UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان فی احسن تقویم و شرفه بتشریف الروح والعقل القویم وایده بتایید النفس السلیم
والذهن المستقیم ثم رده الی اسفل السافلین عالم الکون والتجسیم وایده بالحرارة الغریزیة والرطوبة الاصلیة
والارواح والقوی الجسمانیة لتصدر عنه الافعال وابتلاه بالامراض والاعلال واعلمه طریقة المعالجة ومعرفة
الاسباب والعلامات الکلیة والجزئیة العلمیة والعملیة بالتدبیر فی الاغذیة والادویة برعایة الستة الضروریة لرد
الصحة الزائلة وحفظها الی حین والصلوة والسلام علی سید انبیائه وسند اولیائه محمد المصطفی وعلی المرتضی
واولادهما الذین هم اهل الاصطفا واذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا اما بعد میگوید بنده
خاطی محمد حسین بن محمد هادی العقیلی العلوی غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما که مدتی مدید بود که اشتیاق این داشت
که کتابی در طب جمع و تالیف نماید که مشتمل باشد بر هر نوع فن آن و بسبب بضاعتی و فرومایگی علم و عمل و عدم حصول
اسباب و کثرت امراض و اعلال اتفاق نمی افتاد تا آنکه قبل ازین در سنه ۱۱۸۵ یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری
نبوی صلی الله علیه وآله بفرمان واجب الاذعان جناب مستغنی الالقاب ارشاد مآب پیر و مرشد حقیقی میر محمد
علی الحسینی ادام الله ظلال افاضاته و افاداته متوجه جمع و تالیف قرابادین گردیده بدین نسق که اولا بعض ادویه
مفرده که اصل و عمده‌اند در بعض مرکبات و آن مرکبات بنام آنها مشهورند با بیان طبیعت و خواص و منافع و
مقدار شربت و مضار و اصلاح ذکر نماید و در ذیل هر یک تراکیب موسومه بدان ادویه و در ضمن جا بجا نیز مرکباتی که
هر یک موسوم باسمی خاص‌اند نه باسم دوائی خاص معین برای آنکه تام و جامع باشد و احتیاج بکتابی دیگر نیفتد از قرابادینات
همگی بترتیب حروف تهجی برای سهولت اخذ و تلاقی در ضمن کتب و ابواب و فصول و خاتمه و بعد اتمام آن بعون
الله تعالی و فضله باز حسب الامر الجناب سامی مد ظله العالی متوجه جمع و تالیف ادویه مفرده گردیده ایضا بترتیب
حروف تهجی از الف تا یا با رعایت حرف ثانی نیز در ضمن ابواب و فصول و آن قرابادین را مسمی بمجمع الجوامع و دخایر
التراکیب و ادویه مفرده را بمخزن الادویه و تذکرة اولی النهی گردانید و نیز برای آن ادویه مفرده قرابادینی بترتیب

حروف تهجی انتخاب از قرابادین نموده و بعد اتمام آن بتوفیق ملک علام و عون و امداد آنجناب ادام الله فیضه در آن
حال که سنه ۱۱۹۵ یکهزار و یکصد و نود و پنج است امر بجمع و تالیف کلیات آن فرمودند و حسب الامر شریف آنجناب
مد الله ظلاله علی مفارق [illegible] متوجه گردیده امید از فضل و توفیق او سبحانه و امداد و اعانت آنجناب است که صورت
اتمام و سمت اختتام پذیرد و این را مسمی بخلاصة الحکمت در کلیات مجمع الجوامع گردانیده و مرتب نمود بر مقدمه
و دو مقاله و خاتمه و در هر یک فصول چند در آورد زیرا که طب را دو جزء است نظری و عملی **مقالهٔ اول**
در بیان جزء نظری مشتمل بر چهار رکن **رکن اول** در بیان امور طبیعیه در ضمن هفت فصل **رکن دوم**
در بیان تشریح اعضاء مفرده و مرکبه در ضمن دو باب **باب اول** در تشریح اعضاء مفرده در ضمن شش فصل
باب دوم در تشریح اعضاء مرکبه در پنج فصل **رکن سیوم** در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات داله بر آنها در ضمن چهار فصل **رکن چهارم** در بیان نبض و تفسره و براز و عرق و نفث در پنج
باب و هر بابی مشتمل بر چند فصل **مقالهٔ دوم** در بیان جزء عملی مشتمل بر دو فن **فن اول**
در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده فصل **فن دوم** در بیان معالجات بعنوان کلی و دستور العمل در
ضمن سه فصل **مقدمه** در بیان تعریف علم طب و غایت و موضوع و شرف و بیان وصایا و
نصایح در آداب طبیب و مریض در ضمن چهار فصل **فصل اول** در بیان تعریف و غایت و موضوع
علم طب بدانکه طب در لغت بمعنی سحر و عادت و حذق در علوم و صنایع است و باصطلاح اطبا عبارت
از علمی است که دانسته میشود بآن احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و صحت عبارت از ملکه و
یا حالتی است که بآن صادر گردد از انسان افعال صحیحه سلیمه یا هیئتی است که بآن انسان در مزاج
و ترکیب بدن خود بحیثیتی باشد که صادر گردد از او کل افعال صحیح و سلیم و مرض بخلاف آنست و غایت
و غرض آن حفظ صحت حاصله و استرداد صحت زایله است و موضوع آن بدن انسانست زیرا که بحث
طبیب همگی مقصور بر عوارض ذاتیه آنست از حیثیت صحت و مرض و حالت متوسطه میان آن هر دو بنا
بر رای جالینوس و بر علم اسباب آنها و بر معرفت دلایل و علامات آنها و بر طریقه حفظ و معالجه آنها
بدانکه طب اولا منقسم میگردد بر دو جزء یکی علمی که آنرا نظری گویند و دیگری عملی یعنی علم عملی و هر یک از آن هر دو
منقسم بدو قسم اند یکی علمی یعنی علم جزء علمی فقط و دیگری علم عملی بطریق [illegible] بدون قصد مباشرت عمل و قسم اول
علمی عملی علم بکیفیت و طریقه مباشرت عمل است بالتفصیل بدون قصد مباشرت عمل و قسم دویم از علم [illegible]

و طب بجز اصلاح [illegible] که در [illegible] القانون [illegible] [illegible]

عمل است یا مباشرت عمل زیرا که مقصود از دانستن آن یا حصول علم فقط است و یا حصول علم متعلق بکیفیت
عمل بالاجمال بدون قصد مباشرت عمل یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با قصد مباشرت عمل بدون
مباشرت بالفعل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با مباشرت آن بالفعل و هر یک از اینها ان شاء الله تعالی
بالتفصیل مذکور خواهد شد فصل دویم در بیان فضیلت و شرف آن بدانکه فضیلت و شرف آنرا
این بس که وارد است العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و با علم دین که اساس مبدأ و معاد و ملت فانیه
اقدس و غایت کمال انسان و منتهی است قرین و مقدم داشته شده زیرا که تحصیل علم دین و اشتغال
بوظایف اعمال آن از طاعات و عبادات موقوف بر صحت بدن و سلامت حواس و مدارک و قوی است
و صحت و سلامت آنها موقوف بدانستن اسباب و علامات هر یک و رعایت قوانین کلیه و جزئیه علمیه و عملیه
آنست که اگر از آن انحراف ورزد و میل بمرض نماید باز برجاده استقامت صحت راجع نماید و مستقیم دارد و
همین امور عمده مقاصد علم طب است و نیز انسان را بدانستن علم طب و ترکیب و تشریح بدن خود از بدو خلقت
و تشریف نفخ روح و مضاعف امر است جل شانه و تعلق نفس و حرارت و رطوبت غریزیه و ارواح و قوای طبیعیه بدنیه بدو
و احاطه و شمول آن بجمیع اعضا و جوارح و مدارک و قوی بمرتبه که هیچ ذره از قبضه تدبیر و تصرف و علم و احاطه او بیرون
نیست و بدون اراده او حرکتی و امری مطلقا صادر نمیتواند گشت و ادنی اذیتی و آفتی که ببدن وارد گردد خواه از خارج و
خواه از داخل فی الفور آگاه میگردد و باعث معرفت نفس خود است که کلید و دلیل معرفت پروردگار خود است کما آیه کریمه
و فی انفسکم افلا تبصرون افلا ینظر الانسان الی نفسه و حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه و اعرفکم بنفسه اعلمکم
بربه و آنکه روح و نفس او و بدن و جمیع متعلقات آن مشابه بدن او است نه روح و نفس او که بدون علم و اراده و امر او هیچ
هیچ حرکتی و امری از نفس صادر نگردد و از خود هیچ حرکتی و اراده ندارد مانند بدن مرده و باید همه او است سبحانه و
نیز معلوم میکند روح و نفس او اشرف ارواح و انفس و بدن او اشرف ابدان و ترکیب او احسن و اتقن و محکم ابدان کل موجودات است
و هیچ موجودی از موجودات چه روحانیات و چه جسمانیات چه مجردات و چه مادیات و چه لطایف و چه کثایف نیست
که در آن جمیع در ترکیب مجتمع است شکل و هیئت و صورت بهترین اشکال و هیئات و صور و کمال قابلیت حاصل میگردد
و لهذا بعد از معرفت جمیع این امور گفته شده در زبان حال و مقال گوید فتبارک الله احسن الخالقین و در نهایت کمال
وصول که معرفت خود است که بنده مخلوق ضعیف حقیر فقیر محتاج در جمیع امور باو سبحانه است و عدم احاطه و شمول معرفت
بکنه ذات و صفات و افعال او تعالی شانه و تمام بی نهایتی و عظمت او سبحانه بلسان عجز بنطق ما عرفناک

حق معرفتک نماید و بسبب قصور از امتثال حق عبادت و ادای شکر نعمای بی‌نهایت قدیم و جدید او که دم بدم بدو میرسد
که اگر لمحه‌ای از آنها نرسد معدوم میگردد خواهد گفت ما عبدناک حق عبادتک زیرا که عبادت فرع معرفت و بقدر آنست و بیان
دیگر آنکه شرافت و فضیلت بر دو قسم است یکی ذاتی و دیگری عرضی و ذاتی یا مختص بنوع است و یا بشخص و اما فضیلت و شرف
نوعی آن باعتبار تعلق نفس ناطقه است بدان و جامعیت آن مر نفس حیوانی و نباتی را چنانچه فضیلت حیوان بر نبات باعتبار
تعلق نفس حیوانیه است بدان و فضیلت نبات بر جماد بجهة تعلق نفس نباتیه است بدان و فضیلت جماد بر بسایط باعتبار ترکیب
است و ظهور فنون افعال و خواص و منافع است از آن و شرف و فضیلت انسان بر ملک نیز بجهة تعلق نفس ناطقه و ترکیب جسد
و صدور افعال و اعمال متفرقه متکثره از علوم و معارف و حقایق و طاعات و عبادات و غیرها و مخصوص بودن آنها
هر یک بامری خاص و تجرد است بحکم و ما منا الا له مقام معلوم و مامور شدن بسجده حضرت آدم ع و تعلیم او کل اسماء اشیا نزد
که هر دو دلیل و شاهد آنند و نیز خلقت همه اشیا برای او و برای خدمت او است و خلقت او برای معرفت او و قبل شاهد
بحکم حدیث قدسی یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و اما فضیلت و شرف شخصی او بحسب علم و معرفت او
بخود و بپروردگار خود است پس هر چند و هر که را علم و معرفت بخود و بپروردگار خود زیاده باشد او افضل و اشرف از دیگران
خواهد بود و فضیلت و شرف علما و عرفا بر جهلا ظاهر و مبین است و عقلی و شرعی گواه آن و آیات و احادیث بسیار ناطق
بدان از الجمله کلام معجز نظام جناب ولایت مآب صلوات الله علیه [illegible] الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء
ما الفخر الا لاهل العلم انهم و الجاهلون لاهل العلم اعداء و اما شرف و فضیلت عارضی او بر دو قسم است نوعی و شخصی اما نوعی
آنست که ترکیب و مزاج بدن انسان باعتبار اعدلیت قابل نفخ روح قدسی و نفس ناطقه است و نفس ناطقه او قابل و
لایق تحصیل جمیع کمالات صوریه و معنویه ظاهریه و باطنیه و علوم و معارف حقه است اما عارضی شخصی آن بر دو قسم است
یا محتاج بکسب و تعلیم نیست از دیگری مانند انبیا و اوصیا ایشان صلوات الله علیهم که علوم و معارف ایشان وهبی لدنیه
است و لهذا اشرف خلق مخلوقاتند و خلیفه الله و سایر الناس همه مامور بمتابعت و اطاعت ایشان خصوص نبی ما و اوصیا
او که اهل بیت اطهار او سید صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که مبعوث بر کافه خلایقند در دنیا و در عقبی شافع کل خلایق
و چه فخار و تقسیم حسب و ما راند و یا محتاج بکسب و تعلیم و تحصیلند و در این همه متساوی نیستند بلکه بعضی را قوت استعداد و قابلیت
زیاده است بر بعضی بحکم آیه کریمه خلقکم اطوارا و انبیا و اوصیا نیز هر یک در مرتبه خود متفاوتند بحکم آیه کریمه و لقد فضلنا
بعض النبیین علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات پس از این بیانات رسید که اشرف و افضل کل مخلوقات انسانست
و اشرف نوع انسان کسی است که اعلم و اعرف و کثیر النفع و منفعت تر باحوال کافه خلایق خصوص بیچارگان و محتاجان و

درماندگان و علیلان و ضعیفان بنی نوع خود که مبتلا بامراض و اسقام باشد کدام خیر و ثواب از آن زیاده است که
آن شخصی که مبتلا بمرضی باشد که از حرکت و قیام و قعود و اتیان عبادات عاجز باشد و شخصی او را معالجه نماید و صحت یابد ؛

فصل سیوم در بیان آداب و اخلاق طبیب معالج بدانکه طبیب را بالجمله باید که عالم و عارف بجهد علم و صنعت و متصف باوصاف حسنه و متادب بآداب و اخلاق فضیله مرضیه و معتقد بمبدأ و معاد و ثواب و عقاب و راجی مثوبات و قربات و خائف از عقوبات و دوری از رحمت حق جل و عز باشد و تابع و محب صاحب شریعت و اوصیاء او صلوات الله علیهم و عامل بمعروف و تارک از منکر و حریص بر طاعات و عبادات و کاره و مجتنب از منهیات و قانع و متوکل و صابر بر مصایب و مکاره و راضی بانچه بدو وارد گردد و عطا شود و با وقار و تمکین باشد و لجوج و حریص و طامع نباشد و بالجمله بامثال اینها از اخلاق و صفات حسنه مرضیه و اخلاق رذیله و صفات خسیسه یعنی محلی و آراسته بزیور آنها و متخلی و عاری از آلایش اینها باشد تا آنکه در نظر خالق و خلق معزز و موقر و محترم باشد و مردم اقوال و افعال و اعمال او را بحسن قبول و اعتقاد بپذیرند و قبول دارند و عمل بدو نمایند زیرا که حسن ظن و قبول و اعتقاد و تصدیق طبیب را در امر معالجه دخلی تمامست در تاثیر و تاثیر و مریض و انکار و اکراه او و تکلف آن و از جمله علوم ضروریه مراد دو علم است اول علم فقه و حدیث است و تبعیت و ولای اهل بیت صلوات الله علیهم بحکم آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و آیه وافی هدایه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة و انا و من اتبعنی اساس و بنیاد دین خود را بدان استوار دارد تا آنکه بورود شکوک و شبهات شیاطین نفسانیه و شیاطین انسیه از جاده استقامت منحرف و منهدم نگردد دوم علم اخلاق است که آنرا خوب ورزد و ملکه خود کرده اند بعضی آنرا صاحب خلق نیکو باشد سیوم علم حکمت است برای تایید و تشیید و تحقیق معانی و نکات و لطایف کلام و حسن بیانات صاحبان شریعت صلوات الله علیهم از آن شرافت و علو درجه و رفعت شان آنها معلوم میگردد و عامل بعلم حکمت باشد یعنی حکیم است که هر کار را درست کرد و وضع شیء در موضع لایق آن و تابع حق و امر حق باشد نه تابع هوا و هوس و آنکه علم حکمت را برای اباحت یا مخالفت شریعت آموزد یعنی اصل شریعت را اقرار دهد و حکمت را تابع و آلت فهم آن نه بالعکس که موافق رای و خواهش خود تاویل نماید آنرا چهارم علم منطق است خصوص کلیات خمسه و معرفت جوهر و عرض و حدود و برای معرفت حدود و رسوم اشیا و صحت و مرض و فرق میان ذاتی و عرضی و عام و خاص و لازم و مفارق و آنکه کدام مزاج در تحت کدام مزاج و کدام مرض در تحت کدام مرض و لازم کدام مرض و اصلی کدام و شرکی و عارضی کدام و تقسیم امراض و غیرها پنجم علم طبیعی است برای آنکه طب متعلق بعلم طبیعی و فرعی از فروع آنست ششم علم هندسه است بجهة معرفت هیئت و شکل اعضاء مفرده و مرکبه در تشریح اعضا از استقامت و انحناء و تدویر و تثلیث و غیرها و برای شناخت اکثر جراحات مثلا معرفت جراحت آنکه مدور و عمیق عسر البرء و جراحت

صحب زوایا سهل البرء زیرا که از جانب زوایا گوشت صالح زود میروید هفتم علم هیئت است بجهة معرفت فصول اربعه
ربیع و صیف و خریف و شتا از برای تنقیه از فصد و اسهال و قی و غیرها و معرفت خط استوا و تقسیم اقالیم سبعه و عرض و
طول بلدان و امزجه بلدان و اهویه هر یک و طلوع و غروب و اوج و حضیض و مقارنه و مقابله و تثلیث و تربیع و تسدیس و سایر
نظرات کواکب سبعه سیاره و امور متعلقه بدانها و اوقات بکار بردن غیرها هشتم علم احکام نجوم است جهة معرفت اوقات
فصد و حجامت و اسهال که در زاید النور یعنی از اول ماه تا چهاردهم و در وقتی که قمر در برج جوزا باشد حتی المقدور جایز نیست
فصد و حجامت و اخراج خون مطلقا مگر آنکه ضرورت بسیار داعی و خوف هلاکت باشد و فصد در وقت بودن قمر در جوزا ممنوع و
در اسد و یا حمل و در حالت سعد و ناقص الضوء و تثلیث و تربیع و تسدیس مجوز و حجامت کردن در بودن قمر در ثور و حجامت سینه
در اسد و بر این قیاس در هر برجی که بعضوی منسوب است چون قمر در آن برج باشد حجامت آن عضو ممنوع است مگر آنکه در آن برج کوکبی
سعد باشد و یا ضرورت بسیار داعی بود و حذر نماید از حجامت هرگاه قمر در سرطان باشد زیرا که خوف حدوث وضع است و
سزاوار است حجامت در وقتی که قمر در برج ثابت و مسعود باشد از منحوس و جهة استعمال ادویه که وقتی که قمر به برج مخالف طبیعت
مرض و ناظر بر سعد باشد نیکو است و جهة ترکیب ادویه که در وقتی که ترکیب نماید که قمر در برج موافق طبیعت دوا باشد و همچنین اخذ
والتقاط و اعطاء ادویه غیر ده مرکبه و جهة اشیا روقت تنقیه مسهل که هنگام بودن قمر در برج مائی و هابط و فوق الارض و
متصل بکوکبی سعد مانند زهره و غیر آن جایز است و مقارنه مشتری غیر مجوز و حذر از آن اهم است و جهة اختیار وقت استفراغ
بقی که هنگام بودن قمر در ثور مسعود و از تحت الارض و متصل بکوکب فوق الارض نیکو است و جهة استعمال غرغره در هنگامی که
قمر در برج سعد و متصل بمشتری و یا زهره و فوق الارض بود جید است و جهة استعمال حقنه که وقتی که قمر در میزان و یا عقرب و
متصل بکوکب سعد و زاید النور بود نیکو است و زهره درین امر اقوی است از مشتری و جهة تغییر بهنگام استحمام که چون قمر
در خانه مریخ و یا مشتری باشد نیکو است و جهة سر تراشی و موی زیادی ستردن در هنگامی که قمر در برج مائی باشد جید است و در برج
سنبله زبون و بدانکه این اعتبارات و تعیین اوقات در امراض غیر حاده و توسعه وقت و غیر ضرورت شدیده است و در امراض
حاده تضییق وقت و ضرورت شدیده مراعات آنها ضرور نیست و نیز جهة معرفت اوقات بحارین که تعلق بتزاید و تناقص نور قمر دارد
و همچنین بتزاید و تناقص و هیجان و سکون اکثر امراض مانند سایر بحار که در ملک بنگاله عارض میگردد که در هنگام مقارنه و مقابله
قمر با شمس وقت هیجان و اشتداد او آنست و در اوقات دیگر ساکن و تفصیل بحارین ان شاء الله تعالی در باب حمیات
مذکور خواهد شد نهم علم حساب جهة معرفت ضروب و قسمت درجات ادویه مرکبه و استخراج امزجه و مقادیر شربات آنها
و آنچه محتاج بحساب باشد دهم علم کهانت و فراست است که از بعض احوال و علامات هیئات مرضی اشکال خلقت و

[illegible]

وصورت آنها دریابند که زود شفا خواهند یافت یا نه و یا عاقبت بخیر اند و یا انتقال با مراض و اعلال دیگر خواهند نمود و یا بهلاکت
و برین قیاس امور جزئیه اتفاقیه و غیر از جمله آداب و اخلاق طبیب یا اتصاف با وصاف مذکوره بیست و دو امر است اوّل آنکه
در هنگام معالجه خود را در میان نه بیند و شافی حق را اجلّ شانه داند و بیند و دائم مستمد فیوض و برکات از او سبحانه باشد و
معلم و اوستاد خود را بستاید و شکر احسان او نماید زیرا که چنانچه پدر و مادر او باعث و واسطهٔ تولّد صوری و حیوهٔ جسمانی
او بینند معلم و اوستاد او باعث تولّد روحانی و حیوهٔ معنوی و استخلاص و نجات او از تنگنای ظلمت جهل بوسعتگاه عالم علم
و نور بود چنانچه حضرت عیسی روح اللّه علی نبیّنا و آله و علیه السّلام میفرمایند لن یلج ملکوت السّماء و السّموات من لم یولد مرّتین
پس الیق و احق بتعظیم و ستایش و شکر نعماء و باید هر کسیکه سخن نیکو و امری پسندیده بیان نماید و یا غلط و خطائی از او صادر
گردد و یا اظهار کند بلا تأمل در ردّ و انکار راه در نیاید و معارض با کسی نگردد و باطلا کان او حقا و تقبیح و تشنیع طبیبی دیگر ننماید و خطاء
دیگران را مایهٔ افتخار و تعزز خود نشمارد بلکه مایهٔ تنبّه خود داند که خود چنین تدابیر ننماید دویم آنکه باید بحسن خلق و بشاشت و لطف
کلام متفقد و متوجه احوال پرسی مرضی باشد و اگر تکرار و یا سوء تدبیری نمایند بزودی از جا در نیاید و طیش و غضب نکند و از خود
نرنجاند و سخنی نگوید که باعث یأس ایشان گردد بلکه بترحم و تعطف و مدارا مکرر سخن آنها را بشنود و بعنوان نصح و موعظه ایشان را
از نا پرهیزی و سوء تدبیر باز دارد و بگوید زحمت و مشقت چند روزی را برای صحت و تندرستی دائمی اختیار باید نمود که این سهل است
و آن دشوار سیوم آنکه کاتم اسرار مرضی باشد و افشاء راز و امراض آنها را خصوص کسانیکه نخواهند ایشان مطلع گردند ننماید
زیرا که بسا امراض است که پدر از پسر و پسر از پدر و برادر از برادر و همشیره از همشیره و زن از شوهر و شوهر از زن که اقرب از
ایشان بهم دیگر کسی نیست مخفی میدارند چه جای با بعد چهارم آنکه چون کسی مرضی از امراض مسریه مانند آتشک و جرب و جذام و
امثال اینها بسبب مباشرت و معاشرت با صاحبان آن امراض مبتلا گردد آنها را تشنیع بدان ننماید بلکه بحسن خلق مداوا نماید
و بعد صحت بعنوان نصیحت منع نماید که دیگر با امثال چنین کسان مباشرت و معاشرت و مجالست ننماید پنجم آنکه حریص باشد
بر معالجه و تدبیر مرضی و تحقیق امراض و ادویه چه قدیمه و چه جدیده مفرده و مرکبه و معرفت اینها بمشاهده و تجربه و اکثر مشغول بمطالعه
کتب و فهم و حفظ اقاویل سلف و خلف و مجرّبین و مزاول عمل و بیمارستانات و مواضعی که بیماران بسیار باشند و مذاکره
مشورت با استادان حاذق و اطبّاء ماهر باشد و اگر سخن حقی و دلیل صدقی که خود نداند از ایشان بشنود بحسن قبول اذعان
نماید و ممنون گردد و همچنین اگر غلط باشد و یا سهو از او صادر گشته و ایشان و یا دیگری او را متنبّه گردانند متنبّه گردد و باز
آید و معترف بر غلط و سهو خود باشد که علامت جهل مرکب است ششم آنکه اگر کسی سخن ضعیف یا سخیف و یا باطل گوید بر او صریحا
انکار ننماید و رد مطلق نکند و او را خجل و منفعل نگرداند و معارض نشود خصوص در مجمع بلکه حتی المقدور بمحملی نیکو و توجیهی شایسته

برای آن نماید و بملایمت تجسس کلام گوید آنچه میسر باشد شاید قول لبعضی باشد و یا در وقتی و یا مزاجی و حالتی خاص نه قول جمهور
و عام ولکن درین محل و موقع چنین باید تحمل که این بهتر باشد هفتم آنکه چون نزد بیماری رود و یا بیماری نزد او آید و رجوع
بدو آرد و قبل ازان طبیبی حاذق یا بهتر از او متوجه معالجه او بوده و تدابیر او همه صایب و پسندیده خصوص اگر رو بصحت آورده
باشد بلطف کلام و بشاشت باو گوید دست از معالجه او نباید برداشت که او از من بهتر است بلکه رجوع باید بهمان داشت
و انشاء الله تعالی عنقریب صحت تام حاصل خواهد شد هشتم آنکه چون بیند که طبیبی متوجه معالجه مریضی است و او بر
خطا است و رای صایب ندارد در خلوت و غایبانه او بمریض و یا اولیا و پرستاران او اظهار نماید که او بر خطا و غلط است
و رای صایب ندارد بطبیب دیگر رجوع باید آورد نهم آنکه اگر مریضی بدو رجوع آورد و او را معتقد خود نداند و متزلزل و
متردد و مایل بدیگری بیند و یا آنکه سخن ناشنو و ناپرهیز باشد که آنچه گوید بخلاف آن بعمل آورد از او و یا از اولیا و یا از پرستاران
او عذر بخواهد و گوید بطبیب دیگر رجوع باید آورد و اگر بنا بر بعضی جهات قبول ننماید لابد گوید مضایقه ندارد و من هم شریک خواهم
بود و بتدریج دست بکشد و یا بنا بر مصلحت تمارض نماید و خود را بدنام نکند دهم آنکه چون مریضی بدو رجوع آورد و او
انواع تدابیر نماید و رو بصحت نیاورد و بطول انجامد بحسن خلق و انطلاق وجه از او و یا اولیا و یا پرستاران او عذرخواهی
نماید و گوید شاید شفای ایشان مقدر بدست دیگری باشد یکدو روزی بر طبیعت واگذارند و تدبیری نکنند پس بطبیب دیگر
که طبیعت خود راغب و مایل باو باید و یا آنکه استخاره بنام او خوب آید و اگر خود طبیبی بهتر و حاذق تر داند و بیند گوید
بدو رجوع نمای و بالجمله لجاجت در معالجه ننماید و کار او را استبداد نسازد یازدهم آنکه باید که طبیب را کسالت و یا جرأت
بر آن ندارد که در هر انحراف سهلی و سوء مزاج خفیفی و مرض ضعیفی متوجه فصد و مسهل و مقیئی گردد و اینها را عادت و طریق
خود سازد و کلی اند که در هر وقت و در هر مرض و هر سن و هر فصل و هر بلد باید اینها را بعمل آورد بلکه حتی المقدور تدبیر
در امر اغذیه و اشربه و سایر سته ضروریه نماید اگر این امور زایل گردید و صحت حاصل شد فهو المطلوب و الا لابد متوجه
ادویه شود و تا بادویه مفرده ضعیفه مقصد حاصل گردد بادویه قویه و مرکبه نپردازد و اگر محتاج بادویه مرکبه و قویه شود پس
هر چند ترکیب آن کمتر و سهل الاخذ تر و مدت آن کمتر باشد بهتر است یعنی بتدریج از اضعف باقوی رود و تا بملطفات و
مطفیات حدت خون و صفرا تسکین غلیان خون و حدت صفرا شود و تسکین یابد متوجه اخراج خون نگردد و تا بحجامت و ارسال
علق رفع احتیاج شود خصوص در امراض مختصه باطراف بدن متوجه فصد نگردد مگر در امراض عامه و شدت هیجان و غلیان
خون که بسبب کثرت و حدت صفرا قوت پذیرد در آن هنگام بنا بر لابدیت مجوز است و تاخیر آن مطلقا جایز نیست گو
در شب باشد و همچنین بجهت گرما و سرما و همچنین استعمال ادویه قویه و مسهلات و مقیئات و حقنه های متوسطه و حاده هر یک

بقدر ضرورت نه زیاده و نه کمتر دوازدهم آنکه اقامت و ایستادگی نماید بر یک دوا در معالجه تا مدتی که مألوف طبیعت گردد
و اثر فعل و انفعال آن ضعیف شود بلکه تبدیل و تغییر و زیاده و نقصان بحسب اقتضای احوال و اوقات و تغییرات امزجه میبوده
باشند و جرأت بر استعمال ادویه قویه در فصول حارّه قویه ننماید و در حین شدت گرما و سرما تجویز فصد و اسهال و
ادویه قویه ننماید مگر نزد شدت ضرورت سیزدهم آنکه چون مشکل گردد بر او امر و حال مرض که بارد است یا حار تجربه آن
با ادویه مفرطه در کیفیت حرارت و برودت ننماید بلکه یک دو روزی دوائی که اندک مایل بحرارت باشد استعمال نماید
اگر انحرافی زیاده نیافت بلکه مرض در توقف باشد اندک باز زیاده نماید حرارت را و همچنین تا هنگامی که میل بموافقت
و صحت دریابد و یا مخالفت مرض و اذیت پس مزاج و درجه مرض را دریابد که در صورت موافقت همان را مرعی دارد و
از دست ندهد و مرض را بارد داند و در صورت مخالفت و ضرر مرض را حار داند و بر ودی طرف مخالف آن را گیرد و تدبیر
بارده از ادویه و اغذیه و اشربه و غیرها نماید چهاردهم آنکه چون چند مرض با هم مجتمع گردند ابتدا نماید بمرض اصلی که سبب
مرض دیگر است مانند حمی عفنه حادثه از سده که اولا متوجه تفتیح سده و رفع عفونت اخلاط گردد که چون تفتیح سده گشت
و دفع عفونت اخلاط حمی زایل میگردد کو سکنجبین با بعض ادویه مسهله که مفتحه باشد که از ضرر بالفعل خالی باشد یا به ادویه مسهله
که بحمی مضر باشد و ادویه مبرده مسکنه بالفعل مغلظ است و ده مضره بالمآل را استعمال ننماید و همچنین حمیات عارض از اورام
مانند حمی ذات الجنب و ذات الصدر و ذات العرض و امثال اینها و قرحه حادث از اورام که چون اورام زایل گشت
و یا منفجر گردید و سوء مزاج عضو زایل گشت حمی زایل میگردد و یا تسکین می یابد و قرحه رو بالتیام می آورد و یا آنکه یکی از
آن امراض اهم از دیگری باشد مانند آنکه یکی حاد و دیگری مزمن باشد مانند آنکه محرقه و یا سل و خناق یا فالج و یا یرقان اصفر
با استسقا جمع گردد اول متوجه حاد گردد و با اندک رعایت جانب مزمن نیز و غافل از آن مطلق نگردد و همچنین هرگاه
مجتمع گردد مرض و عرض با هم اول متوجه معالجه مرض گردد پس عرض مگر آنکه عرض بسیار قوی باشد مانند وجع قولنج و اوجاع اکثر
جراحات و اورام و بیداریها در امراض حادّه و صداع شدید در حمیات که اول متوجه عرض و تسکین آنها و تنویم گردد زیرا که ضرر آنها
زیاده است پس متوجه مرض گردد پانزدهم آنکه مداومت بر غلط ننماید و ترک و گریز از صواب جهت تأخیر اثر آن هر دو ننماید
مثلا در شطر الغب چون مبردات صرفه مانند شیره تخم خرفه و یا بهدانه و یا شربت نیلوفر و یا شربت صندل یا قرص کافور و یا قرص
طباشیر و غیره برای تسکین حرارت تب غافل باشد از جانب سده و بلغم و ضعف معده که لازم آن تب است و مسرور و فرحناک
و مغرور باشد بانکه تب تسکین یافت و نداند که آیل بسوء القنیه و استسقا خواهد گشت و امثال آن تدابیر در اکثر امراض که بحسب حال
چند روزی فی العاجل تسکینی در بعضی عوارض ظاهر گردد و قیاس مقتضی آن باشد که این غلط و فریب است و او بدین آگاه نگردد و یا آنکه

موادّم

متوجه تفتیح شده و انضاج بلغم کرده باد ویه مسخنه قویه و جاذب صفرا و غلبه حرارت و شدت حمی ملاحظه نماید و منجر و آیل بحمی دقی گردد
شانزدهم آنکه غلط ننماید تاثیر عرضی دوا را از ذاتی آن زیرا که بسا ادویه اند خصوص ادویه قویه و مرکب القوی که ابتدای و
بالفعل اثری قوی از حرارت یا برودت از آنها ظاهر میگردد و بالمآل بخلاف آن مانند اغتسال آب سرد که مسخن بالعرض
است برای تکثیف و سد مسام ظاهر جلد و احتقان و اجتماع حرارت در باطن و همچنین افیون که اولا بسبب تخدیر و سد مسام
و احتقان حرارت در باطن گرمی مینماید و بالمآل بسبب افنا و اماتت حرارت غریزی و روح حیوانی بالمضادة و تبلید اعضا برودت
مینماید و مانند سقمونیا که مبرد بالعرض است باعتبار استفراغ و دفع آن خلط حار مادر اکه صفرا است و مانند چوب چینی که ابتداً
گرمی و تاثیر آن چندان محسوس نمیگردد و بتدریج ظاهر میگردد پس باید که مجرب نظر در ذاتی و عرضی آن نماید و از تکرار تجربت
استعمال آن ادراک نماید تا آنکه بغلط نیفتد و دایم در پی اختیار بالذات و نافع بالعرض نباشد هفدهم آنکه دوای مضر و قتال و مسقط
و قاتل جنین و یا مفسد بعضی اعضا مانند چشم و گوش و مضعف بعضی اعضا مانند ادراکات دماغی و باه و امثال اینها هرگز استعمال
ننماید و دایم در پی ایصال خیر و نفع باشد نه فساد و ضرر زیرا که طبیب خادم طبیعت است و طبیعت مدبر و مصلح و حافظ بدن نه مفسد
و مهلک و غافل از آن مگر آنکه در عدم اسقاط و یا از کمال تقویت ماده منجر بافساد و هلاک آن شخص گردد که در آن هنگام این هر دو مجوز است
هجدهم آنکه بخیل نباشد و بخل نورزد در آموختن علم طب و مداوای مرضی بلکه حریص بر آن باشد و شفیق بر شاگردان و مریضان
و متفقد و متفحص و متجسس احوال ایشان و دایم در تدبیر اصلاح و ترقی ایشان در تعلیم و امر اغذیه و اشربه و ادویه و غیرها باشد و
ضجرت و دلتنگی نکند و فرق میان ملوک و مملوک و اغنیا و فقرا و متمولین و مساکین نگذارد و متکبر و متنفر نباشد بر امثال و اقران خود
و نظر حقارت بر کسی نکند هر چند فقیر و بی زبان باشد و تقریری درست نداشته باشد بلکه توجه و تفقد او بر ایشان زیاده باید نوزدهم
آنکه منت ننهد بر شاگردان و بیماران بلکه بر خود منت نهد و آنها را آلت و موضوع صنعت خود و مادهٔ قبول افعال و باعث ظهور
ما بالقوه خود و جاذب و جالب آن داند و چنین پندارد بیستم آنکه قانع و شاکر و راضی و سخی و عالی همت باشد و طامع و حریص و مولع و
بخیل نباشد و طمع بر مال و منال شاگردان و مریضان ننماید و طلب از ایشان نکند و اگر بطوع و رغبت و خوشنودی و نیاز خود
هدیه برای او آورند برای خاطر ایشان قبول نماید و رد نکند و اگر بنا بر پاس خاطر و بعضی جهات بعنوان هدیه چیزی برای او آورند
و آنها را اکراه و تعلق خاطر بدان باید و چنین باید قبول ننماید و عذر بخواهد بیست و یکم آنکه متوجه معالجه هر مریض از کار رفته تختهٔ مشق
اطبا و مجربین گشته نگردد هر چند ایشان ابرام نمایند و مبالغه در عذرخواهی نماید و خود را بدنام و ذلیل و حقیر نگرداند بیست و دوم
آنکه بزرگوار و بزرگ خوار و مشغول تلذذ و تعیش و تنعم و هزل و لطیفه گویی و شرب خمر و سایر مسکرات و ارتکاب مناهی نباشد و
نظر حرام بر محارم نیندازد بلکه همه را اطفال و برادر و مادر و خواهر خود داند و چنین داند و ذکر منافع و فواید آنها و مدح پرخوری و

اختلاط اغذیه و اشربه و ناپرهیزی را نزد مردم خصوص بیمار بهانه جوی رخصت طلب ننماید و باب این را بر آنها نگشاید و
بالجمله متصف باوصاف و اخلاق حسنه مرضیه مذکوره و غیر مذکوره و مجتنب و غیر مرتکب از اوصاف سیئه و اخلاق رذیله و
خایف از عذاب و عقاب و راجی رحمت و ثواب الهی جل شانه باشد چنانچه ذکر یافت ابتداً

فصل چهارم

در بیان آداب و شرایط و اخلاق مریض متعالج بدانکه از جمله آداب و شرایط و اخلاق و این پنج امر است اول آنکه باید
طلب نماید و اختیار کند طبیبی را که متصف و متخلق باوصاف و اخلاق مذکوره کلاً او بعضاً باشد و اعتقاد بدان داشته
باشد و اگر چنین کسی در بلاد او یافت نشود که عالم و عامل هر دو باشد ناچار اختیار نماید طبیبی را که عالم باشد گو در عمل قاصر
و یا تارک بود زیرا که بر عامل بی علم چندان اعتمادی نیست و عالم دیده و دانسته در همه وقت و حال و مرض ادویه مضره
و سمیه بالفعل و یا بالقوه و المآل و ادویه مجهوله استعمال نخواهد نمود و عند الضروره و لابد اگر بمرض خاص دوای سمی را
استعمال نماید البته با مصلحات و بعض تریاقات آن بمقدار لایق خواهد نمود و بالفرض اگر اندک ضرری نماید تدارک
آن را میتواند نمود بخلاف عامل جاهل که نه از مصلحات و نه تریاقات و نه مقادیر شربات و نه مواضع استعمالات اینها
مطلع است بلکه نفع و فایده بالفعل عاجل بعضی را دیده و از ضرر و ابلاک بالقوه آجل و بالمال آن غافل در همه جا و هر مرض
و هر شخص استعمال خواهد نمود و همچنین سایر ادویه مجهوله مسموعه و در کتب دیده دویم آنکه چون رجوع بطبیبی آورد باید
که خود را بالتمام بدو سپارد و بالکل دست از اراده و اختیار و خواهش خود بر دارد و آنچه او گوید بعمل آورد و آنچه
کند قبول نماید و چون و چرا نگوید سیوم آنکه باید که بداند و معتقد آن باشد که بهتر از او طبیبی نیست و احیانا اگر مرض او
در پیش باشتداد یابد و یا بطول انجامد متفکر و متردد الخاطر نگردد که رجوع بطبیب دیگر آورد و همچنین خود را تخته مشق اطبا
و مجربین نسازد زیرا که بعضی امراض است که در ابتدا اعراض آنها ساکن میباشد مانند حمیات صفراویه و دمویه و
اورام که در زمان تزاید و نوائب و بحرانات و هنگام نضج و تقرح اشتداد می یابند و تا مواد آنها منقلع نگردد و باسهال
و فصد و انفجار مثلا تسکین آنها ممکن نیست و بعضی امراض زمان انقضاء آنها طولانی است مانند امراض بلغمیه و سوداویه که
بزمان اندک ممکن نیست که اصلاح یابند چهارم آنکه با طبیب بحسن خلق و ادب و حرمت و ملایمت تکلم و معاشرت نماید و
با او خشونت و سخن رکیک نگوید و اگر از او منقطع گردد و بطبیب دیگر رجوع آورد او را تشنیع و مذمت ننماید و هر چند او در خطا
و غلط و سوء تدبیر بوده و رای صایب نداشته پنجم اگر برای طبیب معالج خود تحفه و هدیه آورد باید که موافق و لایق او آورد
و آن را حقیر شمارد و قربت و علمی بر آن قرار ندهد و اگر قبول نماید بر او منت نگذارد و سرزنش نکند و مایه تفاخر و تکبر خود و
حقارت او نسازد بلکه بر خود منت نهد که او قبول نمود و دست رد بر او نگذاشت زیرا که او محنت کشیده و تشویش نموده

و کسی که معالج کسی است امیدوار اند که برای او چه میکند و نه دیگری بالجمله مادام که او مریض است گویا خود مریض است خصوص در
امراض صعبه شدیده حاده و بواسطه صحت و تندرستی او شده و او را از قید و بند امراض و اعلال رهائی داده خصوص که متمول
توانگر باشد و صحیب سبب توجه و توغل در تحصیل علم و عمل و معالجه از اشتغال کسب و تحصیل معیشت خود و عیال خود باز مانده
و تنگدست باشد زیرا که از یک کس دو کار نمی آید و دیگر آنکه با صحت و تندرستی هیچ چیز برابری نمیکند چنانچه گفته اند بیت
چرا نالد کسی از تنگدستی که گنج بیقیاس است تندرستی و بعد صحت و شفا همه تعظیم و توقیر و حرمت او را در مجالس
محافل و غیرها مرعی دارد و او را نرنجاند چنانچه گفته اند بیت چو بکشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار

رکن اول از جزو نظری در بیان امور طبیعیه و آن مشتمل بر یک مفتاح و هفت فصل است مفتاح

در بیان معنی نظری و عملی و طبیعت و حقیقت آن و تعداد امور طبیعیه بدانکه مراد از جزو نظری اینجا علمی است بمقابله جزو دوم
که عملی است و اطلاق نظری بجای علمی تنبیه و اشاره بدانست که هر یک از آن هر دو جزو هم علمی اند و قسم عملی یعنی هر دو
محتاج بتعلم و کسب و تحصیل اند و غرض از تعلم جزو علمی دانستن فقط است بدون قصد مباشرت عمل مانند علم بامور طبیعیه که ارکان
چهار اند و امزجه نه و اخلاط چهار و اعضا دو قسمند مفرده و مرکبه سویه و غیر سویه و ارواح سه اند و همچنین بواقی امور طبیعیه و علم باحوال
بدن انسان و علم باقسام حمیات اصلیه که سه اند روحیه و خلطیه و عضویه و غرض از تعلم و تحصیل جزو عملی دانستن کیفیت عمل است
برای مباشرت آن بنفس مباشرت مانند علم بحفظ صحت و علم بکیفیت عمل و معالجه مرضی مثلا دانستن آنکه حفظ صحت
بمثل است و معالجه بضد و دانستن آنکه در معالجه اورام حاره در زمان ابتدا رادع استعمال باید نمود یعنی اشیاء بارده یابسه
که منع انصباب مواد بعضو نمایند باعتبار تکثیف جلد و در زمان تزاید رادع با محللات یعنی ترکیب اشیاء بارده با حاره و کم
برگشت و تحلیل هم یافت بسبب کثرت ماده بتدریج رادع را کم نمایند و محللات را بیفزایند و در زمان انتها محللات صرف
استعمال شود و در زمان انحطاط نیز لیکن بتدریج اشیاء حاره را کم نمایند و یا بعضی را مبدل بمعتدله نمایند و این تدبیر در اورام
غیر مغابن است که پس گوش و زیر بغل و کنج ران باشد که در ردع آنها اذیت متصور نباشد باعضاء رئیسه و این سه عضو چنین اند
بلکه مغابن فضول اعضاء رئیسه اند ردع اورام آنها جایز نیست و امور طبیعیه اموری را گویند که منسوب بطبیعت باشند و طبیعت
بقول بقراط عبارت از قوه مدبره بدنیه است بدون اراده و شعور یعنی آنچه لایق و سزاوار تدبیر و حفظ بدنست از او بی اختیار
صادر میگردد یعنی در او ترددی و تفتیشی در افعال نیست و مامور بامر واجب است و بقول افلاطون قوه ایست الهی موکل بر مصالح
بدن یعنی آنچه صالح و لایق حال بدنست از آن بظهور می آید و بقول قرشی قوه ایست که از شان آنست حفظ کمالات جسمی که
در آنست یعنی کمالات کامنه بالقوه آنرا محافظت نموده بتدریج بالفعل ظاهر میگرداند و مآل همه اقوال فی الحقیقه امر واحد است

بقول علامه نزد اطبا عبارت از چهار چیز است یکی مزاج مخصوص بدن دوم هیئت ترکیبی بدن سیوم قوهٔ مدبرهٔ بدنیه چهارم
حرکت نفس و اطبا نسبت میدهند احوال طاریه بدن را بطبیعت مدبرهٔ بدنیه و طبیعت را قوهٔ جسمانیه میدانند و فلاسفه بنفس
منسوب میدارند و نیز گفته اند طبیعت مبدأ اوست برای حرکت و سکون چیزی که در آنست بالذات که مراد جسم طبیعی
باشد و فی الحقیقه طبیعت مرتبه ایست از مراتب نفس متعلق بجسم منطبع فرد فرد جسم و مدبر و متصرف و حافظ آن ما دام الوجود
والتحقق در خارج از آن مفارقت نمی نماید خواه جسم مفرد باشد و خواه مرکب و بعبارهٔ دیگر طبیعت عبارت از نفس
ضعیف بالقوه است که چون تقویت و فعلیت یابد و از بدن تواند که گاه گاهی جدا گشته بمبدأ خود که عقل است پیوسته
تحصیل کمالات و تقویت یافته باز ببدن آید و آثار کمالات محصله و تقویت او ظاهر گردد و همچنین علی الدوام چنین باشد
آنرا نفس نامند و چون کمال تقویت و فعلیت یابد آنزمان آنرا عقل گویند و نفس ناطقه و روح شرعی و عقل و قلب همه
یک امرند و بعبارت دیگر طبیعت عبارت از آنست که تدبیر و تصرف آن در بدن و حفظ آن بدن را بواسطهٔ کیفیات
اربعه و حصول مزاج حاصل از ترکیب عناصر باشد و نفس عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطهٔ ارواح
و قوی و جوارح و اعضا باشد و عقل عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطهٔ نفس باشد و عند الموت سوای
طبیعت همه بالکل مفارقت مینمایند و بعد از آن طبیعت بتدریج نیز مفارقت مینماید و آنزمان بدن از هم میپاشد و ترکیب رفع
میشود و هر یک از اجزای ترکیب یعنی عناصر میل و رجوع باصل و مرکز خود مینمایند که کل شیء یرجع الی اصله و آن امور طبیعیه
هفت اند و در سه جمع اند ارکان و مزاج و خلط و اعضا ارواح و قوی شناس و افعال چهار از آنها که ارکان و
اخلاط و اعضا و ارواح باشند ماده اند برای ترکیب و دو که مزاج و قوی باشند صورت آن مزاج صورت اولی و
قوی صورت ثانوی و یکی که افعال باشد غایت و غرض ترکیب آن زیرا که ترکیب و جمع این بنیه و هیکل برای صدور افعال
است و هر یک از آن امور هفتگانه بترتیب ماده و باعث حصول دیگری اند **فصل اول** از رکن اول از امور طبیعیه
در بیان ارکان است بدانکه ارکان جمع رکن است که آنرا عنصر و اسطقس و اصل نیز نامند هر یک باعتباری و جهتی مثلاً
باعتبار آنکه اجزای ترکیب اند رکن و باعتبار آنکه ابتدای ترکیب از آنها است عنصر و اصل نیز همین جهت و باعتبار آنکه
انتهای تحلیل بدانها است اسطقس و فی الحقیقه همه یک چیز اند و آنها اجسامی چند بسیط اولی ابدان انسان و غیر انسان از
مولدات اند و ممکن نیست که قسمت کرده شوند باجسام مختلفة الصور و باجتماع و ترکیب و امتزاج آنها ابدان حاصل میگردند
و بانفصال و تحلیل آنها منحل و فاسد و مراد از بسیط آنست که آنرا اجزای مختلفة الصور نباشد که مرکب از هیولا و صورت
باشد و آن ارکان چهار اند آتش و هوا و آب و خاک و هر یک را دو کیفیت است یکی فاعله و دیگر منفعله و وجه انحصار آنها

در چهار جهت

بالقوه

که یا متوجه محیط اند و یا مرکز و بعبارت دیگر طالب و مایل غایت اند یا طالب و مایل جهت پایین و بعبارت ثالث آنکه
یا لطیف خفیف مطلق اند و یا کثیف ثقیل مطلق و یا لطیف خفیف بالاضافه و یا کثیف ثقیل بالاضافه و آنکه متوجه محیط و
طالب و مایل غایت و لطیف خفیف مطلق است آتش نامند و طبیعت آن گرم و خشک و دلیل آنکه مقرر است که
کیفیت چهار اند دو فاعله که حرارت و برودت باشند و دو منفعله که رطوبت و یبوست باشند و هر یک از کیفیات
اربعه متنهائی نمیتوانند که متحقق گردند در خارج پس در عنصری که حرارت و یبوست است نار نامند و در عنصری که حرارت و
رطوبت است هوا نامند و در عنصری که برودت و رطوبت است آب نامند و در عنصری که برودت و یبوست است ارض نامند
و ورای این چهار عنصر دیگر متصور نیست و تحقق ندارد زیرا که حرارت با برودت و رطوبت با یبوست جمع نمیگردند باعتبار ضدیت
پس منحصر بهمان چهار گشتند و فایدهٔ آن در مرکبات انضاج و تلطیف و خفت و تفریق مختلفات و جمع متماثلات و کسر سورت
برودت عنصر بارد است و آنکه متوجه مرکز و طالب جهت کثیف و ثقیل مطلق است خاک است و طبیعت آن سرد و خشک و فایدهٔ
آن در مرکبات حفظ اشکال و استمساک است و آنکه لطیف خفیف بالاضافه است هوا است و طبیعت آن گرم و تر و فایدهٔ
آن خفت و تخلخل است و یا ثقیل بالاضافه است آب است طبیعت آن سرد و تر و فایدهٔ آن در مرکبات تخمیر ترکیب و امتزاج و
سهولت قبول اشکال و ترک آنها و رفع یبس و کسر سورت عنصر حار یابس است و دو کیفیت فاعله حرارت و برودت اند
و دو منفعله رطوبت و یبوست و علت داشتن هر یک از ارکان دو کیفیت یکی فاعله و دیگری منفعله برای امتزاج و ترکیب
و تبدیل و استحاله با یکدیگر است که بیک جهت هر یک با دیگری ضدیت و بجهت دیگر مناسبت داشته باشند مثلا آتش
باعتبار لطافت و خفت مناسبت بفلک قمر دارد که قریب بدان و بجهت عنصریت مخالف آن و لهذا متحد و منقلب بآن نمیگردد
و باعتبار حرارت نیز مناسب با هوا و بجهت یبوست ضدیت با آن که هر گاه یبس آن زایل گردد منقلب و مستحیل بهوا میشود و هوا
باعتبار حرارت نیز مناسبت با آن و بجهت رطوبت ضدیت با آن دارد پس هر گاه رطوبت آن زایل گردد منقلب و مستحیل بآتش
میگردد و آب باعتبار برودت ضدیت با هوا دارد و باعتبار رطوبت مناسبت بدان پس هر گاه حرارت هوا زایل شود منقلب
و مستحیل بآب میگردد و برودت آب هر گاه زایل شود منقلب و مستحیل بهوا میگردد و آب بسبب برودت مناسبت با خاک دارد
و بجهت رطوبت ضدیت با آن و خاک نیز بهمان جهت پس هر گاه رطوبت آب زایل گردد منقلب و مستحیل بخاک میشود و یبوست
خاک چون برطرف گردد منقلب و مستحیل بآب میگردد سؤال اگر کسی گوید که مقرر و ثابت است که هر یک از عناصر در حیز
خود اند و در غیر حیز خود بدون قاسر و مانعی قرار و آرام ندارد پس چگونه باهم مجتمع گشته ترکیب یافتند و قاسر چه بود جواب
میتوان گفت چون اینها بحرکت افلاک و تاثیر کواکب و اشعهٔ آنها دایم در تحریک و تبدیل و انقلاب با یکدیگر اند و در حین باهم

ترتیب و امتزاج نیز مینمایند و موالید بهم میرسند و اینها نیز دایم در تحلیل و ترکیبند با بقای نوع خود و به تبدیل اجزا
سؤال اگر کسی گوید که در هر ممتزجی و ترکیبی چهار کیفیت باید برای چهار فعل و در ترکیب هوا با خاک چهار کیفیت
موجود است پس چه احتیاج بنار و ماء است جواب آنست که باید در هر یک از آن چهار قوی بالاستقلال باشند
تا باهم فعل و انفعال نموده مصدر و فاعل اثری گردند و حرارت و رطوبت هوا و برودت و یبوست ارض هر یک بتنهائی
تقویت و استقلال ندارند تا بمماثل خود تقویت و تعاضد نیابند و مماثل هوا در حرارت نار است و مماثل آن در رطوبت
ماء و مماثل یبوست ارض نار است به یبوست خود و مماثل آن در برودت ماء پس هر چهار باید تا ترکیب حاصل گردد و
افعال و آثار بر آنها مترتب شود و مراد از منفعل آنست که منفعل از فاعل گردد و در فاعل فعل چندان نکند نه آنکه در مثل
خود فعل نکند یعنی در منفعل دیگر مثلا رطوبت در یبوست فعل میکند و یبوست در رطوبت و باهم فعل و انفعال مینمایند
و مؤثر و متاثر میگردند و علت گرمی آتش گرم نمودن اشیاء سرد است و جمع اجزاء متشاکله متفرقه و احراق و تفریق
اجزاء غیر متشاکله قابله گرم و متفرق شدن و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات و استحاله اشیاء رطبه است
چنانچه رطوبت هوا را تخفیف نموده مستحیل و منقلب بخود میگرداند بلا واسطه و آب را بواسطه و دیگر قبول و ترک
اشکال است بدشواری و علت گرمی هوا لطافت و خفت است و علت تری آن ثقل بالاضافه آن و قبول و
ترک اشکال بسهولت و علت سردی آب تسکین حرارت و زوال آن و غلظت و انجماد و علت تری آن قبول و ترک
آن اشکال را بآسانی و علت سردی خاک سردی بالفعل و انجماد و صلابت و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال
بدشواریست پس تعریف آتش این باشد که جسمی است عنصری بسیط لطیف خفیف مطلق گرم و خشک حیز آن زیر فلک قمر
و هوا جسمی است عنصری لطیف بسیط خفیف بالاضافه گرم و خشک حیز آن زیر کره آتش و آب جسمی است عنصری بسیط سیال
ثقیل بالاضافه سرد و تر حیز آن زیر کره هوا و زمین جسمی است عنصری بسیط جامد ثقیل مطلق سرد و خشک حیز آن زیر کره آب و
هوا است و مرکز کل است **فصل دوم** از رکن اول در بیان مزاج و اقسام آن بدانکه مزاج مصدر میمی است و
جمع آن امزجه و امتزاج نیز آمده و بمجاز بر ممتزج باسم مفعول اطلاق مینمایند و آن عبارتست از کیفیت متوسطه متشابهه حاصله
از ترکیب و امتزاج اجزاء عناصر که چون بسیار ریزه ریزه شوند و مماس و مختلط و ممتزج یکدیگر گردند بحیثیتی که از هم ممتاز نگردند
و باهم فعل و انفعال و کسر و انکسار نمایند بقوتهای متضاده خود و بشکند کیفیت هر یک سورت و حدت کیفیت دیگری را
تا بحدی که حاصل گردد از آنها کیفیتی متشابهه متناسب کیفیات اجزاء خود نه متخالف مانند مزاج حاصل از خلط و ترکیب سرکه با
شکر در سکنجبین بحیثیتی که باهم متحد گردند و حاصل گردد از آن کیفیتی و خاصیتی جدیده جداگانه مناسب کیفیت سرکه و شکر بدون امتیاز

هر یک از دیگری و همچنین سایر تراکیب و اصح اقوال در بیان کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هر یک با دیگری و مدم اختیار
آنست که ذکر یافت و یا آنکه فاعل صورتست و منفعل ماده بتوسط کیفیت چنانچه مذهب حکماء است و یا آنکه فاعل کیفیت
و منفعل ماده که مذهب متأخرین است و اقسام امزجه بحسب قسمت عقلیه نه است یک معتدل و هشت غیر معتدل زیرا که
مقادیر اجزاء عناصر در ممتزج و مقدار کیفیت اگر متساوی و متعادل‌اند که هیچ وجه هیچ یک از دیگری زیادتی و غلبه
این را معتدل حقیقی نامند و اگر انحراف و زیادتی دارد بعضی بر بعضی پس اگر بحدیست که آن را منفعل نامند و مستحیل بجود
کرده‌اند آن را غیر معتدل حقیقی نامند و اگر نه باین حد است که آن را منفعل بجود کرده‌اند آن را غیر معتدل حقیقی فرضی نامند
و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی هر دو در خارج وجود و تحقق ندارد باعتبار آنکه در معتدل حقیقی اجزاء همه متساوی‌اند و آنها را
قاسری یا مانعی نیست که در غیر حیّز و مرکز خود قرار یابند و لهذا هر یک بسا مرکز خود میل کنند و ترکیب صورت نمی‌بندد زیرا که همه
این ارکان هرگاه متحد با طبع کرده‌اند و قاسری و مانعی آنها را نباشد هر یک میل بحیّز و مرکز خود خواهند نمود والا باید که از مقتضای
طبیعت خودشان جدا [illegible] باشند و این محالست پس لازم باشد که آنها را قاسری و مانعی باشد تا امتزاج و ترکیب
حاصل گردد و قاسری و مانعی آنها را غیر جزو [illegible] پس لامحاله بعضی بر بعضی اندک غالب باشند و در غیر معتدل حقیقی
[illegible] میل و انقلاب بعض اجزاء با بعضی بسبب کمال غلبه بعضی بر بعضی قاسریت و مقهوریت بعضی از بعضی چنانچه ذکر یافت و این
بیان رسید که در خارج جز معتدل غیر حقیقی وجود و تحقق ندارد و همین بمقدار است که زیاده و انحراف اگر بقدر قلیل [illegible]
آن را معتدل فرضی طبی نامند بمعنی قیاس بسوی غیر معتدل و مراد ایشان از معتدل در اقوال و مباحث آنست و اگر بمقدار است که
محسوس گردد آن را غیر معتدل نامند بقیاس معتدل و این یک قسم هست و اقسام این هشت است چهار مفرد و چهار مرکب
زیرا که هر مرکب و ممتزج اگر جزو حار فقط زاید هست آن را احر ما ینبغی نامند و اگر جزو بارد زاید است آن را ابرد ما ینبغی گویند
اگر جزو رطب زاید است آن را ارطب ما ینبغی نامند و اگر جزو یابس زاید است آن را ایبس ما ینبغی خوانند و اگر حرارت و یبوست
غالبست آن را احر ایبس ما ینبغی نامند و اگر حرارت و رطوبت غالبست آن را احر و ارطب ما ینبغی گویند و اگر برودت و
رطوبت غالبست آن را ابرد و ارطب ما ینبغی گویند و اگر برودت و یبوست غالب است آن را ابرد و ایبس ما ینبغی گویند و هرگاه
در اقسام مفرده هر یک دو عنصر زاید است که کیفیت متضاده هر یک با دیگری معارضه کرده بحکم اذا تعارضا تساقطا ساقط
گردیده باقی دو کیفیت متماثله هر دو مانده مثلا در احر ما ینبغی جزو آتش و هوا زاید و غالبست یبوست آتش با رطوبت هوا
معارضه نموده ساقط گشته باقی دو جزو حار از آن هر دو مانده لهذا احر ما ینبغی باشد و در ابرد ما ینبغی جزو آب و خاک غالب
است رطوبت آب با یبوست خاک بسبب ضدیت و تعارض ساقط گشته باقی دو جزو بارد مانده لهذا ابرد ما ینبغی باشد

و در ارطب تمامیتی جزو هوا و آب زاید است حرارت هوا با برودت آب بحکم ضدیت معارضه نموده ساقط گشته باقی دو جزو
رطب ماند لهذا ارطب تمامیتی باشد و در ییبس تمامیتی جزو آتش و خاک غالب باشد حرارت آتش با برودت خاک معارضه نموده
بحکم ضدیت ساقط گشته ییبس باقی دو جزو یابس ماند لهذا ایبس تمامیتی باشد و معتدل فرضی طبی بمعنی مذکور را که تساوی مقادیر
اجزا باشد نیست و هم از اعتبارات عارض میگردد و کیفی الحقیقه چهار وجه [illegible] نوعی و صنفی و شخصی و عضوی و در هر یک از آنها چون دو
اعتبار فرض میتوان نمود یکی بنظر بخارج خود و دیگری بنظر بداخل خود لهذا هشت وجه گفته اند وجه اول معتدل نوعی بنظر بخارج خود و
آن نوعی مزاجی است که حاصل باشد انسان را بالقیاس بسایر انواع حیوان که اعدل اجناس موالید ثلثه نبات و جماد و حیوان است وجه دویم
معتدل نوعی بنظر بداخل نوع خود یعنی شخصی از اشخاص نوع انسان از نوع مزاجی باشد که آن بالنسبه بسایر اشخاص معتدل تر باشد
مانند مزاج مقدس جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وجه سیوم معتدل صنفی است بنظر بخارج صنف خود و آن مزاجی است که
حاصل باشد صنفی خاص از اصناف نوع انسان را که آن بالنسبه باصناف دیگران معتدل تر باشد مانند مزاج سکان اهل اقلیم چهارم
بنابر اتفاق جمهور و تجربه و مشاهده چنانچه عنقریب بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی وجه چهارم معتدل صنفی است بنظر بداخل خود
و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی از اشخاص آن صنف را که بنظر باشخاص دیگر آن صنف معتدل باشد هر چند هر یک از اشخاص
آن صنف را مزاجی خاص لایق بحال او میباشد وجه پنجم معتدل شخصی است بنظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی خاص
را که اگر آن شخص را آن مزاج باشد موجود و صحیح تر میباشد بنظر باشخاص دیگر وجه ششم معتدل شخصی است بقیاس بداخل خود و آن مزاجی
که حاصل باشد شخصی خاص را در بعضی احوال و اوقات که اگر بر آن مزاج باشد اعدل و افضل است او را از سایر احوال و اوقات خود
وجه هفتم معتدل عضوی است بنظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد عضوی از اعضا را که بنسبت آن معتدل تر باشد از سایر اعضا
وجه هشتم معتدل عضوی بقیاس بداخل خود است و آن مزاجی است که حاصل باشد برای عضوی خاص در حالی از احوال که اگر بر آن مزاج باشد
اعدل و افضل خواهد بود بنسبت باحوال دیگر خود پس رسید که اعدل امزجه مزاج انسان است زیرا که از جمیع سایر انواع و ابدان مستجمع
و میزان کل است و احر اعضا قلب است بجهت آنکه مبدا و منشأ و محل حرارت غریزی و تولید روح حیوانی است که هر دو در کمال
گرمی اند و بعد از آن [illegible] گرم [illegible] است و بعد از آن کبد بجهت آنکه محل روح طبیعی و نضج و طبخ غذا است که اینها بی حرارت ممکن نیست و بعد
از آن لحم است بجهت آنکه ماده آن خون غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت و یبوست است و بجهت صلابت جرمی که دارد قبول و حفظ روح
حیوانی و طبیعی را زیاده از سایر اعضا می نماید و ابرد اعضا عظم است بجهت آنکه در ماده آن از صفت سایر [illegible] اندک و فاعل انعقاد
آن برودت و یبوست و عماره و ستون بدنست باید که صلب باشد تا متحمل صدمات تواند شد و افعال لایقه از بدن بکمال حسن
از او صادر گردد و از مشی و قیام و قعود و رکوع و سجود و حمل اثقال منهیه با اعداد و غیره و فعل برودت و یبوست صلابت است

و بعد از آن غضروف و بعد از آن رباط و بعد از آن عصب و بعد از آن نخاع و بعد از آن دماغ هر یک به ترتیب اعظم کمتر و مادهٔ
هر یک و فاعل انعقادشان نیز به ترتیب ماده و فاعل آنست و علت و فایدهٔ برودت و صلابتشان آنست که چون آلات طبع
در حس و حرکت و محل روح دماغی اند و اگر صلابت و برودت باعث ثبات و استقرار است و حرارت باعث تشویش و اضطراب
و تجفیف رطوبات معینه بر حرکات است و اما اعصاب آنچه عصبانی اند همه مخلوق برای ارتباط اعضا و تشدید و استحکام آنند یا
ایصال و افادهٔ حس و حرکت و اما از صدمات که در بدن واقع میشود از حرکات شدیدهٔ عنیفه نگسلند و مستحکم باشند و ارطب
اعضا سمین است پس شحم پس لحم رخو پس مغز و دماغ پس نخاع که حرام مغز نامند به ترتیب از اقوی با ضعف بجهة آنکه مادهٔ همه دم
رقیق مائی الجنس است و فاعل انعقادشان برودت ضعیفه است به ترتیب با برودت قویه و اما که محل روح نفسانی اند که بارد و رطب
است و منبت اعصاب باشند دماغ و نخاع و برای مداوات و ترطیب اعضا مخ و رخو داده اند که از حرکات که مستحق شوند و سخونات
موجب یبس اند یبس و خشکی در اعضا عارض نگردد که از حرکات باز مانند مانند سمین و شحم و برای فصل و واسطه میان اعضای صلبه
لینه مانند لحم رخو و ایبس اعضا شعر است که مو باشد پس عظم پس غضروف پس عصب پس وتر پس رباط پس سایر اعضای عصبانی
است باعتبار آنکه مادهٔ شعر دخانی است و ارضیت و فاعل انعقاد آن برودت است و ماده و فاعل سایر اعضا آنچه سابق ذکر یافت
در ابرد اعضا و اعدل اعضا جلد پوست باعتبار آنکه مؤلف از لیف عصبی است و حس و ادراک تعلق بدان دارد و هر چه
که وارد بدن میگردد چه از ملایم و چه از منافر از خارج اولا بدان میرسد هر کیفیتی که باشد از کیفیات ملموسه از حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و ملایمت و صلابت و غیرها و بعد از آن جلد کف دست پس پشت دست پس انگشتان
پس سر انگشتان پس سر انگشت سبابه به ترتیب از اضعف بقوی که اعدل همه جلد سبابه باشد پس ترتیب بالا روند و اعدل
اسنان سن شباب است باعتبار آنکه کیفیات اربعه در آن بحد اعتدالند نه مانند سن حداثت که رطوبت در آن غالب است
بر حرارت هر چند که در حرارت مساوی با شبان گفته اند ولیکن حرارت آن بالقوه و کامن و منغمر تحت رطوبت است و مراد
از این حرارت و رطوبت غریزیه اصلیه است که فاعل و مادهٔ نشو و نما اند که آن حرارت در آن رطوبت تاثیر نموده بدان نشو و نما
میفرماید و بتدریج افعال و آثار آن حرارت ظاهر میگردد که هر چند رطوبت کمتر میگردد نشو و نما زیاده و حاصل میشود و حدت تیز میگردد
و از قوه بفعل و از کمون ببروز می آید تا انتهای سن نمو و کهول و مشایخ از آنها در حرارت کمتر و در یبوست زیاده اند و اگر ترتیب
اسنان را کلیة برای تفهیم و تعلیم و تعلم منحصر بر چهار مرتبه قرار داده اند سن حداثت و شباب و کهولت و شیخوخت
زیرا که چنانچه ذکر یافت مادهٔ نشو و نما که زیادتی در اقطار ثلثه بر تناسب طبیعی و تمدید اعضا باشد رطوبت اصلیه است و فاعل
آن حرارت غریزیه پس آنچه صورت پذیر نیست یا رطوبت غلبه بر آن حرارت دارد یا آنست که غلبه ندارد بلکه هر دو حد

توسط و تعادل دارند یا آنست که هر دو رو بنقصان دارند و یا آنست که با آن حرارت زیاده مدتناقص است اوّل که
رطوبت غلبه بر حرارت دارد که باعث زیادتی نشو و نما است آنزمان را سن حداثت و نمو نامند و آن از ابتدای تولد تا بیست و
هشت سال نهایت سی سالست و این را بپنج قسمت نموده اند و هر یکرا بنامی خوانده اند و در هر یک بدن را نشو و نمائی و تقویتی
و نهوض و صلابتی در اعضا بهم میرسد و بتدریج زیاده میگردد تا سن وقوف اول از آن پنج را سن طفولیت نامند و آن از
هنگام تولد تا هفت سالست و درین مدت اعضا را اندک تقویت و صلابتی حاصل میگردد و ارواح و قوی را نهوضی برای
صدور اندک افعال و دندانها بالتمام برویند و دویم را سن صبی نامند و آن تا سه سال دیگر بعد از نهوض و پیش از افتادن
دندان و استحکام و صلابت استخوانها و اعضا است و دندانهای شیر که در سن طفلی و سه سالگی تا سه سالگی روئیده اند
تمام بیفتاده و بجای آن دندان دیگر بروئیده و سیوم را سن ترعرع گویند و آن بعد از استحکام و صلابت استخوانها و اعضا
و روئیدن دندانهای جدید است و پیش از راهق که بلوغ و حُلُم نامند و علامت آن روئیدن موی صلب است بر عانه و تغییر
آواز و ظهور اندک نشان شقاق بر سر بینی و بلند شدن استخوان حلقوم است و دیدن خوابهای شیطانی و محتلم شدن
و آن بحسب اختلاف در ذکور از سال سیزدهم تا چهاردهم است و در اناث از سال نهم تا دهم چهارم را سن راهق و
بلوغ نامند و آن از چهارده سالگی یا پانزده سالگی تا بیست و یک سالگی است تا انکه بروت و ریش او بروید پنجم را سن
فتی نامند و آن از بیست و دو سالگی تا بیست و هشت سال است که ابتدای سن وقوفست و بعضی بچهار قسمت بحسب
اسبوع کرده اند یعنی هر هفت را قسمی نموده اند اسبوع اوّل همان سن حداثت و تزاید است و ظهور کمالات
و افعال آن همان است که ذکر یافت اسبوع دوم سن صبی و ترعرع است و ظهور افعال و کمالات درین همان امور است
که در آن هر دو ذکر یافت اسبوع سیوم سن راهق و بلوغ است بدستور اسبوع چهارم سن فتی است نیز بهمان قسم
از ظهور و صدور افعال و کمالات لایقه بدان دوم انکه رطوبت و حرارت غریزیه هر دو بحد توسط و تعادل اند و درین
هنگام طبیعت از نما باز می ایستد و آنرا سن شباب و وقوف نامند زیرا که آن حرارت دایم تاثیر در آن رطوبت مینماید
و آنرا نا میغر مایه و بتحلیل میبرد و هر مقدار که رطوبت تحلیل یافت و کم گردید حرارت بنوعی تقویت می یابد و آثار و فعل
آن کما ینبغی ظاهر میگردد زیرا که مانع و قاسر ظهور افعال حرارت کما ینبغی رطوبت است و مقرر است که احدی المتقابلین
را که حرارت و برودتست با یبوست افعال قویتر میباشد و با رطوبت ضعیف تر و چون در سن شباب هر دو باعتدال و در
کمال قوت اند لهذا صدور افعال از صاحب انکه شباب است باحسن وجوه و کما ینبغی صادر میگردد و بدون وهن و نقصان و
ابتدای آن از بیست و هشت سالگی یا سی سالگی تا سی و پنج سالگی تا نهایت چهل سالگی است و دو سه سال زیاده بحسب

ضعف قوت و نقصان غلبهٔ وفور آن هر دو سیوم آنکه هر دو رو بانحطاط و نقصان آرند پس اگر آثار وهن و ضعف و
سستی چندان ظاهر و بیّن نیست در ابتدا و لیکن بتدریج فی الجمله ظاهر و بیّن میگردد باعتبار ضعف و تحلیل رطوبت غریزیه که مقام
آن بود و غلبهٔ یبس بر آن بالعرض و این را سن کهولت نامند و ابتدای آن از سن چهل یا چهل و دو سالگی تا شصت سالگی است
چهارم آنکه با آن حالت حرارت رو بزیاده و نقصان گذارد و در بدن و قوی لاغری و ضعف و سستی ظاهر و بیّن گردد و بتدریج
زیاده شود این حالات تا آنکه بسبب ضعف آن هر دو یبوست و برودت بالعرض و رطوبت غریبهٔ عرضیه غلبه نماید و بدن و قوی روز
بروز در انحطاط و کاهش باشد و افعال کما ینبغی صادر نگردد تا آخر عمر که بالکل فانی گردند و موت طبیعی عبارت از افنای آن هر دو
است و این را سن شیخوخت و انحطاط نامند و از شصت سالگی تا آخر عمر است پس رسید که شبان در اعدل مراتبند باعتبار
اعتدال و توسط حرارت و رطوبت و عدم استیلاء برودت و یبوست بر امزجهٔ ایشان و صبیان از هنگام تولد تا آخر سن
نما مساوی آنها اند در حرارت غریزیه و لکن بسبب غلبهٔ رطوبت غریزیه ارطب از آنها اند و ازین سبب حرارت امزجهٔ ایشان ملایم تر
و ضعیف تر مینماید از حرارت شبان و کهول بسبب قرب شان بشبان در امزجهٔ آنها حرارت و یبوست نسبت بمشایخ غالب است
و نسبت بشبان برودت و یبوست زاید و مشایخ از کهول در برودت و یبوست غالب تر و در حرارت و رطوبت در کمال ضعف
و نقصان اند و اعدل فصول فصل ربیع است باعتبار بودن شمس در برج حمل و تساوی لیل و نهار و حر و برد و انتعاش حرارت و
تقویت اعضا در آن فصل و اعدل آنکه بقول شیخ الرئیس تحت خط استوا است بدلیل و قیاس عقلی و لکن بحسب خارج و مشاهده
بخلاف آنست زیرا که اکثر بلدان آن بسبب آنکه جزایر دریای شور و سواحل و کوهستان و ریگستان آنست بسیار گرم و بد آب و هوا
است بلکه اعدل آنکه اقلیم رابع است بجهة آنکه وسط اقالیم است زیرا که ربع فوقانی شمالی کرهٔ زمین را بالعرض از خط استوا تا قرب
نقطهٔ شمالی بهفت قسمت فرض نموده اند و هر قسمی را اقلیمی نامیده اند بدین قسم که چون زمین بمرکز عالم است خطی از مشرق تا مغرب
فرض کنند که آنرا بدو نصف متساوی قسمت کند و این خط محاذی دایرهٔ مفروضه بر فلک الافلاک باشد که از نقطهٔ مشرق و مغرب
گذرد و آنرا معدل النهار نامند و از دوایر عظیمه است و آن مفروضه بر زمین را خط استوا نامند و نیز خط دیگر فرض نموده اند که از هر
نقطهٔ مغرب و مشرق گذرد و این را دایرهٔ افق نامند و از دوایر عظیمه است و بآن دایره و این دایره لامحاله زمین منقسم میگردد بچهار
ربع دو شمالی و دو جنوبی یکی فوقانی و دیگری تحتانی و در ربع شمالی یکی را معموره و ربع مسکون گفته اند و آنرا بنحو قسمت تقسیم نموده
اند در عرض و تا پنجاه درجه و نیم آنرا بهفت قسمت نموده اند و هر قسمی را اقلیمی نامیده اند و عرض اقلیمی آنقدر باشد که نیم ساعت
بر دوازده ساعت طبیعی اعتدالی تحت خط استوا زیاده گردد و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و نیز دایرهٔ دیگر فرض نموده اند
که از هر دو قطب جنوبی و شمالی و هر دو قطب منطقة البروج بگذرد و دایرهٔ معدل النهار را بتقاطع نماید و نقطهٔ [illegible] فوق الارض

تحت الارض و این دایره نصف النهار نامند جهت آنکه چون به نیمه روز آفتاب بدانجا رسد نصف حقیقی روز باشد و بدانکه چون
علمای سلف اطلاع بر کره ارض بواقعی نداشتند و لهذا چنان گفته اند و حکمای فرنگ چون اکثر سیاحت دریا نمایند بالفعل تا
قریب شصت هفتاد درجه از ربع جنوبی و چند درجه از ربع تحت الارض نیز قریب بخط استوا قریب بربع معموره یافته اند آن نیز مرکز
عالم است و دو قطب آن غیر دو قطب معدل ملک است و بیست و سه درجه و نیم از آن دور است و منطقه آن از دو نقطه مغرب و مشرق گذشته
بزوایای حاده و منفرجه و آن خط نصف النهار بهر چهار قطب معدل و منطقة البروج گذشته و منطقة البروج را بچهار قسمت متساوی قسمت
کرده که چون آفتاب بسیر خاصه خود در هر ربعی سیر کند و بنقطه دیگر رسد هر ربعی را فصلی نامند و هر نقطه نامی دارد مثلا ربع اول جانب
شمال متصل بنقطه مغرب و بنقطه فوق الارض متصل بموضع تقاطع دایره نصف النهار را ربع ربیعی و ربع دویم از موضع نقطه تقاطع
را تا بنقطه مشرق ربع صیفی و ربع سیوم از نقطه مشرق تا بنقطه تقاطع دویم را ربع خریفی و ربع چهارم از آن نقطه تا بنقطه مغرب را
ربع شتائی نامند و حکما دایره عظیمه مفروضه دیگر منطقة البروج را بدوازده قسمت نموده اند و هر قسمی را برجی نام کرده پس سه اول از
نقطه مغرب تا بنقطه تقاطع را حمل و ثور و جوزا نامند و بروج ربیعی و سه دیگر از آن نقطه تقاطع تا بنقطه مشرق را سرطان و اسد و
سنبله و بروج صیفی گویند و سه دیگر از نقطه مشرق تا بنقطه تقاطع دویم را میزان و عقرب و قوس و بروج خریفی نامند و سه دیگر از
آن نقطه تقاطع تا بنقطه مغرب را جدی و دلو و حوت و بروج شتائی نامند با جمله چون آفتاب بسیر خاصه خود بنقطه مغرب که سر
حمل است رسد و سیر و مدار آن نا مدید شب و روز متساوی باشد در جمیع بقاع و همچنین چون بنقطه مقابل آن در مشرق که بسر میزان است
رسد از نقطه اول آن روز بروز روز طولانی گردد و شب کوتاه تا نقطه سرطان که نقطه تقاطع است که انتهای طول روز است
و کوتاهی شب که آن روز را روز بلند و بلندترا نامند و از آنجا باز روز کوتاه گردد و آنچه زیاده گشته بود تا بنقطه مشرق که بر سر میزان است رسد
شب و روز باهم متساوی گردند و چون از آن بگذرد روز بروز کوتاه گردد و شب دراز تا بنقطه تقاطع دویم آخر قوس اول جدی که
که نهایت کوتاهی روز و نهایت درازی شب است که آن شب را شب یلدا نامند از آنجا باز روز بروز طولانی گردد و آنچه کم شده
بود بتدریج تا بنقطه مغرب باز متساوی گردند و لهذا آن دو نقطه را که بر سر حمل و میزانست اعتدالین ربیعی و خریفی نامند و این
نقطه را انقلابین صیفی که راس سرطان است و شتوی که راس جدیست گویند و مبدا اقلیم دویم جائی باشد که اطول
نهار آن در آن هنگام سیزده ساعت و ربع باشد و عرض آن بیست و ربع و خمس درجه و منسوب بمشتری و مبدا اقلیم سیوم جائی
بود که اطول ایام آن در آنوقت سیزده ساعت و نصف و ربع باشد عرض آن بیست و هفت درجه و نیم و منسوب بمریخ و مبدا
اقلیم چهارم جائی بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و ربع باشد و عرض آن سی و سه درجه و نصف و ثمن و منسوب بآفتاب و
مبدا اقلیم پنجم جائیست که اطول ایام آن در آن حین چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن سی و نه درجه الا عشر و

ومنسوب بزهره و مبدأ اقلیم ششم جائی بود که نهار اطول آن در آن هنگام پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه
درجه و ربع و ثمن درجه و منسوب بعطارد و مبدأ اقلیم هفتم جائیست که نهار اطول آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض
آن چهل و هفت درجه و خمس و وسط آن جائی بود که اطول نهار آن شانزده ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف
و ربع و ثمن و آخر آن نزد جمهور جائی باشد که اطول ایام آن شانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و این منسوب
بقمر است و بعد از آن چون بسبب سردی هوا معموره نیست لهذا المحسوب اعتبار نداشته اند و طول هر اقلیمی از مشرق تا
بمغرب است فایده در بیان ذکور و اناث و الوان و سحنه باید دانست که نوع ذکور هر صنف از اصناف هر نوع احر و ایبس از
نوع اناث آنست و اناث آن بالنسبه با آن ابرد و ارطب بحسب اعضاء رئیسه میتوانند بود که بعض اعضا بعض زنان گرم تر از
مردان باشند و دلیل حرارت و یبس امزجه مردان سرعت حرکات و افعال و تقویت و ثبات در امور ظاهر و باطن و دیگر سرعت
تکون و سهولت اسقاط و بودن آن در جانب ایمن رحم و آنکه هرگاه در منی مرد حرارت و تقویت غالب باشد اکثر فرزند حار المزاج
و ذکور تکون می یابد و اینهمه دلایل حرارت شد و بعضی که امزجه زنان را احر گفته اند باعتبار آنکه در هر ماهی حیض می بینند و این دلیل
حرارت ایشانست جواب آنست که دیدن حیض دلیل حرارت نیست بلکه علامت ضعف مزاجست و عدم قدرت بر تصرف در
امر تغذیه و تنمیه لهذا دفع میکرداند طبیعت آنرا و علت اصلی حکمت در آن آنست که آن برای تغذیه و تنمیه جنین و طفل است
عبث نیست و لهذا در ایام حمل و رضاع حیض نمی بینند مگر بندرت و آنهم اندک در اوایل و درین ایرادی دیگر وارد است که هرگاه مقرر
است که نطفه ذکور احر و ایبس از اناث است پس باید که شیر نر را قوت زیاده باشد و همچنین از جوارح طیور و حال آنکه شیر نر
را قوت تردد و شکار چندانکه ماده آن هر دو را است نیست و در حمیات صفراویه که احتیاج برای تقویت باکل لحوم شود گوشت
خروس بچه تجویز نموده اند نه مرغ بچه جواب آنست که آنچه مقرر نموده اند بیان واقع است و علت آنکه شیر نر نمیتواند تردد نمود
و ماده و جوارح طیور نر نمی توانند پرواز بسیار نمود و شکار کرد کثرت حرارت مزاج آنهاست که بدان سبب باندک حرکتی و پرواز
متاذی میگردند و از حرکت و تردد و شکار باز میمانند بخلاف ماده آنها که متاذی نمیگردند باعتبار برودت نوع مزاج خود و خروس
بچه باعتبار حرارت مزاج در ان سمین و شحم تولد نمی یابد بخلاف مرغ بچه و چربی از اضر اشیا است حمیات بالخصوص صفراویه را
باعتبار سرعت استحاله آن بخلط غالب بجهة لطافت جوهر و اما الوان لون حمرت دلالت بر حرارت و رطوبت و غلبه
خون میکند بجهة آنکه رنگ خون سرخ و طبیعت آن گرم و تر و آن اگر خلقی است صاحب آن حار المزاج دموی است و اگر عارضی است
علامت غلبه و زیادة آنست و فرق میان هر دو آنست که در اصلی سرخی لون تمام بدن مساوی می باشد بخلاف عارضی و
لون اصفر دلالت بر حرارت و یبوست و غلبه صفرا میکند مذکور و حمرت با صفرت شده در سده چنانچه در یرقان اصفر مشتبه

ولون ابیض دلالت بر برودت ورطوبت میکند نیز بدستور و یا بر سده و بعوارض بر دو کثیف مجمد و فرق میان غلبه بلغم و
سده آنست که بدن ترهل تر هم میباشد بخلاف اصلی و در بر دو مجمد اندک مایل به تیرگی و لون اسود دلالت بر برودت و رطوبت
میکند نیز بدستور یا سده چنانچه در یرقان اسود میباشد و فرق میان هر دو آنست که در اصلی بدن لاغر میباشد بخلاف غیر
آن و در یرقان رنگ چشم و رخساره و قاروره صاحب آن سیاه تر میباشد خصوص بعد غسل قاروره بخلاف آن هر دو و فرق بین
اصلی و عارضی اصفر نیز همین است و برا از هر دو سپید و اما سمن که حال جثه است و سمن و هزال سمن که فربهی باشد اگر لحمی باشد
که گوشت بدن صلب باشد دلیل حرارت و رطوبت و غلبه خون است زیرا که ماده تکون آن خون متین غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت
است که رطوبت آنرا به تبخیر تحلیل نموده و باقی را بصورت لحم منعقد میگرداند و اگر شحمی است که گوشت بدن رخو و نرم است
دلیل برودت و رطوبت و غلبه بلغم است زیرا که ماده تکون آن مائیت دم یعنی خون مائی است که ارطب از دم متین است و
فاعل انعقاد آن برودت یا حرارت ضعیف است و در بیان اعضاء مفرده در لحم و شحم بیان آن هر دو ان شاء الله تعالی خواهد آمد
و هزال یعنی لاغری اگر با سمرت یعنی گندم گونی رنگت دلیل حرارت و یبس و محلل رطوبات کثیف لحم و جلد و احراق آن است
و اگر با بیاض است آن برودت و یبوست است زیرا که آن دلیل قلت دم و حرارت و غلبه برد و یبس مجمد مکثف است و اعتدال
آن بر اعتدال **فصل سیوم** از رکن اول در بیان خلط و اقسام آن بدانکه خلط که جمع آن اخلاط است جسم رطب
سیال بالفعل را نامند که استحاله و انقلاب یابد بسوی آن غذا اولاً بدین قسم که چون غذا وارد معده گردد و طبیعت مدبره
بدنیه بتوسط حرارت غریزیه و قوت هاضمه در آن تصرف نماید و صورت نوعیه آنرا بشکند و بصورت کشکاب ثخین غلیظی گرداند
و خود از آن متاثر و متغیر نگردد و این را هضم اول و بزبان سریانی کیلوس و هضم کیلوسی نامند و چون رطوبات رقیقه صافیه آن
بواسطه عروق دقیقه شعریه که ماساریقا نامند و از قعر معده رسته بکبد متصل شده بکبد منجذب گردد و حرارت کبدی در آن
تصرف نماید و طبخ و نضج دهد آنرا بزبان سریانی کیموس نامند و در این طبخ و نضج اجزاء خفیفه لطیفه از اجزاء کثیفه ثقیله و متوسطه
نیز از هم جدا و امتیاز یابند و چهار چیز حاصل گردد آنچه خفیف لطیف رقیق شبیه به رغوه و کف و زرد رنگ بر سر آمده است آنرا
صفرا و بعربی مره و تلخه نامند و آنچه ثقیل کثیف غلیظ شبیه بعکر و دردی سیاه رنگ ته نشین است آنرا سودا نامند و آنچه در
وسط و طبخ و نضج تمام یافته و قوام آن معتدل و رنگ آن سرخ است آنرا دم و بفارسی خون نامند و آنچه طبخ و نضج نیافته و رنگ
آن سفید باشد بلغم نامند و هر یک از اینها بمنزله یکی از ارکان اربعه اند و طبیعت آن مثلاً صفرا بمنزله آتش گرم و خشک است
و دم بمنزله هوا و طبیعت آن گرم و تر و بلغم بمنزله آب و طبیعت آن سرد و تر و سودا بمنزله خاک و طبیعت آن سرد و خشک و
و اخلاط طبیعی و غیر طبیعی میباشد طبیعی آنست که در کبد تولد یافته باشد و غیر طبیعی آنست که در غیر کبد در اعضاء دیگر و افضل و اشرف

[illegible]

همه خون است جهت آنکه تغذیه و تنمیهٔ بدن از جرم آنست و بخار لطیف صافی آن روح حیوانیست که غایت آنست که متصف بدین سه
صفت وجودی که سرخ خالص برنگ کبد باشد یعنی احمر قانی خالص الحمره و میگویند عبد قن ای خالص العبودیه و معتدل القوام
بسیار شیرین باشد و بد بو نباشد زیرا که اینها همه دلیل اعتدال و تصرف حرارت غریزی در ان متساوی و حد لایق و عدم اختلاط
شیء غریب است در آن و هر خونی که در غیر کبد در عروق و غیر آن تولد یافته احمر قانی نیست بلکه احمر ناصع است و بدبوی بسبب عفونت
و تاثیر حرارت غریبه است در آن و غیر طبیعی آن خونیست که برخلاف اوصاف مذکوره باشد خواه در جمیع اوصاف و یا در بعضی
بحسب لون و قوام و طعم و رائحه هر یک بانفراد یا بترکیب ثنائی و یا ثلاثی و یا رباعی و اقسام آن چهارده میشود و بعد از خون
در افضلیت بلغم طبیعی است جهت آنکه خونیست ناقص که طبخ و نضج تام نیافته که چون طبخ تام یابد خون میگردد و آن بلغمی است معتدل
القوام مایل بشیرینی و بی بو و قریب الاستحاله بخون که چون با خون در عروق و اعضا رود و خون وفا بتغذیه ننماید برودی در
آن تصرف نموده خون گردانیده غذا سازد و فایدهٔ آن در بدن تری و تازگی و مهیا بودن برای غذا چنانچه ذکر یافت و غذای
بعض اعضا مانند دماغ و نخاع و اعصاب سایر بدنست و غیر طبیعی آن بلغمی است که بعید الاستحاله و یا عدیم الاستحاله بخون
باشد یعنی قابلیت و صلاحیت آن نداشته باشد خواه در کبد تولد یافته و یا در غیر آن از معده یا عروق یا اعضا و اقسام آن
هفت است چهار از جهت طعم که یکی مالح یعنی شور باشد و سبب آن یا اختلاط مرهٔ صفرا سوخته با بلغم رقیق است و یا تصرف حرارت
غریبه قویه است در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه قویه در مادهٔ بلغمیه کثیفه تصرف نماید آنرا شور میگرداند و این قسم بلغم انحراف
از مزاج اصلی خود دریافته مایل بحرارت و یبس است دوم حامض یعنی بلغم ترش و باعث آن یا مخلوط شدن سودا است با آن
و یا تصرف حرارت غریبه در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه در مادهٔ رطب تصرف نماید آنرا ترش میگرداند و این مایل ببرد و یبس
است سیوم مسیخ که تفه نیز نامند یعنی بلغم بی طعم بی مزه و سبب آن یا عدم تاثیر حرارت غریزیست در آن و یا مخلوط شدن
بلغم رقیق مائی بارد بدان و این بارد محض است چهارم عفص و علت آن یا مخلوط شدن سودای فج خام عفص است بدان و یا غلبهٔ سردی
بسیار منجمد کننده بر آن و این بارد مایل بیبس است و سه قسم از جهت قوام یکی رقیق بسبب مخلوط گشتن اجزای مائی بدان و
عدم تاثیر حرارت غریزی در ان و این را بلغم مائی نامند بجهت مشابهت برقت آب دوم غلیظ بجهت تحلیل اجزای لطیفهٔ رقیقهٔ آن
بطول مکث و بکثرت حرکت اعضا و باقی ماندن اجزای غلیظ آن و یا بجهت استیلای سردی و انجماد بر آن و این را بلغم جصی نامند
بجهت مشابهت آن بگچ که داخل در آب و بسفیدی و غلظت آن و این نیز مایل بیبوست است سیوم مختلف القوام یعنی بلغمی که
قوام اجزای آن متساوی نباشد و این بر دو قسم است یکی آنکه ظاهر نباشد اختلاف اجزاء آن در حس بسبب خامی جوهر و متاثر
نشدن بعض اجزاء آن بحرارت و این را بلغم خام نامند برای خام بودن آن دوم آنکه ظاهر باشد اختلاف آن در حس و این را

بلغم مجاجی نامند برای مشابهت بدان آب دهان و اغلب اوقات آب بینی که بعض اجزاء آن غلیظ نضج یافته است و بعضی رقیق نضج نا
یافته و اما از جهت لون داخل اقسام بلغم نیست بلکه از اقسام صفرای غیر طبیعی است چنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعد از بلغم در فضیلت
صفرا است بجهة آنکه کیفیت منفعل که یبوست است مخالف با خون دارد و کیفیت فاعل که حرارت است مناسبت با آن و طبیعی آن
آنست که در کبد تولید یافته متصف به پنج صفت باشد اول آنکه احمر ناصع باشد یعنی سرخ شگفته مایل بزردی مانند رنگ زعفران
شعلانی بسبب اختلاط اجزاء رقیقه لطیفه شفافه هوائیه با سرخی دوم آنکه خفیف یعنی سبک باشد بسبب غلبه اجزاء ناریه و اختلاط
اجزاء هوائیه با هم سیوم آنکه حاد یعنی تند و تیز باشد بسبب غلبه حرارت بران چهارم آنکه مر یعنی تلخ باشد بسبب غلبه حرارت
یبس و لطافت ماده پنجم آنکه رقیق باشد بسبب کمال لطافت و صافی ماده و غیر طبیعی آن آنست که بخلاف آن اوصاف باشد
خواه در کبد تولید یابد و یا در غیر آن و خواه باختلاط خلط دیگر با آن باشد و یا بتغیر ذات خود و بالجمله چهار قسم است یکی صفرای محی آن
صفرائیست که مخلوط با بلغم غلیظ شبیه بزرده تخم مرغ در رنگ و غلظت باشد دویم مره صفرا و آن صفرائیست مخلوط با بلغم رقیق
و چون طعم این از طعم اصلی بسبب رقت ماده مختلطه با آن تغیر نمی یابد و کثیر الوجود است در بدن و رنگ آن زرد میباشد بسبب
اختلاط صفرای احمر ناصع با بلغم که رنگ آن سفید است و آنچه بقی دفع میگردد اکثر این قسم است مره صفرا نامند از قبیل تسمیه
مقید باسم مطلق سیوم صفرای محترقه و آن صفرائیست که مخلوط با سودای محترقه باشد بمقداری که رنگ آنرا بسیاه تغیر نگرداند
خواه آن سودا از احتراق بعض اجزاء صفرا باشد و یا از احتراق سودا و یا از غیر آن و اطلاق آن بر قسم اول از روی حقیقت و بر
ثانی مجاز است و آنچه از احتراق صفرا باشد بدون اختلاط خلط دیگر با آن نیز بر دو قسم است یکی کراثی یعنی برنگ برگ گندنا سبز
بجهة اختلاط بعض اجزاء صفرای سوخته سیاه شده با مره صفرای زرد و تولد آن در معده باشد دویم زنگاری یعنی شبیه بزنگار
در رنگ و حدت و لذع و رداءت و این گرم ترین اصناف صفرای غیر طبیعی است بجهة کمال احتراق که سیاهی آن کم گشته
و شبیه بسموم است و فرق میان این دو قسم و صفرای محترقه آنست که احتراق در محترقه کمتر است بحدی که رنگ آنرا تغیر
نگردانیده و درین دو قسم زیاده خصوص زنگاری چنانچه ذکر یافت و بعد از صفرا در فضیلت سودا است و طبیعی آن آنست که
در کبد تولید یافته و رسوب دردی و تفل خون جید محمود باشد و طعم آن ترش با عفوصت یسیره و غیر طبیعی آن سودائیست که
حادث از احتراق سودا خود و یا اخلاط دیگر باشد و این سودای غیر طبیعی حادث از احتراق سودا را مره سودا نامند و مختلف
میباشد حال آن در رداءت بحسب خلطی که متولد از آنست مثلا آنچه متولد از احتراق خون است رداءت آن کمتر و آنچه
از صفرا است رداءت آن زیاده بسبب سرعت نفوذ و حدت و لذع و فساد و لکن این قبول علاج و دفع بسبب لطافت
ماده و سرعت [illegible] و آنچه متولد از بلغم خواه رقیق و خواه غلیظ باشد در رداءت و ضرر کمتر بجهة رطوبت ماده و کسر حدت آن

حلو

ولکن بسبب لزوجت بطیء التحلیل است و آنچه متولد از سودای رقیق است ردائت آن زیاده از سودای غلیظ و قبول علاج زودتر
مینماید و آنچه متولد از سودای غلیظ بسبب غلظت مادّه بطیء الغلیان و تشبّث چسبیده با عضاء و بعید از نضج و تحلیل و قبول دفع و
علاج است بدانکه هر یک از ان اخلاط اربعه را چهار سبب است اسباب اربعه خون فاعلی و صوری و مادی و غائی سبب فاعلی
آن حرارت معتدله است و سبب صوری آن نضج فاضل کافی زیراکه هرگاه حرارت معتدله در مادّه جیّده لطیفه حاصل از اغذیه حارّه
و حلوه تصرف نماید آنرا طبخ و نضج فاضل جیّد میدهد و رنگ آنرا سرخ و قوام آنرا معتدل و طعم آنرا شیرین میگرداند و طبع آنرا گرم
و تر و سبب مادی آن اغذیه جیّده مولّد دم است و سبب غائی آن که فایده آنست تولید روح حیوانی از بخار لطیف جیّد آن در بطن
الیسر قلب و تغذیه و تنمیه سایر بدن و بدل ما یتحلل و گرم و تر و با نضارت و حسن و جمال و رونق و بها و فربه داشتن بدن از تستین
آنست اسباب اربعه صفرا سبب فاعلی آن حرارت اندک از حد اعتدال زیاده زیراکه هرگاه حرارت حارّه تصرف در مادّه بسیار
لطیف نماید قوام آنرا رقیق و رنگ آنرا زرد و طعم آنرا تلخ و حاد و سریع النفوذ و طبیعت آنرا گرم و خشک میگرداند و سبب مادی آن
اجزاء لطیفه حارّه و حلوه و دسمه و حریفه اغذیه است و سبب صوری آن طبخ و نضج فاضل و کامل و سبب غائی آنکه فایده تولید آنست
سه امر است یکی تغذیه بعضی اعضا که در صیرورت غذا آنها قسطی از صفرا باشد مانند مراره دویم تلطیف و ترقیق خون تا آنکه
نفوذ در عروق ضیقه شعریه تواند نمود زیراکه خون بصرافت خود بسبب متانت و غلظت نمیتواند نفوذ نمود سیوم دفع
فضول غذائی و غسل معده از آلودگی آنها و لذع و تدغدغه امعا برای حاجت بر دفع فضله برینوجه که چون غذا در معده هضم
کیلوسی یافت و لطیف آن بواسطه عروق ماساریقا بکبد رفت و کثیف آن در معده ماند قدری صفرا از مراره که وعا و ظرف
آنست بمعده میریزد و آنها را ترقیق داده با معا دفع مینماید و سطح معده را از آلودگی آنها پاک میشوید و میگزد امعا را بسبب نفوذ
و حدت خود و احتیاج بدفع فضول معلوم میگردد اسباب اربعه بلغم سبب فاعلی آن حرارت مقصره است نسبت باخلاط دیگر
و سبب مادی آن اجزاء غلیظه لزجه بارده اغذیه است و سبب صوری آن نضج و طبخ ناتمام و لهذا طبع آن سرد و تر و طعم آن مایل ب
شیرینی و قوام آن مابین رقت و غلظت و طعم آن مایل بشیرینی زیراکه حرارت قاصره در مادّه غلیظه رطبه هرگاه تصرف نماید
قاصر التنضیج و التطبیخ و با اوصاف مذکوره میگردد و سبب غائی آنکه فایده تولید آنست سه امر است اول آنکه مهیا و آماده باشد برای
آنکه هنگامی که بدن غذا نیابد و خون غایب از ان نکند برودی حرارت در آن تصرف نموده نضج فاضل داده خون ساخته غذای بدن
گرداند چنانچه پیشتر ذکر یافت و لهذا آنرا معروفه و مکانی و ظرفی علاحده نیست بلکه با بدرقه خون در جمیع عروق میباشد دویم
آنکه ترطیب مفاصل بدن نماید و بدل ما یتحلل رطوبات از حرکات و غیرها گردد و نگذارد که اعضا خشک و لاغر گردند و از حرکات
بازمانند سیوم آنکه غذای بعض اعضاء بارده رطبه مانند دماغ و نخاع و اعصاب و غیرها که خون بصرافت خود باعتبار گرمی و تیزی

غذای آنها گردید با بلغم مخلوط شده غذای آنها شود زیرا که مماثلت و مشابهت میان غذا و متغذی در همه جا ضرور است
اسباب اربعه سودا سبب فاعلی آن حرارت معتدله است بعضی گفته اند سردی قوی منجمد است این قول ضعیف است سبب مادی
آن اجزاء غلیظه کثیفه اغذیه قلیل الرطوبت و رسوب و دُردی اخلاط است خواه اغذیه و اخلاط گرم باشد و خواه سرد و سبب صوری
آن ثقل و رسوب و کمال غلظت و سیاهی رنگ آنست زیرا که حرارت معتدله در ماده غلیظه کثیفه قلیل الرطوبت ثقل را سیاه
هرگاه تصرف نماید آنرا سیاه و ترش و عفص غلیظ با وصاف مذکوره میگرداند و همچنین برودت بسیار بنابر قول بعضی و سبب
غائی آنکه فایده تولید آنست سه امر است اول تغذیه بعض اعضائی که واجب است که در غذاء آنها قدری سودا باشد مانند
استخوان و طحال دویم تنبیه و آگاه نمودن بشهوت و رغبت بغذا با آنکه بعد از دفع فضول از معده قدری سودا از طحال
که مفرغه و ظرف آنست ریخته میگردد آنرا بسبب ترشی و عفوصت خود و خواهش بغذا معلوم گرداند سیوم آنکه بسبب برودت
و یبوست و عفوصتی که دارد چون قدری بمعده بریزد الیاف و اعصاب آنرا از رخاوت و سستی که از رطوبات اغذیه بهم رسانیده
و خشونت خمل آن کم گشته آنها را منقبض و مجتمع و مستحکم و خشن گردانیده تا قبول غذاء جدید و احتواء بران و حرص و جمع حرارت
که باعث هضم و نضج است زیاده گردد تا هضم و نضج کما ینبغی حاصل گردد و بدانکه سبب حموضت و عفوصت طعم آن با تفصیل
آنست که چون حرارت ضعیفه قاصره در ماده یابسه کثیفه تصرف نماید بعض اجزاء اندک لطیفه آنرا ترش گرداند و باقی را
عفص چنانچه در اکثر اثمار مشاهده میگردد که اول ماده آنها بسیار کثیف و بارد و یابس است حرارت که در آنها تصرف مینماید
آنها را عفص میگرداند و بتدریج که اندک لطافت یافت میل بترشی نماید تا آنکه بسیار ترش گردد و چون لطیف گشت و
حرارت تقویت یافت شیرین میگرداند و چون بکمال شیرینی و لطافت رسید باز که حرارت در آن تصرف نماید بجوشش آورد
و رطوبات آنرا کم گردانیده تلخ و حاد میگرداند و بعضی میوه‌ها در ابتدای عفص و بعد از آن تفه بی‌مزه و بعد از آن اندک مایل بشیرینی
و در کمال رسیدگی شیرین و در انتهای آنها بدستور تلخ میگردد و نیز بدانکه نضج عبارت از اعتدال قوام و تساوی اجزاء آن
بحدی که از هم ممتاز نگردند و هر خلطی را نضج خاص و اعتدال قوامی است لایق نه آنکه جمیع اخلاط را یک نضج و یک تساوی
قوام است مثلا نضج خون و بلغم متولد در کبد اعتدال قوام میان غلظت و رقت آنست و نضج صفرا رقت قوام و سودا
غلظت قوام اما بحد اعتدال و لایق و غیر کبدی هر یک را نیز اعتدالی است خون و بلغم را نیز اعتدال قوام و صفرا را غلظت
قوام و سودا را رقت تا آنکه قابل دفع شوند و بزودی مندفع گردند و پراکنده و منتشر نشوند سؤال اگر گویند حکما گفته اند
که امر نضج بی حرارت تمام نمیشود و حال آنکه همه اطبا متفق اند بر آنکه منضجات صفرا اشیاء بارده مغلظه اند یعنی آنرا تغلیظ
نموده تا قابل دفع گردد و از این میرسد که قول ایشان کلی نباشد جواب آن بچند وجه است از انجمله آنکه نضج را در همه جا معنی

و جائی بمعنی خاص اطلاق می‌نمایند و مراد حکما از آن مطلق نیست بلکه مراد نضج طبیعی کبدی است که بی حرارت تمام نمیشود
که علت فاعلی کلی است و درین هم هر یک از اخلاط را نضجی خاص و تجدی لایقست اما غیر طبیعی کبدی و هر یک از
اخلاط را که در هر عضوی خاص توانند یافته باشند بطوری خاص لایق است مثلا خلط بسیار رقیق مختلف الاجزا
را تغلیظ و تساوی اجزا تا مجتمع گشته بزودی مندفع گردد و منتشر و متفرق نگردد و زیاده فساد ننماید و این اگر صفرا
است تبرید و اگر بلغم است تسخین بحد اعتدال لایق و اگر غلیظ بسیار و متشبث باعضا است ترقیق و اذابه و
تحلیل آن بالعبه اشیاء بارده رطبه و مسخنه معتدله نیز حاصل میگردد **فصل چهارم** از رکن اول در
بیان اعضا و تفصیل آن بدانکه اعضا اجسامی چند غلیظ اند که تولید می یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط چنانچه اخلاط
از مولدات که نبات و حیوان باشند تولید می یابند سوای جمادات زیرا که آنها قابلیت غذائیت انسان ندارند
همچنانکه مولدات از امتزاج و ترکیب ارکان تولید یافته اند و امتزاج و ترکیب هر یک بواسطه ماده ترکیب دیگری اند
و اعضا بر دو قسمند منویه اولیه و غیر منویه ثانویه و منویه نیز بر دو قسم است مفرده که متشابهه نیز نامند و مرکبه که آلیه
نیز گویند و در تکوین اعضاء منویه و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی اختلافست معلم اول حکیم ارسطاطالیس بر آنست که
اول عضوی که تکوین می یابد در رحم قلب است و بعد از آن دماغ و کبد و بعضی بر آنند که اول دماغست و بعضی بر آنکه
اول کبد است هر یک بدلیلی که حیات مقدم بر همه است و آنکه تا حس و حرکت نباشد آثار حیات ظاهر نمیگردد و آنکه
اولا باید خون تولید یابد تا روح حیوانی از آن حاصل شود زیرا که روح حیوانی نزد اطبا عبارتست از بخار دم طبیعی است که
در بطن ایسر قلب حاصل میگردد و بعضی بر آنند که چون نطفه در رحم قرار گرفت و با نطفه زن آمیخت و حرارت غریزیه
در آن تصرف نمود در آن غلیان و تعفنی خاص بهم میرسد و چهار نقطه از آن ظاهر میگردد یکی در محل قلب و یکی در محل
دماغ و یکی در محل کبد و یکی در محل ناف محیط و محتوی بر کل و علاقه این با کبد و علاقه بقعر رحم میباشد بواسطه عرقی که
از رحم جذب غذا نماید و بکبد رساند و کبد بسایر اعضا و این مذهب حق و اقرب بتحقیق است و تقسیم دیگر اعضا
یا معطی مطلق اند مانند قلب جهت آنکه مبدا جمیع قوی و روح حیوانی است و نفس ناطقه بدان متعلق است و از آن
بسایر اعضا بواسطه شرایین قوت و روح حیات میرسد و یا قابل مطلق مانند لحم که قبول حیات و حس و حرکت و
تغذیه و تنمیه بقدر ما یحتاج نماید و بدیگر اعضا نرساند و یا معطی و قابل هر دو است مانند دماغ و کبد که هم قابل اند
روح حیوانی را از قلب و هم رساننده اند قوت حس و حرکت و تغذیه و تنمیه را بواسطه اعصاب و اورده بسایر اعضا
و یا نه معطی و نه قابل مانند عظام و بدانکه آنچه گفته اند که قلب معطی مطلق و لحم قابل مطلق و عظام نه قابل و نه معطی است

جای تأمل است زیرا که هریک اینها نیز بجهت تغذیه و تنمیه و بقاء نفس خود هر خود قابل اند و محالست که قابل غذا نباشند
و کبد و دماغ بلکه کل اعضا نیز چنین اند و بوجهی معطی نیز اند گو ضعیف باشد اعطاء ایشان مانند لحم که حافظ حرارتست و اعطاء
افادهٔ حرارت بعضا آنجا ورخود نموده و جلد مینماید و نیز باعث نرمی و رفاده و وقایهٔ اعصاب و عروق است و عظام
و عامه و ستون و باعث استحکام اعضا و افعال اند و غیر اینها از فواید خلقت هریک که بعضی از آنها مذکور میگردد ان شاء
الله تعالی و مراد از اعضاء مفرده آنست که هر جزو محسوس از آن را که بگیرند با کل خود در اسم و حد و رسم در نوعیت خود
شریک باشد یعنی توان گفت که این آنست مانند آنکه چون قدری از استخوان و یا عصب و یا لحم را بگیرند هر چند اندک
باشد آن جزء استخوان و لحم و عصب نامند و تعریف استخوان و عصب و لحم بران صادق خواهد آمد و همچنین سایر اعضاء مفرده
و مرکبه آنست که چنین نباشد یعنی پارهٔ از کبد و یا قلب و یا انگشتی از دست و یا پا را نگویند که قلب و کبد و دست و پا است
و مفرده متشابهه هشت اند اول عظم که بفارسی استخوان نامند عضویست سفید صلب کبدی که نه منثنی و منحنی یعنی دو ته و خم
نگردند و بهر هیئتی و شکلی که مخلوق شده‌اند از ان تغییر نیابند زیرا که فایدهٔ خلقت آن برای اساس و عامه و ستون بدن و
استواری و استحکام اعضا بر حرکات از قیام و قعود و رکوع و سجود و سرعت مشی و دویدن و غیرها است و آنکه اعصاب
و اوتار و عروق و غیرها بران کشیده شوند و حرکات ضروریه از حیوان کما ینبغی و بسرعت صادر گردد و آنکه سپر و پناه اعضا
باشد از صدمات و ضربات و غیرها و لهذا حیواناتی که استخوان ندارند مانند خراطین و بعض کرمها از آنها حرکتی و فعلی معتدبه
صادر نمیگردد و دوام و بقا ندارند و جملهٔ استخوان بدن انسان را دوصد و چهل و هشت بعدد رحم گفته‌اند دویم
غضروف و آن عضویست نرم تر از استخوان که منحنی و منعطف و دو ته میگردد و صلب تر از سایر اعضاست و فایدهٔ
خلقت آن آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضاء رخوه لینه تا متأذی نگردند خصوص استخوانهائی که بر اطراف
و خارج بدن واقعند مانند حلقوم و قصبهٔ ریه و سر استخوان شانه و عظم خنجری سینه و بینی و گوش و بالجمله بر سر هر عضوی تا از حرکت
دادن اعضا و رسیدن صدمات خارجی بدانها سائیده و متأذی و منغرز و شکسته نگردند و در اعضائی که استخوان نباشد
مانند حلقوم و حنجره و قصبهٔ ریه قایم مقام استخوان میشوند در آنها سیوم رباط بکسر راء مهمله و فتح باء موحده و الف و طاء
مهمله عضویست عصبانی باریک و سفید و نرم شبیه بعصب و بحسی که از استخوان آمده بسوی عضل و یا از عضل بسوی استخوان
و یا از استخوان بسوی استخوان دیگر برای ربط و لهذا بر سر استخوانهای مفاصل کل بدن بسیار روئیده‌اند و آنچه از
استخوان و یا از عضل بسوی اعضاء دیگر آمده آن را عصب نامند و این پهن تر و صلب تر چیا شده از ماسوای خود و فایدهٔ
آن ارتباط و اتصال استخوانیست با استخوانی و یا عضوی بعضوی دیگر است و آنکه با قوه شود و با عصب پر کند فرجه‌های خلا یا

رخنهای خالی آن را گوشت تا در هنگام حرکات و صدمات بیکدیگر اذیت نیابند و نگسلند و در هم پیچیده نگردند و الکه تکون
یابد از آن شظایا عضل و بافته شود شظایا آن با شظایای عصب و مستحکم گرداند پیچیدن چیزی را و نیز و تر بعضی غشیه از آن
تکون یابد چهارم عصب بتحریک عین و صاد مهملتین عضویست سفید نرم در حس و انعطاف و انحنا و انثنا یعنی در پیچیدن
و خم شدن و دو تا گشتن و صلب در انفصال و گسیخته شدن که چون بکشند طول آن زیاده گردد و بزودی گسیخته نشود؛
منبت بعض آن دماغ و بعضی نخاع است آنچه از دماغ روئیده هفت زوج است و حس و حرکت اعالی بدن از سر تا دستها
بدانها است و آنچه از نخاع روئیده سی و یک زوج و یک فرد است و حس و حرکت سایر بدن و قدم از آنها است و نخاع
عبارت از جرم رخو چنبریست که در میان فقرات عنق و پشت تا انتها آن جا باشد و غشائی بسیار رقیق محیط بر آن و
در طول منصف بدو نصف که اگر آفتی بطرفی عارض گردد طرف دیگر سالم ماند و جرم عصب مجوف نیست مانند شرائین
و اورده بلکه مصمت است و در ان رطوبتی هست که باعث نداوت و نرمی آنست و امداد از بلاغم و رطوبات بدنی
می یابد اصل آن منشی از جوهر دماغ و نخاع است و آن رطوبت حامل و مرکب روح و قوت نفسانی دماغی و باعث حس و
حرکت اعضا است چنانچه خون در شرائین و اورده حامل و مرکب روح و قوت حیوانی و طبیعی است و حیات و تغذیه
بدن از آن هر دو است و فایده خلقت اعصاب بالذات آنست که خادم و آلت دماغ باشند و در رسانیدن
قوت حس و حرکت بسایر اعضا زیرا که مبدء حس و حرکت کل اعضا دماغ است و بالعرض آنکه متکون گردد از آن
عضل و وتر و غشیه و سایر اعضاء عصبانی و برای توثیق و استحکام رباط و استخوان و تحریک اعضا بحسب تحریک
و اوتار، غشاوة فوقانیه و در اصطلاح عضویست شبیه بعصب در جوهر و بافته شده از عصبی که نفوذ کرده در عضل و از طرف
دیگر آن بر آمده و از رباط و باطراف عضل و با اعضاء دیگر متصل گشته و فایده خلقت آن محافظت هیئت و اعانت
اعضا است در تحریک و استحکام عصب خصوصا در هنگام حمل و نقل اشیاء ثقیله تا متاذی نگردد و صدمه و ضرری بدان
نرسد ششم غشا بکسر غین معجمه و فتح شین معجمه و الف ممدوده عضویست پهن عصبانی بافته شده از لیف عصبی مانند
غشاء مفروش بر صماخ و یا رباطی مانند غشاء داخل قصبه ریه است و یا از هر دو مانند سایر غشیه و فایده خلقت آن
محافظت هیئت و شکل عضویست که بر آن کشیده و پیچیده شده است مانند دماغ و نخاع و قلب و کبد و عضل و سایر
اعضا یا شد و تعلیق و بستن و آویختن عضوی بعضو دیگر مانند گرده به پشت هر چند آن تعلیق بعصب باطنی تمام میشود؛
و لیکن تکمیل و استحکام آن بغشائیست که محیط بر آنست و مانند خریطه ایست که در آن چیزی کرده سر آن را بسته
بیاویزند که احاطه و استحکام آن زیاده و از گسیختن بعیدتر است هر چند آن چیزی ثقیل باشد از آنکه بر ریسمان تنها

بسته‌اند و فایدهٔ دیگر آنکه برای اعضای عدیمة الحس مانند ریه و کبد و قعر معده و طحال و غیرها سطح حساس باشد که
بآن ادراک کیفیات ملایمات و منافیات نمایند و فایده دیگر آنکه واسطه باشد میان اعضاء صلبه و لینه تا متضرر نگردد
لینه از صلبه مانند دو غشاء که در دماغ‌اند یکی متصل باستخوان کاسهٔ سر که صلب است و آنرا ام الخشن و ام غلیظ نامند دویم
که متصل بمغز سر و محیط بر آنست و نازک و نرم است و آنرا ام رقیق نامند و همچنین سایر اغشیه که میان اعضا و استخوان
واقع و یا بر کل اعضا کشیده شده مانند جلد بدن و فایدهٔ دیگر آن آنکه مانع باشد عضوی را که بر آن کشیده و پوشیده شده
است از رسیدن ضرری و آفتی بدان مانند غشاء مری و معده و سایر بدن و فایدهٔ دیگر آن آنکه بافته شود از آن عروقی که
قایمست بدان آلت غذا مانند غشاء مشیمه و فایدهٔ دیگر آن آنکه حاجب و مانع میان بعض اعضا از وصول فضلات بدان مانند
غشاء عنکبوتیه عین که نمیگذارد فضول عینی برطوبات و طبقات آن برسد و اغشیه مقسم دماغ و نخاع و صدر و غیرها و فایدهٔ
دیگر آن آنکه مانع وصول ابخرهٔ ردیه کدره باعضاء شریفه لطیفه شود و قسمت نماید اعضا را مانند حجاب حاجز میان معده و
قلب و حجاب صدر و حجاب منصف مخ دماغ و نخاع و غشاء مقسم دماغ ببطون و سایر حجب و اغشیه و فایدهٔ دیگر آن آنکه
محافظت نماید حرارت غریزی ارواح و قوی را از تحلیل مانند صفاق معده و غشاء مجلل کبد و عضلات و غیرها قسم اورده
بفتح همزه و سکون واو و فتح را و دال مهملتین و ها جمع ورید است و آن جسمی است عصبانی الجوهر مجوف بافته شده از اوتار
عصبانی و از کبد روئیده و بسایر اعضا رفته و خادم و آلت کبداند و جمیع اورده یکطبقه یعنی یکتو اند مگر یک ورید که بریه رفته
که دو طبقه است و آنرا ورید شریانی نامند بجهة آنکه چون از کبد روئیده است ورید گویند و چون مشابه بشریانست منسوب
بدان نموده‌اند و همه اورده جهنده نیستند یعنی حرکت قدری ندارند بلکه حرکت بسیار ضعیف که حکم سکونست زیرا که در آن
خون بسیار و روح کمی است و فایدهٔ آن توزیع و تقسیم و رسانیدن غذا و روح طبیعی کبدیست بسایر اعضا قسم شرائین
بفتح شین معجمه و رای مهمله و الف و دو یاء مثناة تحتانیه اول مکسوره و دویم ساکنه و نون جمع شریانست که بفارسی رگ
جهنده نامند و آن جسمی است شبیه باورده در جوهر و تجویف مگر آنکه دو طبقه است همه آن مگر یک شریان که بکبد رفته
است که یک طبقه و آنرا شریان وریدی نامند شریان بجهة آنکه از قلب روئیده و نسبت بورید بجهة آنکه یک طبقه است
و از بطن ایسر قلب که محل روح است روئیده‌اند و بسایر اعضا رفته جهة رسانیدن روح حیوانی بسایر بدن زیرا که
آلت و خادم قلب‌اند و همه ضوارب یعنی جهنده‌اند جهة آنکه از قلب روئیده و از ریه گذشته و ریه دایم در حرکت انقباضی و
انبساطی است جهت ترویح روح حیوانی و از حرکت او همهٔ شریان متحرک کند و مبین حالات قلب و لهذا از مس نبض
و حالات آن از سرعت و بطؤ حرکت و اعتدال و صلابت و لین و رخاوت و ارتفاع و انخفاض و گرمی و سردی مس و

وغیرها استدلال بحالات قلب وحمی وغیرها مینمایند دیگر آنکه در آنها روح حیوانی بسیار محتاج بترویح وخون کمی است برای
آنکه مرکب آنست واین هشت عضو مذکور اعضای منویه اند چنانچه ذکر یافت وبعضی عضل را نیز از اعضاء مفردهٔ منویه شمرده
اند وحق آنست که از اعضاء مرکبه است ودر تعداد وتشریح اعضاء مرکبه انشاء الله تعالی خواهد آمد ومراد از اعضاء منویه اعضائی
اند که مبدأ حدوث وتکون آنها از منی مرد وزن مخلوط باهم باشد از قبیل تخلیط وتشکیل ولیکن تغذیه وتنمیهٔ آنها بدم طمثی باشد
زیرا که مادهٔ منی وفا بدان نمیکند بسبب قلت آن وکثرت اعضا اما در بعضی بدون واسطه مانند استخوان وغضروف وعصب و
در باقی بواسطهٔ عصب وعروق عصبانی واما اسنان که دندانها باشند از اعضای منویه نیستند ولیکن مادهٔ تکون آنها خون
شبیه بمنی است در طبیعت ولهذا در قرب عهد بولادت از نه ماهگی تا یکسالگی وقدری زیاده بر آن نهایت تا دو سالگی میرویند
وباز در سن هفت هشت سالگی تا ده سالگی دندانها که بیفتد ویا سائیده گردد باز بجای آن دندان تازه میروید وبعد از آن دندانی
که افتاد دیگر بجای آن دندان نمیروید وبعضی قایلند باینکه در نهایت کبر سن شیخوخت که دندانها همه افتادند باز بجای آنها دندان
تازه میروید وبعضی گویند نه چنین است بلکه اعصاب متصله باسنانند که بسبب تحلیل گوشت لثه مکشوف گشته صلابت بهم
رسانیده شبیه بدندان میگردند وبعضی گفته اند که اسنان از قبیل اعصابند نه استخوان وصلب گشته شبیه باستخوان مینمایند و
بعضی اسنان را صاحب حس میدانند واوجاعی که در اسنان بهم میرسد از نفس آنها میگویند وبعضی گفته اند نه چنین است بلکه از
اعصاب متصله بدانست ودیگر آنکه اعضاء منویه بدل ندارند آنچه از آنها ناقص ویا ضایع گشت در بعض آنها چیزی شبیه بدان
میروید چنانچه مشاهده میگردد از اعضاء مقطوعه ومکسوره وسوخته شده که بجای پوست چیزی شبیه بپوست میروید واما اعضاء
مفردهٔ غیر منویه سه عضو اند اول لحم وآن جسمی است سرخ رنگ متولد از متین غلیظ خون طبیعی ودایم در تحلیل وتبدیل آنچه از آن
تحلیل یافته ودر اول سن که هنگام نشو ونما است تا هنگام سن وقوف تبدیل وبدل ما یتحلل زیاده از تحلیل است بتدریج و
لهذا دایم در زیادتی در اقطار ثلثه اعضا است بنسبت طبیعی نوع خود ودر سن وقوف که جوانیست تبدیل وتحلیل مساویست
ودر سن انحطاط که کهولت وشیخوخت است بتدریج تحلیل زیاده از تبدیل است بسبب ضعف قوت حرارت غریزیه وتحلیل و
افناء رطوبت اصلیه وفاعل انعقاد آن حرارت غریزیه است که تحلیل رطوبات دم که مادهٔ آنست داده غلیظ ومنعقد میگرداند
وفایدهٔ آن گرم ونرم وبحسن وجمال وبها ورونق داشتن بدنست وحفظ حرارت غریزیه ونیز پر نمودن خلل وفرج اوتار ورباطات
واعصاب وعروق وغشیه است تا آنکه از حرکات متاذی نگردند ودرهم پیچیده نشوند وبرهم نیفتند وکوبیده وگسیخته وشکسته
نگردند والم بسیاری بدانها نرسد وغیر اینها از فواید سؤال اگر گویند مقرر است که قلب وکبد وعضل از اعضاء لحمیه ودر اول
خلقت جنین تولید می یابد وهمچنین دماغ وبعد از آنها سایر اعضاء منویه مفرده ومرکبه جواب آنست که درست است که

این اعضا خصوصیت عضو رئیس بالاتفاق و عضل بنا بر قول بعضی اوّل مخلوق شوند ولیکن نطفه اینها نه جمیع آنها برین شکل هیئت
دویم سمین بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون یا و نون و آن جسمی است سفید رنگ رخو متولد از مائیت دم یعنی خون رقیق مائی و
فاعل انعقاد آن حرارت ضعیفه و برودت نیز گفته اند سیوم شحم بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و میم یعنی پیه و آن جسمی است
سفید صلب تر از سمین متولد از مائیت دم و فاعل انعقاد آن برودت زیاده از سمین است و برسیدن حرارت بسیار
بدین و سمین گداخته میگردند و برروی اعضای عصبانی کشیده چسپیده اند و فایدهٔ آن هر دو چرب و نرم و ملایم داشتن
اعصاب و اعضا است و اعانت بر حرکات که از حرکات سخنه محلّل رطوبات خشکی و صلابت در آنها عارض نگردد
و از حرکات باز نمانند و اعضاء مرکبه که اعضاء آلیه نیز نامند اعضائیند که جزء آنها با کل در اسم و رسم و حد مساوی نباشند
و اطلاق کل بر جزء صادق نیاید مانند آنکه یک بند انگشت را انگشت و یک انگشت را دست و گوش و بینی و چشم هر
یک را سر نگویند و همچنین و هر یک از آنها خواه مرکبه و خواه مفرده آلت و خادم نفس ناطقه اند مانند قلب و دماغ و کبد که آلت
و محلّ ارواح و قوای ثلثه اند که حیات و حس و حرکات و تغذیه و تنمیهٔ کل اعضا بدانها است بواسطهٔ شرائین و اعصاب
و اورده و چشم که آلت بینائی و گوش که آلت شنوائی و بینی که آلت استشمام روائح و زبان که آلت ذوق و چشیدن
طعوم و اعصاب و جلد بدن که آلت احساس و ادراک ملموسات است که بواسطهٔ دماغ ادراک همه را مینماید و بوجهی دیگر
اعضا یا رئیس اند و یا خادم رئیس و یا مرئوس و یا نه رئیس و نه مرئوس و نه خادم رئیس و رئیسه بحسب بقاء شخص سه اند
قلب و دماغ و کبد و بحسب بقاء نوع همان سه با انثیان زیراکه یا مبدأ قوای فاعلی اند که محتاج الیها اند در بقاء شخص و یا در
بقاء نوع مانند قلب که مبدأ روح و قوت حیوانی و حیات است و دماغ که مبدأ روح و قوت نفسانی و حس و حرکت است
و کبد که مبدأ روح و قوت طبیعی و تغذیه و تنمیه است و انثیان که مبدأ تولید مادهٔ مثل است و اینها را اعضاء رئیسه نامند و یا
ممد و معاون و متمم آن اعضا اند و اینها را خادم رئیس گویند و خادم یا مهیّئ است برای عضو رئیس مانند ریه برای قلب
و معده از برای کبد و آلات غذا برای کبد و طبقهٔ شبکیه برای دماغ و اوعیهٔ منی برای انثیان و یا مؤدی و رساننده اند
مانند شرائین قوت قلبی را و اورده قوت کبدی را و اعصاب قوت دماغی را و احلیل انثیان را که میرسانند آنها را
بمحال مخصوصه هر یک و یا نه مبدأ قوت فاعلی و نه ممد آنند و اینها را اگر قابل فعل رئیس اند مرئوس گویند مانند لحم و اگر نه
قابل باشند و نه رئیس و نه مرئوس و نه خادم مانند عظام و غضاریف و لحوم غیر حساسه و گفتن این اعضا را غیر قابل
فعل رئیس مطلقا شاید بی تامل باشد زیراکه اگر قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی و طبیعی ننمایند مطلقا و غذا بدانها
نرسد باید که نشو و نما نیابند و حال آنکه نشو و نمای آنها ظاهر است که آثار قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی در آنها از جهت

کمال ضعف ظاهر نباشد و تفصیل اعضاء مرکبه در رکن دویم در بیان تشریح انشاء الله تعالی خواهد آمد با فواید و منافع هر یک ۔

فصل پنجم از رکن اول در بیان ارواح بدانکه ارواح جمع روح است و آن باصطلاح اطبا عبارت از بخار جسم لطیف متین صاف حاصل از لطایف اغذیه است و از کبد بواسطهٔ ورید شریانی به بطن ایسر قلب برود و به حرارت قلبی در آن تصرف نماید و از آن بخار لطیفی حاصل گردد آنرا روح حیوانی و محل قوت حیوة نامند و تعلق نفس در روح شرعی و حکمی بدین است و این ممد و معاون و مقوی و حامل و مرکب آنست و چون قسمتی از آن بدماغ آید و در آن استحاله یابد و شبیه بمزاج جوهر دماغ گردد آنرا روح نفسانی و محل و مبدأ حس و حرکت نامند و چون قسمتی از آن بکبد آید و در آن استحاله بکیفیت آن یابد و محل و مبدأ تغذیه و تمیز گردد آنرا روح طبیعی نامند و دلیل آنکه بخار روح طبیعی حاصل از اغذیه لطیفه است آنست که نزد جوع مفرط و نخوردن غذا چند روز بدن هم ضعیف میگردد و بتناول غذا و رسیدن بدل ما یتحلل تقویت می یابد و بتناول اغذیه کثیفه غلیظه مولده خون غلیظ کثیف تکدر در آن عارض میگردد و لیکن اینقدر هست که هوای بارد لطیف بتنشق مروح و اندک کاسر سورت حرارت آنست زیرا که بسیار حار است و اگر هوای بارد بدان نرسد در جوف قلب محتقن گشته از کمال لطافت پریده ای محترق میگردد و هلاک میسازد و از این است که از هواهای کدر کثیف غلیظ حار متعفن و متاذی میگردد و سبب است که از کمال رداءت هوا متغیر گشته هلاک میسازد و از این بیان رسید که اکنون ارواح از لطایف اخلاطست همچنانکه اعضا از کثایف آنها و ارواح حامل قوی اند و مرکب آنها زیرا که هیچ روحی بی قوتی نمیباشد

فصل ششم از رکن اول در بیان قوی بدانکه قوی جمع قوتست و قوت بمعنی امر موجود در حیوان است که ممکن باشد از ان بواسطه آن امر صدور و ظهور افعال شاقه و حرکات متعبه غیر متوقعه از مثل آن حیوان و باز نماند از آن و ضد آنرا ضعف نامند و قوت باین معنی را مبدأ و لازمی است مبدأ آن قدرت بر فعل و ترکست که اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و ضد این را عجز نامند و لازم آنست که بزودی و سهولت و آسانی منفعل نگردد از چیزی زیرا که اگر بزودی و سهولت منفعل گردد در اول امر باز میماند از تحریکات شاقه و اتیان افعال صعبه و چون او را کلال و ملال از آنها عارض نگردد باز نمی ماند از فعل و در کد و سعی باشد در اتمام آن و همین امور خود شاهد و دلیل شدت آن قوت و قدرتست پس اطبا نقل نمودند اسم آن قوت را بر آن مبدأ که قدرت است و بر آن لازم که عدم انفعالست بآسانی و از قوت قدرت و عدم انفعال خواستند و نیز آن قدرت را وصفی است که بنزد حس آنست و آن عبارت از صفت مؤثره در غیر است و لازمی است که آن امکان در مقابل فعل بمعنی حصولست زیرا که از شخص قادر هرگاه صحیح باشد صدور فعلی یا ترک آن امکان فعل متعدد او را لازم خواهد بود زیرا که معنی امکان آنست که طرف وجود و عدم او را مساوی و شئ ممکن قابل هر دو باشد پس ثانیا نقل کردند اسم قدرت را بسوی آن جنس که صفت مؤثره در غیر است

و از قدرت همین را خواسته‌اند و بسوی آن لازم که امکان بدان معنی است و نامیده‌اند امکان را قوه و امری که متعلق با امکان
است یعنی حصول را فعل گفته‌اند مثلا این ابیض اسود بالقوه است یعنی ممکن است که بگردد سیاه بالفعل و این ثمر شیرین بالقوه
است یعنی ممکن است که بگردد شیرین بالفعل یعنی سیاهی و شیرینی کامن مخفی در آن بوده و بار زو ظاهر گردند و نطفه علقه و علقه
مضغه و مضغه عظام و بترتیب جنین مدرج در و دمیده زنده و طفل شود و تولد یابد و جوان و پیر شود یعنی در هر مرتبه امکان فعلیت
و ظهور قوه مخفی کامن در آنست و ممکن است که انسان جاهل و غیر کاتب عالم و کاتب گردد زیرا که در قوه و امکان نطفه انسانی
آن امور علم و صنعت کتابت همچنین سایر صنایع و صفات و کمالات کامنه بالقوه آن پس از قوه صنعت مؤثر در غیر و
اقتدار بر صدور افعال بقدر امکان خواسته‌اند و دلیل وجود قوة در بدن انسان آنست که بحسب جسمیت با سایر اجسام و ابدان
مساوی و مشارکست و مع هذا از هر یک گردد از او آثار مختلفه و افعال شاقه که از دیگران ممکن نیست ظهور و صدور آنها و همچنین
انسان کامل نسبت بانسان ناقص و ظهور معانی و حقایق و کمالات و معجزات از کامل بحکم آیه کریمه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
انما الهکم اله واحد سند آن و علت جدائی و فصل ممیز و خاصهٔ انسان همین است پس آن قوه خالی از آن نیست که یا
حال است در بدن و یا مفارق و مفارق نمی تواند بود از جهة آنکه نسبت آن امر با بدن مانند نسبت آنست بسایر اجسام
پس لامحاله حالست در آن و تأثیر آن قوه بجهة بقای شخص است و یا بجهة بقای شخص یا نوع هر دو و اما آنچه بجهة بقای شخص است
سه قسم است قوهٔ نفسانیه و قوهٔ حیوانیه و قوهٔ طبیعیه بدلیل آنکه یا با شعور است یا بی شعور و اول را قوهٔ نفسانیه نامند و
حس و حرکت و ادراک صور و معانی همه متعلق باوست و مبدأ او مصدر ظهور و صدور افعال آن دماغ است که از اعضاء مرکبه
است و آلت و خادم آن اعصابند که از اعضاء مفرده اند و دویم که بی شعور است یا مختص بحیوانست و یا مختص با آن نیست بلکه
نبات را نیز شامل است و بوجهی جمادات را ولیکن در کمال ضعف و نقصان بحدی که اکثری انکار آن نموده اند اول که مختص
بحیوانست قوهٔ حیوانیه نامند و حیات جمیع بدن تعلق بدان دارد و مبدأ او مصدر ظهور و صدور افعال آن قلب است که از
اعضاء مرکبه است و آلت و خادم آن شرائین که از اعضاء مفرده اند و دویم را که مختص بحیوان نیست قوه طبیعیه گویند
و امر تنمیه و تغذیه و بدل ما یتحلل جمیع بدن بدان تعلق دارد و مبدأ او مصدر ظهور و صدور افعال آن کبد است که از اعضاء
مرکبه است و آلت و خادم آن اورده اند که از اعضاء مفرده اند و بدین بیان تعریف هر یک از آن سه قوه ظاهر گشت که
قوه نفسانیه قوتیست در بدن که منشأ و مبدأ و باعث ظهور و صدور حس و حرکت جمیع بدن و ادراک صور و معانیست
و قوه حیوانیه قوتیست که منشأ و مبدأ و باعث حیات کل بدنست و قوه طبیعیه قوتیست که مبدأ و منشأ تغذیه و تنمیه و تهیه و
ایصال بدل ما یتحلل کل اعضاست و اما بجهة بقای نوع با شخص بهمان سه قوتست با قوهٔ مولده مادهٔ آن و قوهٔ مصوره آن

و مبدأ و منشأ آن انثیان مرد و زن و اجتماع و ترکیب آن هر دو با هم در رحم و حکیم فاضل ارسطاطالیس قوهٔ حیوانیه را مقدم
و اصل و مبدأ آن دو قوهٔ دیگر میداند بجهة شرافت حیات و آنکه تا حیات نباشد هیچ امر دیگر نخواهد بود و همه امور متفرع بر آنند
و آنکه چون تعلقی از قوهٔ حیوانیه بدماغ آید و تعلقی بکبد و در آن استحاله و تغیر یابد بقوهٔ دماغی و کبدی و تکیف بکیفیت آن هر دو
گردد آنرا قوهٔ نفسانیه و طبیعی نامند و اطبا قوهٔ نفسانیه را مقدم میدانند نیز بجهة شرافت آن و آنکه تا حس و حرکت نباشد هیچ
امری متمشی نمیگردد و حیات خود نفس ادراک و حرکت است و جالب نافع و دافع ضار ادراک و حرکت است و بعضی قوهٔ طبیعیه را
مقدم میدانند بجهة آنکه مادهٔ ارواح که دم لطیف صاف جید است از آن و در محل آن که کبد است تولید می یابد و هر یک ازین اقوال
باعتباری صحیح است و فی الحقیقه قول حکیم فاضل راجح است و تحقیق آنست که آن هر سه در اول خلقت مع اند چنانچه ذکر یافت
و چون اکثر اطبا قوهٔ طبیعیه را مقدم ذکر نموده اند بنابر متابعت ایشان آنرا مقدم ذکر نمود اما قوهٔ طبیعیه پس آن بر دو
قسم است مخدومه و خادمه قوهٔ طبیعیه مخدومه بر دو قسم است یکی آنکه تصرف نماید در غذا برای بقای شخص یعنی تحصیل جوهر غذا
بتصرف در آن بهضوم اربعه نماید و غذا را شبیه بمغتذی سازد و آنرا قوهٔ غاذیه نامند دوم آنکه آنرا جزو بدن سازد و در اقطار
ثلثه آن که طول و عرض و عمق است بحسب طبیعت نوع آن بیفزاید تا تمام نشو و نما و این را قوهٔ نامیه گویند و اتمام افعال قوهٔ
غاذیه بسه امر حاصل میگردد اول تحصیل جوهر غذا که دم طبیعی و خلطی که قریب الاستحاله بدانست که بلغم طبیعی باشد و صفرا
و سودا بالعرض دوم آنکه آنرا ملزق و متصل باعضا گردانند تا آنکه غذای بالفعل آنها شود و این بعد از هضوم اربعه است
سیوم آنست که غذا را شبیه بعضو بجمیع وجوه از مزاج و لون و شکل و هیئت گردانند و در هر یک از اینها که خللی و نقصانی عارض
گردد خلل و نقصان در اعضا بهم میرسد مانند آنکه استسقا و یا یرقان و یا حمی و غیر آن از امراض سددیه و سوء مزاج و تفرق
اتصال حادث گردد مثلاً اگر خلل در اول بهم رسد بدن لاغر گردد و در دویم امراض مذکوره و در سیوم برص و بهق و سایر
امراض جلدیه عارض گردد پس قوهٔ غاذیه عبارت ازین افعال ثلثه کما ینبغی و مقدم بر نامیه است و قوهٔ نامیه عبارت از
اتمام و تکمیل آن و زیاده در اقطار ثلثه است و این یا بین و ظاهر است چنانچه در سن نمو میباشد و یا غیر بین و ظاهر چنانچه
در سن وقوف و یا ناقص و این یا نقصان آن چندان بین و ظاهر نیست چنانچه در سن کهولت و یا ظاهر و بین است چنانچه در
سن شیخوخت و لهذا الشیخ الرئیس ره فرموده که گاه میباشد ورود غذا ببدن زیاده از مقدار تحلیل چنانچه در سن نمو یا مساوی
چنانچه در سن وقوف و یا کمتر چنانچه در سن کهولت دوم آنست که تصرف در غذا نماید برای بقاء نوع و این بدو قوت تمام میشود
یکی آنکه تولید نماید مادهٔ منی مرد و زن را از فضلهٔ هضم رابع در انثیین این قوت را از انثیین جدا گرداند دویم آنکه تفصیل و جدا نماید
جوهر منی را برای هر یک از اعضا و بهر یک از آنها مزاجی خاص بخشد لایق و مناسب آن مانند آنکه جزو عظمی را مزاج عظمی و جزو عصبی را

مزاج عضوی و جزء عضو و نه مزاج عضو و نه همچنین مستعد و قابل آن که مستحیل بجوهر عضو گردد و قوه مصوره در آن صورت
عضوی قرار دهد و اول را قوه مولده و مغیره اولی نامند بجهت آنکه تغیر میدهد مزاج و صورت منی را از مزاج و صورت اصلی خود
بمزاج و صورت عضوی و آنکه صورت هریک از اعضا را با اجزای منی بحسب استعداد و قابلیت حاصل از مغیره اولی بمقتضای
نوع آن قرار میدهد از تخطیط و تجویف و انضمام و انفصال و ثقب و منافذ و ملاست و خشونت و تعداد و مقدار و اوضاع
غیرها و قوه مصوره و مغیره ثانیه نیز نامند و فعل این هر دو قوت در رحم میباشد و فعل ثانیه متمم فعل اولست و هر دو ظهور فعلیت
قوه مطلقه طبیعیه کامنه در آنند و آن قوه فایض از نفس و بعضی بر آنند که از قوه منویه ام است و بعضی گفته اند که از قوه منویه
اب است و اصح آنست که از قوه هر دو است مرکب با هم با غلبه قوه ام زیرا که منی ام حکم لبن دارد و منی اب حکم انفحه و
گویا از نفس اب انفصال یافته متعلق بنفس ام گشته نوبه فیضان و قوه بران از نفس ام است مادام که تولد یابد بلکه تا انتهای
رضاع قوه مغیره هریک از اعضا جدا و مخصوص بدانست مگر قوه مغیره کبد که عام و شامل کل اعضا است برای آنکه فعل آن
اعداد و تهیه غذا است و چون همه اعضا محتاج بدانند لهذا همه را شامل است و آنکه قوه مغیره هریک از اعضا جدا اند بجهت آنست که
اجزای منی بعد از هضم رابع از هر عضو بعضو میرود و در آن متعلق و اندکی مانده بانضمام آن هر دو آمده در آن تغیر و استحاله یافته منی میگردد پس
آنچه از غذا از قلب جدا شده قلب جنین و آنچه از دماغ دماغ آن و آنچه از کبد کبد آن و آنچه از چشم چشم آن و آنچه از استخوان استخوان
آن و آنچه از عصب عصب آن و همچنین سایر اعضای مفرده و مرکبه قوه طبیعیه خادمه قوه است که خدمت مینماید قوه غاذیه را بواسطه
چهار قوه که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشند جاذبه برای جذب غذا نافع بالفعل و یا بالقوه صادق و یا کاذب متیقن و
یا مظنون زیرا که غذا خود بخود بدون قوه که او را جذب نماید و بکشد او را بسوی عضو خود بخود بعضو نمیرسد پس در هر عضوی از
اعضا قوه جاذبه میباشد که غذا خود را جذب مینماید و ماسکه برای آنکه امساک و نگاه دارد غذا و شئ نافع بخود را در آن عضو
تا قوت هاضمه در آن تصرف نموده هضم نماید و از فعل خود فارغ گردد زیرا که غذا خود بخود در عضو نمی ماند و نیز هضم یافته شبیه
بمغتذی نیست بلکه زمانی باید که مکث نماید تا متغیر و مستحیل و شبیه بعضو گردد و این حرکت در این و کیفیات و حرکت را
لازم است زمان و هاضمه برای متغیر و مستحیل گردانیدن غذا است از صورت غذائی بصورت خلطی و از صورت خلطی بشبیه
بمغتذی که عضو باشد در قوام و برای مهیا و قابل بودن فعل و تاثیر قوه مغیره اولی که بگرداند مزاج و لون آنرا شبیه بعضو و بگرد
جزو عضو که فعل مغیره ثانیه است و آنچه بعضی حکما و صاحب مواقف و غیرهم گفته اند که قوای اربعه مذکوره باید که در اعضای غذا
مانند معده و کبد و عروق مضاعف و چند باشند یکمرتبه برای غذا و بقای شخص جوهر خود و یکمرتبه برای تهیه و تحصیل غذا برای
سایر اعضا مؤلف گوید که این سخنی است بسیار متین و اختصاصی باعضا و غذا ندارد بلکه قلب و دماغ و سایر اعضا را نیز شامل آن

[illegible]

و بعضی را قابل مطلق مید

و بیان این همان بیان تقسیم اعضاء است که بچهار قسمت نموده و بعضی را معطی مطلق و بعضی را قابل و هم معطی و بعضی را نه قابل
نه معطی گفته اند چنانچه در اکثر ذکر یافت و بعضی گویند چهار قوت برای تغذیه و تنمیه و بقاء نفس جوهر خود عضو می باید که در جوهر
اعضا باشند و چهار دیگر باید که در تجویف اعضاء غذائیه و قلب و دماغ باشند برای تحصیل و تهیهٔ غذا و ارواح و قوی برای
سایر اعضا و مراتب هضوم بر چهار است چنانچه در آخر مبحث اخلاط ذکر یافت و بالجمله هضم یا لازم ندارد خلع صورت غذائیه را
بالتمام و آنرا هضم اول کیلوسی نامند که در معده میباشد و شبیه بکشکاب غلیظ و ابتدای آن هنگام مضغ غذا در دهان و انتهای
آن رفتن لطیف صافی آنست بواسطه عروق ماساریقا بکبد و انتقال آن بامعاء و یا لازم دارد خلع صورت غذائیه را بالتمام
لبس صورت خلطیه را و این را هضم دوم کیموسی نامند که در کبد میباشد و ابتدای آن در ماساریقا و آمدن بکبد و انتهای آن
رفتن از کبد بعروق است و یا لازم دارد تشبیه بعضو را در مزاج و لون و قوام که در هر عضو که برسد شبیه آن گردد در مزاج
رنگ و قوام و این را هضم سیوم عروقی نامند و رطوبت ثانیه نیز و ابتدای آن در عروق محدب کبد و انتهاء آن ترشح آن
رطوبت در عروق صغار متصل باعضاء است و یا لازم دارد قبول صورت عضوی و جزو عضو شدن را بالفعل و این را هضم
رابع نامند و فرق میان قوه هاضمه و غاذیه آنست که هاضمه مهیا سازد غذا را که جزو عضو گردد بالقوه و این را مغیره اولی نامند
و غاذیه الحاق میگرداند آنرا بجزو عضو و این را مغیره ثانیه نامند و فعل آن متمم فعل آنست یعنی چون قوه جاذبهٔ عضویه جذب
قدری از خون لایق غذا بخود نمود و قوه ماسکهٔ عضویه آنرا نگاه داشت و قوه غاذیه در آن تصرف نموده مستحیل بصورت
عضویه گردانید بتدریج صورت دمویه آن بالکل از آن زایل گشته و قابلیت صورت عضویه در آن بهم رسیده بتصرف
قوه مغیره پس در آن دو حالت عارض میگردد یکی سابقه و دویم لاحقه سابقه را قوه و فعل هاضمه و مغیره اولی نامند
و لاحقه را قوه و فعل غاذیه و مغیره ثانیه و این افعال آنها است در غذاء محمود و اما در غذاء غیر محمود که فضول است آنست که
حتی المقدور در آن تصرف مینماید و استحاله میدهد آنرا آنچه از آنها صالح و قابل غذائیت اعضا است تحصیل نموده بدستور
در آن تصرفات مینماید تا آنکه جزو عضو گرداند و آنچه قابل نیست بهر نحو و طریق که اقرب و اسهل باشد دفع مینماید و اگر قابل دفع
نیست قابل آن گردانیده دفع میکند مثلا اگر بسیار رقیق است که بسبب کمال رقت منتشر و متفرق گشته قبول دفع بزودی
نمی نماید آنرا قدری غلیظ مینماید و اگر لزوجت دارد که باعضا می چسپد لزوجت آنرا زایل میسازد و اگر بسیار غلیظ است
آنرا اندک رقیق میگرداند و اگر مختلف الاجزاء و القوام است آنرا متشابه و متساوی میگرداند و نضج عبارت از این است
چنانچه ذکر یافت و مراتب هضوم چون چهار است فضول طبیعه آن نیز چهار است هر یک بنحوی خاص و فضول هضم اول
که ثفل اشیاء ماکوله است در معده آنرا براز دفع میکند و فضول هضم دوم که رطوبات مائیه اندک در دسیت

که از هضم کبدی جدا میگردد از لطایف اخلاط بول دفع میکند و لهذا بول طبیعی اترجی رنگ با رسوب معتدل القوام ما بین
رقت و غلظت است و فضول هضم سیوم عرق و اجزاء طبعی رطوبه با اندک صفراویت است و آنها را بول و بخار و عرق
دفع مینماید و فضول هضم چهارم که رطوبات رقیقه قلیله با اندک صفراویت و سوداویت است بخار و دخان و اگر آنها را
دفع ننماید و در بدن بماند باعث ضرر و حدوث امراض میگردند شش وجه اول آنکه مانع ورود غذاء جدید میگردند بسبب آنکه
امکنه را پر نموده و تنگ گردانیده مجاری را جای ورود غذاء جدید نمی ماند دویم آنکه چون دفع نگردند و بمانند البته متعفن میگردند
بتصرف حرارت غریبه در آنها و تعفنشان باعث امراض عفونیه آن از حمیات و اورام وغیره میگردد سیوم آنکه بسبب
تصرف حرارت در آنها از مزاج اصلی خود منحرف میگردند و سوء مزاج ردی مودی سمی بهم رسانیده موجب امراض سوء
مزاج میگردند چهارم آنکه باعث امراض امتلائی میگردند پنجم آنکه باعث ثقل و سنگینی اعضا میشوند ششم آنکه باعث ضعف
حرارت غریزی و قوی و ارواح میگردند بجهة انغمار آنها تحت ماده پس لامحاله باید آنها را دفع نماید و این چهار قوه مذکوره را
چهار کیفیت که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشند خدمت مینمایند و مراد از حرارت حرارت غریزیه است
یا حرارت ناریه معتدله غیر مفرطه و غیر قاصره اما خدمت حرارت مشترکست در هر چهار و آلت و مقوی فعل همه آنها است زیرا که
افعال همه آنها بحرکات است و حرکت را محرک حرارتست و لهذا حرکت محدث حرارتست ولیکن در قوت هاضمه حرارت
زیاده باید بجهة آنکه در آن حرکت زیاده باید و در جاذبه و دافعه حرارت از آن کمتر زیرا که فعلشان بدو حرکت تمام میشود یکی حرکت
انبساطی لیف و دویم انقباضی آن و همچنین در ماسکه که ما دام که هضم تمام نیابد باید که لیف آنرا مجتمع و محتوی دارد تا آنکه
بسبب اشتمال و احتواء حرارت در آن تصرف نموده زود غذا را هضم نماید و اما برودت پس خدمت آن برای قوه ماسکه
و دافعه بالعرض است زیرا که برودت مضاد روح حیوانی که در کمال حرارتست و مخدر و میراننده و مانع جمیع افعال است
ولیکن باعتبار قبض و جمع معین آن هر دو قوه است اما خدمت آن قوه ماسکه را بجهة حبس لیف است بر هیئت اشتمال و
مهیا گردانیدن برای حفظ فعل هاضمه و اما خدمت آن بحبس و منع ریحی است که معین بر دفع و تحلیل است زیرا که ریح بتفتیح
خود مجاری را بسبب کشیدن اجزاء آن اعانت بر دفع میکند و دیگر آنکه باعتبار حبس باعث تغلیظ ریح میگردد و هر چند ریح
غلیظتر قوه تفتیح آن زیاده و دفع آن سریعتر میباشد و دیگر آنکه باعث تکثیف و اجتماع لیف عریض فشارنده است
آنچه را در جوف امعاء و عروق است و اما رطوبت خادم قوه هاضمه است فقط زیرا که تا در غذا رطوبت نباشد هضم کما ینبغی
استحاله نمی یابد بلکه میسوزد و تا رقیق نباشد نفوذ در مجاری خصوص ضیقه نمی نماید و قبول اشکال بسرعت و اتصال و التزاق
باعضا نمی نماید و تتمه قوه دیگر محتاج بر رطوبت نیستند و اما یبوست خدمت آن مشترک جاذبه و ماسکه و دافعه است اما

جاذبه و دافعه را برای آنکه باعث تمکین و اقتدار و اعانت و تقویت روح حامل آن هر دو است در حرکت جذب و دفع و اما
قوت ماسکه را برای آنکه معین و حافظ قوه امساک و هیئت اجتماعی اشتمالی اعضا است و قوت غاذیه خادم نامیه چنانچه
جاذبه و ماسکه و هاضمه خادم غاذیه اند و اما قوه نفسانیه که قسم دویم است قوه ایست متعلق بر روح نفسانی و مبدأ حس و
حرکت است بامداد قوه حیوانی که در قلب است و باعث ادراک و حرکت منبعث از دماغ بواسطهٔ اعصاب آنست و علت آن
نفس ناطقه و علت نفس ناطقه وجود آن جل شانه و این قوه نفسانیه منقسم بر دو قسم است مدرکه و محرکه و مدرکه مقدم
بر محرکه است زیرا که تا ادراک نباشد حرکت نخواهد بود و باعث حرکت ادراک است برای آنکه حرکت یا بسوی امریست که ادراک
نفع آن نموده و یا هرب و گریز از چیزیست که ادراک ضرر و ایذا و فساد از آن نموده و محرکه بر دو قسم است بعضی باعث بر
حرکت و برانگیزاننده حرکت است و این بر دو قسم است باعثه قریبه که باعث قوه محرکه بر تحریک است و باعثه بعیده حاصل میگردد
در قوه خیال و وهم بتصور صور ملذه ملایمه نافعه مطلوبه مرغوبه و توجه بسوی آنها و اخذ آنها و یا صور غیر ملذه غیر ملایمه ضاره مهروبه
مؤذیه و گریز از آنها و اول را شوقیه و نزوعیه نیز نامند و این غیر قوه متخیله و واهمه است بلکه عزم شدید مستحکم خالی از تردد و فتور
است که عزم جزم نامند بر فعل و یا ترک و اول را اراده و ثانی را کراهیت نامند و خادم قوه شهوی و غضبی است شهوی جهت
تحریک امر متخیل موهوم ملذ نافع برای تحصیل و اتخاذ آن و غضبیه برای تحریک بر دفع امر مرتسم در آن از ضرر و یا فساد و برای
گریز از آن و یا غلبه بر خصم برای تشفی و استخلاص از آن بلکه عند التحقیق قوه شوقیه منقسم میگردد بشهویه و غضبیه و آن هر دو دو
شعبه از شوقیه اند و حرکات ارادیه تمام نمیگردد مگر بچهار قوه اول متخیله و یا متوهمه دوم قوه شوقیه سیوم قوه عازمه چهارم قوه
فاعله مثلا چون انسان تصور نماید شیء نافع را و یا ضار را اطلاع میابد آنرا قوه شوقیه و او را شوق آن بهم میرسد پس قوه عازمه
پس قوه محرکه عضل پس بفعل می آورد آنرا و بعضی از آن فاعل حرکت اند که تشنج میگرداند عضل محرکه را که مطیع قوه باعثه
است بانقباض و انجذاب بسوی مبدأ پس منجذب میگردد بانجذاب آن وتر و نیز بسوی مبدأ و زیاده میگردد عرض آن و
منقبض میگردد عضوی که متصل به آنست و یا مسترخی و سست میگرداند عضل را بسوی خلاف جهت مبدأ پس کشیده میگردد
وتر و نیز بسوی خلاف جهت و طول آن زیاده میگردد و عرض آن کم و منبسط میگردد عضو فتبارک الله احسن الخالقین که هر
عضوی را آنچه لایق و سزاوار و محتاج به آنست عطا فرموده پس امر بفعل کرده که تکلیف ما لا یطاق نباشد سبحان
الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اما قوای مدرکه نیز بر دو قسم است یکی مدرکه ظاهر خارج از دماغ دویم مدرکه داخل
دماغ و مراد از مدرکه اینجا مدرکه صور جزئیات است نه کلیات زیرا که مدرک کلیات نفس ناطقه است اما مدرکه ظاهره که
افعال آنها مقدم بر افعال مدرکه باطنه است پنج قوه اند که بمنزله جواسیس اند که میرسانند مدرکات خود را بحواس باطنه

یعنی فی الحقیقه آنها خود مدرک نیستند بلکه مدرک آنها حس مشترکست از حواس باطنه و هر یک از آنها را یک ادراک خاص است
که مختص بدانند و ادراک هر یک دیگری نمیتوانند نمود بحکم و ما منا الا له مقام معلوم و نه ادراک دوام مانند آنکه بصر مختص با دراک
مبصرات از انوار و اضواء و الوان و اشکالست ادراک مسموعات و اصوات نمیتواند نمود و همچنین بواقی و نیز هر یک مشروط
بحضور ماده مدرکه است که اجسام جسمانیاتند نزد مدرک که بدون حضور و شهود آنها ادراک نمیتوانند نمود و اول از مدرکات
خمسه ظاهره قوه بصره است که مودع در رطوبت جلیدیه و موضع آن تقاطع صلیبی میان دو عصب مجوف است که روئیده اند از
مقدم دماغ که موضع حس مشترکست و آمده اند تا به پیشانی و با هم تقاطع نموده باز جدا گشته آنچه از جانب یمین آمده بسوی چشم
یمین اتصال یافته محاذی زاویه و طرف طولانی رطوبت جلیدیه و آنچه از طرف یسار آمده بچشم یسار اتصال یافته و قوه باصره
آنچیزرا ادراک نمود بموضع تقاطع رسیده با هم متحد گشته باز جدا گشته یکدفعه بحس مشترک میرسند و لهذا یک چیز مدرک
میگردند که اگر انحرافی یابند دو دفعه برسند یک چیز دو چیز دیده میشود چنانچه چشم احول یکچیز را دو چیز می بیند و این موافق مذهب
جالینوس است و غیر جالینوس گفته اند که نفوذ مینماید آن هر دو عصب بهم در تقاطع صلیبی از غیر انعطاف و برگشتن یمین
بطرف یمین و یسار بطرف یسار بلکه عصبی که از جانب مقدم دماغ رسته بچشم یسری و عصبی که از جانب یسار رسته بچشم یمنی می
آید و از شان قوه باصره ادراک الوان و اضواء و اشکال است و در کیفیت ادراک اقوال بسیار است بعضی بخروج الشعاع
قایلند بعضی بانطباع و بعضی بکیفیت خاص حاصل میان رائی و مرئی در رطوبت جلیدیه و خروج الشعاع عبارتست از بر آمدن از چشم است
جسم شعاعی بر هیئت مخروط که قاعده آن متصل بمبصر است و زاویه که سر آنست بر رطوبت جلیدیه و بعضی از قائلین بخروج الشعاع
گفته اند آن مخروط مصمت است تمامی آن و بعضی گفته اند مصمت است نزد زاویه و چون دور گردد متفرق شود بخطوط و مباشد
میان آنها شعاع بلکه هوائی باشد که مستحیل بطبیعت آن گردد و قائم مقام ابصار شود و بعضی گفته اند بهیئت مخروط نیست بلکه بر
می آید از چشم جسم شعاعی دقیق که گویا خطی مستقیم است و میرسد بمبصر پس بسرعت تمام بر سطح ظاهر محاذی آن طولا و عرضا محیط گشته
بزودی برمیگردد و رازی گفته مراد قوم از خروج الشعاع آنست که چون رائی مقابل شعاع بصر رسد مستعد این گردد که فایض شود
بر آن از مبدا فیاض حصول اسمه شعاعی که باشد آن شعاع قاعده برای مخروطی که متوهم گردد در اس آن نزد ناظر و این را خروج
الشعاع بمجاز گفته اند و بعضی بحالة قائلند بانکه بر نمی آید از چشم شعاعی بلکه هوائی که میان رائی که چشم است و مرئی که آن شیئی است تکیف
بکیفیت شعاعی گشته آلت ابصار میگردد و قایلین بانطباع بعضی گفته اند که انطباع صورت مرئی است بتوسط هوای مشف
در رطوبت جلیدیه و رازی گفته که مقابله مبصر با بصر موجب استعدادیست که فایض میگردد بان در قوه جلیدیه صورت مبصر مانند
نمودن عکس شیئی در آینه و ممکن نیست بشر را معرفت آن مفصلا و غیر بشر را مجملا پس انطباع آن در جلیدیه مهیا میگردد اند

برای فیضان صورت بر ملتقای عصبین و فیضان آن بر آن مهیا میسازد برای فیضان آن بر حس مشترک و این هنگام
متأثر میگردد بسبب آن و چون متأثر گشت تنبه و آگاه میگرداند نفس را و احساس میگرداند بمرئی موجود در خارج بر نظم
درجت و هیئت آن بحسب قرب و بعد پس آن صورت حاصله آلت ادراک مدرک مبصر است نه نفس مدرک و مبصر و قرشی
گفته که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که پر کرده است ثقبهٔ عنبیه را برای آنکه جوهر آن متوسط میان جوهر آب و هواست
پس برای بودن آن غلیظتر از هوا ممکن است وقوع شبح بر آن و برای بودن آن الطف از آب سریع الحرکت است
بسوی موضع تقاطع و در اثبات این مدعا کلام طویلی دارد که محل گنجایش آن ندارد و اقوال دیگر در کیفیت ابصار وارد
است خلاصهٔ کل این بود که ذکر یافت و بالجمله خروج الشعاع اقرب مینماید بجهة آنکه بعضی اوقات محسوس میگردد که گویا از
چشم چیزی برمی آید و چیزها مینماید خصوص هنگام گرمی مزاج و دیدن بسیار در روشنیها و شعاع آفتاب و ضعف مزاج و عینک نیز
دلیل آنست و لیکن عینک انطباع نیز میتواند نمود باعتبار انطباع صور مرئیه در آن و از آن بسبب قرب بنور باصره از آن
دوم از آن پنج حس ظاهر قوه سمع است و موضع آن عصب مفروش بر سطح صماخ است بدین نحو که صوت که هوای متکیف
بکیفیت حاصل از تصادم و اصطکاک دو جسم با هم حاصل گردد از سوراخ گوش و اعوجاج از آن گذشته بپرده که احساس
بر بالای جوفی که بشکل طبل و دفی است کشیده و در جوف آن هوائیست راکد و در زیر آن جوف نیز پرده ایست حساس و در
زیر آن عصبی که از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است رسته بدانجا رسیده اتصال یافته چون آن هوای متکیف مذکور بدان
پرده رسد ضرب زند و علت اعوجاج منفذ گوش همین است که تا ضرب و صدمهٔ آن هوا بدان پرده برسد و هوای راکد
جوف آن بحرکت درآورد و از حرکت آن پرده زیرین بحرکت درآید و اثر آنرا بواسطهٔ عصب بحس مشترک رساند و آن
ادراک نماید از این است که اگر خللی و آفتی بصماخ رسد خلل و آفت بادراک سمع رسد مثلا اگر رطوبتی و یا یبوستی خارج
از اعتدال و یا آفتی بدان عصب و یا پردهٔ زیرین رسد و یا اعصاب خللی بدان شود و یا صدمهٔ بسیار قوی بدان رسد که
منشق و پاره گردد در سمع ضعف و نقصان و یا ابطال آن بهم رسد و دلیل آنکه احساس سمع بوصول آن هواست
بصماخ سه وجه است یکی آنکه چون کسی انبوبهٔ طولانی که یکطرف آن تنگ بقدر سوراخ گوش باشد و طرف دیگر آن گشاده
بر گوش گذارد و در طرف گشاده آن شخص هم گشاده تکلم نماید دیگری آن صدا را نشنود مگر او و در اندرون بادگیرها
که در ایران برای وزیدن باد میسازند این معنی خوب محسوس میگردد که انواع صداها بلند و واضح معلوم میگردد و در
بیرون صدائی شنیده نمیشود و اگر شنیده شود غیر مفهوم دوم بعدی و فاصلهٔ خاص میان سامع و مسموع که اگر زیاده
بر آن باشد شنیده نشود بسبب نرسیدن آن هوا سیوم آنکه جانب هبوب باد و وزیدن باد در آن اثر تمام است

که در جائیکه هواو زد صدا برنودی و بلند رسد و در جائیکه مخالف وزیدن آن باشد دیر ی و اندک و در هنگام وزیدن بادهای
تند مختلف در هم صدای درست شنیده نشود و اختلافست در شرافت و فضیلت سمع بر بصر و یا بالعکس و بنا بر تقدیم ذکر سمع بر بصر در
آیات کریمه هو السمیع البصیر و هو السمیع العلیم و ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و غیر اینها از آیات و لطافت
و اقرب بتجرد و احاطه بجمیع جهات مدرکات آن اشرفیت و افضلیت سمع معلوم میگردد و باعتبار آنکه مدرکات بصر انوار و اضواء
است و بیک طرفة العین از مشرق تا مغرب و تا فلک نهم دیده میشود و بعد از ان صدای آن بگوش میرسد بصر اشرف و افضل است
و فی الحقیقه هر دو در شرافت متساویند حکم دو بال طایر روح دارند در پرواز بسوی مسند سعادت و ترجیح یکی بر دیگری ترجیح بلا مرجح
است سیوم از ان پنج حس ظاهر قوه شم است و موضع آن دو عصب زایدند شبیه بدو سر پستانست که در منتهای انف روئیده
اند بر سر دو عصبی که روئیده اند از مقدم دماغ و موضع حس مشترک و بدانجا رسیده اند و بواسطه آنها است ادراک روایح بهوای
مستنشق و مجرای انف نزد اعلای آن منقسم میشود بدو قسم یکی غلیظ که وسیع میگردد بتدریج تا آخر فضای دهان و در آن نفوذ می
نماید هوا تا بحنجره و قصبه ریه و دویم باریک که در آن صعود مینماید هوا تا مصفاة و از انجا بسوی اصل ام جائی در سوراخهائی که در آنست
محاذی سوراخهای مصفاة و از انجا نفوذ مینماید بسوی زایدتین شبیهتین بدو حلمه ثدی یعنی دو تکمه سر پستان که مذکور شد و اختلافست
در کیفیت ادراک شم بعضی بر آنند که اجزای لطیفه بخاریه از شیء صاحب رایحه جدا شده مخلوط بهوا گشته بدان میرسد و بعضی گفته اند
که هوا متکیف بکیفیت رایحه آن گشته بدون مخالطه چیزی از اجزاء آن بدان میرسد و فی الحقیقه هر دو درست است اشیاء خفیف
متحلل الجرم با رایحه مانند اکثر ریاحین و شکوفهها و گلها و ثمرها بطرز اول است و اشیاء غیر متحلل سخیف الجرم مانند بعض احجار
صاحب بو مانند حجر فادزهر معدنی بنحو ثانی و اشیاء متوسطه میان هر دو بهر دو نحو چهارم از ان پنج حس ظاهر قوه ذوق است و
موضع آن عصبی است که در جرم زبان مفروش است و آنرا اتصال بمقدم دماغ موضع حس مشترکست و از شان آن ادراک
طعوم است بواسطه رطوبت لعابیه که پراکنده در لحم رخو غددی که در بیخ زبانست و آنرا مولد اللعاب نامند و آن ادراک یا باتصال
اجزاء صاحب طعم است و غوص آن در بیخ زبان و در آن عصب و رسانیدن آنرا بحس مشترک و یا بتکیف شدن آن رطوبت بطعم
آن بسبب مجاورت بدان بدون مخالطه اجزاء پس محسوس در حقیقت نفس رطوبت است بدون واسطه و قول اول اقوی است
پنجم از ان پنج حس ظاهر قوه لمس است و موضع آن تمام جلد ظاهر بدن و اغشیه است و لیکن حس بعضی از بعضی زیاده جهت
آنکه جلد بدن و اغشیه همگی مؤلف از تار و پود تارهای عصبی اند و اعصاب همگی از دماغ روئیده اند و جهت آنکه محسوسات آن
مخصوص بعضوی دون عضوی نیست و دلیل این ظاهر و بین است که از فرق سر تا سر پنجه پا همه متاثر میگردند از کیفیات ملائمه
ملذه و منافره موذیه و از شیء معتدل و شیء خارج از اعتدال و اکثر لحوم که تحت جلد اند نیز باعتبار اتصال آنها بجلد و باعتبار

[حاشیه: زالکه در هنگام رعد نمودن برق باران زود در اول روشنی سوختن بارود آن دیده میشود صح]

دو لمس

دخول شظایا و عصبی در آنها برای اتصالات آن بجلد و عظم و احساس بآفات اصلیه مانند قی کرده اند از آنها و برای آنکه مدد رسانند
بجلد اگر نقصانی بدو رسد و یا آفتی لاحق شود و اگر قدری از آن زایل گردد قایم مقام آن باشند و ادراک برای آنکه حصن باشد
و محافظت اعضای باطنیه شریفه از ورود آفات و فضلات ردیه و ابخره فاسده و قایم مقام جلد اند از خارج برای آنها و از شأن
آنست ادراک کیفیات ملموسه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لین و صلب و غیرها و بعضی
خفت و ثقل را نیز شامل نموده اند احتیاج حیوان و انسان بدان زیاده است از محسوسات ظاهریه دیگر برای وصول کیفیات
مذکوره دایم بدانها و رسانیدن موذیات و منافرات خود را بدان و لهذا حکیم علی الاطلاق جل شانه جمیع انواع حیوانات را
بکسوت جلد مخلع گردانیده و هیچیک را عاری از آن نیافریده و ادراک بعضی نسبت ببعضی ضعیف باشد و بعضی بلید الادراک
و بعضی ذکی و قوی الادراک و بعضی اعضا که عدیم الحس و بلید مخلوق شده اند برای آنست که مفرغه و محل خلطها اند او و حفظ
انصباب فضول ردیه بدانها اند مانند ریه و کبد و گرده و غیرها که لحم آنها حس ندارد و لیکن غشاء مجلل آنها صاحب حس است و اما
استخوان حس ندارد و حکمت آنست که اکثر صدمات و سقطات و حکاکات بدان واقع میشود و برای آنکه احساس بدن و
دماغ آنست اگر حس میداشت دایم متاذی میگشت و از حرکات باز میماند خصوص بدنها و از جلد اعضای ظاهره ذکی الحس
جلد سر انگشت سبابه است پس جلد سر انگشتان دیگر پس جلد تمام انگشتان پس جلد کف دست پس جلد پشت دست پس جلد
سایر اعضا از اقوی بأضعف واقامد که باطنیه نیز بنا بر مذهب حکما پنج حس است حس مشترک و خیال و وهم و متخیله و حافظه
چه آنکه بعض آنها مدرک صور محسوسه بادراک حواس ظاهره است مانند حس مشترک و بعضی متصرف در صور جزئیه آنها و جدا نمودن
حق از باطل مانند متخیله و بعضی مدرک معانی جزئیه ماخوذه از آنها مانند وهم و بعضی خزانه و آلت اند برای آنها مانند خیال که خزانه و آلت
حفظ صور مدرکه حس مشترکست و حافظه که خزانه و آلت حفظ معانی جزئیه مدرکه وهم است حاصل آنکه از آن پنج حس سه مدرکند و دو خزانه
و آلت اند اول از آن پنج حس باطن حس مشترکست که از ابونانی بنطاسیا نامند و موضع آن اول بطن مقدم از دماغ است
باید دانست که دماغ در طول بغشای بسیار رقیق از پیش سر با عقب آن متصل بنخاع که دنباله آنست منقسم بدو نصف است
و در عرض از یمین تا یسار منقسم بسه قسم بدین شکل و فایده تنصیف و تقسیم آنست که اگر آفتی و خللی بطرفی و موضعی از اقسام رسد طرف
دیگر و اقسام دیگر محفوظ مانند و دیگر آنکه هر یک مختص بقوتی و ادراکی اند و هر یک از آنها را کیفیتی خاص مدد و معاونست تا آنکه مختلط بهم
نگردند و از هم ممتاز باشند چنانچه بیان هر یک بتفصیل انشاء الله تعالی می آید فتبارک الله احسن الخالقین الحمد لله الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و آنرا حس مشترک از آنجهت نامند که حس و ادراک آن مشترک میان هر پنج حس ظاهر و حواس باطن و عام و شامل همه است و
حکم آئینه دو رو دارد یکی بطرف ظاهر و یکی بطرف باطن بلکه جمیع حواس باطنه همین حکم دارند که در آن هم مدرکات ظاهره پرتو انداخته

حس مشترک
خیال
متخیله
واهمه
حافظه

منطبع گردیده و آنها را ادراک نماید و قسم مدرکات باطنه و مدرکات ظاهره حکم جواسیس آن دارند و آن حکم قاضی و حاکم و سلطان
دارد و نیز فرق میان حواس ظاهره و باطنه آنست که در محکمه قضا و اجرای حکم او جمیع طوایف و اهل حوایج مختلفه از اطراف و اکناف
حاضر و مجتمع میگردند و هر یک اغراض و حوایج خود را عرض مینمایند و آن مطالب هر یک را دریافته بمناسبت هر یک حکمی خاص میسازد
و نیز حکم جای خراج ستان و وزیری دارد که خراج اطراف و اکناف مملکت را بواسطه پایکان و محصلان طلبیده در خزانه خود
جمع و ذخیره میکرد و انجهت آنکه امداد و مایه حواس باطنه از حواس ظاهره است و تقویت و رونق و ظهور آثار حواس ظاهره
از حواس باطنه و دلیل بر وجود آن در بدن آنست که ادراک مینماید قطره نازله را خطی مستقیم و حال آنکه در خارج چنین نیست و هر یک
از مدرکات ظاهره و باطنه را هنگام غایب بودن آنها و حاضر نبودن آنها نزد حس ظاهر و باطن هر وقت که خواهد باز ادراک نماید
هر صور و معانی و حقایق که از باطن و روح و نفس بر او القا شود و بخاطر او خطور نماید و او را قالب صور و معانی والفاظ در آورده در آن
مرتسم و منقش گردد و نیز بزبان بیان بمردم القا نماید و یا بنویسد برای اشخاص غایبه و یا حفظ و نگاهداشت خود و ماسوای آن از
مدرکات باطنیه هر یک مدرک یک امر خاص اند و ادراک امر مدرک دیگری نمی توانند نمود و همچنین ادراک دو امر دویم از آن
پنج حس باطن که خزانه مدرکه است خیال است که خزانه و آلت صور مدرکه حس مشترک است و موضع آن آخر بطن مقدم از دماغ
است برای آنکه نزدیک بحس مشترک باشد و سهل و سریع باشد آنرا ایداع صور در آن و اخذ از آن هنگام رجوع بدانها و فایده وجود
آن آنست که چنانچه ذکر یافت صور مدرکه را حفظ نماید که هرگاه غایب شوند مواد و صور آنها از نظر و خواهد که حاضر کند صور آنها
در رجوع بدانها نماید حاضر باشند و دیگر آنکه اگر بمرتبه اول خوب ادراک ننموده بسبب اشتباه و یا اشتراک با مورد دیگر و یا کثرت
ورود صور و غیرها بمرتبه دویم و سیوم بتکرار تکثار حاضر نموده ادراک تمام نماید سؤال اگر گویند چرا همان حس مشترک خود کافی
نیست در حفظ صور مدرکه خود و محتاج بحس دیگریست جواب آنست که از یک حس چنانچه ذکر یافته و کار نمی آید یا مدرک فقط است
و یا حافظ فقط و مدرک فاعل است و حافظ قابل و ادراک را حرارت و رطوبت باید و حفظ را برودت و یبوست و هر دو باهم ضد اند
ضدیت و دلیل تعدد و تغایر است و بدانکه اگر خیال نمیبودی هیچ چیز بعد غیبوبت ماده و صورت آن از حس مشترک هرگز یاد نمی آمدی
و هرگز شخصی را از ادراک ثانی و ثالث نمی شناختی و فرق میان دوست و دشمن و ضار و نافع نمی نمودی و امر معاش و معاد بالکل
مختل بودی سیوم از آن پنج حس باطن که متصرف در صور جزئیه است متخیله است و آنرا متصرفه نیز نامند و بیان این بعد از این
خواهد آمد و آن قوه ایست در دماغ که تصرف مینماید در صور مخزونه محفوظه در خیال که حس مشترک ادراک نموده و در خیال سپرده
و در معانی جزئیه مدرکه وهم بترکیب بعضی با بعضی و یا بتفصیل بعضی از بعضی و این در شش صورت متصور است اول آنکه بعض صور را با بعض
صور ترکیب کند مانند آنکه تخیل نماید انسان دو سر و یا چهار چشم و یا انسان با پر و بال مثل شعار دویم آنکه ترکیب نماید بعض معانی را

بعض

بالعضی مانند صداقت جزئیه یا عداوت جزئیه زیرا که ادراک کلیات کار نفس ناطقه است هرچند باستخدام تخیله باشد
سیوم آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند مانند تخیل صداقت جزئیه برای زید چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور تفصیل نماید
یعنی جدا کند مانند تخیل انسان بی سر و پای بی دست و پای پنجم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مانند تفصیل صداقت
جزئیه از عداوت جزئیه ششم تفصیل بعض معانی از بعض صور مانند تخیل تفصیل صداقت جزئیه از زید و آن گاه میباشد مطابق و
موافق با خارج و نفس الامر و گاه غیر مطابق و مخالف و موضع آن اول بطن دوم از دماغ است و فایده آن تصرف در آن
صور مخزونه در خیال امام فخر رازی گفته اگر باشد برای آن قوت ادراک لازم می آید که شیء واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و
اگر برای آن ادراک نباشد با آنکه متصرف است ترکیب و تفصیل باطل باشد قول آنها که قاضی و حاکم میان دو شیء لابد باید که حاضر
باشد نزد آن متقضی علیهما و جواب داده است از آن خواجه ره با آنکه مدرک نیست و تصرف آن در دو چیز اقتضای حضور آن
هر دو میکند نه ادراک آن زیرا که واجب نیست آنکه باشد هر شیء حاضر متصرف در آن مدرک برای آنکه ادراک عبارت از حضور
مدرکست نزد مدرک و این قوه مدرک نیست و بعضی گفته اند که متصرف وهم است که مدرک بالذات است و لازم می آید از آن که
شیء واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و در جواب آن بعضی گفته اند که ممکن است شیء واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و لیکن
هر یک بوجهی یکی بحسب ذات و دیگری بحسب آلت و مینامند این قوه را باعتبار استخدام النفس ناطقه مر آنرا در معانی کلیه متفکره
برای تصرف آن در مواد فکریه و بعضی گفته اند متصرف وهم است که مدرک بالذات است و جواب این همان است که قبل ذکر یافت
و باعتبار استخدام وهم مر آنرا در صور و معانی جزئیه متخیله برای تصرف آن در صور خیالیه و معانی آنها اگر گویند چگونه استعمال
مینماید وهم آنرا در صور محسوسه با وجود آنکه مدرک آنها نیست جواب بعضی گفته اند با آنکه قوای باطنیه حکم آیینه های متقابل یکدیگر دارند
که منعکس میگردد بسوی هر یک از اینها چیزی که مرتسم در دیگریست و بعضی فضلا چنین جواب گفته اند که وهم حاکم است بر قوای
حسیه و آن آلت است و آن مدرک معانی و صور است و قسمت نماینده و منفصل کننده و ترکیب دهنده بواسطه خیال و لیکن هر گاه
نباشد غیر وهم را از قوای حسیه دخلی در ادراک معانی میباشد ادراک آن منسوب بسوی آن فقط و اما سایر ادراکات و اعمال
حسیه پس آنها بوهم است و بقوه دیگر فرود از آن در مرتبه پس نسبت داده میشود و هر یکی آنها را بسوی قوه که مشارک وهم است
در ادراک و یا بتصرف و موضع آن تمامی دماغ است برای عموم تصرف آن مگر آنکه سلطنت آن در وسط دماغ است تا آنکه
قریب باشد بصور و معانی و ممکن باشد آنرا که بسهولت اخذ نماید از هر واحد صور و معانی را چهارم از آن پنج حس باطن که مدرک
معانی جزئیه است وهم است و آن قوه ایست که مدرک معانی جزئیه قائمه بصور مخزونه در خیال است زیرا که هر صورت را معانی است
خاص مانند محبت جزئیه مدرکه از زید نسبت به پسر او و عداوت جزئیه از گرگ معین نسبت به بز معین و وجه استناد

ادراک معانی جزئیه بوهم با وجود آنکه مدرک صور نیز هست آنست که متخیله ذکر یافت و آنکه مدرک کلیات نفس ناطقه است
و موضع آن آخر بطن دویم از دماغ است برای آنکه قریب باشد بخیال و سهل باشد او را اخذ معانی از صور و دلیل مغایرت آن از خیال
ظاهر است که خیال حافظ صور محسوسه است و این متصرف در آن صور و ممیز و اخذ کننده معانی از آنها چهارم از آن پنج حس باطن که
خزانه است نه مدرک که حافظه است و آن قوه ایست که حفظ مینماید معانی را که وهم ادراک نموده تا آنکه از خاطر نرود و هر وقت
که باز خواهد رجوع بدان نماید حاضر باشد نزد او و آن معین وهم است در حفظ معنی زیرا که شان وهم ادراک معانی جزئیه است و از آن
حفظ و ضبط نمی آید پس لا محاله او را قوه دیگر باید که از شان آن حفظ و ضبط باشد و آن حافظه است و نسبت این بوهم مانند نسبت
خیالست بحس مشترک چنانچه ذکر یافت و خزانه متصرفه نیز هست و موضع آن بطن سیوم از دماغست تا آنکه قریب بوهم باشد
جهت سپردن معانی مدرکه خود بدان و اخذ از آن با هنگام احتیاج و علت وجود آن آنست که حفظ نماید معانی مدرکه وهم را تا آنکه زایل
نگردد زیرا که از یک قوه چنانچه ذکر یافت دو کار نمی آید بایستی یا حافظ دیگر تا آنکه در هنگام ورود معانی متعدده کثیره تا یکی را
حفظ و ضبط نماید دیگری را نتوانند ادراک نمود و از این است که هنگام سرعت جلدی و اشتغال و توجه بامری امور دیگری را
اگر صور است حس مشترک و متخیله ادراک تمامی آن صور و اگر معانی است وهم ادراک همگی معانی نتوانند نمود بعضی ناقص
و بعضی را بالکل فرصت ادراک نمی یابد و علت سهو از هر یک از این قوی از دیگری حدوث آفت در موضع آنست و دلیل آن بدیهیات
و بداهت چنانچه خیال حافظ صور محفوظه خیالست هنگام غیبت آن و آن مرکب از دو امر است یکی صورتی که ادراک نموده قبل حس
مشترک و دویم از حفظ آن صورت که حفظ نموده خیال همچنین وهم که آنرا واهمه و ذاکره نیز نامند برای آنکه ذاکر و یاد آورد معانی است
که قبل ادراک نموده و بحافظه سپرده و بعد ذهول از آن و آن نیز مرکب از دو امر است یکی ادراک اول و دیگری ادراک ثانی
و فی الحقیقه گویا مرکب از واهمه و حافظه است و آنرا متذکره و مسترجعه نیز نامند برای سرعت و استعداد تذکر و رجوع و عود نمودن
معانی مدرکه نزد او و فعل او تمام نسبت به قوه میگردد یکی متصرفه و دویم واهمه و سیوم حافظه هریک بمعنی که ذکر یافت پس فی الحقیقه متذکره
مرکب از سه قوه باشد و اما قوه حیوانیه که قسم سیوم است از آن قوای ثلثه و آن قوه ایست که متعلق بروح حیوانی و مرکب آن
و آلت حرارت غریزی و مدبر روح نفسانی و ممد آنست در ادراک و تحریک مبدأ آن قلب است و بواسطه شرائین بسایر اعضا
میرسد و فایده آن حیات بخشی و زنده داشتن کل اعضا است و مهیا داشتن برای قبول قوه در روح نفسانی و طبیعی و انبساط قلب و
شرائین و انقباض آنها برای ترویح روح بنسیم بارد خنک و اخراج ابخره حاره دخانیه زیرا که روح حیوانی شدید الحراره و دایم محتاج
بترویح است و ریه و شرائین و قصبه ریه مروحه و خادم ترویح آنند که اگر دمی و لحظه هوای بارد بدان نرسد محترق میگردد و در اتصال
نسیم بارد بدان هم بطریق دهان و هم بینی و هم مسامات تمام جلد بدنست و آن قوه شبیه است بقوه طبیعی از آنکه بی شعور است

وبقوت نفسانی بجهة آنکه متعلق بدانست تحریک قوه فرحی وخوفی وشهوی وغضبی پس بوجهی طبیعی و اختیاری بی شعور است و
بوجهی ارادی اختیاری باشعور و هرچند مبادی کل حرکات و افاعیل قوه نفسانیست ولیکن تقویت و امداد همه از قوه حیوانیست
زیراکه چنانچه ذکر یافت حیوة مقدم بر کل است و نیز مساوق و مع با حیوة و حرارت غریزیست و هیچ فعلی بی اعانت حرارت
صادر نمیگردد و کل حرارت در بدن دو قسم است غریزی که متعلق بروح حیوانیست و معین حیوتست و اسطقسی که متعلق بروح
طبیعی است و معین تغذیه و تنمیه و تولید مثل است اما با قوه حیوانی نه تنهائی فرحی بسوی شئ ملایم موافق نافع و میل بداخل
خارج هردو با اندک زیادتی میل بخارج و خوفی میل بداخل و شهوی قریب بفرحی و غضبی میل بخارج و ازینست که در هنگام فرح
صاحب آن خندان و بشاش و رنگ آن مایل بسرخی با رونق و بها میباشد و در هنگام خوف رنگ آن زرد و پژمرده و ژولیده
حال و در هنگام غضب رنگ آن سرخ مایل به تیرگی و مشوش الاحوال و مضطرب الافعال و الاقوال و ازین است که در هنگام فرح
مفرط صاحب آن هلاک میگردد که تعبیر بشادی مرگ نامند بسبب میل و توجه ارواح و قوی و حرارت غریزی دفعة بالتمام
بسوی ظاهر و تحلیل و فنا یافتن آنها و همچنین در غضب مفرط و در هنگام این اعضا بلرزش گردد و لرزه در اندام او افتد و کف
بر دهان آرد و زبان او لکنت گیرد و بسا است که از نهایت شدت هلاک گردد بسبب استیلای حرارت بسیار و غلبه
میل و توجه آنها بالتمام بسوی ظاهر برای انتقام از خصم و تشفی غایظه و دفع موذی و اختناق و احتراق و تحلیل حرارت غریزی و
قوی و ارواح بالتمام و همچنین در هنگام خوف بسیار رنگ او زرد مایل بسفیدی گردد و لرزه بر اندام او افتد و هلاک سازد
بسبب هرب و گریز حرارت قوی و ارواح بالتمام بسوی قلب که منبع و ینبوع آنهاست و اختفای در آن و علت مغایرت
آن مرقوه نفسانی را آنست که دیده میشود بعض اعضا مانند عضو مفلوج که صاحب حیاتست لیکن حس و حرکت ندارد و مغایرت
آن مرقوه طبیعی را آنست که اعضای خشک از حرکت مانده حیات دارند ولیکن تغذیه و تنمیه ندارند بالکل و یا قلیل و ضعیف مانند
بطلان قوه غاذیه و یا نامیه و یا ضعف آنها در سوء مزاج اعضا و ضعف آنها در سن کهولت و شیخوخت و همچنین بطلان
قوه مولده مثل در رجال در اواخر سن و تحلیل قوای ثلثه که برای بقای شخص اند و در زنان هنگام حبس طمث و انقطاع
حیض در سن پیری که اتفاق افتد خصوص در پیری که معالجه پذیر نیست و علامت حیاتشان آنست که اندک گرمی دارند و مانند
اعضای موتی که از احساس آن بشادی کردند مردم نیستند و دیگر آنکه اگر حیات نمیداشتند هر آینه فاسد و متعفن میگشتند
و از هم می پاشیدند مانند اعضای مجذوم **فصل هفتم** از رکن اول در بیان افعال صادره از قوی و ارواح بواسطه
اعضا بدانکه غایت و غرض و فایده ترکیب بدن و تسویه اعضا و اعطای مزاج و حرارت غریزی و ارواح و قوی و مدارک
جسمانی و نفخ روح قدسی و تعلق نفس ناطقه مجرده بدان صدور افعال است از آن هم افعال باطنی روحانی و هم ظاهری جسمانی

زیرا که افعال ظاهری فرع افعال باطنی اند و فاعل و حاکم و مؤثر آنها باطن و منفعل و محکوم و متأثر ظاهر هرچند مانند افعال باطنیه
در اکثر امور ظاهر است یعنی هر دو باهم تام و مع اند و انسان عبارت از هیئت ترکیبی مجموعی صادره از افعال است و منتفع
گشتن او از وجود خود که معرفت خود و خالق خود و ادای وظایف عبودیت و شکر نعمای بیحد و نهایت ربوبیت او را
بجا آوردن و نفع بدیگران رسانیدن و باعث تکمیل شان گشتن حتی المقدور زیرا که اگر این افعال از او صادر نگردد و
فعلی و اثری از او ظاهر و مترتب نشود هر آینه وجود آن لغو و بی فایده و تمیزی از سایر حیوانات بلکه از نباتات و جمادات
نخواهد داشت بلکه از اینها هم ارذل خواهد بود زیرا که بر وجود اینها هر یک فعلی و اثری مترتب است علی قدر منازلهم و
اقدارهم و فرقی از مرده نخواهد داشت و افعال بر دو قسمند بعضی از آنها افعالی اند که تمام میگردد فعلشان بیک قوه
مانند جذب و دفع و امساک و هضم که هر یک از اینها تمام میگردد فعلشان بیک قوه سؤال اگر گویند هضم محتاج بدو
قوه است یکی امساک و دویم الخلال پس چگونه گفتند که تمام میگردد فعل آن بیک قوه جواب آنست که درست است
ولیکن امساک شرط آنست و داخل در حقیقت آن نیست چنانچه جاذبه شرط ماسکه است و محصل ماده هضم است و
همچنین هاضمه را دافعه نیز شرط است پس هیچیک از این قوای اربعه را در حقیقت فعل دیگری مدخل نیست و بعضی مرکب از دو
قوه و زیاده میباشند مانند نفوذ غذا که فعل آن تمام میگردد بدو قوه از جاذبه و دافعه چون ازدراد غذا یعنی فرو بردن از
دهان که محتاج بدو قوه است یکی قوه جاذبه طبیعیه که در معده است و دیگری قوه دافعه ارادیه که در عضله ازدراد است
که چون باطل میگردد یکی از آنها دشوار میشود ازدراد بلکه تا منبعث و برانگیخته نگردند ازدراد صورت نه بندد و دلیل بر این آنست
که اغذیه و اشربه و ادویه لذیذه مرغوبه خوش طعم و رایحه را در هنگام گرسنگی و تشنگی و احتیاج بسرعت جذب مینماید معده
و کبد و همچنین سایر اعضا هرچند صاحب آن سر را بزیر آویخته باشد و در هنگام سیری و سیرابی و عدم احتیاج بدشواری بلکه
مطلق از گلو فرو نمیرود و اغذیه و اشربه و ادویه غیر مرغوبه کریه الطعم و الرایحه و بشعه تلخ و تیز را بدیری و دشواری و مجاهده
هرچند مفید باشند یا بسه قوه مانند تغذیه که فعل آن تمام میگردد بقوت محصله جوهر غذا و قوه ملصقه باعضا و قوه
مشبهه باعضا یا ترکیب قوای ثلثه در بدن و یا محتاج است بترکیب قوای مختلفة الحقایق که میان آنها مغایرت باشد
از حیثیت جنسیت مانند ترکیب و جمع قوه طبیعی با نفسی در شهوت طعام و ازدراد یا از حقایق متفقه که در جنس
باهم متحد باشند مانند جمع قوای اربعه طبیعیه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باهم در همه اعضا **رکن
دویم** از مقاله اولی در بیان تشریح اعضا و در آن یک مقدمه و دو باب و در هر یک چند فصل چنانکه در مقدمه
پنج فصل و در باب اول شش فصل است **فصل اول** از مقدمه رکن دویم در بیان معنی تشریح بدانکه تشریح

در لغت معنی اظهار و کشف و تبیین شیء است میگویند شرح کردم معنی غامض را یعنی ظاهر و مبین نمودم آنرا و باصطلاح عبارت
از علمی است که شناخته میشود با آن حقیقت اعضا از روی کمیت و کیفیت و وضع یعنی تعداد و صور و اشکال و وضع و موقع
و نسبت آنها با هم از قرب و بعد و مشارکت و محاذات و غیرها **فصل دوم** از مقدمهٔ رکن دویم در بیان فایدهٔ علم
تشریح بالاجمال اما آنکه فایدهٔ علم تشریح خواه تعلم و معرفت آن بجهة نظر و علم محض مجرد از قصد مباشرت عمل باشد خواه برای
مباشرت عمل خواه من جهة الاستدلال اما از جهة اول که معرفت اجزاء بدن بالتفصیل است بجهة نظر بدون قصد عمل و
این خود ظاهر و بین و بدیهی است که طبیب محتاج بدین است که تا او را معرفت کما ینبغی حاصل نگردد بحث او از عوارض
ذاتیهٔ آن که موضوع آنست آسان نخواهد بود بچند وجه اول آنکه اعضا بعضی مفرده و بعضی مرکبه اند و معنی هر دو در مبحث اعضا
در فصل چهارم ذکر یافت دوم آنکه اعضاء حیوانات مختلف میباشند بحسب اختلاف نفوس ایشان و اقدار
تکلیفشان زیرا که اعضاء آلات نفوس در ظهور و صدور افاعیل آنند و بحکم آن و حکیم علی الاطلاق جل و عز بهریک
از حیوانات بحسب حاجت و ضرورت اعضاء در تعداد و مقدار و هیئت و شکل و اوضاع و ترکیب عطا فرموده پس امر باتیان
افعال و اعمال کرده و طریق آنرا بدان تعلیم و هدایت نموده بحکم هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی مانند شیر که چون غذای
آنرا مقرر گوشت حیوانات کرده لهذا ابنیه و اعضاء آنرا استحکم و قوای آنرا قوی و نفس آنرا شجاع و مقدام و غلبه بر حیوانات
دیگر نموده تا آنکه متمکن و قادر بر قهر آنها و اکل لحوم آنها باشد همچنین هر حیوانات قریب بدان که استخوان ابنیهٔ آنها را استحکم
و مصمت و مفاصل آنها مخفی خلق کرده که گویا یک عضو واحدند و سریع السیر در دویدن و عدو از حیوانات دیگر و همچنین هر
حیوانات را با آنچه محتاج بدانست و یا اختلاف از جهة بساطت و ترکیب اعضاء اما اختلاف در بساطت که هر حیوانی را
عضوی خاص مخصوص گردانیده مانند آنکه ماهی را الفلس و قنفذ را الابر و طایر را به پر و غنم و بقر را و شاة و گوزن را الشاخ و فیل و
گراز را بدندان هر یک بنحوی خاص و سلحفات را الصدف و بعضی را منقار معقوس و غیر معقوس و بعضی را الچنگل و ناخن و
بعضی را السم و بعضی را الخف و ظلف و اما اختلاف در اعضاء مرکبه مانند آنکه فرس را ایال و دم و شتر را کوهان و فیل را خرطوم
و طایر را جناح و اما اختلاف بجهة اعضاء بچند وجه است یکی از جهة مقادیر که سر انسان اعظم از نسبت سایر بدن اوست
و غیر انسان چنین نیست دویم از جهة تعداد که عدد استخوان بدن انسان نسبت بابدان سایر حیوانات زیاده است
و انسان را دو پستان و بعضی حیوانات را هشت و زیاده بر آنست مانند گربه و سگ و خنزیر و انسان نر را دو پا است و
بعضی حیوانات را هشت تا چهل و چهار مانند عنکبوت و اربع و اربعین که بفارسی هزار پا نامند و بعضی کرمهای دیگر سیوم
کیفیات اعضاء مانند آنکه استخوان شیر و فیل و امثال آنها از سایر حیوانات قویتر و مستحکمتر و رنگ چشم گربه مخالف

چشم حیوانات دیگر است چهارم اوضاع اعضا مانند آنکه پستان انسان در وسط سینه آن واقع است و پستان
فیل قریب بسینهٔ آن و پستان سایر حیوانات قریب بناف آن و مفصل دست اکثر حیوانات در وسط دست آنها است
بخلاف فیل که در دو جانب دست آنست و لهذا در وقت نشستن اول پا را میخواباند و بعد از آن دستها را از
پیش دراز میکند پنجم افاعیل اعضا است مانند آنکه دست انسان برای اخذ و اعطاء اشیاء نافعه بخود و بغیر خود و دفع
اشیاء ضارهٔ موذیه و خصم خود و صدیق خود بخلاف اکثر حیوانات غیر مسوخ و خرطوم فیل قائم مقام آنست در تناول و
دفع و همچنین پیشه را ششم انفعالات است مانند آنکه چشم خفاش از شدت نور و ضیا منفعل میگردد و لهذا در روز
نمی بیند بخلاف حرباء و چشم انسان در تاریکی بخلاف اکثر حیوانات دیگر تخصیص گربه و سباع هفتم دفع موذیات است از خود مانند
آنکه هر حیوان را حربه که بدان دفع موذی از خود نماید عطا شده و قوهٔ که بدان تمیز ضار از نافع دهد و لباسی که بدان حر و برد
از خود دفع نماید مانند شاخ و دندان و منقار و ناخن و سم و پشم و پر و چنگال برای شیر و گرگ و خرس و بز و غیرها و برای حر
و برد و نقارات و شکاف کوهها و دیوارها و سوراخها و زمین برای مأوی و مسکن بخلاف انسان که هیچیک از آنها ندارد
و در همه محتاج بتحصیل و کسب و ترکیب و تداوی و تجربیات و فکری الصنایع و مدنی الطبایع مخلوق گشته و او را نفس ناطقه
و عقل عطا شده و بحکم آنکه هر کرا عقل دادی چه ندادی که مایهٔ تحصیل کل و سرمایهٔ همه است که بتفکر و اندیشه و تدبیر صنعت خود
و بامر و تعلیم انبیا علیهم السلام برای خود تحصیل اکل و شرب و لباس و مسکن و سایر مایحتاج و آلات جلب نفع و حرب
دفع موذی و عدو و گریز از آن هر یک بحسب احتیاج و قدر لایق نماید و نیز فکر و اندیشه معرفت خود و خالق خود جل شانه
نماید و از افعال و صفات ذات را بشناسد و از ذات صفات و افعال را که دلیل انّ و لمّ که از معلول العلت و از علت
بمعلول پی برند زیرا که هر دو با هم مع اند و هیچیک بی دیگری وجود و تحقق و ظهور و تعین در خارج ندارند و هر چند فکر و اندیشه
زیاده نماید و در تحصیل آن ریاضت بیشتر کشند بر او امور مخفیه و حقایق غامضه کما ینبغی ظاهرتر گردد و هیچیک از مخلوقات را
سوای او این امر و قوت و قدرت عطا نشده و همه نسبت باو ناقص و جزو او و طفیلی او و برای خدمت و انتفاع او مخلوق
اند چنانچه حق تعالی در حق ابو البشر میفرماید انا جعلناک خلیفة فی الارض و در حق اولاد او میفرماید و خلق لکم ما فی الارض
جمیعا و همچنین بتکمیل افراد بنی نوع او را که انبیا و اوصیا علیهم السلام باشند رئیس گردانیده بر ناقصان چنانچه میفرماید
و جعلناکم خلائف فی الارض خطاب بحضرت داود پیغمبر علی نبینا و آله علیه السلام نموده میفرماید یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله پس سبیل انسان آنست که هر یک از مخلوقات
مطیعه خادمهٔ خود را بکار لایق و سزاوار مقید و سرگرم دارد و معطل و ضایع نگذارد و اذیت نرساند و خود هم معطل نماند

[illegible]

و عمر گرانمایه بی بدل خود را ضایع و بباطل صرف نکند و اذیت بخود نرساند بلکه صرف در معرفت خود و خالق خود جل شأنه
و به تبعیت و محبت رسول خدا و اهل بیت او صلوات الله علیهم و قیام بر وظایف عبودیت و اتیان شکر نعمای بی‌نهایت
او نماید و متخلق باخلاق نبی و متمسک بذیل اولیای خود باشد که   تو که آدم‌زاده چون او نشین   جمله ذرات را در خود ببین
و اما انتفاع طبیب بدین فن از جهة عمل نیز بر چند وجه است اول آنکه بشناسد مواضع اعضا را تا آنکه تواند ادویه موضعیه را
هر یک بجای لایق خود وضع نماید مانند اضمده و اطلیه و نطولات و کمادات و محاجم و فصد و کی و وصل و ربط و غیرها تا آنکه
بزودی اثر ادویه بعضو مأوف مخصوص برسد و نفع آن باسرع زمان ظاهر گردد و خطا و خطر واقع نشود دوم آنکه بشناسد مبادی
شعب اعصاب و عروق و مفاصل و استخوانها را تا آنکه تواند ادویه را بر مبادی آنها استعمال نماید تا انتفاع آنها بزودی ظاهر
گردد و آنکه چون مبادی اصلاح یافتند بواسطه آنکه فروع آنند بالتبع اصلاح می‌یابند سیوم آنکه بشناسد هیئت اعضا را و
هیئت مفاصل که اگر از جای خود بدر روند بجای خود تواند آورد و هر آفتی که بهر یک برسد بحد لایق آن تواند اصلاح نمود
چهارم آنکه بشناسد اوضاع اعضا و مواضع آنها را بعضی نسبت ببعضی تا آنکه در هنگام اعمال ید از ربط و قطع و وصل و کی
و غیرها خطا واقع نشود و آفتی باعضاء دیگر مانند الیاف عضلات و اعصاب و عروق و غیرها نرسد و اما انتفاع طبیب بدین فن از
جهة استدلال نیز بچند وجه است یا برای استدلال بسابق احوالست یعنی احوال گذشته پیش از مرض و یا برای غیر آن یعنی
در هنگام مرض اما اول تا آنکه تدبیر ما تقدم را معلوم کرده بحسب آن در تدبیر و اصلاح و معالجه کوشد زیرا که آن از اصل عظیم است
درین امر چنانچه معرفت مواضع اعضا را دخل تمامست در اعمال ید تا آنکه ضرری و خطائی صادر نگردد و اما از جهة دوم آنکه چنانچه
استدلال مینماید بر احوال امراض از اعضاء ظاهره همچنین استدلال مینماید بر امراض باطنیه مانند آنکه در امراض ظاهریه
استدلال نماید بر رده که اگر انتفاخ از جانب جفن ابتدا کرده از سمحاق است و سمحاق بکسر سین مهمله و سکون میم و فتح حاء
مهمله و الف و قاف قشر رقیقی است که بالای استخوان سر است و اما باطنیه مانند آنکه استدلال نماید از جوهر عضو یا از
اعراض آن و یا از هر دو باهم و اما استدلال از جوهر اعضا بچیزی است که ظاهر گردد در بدن و یا بدون آن اما ثانی
چنانچه استدلال نماید در هنگام آفت در هضم معده بر آفت بر طبقه خارجه و اسفل آن برای آنکه خارج معده و اسفل آن لحمی است
و هضم معده بسبب لحم آنست زیرا که در آن حرارت میباشد چنانچه در فایده خلقت لحم بیان شده در فصل چهارم و بر آفت در
شهوة طعام بر خلل در اعصاب طبقه داخلیه آن برای آنکه عصبی است و صاحب حس و اما اول که استدلال بانچه ظاهر شود از
بدن نماید و آن برآمدن چیزیست از مخرج طبیعی و یا از غیر مخرج طبیعی اما از مخرج طبیعی مانند آنکه استدلال نماید بقروح معده و
یا مری از برآمدن قشور رقیقه با قی از دهان و یا نفث بر قروح ریه و یا از اسافل مانند برآمدن قطعه لحمی و دم غلیظ از روده مستقیما

کبدی یا آنکه از کبد است و اسهال کبدی است و یا استدلال بقرحه گرده و مثانه و جرب آن هر دو از برآمدن قشور نخالیه
بول و اما استدلال بر اعراض اعضا یا آنکه اعراض در نفس آن اعضا است یا اعضائی که در آن اعضا اند و یا در آن هر دو
مانند استدلال بانکه در نفس اعضا است بشکل عضو و یا برنگ و یا بمقدار آن اما بشکل آن مانند استدلال بورم کبد
بانکه در زیر شراسیف اضلاع جانب راست صلابتی کروی و یا هلالی الشکل محسوس گردد و استدلال بر ورم عضله که بالای
آنست بانکه طولانی و یا عریض و یا مورب باشد و اما استدلال برنگ عضو مانند استدلال بیرقان گرده از برآمدن رنگ
و رمل سرخ رنگ با بول و بیرقان مثانه از برآمدن آن هر دو خاکستری رنگ چه آنکه فضول خارجه از هر عضو برنگ آن میباشد
و لهذا دلالت برنگ آن مینماید و اما استدلال بمقدار عضو بانکه قشور خارجه با براز اگر کبیر است دلالت میکند بر آنکه از امعاء
غلاظ کبیره که امعاء سفلی باشد و اگر صغیر رقیق است از امعاء دقاق که امعاء علیا نامند و اما استدلال باعراضی که اعضا را
بقیاس بسوی غیر خود میباشد چنانچه استدلال بموضع عضو و یا بوضع و یا باتصال آن بغیر آن و یا بودن آن منفذ و یا بودن آن
مشارک بدیگری و یا غیر مشارک مراو را اما استدلال بموضع عضو چنانچه استدلال نماید بر مغص در امعاء دقاق بانکه مغص
قریب بناف و یا بالای آن باشد و بر مغص بر امعاء دقاق بانکه مغص در زیر ناف یا قریب عانه باشد اما استدلال بوضع عضو چنانچه
استدلال نماید در ایلاوس بانکه فضول محتبس در امعاء صایم است برای آنکه وضع آن در طول بدن نسبت بر استقامت اما استدلال
باتصال عضو با غیر خود چنانچه استدلال کرده میشود بر آنکه آن فضول محتبس در امعاء صایم نیست برای اینکه متصل با عروق
بسیار اند برای امتصاص غذا از آن و دفع براز از آن و لهذا دایم خالی میماند و آنرا صایم از آن جهت نامند اما استدلال ببودن
عضو منفذ چنانچه استدلال کرده میشود بر اینکه قضیب منفذ است برای بول و برای چیزی که بر می آید از آن مانند خون و چرک
بر آنکه از نفس آن نیست بلکه از عضو دیگر است و اما استدلال ببودن عضو مشارک عضو دیگر یا غیر مشارک مانند استدلال
بسرخی چشم و گرمی آن بر حرارت مزاج سر برای مشارکت این با آن و مانند استدلال ببرآمدن قطعه گوشت با براز بانکه از
گرده نیست برای عدم مشارکت معا بگرده بلکه از کبد است برای مشارکت این با آن و اما استدلال باعراضی که بنفس
اعضا و بقیاس بسوی غیر آنها است مانند استدلال بر فعل معده بهضم غذا تا آنکه متصغر و ریزه ریزه شود اجزاء آن بحدیکه کمال
با آنکه مری متصل است با آن از بالای ماساریقا و امعاء از اسفل و او را تجویف واسع گشاده است که اگر تصغر اجزای غذا
بحد کمال در آن نمی بود استحاله و نفوذ نمی یافت اجزاء رقیقه صافیه آن بواسطه ماساریقا بکبد و فضول غلیظه ردیه آن بامعاء
و آنکه این فعل هضم غذا و تصغر اجزاء آن ممکن نیست که در مری حاصل گردد و نه در امعاء و نه در ماساریقا برای آنکه آنها را وسعی
نیست و مجاری رسیده در آنها مکث غذا اینقدر نتواند واقع شود و چون آفتی در هضم غذا واقع شود معلوم میگردد که در معده آفتی بهم رسیده

واما استدلال از جواهر اعضا و اعراض آنها با یکدیگر چنانچه استدلال کرده میشود بر رسوب لحمی سرخ مایل بسیاهی بانکه از کبد
است برای آنکه جرم کبد لحمی و رنگ آن سرخ مایل بسیاهی است و بر رسوب لحمی مایل بزردی بر آنکه از گرده است برای اینکه جرم
لحم آن چنین است **فصل سیوم** از مقدمه رکن دوم در اثبات منافع اعضا بدانکه قومی از طبیعیین اولین منع نموده اند منافع
اعضا را و گفته اند که آنها مخلوق برای منفعت و قصدی معتد به نیستند و آنها و غیر اینها مخلوق باتفاقند برای آنکه فضا نزد ایشان
خبر نیست که در آن اجزای لحمی و عظمی و ارضی و سماوی و غیر اینها باشند و این اجزا دائم در حرکت اند پس اگر اتفاق شود اجتماع و ترکیب
آنها با هم زمین و یا آسمان و یا عرش و یا مانند اینها بهم میرسد پس اگر صلاحیت بقا داشته باشد باقی میمانند و اگر صلاحیت نسل و
نتاج دارند از آن نسل و نتاج بهم میرسد و مستمر و باقی میباشد نوع آن بتوالد و تناسل و اگر صلاحیت بقا و نسل نداشته باشد فاسد
و فانی میگردد و ممتنع نیست نزد آن جماعت آنکه یافت شود نوعی که آنرا انسان و نوعی که آنرا نخل و نوعی که آنرا شجر و مانند اینها مینامیم
و هیچیک اینها مقصود و حکمت و غرضی نباشد و چنانست که در آن فضا عالم بی نهایت از آن نباتات و حیوانات و هیاکل غیر
معهوده نزد ما باشند همه بی فایده و حق آنست که این عقیده باطل است برای آنکه فعل حکیم علیم قادر مختار علی الاطلاق چگونه میتواند
بود که خالی از حکم و مصالح و اغراض و غایات و فواید باشد گو عقل ناقص ما بدانها نرسد قصور از جانب عقول و افهام ما است نه از
جانب خالق جل شانه مانند چشم خفاش که تاب دیدن نور و ضیاء آفتاب ندارد گر نه بیند بروز شب پره چشم چشمه آفتاب را
چه گناه و شخص کور که مبصرات را مطلق نمی بیند و علم بدانها ندارد و همچنین شخص کر که مسموعات را باید از این که آنها وجود نداشته
و مخلوق نباشند و خلقت چشم و گوش عبث باشد بلکه خلقت هیچ چیز عبث و لغو و بی فایده نیست بلکه در هر واحد واحد از اعضا
و اجزاء بدن و اصلی و خارجی و اجزاء عالم تمامی حتی سر موئی و پر پشه لغو و بی فایده نیست از کم و کیف و این و وضع و زمان و مکان
و غیرها فویل للذین کفروا افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض چشم عبرت و دیده بصیرت حقیقت بین باید
که نظر در عجایب خلقت زمین و آسمان و خلقت آفاق و انفس و عالم صغیر و کبیر نمایند و بگویند سبحان من قال بالصدق ما خلقناهما
الا بالحق و یتفکرون فی خلق السموات والارض و یقولون سبحانک ما خلقت هذا باطلا نه آنکه کفران ورزند و انکار نمایند چنانچه
حق تعالی در سوره الرحمن مکرر در حق این جماعت میفرماید فبای آلاء ربکما تکذبان **فصل چهارم** از مقدمه رکن دویم
در بیان مبادی که استخراج کرده میشود از آنها علم بمنافع اعضا بطریق تشریح بدانکه کافی نیست در شناخت منافع اعضا
مشاهده جسم و صورت آن اعضا تنها بلکه باید که نظر نمایند و استدلال کنند از ظاهر آن بحقیقت آن و از جسم آن بمعنی آن و از
اثر آن بموثر آن و این استدلال ها یا بر عدمی است و یا بر وجودی اما استدلال ها بر عدمی یا با آنست که عدم آن طبیعی است
و یا طبیعی نیست و اول مانند استدلال بعدم روئیدن موی در کف دست و سر انگشتان زیرا که فایده کف دست و سر انگشتان

ادراک ملموسات است ادراک قوی کا بینی درروئیدن موحایل ومانع آنست پس باید که حایل ومانع نباشد تا ادراک قوی حاصل
کرده و مانند استدلال بخالی بودن کف پا از گوشت بسیاره اندک گود بودن آن زیرا که فایدهٔ عدم توطی است و احاطه
بر چیزی که بر آن قدم میگذارند پس باید که شی بر دو طرف برآمدهٔ آن واقع شود تا انکه خوب متوطی گردد و قدم ملغزد و حاوی آن
باشد و برودی مانده نشود و دوم مانند استدلال بر فایدهٔ رگی که آمده است از طحال بسوی فم معده تا انکه منصب گردد و بریزد
از ان سودا بفم معده و باعث تنبه و آگاهی بر خواهش طعام شود و قدری از سودا بجمل معده بریزد که آنرا دباغت نماید و بهم کشد
تا طعام را خوب حفظ نماید و هضم سریع واقع شود و چون بسته دران واقع شود و سودا نریزد خواهش طعام برطرف گردد و طعام
در معده خوب نماند و هضم دیر یابد و اما استدلال با مر وجودی و آن یا آنست که جوهر است یا عرض یا مجتمع از ان هردو و هر یک
از آن هر سه یا عضویست و یا غیر عضوی پس این جمله شش قسم میشود اول آنکه استدلال بجوهر عضو نماید مانند استدلال
بخلقت گرده که لحمی است برانکه بشدت جذب مینماید مائیت را زیرا که جوهر لحمی را سخونت و گرمی زیاده میباشد از غیر لحمی و
فعل جذب بسبب حرارت قوی میباشد دوم آنکه باشد جوهر غیر عضوی مانند انکه استدلال نمایند برطوبت لزجه که بر سطح
داخل امعا است برانکه فایدهٔ آن تمکن و اقتدار جرم امعاء است بر ملاقات ثقل یابس خشن سیوم آنکه عرضی عضوی باشد
یعنی عارض و قایم بعضو باشد و اقسام آن نه است یکی کمیات اعضا و این یا کمیات متصله است که مقدار عضو باشد مانند
استدلال ببزرگی استخوان ران برانکه فایدهٔ آن اینست که باشد قوی برای حمل ما فوق خود و نقل ما تحت خود و یا کمیات
منفصله که عدد باشد مانند استدلال بکثرت عدد اصابع و انامل و استخوان مشط و رسغ برانکه فایدهٔ آن آنست که باشد
اشتمال آن بر شی مقبوض جید و نیکو و محکم دویم کیفیات اعضا اما کیفیات ملموسه مانند انکه استدلال مینمایند بحرارت
قلب برانکه منفعت آن استحاله خونست بسوی جوهر روح حیوانی و ببرودت دماغ برانکه فایدهٔ آن تعدیل روحی است که
می آید بسوی آن از قلب تا انکه صلاحیت آن داشته باشد که صادر گردد از ان افعال حس و حرکت ارادی و اما الوان چنانچه
استدلال مینمایند برنگ طبقهٔ عنبیه برانکه فایدهٔ آن جمع روحی است که در چشم است و تقویت آن و اما صلابت و لین چنانچه
استدلال کرده میشود بشدت صلابت استخوان وتدی که قاعدهٔ استخوانهای سر است با انکه دعامه و ستون باشد برای
استخوانهای سر و انکه باشد بحیثیتی که دیر قبول فساد نماید از ملاقات فضول رطبه و استدلال بنرمی گوشت برانکه فایدهٔ آن اینست
که باشد حشو میان فرجها و مواضع خالی از اعضا تا اینکه اعصاب و عروق و اوتار و غیرها برهم نشسته و درهم پیچیده نگردند و وطاء و غطاء
باشد برای بدن از صدمات و ضربات و سقطات خارجیه و اما اشکال چنانچه استدلال مینمایند باستداره و گروی بودن سر
برای انکه فایدهٔ آن آنست که دور باشد از قبول آفات و انکه تجویف آن وسیع تر باشد و بمنفرطح و پهن بودن مؤخر معده برانکه

فایدهٔ عملی آن اینست که دور باشد از پشت تا اکثر ضرری بدان بسبب ملاقات آن به پشت نرسد سیوم از ان اعراض اضافات عضوها
است بعضی با بعضی چنانچه استدلال کرده میشود بمجاورت ثرب و کبد بمعده برانکه آن هردو نافع اند در گرم داشتن آن تا انکه
هضم آن تمام واقع شود چهارم از ان اعراض وضع اعضا است چنانچه استدلال نموده میشود بمیل سر دل بسوی جانب چپ برانکه
باشد هر دو جانب بدن متعادل در حرارت برای انکه در جانب راست کبد است که بسیار گرمست و بسبب گرمی آن آن جانب
گرم میباشد پنجم از ان اعراض آنست که باشد عضو در مکانی از انکه مانند استدلال بخلقت حجاب میان آلات غذا و آلات
تنفس برانکه منع نماید نفوذ قذارت طبخ غذا در معده را بسوی قلب و نواح آن و بخلقت اضلاع در سینه برانکه تا باشد وقایه و
پناهی برای قلب از هر جانب که صدمه و آسیبی بدان نرسد از هیچ طرف ششم از ان اعراض بودن عضو است در زمانی از سنین
عمر چنانچه استدلال کرده میشود بروئیدن نواجد که چهار دندان آخرین است که آن را عوام دندان عقل نامند در وسط سن نمو
برانکه فایدهٔ آن استظهار بر تکثیر آلات غذا است هفتم از ان اعراض بودن عضو است در غشا محیطی که لازم آنست چنانچه
استدلال کرده میشود ببودن کبد و گرده و طحال در غشائی که محیط بر آنست برانکه فایدهٔ آن غشا احساس بالعرض است بروی
آفات هشتم از ان اعراض بودن موثر چنانچه استدلال کرده میشود بصغر اسنان برای ماکول برانکه فایدهٔ آن اعانت
معده است در فعل آن که هضم غذا است و لهذا وارد است که غذا را خوب در دهان باید خائید و ریزه ریزه برد زیرا که ابتدای
هضم غذا از استحکام خائیدنست در دهان چنانچه در آخر فصل سیوم در بیان اخلاط ذکر یافت نهم از ان اعراض بودن عضو است
منفعل چنانچه استدلال کرده میشود بمتاثر شدن امعا از لذع صفرا بهنگام ریختن آن بر آن برانکه فایدهٔ آن تنبیه و آگاهی قوهٔ
دافعه است بر نقل چهارم از امور وجودی اینکه باشد استدلال بامر عرضی غیر عضوی چنانچه استدلال کرده میشود برنگ رطوبت
زجاجیه برانکه فایدهٔ آن آنست که باشد غذا برای رطوبت جلیدیه برای دلالت کردن رنگ آن برانکه خونیست استحاله یافته
و شبیه گشته بآب میچه که آن از جلیدیه مانند نوع استحاله پنجم از آنها انکه باشد امری که استدلال بآن مینمایند مرکب از جوهر و عرض
و عضوی باشد مانند استدلال بشحم بسیاری که بر حوالی قلب است برانکه فایدهٔ آن ترطیب قلب است بسبب چربی که دارد تا
انکه خشک نگردد بسبب قوت حرارت و حرکت و همچنین بر هر عضوی که شحم است ششم آنکه باشد چیزی که بآن استدلال
مینمایند مرکب از جوهر و عرض و غیر عضوی باشد چنانچه استدلال کرده میشود بروح محوی در باطن چشم برانکه فایدهٔ آن رسانیدن
چیزیست که برسد بسوی چشم از اشباح مرئیات بپیش قوهٔ باصره **فصل پنجم** از مقدمهٔ رکن دوم در بیان ماهیت تشریح
بدانکه معرفت تشریح عظام و مفاصل و مانند آن هر دو آسانست در میت از هر سببی که باشد موت آن خصوصا که مدتی گذشته
و گوشت و پوست آن فانی شده و استخوانهای متصل بهم برباطات مانده که این محتاج بعمل بسیاری نیست برای معرفت

هیئت عظام و مفاصل و اما معرفت تشریح قلب و شرایین و حجاب و ریه و مانند آن موقوف بر کیفیت حرکت آنست
که آیا حرکت شرایین مصاحب حرکت قلب است یا مخالف آن و همچنین حرکت ریه با حرکت حجاب و معلوم است که اطلاع
بران حاصل نمیگردد مگر در تشریح زنده و این بسیار دشوار است بسبب اضطراب آن بجهة رسیدن الم بسیاری بدو و اما تشریح
عروق صغاری که در جلد است و چیزی که قریب بدانست این نیز در زنده بسیار دشوار است بهمان جهت و همچنین در میت نیز
خصوصا میتی که موت آن بسبب امراض مخصوص مرضی که لازم باشد آنرا قلت دم و رطوبات مانند دق و اسهال و نزف الدم
که در اینها عروق مخفی میگردند و اسهل معرفت تشریح این اعضا آنست که میتی مخنوق باشد برای آنکه در خناق روح و خون و قوه
میل بخارج مینمایند و عروق ممتلی و برآمده میباشد ولیکن باید مقارن موت که هنوز گرمی در آن باقی باشد شکافته تحقیق نماید
برای آنکه اگر زمان طویلی بران بگذرد که خوب سرد گردد خون و ارواحی که در عروق است انجماد و تحلیل یافته حجم آن باریک میگردد
و نقصان در انتفاخ و جالینوس گفته که عادت من این بود که مخنوق میکردم شخصی را که معرفت تشریح آن اراده میداشتم در آب
تا آنکه عروق صغار و کبار آن بحال بماند و لاغر و باریک و منعصر نگردد عرق از آن بخلاف آنکه اگر او را مخنوق بریسمان و غیر
آن نماید

باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضاء مفرده و در آن شش فصل است فصل اول

از باب اول در بیان تشریح عظام جمجمه و فکین و اسنان بدانکه بیان اعضاء مفرده از منویه و غیر منویه و تعریف استخوان و غیر
آن از اعضاء مفرده در فصل چهارم از رکن اول ذکر یافته و همچنین معرفت هر یک از آنها اما جمجمه بدانکه جمجمه عبارت از کاسه
سر است و آن مرکب از هفت استخوان است چهار استخوان از چهار طرف بمنزله جدران و دیوارهای آن از هر طرف یکی در
ایستاده و اینها صلب میباشند برای وقوع صدمات و سقطات بسیار بر آنها خصوص استخوان عقب و این اندک برآمده
است و استخوان پیش سر را جبهه و بفارسی پیشانی نامند و استخوان عقب را که وسط آن اندک غایر و دو طرف آن اندک
برآمده بجانب بیرون قمحدوه بفتح قاف و میم و سکون حا و ضم دال مهملتین و فتح واو و ها در آخر و استخوان دو طرف که
در آنها سوراخ گوش واقع است حجرتین نامند بجهة آنکه در صلابت شباهت بحجر دارد و یک استخوان که در زیر آن چهار
مفروش و بمنزله قاعده آنست وتدی نامند فایده صلابت آن آنست که استقرار جدران بران باستحکام باشد و نیز جهة
آنکه چون ایم فضول دماغی از فوق و صعود ابخره بدنیه از تحت بدان میرسد متاذی و متضرر نگردد و در آن ثقبه ایست از
اعلا حنک تا بدماغ کشیده و فک اعلی دران استخوان وتدی مرکوز است و دو استخوان دیگر بر بالای آن چهار استخوان
که بمنزله سرپوش است آنرا قحف نامند بکسر قاف و سکون حاء مهمله و فا و یافوخ نیز و این دو استخوان در طول واقع اند
یکی یمین و یکی یسار و شئون چند و پیچ درزها باهم اتصال یافته اند و شئون آنها یعنی دندانه آن هر دو نه چون دندانه اره

و نه مانند انگشتان که دندانه یک اره در اره دیگر و یا انگشتان در بین انگشتان دیگر قرار گرفته باشند که سر دندانه‌ها با یکدیگر
از بیخ آنها و یا مساوی باشند بلکه سر دندانه‌ها عریض‌تر از بیخ آنها است بدین شکل
جهة استحکام تمام که بزودی و باندک بخاری و صدمهٔ از هم جدا نگردند و در کثرت و قلت و تعداد شئون و بلندی و کوتاهی
آنها اشخاص مردم مختلف میباشند در بعضی بسیار بلندتر و در بعضی کمتر و کوتاه‌تر و کثرت آنها باعث اندفاع و تحلیل ابخره و
ادخنه و ریاح و فضول متولده مجتمعه در دماغ است و موجب صفای ذهن و ذکای حواس و نقای ارواح و تقویت قوای دماغیه
است و این دو استخوان نسبت باستخوانهای دیگر جمجمه زیرتر اند بجهة همان فوائد مذکوره و از درزهای هفتگانهٔ آن سه حقیقی
و دو غیر حقیقی اند و از حقیقیه یکی که در پیش سر است و محل اتصال یافوخ با استخوان جبهه و منحنی اکلیلی شکل قوسی است آنرا
اکلیلی و قوسی نامند اکلیلی بجهة مشابهت باکلیل که بفارسی تاج نامند و نیز بجهة مناسبت آنکه موضع وضع اکلیل است در سر
زیراکه اکلیل از پیش سر میگذارند و قوسی بجهة شکل آن بکمان بدین شکل و دویم که در وسط سر است محل
اتصال آن هر دو استخوان با هم و از پیش سر تا آخر است رفته مستقیم و سهمی نامند بجهة آنکه گویا تیری است در میان
کمان گذاشته و آنرا سفودی بفتح سین مهمله و ضم فاء مشدده و سکون واو و کسر دال مهمله و یاء نسبت نیز گویند
بجهة مشابهت آن بسیخ کباب که اسم سفود است که سیخی است که یک طرف آن هلالی شکل میباشد بدین شکل
و درز سیوم محل اتصال یافوخ بقمحدوه و این را لامی نامند یونانی زیراکه لام بخط یونانی بشکل دال است و این پیوسته بطرف
دیگر درز سهمی است بدین شکل و دو درز غیر حقیقی را قشری و کاذب نامند بجهة آنکه خوب ظاهر نیست و
شئون و دندانه دار نیست که شئون و دندانه یکی در دیگری خوب قرار یافته باشد بلکه در قشر بالای استخوان واقع است
و مانند درز مینماید و محاذی سهمی یکی در یمین محل اتصال یافوخ بحجری و یکی بیسار زیر محل اتصال آن هر دو بدین شکل
و این استخوانهای هفتگانه را قبایل الرأس نامند و فایده قشری تمکن و اقتدار بر انفتاح بسبب کثرت ابخره و ادخنه و ریاح
دماغیه است نه از جهة زیادتی و نقصان بطون آن بخلاف درز اکلیلی و لامی و فقدان هر یک از آنها مثلا از فقدان اکلیلی
محقق باید که منتهی گردد باستخوان فک و از فقدان لامی باید که منتهی شود بجائی که قمحدوه منتهی گشته و نیز بعضی ازان دروز
در بعض اشخاص باعتبار هیئت سرهایشان مختلف میگردند در شکل بخلاف درز سهمی و قشری فوائد عظام رأس و تشکیل آن
از جمله فوائد تعداد استخوانهای آن آنست که چون دماغ عضو رئیس است حصار و حافظ و جنه و پناه آن باید که قوی
و مستحکم باشد تا از آفات داخلیه و خارجیه در امان باشد و لهذا مرکب از چند استخوان گشته زیراکه عضو مرکب قویتر و مستحکم‌تر
میباشد از عضو مفرد و دیگر آنکه اگر آفتی رسد بعضی بعض دیگر محفوظ ماند و دیگر آنکه ابخره و ادخنهٔ متولدهٔ در آن بزودی مندفع

کردند و محتبس در جوف آن نمانند که باعث فساد و امراض گردند و دیگر آنکه تاثیر ادویه موضعیه از اضمده و طلیه و نطولات و لخلخات
وغیرها بزودی بدماغ برسد و اما بهترین اشکال سر مدور کروی شکل که پیش آن پهن و عقب آن باریک باشد برای آنکه شکل کروی
و یا قریب بدان شکل طبیعی و اوسع اشکال و محفوظ تر آنها از قبول آفات داخلیه و خارجیه است بخلاف اشکال دیگر هر شکلی را
که فرض نمایند که همه غیر طبیعی و ناقص اند حتی کروی محض و عدد استخوانهای سر را بعضی زیاده برین هفت گفته اند آنچه مشهور بود
ذکر یافت اما فکین که لحی نیز نامند بدانکه فک بفتح فا و کاف مشدد که بفارسی الواره نامند فک بجهت آنکه از هم منفک و گشاده میگردند
در هنگام تکلم و قرائت و اکل و لحی بجهت آنکه ظاهر آن موضع روئیدن لحیه است که بفارسی ریش نامند و آن دو است یکی بالا و دیگری
پائین که فک اعلی و اسفل نامند فک اعلی مرکب از چهارده استخوان است بدین تقسیم شش موضع هر دو چشم هر چشمی سه و اتصال
باستخوان جبهه یافته و دو استخوان دیگر هر یک مثلث شکل و وسط آن برآمده و قوی و مستحکم که وجنتین نامند که بفارسی رخسار
نامند و دو استخوان که باهم پیوسته مثلث شکل در وسط آنها پرده برای انف قاعده آن بطرف پائین و زاویه آن بالا متصل
باستخوان جبهه و دو طرف قاعده آن متصل بوجنتین و بر سر قاعده آن غضروف صلب تحدی که منحنی میگردد و اتصال یافته بتوسط این نیز
پرده ایست محاذی و متصل بپرده استخوان انف و آن هر دو سوراخ را منخرین نامند و دو استخوان دیگر در زیر انف در هر یک
آنها سوراخی است از انف تا باطن حنک و دو استخوان کوچک زیر هر دو قاعده مثلث انف واقعند تا منابت اسنان ثنایا
و رباعیات و تجویف منخرین که یکی جانب راست و یکی جانب چپ تا اقصای انف رفته باهم متحد گشته باز منقسم بدو شعبه و دو مجری
گشته یکی بعظم مصفات رسیده و مصفات بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح فا و الف و تا مصدری استخوان نرم متخلخل است
که در آن سوراخهای معوج پیچدار مانند سوراخهای اسفنج میباشد و بر بالای دو عصب زاید شبیه بحلمه یعنی دو سر پستان بر منتهای
انف بر منفذ دو سوراخ آن واقع و آلت شم و بوئیدن چیزها است و مجرای دیگر آن تا بحنک رسیده بدانکه استخوان فک
اعلی از زیر حاجبین رفته باستخوان جبهه متصل گشته بدرازی و ازین است که اگر علتی و ضعفی بدان عارض گردد موی حاجب زیاده
روئیده و طولانی شود و بدینجهت در رستن پیری بسبب ضعف آن و کثرت فضول دماغیه موی ابروها بلند میگردند و فایده تخلخل و
اسفنجیت سوراخهای مصفات وصول روایح مشمومات بحس مشترکست که بتدریج تصفیه و اصلاح و تعدیل یافته بحس مشترک
برسند و اذیتی و فسادی بدان نرسانند خصوصا ادویه حاده مفرط الحراره و بارده قویه و یا غلیظه و نیز و اسفل انحدار و دفع
فضلات دماغی از زکام و غیرها شده بتدریج مندفع گردد اند چیزی از مجرای انف چیزی از مجرای حنک بفم و یا مری و یا قصبه ریه
و فایده اتساع مقدم منخرین و ضیق منتهای آن و مجرائی که بحنک رسیده نیز جذب نسیم و اجتماع آن در اقصای انف و
رسانیدن آن بریه است و استرداد و دفع هوای دخانیها از ریه است و حکم بادبزنی دارد از برای ریه خصوص در هنگام

جنس مغص و بند نمودن دهان و فایدهٔ کثرت استخوانهای فک اعلی چند امر است یکی آنکه تا مامون و محفوظ مانند از عروض
آفات که اگر آفتی بجزئی رسد باقی اجزا سالم مانند چنانچه در فایدهٔ کثرت عظام راس مذکور شد دویم آنکه باید اجزای آن
مختلف باشند در صلابت و لین و ضخامت و نازکی و یک استخوان چنین مختلف الاجزا نمیتواند بود مانند آنکه استخوان تحت
الانف باید که مشاشی رخو متخلخل باشد بجهة کثرت انحدار فضول دماغیه بسوی آن و از آن بسوی انف و یا قصبهٔ ریه و یا مری مانند استخوان
وجنه که بسیار صلب و قوی و ضخیم باید باشد برای آنکه اکثر صدمات و سقطات بر آن واقع میشود و نیز اضراس در آن مرکوز اند
تا صلب و مستحکم باشند تا تاب صدمات ورود آفات و توانائی ارتکاز اسنان و طحن و کسر اشیاء صلبه بخواهد آورد و نیز
بزرگی بیخ دندانهای اضراس محتاج بآنست که حفرهٔ آنها عظیم و بزرگ باشد بحسب آن تا توانند در آن قرار گرفت و دیگر آنکه بسبب
صلابت متضرر نگردد از وصول فضول فضول ردیه دماغیه سیوم از فواید کثرت استخوان آن فک آنست که چون محاذی دماغ
واقع است و مشارک آن و همیشه فضول بخاریه متصاعده از بدن بسوی سر و انحلال آنها برطوبات بسبب سردی و تری جوهر
دماغ مانند قرع و انبیق بدان منصب میگردد و همچنین فضول متولده در نفس دماغ و لهذا باید اجزاء آن متعدد و بسیار باشد تا از
خلل و فرج آنها آن فضول مندفع گردند و تحلیل یابند و نگذارند که محتبس مانند و باعث عفونت و فساد گردند فک اسفل مرکب از
دو استخوان صلب ضخیم است یکی از یمین و یکی از یسار یکطرف آن در وسط ذقن باهم اتصال یافته و طرف دیگر هر یک استخوان
وتدی و با استخوان جبهه نیز بشظایای عصبی و رباطات بدو در زیر یکی از ظاهر و یکی از باطن برای کمال استحکام که اگر بیکی خللی و
آفتی رسد دیگری محفوظ و قایم مقام آن باشد و نیز فضولی که از دماغ بدان منصب گردد بزودی از خود مندفع سازد و تحلیل دهد
چنانچه فایدهٔ کل در روز واقع بر مفاصل ایست و چون انصباب فضول بفک اسفل کمتر است لهذا محتاج بکثرت استخوان
نیست و محتاج بدو استخوان صلب قوی است برای آنکه محل ارتکاز و استقرار اسنانست و دندانهای فک اسفل همه
در آن هر دو قرار یافته اند باید که قوی و مستحکم باشند و اگر چند پاره پاره باشند در حین مضغ و طحن و کسر اشیاء صلبه منضرر شوند و
بزودی از هم گسیخته گردند و اما تشریح انف ضمناً ذکر یافت و فایدهٔ آن جذب نسیم بارد و ایصال آنست بقلب خصوص در
هنگام بند نمودن دهان و دیگر دفع فضول دماغی از مجرای آن و دیگر حسن و زیبائی رخسار و تکلم و دیگر آنکه دریچه و آلت شم
روایح است که اعظم علت خلقت آنست و غیر اینها از فواید و هر یک از این فواید متضمن فوایدی چند است مانند جذب
نسیم بارد برای آنکه تا مجتمع گردد اندر پیش ثقبهٔ نافذه بسوی حنک و یا بسوی دماغ و در آن اعتدالی یافته و اگر گرد و غباری بدان
آمیخته باشد تصفیه کرده بریه برساند و همچنین در شم روایح و در تحسین کلام چه آنکه اکثر مخارج حروف مقطعه تعلق بانف
دارند مانند نون و دلیل این آنست که چون خللی و انسدادی در انف از زکام یا غیر آن عارض گردد متکلم نقصانست

نشود و فایده دفع فضلات دماغی بواسطه آن آنست که چون اشیا بسبب گریه مخاط وغیرها برنیاید و داخل فم نگردد و در نظرها
بدآینده نباشد و فایده منشعب بودن مجرای آن بدو شعبه نیز چند امر است یکی آنکه اگر آفتی بیکی رسد دیگری سالم ماند و دیگر
آنکه هوای بسیار دفعة مستنشق نگردد که باعث اذیت شود و فایده غضروفیت آن یکی آنست که ذکر یافت و دیگر آنکه
تا سهل و آسان باشد تنقیه فضلاتی که در آن مجتمع گشته اند وغیر اینها از فواید هر یک و اما اسنان که جمع سن است که بفارسی
دندان نامند مجموع آنها سی و دو دندانست شانزده در فک بالا و شانزده در فک پایین و اینها بحسب بعض اشخاص در بعضی کمتر
میباشند یعنی در بعضی بیست و هشت دندان میباشد و چهار دندان آخر دو از بالا و دو از پایین از هر طرفی که نواجذ نامند ندارند
تقسیم اسامی دندانها چهار از پیش دو از بالا و دو از پایین را ثنایا نامند و بعد از آن هشت دندان عریض را از هر دو جانب
ثنایا چهار از بالا و چهار از پایین از هر طرفی دو رباعیات نامند و سر اینها تیز میباشد برای قطع اشیا بزودی و آسانی و بعد از آن
چهار دندان دو از بالا و دو از پایین و سر اینها تیز میباشد برای شکستن اشیاء صلبه بآسانی مانند ناب و لهذا اینها را انیاب و بفارسی
دندان نیش نامند و بعد از آن دوازده دندان است شش از بالا و شش از پایین هر دو جانب انیاب از هر طرف سه و اینها را
طواحن و اضراس نامند و بفارسی دندان آسیا و این دندانها مضاعف یعنی گویا دو دندانند که باهم اتصال یافته سر آنها پهن
میباشد برای طحن و سائیدن و خائیدن اشیا بزودی و آسانی و این دندانها همه در سن طفولیت میرویند چنانچه در مبحث
اعضا در آخر فصل چهارم ذکر یافت و اینها را دندان ضواحک نیز نامند بجهة آنکه در هنگام ضحک نمایان میگردند و چهار دندان دیگر
در آخر دندانها شبیه بدانها در اکثر اشخاص میرویند و اینها را دندان نواجذ و حلم نامند و بفارسی دندان عقل و خرد بجهة آنکه در وسط
سن جوانی و ظهور عقل و دانش میرویند نه آنکه کسیکه اینها را ندارد از عقل و خرد تهیست بیان اختلاف اقوال در آنکه اسنان
از اعضاء منویه و یا غیر منویه عظام و یا عصب اند که مستحکم گشته شبیه باستخوان شده و روئیدن دندان در نهایت سن پیری
در مبحث اعضا ذکر یافت و نقل کرده اند که شخصی را صد مرتبه همگی دندانها افتاد و باز از سر نو روئید فایده اسنان هفت
امر است اول مضغ و ریزه نمودن طعام برای اعانت بر هضم معده دوم کسر اشیائیکه بدست شکسته نگردند سیوم حسن کلام
و ادای حروف از مخارج زیرا که مخارج اکثر حروف تعلق بدندانها دارند چهارم حبس و امساک آب دهان که بی اختیار در هنگام
تکلم برنیاید پنجم زینت وجه و رخسار ششم آنکه معین بر گشودن عقده ها و گرهها باشند که از انگشتان و ناخنها گشوده
نگردند هفتم آنکه سلاح باشند در هنگامی که هیچ سلاح و حربه نباشد از برای دفع موذی **فصل دویم** از باب اول از
رکن دوم در بیان تشریح هر دو دست از کتف تا انگشتان اما کتف بدانکه در کتف چند لغت آمده است اول بفتح کاف
و سکون تاء مثناة فوقانیه و فاء دویم بکسر اول و سکون دویم سیوم بفتح هر دو چهارم بفتح اول و کسر دویم و آنرا منکب و

و بفارسی شانه نامند و آن استخوانیست معروف مثلث شکل از یکطرف پهن نازک و از طرف دیگر باریک و ضخیم و در طرف
باریک آن دو زاویه یعنی دو گوشه برآمده و در طرف نازک آن غضروفی نرم پیوسته برای آنکه از صدمات و ضربات و سقطات
محفوظ ماند و متضرر نگردد و در سر باریک آن نقره غیر غایر یعنی اندک گودی برای ارتکاز و قرار گرفتن برآمدگی سر استخوان عضد و
بر پشت آن زیادتی مثلث شکل کشیده تا بانتهای آن و قاعده آن بجانب وحشی و زاویه آن بجانب انسی و شیخ الرئیس ره
گفته کتف استخوانیست باریک نازک پهن از جانب وحشی ضخیم و غلیظ از جانب انسی و در طرف وحشی آن نقره ایست
غیر غایر که داخل میشود در آن طرف عضد که مدور است و کتف را دو زاویه است یکی از بالا و یکی از نشیب که آنرا اخرم و
منقار الغراب نامند و بآن هر دو تمام میشود ارتباط کتف با ترقوه و یکی باعث عدم انخلاع و برآمدن عضد است از فوق و
خارج دویم از داخل و اسفل و آن استخوان کتف بتدریج عریض میگردد هر چند بطرف انسی میرود و برای آنکه اشتمال آن واقع
وکاذ باشد و بر پشت آن برآمدگی است مثلث شکل قاعده آن بجانب وحشی و زاویه آن بجانب انسی رفته تا آنکه ضرر و خلل
نرساند بسطح ظهر و اگر قاعده آن بجانب انسی باشد بلکه جلد پشت از زد صدمات این زایده و برآمدگی بمنزله سنسنه یعنی
طرف و کناره است از برای فقرات ظهر یعنی پشت در وقایه و حفظ و این را عینی الکتف یعنی دو چشم شانه نامند و نهایت
طرف عریض کتف محل اتصال غضروف پهن است با آن که یکطرف آن مستدیر است برای فایده که ذکر یافت در خلقت
غضاریف و بعضی گفته اند آن دو زاویه موسوم به نقله الکتف و منقار الغراب مخصوص بکتف انسانست و فی الحقیقه کتف
داخل یدینست زیرا که شروع آن از منکب است و آن بر وزن مجلس و مفصل بجمیع اتصال استخوان شانه و بازو است که
بفارسی دوش مینامند پس تعداد آن از استخوان ید بطریق مجاز است و فایده خلقت کتف دو امر است یکی تعلیق و ارتباط
عضد بترقوه و سلاست و نرمی حرکات بهر جهت که خواهد و صد در حرکات مختلفه دویم آنکه وقایه و نگاهبان باشد برای
اعضای محصوره در صدر و قایم مقام اجنحه و سناسن باشد برای فقرات ظهر جهت مقاومت صدمات و اما عضد بفتح عین
مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله در آخر بفارسی بازو نامند و آن استخوانیست بزرگ مدور و وسط آن اندک باریکتر و بزرگتر از آن
استخوان غیر استخوان فخذ در بدن نیست و فی الحقیقه آن مرکب از چهار استخوانست وسط یک استخوان بزرگ اندک خم دار
و بر سر آن موضع برآمدگی مدور و آن یکپاره استخوان کوچک مانند قطعه کره ملصق گشته بحدی که یکی مینماید و در طرف دویم آن محل اتصال
با ساعد دو استخوان بهم پیوند کرده اتصال یافته بشکل دو برآمدگی یکی بطرف باطن و دیگری بظاهر آنکه بطرف باطن طولانی تر و باریکتر و
مفصلی ندارد بلکه محض برای وقایه و پناه و تکیه نمودن عصب و عروقست برای آنکه در طرف ظاهر است برای اتمام مفصل است که
مرفق نامند و فرو رفتن سر استخوان ساعد است در آن و بر سر عضد دو نقره است یکی از قدام و یکی از تحت و فوقانیه آن املس

غیر مستدیر و حاجزی آن را آنیست بلکه مانند دیوار است و این را النقرة الانسیه نامند و نقرهٔ دوم تحتانیه را که بزرگتر است نقرهٔ وحشیه
گویند و چون حرکت نماید ساعد بجانب وحشی متصل میگردد بدان و ایستاده میماند و انفراط این دو نقره را عقبهٔ عضد نامیده و اتصال
عضد بکتف برباطات غیر مستحکم است و لهذا ابرو و صدمات بزودی بیرون میرود از جای خود و فایده استدارهٔ خلقت
استخوان عضد استحکام و عدم قبول آفاتست باسانی و فایدهٔ اندک انحنا و خمیه که آن بهم مساوی بودن آنست با شانه
و دیگر احتوا بر اشیا بوجه اکمل و فایدهٔ رخاوت مفصل آن سلاست و سهولت حرکات آنست بسوی جمیع جهات و رباطات
اتصال آن چهار است یکی عریض غشائی محیط بمفصل چنانچه سایر مفاصل را میباشد و دو رباط فرود آمده اند از اخرم بکطرف آن
عریض مشتمل بطرف عضد و یمی آن از آن صلب تر و بزرگتر و چهارم از زاویهٔ دوم کتف که منقار الغراب نامند آمده بعضلی که
در باطن آنست پیوسته و نشان و فعل این هر دو رباط انبساط و باز نمودن عضد است و اما ساعد بفتح سین مهمله و الف و کسر
عین و دال مهملتین که بفارسی ساق دست نامند مؤلف از دو استخوانست در طول یکی ضعیف تر و کوتاه تر که زند اعلی نامند
و در وی اندک پیچیدگیست و دو طرف آن اندک قوی و دیگری قویتر و بلندتر و در وی پیچیدگی نیست و زند اسفل نامند و اول در
سمت انگشت ابهام که بفارسی نر انگشت نامند و دوم در سمت خنصر که انگشت کوچک نامند واقع اند و فی الحقیقة ساعد
مرکب از چهار استخوان دو قطعه بزرگ و دو قطعه بسیار کوچک که بر سر دو بر آمده آن اتصال یافته بنحوی که یک استخوان
مینماید و لهذا بشمار دو استخوان مؤلف از دو استخوان گفته اند و فایده تعداد استخوان آن و پیچیدگی زند اعلی چند امر است
یکی استحکام آن و دیگر احتوا و اشتمال آن با شیا و استحکام در بغل گرفتن برای آنکه محکم استداره دارد و یا قریب بدان
که تا اشیا از وسط آن حرکت نتوانند نمود و نتوانند لغزید و دیگر آنکه چون اکثر حرکات بدان واقع میشود و دوام الحرکت
است چه در مفصل عضد و چه در مفصل رسغ محتاج است که در آن عضلات و اوتار و اعصاب و عروق بسیار باشد و عضلات
و اعصاب و عروق را پناهی باید و آن محل اتصال و خلل و فرج هر دو استخوان با هم پناه آنها است که اگر یک استخوان باشد
لامحاله ظاهر و بر آمده میباشند و باندک صدمه و ضربه متضرر میگردند و ضرر آنها باعث خلل در حرکاتست و غیر اینها از فوایدی
که غیر او جل شانه که خالق کل است نمیدانند و اما رسغ بدانکه رسغ بضم را و سکون سین مهملتین و غین معجمه موضعی است که
بفارسی قبضه دست نامند و آن مؤلف از هشت استخوانست هفت اصلی و یکی زاید و جملهٔ هفت اصلی در دو صف قرار یافته
اند سه از جانب ساعد و چهار از جانب اصابع در وسط پشت دست با هم اتصال یافته اند و آنکه زاید است وقایهٔ عصبی است که
بکف دست آمده و در طرف خنصر بعظم صف دوم پیوسته و این استخوانها آشکارا نه صلب و مستحکم و بی تجویف و با هم
متصل اند با اندک انحنا و خمیدگی که بجهت افادهٔ تحریک بجمیع جهات و نرمی و ملایمت در قبض و بسط و ضرب و زد تا آنکه متضرر نگردند

و اگر چنین نبودندی تحریک بجمیع جهات وغیرها از فواید آن دشوار بودی و اما کف بفتح کاف و فاء مشدده و آن مؤلف از
از چهار استخوانست که از انگشتان تا وسط کف موازی یکدیگر باهم پیوسته اند و در وسط آن اندک تقعیری و کودیست
و کودی آنها بطرف کف دست و بلندی آنها بطرف پشت دست و چهار انگشت که سبابه و وسطی و بنصر و خنصر باشند
با آنها پیوسته اند و ابهام با استخوان رسغ و استخوان کف را مشط نامند و مشط با سر چهار استخوان صف دویم رسغ اتصال
یافته اتصالی مستحکم و فایده آن قبض و جمع و اخذ اشیا است باستواری و اصدار افعال باآسانی و اما اصابع که انگشتان
باشند پنج اند هر یک مؤلف از سه استخوان که سلامیات نامند که مجموع پانزده باشند و مجموع اینها صلب بی تجویف و وسط
آنها اندک باریک و دو طرف آنها اندک قوی و سر آنها بهم اتصال یافته و در میان هر مفصل استخوانهای ریزه که آنها را سمسمانیه
بکسر دو سین مهمله و سکون میم و فتح میم دوم و الف و کسر نون و فتح یاء مثناة تحتانیه مشدده و ها نامند و سلامیات جمع
سلامی بضم اولست که مفصل را نامند و فایده خلقت انگشتان احتکاک و خاریدن بدن و التقاط و اخذ اشیاء و
قبض و جمع آنها است باستحکام و لهذا خالق انام جل و عز آنها را باین هیئت خاص آفریده و بر سر آنها اظفار رویانیده تا بواسطه
آنها حصول مرام انتظام تمام یابد و برای این فواید خلقتی بهتر و هیئتی مستحکم تر متصور نیست چون خوب اندیشه نمایند پس بگویند فتبارک
الله احسن الخالقین و اظفار جمع ظفر است که بفارسی ناخن نامند و اظافیر نیز آمده و آنچه گفته اند جمع آن اظفر است غلط است و
اینها از اعضاء منویه نیستند و در آخر فصل چهارم از فن اول مذکور شد فصل سیوم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح
عنق و ترقوه و صدر اما عنق که بفارسی گردن نامند مؤلف از هفت استخوانست که آنها را فقار عنق نامند و فقار بکسر فا جمع فقره
بتحریک است و آن استخوانهای خورد مثقوب الوسط یعنی وسط آنها سوراخ که از اصل گردن تا به نشستنگاه قرار یافته اند و
در وسط سوراخ آنها نخاع که از دماغ روئیده و دنباله دماغ است ممتد گشته و فرود آمده تا انتها و مجموع فقرات که بفارسی مهرها
نامند که یکی در دیگری ارتکاز و استقرار یافته و فقرات و برآمدگیها و اطراف برای استحکام و تساوی و حفظ نخاعند زیرا که
آن نایب دماغ و از اعضاء شریفه است و حس و حرکت اعضاء مادون رقبه باستمداد آنست زیرا که اعصاب حس و حرکت آنها
از آن روئیده اند چنانچه در مبحث اعصاب عنقریب نیز خواهد آمد و مجموع فقار را پنج مرتبه مقرر نموده اند اول فقار عنق که هفت
استخوانند دویم فقار ظهر که بفارسی مهره های پشت نامند و آنها دوازده اند سیوم فقار قطن که کمرگاه نامند و عدد آنها پنج چهارم
مهره های عجز و عدد آنها سه است پنجم فقرات عصعص و عدد اینها نیز سه و جمله کل فقرات که خرزات که بمعنی مهره است سی عدد اند و
هر یک از این فقرات را سوای فقره دوازدهم ظهر که بقطن متصل است زوائد دو طرف و زوایا یعنی دو گوشه و برآمدگیست که بمنزله
سناسن و اجنحه آنها است و در پشت آنها نیز زوائد پیوسته که آنها را شوک و اجنحه و سناسن نامند و زوائد مفصلیه گشتر

که واسطهٔ اسفل مهره است با یکدیگر بستن تا شبه اخص است و فقرات عنق نسبت بفقرات ظهر کوچکتر است جهت جودت هیئت و
انتظام فعل بر سبیل وثوق که حامل از محمول نیز باشد برای آنکه فقرات عنق محمول بر فقرات ظهر اند ولیکن ثقبها و منافذ فقار
علوی عنق بتدریج وسیع تر است از سفلی زیرا که نخاع که دنبالهٔ دماغ است چنانچه مکرر ذکر یافت از وسط آنها مانند دم موش گذشته از
هیچ که فقرات عنق است قوی و انتها که قطن است باریکتر و از هر دو طرف میان یک یا دو آن اعصاب روئیده اند از هر مهره یک
عصب مگر از مهرهٔ آخرین که یک عصب روئیده است از یکطرف چنانچه در تشریح اعصاب انشاء الله تعالی خواهد آمد و فایدهٔ فقرات
عنق بسیار است از انجمله انتصاب قامت و حفظ اعضا است از رسیدن آفات و حفظ و وقایه و نگاهبانی نخاع که منبت اعصاب
است و دیگر آنکه سرهست بجمیع جهات از راست و چپ و قدام و خلف و فوق و تحت و آسانی و طاعت و صیانت قصبهٔ ریه و مری
و دیگر آنکه فضول دماغی در آن مسلک نازل گردد و دیگر آنکه منی نیز از دماغ از آن ممر آید اما ترقوه بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون راء
مهمله و ضم قاف و فتح واو و ها که بفارسی چنبرهٔ گردن نامند مرکب از دو استخوان است و ابتدای آن هر دو از دو جانب اعلای قص
است که استخوان سینه باشد و یک سر آن هر دو در محل گودی زیر گلو از طرف قدام که نحر نامند اتصال یافته با استخوان سینه
نیز و میان آن هر دو از طرف بالا فرجه و موضع خالی است چنانچه مشاهده میگردد و دو طرف دیگر آن هر دو با استخوان کتف و
عضد پیوسته و آن دو استخوان مذکور خمیدگی دارند و در آنها ثقبها و سوراخها است که عروق صاعده از قلب و کبد و اعصاب
نازله از دماغ از آنها گذشته صعود و نزول نموده اند و هیئت این دو استخوان مانند قوس صغیره است از دایرهٔ عظیمه و اول آن
موضع اتصال بمفصل عضد مستدیر میباشد و چون قریب بکتف رسید عریض میگردد و بیشتر میگردد و تحدب برآمدگی آن بسوی
بیرون ظاهر است که اتصال آن بعضد بطریق التزاق اتصال است بدون داخل شدن برآمدگی در نقرهٔ دیگری زیرا که در آن
زیادتی نیست و اما صدر بفتح صاد و سکون دال و راء مهملات که بفارسی سینه نامند مؤلف از هفت استخوان است که آنها را
عظام قص و قص بفتح قاف و صاد مهمله نیز نام سینه است و سین مهمله نیز آمده و سر آنها نیز با استخوان اضلاع پشت پیوسته و
وسط آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در نهایت آنها استخوانیست غضروفی عریض مستدیر الاسفل که آنرا عظم خنجری نامند
برای مشابهت آن بشکل خنجر و فایدهٔ ترکیب خلقت آن استحکام و تحلیل فضول و ابخرهٔ منحدره و واصله از سر و بدن بسوی
آن چنانچه در فایدهٔ ترکیب راس ذکر یافت که اگر یک استخوان میبود این افعال و غیرها از آن صادر نمیگردید و نیز ثقیل میبود زیرا که
[illegible] صلب و مستحکم باشد و آفتی که بیک جزو آن رسد بسایر اجزا سرایت ننماید و نیز مساعد نرمی اعضای تنفس است و سهولت
در انبساط و انقباض و اعضا نرم و نازک مخلوق نشده بجهت عضلاتی که بر سر آنها غضاریف اتصال یافته تا آنکه معین بر حرکت
آن باشد و باعث استحکام و دفع اذیت و دیگر آنکه چون ملاک امر خلقت آن جهت محافظت قلب و ریه و مری است لهذا حکیم

علی الاطلاق جل و عز بحکمت بالغه خود بدین هیئت آفریده و عظم خنجری آن وقایه و پناه فم معده و واسطه میان قص و غضاریف
است برای نیکوئی اتصال عضو صلب بلین و اگر یک استخوان میبود افعال و غیرها ازان صادر نگشت و نیز ثقیل میبود و زیرا که
جابست صحیح باشد تا استقامت صدمات تواند نمود و نیز آفتی که بجزئی ازان میرسید سرایت باجزای دیگر مینمود و همه را
فاسد میساخت و غیر اینها از فواید **فصل چهارم** از باب اول از رکن دویم در بیان تشریح ظهر و عجز و عصعص اما ظهر بدانکه
ظهر بفتح ظاء معجمه و سکون ها در اصل که بفارسی پشت نامند مؤلف از هفده فقره و بیست و چهار ضلع است و مراد از ظهر اینجا
مادون عنق تا عجز است که قطن نیز داخل آنست که دوازده فقره از ظهر و پنج فقره از قطن باشد و فقرات دوازده گانه ظهر را
فقرات صدر نیز نامند و از بنهاد وازده فقره ظهر صاحب سناسن اند چنانچه قبل ذکر یافت مگر یک فقره آخر که خالی
است از سن و جناح بجهه آنکه کناره حجاب باو پیوسته است تا آنکه بلند نماند و آسیبی بدان نرساند و جمله اینها متساوی
نیستند بجهه آنکه آنچه بطرف اعضاء شریفه اند اعظم و اقوی اند و جمله فقرات صدر صلب تر اند از غیر آنها بجهه اتصال
اضلاع بدانها و هفت فقره بالا سناسن یعنی دندانهاء آنها بزرگ و جمله آنها غلیظ و سطبر اند برای محافظت قلب و اعضاء
ماتحت آنها بکمال قوت سناسن و جمله فقرات قطن عریض و زواید آنها بشکل منفصل است و اسفل آنها بسوی پس شده
و شبیه بجناح گشته و زواید سه فقره بالای آن نزد مخارج اعصاب بسوی اسفل میباشد و در دو فقره پائینی آن کوچک و
جالینوس گفته که در فقرات قطن سوراخها است که نفوذ کرده در آنها عروق و این سوراخها کم یافته میشوند در این فقرات و اگر
یافته شوند در غیر آنها خفی غیر ظاهر بود و در اینها ظاهر و در هر جانبی از فقرات یک استخوان کج قوسی یعنی خم دار روئیده است
که آنرا ضلع و بفارسی دنده و بترکی قبرغه نامند و جمع آن اضلاع و ضلوع آمده پس جمیع اضلاع ظهر بیست و چهار ند هفت بالا که
پیوسته است سر آنها بسر استخوانهای سینه اضلاع صدر نامند که مجموع از هر دو جانب چهارده باشند و دو وسطی آن
هفت بلند تر و بزرگتر و پنج که دو طرف آن هر دو اند اندک کوتاه تر اند و این اضلاع میل نموده اند اولا بسوی اسفل پس
اندک برگشته اند بسوی فوق و متصل بقص شده اند تا آنکه اشتمال آنها بهتر و آنکه آنها وسیع تر باشد و داخل شده
است سر هر یک از آنها که دو زاویه است در دو نقره غایر در هر جانبی از فقرات و حادث گشته است از آن مفصلی مضاعف
و همچنین مفاصل عظام علیا از عظام قص یعنی بر سر هر ضلعی از آن هفت ضلع دو زاویه یعنی دو گوشه بر آمده و در آن نقره غیر غایره
یعنی اندک گود است که در آن سر استخوانهای فقرات صدر ارتکاز و استقرار یافته اند برای استحکام و باقی اضلاع ده دیگر
از اضلاع خلف که اضلاع زور نامند متصل اند به پنج فقره باقی از فقار ظهر از هر جانبی پنج و کوتاه تر اند و بتدریج کوتاه گشته اند
که ضلع آخرین اقصر از همه است و لهذا آنرا ضلع قصری نامند و بسر هر یک غضروف در انتهای اتصال باغیه برای آنکه مامون و محفوظ

دارد از آنکه سایر دهد صدمات بسقطات و آنکه اعضای لینه در حجب با اعضای صلبه ملاقات نمایند که متضرر نگردند بلکه بجرمی که متوسط
میان اعضای لینه و صلبه باشد که عبارت از غضروف باشد و فایدهٔ خلقت فقار ظهر قبل ذکر یافت که مسلک و وقایه باشند برای
نخاع که محل روح است و قوت نفسانیه خلیفه و دنبالهٔ دماغ است در ایصال آن بسایر اعضا و منبت اعصاب و حرکت
ما دون رقبه است تا قدم و دیگر آنکه وقایه و جنه و سپر باشند برای اعضای شریفه که موضوعند زیر آن و از اینجهة صاحب شوک و
سناسن اند و دیگر آنکه مبنی و ابتدای جملهٔ عظام بدنست مانند چوب قوی در وسط زیر کشتی در طول هیئتی که میخواهند و بر اطراف
آن در عرض چوبهائی دیگر جابجا نصب نموده و شکل و هیئت کشتی را مرتب ساخته پس بالای آن تخته ها وصل مینمایند و در اندرون
آن سایر اسباب آن و لهذا باید آن چوب اولی و چوبهای اطراف آن همه صلب و قوی و مستحکم باشند تا تاب صدمات از
خارج و اثقال از داخل را توانند آورد و همچنین بنیهٔ بدن تمام باستحکام فقرات ظهر و اضلاع آن بر پا است و سایر اعضا متعلق
بدانند و دیگر آنکه تا مستقل باشند تمکن و اقتدار بر حرکات بجمیع جهات و انحاء مختلفه و انقباض و انبساط و غیرها توانند داشت
و منفعت تعدد و کثرت اضلاع محافظت اعضای درونی از اعضای تنفس و قلب و کبد و غیرها است و دیگر آنکه سبک باشند و محکم
و دیگر آنکه ابخره و ادخنه و فضولها که بدانها منصب گردند چه از فوق و چه از تحت بسبب خلل و فرج آنها بزودی تحلیل یابند و مندفع
گردند و محتبس نمانند که باعث فساد شود و دیگر آنکه اعضا قابل انبساط و انقباض و تمدید و تکثیر باشند و دیگر آنکه وقایه و پناه
باشند از برای عضلات و اعصاب و دیگر آنکه اگر آفتی بجزئی و ضلعی رسد باجزاء و اضلاع دیگر سرایت نکند بخلاف آنکه یک
قطعه باشد که باعث ثقل و سنگینی میگردد و زیرا که باید که صلب و ضخیم باشد تا متحمل صدمات تواند شد و دیگر آنکه مانع تمدید و انقباض
و انبساط صدر و اعضای تنفس و تحلیل و اندفاع ابخره و ادخنه و فضولست و دیگر آنکه آفتی که بجزئی از آن رسد سرایت و خلل
بجمیع اجزا نماید و غیر اینها و اما عجز قبیل امراة عجزا یعنی زن بزرگ سرین بفتح عین مهمله و ضم جیم و زاء معجمه مؤلف از سه فقره است
که مادون قطن واقع است و شبیه بدانهاست ولیکن از آن قویتر و بزرگتر و محکمتر این فقرات اند و سناسن و اجنحهٔ اینها عریضتر و مستحکمتر
و ثقب مخارج اعصاب اینها در دو جانب وسط نیست بلکه پایین تر از آن و پیش و پس واقع است تا آنکه مزاحمت مفصل ورک
نرساند و بر هر دو جانب آن و زیادتیست از جانب بیرون دو حفرهٔ غیر غایر تا آنکه متصل گردند با آن هر دو دو استخوان خاصره و
پهلو و آن دو استخوان بزرگ روئیده یکی از جانب یمین و یکی از جانب یسار که آن هر دو را عظم عانه نامند از قبیل تسمیهٔ کل باسم
جزء اشهر اعرف و هر یک از آنها منقسم است بچهار جزء یک جزء که بطرف پیش رفته عظم عانه نامند و جزوی که بسوی پشت رفته
عظم ورک نامند و جزء استخوانی که رقیق نازکست و بجانب وحشی رفته عظم خاصره و حرقفه بفتح حا و سکون را مهملتین و قاف و فاها که
بفارسی سرین نامند و آن سر ورکست و جزو چهارمی که بجانب اسفل انسی رفته آنرا حق ورک و حق فخذ نیز نامند برای آنکه در آن تقعیر

وحفره است

وحقره ایست که سر استخوان فخذ که برآمده و مدور است در آن قرار یافته برای استحکام و این دو استخوان عظیم مسطور در وسط
زهار با هم پیوسته اند و زهار عبارت از موضع رستن موی غلیظ زیر نافست و فایدهٔ فقرات و استخوانهای آن آنست که
بمثابهٔ بنیاد و اصل اند برای همهٔ فقرات و عظام فوقانی و حامل و پشتیبان استخوانهای زیرین و بالا و زیر آن استخوانها اعضاء
شریفه اند مانند مثانه و رحم و اوعیهٔ منی و مقعده و قضیب و فرج و اما عصعص بضم هر دو عین و سکون دو صاد مهملات که بفارسی
نشستگاه نامند مؤلف از سه فقرهٔ غضروفی است و زوایدی ندارند و سه عصب از آن روییده اند و عصب از هر دو جانب از
ثقب مشترک چنانچه از فقره روییده اند بسبب صغر آن و از یکطرف آن یک عصب **فصل پنجم** از باب اول از رکن
دویم در بیان تشریح رجلین بدانکه هر یک از دو رجل بکسر را و سکون جیم و لام که بفارسی پا نامند مؤلف از فخذ و ساق و قدم
است اما فخذ بفتح فا و کسر خا و ذال معجمتین که بفارسی ران نامند بزرگترین استخوانهاء بدنست برای آنکه حامل و ثقل همه
اعضاء فوقانی بر اوست و ثقل و حرکت فرمایندهٔ اعضاء ماتحت خود و آن استخوان از تحدب و تقعیر نیست تحدب آن بجانب
وحشی و قدام و تقعیر آن بجانب انسی و خلف است و بر سر آن که پیوسته بورکست قبه و بلندیست که در حقره ورک قرار گرفته
و بر سر دیگر آن دو برآمدگیست برای مفصل رکبه و در وسط آن حقره و تقعیریست که قبه در میانهٔ ساق در آن استقرار و ارتکاز یافته
برباطات قویه برای استحکام و اقتدار بر حرکات و مشی و بالا رفتن و بر سر مفصل مذکور استخوان غضروفی مستدیر الشکل با تقعیر
واقع است و این استخوان از ضفه بفتح را مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح فا و ها و عین الرکبه نیز و بفارسی آینه و کاسهٔ زانو نامند
و فایدهٔ تحدب و تقعیر استخوان فخذ حسن اطاعت بر جلوس و موازات حقره و وقایه و پناه برای عضل کبار و اعصاب و عروق بودن که
اگر مستقیم می بود این فواید بر آن مرتب نمیگشت و فایدهٔ تقعیر سر آن که اتصال بساق یافته آنست که زوایدِ مفصل را بپوشاند
و دیگر آنکه چون بمفصل مذکور حرکات کثیره قویه واقع میشود جهت توثیق آن بمثابه سرپوش پناهی باشد از ورود آفات خارجیه از آن
و اما ساق مؤلف از دو استخوان متلاصق پیوسته با هم است در طول یکی از دیگری اندک کوتاه تر و این را تحدب و تقعیر است
مگر تحدب آن بجانب وحشی و تقعیر آن بجانب انسی و تحدب دیگر آن بجانب انسی آن هر دو استخوان از قصبتین ساق نامند یکی انسی که
اکبر و اطول است و طرف فوقانی آن پیوسته بد و فقره فخذ مسمی بقصبهٔ کبری است و دویم که در جانب وحشی و اصغر و اقصر و ملاقی بفخذ
نشده و از بالا بسبب کوتاهی و از اسفل منتهی بقصبهٔ کبری گشته و پیوسته بد انست قصبهٔ صغری نامند و فی الحقیقه ساق عبارت از
قصبهٔ کبری است و بر هر دو جانب اسفل ساق دو برآمدگیست یکی بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی که مشهور نزد عوام بکعبین و
بفارسی گوزکست و فی الحقیقه کعب عبارت از عظم مفصل زیر ساق بالای عقب است چنانچه انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد و
ساق با کوتاه تر از فخذ است برای چند فایده یکی ثبات و قرار رجل ما فوق خود و خفت در حرکات و دیگر آنکه تا باستخوان قدم

یعنی کعب و عقب در هنگام نشستن بر سر پا مساوی بود و ثقل بسیاری بران واقع نشود و اگر مساوی نبود بایستی که در هنگام
نشستن بر سر پا ساق را با فخذ مجتمع نتواند نمود بلکه آرنش بایستی که دراز نماید تا ثقل بر فخذ رود و فایده ترکیب آن بقصبه
[استقرار] صغری یکی تقویت و زیادتی اعتماد و استحکام آنست و دیگری ستر و پناه برای عضلات و اعصاب و عروق که داخل و فرج آنها
و استقلال یابند و فایده آنکه مفصل و محل انعطاف فخذ با ساق بسوی قدام واقعست چند امر است یکی حسن بنا دوم عشرت
قیام و قعود و رکوع و سجود یعنی بر سر پا نشستن و جلسه قناعت و دیگر دفع بعضی موذیات از عقب بدان و کناره نمودن بعضی اشیا
از سر راه بسهولت و آسانی از زانو و قدم و بدانکه بر سر هر تو در برآمدگی که بر مفاصل موضوعست یک قطعه استخوان کوچک که
یکطرف آن پهن و طرف دیگر آن کروی شکل اتصال یافته برای زیادتی تقویت استحکام و آنکه صدمه که واقع شود بران واقع
شود نه بر محل استخوان چنانچه در تشریح سابق مذکور یافت اما قدم بفتح قاف و دال مهمله و میم عبارت از ما دون ساق تا انتهای
اصابع است مولف انیست و پنج استخوان است یکی از کعب و یکی از عقب و یکی از زورقی و یکی از نردی و سه از رسغ و پنج از مشط
چهارده از پنج انگشتان بدین تفصیل اما کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و با موحده که بفارسی شتالنگ نامند موضع
اتصال قدم با ساق و واسطه میان ساق و عقب و فوق عقب و تحت ساق است و محتوی است بر آن دو برآمدگی دو طرف قصبه
ساق و در کعب از طرف بالا دو زایده و دو برآمدگیست که در دو حفره ساقین کبری و صغری استقرار یافته و دو برآمدگی ساقین از جانب
اسفل برای استحکام آنند و از جانب خلف در عقب از نکارد استقرار یافته و طرف وحشی آن بعظم زورقی و کعب انسان نسبت بکعب سایر
حیوانات بلندتر و اشرف عظام پا است در افاده حرکات و اما عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و با موحده که بفارسی پاشنه پا نامند
استخوانیست صلب مستدیر از طرف پشت و دو جانب و مثلث شکل و از جانب وحشی قدم اندک طولانی و بتدریج باریک شده
[باستوا] تا باخمص وحشی منتهی گشته برای مقاومت بر آفات و زیران عرعر یعنی صاف املس با تقعیر جهت آنکه بر زمین استقرار یابد و استوا
استقرار آن بر زمین نشانه خیر و استوای سایر جسد است چنانچه در حدیث وارد است که جناب مقدس نبوی صلعم هنگامی که ام
سلمه رضی را برای دیدن زنی جهت خود میفرستادند میفرمودند انظری الی عقبها لانه اذا استوی استوی سایر جسدها
و اخمص بفتح اول و سکون خای معجمه و فتح میم و صاد مهمله موضع گودی کف پا است و آنرا اخمص القدم نیز نامند و اما زورقی استخوانی
است از طرف بالا که پشت پا باشد برآمده و از طرف پایین که کف پا باشد گود و از پیش طولانی شبیه بزورق که بفارسی کشتی
نامند تا آنکه گوشت بسیاری در کف پا قرار یابد و معاون بر ثبات قدم ماند که از کشتی باشد و بکعب ارتباط یافته بجز مقدم
خود و در دو نقره است که داخل شدن در آن دو زایده عقب از مجموع مفصل محل گشته که حرکت منها ید قدم بهر دو جانب
و از جانب وحشی با استخوان نردی و از قدام بعظام رسغ پیوسته و اما نردی استخوانیست شبیه بکعبتین نرد مسدس شکل طولانی

که اتصال یافته یکطرف وحشی آن بخنصر و انسی آن بازورقه برای افادهٔ استقرار و ثبات بر زمین و اما رسغ شش استخوانست
که یکطرف آنها بازورقه و طرف دیگر با پنج استخوان مشط اتصال یافته و بدانکه اختلافست در آنکه رسغ شش استخوانست یا چهار
استخوان بنا بر آنکه شش استخوانست چهاری می آن نردی خواهد بود و یک سر آن نردی با استخوان مشط اتصال یافته و بنا بر آنکه رسغ
چهار استخوانست نردی زاید واقع میشود و از شمارهٔ استخوانها بیرون پس باید که استخوان نباشد و فرجه علاحده ذکر نردی جهت
اختلاف هیئت و شکل آن با استخوانهای دیگر رسغ است و استخوان نردی را بفارسی استخوان خورده نامند و رسغ پا مخالف
رسغ دست است زیرا که رسغ دست چنانچه ذکر یافت مؤلف از هشت استخوانست در دو صف قرار یافته و رسغ پا با نردی
چهار استخوانست در یک صف اما مشط مؤلف از پنج استخوانست موازی و محاذی انگشتان که یکطرف آن متصل برسغ و
طرف دیگر با انگشتان است برای زیادهٔ استحکام و ثبات و اما اصابع که پنج انگشت پا باشند هر یک مؤلف از سه استخوان
که سلامیات نامند و در وسط هر یک استخوان ریزه ایست که سمسمانیه نامند چنانچه که در انگشتان دست ذکر یافت مگر
انگشت بزرگ پا که مؤلف از دو استخوانست و اتصال بزورقه از جانب وحشی یافته این بود جملهٔ عظام بدن انسان که منسوب اند
و از مخرج قم تخرج بر می آید عدد استخوان بوجه صحیح از حرم سید کن بدان تشریح گر تو خواهی عدد عظم بدان بیقین می آن
ابدا از آنجا که بیرون آمد و بدانکه عدد اجمالی استخوانها اینست جمجمه هفت زوج یا درز و چهار که دو زوج باشند فکین شانزده اسنان
[illegible] عظام بدن انسان [illegible]
سی و دو فقرات عنق و ظهر و غیرها سی ترقوه دو کتفین دو عضدین با قلیس آن چهار زندین شصت قص هفت اضلاع بیست و چهار خاصرتین
دو رجلین شصت که مجموع دو صد و چهل و هشت اند بعد از رحم دو صد و چهل و هشت میشوند بحسب اصح اقوال و بعضی دو صد و چهل و
هفت گفته اند بنا بر آنکه عصعص قعدر را با استخوان عاصره یکی شمرده اند و اگر موصلات یعنی استخوانهای که بر سر برآمد کیما مفاصل باشد
و استخوانهای ریزه که در بین مفاصل انگشتان و عظم لامی را نیز محسوب دارند جمله دو صد و هشتاد و نه میشود و منفعت آنها هر یک
علاحده بالاختصار ذکر یافت و منفعت جمله آنها تشدید و استحکام و استواری و محافظت بنیه و عمارات بدن و ادای افعال
و صدور حرکات از آنها بوجه اتم و الیق است و احاطهٔ علم بشری از معرفت اکثر آنها قاصر و عاجز است چه جای کل اینقدر هست
که بسبب ادنی اطلاعی میگویند تبارک الله احسن الخالقین **فصل ششم** از باب اول از رکن دویم در بیان بقیهٔ اعضای
مفرده از غضروف و عصب و وتر و رباط و عضل و عروق ضوارب که شرائین نامند و عروق غیر ضوارب که اورده نامند و لحم و
شحم و غشا و جلد و شعر و ظفر اما غضروف بضم غین و سکون ضاد معجمتین و ضم را مهمله و سکون واو و فا جسمی است سفید نرم تر
از استخوان و صلب تر از سایر اعضا بدانکه بر این تعریف وارد می آید که قول بعضی که دندان را عضو عصبی میدانند صحیح نباشد
و یا آنکه این تعریف تام نباشد جواب آنست که مراد شان از آنقول که دندان از اعضای عصبی است آنست که در آن بعض

صنعت عصبی که احساس باشد یافته میشود نه آنکه در جمیع اوصاف مانند آنست و فایده وجود و خلقت آن در بدن چند امر است
یکی آنکه واسطه ارتباط و اتصال و حایل باشد میان اعضاء لینه مانند عضلات و رباطات و اغشیه و غیرها و صلب مانند عظام لهذا
اقتضا نمود حکمت بالغهٔ الهیه جل شأنه که جسمی متوسط الجوهر میان صلابت و لین برزخ و حایل در میان هر دو باشد که بهر دو مناسبتی
داشته باعث ارتباط آن هر دو گردد و از صلب بلین و از لین بصلب آید برای صدور افعال و اتیان حرکات استخوان تا
آنکه متضرر نگردد لین از صلب مانند غضروفی که بر اطراف استخوانها اطراف و مفاصل است از قبیل استخوان کتف و عظم
خنجری و سنه فقرات و شراسیف و سر بینی و گوش و کاسه زانو و غیرها تا آنکه در حرکات و اصطکاکات ضرر باعضاء لینه و اغشیه
جلد نرسد و متخراش نشود و شکافته آنها را و دیگر آنکه در اعضائیکه استخوان نباشد قایم مقام استخوان باشد در آنها و دیگر آنکه
عماد و ستون باشد برای استقامت و حسن در بنای بعض اعضا مانند غضروف سر بینی و گوش و جفن و مانند آنها که اگر استخوان
محض میبودند برای استقامت با دفع ضربه و سقطه و صدمه شکسته میگردیدند و دیگر آنکه از برای حفظ رطوبات منفذ از آنها
وقایه و پناهی باشند که بی اختیار جاری نگردند و فضولی که در آنها مجتمع و منجمد گردند تنقیه آنها دشوار میبود و اگر ملایم نمیبود مانند
غضروف و اگر بسیار نرم میبود مانند اغشیه افتاده و بدنما میبود و اقتدار بر سرعت حرکتی که محتاج الیها است نمیداشت
چون قلب که و تری که در یکجانب آنست مستلزم ارتفاع باقی اجزا است لهذا بر اطراف آن جسم غضروفی متوسط مابین
صلابت و لین مخلوق شده تا آنکه معین باشد آنرا در افعالی که تمام میشود بآن آلت افعال آنها و مانند آلات صوت و قصبه ریه
که تمام آن غضروفی است برای آنکه صوت خارج از آن حسن و ملایم طبایع سلیمه مستقیمه و خوشنما مفهوم نه بسیار غلیظ خشن کریه
برآید که اگر بسیار نرم عصبی مانند عروق و اغشیه و یا صلب عظمی باشد و دیگر آنکه چون مجرای تنفس است باید که در بیداری و خواب
نرم و ملایم و منتصب و ایستاده باشد و در استنشاق و انقباض و انبساط و قبض و جمع و انحنا و رقبه و غیرها سهل الانقیاد باشد
و مانع و مخل نباشد اگر بسیار صلب مانند استخوان باشد و یا بسیار نرم مانند عروق و اغشیه که بر هم پیچند و مانع آید و دیگر آنکه
اگر موذی و منافری در آن داخل گردد چنانچه در بعضی اوقات آب و یا غذا داخل آن میشود که برای اخراج و دفع آن سرفه بسیار
طاری میگردد و آنچه بسبب غضروفیت و بلند و پستی اجزای آن بزودی پایین نمیرود بلکه در همان نزدیکی مدتی میماند و لهذا البته
چند سرفه دفع میگردد و برمی آید و اگر غیر غضروفی و عصبی نرم میبود بزودی فرو میرفت و در پایین نمی ماند مانند مری که طعام و شراب
وارده بدان بسرعت تمام وارد معده میگردد و همچنین اگر از استخوان میبود و دیگر آنکه در صدمات و سقطات بر سینه و پشت
احتمال گسیختن و شکستن داشت و همچنین غضاریف گوش که معین بوصول هوای حامل صوت بوجهی که نه بسیار قوی و
شدید و نه بسیار ضعیف و ملایم باشد و غضروفیت فقرات عصعص که آخرین فقرات است برای آنست که بآسانی توان

براین نشست و تکیه نمود باطراف و مانع حرکات اعضا در رونده و ایذا آنها نگردد و چون غضروف در تلو عظم است
لهذا آن غضاریف را در تعداد عظام شمرده اند و همچنین اعضاء دیگر که بر سر آنها غضاریف است که هر یکی را منافع بسیار است
و غیر خالق آنها جل شانه کسی دیگر نمیداند اما عصب بفتح عین و صاد مهملتین و با موحده جسمی است سفید نرم در حس و انعطاف
و خم شدن و پیچیدن و دوته شدن و صلب در انفصال و گسیختن و سبب سفیدی آن برودت مزاج و بلغمیت آنست
زیرا که رنگ بلغم سفید و برودت جسم تر را سفید میگرداند و سبب نرمی آن غلبه رطوبت است بر آن و سبب صلابت
و عدم انفصال آن باسانی لزوجت جرم و تراکم اجزا و غیر مجوف بودن آنست و هر قیدی از آن قیود برای اخراج امری است
مثلا از قید سفید بودن خارج گشت لحم و از قید نرم بودن در انعطاف خارج گشت غضروف و عظم و از قید صلابت
سایر اعضاء مفرده که هر یک نه چنین اند و همچنین همه اعصاب مصمت غیر مجوف اند مگر دو عصبی که بچشم آمده اند و محل نور باصره
اند در التقاء صلیبی چنانچه در مبحث قوی در قوه بصر ذکر یافت و لهذا آنرا عصبه مجوفه نامند و دیگر عصب قضیب که این نیز
مجوف است و اعصاب غیر مجوفه بعضی قوی و غلیظ و بعضی ضعیف و باریک و بعضی طولانی و بعضی عریض مفروش و هر سه نوع آن در صورت
و جسمیت و مطلق عصبیت در اسم و رسم متشابه و متساویند و لیکن در افعال و منافع متفاوت یک نوع آن که قوی و
طولانی است آنرا عصب و بفارسی پی نامند باسم مطلق و مراد از عصب درین محل همین نوع است و نوع دوم را رباط و نوع
سیوم را وتر گویند و فایده خلقت عصب در بدن استکمال اعضاء صاحب حس و حرکت بالقوه است که در آنها افاده
حس و حرکت نموده ما بالقوه آنها را از ادراکات و حرکات و افاعیل بالفعل آورده و از صاحب آن صادر میگرداند و چون مبدأ
حس و حرکت کل اعضا دماغ است لهذا اعصاب آلت آنند در ایصال آن بسایر اعضا چنانچه قبل نیز ذکر یافت و مابه
الامتیاز حیوان از نبات و جماد همین حس و حرکت ارادی و تحریک آلی است سؤال اگر گویند بیان نموده اند که مبدأ حس و
حرکت همه اعضا دماغ است و منبت همه اعصاب نیز دماغ با وجود آنکه اعصاب بسیاری از نخاع روئیده اند و استمداد حس و
حرکت آنها نیز از نخاع است این چگونه باشد جواب آنست که نخاع از مؤخر دماغ رسته و خلیفه و نایب و قایم مقام دماغ است
در انبات اعصاب و افاده حس و حرکت اعضاء مادون رتبه پس آنچه از آن روئیده است گویا از دماغ روئیده بلا تفاوت
چنانچه حضرت آدم ع که مخلوق جناب اقدس الهی است بی مادر و پدر و باقی مردم همه مخلوق بواسطه او و حضرت حوا ع
اند و همه را مخلوق حق میگویند جل و عز و همچنین هر جنس و نوع و صنفی را که ملاحظه نمایند نسبت بانواع و اصناف و اشخاص و
منفعت آن کلیه بر دو گونه است یکی ذاتی و دیگری عرضی منفعت ذاتی آنست که آلت دماغ باشند در ایصال افاده حس و
حرکت بسایر اعضا و منفعت عرضی آن بچند وجه است یکی تشدید لحم و استواری و تقویت بدن دیگر وقایه و پناه بودن

اعضاء مدبرهٔ الحس و الحرکه از وقوع و ورود آفات مانند غشاء کبد و ریه و طحال و غیرها که اگر بسبب ورم و یا ریح متمدد گردند
اغشیه آنها و یا قرحه و تفرق اتصالی در آنها عارض گردد که آنها متالم و متضرر گردند از الم و وجع موضع آن دریابند که ورم و
وجع در کدام عضو است تا تدارک آن توانند نمود که اگر این اعضا را غشاء حساس نمیبود هر آینه اطلاع بر آفات آنها معلوم
نمیگشت سؤال اگر گویند بیان نمودید که جملهٔ اعصاب سوای دو عصب همه غیر مجوف‌اند پس چگونه روح نفسانی در آنها نفوذ
نموده باعضا میرسد و نیز مواد بلغمی چگونه در ان تداخل نموده محدث فالج و غیر آن میگردد جواب آنست که درست است که
اعصاب جوف ندارند ولیکن مسام و مسالک ضیقه دارند و روح نفسانی چون جسمی است لطیف و قلیل المقدار همان مقدار
منفذ آنرا کفایت میکند و نیز رطوبتی که در عصب است که از جوهر دماغ بدان رسیده و باعث نرمی و ملایمت آن گشته
است همان حامل روح نفسانیست چنانچه خون که در شریانست حامل روح حیوانیست و همچنین خونی که در اورده است حامل
روح طبیعی است و نفوذ رطوبات در اعصاب و باعث فالج و غیر آن از امراض بارده رطبه شدن آنست که چون اعصاب
اعضائیند که قابل تلیّن و ترطب‌اند چون مادهٔ رطوبهٔ رقیق لطیف بدانها رسیده خصوص هرگاه مزاج آنها حرارت و یبوست
حافظهٔ قابضهٔ ممسکه مانعه آنها را الضعیفیت خود منفعل بمساعده در آنها نفوذ میکند و آنها آنرا تشرب نموده جزء اجزای اعصاب
و دیگر متصله بخود در اثر تشرب مسترخی میگردانند و باعث امراض مذکوره میگردد و محتاج بتجویف و منفذی نمیشود درین امور
چنانچه مشاهده میگردد از جلود حیوانات جدا نموده و اعصاب آنها که در کمان و غیر آن مستعمل اند که چون رطوبتی بدانها
رسید مسترخی و سست میگردند و چون یبوستی بدانها رسید قوی و مستحکم و از اینست که در سن جوانی که حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست بحد اعتدال اند بلکه اندک غلبه از حرارت و یبوست است جمیع اعضا قوی و مستحکم و ادراکات
و حرکات کما ینبغی بحسن وجوه از آن صادر میگردند و در سن پیری که حرارت غریزی و رطوبت اصلی ضعیف و فانی گشته
و برودت و رطوبت عرضی بر کلی غلبه نمود همه اعضا سست و ضعیف و ناتوان میگردند و ادراکات و حرکات بدشواری صادر
میگردد بلکه بعضی مفقود میگردند و بدانکه اعصاب منقسم میگردند بچند وجه یکی باعتبار هیئت با آنکه بعض آنها مجوف‌اند مانند دو عصبه
که بسوی چشم آمده اند چنانچه مکرر ذکر یافت و بعضی غیر مجوف چنانچه سایر اعصاب دویم باعتبار قوام که بعضی بسیار نرم‌اند مانند
اعصاب حس خصوصاً آنچه از مقدم دماغ روئیده است مانند هر دو چشم و بعضی بسیار صلب مانند اعصاب حرکت مثل اعصابی که
از اسفل نخاع روئیده اند سیوم باعتبار حجم که بعضی بسیار حجیم غلیظ‌تر مانند عصبتین مجوفتین برای آنکه میباید که آن مجوف باشند
و بعضی بسیار باریک مانند اعصابی که از فقرهٔ اول از فقرات عنق روئیده است و بعضی نه چنان و نه چنین مانند سایر اعصاب
چهارم باعتبار امری که مفید آنند از قوه با آنکه بعضی اعصاب مفید قوهٔ حس اند فقط مانند اعصاب ذوق و سمع و شم و مانند آنها

و بعضی مفید قوه هر دو کنند مانند عصب محرک زبان و بعضی مفید دو امر اند چنانچه اعصابی که بطرف هر دو دست و هر دو پا آمده
اند و مانند اینها اکثر اعصاب و تقسیم ثانی باعتبار اعضائی که ملاقی آنها گشته یا آنکه بعضی ملاقی احشاء فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب
دماغی و بعضی ملاقی اعضاء ظاهر فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب نخاعی تقسیم ثالث باعتبار مبادی یا آنکه بعضی اعصاب از دماغ رسته
اند و بعضی از نخاع یعنی هر یک مخرج خاص دارند و آنچه از دماغ رسته اند هفت زوج اند بعضی از آنها از مقدم دماغ و بعضی از
اوسط و بعضی از مؤخر و آنچه از مقدم دماغ رسته افاده حس مینماید و آنچه از مؤخر افاده حرکت و لیکن این کلی نیست گاه
از هر یک از آنها افاده فعل دیگری نیز ظاهر میگردد چنانچه در تفصیل انشاء الله تعالی مبین خواهد گشت و همچنین اعصاب
نخاعی بعضی عنقی اند و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی رجلی و بعضی غیر اینها مانند اعصابی که ناشئه از عجز و عصعص رجلی
قدمی اند و گاه باعتبارات دیگر نیز تقسیم مینمایند و بدانکه حس و حرکت ما فوق رقبه از راس و وجه و حواس اربعه از
بصر و سمع و شم و ذوق و احشاء باطنیه از اعصاب دماغیه است جلد وجه و سایر اعضاء مادون رقبه حس و حرکت شان
از اعصاب نخاعیه است زوج اول از هفت زوج دماغی منبت آن غور و باطن مقدم از بطون دماغ است قریب بمنبت زائدتین
شبیه بدو سر پستان که آلت شم اند میگذرد و از آنجا دو عصب مجوف عریض بزرگ در حجم و قصیر در طول روئیده یکی بطرف
چپ و دیگری بطرف راست رفته حجم آن بقدر راس سبع کوچکی است و تجویف آن بباریکی سر سوزن و بمقداریست که موی
متوسط خیاطه در آن بگنجد و این سبب آنست که روح باصره نسبت بارواح دیگر غلظت دارد و نیز مقدار آن نسبت بارواح دیگر
بیشتر است زیرا که بهر دو طریق کیفیت رؤیت چه بعنوان خروج شعاع و چه بعنوان انطباع مقدار بسیاری باید آن را
تا خروج و یا انطباع حاصل گردد کما ینبغی و نیز در آن باید که غلظتی باشد تا زود منتشر و متلاشی نگردد و قبول انطباع و عکس نماید
و آن را بحس مشترک برساند و وجه قصر یعنی کوتاهی آن آنست که از منبت خود بسیار دور نرفته باشد که محتاج آن باشد که طویل
گردد پس آن هر دو عصب در آن موضع که محل شاخ است باهم ملاقات و تقاطع صلیبی نموده بدون انعطاف و برگشتن
همان قسم آنچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم چپ و آنکه از جانب چپ دماغ رسته بجانب راست رفته چنانچه
مذهب مشهور است جالینوس گفته بعد تقاطع صلیبی منعطف گشته آنچه از جانب راست رسته بجانب چشم راست و آنچه
از جانب چپ بچشم چپ رفته و چون قریب بچشم رسیده نقبه تجویف آن هر دو وسیع میگردد تا اینکه برطوبت زجاجیه
که محوی است برطوبت جلیدیه از جانب تحت محتوی میگردد و در موضع تقاطع خواه بطور مشهور و خواه بطور جالینوس که
بهر نوع باشد مدعا حاصل شد اندک وسعتی است برای اجتماع آن هر دو نور باصره و فایده اجتماع آن هر دو نور باصره بدین
مرئی بهر دو چشم است یک چیز بلا تفاوت و ازین جهت است که اگر از مجاری الخرانه واقع شود که هر دو نور یکدفعه بدان ملتقی

مجمع برسند یک شی دو شی دیده شود چنانچه در چشم حول و احول یکی را دو می بیند و بهمان کیفیت رؤیت در مبحث قوی در
قوه باصره بالاجمال گذشت سؤال اگر گویند چرا آن عصبه راست نیامدند بسوی هر دو چشم و فایدهٔ انحنا و تقاطع آنها چیست
جواب همانست که ذکر یافت و دیگر آنکه چون مسافت میان مقدم دماغ و باطن عینین بسیار قریبست برای تطویل آن
نور اندک مسافتی میبایست لهذا الحکمة البالغة ربانیه و صنع الٰهیه جل و عز تدارک آنرا بانحنا و تقاطع نموده و نیز فواید بسیار
در ضمن بستست که بیان آنها طولی دارد با وجود آنکه ادراک فهم بشر از آن قاصر است زوج دوم از ازواج سبعهٔ دماغیه منشأ آن
عقب منشأ زوج اول و مائل از آن بجانب وحشی و برآمده است از ثقبه که دو نقره مشتمل بر مقله است یعنی حدقه و یا ملتحمه بنابر
اختلاف اقوال پس منقسم گشته در عضلات مقله برای افادهٔ حرکت چشم و این زوج نسبت بزوج اول در رطوبت و ملایمت
اندک کمتر است برای آنکه آن آلت حس چشم و این آلت حرکت آنست و آلت حس را رطوبت و نرمی زیاده باید از آلت
حرکت و نسبت بازواج دیگر بسیار غلیظتر و قویتر است برای آنکه مقاومت نماید غلظت آن انقسام آنرا زیرا که منقسم
بشش قسم گشته بحسب عدد عضلات چشم که در شش جانب آن واقعند و هر قسمی بسوی عضله رفته و دیگر آنکه چون آنرا یعنی
منشأ و منبت آن بسیار رطب است که مقدم دماغ است لهذا باید که متین و قوی باشد که بعد انقسام و تجزیه تمام
و اجزاء آن بسیار رقیق و ضعیف نباشند که از تحریک عضلات عاجز آیند و فایدهٔ آنکه در نقرهٔ مشتمل بر مقلتین آمده منقسم
و منشعب گشته بسوی عضلات آن است که آنرا محل استقراری و قصبه باشد که متلاشی و منحرف نگردند و بر ودی و عرض
تمام متفرق بجمیع جوانب علی التساوی گشته باعث تحریک آن گردند بهر جانب که اراده نمایند و دیگر آنکه باید که مزاج آن
عصبه قریب بمزاج چشم باشد و عضلات آن که اگر بموضع دیگر میرفت این فواید از آن مفقود میگشت سؤال اگر گویند
اعصاب حس همگی از مقدم دماغ روئیده اند و اعصاب حرکت همه از مؤخر دماغ چنانچه بیان نموده اند پس چگونه زوج دوم
با وجود آنکه از مقدم بررسته افادهٔ تحریک عین مینماید جواب همانست که در صدر ذکر یافت که این قاعده کلی نیست اکثری
است که بعض اعصاب نابته از مقدم دماغ نیز افادهٔ حرکت مینمایند زوج سیوم از آن هفت زوج زوجی است که منشأ
انبات آن حد مشترک میان مقدم دماغ و مؤخر آن نزدیک بقاعدهٔ دماغست و با زوج چهارم مختلط گشته با هم اندک پیش رفته
منشعب بچهار شعبه گشته منتشر باعضا شده شعبهٔ اول برآمده از مدخل عرق سباتی و فرود آمده بجانب رقبه تا بحجاب سینه رسیده
پس مشترک گشته در صفاق احشا یعنی معده و امعا و سوا حجاب بعورت که در آنجا رفته شعبهٔ دوم از شعبها که در استخوان
صدغ است بیرون آمده پس متصل گشته با زوج پنجم چنانچه انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد شعبهٔ سیوم از ثقبه برآمده که
برآمده است از آن زوج ثانی زیرا که مراد از آن احساس و تحریک مقدم وجه است آن شعبه منقسم بسه شاخ گشته شاخ اول بجانب

ماق اصغر میل کرده و در عضل صدغین و حاجبین و جفن و جبهه منتشر گشته شاخ دوم نفوذ کرده در ثقبهائی که نزدیک موق اکبر
است که آنرا لحاظ نامند و بباطن انف رسیده و در طبقهٔ مستبطنهٔ انف متفرق گشته شاخ سیوم ازان فرود آمده
در تجویف بر مجری که در عظم وجنه واقع است و ازانجا متفرع بدو فرع گشته فرعی بداخل تجویف فم رفته و در اسنان و لثهای
عالیه توزیع یافته و پراکنده شده برای افادهٔ حس آنها و فرع دیگر آن بر ظاهر همه اعضا مانند جلد وجنه و طرف انف و لب بالا
منتشر گشته جهت حس و حرکت آنها شعبهٔ چهارم از چهار شعبهٔ زوج سیوم و این شعبه جدا گشته و نفوذ در ثقبه که در اعلی که کنار لسان
واقع است کرده پس متفرق در اصول اسنان سفلی و لهات و لب پایین گشته و جزئی که آمده است بسوی زبان باریکتر است
از عصبی که بسوی عین آمده برای آنکه صلابت این و لین آن معادله با غلظت آن و وقت این باید زوج چهارم ازان هفت
زوج منشأ انبات آن خلف منبت زوج سیوم است و مایل بقاعدهٔ دماغ پس مختلط با زوج سیوم گشته چنانچه ذکر یافت
پس جدا گشته بسوی حنک آمده جهة افادهٔ حس آنها و این زوج صغیرتر از زوج سیوم است ولیکن ازان صلب تر است برای
آنکه بسوی حنک آمده و صفاق حنک صلب تر است از صفاق لسان پس آلت حس آن نیز باید که صلب تر باشد زوج پنجم
ازان هفت زوج منبت آن در جانب از دماغ است و از ثقب عظیم حجری برآمده منحدر و نازل گشته و این زوج را هر فردی
بر سر خود زوجی است یعنی شق بدو شق منصدع بدو نصف گشته بر هیات مضاعف زوج و نصفی از هر فردی بسوی
غشاء مستبطن صماخ آمده و متفرق گشته و منشأ این زوج فی الحقیقه جزو مؤخر از دماغ است و بواسطهٔ آن حس سمع است
و اما نصف دویم ازان هر دو فرد باریکتر و صلب تر است از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای عظم حجری که مسمی باعور و
احمی است برآمده برای شدت التوا و تعریج و پیچیدگی مسالک و طول مسافت و دوری آن از مبدأ لهذا مسمی بدان گشته
پس چون ازان برآمده و ظاهر گشت مختلط میشود با عصب زوج سیوم و اکثر آن هر دو بناحیهٔ حلق و عضلهٔ عریضه میرسد و باقی
بجانب عضل صدغین می آید چون آلت حس ذوق در عصبهٔ زوج رابع و حس سمع در عصبهٔ زوج خامس واقع اند و حس سمع باید
که مکشوف باشد جهة وصول اصوات بدانها با آسانی و آلت حس ذوق باید که مجرد باشد پس واجب شد ازانجهة که عصب
حس سمع صلب تر و منبت آن مؤخر دماغ قریب تر باشد و بدانکه وجه افتقار و احتیاج عضل عین بسوی یک عصب و عضل
صدغین بسوی اعصاب بسیار آنست که استخوان مقرر برای ضبط مقله احتمال سوراخهای بسیار ندارد و بدانکه ثقبهٔ
آن محتاج است که بسبب عصبهٔ مجوفه که ضخیم و عظیم است وسیع باشد بحسب آن و اما اعصاب عضل صدغین بسبب صلابت
محتاج بزیادتی غلظت نیست بلکه غلظت آن باعث ثقل و منع حرکت آنست و نیز چون مخرج آن عظم حجریست و آن بسبب صلابت
محتمل سوراخهای بسیار است لهذا اعصاب آن متعدد گشتند زوج ششم ازان هفت زوج دماغی از مؤخر دماغ روئیده

و با زوج ششم پیوسته و با غشاء رابطه مشدود و کشیده شده که گویا هر دو یک عصب اند پس جدا گشته منقسم به سه جزء گشته و هر سه
جزء آن از سوراخی که در انتهای درز لامی واقع است با هم برآمده پس جدا گشته جزوی از آن بجانب عضلات حلق و بیخ زبان رفته
برای معاضدت و معاونت زوج هفتم در تحریک زبان و جزو دویم منحدر گشته و فرود آمده بسوی عضل کتف و آنچه قریب آنست
و متفرق گشته اکثر آن در عضل عریضه که در کتف است و این جزو صغیر المقدار و طولانی است و نفوذ کرده در حلق تا اینکه
متصل گشته بمقصد خود و جزو سیوم که اعظم و بزرگتر از هر سه جزو است منحدر گشته بسوی احشا از مصعد و منفذ عروق سباتی
و شده و بدان گشته برباطات و چون محاذی حنجره رسیده منشعب میگردد و شاخه بلند میدارد عضلات حنجره را که سر آنها
بسوی بالا است و بر میدارد حنجره و غضاریف آنرا و چون تجاوز از حنجره نمود و گذشت از آن سر آنها صعود مینماید و بالا میرود
و شعبه های دیگر از آن جدا میگردد و می آید بسوی عضلات حنجره که سر آنها نگون با پایین است این عضلات ضروری اند برای
انطباق طرجهاره و انفتاح آن و از جذب بسوی اسفل و لهذا این را العصب الراجع نامند برای آنکه بالا رفته و باز برگشته اند و
وجه آنکه نزول نموده اند از دماغ آنست که اعصاب نخاعیه هرگاه صعود نمایند صعود شان مورب غیر مستقیم خواهد بود و از
مبدأ خود و لیس سایر آن عصب مزبور بتمامه منحدر گشته و شعبها از آن برآمده و در غشای حجاب صدر و عضلات آن و در قلب و
ریه وارده و شرایین که در آنجا اند متفرق گشته و باقی آن در حجاب صدر نفوذ نموده و مشارک منحدر از جزو سیوم گشته
و متفرق در غشای احشا شده و منتهی بالعظم عریض عاکشته اند زوج هفتم از ان هفت زوج دماغی منشا و منبت آن موضع مشترک
میان دماغ و نخاع است و اکثر آن در عضل محرکه زبان و عضلی که مشترک است میان زوریه و عظم لامی متفرق گشته و سایر آن در
عضلات دیگر که مجاور آن عضله است لیکن این اتفاقی است نه همیشه این بود بیان تشریح اعصاب دماغی بالاجمال و فایده
آنها حس و حواس خمسه ظاهریه و بعض اعضا است و حرکت آنها چنانچه ذکر یافت و اما اعصابی که از نخاع که بفارسی حرام مغز
نامند رسته سی یک زوج اند و یک فرد که آنرا زوج نیست و این فرد اقوی از همه و مشابه تنه و همه بمنزله فروع و شاخهای آنند
و آن سی و یک فرد را جمله در چار فصل بیان مینماید **فصل اول** در بیان اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند و آنها هشت
زوج اند زوج اول روئیده است از دو ثقبه که در فقره اول واقعند و در عضلهای سر منتشر گشته و این زوج نسبت بازواج دیگر
ضعیفتر و کوچکتر است لهذا زوج ثانی جبر نقصان آن کرده حس لمس سر از آنست زوج دویم مخرج آن مابین فقره اول و ثانیه
واقع است و مورب شده صعود بالا افتراق کرده و برگشته بطرف قدام پراکنده در طبقه خارجیه هر دو گوش گشته و در آن استغراق
یافته جبر تدارک ضعف و قصور زوج اول و حس لمس آن از آنست زوج سیوم استخراج یافته از ثقبه که میان فقره دویم و
سیوم است و هر فرد آن متفرع به دو فرع گشته و یک فرع آن در عمق عضل عنق آمده متفرق در عضل عنق گشته و اندک فرود آ

بسوی اذن

بسوی فقار صاعد و بعد رسیدن آن در برابر فقار چون محاذات آن گردید منشعب بمعمول آنها میگردد و پس منقسم میگردد و بسوی
سر آنها و مختلط میگردد با رباط غشائیه که از سناسن آنجا روئیده پس منعطف گشته نفوذ میکند بجانب بدر و گوش جهت تحریک عضلات
آن فروع دویم آن میل بسوی قدام میکند و تا بعضله عریضه که در کتف است میرسد و چون بدانجا رسید می پیچد آن عروق
و عضلات که حافظ اوست تا آنکه قوی گردد و فرع مذکور گاه مختلط میگردد با عضل صدرمین و عضل از پس بیشتر تفرق و تشتت
آن در عضل مذکور است زوج چهارم از آن هشت زوج نخاعی مخرج آن ثقبه ایست که میان فقره سیوم و چهارم است و این نیز
مانند آن زوج منقسم بدو فرع میگردد یک فرع مقدم و یک فرع مؤخر فرع مقدم صغیرتر و بجانب قدام آمده و مختلط با زوج خامس
گشته برای تقویت آن و گفته اند که نفوذ کرده از آن شعبه شبیه منسج عنکبوت که پیچیده شده است بطرف عروق ... تا آنکه
آمده بسوی حجاب حاجز و گذشته بر هر دو شق حجاب منتصف صدر و فرع دویم مؤخر آن بزرگتر است از آن برگشته بسوی خلف
و در عمق عضل نفوذ کرده فرو رفته تا به سناسن رسیده و جدا گشته و شعبها از آن بسوی عضل مشترک میان سر و رقبه رفته و بنهایت
خود رسیده و پس برگشته بسوی قدام و منفصل گشته بعضل مقدم و از بین بعضی گفته اند که از آنجا بعضله ... منحدر گشته است زوج پنجم
از آن هشت زوج نخاعی منبت آن ثقبه میان فقره سیوم و چهارم است و این نیز دو شعبه باشند از ازواج مذکوره گشته یکی که مقدم
صغیر است بجانب ... عضلی که برای تنکیس و تکوین نمودن سر و سایر عضلات مشترکه سر و رقبه است آمده و شعبه دوم آن که
قویتر است منشعب بدو شعبه گشته شعبه متوسط میان شعبه اول و شعبه دوم بطرف اعلا کتف آمده و مختلط با آن گشته شعبه از
زوج ششم و هفتم و هشتم و شعبه دیگر از آن مختلط گشته با شعبهای زوج پنجم و ششم و هفتم و نفوذ کرده در وسط حجاب زوج ششم
هفتم و هشتم از ازواج نخاعی و خارج گشته اند هر یک از آنها از میان دو فقره بر سبیل ولا چنانچه زوج ششم از ثقبه مشترک
که میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر بر آمده و مختلط گشته شعبهای اینها در یکدیگر اختلاطی بسیار و لیکن اکثر شعب زوج سادس
بسوی سطح کتف آمده و از آنجا تجاوز نکرده و بعضی از آن بمرکز حجاب رسیده و لیکن این بعض بیشتر از بعضی است که از رابع آمده
و کمتر است از بعضی که از خامس آمده و اکثر شعب زوج سابع بعضد آمده و از آنجا تجاوز نکرده و بعضی از آن بعضلهای سر و گردن
و پشت و مرکز حجاب رسیده و با شعبه خامس مصاحب گشته اما زوج هشتم بسوی جلد ساعد آمده از کتف و مختلط گشته ؛
با عصاب اول نابت از فقار صدر و چیزی از این زوج بحجاب نرسیده و وجه تقسیم این اعصاب برای حجاب دون عصبهای
نخاعی که تحت این روئیده اند آنست که باشد وارد بر آن حجاب منحدر و فرود آمده از موضع مشرف عالی تا آنکه انقسام آن بدان
با حسن وجهی صورت گیرد خصوصا وقتی که باشد اول مقصد آن عصب آن منتصف صدر و نیاید بسوی آن عصب نخاع بر استقامت
بدون آنکه شکسته گردد برای دیدن اگر میبود جمیع اعصاب منحدره بسوی حجاب نازل از دماغ هر آینه مسلک آن طویل میگشت

والهذا در وسط استقرار یافت تا آنکه انبثاث و انتشار حس در آن بطریق عدل و تسویه واقع شود و نیز باشد جانب مبدأ المفصل
المحیط محرک جناب همه و چون فعل این عضو فعل کریم شریف است گردانیده شد بحکمت بالغه شعب مبادی آن بسیار تا آنکه باطل
نشود فعل آن باقی که لاحق شود مبدأ بعضی گرد **فصل دوم** از چهار فصل در بیان سی و یک زوج و فرد اعصاب نخاعی در بیان
ازواجی که محصور اند در فقرات صدر و آنها دوازده زوج اند زوج اول از آنها از میان فقره اول و ثانی فقرات صدر ناشی شده
و منقسم گشته بدو شعبه شعبه که بزرگتر است در عضل اضلاع و عضل صلب منتشر گشته و شعبه دویم که کوچکتر است کشیده شده و آمده
بسوی ضلع اول با زوج هشتم عصب عنق مختلط گشته و با هم آمده اند و بساعد و بکف دست رسیده جهة افاده حس و حرکت
آن و لهذا المجنوب بپهلو خوابیده و گاهی در میان هر جهتی در دست خود عجب... بر انضغاط آن زوج دویم از آن دوازده زوج
خارج میگردد از ثقبه که متصل ثقبه مذکور است پس جزوی از آن متوجه بظاهر عضد میگردد برای افاده حس آن و باقی آن با سایر ازواج
باقیه مجتمع گشته باز جدا میگردند و متوجه بسوی عضل موضوع بر کتف که محرک مفصل آنست و بسوی عضل که موضوع بر صلب است
میشوند زوج سیوم و چهارم و پنجم تا دهم از آن دوازده زوج بر می آید هر یک از آنها از ثقبه که فیما بین دو فقره واقع است زوج
یازدهم و دوازدهم بیرون آمده اند از ثقبه که در نفس فقره یازدهم و دوازدهم واقع است بدانکه ازین اعصاب فقار صدری آنچه
از فقرات صدر روئیده خالی از دو وجه نیست یا آنست که شعبهاء آن بکتف آمده بعضل صلب و عضلی که فیما بین خلف واقع اند
بر خارج صدر موضوع اند رسیده و آنچه از فقار اضلاع روئیده می آید بسوی عضلی که در منابت آن اضلاع و عضل بطن است و با
شعبهای این اعصاب مجتمع گشته جاری میگردند در اوردة و شراین و مخارج اینها و نخاع میرسند و جالینوس گفته بدرستی که
تقسیم کرده میشود این اعصاب تقسیمی مشابه بانکه هر زوج از آن اگر جزوی از آن بباید بسوی عضل صلب و جزوی بسوی عضل موضوع
در آنجا که محرک کتف است و عضلی که بالا رفته است بسوی کتف و سیوم از اجزاء آن که اعظم از همه است متفرق گشته در
عضل لامی و عضلی که موضوع است بر آن اما اعصابی که ما بین اضلاع تامه و بر آنها اند پس منتهی گشته بسوی قص و اما اضلاعی که
بر اضلاع خلف اند و میان آنها پس اکثر آنها متفرق گشته اند در عضل موضوع بر شراسیف و عضلی که منحدر گشته بسوی سینه
و آویخته از قبیل لحم بکرانکه منقسم گردد فیما بین ضلع ثالث و ثانی از اضلاع اولی که جزو از آن مرتقی گشته و بالا رفته بسوی جلد
عضد **فصل سیوم** از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی محصور بفقار قطن که پنج زوج اند بدانکه این پنج زوج با هم شریک کنند
در آنکه هر یک از آنها بر آمده اند از ثقبه مخصوصه خود و متجزی گشته اند هر یک بدو جزو جزوی از آن بعضل صلب و جزوی بعضل بطن
بعضله مستبطنه صلب رسیده لیکن سه زوج عالی آنها مختلط گشته با عصبی که نازل شده است از دماغ و آن عصبی که در آنها است
و دو زوج سفلی منشعب گشته بشعبهای بزرگ فرود آمده اند بناحیه ساقین و با اینها شعبه از زوج ثالث و شعبه از اول اعصاب عجز

آمیخته است و لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند کجا ذکر کرده و نگذشته اند از عضل و رگ بلکه در عضله و رگ منتشر
گشته و هم در آنجا مانده اند و شعبه های آن دو زوج مذکور از آنکه ذکر کرده تا ساقین فرود آمده اند و بدانکه اعصابی که بسوی
رجل فرود آمده اند بعضی از آنها ظاهر و نمایان اند و بعضی در زیر عضله فرو رفته و پنهان شده و از جمله عصبی که بسوی عضله ناحیه
عظم عانه رفته چون طریقی بجانب جلبین از طرف پشت بدن و از باطن فخذین نیز ندارد بسبب کثرت عضل و عروق که جاری
گشته است از عصب خاص بعضلی که در جلبین است پس ناچار نفوذ نموده در مجرائی که انحدار یافته و فرود آمده بسوی خصیتین و
متوجه بسوی عضل عانه گشته پس فرود آمده بسوی عضله رکبه **فصل چهارم** از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی
که تقسیم بفقرات عجز و عصعص یافته اند و اینها شش زوج و یک فرد اند زوج اول از اینها با عصب قطنی آمیخته بنا بر قول
بعضی و ازواج باقیه و فردی که زوج ندارد و آخرین همه است از فقره آخرین عصعص روئیده و منتشر در عضله مقعده و در نفس قضیب و
در عضله مثانه و رحم و غشاء باطن و در اجزاء انسیه و اعلیه عظم عانه در آمده و در عضل آن منشعب گشته در عظم عجز منتشر گشته و بدانکه
فیمابین هر دو فقره دو ثقبه واقع است که از آن اعصاب بر می آیند بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقع است که همان
ثقبه مخرج عصب آنها است فقره اول از آن چهار فقره مخالط قطنیه شده و فقره دویم و سیوم از آنها دو فقره از فقرات صدر
است که یازدهم و دوازدهم باشد و فقره چهارم فقره آخرین عصعص است که عصب منفرد از آن مستخرج میگردد چنانچه ذکر یافت
و فایده خلقت اعصاب سی و یک زوج و یک فرد نخاعی حس و حرکت اعضاء مادون رقبه است یعنی بواسطه حس و حرکت
اعضائی که زیر گردن واقع اند اعصاب نخاعی اند اما نه بطریق انحصار که اعصاب نخاعی مطلق دخل و تصرف در ما فوق رقبه و اعصاب
دماغی مطلق دخل و تصرف در مادون رقبه ندارند بلکه نه چنین است و کلیه نیست چنانچه ذکر یافت باید دانست که اگر گوئید
قبل ذکر یافت که حس و حرکت مادون رقبه که تموزه بدن مراد است از اعصاب نخاعی است نه از دماغی و حال آنکه مستفاد
میگردد در هنگامی که فسادی و آفتی در منبت اعصاب دماغی بهم رسیده ضرر و خلل در اعضاء مادون رقبه که در تصرف اعصاب
نخاعی است نیز لاحق میگردد چنانچه در حال سکته و صرع در حس و حرکت همه اعضا فتور و قصور مشاهده میگردد جواب آنست که
اگرچه آن قول صحیح است و لیکن آن بعنوان کلی نیست چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه دایم مدد روح نفسانی و تقویت آن نخاع
از دماغ که منشأ آنست میرسد و چون آفتی در دماغ عارض گردید مدد و تقویت بدان نمیرسد و لهذا در افعال جمیع اعضا
و قوی حس و حرکت آنها قصور و فتور عارض میگردد و اوتار بفتح همزه و سکون واو و فتح تاء مثناة فوقانیه و الف و
راء مهمله جمع وتر است بتحریک واو و تاء اجسامی اند که میرویند از سر عضلها و شبیه بعصب اند در رنگ و طبع و سطح و عت و
قبول حرکات مختلفه و صاحب حس بودن و در لین و صلابت مابین رباط و عصب اند و تالیف آنها از عصب و رباط است

که از سر عضلات بر می آیند چنانچه در تشریح عضلات انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی گفته اند که از غیر عصب و رباط میتواند که متکون
باشد و در این باب حکما را اقوال بسیار است اصح آنها و اقرب بصواب این بود که ذکر یافت و باید دانست که قول در
آنکه از هر عضله وتری روئیده است کلیه نیست بلکه بعضی عضلات وتر ندارند مانند عضله جبهه که وتر ندارد و سؤال اگر گویند
از این بیان رسید که وتر مرکب باشد پس چگونه آنرا از اعضاء مفرده شمرده اند جواب آن اینست که در تعریف اعضاء مفرده
اشاره بدان کرده شد که نیست مراد از جزو حقیقی بلکه چیزیست که در بادی نظر گفته میشود که این جزو آنست و عصب و رباط
را جزو عصب نمی گویند در بادی نظر بلکه یکی را رباط و دیگری را عصب میگویند و فایده خلقت آن در بدن آنست که ملاقی
و متصل اطراف اعضاء متحرکه گشته گاه باعث جذب و انقباض و جمع و گاه باعث استرخاء و انبساط و استرسال اعضاء شود
یعنی چون محل و مبدأ ظهور حرکت اعضاء عضلاتند پس هرگاه عضله متشنج و مجتمع گردد و میل بمبدأ خود نماید اوتار نیز بتبعیت
آن کشیده شوند و اعضا را که در آن نفوذ کرده اند با خود نیز بکشند و هرگاه عضله منبسط گردد و بخلاف جهت مبدأ میل نماید اوتار
نیز مسترخی گردند و از استرخاء آنها بالضروره انبساط در اعضاء واقع گردد و انواع حرکات ارادیه از اعضاء صادر گردد و
هر دو فعل قبض و بسط عضلات تابع قبض و بسط حالات قبل و اراده روح دماغی است و هر دو مقهور تحت قدرت و قبض و بسط
و احاطه و شمول نفس ناطقه و او مقهور اراده و امر حق جل شانه و هو القابض و الباسط و هو آخذ بناصیتها و هو من ورائهم محیط
و هو القاهر فوق عباده و اما رباطات بکسر راء مهمله و فتح باء موحده و الف و طاء مهمله جمع رباط است اجسام شبیه
بعصب اند در رنگ و قوام ولیکن با بزرگتر و سفیدی و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان
میروید و عصب از دماغ و یا نخاع و مراد از صلابت در اینجا نیز مانند صلابت عصب است که عبارتست از عسر و دشواری
انفصال آنست نه عدم انثناء و انعطاف چنانچه ذکر یافت می آید پاره ازان از استخوان بسوی گوشت عضل و پاره
دیگر از سر مفصل عضوی بطرف مفصل دیگری و پاره از بعض اعضاء بسوی اعضاء دیگر برای ارتباط و اتصال آنها و لهذا
آنرا رباط نامند تشبیه برباطی که می پیچد بر بکان و سر مشک و غیرها و فایده آن بعضی این بود که ذکر یافت و دیگر آنکه تا
متشظی و منشعب و شاخ شاخ شود و با عصب بافته گردد و خلل و فرج آنها بگوشت مملو گردد و بر بالای آن غشائی محیط گردد
و عضله متکون شود و پس شاخهای آن شاخهای عصب از عضله بر آیند با هم و وتر از آن بهم رسد چنانچه ذکر یافت و دیگر
آنکه از شظایا و ریشهای آن بعض اغشیه متکون باشند و بدانکه رباطی که بعضله آمده مسمی باسم مطلق رباط نیست و آنرا اسامی دیگر
می نامند بخلاف آنچه برای اتصال عظام و مفصل و اعضاء دیگر که از عضوی بعضو دیگر می آیند که اینها را عصب نیز نامند
بجهت شباهت بعصب و قوس که چیزیست از پی که بر کمان می پیچند برای استحکام که بفارسی چله کمان نامند و این نیز چون

برای استحکام است بدان نام موسوم گشته و بدانکه رباط حس ندارد و فایدهٔ عدم حس آن آنست که از کثرت حرکت عضلات
و وقوع اصطکاکات ایذائی و المی نیابد و اما عضلات که جمع عضله است بفتح عین مهمله و ضاد معجمه و لام اجسامی لحمی الجسد اند
یعنی در جرم آنها بیشتر گوشت است و ترکیب آن از لحم محض و از عصب و از اوتار و از رباطات و غشاء مجلل آنست
چنانچه ذکر یافت که شعبها و شاخهای رباط و عصب با هم بافته و در خلل و فرج آنها گوشت صلب محض پر میگردد و بشکل سمک و
ماهی کوچک نمون می یابد و بر سر آن وتری میباشد چنانچه ذکر یافت در وتر و آنرا بفارسی ماهیچه و ماهیک نیز نامند و باید
دانست که در وسط عضله در طول شبیه بمحور میباشد که آنرا محور عضله نامند ولیکن در عضلهای کبار بین و نمایان میباشد و در
عضلهای صغار مانند عضلات پلک چشم مختفی و غیر بین و بدانکه وتر را اگرچه جز ترکیب عضله دخلی چندان نیست ولیکن چون سر
عضله منبت اوتار است گویا عضله نیز از آن مرکب است و غشا نیز هرچند داخل قوام آن نیست ولیکن مجلل و حافظ آن است
و منفعت آنها تحریک اعضاست بمعاونت اوتاری که بر سر آنها است بنهوض قوه محرکه هرچه اقتضا کند و دیگر آنکه تا بپوشد
و محافظت نماید عظام را از آفات برد و ضربه و سقطه و غیرها و دیگر آنکه احتقان و احتفاظ حرارت غریزی نماید در بدن بسبب
کثافت و صلابت جرم خود که برودت تحلیل نیابد و آنچه در اعضا تحلیل یابد بدل بدهد بدان رساند و بدانکه در بودن عضل از
اعضای مفرده یا مرکبه اختلافست شیخ الرئیس از اعضای مرکبه و جالینوس از اعضای مفرده شمرده و توجیه هریک در مبحث
اعضای مفرده و مرکبه ذکر یافت و جمله عضلات را پانصد و بیست و نه گفته اند بیان تشریح بعض عضلات اما تشریح عضل وجه و
جبهه بدان بدرستی که عضل وجه انواع آن بحسب عدد اعضای متحرکه است هریک بعضلی که مخصوص باوست بالذات یا
بالعرض به تبعیت و شرکت عضو دیگر و گاهی برای عضو واحد یک عضل است و گاه دو و گاه سه بحسب اختلاف حرکات آن
چنانچه از برای عضو جبهه دو طرف مبنی هریک یک عضله است و عضل جبهه رقیق عریض غشائی مخالط بجلد است برای آنکه
عضوی که متحرک است بسبب آن جلد ضعیف است و محتاج بسیاری جرم رباط و عصب نیست و عریض غشائی بسبب قلت
لحم و رقت حجم آنست که حکم غشا دارد که بسیار مخالط بجلد است تا بتحریک آن جمیع اجزای جلد بیک حرکت متحرک گردد
و بحرکت آن عضل بالا میرود حاجبین و گاه بعین چشم میباشد در تغمیض باسترخای آن و اما تشریح عضل مقله بضم میم و
سکون قاف و فتح لام و ها که حدقه و بفارسی خانه چشم نامند شش عضله است چهار از هر چهار جانب بالا و پایین و هر دو
طرف ماقین هریک محرک یک جهت اند و دو عضل مورب واقع است برای حرکت دوری آن و یک عضل دیگر عقب
مقله است برای حفظ و استحکام عصبه مجوفه که منع نماید آنرا از استرخا و محفوظ در برآمدگی و تحدیق و فرو رفتن و این بنا
بر مشهور است و بعضی یک عضله مرکبه از دو عضله و بعضی از یک عضله گفته اند که یک عضله نیست دو عضله است

و بعضی سه عضله گفته اند و بالجمله هرچند که باشند مراد اثبات حرکات مختلفه آنست و حفظ آن از جحوظ و تحدیق خواه یک
عضله متحقق گردد و یا دو و یا سه و یا زیاده و اما عضلهٔ جفن بفتح جیم و سکون فا و نون جمع آن اجفان و بفارسی پلک چشم
نامند و هر چشمی را دو جفن است یکی از بالا و یکی از پایین که جفن اعلی و اسفل نامند و چون جفن اسفل محتاج بتحریک نیست زیرا
که غرض از آن حاصل و اتمام می یابد بحرکت جفن اعلی بتنهائی لیکن اکمال تغمیض و تحدیق حاصل میگردد بجنبش اسفل و عنایت
الهیه و حکمت بالغهٔ ربانیه جل و عز مصروفست بسوی تقلیل الآلات بدان حتی الامکان زیراکه در تکثیر آفات بسیار است هنگامی
که جفن اعلی ساکن باشد و جفن اسفل متحرک و دیگر آنکه چون جفن اعلی اقربست بمنبت اعصاب و عصب هرگاه بیاید بسوی
آن محتاج بانعطاف و انقلاب بسیار نیست بخلاف اسفل و هرگاه که جفن اعلی محتاجست بسوی دو حرکت یکی حرکت ارتفاع
نزد گشودن طرف و دیگری انحدار و فرود آوردن نزد تغمیض و چون تغمیض محتاج است بعضلهٔ جاذبه بسوی اسفل و چاره نیست
آنرا از آنکه بیاید بسوی آن عصبی که منحرف گردد بسوی اسفل پس مرتفع گردد بسوی آن پس این هنگام بدحالی نباشد از آنکه
یک عضله متصل گردد بآن بطرف جفن و یا بوسط جفن اگر متصل گردد بوسط جفن هر آینه غلیظ و ضخیم میشود و چین قاعده بسوی
آن و اگر متصل گردد بطرفی که متصل نیست مگر بیک طرف پس نیکو نمیگردد انطباق جفن باعتدال بلکه بترتیب میباشد و دشوار
میگردد تغمیض در جهتی که ملاقی وتر است اولا و ضعیف میگردد در جهت دیگر پس بطریق استوا انطباق حاصل نمیگردد بلکه شبیه میباشد
بانطباق جفن صاحب لقوه و چون از یک عضله این هر دو فعل صادر نمیگردد بحکمت بالغه دو عضله آفریده شد هر دو طرف مائقین
یکی بیمین و یکی بیسار تا آنکه جذب نماید جفن را بسوی اسفل یکشابه و اما انفتاح جفن کافی کفایت میکند آنرا یک عضله که
می آید بوسط جفن و منبسط میگردد اندر طرف وتر آن زیر کنار جفن که چون متشنج گردد بگشاید آنرا و آن عضله نزول نموده بر منتهای
میان دو عضله متصل گشته بطریق عرض بجرمی که شبیه است بغضروف معروفست زیر منبت اهداب و اما تشریح عضل خد
بفتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله که جمع آن خدود و بفارسی رخساره نامند و آنرا دو حرکت است یکی تابع حرکت فک اسفل
و دویم بشرکت شفه یعنی لب و حرکتی که تابع حرکت عضوی دیگر است بسبب آن عضل آن عضو است و حرکتی که بشرکت
عضو دیگر است نیز حرکت آن بسبب عضو مشارک آنست و این یک عضله عریضی است در هر وجنه و بآن اسم معروفست
و هر یک از آن هر دو مرکب از چهار جزء است فوقی که بیاید لیف بسوی آن از چهار موضع منشأ یکی از آنها ترقوه است و
متصل است بنهایت آن بر دو طرف شفتین بسوی اسفل جذب مینماید فم را بسوی اسفل بطریق توریب و دویم منشأ آن از
قص و ترقوه است از دو جانب و مرور نموده است لیف آن بر توریب ناشی از یمین تقاطع ناشی از شمال نموده و نفوذ
کرده و متصل شده ناشی از یمین بطرف لب الیسر و ناشی از شمال بضد آن گشته و چون متشنج گردد این لیف شکن میگردد

دهان در

دهان و بر می آید بطرف قدام مانند خریطه که دو طرف آن ریسمان باشد که چون بکشند سر آنرا از پیش بر آید و سیوم
منشاء آن نزد اخرم در کتف است و متصل بعوق متصل آن عضل است و میل میدهد لب را بسوی هر دو جانب بطریق
تشابه و چهارم منشاء آن از سناسن رقبه است و گذشته است بمقابل هر دو گوش و متصل گشته است باجزای خد
و حرکت میدهد خد را حرکت ظاهر و بتبعیت آن شفه نیز و لیبا است که قریب میگردد بسیار از معرز اذن و متصل میگردد
بدان پس حرکت میدهد اذن آنرا و اما تشریح عضل شفه بفتح شین معجمه و فا و ها که جمع آن شفات است بفارسی لب نامند
بعض عضل آن مشترک میان آن و خد است و بعضی مختص بآنست و آن چهار عضل است یک زوج آن آمده است بسوی آن
از بالا از سمت وجنتین و متصل گشته است بقرب دو طرف آن و دو از اسفل و این چهار کفایت میکنند آنرا در حرکت دادن
و چون حرکت نماید یکی از آنها حرکت مینماید بسوی آن شق و چون حرکت نمایند دو از آنها از دو جهت منبسط میگردد از دو
جانب تمام میگردد حرکات آن بسوی جهات اربعه و حرکتی دیگر ورای این چهار حرکت آن است و اطراف عضل آن مشترک
گاه مخالط جرم شفه است مخالطه که مقدور حس ادراک نیست و نمی توان تمیز داد آنرا از جهت هر خاص شعبه زیرا که شفه عضوی
است نرم لحمی بی استخوان و اما تشریح عضل منخرین بکسر میم و سکون نون و فتح خا معجمه و را مهمله و سکون یا تثنیه منخر
و نون کشتنیه منخر است و جمع آن مناخر و آنرا ارنبه و بفارسی پره بینی نامند متصل آن هر دو است و عضل او ملتف قوی کوچکی
آن جهت آنست که شکل و منزلت آنست زیرا که بعضلات دیگر که محتاج اند در تحریک اعضا خد و شفه قوت آن جهت ادراک کوچکی
آنست و منشاء آن از ناحیه وجنه است و مخالط بعض وجنه گشته اولا جهت آنکه تحریک آن بسوی آنست و اما تشریح عضل فک
اسفل بدان بدرستی که اختصاص فک اسفل بحرکت بدون فک اعلی برای چند فایده است یکی آنکه آن اخف است و
تحریک اخف نیکوتر بسیار میگردد و دیگر آنکه تحریک عضوی که خالی باشد از اشتمال بر اعضا شریفه اولی و اسلم است و
دیگر آنکه چون فک اعلی متصل است مفصل آن بمفاصل راس دشوار است حرکت آن و محتاج است حرکت آن بحرکت
راس تمامی بخلاف فک اسفل و حرکات فک اسفل سه گونه است یکی گشودن دهان و فغر و از دو اشتن آن دوم حرکت
انطباق و بند نمودن دهان و سیوم حرکت مضغ و سحق و حرکت فاتحه و ازکننده میل دادن فک است بسوی اسفل و نزول
آن و حرکت منطبقه بند کننده کشیدن است بسوی بالا و حرکت ماضغه ساحقه بطریق تدویر میل دادن آنست از جانبین پس ظاهر
گشت که حرکت انطباق اصعب است که باشد بعضلی که نزول نموده است از بالا که بکشد آنرا بسوی بالا و حرکت فاتحه بعضد
آن که از اسفل آمده و ماضغه و ساحقه تدویر پس مخلوق شده است برای انطباق و عضل که عضل صدغ نامند و ملتقیس
نیز گویند در [illegible] زیرا که عضو متحرک آن هر دو در انسان صغیر القدر و خفیف الوزن است جهت آنکه حرکات عارضه

بران عضو صادر ه ازان دو عضله احف اند و اما در سایر حیوانات اعظم و اثقل است فک اسفل شان و تحریک آن برای
نهس و قطع و قلع و امثال اینها است بخلاف انسان و آن دو عضله نرم اند باعتبار قرب شان از مبدأ که دماغست و میان
آنها و میان دماغ فاصله نیست مگر یک استخوان و ازینجهة بسبب شرکت دماغ آن هر دو را خوف حدوث آفاتست در دماغ و
سبب است که عارض میکردد او جاع و منجر میکردد بسوی سرسام و تشبیه آن با استقام و لهذا خالق انام و حکیم علی الاطلاق جل و عز
جنبه پناه آن هر دو نزد منشأ و منبع دو استخوان زوج آفریده و نفوذ فرموده آن هر دو را در غلاف و پرده شبیه بازمح یعنی سرنیزه و
اعصاب که التیام و فرو رفته باشد در آن دو استخوان و تعاریج بسوراخی که نفوذ کرده در آن هر دو و گذشته مسافتی را تا آنکه ازان
دو استخوان گذشته و جوهر آن از اصلابتی اندک حاصل گشته و دور گشته از منبع آنها اندک اندک و بهم رسیده برای آنها وتر عظیمی که
مشتمل است بر کناره دهان فک اسفل که چون متشنج گردد بکشد آنرا و این دو عضله کاهی معاونت می یابند بدو عضله که گذشته از
داخل دهان فرو دآمده اند بسوی فک اسفل در مقاره دو وتری که روئیده است ازین دو عضله و پیدا گشته است از وسط آن
هر دو نه از طرف آن برای وثاقت و استحکام آنها و اما عضله فتح دهن و انزال فک پس روئیده است لیف آن هر دو
از زوائد ابریه که عقب گوش است و فرو دآمده اندک اندک تا آنکه یک عضله گشته پس جدا گشته و یک وتر شده برای
زیادتی وثاقت و استحکام پس پراکنده گشته مرتبه دیگر در حشو لحم برآمده و گردیده یک عضله تا آنکه عارض نگردد او را از امتداد
و دوری آفات پس ملاقی گشته بعطف فک بسوی ذقن و چون متقلص گردد جذب نماید فک اسفل را بسوی خلف پس لامحاله
میل اسفل نماید و چون ثقل طبیعی معین است بر اسفل کافی است آنرا دو عضله و محتاج بمعین دیگر نیست و اما عضل مضغ و سحق
دو عضله اند از هر جانب یکی مثلث شکل که سر زاویه از زوایای آن در جانب جبهه کشیده است و ساق آن یکی بالا رفته است
بسوی ناحیه زوج و یکی پایین آمده است بسوی فک اسفل و اتصال یافته است قاعده آن مستقیم میان آن هر دو و چسپیده است
هر زاویه بعضوی که متصل بدانست تا آنکه باشد برای آن عضله تشنج و کشیدگی بجهات مختلفه پس مساوی نیست بحرکت آن بلکه
میباشد برای آن که میل نماید بسوی متفرقه تا آنکه التیام یابد و حاصل گردد میان آن هر دو مضغ و سحق و اما تشریح عضل راس
چون برای سر حرکات چند خاصه و حرکات چند مشترک است با پنج خرزه از خرزات عنق که میباشد با آن حرکت منتظم از میل
نمودن سر با کردن باهم و هر یکی از آن دو حرکت خاصه و مشترکه باقی باشد برای انتکاس و سر فرود آوردن و یا برای انعطاف
و میل بسوی خلف نمودن و یا بسوی میل کجانب یمین و یسار ردا و گاه متولد میکردد از میان هر دو حرکت انقلاب بر حرکت
استداره و اما عضلات محرکه راس خاصه دو عضله اند آمده اند از دو ناحیه جبهه آنکه آن هر دو منشی اند از عقب هر دو گوش از
بالای عظام قص و زیر آمده و بالا رفته اند مانند آنکه گویا بهم متصل شده اند و سبب است که کمان مینمایند بعضی که آن هر دو یک عضله اند

برای آنکه طرف یکی از آن هر دو مشعب گشته و دو سر از آن بهم رسیده هرگاه که حرکت نماید یکی از آن هر دو نگون میگردد سر و میل
مینماید سر بسوی آن شق و بجانب آن و اگر هر دو حرکت نمایند باهم نگون میگردد سر بطریق مساوی و اعتدال بسوی قدام و اما
عضله منکسه راس و رقبه باهم بسوی قدام زوجی است که موضوع است زیر مری و بر آمده است بسوی ناحیه فقره اول و ثانیه
والتحام با هر دو یافته پس اگر متشنج گردد جز آن که بجانب مری است نگون گردد سر تنها و اگر میل نماید جزئی که اتصال یافته
است بهر دو فقره نگون میگردد رقبه و اما عضله منقلبه راس تنها بسوی خلف چهار زوج است که فرد رقبه زیرا ازواجی که ذکر
نموده شد و منبت آن ازواج فوق مفصل است پس بعضی از آنها آمده است بسوی سناسن و منبت آن دورتر از وسط خلف
است و بعضی که آمده است بسوی اجنحه و منبت آن بسوی وسط است پس از انجمله زوجی است که آمده است بسوی هر دو
جناح فقره اولی فوق زوجی که آمده است بسنسنه ثانیه و از زوجی که مشعب گشته است یعنی آن از جناح اولی بسوی سنسنه
ثانیه و خاصیت آن آنست که ایستاده میدارد میل سر را نزد انقلاب بسوی حالت طبیعیه و از انجمله زوج رابع است که
ابتدا نموده از فوق و نفوذ کرده بزیر سیوم بطریق توریب بسوی حشی متصل گشته جناح فقره اولی را ابدو زوج اولی میگرداند
سر را بسوی پشت بدون میل یا باندک میلی و سیوم ایستاده میدارد سر را بعد از میل و چهارم میگرداند سر را بسوی پشت
با توریب خلاف هر دو سیوم و چهارم هر کدام از آن هر دو میلی مینمایند به تنهائی سر را بسوی جهت آن و چون متشنج گردند آن هر دو
باهم حرکت نماید سر بسوی پشت بدون میل و اما عضله منقلبه سر با عنق سه زوج غائر است و زوجی محلل هر فرد از آن مثلث
شکل قاعده آن عظم مؤخر دماغ است و نزول کرده تا آن بسوی رقبه و اما سه ازواج منبسط تحت آن زوجی از آن منحدر گشته و
فرد در آمده بجانب فقار و زوجی میل نموده است بسیار بسوی اجنحه و زوجی متوسط است بسوی هر دو جانب فقار و اطراف
اجنحه و اما عضله میل دهنده سر بسوی هر دو جانب دو زوج اند که لازمند مفصل راس را یک زوج از آن هر دو موضع آن قدام
است و آن عضلی است که رسیده است میان سر فقرات ثانیه آن فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن بجانب
یسار و زوج دویم موضع آن عقب است و جامع است میان فقره اولی و راس فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن
بجانب یسار رفته پس هر یک از آن چهار که چون متشنج گردد میل مینماید سر بسوی جهت آن با توریب و هر دو از آنها که بیک
جهت متشنج گردد میل مینماید سر بسوی آن هر دو بدون توریب و چون متحرک گردند دو که بجانب قدام اند اعانت مینمایند
بر نگون نمودن سر و دو که بجانب خلف است چون حرکت نمایند میگردانند سر را بجانب پشت و این هر چهار که حرکت نمایند
باهم بالا میدارند سر را راستوی و این هر چهار عضله کوچکند و لیکن تدارک کوچکی آن مینماید جودت موضع آنها بودن آنها
تحت عضله دیگر و چون میباشند مفصل راس محتاج بسوی دو امر متضاد یکدیگر یکی وثاقت و استواری مفصل نگاه داشتن

آن و مطاوعت در حرکات را و دویم کثرت عدد حرکات و این متعلق باسلاس و نرمی مفاصل است و ارخاء ایشان اگر دانیده
شد ارخاء عضل ایوتاقی که حاصل میکرد آنرا بکثرت التفاف عضلی که محیط بآنست تا آنکه حاصل کرد غرض خبّاز که الیه
احسن الخالقین و اما تشریح عضل حنجره بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم و راء مهمله و ها که بفارسی حلقوم نامند و جمع آن حناجر
آمده عضویست غضروفی مخلوق برای آلت صوت مؤلف از سه غضروف یکی را سانند آنرا اخس و این قدام حلق است تحت
ذقن و این را درقی و ترسی نامند جهت آنکه باطن آن گود و ظاهر آن برآمده شبیه بسپر و دویم غضروفی است که عقب آنست متصل بعنق
مربوط بآن و این معروف به لا اسم له است و سیوم مکبوب بر آن هر دو متصل بلا اسم له ملاقی درقی بدون اتصال و میان
آن و میان لا اسم له مفصلی است مضاعف بدو نقره که در آن قرار یافته است در آن دو زایده از لا اسم له مربوط بآن
هر دو بروابطی که آنرا مکبی و طرجهالی نامند و با انضمام درقی بسوی لا اسم له و بدوری یکی از آن هر دو از دیگری می باشد توسیع
حنجره و ضیق آن و بانکباب طرجهالی بر درقی و لزوم و اتصال این آنرا و بدوری این از آن می باشد انفتاح حنجره و انغلاق آن نزد حنجره
و قدام آن استخوانیست مثلث شکل که آنرا عظم لامی نامند بدین شکل ∨ و فایده تعلق این عظم آنست که بچسپد
تکیه نماید و منتشی گردد از آن بعض عضل حنجره و حنجره محتاج است بسوی عضلی که منضم گرداند درقی را بسوی لا اسم له و عضلی که
منضم گرداند طرجهالی را و منطبق گرداند و عضلی که دور گرداند طرجهالی را از دیگری و حنجره را گشاید و عضلات مفتحه حنجره بعضی
از آنها زوجی است که روئیده است از عظم لامی و آمده است بقدام درقی و منبسط گشته و ملتحم بدان شده پس چون متشنج گردد بر وی
نماید و بر آید طرجهالی بسوی قدام و حنجره گشاده گردد حنجره و زوجی است که شمرده میشود در عضل حلق که گشاینده است آنرا بسوی
اسفل و شیخ الرئیس آنرا از مشترکات میان آن هر دو شمرده منشأ آن هر دو از باطن قص است بسوی درقی و در بسیاری
از حیوانات با او زوج دیگر نیست و در زوج چند یکی از آن هر دو عضله آن آمده اند بسوی طرجهالی از خلف و ملتحم بآن گشته که چون
متشنج گردند بر میدارند طرجهالی را و میکشند آنرا بسوی خلف و دور میدارند از انضمام با درقی و گشاده میدارند حنجره را و
زوجی که می آید عضله آن بدو کناره طرجهالی که چون متشنج گردند جدا میگردانند آنرا از درقی و میکشند آنرا از جانب عرض و
اعانت مینماید در انبساط حنجره و اما عضل تنگ کننده حنجره بعضی از آنها زوجی که می آید از ناحیه لامی و متصل میگردد
بدرقی و عریض گشته می پیچد بر لا اسم له تا آنکه متحد میگردد در دو طرف و فرد آن بر عقب لا اسم له چون متشنج گردد تنگ
گرداند آنرا و آن چهار عدد است که بعضی گمان کرده که دو عدد مضاعف اند که متصل گشته اند ما بین دو طرف درقی و
لا اسم له که چون متشنج گردند تنگ نمایند اسفل حنجره را و بعضی گمان نموده که یک زوج از آن هر دو بطرف باطن رسته
و مخفی اند در آن و زوجی ظاهر اما عضل مطبقه گاه می باشد حسن اجتماع آن آنکه مخلوق باشد داخل حنجره تا آنکه وقتیکه

معلقی

متقلص و مجتمع گردد جذب نماید طرجهاله را بسوی اسفل و منطبق گرداند آنرا و مخلوق گشته برای این زوجی که منشأ آن از اصل درقه است و صعود نموده از زد اصل تا دو کنار طرجهالی و نیز لااسم له از یمین و یسار پس چون متقلص گردد بکشند مفصل او منطبق گرداند حنجره را بنحوی که مقاومت عضل صدر و حجاب نماید و این هر دو عضل در خلقت کوچکند تا آنکه شکل نمایند داخل حنجره را و قوی اند برای تدارک کوچکی آنها در تکفلات انطباق حنجره و حصر نفس را و مسلک آن هر دو بر استقامت بر طریق صعود با قلیل انحراف است برای وصل میان درقی و لااسم له و گاهی یافته میشود دو عضل موضوع زیر طرجهاله برای اعانت زوج مذکور و اما تشریح عضل ملقوم بدانکه از جمله عضلات ملقوم را دو زوج اند که جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل یکی از آن هر دو زوجی است که ذکر نموده شد در باب حنجره و دیگر زوجی است که روئیده است نیز از قص و بالا رفته است و متصل با لامی پس بحلقوم متصل گشته و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و اما حلق عضل آن دو اند که نغنغان بضم دو نون و در میان دو غین معجمه اول ساکن و دوم مفتوح و فتح تای مثناة فوقانیه و الف و نون نامند و آن دو عضل اند که موضوع شده بر کنارهٔ ملقوم برای اعانت بر فرو بردن غذا و اما تشریح عضل لامی بدانکه آنرا یک عضل خاص و یک عضل مشترکست با عضو دیگر اما عضل مختص با آن سه زوج چند زوجی از آنها آمده است از دو جانب لحی و متصل گشته بخط مستقیم بر این عظم و آن عضلی است که جذب مینماید آنرا بسوی لحی و زوجی است که منتسج گشته از زیر ذقن پس گذشته بزیر زبان تا طرف اعلی از آن عظم و این نیز جذب مینماید آن عظم را بجانب لحی و زوج سیوم منشأ آن از زواید سهمی است که بجانب هر دو گوش است و متصل گشته بطرف اسفل بر خط مستقیم بر آن عظم اما عضلی که مرآنرا اشترکست غیر آنست که یافت و نیز ذکر می باید اما تشریح عضل لسان بدانکه عضل محرکهٔ زبان نه اند و تا از آنها عرضی که آمده اند از زواید سهمی و متصل گشته اند بدو جانب آن و دو طولانی که منشأ آن هر دو از اعالی عظم لامی است و متصل گشته اند بوسط زبان و در وسط حرکت میدهند او را و مورب منشأ آن هر دو ضلع منخفض است از اضلاع عظم لامی و نفوذ کرده اند در زبان مابین عضل طولانی و عضل عرضی و دو عضل ناطح گسترانیده زبانند و منقلب آن و موضع این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیف آن هر دو در زیر آن بطریق عرض و متصل گشته اند بجمیع عرض فک و در جمله عضل لسان عضلی است صغیر و رسیده بمابین لسان و عظم لامی و جذب مینماید یکی از آن هر دو بسوی دیگری و در و نیست اینکه باشد عضل محرک لسان از طول عضله یا زدی که محرک آنست همچنین برای آنکه مر آنرا بایست که حرکت نماید در نفس خود با بتداد چنانچه مر آنرا است که حرکت نماید در نفس خود بتغاصر و تشنج و اما تشریح عضل عنق بضم عین مهمله و نون و قاف که جید نیز بکسر جیم و سکون یای مثناة تحتانیه و دال مهمله و این مؤنث و مذکر نیز آمده و جمع آن اعناق و بفارسی گردن نامند عضل محرکهٔ آن که گردن باشد تنها نه

دو زوج است یکی یمین و یکی یسار پس هرکدام از آن هر دو که متشنج گردند تهیگاه منجذب میگردد و رقبه آن بجهة مورّب و
چون دو از آنها از یکجهت باهم متشنج گردند میل مینماید رقبه بسوی آن جهة بدون توریب بلکه بر استقامت و چون هر چهار
باهم متشنج گردند ایستاده میگردد گردن بدون میل بجانبی اما تشریح عضل صدر بعضی از آن منبسط میگرداند آنرا تهیگاه و
منقبض میگرداند پس از آن حجاب حاجز میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا است که ان شاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد بعد از این
و زوجی است که موضوع است زیر ترقوه و منشأ آن جزئی است که کشیده شده است بسوی راس کتف نصف آن
و آن متصل بضلع اول که یمین و یسار و جذب مینماید آنرا و زوجی است که هر فرد آن مضاعفت مراو را دو جزو است جزء
عالی آن متصل است برقبه و حرکت میدهد آنرا و جزء سفلی آن محرک صدر است و مخلوط آن گشته عضلی که ذکر مینمایم آنرا
و این متصل است بضلع پنجم و ششم و زوجی است که فرو رفته است در موضع مقعر کتف و متصل گشته است با آن زوج
گردیده اند آن هر دو یک عضل و متصل گشته اند با ضلاع خلف و زوج سیوم منشأ آن از فقره هفتم است از فقرات
عنق و از فقره اول و دوم از فقرات صدر و اتصال ثانیه با ضلاع خلف و اینها از اضلاع باسطه صدر اند و اما عضلات
قابضه آن از الجمله عضلی است که منقبض میگرداند آنرا بالعرض و آن حجاب است هنگامی که ساکن باشند و بعضی از آن
عضلی است که قبض مینماید آنرا بالذات و از الجمله زوجی است ممتد تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استواری و
جمع است و از الجمله زوجی است نزد اطراف آن ملاصق قص مابین خنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن
دو زوج دیگر اند که معین اند آنرا و اما عضلات قابضه و باسطه باهم عضلاتی اند که میان اضلاع اند ولیکن استقصاء در تامل
موجب آنست که قابضه غیر باسطه باشد زیرا که از شیء واحد دو امر ضد صادر نمیگردد و آنکه میان هر دو ضلعی فی الحقیقة چهار عضله اند
و هرچند گمان یک عضله میبرد و آن عضله مظنونه متشنج از لیف مورّب است بعضی از آن لیفی است که مستبطن آنست و بعضی
مجلل است بعضی از آن لیفی است که آمده است از طرف غضروفی ضلع و بعضی بعضی از طرف دیگر قوای آن و لیف مستبطن
تمامی آن مخالف است در وضع مجلل او لیفی که بر طرف غضروفی است مخالف است تمامی آن در وضع لیفی را که بطرف
آخر است و چون هیئت لیف بعدد چهار چهار شد پس سزاوار است آنکه باشد عضل آن چهار بحسب عدد این پس از آنها لیفی که
بالا است لیف باسط است و لیفی که زیر آنست لیف قابض میرسد جمله عضل صدر به هشتاد و هشت و گاه معین
است عضل صدر را دو عضل دیگر که می آیند از جنبه گردن بسوی سر کتف و متصل میگردند بضلع اول از آن و میکشند آنرا
بجزئ بالا و معین اند بر انبساط صدر و اما تشریح عضل حرکت عضد بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله که بفارسی بازو
نامند عضلات محرکه آن عضلات کتف است که سه عضل اند و آمده اند از صدر و جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل و از الجمله

عضلی است که منشأ آن زیر ثدی است و متصل گشته بمقدم عضد و این نزدیک گرداننده عضد است بسوی سینه تا آنکه
تابع کتف گردد دوم عضلی است که منشأ آن از اعلاء قص است و الطباق نماینده انسی سر عضد است و نزدیک گرداننده است
آنرا بسوی عضد و با اندک بلند نمودن سوم عضلی است مضاعف عظیم که منشأ آن جمیع قص متصل با سفل مقدم عضد است که چون
حرکت نماید بواسطهٔ لیفی که برای جزء فوقانی است پیش آورد عضد را بسوی سینه و بکشد بسوی آن و بجزء دیگر پیش آید بسوی
سینه در حالتی که خافض و فرود آینده است آن هر دو و اقبال نماید بر استقامت بد و عضله که آمده اند بسوی ناحیه خاصره
و متصل گشته اند پیشتر از موضع اتصال عضله عظیمه صاعده از قص یکی ازان هر دو عظیم است که آمده است از جانب خاصره
و از اضلاع خلف و منجذب میگرداند عضد را بسوی اضلاع خلف باستقامت و دوم دقیق که می آید از جانب جلد خاصره
نه از استخوان آن مایل تر بسوی وسط ازان عضل و متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناحیه ثدی و غایر است و فعل این
مانند فعل اول است بر سبیل معاونت مگر آنکه اندک مایل است بسوی خلف و پنج عضل است که منشأ آنها از استخوان
کتف است یک عضله از آنها منشأ آن از استخوان کتف است و آمده است مابین حاجز و ضلع اعلای کتف و آنرا نفوذ کرده
است بجزء اعلای وحشی از سر عضد اندک مایل بجانب انسی و این دو رست با میل بسوی انسی و دو عضل اند ازان پنج عضل که
منشأ آن ضلع اعلا است از کتف یکی از آنها عظیم که آمده است لیف آن بسوی اجزای اسفلی از حاجز و شامل است
مابین حاجز و ضلع اسفل را و متصل است از سر عضد از جانب وحشی بسیار پس دور گشته است با میل بسوی وحشی و دیگری
متصل است باین عضل اولی تا آنکه گویا جزئی ازان گشته و نفوذ کرده با آن و فعل این فعل آن است لیکن این متعلق نیست
باعلاء کتف تعلق بسیاری و اتصال آن بطریق تورب بظاهر عضد است و میل میدهد آنرا بسوی وحشی و چهارم عضلی است
که شامل موضع مقعر عظم کتف و متصل است وتر آن باجزاء داخلی از جانب انسی از سر عظم عضد و فعل این عضل گردانیدن
عضد است بسوی خلف و عضل دیگر منشأ آن از طرف اسفل از ضلع اسفل کتف است و وتر آن اتصال یافته بالای اتصال
عظیمه صاعده از خاصره و فعل آن جذب اعلای سر عضد است بسوی فوق و برای عضد عضلهٔ دیگر است صاحب دو سر و شان
آن و فعل مشترک است و این آمده است از اسفل ترقوه و از عنق و فرا گرفته است سر عضد را و قریب موضع اتصال عظیمه
صاعده از صدر است و بعضی گفته اند بدرستی که یکی از سر آن هر دو از داخل میل مینماید بسوی داخل اندک مورب و سر دویم از
خارج بر پشت کتف نزد اسفل آن که میل مینماید بسوی خارج اندک مورب و فعل این برداشتن ساعد است بر استقامت و
بعضی مردم زیاد نموده بر آن دو عضله دیگر یکی صغیره که آمده است از ثدی و دیگری که مدفون است در مفصل کتف و با است
که گردانیده شده است برای عضل مرفق نیز شرکت آن اما تشریح عضل حرکت ساعد بدانکه عضلات محرکهٔ ساعد بسیار اند

بعضی از آنها عضلی است که فعل آن قبض آنست وبعضی عضلی است که فعل آن بسط آنست واین موضوع است بعضد وبعضی
بر آن افتاده وبعضی عضلی است که بهم میدارد آنرا وضیست این بر عضد پس عضل باسط عضد یکزوج است یکی از دو فرد آن منبسط
میکرداند آنرا با میل بسوی داخل جهة انکه منشا آن زیر مقدم عضد است از ضلع اسفل از کتف ومتصل است بر فوق جائی که
ابتداء داخلی آنست وفرد دویم آن منبسط میکرداند با میل بسوی خارج برای انکه آمده است از قفای عضد ومتصل کشته بجزء
بیرونی مرفق وچون هردو باهم مجتمع کردند منبسط میکردانند ساعد را بر استقامت وعضل قابض ساعد یکزوج است یکی از
دو فرد آن که اعظم است قبض با میل بسوی داخل مینماید برای انکه منشا آن زند اسفل از کتف است واز سفل محض
است هر یک منشا از راسی اندو میل سید هند بسوی باطن ومتصل میکردد هردو وتر عصبانی را بمقدم زائده اعلا وفرد دویم
قبض مینماید با میل بسوی خارج برای انکه منشا آن از ظاهر عضد است از خلف وآن عضل عضدی است که آزاد وملحق است
یکی از آن هردو از عقب عضد ودیگری از پیش آن واندک میل بباطن نموده وکذاشته پس بر آمده بسوی مقدم زند اسفل
اتصال یافته باعضلی که میل مینماید وقابض است آنرا بسوی خارج بطرف اسفل وبعضلی که میل مینماید بسوی داخل بجانب اعلا
تا انکه مضبوط محکم باشد وچون آن هردو عضل باهم مجتمع کردند در فعل قبض نمایند ساعد را بر استقامت وکاه مستبطن میکردند هر دو
عضل باسط بعضلی که محیط است باستخوان عضد وکویا این جزء از عضل قابضه اخیره است واما عضل باطحه یعنی کسترنده ساعد زوجی
است که یکی از دو فرد آن موضوع است از خارج میان زندین وملاقی زند اعلا است بیرون وتر دیگری منشا آن رقیق طولانی است
از جزء اعلا از سر عضد متصل بظاهر آن وبسیاری از آن کذشته است در ساعد ونفوذ نموده تا انکه قریب بمفصل رسغ رسیده
وآمده است بجزء باطن از طرف زند اعلا ومتصل کشته است بآن وتر غشائی واما عضل مکبه یعنی خم نماینده ساعد زوجی است
که موضوع است از خارج یکی از دو فرد آن وابتدا کرده است از اعلاء انسی از دو سر عضد ومتصل کشته است بر زند اعلا پائین
مفصل رسغ ودیگری کوتاه تر از آنست ولیف آن بعرض افتاده وکنار آن شدید عصبانی است وابتدا کرده از انسی زند
اسفل ومتصل کشته است بطرف اعلا از مفصل رسغ اما تشریح حرکت عضل رسغ بدانکه عضل محرکه مفصل رسغ بعض
آنها قابض اند وبعضی باسط وبعضی مکب یعنی خم کننده وبعضی باطح یعنی پهن کننده بر قفا اما عضل باسط یعنی کشاینده بعض از آنها
عضلی است که متصل است بدیکری که کویا آن هردو یک عضل کشته اند بمکر انکه منشا این از وسط زند اسفل است ومتصل
است وتر آن بابهام وبآن دور میکردد از سبابه ودیکری منشا آن از زند اعلا است ومتصل است وتر آن باستخوان
اول از استخوانهای رسغ یعنی موضع آن مقابل ابهام است که چون حرکت نمایند باهم منبسط وکشاده میکرد در رسغ با اندک
خمیده که واکر حرکت نماید او را تنها دور میکردد میان ابهام وسبابه وعضلی است که افتاده است از زند اعلی بر جانب وحشی و

[illegible]

و منشأ آن اسافل سر عضد است و منفرد است و وتری که صاحب دو سر است متصل میگردد و بوسط مشط قدام وسطی و سبابه
تکیه نموده است سر وتر آن بر زند اعلی نزد رسغ و منبسط میکرداند رسغ را با اندک خمیدگی و اما عضل قابضه جابه و آن زوجی است
بر جانب وحشی از ساعد و ابتدای اسفل آن هر دو از موضع دو سر داخل از سر عضد است و منتهی گشته تا مشط قدام خنصر و ابتداء اعلاء
آن هر دو از ابتداء آن دو سر داخلی عضد است و انتهای آن تا مشط قدام خنصر و اعلاء آن هر دو ابتداء آن اعلاء از آنست و انتهاء
این انتهاء آن دو عضل است یکی از آن که ابتدا نموده از اجزاء سفلیه از عضد بتوسط آن دو موضع مذکور و آزاد و طرفست که باهم
تقاطع نموده اند تقاطع صلیبی پس متصل گشته اند بموضعی که میان سبابه و وسطی است و چون حرکت نمایند باهم متقلص و مجتمع میگردند
و میکشند و منقبض میکردانند رسغ را و اینها عضلات قوابض اند و عضلات باسطه آنها بعینها فعل آنها انکباب و خمیدگی و انبطاح
و گسترده است وقتی که حرکت نماید هر یک از آنها متقابل یکدیگر بتوریب بلکه عضل متصله بمشط قدام خنصر چون حرکت نماید تنهائی
میکرداند کف را پس چون اعانت نماید آنرا عضله ابهام که مذکور میگردد بعد از این تمام میکرداند انقلاب کف را گسترنده و
عضل متصله بر رسغ قدام ابهام چون حرکت نماید تنهائی خمیده میدارد اندکی و چون با خنصر حرکت نماید آنرا بالتمام خمیده مینماید
اما تشریح عضل محرک اصابع بدانکه عضلات محرکه اصابع بعض آنها در کف است و بعضی در ساعد و اگر مجتمع می بود تمامی آنها در کف
هر آینه ثقیل میبود بسبب بسیاری لحم آن و چون دور گشت ریعات از آنها بر اصابع با بعضی ورتا اوتار آنها طولانی و مستحکم گردند با بخشیده
که آمده است بسوی آنها از جمیع نواحی و اوتار آنها مستند بر قوی مخلوق گشته اند و نزد اتصال بعضو عریض گشته اند برای جودت
اشتمال بر عضو متحرک و جمیع عضلات باسطه اصابع موضوع بر ساعد اند و همچنین محرک آن بسوی اسفل پس از جمله عضلات باسطه
عضلی است که موضوع است در وسط ظاهر ساعد روئیده است از جزئی که مشرفست بر سر عضد اسفل و فرود آمده است تا چهار
انگشت با وتاری که منبسط کرداند آنها را و اما عضلاتی که میل میدهند آنها را بسوی اسفل سه از آنها متصل اند بعض آنها با بعضی در
اینجانب یکی از آنها روئیده است در جزء اوسط از سر عضد وحشی مابین دو زایده آن و فرود آمده است تا بخنصر و بنصر و یکی از جمله دو
عضله مضاعفه که دوتا اند آنها را از آن ثلثه منشأ آن هر دو از اسفل دو زایده عضد است بسوی اصل و از کناره زند اسفل است
و فرود آمده منفصل بسوی وسطی و سبابه گشته و دویمی آن هر دو که عضله سیوم است منشأ آن از اعالی زند اعلی است و فرود
آمده است بطریق وتر بسوی ابهام و نزد این عضل عضلی است که آن یکی از دو عضل مذکور است از عضل تحریک رسغ و منشأ آن
هر دو موضع وسط زند اسفل است و از وسط آن دور میدارد ابهام را از سبابه اما عضلات قابضه پس بعض آنها بر ساعد
است و بعض آنها در باطن کف و آنچه بر ساعد است سه عضل است بعض آنها منضد فوق بعضی موضوع در رده [illegible] اشرف آنها
که اسفل است مدفون است از تحت و متصل است باستخوان زند برای آنکه عمل آن اشرف است بدانکه [illegible]

وابتدای آن از وسط سر وحشی عضد است بسوی اخمل و نفوذ کرده و عریض گشته و تر آن منقسم گشته بسوی پنج وتری که آمده هریک آنها بباطن اصبع اما آنها که آمده اند بسوی اصابع اربع هریک آنها انقباض مینماید مفصل اول و سیوم از آنرا اما اول برای انکه مربوطست آنجا بر وابطی که پیچیده است بر آن هردو و اما سیوم برای انکه سر آنها منتهی گشته است بسوی آنها و متصل گشته تا آن و اما تا قد بسوی ابهام منقبض میکرداند مفصل دویم و سیوم را برای انکه متصل تا آن هردو است و اما عضل ثانیه فوق آنست که کوچکتر است از آن ابتدا کرده است از سر د اخمل دو سر عضد و متصل گشته است بزند اسفل اند که ورفته است تا بحدبه مشترک میان جانب وحشی و انسی و سطح فوقانی از زند اعلا است و چون برسد بناحیهٔ ابهام میل مینماید بسوی اخمل و میفرستد اوتار خود را بسوی مفاصل وسطی تا انکه انقباض نماید آنرا و می آید بسوی ابهام مگر شعبه که نیست نزد و تر آن ولیکن از موضع دیگر و منشأ اول بعد ابتدای مذکور است که از سر زند اسفل و اعلی است و منشأ دویم از سر زند اسفل است و عضلهٔ قابضهٔ ابهام یک عضل است و چهار انگشت دیگر منقبض میکردند بدو عضل برای انکه اشرف فعل هر چهار انقباض است و اشرف فعل ابهام انبساط و دوری از سبابه و اما عضلهٔ ثالثه پس نیست آن برای قبض ولیکن بنفوذ نموده و تر آن بسوی باطن کف و مفروش گشته بر آن بطریق عرض برای افادهٔ حس برای انکه منع نماید روئیدن مو را بر آن و بکشد باطن کف را و تقویت نماید آنرا برای معالجه چیزی که معالجه کرده میشود با آن پس اینها عضلاتیند که بر رسغ اند و اما عضلاتی که در نفس کف اند هیژده عدد اند که منضود است بعض آنها بالای بعضی در دو صف صف اول از داخل و صف دویم از خارج با علی بسوی جلد و آنچه در صف اسفل است هفت است پنج از آنها میلی نموده است بسوی فوق و ابهامیه آنها روئیده است از اول ابهام رسغ و ششم قصیر عریض است و لیف آن مورب و معلق است سر آن بمشط کف جانبی که محاذی وسطی است و و تر آن متصل با بهام است میل میدهد آنرا بسوی اسفل و مقدم نزد خنصر ابتدا نموده از استخوانی که قریب بمشط است و میل میدهد آنرا بسوی اسفل و نیست این هفت برای قبض بلکه چهار برای اشاره و برداشتن و دو برای خفض و فرود آوردن اند و اما آنچه در صف اعلی است زیر عضلهٔ مفروشه بر راحت عضلاتی که جالینوس تنها شناخته است آنها را و بیست و یک عضله اند هشت از آنها هر دو تای آنها متصل است بمفصل اول از مفاصل اصابع اربع یکی بالای دیگری تا انکه قبض نماید آن مفصل را اما مفصل آنها قبض مینماید با فرود آوردن و اما اعلای آنها قبض مینماید با اندک بلند کردن و چون هر دو مجتمع گردند برمیدارند باستقامت و سه از آنها خاص اند با بهام یکی برای قبض مفصل اول و دو برای دویم پس شاینده پنج را پنج اند و عضلات خوافض برای ما سوای ابهام و خنصر برای هر یک یکی است و برای خنصر و ابهام دو تا دو تا اند و قوابض برای هر اصبعی چهار است و میل میدهند اینها آنها را بسوی فوق اما تشریح عضل محرکه صلب بدانکه از عضلات صلب که بفارسی پشت نامند بعضی عضلی است که خم و دوته میکرداند پشت را بسوی خلف و بعضی بجانب قدام و از اینها متفرع میکردد سایر حرکات و

دو عضل اول را عضل صلب نامند و آن هر دو دو عضل اند و هر یک از آن هر دو مولف اند از بیست و سه عضله و هر واحد از آنها
می آید بسوی فقره و از هر فقره لیفی مورب آمده مگر فقرهٔ اولی و این عضل چون کشیده شود باعتدال راست میدارد صلب و چون
بافراط کشیده شود خم مینماید بسوی خلف و چون حرکت نماید عضلی که در یک جانب است میل مینماید پشت بسوی آن و اما عضل
خم نماینده زوجی است که موضوع است بالا و این از عضل محرکهٔ سر و عنق است نافذه از دو جنب مری و طرف اسفل آن
متصل است به پنج فقره از فقرات صدریه علیا در بعضی مردم و بچهار در اکثر مردم و طرف اعلای آن آمده است بسوی سر و گردن
و زوجی که موضوع است زیر این و آنرا متنین نامند و این هر دو ابتدا نموده اند از دهم یا یازدهم از فقرات صدر و فرود
آمده اند تا اسفل و خم گشته فرود آمده و وسطی را الکفایت مینماید در حرکات آن وجود آن عضل برای آنکه تابع است در انثنا و
انثناء آن و انعطاف حرکت هر دو طرف را اما تشریح عضل بطن بدانکه عضلات بطن هشت اند که مشترک اند در منافع بعضی از
آنها معین اند بر فشار آنچه در احشا است از براز و بول و اجنه در ارحام و بعضی از آنها استوار میدارد حجاب را و معین
است در نفخ و نزد انقباض و بعض آنها گرم میگرداند معده و امعاء را بحرارت که در آنهاست پس از این هشت زوجی است
مستقیم نزول نموده بر استقامت از نزد غضروف خنجری و کشیده است لیف آن بطول تا بعانه و متصل گشته بطرف
آن و فیما بین آن هر دو وجوه این زوج از اول تا آخر لحمی است و دو عضله تقاطع نموده اند آن هر دو را بعرض و موضع آن هر دو
بالای غشا کشیده شده بر بطن است تمامی آن و تحت دو غشا ر طولانی و تقاطع واقع میان این دو لیف و دو لیف اول بر نزد آ
قایمه است و دو زوج مورب اند هر یک از آن هر دو در جانب یمین و یسار و هر زوج آنها از دو عضله متقاطع تقاطع صلیبی از شرسوف
تا عانه و از خاصره تا خنجری و ملاقات نموده طرف دو فرد را از یمین و یسار نزد عانه یک مرتبه و از خاصره تا خنجری مرتبه دیگر و ملاقات
نموده است طرف دو فرد را از یمین و یسار نزد عانه طرف و دیگر نزد خنجری و آن هر دو موضوع اند در هر جانب بر عضل
لحمیه از دو عضله که معارض یکدیگر اند و این دو زوج تمام شان لحمی است تا آنکه میرسند بعضل مستقیم و تا بعرضی که گویا
غشا اند و این دو زوج موضوع اند بالای دو عضل طولانی که موضوع است بالای دو عضل عریض اما تشریح عضل انثیین اما برای
مردان عضل خصیه چهار است برای حفظ آن هر دو و میکشد آن هر دو را تا آنکه مسترخی نگردد و لازم هر خصیه است زوجی و اما
زنان را الکفایت میکند یک زوج برای هر خصیه فردی زیرا که خصیهٔ آنها ظاهر و آویخته نیست مانند مردان بلکه در اندرون اند پس متصل آن
به دو طرف فرج اما تشریح عضل مثانه بدانکه بر فم مثانه یک عضله است عریض اللیف محیط بر فم آن منفعت آن حبس بول
است تا هنگام اراده که هرگاه اراده اراقه و اخراج بول نماید مسترخی گرداند فم آنرا و فشار دهد عضل بطن مثانه را تا آنکه
بجهد بول و مندفع گردد و معاونت قوه دافعه اما تشریح عضل قضیب بدانکه عضل محرکهٔ قضیب که ذکر و احلیل نیز نامند دو زوج اند

یک زوج کشیده است عضل آن هر دو از دو جانب ذکر که چون کشیده شود گشاده نماید مجری را و چون منبسط گردند راست
دارند منفذ را و جاری گردد در آن منی بسهولت و زوجی که روئیده است از استخوان عانه و متصل گشته به بیخ ذکر بوراب که چون
کشیده شود بطریق اعتدال ایستاده دارد آلت را راست و چون زیاده کشیده شود میل مینماید آنرا بسوی خلف و اگر
کشیده شود یکی از آن هر دو میل میدهد آنرا بسوی خود اما تشریح عضل مقعده بدانکه عضل مقعده چهار اند بعضی از آنها عضلی است
که لازم دهان و مخالط گوشت آنست بحدی که مخالطه نموده است عضل شفه که تمیز آن دشوار است و این قبض مینماید شرج
و مستحکم میدارد آنرا و تعوذ مینماید بنشار آن لقاهای برازرا در آن و عضله دیگر موضوع است داخل از بن و بالای آن
بقیاس بسوی سرین آن و گمان نموده اند که این هر دو طرفست و متصل است طرفهای آن به بیخ قضیب بالحقیقه و زوجی است
مورب بالای جمیع و فایده آن کشیدن مقعد است بسوی بالا و خروج مقعده باسترخای آن حاصل گردد اما تشریح عضل محرکه فخذ
بفتح فا و کسر خا و ذال معجمتین جمع آن افخاذ بفارسی ران نامند بدانکه اعظم عضلات فخذ عضله ایست که منبسط میگرداند آنرا
و بعد از آن عضله ایست که منقبض گرداند آنرا جهت آنکه اشرف افعال آن دو حرکت و بسط افضل از قبض است جهت آنکه قیام
حاصل نمیگردد مگر به بسط و بعد از آن عضل مبعده دور گرداننده و بعد از آن عضل نزدیک گرداننده و بعد از آن عضل مدبره بحرکت
دوری و عضل باسطه مفصل فخذ بعضی از آنها عضلی است که آن اعظم جمیع عضلات بدن است و آن عضله ایست که پوشیده است
آنرا استخوان عانه دور گرد پیچیده است تمامی آن بر فخذ از داخل و پشت تا آنکه منتهی گشته برکبه و برای لیف آن مبادی مختلفه
است و لهذا افعال آن متنوع و بصنوف مختلفه است جهت آنکه بعضی لیف آن منشا آن بالاتر از آنست اندک و آن میکشد
فخذ را بسوی بالا تنها و منشا بعضی بالاتر از آنست بسیار و آن میکشد فخذ را بسوی بالا با میل بسوی انسی و برای آنکه منشا
لیف بعض آن از استخوان ورکست و آن منبسط میگرداند فخذ را بر استقامت نیکو و بعضی عضل آن مجلل عضل ورکست تمامی
از خلف و آنرا دو سر و دو طرفست و منشا این دو رئوس از خاصره و ورکست و برای عصعص دو عضل لحمی از آنهاست و یکی غشائی
و اما آنچه هر دو طرف بجز موخر از سر فخذ متصل اند که چون منجذب گردد یک طرف منبسط میگردد با میل بسوی آن و اگر منجذب گردد
هر دو طرف منبسط گردد بر استقامت و از آنها عضلی است که منشا آن از تمامی ظاهر استخوان خاصره است و متصل گشته
باعلای زایده کبری که آنرا اعظم طرو خانطیر نامند و اندک کشیده است تا قدام و منبسط گشته با میل بسوی انسی و دیگری شکل آن
و متصل گشته است اولا باسفل زایده صغری پس منحدر گشته و فعل آن از آن صادر شده مگر آنکه بسط آن اندکست و اما لة آن
بسیار و منشا آن از اسفل استخوان ورک مایل بسوی خلف و منبسط گشته با اندک میلی بسوی خلف و میل میدهد آنرا
میل نیکو بسوی انسی اما عضل قابضه مفصل فخذ بعضی از آنها عضلی است که قبض مینماید با اندک میلی بسوی انسی و این عضلی است

[illegible]

کمیتی را

مستقیم که فرود آمده است از دو منشا یکی از آن هر دو متصل است با حرقفه دوم از عظم خاصره و آن متصل است بزاویه صغری
انسیه و عضلی از استخوان عانه و متصل است باسفل زاویه صغری و عضله ممتده بجانب آن بر وزن آب که گویا جزئی از کبری است
و چهار سر روئیده است از حجر قائم منتصب استخوان خاصره است و این جذب مینماید ساق را با انقباض فخذ و اما عضله میل دهنده
آن بسوی داخل بعض آنها مذکور شد در باب فخذ و بعد در ورای این نوع عضله هست که روئیده است از عظم عانه و بطول
رفته تا رسیده بر رکبه و اما عضله میل دهنده بسوی خارج دو عضله اند یکی از آن هر دو آمده است از استخوان عریض و اما آنکه
عضلاتی که حرکت میدهند فخذ را الطریق بدو یکی از آن هر دو عظم وحشی و استخوان عانه است و دیگری مخرج آن انسی آن
و مورب رفته و ملتقی بگردیده یکدیگر گشته و با هم اتصال یافته در موضع نمایر قریب منتهی بزاویه کبری هر یک از آن هر دو منتهی
میگردانند فخذ را بجانب خود با اندکی و اما تشریح عضل ساق و رکبه بضم را مهمله و سکون کاف و فتح با موحده و
آنکه بهاشی زانو باشد از جمله عضلات که آن سه عضله اند که موضوع اند پیش فخذ و بزرگترین عضلاتند و شانزده عضلات
انبساط است یکی از آنها حکم مضاعف دارد و آن دو سر است که ابتدا نموده است یکی از آنها از زاویه کبری و دیگری
از مقدم فخذ و آن دو یکی از آن هر دو لحمی متصل بر صفه یعنی کرد اگر دو زانو پیش از آنکه و دیگری عضله
است متصل بطرف انسی از دو طرف فخذ و اما تا دیگری از آن هر دو عضلی است که مذکور شد در تحت فخذ بعض
عضلی که روئیده است از استخوان خاصره و دیگری مبدا آن از زاویه وحشیه است که در فخذ است و این هر دو متصل و
متحد اند و حادث میگردد از آن هر دو وتری عریض محیط بر صفه و مستحکم کننده آن و ما تحت آن باستحکام پس متصل است
با ول صف و منبسط میگرداند رکبه را بکشیدن ساق برای بسط عضله هست منشا آن ملتقای عظم عانه است و متحد میگردد
که گذشته از جانب انسی از فخذ مورب پس التحام یافته بجز معرق از اعلای ساق و منبسط میگرداند ساق را با میل بسوی
انسی و عضل دیگر در بعض کتب تشریح مقابل آن دیده شده در جانب وحشی مبدا آن از استخوان ورکست بنورب در جانب
وحشی تا آنکه می آید موضع معرق را و عضلی مورب تر از آن نیست و منبسط میگرداند با اماله بسوی وحشی و چون منبسط میگردد
یکی از آن هر دو میباشد مستقیم و اما عضلات قابضه ساق بعض آن عضله ضعیفه طویله است منشا آن عظم خاصره و عانه
است قریب بمنشا عضله باسطه داخلیه از جاجزی که در وسط خاصره است پس نفوذ مینماید مورب به اخل بدو طرف
رکبه پس بجز مینماید و منتهی میگردد بسوی شتوی که در موضع معرق از رکبه است و ملصق با آن میگردد و با آن جذب مینماید
ساق را بسوی بالا مایل بقدام با چهار سه و سه عضل انسی و وحشی و وسطی است انسیه و وسطی قبض مینمایند با میل بسوی
وحشی و انسی و قبض مینماید مایل بسوی انسی پس وانسیه منشا آن از قاعده استخوان ورکست پس مرور نموده مورب عقب فخذ

تا انگشتان رسیده از موضع عرق النسا از ساق در جانب انسی و ملتصق بآن گشته و لون آن مایل بخضرت است و منشأ هردو دیگر
قاعدهٔ عظم [illegible] است [illegible] انکه [illegible] و میل [illegible] بسوی [illegible] ظاهرا معرق از جانب وحشی در مفصل رکبه عضله ایست که حکم
مدفون دارد در محل عطف رکبه و فعل این مانند فعل وسطی است و بعضی گمان نموده اند که جزء ناشی از عضلهٔ باسطهٔ مضاعفه
از ماجز و [illegible] است که قبض مینماید رکبه را بالعرض و انگاه که منبعث میگردد از متصل آن هردو وتری که ضبط مینماید حق ورک
را و وصل مینماید بعضوی که قریب بآنست اما تشریح عضل مفصل قدم بدانکه از عضلات محرکه مفصل قدم بعضی میکشند قدم
را و بعضی منخفض و پست میگردانند قدم را اما عضلهٔ بردارندهٔ قدم بعضی عضله ایست عظیم موضوع پیش قصبهٔ انسیه مبدأ آن جزو
وحشی است از سر قصبهٔ انسیه که چون برو زمانه میل مینماید بسوی ساق و میگذرد از جانب ابهام و متصل میگردد بجزوی که قریب
باصل ابهام است و بر میدارد قدم را بسوی بالا و دیگری روئیده است از سر وحشی و روئیده است ازان وتری که متصل
بجزوی که قریب باصل خنصر است و میکشد قدم را بسوی بالخصوص وقتی که مطابقه نماید آنرا عضلهٔ اولی و باشد این بر استوا
و استقامت و اما عضلهٔ خافضه زوجی است ازان که منشأ آن سر فخذ است و متحد گشته و میل نموده اند بباطن مؤخر ساق
لحمی و روئیده است ازان هردو وتری که از اعظم اوتار است و متصل گشته باستخوان عقب جذب مینماید او بسوی خلف
موربا بسوی وحشی و سبب ثبات قدم بر زمین اینست و معین این عضلی است که منشأ آن از سر وحشی است و رنگ آن
بادنجانی است و متحد میگردد بعضش آن بدون وتری که بفرستد بسوی آن بلکه با میانهٔ لحمی پس متصل میگردد بمؤخر عقب
بالای الصاقی که قبل آنست و چون آن هردو عضل را با وتر آن هردو آفتی برسد زمینگیر میگردد و از حرکت میماند قدم و
عضلی است که منشعب میگردد ازان دو وتری ازان منقبض میگرداند قدم را و دیگری منبسط میگرداند ابهام را جنبه انکه منشأ
آن از سر قصبهٔ انسیه است جائی که ملاقات وحشیه نموده و متحد گشته در میان آن دو منشعب بدو وتر گشته یکی ازان هردو
متصل است از اسفل برسلامی ابهام و باین وتر میباشد انقباض قدم و وتر دیگر حادث میگردد از جزوی ازین عضله که مجاور
نموده منشأ اول وتر را و فرستاده وتری بسوی کعب اول از ابهام و منبسط گردانیده آنرا موربا تا انسی و گاه میروید از جهتی
از فخذ عضله و متصل میگردد بیکی و منفصل از عقبین و منفصل میگردد ازان هنگام محاذات باطن ساق و میرویاند وتری را که
مستبطن اسفل قدم است و مفروش میگردد زیر آن تمامی مانند عضلهٔ مفروشه بباطن راحت و منفعت این نیز مانند منفعت
آنست و اما تشریح عضل اصابع رجل بدانکه عضلات محرکه عضلات با بعض قریب البعض اند و آنها عضلات بسیارند بعضی از آنها
عضله ایست که منشأ آن از سر قصبهٔ وحشیه است و فرود آمده کشیده بر آن و فرستاده وتری را که [illegible] ابهام [illegible] بسوی [illegible]
قبض وسطی و بنصر و دیگری کوچکتر ازان که منشأ آن از عقب سر و چون برسد بوتر منقسم گردد و تر آن بزودتر برای قبض خنصر

[illegible]

و ساباهی پس منشعب میگردد هریک ازان دو قسم بوتری که متصل میگردد با منشعب دیگری و میگردد یک وتر کشیده تا ابهام
و منقبض میگرداند آنرا عضل سیومی که منشأ آن وحشی دو طرف قصبه انسی است و فرود می آید میان دو عصبه و میگیرد سه
جزء را برای انقباض قدم و جزء را برای انقباض کعب اول از ابهام و این عضلات محرکه اصابع اند و موضوعند بر ساق
و عقب آن و اما عضلاتی که موضوعند در کف پا و آنها ده عضله اند و اکثر مشرحین آنها را بیان ننموده اند و اول کسیکه معرفت
بدانها بهم رسانیده جالینوس است و آنها متصل به پنج انگشتند بهر انگشتی دو عضله از یمین و یسار و حرکت انقباض آنها
بدانها است بر استقامت اگر حرکت نمایند باهم و یا با میل اگر حرکت نماید یکی از آنها و از آنها چهار عضل بر رسغ است برای
هر اصبعی یکی و دو عضل مخصوص با بهام و خنصر است برای قبض و این عضلات ممازج یکدیگر اند بحدی که چون آفتی بیکی رسد در
فعل بواقی که مخصوص بهریک آنها است فعل خاص ضعف عارض گردد و یا آنکه مورث گردد بعضی از اینها و برای این سبب است که
دشوار میگردد انقباض بعضی اصابع قدم دون بعضی و از عضلات اصابع پنج عضل اند که موضوعند بالای قدم و از ایشان آنها است
که میل نمایند بسوی وحشی و پنج موضوعند زیر آنها میرسد هریک آنها بانگشتی که قریب باشد از شق انسی و میل میدهد آنرا بسوی
جانب انسی و این پنج با دو تای که مخصوصند با بهام و خنصر بر قیاس هفت عضله اند که برای رسغند همچنین دو عضله دیگر و جمله عضلات
بدن پانصد و بیست و هفت عضله است چنانکه شیخ الرئیس علیه الرحمه نوشته اند و اما تشریح عروق ضوارب که شرائین نامند
بدانکه شرائین جمع شریانست بکسر شین معجمه و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و نون است که بفارسی رگ جهنده نامند جسمهای عصبی یعنی
بافته شده اند از تارهای عصبی و مضاعف و دو طبقه و دو تو یکی بر دیگری برای استحکام و مجوفند که روئیده اند از تجویف ایسر
قلب که محل روح حیوانیست و رفته اند بسایر اعضا و آنها را حس و حرکتی نبضیهاست و در جوف آنها روح و بسیار و خون کم لطیف
است و فایده خلقت آنها در بدن افاده حیاتست برسانیدن روح حیوانی که حامل آنست بسایر اعضا و دیگر آنکه ترویح نمایند
قلب را بحرکت انبساطی و انقباضی خود بجذب نسیم بارد خنک بقلب بواسطه ریه و دفع هوای دخانی از آن میشوند زیرا که همچنانکه
جذب نسیم بارد و دفع بخار دخانی بواسطه تنفس از مجرای فم و انف میشود همچنین از مجرای شرائین و جمیع منافذ و مسام جلد بدن نیز
ولیکن از مجرای تنفس بریه اوضح همه است و بواقی خفی و چون روح حیوانی در کمال حرارتست دائم محتاج بترویح است برسیدن نسیم
بارد بدان و چون بدان رسید دفعةً گرم و محترق میگردد و روح آنرا دفع مینماید و باز نسیم بارد بواسطه آن جذب میکند چنانچه
قبل نیز ذکر یافت و باعث استنشاق هوای بارد همین و لهذا حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق جل شانه طرق استنشاق نسیم
بارد را متعدد آفریده و شرائین را که آلات و مسالک آن روح اند دو تو مخلوق نمود برای آنکه حفاظت آن روح را زیاده نماید
که اگر بیکی آفتی رسد دیگری قائم مقام حفاظت آن باشد و دیگر آنکه مواد در تجویف آن اعتدالی یافته بدان رسد و شریانی که بریه

آمده و دران منتشر کرده اند و آنرا شریان وریدی نامند یک تو است جهة مناسبت بوریدکه یک تو هست برای اینکه نرم و ملایم
مطاوع باشد انقباض و انبساط را تا آنکه زودتر هوا و را آن نفوذ نماید که اگر بواسطه وی اصلاح هوا القلب میرسید هرآینه ایذا
میرسانید بدان و نیز از مسام آن خون لطیف زودتر و بیشتر ترشح نموده بریه رسد برای تغذیه آن و لهذا آن شریان وریدی نامیده
عروق ما ساریقا است در جذب مادهٔ لطیف صافی غذای از معده و فایده تجویف بودن آن آنست که تا از حرارت روح و خون
حرکت اخلاط دران متاذی و متالم نگردد که از حرکت باز ماند و در آنکه حرکت آنها بالذات است یا بالقسر تحقیق تابع حرکت ریه انشاء الله
تعالی در تشریح ریه مذکور خواهد شد و بالجمله قسری بودن آنها اقوی است زیرا که آلت مسالک و مجری اند و آلت و مجری را فی الحقیقه
و بالذات حرکتی نمی باشد حرکت شان تابع اصل و منشا و مبدا و سالک و شئ مرور کننده در آنهست و وجه بودن روح بسیار
و خون لطیف یکی در تجویف آنها آنست که چون مخلوق برای ایصال روح بسایر اعضا چنانچه ذکر یافت نه خون و روح
بخار خون طبیعی صافی است و آن چیز بسیار لطیفی است بدون مرکب و حاملی مناسب جا بجا آن نتواند بعیرافت ذات
خود باعضا رسیده و از آن خون لطیف آنست چیزی از اخلاط نیست آنرا و لهذا راکب خون کم لطیفی گشته به عروق جولان
نماید و بسایر اعضا میرسد و حیات بخشش میکند و اگر دران خون بسیاری طبیعی بود هرآینه غالب می آمد بر روح و آنرا معطل
و مقهور خود و منغمر میساخت و راکب باید که غالب بر مرکوب باشد تا آنرا بسیر و جولان تواند فرمود و چون فایدهٔ خلقت
اورده رسیدن غذا است بسایر بدن دران خون بسیار و روح طبیعی کم است و بدانکه چون شریان مملو از روح حیوانی
و خون قلیل و لطیف است و اورده مملو از خون متین و روح قلیل طبیعی است هرگاه خون شریانی که مرکوب روح حیوانی است
تحلیل یابد و کمی کند از اورده استمداد و جذب مینماید خون لطیف صافی را و اورده نیز افادهٔ روح حیوانی شرائین مینمایند
باعتبار آنکه فوهات و اطراف هر یک با لیاف عصبیه بیکدیگر اتصال دارند بدلیل آنکه هرگاه شریانی گشوده گردد که بند نشود جمیع
خونی که در اورده است همه دفع گردد و یا بالعکس نیز چون اورده گشوده شود همگی روح حیوانی و خون شریانی مندفع گردد و صاحب
آن هلاک شود و باید دانست که اختلافست در آنکه دم شریانی نیز تصرف در تغذیه و تنمیه و افادهٔ آن مینماید یا نه و یا آنکه دم
وریدی را تقویت و افادهٔ آن می بخشد و قول فاضل ربانی ابقراط آنست که ذکر یافت و فضل اطبا جالینوس بر آنست که
خون شریانی بالطبع زیاده و نقصان نمی یابد از قدر لایق مگر بالعرض از امراض محلله و انواع استفراغات قویه و نزد استلا
شدید که ناقص و زاید میگردد و شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثری از متاخرین بر آنند که دم شریانی حکم تخم و بذر دارد در انبات که
اندک آن افادهٔ تغذیه و تنمیه بسیار مینماید و بدون انفعال تغذیه و تنمیه انضرام و اتمام نمی یابد و وجه آنکه اکثر شریانات از بطن
ایسر قلب روئیده اند نه از بطن ایمن آنست که بطن ایمن آن متوجه جذب خون صافی است از کبد برای تولید روح و تغذیه

قلب میدانند بعضی گفته اند که در سطح داخلی طبقهٔ داخلی شریان غشائی رقیق شبیه بنسج عنکبوت چسپیده و بعضی گفته اند بر سطح
خارجی طبقهٔ خارجی غشائی مجلل است و حجم شریان بسیار زیاده از حجم ورید بحدی که گفته اند جرم شریان نسبت بجرم ورید
زیاده چند است که طبقهٔ خارجی شش اند و طبقهٔ باطنی پنج اند و بعضی گفته اند در اندرون شریان زوائدی چند است بمنزلهٔ
دندانها و چون معرفت تشریح شرائین و تقسیم آن باعضاء ضروری بود لهذا بالاجمال ذکر می باید مخفی نماند که شرائینی که
از قلب میرویند اند چند قسم اند قسم اول شریانی است که از تجویف ایسر قلب رویده است و آن دو شریان است
یکی از آنها ... آمده است و انقسام در مقدم آن یافته برای استنشاق نسیم ... و رسانیدن خون جهت تغذیهٔ آن از قلب
برای آنکه ... طریق غذا آورنده قلب است و از قلب میرسد غذا بر بنا بر مشهور بنحو مذکور بطریق ترشح از مسام شریان و
اما شریان قسم ثانی که بزرگتر است که ابهر نامند و ارسطاطالیس اورطی نامیده و آن رگیست که سلوک مینماید در ان روح
از قلب بسایر بدن و منشعب میگردد از آن جمیع شرائین دیگر و آن دو رگند که بهران نامند و بفارسی شاهرگ و رگ گردن
و رگ جان نامند که چون آن هر دو را فشار دهند بجای بریدن نفس منقطع میگردد و هلاک میشود صاحب آن و مخنوق که بفارسی
خفه کرده شده نامند عبارت از فشار آن هر دو است و سباع همین دو رگ حیوانات را گرفته خفه کرده پس دریده میخورند و
ابتدای انبات از قلب دو شعبه گشته شعبهٔ بزرگتر آن دور قلب گشته و متفرق در اجزای آن شده و شعبهٔ دوم آن کوچکتر است دور
در باطن قلب در تجویف ایمن آن نموده و باقی از آن دو شعبه چون از قلب جدا گردید منقسم بدو قسم میگردد یک قسم بزرگتر و این
برای انحدار و نزول بسوی اسافل و قسم دویم که اصغر است اصعاد و ارتفاع بسوی اعالی نموده و وجه اکبریت برای انحدار
آنست که متولی اعضای بسیار است از اعضائی که دون قلب و قسم صاعد که آنرا شریان صاعد نامند و قسمی از اورطی است نیز
منقسم بدو قسم میگردد قسمی که بزرگتر است صعود مینماید بسوی لثه پس مورب میرود بجانب ایمن تا آنکه میرسد بلحم رخو توثه که در
آنجا است و در آنجا سه جزو میگردد دو جزو از آنها را که دو شریان سباتی نامند صعود مینمایند از طرف راست و چپ
باوداجین که غایر اند و بعد از این مذکور خواهند گشت در فصل اینها او در انقسام و جزو سیوم متفرق در قفص که اضلاع سینه میگردد
باشد و در ضلع اول که بر آمده است و فقرات شش اولی از رقبه و در نواحی ترقوه تا آنکه میرسد بشانه و از آن گذشته
بهر دو دست می آید و اما قسم صغیر از دو قسم اورطی صاعد می آید بناحیهٔ ابط و منقسم میگردد بسه قسم مانند انقسام قسم اکبر
اورطی اما دو شریان سباتی هر یک از آن دو شریان نزد رسیدن بانتهای رقبه دو قسم میگردند قسمی بجانب مقدم و قسمی بجانب
مؤخر و قسم مقدم نیز منقسم بدو قسم میگردد قسمی بطرف بطون میرود و بزبان میرسد و بعضل باطنی از عضلات فک اسفل و قسمی
بطرف ظاهر و بالا میرود تا از قدام اذنین بسوی فصل صدغین و از آن هر دو در میگذرد و بعد از آنکه میگذارد در آنها از خود

شعبهای بسیاری بسوی قلة راس و ملاقات مینمایند باهم اطراف قسم یمنی باطراف قسم یسری و اما جزء مؤخر پس منجزی
میگردد به دو جز یکی اصغر و دیگری اکبر اصغر آن هر دو بالا میرود و اکثر آن بسوی عقب سر و متفرق میگردد در عضلی که محیط است
بمفصل راس و بعض آن متوجه میگردد بسوی قاعدهٔ مؤخر دماغ و داخل میگردد در کود عظمی که نزد درز لامی است و اما جزء اکبر آن
پس داخل میشود بطرف پس سر از جانب داخل بسوراخی که در عظم حجری است بسوی شبکه و منتسج میگردند باهم و شبیه بشبکه
از آن حاصل میگردد بداخل شدن عروق در عروق و طبقات در طبقات بنحوی که ممکن نیست اخذ هر یک از آنها بتنهائی بدون
التصاق و ارتباط بعضی با بعضی با سد شبکه و متفرق بجانب قدام و خلف و یمین و یسار منتشر میگردد در شبکه پس مجتمع
میگردد و حاصل میشود از آن یک زوج چنانچه اول بود و منشعب میگردد برای اغشیهٔ و بالا میرود بسوی دماغ و متفرق میگردد
در غشاء رقیق اولا پس در جرم دماغ بسوی بطون آن و صفاق بطون آن و اما شریان نازل از او رطی پس آن میگذرد
اولا بطریق استقامت تا انکه تکیه میکند بر فقره خامس زیرا که آن بمقابل سر قلب واقع است و انجا نوزنه و بر آمدگی است
بمنزلهٔ تکیه گاهی و دعامه برای انکه حائل شود آن میان قلب و عظام صلب و مری و چون بدان موضع رسید کج میگردد از آن
بطرف راس و تجاوز از آن میکند پس استقلال متعلق باغشیه که نزد انتهاء حجاب میگردد تا انکه مصایقه و تنگی نماید آنرا
و این شریان نازل چون برسد بفقره پنجم منحرف میگردد و فرود می آید بسوی اسفل و ممتد و کشیده بر صلب میگردد تا انکه برسد
بفقرهٔ و چون بمحاذی صدر رسید میگذرد با آن و میگذارد در آن شعبهای کوچک با ریک از خود که متفرق میگردد در وعاء ریه
از صدر و می آید اطراف آن در قصبه ریه و همچنین همیشه مینمایند از آن شعبه بهر فقره که مرور مینماید با آن که می آید بسوی ما بین
اضلاع و نخاع و چون بگذرد از صدر متفرع میگردد از آن دو شریان که می آیند بسوی حجاب و متفرق میگردند در آن بجانب
یمین و یسار و بعد از آن پیدا میگردد از آن دو شریان که متفرق میگردد و شعبهٔ از آن در کبد و معده و طحال و بر می آید و جدا
میگردد از کبد شعبه بسوی مثانه و می آید و میرود و بعد از آن شریانی که می آید بسوی جدا و لی که اطراف و گرد معاء دقاق و
قولون است پس بعد از آن منفصل میگردد از آن سه شریان صغیر بعضی از آنها مختص بگردهٔ چپ میگردد و متفرق در لفافه که در آنست
و چربی که محیط بآنست از اجسام و افادهٔ حیات آنها مینماید و دو شریان دیگر می آیند بسوی هر دو گرده تا اینکه جذب نمایند
هر دو گرده مائیت دم را از آنها برای انکه آن هر دو بسیار جذب مینمایند از معده و امعا خون غیر نقی خالص را پس جدا میگردند
از آن دو شریان و می آیند بسوی انثیین و انکه می آید بسوی یسری از آن هر دو با او می آید همیشه قطعه از آن که می آید بسوی گردهٔ یسری
بلکه بسا است که میباشد منشاء شریانی که می آید بسوی خصیهٔ یسری همان شریانی که آمده است بسوی گردهٔ یسری بتنهائی و انکه آمده است
بسوی خصیهٔ یمنی منشاء او همیشه از شریان اعظم است و در ندرت مصاحب میگردد با شعبه از شریانی که آمده است بسوی گردهٔ راست

پس جدا میگردد از آن شریان کبیر شرائین چند و متفرق میگردند در جدار اول عروقی که اطراف معاء مستقیم اند و بعضی که متفرق
در نخاع داخل میشوند در سوراخهای فقرات عروقی که می آیند بسوی هر دو خاصره و شریان دیگر از آن شرائین بسوی انثیین می آید
و از جمله این زوج صغیری که منتهی میگردد بسوی قضیب و این زوج غیر زوجی است که ذکر کرده میشود و بعد از این و این در مردان و
زنان مساویست مخلوط با وریده میگردد و پس آن شریان کبیر چون میرسد بآخر فقار منقسم میگردد با وریدی که همراه اوست
بدو قسم بهیئت لام در کتاب یونانی بدین شکل ∨ و هر واحد از آن هر دو میرسد بعظم عجز و متوجه میگردد بسوی فخذین و
پیش از باتمام رسیدن بفخذین میگذارد هر یک از آن هر دو رگی را که میرود بطرف مثانه و بطرف ناف و با هم
ملاقات مینمایند پس ناف و ظاهر میگردند در اجنه ظهوری بیّن و اما در مستکملین گاه خفی میگردد اطراف آن هر دو و باقی میماند
اصل و بیخ آن هر دو یعنی در جنین ظاهر و نمایانند بسبب رقت جلد آنها و در بزرگان غیر ظاهر و نمایان بسبب غلظت جلد
ایشان پس متفرع میگردد از آن هر دو فروعی چند و متفرق میگردد در عضلی که در استخوان عجز است و عرقی که می آید بسوی مثانه
منقسم میگردد در آن و می آید اطراف آن بسوی قضیب و باقی آن می آید بسوی رحم و این زوجی است صغیر و اما دو شریانی که
فرود آمده اند بسوی هر دو پا منشعب گشته اند در فخذین بدو شعبه عظیم وحشی و انسی و وحشی آن نیز میل بانسی مینماید و از خود میگذارد
شعبها در عضلی که در آنجا اند پس فرود می آید و میل میکند از آنجا بسوی قدام شعبه کبری بین ابهام و سبابه و بطرف بطون میل
مینماید باقی آن و حال آنکه آن در اکثر اجزای پا است نفوذ میکند کشیده بزیر شعبه وریدی که بعد از این مذکور خواهد شد و اما
تشریح عروق غیر ضوارب که اورده و عروق سواکن غیر متحرکه نامند و اورده بفتح الف و سکون واو و فتح را و دال مهملتین و ها
جمع ورید است اجسام عصبانیه اند شبیه بشرائین مگر آنکه مضاعف و دو طبقه نیستند بلکه یک طبقه و یکتو است مگر یک ورید
که بسوی قلب رفته که آنرا ورید شریانی نامند بجهة مناسبت و مشابهت بشریان در دو طبقه بودن و آنها را حس و حرکت نیست
یعنی ادراک و جنبش ندارند و مجوفند و در جوف آنها خون بسیار و روح قلیلی است و فایده خلقت آنها آنست که استقا
و سیراب نمایند اعضا را برسانیدن خون کبدی که در جوف آنهاست و حامل آنند زیرا که آلت و خادم کبد اند و همه از کبد
روئیده اند و فایده عصبانیت آنها آنست که نرم و ملایم در انعطاف و انحنا و انقباض و انبساط و صلب در انفصال و گسیختن
و منشعب گشتن بشعب کبیره و صغیره و وسیعه و ضیقه و دقیقه شعریه باشند و فایده یک طبقه بودن آنها آنست که در شریان
وریدی ذکر یافت که افاده تغذیه اعضاء رئیه و غیرها نمایند بترشیح خون لطیف صاف از مسامات و فرجات آنها و فایده آنکه
حس و حرکت ندارند آنست که تا متاذی نگردند از گرمی خون و حدت اخلاط حاره لذاعه که در جوف آنهاست و عدم حرکت آنها
بجهة آنست که محتاج بحرکت نیستند و فایده آنکه در آنها خون بسیار و روح قلیلی است آنست که سقایه و جداول و مسالک جریان

خوانند روح واندک روحی چه روح طبیعی وچه روح حیوانی برای ابقاء حرارت جاری فرمودن خون را بسایر اعضا وافادهٔ تغذیه
تمیز کافی است وچون معرفت تشریح اورده وتقسیم آنها بعضا ضروری واز اعظم مطالب این فن است لهذا اولا بطریق اختصار
ذکر می باید پس ازان مفصل تر بدانکه اولا از کبد دو ورید روئیده است یکی از آنها بجانب مقعر رفته وبیشتر منفعت آن جذب غذا
است از کبد واین را باب نامند ودیگری از جانب محدب کبد وفایدهٔ آن رسانیدن غذا است از کبد بسایر اعضا واین را اجوف
نامند که اصل همه رگهای غیر جهنده است واز باب شعبهای بسیار باریک شعری جدا گشته بمعده وامعا رسیده که ماساریقا
نامند برای جذب غذای هضم کیلوسی معدی بکبد برای هضم کیموسی وابتدای این هضم از ماساریقا است چنانچه پیشتر نیز ذکر یافت
زیرا که در آنها نیز قوهٔ هاضمه هست بنابر اصح اقوال وفایدهٔ باریک شعری بودن ماساریقا آنست که اجزاء لطیفهٔ صافیهٔ کیلوس را
جذب نمایند تا سدهٔ در کبد واقع نشود که اگر اجزاء غیر لطیفه صافیه داخل آن شوند ونیز ازان ماساریقا فضول کبد مندفع میگردند
بسوی معده وامعا زیرا که مجرای دیگر غیر اینها میان کبد وامعا نیست ونیز بعض آنها که متصل امعا اند بالقطع عصبانیت جرم خود
که مثل جرم عروق است عصبانی برنگ گشاده میگردد وقطعهای بزرگ بمقدار بیضهٔ کبوتر ومرغ از آنها بامعا آمده مندفع میگردند
در اسهال کبدی وقطعهای کوچک بسیار وعلامت آنکه از کبد است نه از امعا ونه از اعضاء دیگر ونه خون منجمد آنست که
جرم امعاء عصبانی است لحمی وجرم کبد لحمی است وعضوی دیگر لحمی سوای کبد بدان مجرا ندارد ودر آب که انداخته میگردد پس از
اجزاء کبد است ودیگر آنکه از علامات آن ابلاکست که بزودی مریض هلاک میگردد واجوف منشعب گشته بعضی از شعب آن
در نفس کبد متفرق میگردد برای تغذیه وباقی بیرون آمده منشعب بدو شعبه گشته یک شعبهٔ آن صاعد بطرف بالا میگردد ومنشعب در
اعالی بدن میشود برای تغذیهٔ آنها وشعبهٔ دویم هابط بطرف اسفل واین نیز منشعب گشته بعض شعب آن میل باعالی بدن و
بعضی شعب آن بطرف اسافل واین شعبها تا رسیدن بانتهاء اقاصی بدن مسمی بچهار اسم میگردند وهر چند اقرب بمبدأ
که کبد است میباشند اوسع اند وهر چند دورتر میگردند باریکتر میشوند تا بانتها که بعروق شعریه تمام میشوند واول که قریب
بکبد واوسع اند آنها را جداول اوردة نامند ودوم یعنی بعد ازانکه اندک دورتر وباریکتر شده سواقی جداول گویند و
سیوم یعنی بعد از آنها که ازان دورتر وباریکتر اند وازیع سواقی نامند وچهارم که در انتها وبسیار دورتر وباریکتر اند
عروق شعریه خوانند واوائل بمنزلهٔ تنهٔ درخت اند وبعد از آنها شعبها وشاخهای کبار وبعد از آنها شاخها وشعبهای صغار
وبعد از آنها شاخها وریشهای بسیار باریک در اطراف اشجار واقع اند ونیز اولا از اجوف دو شاخ روئیده بگرده و
مثانه می آید جهت دفع مائیت از کبد وتغذیهٔ آن هر دو واین دو شاخ را طالعین نامند چه آنکه بالا طالع شده اند ودر
تشریح کرده انشاء الله تعالی تفصیل آن خواهد آمد اما بیان آن مفصل تر بدانکه باب اولا منقسم میشود بطرف مقعر آن در

[illegible]

تجویف کبد به پنج قسم برای آنکه زواید اطراف کبد پنج اند تا آنکه باشد برای هر زایده یک قسم علیحده و منشعب میگردد تا آنکه
می آید باطراف محدب کبد و میگذرد از ان و می آید بسوی مراره و وجه در این شعبها مانند بیخ درخت روئیده اند که از غور زمین
بر می آیند و اما طرفی که بجانب مقعر آنست پس آنچنان که جدا میگردد از کبد منقسم به هشت قسم میگردد و دو قسم از آنها صغیر
اند و شش قسم کبیر عظیم پس یکی از ان دو قسم صغیر متصل بمعاء اثنی عشری میگردد برای جذب غذا از ان و گاه منشعب میگردد
از ان شعبها متفرق میگردد در جرم لحم رخو مسمی بانقراس و انقراس بفتح اول و سکون نون و کسر قاف و فتح را و الف و
سین مهمله یک گوشت رخو سست در اطراف جداول که رسته شد و تکیه نموده اند بر آنها عروق ضوارب و غیر ضوارب و
تمام ... نموده اند آنجا قسم دوم متفرق میگردد در اسافل معده و نزد معاء بواب که بر قسم سافل معده واقع است برای
... غذا و اما شش قسم باقی پس یکی از آنها می آید بجانب سطح معده برای تغذیه ظاهر آن زیرا که باطن معده ملاقی غذا است و کافی
که در آنست و تغذیه از ان می یابد و قسم دویم می آید بناحیه طحال برای تغذیه آن و منشعب میگردد از ان پیش از رسیدن
بطحال شعبی چند برای تغذیه جرم انقراس مذکور از اصغر چیزی که نفوذ کرده است در آن بسوی طحال پس متصل میگردد بطحال
و باتصال آن بطحال بر میگردد از ان چند شعبه صالح واقع و منقسم میگردد در جانب چپ معده برای تغذیه آن و چون
نفوذ نماید شعبه از آن که در طحال نفوذ کرده و در میان آن رسد صعود مینماید از ان جزئی و نزول مینماید جزئی صاعد متفرق
میگردد و شعبه از ان در نصف فوقانی از طحال برای تغذیه آن و جزو دویم نازل ظاهر میگردد تا آنکه میرسد و ملاقات مینماید
بحدبه معده پس منجزی میگردد به دو جزو جزئی متفرق میگردد از آن در ظاهر جانب چپ معده برای تغذیه فرمودن آن و جزئی
غوص و نفوذ مینماید بسوی فم معده برای آنکه مندفع میگردد بسوی آن فضول عفص حامض سوداوی تا آنکه بر آید با فضول
دغدغه فم معده نماید برای تنبیه و آگاهی بشهوت طعام و اما جزء نازل از آن منجزی میگردد و نیز به دو جزو جزئی از آن متفرق میگردد
شعبه از آن در نصف اسفل طحال برای آنکه افاده غذا بآن دهد و می آید جزء دویم بسوی ثرب و متفرق میگردد در آن برای
تغذیه آن و قسم سیوم از شش قسم بجانب اول الیسر میرود و متفرق میگردد در جداول عروق که اطراف معاء مستقیم است
تا آنکه مس و جذب نماید تمامی چیزی که در ثفل است از اجزاء غذائیه و قسم چهارم از آن شش قسم متفرق میگردد و شعب شعریه
بعض آن تقسیم می یابد در جانب راست ظاهر محدب معده مقابل جزئی که وارد است از طرف چپ آن از جانب طحال بعض
آن شعب شعریه متوجه میگردد بسوی راست ثرب و متفرق میگردد در آن مقابل جزء وارد بر آن از جهت چپ از شعب عروق
طحال و قسم پنجم از آن شش قسم متفرق میگردد در جداول که اطراف معاء قولون است برای جذب غذا از آن و قسم ششم
از آن شش قسم بدستور اکثر آن متفرق میگردد در اطراف معاء صایم و باقی آن باطراف لفایف دقیقه متصل باعور برای جذب

غذا و اما تشریح اجوف و عروق منبتی که صعود نموده است از آن در چهار مطلع بیان می باید مطلع اول در بیان عروق صاعده
از اجوف بعد انفصال آن از کبد تا آنکه قریب بقلب رسد شیخ الرئیس علیه الرحمه فرموده اصل اجوف اولا متفرق میگردد در
نفس کبد بسوی اجزاء و شعب شعریه برای جذب غذا از شعب باب که آن نیز متجزی باجزاء و شعب شعریه است و اما شعب اجوف
وارد است از حدبه کبد بسوی جوف آن و اما شعب باب پس آن وارد است از مقعر کبد بسوی جوف آن پس طلوع نموده است
از آن منابتی نیز از حدبه و منقسم گشته بدو قسم قسمی صاعده گشته و قسمی هابطه و اما قسم صاعده حجاب را شکافته و نفوذ در آن نموده
و در آن دو عروق گشته و متفرق در آن شده برای افاده تغذیه آن پس محاذی غلاف قلب شده و رسیده است بسوی
آن شعب بسیاری و متفرق گشته است بفروع شعریه برای افاده تغذیه آن مطلع دویم در تشریح عروق از حیثیت تقارب بنا از
حیثیت آنکه پراکنده شده است در رئه و جرم قلب پس انقسام باقیه است بدو قسم قسمی از آن که بزرگتر است بسوی قلب آمده
است از جانب اذن ایمن آن و این اعظم عروق است از عروق که آمده است بسوی قلب بجهت آنکه برای جذب غذاء است
و غذا اغلظ است و محتاج است بآنکه منفذ آن اوسع باشد و وعاء آن اعظم و سایر عروق برای جذب و استنشاق نسیم بارد اند
و نسیم لطیف محتاج بتوسعه و عظم چندان نیست و این عروق چون داخل قلب گردند شعبه از آن بهم میرسد محل سقاف
آن از خارج بسوی داخل است برای آنکه جذب نماید قلب نزد تمدد آن غذا را پس بر نگردد نزد انبساط و اغشیه آن صلب ترین
اغشیه است و از این ورید نزد محاذات قلب سه عرق بهم میرسند و می آیند بسوی رئه از جانب منبت شرائینی که قریب
باسر قلب اند برگشته بسوی تجویف رئه و این صاحب دو غشاء دو طبقه است و از این جهة این را ورید شریانی نامند
و این برای چند منفعت است اول آنکه تا ترشح نماید از آن خون در غایت رقت مشابه جوهر رئه زیرا که این
خون قریب العهد است بقلب و نیافته است نضجی که منصبغ گشته است در شریان و ورید منفعت دوم آنکه تا نضج یابد
در آن خون نضجی کامل و اما قسم دوم از آن اقسام ثلثه احاطه مینماید دور قلب پس منبت و منتشر داخل آن میگردند برای
افاده تغذیه آن نیز و چیزی که قریب است که ورید اجوف عوض داخل قلب نماید از جانب اذن ایمن آن قسم سیوم
میل مینماید در خصوص انسان بسوی جانب چپ پس متوجه فقره پنجم میگردد از فقرات صدر و تکیه بر آن نموده متفرق میگردد
در اضلاع ثمانیه سفلی و اعضائی که قریب اند بآنها از عضل و غیر آن مطلع سیوم در تشریح قسم اعظم از قسم عرق صاعد بآنکه
قسم اعظم از آن منقسم بدو جزو میگردد و منصب و گوشت مثبتیکه اصغر و دوم اکبر اصغر آن هر دو عرق کبیر است از عروق
قلب و آن عرقی است که منقسم میگردد نزد گوشت است قلب بسه قسم و اما نافذ از اجوف صاعد از اجزا ثلثه چون متجاوز
از ناحیه قلب نماید بالا میرود و متفرق میگردد از آن شعبی شعریه در اعالی اغشیه منصف و سینه و بالای غلاف و در لحم رخوکه

سقاف قلب

ورتاً

توته نامند در می آید پس چون قریب بترقوه رسید منشعب میگردد از ان دو شعبه متوجه میگردد بمورب بسوی ناحیه ترقوه و چند
دو در ترکردند میگردد و هر شعبه از آنها دو شعبه یک شعبه از هر یک از آن هر دو متحدر میگردد و فرود می آید بطرف قص از جانب راست
و چپ تا اینکه منتهی میگردد بخنجری و میگذارد در ممر آن شعبی چند که متفرق میگردند میان اضلاع و ملاقات مینمایند افواه دو ثدیهای
آنها با افواه عروق غیر متفرقه در آن و بیرون مینمایند از آنها طایفه از آن شعب بسوی عضلی که برآمده است از سینه و چون
بخنجری رسید ظاهر میگردد پاره از آنها بسوی عضل مستر اکه محرکه کتف و متفرق میگردد در آنها و طایفه نزول مینمایند بزیر
عضل مستقیم و متفرق میگردد در آنها از آنها شعب و اواخر آنها متصل میگردد با عروق صاعده از وریدی مجری که عنقریب مذکور
میگردد و اما فرع هر یک از آنها هر دو که یکی زوج است و فرد آن پنج شعبه میگردد و یک شعبه آن متفرق میگردد در سینه برای
افاده تغذیه اضلاع اربعه علیا و شعبه دویم آن برای افاده تغذیه موضع هر دو کتف و شعبه سیوم آن بطرف عضل غایر
در عنق میرود برای افاده تغذیه آن و شعبه چهارم آن در ثقبهای شش گانه علیا رفته نفوذ مینماید برای تغذیه آنها و از آنها گذشته
بسوی سر می آید و شعبه پنجم که از همه عظیم تر است می آید بجانب فقرات ابط از هر جانب و متفرق میگردد بچهار فرع اول
آنها متفرق میگردد در عضلی که بر قص است که عضل محرک کتف است و فرع دویم منتشر میگردد در لحم رخو مسمی بتوته و
صفاقی که در ابط است فرع سیوم آنها فرود می آید گذشته از جانب سینه بجانب مراق و فرع چهارم که از همه عظیم است
منقسم میگردد به سه جزء جزء منتشر میگردد در عضلی که در تقعیر کتف است و جزء دویم در عضل کبیره که در ابط است و جزء سوم
که از همه اعظم است میگذرد بر عضد و بجانب دست می آید و این را ابطی نامند و متفرق میگردد بعضی از ان شعب شعریه در اغشیه
اغشیه منصف صدر و اماکن غلاف و لحم رخو مذکور برای تغذیه آنها و اختصاص جزء چهارم باین ساعد بجهت نهایت فایده
بودن این شعب شعری آنست که خون غلیظ در آنها دخول و نفوذ نماید مطلع چهارم در بیان عرق عظیم صاعد بدانکه این
عروق منشعب میگردد بدو شعبه نزد وصول بقرب ترقوتین تا نهایت رسیدن بر اس و آنچه باقی میماند از انشعاب اولی
ان که منشعب گشته یکی از دو فرد آن شعب ساری جهت آنکه آن عرق اولا صعود مینماید بجانب عنق و پیش از آنکه بگذرد
از ان منقسم میگردد بدو قسم یکی از آن هر دو قسم را وداج ظاهر نامند و قسم دویم را وداج غایر و وداج ظاهر منقسم میگردد
همان وقت که صعود نمود از ترقوه بدو قسم قسم اول میرود بجانب قدام و بسوی یک جانب قسم دویم اولا بجانب
قدام میرود و بپایین می آید پس بالا میرود تا بیاید از ترقوه و گرد ترقوه میگردد با استداره پس بالا میرود بطرف ظاهر رقبه
تا آنکه ملحق بقسم اول میگردد و مختلط با آن میشود پس جدا میگردد از آن و هر یک جزء بطرف [illegible] میرود پس نزد ملتقای ترقوتین
در موضع غایر با هم ملاقات مینمایند و جزء دویم مورب میرود بطرف ظاهر عنق و با هم ملاقات میسر مینماید این هر دو جزء بعد از آن

و متفرع میگردد ازین دو زوج شعبهٔ عنکبوتیه برای تقویت حس و لیکن کاه متفرع میگردد ازین زوج دویم تخصیص در جملهٔ فروع آن
اورده ثلثهٔ محسوسه که مر آنها را بعد راست و سایر اینها غیر محسوسه اند یکی ازان ثلثهٔ محسوسه صاعد صاحب قدر کشیده میشود بر کتف و
این را عرق کتفی نامند و قیفال ازانست و دو دیگر بر دو جنب کتفی اند و چسپیده بآن بر سر کتف باهم و لیکن یکی از آن هر دو که
مؤخر است همانجا میماند و تجاوز ازان نمی نماید بلکه متفرق دران میگردد و دویم ازان هر دو که مقدم است تجاوز نموده تا بسر
عضد رسیده متفرق میگردد درانجا اما کتفی تجاوز از هر دو نموده تا بانتهای دست میرسد و اما ورداج ظاهر بعد از اختلاط هر دو
فرد آن باهم منقسم میگردد بدو قسم قسمی ازان بطرف باطن میرود و متفرع میگردد بشعب صغار و متفرق میشود در فک اعلی و
شعب کبار رود اعظم ازان شعب صغار و متفرق میگردد در فک اسفل و از هر دو صنف شعب اجزای چند متفرق میگردد در
گرداگرد لسان و در ظاهر از اجزای عضل موضع آنجا و جزو دویم ظاهر میگردد و متفرق میگردد در موضعی که قریب به سر است
و در هر دو گوش و اما ورداج غایر ملازم مری است صعود مینماید با آن مستقیم و میگذارد از خود در مسلک آن شعبهای چند که
مختلط میگردد با شعبهائی که آمده اند از ورداج ظاهر و منقسم میگردد همگی آنها در مری و حنجره و جمیع اجزای عضل غایر و نفوذ مینماید
آخر آن تا منتهای درز لامی و متفرع میگردد آنجا ازان فروعی چند که متفرع میگردد در اعضائی که میان فقار اول و ثانیه اند
و می آید ازان عرق شریانی تا نزد مفصل سر و گردن و متفرع میگردد ازآن فروعی چند که می آیند بغشاء مجلل قحف و ملتقای
جمجمه قحف و فرو میروند آنجا در قحف و باقی بعد فرستادن این فروع نفوذ مینماید در جوف قحف در منتهای درز لامی و
متفرق میگردد ازآن شعبی چند در هر دو غشاء دماغ برای تغذیه آنها و ربط غشاء صلب بچیزی که دور او است و بالای
او است پس بر می آید و داخل حجاب مجلل قحف میگردد برای تغذیه آن پس نزول مینماید از غشاء رقیق بسوی دماغ و متفرق در
آن میگردد مانند تفرق عروق ضوارب و مستحکم میگرداند تمامی آنها را مانند طی و پیچیده که صفاق ثخین ضخیم بچیزی و میرساند آنها را
بموضع وسیعی که عبارت از فضائی است که منصب میگردد بسوی آن خون و مجتمع میگردد در آن پس متفرق میگردد در مابین
طاقین که معصره نیز نامند و چون این شعب به بطن اوسط از دماغ قریب گردند محتاج میشود که بگردند عروق کبار تا آنکه متصل و
جذب نمایند از معصره مجاری که منشعب گشته اند ازان خون بسیاری پس کشیده میشود و میروند از بطن اوسط بسوی دو بطن مقدم
و نیز ملاقات مینمایند بعروق ضوارب که صعود نموده اند آنجا و منتسج میگردند در غشاء معروف بشبکهٔ مشیمیه و اما تشریح اوردهٔ
یدین اما کتفی ازان که قیفال نامند بکسر قاف و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح فاء و الف و لام که معرب کیفالس یونانی است که
بمعنی پادشاه عظیم است و چون این رگ از عروق عظیمهٔ شریفه تعلق بسر دارد که از اعضای رئیسهٔ شریفه و مشابه بپادشاه
عظیم است در بدن برای احاطه و شمول تصرف آن در حس و حرکت که سر موئی از بدن از تحت تصرف آن بیرون نیست و لهذا

مسمی بدان نموده اند پس اول شعبی که متفرق میگردد ازان چون محاذی عضد رسید شعبی است که متفرق میگردد در جلد و
اجزاء ظاهر آن از عضد پس قریب بآن از مفصل مرفق منقسم میگردد بدو قسم قسم اول را حبل الذراع نامند و آن کشیده است
بر ظاهر زند اعلی پس میل نموده است بسوی وحشی مایل بجذبه زند اسفل و متفرق گشته است در اسافل اجزاء وحشی از رسغ
و قسم دویم ازآن بر رسغ متوجه گشته است بسوی محل عطف مرفق در ظاهر ساعد و مخلوط بآن گشته است شعبه از ابطی و مکون
میگردد ازان هر دو عرق الکحل و قسم سیوم بعمق فرو میرود و مخلوط بشعبه از ابطی نیز میگردد و اما ابطی اول جزوی که متفرع
میگردد ازان چند شعبه است که بعمق میرود در عضد و متفرق میگردد در عضلاتیکه آنجا است و فانی میگردد در آن شعبهائی ازان که
میرسد بساعد و چون رسید با بطی قریب بمفصل مرفق منقسم بدو قسم میگردد یک قسم میل بجانب عمق مینماید و متصل میگردد
بشعبه که بجانب عمق رفته است از قیفال و به محاذی آن اندک پس جدا میگردد در عمق و پوشیده میگردد و یکی ازآن هر دو تا آنکه
میرسد بخنصر و بنصر و نصف وسطی پس مرتفع میگردد جزئی ازآن و منقسم میگردد باجزاء خارجی دست که مماس باستخوان است
قسم دویم از دو قسم ابطی متفرع میگردد در ساعد بچهار فرع فرع اول آن منقسم میگردد در اسافل ساعد تا رسغ فرع دوم
بالای انقسام اول منقسم میگردد با نقسام آن و فرع سیوم نیز همچنین در وسط ساعد منقسم میگردد و فرع چهارم که اعظم
همه است ظاهر میگردد و بالا میرود و منقسم میگردد از خود فرعی را که منقسم میگردد با شعبه از قیفال و مکون میگردد از هر دو اکحل و باقی
آن باسلیق است و آن نیز بعمق میل مینماید و میرسد بکرو اکحل ابتدا می نماید از آنجا و بالا میرود در زند اعلی پس میل بجانب
و متفرع بدو فرع میگردد بصورت حرف لام بخط یونانی پس میگردد جزء اعلی هر دو جزء آن بطرف زند اعلی میرود بجانب
رسغ و متفرق میگردد در جانب ابهام و فیما بین آن و میان سبابه و در سبابه جزء اسفل ازآن می آید بسوی طرف زند اسفل
و متفرع بدو فرع میگردد فرعی ازان متوجه بسوی موضعی که میان وسطی و سبابه است میگردد و متصل بشعبه از فرعی که
سبابه آمده است از جزء اعلا شده و متحد بآن گشته یک رگ شده است و میرود فرع دیگر ازان که اسیلم است و
متفرق میگردد فیما بین وسطی و بنصر و امتداد می یابد بسوی آن بسوی خنصر و بنصر و جمیع این فرع منقسم میگردد در آنجا
و اما تشریح اجوف نازل بدانکه این اجوف نازل اول فرعی که متفرع میگردد ازآن هنگام طلوع و برآمدن از کبد و نشستن
رسیدن و تکیه نمودن بصلب شعب شعریه است که می آید بسوی لفایف گرده جانب راست و اعضاء قریبه بدانها
و متفرق در آنها میگردد برای افاده تغذیه آنها پس بعد ازان جدا میگردد ازان عروق عظیمی که می آید بجانب گرده چپ
و متفرع میگردد نیز بعروق شعریه که متفرق میگردند در لفایف گرده چپ و اعضاء قریبه بدان برای افاده تغذیه آنها پس
متفرع میگردد ازآن دو عروق عظیم که آن هر دو را طالعین نامند و متوجه میشوند بسوی هر دو گرده برای تصفیه مائیت دم

زیراکه گرده جذب مینماید ازان بهرد و غذای خود را که مائیت دم است و گاه منشعب میگردد از ابسر طالعین عرقی که
می آید بصفنه سیری مردان و زنان بنحوی که بیان نموده شد در شرائین و فرو نمیگذارد چیزی را این و در آنکه متفرع میگردد بعد ازین دو
عرق متوجه میگردند بسوی انثیین و عرقی که می آید بسوی سیری میگیرد همیشه شعبه از ابسر این بهرد و طالعین و بسا است که میباشد در
بعض مردم هر یکی از اینها منشأ از آن و آنکه می آید بجانب منی پس اتفاق میگردد مراد را بندرت آنکه شعبه از ابسر آن بهرد و
طالعین اخذ مینماید لیکن اکثر احوال آن این است که مخلوط با آن میگردد و عرقی که می آید از انثیین از گرده در ران مجرائی
است که نضج می یابد در آن منی و سفید میگردد بعد از سرخ بودن برای کثرت معاطفت عروق آن و استدارت
آن مجری که می آید آنرا نیز از صلب و اکثر این عروق غائب میگردند در قضیب و عمق رحم چنانچه در عروق ضوارب ذکر یافت و
شعبه از اجوف که تکیه کرده است بر عظام صلب تا آنکه منتهی گشته است به بهرد و با ابتدا نموده است از اجوف نازل متوجه گشته
انحدار گشته و متفرع گشته ازان نزد هر فقره و داخل آن فقره گشته و متفرق شده در عضلی که موضوع است نزد آن پس متفرق
گشته است عروقی که آمده است بخاصرتین و منتهی گشته بسوی عضل بطن پس عروقی که داخل گشته در ثقب فقار بسوی نخاع
پس چون منتهی گشت بسوی آخر فقار منقسم بدو قسم میگردد و دور میگردد هر یکی از دیگری راست و چپ تا آنکه میرسد هر یک از اینها
مبدأ فخذ و منشعب میگردد و هر یک بقدر [?] نمودن بفخذ به ده طبقه طبقه اول قصد میکند ظاهر آن بهرد و مینماید طبقه دویم شعب آن
دقیق و منتشر است در قصد بعضی اسافل اجزا اصفاق نموده و متفرق میگردد در آن طبقه سیوم متفرق گشته است در عضلی که بر
استخوان عجز است طبقه چهارم متفرق گشته است در عضل مقعده و ظاهر عجز طبقه پنجم متوجه گشته بسوی عنق رحم زنان و
متفرق در آن گشته و در عضوی که متصل است با آن بسوی مثانه پس منقسم گشته آنچه متوجه مثانه شده بدو قسم قسمی متفرق در مثانه
گشته و قسمی متوجه عنق آن شده و این قسم در مردان بسیار بزرگ است برای مکان قضیب و در زنان صغیر طبقه ششم متوجه
گشته بسوی عضل که موضوع است بر استخوان عانه طبقه هفتم صعود نموده بسوی عضلی که رفته است در استقامت بدن بر
بطن و این عروق صعود نموده با اطراف عروقی که گفته شده آنها انحدار یافته اند از صدر بسوی مراق بطن و خارج گشته از اصل
آن عروقی که آمده اند بر رحم از جوانب و متفرق گشته اند از آن عروق صاعد بسوی پستان برای آنکه مشارکت یابد با آن رحم و پستان
طبقه هشتم می آید بطرف قبل مردان و زنان همگی طبقه نهم می آید بجانب عضل باطن فخذ و متفرق در آن میگردد طبقه دهم اخذ مینماید
ناحیه ما لب برآمده تا خاصرتین و متصل میگردد بر اطراف عروقی که منحدر فرود آمده اند خصوص از ناحیه ثدیین و مجموع آنها یک عرق
عظیم گشته بسوی عضل الیتین می آید و آنچه باقی ماند از اینها می آید بسوی فخذ و متفرع و منشعب در آن میگردد و متفرع و شعبی جسیم
یکی از آنها منقسم میگردد در عضلی که بر مقدم فخذ است و شعبی دیگر در عضل اسفل و انسی آن بعمق فرو رفته و شعب بسیار دیگر از آن

متفرق میگردد در عمق فخذ و آنچه باقی میماند بعد از این تمامی منقسم میگردد هنگام حلول در مفصل رکبه قلیلی بسوی سه شعبه
پس وحشی آن کشیده میشود بر قصبه صغری بسوی مفصل کعب و اوسط آن کشیده میشود بر محل انسی و موضع دوته گشتن زانو
و فرود می آید و میگذارد شعبه در عضل باطن ساق و منشعب میگردد بدو شعبه و غایب میگردد دیگر از آن هر دو در عضوی که داخل است
از اجزاء ساق و دویم آن می آید بسوی باطن قصبتین کشیده شده بسوی مقدم پا و مختلط میگردد با شعبه از وحشی مذکور و سیم
که انسی است میل مینماید بسوی موضع معرق از ساق پس کشیده میشود بسوی کعب و بسوی طرف محدب قصبه عظمی و فرود می آید
بسوی انسی مقدم و این را عرق صافن نامند و این هر سه فی الحقیقه چهار عرقند دو وحشی که می آید بطرف قدم از ناحیه قصبه صغری
و دو انسی یکی از آنها با بالای قدم میرود و متفرق میگردد در اماله ناحیه خنصر و دویم مختلط بشعبه وحشی از قسم انسی مذکور میگردد
و متفرق در اجزاء اسفل میشود و اما تشریح غشا بکسر غین و فتح شین معجمتین و الف ممدوده جمع آن اغشیه است و بعبارتی پرده
نامند جسم عصبانی منتسج بافته شده از الیاف عصبی یا رباطی و یا هر دو با هم رقیق عریض عدیم الحرکه در نفس خود یا قلیل الحس و در رنگ و
ملایمت شبیه بعصب است و بدانکه وجه عصبانیت آن آنست که در اعصاب ذکر یافت که نرم و ملایم در انحنا و انعطاف و
حسک و قابل جمیع اشکال و هیآت باشد و وجه رقت آن آنست که هیئت اعضائی که بر آن پیچیده شده است تغیر ندهد و
از مسام آن توانند که ارواح و غذا در آن نفوذ و ترشح نمایند و فضول متولده در آنها مندفع گردند و وجه عدیم الحرکه بودن آن
آنست که تا عضو ساکن و برقرار خود ماند و تشویش و اضطراب در آن وارد نگردد زیرا که حرکت اکثر اعضا مانند دماغ و
نخاع و کبد و معده و غیرها باعث فساد و اختلال بسیاری است و وجه حس قلیل آن برای ادراک آفات و دفع موذیات
است از خود و بدانکه اغشیه متولده در اعضا کلیه منقسم بسه قسم اند یک قسم منتسج از لیف عصبی است فقط مانند غشاء
مجلل نخاع ~~که انتساج آن از رباطات روئیده از اطراف عظم مجوف است~~ دویم منتسج از لیف رباط فقط است مانند غشاء
مجلل دماغ که انتساج آن از رباطات روئیده از اطراف عظم مجوف است سیوم منتسج از لیف عصبی و لیف رباطی هر دو است
مانند سایر اغشیه و بدانکه جمیع اغشیه صاحب حس نیستند بلکه بعضی مطلقا حس ندارند مانند غشاء مجلل دماغ بجهت آنکه مؤلف از لیف رباطی است
در رباط را حسی نیست و بعضی صاحب حس بسیارند مانند غشاء مجلل نخاع بجهت آنکه مؤلف از لیف عصب فقط است و عصب صاحب حس است و
بعضی بین بین یعنی قلیل الحس اند مانند سایر اغشیه مذکوره بجهت آنکه تالیف آن از هر دو است و فایده خلقت آن در بدن بسیار است از
جمله آنست که پوشد اعضا را و نگاه دارد آنها را از وصول آفات به آنها چه از خارج و چه از داخل مانند کل اغشیه خارجه و داخله
و دیگر آنکه حفظ هیأت و تشکیل اعضائی که پوشیده است به آنها نماید مانند غشاء دماغ و نخاع و دیگر آنکه تا مانع وصول امر بعضو
باشد مانند غشاء مری و امعاء و معده و غیرها و نیز از فواید خلقت اغشیه آنست که عضوی را بعضوی مربوط سازد مانند گرده به پشت

و دیگر آنکه تا واسطه باشد میانه عضو صلب و لین تا از هم متضرر نگردند مانند غشیه دماغ و دیگر آنکه تا اورده و شراین در آن
منسج گردند برای افاده تغذیه و تنمیه و حیات و سرایت غریزیه مانند غشاء مشیمه و غیر آن و دیگر آنکه حیلوله و مانع باشد از ورود
ابخره و ادخنه و اخلاط فاسده غذائیه با عضاء رئیسه شریفه و غیرها و قرار گرفتن آفت جمیع اجزاء عضو را مانند غشاء عنکبوتیه حجب
مابین بطون دماغ و مجلل آن و مجلل نخاع و منصب آن و حجاب حاجز صدر و حجاب بیا فرغما که حجاب حاجز مابین مری و جگری است
که فیما بین اعضاء تنفس است که ریه و قلب باشد و اعضاء غذا که مری و معده و امعا باشند و انشاء الله تعالی تفصیل در بیان
امراض خواهد آمد و دیگر آنکه حفظ ارواح و حرارت غریزیه و قوی نماید و مانع اند از تحلیل اینها و برسانند آنها را باعضا بتدریج مانند
اغشیه داخلیه و دیگر آنکه اعضاء عدیمة الحس را باعث افاده حس باشد مانند جگر و ریه و سپرز و گرده و غیرها و اما تشریح لحم
بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم که جمع آن لحوم است و بفارسی گوشت نامند متولد میگردد از متین خون غلیظ یعنی ماده تکون
آن آنست و فاعل انعقاد آن حرارت و یبس تحلیل رطوبات مائیه آن و تغلیظ و انعقاد باشد و رنگ آن سرخ است برنگ ماده
آن که خونست و فایده بودن آن در بدن تسخین و گرم نگاهداشتن اعضا است بالذات باحتقان و اجتماع حرارت در بطن
خود و حفظ آن از تفرق و آنکه وطاء و پناه باشد برای دفع آفات از اعضا از قبیل صدمات و سقطات و ضربات خارجیه
ملاقات صلب بالین و حفظ شکل و حسن و بها و رونق و نرم و ملایم داشتن بشره و اعضا و سر و مانع آمدن از آنکه عروق و
اعصاب و اغشیه و غیرها که بر عظام کشیده شده اند برهم افتند و درهم پیچیده گردند یعنی در خلل و فرج آن در آمده و مملو ساخته مانع
آید از امور مذکوره در حین حرکات و صدمات و منع نمودن غوص و فرو رفتن حرارت و برودت خارجیه بسوی باطن مانند سایر
اغشیه و بدانکه در موضعی که لحم با جلد اتصال دارد صاحب حس است تا آنکه مدد بجلد رساند و ما بقی بی حس است بدینجهة
اکثر آن صاحب حس اند و قلیلی بی حس زیرا که اکثر جلد بدن اتصال با گوشت دارد و قلیلی بی اتصال جلد با استخوان است
بی واسطه گوشت مانند راس و سر مفاصل و پشت دست و پشت پا و فایده تقلیل حس آن جلیقه و عدم جلد بودن در
احساس بوقوع آفت بجلد است چنانچه ذکر یافت و سبب حس آن اتصال و ادخال لیف عصبی است در آن نه
بالذات زیرا که بالذات حس عصب راست و غیر آن هر عضوی که باشد حسی ندارد مگر بالعرض بواسطه عصب و الیاف آن
و اما تشریح شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله و میم که بفارسی پیه نامند جمع آن شحوم آمده جسمی است سفید در غایت
نرمی متولد از مائیت دم و دسومت و فاعل انعقاد آن برودت مجمده و قابضه است و لهذا اکثر بر اغشیه و اعضاء
عصبانیه تولید و انجماد می یابند برای برودت مزاج آنکه ماده لطیفه دسم چرب از مائیت خون چون برسد باعضاء عصبانی
بسبب برودت مزاج آنها منجمد و منعقد میگردد و چون حرارت بدانها برسد گداخته میگردد و فایده خلقت آن در اعضا

ایدو ردیا

تر و چرب و تازه داشتن عضو نیست که مجاور و متصل بدانست تا آنکه از حرکات سخنه محلله رطوبات مانع از حرکات محفوظ
دارد و مدد بدانها رساند و نگذارد که جفاف و یبس و ضعف و لاغری بدانها عارض گردد و از حرکات باز مانند و اما جلد بکسر
جیم و سکون لام و دال مهمله که بفارسی پوست نامند و جمع آن جلود آمده جسمی است عصبانی یعنی شبیه بعصب است در
رنگ سفیدی و نرمی و ملایمت قابل التوا و انحنا و قبض و بسط و تشنج و استرخا و صلب در انفصال بودن و بافته شده
است از نخ‌های عصبی معتدل الانفساج در رقت و صفاقت و تازگی و ضخامت تا آنکه در غایت تخلخل و رخاوت نباشد
بحدی که نتواند جمیع حرارت در باطن خود نماید مطلقا و نه در غایت صفاقت و ضخامت و صلابت باشد بحدی که نتواند
که ابخره و ادخنه از مسامات او بیرون آیند و فضلات داخلیه و مجتمعه تحت آن بعرق و چرک و مو و امثال اینها مندفع
گردند تا باعث خفت و سبکی اعضا و دفع علل شود و جلد ظاهر بدن بنسبت باغشیه باطنیه ضعیف و ضخیم تر است جهت
آنکه دایم مباشر حرارت و یبوست و رطوبت و جمیع آفات خارجیه است و لهذا مستلزم صفاقت و صلابت زیاده از
از اغشیه داخلیه و آن را حس بسیار است بجهت عصبانیت و انتساج آن از نخ‌های عصبانی که کثیرة الحس اند و در اینها
منافع عظیمه بسیار است که مسام نامند و فایده خلقت آن در بدن چند امر است یکی آنکه ساتر و حافظ و لباسی باشد
از برای کل بدن از رسیدن و متضرر گشتن از جمیع آفات خارجیه چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه منتهی گردند در آن عروق
شعریه و اعصاب برای افاده حیات و تغذیه و تنمیه و حس و حرکت و دیگر آنکه از مسام آن نسیم بارد و لطیف مستنشق
گردد و باعث ترویح حرارت غریزی و روح حیوانی شود چنانچه ذکر یافت و فایده کثرت حس آن آنست که بوصول اندک
سوء مزاجی و انحراف و افتی و اذیتی چه از داخل و چه از خارج بزودی شاعر و آگاه گردد و بحس مشترک رساند و آن بطبیعت
مدبره که نایب نفس حیوانیه است و نفس حیوانیه نایب نفس ناطقه است رسانند تا در تدارک در آیند و مندفع گردانند
بهر نحو که انسب و الیق دانند و بدانکه چنانچه پیشتر ذکر یافت در مبحث اعضا که معتدل‌ترین اعضا جلد است یعنی کیفیات
اربعه در آن مساوینند و بحس لمس درمی‌یابند اعتدالات و انحرافات سایر اعضا را از مزاج اصلی خود مانند سرکه ابرد
اعضا است که در حال انحراف برسیدن گرمی بر آن و گرم شدن از مس جلد آن درمی‌یابند که گرم گشته و همچنین عرض
یبس مر آن را که جلد آن را خشک و خشن درمی‌یابند همچنین قلب که اگرم اعضا است در حال انحراف ببرودت از لمس جلد
موضع آن درمی‌یابند کیفیت آن را و از نبض نیز همچنین سایر اعضا را دانند از جمیع جلد ظاهر بدن جلد سر انگشتان خصوص جلد
سر انگشت سبابه و بدانکه فایده مسام آن همان چیز نیست که ذکر یافت از اندفاع فضول داخلیه ابخره و ادخنه که
ماده عرق و وسخ و شعر اند و استنشاق نسیم بارد بداخل و رفع آن بخارج و بدانکه جلد جمیع اعضا در صفاقت و صلابت

وضخامت و منافذ و مسام متساوی نیستند بلکه بعضی زیاده و بعضی کمتر و بعضی را حس زیاده و بعضی را اندک کمتر و بعضی
صاحب مو و بعضی بی مو چنانچه ظاهر و مشاهد است و بیان مفرد یا مرکب بودن آن و اختلاف اقوال در آن در مبحث اعضا
ذکر یافت و مفرد بودن آن اولی است جهة صدق تعریف اعضاء مفرده بر آن و اما تشریح شعر بفتح شین معجمه و سکون عین
در اصطلاح که بفارسی مو نامند جمع آن شعور و اشعار آمده جسمی است متولد از ماده بخاریه دخانیه منفصله از اخلاط بتاثیر حرارت
در آنها که چون مصادف مسام بدن گردند بدانها رسند رطوبت آنها تحلیل رود و بخار و اجزاء دخانیه متولده از مائیت و
هوائیت و مائیت و ارضیت آن صعود نموده از منافذ و مسام همراه آنها شده جزو ناری و هوائی و مائی آن تحلیل روند و زائل
گردند مگر قدر قلیلی که حافظ و ممسک هیئت و صورت جزو ارضی آنند بشکل مو و دایم از باطن مدد و مدد رسد و در طول آن بعزا آید
و از ینجهة است که در امزجه اشخاص و اصناف مردمی و اسنانی که در آنها ابخره و ادخنه دمیه بسیار است و مسام آنها
وسیع و قوه دافعه آنها قوی موی بدن آنها بسیار و غلیظ و بلند و سیاه میباشد و در امزجه که حرارت و یبس و تکثیف بر
مسام جلد ایشان غالب باشد مانند حبشیان که موی آنها مجعد و سیاه و خشن میباشد و بسیار بلند نمیگردد و در امزجه که
بدانها برودت و رطوبت و ضعف غالب باشد مانند اکثر بلدان بارده رطبه از اقلیم پنجم و ششم مانند اهل فرنگ و
سقالبه و گرجستان و چین و غیرها و مردم سفید پوست بسیار از مرد و زن موی آنها باریک و ضعیف و سکون میباشد
و چون بخار مطلق نفوذ در مسام ننماید و یا نفوذ نماید ولیکن بقدر صالح در زمانی که در آن منعقد تواند شد محتبس نماند و یا
محتبس ماند اما کیفیت آن از سوء مزاج اصلی متغیر شود بکیفیتی غیر ملایم درین صور مو کم متولد گردد و یا مطلق تولد نیابد
و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است یکی آنکه ماده آن قلیل باشد یعنی بخار و دخان کمتر متولد شود بسبب نقصان حرارت
و نارسیدن لحیه در اطفال و زنان و خصیان از اینجهت است دویم آنکه خون که ماده بخار و دخان است کمتر متولد گردد
و سقوط موی در ناقهین و پیران بجهة نارسیدن مدد به است سیوم آنکه در بدن رطوبت بخاریه بیشتر و ماده
دخانیت کمتر باشد و ظاهر است که تا ناریت غالب نباشد بخار را میل بخارج و دفع به بیرون نمی نماید و از ینجهة در صبیان
لحیه نمیروید چهارم آنکه منافذ و مسام بسیار تنگ و باریک باشند بسبب برد و یبس مزاج مکثف پس ماده مو نتواند که از
آنها بیرون آید پنجم آنکه سیلان فضول مانند طمث و دم بواسیر و مانند آن باعث اماله بخار گردد و اما عدم لبث و
درنگ بخار و دخان در مسام زمانی که متولد گردد سه وجه است یکی آنکه ماده آن بسیار رقیق باشد و بدان سبب زود تحلیل رود
و ظاهر است که تا کثافت نبود که لازم دخانیت است در بخار نباشد قبول انعقاد نمیکند و انعقاد را لازم است درنگ
نمودن زمانی دوم آنکه مسام بسیار وسیع باشند بحدی که ماده مستعده شعر زود برآید و تحلیل رود سیوم آنکه ماده و مسام

[illegible]

هر دو بحد اعتدال باشند اما با آن اسباب محلله مفرطه از امور بدنیه و خارجیه جمع گردند ماده را که منعقد باشد تحلیل برند
و اما تکثیف بودن ماده بکیفیت ردیه ظاهر است که باعث فساد گوشت میگذارد که ماده آن در تحت جلد درنگ و نفوذ
در مسام نماید و بر آید چنانچه در داء الحیه و داء الثعلب میباشد که بجهت احتباس خلط ردی در منافذ ماده شعری فاسد میگردد و بدانکه
بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات میشمارند نه از اعضاء مفرده و شیخ الرئیس علیه الرحمه نیز بر این است و فایده انبات شعر در بدن
انسان بر چند وجه است بعضی برای زینت تنها است مانند موی سر و ابرو و بعضی برای زینت بعضی مردم است دون
بعضی مانند لحیه برای مردان و گیسو برای زنان و بعضی برای منفعت و زینت هر دو مانند موی مژگان که صدر عینین نامند
زیرا که با وجود تقویت بصر بدفع فضول بخاریه دخانیه آن بدان باعث زینت و مانع سقوط اجرام و اجسام صغار است در
چشم و بعضی برای منفعت تنها است بدون زینت بلکه باعث قبح جسد است و باید آنها را استره و زایل نمود مانند موی
زیر بغل و سینه و زهار و غیرها بجهت آنکه اینها منقی بدن اند از فضول بخاریه و دخانیه حاصل در آنها چنانچه ذکر یافت و اما تشریح ظفر
بضم ظاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله و بتحریک فاء افصح است بفارسی ناخن نامند و جمع آن اظفار و ظفر آمده جسمی است عصبانی
شبیه بعصب در رنگ و قبول انعطاف و آنکه حس بسیار کمی دارد و هر چند درین امر تاملی است زیرا که حس آن با مواضع اتصال
آن بسر انگشتان بجلد است بواسطه شظایای عصبی و هر مقدار که از سر انگشت زیاده بر آید و طولانی گردد حسی ندارد و شاهد
گواه این است که در حین قطع و قلم گرفتن آن بناخن گیر و غیرها ادراک المی نمی یابند و بعضی از اهل صنایع که صنعت ایشان
تعلق بناخنها دارد ناخنهای خود را بلند نگاه میدارند و قلم نمی نمایند یعنی نمیگیرند و زنان اهل بنگاله در ان سوراخ باریک نموده
ریسمان تار و پود البسه بسیار باریک نازک را از جوف آن تابیده میگذرانند و بیان آن تفصیل طولی دارد و فایده
خلقت آن در بدن بر سر انگشتان چند امر است یکی از آنها استناد و تکیه نمودن سر انگشتان است و استحکام آنها
که اگر نمی بودند هر آینه سر انگشتان نرم میبود و باندک صدمه و ضربه متضرر میگشت و دویم آنکه باعث تمکن و اقتدار سر
انگشتان باشد بر التقاط و اخذ و چیدن اشیاء صغیر الجثه ریزه که اگر نمی بود سر انگشتان را اقتدار بر آن نمی بود
و سیوم امساک و نگاه داشتن انامل است بر ضبط اشیاء بسبب صلابت ناخنها و چهارم حک و خاریدن بدن است
و تنقیه اوساخ و الحزه آن بجهت آنکه حک محتاج بصلابت بحد اعتدال است که ایذا نرساند بخراشیدن جلد همچنین تنقیه اوساخ
و تحلیل الحزه و ادخنه زیر جلد بخاریدن و همچنین بثور صغار و خشک ریشها و اشیاء صغار که بجلد چسپیده باشند جدا نمودن
آن محتاج بناخن است و پنجم تمکن و اقتدار است بر گشودن گرهها خصوصا قویه آنها و ششم قدرت بر انشقاق و شکافتن
بعضی اشیا که باید آنها را نشق نمود و شکافت و قطع بعضی اشیا مانند چیدن گلها از شاخ اشجار و ریزه نمودن برگ

کلها و غیرها که بسر انگشتان چون ناخن ممکن نیست و معظم برای زینت انگشتان است و حسن شکل و هیئت آنها که اگر نباشند قبیح و بد هیئت می نمایند و غیر اینها از منافع بسیار و وجه نشو و نمای آنها در طول نه عرض و عمق آنست که مادهٔ تکون آن فضول ارضیه بدنیه است که طبیعت مدبرهٔ آن دفع باطراف مینماید و از ان مرمی آورد و لهذا دائم در تزاید است و هر چند روز یا هفته روز که زیادتی آنرا بگیرند باز میروید زیرا که ماده آن دمبدم میرسد و بدانکه در بودن ظفر از جملهٔ اعضاء مفرده تامل است شیخ محمد بن محمود چغمینی صاحب قانونچه و صاحب کامل الصناعه چهارده دانسته اند اعضاء مفرده را که عظم و غضروف و عصب و وتر و رباط و عضل و شریان و ورید و لحم و شحم و غشا و جلد و شعر و ظفر باشند و صاحب کامل عضل را ترک نموده برای انکه آنرا مرکب دانسته و مصنف قانونچه سیمین را و در بعضی نسخ قانونچه لحم نیز داخل نیست برای انکه از اعضاء منویه نیستند شیخ الرئیس در قانون ذکر فرموده اند تا لحم و باقی را بیان نفرموده و ابوسهل مسیحی تابع صاحب کامل است مگر انکه ترب و مخ را زیاده کرده و شعر را ساقط نموده و ابوسهل شریان و ورید را یکی شمرده و بدل مخ شعر آورده و قرشی عضل و جلد و ظفر و شعر و هرچه زیاده نموده مسیحی ساقط کرده برای انکه غیر شعر همه اعضاء مرکبه اند نزد او و مخ از رطوبات و شعر از دخان و ظفر از فضول است باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مرکبه مشتمل بر پنج فصل فصل اول از باب دویم در بیان تشریح دماغ و عینین و اذنین و لسان اما دماغ بکسر دال مهمله و فتح میم و الف و غین معجمه که مخ بضم میم و تشدید خاء معجمه نیز نامند و بفارسی مغز سر و جمع ادمغه و امخاخ آمده جوهر رخو متخلخل سفید رنگ چرب است و فایدهٔ رخو و نرم بودن آن آنست که قبول تشکل و استحاله متخیلات باحسن وجهی نماید برای انکه شئ رخو سهل القبول و الاستحاله است دیگر انکه غذاء وافر زیاد باعصاب نخاع رساند جهة انکه تغذیهٔ آنها از دماغ است و نرمی مقدم آن بیشتر از موخر آنست برای انکه منبت اعصاب حس است و حس انفعال از محسوسات است و موخر آن منبت اعصاب حرکت است و حرکت را صلابت لازم و مراد از صلابت موخر دماغ بالنسبه و بالاضافه بمقدم آنست که الین است نه انکه صلب مطلق است بلکه مقدم آن الین و موخر آن لین است و آن دماغ مرکب از مخ و شریانات و اورده و غشا که مسمی بدو ام دماغ یکی ملاقی و متصل قحف که کاسهٔ سر باشد که آنرا ام غلیظ و ام خشن و دویم که ملاقی متصل بمخ و مغز دماغ است که ام رقیق نامند زیرا که آن هر دو باهم حایل و وقایه و پناه و حافظ مخ دماغ اند در شکل و هیئت و ناصر قوی و افعال آن و رد کنندهٔ آفت و اذیت از استخوان و الجزه و ادخنه و غیرها اند و جهة انکه مخ که جوهر دماغ باشد جسم بسیار نرم ذکی الحس است در حالت ترید جوهر و انبساط و هنگام صیحهٔ شدیده و عوارض دیگر ممکن است که منزعج و متحرک و مماس قحف که کاسهٔ سر باشد گردد و متاذی شود و اما شرائین آن بجهة افادهٔ حیاتست بدخول آنها در جوف قحف و انتساج با غشیه از آنها

بتوافت

شبکه تحت دماغ برای انضاج واستحاله روح حیوانی بروح نفسانی در آن پس مجتمع گردند آن شرائین تا بهم برسند از آنها
دو رگ و بالا روند و در دو ثقبه ام دماغ و متفرق گردند در آن و اما اورده آن جهة افاده تغذیه آنست که داخل پرده غشاء
آن گردند و در آن فرود آیند و متفرق در آن شوند و از فوهات عروق ضوارب بسوی موضعی که فشرده میشود بسوی آن خون
که آنرا معصره نامند و آن تجویفی در وسط دماغ طولانی مایل بمؤخر آن و وسیعی است مانند برکه و حوضی طولانی و خونی که
تغذیه دماغ بدان کرده میشود در او و لاوردان فشرده میشود و میماند در آن تا آنکه حرارت آن کم گردد و نضج یابد و شبیه بجوهر
دماغ شود پس متفرق گردد و منشعب گردد در دماغ و چون قریب بطن اوسط رسید زیاده میگردد عظم آن برای امتصاص
وانجذاب از آنها غذا را پس کشیده میشود بسوی ظاهر پرده و مقدم و مؤخر دماغ و یکی بیمین و یسار رفته ملاقات مینماید
بشرائینی که بالا رفته اند و در آنجا رسیده و بافته میگردد از آنها شبکه و مشیمه و فایده بودن حجب آن دو آنست که چون
آن عضو بسیار شریف و رئیس و شدید الحس والذکاء است باندک حرکتی وصدمه بوصول کیفیتی و بخاری و دخانی متأذی
و متألم میگردد و ایذا و الم آن باعث اختلال افعال جمیع بدنست زیرا که حس و حرکت جمیع بدن از آنست خلل آن باعث
خلل کل است لهذا الحکمة بالغه و صنعت محکمه ربانیه غشاء برای آن متکون گردید یکی رقیق نازک ملایم که متصل بجوهر
آنست و دیگری غلیظ صفیق صلب بالای آن که متصل بقحف است چنانچه ذکر یافت و هر دو حکم مشیمه و بچه دانه دارند
برای محافظت آن و هر دو پیوسته اند بهم بعروق که نفوذ کرده آمده است از غلیظ برقیق و غلیظ چسپیده بقحف است
بروابط غشائیه که روئیده است از غلیظ و چسپیده است بدرز و تا آنکه ثقل بدماغ نرساند و این رباطات از شئون ظاهر
قحف روئیده و بافته شده است از آن غشاء مجلل قحف و بواسطه آن استحکام یافته است ارتباط غشاء غلیظ بقحف
و وجه سفید بودن رنگ آن برودت و رطوبت مزاج آنست و آنکه غذای آن خون بلغمی است و فایده برودت آن آنست که
مشتعل نگردد بکثرت ورود قوای محرکه اعصاب و انفعالات حواس و حرکات روح در استحالات تخیلیه و فکریه و ذکریه
و آنکه باعث اعتدال استحاله روح حار حیوانی قلبی صاعد بسوی آن بواسطه عرقین صاعدین گردد و اما فایده رطوبت آن
و همچنین دسومت آن آنست که حفظ حرکات تخیلیه فکریه و ذکریه و غیرها نماید و باعث تخفیف خشکی مانع از حرکات بنماید
و فی الحقیقه آن پرده و غشاء دخلی در جوهر دماغ ندارند و خارج اند از آن چون کمال احتیاج است جوهر دماغ را در آن جهة اسم مذکوره
لهذا حکم اجزاء آن دارند و مجاز از اجزاء آن میشمارند و هیئت و شکل دماغ مثلث مخروطی است که سه زاویه دارد دو زاویه
که بجانب قاعده آنست نزدیک بهم و زاویه سیوم که در مؤخر دماغ است از آنها دور و جوهر آن در طول منقسم بدو قسمت است
و در عرض آن بسه قسم که انها را البطون دماغ نامند چنانچه قبل نیز ذکر یافت بطن مقدم از همه اوسع است برای آنکه موضع

حس مشترک است محتاج بتوسعه زیاده است و مؤخر آن که محل حفظ است تنگ تر نسبت ببطن اول لیکن بنسبت ببطن اوسط
بحسب مساحت بزرگتر است و فایدهٔ انقسام آن گریافت که آفتی که بشقی و بجزئی رسد سرایت بهر دو شق اجزاء دیگر ننماید و مقدم
آن الین و مؤخر آن بنسبت بمقدم آن اصلب است بجهة امر مذکور و آنکه مقدم محل ادراک است و مؤخر محل حفظ و ادراک را ملایمت
و نرمی میباید و حفظ را صلابت و جمیع بطون آن مملو از هوائیست که آنرا روح نفسانی نامند و بطن مقدم موضع انجذاب هوا
است باستنشاق و دفع فضلات معطسه و از آنست افاضهٔ قوه حاسه بجمیع اعضا و در آن ظاهر میشود قوهٔ خیالیه و بسوی
آنست تادی و رسیدن اشباح مدرکات و از آن روئیده اند دو زایده شبیه بدو سر پستان که ادراک شم بواسطهٔ
آنست و از بطن مؤخر افاضه می یابد قوه محرکه بجمیع اعضا و تذکر و حفظ متعلق بدو است و بسوی آن میرسد معانی مدرکه بوهم آن
بطن اوسط دهلیز است میان آن هردو و لهذا آنرا مجمع البطنین نامند و محل قوه متصرفه و واهمه است و صالح است برای آن
و نیز این بطن را زج و دودی نامند بجهة آنکه اجزای دماغ بر این جا رسیده و دودی یعنی کرمی اشکال مینمایند بانبساط و انقباض
و سبب حرکت مذکوره آنست که بر هر دو جانب این بطن دو زایده است از جوهر دماغ بر استقامت روئیده و با بطن مربوط
گشته اند از شان این زایدتین است که یکبار حرکت مینمایند و مماس و قریب یکدیگر میگردند و بار دیگر مباعدت و جدائی
از هم و لهذا اطبا تشبیه بفخذین نموده اند که هرگاه ممتد و کشیده میگردند که حرکت انقباضی نامند یعنی بهم نزدیک میشوند
مجرای آن بطن بسته میشود و چون متقلص و منقبض گردند انبساط و گشادگی در مجری بهم میرسد و حرکت انبساطی عبارت از آنست
فایدهٔ انقباض و انبساط آن تصفیهٔ روح نفسانی است از ابخره دخانیه و از حرکت دوده جمیع دماغ متحرک میگردد و این
زایدتین را الوزتین و حلمتین و الیتین دماغ نیز نامند و فایدهٔ زایدتین آن آنست که چون روح بسیاری در آن آید و در
افضیه و بطون آن نگنجد در تعقب این زواید آید و فایده دیگر آنکه روح در جوف آن لبث و درنگ نماید و باعث نضج و تلطیف
آن بمزاج دماغ گردد و جمیع اجزای آن متصل اند بهم و مدرکات بطن اول نفوذ مینماید در بطن اوسط و میرسند تا ببطن مؤخر
و استدلال بطون آن آنجا که در هر یک قوه معین و محل تعلق خاص است برسیدن آفت است بهر یک از آنها و اختلال
در افعال آنها و مشهور نزد اطبا است و شیخ الرئیس نیز بر آنست که روح حیوانی اولا نفوذ مینماید در بطن مقدم و در آن
طبخ و نضج و اعتدال لایق بروح نفسانی و استحاله بدان در مزاج یافته نفوذ در بطن اوسط مینماید و در آن استحاله زیاده
می یابد پس در بطن مؤخر رفته استکمال تام می یابد و نزد قرشی بالعکس است که روح حیوانی اولا ببطن مؤخر میرسد پس در
آن اعتدال و استحاله یافته ببطن اوسط میرسد و از بطن اوسط ببطن مقدم و در آن استکمال می یابد و لهذا روحی که در
بطن مقدم است در کمال اعتدال است و قابل حس و ادراک است از روحی که در مؤخر است و روحی که در بطن متوسط است

میان آن هر دو و لهذا محل تذکر و تفکر هست و این هر دو محتاج باندک حرارتند و برودت باعث ضعف آنها است و از اینجهت است
که در مشایخ و ناقهین قوه متفکره و متخیله و حافظه ضعیف میباشد بسبب غلبه برودت بر امزجه ایشان و هیئت تشریح مصدق قول
قرشی هست بجهت آنکه نفوذ شرایین بداخل قحف از جانب بطن مؤخر است نه از جانب بطن مقدم و حس و حرکت جمیع اعضا بواسطه
اعصاب روئیده از آنست حس بواسطه عصب لین که آلات و خادم ایصال قوه نفسانیه اند با آنها چنانچه ذکر یافت و اعصاب
حسی همه از بطن مقدم که محل حس مشترک و خیال است روئیده اند و اعصاب حرکت همه از بطن مؤخر که محل حافظه است و بدانکه
بطون دماغ تمام مهادی عضون و معاطف و شکنج اند بخلاف زواید تین که املس و صاف اند و مراد از عضون و بطون آن آنست که
بعض اجزای جرم آن برهم افتاده با شکنج در زاید باشد که در هنگام تزاید و تکثر و انبساط ارواح شکی نکند و منبسط گردد و باعث
[illegible] از نشود و فایده دیگر آن نضج روح هست بسبب لبثت در آن و تکیف بمزاج دماغ و مناسبت بدان و بدانکه برای
دفع فضول دماغی دو مجری و مدفع واقعند یکی در بطن مقدم موضع آن دو زاید شبیه بدو سر پستان که از منفس آن مستخرج میگردد
ماده بسوی انف و دوم در بطن اوسط قریب بمؤخر و ماده این بطن و بطن مؤخر از این مر مندفع میگردد بسوی حنک و فایده معصره
مذکور شد و اما تشریح هر دو چشم یکسان از آن هر دو مرکب و مؤلف از عصب نوری مجوف و عضلات و اورده و شرایین
و هفت طبقه و ملتحمه غشائیه و سه رطوبت است که کرد آفریدگار تعالی از صنع خویش چشمت هفت پرده و سه آب غشتم
صلب و شیمیه شبکه زجاجیه و جلیدیه پس عنکبوت و بیضیه و عنبیه قرن و ملتحم و فایده هر یک از عصب مجوف و عضلات شش گانه
بشش جنبه آن و اورده و شرایین همانست که مکرر ذکر یافت و اما طبقات آن که غشیه اند بعضی موضوع بر بعضی و رطوبات
آن که جسم مائی بعضی غلیظ و بعضی منجمد درمیان طبقات آن محصور اند بدین ترتیب که از اقرب عند الحس و الخارج بیان می آید طبقه
اول ملتحمه است که متصل بهوا است و اطراف قرنیه و ظاهر چشم را گرفته و لهذا ملتحمه نامند بجهة التحام طبقات و اتصال سایر
اجزاء چشم بدان و آن غشاء عضروفی صلب ضخیم غلیظ مختلط بعضلها محرکه مقله متسلی از گوشت سفید چربست و ناشی و منتسج از
ریشهای غشائی و الیاف عصبی صلب است که زیر پوست سر و زیر قحف واقع هست و پوشیده است همه اجزاء چشم را مگر قدری
از قرنیه از وسط که مکشوف جهت نفوذ نور و حوالی آن با آن طبقه التحام یافته و لهذا آنرا ملتحمه نامند و انتهای آن ملتحمه تا سفیدی اطراف
سیاهی است و فایده بهم رسیدن این طبقه از غشاء بالای قحف موافق مذهب ابقراط و رازی آنست که چون ورم ملتحمه
اشتداد یابد بکار ورمی نماید از حوالی چشم تا بر خساره میرسد و این بسبب غشاء مذکور است بر خساره و از همچنین سر و حس اند سبب آن
که از غشاء آن صلب و اصلی قحف رسته بدلیل آنکه در رمد شدید تغیر در حواس و ذهن بهم میرسد و اگر از غشاء خارجی بود تغیر
نمیساخت و این قول را رد کرده و جواب گفته اند که حواس و ذهن نیز متغیر میگردد از آلام غشاء خارجی بسبب مجاورت و اتصال او

بجوهر دماغ بواسطهٔ شظایا عصبانیه از طرق شئون مانند صداع حادث از ضربه و سقطه که بر آن طبقه واقع شود و بعض اطبا شمرده
اند این طبقه را با طبقهٔ شبکیه و عنکبوتیه از جملهٔ طبقات برای آنکه اینها شبیه رباطی‌اند از بیرون نیستند که پوشیده باشند
طبقه را که التحام یافته است از آن سایر طبقات بعضی فوق بعضی پس طبقات نزد ایشان چهار می‌باشند نه هفت و چهارده مرض
متعلق بدین است ان شاء الله تعالی در معالجات خواهد آمد طبقهٔ دویم قرنیه است و آن طبقه‌ایست صلب شفاف بیرنگ بر آمده مانند
قرن که شاخ نامند بسبب مشابهت شکل و هیئت بدان و از جهت کمال شفافیت و بیرنگی خالی و مبین رنگ طبقه‌ایست که در زیر آنست
که طبقهٔ عنبیه باشد و منشأ آن اطراف طبقهٔ صلبیه است و وقایه و پناه بر آن طبقات زیرین و رطوبات است و از آنجهت
باقتضاء حکمت بالغه و صنعت کاملهٔ حکیم و صانع علی الاطلاق جل و عز صلب و صاحب چهار طبقه آفریده شده و طبقهٔ بیرونی از همه
صلب‌تر است برای آنکه متصل بظاهر و مورد آفات است که اگر آفتی بیکی رسد دیگری سالم و قایم مقام آن باشد در حفظ و این بعد از
ملتحمه است و نیز فایدهٔ شفافیت و عدم لون آن آنست که صاحب شعاع و نفوذ نور و مانع انطباع اشباح مرئی در ثقبهٔ عنبیه و از آن
بجلیدیه نباشد و آن بمنزلهٔ قندیل زجاجی است از برای چراغ نور جلیدیه از منافع آفات خارجیه و مانع نبودن نفوذ روح و
بروز آن از خارج و داخل و بعضی این طبقه را با ملتحمه یکی دانسته و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه را نیز از جملهٔ طبقات نشمرده و گفته‌اند که
انبات آن همه از طبقهٔ صلبیه است پس برین تقدیر طبقات نزد ایشان دو می‌باشد که صلبیه و مشیمیه باشند و مرض اختصاص باین
دارد در کتاب الامراض ان شاء الله تعالی خواهد آمد طبقهٔ سیوم عنبیه است و آن طبقه‌ایست زیر قرنیه سطح ظاهر آن صلب بجهت آنکه
ملاقی قرنیه است و سطح باطن آن نرم ملایم گویا لحم اسفنجی صاحب خمل و خشونت است و فایدهٔ خمل و خشونت آن سه امر است
یکی آنکه چون آب نازل شود در عنبیه و قادح آنرا بدستکاری در خمل آن اندازد در آن بماند و از محاذی ثقبه دور گردد و باز نیاید بدانجا
دویم آنکه فضله که در چشم ریزد در خمل آن بماند و حتی المقدور بثقبه نریزد سیوم آنکه رطوبت بیضیه که صاف و لغزنده است بسبب
مجاورت جسم صاحب خمل بر جای خود مستقر ماند و سیلان ننماید و در وسط طبقهٔ عنبیه سوراخی است محاذی رطوبت جلیدیه
مانند سوراخی که بر سر دانهٔ انگور هنگام جدا نمودن آنرا از خوشه می‌باشد و لهذا آنرا ثقبهٔ عنبیه نامند و فایدهٔ این ثقبه نفوذ
روح و نور و شعاع و انطباع شبح مرئی در آن و خروج از آنست بنا بر مذهبین انطباع و خروج الشعاع و رنگ این طبقه گاه سودا
مجلا یا سیاه می‌باشد یعنی رنگ چشم بعضی مردم سیاه می‌باشد و گاه ازرق که رنگ چشم بعضی مردم ازرق آسمانگونی است و
بعضی شهلا مایل بسرخی نیلگون شبیه برنگ چشم میش رنگ طبیعی عنبیه یعنی رنگ چشم طبیعی نزد ارسطو اول است بجهت آنکه جمع
مینماید بصر را و مقوی آن و معدل ضوء است و نزد جالینوس ثانی است برای آنکه مکثف روح است بتکثیف شدید و جامع
و مغلظ آنست و ازرق جهت آنکه در آن سفیدیست باعث انبساط روح و تحلل و رقت ماده و تقویت بصر است و لهذا

جالینوس افراط نموده در مدح زرقت و شهلانیت و مذمت کحلیت و بعضی گفته اند سبب سواد و کحلا قلت روح و کدورت
آن و صغر رطوبت جلیدیه و غور آن و کثرت رطوبت بیضیه و کدورت آن و شدت تمام رنگ عنبیه است پس چهار سبب اول
موجب قلت اشراق و براقی و مانع شعاع جلیدی است و اسباب زرقت هفت است یکی کثرت روح باصره برای آنکه آن الطف
ارواح و بسیار شفاف و نورانی و اشراقست و چون بسیار شود رنگ طبقه کحلیه می پوشد آنرا و میل میدهد رنگ چشم را بسوی
تلألؤ و زرقت دویم صفا و نورانیست که مقاومت مینماید بدانجهة رنگ عنبیه را سیوم عظم جلیدیه است برای آنکه آن رطوبتی
است سفید صافی شفاف و با وجود آن محل روح باصره تیره است پس باعث تلألؤ و استناره و خفاء لون عنبیه گردد نزد عظم
خود چهارم نتو و برآمدگی جلیدیه است برای آنکه قرب آن بسوی خارج تلافی اخفال عظم آن میکند پنجم قلت رطوبت بیضیه است
پس حایل نمیشود میان رطوبت جلیدیه و روح و میان عنبیه و مانع نمیشود روح شفاف را از بروز بسوی ظاهر و مقاومت عنبیه
ششم صفای آنست که مانع روح نیست از مقاومت هفتم قلت سواد عنبیه است و اعانت آن مینماید صفای روح و رطوبت
آن و سبب شهلیت اختلاط بعض اسباب سواد است با اسباب زرقت وقتی که هر دو باهم متکافی باشند و گفته اند موافق
ترین و اعدل الوان عنبیه آسمانگونی است برای آنکه ابیض مفرق بصر است و اسود جامع آن و آسمانگونی باعتبار اعتدال جامع
معدل هر دو و شیخ الرئیس علیه الرحمه برآنست که نظر کردن برنگ سیاه و آسمانگونی یعنی نیلی باعث تقویت بصر است و
هیچ مرض مختص باین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعد ازین طبقه که بعد از طبقه قرنیه است رطوبت بیضیه
است که رطوبت اول است و پیش رطوبت جلیدیه واقع است و جسمی است رطب صافی غلیظ شبیه ببیاض بیض یعنی سفیدی
تخم مرغ در رنگ و صفا و قوام و لهذا مسمی بدان نموده اند و فایده خلقت آن پیش رطوبت جلیدیه آنست که حاجب و مانع
باشد وصول اضواء قویه را تا گرمی بسیار دفعة برطوبت جلیدیه نرسد بلکه بتدریج بدان رساند تا باعث اذیت و تخفیف
آن نشود و حایل و مانع باشد از آفات دیگر و اعانت آن نماید در ایصال رطوبت و نیز حایل و مانع باشد از رسیدن رطوبت
جلیدیه بپردهٔ عنبیه و متاذی شدن از صلابت و خشونت آن و سه مرض مختص باین است و طبقه چهارم عنکبوتیه است و این طبقه
ایست شبیه بنسج عنکبوت و لهذا مسمی بدان نموده اند و این از اطراف شبکیه رسته و ریشهای باریک از طبقه مشیمیه با این مختلط
گشته و مانند پردهٔ عنکبوتیه بافته شده پیش رطوبت جلیدیه کشیده شده جهة آنکه حاجز میان جلیدیه و بیضیه باشد و مختلط نگردد و رطوبت
زجاجیه که فضلهٔ رطوبت جلیدیه است و باعث اضرار آن گردد و بسبب رقت و تنگی مانع خروج و دخول نور و شعاع و ابصار نیست
و همین امور فایدهٔ خلقت آنست و دو مرض مختص باین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی این طبقه را از جمله
طبقات چشم نشمرده اند بجهة آنکه گفته اند از اجزاء شبکیه است و طبقه علاحده نیست و بعد ازین طبقه رطوبت جلیدیه است که رطوبت

دویم است واین رطوبتی است صافی نورانی شبیه بجلیدیه که شبنم منجمد است در صفا و صقالت و تنویر و شکل و در وسط
هر دو رطوبت بیضیه و زجاجیه واقع است واین را رطوبت بردیه نیز نامند بجهت مدحرج بودن شکل شبیه ببرد که بفارسی
تگرگ نامند واین مدحرج مخروطی شکل قاعدهٔ منفرطح آن محاذی ثقبهٔ عنبیه است برای تشبح وانطباع صور مرئیات ودرآن
وزاویه وطرف باریک آن محاذی ثقبهٔ مجوفه است برای ایصال روح باصره درآن بحس مشترک وفایدهٔ بودن آن در وسط
شرافت وریاست آنست زیراکه روح باصره بالذات تعلق بدین دارد وانکه جمیع اجزاء عین مخلوق برای خدمت وحفاظت
ووقایهٔ آنند ویک مرض متعلق بدین است ومشارکت امراض بسیاری وبعد ازین رطوبت زجاجیه است واین رطوبت سیوم است
شبیه بزجاج یعنی آبگینه گداخته در صفا وغلظت وقوام سفید اندک مایل بسرخی ولهذا مسمی بدان گشته واین مشتمل بر نصف زیرین
جلیدیه است وفایدهٔ خلقت آن رسانیدن غذاء است بجلیدیه زیراکه ممکن نیست استحالهٔ خون بسوی آن بیکدفعه پس محتاج
است بسوی متوسطی میان جلیدیه وخون که زجاجیه است جهت انکه این اقرب است ببیاض وصفا است از خون اما صفای آن برای انکه
از صافی آنست واما حمرت آن برای اینکه از جوهر خونست واما غلظت آن برای انکه سیلان نیابد ومتفرق نگردد ومؤخر از
جلیدیه برای آن واقع است که مدد آن از دماغ میرسد بتوسط شبکیه ولهذا واجب است که بعد آن باشد بتوسط قرب بمبدا
وامراض مختصه بدین هیچ است ومعالجهٔ اینها صعبتر از دیگر انست زیراکه اثر دوا بدین خوب نمیرسد بسبب بعد ونیز زکی الحس کثیر
الشرایینست وبعد ازین طبقه ششم مشیمیه است واین طبقه ایست شبیه بمشیمه بافته شده از اطراف غشاء رقیق دماغی واز اورده
وشراین ومشتمل است بر شبکیه مانند اشتمال مشیمه بر جنین ولهذا مسمی بدان نموده وبعضی گفته اند بمشابهت کثرت عروق شرائین
شبیه بمشیمه است وفایدهٔ آن تغذیهٔ شبکیه است بواسطه اورده که بسوی آن آمده است وافادهٔ حرارت غریزی وروح حیوانی
بشراین که درآن آمده وبعضی این طبقه را از جملهٔ طبقات نشمرده اند وطبقات نزد ایشان شش است وامراض مختصه باین اکثر امراض
دمویه است وبعد ازین طبقه هفتم صلبیه است واین متصل وملاصق باستخوان چشم است واین از اطراف غشاء صلب دماغ
روئیده ومتصل بعصبه مجوفه است وبعضی این را طبقه نامیده اند بلکه گفته اند غشاء است وبرین تقدیر طبقات نزد ایشان
شش است زیراکه طبقه را عبارت از جسم ثخین صلب ضخیم الجرم میدانند وفرق میان غشا وطبقه میگذارند وآنچه ذکر یافت
که طبقات هفت اند بنابر مشهور است وجابجا باختلافات اقوال اشاره کرده شده ودر انکه رطوبات سه اند اتفاق است
واعصاب متعلقه بچشم دو قسم اند یک قسم افادهٔ حس وحرکت مینمایند واینها غیر مجوفند وقسم دوم که مختص بابصار است مجوف است
آنرا عصبه مجوفه نامند چنانچه مکرر ذکر یافت وبدانکه چون هر دو چشم از اعضاء شریفه وقوه ابصار متعلق بدانست وبدون آن ابصار
متحقق نیست وبنیهٔ آنها سخیف الجوهر ورم وضروری الوجود لابدی اند ولهذا محتاجند بسوی وقایه وپناهی که آنها را از آفات

نگاه دارد و لهذا الحکمة البالغة و صنعت کامله خالق انام علام علی الاطلاق جل و عز اهداب و اجفان را برای اینها خلق نموده تا آنکه
اهداب که بفارسی مژگان نامند دفع نماید چیزی را که طاری شود و بپاید از خارج بسوی چشم و یا منحدر گردد بسوی آن از سر و برای تعدیل
ضوء و روشنی آفتاب و غیره بسیاهی خود و گردانید منغرس و محل روئیدن آنها را غشاء صلب شبیه بغضروف تا آنکه راست و نیکو
بایستند و نیفتند بسبب ضعف مغرس و برای آنکه باشد برای عضله گشاینده و بندکننده چشم مستندی و تکیه گاهی مانند استخوان و برای
نیکوئی تحریک آن و اما جفن که پلک نامند پس اجزای جفن اعلای آن جلد و ملتحمه غشاء شحمیه مسمّی بشراق و ملتحمه غشاء دیگر و جفن اسفل
آن منعقد از اجزاء عضله و موضعی که متصل بالای آنست نزد مبدأ عضله و اما تشریح اذن بضم اول و ذال معجمه و نون که جمع آن آذان
آمده و در انسان دو عدد واقع اند یکی یمین و یکی یسار بجانب جبینین و بفارسی گوش نامند عضوی است از اعضاء مرکبه و ترکیب آن
از گوشت محض و غضروف و عصب حساس است و گوشت آن پیوسته بطرف اسفل و غضروف آنست و غضروف آن صدفی
است مانند شراع و بادبان که جمع میگردد در آن هوائی که قائم است بدان صوت پس نفوذ مینماید در منفذی که در عظم حجری است
که صماخ بکسر صاد مهمله و فتح میم و الف و خاء معجمه نامند و این منفذ با تعاریج و پیچاپیچ و معوج واقع است تا آنکه باشد با قصر و کوتاهی خود
طولانی زیرا که اگر مستقیم میبود هر آینه مسافت آن کوتاه میبود و میرسید بزودی بآن حرارت و برودت خارجی و این سوراخ میرسد
بفضائی و قوتی که در آن هوای راکد است که جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح باء موحده و ها نامند و بر سطح انسی آن مفروش است
عصب حساسی که غشاء طبلی نامند و از زوج پنجم از ازواج عصب دماغی رسته و بسیار صلب صفیق است تا آنکه زود منفعل از قرع هوای
حامل صوت و کیفیت آن گشته هوای جوف آنرا بحرکت و تموج در آورد و برساند بعصبه که زیر آنست تا آنکه بحس مشترک برساند
و مدرک گردد و فایده آن قبول صوت و جمع آنست تا آنکه داخل در صماخ گردد و بتدریج گذشته بنهایت صماخ که جوبه نامند بعصب
مفروش بر آن که غشاء طبلی نامند اعتدال یافته بحور چنانچه ذکر یافت و ادراک صوت گردد و اما تشریح انف معرفت تشریح آن
موقوف بر تشریح عظام و غضروف و عضل محرکه هر دو طرف آنست و همه اینها ذکر یافتند و آنرا دو مجری است که نفوذ مینماید
بسوی مصفات که استخوانی است زیر زیر چشم زاید شبیه بپستان که در منتهای انف واقع است و حجاب دماغی آنجا نیز
منشعب بمقابل ثقبهای مصفات میگردد تا آنکه نفوذ نماید در آن ریح و برسد بسوی حلق و فایده آن ادراک شمّ روایح است
بواسطه آن دو زایده مذکوره و تصفیه و فضول منصبه از دماغ بسوی آنها و استنشاق هوای بارد است برای ترویح حرارت غریزی
و روح قلبی حیوانی و رفع بخار دخانی از آنست چنانچه نیز پیشتر ذکر یافت و اما تشریح لسان بکسر لام و فتح سین مهمله و الف و نون
که بفارسی زبان نامند و جمع آن السنه و السن آمده و آن مرکب از لحم رخو و سفید و غددی اسفنجی و عصب حساس و اورده و شرایین
و غشاء و در لحم آن منبسط گشته است عروق صغار وریدی و داخل آن شده و موئیت که رنگ آن را سرخ نموده بسرخی

زبان از آنست و شریانات آن برای ایصال حرارت غریزی و روح حیوانی بدان و در زیر زبان دو عرق کبیر سبز رنگ اند که
از آنها رگهای بسیار متفرق گشته و در جرم زبان منتشر شده و آن دو رگ را زرورن نامند و عصب حساس آن تالیف یافته از شعبه
اعصاب رابعه که از دماغ آمده اند چنانچه در تشریح اعصاب مذکور شد و غشاء آن متصل است بغشاء مری و فم معده و در طول
زبان منصف بدو نصف و دو حصه است بخاذی در سیمی و در میان آن هر دو باهم مشارکت و اتصال یافته برباطات و در بیخ زبان
غده لحمی است که آنرا مولد اللعاب و سکب اللعاب و بفارسی ملازه نامند و در زیر آن دو سوراخ است بمقداری که میلی در آن
گنجد جهت خروج لعاب و این دو سوراخ را دو منبع لعاب و ساکبی اللعاب نیز نامند یعنی ریزندگان لعاب در آن و فایده ریختن لعاب
در آن مداومت تری و نرمی زبانست و حوالی آن زیرا که زبان در گفتار و تقلیب طعام دایم در حرکت میباشد و حرکت مسخن
و مجفف است تا آنکه آنرا جفاف و خشکی عارض نگردد که از اطاعت بیرون رود بلکه رطوبت بسیار دایم بدان رسد تا
سهل الاطاعة و الانقیاد باشد و ایضا برای حرکت زبان عصبها و عضلهای چند مخصوص اند و فایده خلقت آن تقطیع
صوت و اخراج حروف از آن و تکلم باحسن وجوه و تمیز مذوقات حس ذوق و تقلیب طعام بانواع برای مضغ و خائیدن
و معونت و یاری دادن بر فرو بردن بدو متعلق است و دیگر اعانت بر نفث و دفع اخلاط وارده بدان از دماغ و سینه و
معده و چون جرم آن نازکست و مشارکت و اتصال تمام دارد بفم معده لهذا از کیفیات بدنیه زود متاثر میگردد و از لون
و طعم آن استدلال باحوال بدن مینمایند بخلط غالب و از دلایل مقرره است تا تشخیص و باید دانست که بهترین اشکال
زبان معتدل در طول و عرض آن که اطراف آن باریک باشد و فایده انقسام آن بدو قسم در طول باز اتصال آنها
باهم آنست که اگر آفتی بنصفی و طرفی رسد نصف دیگر محفوظ ماند و فایده اتصال آن هر دو باهم سهولت تکلم و مضغ و
ازدراد است که اگر دو تا مانند زبان مار میبود دشوار میبود **فصل دوم** از باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای
مرکبه در تشریح قلب و ریه اما تشریح قلب بفتح قاف و سکون لام و با موحده که بفارسی دل نامند جسمی است مخروطی شکل صنوبری
یک طرف آن عریض قوی که قاعده آن نامند و یک طرف آن باریک که زاویه و سر آن گویند در جانب چپ از صدر واقع مایل
بطرف اسفل قاعده آن در وسط صدر و سر آن بجانب چپ قریب پستان چپ بدین هیئت و رنگ آن سرخ رنگ و مرکب و
مؤلف از گوشت صلب و لیف قوی و غشای صلب و صفیق منبع حرارت غریزی و روح حیوانی است و در آن دو بطن است
یکی بطرف راست و این مملو از خون بسیاری و روح کمی است و این را مجاری است از قلب بسوی ریه برای رسانیدن
دم غذائی بدان و از ریه بسوی قلب هم از جهت ایصال هوای بارد برای ترویح آن و هم از برای رسانیدن خون متین صافی
جهت ایصال غذا بدان و حصول روح حیوانی که بخار آنست و مجرای اول بحلقوم و دهان و انف آمده عظم آن بسایر

انشعاب

اعضاء صغیر آن و مجرای دوم که ورید شریانی باشد از کبد روئیده و بر بر آمده و بطن دویم آن که بجانب چپ آن واقع و این مملو
از روح بسیاری و خون کمی است و این بطن منبعت شرائین است یعنی همه شرائین که خواد دم و آلات ایصال روح حیوانی اند بجمیع
اعضا از آن روئیده اند چنانچه در مبحث تشریح شرائین مذکور شد و میان هر دو بطن مجرائیست برای رسیدن خون از بطن
ایمن بایسر و روح از بطن ایسر بایمن و زیرا که محل تولید روح بطن ایسر است و اندک خونی که در بطن ایسر است برای حمل و مرکبیت
روح آنست زیرا که آن روح بخاری و امر بسیار لطیفی بیش نیست بدون اندک جسمی که حامل و مرکب آن باشد استقرار و
تحقق ندارد و فایده خلقت و ترکیب آن اولاً و بالذات تولید روح حیوانی است و رسانیدن حیات بجمیع اعضا و باعث
حرارت و تسخین خون و تلطیف آنست و قابلیت حصول روح حیوانی از آن و لهذا در شرائین نیز روح حیوانی تولید می یابد و
تعلق نفس ناطقه و روح سعادت با پروردگار تقدس و تعالی بدو الفت و مظهر آیات کبریا و محبت و عبودیت پروردگار آن نفس و
روح است و چون آن عضو محل و مبدأ اجسام امر شریفی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم و بنیه و قوت و در محلی که
دور از جمیع آفات باشد بود و لهذا در وسط صدر که صندوق بدن و وسط بدنست و احاطه و بُعد او بجمیع اطراف مساویست و
بمنزله مرکز دایره است و نیز بدانکه جسم آن مخروطی صنوبری الشکل است زیرا که بعد از شکل کروی طبیعی شکل صنوبری
است که آنرا یک زاویه است که اوسع اشکال است زیرا که محتاج باوسع مکانی است برای غلیان و استحاله و حصول بخار
لطیف از آن که عبارت از روح است و دم و روح هر دو در یک مکان و بطن نمیتوانند مجتمع گردند و لهذا الحکمة بالغه و صنعت
کامله خالق جل شأنه برای آن دو بطن مخلوق گردانید یکی در جانب ایمن قریب بکبد برای استقرار دم در آن و این بطن محتاج
بچندان وسعتی و فضائی و عمقی نیست بجهة آنکه دم را چندان لطافتی نیست که روح راست و بطن دویم بجانب ایسر بجهة استقرار
روح در آن و چون روح لطیف است و فایده و خرج آن بسیار لهذا باید بیشتر باشد و محل آن اوسع و عمیق و وجه صنوبریت
شکل آن که اعلای آن اوسع و اسفل آن ضیق باشد و قاعده بطن ایسر مایل باسفل است برای آنکه آنچه خون صافی است در آن
میل باسفل نماید و کثیف آن همانجا بماند و فایده استقرار قلب بجانب ایسر صدر آنست که چون کبد بجانب ایمن است و آن
بحرارت خود آنجانب را گرم دارد و قلب مایل بطرف ایسر باشد تا این نیز بحرارت خود اینجانب را گرم دارد و اعتدال در مابین
حاصل گردد و رنگ آن سرخ رمانی برنگ خون متین متولد از آنست صلب و لیف آن قوی و غضروف آن که بجانب قاعده و
بیخ آن اتصال یافته صلب بمنزله عظم و غشای آن صلب برای آنکه دور از قبول آفات باشد و حفظ و امساک حرارت غریزی
و روح حیوانی و قوت آنرا باحسن وجهی نماید غشاء آن که آنرا غلاف و شغاف قلب نامند محیط بر تمام آنست و چسپیده نیست
بتمام آن بلکه از جانب قاعده آن چسپیده است برای سهولت انبساط آن و فایده غضروف آن استقامت آن و

و استخراج شراین از آن و دخول نسیم بارد و خروج بد است بجس وجوه و فایده اذن قلب یعنی دو گوش آن آنکه در
ایصال خون در جوف آن و در دخول و خروج نسیم بارد و بخارهای دخانیه معد و ممد و معاون آن باشد و هرگاه قلب منقبض گردد
آن هردو نیز منقبض گردند و چون منبسط شود منبسط گردند انقباضشان جهت دفع بخار دخانیه حار و حبس خون و انبساطشان
جهت جذب نسیم بارد و جذب و قبول و حفظ خون است بدانکه جالینوس و محققین اطبا مجرای میان هر دو بطن قلب را دهلیز و
منفذی میشمارند و اکثری آنرا نیز یک بطن علاحده و مجموع را سه بطن میدانند مانند بطون دماغ و از هر یک اینها خون را انضج
و اعتدال و قابلیتی برای تولید روح است و باید دانست که در هر حیوانیکه دل بزرگتر باشد و حرارت آن کمتر آن دلیر و شجاع بود
و مقدام بر حروب و شکار و غیرها مانند شیر ماده و طیور شکاری ماده و هر حیوانیکه دل آن کوچک و حرارت آن بسیار باشد نیز شجاع
و دلیر میباشد ولیکن اقدام بر حرکات بسیار نمیتواند نمود و بزودی متاثر میگردد مانند شیر نر و طیور شکاری نر و هر حیوانیکه دل آن
بزرگ و حرارت آن کم باشد خایف و جبون و نامرد میباشد مانند خرگوش و بدانکه قلب تحمل الم و ایذا ندارد و لهذا اندک المی
و ایذائیکه بدان رسد جمیع افعال بدن مختل میگردد و بزودی هلاک میشود چنانچه مدقوق که اندک گرمی که بقلب رسید و قلب را
گرم گردانید حمی دقی بهم میرسد و اگر بزودی تدارک آن نشود هلاک میگرداند و دلیل این شاهد است که حیوانات را بعد از
ذبح و شکافتن جوف آنها آفات در جمیع اعضای آنها مشاهده میگردد مگر در دل که عروض آفت بدان مصاحب مرگ و مسرع آن
قبل تاثیر آفت بدان و دل بعضی حیوانات را که دیده میشود که بعد از ذبح و برآوردن از جوف آن تا مدتی متحرک است محتمل که بسبب قوت
و غلظت روح آن باشد که دیر بتحلیل میرود و فانی میگردد و اما تشریح ریه بکسر راء مهمله و فتح یاء مثناة تحتانیه و ها که بفارسی شش
نامند جسمی است مرکب و مؤلف از لحم رخو متخلخل هوائی الجوهر مخلوق از خون رقیق لطیف برنگ گل سرخ بجهت رنگ ماده آن و
از شعب غضاریف که قصبه ریه نامند و از شعب عروق ضوارب و سواکن که شعب شریان وریدی و ورید شریانی باشند باهم مجتمع
گشته و غشای محیط و مجلل آن و آنرا نفخه حسی نیست و غشاء آن صاحب حس قلیل است و دایم الحرکت برای آنکه حکم مروحه
بادزن دارد برای قلب و اطراف آن بزوایه و عدد آنها پنج مانند زوایه کبد و طحال و منقسم بدو قسم است و فایده حس آن نیست که تا
آنکه مطلع گردد و بورود موذی بدان و اما قلت حس آن برای آنکه متضرر نگردد از حرارت و بخار دخانی و وصول نسیم بارد بدان و اما
انقسام آن بدو قسم بجهة آنست که معطل نماند تنفس بحدوث آفت بیکی از آن هر دو و هر شعبه از آن منشعب بدو شعبه شده است و اما
قسم پنجم آن که در جانب ایمن است بمنزله فراش نرم گسترده است برای عروقیکه آنها را جوف نامند و آنرا دخل و منفعت بسیار
در تنفس است و چون قلب مایل بجانب چپ است ریه اندک مایل بجانب راست آنست تا آنکه دثار و پناه باشد برای عروق و عصب
ریه برای آنکه قصبه و شریان وریدی مشترک اند در تمام فعل تنفس و شریان وریدی و ورید شریانی مشترک اند در تغذیه ریه از دم نضیج

صافیه که از قلب می آید با آن و اما فایدهٔ لحم آن آنست که سد اد خلل و اجتماع آن نماید و اما تخلخل و اسفنجیت لحم آن برای اعانت
بر استنشاق و جذب نسیم است برای آنکه هوا انفوذی نماید در قصبهٔ ریه تنها بلکه در جرم ریه نیز می آید و دیگر آنکه معین باشد آن را
بر انقباض بر دفع بخار دخانی و انبساط و جذب نسیم بارد که منتفخ و پرباد گردد و بقلب رساند و اما در دیت رنگ آن بسبب تخلخل
هوائیت است بر آن و آنکه غذای آن لطیف رقیق مائی است چنانچه ذکر یافت و فایدهٔ خلقت هیئت مجموعی ریه ترویح حرارت
غریزی و روح حیوانی در کمال حرارت است که در قلب است بحرکت انبساطی و انقباضی برای جذب نسیم بارد لطیف طیب و
دفع و اخراج فضول بخار دخانی حار از آن و لهذا دایم الحرکت است و قرحه و جراحتی که بدان عارض گردد بسبب دوام حرکت
عسر البرء است و جالینوس و مسیحی گفته اند منفعت آن هوا آنست که معدل ترویح حرارت قلب و ممد روح آنست
بسبب جوهری که غالب است بر مزاج آن بدون آنکه هوا تنها روح گردد چنانچه بعضی گمان نموده اند و شیخ الرئیس ره
اشاره ببطلان آن کرده و گفته چنانچه آب تنهائی غذا و جزو بدن نمیگردد و همچنین که هوا و آب نفوذ فرماینده و بدرقهٔ غذا است
همچنین هوا بدرقهٔ غذا و روح است زیرا که باید غذاء بدن و روح جسم مرکب باشد نه بسیط و مشابهت و مناسبت فیما بین غاذی
و منغذی شرط است در همه حال و آب چون با رطوبات و اجزاء لطیفهٔ غذا ترکیب و امتزاج یابد صلاحیت غذائیت می یابد
و همچنین هوا چون با اجزاء اخلاط امتزاج و ترکیب یابد ممکن است که استحاله بروح یابد و غذای آن شود و فایدهٔ شریان وریدی
آن آنست که نفوذ نماید در آن خون نضج یافته و برسد بریه و مصاحب آن باشد حرارت برای تمام نضج آن زیرا که بسبب آنکه
ریه دایم الحرکت است نمیتواند که مشغول هضم و نضج غذا گردد باید غذا نضج یافته بدان رسد و باندک تصرف حرارت در بدن
جزو آن گردد چنانچه ریه خادم قلب است برای ترویح همچنین قلب مکافی آنست باعانت و امداد حرارت و حاصل است میان
آن هر دو مکافات و خدمت از جانبین هر یک بواسطهٔ امری و گفته اند که ریه بهیئت مجموعی بشکل تنبوری است خورد و
بزرگ بزرگ بمشابه کدوی تنبور است مراد از ریه این است و کوچک آن بمنزلهٔ گردن و قصبه و سر آن را حنجره نامند و تشریح
آن را بدین نحو بیان نموده اند که سه جزو دارد یکی لحم و ریهٔ آن و دوم قصبهٔ آن و سیوم حنجرهٔ آن اما لحم آن که جزو اول
آنست مؤلف از شعب قصبه و شعب شریان وریدی و شعبهٔ ورید شریانی و لحم رخو غددی اسفنجی و هوائی که شاغل خلل و منافذ
آنست و غشائی که محیط بر آنست و این غشا مانند لحم ریه با منافذ است تا رطوبات فضای سینه در ریه داخل آن توانند شد
زیرا که مجرای طبیعی برای خروج رطوبات فضای صدر همان ریه است و آنچه در نواح آنست در آن آمده از مجرای قصبهٔ ریه بر می آید
و ریه دو حصه است یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آنچه بطرف راست است منقسم به سه شعبه گشته و آنچه بطرف چپ
است دو شعبه و فایدهٔ انقسام آن هر دو قسم تخلخل جرم آن و مشارکت شعب ورید شریانی و لحم اسفنجی و وصول هوا بدل امداد آنست

بدان برای آنکه اگر آفتی بعضی رسد قسم دویم معدوم اثر نفس باشد و تخلخل و اسفنجیت آن باعث زیادتی انبساط و جذب نسیم وافر است و تمکن بر آن و همچنین استعانت بر انقباض و دفع فضول حار دخانی چنانچه در اسفنج مشاهده میگردد که آب بسیاری را
تشرب نموده منبسط و بزرگ میگردد و بعد فشار آب بسیاری از آن مندفع میگردد و آنکه از غیر جسم متخلخل اسفنجی این فعل صادر نمیگردد
وانشعاب جسم آن موجب انبساط حجم آنست پس چنانچه ذکر یافت مجموع ریه از اطراف منشق و منشعب به پنج شق و شعبه گشته سه
بجانب ایمن قلب و دو بجانب ایسر آن رفته تا فضای آنرا مزاحمت نرساند و هر دو طرف سینه را پر نموده باشد و دیگر آنکه هوای
بسیار در آن گنجد که در هنگام حبس نفس و عدم دخول هوای خارج بسبب مانعی مانند غوطه خوردن و بزیر آب رفتن و یا گرفتن بینی و
دهان در هنگام عبور بر غبار زدوقاذورات و جیفهای بدبو اندک اندک هوای مجتمع در آنرا بقلب رساند تا باعث خفگی و انطفای
حرارت غریزی نگردد و هر چند هوای محتبس در ریه بسبب مجاورت کم میباشد ولیکن بالنسبه بحرارت قلب سرد است باعث ترویح
آن هر چند استنشاق هوا منحصر بمجرد دهان و بینی نیست از جمیع مسامات و مسام بدن بواسطه شرائین جذب و استنشاق نسیم کرده
میشود ولیکن اینها نسبت بآن هر دو مجری ضعیف و قلیل اند چنانچه نیز قبل ذکر یافت و بدانکه بتدریج اگر حصر و حبس نفس را
عادت سازند میتوانند بود که زمان ممتد چند ساعتی نفس نزنند و شنیده شده که جوکیان هند نیم روز تا یکروز کامل و زیاده هم
حبس نفس مینمایند و اکتفا باستنشاق و مسامات دیگر نمایند ولیکن آن شخص باید که از استعمال اغذیه و ادویه حاره اجتناب نماید
والا باعث فساد و ہلاک است و اما قصبه ریه که جزو دویم آنست مرکب از غضاریف کثیره باشد و مدور است آنچه مری اتصال
ندارد کامل التدویر است و آنچه متصل بدانست ناقص التدویر ۔۔۔ و هر یک از اینها بقدر دو ثلث دایره است و دو طرف
آن غشائی متصل گشته که متمم آن گردیده و فیما بین غضاریف آن غشائیه لینه حایل آمده و مرتبط میان آنها شده و در بطن قصبه
تمامی غشای املس مایل به یبوست و صلابت پوشیده و همچنین بر ظاهر آن و آن قدام مری است و باید دانست که چون
انسان در تنفس دائم محتاج است لهذا مسلک آن غضروفی مخلوق شده تا منطبق بهم نگردد و چون بعض اجزای آن از خلف
مری پیوسته است لهذا غضاریف آن ناقص مخلوق شده و غشای آن قایم مقام آنست در آن محل تا از صلابت غضروف
ایذائی بمری نرسد در ازدراد و فرو بردن شیء کثیر الحجم ممانعتی بدان نرسد و چون آن آلت صوتست لهذا در باطن آن غشای
املس مستبطن گشته جهة استکمال صوت و چون محیط نوازل حاده و مصعد ابخره قلب و متعرض صدمات صوتست غشای آن نیز
صلب مخلوق گشته مایل به یبوست تا سهل القبول و سریع الانفعال نباشد و از صدمات از عطش و ایلامی نیاید و همه
غضاریف آن با ربطه غشائیه با یکدیگر مربوط گشته و علاوه برین غشائی بالای آن نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید آنرا
و اما حنجره که جزو سیم آنست عضویست غضروفی مرکب از سه غضروف یکی از پیش و آنرا درقی و ترسی نامند و هر دو نام پس از ست

درقی بفتح دال و سکون را و مهملتین و قاف و یا و نسبت و ترسی بضم تا و مثناة فوقانیه و سکون را و کسر سین مهملتین و یا و نسبت
بجهة آنکه این غضروف من حیث الصوره یا من حیث المحافظة قصبه ریه بسپرها زیان مشابهت دارد در محافظت و لهذا مسمی
بدان گشته و نشو و بر آمدگی آن زیر زنخ محسوس و بعد بلوغ مر آن موضع منشق میگردد و در حس ملامس مییابد و دو غضروف باقی از
عقب آیند مایل بری و کوچکتر یکی را که نامی نیست آنرا لا اسم له میخوانند و دیگری را مکبی نامند جهة آنکه در وقت بلع طعام و
آب بر دهن ثقبه قصبه ریه منطبق میگردد تا طعامی و شرابی در آن داخل نشود و انفتاح و انغلاق حنجره از آنست و بهمین است
که جهت تنفس حاجت بانفتاح ضروری و دائمی است و همچنین نزد بلع احتیاج بانغلاق آن لازم زیرا که اگر بسته نگردد و قدری
جسم غریب در آن داخل شود سرفه شدید بهم رسد و تسکین نیابد تا آن بر نیاید و اگر احیانا باند و بر نیاید و متعفن گردد هلاک بسیار
و لهذا تاکید بلیغ در شرع شریف و از حکما وارد است که در هنگام اکل و شرب حرکت شدید ننمایند بنحوی که احتمال در رفتن
در قصبه باشد و اقوای اسباب تکلم بشدت و ضحک قوی است در اثنای بلع و یا میل بیمین و یا بیسار و بمنحنی در برود در جهت او
و یا به پشت خوابیده طعام خوردن و آب نوشیدن و یا بسرعت تام و بالجمله حنجره سبب تام صوت و حصر عضو است و در جوف
آن جسمی است مشابه بلسان مزمار که بفارسی زبانه نی و ملازه نامند که منضم و منفتح میگردد و صوت از آن حاصل میشود و از این جهة
است که نزد حدوث آفت در حنجره و آن زبانه فساد در صوت عارض میگردد **فصل سیوم** از باب دوم از رکن دوم در
تشریح اعضاء مرکبه در بیان تشریح حجاب صدر و معده و امعا اما حجاب صدر بکسر حاء مهمله و فتح جیم و الف و باء موحده که حجاب
پرده نامند و جمیع آن حجاب آمده جسمی است مرکب از لحم و عصب حساس متحرک بدانکه سینه را پوشیده است از داخل غشائی
که از استخوان آخرین حقو بر آمده و باسفل میل نموده تا بفقره اخیر فقار صدر منتهی گشته و بجمیع اضلاع ملتحم و ملتزم شده و از
مبدا آن غشاء روئیده و بطرف اعلا رفته و در محل ملتقی ترقوتین بهم پیوسته و از قدام متصل است بغضروف القص
فالحقیقة آن دو غشاء است یکی در جانب یمین و دیگری در جانب یسار آن و ملاقی میگردد طرف هر یکی از آن هر دو بطرف
دیگری از قدام و از خلف پس جدا میگردند بعد از آن و میرود آنچه از جانب یمین آمده بجانب یمین و آنچه از جانب یسار آمده
بیسار و ملاقات مینماید در وسط تا آنکه متصل میگردد بطرف دیگری که مقابل الطرف است و نفوذ مینماید هر یکی از آن هر دو
در جانب خود نه بطریق استقامت بلکه مورب بجهة آنکه آن هر دو تمامی محیط و فرود آمده اند از موضع قلب و غلاف آن و
نمیگذرد هیچیک از آن هر دو بجرم قلب و الا می شکافت آنرا و از این جهت متصل بکنار قلب و غلاف آن میگذرند و آن هر دو غشاء
تقسیم و تنصیف مینمایند صدر را بدو قسم و دو نصف و لهذا آنرا حجاب منصف صدر نامند و شیخ الرئیس ذکر نموده
در حجاب دو ثقبه هست یکی کبیر که منفذ است برای مری و شریان کبیر و دوم صغیر که نفوذ نموده در آن وریدی که آنرا اجوف نامند

از محدب کبد روئیده و این بسیار متعلق و پیچیده بود است و قرشی گفته این کلام را نفهمیدم زیرا که شریان محتاج بانخراق
حجاب در نفوذ خود نیست اما صاعد برای آنکه آن از بالای حجاب گذشته و در جوف آن نفوذ نکرده و اما نازل برای آنکه این خرق
نکرده است بحجاب مگر نزد فقرهٔ دوازدهم از فقرات ظهر و در آخر فقار ظهر و آن شکافته است حجاب را بلکه مرور کرده است
از پشت آن و تکیه نموده بر عظام صلب و این حجاب را جمهور حجاب حاجز و یا فرغما نامند مگر صاحب اسباب و علامات که
حجاب معترض میان کبد و معده را بدین نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را از جملهٔ عضلات میشمارند نه غشا و فایدهٔ آن انبساط صدر
و انقباض آنست بحرکت انبساطی مایل بخارج برای توسیع فضا و جذب نسیم بارد و انقباضی مایل بداخل برای تضییق فضا و
دفع فضول دخانی و دیگر آنکه فاصل و حایل باشد میان اعضای تنفس و اعضای غذا تا اعضای تنفس از ابخرهٔ غذائیه مصون و محفوظ
مانند و دیگر آنکه اگر آفتی بطرفی رسد بطرف دیگر سرایت نکند و باید دانست که از شان بعضی عضلات محرکه صدر انبساط فقط است
بدون انقباض مانند حجاب حاجز میان اعضای تنفس و اعضای غذا و زوجی که موضوع است زیر ترقوه و منشا آن از جزء مقدم
کشیده شده تا سر کتف و آن متصل بضلع اول از اضلاع صدر از جانب یمین و یسار گشته و زوجی که هر فرد آن مضاعف است
و آن زاد و جزو است یکی عالی و دیگر سافل عالی متصل بترقوه است و محرک آن و سافل محرک صدر است و این متصل است بضلع
پنجم و ششم و زوجی که فرد رفته است در موضع مقعر کتف و متصل است و این زوجی که فرود آمده است از فقار اولی بسوی کتف
و گردیده اند آن هر دو یک عضله و اتصال یافته باضلاع خلف و زوج سیوم منشا آن فقرهٔ منعقد است از فقرات عنق و از فقرهٔ
اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع قص و اینها جمله عضلات باسطه اند و اما عضلات قابضهٔ صدر از جملهٔ آنها عضلی
است که قبض مینماید بالعرض و آن حجابست و بعضی عضلی است که قبض بالذات مینماید از آنجمله زوجی است که کشیده است
تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استوار داشتن و جمع نمودن سینه و از این زوجی است نزد اطراف آن هر دو و ملاصق بقص
ما بین خنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن و دو زوج دیگر معین آن هر دو اند و اما عضلات که هم باسط و هم قابض اند
عضلاتی اند که میان اضلاع اند و لیکن استقصا در تامل موجب آنست که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد زیرا که از
اعضای مفرد بیرون یک فعل صادر نگردد خصوص افعال متضاده و امراض مختصه باین ذات العرض و ذات الصدر است که
اگر ورم در طرف غشاء قدامی عارض گردد ذات الصدر گویند و اگر در جانب خلفی ذات العرض و این غشا را با حجاب مذکور
تعلق نیست و اما معده بفتح میم و کسر عین و فتح دال مهملتین و ها جمع آن معدات و بفارسی شکنبه و شکم نامند جسم مستدیر
الهیئة مرکب مؤلف از لحم و عصب و عروق و شرایین است و هر یک بجهة فوایدی که در اعضای مفرده و مرکبه نیز ذکر یافت و آنرا
دو طبقه است مانند امعا طبقهٔ داخلی عصبانی است و طبقهٔ خارجی لحمانی و هیئت آن مانند کدوی گردن دراز است که اصل

کد و معده باشد و گردن آن مری و آن را معده بسبب مجاز نموده اند جزئی را مری و جزئی را فم معده و جزئی را قعر آن نامیده اند اما
مری ابتدای آن از انتهای دهان تا نزد مقطع عظام قص که محاذی استخوان خنجری باشد و بدانکه مری عقب قصبه ریه واقع است
و لهذا در امراض آن ادویه موضعیه باین کیفیت میگذارند و مسلک ورود طعام و شراب از حلق بمعده همین است و جمیع اجزای آن
چنانچه ذکر یافت مؤلف از اجزای مذکوره است مگر فم آن که فم معده نامند که عاری از لحم و عصبانی محض است و طبقه غشائی که
طرف باطن مری است لیفهای آن طولانی و غشائی که خارج آنست لیفهای آن عریض و حکمت بالغه در استطالت آن و استعراض
این برای سهولت جذب و بلع است و اما فم آن پس نزد انقطاع عظام قص است چنانچه ذکر یافت و عاری از لحم و عصبانیت
محض است جهت آنکه شدید الحس و الادراک باشد بر جوع و گرسنگی که سرمایه بقای حیوان و سایر کیفیات وارده بر آن که فایده
خلقت معده است و در اینجا شعبه از عصب دماغی آمده و متفرق گشته جهت افاده حس و از اینجهت است که استشمام روایح کریهه
غثیان می آورد و از آشامیدن آب بسیار سرد میان حاجبین محسوس میگردد زیرا که عصبی که از دماغ بجانب حاجبین مرور
نموده و فرود آمده بفم معده و نیز از فساد طعام در معده و کثرت اخلاط در آن بدماغ رسیده باعث سوء مزاج آن و صداع
میگردد و همچنین در حال خلاء معده و گرسنگی بخارات صعود نموده باعث صداع میگردد و معرفت فم آن بدان موضع عروض
مرض است و لزوم تالم و وجع آن نزد آخر عظام قص خلف غضروف خنجری و همچنین نزد عروض خفقان معدی و انصباب صفرا
در هنگام گرسنگی چنانچه اکثر صفراوی مزاجان را در تابستان در آخر روز گرسنگی مفرط عارض میشود و همچنین نزد افراط
اخراج خون بفصد و غیر آن و همچنین نزد انصباب سودا بفم معده خصوص که در سودا ردائت کیفیت باشد مانند اکثر صاحبان
مراق و یا غلبه سودا بر مزاج که احساس وجع نزد استخوان قص خلف غضروف خنجری محسوس میگردد پس همان موضع فم آنست
و فایده غضروف خنجری چنانچه پیشتر ذکر یافت وقایه و پناه برای فم معده است و ازین بیان ظاهر گشت که آنچه مشهور است
نزد اطبا آنکه مری منتهی میگردد نزد فقره دوازدهم از فقرات ظهر و آنکه آنجا حجاب را میشکافد باطل است جهت آنکه این فقره
آخرین فقار ظهر متصل بفقار قطن متصل بضلعی است که آن اقصر اضلاع خلف است و شک درین نیست که این موضع پایین
تر از آن موضع مذکور است و این موضع را کسی فم معده نمی نامد و فم معده را مبدأ اتساع نیز نامند جهت آنکه ابتدای اتساع
از آنجا است و فؤاد که بمعنی دل است بمجاز نام این موضع است باعتبار قرب جوار و اما قعر آن در آن گوشت بسیار است جهت
اجتماع حرارت در آن و معاونت بر هضم زیرا که موضع هضم غذا قعر معده است و موضع آن فوق سره اندک مایل بجانب ایمن
بجهت استفاده حرارت از کبد و تقویت آن و دیگر آنکه ما بعد از انهضام معدی انحدار غذا الطف بعروق ماساریقا بکبد اسرع
اسهل و اقرب باشد و قعر معده را حسی نیست بجهت آنکه متاذی نشود از ورود ادویه و اغذیه [illegible]

تا آنکه مهیا سازد آنرا برای فعل هضم کبدی چنانچه فم و مری مهیا میسازند غذا را برای هضم معدی و بیان هضوم اربعه در مبحث اخلاط
ذکر یافت و باید دانست که همچنانکه مری از برای ادخال طعام در معده است امعا از برای مخرج فضله آنست ولیکن مری وسیع است
و معا دقیق و ضیق تا بیکدفعه آنچه در معده است فرو دنیاید و معده از خلف بفقار ظهر و از ایمن بکبد و از ایسر بطحال مربوطست بار بطهٔ چند
و این نیز مانند مری دو طبقه و لیفهای طبقهٔ داخلی مستطیل موربست برای جذب و امساک طعام و غذا و لیفهای طبقهٔ خارجیه عریض
برای دفع ثفل و براز و اسهال و انغذاء معده از خون است که مترشح میگردد بدان از عروق و یا منصب میگردد از کبد بسوی
آن و آنچه مشهورست نزد بعضی غذا آن از هضم معدیست باطل است زیرا که مقرر است که غذا کل بدن از خونست خواه ابتدائی
و یا مخلوط باندک بلغم و یا اندک شائبهٔ صفرا و یا سودا و یا مائیت دم و تولید همهٔ اینها در کبد است خصوص دم که تولید معظم آن
در کبد است و قلیلی در عروق چنانچه ذکر یافت در مبحث اخلاط و امّا امعاء بالفتح و سکون میم و فتح عین مهمله و الف ممدوده که جمع معاء

بفتح اول هم

است بکسر میم که بفارسی روده نامند جسمهای عصبانی مضاعف یعنی دو طبقه و دو صفاق اند و طبقات و صفاقات معا
مجسد جوهر صاحب حس اند برای ادراک فضول و اخلاطی که وارد اینها میگردد مانند صفرا که منصب این میگردد برای دغدغه و
انتباه بدفع فضول و جرم آنها مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین است هر یک بجهت فایده که ذکر یافت و جملهٔ آنها منقسم
بشش قسم اند و هر یک بنامی مشهور و متصل بدیگری سه علیا و سه سفلی و سه علیا همه دقاق اند و سه سفلی همه غلاظ و فایدهٔ تعبیه
هضم کیلوسی معدیست و آن آنکه بسبب دو طبقه بودن حفظ حرارت را زیاده نماید و اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم مقام آن
باشد و هر سه امعاء علیا عاری از شحم اند بجهت آنکه آنها با عضاء رئیسه حاره یکجانب قلب و یکجانب کبد قریب اند و سه سفلی را آنها
شحم است باعتبار آنکه اینها از آن مذکورات دور اند و در سطح باطنی همه شحم و رطوبت لزجی قایم مقام پیه آلوده چسپیده است
خصوص بر جرم آن که بواب نامند و آن رطوبت را غراس که جمع غرس است بفتح غین معجمه و صهروج الامعا بضم صاد مهمله و
سکون ها و ضم را مهمله و سکون واو و جیم نامند برای محافظت و دفع مضرت حدت صفرا و اخلاط حاده و انفعال یابسه
خشنه و آنکه آنها را البعرا اند و مندفع سازد اول را اثنی عشری نامند و بواب نیز اثنی عشری بجهت آنکه طول آن بعرض دوازده
انگشت است از هر شخصی و بواب جهت آنکه دروازه امعا و ابتداء شروع امعاء است متصل بقعر معده و باب امعاء انسداد دارد
تا هنگام اتمام هضم و نضج کیلوسی و امتلاء معده و بعد انحدار و ورود صافی آن بکبد بریختن صفرا بقعر معده و رسیدن دغدغه
آن بواب مفتوح سازد تا فضول با امعا منحدر گردد یا مخلوط باندک مائیت مشروب پس منسد نماید و همچنین تا هنگام انهضام و
انضاج غذای دیگر هر چند بواب نام فم آنست ولیکن بر کل مجاز از قبیل تسمیهٔ شئ باسم اشرف اجزاء آن اطلاق مینمایند و این
روده مستقیم در طول واقع است و اعوجاجی ندارد و دویم از امعاء صایم گویند و وجه تسمیهٔ این بصایم یعنی روزه دار جهت

آنست که فضول در امعاء اثنی عشری معلق میمانند تا آنکه رطوبات لطیفهٔ صالحهٔ غذائیهٔ آن بطریق ماساریقا که بسوی آن آمده اند منجذب
بکبد گردد پس بصائم که متصل بدانست فرو دمی آید و در این چون بسیار توقف نمی نماید زیرا که صفرا از مراره باین روده ریخته
غسل فضول و انفعال ماده بزودی مندفع میگرداند و زمان بسیاری در آن نمی ماند و زمان خلو آن بیشتر از زمان بودن فضول
است در آن گویا صائم است نسبت با معاء دیگر و گویند که این روده در هنگام مرض تنگ تر میگردد و این روده با تلفیف و
التواء است و التواء و تلفیف آن منافات بسرعت اندفاع فضول از آن دارد و سیوم را امعاء دقیق و لفایفی نیز نامند دقیق
بجهة دقت آن و لفایفی بجهة کثرت تلفیف و طول و استداره بسیاری که دارد و فایدهٔ آنها برای کثرت درنگ غذا است
در آن تا صافی آن بالتمام از مجاری ماساریقا که متصل بدانست منجذب بکبد گردد و نیز تا آنکه فضول در آن زمان طویل درنگ نماید
و کبد لطایف آنرا منجذب بسازد و زود دفع نشود و انسان محتاج تناول غذا نگردد و سعت این هر سه روده مساویست ولیکن قوت
انضمام در علیا بجهة قرب بمعده و کبد زیاده است از سفلی و وجه تخصیص این بدقیق هر چند همه دقیق اند بجهة آنست که این بالنسبه بآن
هر دو دقیق تر است و دیگر آنکه چون هر یک از آن هر دو را نامی خاص است سوای نام عام و این را نام خاصی نیست همان نام
عام نام خاص خوانده اند و بعد از این سه امعاء سفلی اند که همه غلیظ و ضخیم الجرم اند اول را اعور نامند بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح
واو و را مهمله در آخر یعنی یک چشم بجهة آنکه آنرا یک منفذ بیش نیست برای مدخل و مخرج هر دو و بمنزلهٔ کیسه ایست که آنچه در آن وارد
گردد بطریق قهقری باز از همان مخرج مندفع گردد و فایدهٔ اعوریت آن آنست که بمثابهٔ خزانه باشد برای ثفل و بدینجهة محفوظ
مانند از سده و قولنج و نیز بجهة آنکه احتیاج به سرعت دفع قضاء حاجت بهر وقت نشود و نسبت این روده بروده های غلاظ دیگر نسبت
معده است با معاء و هضم در این روده زیاده از روده های دیگر است بجهة استفادهٔ حرارت از کبد و لهذا میل بطرف
راست بیشتر دارد و بطرف پشت کمتر و هیچ رباطی باین مرتبط نیست و از اینجهة متحرک و منتقل میباشد و فتق بیشتر در این
واقع میگردد و کیس خصیه در این فرو دمی آید و نیز فایدهٔ دیگر اعوریت آن آنست تا بسبب لبث فضله در آن دیدان بهم رسد
و فایدهٔ بهم رسیدن دیدان در آن دفع اکثر امراض عفنی است که دیدان مانند تولید و تکوین حشرات و هوام در هوا و زمین
تا آنکه بدانها دفع فضول و سمیت هوا گردد و بمردم اذیت نرساند ولیکن بشرط آنکه کم و کوچک باشند و الا کثرت عدد و
بزرگی آنها خود مرض است و باعث ایذای سایر اعضاء مردم است و لهذا کم کسی خواهد بود که روده او خالی از دیدان باشد
ولیکن تا کم و کوچک است مرض نیست و چون بسیار و بزرگ شدند مرض میگردند و از هر یک طرف این متصل بدقیق است
و طرف دیگر متصل بروده بعد از آن و دوم را قولون نامند بضم قاف و سکون واو و ضم لام و سکون واو و نون بجهة
آنکه قولنج در این روده بسیار واقع میشود و لهذا مشتق از آن نموده اند از قبیل تسمیهٔ شئ باسم حال و تنگ تر است و مستقیم

واقع نیست و دور از اعور است مایل بطرف یمین تا آنکه قریب بکبد باشد پس میل به یسار نموده فرود آید و چون محاذی الیسر
گردد ثانیا برگردد بطرف یمین و بسوی پشت آید تا آنکه محاذی فقره قطن گردد و آنجا متصل بمعاء مستقیم شود و بدانکه جا
که میل بجانب یسار نموده نزدیک بطحال رسیده بسیار تنگ و فراهم آمده است و لهذا اکثر سده دران واقع میشود و
قولنج حادث میگردد و لهذا باید که موضع چپ را در آن هنگام بروغن گل و بابونه و امثال آن تدهین نمایند و بمالند تا تفتیح
و تحلیل داده فضول و ریاح محتبسه را المغزانند و مندفع و پراکنده سازد و ششم را اثنی عشری و مستقیم نامند اثنی عشری بهمان
جهت که ذکر یافت و مستقیم جهت استقامت و راستی آن تا آنکه فضول از آن بزودی مندفع گردد و این نسبت بامعاء غلاظ
وسیع تر است تا آنکه فضول بسیاری دران گنجد و مندفع و خارج گردد زیرا که فضول بسبب ثقل خود بیشتر میل باسفل دارد
و بعض لفائف این امعاء جاذب را از مافوق خود است خصوصا از قولون که جذب مینماید ثقل را و پاک میگرداند آنرا از حدوث
سده و هستند بر قطن است و بطرف اسفل آن نزدیک بمقعده عضله است که آنرا شرج نامند بفتح شین معجمه و را مهمله و جیم
فعل این است مر منفذ مقعده است نزد تبرز تا آنکه گشاده گردد و ثقل برآید و بعد انقضای حاجت منقبض گردد تا انغلاق
در منفذ حاصل گردد و بی وقت مندفع نگردد و بر سطح داخلی معاء رطوبتی لزج مخاطی غروی مخلوط با شحمیت که اغراس و صهروج نامند
آلوده است برای حمایت آن از تأثیر عفونت و منع اذیت از انصباب فضول حاده و اثقال یابسه خشنه و بدانکه فایده معاء
دفع فضول و اثقال طعام است تا دران محتبس نگردد که متعفن شود و باعث حدوث امراض و آفات گردد و بدانکه تعفن فضول
امعاء غلاظ سفلی پیدا شود و نادر علیا و دقاق است تعفن ندارد باعتبار قرب بمبدء حرارت غریزی و چون دور گردید و تاثیر
حرارت غریزی بدان ضعیف گشت حرارت غریبه استیلا یافته آنرا متعفن میگرداند و فایده تعدد امعاء و دقت بعضی و غلظت
بعضی و اعوجاج و پیچ و خم آنها آنست که چون مکان آن مسافت بسیار ندارد اگر بدین نحو واقع نگردند طویل نمی باشند
لابد باید مستقیم باشند و فضول بسرعت از معده بامعاء آید و از امعاء مندفع گردند به تبرز و انسان هر ساعت محتاج به
تبرز باشد و این قبیح و مخل اکثر امور و مبطل فواید مذکوره است بالتمام و نیز در جمیع اینها با وجود عصبانیت عصب حساس و
شراپین و اورده آمده برای افاده حس و حرکت حیات و تغذیه و تنمیه و عضلات محرکه قابضه و باسطه و رباطات معلقه و
رابطه با اعضاء دیگر مجاور آن **فصل چهارم** از باب دویم از رکن دوم در بیان تشریح اعضاء مرکبه در تشریح کبد و مراره
و طحال اما کبد بفتح کاف و کسر با موحده و دال مهمله در آخر و این مؤنث است بجهة آنکه گفته اند هرچه در بدن انسان زوج است
مانند عینین و اذنین و ضدین و منخرین و حاجبین و عضدین و غیرها همه مؤنث اند و آنچه مفرد است مذکر مگر کبد و طحال و بعضی
آنرا جگر نامند و جمع آن اکباد آمده و از جمله اعضاء رئیسه محل روح و قوت طبیعی و محل صبغ و نضج اخلاط است چنانچه بیشتر ذکر

یافته

یافه و آن جسمی است مرکب از لحم و عروق و غشا که حساس ساتر و محلل آنست و فی نفسها خود حسی ندارد و غشاء آنرا حس
بسیار است و رنگ آن شبیه بخون منجمد است و منبت عروق غیر ضوارب است که اورده نامند که آلات و خوادم آنند در ایصال
غذا بسایر اعضا و در جانب ایمن در بدن واقع است پشت آن ملاصق اجزاء خلف است و بطن آن ملاصق معده است بطرفی
اشتمال بدان برای هضم غذا و جذب غذا از معده بسرعت و آسانی و آنرا زواید چند است که پنج عدد گفته اند و دیده شده
و آنها را اصابع الکبد نامند جهة احتواء آن بر معده و اعظم زواید آن زایده ایست که مخصوص باسم زایده است و موضوع
است بدان مراره و جانب اعلاء کبد میان حجاب صدر و مقعر آن منتهی بخاصره است که تهیگاه نامند و بدانجا اتصال یافته در
بعضی مردم بشدت و استواری و در بعضی مردم بدان شدت نیست و در نفس کبد اعصاب بسیار نیست مگر یک عصب
بسیار باریک که از معده بسوی آن پیوسته و لهذا معده را از شرکت آن مضرت کمتر میرسد مگر نزد لحوق آفت بسیار
و الم شدید که عارض کبد گردد که درین هنگام اذیت آن بمعده نیز میرسد بمشارکت و فایده خلقت آن تولید خون برای تغذیه
اعضا است و فایده لحم آن برای حفظ حرارتست در خود و چون ماده آن خونست و فاعل انعقاد و انجماد آن حرارت لهذا
سرخ بالکمودت و غبرتست و فایده شرایین آن افاده حیات و حرارت غریزی است در آن و فایده اورده آن رسانیدن
غذا است بدان و بسایر اعضا و فایده عضلات آن تحریک انقباضی و انبساطی آنست و فایده رباطات آن ربط آنست
بواسطه غشاء آن و فایده غشاء آن افاده حس و حفظ هیئت و شکل و دفع آفات باطلاع و آگاهی از آن چون آن غشاء
غوص نموده در بعض اجزای آن در ظاهر جلد آنرا نیز بهره از حس است و همین رابط آنست بغشاء مجلل معده و امعاء و حجاب
بواسطه رباط عظیم قوی و باضلاع خلف بواسطه رباط صغیر دقیق و فایده عروق دقیقه شعریه که ماساریقا و شعب باب نامند
که از آن روئیده و بجانب معده و امعا آمده مکرر ذکر یافت و تفصیل اورده نابته از آن در تشریح اورده مبین گشت و
بالاجمال آنکه دو ورید که بمثابه اصل و عمده اند از کبد روئیده یکی از جانب محدب آن که اجوف نامند و یکی از جانب مقعر
آن که باب گویند آنچه برای ایصال غذا باعضا تمامی و خروج مائیت بجانب گرده آمده از شعبهای اجوف است و آنچه جهت
جذب صفوت کیلوس از معده و امعاء است مختص و مسمی بماساریقا شده است چنانچه بتفصیل ذکر یافت و چون فایده
اصلی خلقت آن چنانچه ذکر یافت تولید اخلاط است برای تغذیه بدن و اعظم و عمده همه خونست و بواقی بمنزله ابازیر و
مصلحات آنند چنانچه در باب ورید تولید اخلاط مذکور شد و محل و مفرغ و اوعیه آن عروق است بعد طبخ و نضج تمام
در جوف آن یعنی خلل و فرج آن زیرا که جوف کبد مانند جوف معده و مراره نیست بلکه متخلخل اسفنجی است و جذب آن نیز
بطریق اسفنج و تشرب است که در خلل و فرج آن اخلاط تولید می یابند و خون را بعروق میفرستند بعد رقه مائیت مشروبه

و بلغم نیز و صفرا را مراره و سودا را الطحال که دعا، و مفرغ آنند و اما مراره بکسر میم و فتح را، مهمله درمیان هر دو الف و ها در آخر
که بفارسی زهره و تلخه نامند جسمی است صغیر عصبانی شبیه بکیسه یا یک طبقه منتسج از اصناف الیاف مورب و عریض و مستطیل و
فم آن بجانب مقعر کبد هست و در آن مجرائی است که میریزد در آن صفرا از کبد بعد تولید و مجرائی دیگر هست آنرا که می آید بطرف
معده و امعا که میریزد در آن قسطی از صفرا برای تغسیل و تنبیه بر دفع فضول و این را شعب بسیاری است لکن آن متصل با ثنی عشری
که بواب نامند و بعضی بمجاری صایم نیز و این دعا و مفرغه صفرا است لهذا ملاصق و آویخته بکبد هست و بسا است که برگشته است
شعبه صفرائی از آن باسفل معده و بسا است که واقع است امر بخلاف آن و چون در آن سده بهم رسد آنرا سوء القنیه نامند و
دو شعبه از عصب و شریان که بکبد آمده اند بدان رسیده اند جهت افاده حس و حیات آن و فایده آن جذب صفرا است از کبد زیرا که اگر
صفرا از آن منجذب نگردد و در آن بماند و باعصار رود با خون یرقان و اورام کبد بهم رسد و اگر متعفن گردد باعث حمیات ردیه شود
و اگر نفوذ در اعصا آرد بول نماید لذع و حرقت بهم رساند و اگر با عصار دیگر آید حمره و نمله بهم رسد و اگر بسیار منصب گردد بسوی امعا باعث
اسهال مراری و سحج گردد و امراض دیگر صفراوی و لهذا از عروض سده در مجرای آن امراض مذکوره حادث میگردد و فایده
دیگر آن ریختن صفرا است بقعر معده و امعا برای تغسیل و تنظیف معده از رطوبت لزجه غذائیه و تنبیه بر تقاضای فضول چنانچه
مکرر ذکر یافت زیرا که اگر منصب نگردد این فواید حاصل نشود و اجتماع فضول باعث فساد هضم و امراض دیگر شود چنانچه در هنگامی که سده
درین مجاری عارض میگردد و اما طحال بکسر طا و فتح حا، مهملتین و الف و لام که بفارسی سپرز نامند جسمی است مرکب از لحم متخلخل
سخیف البنیه کمد اللون بجهة آنکه ماده آن خون سوداویست شبیه بکبد در اسفنجیت جوهر و طولانی است شبیه بزبان و گوش حیوان
و از عروق و شرائین بسیار برای نضج خون در آن و شبیه بجوهر آن گشتن و اندفاع فضول از آن و نفع نفسها آنرا حسی نیست برای
آنکه متاذی نگردد از انصباب فضول حاد حامض در آن زیرا که طعم آن حاد حامض است و اما غشاء آنرا حس بسیار هست برای
دفع آفات از خود و روئیده است از صفاق و مشارک حجاب است بجهة آنکه از آن نیز روئیده هست و مربوط بمعده و اضلاع
بروابط و محدب آن بطرف اضلاع مرتبط گشته برخاوت بدون استحکام تام و لهذا الصاق و نزدیکی بمعده دارد و هنگام صلابت
طحال و صلابت شق الیسر معده بسبب آنکه باهم مشارکت تام دارند فرق میانشان مشکل است و موضع آن در جانب چپ میان
اضلاع پشت و معده است زیر طرف مقعر آن متصل بمعده و محدب آن متصل باضلاع است و لیکن تعلیق آن باضلاع برباطات
بسیار و قوی نیست بلکه باندک رباطات لیفیه بسته شده است باغشیه اضلاع و از اینجانب متصل است با ورده و شرائین
برای تغذیه و افاده حیات و حرارت غریزیه بدان و سطح آن مقابل کبد است و اتصال است میان آن و میان معده بعروقی
که اتصال بهر دو دارد و آویخته در آن و استحکام بصفاق یافته بشعب که از آن در آمده و متفرق گشته و آن دعا و مفرغه سودا

لکنه دلیست

متولد در کبد است و فایدهٔ آن جذب مرهٔ سودا است از کبد از مجرائی که میان آن و کبد است اگر منجذب نگردد و در آن بماند
یا سده در مجرای آن واقع شود اکثر امراض و آفات حادث گردد و فایدهٔ دیگر آن ریختن قدری از سودا است بفم معده هنگام
خلو آن از مجرائی که میان آن و میان فم معده است جهة تنبیه و دغدغه بشهوت طعام و احداث دباغت و خشونت و حمل آن و
دفع ملاست آن برای قبول و امساک غذا و منفذ مجرای اول وسیع تر و منفذ مجرای ثانی تنگ تر است برای انکه سودا در آن
بسهولت و بسیار آید و صافی نماید و دردی برود و تنقیهٔ کبد حاصل گردد و بفم معده اندک ریزد و کثرت جوع و تعب باعث
هزال و لاغری آنست و لازمهٔ آنست که چون آن فربه و بزرگ گردد کبد و سایر بدن لاغر و ضعیف گردند و اشتها ساقط
شود و چون آن کوچک و لاغر گردد آنها قوی و فربه و بسیار مضادت بکبد دارد و لهذا چون امراض آن بطول انجامید منجر
بضعف کبد و امراض متعلقه بدان میگردد و در شرائین آن خون طبخ و نضج یابد و شبیه بجوهر سپرز شود و فضلهٔ آن مندفع گردد
و چون ضعف در قوهٔ دافعهٔ آن بهم رسد کبر و صلابت در آن بهم رسد و چون ضعف در قوهٔ جاذبهٔ آن بهم رسد و یا سده
در مجرای آن اکثر علل سوداویه از یرقان اسود و سرطان و دوالی و داء الفیل و قوبا و بهق و مالیخولیا و جذام و امثال اینها
بهم رسد و اگر عفونت بهم رساند حمیات سوداویه حادث گردد و اگر اندک ریزد بفم معده و یا سده در آن واقع شود
تنبیه بر شهوت طعام ضعیف و یا باطل گردد و اگر بسیار یا بافراط ریزد شدت جوع بهم رسد و اگر بسیار ترش و عفص باشد
قی سوداویه آورد و اگر بطرف امعا فرود آید اسهال سوداویه و سحج امعا بهم رسد و این مهلک و قتال است و اگر بوده
باشد انصباب آن بمعده دوار عارض گردد از انقلاب معده و حدوث مراق نیز از انصباب سودا است بمراق که نام
پرده ایست از پرده های معده **فصل پنجم** از باب دویم از رکن دویم در تشریح اعضای مرکبه در بیان تشریح بقیهٔ اعضای
مرکبه از کلیتان و مثانه و انثیان و قضیب و رحم اما تشریح کلیتان که تثنیهٔ کلیه بضم کاف و سکون لام و فتح یا و ها است
که بفارسی گرده نامند هر یک ازان مرکب و مؤلف از گوشت صلب کم رنگ و شحم و عروق و شرائین و غشا است
که مجلل آنست و موضع آن اسفل پشت یکی بجانب یمین و یکی بجانب یسار و انکه بجانب یمین است اندک بالاتر است تا
انکه قریب بکبد باشد برای جذب مائیت از آن بحدی که گویا مماس بدان و مماس زایدهٔ که متصل است با آن و انکه بجانب یسار
است ازان فروتر است برای انکه مزاحمت ننماید در جانب ایسر بطحال و در باطن هر یک تجویفی است برای انکه منجذب گردد
بسوی آن مائیت از عروق طالعی که میان آن و کبد است و این کوتاه است پس منجذب گردد ازان بسوی مثانه در مجاری که متصل
میگردد ازان اندک اندک بعد تلطیف گردد با چیزی که همراه آن مائیت است از خون استصفا بلیغ حتی الامکان و کلیه را
فی نفسها حسی نیست و غشاء آن صاحب حس است تا انکه دفع نماید ازان اذیت را و خود آن از انصباب مواد حاده و آنچه

بسوی آن و گرمی مائیت منفصل از خون و برگشته بسوی کبد واز کبد بسوی آن منتشر نگردد و تفصیل کیفیت این در مبحث اخلاط
ذکر یافته و فایده آن جذب بول از محدب کبد هست و جاری نمودن آن بسوی مثانه از همان عرق مسمی بطالع و این از کبد بگرده
آمده و باز بالا رفته و لهذا اطالع نامند هر دو را که هر دو گرده آمده اند طالعان و در بالا رفتن بشش و دل میرسند و طریق وصول
غذا بشش و دل ازین عرق است برای آنکه غذای آن هر دو باید صافی لطیف خفیف باشد و هضم در کمال نیکوئی یافته و بجهت نفوذ
در مجاری کثیره خفت بهم رسانیده و نیز غذا گرده و مثانه از آن مائیت است زیرا که مائیت منفصل از خون مستخرجه از کبد و
گرده آب خالص نیست بلکه ممزوج با خونست و گرده خون را از آب بالتمام جدا مینماید و جزئی از آن خون صافی را بشش و دل میرسند
برای تغذیه آنها و ما بقی را صرف غذای خود مینماید و اندکی با مائیت بمثانه میرسد از منفذی که آنرا بربخ نامند و حالب نیز
و مثانه نیز دموست را از مائیت بالتمام جدا نموده برای صرف غذای خود مائیت را ببول دفع مینماید و لهذا چون ماسکه و یا هاضمه
گرده ضعیف گردد که نتواند جدا نماید و یا نگاه دارد در زمانی که استقصای فعل خود نماید بول رنگین میباشد چنانچه در ضعف جگر میباشد
و فایده صلابت گوشت آن آنست تا جرم و جوهر آن قوی باشد و از امتلاء مائیت و انصباب اخلاط حاده و مالحه بزودی
منفعل نگردد و نیز حافظ حرارت باشد و نیز مذاب آن از کبد اجزاء رقیقه صافیه باشد و ماده آن چون مائیت دم هست لهذا اکثر رنگ
میباشد و فایده کثرت شحم آن تعدیل و ترتیب و حفظ آنست و فایده اورده و شرائین آن تغذیه و افاده حیات بدانست و اما
تشریح مثانه بدانکه آن مرکب از جسم عصبانی رباطی مضاعف دو طبقه و عروق شرائین بوطی و اسلیبجی آن شکل است و آنرا عنق
است بجانب اسفل تا قضیب در مردان و تا فرج در زنان و طبقه باطنی آن نسبت بظاهری آن صلب تر و ضخیم تر و چند خارجی
و خارجی آن صفاقی با قوت و موضع آن میان عانه و دبر هست بالای معاء مستقیم در مردان و زیر استخوان عانه در زنان
اسفل رحم و فایده آن جذب بول از گرده و جمع آن در خود و اخراج آن ببول بطریقی که آن دو مجری که از گرده بمثانه آمده اند
یکی بیمین و یکی بیسار که بربخین و حالبین نامند بر سبیل استقامت نیست بلکه با تعاریج و منور تست و طبقه خارجی را سوراخ کرده
در فضائی که میان طبقتین است داخل شده در طول تا قریب بدانجا که مخرج بول است پس آنجا در طبقه باطنیه نفوذ کرده در تجویف
مثانه و در او گشاده گشته و بقدرت حکیم علی الاطلاق غشائی از اندرون بر روی آن ثقبتین مفروش گشته و مائیت از نواحی آن
در جوف آن میریزد غرض فایده این غشا آنست که هر چند زیاده مائیت در آن مجتمع گردد طبقه اندرونی با طبقه بیرونی ملاصق گردند
و پرشده این دو منفذ که صعب مائیت است بسته گردد و برگشتن مائیت را بدان منفذ باز نزد دفع ممکن نباشد پس قوه دافعه
مثانه با مراد عضلات مائیت را از منفذ عنق آن که بطرف قبل واقع است اخراج نماید و عنق مثانه در مردان سه خم دارد که از خم
مثانه پایین آمده پس بالا رفته تا بیخ قضیب رسیده باز فرود آمده تا بقضیب رسیده و لهذا مائیت تنظیف تام یافته امراض مخصوصه

[illegible]

بمثانه مردان بیا زیاده از زنان عارض میگردد و در زنان یک خم باعتبار قرب آن بفم رحم ایشان و مبدا این عرق از عضله ایست
که محیط بر این است برای امساک آن و با لا رفته است تا بعضل بطن اتصال یافته تا مایت رای اراده نگذارد که برآید و چون
آفتی بدان رسد بی اراده برآید و فایده عصبانیت جسم و تضعیف آن صلابت جرم و استحکام آنست و آنکه هر مقدار که تواند
توسعه یابد و از حدت و لذع بول متاثر نگردد و صفاقت طبقه خارجیه و قوت آن برای محافظت طبقه داخلیه است و فایده عروق
و شرائین افاده تغذیه و حیات و حرارتست بدانکه اما تشریح قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و باء
موحده که ذکر و احلیل نیز و بفارسی آلت مردی نامند جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و عروق و شرائین بسیار و
غشا و رباطات و عضلات و با حس کثیر خصوص در سر آن که حشفه نامند و فایده آن رسانیدن منی است بمستقر آن که قعر رحم
باشد و اخراج بول و فواید هر یک از اجزای آن همان فواید مذکوره در اعضای دیگر است از حفظ حرارت و رواج نطفه و حس و
حرکت و تغذیه و تمیز و افاده حیات و اتصال بعظم عانه و تحریک آن و باید دانست که لحم آن غددیست نازک و رباطات
آن کثیر التجاویف و عروق آن وسیع است جهة آنکه ریح و روح و دم بسیاری در منافذ آن درآیند و آنرا منبسط کشیده دارند
تا نعوظ حاصل گردد و مبدا قوت و روح آن از هر سه عضو رئیس که دل و دماغ و کبد باشند و تقویت معده را نیز در آن دخل تمام است
و در اختلال هر یک از آنها خلل در آن طاری میگردد و در اختلال کل خلل تمام و حیات و حرارت آن از روح و قوت قلبی و حس و
حرکت آن از عصب دماغی نخاعی که از فقرات عجز آمده و اثر نخاع از دماغ است و قوت تمیز و تغذیه و غذائیه آن از کبد بمباشرت
کرده و معده و اصل همه قلب است هر چند صحت آن زیاده و فرح و سرور آن بیشتر تقویت این زیاده و فایده کثرت حس حشفه
از سایر آن اجتماع اعصابست در آن و آنکه از احتکاک آن بفرج و رحم و غیر آن التذاذ بسیار یابد و باعث رغبت بر مباشرت
گردد و ملاطفت با آن نماید و بدانکه در قضیب سه مجری است یکی برای اخراج بول که بمثانه اتصال دارد و دویم برای منی که
بانثیین متصل است و سیوم برای ودی که بعد از بیخ ذکر پیوسته و این هر سه در بیخ ذکر از هم متمایزاند و در احلیل آمده از یک
منفذ و مجری خارج میگردند و خلقت این هر سه مجری ضروریست و هر یک باید که بنحوی خاص باشد مجرای بول مایل بصلابت
تا آنکه منفعل و متالم نگردد از حدت بول و مجرای منی باید که مایل بنرمی باشد تا هنگام خروج منی بسرعت گشاده گردد و منی بزحمت
و جهندگی برآید و بمستقر خود قرار یابد و چون این دو مجری متحقق گشت مجرای دیگر میان آن هر دو برای خروج ودی لازم است
که مجری را نرم و تر و با غرویت دارد زیرا که بول و منی هر دو حاد و جالی اند مجری را بسبب حدت و جلا گویا میخراشند چنانچه
محسوس میگردد و این رطوبت ودی باعث تعدیل غرویت و معین اندفاع هر دو است و ودی بفتح واو و سکون دال
مهمله و یا و بدال معجمه نیز آمده و آن چیزی است لعابی مانند سفیده بیضه مرغ که بعد از بول و اخراج منی برمی آید و مذی بفتح میم

و سکون ذات معجره و ایا رطوبتی است که هنگام نعوظ بر سر قضیب ظاهر میگردد و هر چند مباشرت با زنان بیشتر نماید این بیشتر
میگردد و موضع آن غده ایست که در ابتدای مجرای بول واقع است و بدانکه طول قضیب از شش انگشت مضموم صاحب
آن تا نهایت دوازده انگشت مضموم است و عرض و حجم آن نیز مختلف میباشد در بعضی قوی و در بعضی ضعیف همچنین
طول عنق رحم و این گویا ذکر مقلوب برگردانیده است و باید دانست که ماده ریحیه منعظ منتشره خونی است که منی از آن
تولد می یابد و آن خون اگر حاصل و متولد از اغذیه و ادویه باهیه است یعنی بعد آن رطوبت فضلیه بسیار است که بعد از هضم
و نضج ثالث ماده ریحیه از آن جدا گشته و در اعضا و اوعیه تناسل و منی در آمده و حرارت شوقیه تردعیه مرغبه جماع و یا مولدات
بدنیه در آن تصرف نموده ریاح ساخته در آنها منتشر گشته باعث انتفاخ و پری و نعوظ و انتشار شده رگها را کشیده مستحکم
ایستاده میدارد و لهذا تا آن حرارت شوقیه بدنیه مزبور باقی است و انزال منی نشده نعوظ باقی و برقرار است و بعد
انزال زایل میگردد و لهذا در حالت نوم که حرارت بدنیه میل بباطن مینماید و عروق و شرایین و اعضا را گرم میگرداند و رطوبات
را بهیجان می آورد و روح و ریح و دم منجذب و میل بدان مینماید خصوص که در هنگام خواب بذکر و فکر آن باشد یا رغبت و شوق
که در آن رطوبات غذائیه اعضاء تناسل تصرف نموده مستحیل بریاح گردانیده باعث انتشار و نعوظ تام میگردد و جماع
باعتدال و بعد انهضام غذا باعظم و تقویت قضیب و آلات تناسل میگردد و ترک آن خصوص هنگام قوت اعضاء رئیسه
غیرها از صحت بدن باعث ضعف و نقصان آن و در هنگام امتلاء و قبل از انهضام غذا خصوص کثرت آن باعث فساد
هضم و ضعف معده و کبد و دماغ و خفقان و سده و عرق النسا و نقرس و ضعف باصره و سامعه و اعصاب و استرخا و
ارتعاش خصوص در پاها و امثال اینها عارض میگردد و بیان اغذیه و ادویه باهیه صاحب رطوبت فضلیه در مفردات ذکر یافت
و مجملی ان شاء الله تعالی در رکن آینده در اقسام دوا و غذا مذکور خواهد شد و اما تشریح انثیان که خصیتان نیز نامند که تثنیه
انثیه و بیضه است هر واحد از آن هر دو مرکب و مؤلف از گوشت سفید غددی چرب نرم و از عروق و شرایین و عضلات
و شعب کثیر العروقات و غشاء است یعنی دو پارچی که محیط و مجلل کیسه آنست و از صفاق بطن آمده و مشتمل بر آن هر دو گشته
و هر یک از آن هر دو را اجزاء است کثیر الشعب که بنخاع و دماغ و قلب و کبد و سایر اعضاء پیوسته است چنانچه بتفصیل
ان شاء الله تعالی بیان می یابد و منفعت آن هر دو انضاج منی است زیرا که اوعیه و ظرف و محل نضج و تولید آنست و ماده
آن فضله و زیاده هضم چهارم است که بعد اتمام غذا انسانیه اعضا بر سبیل ترشح از عروق دقاق شعریه که رطوبت قریب
العهد بالانعقاد مانند و چون هر یک از اعضا آنرا غذا خود سازند و منعقد و جزء آنها گردد هر یک اندکی باقی ماند
بواسطه آن دو مجری و شعب آن بوعاء آن که انثیین است آید و در پیچ راه نیز نضج و استحاله و تصور بصورت منویت

باید و چون بخصیتین آید نضج و استحاله تمام یابد و سفید گردد و رایحهٔ آن مانند رایحهٔ طلع که شکوفهٔ نخل باشد باشد و آن
ت بمنزلهٔ رطوبت اصلیه و حرارت غریزیه قریب العهد بالانعقاد اعضا است که بعد ورود در رحم و استقرار در آن
ج با منی زن و تصرف قوهٔ ممیزه و مصوره در آن امتیاز یافته صور اعضا در آن قرار می یابد چنانچه در تولید جنین انشاء
الی مذکور خواهد شد پس فضلهٔ هضم رابع بدان معنی مذکور است که قسطی و قلیلی از جزء لطیف قابل التغذیه را فاضل
میدارد قوهٔ مدبرهٔ بدنیه که طبیعت نامند و همه را بصرف اعضائی نماید و برای تولید مثل و حفظ نوع نگاه میدارد و
دعیهٔ آن که از جملهٔ اعضاء رئیسه است برای بقاء نوع میسر نشسته نه مانند فضول و فضلات غذائیه واجب الدفع است
بعضی توهم نموده اند و از جهت اینست که امر عزل شرعی است که در شرع شریف و حکماء ملت شان منع و زجر و توبیخ و
و تعذیرات مقرر نموده اند برای کسیکه آنرا بعبث و استمناء بیجا و بزنا و لواطه و مساحقه صرف نماید و بسند فیع کرده اند
بحث است که در هنگام مبالغه بدفع و اخراج آن بهر نحو که باشد ضعف و فتور در جمیع اعضاء و ارواح و قوی و امراض
به عارض میگردد و مادهٔ آن بقول بقراط از دماغ نزول می نماید بواسطهٔ دو رگ که خلف اذنین است و نخاع میرسد
ع بکلیتین و از کلیتین بانثیین می آیند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبها بدین دو رگ پیوسته است که مادهٔ منی که جزء
از هر عضو است از ان شعبه بجانب آن رگ می آید و در آن نضج و استحاله و صورت بیاضی حاصل می نماید پس در بیضه می آید
و استحالهٔ تام یافته سفید غلیظ بلون مخلص میگردد اند مانند شیر در پستان زیراکه منی و شیر تا در اعضا اند برنگ خون اند
ن در رگهای رئیس و عروق پستان آمدند سرخی آنها اندک کم میگردد و چون بانثیین و پستان داخل شدند سفید میگردند و
ت است که در مبالغه بسیار بجماع منی برنگ خون دفع میگردد و در ضعف انثیین منی سرخ رنگ برمی آید و دلیل برانکه
خمیرهٔ آن از دماغ می آید آنست که از انقطاع آن هر دو رگ قطع تناسل لازم می آید و دلیل بر آمدن از جمیع اعضا
ه شعبها که متصل بدان و ملحق بدان شده اند آنست که از استفراغ آن فتور و ضعف در جمیع اعضا خصوص اعضا
ظاهر میگردد و ضعف و فتوری که در بعض اعضاء پدر باشد در اعضاء فرزندان نیز در اغلب می باشد و بعضی بر آنند که
ی از تمامی اعضا بجانب کبد می آید بدون تعیین بودن اصل و خمیرهٔ آن در عضوی خاص پس از جگر بتوسط شعبهای
ت نازل بکلیتین میرسد و در انجا از مائیت صاف گشته و اندک قوامی یافته در مجرائی که میان کرده و خصیتین است
ریح و پیچهای بسیار دارد و در انجا نضجی و استحالهٔ ناقص یافته بعد از ان در خصیتین می آید و نضج و استحالهٔ تام می یابد
ا اول اقوی است و بدانکه از هر خصیه یک رگی متوجه آمده و چنان می نماید که گویا از خصیه جدا است و از آن مکون
به هر چند مماس و ملاقی آنست و آن دو رگ ملتصق گشته اند در نزدیکی آن بحدی که التصاق آن محسوس است و باز تنگ

گشته و باز و وسیع شده خصوص در زنان نزد منتهی و آلت و درک را اوعیه منی نامند و اینها بالا رفته اند پس نزدیک تهیگاه بزیر
میل بمثانه پایین تر از مجرای بول نموده تشریح اوعیه زنان در رحم بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و باید دانست که انثیین
چنانچه مردان دارند زنان نیز دارند ولیکن در زنان ظاهر و آویخته نیست غایر و پنهان در دو طرف فرج ایشان اتصال یافته
فایده بدانکه حکما متفق اند برانکه تکون جنین هم از منی مرد و هم از منی زن هر دو است با هم و اثبات منی برای زنان نیز
نموده اند چنانچه مردان را محقق است و آیه قرآن مجید ناطق بدان کقوله تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب والترائب باتفاق مفسران ترائب سینه زنان را نامند و احادیث بسیار ناطق بر اثبات منی زن
است و تولد حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از حضرت مریم علیها السلام بی پدر شاهد آنست بنحوی که در قرآن
مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است و محققین عرفا بیان نموده اند که بسبب کمال قوت رجوع تام حضرت مریم
ع بعالم قدس بنحوی که از کمال غلبه از حواس باطنه بحواس ظاهره میل نمود که از قبیل خلق باطن باشد و شخص بشری متمثل گردید
نزد او ع و استشمام رایحه از آن نمود و بحضرت عیسی ع به نه ساعت از روز حامله شد و تولید یافت هر روزی بساعتی و روزی
برابر ساعتی و بدانکه حکما متفق اند در انکه قوه عاقده در منی مرد است و قوه منعقده در منی زن مانند انفحه و لبن و بعضی اطبا میگویند
که در منی مرد هم قوه عاقده و هم منعقده است و در منی زن نیز هر دو قوه است تا انکه تمامی منی مرد تواند جزء جنین شده و منی زن
تواند آنرا منعقد گردانیده و ترکیب جنین حاصل گشته و تفصیل آن ان شاء الله تعالی در خلقت جنین مذکور خواهد شد و اما تشریح
رحم و کیفیت خلقت جنین رحم بفتح را و کسر حاء مهملتین و میم که بفارسی بچه دان نامند و جمع آن ارحام آمده جسمی است عصبانی
مشابه بعصب ذی رزمی و سعیدی مستدیر الشکل منتسج از الیاف عصبی و مؤلف از اعصاب و شرایین و اورده و عضلات شظایی
عصبی مرکب برای فایده مذکوره در اعضای مفرده و موضع آن مابین مثانه و معاء مستقیم و زیر ناف است و آنرا عنقی است که
منتهی گشته تا بفرج و طول عنق آن مختلف میباشد بعضی اقصر مقدار شش انگشت مضموم صاحب آن و بعضی زیاده تا نهایت
دوازده انگشت و بعضی را ضیق و بعضی را وسیع مانند صغیر و کبیر و باریکی و سطبری قضیب و در بیخ عنق آن از برون دو خصیه از او اتصال
یافته برای جمع و ذخیره منی زن در آن و منفذ آن ضیق است و لهذا ایشان را دیر انزال میشود و یک دفعه بسیار نمیشود بلکه
اندک اندک و بدفعات از تکرار جماع مردان بسبب ضعف ایشان را عارض نمیگردد بخلاف مردان که منفذ اوعیه آن وسیع است
و یک دفعه منی بسیار مندفع میگردد و بدان سبب ایشان را ضعف طاری میگردد و در اندرون آن دو زایده است که آنرا قرنی
الرحم نامند و در وقت مباشرت با وجود آنکه در آن حین منقبض میگردند بسبب حشفه جوزده محسوس میگردد خصوص هنگام حمل که فم آن
ضیق میباشد و طول رحم قریب بناف است تا آخر منفذ فرج با عنق آن و عنق آن هر چند بحسب ظاهر عضلی اللحم شبیه بغضروف میباشد

اما باطن آن نرم و لحمی است تا آسیبی بقضیب نرسد و مانع دخول نباشد و باعث التذاذ گردد و نیز باعث التذاذ و حظ هر دو با
هم توافق آلتین است در صغر و کبر و توافق انزالین نیز زیرا که فم رحم را احساس بسیار است و از احتکاک سر قضیب بدان حظ و
لذت بسیاری می‌یابد و قعر رحم جاذب و مشتاق وصول منی است بدان و در صورتی که احتکاک بسیار یابد و توافق انزالین
شود لذت تام می‌یابد و علت انعقاد جنین نیز این است و در صورتی که قضیب کوتاه و باریک و عمق رحم که بمنزلهٔ غلاف و حکم
قضیب مقلوب دارد طولانی و وسیع باشد و علاوهٔ آن مرد سریع الانزال زن مطلقا حظ و لذت نیابد و متنفر گردد از آن
و یا آنکه بالعکس قضیب طولانی و سطبر و عمق رحم کوتاه و تنگ زن از مجامعت اذیت تام یابد و گریزان از آن باشد و یا آنکه رحم
مملو از رطوبات باشد در وقت مقاربت رطوبت بسیاری از آن مندفع گردد که هر دو بی حظ گردند و نیز عمق رحم یعنی النسیج و با
شکنج مخلوق است برای آنکه با طویل و قصیر در عرض و ضیق گردد و قبض و بسط بران هنگام بول و مقاربت و وضع حمل آسان بود
و آسیبی بدان نرسد و فم رحم بعضی مایل بیمین و بعضی بیسار است و فم آن همیشه بسته میباشد خصوص هنگام حمل که اگر خواهند
میل باریکی دران داخل نمایند بسبب کمال انضمام و بستگی بدشواری داخل گردد و اما در حالت جماع بسبب کمال التذاذ و اشتیاق
دهن خود را بگشاید و منی را جذب و بلع نماید زیرا که بالطبع شایق جذب و بلع آنست بحدی که بمساس ظاهر آن بدون دخول و ایلاج اگر
انزال واقع شود آنرا جذب مینماید چنانچه نقل است که شخصی جاریه را در صغر سن پیش از بلوغ فرج او را داغ نمود و بعد التیام جراحت
از آن منفذ بسیار باریکی بمقدار آنکه خنصری بدشواری دران داخل گردد ماند و تتمه صلب مانند کف دست و درهم کشیده گردیده
و بعد بلوغ و هیجان قوه بهیمی و جبلی شوهری اختیار نمود شوهر آن هرچند خواست که دخول نماید ممکن نشد وقتی در هنگام مساس
ظاهر آن او را انزال شده و منی را جذب نموده حامله گردید چون نه ماه شد و قریب وضع حمل او مشوش شدند آخر الامر در هنگام
ولادت رأیشان بر آن قرار گرفت که موضع منسد را چاک نمایند دلاکی بهم رسید و آنرا شکافت صبیه تولد یافت و لیکن
خراشی بر سر طفل بهم رسیده بود و طفل و مادرش هر دو سالم ماندند و نقل معجزهٔ جناب ولایت مآب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مشهور است که جاریهٔ شوهر ناکرده بکر حامله گردید و او را متهم بزنا نموده نزد خلیفه ثانی بردند در زمانی که او غاصب خلافت
بود و او حکم برجم نمود اتفاقاً در بین راه بآنحضرت صلوات الله علیه برخوردند و ماجرا را بعرض مقدس رسانیدند آنحضرت آنها را
برگردانیده بمسجد آوردند و از راه معجزه فرمودند که این بکر است و زانیه نیست مردی با زن خود مجامعت نموده و آن زن در
گرمی و زودی با این مساحقه نموده منی از رحم او برحم این انتقال یافته و منجذب گشته حامله شده است چنانچه تحقیق نمودند چنین
بود و معجزه دیگر آنکه زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی بحمام رفته و بر زمین حمام نشسته بسبب گرمی و رطوبت
آن استرخا یافته و منی از فرج آن برآمده و بر زمین حمام ریخته و از آنجا آن زن برخواسته و فی الفور این زن که بی شوهر بود بر آن موضع

نشست آن منی در فرج این منجذب گردیده و حامله شد بدستور پیش خلیفه ثانی بردند او حکم زنا و رجم نمود و با آنحضرت صلوات
الله علیه ملاقات نمودند آنحضرت ع باعجاز احوال را مفصل بیان فرمودند بدانکه از برای تشیید و تایید سخن مذکور این قدر
نقل کافی است و بر فم عنق رحم که دهان فرج است غشائی باریک عصبی بافته شده شبیه بغشاء و در وسط آن منفذ باریکی برای
اخراج بول است و هر چند مستبه بزرگتر شود اندک وسیع تر گردد خصوص که طبعی مزاج رطوبی باشد و بکارت عبارت از آنست
و پاره شدن آن عبارت از اقتضاض و رفع بکارت است و نفس رحم بمنزله مثانه است و وسیع القعر و طول آن نیز باندازه عمق
آنست و رحم نابالغ از مثانه کوچکتر میباشد و نزد بلوغ و دیدن حیض برابر آن میگردد و هنگام حمل بزرگتر از آن و هر مقدار که جنین
بزرگتر گردد آن نیز بزرگتر شود و بعد از وضع حمل آن نیز کوچک گردد بمقدار اول و از کثرت حمل و وضع وسیع گردد و عمق آن بکثرت
مجامعت و حدوث رطوبت در مزاج عورات طویل و عریض و گشاده گردد و بقلت آن تنگ در حدیث است که روزی
در حضور جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مذکور وضع حمل شد آنجناب ص فرمودند جناب اقدس الهی دو ملک میفرستد
در آنوقت یک ملکی وسیع میگرداند منفذ رحم را بحدی که جنین برمی آید و ملکی دیگر بعد از آن تنگ میگرداند آن منفذ را یکی
از صحابه برخواست و بعرض مقدس رسانید که ملک دویم در خانه من نیامده آنجناب تبسمی فرموده فرمودند خواهد [illegible]
هر وقت آن صحابی با زوجه خود مقاربت مینمود آنرا اقرب ببکارت می یافت و جرم و جوهر رحم عصبی است و حس بسیار
هم آنرا است جهة آنکه از ثقل جنین ایذا نیابد و بریختن خون حیض ما بر آن نیز و جرم آنرا دو طبقه است یک طبقه ظاهر بیرونی
و یک طبقه باطنی و آن رگها بسیاری دارد و در محل اتصال رگهای مذکوره در جرم آن پستیها و گودیها است که
آنها را نقرات الرحم نامند و حیض از این نقرات برمی آید و غشاء مجلل جنین بهمین نقرات مربوط میباشد و غذا جنین از این مواضع
میرسد بواسطه ناف آن و در باطن آن خمل است تا آنکه نطفه و جنین را در حال علقگی و مضغگی خوب ضبط و حفظ نماید و نگذارد که
بلغزد و مندفع گردد و نیز در طبقه مزبوره دو خانه است یکی بجانب یمین و دیگری بجانب یسار راما وهن و عمق آن هر دو یکی است
و گفته اند تعدد خانهای رحم بشماره پستان حیوان میباشد و چون انسان دو پستان دارد بطون رحم آن دو است و اکثر یک بچه
می آورد و بندرت دو و همچنین گاو و آهو و گوسفند و اسب و شتر و فیل که از یک بچه زیاده نمی آرند مگر گوسفند که بندرت دو می آورد
و اما زنها با وجود دو پستان داشتن سه و چهار و پنج بچه می آورد خصوص در ملک هند و بنگاله و اما گربه و سگ و خوک بعدد پستانهای
خود بچه می آورند و نادر از یک بود و محتمل که در انسان با وجود دو پستان داشتن خانهای رحم آن نیز زیاده باشد و یا آنکه در هر خانه
زیاده از یک بچه بکون یابد بسبب تکرار انزال پی در پی و ورود نطفه بعد نطفه و استقرار هر یک در بطنی و موضعی شوند چنانچه مسموع
شده که بندرت بعضی زنان در یک حمل سه بچه و یا چهار و یا زیاده آورده اند و تا چهل گفته اند و لیکن زیاده از دو نمیرسند مگر بندرت

و صاحب کامل نوشته که دیدم زنی را که سه طفل زائید دو پسر و یک دختر و نوشته که شنیدم از شخصی که گفت زنی چهار فرزند زائید
دو پسر و دو دختر و گمان نموده اند قومی که زنی پنج طفل زائید در یک بطن و در چهار سال بیست طفل زائیده و همه زنده ماندند و این ممکن
است ولیکن من ندیدم و وجه امکان آن اینست که در رحم چهار موضع شبیه بکهاء بقعره و حفره است در مواضع افواه عروق که جاری میگردد
از آن خون طمث بسوی رحم و نیز نوشته که شنیدم زنی در ماه هفتم طفلی زائید و در ماه نهم طفلی دیگر و گمان نموده اند بعضی که سبب این
آنست که بعد از انعقاد حمل اول بدو ماه مرد دیگر با او مجامعت نموده و در بطن دیگر رحم آن انعقاد یافته و ارسطالیس نقل کرده
که زن آبستنی بعد از یکسال زائید قطعه لحمی و عصبی از دماغ آمده و بعضی آن اتصال یافته برای افاده حس و حرکت آن زیرا که حس و حرکت
تمام اعضا بدان تعلق دارد و نیز از قلب شریانی بسوی آن آمده برای افادهٔ حیات و حرارت و رطوبت غریزی بدان و از کبد اورده
جهة ایصال خون بدان جهة تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل آن جنین و اندفاع دم فاسد حیض و نفاس و بدانکه در طبقه باطنی آن طوقی است شدید
عصبی در وسط آن طوق بر آمدگی است شبیه بالیه و میان بر آمدگی زوایدی چند واقع است مانند دانه نواسیر و حس رحم از همین عصب طوق
است و بر آمدگی وسط طوق محاذی ناف و در محل اتصال رباطی و عرقی است که از ناف زن بدان آمده و نیز عصبی که از دماغ آمده
و بدان پیوسته برای افاده حس آن و مشارکت این با دماغ بواسطه این عصب و عصب نخاعی است که بعض آن اتصال یافته و شعبه عظیمی از عرق
کبدی بدینجا اتصال یافته برای انصباب طمث و تغذیه جنین و طبقه ظاهری خارجی آن مانند غلافی است که یک تجویف پیش دارد
بر طبقه باطنی محیط و مشتمل گشته تسلطهای عصبی رباطات قویه باطراف از پشت و پهلو و ناف و بطن و مثانه اتصال یافته و باید دانست
که تکون جنین در رحم بعد معرفت امور مذکوره بدین نحو است که چون رحم صحیح و نقی و منی مرد و زن قابلیت و صلاحیت تکون
داشته باشند یعنی از سوء مزاجات و انحرافات ذکوری و اناثی و از آفات و واردات خارجی و موجبات بدنی و نفسانی که
موجبات ازلاق آنست خالی باشند و هر دو با هم دفعه واحده منزل شوند و آن هر دو منی در هم آمیخته گردند بامر الله الخالق المصور جل
شانه از قوهٔ عاقده که در منی مرد و قوه منعقده که در منی زن است باختلاف اقوالی که فیما بین حکما و اطبا و حقیقت که هر دو مساویند
و یا اصل و علیه از منی مرد است و یا از زن و اصح اقوال آنست که نطفه مرد اصل و بمنزله انفحه و مایه و نطفه زن بمنزله شیر است و
قوهٔ عاقده در آن و منعقده در این که برسیدن آن بدین منعقد و متجبن میگردد و غلیان و تعفنی در آن بهم میرسد و مانند کفی میگردد
و قوه ممیزه و مصوره باذن خالق جل شانه در آن تاثیر و تصرف مینماید و در آن چهار نقطه ظاهر میگردد یکی در محل قلب دویم در محل دماغ سیوم
در محل کبد چهارم در محل ناف و از این نقطه مانند حبابی بر آمده بر مجموع آن نقطه محتوی میگردد جهت محافظت حرارت غریزی و صیانت اعضا
کما ینبغی و نقطه قلب در وسط آنست و در آن روح حیوانی و نفسانی و طبیعی که با منی آمده است مستقر و کامن و مانند بزره است که
در آن شاخ و گل و ثمر بالقوه مندرج است و از آن شاخی بجانب یمین رفته که دماغ باشد و نقطه دماغ شده و روح نفسانی با آن تعلق و اختصاص گرفته

دارد و شاخی بجانب بسیار که کبد باشد و روح طبیعی با و نیز مختص و متحیز شده و بدانکه بنابر اصح اقوال این بود که ذکر یافت که هر چهار
نقطه دفعةً تکون می یابند و متمیز میگردند و بقول اول نقطه قلب و بعد ازان دماغ و کبد قرار می یابند و بقول ابقراط اول دماغ متکون
میگردد و هر دو قسم بحسب چیزی که مشاهده میگردد از بچه مرغ که از تخم بر می آید و لیکن قلب از جمله اعضائی که اول تکون می یابد در هر چیز
ظاهر نیست و بعضی گفته که اول کبد تکون می یابد چه آنکه قوام بدن و فعل آن تامی وابسته تغذیه و تنمیه است و این امر متعلق بکبد است
و این قول ضعیف است زیرا که مقدم بر کل حیات و لازم آن که حرارت غریزی است میباشد و حس و حرکت نیز فعل تغذیه و تنمیه که
بدون حرارت و حس و حرکت متمشی نمیگردد پس چگونه متصور میگردد والله اعلم بحقایق الامور و آن غلیان و زبدیت حاصل از تحریک
قوه مصوره موجوده در منیین در هفت روز باتمام میرسد و این را حالت اولی و نطفه مینامند و بعد ازان قوه مصوره در آن تصرف
مینماید و امتیازی در اجزای آن پدید و علامت آن آنست که نقطهای سرخ در آن ظاهر میگردد و منافذ عروق و فوهات آن پهن میگردد
که خون طمث از طریق ناف جریان یافته بواسطهٔ آنها بجگر طفل میرسد و این را حالت ثانیه نامند و در چهار روز باتمام میرسد و این منزله
نقطه جنبی مصور و خطهای باریک بین نقاط کشیدن و هیئت اجمالی اعضا را نمود است و بعد ازان علقه میشود یعنی اعضا متعلق میرود
بیکدیگر میگردند و اتمام این شش روز بود و مجموع هر سه هفده روز میشود و مسمی است بحالت ثالثه و بعد ازان مضغه میشود یعنی مانند
پارچه گوشتی منعقد میگردد و بعضی اجزاء آن از یکدیگر متمایز میگردند یعنی هر یکی را امتیازی حاصل میشود در بعضی سفیدی و در بعضی سرخی بهم
میرسد بورود قدری از خون حیوانی و طبیعی بتوسط شریان و اورده نازله از قلب و کبد مادران بر رحم آن و از رحم آن نیز [illegible]
و مستعد قبول صورت حیوانی و فیضان روح حیوة بامر واهب الصور والحیوة تقدس و تعالی میگردد و اتمام این بدوازده روز میشود
و مسمی است بحالت رابعه که اتمام آن مجموع در بیست و نه روز باشد و بعد ازان مزاج ذکوری یا اناثی بر آن فایض میگردد و اعضای
اصلی منوی تمام میشوند و این بسه روز بود و مسمی بحالت خامسه است پس خلقت همگی اعضای اصلی از مفرده و مرکبه بتفصیل مذکور در
جای خود و اعصاب و عروق و عظام کشیده میشوند و غشا بر آنها و بر اعضا دیگر پوشیده میگردد و عضلات جا بجا قرار می یابند
مربوط با غشیه و شظایای عصبی و رباطات و در خلل و فرج آنها لحم محشو و پر میگردد و هیئت همگی بدن تمام میشود و تمامی عروق و
مفاصل و مجاری ظاهر میگردند و سر از گردن و هر دو شانه و دستها و پاها جدا و ممتاز از یکدیگر میشوند و اضلاع نمایان میگردند
و پیش ازین حالت ممتاز و نمایان نبودند و این را حالت سادسه نامند و در پنج روز باتمام میرسد پس روح بامر ذی الروح جل و عز
بر وی دمیده و فایض میگردد بحکم آیه کریمه لقد خلقنا الانسان من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و پوشیده نماند که این
حالات در ذکور بیشتر از اناث حاصل میگردد و مثلا خلقت پسری در سی روز بنهایت تا چهل روز یکدو روزی کم و زیاد باتمام میرسد

من سلالة من

دفعه دوم

و خلقت دختری از چهل روز تا پنجاه روز یکی و روزی نیز زیاده و نقصان تمام می یابد و آنچه در تعیین مدت این حالات ذکر یافت تعریفی
اکثری است نه کلی و حقیقی چه گاهی در بعضی و روز پیش افتد و در بعضی پس و گفته اند که جنین چون بعد از چهل روز تولد یابد و پرده مشیمه
آنرا شکافته در آب سرد اندازند ظاهر و نمایان میگردند در آن اعضاء صغیره در کمال صغر از همدیگر متمیز و بالجمله در هر مدت که خلقت آن
تمام میشود در دو چندان حرکت در آن ظاهر گردد و تولد یابد اگر تمام خلقت آن در سی روز که یکماه است در شصت روز که دو ماه است
حرکت یابد و در یکصد و هشتاد روز که شش ماه است و اقل مدت حمل میتواند بود که تولد یابد و اگر در سی و پنج روز با تمام رسد در هفتاد
روز حرکت نماید و در هفت ماه تولد یابد و اگر در چهل و پنج روز با تمام رسد در نود روز بحرکت آید و در نه ماه تولد یابد و اگر در پنجاه روز
با تمام رسد در صد روز بحرکت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر یکی دو روزی ازین ایام مذکوره در مراتب ماهها زیاد و کم با تمام رسد
همچنین تولد آن نیز زیاده و کم گردد از شهور مذکوره و در احادیث وارد است که غیر از یحیی بن زکریا و حسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهما شش ماهه متولد شده که مانده باشد و اگر شده نمانده ولیکن در احکام شرعیه جائی که شبهه واقع شود بمنطوق آیه
کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهرا شش ماه را مناط حکم حمل میدارند که مدت اقل حمل شش ماه است و اکثر آنرا نه ماه و مدت رضاع
را دو سال و یا یکسال و نه ماه نیز و نهایت مدت حمل را ده ماه و چند یوم زیاده نیز گفته اند که ازین زیاده نمیباشد هر چند بحسب ندرت
یکسال و شانزده ماه و دو سال و چهار سال نیز گفته اند چنانکه مشهور است که ضحاک در دو سال متولد شده و هرم بن حیان که مردی
از عرب بود چهار سال در شکم مادر بماند و ازینجهت او را مسمی بهرم گردانیدند یعنی پیر شده از مادر متولد گردید و شیخ الرئیس در
مقاله نهم از کتاب شفا نقل کرده که شنیدم از شخصی که وثوق بر قول او داشتم که متولد گردید از زنی بعد از سال چهارم بر حمل
مولودی که دندانهای او ظاهر شده بود ولیکن چون اینها اخبار و حکایات اعتمادی بر آنها نیست و النادر کالمعدوم است
اعتماد بر ده ماه و چند روز است که نهایت مدت حمل متعارف است و جمعی از عامه نیز ازین قبیل نکتهای طویل بر سبیل کرامت نسبت
بروسا و ائمه خود داده اند و مناطی ندارد و باید دانست که یک سر نقطه چهارم یعنی نقطه حبابی مذکور محیط بر آن نقطه دیگر که موضع ناف
جنین است از آن شبیه برود چیزی رسته یک سر آن پیوسته بدان و یک سر دیگر آن بمقعر رحم مطوق شکل که محاذی
ناف آن در وسط آنست پیوسته است از قبیل ریشه نباتات برای استحکام و جذب غذا تا بدان علاقه مستحکم گردد و چون
آن موضع ناف آن پیوسته است بحیض منقطع که فضله از لطیف آن غذای جنین شود و فضول و کثایف آن بر خارج جنین
بر اطراف غشاء رسته محتوی بر آن گردد و آن غشاء را مشیمه نامند و بتدریج اندک صفیق گردد و آن علاقه از اندرون مشیمه که
یکطرف آن بناف جنین متصل است نیز بتدریج طولانی شبیه برودهٔ باریکی گشته در آن طفل پیچ خورده تا بناف آن و فایده طول
آن آنست که بر آن حرکت دشوار نباشد و نیز بمنزله مری و معده باشد برای هضم و نضج غذای جنین تا اندک در آن بتدریج هضم و نضجی

وتصفیه یافته از راه ناف بکبد جنین برسد و غذای آن شود و چون جنین بزرگتر شود و تحمل بهم رساند و طلب غذا زیاده نماید مجاری عروق
رحم طوقه درین مشیمه در محل وصل این بدان بهم رسد برای استحکام و جذب غذا از افواه عروقی که بطوق رحم پیوسته اند و نیز مشیمه
از اطراف برحم برای استحکام و آنکه حرکت مطلق نتواند نمود برحم اتصال یافته بشظایا و رباطات باریک و بیان دیگر بالاجمال
آنکه چون منی مرد با منی زنان در رحم آمیخته و استقرار یافت آنرا نطفه نامند و چون چند روز بران بگذشت و بستگی یافت
و غشاء رقیقی بر آن ظاهر گردید مانند غشائی که بر خمیر ظاهر میگردد و چون هوای خشکی بآن برسد آنرا علقه نامند و چون مانند قطعه گوشتی
گردد مضغه نامند و چون شکل اعضا در آن ظاهر گردد مرتبه جمادیت آن با تمام رسیده مرتبه حیوانیت در آن ظاهر گردد و از مبدأ
فیاض جل و عز نفس حیوانی بران فایض گردد و حیوان صاحب حیوة گردد و اطلاق جنین بر حالات ما بعد آن مجاز بود نه تحقیقی بدانکه
مولود در ماه هشتم نمی ماند و در سبب عدم ماندن آن حکما و اطبا و منجمین را اقوال است از الجمله آنچه اقرب بصواب است مذکور میگردد
بقول حکما و اطبا این است که چون در ماه هفتم خلقت مولود با تمام رسد و قوتی در آن پدید آید و جهة خروج از رحم رسیدن نسیم
خارج بدان حرکت و اضطراب نماید باذن خالق عز شانه قطع علایق و خرق اغشیه نماید و برآید و دردی که در هنگام وضع حمل مادر
آن در رحم می آید در جانب پشت و پهلوها و متصل ناف و غیرها بسبب قطع علایق و جدا شدن شظایا است و حرکت انقلابی آن
زیرا که هیئت جلوس جنین در رحم بر سر پا نشسته و زانوها را بر شکم چسپانیده و دستها بر پهلو و کف دستها بر رخساره و سر
اندک معکوس و روده مانند چیزی که متصل بناف آن گشته از میان هر دو پای آن برآمده بدور آن پیچ خورده بمشیمه در رحم
سر دیگر آن پیوسته و جلسه او بهیئت اندک کروی است و در پیش فرجه و جای خالی نیست و سر آن بطرف بالا و روی آن
بطرف پشت مادر برای حفظ و حمایت آن که آسیبی بدان نرسد و پاهای آن پایین و در انقلاب نگون میگردد و سر آن پایین
و پاهای آن بالا میرود برای سهولت وضع و آنکه آسیبی بآن و مادر آن نرسد و اگر قوت و صحت مزاج آن بمرتبه نیست
نمیتواند که خرق اغشیه و اربطه نماید و برآید بلکه از آن حرکت و اضطراب ضعیفی بدان طاری گردد و رنجور شود اکثر آنست که
در شکم مادر بمیرد و اگر ضعف و الم بسیار بآن نرسیده و هنوز بحد کمال اتمام نرسیده و خرق اغشیه و اربطه نموده از جای خود
حرکت نکرده و بسببی از اسباب تقویت باید تا ماه هشتم بماند و در ماه هشتم اندک قوت یافته برای خروج حرکت و اضطراب
نماید ضعف و الم و خستگی این حرکت علاوه ضعف و خستگی سابق گشته بمیرد خواه در رحم و خواه بعد از تولد و اگر در ماه هشتم
حرکت و اضطراب نکرد و تا ماه نهم ماند آن هنگام صحت و قوت تمام یافته اربطه را گسیخته و اغشیه را شکافته صحیح و سالم
و قوی الحال بامر الله تعالی الحی القیوم برمی آید و میزیید و اما منجمین شهور مولود را بکواکب سبعه سیاره منسوب میدارند هر یک را
بکوکبی خاص ماه اول را نسبت بزحل میدهند یعنی ابتدا از زحل که اول علویات است حساب مینمایند و فلک آن متصل بفلک

ثوابت و مکان اجرام نیره شفافه و جواهر شریفه و معصب قوای روحانیه و معدن نفوس قدسیه و مستقر ارواح خیره ناطقه و
مبدأ قوای عقلیه و منزلگاه ملائکه علاء مقربه و محل نزول وحی و تأیید و فیوض برکاتست و مادام یکماه تمام که سی روز باشد در تدبیر و
تربیت آنست و مستولی بران قوای روحانیه آن و چون مزاج آن سرد و خشک است که مزاج موتست در روحانیه را بلسان شرع
عزرائیل و ملک الموت و قابض ارواح نامند و همچنین آنرا نحس اکبر میدانند لهذا النطفه در آن بمرتبه جمادیت و انجماد میباشد و چون
ماه دویم رسید نوبت بمشتری در می آید که فلک آن زیر فلک زحل و پیوسته بدانست و مستولی میگردد بران قوای روحانیه آن
که بلسان شرع میکائیل و مالک ارزاق نامند و همچنین سعد اکبر میدانند و مزاج آن گرم و تر مناسب مزاج روح است بسبب تأثیر
گرمی آن بحرکت نشو و نما در می آید مانند حرکت اختلاج و ارتعاش و مضغه میگردد و بران نفس نباتی فایض میگردد با قوای سبعه
متعلقه بدان و هضم و نضج و نشو و نما دران ظاهر میشود تا تمام ماه دویم و چون ماه سیوم داخل شود نوبت بمریخ که فلک آن زیر
فلک مشتری و پیوسته بدانست در می آید و مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه مریخ که بلسان شرع اسرافیل و نافخ صور نامند و
همچنین نحس اصغر دانند و مزاج آن گرم و خشک است لهذا بسبب تأثیر گرمی و خشکی آن زیاده میگردد حرکت اختلاجی ارتعاشی
آن و سرخ میگردد و دایم از حالی بحالی میگردد و تغذیه و تنمیه زیاده می یابد و نفس حیوانی و روح حیات در آن دمیده میشود در اواخر آن
ماه اگر تمام خلقت آن در یک ماه شده باشد و چون داخل شود بماه چهارم نوبت بشمس که رئیس کواکب و ملک افلاک و قطب عالم
و روح آن و مدبر و مربی مکونات باذن الله عز و جل و خلیفه او و از جمله اعظم آیات او سبحانه است بر عالم اجسام در می آید و
مستولی میگردد بران قوای روحانیه آن که بلسان شرع جبرئیل و حامل وحی و تنزیل و الهام نامند و همچنین سعد اصغر دانسته
و فایض میگردد بر و روح حیات باذن الله تعالی و در این هنگام کمال اختلاط و امتزاج و اعتدال می یابند ارکان اربعه ترکیب بدن جنین
مزاج معتدل وحدانی و صورت بشری و خلقت انسانی و فرق ذکوری و اناثی در آن تا اتمام ماه چهارم ظاهر میگردد و چون ماه پنجم رسید
نوبت بزهره که سعد اصغر نامند و سرد و تر و صاحب نقش و نگار و بر وسمی به بیت الولد است در می آید و مستولی میگردد بران قوای روحانیه
آن و استتمام خلقت و استکمال بنیه و ظهور صور کل اعضا جدا جدا و کشاده شدن منافذ دهان و مجرای بول و غایط درین ماه حاصل میگردد
ولیکن جنین درین حال میباشد بنحو مجتمع و منضم و منقبض گویا در کیسه بسته شده است بهیئتی که قبل ذکر یافت تا اتمام آن ماه و چون ماه
ششم در رسد نوبت بعطارد که زیر فلک زهره و متصل بدانست در می آید و مستولی میگردد بران قوای روحانیه آن و بحرکت در می آید
در رحم و پاشنهای پای خود را بر آن میزند و میپاید و دستهای خود را میکشد و جوارح خود را منبسط میسازد و اضطراب مینماید برای
برآمدن و دهن خود را می گشاید و لبها را حرکت میدهد و تنفس مینماید از پرهای بینی و زبان را در دهان خود میگرداند گاه حرکت مینماید
گاه ساکن میگردد و زمانی خواب میکند و زمانی بیدار میباشد تا تمام اینماه بر اینحال میباشد و چون ماه هفتم در آید نوبت بقمر که آخرین

کواکب سبعه سیاره و اقرب بعد ما است و نیز از جمله آیات الهی و خلیفهٔ شمس است و رتبه بر عالم در می آید و مستولی میگردد بر آن
قوای روحانیه آن و تمام میشود مقدار اقامت آن و مستحکم و صلب میگردد اعضا و مفاصل آن و قوی میگردد حرکات آن و طلب حرکت
مینماید برای نقل و خروج خود پس اگر اتمام و اکمال یافته و مستعد رشده از عالق او مل شانه خروج آن و اگر در معین گشته زندگی در رزق برای او
می ماند زیرا که در مزاج قمر رطوبتی است که مناسبت بحیات دارد و سبب رطوبت اما در ماه ششم اگر تولد یابد نمیزید مگر بعنوان اعجاز چنانچه
ذکر یافت و چون در آید ماه هشتم باز نوبت به زحل از سر نو در آید و مستولی گردد بر آن قوای روحانیه آن و عارض گردد در ان ثقل و سکون
و غلبه نماید بر آن خواب و قلت حرکت بمناسبت آن پس اگر در این ماه تولد یابد نزید الا نادرا زیرا که خانه موت است و چون ماه نهم در آید باز
ترتیب مشتری که سعد اکبر و خانه نقل و حرکت است در آید و مستولی گردد بر و قوای روحانیه آن و معتدل گردد مزاج آن و قوی شود ارواح
قوای آن و ظاهر گردد افعال نفس حیوانی در آن پس چون تولد یابد درین ماه بامر الله تعالی زنده میماند و در غایت قوت میباشد جهت آنکه
مرتبه او مشتریست بر طبیعت حیوة و بخواصی که ذکر یافت بدانکه چون طمث در حالت حمل منقسم بسه قسم میگردد قسمی برحم می آید برای
تغذیه و تنمیه جنین لطیف صاف آن در دی کثیف فضول آن قدری صرف غشیه و ارتباط میگردد و تتمه میماند در رحم که با طفل در هنگام
ولادت برای سهولت وضع دفع گردد و تتمه بعد از ان بنفاس دفع گردد و اگر همه دفع نگردد و چیزی بماند باعث حدوث امراض رحم
گردد و اکثر امراض رحم ازین جهت است و قسم دوم بجانب پستان آید و استحاله بشیر یابد و مهیا و آماده گردد برای تغذیه و تنمیه آن بعد از
ولادت زیرا که هیچ غذای دیگر در آنحال مناسبت نیست و ظهور و بر آمدن شیر از پستان با حرکت جنین مقارن میباشد خصوص در دفعه
اول حمل و دویم آن و بعد از ان گاه تقدیم و تاخیر می یابد و باید دانست که بر جنین سه غشا احاطه کرده یکی را مشیمه و بعربی کیسه دان و جفت
نامند و این غشا صاحب دو طبقه صلب پیوسته برحم بطوریکه در وسط جوف آنست برای جذب غذا از فوهات آن چنانچه ذکر یافت
و از وسط آن شبیه بروده چیزی در ان رسته و از پشت جنین بر آمده پیچ خورده سر دیگر آن بناف آن پیوسته برای رسانیدن غذا
بکبد آن چنانچه این ذکر یافت و عروق ضوارب آن مجموع دو شعبه شده و بقلب او رفته و یا آنکه از قلب او دو شعبه آمده و در مشیمه متفرق
و منشعب گشته و عروق سواکن آن مجموع دو شعبه شده یکی بکبد او رفته و دیگری بریه او و یا بالعکس و غشاء دویم مسمی بقلاسی است و
بلغة العربی نیز جهة مشابهت آن بلغالیف و وعاء و ظرفی است طولانی الشکل آماده شده از برای ریختن بول جنین در ان و از مثانه جنین و
ناف آن و از ناف آن باین غشا ممتد است تا آنکه برحم و مشیمه نریزد و بسیدن جنین نیز نرسد و باعث ایذا و الم و فساد آنها نگردد
زیرا که بول جنین مادام که در رحم است از راه مثانه او بناف او می آید و از آن ممر مذکور در غشا میریزد و منفذ احلیل او بسبب تنگ
عضله بر آن محیط میباشد خروج بول او باراده از مجرای احلیل نمیتواند بر آید بخلاف راه ناف که بی اراده بالطبع بول از آن بر می آید
و بعد از ولادت بزودی قابله باید آن عضله را مد انماید و چون غذا جنین بسیار رقیق لطیف صافی است فضول بسیاری

از آن باقی می‌ماند که براز گردد و برای آن وعائی باشد علاحده بلکه ببول و قدری بعرق دفع میگردد و لهذا منفذ در آن بسیار تنگ
میباشد قابله نیز باید همان وقت بانگشت کوچک که بروغن چرب نموده باشد بملایمت گشاده گرداند و انگشت را بگرداند و همچنین منفذ
حلق آن بسیار تنگ میباشد آنرا نیز باید باحتیاط تمام گشاده گرداند بهمان نحو غشاء سیوم مسمی بالنفس است بجهة انکه ملاقی نفس جنین
میباشد و بمشابه ظرف و کیسه ایست برای ریختن عرق جنین در آن برای انکه چون غذاء آن بسیار رقیق و صاف و لطیف است فضول آن
ببول و عرق منفع میگردد برای بول آن غشاء دویم است چنانچه ذکر یافت و برای عرق آن این غشاء و تتمه فضول آن که در بدن جنین
باند و منفع نگردد و بعد از تولد هر وقت طبیعت مدبره بدنیه در آن اجتماعی و استعدادی یابد در عضوی و مکانی خاص و یا در جمیع بدن
بعنوان خارش و جرب و بثور و جوششها و دمامیل و خراجات و یا جدری که آبله نامند و حمیقا و حصبا و غیرها در آن غلیان داده بر
سبیل بحران دفع نماید و بدن را از آن نقی و صاف گرداند و بدانکه آن غشاء سیوم چون ملاصق بدن جنین است لهذا از همه اغشیه
نرم‌تر و رقیق‌تر است تا اذیت ببدن جنین نرساند و فایده ریختن عرق و رطوبات در آن غشاء سبکی جنین است و ثقیل نبودن
وزن و بار آوردن بر رحم نیز در هنگام ولادت شکافته شدن و ریختن آنست در رحم و معین بر انزلاق و ارخاء رحم بودن و اخراج جنین
است بسهولت زیرا که بسبب ماندن عرق در آن مدتی لزوجتی بهم میرساند و همچنین بول آن در آن غشا و بدانکه تنفس جنین در
رحم بتنفس مادر آنست از منافذ شرایین و همچنین تغذیه آن باعتبار اتصال شریان و ورید مادر آن بدانکه یکی از فواید اتصال
آن هر دو است بدان علاوه آنچه ذکر یافت اما سبب ذکورت و انوثت و علامات هریک باید دانست که اکثر تکون جنین
ذکر میباشد در جانب ایمن رحم مادر او و حرکت آن ظاهر میگردد در آن جانب و اکثر تکون جنین انثی در جانب ایسر رحم مادر او و حرکت
آن نیز بدان جانب ظاهر میگردد و سبب این آنست که ذکر محتاج بحرارت زیاده از انثی است و جانب ایمن بسبب مقاربت بکبد گرم‌تر
از ایسر است و خصیه زن که اخراج منی یابد از آن منی بسوی رحم نیز بدان سبب گرم‌تر و مزاج منی در آن خصیه نیز گرم‌تر و خشک‌تر از خصیه
جانب ایسر آنست بخلاف انثی که محتاج است که باشد مزاج آن بارد و رطب و خصیه جانب ایسر او بمجاورت طحال ابرد میباشد و
مزاج آن نیز ابرد و مقرر است که هرگاه منی حار یابس غلیظ باشد از آن جنین ذکر تکون می‌یابد و هرگاه بارد و رطب رقیق باشد از آن
جنین انثی تولید خواهد یافت و از جمله علاماتی که دلالت مینماید بر آنکه زن حامله به پسر است آنست که رنگ روی آن زن نیکو و بارونق
و حرکات آن خفیف و پستان راست آن بزرگتر و حلمه یعنی نکمه سر آن نیز بزرگتر و نبض دست راست او قوی‌تر و عظیم‌تر و متواترتر و
سریع‌تر و ممتلی‌تر میباشد و علامات حمل بانثی اکثر بخلاف علامات حمل بذکور است و نیز هرگاه منی مرد بیشتر و قوی‌تر میباشد
مولود شبیه بپدر میگردد و اگر از زن بیشتر و قوی‌تر میباشد شبیه بمادر و تخیل مرد و زن را در حین مقاربت دخل تمام است
در آن و لهذا وارد شده است در شرع شریف که در آن حین استعاذه از شیطان جویند و بسم الله الرحمن الرحیم بگویند

بذکر الهی و دعا مشغول باشند نه با مردیگر و نگاه بفرج زن نکند و غیر اینها از علامات و شرایط که انشاء الله تعالی در معالجات گفته
خواهد شد و مدت بقاء از نفاس ذکور سی و پنج روز و از اناث سی و پنج روز است و اکثر این بود بیان مجملی از خلقت جنین و تفصیل
در رسالهٔ علاحده که از مؤلفات احقر است تحریر یافته و انشاء الله تعالی بشرط حیات و توفیق او سبحانه و امداد خاصان درگاه او
در معالجات امراض مختصه نیز بیان خواهد یافت **رکن سیوم** از اجزاء نظری در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات داله بر آنها در ضمن چهار فصل **فصل اول** از رکن سیوم در بیان صحت و مرض بدانکه احوال جمیع حال است و حال
در اصطلاح عام هر امر عارضی را نامند که زایل گردد و باصطلاح خاص اطبا بنا بر رای جالینوس بر سه امر اطلاق مینمایند یکی بر صحت دویم
بر مرض سیوم بر حالت متوسطه میان آن هر دو که نه تعریف صحت بر آن بتمامه و نه تعریف مرض بران بتمامه صادق آید جهت آنکه
تقابل میان صحت و مرض نزد او تقابل تضاد است که هر دو امر وجودیند و واسطه میان آن هر دو متحقق است و اما شیخ الرئیس
اطلاق بر دو امر مینماید یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حالت واسطه را قایل نیست زیرا که تقابل میان هر دو را تقابل عدم و ملکه
میداند یکی وجودی و دیگری عدمی و خالی از نفی و اثبات نیست و واسطه فیما بینشان نه و امام فخر رازی گفته که منافات میان
رای جالینوس و شیخ الرئیس نیست زیرا که در وقت مرض دو امر حادث میگردد یکی عدم امری که میباشد مبدا برای افعال سلیمه
افعال سلیمه از صاحب آن بدان سبب صادر نگردد و دوم وجود بودن مبدا افعال مؤوف پس اگر اول را مرض گوییم میباشد
تقابل میانشان عدم و ملکه و اگر دویم را مرض نامند تقابل تضاد خواهد بود و بالجمله اگر اراده نمایند از مرض سالم نبودن افعال را
و یا سالم نبودن امری که موجب سلامت آنها است میباشد مرض عدم صحت برای آنکه بعضی از حکما را و اول گردانیده اند صحت
را عبارت از سلامت افعال اما شیخ گردانیده صحت را عبارت از مبدا سلامت افعال و اگر گردانیده شود مرض را امر وجودی
که مقتضی خلل افعال باشد خواهد بود مرض ضد صحت و اما صحت بدانکه تقدیم صحت بر مرض بجهت آنست که امر وجودی ذی شرف
و فضیلت و واسطه تحصیل کمالات و سعادت دنیویه و اخرویه است که خلقت انسان برای آن شده است و آن هیئتی
است بدنی که صادر گردد از انسان با آن تمامی افعال آن بر مجرای طبیعی صحیح و سالم خالی از خلل و نقصان و مرض هیئتی
است بدنی ضد و مخالف هیئت صحت خارج از مجرای طبیعی که با آن برسد افعال صادره از بدن را لذاتها نه بواسطه امری
دیگر ضرر و سقم که بر مجرای طبیعی غیر خالص از آفات صادر نگردد و حالت واسطه بنا بر رای جالینوس هیئتی است که نه جمیع
افعال صادره از انسان صحیح سلیم باشد و نه جمیع آنها سقیم و محل معنی لغوی و این باعتبار انتفاء بودن هر دو در غایت
است مانند حال مشایخ و اطفال و ناقهین بعتبار انحطاط و نقصان و حرارت غریزیه و متغیر بودن آن تحت رطوبت
غریبه با وجود بقاء اعضاء و مزاج بحال خود و اما اطفال باعتبار ضعف اعضاء و قوی و انغمار حرارت غریزیه و غریزیه نیز

و ناقهین

و ناقهین باعتبار ضعف قوی و ارواح و لاغری اعضا بسبب مقاسات با مرض خصوصاً که مدتی کشیده باشد که این هر سه بهیئت
فاضله نیستند و ضرر در افعال ایشان محسوس میگردد خواه خود علیل احساس نماید و یا دیگری زیرا که مراد از احساس اعم است
تا نقصی ادراک نکرده مانند قولنج و سکته و یا باعتبار زمان یا اجتماع هردو باهم است در یک وقت و یا در دو عضو مانند اعمی که چشم
آن مریض است و سایر اعضای آن سلیم و یا در عضو واحد و یا از دو جنس متباعد مانند صحیح المزاج مریض الترکیب و یا در دو
جنس متقارب بانکه باشند داخل تحت جنس ترکیب مانند صحیح الخلقه مریض المقدار و یا تحت جنس مزاج مانند صحیح در کیفیتین
فاعلیتین که حرارت و برودت باشند و مریض در منفعلیتین که رطوبت و یبوست باشند و یا باعتبار اجتماع آن هردو در دو
وقت معین است و یا باعتبار فصول و یا باعتبار اسنان چنانچه شخصی مریض شود در زمستان بسبب برودت مزاج خود و یا در وقت
پیری نیز بسبب برودت مزاج خود و صحیح باشد در فصل گرما و یا جوانی از جهة غلبه حرارت در آن هردو سؤال اگر گفته شود بر این تقدیر
لازم می آید که صحیح المزاجی موجود نباشد در عالم و همچنین مریض المزاجی زیرا که هر شخصی خالی از آن نیست که مریض میگردد در وقتی از اوقات
و صحیح میگردد در وقت دیگر پس داخل در اقسام حالت ثالثه خواهد بود جواب آنست که نیست چنین برای آنکه داخل را آن شخصی
که باشد در مزاج و ترکیب او استعداد آنکه اقتضاء زوال از صحت در وقت معین از فصول و اسنان نماید و آن شخص اگر
اصلاح تدبیر خود نماید تا آنکه اتفاق افتد که مرض او را عارض نگردد خارج میگردد با آن از حالت ثالثه مگر آنکه زایل گرداند او آن
استعداد و شیخ الرئیس فرموده هر که گمان کرده که میان صحت و مرض واسطه هست پس تحقیق فراموش کرده شرایطی که واجب
است رعایت آن در چیزی که آنرا واسطه نیست و آن اینست که باید فرض نماید موضوع را واحد بعینه در زمان واحد از یک
جهت و یک اعتبار و چون فرض نمایند انسان را واحد اعتبار نمایند از آن عضوی واحد را در زمان واحد پس لابد آن معتدل
المزاج جید الترکیب خواهد بود بحیثیتی که همه افعال آن سلیم باشد و یا نخواهد بود چنین اول صحت است و دوم مرض پس وسط
میان هردو نیست زیرا که کمال و غایت هر یک ماخوذ است و ناقص الصحه داخل مریض است و همچنین ناقه و مشایخ و اطفال
را نیز نوع حالت صحی و نوع حالت مرضی است که بوجود آن صحیح و بزوال آن حصول حالت ثانیه مریض نامند و بدانکه هیئت
بعرض در مفهوم قریب بهم اند مگر آنکه عرض را باعتبار عروض و هیئت را باعتبار حصول نامند و هیئت بمنزله جنس است و بدن
بمنزله فصل بعید و تقیید بانسان برای آنست که این علم اختصاص بآن دارد و موضوع این بدن انسانست و نظر و بحث طبیب
مقصور بر اصلاح آنست و قید جاری شدن افعال بر مجرای طبیعی فصل قریب آنست احتراز از مرض و ضرر افعال بر سه قسم است
یکی متغیر شدن از حالت اصلی و دویم نقصان در آن بهم رسیدن و سیوم باطل شدن آن مانند آنکه گرمی عارض مزاج
دماغ نگردد یا سردی عارض مزاج قلب و کبد که از مزاج اصلی خود متغیر گردند و یا نقصان و ضعفی عارض قوای آنها گردد که افعال

صادره از آنها کامنتفی شوند صادر گردیده و یا اندک فعلی و امری کلال و ملال آنها عارض گردد و یا باطل شود افعال آنها مثلا
حس و ادراک از دماغ و قوه هضم و نضج از کبد و حیات و حرارت غریزی از قلب و باید دانست که چون صحت یک قسم است
و مرض اقسام لهذا اقسام آن بیان می باید **بیان اقسام مرض** بدانکه هر مرض یا مفرد است یا مرکب جهة آنکه تحقق
آن با اجتماع دو مرض یا زیاده بر آن بحیثیتی که بگردد مجموع مرضی دیگر مسمی باسمی خاص غیر اسامی مفردات آن و یا نیست چنین و اول را
مرکب نامند مانند ورم که مرضی مرکب است از سه مرض که سوء مزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که از مجموع اسم ورم
بر آن اطلاق مینمایند نه بر هر یک از مفردات و مفرد سه قسم است یکی سوء مزاج دوئیم مرض ترکیب سیوم تفرق اتصال و وجه
انحصار در این سه جهت آنست که عضو مفرد است یا مرکب پس اگر مرض مختص بعضو مفرد است آنرا سوء المزاج نامند و اگر مخصوص
بعضو مرکب است مرض ترکیب و اگر مخصوص بهر دو است تفرق اتصال نامند و سوء المزاج از آنجهت نامند که اولا و بالذات در
امزجه اعضاء مفرده تغیر و انحراف حادث گردد و بعد از آن بالعرض تعدی باعضاء مرکبه نماید بجهة عروض آن مر اعضاء مفرده را برای
آنکه عارض بعض اجزاء آن گردد و کامعارض مرض ترکیب آنست که اولا و بالذات بهیئت ترکیبی اعضاء مرکبه واقع شود پس گاه است
مفرده نماید مانند تفرق اتصال مفصل بسبب خلعی که عارض آن گردد و تفرق یا عارض رباط و یا عارض عصب و یا عارض غیر آن هر دو
از اعضاء مفرده محیطه بمفصل میگردد و یا عارض اعضاء مفرده نمیگردد مانند آنکه حاصل گردد در دست فساد شکل برای آنکه عارض نمیگردد
مفردات آن آن فساد زیرا که جایز است آنکه باشد فساد شکل بسبب فساد در وضع بعض اعضاء آن نزد بعضی بلکه گاه است که عارض
میگردد نزد آن نوع دیگر از مرض مانند ورم یا تفرق اتصال و یا غیر آن هر دو و اما تفرق اتصال که وجه تسمیه آن ظاهر است و عروض این
اولا بهر یک از آن هر دو میباشد بدون تبعیت یکی مر دیگری را اما عروض آن اعضاء مفرده متشابهه را بدون مرکبه عالیه پس مانند تفرق
اتصال واقع در ماسار یقا و اما عروض آن مر مرکبه عالیه را بدون متشابهه پس مانند انخلاع و بدر رفتن مفصل بسبب استرخاء رباطات
آن بسبب رطوبت و بعضی تفرق اتصال را از جمله امراض ترکیب دانسته اند و بعضی باطل نموده اند این را از دو وجه و بعضی آن را
جواب گفته اند و بعضی از جواب از آن گفته اند و در کتب مبسوطه مذکور است اما سوء مزاج عبارت از حصول کیفیتی خارج از اعتدال در
مزاج عضو بسیط از اعضاء مفرده که آنرا مرض متشابهه و مفرده نیز نامند و بدانکه سوء مزاج دو نوع است یکی متفق و دوئیم مختلف
و در تفسیر این هر دو اطبا را اختلاف است جالینوس و صاحب کامل بر آنند که آنچه عام جمیع بدن باشد سوء مزاج متفق مستوی نامند
و آنچه مخصوص بعضوی دون عضوی است مختلف و ابو سهل مسیحی و محمد بن زکریا بر آنند که آنچه ایذا رساند مستوی است و آنچه موذی
باشد مختلف و شیخ الرئیس و متابعان آن بر آنند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود و عضو و طبیعت را با هم منازعه و مخاصمه و مقاومت
نماید و حکم مزاج اصلی بهم رساند مستوی است و آنچه چنین نباشد مختلف پس حمی عفنه بنا بر رای شیخ و مسیحی سوء مزاج مختلف بود

و بطور جالینوس مستوی بود و نزد جالینوس مختلف برای وقوع آن در عضوی دون عضوی و شیخ ره مستقر را مستوی از آنجهت
نامیده که مشابه بمزاج اصلی شده در ایلام و جالینوس و متابعان آن عام را مستوی از آنجهت خوانده که در شمول جمله بدن مانند مزاج
اصلی است و شیخ ره مستقر را مختلف از آنجهت گفته که مخالف مقتضی مزاج اصلی است در ایجاب الم و جالینوس مخصوص بعضوی
دون عضوی را مختلف گفته جهت آنکه خلاف مقتضی مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول و نیز سوء مزاج گاهی خلقی میباشد و گاه
عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز نامند و عارضی آنست که در اصل خلقت
مزاج صحیح و سالم و بر اعتدال باشد پس متغیر گردد از سوء تدبیر پس منقسم میگردد آن سوء مزاج بسوی مادی و ساذج و مادی آنست که
بسبب خلطی باشد که مراد از کیفیتی مخالف کیفیت بدن باشد که متکیف گرداند بدن را بکیفیت خود و آن کیفیت یا عفونت هست
و یا غیر آن مانند حرارت غالبه که سبب آن غلبه صفرا باشد بر بدن و برودت غالبه که سبب آن زیادتی بلغم باشد و همچنین رطوبت
غالبه و یبوست غالبه از غلبه سودا و این مادی گاه میباشد ماده آن مجاور عضو ملتصق بسطح عضو خواه ظاهر خواه باطن که در عضو غائص
و نافذ نباشد و یا داخل و نافذ در آن باشد و این گاه میباشد باعث ورم بانکه متفرق گرداند اتصال عضو را و احداث نماید در آن
فرجه که پیشتر نبوده و برای خود مکانی بهم رساند و زیاده گردد حجم عضو آن هنگام لامحاله و یا باعث ورم نمیباشد بانکه نفوذ آن
بر این وجه نباشد و سوء مزاج ساذج آنست که آنرا ماده نباشد که متکیف گرداند بدن را بکیفیت خود بلکه محض غلبه کیفیت خود باشد
مجاور و مخالف کیفیت بدن که منحرف گرداند مزاج اصلی بدن را و باید دانست اگر گویند سوء مزاج مفرد و مادی متصور
نمیتواند شد جهت آنکه هر خلط را دو کیفیت است هرگاه خلطی زاید شود بر مقدار معتدل هر دو کیفیت آن لامحاله زاید خواهند
بود پس مفرد مادی متحقق نخواهد گشت جواب آنست که در تحقق سوء مزاج مادی زیادتی ماده خلط مشروط نیست بلکه اندک تغیری
آنرا کافی هست زیرا که ممکن است که بسبب ادویه و یا اغذیه رطبه رطوبتی در خون زاید گردد بی آنکه کثرت در مقدار آن بهم رسد
پس حرارت آن برقرار بود و رطوبت زاید و بر همین قیاس نماید کیفیات دیگر را پس وجود مفرد مادی متحقق شد جواب دیگر آنکه
از افزودن ماده افزودن هر دو کیفیت لازم نیست زیرا که ممکن است که خون بیفزاید و حرارت آن اشتداد یابد و رطوبت
آن برقرار خود باشد بسبب تناول اغذیه و یا ادویه حاره که معدل رطوبت آن باشد و بدانکه هر تغیری که در بدن حادث گردد
از امور خارجیه و یا داخلیه خالی از آن نیست که تعلق آن اولا با خلاط است و یا با رواح و یا باعضا که آنها را متغیر سازد از مزاج
اصلی تغیر اول را سوء مزاج مادی نامند و اقسام امراض مادیه از آن بهم رسد و دوم و سیوم را ساذج نامند و بالجمله اقسام
سوء مزاجات هر یکی از مادی و ساذج هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب چنانچه در اقسام امزجه ثمانیه غیر معتدله مذکور شد
که جمله شانزده قسم میشوند و امثله هر یک برای توضیح ذکر می یابد مثال سوء مزاج حار ساذج حمی دق مثال حار مادی حمیات عفونیه

صفراویه مثال سوء مزاج بارد ساذج جمود حادث از وصول برد خارجی مثال بارد مادی فالج مثال رطب ساذج ترهل مثال رطب
مادی استسقای لحمی مثال یابس ساذج تشنج یابس که بعد از استفراغ و تعب و ریاضت حادث گردد مثال یابس مادی سرطان و
جذام و امثله مرکبه آن در ضمن امثله مفرده واضح میگردد و بدانکه سوء مزاج هر نوع که باشد گاه در تمام بدن حادث گردد و گاه در
یک عضو و سوء مزاج که در خلط بهم رسد تا عفونت بهم نرساند احداث حمی ننماید مگر سوء مزاجی که در خون عارض گردد و آنرا
متعفن نسازد سونوخس نامند چنانچه در محل آن بیان آن خواهد آمد و هرگاه از سوء مزاج آفتی در عضوی بهم رسد که آنرا تغیر چندانی
نهد که ظاهر گردد اثر آن بسیار آنرا درجه اول نامند و چون طبیعت عضو را مکدر داند و از اعتدال مخصوص بدان بیرون آورد و
فاسد نسازد درجه دویم باشد و چون فاسد سازد ولیکن بمرتبه هلاکت نرساند درجه سیوم و چون بمرتبه هلاکت رساند درجه چهارم
و چون از حد اعتدال چندان دور نشود که ضرری در افعال پدید آید آنرا سوء مزاج نگویند و اما مرض ترکیب که اولا و بالذات
عارض اعضاء مرکبه گردد و از جهت عروض آن مر آنها را عارض مفرده نیز گردد چنانچه ذکر یافت و آن منقسم میگردد بچهار قسم مرض خلقت
و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع اما مرض خلقت نیز چهار قسم است اول مرض شکل یا آنکه متغیر گردد شکل از مجرای طبیعی بحیثیتی
که حادث گردد بسبب آن آفت در فعل مانند اعوجاج عضو مستقیم و استقامت عضو معوج مثلا انف التوا یابد و پیچیده گردد
در سطح صدفه اذن که باید معوج و پیچیده باشد مسطح و مستقیم گردد و همچنین استخوان عضد و فخذ و ساق که باید مستقیم باشند
و استخوان اضلاع باید منحنی و معوج باشد آنها منحنی و اینها مستقیم گردند و از خلقت اصلی طبیعی منحرف گردند و باعث خلل در
افعال صادره از آنها گردد و اما آنچه بعضی مثال آورده اند از راس مسفط که طویل گردد بعض نتو و بر آمدگی آن بحیثیتی که حاصل
گردد از ان زوایا و زاویه و زیاده در چهار جانب رباح اقرنیه نیز نیست مخصص بمرض خلقت بلکه مرض شکل اند برای آنکه شکل عبارت
از هیئتی است که حاصل جسم باشد از احاطه یک حد بر آن بر مقدار مانند دایره و یا حد و متعدده بر آن مانند زوایا و مثلث و
مربع و مسدس و غیرها و شک نیست در آنکه هر یکی از اتساع و ضیق و ورم داخل اند در حد آن برای آنکه هر یک اینها تغیر یافته شکل
آن از مجرای طبیعی باین حیثیت که حادث میگردد بسبب آن آفت در فعل پس نسبت میان مرض شکل و مجاری عموم من وجه است
جهت آنکه ماده اجتماع آن هر دو اتساع و ضیق و دو ماده افتراق از جانب انف معوج و انسداد و ورم و اعم از جمیع اقسام مرض
مفرد است دوم مرض مجاری و اوعیه بدانکه مجاری جمع مجری و اوعیه جمع وعاء است و آن عبارت از تجویفی است که واقع در باطن
عضو باشد اگر نافذ از عضوی بسوی عضو دیگر خواه ضیق باشد خواه وسیع جهت مرور شئ لطیف مانند روح یا خلط لطیف رقیق و یا
غلیظ کثیف و یا متوسط و انواع آن سه است جهت آنکه صدور شأن خالی از آن نیست و یا از حیثیت اتساع است که از مقدار
طبیعی وسیع تر گردد مانند اتساع ثقبه عنبیه نزد انتشار که مجرای روح باصره است و یا مجرای شبکه بر اختلاف رایمین از

[illegible]

از خروج الشعاع والانطباع که در قوه باصره ذکر یافت و یا از حیثیت ضیق است که از حد طبیعی تنگ تر گردد مانند ضیق قصبه ریه
و سایر مجاری نفس مثلا از خناق و این هر دو مشترک مجاری و اوعیه هر دو اند و یا از حیثیت انسداد که منسد و بند گردد مجرای میان
معده و کبد و یا کبد و مراره و یا کبد و طحال و یا میان مراره و امعا بسبب مواد غلیظ چسپنده در آنها که از آنها استسقا و یرقان
اصفر و اسود و قولنج حادث گردد سیوم مرض اوعیه که جمع وعاء است چنانچه ذکر یافت که بفارسی ظرف نامند و آن فضائی
است که در باطن اعضا میباشد که حاوی و شامل شئ ساکن است و آن چهار گونه میباشد یکی آنکه وسیع تر گردد و بزرگتر از مقدار
طبیعی مانند اتساع کیس انثیین بسبب انحدار ریح و مائیت و یا ثرب یا امعاء در آن دویم آنکه تنگ تر گردد و کوچکتر از مقدار
طبیعی مانند ضیق و صغر معده و کبد خواه خلقی باشند و خواه عارضی که مضر اند برای وجهی که در تشریح ذکر یافت سیوم استفراغ
و خلو چیزی است که در آن میباشد و مخلوق برای ظرفیت آنست مانند خالی شدن تجویف قلب از دم و روح نزد فرح و کمال
افراط بجهت میل و تحریک تمامی آن هر دو بسوی خارج و لهذا مهلک است چهارم مرض امتلاء و انسداد است مانند امتلاء بطون
دماغ در سکته که بسبب کمال امتلاء و انسداد او روح نفسانی نتواند که انبعاث یابد و بسایر اعضا رسد و چون بطون انجامد روح حیوانی
نیز نتواند که در آن نفوذ نماید و لهذا معطل میمانند اعضا از حس و حرکت و مهلک است اگر زود با فاقه نیاید و تدبیر نشود تا
قابل تحریک و معالجه باشد و اقسام مرض صفایح که جمع صفیحه و عبارت از سطح است خواه سطح اعضاء ظاهره باشد و یا باطنه زیرا
که سطح هر عضوی بنوعی خاص باید که باشد و این قسم چهارم از امراض خلقت و منقسم بدو نوع است زیرا که خالی از آن نیست که یا
سطح املس و نرم و ملایم میباشد و یا خشن و درشت که اجزاء سطح اول مساوی در ارتفاع و انخفاض میباشد و اجزاء ثانی مختلف مانند
قصبه ریه که سطح باطن آن باید املس مساوی باشد تا صوت با حسن وجهی نیکوترینی بر آید و خشن نباشد که کریه و خارج گردد و باعث
تنفر باشد استماع آن و پرده ثانی سطح معده و رحم باید که خشن خمل دار باشند تا آنکه رطوبت بیضیه و طعام و نطفه را ضبط و
محافظت نمایند و نگهدارند که بلغزند و بر آیند پیش از حصول و استکمال غرض مطلوب و هر یک از آنها که برخلاف خلقت طبیعی باشد
مرض است و اما مرض مقدار که قسم دویم از امراض ترکیب است و این بر دو قسم است زیرا که برای هر عضوی از اعضا مقدار
خاص طبیعی سزاوار است آنکه باشد بر آن مقدار و چون تغیر گردد از آن مرض است و آن یا بآنست که عظیم و بزرگ گردد
بیشتر از مقدار طبیعی یا صغیر و کوچک گردد از آن خواه هر یک از آن هر دو عام و شامل جمیع بدن باشند و خواه خاص
بعض اعضا و این چهار قسم میباشد تحت دو صنف عظیم و صغیر و عام و خاص هر یک عظم عام مانند سمن و فربهی مفرط جمیع بدن بحدی
که مانع از حرکات آید و عظم خاص مانند عظم لسان و راس و معده بحد افراط که هر یک اینها مضر اند اما عظم لسان مانع مضغ
و افصاح و تکلم و ادای حروف از مخارج و اما عظم سر و بدن باعث ثقل اعضا و منع تحریک و دویدن و غیره از آفات است

و نقصان عام مانند هزال و لاغری مفرط زیرا که این نیز مانع حرکات است و عدم احتمال مشاق و موجب قبول آفات است و
نقصان خاص مانند ضمور حدقه که سل العین نامند که مضر بابصار است بجهة زوال صقالت و صفای رطوبات و فرو رفتن
طبقات و بر هم نشستن بسبب نقصان روح باصره و چون نقصان ذکر و کبد که هر دو مضر اند اما مرض عدد که قسم سیوم از امراض
ترکیب است و آن یا آنست که زیاده گردد از عدد طبیعی زیرا که هر عضوی را عددی خاص است و مراد از زیادتی طبیعی آنست که
مثال آن در بدن موجود باشد مانند انگشت زاید که از پنج عدد زیاده باشد و ضرر این بحسب منع از سرعت حرکات قبض و
امساک و بطش اشیا و دخول در اوانی ضيقة الفم است و زیادتی غیر طبیعی آن باشد که مثال آن در بدن موجود نباشد و این یا متصل
می باشد ببدن مانند ثؤلول یا متصل نمی باشد مانند دیدان و حصاة و یا ناقص می باشد در طبع بهمان معنی مانند نقصان اصبع و یا
نقصان آن غیر طبیعی خلقی باشد مانند قطع و جدا شدن انگشت بمرض جذام یا بسیف و غیر آن و اما مرض وضع که قسم چهارم
از امراض ترکیب است بدانکه وضع باصطلاح حکما هیئتی را نامند که حاصل گردد در اعضا بنسبت بمجاورت بعض اعضا بعضی دیگر را
در قرب و بعد زیرا که هر عضوی را نسبت بسوی آن هیئتی است خاص و بالنسبه بسوی غیر آن از اعضا هیئتی دیگر بحسب قرب و بعد
آن از آن پس مجموع امراض وضع شش گونه بود چهار از آنها مختص بموضع است یکی از آنها زوال از موضع خود است بسبب
خلع که برآید از موضع خود بتمامی دوم زوال از موضع خود است بدون خلع بالکلیه بلکه اندک منزعج گردد و حرکت نماید از موضع
خود مانند فتق امعاء سیوم حرکت عضو است در موضع خود یعنی هنگامی که واجب است سکون آن که ساکن باشد حرکت
نماید مانند عضو مرتعش چهارم بعکس آن یعنی جائی که واجب است که حرکت نماید ساکن باشد مانند تحجر مفاصل و دو از آنها باعتبار
نسبت آن بسوی عضو جار و همسایه آنست یکی مانند مقاربت عضوی بعضوی زیاده از مجرای طبیعی دوم مباعدت عضوی از
عضوی زیاده از مجرای طبیعی باین حیثیت که همه اینها محل افعال و حرکات ضروریه صادره از آنها باشد زیرا که امتناع و تاثیر حرکت
یا بسوی جار بود مانند استرخاء جفن و یا از جانب جار مانند تحجر مفاصل و عدم انفصال و پیوستن انگشت بانگشت که متعذر و
متعسر گردد بآن انفتاح و انغماض و انبساط و انقباض و بطش اشیا زیرا که چون پلکی مسترخی گردد بر پلک دویم افتد و مفاصل
چون متورم و متحجر گردد تحریک باطراف متعذر و متعسر باشد و انگشتان چون بسیار از هم دور و یا پیوسته باشند قبض و بسط
و اخذ اشیا دشوار گردد و حفظ و ضبط آنها نتوانند نمود و اما تفرق اتصال که قسم سیوم از اقسام امراض مفرده است
و مراد از آن تفرق اتصال است که بر مجرای طبیعی نباشد و باعث اضرار و فساد گردد و این احتراز از تفرق اتصالی است که
بر مجرای طبیعی باشد و موجب ضرر و فساد نباشد مانند تفرق اتصالی که در جوهر متغذی نزد نفوذ غذا حاصل میگردد که باعث
هضم و نضج و تحصیل غذا و اصلاح است نه فساد و این تفرق اتصال گاه در اعضاء مفرده واقع میشود مانند آنکه اگر تفرق اتصال

در عظم واقع شود که بدو جزو یا باجزاء کبار گردد کسر نامند یعنی شکستن و اگر در طول واقع شود صدع نامند یعنی شکافتن و آنچه در
قحف یعنی استخوان سر واقع شود آنرا شجه نامند بفتح شین و جیم مشدده و آن شش قسم است و هر قسمی باسمی مخصوص اول
آنکه صدع آورد فقط و آنرا حارصه نامند دویم آنکه کسر در نفس استخوان عارض گردد و آنرا هاشمه نامند سیوم آنکه سفیدی استخوان
نمایان شود و آنرا واضحه نامند چهارم آنکه قدری از اجزای استخوان از جای خود حرکت نماید و آنرا منقله گویند پنجم آنکه کسر آن
استخوان بغشاء که آنرا ام الدماغ نامند برسد و آنرا آمه نامند ششم آنکه کسر آن تا تجویف دماغ برسد و آنرا جائفه نامند
و وجه تسمیه هریک واضح است و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض است بتر خوانند بفتح باء موحده و سکون تاء مثناة فوقانیه و راء
مهمله و اگر در طول است و قلیل العدد شق گویند بفتح شین معجمه و تشدید قاف و اگر کثیر العدد است شرح بفتح شین معجمه و سکون را و حاء
مهمله و آنچه در عضل واقع شود اگر در طرف آنست هتک گویند بفتح ها و سکون تاء فوقانیه و کاف و اگر در عرض آنست جز گویند بفتح جیم
تشدید زاء مهمله و اگر در طول آنست و در عدد کمتر و در غور و عمق بیشتر نیز آنرا صدع گویند بفتح صاد و سکون دال و عین مهمله
و اگر در طول است و کثیر العدد و غایر و پراکنده آنرا فسخ گویند بفتح فا و سکون سین مهمله و خاء معجمه و آنچه در عروق از شریان و یا ورید واقع
شود اگر در عرض است قطع بفتح قاف و سکون طا و عین مهملتین گویند و فصل نیز و اگر در طول است نیز آنرا صدع گویند و بقرینه فرق میان
این دو فصل معلوم میگردد و اگر نوعی است که افواه عروق انفتاح یافته آنرا بثق بفتح باء موحده و سکون ثاء مثلثه و قاف گویند
و تفرق اتصال شدیدی را مطلقا انفجار و شریانی را ام الدم گویند و جمهور اطبا ام الدم هنگامی نامند که شریان زیر جلد شکافته
گردد و خون زیر جلد مجتمع گردد و نزد غمز باز گردد بشریان و چون دست بردارند باز زیر جلد آید و آنچه در حجب و اغشیه واقع شود فتق
بفتح فا و سکون تاء مثناة فوقانیه و قاف که بفارسی شکافتن نامند گویند و آنچه در غضروف واقع شود رض بفتح را مهمله و ضاد معجمه
مشدده که بفارسی کوبیدن نامند گویند و گاه بعضی بر شکستن غضروف نیز کسر اطلاق مینمایند چنانچه میگویند انکسار الاذن
والانف نیز تفرق اتصال قاسم بدو جزو یا باجزاء کبار را فسخ مینامند و بسوی اجزاء صغار را تفتت نامند و بعضی رض مخصوص
بتفرق اتصال اجزاء صغار غضروف میدانند و آنچه در جلد واقع شود اگر منبسط است سحج بفتح سین و سکون حاء مهملتین و جیم
و اگر غیر منبسط و دقیق است خدش گویند بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه و آنچه در لحم واقع شود اگر از خارج و حدیث
تازه است و قیح و چرک نیاورده جراحت نامند بکسر جیم و فتح را و حاء مهمله و تا و اگر چرک آورده قرحه بفتح قاف و سکون را و فتح حاء
مهملتین و ها نامند و آنچه در داخل لحم واقع شود یعنی در جوف آن ماده در آید و اتصال آنرا متفرق سازد ورم نامند بفتح واو و را
مهمله و میم و اگر بچرک منجر آمده و پخته گشته خراج بضم خاء معجمه و فتح را مهمله و الف و جیم و اگر بعد تفتیح شکافته گردد و برآید خواه
از داخل و خواه از خارج نیز آنرا قرحه نامند و اگر انفجار آن بدفعه نامند و الم آن کم گردد و صلابتی بر دهن آن بهم رسد و در جوف

آن گوشت مرده باشد و سفیدی در آن ظاهر گردد آنرا ناسور بفتح نون و الف و ضم سین مهمله و سکون واو و را مهمله نامند و بعضی
گفته اند که چون چهل روز از انفجار آن بگذرد و التیام نیابد آن هنگام آنرا ناسور گویند و این اسامی که ذکر یافت نظر بر معنی
مصدریست و اگر در آنها فاعلیت ملحوظ نمایند بصیغه اسم فاعل خوانند مانند باتر و شاق و شارح و هاتک و جاز و صادع و
ناسخ و قاطع و فاصل و باتق و فاتق و راض و منفت و ساحج و خادش و کاسر و غیرها و بدانکه آنچه ذکر یافت اسامی تفرق اتصال
مختص باعضاء مفرده بود و آنچه باعضاء مرکبه واقع شود مانند قطع انگشت و دست و پا و غیرها گاه واقع میشود میان دو جزو مرکب که
یکی از دیگری جدا گردد بی آنکه برسد تفرق اتصال بعضو متشابه الاجزاء یعنی مفرده و آنرا مسمی باسم انفصال و انخلاع و فصل و خلع
گردانیده اند و اگر در آن عضو عصب باشد و زایل گردد از موضع خود آنرا فک نامند و تفرق اتصال که بعضو متشابه الاجزاء واقع
شود آنرا انحلال فرد نامند و گاه بمطلق تفرق اتصال اطلاق انحلال فرد نمایند مخفی نماند که بعضی اعضا احتمال تفرق اتصال ندارند
مطلقا بسبب کمال شرافت و ریاست مانند دل که تفرق اتصال و موت آن باهم معا اند و نیز باید دانست که تفرق اتصال
چون در عضو جید المزاج واقع شود زود باصلاح آید و اگر در عضو فاسد المزاج واقع شود دیر اصلاح یابد و قروح صغیره چون بسبب گرمی
مواد دیر باصلاح می آیند و بطول می انجامند منجر بآکله میگردند در اکثر اوقات و نیز باید دانست که تفرق اتصال در مجاری اکثر باعث
اتساع آنست و از این جهت است که در اسهال کبدی بسبب وقوع تفرق اتصال در سطوح آن اتساع در آن واقع میشود و در
عرض آن می افزاید گشاده میگردد بحدی که قطعه های کبد با مقدار بیضه بر می آید و گاه در غیر مجری واقع میشود و باعث احداث
مجرای جدیدی میگردد چنانچه قرشی در شرح قانون درین مبحث نوشته که شخصی احتبس البول از مده بهم رسیده و ترشح شد
بول از جلد شکم او از چند جا و این حالت استمرار یافت او را که در هر وقت حاجت بول ازین منافذ جدیده بول او ترشح
مینمود و از مجرای مقرری هیچ بر نمی آمد و نیز قصه خود را نقل کرده که در عقب پای راست من خراجی بهم رسیده بود و پس از
بط و شکافتن آن روزی مسهل خورده بودم و بنا بر عدم استحضار کسی که بر او تکیه کرده به بیت الخلا روم تا دیری حبس نمودم
چون بعد حضور شخصی قصد قیام نمودم قراقری که در جانب روده من بود بجانب جگر خود دریافت نمودم پس ثقل آنرا بطرف محدب
جگر خود و پس ثقل آنرا احساس مینمودم که بسوی ورک خود نازل میگردد و از آنجا بعقب پا و از موضع منفتح از نفس خراج اندک
مدتی براز منفتح گردیده بهمین منوال مدتی بود و هر گاه شرابه و نقوعی میخوردم نفوذ و مرور آنرا از کبد خود محسوس مینمودم و از راه
خراج بر می آمد بهر قسم که میبود بی آنکه تغیری در آن بهم رسیده باشد و چون بنا بر آنکه شاید باز رجوع نماید طبیعت بر مجرای اصلی
خود امتحان میکردم بدفعات بر نمی آمد مگر چیزی بخورد تر از شکل نزد در نهایت صلبی پس نوشته که ترسیدم مبادا همین
خراج مخرج معتاد گردد بتدارک او کوشیدم و پای خود را بر تکیه بلند نهاده میداشتم و اکثر حقنها بعمل می آوردم تا آنکه در مدت

یکماه و زیاده بران بحالت اصلی بازگشت و نیز بعضی نقل نموده اند که زنی آبستن بود طفل او از راه ناف او برآمد و در نواسیر
مابین مقعده و خصیه کش ران قرحه کرده دیده و شنیده شده که براز و بول از آن هر دو منفذ جدید برمی آمدند سؤال اگر گویند
بعضی قطع اصبع را از جمله امراض عدد شمرده و باز در تفرق اتصال عضو مرکب نیز آورده اند و حال آنکه مرض عدد نوع است از مرض
ترکیب و این با تفرق اتصال قسیم است و مخالفت میان هر دو لازم جواب آنست که ایراد مثال واحد برای هر دو قسم
چون بحسب اختلاف حیثیت است قدحی بمقصود ندارد برای آنکه باهم از قضایای متضاده نیستند مانعة الجمع باشند زیرا که اجتماع
مرض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج باهم در ورم واقع است بخلاف قسمی که میان شان ضدیت باشد که در آنجا منع جمع
لازم بود مانند اسم و فعل که در اینجا یک مثال برای هر دو کفایت بکند هر چند حیثیت مختلف نباشد و چون مرض مفرد و اقسام ثلثه آن و
انواع هر یک از آنها بیان یافت حالا بیان مرض مرکب مینماید اما مرض مرکب بدانکه مرض مرکب مرضی است که حادث گردد
از اجتماع امراض چند یک مرض و یک حالت که آن مرض و آن حالت و دوای همه و مشترک میان همه باشد مانند اورام و بثور که هر یک از آن
همه حادث میگردد از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادتی در مقدار که مفردات هر یک ذکر یافت و بعضی سل را مانند صاحب موجز
از امراض مرکبه شمرده جهة آنکه مرکب از قرحه ریه و حمی دقیه میداند و اکثری از امراض مفرده گفته اند زیرا که حمی دق را لازم آن دانسته اند
نه جزو آن و باید دانست که امراض را لاحق میگردد تسمیه بچند وجه از جهة تشبیه مانند داء الاسد که جذام است جهة آنکه هجوم می آورد بر صاحب
آن مانند هجوم اسد و یا جهة آنکه مشابهت بهم میرساند صورت صاحب آن بصورت اسد و یا جهة آنکه چون بسیار این مرض اسد را واقع
میشود و همچنین داء الحیه و داء الثعلب و داء الفیل و یا جهة محل آن از قبیل تسمیه شیء باسم محل مانند ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر
و یا از جهة سبب آن نسبت بدان مینمایند مانند آنکه میگویند مالیخولیا مرض سوداویست برای آنکه معنی آن در لغت یونانی خلط اسود
است و یا از جهة عرض آن مانند صرع که معنی آن در لغت بمعنی سقوط است و آن لازم آنست زیرا که صاحب آن در آن حین می افتد و
بدانکه هر مرضی که هست یا اصلی است یعنی حصول آن در عضو اولی بدون تبعیت حصول مرض دیگر است خواه موجب مرض دیگر باشد یا باشد
ولیکن در اکثر و اغلب اطلاق آن را بمقابله و بالنسبه بسوی مرض شرکی مینماید و یا شرکی است یا که حصول آن در عضوی تابع مرض عضوی
دیگر باشد و لهذا علاج آن بحسب اختلاف اصالت و شرکت از دو وجه میباشد یکی آنکه علاج اصلی سزاوار است که اولا و بالذات باشد
دوم آنکه سزاوار است که علاج اصلی اقوی باشد و این در صورتیست که ضرر اصلی اقوی و بد و دوام آن و دوام شرکی و باشتداد آن اشتداد
این و با نتقاص آن انتقاص این باشد جهة آنکه سبب آنست و چون سبب آن زایل شد مسبب نیز زایل میگردد لا محاله و اما وقتی که عضو
شرکی را استعداد قبول مرض زیاده باشد خصوص که عضو شریف باشد که در انصورت ملاحظه و مراعات هر دو را باید نمود با زیادتی جانب شرکی
مانند قلب و دماغ و گرده که تمکن مرض و ابطاء انحلال آنها شدید تر است و لهذا اکثر را درین غلط و اشتباه واقع میشود پس باید که معالج

غافل از آن نباشد و یا آنکه تقدم ضرر در اصلی بر شریک می باشد بجهة آنکه سبب آنست و سبب مقدم می باشد در زمان بر مسبب تا آنکه
عضو شریک را استعداد حصول مرض بهم رسد و در آن سرایت نماید و درین گاه نیز غلط واقع میشود و یا آنکه عضو اصلی قلیل الحس باشد
و ضرر مرض در آن ظاهر نگردد و بسرعت و عضو شریک ذکی الحس و بزودی در آن ظاهر گردد اثر آن و یا آنکه ضرر اصلی اندک و ضعیف
باشد بسبب آنکه آن را استعدادی چندان نباشد و یا آنکه آن عضو کثیف الجوهر و خسیس باشد و شریک لطیف الجوهر و شریف و ذکی
الحس باشد و گاه می باشد مرض عضوی بسبب مجاورت عضو دیگر مانند رقبه با دماغ و ریه با قلب که بسبب مجاورت مرض رقبه بدماغ نیز
سرایت نماید و قرحه ریه حرارت آن بقلب رسد و قلب گرم گشته حمی دقی بهم رسد و لهذا اکثری حمی دق را لازم سل میدانند
و بعضی با آن متهم چنانکه ذکر یافت الا آنکه رقبه ضعیف الخلقه نیست مانند عقب گوش تا آنکه بسیار آفات و اورام عارض آن نگردد
برای آنکه آفات و اضرار آن عام است بتمامی بدن میرسد مانند خناق بخلاف عقب گوش که ضرر آن عام نیست و یا از جهة آنکه
از آن هر دو عضو طریقی است بسوی دیگری مانند آنکه ورم مینماید حالب بسبب جراحتی که در پا بهم رسد بجهة آنکه طریق نفوذ مواد بسوی
پا است و بر حوالی آن لحوم غددی رخو متخلخل است برای آنکه ممکن باشد که صغیر گردد حجم آن نزد انقباض فخذ بسوی قدام و نزد رکوع
و مانند آن بسهولت تا آنکه این حرکات برای آسان باشد و از اینجهة نفوذ مواد در آن لحم غددی آسان است و چون جراحتی در پا
بهم رسد طبیعت با حرارت چون برای اصلاح آن متوجه آن میگردد و حالب که در طریق آنست و صاحب لحم موصوف است در آن میریزد
و توقف مینماید در آن و متورم میگردد و حالب مجرایی در اربیه است که اصل فخذ و بیخ ران و کش ران نیز نامند و مجرای بول از کرده
بسوی مثانه در آنجا واقع است و یا از جهة آنست که یکی از آن هر دو عضو خدمت دیگری مینماید خدمتی که میرساند اثر آن عضو را
بسایر اعضا و لهذا مریض میگردد خادم بسبب مرض مخدوم مانند عصب از برای دماغ و شرایین از برای قلب و اورده برای کبد
پس هر گاه ضرر بقلب و دماغ و کبد رسد که مخدوم اند بالضروره ضرر بآنها میرسد که خادم اند و یا برای آنکه یکی از آن هر دو مبدا اند برای
فعل دیگری مانند حجاب برای ریه در تنفس بجهة آنکه حجاب حرکت میدهد ریه را بحرکت انقباضی و انبساطی خود و لهذا مبدا تنفس
است و چون آن را آفتی رسد بمشارکت آن بریه نیز آفت میرسد و آثار رسید احرکتی فی ذاتها نیست حرکت آن بواسطه حرکت حجاب
است چنانچه جالینوس بر آنست و یا از جهة آنکه یکی از آن هر دو بر سمت دیگری است بمحاذات مانند معده و دماغ که در سمت و
محاذی هم واقع اند از اذیت معده خصوص فم آن دماغ نیز متضرر میگردد و ارتفاع بخار از آن بزودی بدماغ میرسد و یا از جهة آنکه
یکی از آنها منصب یعنی محل انصباب فضول عضو قریب است که در اصل خلقت ضعیف قابل چیزیست که مندفع گردد بسوی
آن مانند ابط یعنی زیر بغل برای قلب و اربیه یعنی کنج و بیخ ران برای کبد و عقب هر دو گوش برای دماغ که آن اعضا بسبب آنکه
رخو ضعیف عدیم الحس اند قبول فضول که آن اعضا رئیسه از خود دفع نمایند و فاسد گشته فساد و آفت آنها بجمیع بدن سرایت

[illegible]

نماید و عام و شامل جمیع بدن نشود و باید دانست که هر مرضی که منتهی بصحت گردد از ابتدا تا انتها بتدریج حادث گردد آن را
چهار زمان و چهار مرتبه است ابتدا و تزید و توقف و انحطاط جهة آنکه قوه مدبره بدنیه یا آنست که مساویست در مقاومت با مرض
و یا مساوی نیست و اول وقت انتها است و ثانی یا با غلبه از طبیعت است و یا غلبه از طبیعت نیست و اول وقت انحطاط است
و دوم یا آنست که بیّن و ظاهر است در آن مرض ظهور بیّن در کمال آشکار را و یا ظاهر و بیّن در کمال آشکار نیست اول وقت
تزید است و ثانی وقت ابتدا است و بیان دیگر آنکه یا ظاهر است اشتداد آن یا انتقاص آن و یا ظاهر نیست هیچیک از آن
هر دو اول وقت تزاید است که ظاهر میگردد در آن اشتداد مرض هر وقتی بعد از وقت دیگر و دویم وقت انحطاط است و آن
وقتی است که ظاهر گردد در آن انتقاص و خفت و کمی مرض زمانی بعد از زمانی تا منتهی بصحت گردد و سیوم که ظاهر نمیگردد در آن زیادتی
و بیش از وقت تزید است زمان ابتدا است چهارم که بعد تزید است وقتی است که دیگر زیاده نمیگردد ضرر مرض و آن وقت
انتها است و اینها را گاهی از اوقات کلیه مینامند بحسب مرض از اول تا آخر و گاه جزئیه بحسب هر نوبه از نوبهای مرض و غرض
از معرفت آن اوقات تقدیر و اندازه تدبیر و تصرف در غذا و دوا و اعمال ید و غیرها است که در هر وقت آنچه لایق و سزاوار
آن باشد بعمل آورند مثلا در اورام اولا در ابتدا روادع و در تزاید روادع با محلل یعنی با منضجات و در انتها محللات قویه
یعنی منضجات صرفه قویه و در انحطاط محللات ضعیفه برای تحلیل بقایای ماده و اگر محتاج بانفجار باشد منفجر گردانند با دویه یا شکافتن
به نیشتر و ادویه و مراهم منضجه منقیه استعمال نمایند و در انحطاط از ادویه و مراهم مدمله و ملحمه و مجففه و بدانکه از قید هر مرضی که منتهی
بصحت گردد خارج گشت امراضی که تجاوز نمایند از ابتدا و یا تزید و یا انتها بلکه بزودی هلاک گردانند و همچنین امراضی که دفعی واقع
شوند که در آنها این اوقات اربعه نباشد **فصل دوم** از رکن سیوم از اجزاء جزء نظری در بیان اسباب ضروریه مغیره
احوال بدن انسان و حافظ آنها بدانکه سبب نزد اطبا چیزی است که مقدم باشد بالذات و موجب حالتی از احوال بدن انسان
گردد خواه ثبوتی صحی باشد بسبب تحقق وجود شرایط آن که آن را ثابت و مستقر دارد و یا سلبی مرضی بسبب اجتماع و تحقق موانع آن
حالت اولی صحی است و آن سبب عام است از آنکه بدنی ذاتی باشد یا غیر بدنی ذاتی و جوهری باشد یا عرضی غیر جوهری و مقدم زمانی
باشد و یا نباشد برای آنکه ایشان جایز میدانند تقدم سبب را بر مسبب بزمان و جزء سبب نزد ایشان نیز سبب است پس میباشد
شامل سبب فاعلی احوال ثلثه و حافظ آنها برای آنکه هر سببی که موجد و موجب حالتی بود غیر حالت اولی آن را سبب فاعل و مغیر مینامند
و هر سببی که مثبت و مستقر حالتی باشد آن را سبب حافظ و قدیم خوانند و ذکر اسباب مرضیه بعد از این انشاء الله تعالی خواهد آمد و بدانکه
برای هر یک از احوال ثلثه ترسیب است جهة آنکه سبب یا بدنی است یا غیر بدنی و بدنی بحسب استقرا منحصر است در خلطی و مزاجی و
ترکیبی و غیر بدنی سببی است که خارج از آنها باشد و مثال بدنی جوهری زیادتی خلط است و مثال بدنی عرضی عفونت خلط است برای

آنکه عفونت کیفیت است و آن عرض است نه جوهر و مثال غیر بدنیه جوهری نفوذ ارواست و مثال غیر بدنیه عرضی حرارت شمس و برودت
هوا و مقارنت آتش یا یخ و برف جهت آنکه وارد بدن میگردند از اجسام خارجیه از آن غضب و فرح که باعث صداع و حمی اند جهت
آنکه وارد بدن میگردند از جهت ورود شان بر نفس که از اعراض نفسانیه اند و نفس غیر بدنست و اینها از اسباب بادیه مانند [illegible]
موجب حالتی گردد یا بواسطه مانند تناول طعام بسیار که موجب امتلاء است و امتلا موجب مرض و یا بدون واسطه مانند حرارت
شمس که موجب صداع است و وجه تسمیه بادی یا از جهت آنست که ظاهر میگردد در طبیب و غیر طبیب نیز و یا از جهت آنکه از خارج بدنست
مانند بادیه که خارج از مدینه است و یا از جهت آنکه ابتدای امراض از آنست جهت آنکه اسباب بدنیه مانند امتلا مثلا مستند بسوی اسباب
خارجیه است مانند اغذیه کثیره پس بنابر اول مشتق از بدو بمعنی ظهور است و بنابر دوم از بدو بمعنی بیدا و صحرا است و بنابر سیوم از بدا
بمعنی ابتدا است و بدنیه اگر موجب حالتی غیر حالت اولی بدون واسطه باشد مانند ایجاب عفونت حمی را او را واصل نامند برای
اتصال آن بحالت اولی و اگر موجب آن حالت بواسطه باشد مانند ایجاب امتلا حمی عفنیه را او را سابق نامند جهت سبقت گرفتن آن
بعلت و اما اسباب ثلثه صحت بادی مانند خبر مسرت افزا و سابق مانند نضج تام و واصل مانند اعتدال امزاج و ترکیب و اما امثله حالت
ثالثه همان امثله مذکوره از برای صحت است وقتی که در مرض باشند جهت آنکه موجب حالت ثالثه اند اولا زیرا که لازم است که انتقال مرض
بسوی صحت بدون آنکه انتقال نماید اولا بسوی حالت ثلثه باشد و فعل سبب یا بالذات است یا آنکه طبیعت مدبره بدنیه من حیث هی
مقتضی آن باشد مانند تبرید آب سرد از خارج از اتصال بدن و یا بالعرض مانند تسخین آن بسبب احتقان حرارت غریزیه بسبب
الضد میگریزد و میل مبدا خود که قلب است مینماید و اجزاء حاره نیز بسبب تکثف و انسداد مسام نمیتوانند که نفوذ در آنها نماید
لهذا در باطن محتقن میمانند و باعث تبرید ظاهر و تسخین باطن میشوند و بدانکه سبب یا ضروری است که ممکن نیست انسان را
که خالی باشد از آن مدت زندگانی خود و یا نیست ضروری و غیر ضروری مضاد و مخالف طبیعت میباشد یا نمی باشد و اسباب ضروریه
شش جنس است بدانکه انحصار بدان شش بطریق استقرا است که تفحص کرده همین شش جنس را یافتند نه عقلی و از بیان نفع
اثبات است و ابتدا بذکر آنها برای شدت اهتمام بآنها است جنس اول آنها هوای محیط بابدانست و چون احتیاج باین زیاده از
همه است و بسبب تراهم متعذر و ممکن نیست که احتراز از امساک نماید نفس را از آن یک ساعت و تنفس نماید باستنشاق هوا
و جذب نسیم بارد و رد و دفع هوای حار دخانی محترق زیرا که نفس ناگزیر نفس است و لازمه حیوة و علامت آنست برای ترویح روح
حیوانی و عدم احتراق و انطفاء آن زیرا که چنانچه ذکر یافت روح حیوانی بسیار گرم مخلوق است برای آنکه سریع النفوذ باشد
باعضا و برودت موجب ثقل و کثافت و غلظت است و همه اینها مانع از نفوذ و سرعت اند و زیاده میگردد حرارت آن بسبب احتقان
اجزاء دخانیه و بکثرت حرکت آن و سرعت آن و باستعمال سخونات پس محتاج است و ایم بسوی تحصیل امری که باعث اعتدال آن

[illegible]

بوده باشد

گردد و آن نیست مگر باستنشاق نسیم بارد و جذب نفس بداخل بحرکت انقباضی که از منخرین و دهان و جمیع منافذ و مسام بدن
که اتصال بریه و شرایین دارند و از ریه و شرایین بقلب و نسیم بارد بسبب کمال لطافت و سرعت تحلیل و تغیر بمجرد رسیدن بدان
گرم و محترق میگردد باز محتاج باخراج آنست و اخراج فضلات متولده از طبخ روح در آن و ابخره و ادخنه با آن هوا بر دفع نفس بخارج بحرکت
انبساطی و همچنین علی الدوام و لهذا باید که هوا معتدل میان حرارت و برودت باشد برای آنکه حار بافراط باعث تعدیل روح
نمیگردد بلکه باعث زیادتی آنست و بارد بافراط مطفی حرارت غریزی است که بسبب کمال لطافت خود سریع القبول است پس باید که
هوا معتدل صاف خالص باشد از اختلاط بجوهر غلیظ کثیف منافی مزاج روح مانند بخار آجام یعنی نی زارها و برنج زارها و بخار بطائح یعنی
جاهائی که آب بسیار در آنها مجتمع گردند و محتبس باشند مانند غدیرها و کول الهاء و یا بخار رماء اسن یعنی متغیر طعم و بو و یا بوی مردارها و جیفها
و مزابل و هر رائحه عفنه مفسده مزاج قلب و روح و یا ابخره کشت زارها بقول و حبوب گیاهها تره و یا اشجار خبیثة الجواهر ردی مثل
مانند درخت شوحط که درخت سمی است و همچنین درخت بیش و یا غبار که بدرجه رسد و هوا را غلیظ و یا مکدر گرداند و مراد از غبار غلیظ آنست
که متشابه الاجزا باشد که در هنگام کثرت آن ستارهای کوچک دیده نشود و مکدر غیر متشابه الاجزا است و یا دخان یعنی دود مرتفع از
اجسام مرکبه از ارضیت و ناریت مختلفه با هوا که این نیز مکدر هوا و مغلظ آنست و دشوار است نفوذ آن بسبب غلظت و تکدر در شعب
شریانی و وریدی و از آن بسوی قلب و جذب نمی نماید آنرا قلب بسبب عدم لطافت بلکه از خود دفع مینماید بجهة آنکه باعث ترویح آن نیست
هیچیک ازین اهویه بلکه مفسد روح و مکدر و موحش و مضر آنست و مراد از دخان ممکن است که جسم اسود مرتفع از هر چه بسوزد با آتش باشد
که بجهة اسوداد و سیاهی و ردائت رائحه فساد آن بروح بیشتر است و در صورت اعتدال صاف غیر منتن ردی غیر متصف باوصاف سلبیه
ردیه مذکوره میباشد هوا حافظ صحت موجوده و محدث زائله بجهة آنکه معدل روح و مصلح مزاج آنست و مضر بآن از جهة کیفیت و قوام و جوهر
هیچیک نیست پس اگر متغیر گردد از اعتدال و صفا بمخالطة آن باشیا متغیر میگردد حکم آن نیز یعنی محدث اذیه آن و حافظ آن میباشد
و بدانکه تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و غیر طبیعی یا مضاد طبیعت انسانیه و مفسد مزاج قلب و روح است مانند تغیرات هوائیه وبائیه
یا مضاد آن نیست مانند تغیرات عارضه بسبب جبال و بحار و مانند اینها و تغیرات طبیعیه یعنی تغیرات فصلیه بدانکه فصول سنه چهار اند چنانچه
ذکر یافت که ربیع و صیف و خریف و شتا باشند و ازمنه بدان فصول تقسیم می یابد و مسمی بدان میگردند بجهة آنکه با آنها امتیاز می یابند زمانی
از زمان دیگر چنانچه نسبت بفصول امتیاز می یابند اجناس بعضی از بعضی و این فصول نزد اطبا غیر فصول نزد منجمین است زیرا که ربیع نزد اطبا زمانیست
که مردم نباشند در بلاد معتدله محتاج بسوی پوشش بسیاری بسبب سردی هوا و نه محتاج باشند بسوی ترویح بسیاری بسبب گرمی باشد
آن زمان ابتدای سبزی و خضرت و لباس زمردی نوروزی پوشیدن زمینها بنباتات و روئیدن ریاحین و نشو و نما نباتات و برگ
برآوردن اشجار و کلاه شکوفه بر سر نهادن شاخها و گل بر سر زدن با نعام ثمر فابلغ گشتن و مردم را متنعم نمودن بگستردن خوان الوان

نوایه و حبوب بسبب نقصان حرارت کامنه در بواطن آنها و حیوانات و انسان بسبب سردی هوای زمستان و رسیدن هوای معتدل
بدانها و با همراز فرح و سرور آمدن و تقویت یافتن ارواح و قوی و انبعاث و برانگیختن حرارت غریزی بمناسبت و تفتیح یافتن مسام
و غیره و ارتفاع موانع و ایصال امداد بدانها و خریف در مقابل آنست که آن ابتدای ریختن برگ درختان و مفقود شدن ثمر تازه
آنها و متغیر گشتن رنگ آنها و نحیل و لاغر شدن و بصورت بیمار نمودن و صیف عبارت از زمان گرمی هوا و بودن مردم محتاج بترویح و تبرید
و شتا زمانی است که مردم بسبب سردی بسیار محتاج بپوشش و خزیدن در خانهای گرم که منفذ هوا مطلقا در آنها نباشد و حیوانات
صحرائی و کوهی در مغارات و شکافهای کوهها پنهان گردند و هوام و حشرات اکثر برطرف گردند و نمانند مگر بعضی مارها و افاعی که در زیر
زمین روند و پنهان گردند و مدت زمان هر یک از ربیع و خریف نزد ایشان اقصر است از زمان هر یک از صیف و شتا و ربیع نزد
منجمین در ربع شمالی زمانی است که انتقال نماید شمس بحرکت خاصه خود بنقطه اول حمل و در آن سیر نماید تا اول جوزا و صیف هنگام رسیدن
آفتاب است بهمان حرکت خاصه خود بنقطه راس السرطان و سیر نمودن در آن تا رسیدن بنقطه آخر سنبله و خریف از ابتدای رسیدن
آفتاب بنقطه اول میزان تا برسیدن بآخر نقطه قوس و شتا از هنگام رسیدن آنست بنقطه راس الجدی و انتهای سیر آن تا نقطه
آخر حوت است که باز از اول حمل دوره را از سر گیرد و بالجمله دوازده برج را چهار قسمت نموده اند که هر قسمتی سه برج باشد بروج ربیعیه حمل و ثور و
جوزا اند و در ابتدای آن شب و روز مساویست و ابتدای گرمی هواست و بتدریج شب کوتاه گردد و روز بلند و گرم تر تا بنقطه سرطان
رسد که نهایت طولانی روز و کوتاهی شب و گرمی هواست که آن روز را روز باحور نامند و بعد از آن بروج صیفی است که سرطان و
اسد و سنبله باشند و در اینها هوا نیز در شدت گرمی است بتدریج از روز میکاهد و بشب می افزاید و از سنبله رو بسردی می آورد
تا بنقطه سر میزان که باز شب و روز با هم مساوی میگردند و هوا میل باعتدال مینماید و بعد از آن بروج خریفی است که میزان و عقرب و
قوس باشند و در اینها بتدریج از روز میکاهد و گرمی کم میگردد و بشب می افزاید تا رسیدن بنقطه راس الجدی که نهایت طول شب و
کوتاهی روز و سردی هواست و این شب را شب یلدا مینامند و بعد از آن بروج شتائی است که جدی و دلو و حوت باشند
و در اینها بتدریج از شب میکاهد و بروز می افزاید و هوا بسیار سرد میباشد تا بنقطه سر حمل رسد که باز شب و روز با هم مساوی گردند
و هوا باعتدال آید و دوره را باز از سر گیرد و همچنین و ذلک تقدیر العزیز العلیم و چون از اول میزان سیر آفتاب بجانب قطب شمالی

حمل تا اول

است محاذی میل منطقة البروج لهذا هوا در آن شش برج گرم میباشد و نهایت گرمی آن در سرطان و اسد است چنانچه ذکر یافت
و در شش برج دیگر چون میل آن بجانب جنوب است هوا سرد میباشد خصوص در قوس و جدی و دلو تخمیناً و اینها بحسب عرض بلدان
و اقالیم نیز مختلف و متغیر میگردد و همچنین مختلف و متغیر میگردد حال هوا باختلاف نواحی و ریاح و مجاورت جبال
و بحار و تربت اراضی و این تقسیم بنا بر سکان غیر خط استوا است و اما در خط استوا هشت فصل میباشد بجهة آنکه هر فصلی دو بار

اعاده مینماید یکی مقابل دیگری و قسمت هر فصلی یکماه و نیم می افتد بدین قسم که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا
اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول میزان تا نصف عقرب باز
صیف شروع مینماید و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل باز ربیع و وجه
تکرار فصول در خط استوا آنست که آفتاب دو مرتبه بسمت الرأس در نقطه اعتدالین میرسد و لهذا دو صیف واقع میشود و دو بار از
سمت الرأس میگذرد و بنقطه انقلابین میرسد و ازین جهه دو شتا هم بر میرسد و هر یک اینها مقابل دیگریست و مراد از نقطه اعتدالین
نقطه رأس حمل و میزانست و از انقلابین نقطه رأس سرطان و جدی که یکی را اعتدال ربیعی و دیگری را خریفی و یکی را انقلاب صیفی و
دیگری را انقلاب شتوی نامند و تفصیل این بیانات طولی دارد و اینجا محل گنجایش آن نیست و از جهه این اختلافات اطبا تدابیر مینمایند
برای اصلاح حال هوا هر چند هوا محیط با بدان از امور ستة ضروریه ضرور تر و لابد تر است و به اختیار انسان نیست مگر با نتقال از
بلدی ببلدی دیگر که هوای آن موافقت و مناسبت داشته باشد اینهمه مردم را ممکن نیست لهذا اصلاح مینمایند اطبا اهویه فصول
و بلدان را بتدابیر و انتقال از بلدی ببلدی و غیر اینها جهة آنکه نظر ایشان در فصول نیست مگر از حیثیت آنکه مؤثر اند در بدن انسان
باعتدال و تسخین و غیرها و اما نواحی و ریاح که نیز از جمله مغیرات هوا است پس جنوب و ناحیه آن یعنی بادی که از آن جانب وزد مسخن
و مرطب بدنست و شمال و ناحیه آن یعنی بادی که از جانب شمال و توابع آن وزد باعث تبرید و تجفیف بدنست و صبا یعنی مشرق
و دبور یعنی مغرب و ناحیه آن هر دو یعنی بادی که ازین دو جانب مشرق و مغرب و توابع آن هر دو وزد قریب باعتدال اند و اینها
نیز بحسب بلدان و اقالیم و وقوع جبال و بحار نیز مختلف میگردند و بیان اینها و علل اینها در بیان عرض اقالیم و وقوع جبال و بحار در
نواحی آنها مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما تغیرات فصول فصل ربیع معتدل در کیفیات اربع است که حرارت و برودت
و یبوست و رطوبت باشد بسبب آنکه آفتاب قریب بسمت الرأس میرسد و بحد مسامته نمیرسد که بانعکاس آن در هوا گرمی و
خشکی بهم میرسد بسبب قلت باران و لیکن بلادی که باران اکثر درین موسم باشد مانند زیر بادات هوای آن مرطب است و فصل
صیف گرم و خشک است بسبب مسامته شمس بسمت الرأس و انعکاس اشعه و ارتفاع ابخره و تحلیل رطوبات و قلت وقوع نداوت
بامطار و غیرها و لیکن این در بلادی است که در فصل صیف باران نبارد مانند بلاد ایران و عربستان و روم و غیرها بخلاف هندوستان
و بنگاله و دکن و اکثر سواحل دریا که هوای صیف اینها گرم و تر میباشد و فصل خریف سرد و خشک است در مقابل ربیع و بسبب
طبع مضاد مزاج حیوان و طبع نباتاتست و لهذا اول ظهور ضعف قوی و ارواح حیوانات و نباتات و فقدان اثمار و سقوط
اوراق اشجار است و این نیز بحسب بلدان مختلف میگردد زیرا که در بعضی بلاد تا اوایل آن نیز باران میباشد مانند بنگاله و در بلاد
کرناتک اول موسم باران آنجا اول خریف است و تا آخر آن انتهای آنست پس اهویه خریف آن بلاد سرد و تر میباشد و بعضی

که اطلاق اعتدال بر فصل خریف نیز مینمایند باعتبار تساوی حر و برد است زیرا که معتدل را بر چند معنی اطلاق مینمایند چنانچه در
مبحث مزاج در تقسیم آن گفته شد و فصل شتا سرد و تر است باعتبار آنکه آفتاب دور از سمت الراس میگردد و باران و برف
باعث نداوت و تری هوا است این نیز در بلادیست که باران در فصل زمستان شود مانند ایران و بلاد مذکوره در صیف بخلاف
هند و بنگاله که در فصل زمستان باران نمی بارد مگر نادر اگر چند بارانی و بدانکه هر فصلی از این فصول احداث امراضی چند مناسب طبع خود
مینماید و زایل مینماید مضاد آن زیرا که شفا بضد و بدفع ماده منافی صحت و باحداث کیفیتی مخالف آن ماده است بجهت آنکه تولید مینماید
ماده یعنی خلطی مناسب کیفیت خود که باعث تولید آن امراض است مگر ربیع که بسبب اعتدال مزاج و لطافت و تحریک خود مقوی قوی
و نهوض دهنده آنها است برای دفع مواد موجوده محتبسه در امکنه و افضیه بدن پس هرگاه نهوض نماید قوه و بحرکت در آورد مواد محتبسه
ساکنه را و ترقیق و سیلان دهد آنها را و نتواند که تمامی را دفع نماید لامحاله با عضاء ضعیفه مانند مغابن و تحت جلد و اطراف بدن میریزد
و باعث تولید امراض مناسبه آن فصل میگردد مانند دمامیل و خراجات و بثور و خارش و جرب و اورام حلق و بالجمله هر مرض مادی که ماده
آن ساکن باشد در شتا در این فصل غلیان و هیجان نماید و نضج یافته مندفع گردد و حدوث آن امراض نه از جهت ذات آن فصل است
بالذات زیرا که چنانچه ذکر یافت اعدل و اصح فصول و انسب بحیات و صحت است بلکه بنا بر انضاج و دفع طبیعت و تقویت آنست
و تنقیه بدن و قلع مواد فاضله از آن و نیز چون این فصل مناسب مزاج روح است باعث نهوض و تقویت و انزعاج آنست و طبیعت
آن رطوبات و خون در نباتات و حیوانات و انسان برانگیخته و ظاهر میگردند و باعث نمو و برآوردن شاخها و اوراق و ازهار و
شکوفه ها و گلها و ثمرها و حمل حیوانات و نضارت و رونق چهره و بدن و فربهی و سرخی رنگ رو و غیرها میگردد و از اینجهة بعضی گمان نموده
اند که مزاج آن گرم و تر است جهة حدوث امراض حاره رطبه و ظهور افعال متعلقه بحرارت و رطوبت در آن و صیف مثیر و مهیج و برانگیزاننده
صفرا است بمناسبت طبیعت حرارت و یبس خواه با صفرا و لطافت صفرا که بجوش می آورد و آنرا موجب امراض صفراویه میگردد
مانند غب و حمی محرقه و صفراویه و عطش و کرب معدی یا قلبی بسبب گرم نمودن معده و قلب را بانصباب صفرا بسوی آن و
مخلوط شدن صفرا با خون که تغذیه قلب بدانست و بگرم نمودن کبد نیز که این باعث زیادتی عطش است و میتواند بود که عطش
بسبب تحلیل رطوبات و گرمی و خشکی اعضاء رئیسه اصلیه و طالب تبرید و ترطیب بودن آنها باشد و همچنین کرب قلبی نیز
و شتا موجب زکام و نزله و سعال و بسیاری تولید بلغم و امراض بلغمی است بسبب تکثیف مسام سر و بدن و کثرت ارتفاع
ابخره غلیظه متولده از مواد بارده رطبه بسوی سر باعتبار آنکه در آن فصل بسبب سردی و سد مسام حرارت میل باطن دارد
در آن مواد اندک تصرف نموده لطیف آنها را مستحیل با بخره غلیظه نموده بسبب محاذات میل بجانب راس مینمایند و در آنجا
رسیده بسبب سردی و تکثیف مسام نمیتوانند که مندفع گردند لامحاله مستحیل برطوبت گشته نزول مینمایند و از مجرای

انف و ریه

الف که اقرب بدفع آنها است مندفع میگردند و قلیلی از مجرای دهان نیز و این در صورتیست که اعضا هم در قوی باشند و نگذارند
که بسوی آنها منصب گردند و الا اگر ضعیف باشند بسوی آنها ریخته سرفه و درد سینه و پهلو و غیرها حادث کرده و بالجمله هر عضوی
که ضعیف باشد و بر ریزند مانند گوش و یا چشم و یا حلق و یا حجب صدر و قصبهٔ ریه و ریه و معده و غیرها مرض مختص باسم خاص میراث

دندان

نمایند و اما تولید بلغم بسبب استیلاء برودت بر بدن و قلت حرکت محلل رطوبات محدثه حرارت و یبوست و کثرت نوم مولده بلغم
و کثرت اکل اغذیه غلیظه و غیرها است و بسبب این مواد و تقلیل حرارت موجبه هضم و نضج تام و دفع فضول آنها نیز و اما تولید امراض بلغمیه
بسبب فساد اخلاط موجوده و مجتمع بودن مادهٔ آنها است از داخل و اعانت برودت از خارج و خریف زیاده میگردد و در آن سوداء
امراض سوداویه بمناسبت مزاج آن با سوداء و بسبب متغیر بودن هوا در آن بحسب اوقات از سرد بودن شب و صبحها و آخر روز و گرم
شدن روقت ظهر و امتزاج فصلین و میل از گرمی بسردی نمودن و از پیش گذشتن تابستان که بسبب گرمی مسام و منافذ بدن را
متخلخل و مفتوح و سست کرده و تحلیل داده مواد و قوی را و برانگیزانیده صفرا را و سوزانیده اخلاط لطیفه را و مهیا گردانیده بدن را
برای امراض که باندک تغیر هوا و سده مسامی که واقع گردد و تغلیظی که در آنها بهم رسد مجتمع گشته باعث تغیر و تعفن و احداث امراض
گردند و نیز در فصل گرما بسبب کثرت و وفور فواکه رطبهٔ تازه و آشامیدن آبهای سرد و اغذیهٔ باردهٔ رطبه فساد در اخلاط بهم رسیده
و در آن هنگام بسبب عدم اجتماع و میل حرارت بسوی ظاهر و تحلیل لطیف آن ببخار و عرق و عدم تصرف حرارت غریبه در آنها ساکن غیر
متحرک بودند و در فصل خریف بسبب سده مسام و عدم تحلل لطیف آن ببخار و عرق و میل حرارت بسوی باطن و تصرف حرارت غریبه
در آنها باعث هیجان و غلیان و احتراق و حدوث امراض میگردد و تولید سوداء در این فصل بسیار میباشد بسبب تغلیظ مواد و احتراق
بعض آنها بسبب تحلیل اجزاء لطیفهٔ آنها بحرارت صیف و ترمد بواطن و احتباس آنها در خریف و گردیدن سوداء بسبب برودت و یبوست
ماده و اقتضای فصل و سبب زیادتی رداءت آنها احتباس آنها است در بدن و ضعف قوه از انضاج و دفع آنها و تصرف حرارت
غریبه در آنها و تعفن و غلیان در آوردن و احتراق نمودن بعض اجزاء و باعث حدوث امراض سوداویه شدن از قبیل حمیات ربع
و غیرها و تولید خون در بدن کم بسبب ضدیت مزاج فصل با مزاج خون و عدم هضم و نضج تام و این فصل کافل و ضامن و متمم و ظاهر
کنندهٔ بقایای امراض صیفیه است و این امور بر تقدیریست که فصول بر طبایع خود باشند و الا بسا است که نزد تغیر فصل از
طبیعت خود افعال آن بالعکس میباشد یعنی ربیع که هوای آن بسیار سرد و یا بسیار گرم و باران بسیار در آن واقع شود و همچنین در
صیف که هوا بسیار سرد گردد و یا در بلادی که موسم باران نباشد باران بسیار بارد و در بلادی که موسم باران است نبارد و بدستور
خریف و شتا نیز منقلب گردند از مزاج اصلی خود و بدان سبب انقلاب در امزجه مردم و در امراض نیز واقع شود و امراض مختلفه
صعبه عسرة البرء مهلکه بسبب قوت سبب و اختلاف ماده بهم رسد و لقا تغیرات غیر طبیعیه و مضاده مر ربعیه را یا از اسباب

سماویه است و یا ارضیه اما اسباب سماوی مانند اجتماع آفتاب با بسیاری از کواکب دری بسیار روشن از متحیره و ثوابت مانند
شعری یمانیه که کلب الجبار نامند و شعری شامی که معروف بغمیصا و قلب الاسد و عین الثور است بلکه خطی که خارج شود از مرکز عالم و مرور
نماید از مرکز شمس و برسد بمرکز آن کوکب دری اگر از متحیره است و بموضع آن اگر از ثوابت است موجب تسخین هوا گردد هر چند در زمستان
باشد جهت زیادتی روشنی و نور آنها و انضمام آنها با نور و روشنی آفتاب و باعث زیادتی گرمی شدن زیرا که اضواء تابع حرارتند و محدث آن
و اگر اجتماع شدن ممتد و دایمی باشد تسخین بسیار باشد اما دوام بهم نرسد در هوا و اگر نه کمتر متعدد از آن اجتماع چنانچه ظاهر میگردد در هنگام
کسوف شمس سردی یک دفعه در هوا هر چند در تابستان باشد و لیکن چون دوام ندارد زمان آن بسبب سرعت حرکت قمر و گذشتن از محاذات
آن بزودی لهذا در هوا سردی بسیار بهم نمیرسد اما اختلافات ارضیه چنانچه میباشد بسبب اختلاف مساکن و مختلف میگردد باعتبار هوا

مساکن

یا از جهت عرض مساکن و یا از جهت مجاورت جبال یا بحار یا وضع آن و یا تربت یعنی خاک آن و عرض عبارت از بعد آن از خط استوا است
که بغایت اعتدال است بنا بر قول بجهت آنکه قوس دایره نصف النهار میان سمت الراس و معدل النهار میکند پس بلدی که عرض آن
مساوی میل کلی باشد و آن مدار راس السرطان باشد گرمتر از آنست وقتی که معارضه نکند او را سببی از اسباب ارضیه که حرارت آن کم
گرداند در هنگام صیف گرمتر میباشد بسبب دوام مسافت شمس و طول روز در آن و بلدی که بعید باشد از مدار راس السرطان سردتر
میباشد بسبب بعد مسافت و همچنین هر چند دورتر گردد سردتر میباشد تا بعرض شصت و شش درجه رسد که بسیار سرد میباشند و
بدان جهت عمارت و سکونت در آن بسیار کم است و بعد از آن بسبب کمال سردی معموره و مسکونه نیست و اکثر اقلیم دوم بسیار گرم میباشد
بجهت دوام مسافت شمس بر سر سکان ایشان و یا قرب مسافت برای آنکه عرض بیشتر آن قریب بمیل کلی است و عرض وسط آن بیست و
چهار درجه و نیم است و این اندک زیاده است از میل کلی و بعضی گفته اند تا برسد بوسط اقلیم دویم که قریب است بمیل کلی و یا مساوی
آن و اکثر اوایل اقلیم سیوم نیز بسیار گرم میباشد بسبب قرب آن بمیل کلی و اما اواخر آن بحسب اعتبار قرب باقلیم رابع هوای آن
معتدل است و همچنین تمام اقلیم چهارم و از اقلیم پنجم تا ششم و هفتم میل ببرودت مینماید تا آنکه بسیار سرد میگردند باعتبار تفاوت
بعد شان از خط استوا و عدم مسافت شمس و عدم دوام قرب مسافت بسبب عدم مرور آفتاب از سمت الراس ایشان اما از جهت مجاورت
بحار باعث ترطیب هوا میگردد بسبب کثرت اختلاط اجزای بخاریه منفصله از دریا و بخار را طبع جزئی است که منفصل میگردد از آب دریا
بجهت آنکه منفصل نمیگردد مگر الطف اجزای آن و اما اجزای ارضیه محترقه مالحه که باعث ملوحت آب میگردد و متبخر نمیگردد بسبب غلظت
و ارضیت خود و از اینجهت است که چون ابخره مستحیل بمائیت گردد شیرین میباشد و بلد بحری که در میان دریا میباشد از قبیل جزایر
و یا در کنار دریا باشد مانند بنادر معتدل میباشد حرارت و برودت آن یعنی در فصول حاره بسبب غلبه رطوبت بر گرمی آن پس در کمال شدت
گرمی نمیباشد و در فصول بارده نیز در کمال شدت سردی نمیباشد بسبب غلبه رطوبت نیز برای آنکه احدی الفاعلین با رطوبت فعلشان

ضعیف میباشد و نیز بسبب افراط غلظت هوا و بسبب کثرت ابخرهٔ رطبه و لهذا هکذا یعنی حرارت و برودت را قبول نمی نماید و
جبل شمالی که در جانب شمال بلد کوه باشد باعث گرمی هوای آن بلد میگردد بدو جهت یکی از جهت منع وزیدن ریاح شمالیه بارده یابس
است و وجه برودت آن آنست که میگذرد بر بلاد و کوههای بسیار سرد که همیشه بر آنها یخ و برف میباشد و اما یبس آن سبب آنست که
بسبب قلت حرارت ابخرهٔ مائیه کثیره مختلط با آن ریاح نیستند و نیز بجهت آنکه از روی آبها و سایل جاری نمیگذرد که ابخرهٔ آنها با آن همراه و
ممزوج باشند و دیگر حبس آن ریاح جنوبیهٔ حارهٔ رطبه را بجهت آنکه ریاح چون نفوذ نیابند برای سرد و منعکس و محتبس گردند بسبب سد و مانع
لامحاله گرم میگردند هرچند سرد باشند بسبب لطافتی که دارند و اما سبب گرمی ریاح جنوبیه بجهت آنست که آفتاب از آن زیاده از میل کلی
دور نمیگردد و دوام مسامتهٔ شمس یا قرب مسامته حاصل است آن بلاد را و لهذا در کمال گرمی است و ریاحی که بر آنها میگذرند خواه جهت
و محل وزیدن آنها نزدیک باشد و یا دور هرچند سرد باشند بسبب کثرت مکث بر آنها گرم میگردند بجهت لطافت و قبول گرمی و اما رطوبت
آن بجهت آنست که دریاها اکثر در جانب جنوب است و ریاحی که بر آنها بگذرد البته قبول رطوبت مینماید و با آنها اجزاء بخاریه مائیه مخلوط
میگردد و جبل جنوبیه یعنی در جانب جنوب بلد که کوه باشد بعکس آنست که در جانب شمال باشد یعنی هوای این بلد سرد و خشک میباشد
بسبب منع نمودن وزیدن ریاح جنوبیه حارهٔ رطبه و احتباس ریاح شمالیه در آن و جبل مغربیه یعنی بلدی که در جانب مغرب آن
کوه باشد بهتر است از آنکه در جانب مشرق آن باشد خصوص که شامخ بلند باشد بجهت ستر و حجاب بودن آن تابش شعاع آفتاب را تا وقتی
که بلند گردد و از سر آن بگذرد و آن زمان در بلد بتابد و گرم گرداند زیرا که گرمی هوا تماماً از تابش آفتاب است و سخنی و تیزی و مربی اعظم
از آن نیست بدان سبب آن امر باعث فساد و امراض است زیرا که دفعةً انتقال می یابد هوا از سردی آخر روز و تمام شب تا
ربع و یا ثلث روز بگرمی مفرط بسیار و جبل مغربیه باعث این انتقال نیست لیکن باعث کوتاهی روز و انتقال از گرمی بسیار
بسردی در کمال دفعی نیست زیرا که اثر گرمی آن تا یک دو ساعت میماند تا آنکه هوا سرد گردد و نیز مانع ریاح مشرقیه است که بهتر است
از ریاح مغربیه هرچند هر دو قریب باعتدال اند قیاس بریاح شمالیه و جنوبیه بجهت در وزیدن ریاح مشرقیه اول روز مصاحب حرکت آفتاب
و تاثیر آن باعث تلطیف و تعدیل و تحلیل فضول اقوی است و وزیدن ریاح مغربیه آخر روز مضاد حرکت شمس است و لهذا تاثیر
آن ضعیف تر و مایل برودت و رطوبت است و وجه وزیدن ریاح مشرقیه اول روز و مغربیه آخر روز صعود ابخره و ادخنه است که
ماده تکون آنها است و این نمیباشد مگر بحرارت قویه که تاثیر نماید در مواد رطبهٔ مائیه و ارضیه و تبخیر گرداند و صعود فرماید اجزاء لطیفه
آنها را و این را ادنی حرارت کافی است و بلدی که مرتفع باشد زمین آن هوای آن سردتر و صحیح تر میباشد از بلدی که منخفض و پست
باشد بجهت آنکه هوا را چهار طبقه میباشد بسبب تابش آفتاب و کواکب دیگر و انعکاس اشعهٔ آنها و مرتفع گشتن آنها طبقهٔ اولی هوا است
که قریب بزمین و آب است و این قریب باعتدال است برای آنکه در آن اجزاء ارضیه و مائیه مخلوط باهم است طبقهٔ دویم هوای بارد است

بسبب ابخره بجهة آنکه حرارت آفتاب و کواکب صعود میفرماید از زمین و آب ابخره که مخلوط بهوا میگردند پس چون بلند گشته متعاقب
موده از آنها حرارتی که باعث صعود آنها بود عود بطبیعت خود که برودت است مینماید و باعث برودت هوا میگردد برای آنکه وصول
قوت شعاع تا آنجا است طبقه سیوم هوای حار است بسبب ادخنه بجهة آنکه صعود ادخنه و ارتفاع آنها بسبب یبس آنها زیاده از
ابخره است بسبب رطوبت آنها و هرچند که اجزای ارضیه ثقیل تر از اجزاء مائیه است یا ادخنه بیشتر از ابخره است و لیکن بسبب آنکه حفظ
حرارت مصاعده آنها است بیشتر از اجزاء مائیه کار میبست طبقه چهارم هوای صرف خالص از ابخره و ادخنه است که مجاور کره
اثیر که کره نار باشند و بشیخ بر این تقدیر هوا باشد بلاد مرتفع سرد تر و خشک تر از بلاد منخفض مجتمع در آن ابخره و ادخنه متصاعده از میاه و
اراضی آن بتاثیر حرارت اشعه کواکب نیره و اضواء منعکسه از آنها و نرسیدن هوای آن بطبقه دویم چه جای سیوم و وجه حدوث
ابر و باران و تگرگ و برف و سایر کائنات جو از معرفت این طبقات و انعکاس اشعه بر میاه و اراضی معلوم میگردد حکایت
بعضی نقل نموده اند که در بین سفر بدامن کوهی رسیدیم برای تفرج با بعضی بالای کوه رفتیم و آن کوه اندک بلند بود و بعد رسیدن بالای
آن دیدیم که از شعب و منافذ کوه بخار بر می آید و بحدی رسیدیم که مردم پای کوه و قافله منتظر مانده اند بعد زمانی برطرف گشت [illegible]
گردیدند چون از کوه پایین آمدیم دیدیم باران عظیمی شده و زمینها تر و در گودالها آب ایستاده و اهل قافله گفتند چون شما بالای کوه
رفتید ابری آمد و باران عظیمی بر ایشان چون بالای کوه ابری و بارانی ندیده بودند گفتند ما ابر و باران را بر سر کوه ندیدیم و بلد
مستوی در بلندی و پستی هوا آن صحیح و سالم تر و باعتدال اقرب است اما تراب و اراضی تربت کبریتیه یعنی بلادی که زمین آنها
کبریتی باشد گرم و خشک است هوای آنها باعتبار استفاده کیفیت کبریتیه را و تربت نزه یعنی بلدی که زمین آن رخوه باشد و
از آن آب تراوش نماید همیشه هوای آن تر میباشد بسبب کثرت صعود ابخره رطبه و اختلاط بهوا یافتن و بجهة آنکه دوام تراوش آب
احتباس آن همیشه در منافذ زمین و عدم تحلیل باعث عفونت میگردد و عفونت آن باعث عفونت هوای مجاور آن میشود و بلاد جبلیه
که بر کوهستان واقع باشد هوای آن اکثر سرد و خشک و یا بعضی گرم و خشک میباشد بحسب اختلاف اوضاع و باعث صلابت ابدان
سکان آن بسبب قلت رطوبت مرخیه در هوای آن بجهة قلت ابخره برای کمی ماده ابخره که میاه و رطوبات در زمین است و باید دانست که
هوای سرد و خشک باعث استحکام بدن میگردد بجهة قبض و تکثیف آن جواهر اعصاب را و انجماد آن رطوبات مرخیه مرطبه آنها را و حصر و
جمع آن حرارت غریزیه را در بواطن و تجوید هضم و نضج و تقلیل رطوبات فضلیه مرخیه و بدان جهات باعث تقویت بدن و افعال ضروریه
از آنست و بجهة منع روح و حار غریزی از تحلیل نیز و همه اینها باعث تجوید هضم و تولید دم جید نقی صاف از فضول ارواح کثیره لطیفه و
نیکو و کمی خمار و براقی وجود و درخشندگی است و امراض مختصه بدان زکام و نزله است بجهة علتی که ذکر یافت و صرع و فالج و رعشه
بسبب کثرت بلغم و احتقان آن در ملع و عدم تحلیل آن بسبب کثافت مسام برودت تا آنکه برودت باعث ضعف دماغ و نخاع و عصب

آن ابخره هم

چه آنکه بالطبع اینها بارد اند و برودت باعث زیادتی خروج آن از حد اعتدال و عاجز شدن از دفع چیزی که منصب گردد بسوی آنها از
فضول طبعیه هوای گرم مرخی و سست کننده اعضا است بسبب فرط تحلیل و ترقیق اخلاط و ارواح و تحلیل و توسیع مسام و تبخیر و خروج
آنها از مسام و جاری گردانیدن رطوبات مرتفعه بسوی اعضا و باعث استرخاء آنها شده است و نیز هوای گرم مضعف قوی و محلل
ارواح حامل آنها است و مضعف بدن و این هردو سبب آنست که باعث سوء هضم است بسبب افراط تحلیل روح و حرارت غریزی
و مکدر حواس است بسبب تحلیل قوای حساسه و ارخاء آلات آن و تلبد دماغ و باعث ثقل دماغ است بسبب کثرت صعود مواد رطبه
بسوی آن و قبول آن مر آنها را بسبب ضعف خود و جهت سیلان رطوبات بسوی آن و رطوبت از اضر اشیا بر آنست و مکدر ذهن و
لهذا صاحبان امراض دماغیه دماغ ایشان ثقیل و حواس ایشان کدر می‌باشد و صاحبان امراض معده می‌یابند اسهال سبک و
صافی می‌باشد بسبب تحلیل رطوبات و خلو راس از مواد رطبه و لیکن بسبب تحلیل مواد و قوی ضعیف می‌باشد دماغ و ذهن ایشان و امراض
مخصوصه بدان خناق است بسبب انصباب مواد متحلله دماغ و سیلان آن بسبب حرارت بسوی آن و قبول لحم غددی آن آنرا بسبب
ضعف خود و حمیات خلطیه عفنیه بسبب کثرت مواد مجتمعه و غلیان و تعفن آنها بتصرف حرارت غریبه و رسیدن عفونت آنها بقلب و
ارواح سایر بدن و ورم بسبب سخافت و ضعف بنیه عین و تخلخل جرم آن و قبول انصباب مواد منحدره از سر بر او اما تغیرات
مضاده مجرای طبیعی باشند و باکه مغیر جوهر هوا است بعفونت و فساد و میرسد عفونت و فساد آن بسبب تنفس بقلب و فاسد
میگرداند مزاج آن و مزاج روح حیوانی را اولا و بعد از آن مزاج دماغ و کبد و روح نفسانی و طبیعی را پس سایر بدن را و لهذا باعث
موت است بافساد و افنای ارواح و چون بیانات احوال هوا از حیثیت اعتدال و انحراف و تغیرات باعث صحت و امراض آن بالاجمال
ذکر یافت برای تبیین باقی آن بالجمله بسطی باز ذکر می‌باید بدانکه تغیرات سماوی و ارضی و معرفت افلاک و بروج و اقالیم و بلدان و نواحی
موقوف بمعرفت افلاک و بروج و انجم و خط استوا و تقسیم ربع مسکون است پس اولا باید دانست که افلاک نه اند که بر طبقه نامند
هفت مخصوص بکواکب سبعه سیاره اند و هر یک از اینها مشتمل بر چند فلک است و فلک هشتم فلک ثوابت است که کواکب
ثابته همه در آن مرکوز اند و نهم فلک الافلاک است که فلک اطلس نامند بسبب صفا و خالص و صاف و بی کوکب بودن آن و سطح
محدب هر یک بسطح مقعر دیگری مماس و متصل است بدون فاصله و سطح محدب فلک الافلاک را حق تعالی میداند که منتهی تا کجا است
و سطح محدب فلک البروج مماس بسطح مقعر فلک الافلاک است و سطح مقعر آن مماس سطح فلک هفتم است که فلک زحل نامند و
سطح مقعر فلک زحل مماس سطح محدب فلک ششم است که فلک مشتری نامند و سطح مماس سطح محدب فلک پنجم است
که فلک مریخ نامند و سطح مقعر فلک پنجم مماس سطح محدب فلک چهارم است که فلک شمس نامند و سطح مقعر فلک شمس مماس سطح محدب
فلک سیوم است که فلک زهره نامند و سطح مقعر فلک سیوم مماس سطح محدب فلک دویم است که فلک عطارد نامند

وسطح مقعر فلک دویم مماس سطح محدب فلک اول است که فلک قمر نامند و این افلاک ثمانیه را بحکم آیهٔ کریمهٔ انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب سماء دنیا نامند و فلک هشتم و نهم را کرسی و عرش نیز و سطح محدب فلک قمر مماس محدب کرهٔ نار است که کرهٔ اثیر نیز نامند
و سطح مقعر آن مماس سطح محدب کرهٔ هوا و سطح مقعر این مماس سطح محدب کرهٔ ماء و ارض است زیرا که این هر دو با هم یک کره اند و بلندیها
و پستیهای زمین آنرا از کرویت بر نمی آورد بسبب کبر زمین هر چند نسبت بافلاک بسیار صغیر است و ارض مرکز کل است و همه من
حیث المجموع یک کره اند محیط بیکدیگر و اشبه چیزی از برای تفهیم کرات و افلاک بایکدیگر پیاز است که بعربی بصل نامند و اتصال
پوستهای تو بر توی آن با هم و همه افلاک را حرکت خاصه ذاتیه است که از مشرق بمغرب است که بر توالی نامند و اسرع کل است بنا
بر مشهور که در یک شبانروز یکدوره را طی میکند و در کمال قوتست که افلاک دیگر و کرهٔ نار را با خود بالتبع میگرداند و هر یکرا حرکتی خاص
است در سرعت و بطو و فلک تاسع و ثامن را هر یک یک فلک است بجهة آنکه تفنن حرکات ندارند هر یک مختص بحرکت خاص اند
قمر را چهار فلک است یکی جوزهر دویم مایل و حرکت هر دو متشابه حول مرکز عالم است و این خلاف قیاس و از مشکلات فن هیئت است
چهارم فلک تدویر است و حرکت این حول مرکز عالم متشابه نیست و هر یک از ثلثهٔ علویه را متحیره نیز نامند که مریخ
و مشتری و زحل باشند و زهره را نیز سه فلک است یکی ممثل و حرکت این حول مرکز خود است که حول مرکز عالم باشد و
متشابه است دویم فلک حامل و حرکت این نه متشابه حول مرکز خود و نه متشابه حول مرکز عالم است بلکه حول نقطه متشابه
است که از مرکز حامل در جانب اوج بمقدار بعد مرکز حامل از مرکز عالم دور است بر همان سمت یعنی بر خط مار بمرکزین و این نیز
یکی از مشکلات این فن است و سیوم فلک تدویر است که کوکب مذکور درین است و بحرکت این حرکت مینماید و حرکت این
نیز حول مرکز عالم متشابه نیست بلکه حول مرکز خودش متشابه است و عطارد را چهار فلک است یکی ممثل و حرکت این متشابه حول مرکز خود
است که مرکز عالم است دویم تدویر و حرکت این نه گرد مرکز خود و نه گرد مرکز عالم متشابه است سیوم حامل و حرکت این نه گرد مرکز خود
و نه گرد مرکز عالم و نه گرد مرکز تدویر متشابه است بلکه گرد نقطه ایست که در منتصف ما بین مرکز عالم و مرکز تدویر است و بعد آن نقطه از مرکز
تدویر مساوی بعد مرکز حامل است از مرکز تدویر و این نیز یکی از مشکلات این فن است و در متحیره این نقطه را که حرکت حامل حول آن
متشابه است مرکز معدل المسیر نامند و آن دایره ایست متوهم مساوی حامل که مرتسم میگردد بگرد آن خطی که خارج است ازین
نقطه و بمرکز تدویر میگذرد و وجه تسمیهٔ آن بمعدل المسیر چه آنست که سیر اینها معدل و شناخته میشود بدان چهارم فلک تدویر و
حرکت این متشابه است گرد مرکز خود نه گرد مرکز عالم و هر یک از کواکب سبعهٔ سیاره را سوای شمس حرکتشان بتوسط فلک تدویر است
باعتبار اینکه آنها را رجعت و استقامت است بخلاف شمس و اما اختلاف حرکات آنها و اختصاص هر یک بمدتی خاص چنین است
که قمر در یکماه یکدوره را تمام کند و عطارد قریب یک سال و زهره یک سال و شمس نیز یک سال و مریخ یک سال

[illegible]

۱۰۱۱

و ده ماه و مشتری بدوازده سال و زحل بسی سال و فلک ثوابت در سی و شش هزار سال و فلک الافلاک در شبانروزی
یکدوره را تمام میکند که حرکت ارادی نامند و حرکت آن هشت فلک از مغرب بمشرقست که بر توالی بروج نامند و حرکت فلک
الافلاک از مشرق بمغرب که برخلاف توالی بروج نامند و این بنا بر اتفاق حکماء متقدم اهل هیئت و اما نزد شیخ بن عربی و بعض
محققین دیگر حرکت همه از مشرق بمغربست بسبب سرعت و بطؤ بعضی از دیگری پس میمانند و چنین مینمایند که حرکت بعضی از مشرق
بمغرب و حرکت بواقی از مغرب بمشرق است و تعداد هر یکی از افلاک سیاره حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات و رفع
مناقشات برای هر یک بحسب احتیاج فلکی چند مقرر نموده اند و الا فی الحقیقه بحسب اهل شرع کواکب خود سیارند در افلاک بحکم آیهٔ
کریمهٔ و کل فی فلک یسبحون و چون تفصیل آنها طولی دارد بدین مقدار اکتفا نموده شد و بدانکه در هر فلکی باعتبار تحرکیشان دو
نقطه که مدار تحرکشان بدانست متصور میگردد که آن دو نقطه دایم ساکن و برجای خود مستقر اند و تجاوز از محور خود ندارند آن دو
نقطه را قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک هشتم ورای
قطبین فلک الافلاکست بلکه قریب بیست درجه و دقیقه ثانیه از آن دورتر است بمحاذی آن یکی بجانب شمال و یکی جنوب و شمالی بمقدار
بیست و سه درجه و دقیقه ثانیه از قطب فلک الافلاک بالاتر است قریب بستارهٔ جدی و مرئی میگردد و قطب جنوبی آن غیر مرئی است
سکان ربع شمالی را و سکان ربع جنوبی را این مخفی و آن نمایان و منطقهٔ این غیر منطقهٔ فلک الافلاکست بهمان مقدار از نقطهٔ فوق
الارض و تحت الارض دورتر که از دو نقطهٔ مغرب و مشرق تقاطع نموده حمایل منطقهٔ فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار بیست و
سه درجه و دقیقه ثانیه و بدانکه دو قوس از دایرهٔ نصف النهار را واقع میان نقطهٔ تقاطع دایرهٔ معدل که منطقهٔ فلک الافلاک نیز
همانست و نقطهٔ تقاطع منطقة البروج را قوس میل کلی و آن بعد را میل کلی نامند و قوس واقع فیما بین نقطهٔ تقاطع منطقة البروج و
قطب آن را تمام میل کلی نامند که مقدار آن شصت و شش درجه و کسری است و چون در وسط حقیقی هر یکی از افلاک چهار نقطه که
بعدشان از قطبین متساوی باشد فرض نمایند بچهار جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب
و سه دایرهٔ عظیمه فرض نمایند که یکی از نقطهٔ فوق الارض و تحت الارض و قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج بگذرد و فلک
را بدو نیمه سازد یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب این را دایرهٔ نصف النهار نامند بجهة آنکه آفتاب در نصف روز بدانجا میرسد
و دایرهٔ مارّه باقطاب اربعه نیز بجهة آنکه از هر چهار قطب مرور کرده و گذشته است و دایرهٔ دویم از آن دو نقطهٔ مغرب و مشرق
بگذرد و فلک را دو نیمه سازد یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بر مدار آن آید یعنی محاذی مدار
آن شود شب و روز در جمیع بلدان معتدل و متساوی گردد و لهذا این را معدل النهار نامند و دایرهٔ سیوم از قطبین مغرب
و مشرق و قطبین فلک الافلاک بگذرد و آسمان را بدو نصف کرد اندیکی فوقانی و دیگری تحتانی و این را دایرهٔ افق نامند

که چون آفتاب وقت صبح بدانجا رسد از نصف تحت الارض برآید و داخل نصف فوق الارض شود و صبح عبارتست از ابتدای ظهور
روشنی آنست نه هنگام طلوع قرص آن و این یعنی مقدار صبح بحسب فصول و بلدان بتقریب و بعد شان از خط استوا مختلف میباشد
در قصر و طول هرچند قریب تر کوتاه تر و هرچند بعید تر طولانی تر پس باین دایره که دایرهٔ عظیمه فلک منقسم بهشت قسمت گردید و چون چهار
دایرهٔ عظیمهٔ دیگر در هر ربع فوقانی فرض نمایند که از قطبین فلک البروج بگذرند لامحاله منطقه آنرا منقسم بدوازده قسمت نمایند و هر
قسمتی را برجی نامند و هر برجی را منقسم بسی قسمت نمایند و هر قسمتی را درجه نامند پس منطقه منقسم بسیصد و شصت درجه میشود و بدانکه
در هر برجی از اجتماع چند کواکب ثابته بر خلاف غیر قدر محل اسمه شکلی متوهم میگردد و آن برج مسمی بآن شکل میشود مثلا برج اول را که از
نقطه مغرب گیرند حمل نامند و دویم را ثور و سیوم را جوزا نامند که نقطه آخر این پیوسته است بنقطه سمت الراس که محل تقاطع دایرهٔ
معدل و نصف النهار و نهایت دوری منطقه البروج از معدل است و این نقطه را نقطهٔ انقلاب صیفی نامند که چون آفتاب بسیر
خاصهٔ خود بدین مدار رسد نهایت طول روز و کوتاهی شب باشد و آن روز را روز یا جوزا نامند و چون از آن منقلب گردد و بگردد بتدریج
روبکوتاهی آورد و برج چهارم را سرطان نامند ابتدای آن از آن نقطه است تا سی درجه و بعد از آن اسد که برج پنجم است و بعد از آن سنبله
که برج ششم است و نقطه آخر این پیوسته است بنقطه مشرق که محل تقاطع دایرهٔ افق است که نقطه اعتدال خریفی نامند
که چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بدین مدار رسد شب و روز متساوی گردد و بعد از آن بتدریج روز میل بکوتاهی نماید از اول برج میزان که
برج هفتم است و وجه تسمیهٔ آن بمیزان آنست که بشکل ترازوی موهومی است و نیز چون آفتاب بنقطه اول آن رسد شب و روز متساوی
میگردد و همچنین تسمیهٔ هر یکی از بروج بمناسبت اشکال موهومه از کواکب آنست و بعد از آن عقربست که برج هشتم است و بعد از آن
قوس که برج نهم است و نقطه آخر این متصل بنقطه تحت الارض محل تقاطع با دایرهٔ نصف النهار است و این نقطه را نقطه انقلاب
شتوی نامند که چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بدان رسد نهایت طول شب و کوتاهی روز باشد که آنرا شب یلدا نامند و بعد از آن
چون از آن منقلب گردد بتدریج رو بکوتاهی آورد و از نقطه اول راس الجدی که برج دهم است و بعد از آن دلو است که برج یازدهم
است و بعد از آن حوت است که برج دوازدهم است و نقطه آخر این با اول حمل که نقطه مغرب و محل تقاطع دایره افق و معدل است
و نقطه اعتدال ربیعی نامند پیوسته است که چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بدین مدار رسد شب و روز باهم متساوی گردد پس منطقه البروج
منقسم بچهار ربع گردید دو فوقانی و دو تحتانی و هر ربع سه قسمت که سه برج باشند و هر ربعی را فصلی نامند مثلا از نقطه اول حمل تا راس
السرطان را ربیع نامند و از راس السرطان تا اول نقطه میزان را صیف و از نقطه اول میزان تا راس الجدی را خریف و از راس
الجدی تا اول حمل را شتا گویند و بدانکه هرگاه گویند فلان ستاره در فلان برجست مراد آنست که چون خطی مستقیم فرض نمایند
که از مرکز زمین و مرکز آن کوکب سیاره بگذرد و بفلک هشتم بدان برج رسد بهر درجه از درجات آن برج که منتهی شود در حساب در یابند

نه آنکه این کوکب سیاره مدّ بنفس آن برج است زیراکه محال است چه تنها بودن بعید از این بیانات واضح گشت که شمس در فلک
چهارم است و بسیر خاصّه خود در هر ماهی یک برج را طی میکند که در دوازده ماه دوازده برج یعنی آنکه محاذات آن برج سیر مینماید نه در
نفس آنها و حرکت این بالذات است بخلاف کواکب سیاره دیگر که بواسطه حرکت فلک تدویر است چنانچه ذکر یافت و دایم بر محاذات
منطقة البروج یا بر یمین و یا بر یسار معدل النهار سیر مینماید مگر در مدار نقطه اعتدالین که محاذی معدل النهار است سیر آن و امّا
بیان هیئت زمین و تقسیم آن بارباع و ربع شمالی بهفت اقلیم باید دانست که چون بر سطح کره زمین محاذی معدل النهار دایره عظیمه
فرض نمایند که از نقطتین محاذیین نقطتین مغرب و مشرق بگذرد لامحاله سطح زمین را منقسم بدو قسم خواهد نمود یکی بجانب شمال و دیگری
بجانب جنوب و چون یک دایره عظیمه دیگر محاذی دایره افق در سطح کره آن فرض نمایند نیز آنرا منقسم بدو قسمت خواهد نمود یکی فوق الارض
و دیگری تحت الارض پس باین دو دایره معروضه منقسم بچهار قسمت گردیده دو فوق الارض یکی شمالی و دیگری جنوبی و همچنین دو تحت الارض
ربع شمالی که بیشتر معمور و مسکون است قبل از این چون حکما اهل هیئت و نجوم مطلع بر ارباع دیگر که آیا مسکون است و یا نیست نبودند
مگر قلیلی از ربع جنوبی که بسبب قلّت آنرا محسوب نداشته اند ولیکن الحال نصاری تا قریب بشصت و کسری از ربع جنوبی را مطلع گشته اند
در طول ولیکن در عرض کمتر از ربع شمالی و اکثر آن جزایر است آن خط قوسی بر سطح زمین محاذی معدل النهار که فاصل میان ربع شمالی
جنوبی است خط استوا نامند بجهة مساوی بودن شب و روز در آنجا و آفتاب بمدار آن بسیر دولابی حرکت نماید و در حوالی آن شش
فصل در سالی باشد هر فصلی یکماه و نیم چنانچه ذکر یافت و هر ربعی را از خط استوا تا نقطه قطب بنود قسمت نموده و هر قسمتی را درجه نامیده
اند مجموع را نود قسمت اعتبار کرده و هر قسمی را اقلیمی خوانده اند بدین قسم که بعضی مبدأ اقالیم را از خط استوا گرفته و بعضی ده
درجه بعد از آن تا مجدی که طول روز بدوازده ساعت و نیم رسد پس مبدأ اقلیم اول نزد جمهور آنجا بود که طول نصف النهار دوازده
ساعت و سه ربع ساعت و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث درجه باشد و وسط اقلیم اول باتفاق جائی بود که اطول نهار آن
سیزده ساعت و عرض آن شانزده درجه و نصف و ثمن درجه بود و مبدأ اقلیم دوم جائی بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و ربع
و عرض آن بیست درجه و ربع و خمس و وسط آن جائی باشد که اطول ایام سیزده ساعت و نیم و عرض آن بیست و چهار درجه و کسری بود
و مبدأ اقلیم سیوم جائی بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست و هشت درجه و نیم و وسط
آن جائی است که نهار اطول آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یکدرجه و نصف ثمن باشد و مبدأ اقلیم چهارم جائی بود که نهار
اطول آن چهارده ساعت و ربع و عرض آن سی و سه درجه و نصف و ثمن باشد و وسط آن جائی باشد که اطول ایام آن چهارده
ساعت و نیم و عرض آن سی و چهار درجه و نیم تخمینا باشد و مبدأ اقلیم پنجم جائی بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و نصف و ربع
و عرض آن سی و نه درجه الّا عشر درجه باشد و وسط آن جائی بود که اطول ایام پانزده ساعت و عرض آن چهل و دو درجه و ثمن [illegible]

باشد تخمیناً و مبدأ اقلیم ششم جائی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه درجه و ربع و ثمن درجه و وسط آن جائی بود که طول ایام آن پانزده ساعت و نیم باشد و عرض آن چهل و سه و نیم درجه و کسری کم بود و مبدأ اقلیم هفتم جائی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چهل و هفت درجه و خمس درجه و وسط آن جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف و ربع و ثمن درجه و آخر آن نزد جمهور جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و بعد از اینجا بسبب کمی عمارت و غایت سردی هوا اهل عمارت نگرفته‌اند و بعضی اهل عمارت گرفته‌اند و آخر اقلیم هفتم را آخر نهایت عمارت که تخمیناً شصت و شش درجه و کسری است و بعد از آن بسبب کمال سردی هوا و انجماد و تاریکی هوا و یخ بسیار مطلق معموره نیست و بدانکه سیر آفتاب درین اقالیم سبعه حمایلی است یعنی منحرف و حمایلی و انحراف اقلیم اول از اقلیم دوم و از اقلیم سیوم و همچنین تا اقلیم هفتم اینهارا آفاق مائله نامند و بعد از آن در عرض تسعین و قریب بآن نحوی که در بعضی قطب شمالی بسمت الرأس آید و قطب جنوبی تحت القدم و طول هر اقلیمی از مغرب تا مشرق است و بعضی هندوان از جانب مشرق گرفته‌اند مبدأ عمارت از جانب مشرق موضعی است که آنرا گنگ دز نامند و از جانب مغرب جزیره‌هائیست که وقتی معمور بوده و حالا خراب شده و آنرا جزایر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و منجمان بعضی مبدأ عمارت را از جزایر خالدات گرفته‌اند و بعضی از ساحل دریای مغرب و بدانکه اقلیم اول متعلق بزحل است و بلاد منسوبه بدان اکثر بنادر سواحل دریای سراندیب که جزیره سیلان نامند و بعضی بلاد حبشه و سواحل دکن است و اقلیم دوم متعلق بمشتری است و بلاد منسوبه بدان مکه معظمه و مدینه طیبه و جده و مخا و بعض بلاد هندوستان است و اقلیم سیوم متعلق بمریخ است و بلاد منسوبه بدان جزایر عرب و اکثر بلاد دکن و هندوستان و بنگاله و ایران و ترکستان است و اقلیم چهارم متعلق بشمس است و بلاد منسوبه بدان عراق عجم از اصفهان و خراسان و شاهجهان آباد و عراق عرب و غیرها است و اقلیم پنجم متعلق بزهره است و بلاد منسوبه بدان ماوراء النهر و بعض بلاد ترک و گرجستان و بعض بلاد روم و غیرها است و اقلیم ششم متعلق بعطارد است و بلاد منسوبه بدان بعض بلاد ترکستان از کاشغر و ختا و ختن و اسفنجات و خوزر و اکثر بلاد روم و شام و قسطنطنیه و روسیه و بلاد چین و زنگ و غیرها و اقلیم هفتم متعلق بقمر است و بلاد منسوبه بدان بعض جزایر متعلقه ببلاد فرنگ است و بدانکه در هر اقلیمی چند بلده واقع است و بسا است که قدری از بلاد در اقلیمی و تتمه آن در اقلیم دیگر واقع است زیرا که تقسیم و معرفت آن بحسب عرض است چنانچه ذکر یافته و برای تبیین و تفهیم و معرفت بعض بلاد مشهوره هر اقلیم از اقالیم سبعه شمالیه و جنوبیه نیز درین جدول ثبت میگردد

جدول معرفت بعض بلاد مشهوره ربع مسکون از خط استوا تا اقلیم سابع

بست		کرن							
عدن		اکبرآباد	۲	بغداد	۳				
لنکا		گوالیار	۲	بصره	۳	سنجار	۴		
جلکوت		قنوج	۲	عسکر مکرم	۳	موصل	۴	بسوانج	۴
بربر		لکهنو	۲	اهواز	۳	سرمن رای	۴	کشمیر	۴
کنکدز		کالپی	۲	اصفهان	۳	نخوان	۴	جام	۴
سراندیپ		بهرایج	۲	کازرون	۳	مراغه	۴	بدخشان	۴
جند	۱	کالنجر	۲	فیروزآباد	۳	تبریز	۴	کابل	۴
صنعا دارالملک یمن	۱	اوده	۲	شیراز	۳	اردبیل	۴	جلال آباد	۴
صحار قصبه عمان	۱	اله آباد	۲	اصطخر	۳	همدان	۴	نیور	۴
احمدنگر	۱	جونپور	۲	یزد	۳	سهرورد	۴	فرغانه	۵
سومنات	۱	بنارس	۲	کرمان	۳	زنجان	۴	بردع	۵
بیدر	۱	رهتاس	۲	ترشیز	۳	کرخ	۴	باب الابواب	۵
کلکنده	۱	قلعه تکاری	۲	گنج	۳	قزوین	۴	گویا به مدینه روس	۵
بیجاپور	۱	بهار	۲	نگین آباد	۳	موشم جیلان	۴	کرمیه	۵
زیتون	۱	پتنه	۲	سمند	۳	حضرموت	۴	اسفیجات	۵
جحفه	۲	مونگیر	۲	غزنه	۳	قم	۴	کش	۵
قطیف	۲	راج محل	۲	ملتان	۳	کاشان	۴	گرگانج دارالملک خوارزم	۵
مدینه طیبه	۲	هجلی	۲	قندهار	۳	ری	۴	بخارا	۵
جده	۲	کهوراگهات	۲	پنجاب	۳	سمنان	۴	ایلاق	۵
مکه معظمه	۲	بنگاله	۲	سیالکوت	۳	آمل قصبه طبرستان	۴	سمرقند	۵
طایف	۲	دهاکه	۴	لاهور	۳	دامغان	۴	خجند	۵
هرمز	۲	سلهت	۲	سنام	۳	سلماس	۴	ختن	۵
تهته	۲	فیروان	۳	سهانه	۳	بسطام	۴	شاش	۵
بهکر	۲	مهدیه	۳	سرهند	۳	استراباد	۴	تبت	۵
احمدآباد گجرات	۲	اطرابلس مغرب	۳	کانگره	۳	جرجان	۴	قسطنطنیه	۶
برهانپور	۲	اسکندریه	۳	سری نگر	۳	سبزوار	۴	لمجر	۶
کهنبایت	۲	مصر	۳	هردوار	۳	ترشیز	۴	ایرلند	۶
سورت	۲	قلزم	۳	پانی پته	۳	نیشابور	۴	کاشغر	۶
ناگور	۲	بیت المقدس	۳	شاه جهان آباد	۳	طوس	۴	خان بالغ	۶
اجین	۲	طبریه	۳	سنبهل	۳	روزن	۴	بلغار	۷
دولت آباد	۲	دمشق	۳	قرطبه دارالملک صنعا	۴	قوشنج	۴	اترارکند	۷
اجمیر	۲	بعلبک	۳	اقترا	۴	هرات	۴	حران	۷
چندیری	۲	براهن	۳	طرسوس	۴	سرخس	۴	سد یاجوج	۷

...ع باشد دایره معدل النهار بر سمت الرأس آن بلد بگذرد و قطب معدل النهار بر افق بود و

دایره افق جمله مدارات یومی را بدو نیمه کند و یک نیمه ظاهر باشد و دیگر نیمه خفی و بدین سبب شب و روز همیشه متساوی باشد و همگی

کواکب را طلوع و غروب بود و فلک را بقیاس باین بلد که منتصب و کره مستقیمه نیز نامند جهت آنکه دور فلک درین بلاد دولابی باشد

و منطقة البروج در شبانروزی دو بار بسمت الرأس گذرد یکبار بوقت وصول باول حمل و یکبار بوقت وصول باول میزان و درین دو

وقت قطب فلک البروج بر افق باشد و دایره مارّه باقطاب اربعه بر افق منطبق باشد و آفتاب در سالی دو بار بسمت الرأس اهل

آن بلاد گذرد در وقت تحویل به نقطه الاعتدالین و در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص را سایه نباشد و در بواقی سال در یک

نیمه سایه بجانب جنوب و در نیمه دیگر بجانب شمال افتد و فصول سال در آن بلاد هشت باشد دو تابستان و ابتدای آن هر دو وقت

رسیدن آفتاب به نقطه الاعتدال و دو زمستان و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب به نقطه انقلاب و دو بهار

و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب در اواسط اسد و دلو و دو خریف و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب باواسط

ثور و عقرب باشد که قسمت هر فصلی یک برج و نیم که یکماه و نیم میشود باشد چنانچه قبل نیز مذکور شد و بدانکه بعضی بدین جهات تشابه و

تساوی لیل و نهار و کثرت فصول و تشویش آب و هوا قیاس نموده گفته اند اعدل بقاع خط استوا و حوالی آنست چنانچه شیخ الرئیس

و اتباع او بر آنند ولیکن بمشاهده بخلاف آن یافته اند زیرا که اکثر آن بقاع مانند سراندیب که جزیره سیلان نامند و توابع آن و

سودان مغرب و اسافل بربر و جنوب مصر و بلاد حبشه و زنگ که بر خط استوا و حوالی آن واقعند همه گرمسیر و همیشه باد و طوفان و

باران میباشد و کم است که آسمان خالی از ابر باشد و مردم آن بقاع سیاه چرده و خشک و لاغر و مجعد مو میباشند بلکه اعدل بقاع

اقلیم رابع را یافته اند بجهت آنکه وسط اقالیم واقع است و هوای آن معتدل در کیفیات اربعه و فصول اربعه آن منتظم است خصوص

بلادی از آن و تسلیم که از اسباب ارضی منحرفه مبدله مزاج بلد از آن بعید باشد و آفاق مایل یعنی هر موضع که نه معدل النهار و نه قطب آن

بر سمت الرأس آن موضع باشد و دور فلک بحرکت اولی آنجا حمایلی باشد مایل از سمت الرأس و آفاق آن موضع را آفاق مایله نامند بجهت

میل حرکت فلک در آنها از استقامت و این آفاق منقسم به پنج قسم میکردند اول آنکه عرض آنها کمتر از میل کلی باشد یعنی به بیست و سه درجه

و نیم تقریباً نرسد دوم آنکه عرض آن مساوی میل کلی باشد سیوم آنکه عرض آن زیاده از میل کلی باشد و از تمام آن که شصت و

شش درجه و نیم باشد کمتر بود چهارم آنکه عرض آن مساوی تمام میل کلی که شصت و ش[ش درجه] و نیم است باشد پنجم آنکه عرض آن

از تمام میل کلی بیشتر و از نود درجه کمتر باشد و در تمامی این آفاق یک قطب معدل النهار بقدر [عرض بلد] فوق الارض بود و دیگری بهمان

مقدار تحت الارض و این آفاق همگی معدل النهار را تنصیف میکنند و درین آفاق [illegible] در تمامی سال دو مرتبه شب و روز [illegible]

میگردد یکی هنگام رسیدن آفتاب در مدار رأس الحمل و دیگری در مدار رأس المیزان و در تمام سال دیگر روزها طول ایام بطولی که مختص

[illegible]

بهریک از بلدانست که ذکر یافت درهنگام رسیدن آفتاب بمدار راس السرطان یکشب اطول لیالی و آن هنگام رسیدن سنت
درمدار راس الجدی این نیز بمقدار عرض بلد و بعد آن از خط استوا است یعنی هرچند دورتر میگردد بر طول روز و شب می افزاید تا
انکه بعرض سبعین میرسد که درهنگام رسیدن آفتاب بانقلابین تمام روز و شب که بیست و چهار ساعت است یکروز و همچنین بیست و
چهار ساعت تمام شب میگردد یعنی یکشب و یکروز در تمام سال بر میخیزد و همچنین بتدریج دو شب و دو روز و سه روز و سه تا انکه
شش ماه روز و شش ماه شب میشود در عرض تسعین و قطبین بفوق الراس می آیند و نهایت ارتفاع آفتاب از افق آن بیست و سه
درجه و نیم است بمقدار میل کلی و لهذا از کمال سردی و ارتفاع ابخره و ادخنه و عدم انعکاس آفتاب و عدم ظهور نور آن ظلمات
و تاریک میباشد و مطلقا معموره نیست و وصول بدانجا محال است بلکه قریب بدانجا نیز تجربه انکه از کمال سردی تمام آب دریا یخ
میباشد و بسبب ابخره و ادخنه هوا تاریک و دایم ابر و باران و برف میباشد و کواکب بنظر نمی آیند که بدان عرض بلد را معلوم کرده
سیر نمایند و میل قطب نما که بمقناطیس یعنی آهن ربا تعلق دارد و آن مایل و متوجه بقطب شمالی است نیز بسبب انکه قطب مایل بسمت
الراس است مایل میگردد و شنیده شده که فرنگان که دایم طالب و جویای امور غریبه و جدیده اند و ساعی و ماهر در کشتی رانی
و سیر در دریاهای صعب خطرناک اند تا هشتاد درجه و کسری کم عبور نموده اند و بیشتر از هشتاد و پنج نتوانسته رفت بهمان جهت
بلکه از حوالی آن میل بطول نموده از جانب مشرق یا مغرب گذشته تحت الارض رفته اند و دور کره گردیده و مسموع گشته در عرض
سبعین در بحر ابیض ماهیان بسیار عظیم بهم میرسد و تمام آنها روغن است که از سر ماهی قدر معتدی روغن متجاوز از صد من
بعمل می آورند که سوخت تمام سال بلاد قریبه و بعیده بدان است و از آنست ساله سه چهار کشتی عظیم با کشتیهای کوچک بسیار در هجوم
گرما در جوزا و سرطان و اسد این سه ماه در آن دریا رفته آن ماهی را بجوی که در مفردات در ذکر سمک مذکور گشت صید مینمایند و روغن
آنرا گرفته در ظرفهای چوبی بزرگ که پیپ نامند پر مینمایند و میگویند همین که آفتاب بسنبله آمد چند روزی باد بسیار سرد گزنده میوزد
که بهر که رسد هلاک میگرداند و اگر بزودی از آن بحر برآمدند و گریختند و بسیار دور رفتند نجات می یابند و الا مقارن آن در نیمه سنبله
قطعهای عظیم یخ با آن هوا بر روی آب پدید میگردد و سردی هوا شدیدتر میشود تا بحدی که تمام دریا یخ می بندد و ضخامت بسیاری که
حرکت کشتی و جهاز در آن متعذر و معیشت اهل آن محال پس لا محاله همه هلاک میگردند پس از آن بیشتر عرض ثمانین را باید دید که در آن
سه ماه نیز وصول بدان متعذر و محال است بعرض تسعین چه رسد و لیکن ربع جنوبی بعرض خمسین و ستین آنرا که وصول بدان یافته اند
بسیار او بعضی جزایر آن اراضی را بتصرف آورده اند سردی آنجا را ازحد شمالی میگویند و معموری آنجا زیاده است از جانب شمال
و باید دانست که تکرار ذکر اکثر امور برای زیادتی توضیح است جنس دوم از سته ضروریه ماکول و مشروبست جز انکه در هر ...
بودن این هر دو آنست که چون بدن مؤلف و مرکب از عناصر اربعه و اخلاط متولده حاصله از مولدات ثلاثه رجوع ...

از خلط و بخار و دم چه منی صاف است اعضاء بدن چه مفرده اصلیه منویه و چه مرکبه غیر اصلیه همه از تألیف و ترکیب و تولید عناصر و مولدات
و اخلاط اند و اینها دایم در تغییر و تبدیل و تحلیل اند و محتاجند به بدل ما یتحلل برای بقای شخص و نوع و آن بدل ما یتحلل نیست مگر غذا که بخورد که
ما یؤکل نامند و غذا بدون آشامیدن آب هضم و نضج و تحلیل نمی یابد و به اعضاء بعیده و عروق ضیقه که آن را از رقیق و نفوذ فرماید نمی رسد
پس آب محتاج الیه بالعرض است زیرا که بالذات آب بسبب بساطت قابلیت غذائیت ندارد مگر باختلاط جسم دیگر در انسان و اکثر حیوانات
بری باجرام اغذیه و در نباتات باجزای ترابیه و در حیوانات بحری باجزاء غلیظه لزجه مختلطه با آب در صغار شان و در کبار شان با آن و حیوانات
صغار نیز و نیز آشامیدن آب برای ترطیب بدن و ترویح حار غریزی و روح حیوانیه است ببرودت و رطوبتی که دارد و از مولدات سوای
حیوان و نبات قابلیت غذائیت انسان ندارند چنانچه بعد ازین ان شاء الله تعالی در بیان اقسام اغذیه خواهد آمد پس رسید وجه احتیاج
ضرورت معیشت انسان بحیوانات و نباتات و نیز بدانکه معیشت و بقاء شخص بدون این هر دو ممکن نیست ولیکن هر یک بقدر ضرورت
و احتیاج نه اسراف و زیادتی و نه نقصان و کمی و شک گرفتن برخود و آیه کریمه و من الماء کل شیء حی و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و لا تجعل
یدک الی عنقک و لا تبسطها کل البسط اشاره بدانست   مثنوی   آب زیر کشتی آن را پشتی است   آب در کشتی هلاک کشتی است
و ضرورت آب بعد هوا باشد و اهم سایر امور ضروریه است و لهذا این بعد از هوا و پیش از دیگران گزارش یافت و بدانکه اشیاء مرکبه
خالی از ماده و کیفیت و صورت نوعیه ممیزه هر نوع مرکبی از دیگری نیستند ولیکن در بعضی برابر میباشند و در بعضی ماده غالب و در بعضی کیفیت
و در بعضی صورت و در غلبه نیز در شدت و ضعف متفاوت اند و هر یکی مسمی باسم خاص اند و چون این امور بالاجمال دانسته شد پس بدانکه
سوای آب آنچه وارد بدن گردد خواه غذا باشد و خواه دوا و میان آن و طبیعت مدبره بدنیه و حرارت غریزیه و قوای آن فعل و انفعال
رو دهد که آن فعل در حرارت و قوای بدنیه نماید و حرارت و قوای بدنیه در آن خالی از آن نیست که تاثیر آن یا بماده فقط است بدون
تاثیر کیفیت یعنی کیفیتی غالب بر مزاج اصلی بدن احداث نمی نماید آن را غذای مطلق نامند و یا تاثیر آن بکیفیت فقط است بدون ماده یعنی
ماده از آن در بدن تولید نمی یابد این را دوای مطلق گویند و یا بماده و کیفیت هر دو تاثیر مینماید یعنی هم از آن غذائی حاصل میگردد و هم کیفیتی
غالب بر کیفیت اصلی بدن و این را غذای دوائی نامند و یا بکیفیت و ماده هر دو و بعضی هم از آن کیفیتی غالب و هم غذائی حاصل میگردد این را
دوای غذائی گویند و یا بصورت فقط یعنی تاثیر آن بصورت نوعیه و کیفیت مطلقه است بدون تخصیص بکیفیت خاص و لهذا این را
ذوالخاصیه نامند و این خالی از آن نیست که یا موافق مزاج اصلی و طبیعت بدنی است و دافع مضار و مصلح مفسدات آن و یا مخالف
و احداث کننده مضرت و فساد و هر یک از اینها منقسم بچند قسم میگردند آنچه تاثیر آن بموافقت است خالی از چهار نوع نیست یا
بصورت فقط است بهمان معنی صورت که مذکور شد آن را فادزهر و تریاق نامند و یا بماده و صورت هر دو این را غذای فادزهری تریاقی
نامند و یا بکیفیت و صورت هر دو این را دوای فادزهری نامند و یا بهر سه از ماده و کیفیت و صورت این را غذائی دوائی فادزهری گویند

واین اغذیه را

واما آنچه تاثیر آن بمخالفت و مضادت و فساد باشد نیز هرچند نوع است یا بصورت فقط است و این را سم مطلق نامند و یا بکیفیت
و صورت هر دو به دخل ماده و این نیز مراتب است اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع است یا آن قوه مسهله هست آن نیز بر سه
نوع است یا قویست یا متوسط یا ضعیف اما قوی را تاثیر بصورت و کیفیت است باهم و این را دوای مسهل ذوالخاصیه نامند و اما متوسط
تاثیر بکیفیت و صورت باهم بحد توسط و این را دوای مسهل گویند و اما ضعیف را اکثر تاثیر بکیفیت و ماده و صورت هر سه هست و لیکن بهم
ضعیف و ناقص خصوص صورت و این را دوای ملین نامند و باید دانست که غذا همچنین دوا و صاحبان ماده و کیفیت و صورت اند و ماده
و صورت هر دو جوهر اند و کیفیت عرض و عرض یا عارض صورت و آن حرارت و برودت است که این کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده
و آن رطوبت و یبوست است که این کیفیات منفعله اند و تولید غذا از ماده است و تاثیر دوا از کیفیت است در اکثر احوال یا بصورت
و گاه هر دو و خاصیت البته بصورت است که عبارت از صورت نوعیه باشد و غلبه و تاثیر با یکی از آن امور ثلثه هست تنها و یا بدو از آنها و یا
بهر سه از آنها بترکیب بحسب تساوی و یا عدم تساوی ایشان باهم مثلا در دوای مطلق قوی و غالب و زاید کیفیت است و دو دیگر مغلوب و ضعیف
و در دوا ذوالخاصیه صورت قوی و غالب و زاید است و بر همین نسبت در غذا و دوائی و غذا و دوا ذوالخاصیه و غیرها و بجهت اشاره بدین معنی آنرا تعبیر
بذکر نموده غذا و دوائی و دوا غذائی و دوا و فادزهری و دوا سمی و امثال اینها نامند و بدانکه ماده فی الحقیقه فاعل نیست بلکه قابل است
و فاعل صورتست لیکن چون قابل صورت عضویه ماده نشو و نما است لهذا مجاز آنرا فاعل نیز نامند و تفصیل این اجمال انکه غذای مطلق
آنست که تاثیر و اثر آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت و صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر در آن نماید بتوسط کیفیتی
که لازم آنست بدن از آن متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود نگردد بلکه در آن تصرف نموده صورت غذائیه آنرا متغیر و متبدل گرداند که
صورت اصلی آن نماند و مستحیل بصورت خلطی شود و یا بالقوه آنرا بالفعل آورد و مستعد این شود که بگردد جزو عضو و بر اقطار ثلثه عضو
بیفزاید و فایض گردد بر آن صورت عضوی از مبدا فیاض مثل اسمیا باستعداد قریب مانند آب گوشتهای لطیفه و زرده تخم مرغ نیم
برشت و یا بعید مانند مغز گندم و سایر حبوب و غیرها و کیفیت حاصله از آن منافی و غالب بر کیفیت اصلی بدن نباشد و دوای مطلق
آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت فقط باشد و ماده آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون وارد بدن
گردد که حرارت غریزی در آن تصرف نماید متاثر و متغیر نگردد بلکه ثانیا او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر بکیفیت خود سازد از
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفرد یا مرکبا مانند فلفل و زنجبیل و دارچینی و قرنفل و نیلوفر و کافور و بزر رازیانه و امثال
اینها و بدانکه دوای مطلق شامل دوای غذائی و دوای سمی و دوای معتدل را نیز بلکه دوای مسهل و ملین را نیز هست و غذای دوائی آنست
که تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو مذکور بغلبه ماده که بعد تاثیر و تاثر از آن خلطی حاصل گردد که جزو بدن و مشابه
آن تواند شد و با آن اندک کیفیتی و مزاجی باشد غالب بر کیفیت و مزاج اصلی بدن و اندک تغیری در بدن نماید بکیفیت خود بهر کیفیتی

که باشد مانند خس که کاهو نامند و ماء الشعیر که کشک الشعیر که آش جو گویند و خیار و بادرنگ و کدو و هندوانه و خربزه و انگور و انبج و
بقلة الحمقاء و اسفاناخ و بابونه و شبت و شلغم و چغندر و زردک و کلم و ماش و عدس و نخود و لوبیا و امثال اینها و دوای غذائی آنست
که تاثیر آن در بدن بکیفیت و ماده هر دو باشد با غلبه کیفیت و بدن را متغیر سازد باندک تغیری و ثانیاً بدن در آن تصرف نماید و از آن
خلط بسیار کمی حاصل گردد که قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن و فیضان صورت عضوی داشته باشد با احداث کیفیتی غالب
بر بدن مانند کشنیز و نعناع و برگ کاسنی و برگ عنب الثعلب و سیر و پیاز و توت و آلو و خرما و انجیر و غیرها و بزور مانند بزر خیار و خربزه
و هندوانه و کدو و امثال اینها و ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهره حسیه و امری معنویه باشد
بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف دقیق خفی مطلق که تعبیر آن بامور محسوسه نتوان نمود مانند جذب مقناطیس و کاهربا آهن و کاه را و
تاثیر فادزهر و سم در بدن که تعبیر از آن بصورت نوعیه نیز نموده اند و لیکن جذب مقناطیس و کاهربا آهن و کاه را الطف و ادق و اخفی
است از تاثیر آن هر دو بلکه این نمونه است از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت
بسبب کمال مناسبت و مجانست نفوس ایشان با هم و یا کمال عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم و تفصیل این طولی دارد و محل
گنجایش آن ندارد و بدانکه ذوالخاصیه اگر تاثیر آن بموافقت است آنرا فادزهر و تریاق نامند و الا سم و فادزهر و تریاق آنست که تاثیر
آن در بدن و حرارت غریزی و قوی و ارواح بطریق موافقت و محافظت و تقویت و اعانت قوی و ارواح بر دفع و رفع نکایت
و اذیت سم موذی بحدی باشد که هیچ دوای دیگر را آن حد نباشد و اما آنکه افیون را تریاق مینامند مجاز است بجهة آنکه حافظ قوت
است بسبب تخدیر خود و درین امر حفظ صحت با تریاق حقیقی اشتراک دارد و غذای ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو
باشد اما ماده و غالب بخود کو از فعل و انفعال و تاثیر و تاثر مانند روغن گوسفند و گاو و سیر با مغز گردکان و امثال اینها که با وجود تغذیه
احداث تفریح و دفع سمیت نماید و دوای ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد مانند پادزهر حیوانی و جدوار و
حب الغار که با وجود تریاقیت و دفع سمیت و اذیت سم احداث حرارت غالب بر مزاج اصلی بدن مینماید و غذای دوائی ذوالخاصیه
آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و احداث اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سرور
می آورد و سم مطلق آنست که تاثیر آن در بدن بمخالفت و ضد تاثیر فادزهر باشد و برودی و بلا مهلت حرارت غریزی و ارواح و قوی را
فاسد و فانی سازد و فرصت فعل و انفعال ندهد چه جای تدبیر مانند بیش و زهره افعی و مارهای قوی آتش پیدن گزیدن آنها که
الفور هلاک کنند و دوای سمی آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتی
غالب بر کیفیت اصلی بدن نماید و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد مانند بیش سیاه و فرفیون و سقمونیا و افیون و امثال اینها
و غذای سمی آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد و بعد فعل و انفعال با حصول تغذیه بدستور سطور احداث سمیت نماید

امثال آن

و مثال این در خارج کم متحقق است زیرا که اشیاء سمیه بکیفیتی از کیفیات بهپا نرسنده بلا مدر بعضی غذای سمی گفته اند و غذای
دوائی سمی آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب احداث سمیت
نماید مانند لحوم افاعی و سایر لحوم سمیه و گیاههای سمی و دوای مسهل ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد
با آن نیز قوت مسهله بود و در کمال قوت و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج باصلاح و تدبیر و تسقیه و غیرها باشد و بعد اصلاح و ورود
در بدن و تاثیر و تاثر نفوذ و سرایت در اقصی و سطوح و عروق و اعماق بدن نماید و مخلوط و متشبث باخلاط و رطوبات رقیقه و غلیظه
گردد و اکثر آنها را بتبخیر و ترقیق و تذویب و تقطیع و غیرها دفع سازد و بعضی را بتحلیل بر دماند سقمونیا که بکیفیت احداث حرارت
بصورت نوعیه دفع صفرا و بلغم مینماید و همچنین است سایر ادویه مسهله قویه مانند مازریون و دند و خربق و غیرها و دوای مسهل
آنست که تاثیر آن با آن مشابه نباشد بلکه در فعل اندک از آن ضعیفتر باشد و محتاج باصلاح بسیار نباشد مانند سنا مکی و تربد و
هلیلجات و امثال اینها که باستعمال ورد احمر یعنی سنا باگل سرخ و چرب نمودن تربد و هلیلجات بروغن بادام کافی است
و دوای ملین آنست که تاثیر آن از آن هم ضعیفتر باشد و چندان متشبث باخلاط و رطوبات موجوده حاضره در معده و امعاء و حوالی
آنها گشته دفع کرده اند و با آن قوه نفاذه چندان نباشد مانند فلوس خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و شکر سرخ و تمر هندی و اجاص
و امثال اینها و لیکن خالی از قوه جالیه نباشد و از اینها نیز بعضی محتاج باندک اصلاحی اند مانند فلوس خیارشنبر که باید بروغن بادام
و یا بروغن گل سرخ چرب نموده شود برای رفع تشبث و چسپیدن آن بسطح امعاء و احداث قرحه و سحج و زحیر نمودن و یا سیسته محتاج
بدان مانند ترنجبین و شیرخشت و سایر ملینات مذکوره و اما بیان مرکب القوی و ذوالخاصیه و تاثیر هر یک از اینها بدانکه مراتب
قوای ادویه منحصر در سه مرتبه و قوه عبارت از مبدأ و سبب موجب افعال و ظهور آنها است در مواضع لایقه مرتبه اولی
افعال محسوسه ادویه است بسبب کیفیت متشابهه حاصله از مبدأ فیاض جل اسمه برایشان از ترکیب عناصر و امتزاج ایشان با
یکدیگر و این بامزاج اولی نامند مرتبه ثانیه افعال محسوسه حاصله از امزجه ثانویه اشیاء صاحب امزجه ثانویه است در ملاقی خود با
و آن از لوازم مرتبه اولی است زیرا که اشیاء صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی که هر یک را کیفیتی و مزاجی اولی مختلفه
الاثر باشد مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی از اجتماع و تفاوت کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میگردد و اثر این ورای اثر
آن اجزا است مانند ردع و قبض و تسخین و تبرید و تلیین و غیرها و چه امتزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و چه
صناعی باشد اگر مزاج ثانوی آنرا اثر موافق از آثار اجزای مفرده آنست آنرا متوافقة القوه نامند و اگر مخالف آنها است
مثلا هم تسخین و هم تبرید نماید آنرا متضادة القوه گویند طبیعت باذن خالق جل و علا هر یک را بمکان لایق استعمال مینماید اگر
او را مانعی و عایقی نباشد مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اولی و ثانویه است بواسطه افعال صورت نوعیه و بالخاصیه عبارت از آنست

مانند حجر الیهود در تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجیه آنست و تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس
بدماغ که از لوازم حرارت مزاجیه آنست و تلطیف اخلاط دماغیه میکند بصورت نوعیه خود و مانند تریاق که دفع سم مینماید بلوازم
مزاج ثانوی و بواسطهٔ صورت نوعیهٔ خود و بدانکه بنا بر مذهب شیخ الرئیس قدس سره و محققین حکما که قایل اند ببقاء صور عنصریه مرکبات
باید که مراتب قوتها چهار باشد چه تصریح نموده اند که مرکب را که مزاج اولی حاصل از کیفیات اجزاء آن متفاعله متماسه باشد و تاثیر آن مرتبهٔ
ایست از مراتب و همچنین مزاج ثانوی را اثری است غیر آن مانند لبن که مرکبست از مائیت و دهنیت و جبنیت تاثیر آن مرتبهٔ
ثانویه مرتبهٔ دیگر است از مراتب و براین قیاس صورت نوعیه ترکیبیه را اثریست غیر آثار مذکوره و تاثیر اجزاء غیر متفاعله مرکبات
را مرتبهٔ از مراتب شمرده اند و قیاس مقتضی آنست که قوتها بعدد عوامل باشند و اندراج مرتبهٔ صور نوعیه اجزاء غیر متفاعله
غیر متماسه در تحت مرتبهٔ صور نوعیه ترکیبیه ظاهر نیست و بدانکه بعضی از مرکبات فاقد صورت نوعیه اند مانند نان مخلوط با آب
و کعکی که مرکب است از آب و هوا و بخاری که مؤلف است از آب و آتش و بدانکه هرچه با صورت نوعیه است یا محکم الترکیب است
و یا غیر محکم الترکیب و تفصیل این انشاء الله تعالی خواهد آمد و تفاصیل باقیه بالاجمال اینست مرکب القوی دوائی است که مرکب باشد
جوهر آن از چند چیز که هر یکی از سر خود مزاجی خاص باشد مباین مزاج دیگری و بعد ترکیب و صیرورت شیء واحد و تلبس بلباس صورت وحدانی
امتزاجی تام نیافته باشند آن اجزا با هم که بعد ورود در بدن و تاثیر و تاثر از آن از هم جدا و متمایز توانند گشت و تاثیر واحد نمود بلکه
اجزای آن بعد ورود در بدن از هم جدا گشته هر یک تاثیری و احداث کیفیتی خاص نماید و بسا آثار متخالفه متضاده کردند بعضی زود
و بعضی بدیر بحسب ترکیب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزاء خود چنانچه بتفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد مانند حجر التیس و
جدوار و چوب چینی و ورد احمر و آب ورد که گلاب نامند و اکثر ادویه فادزهریه و کل ادویه باهیه نیز مانند شقاقل و بهمنین و بوزیدان و
جوز بوا و زراوند مدحرج و زراوند طویل و زنجبیل و زرنباد و مانند اینها و در چنین دوای نباتی رطوبت فضلیه البته غالب بر رطوبت
اصلیهٔ آن می باشد و لهذا آنرا بزودی کرم میخورد و تباه میگردد و رطوبت فضلیه عبارتست از رطوبتی است که در تمام اجزای آن منبث نه بر کل
یعنی ممتزج نگشته باشد و باندک زمانی بعضی از آن بتحلیل رود و جرم آن بسبب خلا مشبک شود و بعضی بتعفن بصورت کرمی باقیه جرم آنرا
بخورد و بتدریج فانی سازد و ذو الخاصیه بدانکه خاصیت باصطلاح افعال و آثار ثانوی را نامند که ورای کیفیات اولیه از حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست از شیء ظاهر گردد مانند لطافت و سرعت نفوذ و تفتیح و ترقیق و لذا به تحلیل و امثال اینها و افعال و آثار
ثوالث را نیز نامند مانند تفتیت حصاة و تفریح و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت و این اگر بموافقت و مناسبت بمزاج و ارواح و
حیوانیت آنرا فادزهر سم و تریاق نامند و اگر بمضاده و عدم مناسبت است آنرا سم گویند که از آن ضد افعال و آثار تریاق ظاهر
گردد و نیز ذو الخاصیه چیزی را نامند که تاثیر آن نه بکیفیت باشد بلکه بصورت که آنچیز با آن از سایر اشیاء امتیاز یافته و نوعی یا گشته باشد

و بدین جهت آنرا صورت نوعیه نامند که با آن نوعی از نوع دیگر جدا و ممتاز می یابد و هر یک تاثیری ورای تاثیر دیگری می نماید مانند تاثیر
مقناطیس در جذب آهن و کاهربا در جذب کاه چنانچه ذکر یافت و مانند تاثیر حجر الیتیس جدوار و حب الغار و تریاق فاروق و مثرودیطوس
و امثال اینها از ادویه فادزهریه و تریاقیه مفرده و مرکبه در سموم حاره و بارده و امراض متضاده موثر اند خواه بموافقت و مناسبت
باشد مانند فادزهر و خواه بمنافرت و مضدیت مانند سم زیرا که ذوالخاصیه دو نوع است چنانچه ذکر یافت و ذو الحقیقه مرجع بالکیفیه
و مرکب القوی و ذوالخاصیه و ما بالطبع عند التحقیق و التدقیق قریب باهم بلکه یک امر اند و آن نیست مگر اثر طبیعت که آن اثر ظهور میکند آن
در اجسام بمراتب اشیاء از لطافت و کثافت جواهر و مواد ایشان مگر آنکه تاثیر ما بالکیفیه ضعیف و جزئی و تاثیر مرکب القوی از آن
زیاده و تاثیر نفس طبع اوسع و اشمل و از همه ارفع و اقوی و اعلی است و الله اعلم بحقیقة الحال و بدانکه تاثیر بعضی ادویه که بطریق تعلیق و امثال
آن بنوعی خاص از برای دفع امراض و حفظ صحت و یا برای محبت و یا عداوت مثلا بگردن آویزند و یا در سر و دست و کمر و ران و
غیرها بندند یا در زیر سر گذارند و یا در خانه تعلیق نمایند و یا اندازند و یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر اینها هر چند از قواعد کلیه طبیه بیرون و
تاثیرات طبیعیه را در آن دخلی نیست لیکن از تاثیرات و توجهات نفس و توهمات بیرون نیست خصوص ضعفاء العقول را از قبیل
اطفال و نسوان تاثیر فادزهر و تریاق بدانکه تاثیر این هر دو از جهت مرکب القوی بودنست که هم از جهت مناسبت و موافقت جذب
سم می نماید و هم از جهت مضادة دفع ضرر سم می نماید و باطل میگرداند اثر آن را از اعضا و قوی و ارواح و حرارت غریزیه بتفتیح مجاری
و نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم و دفع آن و ابطال قوت آن و باید دانست که اجزای رطوبات و ارواح و قوای جمیع
همه با هم متحد و متصل اند اتصال و اتحاد وحدانی و طبیعت مدبره بدنیه و نفس حیوانیه قابض و حافظ و مجتمع کل اند قبض و حفظ و اجتماع
وحدانی و ذره از آنها از حیطه تدبیر و تصرف و احاطه و امر او بیرون نیستند و مسخر امر و فرمان او یند مانند ملائکه که یفعلون ما
یؤمرون اند و لهذا بمجرد ورود امری در بدن خواه از داخل و خواه از خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد اگر مناسب و موافق است
بهر نحو که باشد بورودی اثر آنرا بتمام بدن میرساند چنانچه مشاهده میگردد که در حین ضعف قوی و کلال از گرسنگی و یا رسیدن اذیتی
و سمی ببدن بمجرد ورود غذاء لطیف صالح خصوصا که طیب الرائحه و مرغوب [illegible] باشد و یا دوای مناسب موافق و یا تریاقی
طبیعت نهوض نموده و تقویت یافته آنرا بسرعت تمام بواسطه عروق و شرائین و اعصاب بجهت آن اتصال بجمیع اجزاء بدن میرساند
و همه بدن تقویت می یابد و همچنین بورود غذا و دوا و امثال مضادی و سمی اما تاثیر غذا و دوای صالح موافق و احداث
تقویت بدفعه بمجرد ورود در معده دو وجه است یکی آنکه اجزاء لطیفه آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی و ارواح و
اتصال و اتحاد ایشان با هم و اجتماع ایشان در قبضه تصرف طبیعت و نفس بودن دفعة بتمام بدن میرسد و باعث تقویت
قوی و ارواح میشود چنانچه بوصول خبر مسرت آمیزی و امر مرغوبی بدون ورود طعامی و دوای چنین تقویتی نیز رو دهد دوم آنکه طبیعت مدبره حاسه

[illegible]

بدنیه آنچه از غذا و قوی آماده و ذخیره نماید داشته که بسبب فقدان بدن و عصر آن از فراغ اندک اندک از آن صرف غذا و مداوا و مرض
نماید در حین ورود ایام برد در تقویت باشد و بطلان گذشته آنچه را ذخیره دارد اکثر صرف نماید زیاده بمصرف می آرد و موجب تقویت
میکرده والله اعلم بحقیقة الحال و در تریاق الافاعی در ترکیب تریاقیکه گوشت افاعی باشد شاید باموز مذکوره امری دیگر نیز باشد
که آن جذب لحم افاعی است سمیت را بسوی خود بجهة مناسبت زیراکه لحم بدن هر حیوانی مناسب با ارواح و قوای آنست و طالب
و جاذب آن و لهذا تأکید بلیغ نموده اند که در هنگام گرفتن افاعی و قطع رأس و ذنب آنها باید که مطلقا اذیتی بآنها نرسد و تحریک و لاغر
نگردد و در هنگام کمال قوت او را غضب در آورند تا تمام زهر آن بسر و دم آن آید و بسرعت تمام و بیک ضربت آن هر دو را باهم جمیع نموده
قطع نمایند که دفعة منفصل گردند و سمیت مطلقا در بدن آن سرایت ننماید زیراکه اگر سمیت در آن بماند هر چند اندک باشد بدان
سبب ضرر رساند و نیز جذب سمیت الکامنه نماید و علت جذب سمیت مناسبت لحم آنست با سم مانند جذب اجرام عصارات و رطوبات
و لطایف عصارات نباتات و تبخیر ادهان را بسوی خود بسرعت و این امریست بین محسوس و لهذا امر و تاکید فرموده اند که بعد از طبخ خوب
و مالیدن اجرام آنها باید بزودی صاف نمایند و لطایف و جواهر آنها را از کثایف اجرام آنها جدا کنند والا باز آنها را بخود کشند
و نیز بجهة زیاده تاثیر و تقویت و اعانت بر امور مذکوره بتخمیر اجزای تریاقات خصوص تریاق الافاعی یا اکبر حکم میفرمایند تا بسرعت تمام
نفوذ و غوص در اعماق بدن نموده سمیت جذب یا دفع نماید اثر آنرا باطل گرداند و از این است که بعد تناول تریاق فاروق عرق آن
اولا بدن گرم میگردد و بعد از آن عرق و ریح بد بو بیرون دفع میگردد و گاه است که بول و براز نیز بد بو باشد پس صحت حاصل میگردد و بدانکه
بعضی گفته اند اطلاق فادزهر بر ادویه مفرده حجریه مطبوعه که در جوف حیوانات مانند تیس کوهی و گاو کوهی و میمون و غیرها متکون میگردد
و بر معدنیات نیز مانند فادزهر معدنی و اطلاق تریاق بر ادویه نباتیه مفرده مانند جدوار و حب الغار و ادویه مرکبه مصنوعه مانند
تریاق الافاعی و مثرودیطوس و تریاق ثانیه و اربعه و غیرها که مزاج ثانوی ترکیبی یافته اند اولی و انسب مینمایند و بعضی بالاشتراک
اطلاق مینمایند یعنی اطلاق یکی بر دیگری جایز و مستعمل است و فرقی چندان میانشان نگذاشته اند و تاثیر سموم مضاده و قهر و
غلبه بر طبیعت و ارواح و قوی و حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه و افساد و افنای آنها و ابطال افعال صادره از آنها و گریز
آنها بر یا عن القصد و الخصم بسوی مبدأ و ینبوع خود که قلب است و اخماد و خاموش شدن آنها در آن بانقباض مجاری و اقضیه و لهذا
در آن حین اولا رنگ بشره و سایر بدن زرد پس کبود و سیاه و حرارت آن مبدل ببرودت میگردد و صاحب اخوان الصفا
نوشته که سموم دو نوع است حاره و بارده سموم حاره فعل آنها در بدن بعنوان اذابه رطوبات و افنای آنها است و مثل آنها
مانند مثل زعفران است در آب که در یک لحظه تمام آب را رنگین میگردانند و تغییر میدهد و سموم بارده فعل آنها در بدن بعنوان انجماد
و انعقاد خون و رطوبات لطیفه اعضا است که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و مثل آنها مانند مثل انفحه و مایه است

که چون بشیر زنند آنرا منعقد و بسته سازد در اندک زمانی و فعل تاثیر فادزهرات و تریاقات بر عکس افیون است و دیگر امثال مانند رسیدن
زرشیها است برنگ زعفران و معصفر و تریاکه بلاغم منجمد غلیظه و حرارت یخ و برف که برودت آنرا فاسد و گداخته و فعل آنرا
باطل میگرداند و تاثیر سایر ادویه مسهله و غیر مسهله باکثر امراض مذکوره تشتت اجرام آنها است باخلاط فاسده قریبه و بعیده و معها
و برسانیدن طبیعت مدبره بدن بواسطه رطوبات لطایف اجزا و قوای آنها را باعضاء بعیده ضیقة المجاری باعتبار اتصال جمیع اجزا
با یکدیگر و اشتراک آنها باهم و نیز بجذب اعضا است آنها را بسوی خود برای دفع موذی و ضرر خصم که مرض باشد و رسیدن اثر آنها
بزودی در تمام بدن بجهات جهت اتصال اعضا و رطوبات باهم خصوص بعضو بخصیص که آن دوا مخصوص آن عضو و آن مرض باشد تاثیر بجز
که باشد از قبض و جمع و ارخا و تعریق و تفتیح و نضج و ترقیق و تقطیع و تحلیل و تنشیف و دفع و تعریق و ادرار و اسهال و غیرها و بدانکه بیان
مزاج و تمام و انچه در فصل دویم از رکن اول ذکر یافت بیان معرفت درجات ادویه و مراتب آنها بدانکه آنچه وارد بدن انسان معتدل
المزاج و یا قریب باعتدال حیوان ذکی الحس و الادراک گردد و حرارت غریزی او در آن تصرف و تاثیر نماید و کیفیت کامنه آنرا بروز دهد مستعد
گرداند و بفعل آورد آن کیفیت حاصله اگر مماثل کیفیت بدن آنست و بتکرار استعمال و تکثار مقدار شربت تاثیری و احداث کیفیتی غالب
و زاید بر مزاج اصلی آن نکند و ارواح و قوی را متغیر نسازد بکیفیتی از کیفیات اربعه و ناقص و مخل نسازد فعلی از افعال آنرا معتدل
و دوا غیر معتدل نامند و غیر معتدل که خارج از اعتدال است خروج آن اگر بمرتبه ایست که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیتی غالب و زاید
ننماید و مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغیری کمی در آن نماید اما ناقص و مخل نسازد فعلی از افعال آنرا آنرا درجه اولی نامند و اگر مقدار کم
آن احداث کیفیتی غالب و زاید نماید اما زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسر حد ضرر و فساد نرسد آنرا درجه ثانیه نامند و اگر بمقدار آن بسر حد
ضرر و فساد و نقصان و اختلال رسد ولیکن مهلک نباشد آنرا درجه ثالثه نامند و اگر ضرر بسیار و عظیم در ارواح و قوی و حرارت غریزی
نماید و بسرحد هلاکت رساند و مهلک باشد آنرا درجه رابعه گویند و نیز مراتب اربعه و تاثیرات کیفیات غالبه ادویه را بدین نهج بیان نموده
اند که چون بدن مشتمل است بر اقضیه مانند معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبات ثانیه محصوره در عروق
شعریه و فوهات سواقی و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضاء مذکوره ساری پس هر چه بمقداری خالی از افراط و تفریط وارد بدن گردد و بیرون
از آن جهت که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنیه تاثیر در هوای شامل اقضیه کرده مفقود الاثر میگردد و یا اثری از آن باقی می ماند او را معتدل
نامند و نادرا اگر تاثیر آن منحصر در روح مجاری و مجاری است و تجاوز از آن نمیتواند نمود درجه اولی نامند و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز
فقط مینماید درجه دویم نامند و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر مینماید درجه سیوم و اگر تاثیر آن در همه باشد و کل اعضا را
شامل گردد درجه چهارم نامند که نهایت مراتب تاثیر ادویه است و باید دانست که هر یک از درجات را سه مرتبه قرار داده اند در عرف
اول و وسط و آخر و کیفیت غالبه هر یک در اول آن درجه بالنسبه بوسط آن کمتر محسوس میگردد و در وسط آن از آن زیاده و در آخر از همه

زیاده و درجه رابعه در هر مرتبه از کیفیات را در طول سم گفته اند و آن شیء را سمی مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقی باشد و آنچه اذیت و سمیت
آن در اول آن درجه باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است اصلاح پذیر نیست و این تقسیم و مراتب و درجات کیفیات چندان
اصلی و حقیقی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است نه تحقیقی زیرا که مقرر است نزد حکما که شیء حار رطب تجاوز نمیکند حرارت
آن از درجه اولی جهة آنکه اگر تجاوز کند و زاید گردد بر آن مقدار رفع می سازد رطوبت آن را و لهذا دوای گرم در درجه دوم است که سیوم
نیست در اکثر مگر یابس و هر چیز که حار در درجه سیوم و چهارم باشد البته یابس است در آن درجه و تاثیر سمیات اکثر بصورت نوعیه خود
است که خاصیت مینامند بهمان معنی که مذکور شد نه بکیفیت محض و اکثر ادویه فادزهریه قویه گرم و خشک و یا سرد و خشک میباشند
و همچنین سموم حیوانات قویه زیرا که تاثیر هر یک از فاعلین که حرارت و برودت باشند با یبوست قوی و شدید میباشد و با رطوبت
ضعیف و ملایم و نیز مزاج را بقسمت اولی دو نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه و غلبه بعضی بر بعضی و
مغلوبیت دیگری و دویم ثانوی صناعی حادث از تراکیب ادویه مفرده و یا مرکبه در مرکبات مصنوعه و این ترکیب شامل کیفیت
و صورت هر دو است یعنی همچنانکه کیفیت اولی اصلی میباشد ثانوی نیز صناعی میباشد چنانچه ذکر یافت همچنین بحسب صورت
نیز بر دو نوع است یکی اولی اصلی دوم فرعی صناعی و نیز هر یک بر دو نوع است تام الترکیب قوی مستحکم و غیر تام الترکیب
ناقص ضعیف رخو غیر مستحکم تام الترکیب آنست که اجزای بسایط عنصری ممتزج آن بسیار لطیف صغیر صافی باشند و با هم
فعل و انفعال تام نموده کیفیت و صورت وحدانی یافته باشند بحدی که حرارت غریزی بدن بلکه حرارت خارجی ناری نیز اجزاء
لطیفه آن را از کثیفه جدا و متفرق نتواند نمود تا از هر یک اثری کیفیتی و خاصیتی خاص ظاهر گردد بلکه کیفیت و خاصیت واحده
اعم از آنکه معتدله باشد و یا غیر معتدله از آن صادر و ظاهر گردد مانند ذهب و یا بدشواری تفریق توانند نمود مانند بسیاری از فلزات
و غیر تام الترکیب نیز بمراتب میباشد بعضی از آن بنحوی است که تفریق اجزای آن با هم بسیار سهل و آسان میباشد مانند کبریت
و ملح و بعضی بدشواری مانند فضه و نحاس و رصاص و غیرها و بیان دیگر ناقص الترکیب ضعیف رخو با حدی است که تاب غسل [illegible]
مانند ورق هندبا تازه و اکثر بقول و یا طاقت طبخ بسیار ندارد مانند افتیمون و امثال اینها که بمجرد شستن آن و طبخ این اجزاء
حاره قلیله خفیفه لطیفه نافذه منفعله آنها مفارقت نموده و تحلیل یافته اجرام بارده غلیظه کثیفه مستعده ثقیله آنها باقی میماند و
لهذا نهی نموده حضرت شارع صلی الله علیه و آله و اطبا نیز در باب شستن کاسنی و امثال اینها از جهت جدا شدن آن اجزا از هم
باطل شدن افعال مختصه آنها و مانند کشنیز و عدس و ترب و کلم که جوهر لطیف جالی بورقی مسهل آنها از ماده ارضی
کثیفه قابضه از طبخ در آب جدا میگردد و در آب می آید و باقی میماند ماده ارضیه قابضه و لهذا آشامیدن مرقه آنها ملین طبع است
بخلاف جرم آنها که مستعد و قابض است و نیز استعمال بعض آنها از خارج مانند کلم و ترب و عدس و سیر و پیاز محلل و منضج اند

بخلاف از داخل ولیکن سیر و پیاز از همه اقوی اند خصوصا پیاز پخته و سیر خام که مقرح اند و وجه تاثیر پیاز و سیر از خارج در انضاج
و تقریح بخلاف از داخل تحلیل آن باشد که چون در خارج بیک جا ساکن و مستقر میمانند در رطوبت بورقیه جاذبه جالیه و حرارت آن تاثیر در
جلد بدن کما ینبغی مینماید و لهذا باعث انضاج و تقریح میگردد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدنیه آنرا
دایم در حرکت و تقلب و فعل و انفعال و کسر و انکسار میدارد و صورت اصلیه و سورت آنرا برقرار نمیدارد و لهذا نمیتوانند که تاثیر
نماید خصوصا که پخته شده باشد در خارج از حرارت ناریه با آب و از رطوبت بورقیه جالیه و حرارت آن چیزی تحلیل رفته باشد و دیگر
آنکه چون اکثر آنست که سطح معده مملو و آغشته ببلاغم و رطوبات میباشد و آنها حایل و مانع می آیند از تاثیر آنها و نیز آنها ممزوج
مخلوط با آن بلاغم گشته و حرارت بدنیه در آن تاثیر نموده کسر حدت آنها میشود و لهذا تاثیر نمیتوانند نمود و اگر محرور المزاج یابس که
در معده او فضلات و رطوبات نباشد بخورد خصوصا خام آنها را و ناشتا و تنها البته باعث سحج و تقریح میگردد و همچنین هر دوا
و غذاء حار حاد که در بلدان بارده رطبه صاحبان امزجه بارده رطبه بلغمیه تناول مینمایند بدانجهة موافق است با امزجه ایشان و
ادویه و اغذیه بارده رطبه که در بلدان حاره حاده صاحبان امزجه حاره حاده دمویه و صفراویه تناول مینمایند و از آن منتفع میگردند
البته مخالف و مضر است صاحبان امزجه مخالف آنها را و بسیاری از ادویه است که تناول آنها تبرید بسیار می نماید و تضمید
آنها تسخین و تحلیل مانند کشنیز و آرد جو خصوصا مخلوط با حرحته آنکه جرم آنها مرکب است از جوهر ارضی مائی شدید التبرید و از جوهر
لطیف محلل که بعد از ورود در معده و تصرف حرارت غریزیه در آن اجزاء لطیف محلل تحلیل میرود و باقی میماند جوهر مائی شدید التبرید
بخلاف از خارج و لهذا در خارج تحلیل میبرد اورام صلبه بارده را مانند خنازیر و غیرها از اورام حاره و یا آنکه ضعف در حرارت
آن تا آن مرتبه نباشد مانند شبت و امثال آن که از غسل و طبخ اجزاء لطیفه آنها از کثیفه جدا میگردد و تحلیل می یابد و بعضی از ادویه میباشد
که صاحب دو جوهر مختلف و اجزاء متضادة الکیفیات اند از غیر ترکیب تام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند اترج که تخم و
قشر زرد آن گرم است و حموضت و لب آن سرد و یا خفی اند مانند بزر قطونا که قشر رقیق بالای آن و تخم آن گرم است و لب لعابی
آن سرد پس اگر درست بپاشامند بسبب لعاب آن بارد خود تبرید میکند و قشر و تخم آن تحلیل نمی یابد که اثری از آن هر دو ظاهر گردد
و چون بکوبند و بپاشامند ملتصق بسطوح اعضاء باطنیه گشته متقرح میگرداند و لهذا در خارج چون بکوبند آنرا بطریق ضماد بر اورام
و دمامیل گذارند باعث تحلیل و تنضیج و انفجار آنها میگردد و ناکوبیده و درست آن باعث انضاج و اما مرکبات صناعی مانند تریاق
فاروق و مثرودیطوس و سایر تریاقات و معاجین کبار و جوارشات و حبوب و غیرها از مرکبات صناعیه و اکثر ادویه غذائیه
طبیعیه مانند حجر التیس و جدوار و حب الغار و حنظیا و زراوند و شقاقل و غیرها از قبیل تام غیر تام الترکیب اند که بعد ورود در بدن
و تصرف طبیعت در آنها اجزای آنها از هم جدا گشته از هر یک اثری و فعلی و کیفیتی و خاصیتی جداگانه ظاهر میگردد چنانچه [illegible]

القوی و ذوالخاصیه ایمائی بدان کرده شد و باید دانست که تعیین آثار و تقدیر مقادیر درجات و شربات نظر باشخاص معتدل المزاج
صحیح در فصل و بلد و سن و اغذیه است در اکثر امر زیرا که نسبت بامزجه قویه و بلدان و فصول و اسنان قویه سبب است که اکثر اغذیه
و ادویه بمقدار شربت تام آنها بلکه زیاده بر آن نیز اثری نکند و در ضعیف المزاج و غیرها مقدار کم آن اثر بسیاری نماید و عادت را
نیز دخل تام است دران پس تعیین درجات و شربات اکثری است و تعیین درجات و شربات ادویه سمیه بجهة معرفت و احتراز از
آنها است و الا که طبیب داند که در کدام مرتبه و درجه است و چه مقدار استعمال نموده شده قابل الاصلاح و التدبیر است باید
و نیز آنچه هر یک از اطبا در آنها نوشته اند و بعضی با بعضی مخالفتی دارد بحسب بلدان و فصول و اسنان و تازگی و کهنگی و قوت و
ضعف زمینها و هواها در انبات و نباتات و حیوانات بلکه تکون جمادات نیز خواهد بود و مخفی نماند که ادویه و اغذیه را افعال کلیه
میباشد مانند تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و سیلان رطب و تیبیس و صلابت و امساک یابس و نیز هر یک از ادویه را
صفات چند مخصوص است که مشابه افعال کلیه آنست مانند تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال اینها و اغذیه مفرده را صفات
منحصر است در هجده قسم بدین نحو که غذا یا صالح الکیموس و یا فاسد الکیموس است و اول آنست که متولد گردد از آن خون طبیعی صافی
که مخلوط نباشد با آن اخلاط دیگر مگر اندکی بقدر احتیاج و ثانی بخلاف آنست و هر یک از آن منقسم میگردد به سه قسم لطیف و کثیف و متوسط
میان آن هر دو و نیز هر یک به سه قسم دیگر کثیر الغذا و قلیل الغذا و متوسط میان آن هر دو پس اقسام ادویه هجده میشود بضرب سه در شش
و بیان دیگر آنکه غذا یا لطیف رقیق است مانند اسفناج و یا کثیف غلیظ است مانند پنیر و یا معتدل است مانند آبگوشت بزغاله و هر یک
از آن هر دو یا جید است مانند آبگوشت جوجه مرغ و بیضه نیم برشت و ماهی ریزه برشته پخته و یا معتدل است مانند آبگوشت بزغاله و نخود
و نان تازه و یا ردی است مانند خردل و سیر و پیاز و هر یک از اینها یا کثیر الغذا است مانند زرده بیضه مرغ نیم برشت و یا معتدل الغذا است
مانند مرق نخود و عسل و یا قلیل الغذا است مانند سایر بقول چنانچه در ین جدول نموده می آید این است

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زرده تخم مرغ نیم برشت و آبگوشت و گوشت کباب و شراب	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم جید پاکیزه	لطیف فاسد الکیموس کثیر الغذا مانند ریه حیوانات و کبوتر بچه	لطیف فاسد الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تیز باشد	لطیف فاسد الکیموس متوسط الغذا مانند نان فطیر ردی الطبخ
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند تخم مرغ برشت و مدد و مغز و گوشت بره و گوسفند فربه جوان	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازه غیر کهنه	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت بچه گاو و کبوتر بچه	کثیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند گوشت قدید و بادنجان	کثیف ردی الکیموس معتدل الغذا مانند کلم
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت بره یکساله	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا مانند شلغم	معتدل صالح الکیموس معتدل الغذا مانند گوشت بچه شتر	معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کلم و چغندر	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک	معتدل ردی الکیموس معتدل الغذا مانند ماهی خشک کرده

والله اعلم

و اما مشروب یعنی چیزی که آشامیده میشود مانند آب و شیره و کریفت که آب بسبب لطافت قابلیت جزو بدن شدن ندارد جهة
آنکه مناسبت میان غاذی و متغذی شرط است آب چنانچه ذکر یافت بسیط است و بدن مرکب مگر آنکه مرطب بدن و مروج روح و رقیق
و مبدرقه غذا و معین بر هضم و نضج و مهیا بودن برای نفوذ در مجاری ضیقه و وصول باتمامی بدن است و از این جهات ضروری معیشت است
مانند ماکول زیرا که اکثر اغذیه یابس غالب بر آنها یبوست عسیر الانفعال و قبول تاثیر قوت هاضمه و حرارت طابخه اند که اگر آب با آنها
نباشد نه در معابر طبخ و نضج می یابند و نه در دواخل بلکه از حلق فرو برده نمیشوند بجای طبخ و نضج و اگر آب قلیل بدانها رسد نه کما لایق طبخ
تام نمی یابند بلکه محترق میگردند و احتراق آنها باعث فساد بسیار است و بعد از ترقیق و نفوذ باعضای ضیقه و بعیده و رسیدن با جمیع
بدن طبیعت در آن تصرف نموده مائیت را از رطوبت جدا کرده بعد آنکه قدری از آن مائیت بطریق بخار تحلیل رفته و بعرق دفع شده
باقی را بطریق جهت قعری باز بکبد بر میگرداند و کبد بگرده و گرده بمثانه و ببول دفع مینماید چنانچه تفصیل در بیان غذا ذکر یافت
و نیز فایده دیگر آشامیدن آب تعدیل طبیعت و ترقیق اثقال یابسه غذائیه و فضول دم و اخلاط است که اگر آن نباشد دفع اینها محال و حبس آنها
منجر بهلاک است پس بحکم آیه کریمه و من الماء کل شیء حی آشامیدن آب باعث طول حیات و طول معیشت است مانند آنکه استنشاق
هوا ممد حیات است ترویج حرارت غریزیه و روح حیوانیه بنابر مذهب جمهور و بنابر مذهب جالینوس غذای روح و جزو آن میگردد و تسکین
تشنگی نه بلکه با امتزاج بخار دم طبیعی با مجمد در ریه هوا است و ترویج و تقویت حرارت غریزیه و روح حیوانیه و تسکین التهاب و کاسر سورت
حرارت معده و کبد حاره و غسل اخلاط غلیظه لزجه و طین و ترقیق آنها و قابل دفع گردانیده و معین بر هضم و نضج و جذب و دفع و تاثیر
تاثیر فعل و انفعال اغذیه و ادویه و فعل طبیعت و صنعت در منافع طبیعت چه از دواخل و چه از خارج در امر ترکیب و تولید و تغذیه و تنمیه و تربیت
و غرس و سایر منافعات که به همه داخلی و اعانت آن بحیثیت تام میگردند و وجود و تحقق آنها منوط به آنست و آیه کریمه مذکوره شاهد
و شامل همه اینها است چون این امور بالاجمال دانسته شد پس باید که جوهر آبها باعتبار غلظت و رقت و عفونت و کدورت
سرعت نفوذ و انحدار و بطوء آنها و تقویت هاضمه و ضعف آن عذوبت و ملاحت و ملوحت و [illegible] مختلف میباشد و انواع
آنها منحصر اند در آب باران و آب چشمه و دریا و کاریز و چاهها و آب کداخته از برف و یخ که بعبارت دیگر [illegible]
و ماء ذوب ثلج و جمد نامند و بعبارة دیگر سه یعنی آبها منحصر اند بماء جاریه چون ماء المطر و ماء جاری مانند آب نهرها و در حکم آنهاست
ماء المطر یعنی آب باران بلکه بوجهی از آن الطف و اخف و ماء العیون یعنی آب چشمه که آب از آنها جوشیده و برآید و ماء راکد یعنی آب
ایستاده غیر جاری مانند آب دریا و کول الماء و امثال اینها و در حکم اینها است آب قنات یعنی آب چاه و کاریز پس هر آنچه در
لطافت و خفت و صفا و عذوبت و سرعت نفوذ و انحدار و تقویت هضم و غیرها از صفات مذکوره بیشتر [illegible] فوقیت و مرتبت داشته باشد
از همه بهتر است و آن جنس مگر آب باران که متصف باوصاف مذکوره است [illegible] آب [illegible] معنی گفته اند [illegible]

باران نیز قوه قبضی است چنانچه شیخ الرئیس نیز در مبحث اسهال گفته واجبست که بوده باشد آب ایشان آب باران جهة آنکه در آن قوه
قبضی است مؤلف گوید میتواند بود که قبض آن بالعرض باشد نه بالذات بسبب کمال لطافت و خفت و صفا و نفوذ و سرعت انحدار و تحلیل
بخار و عرق و دفع باد ادرار بول و عدم توقف در معده که باعث تلین در منافذ اعصاب و الیاف آن و ترقیق فضول و تلیین آنها و اسهال
گردد بلکه بجهات مذکوره باعث نشف رطوبات و رفع تلین و قبض است گویا با قوه قابضه است نه بالذات ولیکن بسبب کمال لطافت
زودی قبول عفونت مینماید و بدان سبب و بسبب سرعت نفوذ در عمق اعصاب مضر ریه و آلات صوت و باعث حدوث نوازل و زکام و
سرفه و غیرها است بجهة امور مذکوره و تبخیر و صعود آن بدماغ و استحاله آن برطوبات و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی است
و بعضی آب باران شتوی را گفته اند بسبب ضعف تاثیر تابش آفتاب و کثرت صعود اجزاء غلیظه و بعضی باران ربیعی را گفته اند باعتبار
اعتدال تاثیر تابش آفتاب و بالجمله این بحسب اراضی و بلدان و موسم باران و غیر آن مختلف میباشد و افضل آب باران آبی است که
مجتمع گردد در گودال سنگی و قریب آب باران است آب مقطر بعنوان عرق در قرع و انبیق و یا بعنوان ترشح از خم و سبو و کوزه و غیرها
ظروف متخلخل المسام و یا سنگ رخو که آب مقطر و مترشح از آنها را جمع نموده باشند و از ملک فرنگ نصاری سنگی رخو مجوف از
قبیل حجر منکوچکی تراشیده می آورند که چون آب شور دریا و غیر آن و یا آب ناصاف که بعد آن بریزند آب شیرین صافی از آن مترشح
میگردد و در عبارات گذشته باکید و سنگی چنان میباشد که عند الضروره و اتمام آب شیرین آب شور را بدستور شیرین نموده باشند منه
و یا بطریق تقطیر بعرق و بعد از آن در لطافت و جودت آب چشمه های جاری عمیق شیرین صاف شفاف خوش طعم و رایحه است که خاک
زمین آنها خالص طیب و یا ممزوج بسنگریزه سرخ و یا سنگلاخ باشد و بقوت بجوشد و برآید و بالای آنها مکشوف باشد و باد شمال و
صبا بر آنها بوزد و اشعه آفتاب و کواکب بر آنها بتابد و اجزاء و ادخنه آنها تحلیل رود و در آنها محتقن نماند و بسبب این حرکت و تموج
هوا از باد و تلطیف و تصفیه یابند و هر چشمه که آب آن از بلندی باشد بالای کوه و یا دامنه کوه بزیر ریزد با اوصاف مذکوره باشد و بعد از آن
میاه انهار جاریه است که منبع آنها دور و بلند و خاک آنها طیب و یا سنگریزه سرخ باشد و یا بر سنگ گذرد بسرعت تام و بالای
آنها که باد شمال و صبا بر آنها بوزد و آنها را متموج و متحرک دارد و آب آنها شیرین صاف شفاف عمیق باشد و از مغرب و جنوب بطرف
مشرق و شمال رود یعنی منبع آنها مغرب و جنوب و مجرای آنها بجانب مشرق و شمال باشد و گفته اند در آب نیل اینهمه اوصاف موجود
است و آب الوند نیز و اگر کدر باشد بسبب شدت مرور و جریان بر زمین رملی ممزوج بخاک طیب چون در ظرفی بگذارند باندک زمانی
صاف گردد و در صفا آن دردی نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا و ته نشین شود و در جودت قریب بآن انهار است مانند آب جیحون که
نهریست جاری میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ و سیحون که گویند مراد از این نهر گنگا و جمنا است و سرچشمه این هر دو
دوازده منزل از شاهجهان آباد دور است و از کوه برمی آید و جمنا با گنگا در زیر قلعه اله آباد ملحق شده یکی میگردد و گنگا تا بنگاله

می آید و آب دریای شور متصل میگردد و دجله و فرات و امثال اینها و در نهر کرن که زاینده رود باشد و چشمهٔ رکن آباد شیراز اکثر اینها
محمود و جمیع است ولیکن آب رکنی بسیار کم و تا بثلث شهر شیراز میرسد و تمام میگردد و هر آب جاری که متصف بدین اوصاف نباشد
و یا طعم و رایحهٔ کریهه بر آنها غالب باشد ردی و زبون است و بعد از اینها میاه راکده است یعنی آبهای ایستاده مانند آب غدیرهای
وسیع عمیق طیب التربت صاف شیرین خوش گوار خوش طعم که بالای آنها مکشوف و اطراف آنها خالی از اشجار و نباتات باشد و
باد شمال و صبا بر آنها بوزد و آنها را متموج و متحرک دارد تا اجزء در آنها محتقن نماند و تلطیف یابد و آنچه بخلاف این اوصاف باشد
مانند آب غدیرهای کوچک و کودالها همه ردی و ثقیل و موجب امراض ردیه اند که مذکور میگردد و نیز در حکم آب ایستاده است آب گداخته
یخ و برف و این هرچند لطیف است ولیکن مضر عصب و احشاء است و باعث تحریک نزله و سرفه و همچنین آب حوضها و آب انبارها و
برکه ها نیز همه ردی و ثقیل و نفاخ و موجب امراض ردیه اند بتخصیص که در آنها علق یعنی زلو و کرمها و طحلب متکون شده و غلیظ و طعم
رایحهٔ آنها متغیر باشد خصوص که بالای آنها غیر مکشوف یعنی پوشیده باشد و از آنها در رداءت زیاده تر آجام و بطایح یعنی آب
نی زارها و برنج زارها و آبهای جاری تحت اشجار ردیه سمیه و یا بر زمینهای ردی کثیف و یا تلخ و شور است که همه موجب امراض ردیه
اند مانند ضعف معده و کبد و سوء هضم و قلت اشتها و عفونت اخلاط و سدد و سوء استمراء غذا و سوء القنیه و استسقاء و طحال
و یرقان و زلق الامعاء و بواسیر و دوالی و اورام رخوه و زردی رنگ رخسار و ثقل بدن و قروح خبیثه و حمی ربع و عرق مدنی و قروح
ساق پاها و لاغری آن و حکه و جرب و قوبا و جنون و نزول آب در اعضا و امثال اینها خصوصا در زمستان و علاوه آنها در زنان باعث
عسر حمل و انتفاخ جنین و متولد شدن آن متورم و حصول رجا یعنی حمل کاذب و زحیر در اطفال و ادره و امثال آن از امراض ردیه اما
آب کدر مولد سده و سنگ گرده و مثانه و مفسد غذاء است و در حکم آب راکد است و آب بئر و قنات یعنی آب چاه و کاریز که
ثقیل و نفاخ و بطیء الانحدار اند و از آب غدیرهای وسیع طیب صاف متصف باوصاف مذکوره ثقیل تر و بهترین اینها چاههای وسیع
عمیق بسیار آبست که مجرای آب آن از طرف شمال و یا مغرب و آب آنها شیرین صاف شفاف سبک باشد و همیشه از اینها آب
میکشیده باشند و قنواتی که سرچشمهٔ آنها بعید و بلند و آب آنها بسیار و شیرین و صاف و سبک و بسرعت جاری باشد و آنچه از اینها
بدین اوصاف نباشد و یا متغیر الطعم و الرایحه و مایل بتلخی و شوری و عفونت باشد و یا مدتی محتقن و محبوس و ضایع و یا دیر مانده باشد
همه اینها زبون و محدث اکثر امراض مذکوره و علامت خفت و لطافت آب اوصاف و افعال مذکوره است از شیرینی و صفا و سرعت
انحدار و اعانت بر هضم و تقویت اشتها و عدم نفخ و قراقر و ثقل و غیرها و علامات دیگر سرعت قبول حر و برد از مسخن و مبرد خارجی است
یعنی آنچه زودتر از تاثیر مسخن گرم و از تاثیر مبرد سرد گردد اخف و الطف است و آنچه دیرتر ثقیل و غلیظ و علامت دیگر آنست که دو
قطعه [illegible] و یا کرباس و یا خاک طیب را که بوزن مساوی باشند در دو مقدار از دو آب تر سازند و مساوی خشک نمایند که رطوبت

و آشامیدن آب پس زن نماینده که ام تسکین تر باشد آن آب ثقیل است منافع و مضار آبها اکثر همانست که مذکور شد
که اگر در وقت عطش صادق قدر لایق و ضرورت باشد بران اقبال و منافع و آثار مذکوره مترتب میگردد و اگر در هنگام
سیری و سیرآبی و یا قبل از انحدار غذا از معده و یا قبل از غذا و یا بعد از آن و یا بعد از ریاضات و حرکات عنیفه شدیده و یا جماع
و یا خواب و یا حمام و یا پس خوابی یا بعد از میوهای تر و تازه و سبزیها و شیرها و ترشیها و اشیا عفنه یا لغزنده و مرغوزه و یا ناشتا
و یا ایستاده و یا کمر بسته و یا بر رو درافتاده و یا گردن را منحرف و کج نموده و امثال اینها و یا آب بسیار خصوصا که بسیار سرد باشد یا بسیار گرم
باشامند باعث امراض مذکوره و ضعف و سستی اعصاب و معده و احشا و کبد و فساد رنگ و رخسار و بدن و نسیان و بلادت ذهن و سبات
و ثقل حواس و عروض نزلات و تهیج اطراف و زیر چشم و سوء القنیه و استسقا و امثال اینها است و اگر آب کمتر از قدر حاجت و ضرورت
باشامند و یا ترک نمایند باعث خفقان و ضعف قلب و حرارت کبد و شدت تشنگی و احتراق اخلاط و لاغری بدن میگردد خصوص در بلدان
حاره و جوانان حار المزاج و فصل گرما و ایام طاعون و تضیق قلب و معده و کبد ایشان حار و دماغ ایشان قوی باشد و اما آب بارد معتدل المقدار
مستعمل با وصاف مذکوره موافقترین آبها است برای اصحاب تشنه و اشتها و هاضم طعام و مستحکم کننده بنیان معده است اما مضر
اصحاب اورام احشا است خصوص بسیار سرد و اکثار آن و اما آب سرد کرده به یخ و یا برف و یا آبی که در آن برف یا یخ انداخته باشند مضر
و از آب سرد و در ضرر زیاده تر است و آبی که نمک در آن انداخته باشند و از نمک که انداخته باشد هرچند آب سرد بحد در المزاجان قوی را
موافق و مقوی جاذبه و ماسکه و هاضمه و اشتها و کبد حاره و شهای حاره است لیکن عموما مطفی حرارت غریزیه و مضعف اعصاب و باعث سده
و صداع بارد و مضر صاحبان سده و ضعف دماغ و سینه و احشا ضعیفه و سوء القنیه و قولنج و ضعف کلیه و باعث ترهل و استرخا و عسر و تحریک
نزلات خصوصا اکثار و مداومت بران بدون وقت آشامیدن و اما آب بسیار حار محلل ریاح و نفخ و تنقیه مالیخولیا و صداع بارد و وجع حلق و
قروح حجاب و ریه و انواع صداع و رفع ثقل معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغمی شور و تنقیه معده و تحریک دوای مسهل و اذابه بلغم و مواد غلیظه و
ادرار بول و حیض و تسکین اوجاع و خارش بدن نافع و اکثار و مداومت بران مضر معده و مرخی آن و مفسد هضم و مطفی بلغم بر معده و مولد ریح
و لاغری بدنست و اما آب نیم گرم ملین طبع و مغثی و مفسد طعام و مورث استسقا و محلل طعام و مصعده ابخره بدماغ و اکثار آن مفسد معده و ...
حلق و ... سینه و سریع التنقیه معده و تحریک دوای مسهل و اعانت بر اسهال ... و اذابه بلغم ... و تسکین تشنگی سوداوی و بلغمی شور و
آشامیدن قلیل آن ناشتا ... سینه غاسل معده است از اخلاط لزجه غلیظه و اما آب فاتر یعنی آب معتدل در سردی و گرمی ...
سینه و معده ضعیفه و احشا و تسکین خارش بدنست و اما آبی که ... موافق اصحاب سعال و اسهال ... است و اما
مروق و مقطر ... آب باران و لطافت و خواص ... غلیظ ثقیل و مورث اکثر امراض مذکوره و اما ...
آشامیدن آن بسیار مضر و ... در آن ... استسقا ... اکرم ... و سستی ...

و نوشادری و امثال اینها آشامیدن قلیل آن مالیس و اکثار آن بغایت مضر و موجب ثوران حمّی در ابدان مستعده و در بیمار
ضعاف باشد آب کبریتی است ماء زاجی و قیری یعنی آبی که بمعدن هر یک از آن ها گذرد و بهم رسد مفتح سدد و مسخن بدن و سرخ کننده
رنگ رخسار و مورث قرحهٔ امعاء و امراض حاده است ماء کبریتی که از معدن و زمین کبریتی بر آید آشامیدن آن مضر و استعمال آن
جهت امراض جلدیه سوداویه و بارده مانند جرب و قوباء و حکه و تقشر جلد و کلف و سعفه و جراحات گزیدهٔ سباع و شخوص و تعقد عصب و
اوجاع مفاصل بارده و امثال آن نافع ماء القیری یعنی آبی که تلخ ملطف اخلاط غلیظه و مقطع بلاغم و مفتح سدد و مضر محرورین و مفید
خونست ماء المعادن که از معدن فلزات بر آید مانند معدن مس و آهن و سرب و قلعی و غیرها و ماء النحاس خواه از معدن آن بر آید
و یا مس را تفته در آن خاموش نموده باشند جهت فساد مزاج و جوشش دهان و ورم لهات و درد گوش و تقویت اعضاء ضعیفه
مضمضه و قطور و غرغره استعمال بدان و ماء الحدید خواه از معدن آن بر آید و یا آنکه آهن را تفته در آب سرد نمایند جهت طحال و استسقاء و
تقویت اشتها و باه و حبس اسهال و اکثر امراض بارده نافع ماء الرصاص یعنی آبی که از معدن سرب یا قلعی بر آید و یا آنکه سرب و یا
قلعی را تفته کرده در آن سرد نمایند سردی و مولد قولنج و احتباس بول و ردائت آب سرب زیاده از ردائت آب قلعی است ماء الذهب و
الفضه که از معدن آن هر دو بر آید و یا آنکه تفته نموده در آب سرد نمایند جهت تقویت دل و دماغ و کبد و باه و نعوظ و امساک بطن و دفع امراض
سوداویه مانند مالیخولیا و مراق و خفقان و امثال اینها نافع ماء الملح آبی است که از معدن نمک بر آید و یا نمک در آن انداخته باشند
و یا از چشمه های شور بر آید در خواص و مضار قریب بماء البحر است که مذکور شد و مسهل است اولاً و بعد مداومت قابض بسبب نشف رطوبات
و تفصیل دیگر اقسام میاه و منافع و مضار و اصلاح آنها در مفردات ذکر یافت و در اینجا بدین مقدار کلیه اقتصار نموده شد آداب طعام
خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که جمع آنها با هم مناسبت بدانکه بر صاحب حفظ صحت لازم است که تا در خود مقتضی نیابد و گرسنه
و تشنه صادق نگردد طعام تناول ننماید و آب ننوشد آنهم بقدر ضرور و احتیاج که بسر حد اعتدال باشد نه بحد افراط و تفریط که باعث
امتلاء و تخمه و سوء هضم یا ضعف قوی و لاغری بدن گردد و در امتلاء و سیری و سیرابی طعام نخورد و آب ننوشد و در هنگام گرسنگی
بسیار و عطش مفرط یکدفعه طعام و شراب بسیار نخورد و ننیاشامد و همچنین بعد از ریاضت و حرکت شدیده مفرطه و استیلاء گرمی بر
مزاج و بعد برخواستن از امراض مزمنه و اسهالات و از قحط و غلا بر آمدن بلکه بتدریج اندک اندک و بدفعات باشد چون
یکدفعه آنچه تناول نمود خوب هضم و نضج یابد و منحدر گردد دفعهٔ دیگر تناول نماید و همچنین خصوص اگر طعام و شراب ثقیل و غلیظ و یا
غیر عادی و معتاد و یا بسیار گرم و یا بسیار سرد باشد بلکه اولاً چند مرتبه مضمضه نماید و دست و رو و پا بشوید اگر از این تسکین
یافت بهتر و الا بعد از لمحهٔ اندک طعام لطیفی تناول نماید و قلیل آبی بنوشد و باید که ظرف طعام را در برابر رو گذارد و تا بمحاذات
تناول شود نه بطرف راست و چپ و نیز باید لقمه را کوچک بردارد و نیکو مضغ نماید و فرو برد تا بزودی در معده هضم یابد و بسیار

طول ندهد زیرا که اکل را حتی بسیار در بدن در ستمها را کی باید دفع و مشرود و دهن و قعه نماید و نه بسرعت تمام بخورد زیرا که ابتدای هضم
غذا استکمال مضغ آنست در دهان و فرو بردن و اتمام آن در معده است و نیز باید که چون طعام تناول نماید ابتدا بطعام معتدل
سبک کند و اگر تواند که یک نوع و یا دو نوع از طعام عادت نماید بهتر است و هنوز قدری میل و رغبت بطعام و گرسنگی باقی
باشد که دست از طعام بکشد و محترز باشد از درهم خوری اغذیه لطیفه خفیفه با غلیظه ثقیله و تناول طعامی بر طعام هضم نایافته و منحدر
ناشده و در تابستان در اوایل روز و طعام سرد و در زمستان در اواسط روز و طعام گرم و در بهار و پائیز طعام معتدل و اگر
تواند در شبانه روزی دو مرتبه و یا یکمرتبه و اگر هر دو روز سه مرتبه خورده شود بهتر است باین نهج که روز اول اول روز یا آخر روز یا
اول شب و روز دوم وسط روز و روز سیوم باز اول و آخر روز و یا اول شب بالجمله مادام که ثقل در معده و سینه خود در یابد
حتی یعنی آروغ طعام آید طعام تناول ننماید و تعیین وقت و مرات اکثری فنظر بحال متوسطین است الا اطفال و جوانان
محرور المزاج را چه روایت مرتبه اقلا و پیران و ضعیف المزاجان را در اکید فعه یا دو دفعه کافی است و هر یکرا نوع خاص و حکمی معین
است و حکم واحد بر همه نتوان نمود و پیران را تعشی نمودن در حالتی که گرسنه باشند شب خواب نمودن بسیار مضر و باعث
فوت قوتی است از ایشان که تدارک آن ممکن نیست و اجتناب از خوردن نان گرم و آشامیدن آب سرد بلا فاصله بالای آن
جبه الکمه محدث عفونت و تبخیر است و از اجتماع طعام لطیف و شیرین بالای طعام کثیف مانند خربزه بالای گوشت و مستور
سریع الهضم ردی الکیموس و یا شیرینی و غیر آن زیرا که طبیعت بزودی استحاله میدهد و هضم مینماید غذای شیرین سریع الهضم را
و باقی میماند مخالف این هر دو باعث ثقل و امراض میگردد و همچنین جمع نماید میان دو طعام که هر دو گرم و یا هر دو سرد بالفعل و یا
بالقوه و یا هر دو نفاخ و یا هر دو لزج و یا هر دو قابض و یا هر دو غلیظ و یا هر دو مرخی باشند و از خوردن سرکه بعد از برنج و از ماست
ترب ماهی و یا بعد از ترب ماهی و از گوشت مرغ با ماست ماهی و یا بالعکس و از شیر با گوشت مرغ و از شیر با ماهی و از انار با
هریسه و از انگور با کله گوسفند و از سرکه با عدس و یا ماش و از خربزه با عسل و مویز با عسل و خربزه با انبه و امثال اینها و از
آب گرم با طعام شور و از آب سرد بعد از میوه خصوص میوه تر و حلوا و طعام گرم و شیرین و بعد از خواب و جماع و حمام و حرکت
مفرط و ضعف و ریاضت بسیار و شدید و زمین خواب و در حمام در خلاء معده یعنی ناشتا و مستحسن است جمع میان اطعمه و
میوه ها که بعض آنها اصلاح بعض دیگر نماید مانند طعام شیرین با طعام ترش و چرب با شور و تیز و امثال اینها و بعضی گمان نموده اند
که جایز است جمع میان هر نوع غذا که باشد چه اگر آن هر دو یا متشابهند یا متضاد اگر متشابه اند گویا که یک نوع طعام
خورده شده است و اگر متضاد اند هر یک دفع مضرت دیگری مینماید و تعدیل حاصل میشود و کلی بودن این امر خود وهم و
غلط است چه ممکن است که آن هر دو غذا متخالف یکدیگر باشند و هیچیک مصلح دیگری نباشد و فساد دیگر سرایت

بدیگری نماید و آنرا نیز فاسد سازد و از جمیع اینها مضرت حادث گردد و نه تعدیل مانند آنکه عضو شخصی که از آتش سوخته باشد
بر آن برف و یخ گذارند البته متأذی و متضرر خواهد شد و مثل آنها اند بوده که دو شیء متشابه باشند و هر یک از آن هر دو مصلح دیگری باشد
مثلا یکی تلطیف غلیظ کند و دیگری تکثیف لطیف و یکی تقویت دیگری نماید و همچنین و نیز مثل اند بوده که دو شیء متشابه باشند و ضرر
نمایند بجهت کیفیتی که عارض هر دو باشد و خاصیتی که لازم اجتماع و ترکیب است و بالجمله اصل و قاعده کلی ندارد بلکه بعادت و قوت
و ضعف و لطافت و کثافت مزاج راجع میگردد و الله اعلم بالصواب **جنس سیوم** از سته ضروریه نوم و یقظه است
بدانکه خواب و بیداری ضروری تعیش انسان بلکه حیوان است برای آنکه افعال و حرکات ارادیه صادره از حیوان از حس و حرکت
تمام میگردد مگر به بیداری و خواب زیراکه روح که محرک اعضا و جوارح است و کارفرما جوهری است لطیف بخاری قابل تحلیل
و آسانی پس اگر بدوام و استمرار بیدار باشد و در کار فرمودن آنها باشد باحساس و حرکات هر آینه بتحلیل میرود و فانی میگردد
چه آنکه افعال تمامی حرکات اند و حرکت محلل و مسخن است و سخونت از معین بر تحلیل علاوه آنکه بسبب میل بظاهر و استعمال
امور آن از تصرف در باطن و اصدار افعال متعلقه بدان از هضم و نضج و تغذیه و تنمیه باز میمانند و این در افعال خلل واقع میشود
پس لابد باید زمان معتدی در شبانروزی بمقدار نصف یا ثلث یا ربع آن اقلا بخوابد تا آنکه افعال متعلقه باطنیه بر کما ینبغی از
او صادر گردد و خلل در آنها واقع نشود و دیگر آنکه بسبب توجه بعکس سوی ظاهر ارواح و قوی و حرارت غریزیه دائم میل بظاهر
دارند و باطن را چندان گرم ندارند و افعال باطنیه مذکوره بدون حرارت صادر نمیگردند و اتمام نمی یابند و دیگر آنکه مقرر است
که هر یک از امور مادام که میل بمبدأ و اصل و حقیقت خود دارند و در آنجا تقویت دارند و باقی اند و چون از آنجا برآمدند و جدا
گشتند و میل بغیر جهت خود نمودند زایل و فانی میگردند و دلیل این آنست که فرح دفعی مفرط و غضب شدید دفعی هر دو مهلک
اند بجهت آنکه دفعة جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه میل بظاهر مینمایند در فرح بسبب ابتهاج بسیار بملایم و طلب آن و در غضب برای
دفع منافی و رفع آن و بدانکه هر یک از آن هر دو از خواب و بیداری بر دو نوع اند طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که بر مجرای
مقتضای طبیعت مدبره بدنیه باشد یعنی هرگاه اقتضای بیداری نماید بیدار مانند و هرگاه اقتضای خواب نماید بخواب روند و
هر دو بحد اعتدال باشند زیراکه معتدل آن هر دو ممدوح است و غیر معتدل مذموم و طبیعی علامت صحت و ممدوح و غیر طبیعی علامت
مرض مانند سهر و سبات و چون این معلوم گشت پس بدانکه خواب ترک حرکت نفس است باستعمال حواس ظاهره ترک طبیعی و
علت حصول خواب آنست که بسبب میل و توجه طبیعت با ارواح و قوی و حرارت باشد بسوی باطن و تصرف در رطوبات غذائیه
و غیرها موروده آنها را تبخیر گرداند و بطون دماغ که مخلف اعصاب است بواسطه عروق سباتیه و غیرها رسیده بسبب رطوبت خود
آنها را استرخی و سست میگرداند و ارواح دماغیه را کثیف و مسالک اعصاب را غلیظ و مملو میگرداند و یا بسبب رطوبات منطبق

بر کلید بلکه وشک میکردانند روح نفسانی بدانسبب عود در مسالک اعصاب نمیتواند نمود لهذا سکون در حواس ظاهره و فقدان
حرکت عارض میگردد نه بالکل بلکه آنمقدار حرکت که لازمه حیات و ضروری سلامت بدنست سلامت باقی میماند مانند تنفس
بهضم غذا و انکه اگر جانوری بگزد در حین خواب دست و پا را حرکت دهد و آنرا از بدن دفع نماید بکار بردن بدن و یا حرکت نمودن از
جانبی بجانبی یعنی از پهلو بپهلو و یا از پهلو بپشت و از پشت بپهلو گردیدن حسب کلال و ماندگی یک پهلو و یا پشت بپهلوی دیگر و غیر
اینها از حرکات و اسباب که در حین خواب از حیوان و انسان صادر میگردد و حرکات باطنیه متعلقه بنفس نباتیه از هضم و نضج
و تغذیه و تنمیه تماما برقرار و در کمال قوتند و حرکات متعلقه بحواس باطنیه نیز قوی اند و باعتبار انکه متوجه بدانها است و متصرف
در آنها از قبیل تذکر و حدیث نفس و جولان خیالات بدین مقامات و غیرها و حرکات متعلقه بنفس حیوانیه از اجزاء شهوت و
غضب معطل میباشند و بیداری عبارت از تحریک نفس است جمیع اعضا و جوارح و حواس ظاهره را و هر یک را بکار لایق و ان
مامور داشتن و از آنها کار گرفتن است و جاری قوه شهویه و غضبیه و طلب ادراکات ظاهریه از مسموعات و مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات که راه در تحصیل کمالات و جذب منافع و دفع مضار و منافرات و این همه را دخل در قوام و استقامت
و حسن معیشت دنیاویه و تدبیریه است و نظام اسباب دنیا و آخرت منوط بدانست و در استکمال و بقاء نفس نیز اما سمع و بصر را
باعتبار شرافت و لطافت و عموم و شمول تعلق بنفس زیاده است و از جهت شرافت و لطافت و عزت آن هر دو را تعلق
بروحانیت است که جناب اقدس الهی ذات اشرف اقدس خود را سمیع و بصیر خوانده و گفته و هو السمیع البصیر و لیکن نه چون
سمع و بصر بنده محتاج بآلات و جوارح بلکه متقدس از آنها است لهذا فرموده لیس کمثله شیء و خواب را بسکون مشابهت
تام است جهة انکه روح و بدن هر دو در خواب ساکن میباشند و بدن در حالت حرکت نیز ساکن است زیرا که خود حرکتی ندارد
و بالذات حرکت آن از نفس است و سکون باعث ترطیب بدن و سستی اعضا است بسبب قلت تحلیل رطوبات و اجتماع
و احتباس مواد و نوم همچنین است برای انکه چنانچه ذکر یافت در آن حین تغذیه و تنمیه بدن بسبب کثرت تولید اخلاط و رطوبات
حاصل میگردد و تحلیل کمتر میباشد و بدانسبب و بسبب تولید ارواح و میل آنها بمبدا خود و تقویت یافتن باعث رفع کلال و ماندگی
حادث در هنگام بیداری است و نیز بسبب عدم تشویش و رسیدن مدرکات بر حواس ظاهره و رسانیدن آنها آنها را
بحس مشترک و حفظ و ضبط آنها زیرا که النفس بالطبع و جبلت خود طالب مشتاق و جالب منافع و آنچه باعث تقویت و استکمال
و لقاء آنست میباشد و منافر و گریزنده و دفع کننده مضار و منافر و آنچه باعث نقصان و زوال و افناء آنست و در هنگام
بیداری اینها همه حاصل و در هنگام خواب زایل و ساکن اند و بیداری را بحرکت مشابهت تام است زیرا که چنانچه ذکر یافت
در هنگام بیداری دایم نفس در تحریک اعضا و جوارح است با نبعاث ارواح و قوی و حرارت غریزیه بسوی ظاهر و خارج بدن و

نمودن

در اعضا

و حرکت بسبب سخونت خود و تحلیل رطوبات مجفف است بالعرض و همچنین بیداری بسبب ... تولید غذا بسبب ضعف
هضم و نضج و عدم ترطیب باطن اعضا بلکه باعث یبس و لاغری آنها است و چون در حالت نوم میل مینمایند ارواح و قوی و حرارت
غریزیه و خون که مرکب آنست بسوی باطن و داخل و معطل میمانند حواس ظاهره از حرکات خود و قوای ظاهره که از افعال خود باز میمانند سبب برد
میگردد ظاهر بدن و محتاج میگردد انسان در حالت خواب بسوی لباس و پوشش زیاده بالنسبه بحالت بیداری برای آنکه متأثر
میگردد بدن از برودت خارجی زیاده از هنگام بیداری و لهذا باید که بر خود چیزی بپوشد و دیگر آنکه بسبب کثرت تولید مواد غذائیه
بجهة جودت هضم و ظاهر است که مواد غذائیه خالی از رطوبات نیستند و رطوبات باعث انغمار حرارت غریزیه و تطفیه آنست و لهذا
باعث برودت میگردد و آنچه بیان شد احوال خوابی است که در هنگام پری معده از طعام و شراب باشد بحد اعتدال اما در هنگام پری
معده نه افراط باعث کمال ترطیب بدن و تبرید آنست بسبب زیادتی تولید مواد غذائیه مرطبه و عدم تحلیل آنها بسبب بیداری و اما در
هنگام خلو معده از ماده مستعده برای صیرورت دم و ماده حاره مراریه صفراویه باعث برودت میگردد بسبب انحلال روح بجهة آنکه حرارت
چون منعکس شود بسوی باطن بدن و مجتمع در آن گردد و نیابد ماده که تصرف در آن نماید تصرف در ارواح و رطوبات اصلیه مینماید و تحلیل
میدهد آنها را و تحلیل اینها باعث تحلیل حرارت غریزیه است تحلیل حرارت غریزیه باعث حصول برودت و لیکن این نمی باشد مگر
وقتی که بطول انجامد زمان خواب و فرط تحلیل حاصل گردد و اما هنگامی که باید در معده غذائی که مستعد هضم باشد و بگردد کیلوس
سخن بد نیست زیرا که منهضم میگرداند آنرا بزودی بسبب اجتماع حرارت در باطن و تصرفات آن در ان قوی میباشد بسبب زیادتی حرارت
و تقویت آن و عدم توجه طبیعت و نفس بسوی تحریکات حسیه شهویه و غضبیه و تشویش و تردد آن بلکه توجه آن یکطرف بودن و
چون غذا منهضم و نضج کامل یافت اخلاط جیده از آن حاصل میگردد و باعث تغذیه و تنمیه و گرمی بدن میشود و لهذا سخن بد نیست و
اگر در بدن خلطی و یا غذائی باشد که برهضم نباید مستحیل میگرداند آنرا بسوی دمویت یا خلط غیر صالح مانند بلغم خام بسیار و باعث برودت
و رطوبت میگردد باعتبار آنکه حرارت در آن خلط و یا غذا تصرف مینماید بتذویب و ترقیق و تحلیل و انهضام پس اگر در آنها رطوبت و
بلغمیت بسیار است منتشر باطراف و اعصاب میگردد و باعث استرخا و سستی اعضا میشود و برودت مینماید و اگر در آن یبوست
و حرارت و صفراویت است محترق میگرداند و مستحیل بسودا میگرداند و همچنین اگر در آن برودت و یبوست غالب باشد نیز مستحیل
بسودا میگرداند و در این هر دو صورت باز باعث برودت بدن میشود و بیداری بسیار بحد افراط باعث ضعف دماغ و سوء هضم میگردد
و تحلیل قوه و تحلیل ماده بجهة آنکه در بیداری چنانچه ذکر یافت ارواح و قوی و حرارت همه متوجه ظاهر و اجرای افعال حواس ظاهره و حرکات
ارادیه میگردند و همه اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت غریزیه و ضعف و یبس دماغ اند بسبب تحلیل رطوبت و ضعف هضم بسبب
عدم میل حرارت بسوی باطن و چون هضم نیکو نیافت و غذا حاصل نگشت برای بدن بدل ما یتحلل البته مواد مجتمعه در بدن ... نیز

تحلیل می یابند و خواب روز ردی است بجهة آنکه روح جوهر یست صاف نورانی شبیه باجسام سماویه و از آنها ملک اللطف و انور از آنها
و لهذا چون انوار را بیند و مشاهده نماید بحکم مناسبت و مجانست و جنسیت الجنس مع الجنس یمیل الجنس میل بظاهر مینماید بسبب ضوء
شمس و روشنی آن و در خواب بدیکه روح میل باطن نماید بالتمام تا خواب عمیق حاصل گردد و در روز بسبب اضواء آن امر حاصل نمیگردد
بلکه دمی میل باطن مینماید و دمی میل بظاهر و باعث تشویش و تحلل و تحیر و اضطراب میگردد و همچنین خود دانست و اضطراب و تشوه حال
طبیعت است و باعث فساد رنگ بدن بسبب عدم تحلیل فضول و اختلاط آنها با خون و احتباس آنها تحت جلد است و برای سکون
و خفای خون و روح در حالت خواب بسوی باطن و غلظت خون بسبب فقدان حرکت ملطفه مرققه خون و صاف کننده آن غلظت و
کثافت خون آیل بسودا و امراض سوداویه و لهذا اعظم طحال است زیرا که طحال بسبب مناسبت جاذب اخلاط غلیظه است بسوی خود
و اجتماع آنها در آن و حصول امراض آن بسبب اجتماع و فساد آن در آن و نیز بسبب فساد هضم و اجتماع رطوبات در معده و فم آن و صعود
اجزاء فاسده و ابخره لطیفه آنها بدماغ باعث بخر و بدبوئی دهان است و نیز بسبب کثرت تولید رطوبات و عدم تحلیل و احتباس آنها باعث
استرخاء و سستی قوای نفسانیه است تمامی بجهة آنکه آن رطوبات و فضلات باعث ابتلال اعصاب و دماغ میگردند و ابتلال آنها
باعث استرخاء آنها و عدم نفوذ روح نفسانی در آنها و تحریک آنها کما ینبغی و نیز بسبب ابتلال و ترطیب دماغ زیاده از حد لایق باعث
بلادت ذهن میگردد بسبب تکدر روح و غلظت آن بکثرت استیلاء رطوبت و اختلاط با ابخره غلیظه که در بیداری تحلیل می یافت و اما
اگر کسی را اعتیاد باشد بخواب روز پس باید که دفعة آنرا ترک ننماید بلکه بتدریج اندک اندک کم نماید تا آنکه فراموش نماید و عادت او
زایل گردد زیرا که خلاف عادت و ترک آن دفعی خود مرض است و باعث امراض پس بیداری در روز و خواب در شب بهتر
و باعث حفظ صحت است بمقدار نصف شب یا اندک کمتر از آن بحکم آیه کریمه و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا و قم اللیل
الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و این نسبت بحال اصفیاء و انبیاء علیهم السلام و اولیا است که طعام قلیل و خفیف
بقدر ضرورت تناول میفرمودند و اما نسبت بحال کسانیکه طعام بسیار و مختلف و ثقیل میل نمایند ایشانرا خواب زیاده
باید و احتیاج ایشان بدان زیاده است **جنس چهارم** از سته ضروریه حرکت و سکون است و حرکت
عبارتست از خروج ماده است از قوه بسوی فعل یعنی علت حرکت بلکه نفس حرکت همین خروج و ظهور و فعلیت ما بالقوه است
و سکون عبارتست از باقی ماندن ماده است در حالت قوه که خود دارد یا در فعلیت خود و در حرکت ترقی و کمال حاصل میگردد و در
سکون مزیدی حاصل نیست و لهذا النفس دایم در حرکت است و آزاد می و لحظه سکون و آرام و قرار نیست چه در حالت بیداری
و چه در حالت خواب و سکون و آرام آن اتصال آن بمبدأ خود است و کسب فیوض و برکات از آن و رسانیدن بواسطه
ارواح و قوی و مراد از حرکت در اینجا اولا حرکت بدنی است و همچنین مراد از سکون سکون بدنی است و حرکت و سکون

نفسانیه بعد ازین مذکور خواهد شد و آن عبارت از حرکت تمامی بدنست از تمامی مکان خود یا حرکت اجزای آنست از اجزای مکان
خود و سکون مقابل آن یعنی عدم حرکت کل از کل و یا اجزای آن و حرکت ذاتیه است و مقصود بالذات و سکون عرضی و مقصود
بالعرض زیرا که نفس چنانچه ذکر یافت دایم الحرکت است آنرا سکون و آرامی نیست و فعل آن در بدن بواسطه ارواح و قوی
است و بدن جسم و اینها جسمانیه اند و دایم در تحلیل و زوال و محتاج ببدل ما یتحلل اند برای تقویت و امداد و اعانت و بقا که اگر
دایم نفس متوجه بظاهر بدن بادراک و تحریک و کار کردن از اعضا و جوارح باشد آنچه حاصل گشته است بفعل آمده تحلیل می یابد
و زایل میگردد پس ناچار است که گاهی متوجه باطن باشد و افعال ظاهره را معطل دارد بجهة تحصیل بدل ما یتحلل و امداد و اعانت و
تقویت آنها و توجه بسوی حواس باطنه و تجرید و تخلیص آنها و کلی نمودن جزئیات و بعقل رسانیدن و باز متوجه بمدارک باطنه
شدن و از مدارک باطنه بظاهره و حین توجه آن بسوی باطن و صدور این افعال از آن و متوجه گشتن حرارت غریزیه بسوی ینبوع
خود که قلب است و تولید بخار لطیف از دم صالح جدید صافی که عبارت از روح حیوانی است و تولید روح نفسانی و طبیعی نیز از آن
سکون و آرام نفس است و باید دانست که تعلق نفس ناطقه باین مرتبه است زیرا که آلت فعل آنند بواسطه قوای متعلقه
باین ارواح ثلثه و باعث تقویت و امداد حرارتست و بدانکه مختلف میباشد حال حرکت بشدت و قوت و ضعف و کثرت و
قلت و سرعت و بطؤ زیرا که اختلاف اینها بحسب اختلاف اسباب و دواعی و رفع موانع و وجود آنهاست پس حرکت
سریعه قویه اگر قلیل و اندک باشد باعث تسخین و گرمی بدن بیشتر از تحلیل میگردد جهة آنکه حرکت خصوصا قویه آن مسخن و باعث
گرمی بدنست بسبب تحریک مواد و هیجان حرارت و اما سریعه قویه طویله تحلیل آن زیاده از تسخین است جهة آنکه اولا تسخین
مینماید و مواد و ارواح و قوی و حرارت را بهیجان و تحریک می آورد و تحلیل میدهد رطوبات آنها را بتبخیر و تدخین و تعریق و غیره
و بسبب تحلیل رطوبات و طول مدت زمان حرکت و نیز حرارت تحلیل می یابد و حرکت بطیئه کثیره و ضعیفه بعکس آن باعث تحلیل
زیاده از تسخین است جهة طول زمان تسخین و استعداد ماده برای تبخیر و یا قلت تسخین بسبب ضعف و اصطکاک اعضا بیکدیگر و
افراط حرکت و همچنین افراط سکون هر دو باعث برودت بدن اند اما در افراط حرکت بسبب تحلیل رطوبات غریزیه بالذات
و حرارت غریزیه بالطبع و اما در افراط سکون بجهة اجتماع و احتباس اخلاط و رطوبات که موجب انغمار حرارت غریزیه و اختناق
آنهاست و لهذا باعث استیلای برودت میگردد و یا بجهة انطفا و انتعاش حرارت بجهة فقدان سبب انتعاش آن که
حرکت است و سکون را اعانت بر هضم زیاده است از حرکت جهة آنکه سکون باعث اطمینان و آرام و توجه طبیعت بجانب
هضم و نضج بوجه اتم است و دیگر آنکه چون غذا در محل ساکن و مستقر باشد قبول هضم و نضج را بوجه اتم مینماید از آنکه متحرک باشد
و حرکت معین بر انحدار است جهة آنکه باعث ترغرغ غذا و فضول و برهم زدن از اعلا باسفل است و نفوذ فرمودن بعروق

ولهذا بعد از تناول طعام باید چند قدم راه روند تا طعام در قعر معده قرار گیرد پس یکجا قرار گیرند و یا بخوابند که خواب معین بر هضم
زیاده است و سکون در آن بیشتر و احتوای معده بدان زیاده و بعد از انحدار و یا بعد از خواب نیز چند قدم راه روند و حرکت
نمایند تا زود منحدر گردد و بالجمله حرکت منقسم بشش نوع میگردد شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطیء و اقسام و حکم هر یک
بالاجمال ذکر یافت و بالتفصیل آنکه حرکت شدید که حرکت قوی را نامند و فرق میان آن و سریع آنست که قطع مسافت نماید
در اندک زمانی خواه بقوت باشد و یا بضعف و ضعیف ضد قوی است و بطیء ضد سریع است و معنی کثیر و قلیل ظاهر است و فعل
قوی باشد فعل ضعیف و فعل کثیر باشد فعل قلیل نباشد و فعل سریع باشد فعل بطیء نیز نخواهد بود و ما بین این هر شش ضد درجه بسیار باشد
متوسط میان هر دو که معتدل میان هر دو نامند پس جمله اضداد مع المتوسطات نه میشوند و چون بعض اینها را با یکدیگر که ممکن
الترکیب باشد ترکیب نمایند بیست و هفت قسم میشود که حاصل ضرب سه در نه است و باید دانست که حرکت بالذات تسخین و
تحلیل مینماید و بالعرض نزد افراط تبرید بسبب تحلیل حرارت چنانچه ذکر یافت و می باید و از حرکات مذکوره بعضی قوی التسخین
اند مانند حرکت سریع قوی قلیل و بعضی قوی التحلیل مانند حرکت بطیء ضعیف کثیر بجهة آنکه سخونت تابع قوت احتکاکست و
محتاج بزمان طویل نیست هرگاه حرکت بسرعت و قوت واقع شود در اندک زمانی حرارت بسیار احداث نماید با وجود آن تحلیل
ترقیق و تبخیر ماده شرط است بنحوی که این هر سه واقع شود و طول زمان را لازم ندارد و تحلیل طول مدت را لازم دارد بجهة آنکه بسبب
طول مدت تبخیر در ماده بیشتر واقع میشود و مواد قوی زیاده تحلیل می یابند و حرکتی که میل ببطوء و ضعف دارد سخونت کمتر احداث
مینماید بسبب ضعف احتکاک که لازم آنست و افراط حرکت و سکون احداث برودت میکند در بدن زیرا که بسبب تحلیل رطوبت غریزی
حرارت غریزی نیز تحلیل می یابد و وجه برودت افراط سکون کثرت تولید بلاغم و رطوبات و اجتماع و احداث آنها و عدم تحلیل و ترقیق
و دفع آنهاست و انغمار و اختناق حرارت غریزیه است تحت آنها و لهذا استرخا میکند در بدن و سکون معین تر بر هضم غذا است
بجهة آنکه قوه هاضمه معدیه در جرم آنست پس چون غذا وارد آن گردد نخست اثر هضم باجزای غذائی که ملاصق معده است میرسد
بعد از آن تجاوز میکند باجزای دیگر تا آنکه بجمیع اجزای آن سرایت مینماید پس در هنگام هضم اگر سکون واقع شود تاثیر هضم بر سبیل استوا
و تمام و کمال واقع میگردد و اگر حرکت واقع شود غذا در معده متحرک میباشد و در هضم و نضج آن قصور واقع میشود بسبب تبدیل
اجزای غذا و عدم تماس آنها بسطح معده و لیکن حرکت خفیفه باعث تخضخض غذا نشود و مشابه بسکون باشد قبل از تناول غذا معاون
هاضمه است بجهة آنکه بر می انگیزاند حرارت غریزیه را و تحلیل میدهد فضول را و زیادتی حرارت و خلو معده از فضول باعث سرعت انهضام
است و بعد از انهضام طعام حرکت باعتدال معین بر انحدار است و بدانکه تکرار ذکر اکثر این امور برای زیادتی توضیح است
جنس پنجم از سته ضروریه حرکت و سکون نفسانی اند که صادر از قوای نفس باشند بجهة آنکه نفس بنا بر دواعی ظهور ذات

خود حرکتی و سکونی ندارد و نظر بامر معیشت و تحصیل ضروریات بدنیه مضطر است بسوی حرکات نفسانیه که در ارواح و قوی واقع
شود و بسوی حرکات بدنیه که بتوسط آنها اعضا را نیز بحرکت درآورد و حرکات نفسانیه مانند حرکت شهویه و غضبیه برای جلب
نافع و دفع موذی لازم و ضروری نفس حیوانی اند و چون روح چنانچه ذکر یافت بخار لطیف سریع التحلیل است پس اگر دائم و مستمر
در حرکات باشد و سکون آن را نباشد هر آینه بالکلیه بتحلیل میرود و فانی میشود پس محتاج است بسوی سکونی که در آن مجتمع گردد و منبع
شود و در آن اجتماع او را توفیری و ترتیبی و تقویتی حاصل گردد تا آنکه تواند باز حرکت نماید و سبب حرکت آن آنست که نفس را عارض
میگردد انفعالات از امر مرغوب ملایم که طالب و جالب و مایل آن میباشد که در آن تکمیل و ابقاء خود را می‌یابد و از امر منافر و مبغوض
مکروه که هارب و گریزان از آن میباشد که نقصان و افنای خود در آن می‌بیند و در هر دو امر باضطرار در حرکت می‌آید اول حرکت شوقی
نزوعی انبساطی برای جلب انجذاب امر مرغوب ملایم مانند حرکت بسوی محبوب و امر مرغوب هر چه باشد و حسن و کمال و بقاء خود را در آن
بیند و بفرح و اهتزاز آید دویم حرکت انقباضی بسبب منافرت و مخالفت از آن بگریزد مانند آنکه دشمنی بیند و یا موذی قصد او نماید و او
اگر تواند در دفع قوه آن باید که بمقاومت میدان جهد نمود و ایستادگی نماید و آن را مندفع گرداند و الا بگریزد و در پناهی خود را ببرد
و یا خود را مستتر دید که بجهات آن امر را مرغوب مطلوب و نافع یابد و بجهات دیگر مهروب و مبغوض و ضار که بجهات اول میل بظاهر نماید برای
جلب و اخذ آن و بجهات دیگر میل باطن نماید جهت گریز و خلاصی از آن مانند حالت شخص بخیل و حرکات فکریه و خیالیه و احادیث نفس از مواعظ
و نصایح و زواجر و تحسین و تقبیح و مدح و ذم نفس مر خود را در باطن که هم خود ناصح و واعظ و زاجر و ملامت کننده است و هم خود منصوح
و متعظ و ملوم و غیرها است و هم خود گویا و هم خود شنوا که در یک مرتبه آن نفس لوامه و در یک مرتبه آن نفس ملهمه و در یک مرتبه آن نفس اماره
بالسوء و در یک مرتبه آن نفس مطمئنه نامند چنانچه بتفصیل در کتب اخلاق و احادیث و تفاسیر مذکور است و اینجا محل تفصیل آن
نیست و حرکت نفسانیه را لازم است حرکت روح جهت آنکه قوای صور ارواح و یا کیفیت آنند و ممکن نیست حرکت نفس مگر
با حرکت ارواح و قوی و همچنین سکون نفسانی لازم دارد سکون ارواح و قوی را و مراد از ارواح اینجا فرد کامل و منشاء آنها
است که روح قلبی حیوانی باشد جهت آنکه آن اصل و منشاء همه است و همان نزد احداث نفسانیه بحرکت می‌آید و لهذا توصیف داده
و نسبت نموده اند این حرکات را بسوی قوه حیوانیه هر چند مبدأ حرکات از قوه نفسانیه است که در دماغ است بسبب اصل و منشأ
آن و سبب آنکه عارض میگردد نفس را این عوارض از جهت آنست که وارد میگردد بر آن امری که باعث میل و توجه آنست بسوی آن و یا
امری که باعث نفور و گریز آنست از آن و نفس باعث تسکین قلب میگردد و پس هرگاه عارض میگردد امری که باعث انبساط و میل
و توجه نفس گردد بسوی آن برای تحصیل آن جهت ملایمت و لذت و یا امری که باعث نفور و انقباض قلب گردد برای دوری از آن
بمنافرت و قلب چون معدن و منشأ جمیع قوای حیوانیه و حرارت غریزیه است پس چون آن منقبض گردد بخود منقبض میگرداند تبعیت آن

تبعیت قوی و حرارت چون منبسط گردد آنها نیز منبسط گردند و ارواح و قوی و اخلاط خصوصاً خون که مرکب آنها است نیز
بحرکت در می‌آیند و حرکت آن یا بسوی خارج است دفعةً و بغتةً خواه بسوی امر ملایم و مرغوب و محبوب باشد و یا مباعد و مهرب
و مستعص یا بسوی داخل است دفعةً و بغتةً چنانکه نزد فرح مفرط باستماع قدوم محبوب و وصول امر مطلوب مرغوب و یا بدیدن آن
و حصول بیرون آن یکدفعه و یا رسیدن شخص شک حوصله مال و جاه غیر متوقع مترقب حال بهره‌تر او دفعة جمیع ارواح و قوی و حرارت
غریزیه در حین [illegible] بسبب کمال فرح امر غیر متوقع مترقب از ینبوع خود میل بخارج مینماید دفعة واحدة و فانی و زایل میگردند و باطن خالی میماند
باعث هلاکت میشود و یا دفعةً بهمگی میل بخارج مینماید برای رفع موذی و انتقام از خصم و در همانجا فانی و زایل میگردند و در هردو صورت
باعث هلاکت است و یا آنکه دفعة واحدة بهمگی میل بباطن نماید بهر باعث العقد در ینبوع خود که قلب است مجتمع و مختنق و خاموش و فانی
میگردند و باعث هلاکت گردد اول را شادی مرگ نامند و دویم را اکثار غضب منقلب سببا از آن و سیوم را غصه مرگ گویند ولیکن
موت و هلاکت در فرح مفرط بیشتر است از غضب مفرط برای آنکه حرکت روح در غضب بیکبار نباشد مگر با غلیان خون قلبی و حصول قوت
برای طلب انتقام جهت آنکه طلب انتقام ممکن نیست با ضعف قوه و این از جنس چیزی است که بعید است آنکه باشد با آن برودت
باطن برودتی که موجب غشی گردد چه جای موت و یا تدریجی است مانند حالت فرح و سرور و یا غم و اندوه متوسط که بتدریج وارد
گردد و یا گاه میل بداخل و گاه میل بخارج دارد بسبب اجتماع موجب آن هردو نیز چون خجالت که مرکب از فزع و فرح است گاه حرکت
مینماید روح بسبب امر مکروه قبیحی که از او واقع و صادر گشته و باعث خجالت و انفعال او است بسوی باطن و در این هنگام زرد میگردد
رنگ او بسبب میل قوی و حرارت و خون نیز بتبعیت روح بسوی باطن و دفعی حرکت مینماید بسوی خارج بسرعت بجهت آنکه عقل
حقیر و صغیر میشمارد آن امر را و وجوهی چند برای اصلاح آن بیان مینماید و نفس را بشجاعت تحریص مینماید که از این قبیل امور نباید
منفعل و ضعیف گشت بسرعت میل بخارج مینماید و رنگ رو سرخ میگردد بجهت میل قوی و حرارت و خون نیز بتبعیت بسوی خارج
و همچنین رنگ برنگ میگردد تا آنکه آن امر را از فکر خود زایل گرداند یا امر اهمی پیش آید که آنرا فراموش گرداند و اما در فزع
صرف مفرط چون عقل را مجال تحریص نفس بشجاعت نیست لهذا دائم میل و حرکت بسوی باطن مینماید و در آنجا فانی و تمام میگردد
بانخماد و لهذا لازم آنست اولاً حرارت باطن و بعد از آن برودت و افراط سکون که موجب آن حرکت یعنی باشد که آن تعب
باعث سخونت بدن باشد مبرد بدن و مبلد ذهن است بجهت آنکه حرکت موجب سخونت است و سخونت باعث تحلیل حرارت و
احداث برودت بالعرض و اکثار رطوبت بسبب عدم تحلیل فضول غلیظه بجهت سکون و اختلاط آن فضول با ارواح دماغی و آنرا
غلیظ گردانیدن و غیر مطاوع حرکات و ادراکات و همچنین هنگام برودت زیرا که برد مغلظ و مجمد روح است و باید دانست
که از جمله حرکات بدنیه و نفسانیه هردو جماع است زیرا که این را دخل در هردو است و بحد اعتدال و قدر لایق و سن جوانی باعث

تقویت و دفع فضولست و در هنگام ضعف و سن کهولت و شیخوخت بجهت تجفیف رطوبات اصلیه و نقصان حرارت غریزیه و ضعف قوی
و استیلای برودت بالعرض بجهت آنکه در آن رطوبت قریب العهد بالانعقاد [illegible] مستفرغ میگردد و با آن جوهر روح نیز بسبب آنکه
جوهر منی حاصل از جوهر هضم چهارم است که طبیعت مدبره بدنیه از آن جوهر که رطوبت قریبة العهد بالانعقاد بجوهر عضو است از هر
عضوی قدری نگاه میدارد و میگذارد که جزو عضو گردد و بانثیین میفرستد تا آنکه در آن مستحیل بصورت منویت گردد و در آن جزو
و اجزاء روحی باشد بجای آنکه هنگام مباشرت مندفع گردد و در جوهر آن حدت و لذعی باشد که مجرای قضیب را دغدغه نماید و بر ورود
اندفاع آن لذت می یابد خصوص که جوان حار المزاج قوی البدن باشد که بالطبع کمال التذاذ از آن می یابد و مشتاق بدان است و لهذا
بسبب کمال التذاذی که طبیعت را بدان میباشد و شوقی که بدان دارد در آن هنگام جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه بهیجان و حرکت
می آیند و متوجه آن میگردند و یک وجه آنکه اولاد الاصلحاء و الاتقیاء کمتر که ایشان را چندان میل و رغبت باین امر بهیمی نیست ناقص و
ضعیف و ضعیف القوه و الخلقه میباشند و اولاد کسانی که حریص بدان باشند و چندان صلاح و تقوی ندارند اکثر قوی القوه و البنیه
میگردند و اکثر نطفه حرام بجهت آنکه ابوین آنرا در آن حین بسبب استیلاء قوت شیطنت و محکومیت در تحت سلطنت ابلیس نیز
قوی القوه و ذهین و زیرک میباشند اما در امور دنیوی و شرارت و بدانکه افراط جماع بهرحال مضرترین اشیاء است خصوص که
مقرون با هزال باشد و پی در پی و ادمان بران واقع شود که باعث ضعف ارواح و قوی و اعصاب و ضعف باصره و خفقان و ضعف
دل و دماغ و کبد و معده و گرده و مثانه و اوجاع ظهر و ورک و عرق النسا و نقرس و رعشه و فالج و امثال اینها خصوصا در هنگام
امتلاء معده از طعام و در هنگام کمال خلو معده باعث کمال ضعف و تحلیل ارواح و قوی است و اما در هنگام قوت بدن و ارواح
تقاضای طبیعت در هنگام معتدل و بعد انهضام طعام صحبت و مجامعت با زنان طناز و شاهدان پر شیوه و ناز صاحبان سن
بلوغ و رشد یا از جوانان در کمال صحت با همخوابه های مرغوبه بلا تعب و مشقت و اکراه و نفرت و تشویش و اضطراب و خوف باعث
تقویت ارواح و انتعاش حرارت غریزیه و امرابه و تسخین بدن نسبت تسخین معتدل با وجود کثرت استفراغ منی و ضعف کمتر آورد
بسبب کمال شوق و رغبت طبیعت و التذاذ تمام بدان و دافع امراض کثیره است از جنون و مالیخولیا و وسواس و خیالات
فاسده و غلبه خون و صفرا و امراض حادثه از آن هر دو بخصوص شبان و دموی مزاج را پس از اینجهت این شرایط از جمله ضروریات
است و معمول شریعت غرا و مضرتی ندارد و نافع و حافظ مزاج شخص و محصل نوع آن و ثواب بسیار در آنست و حدیث شریف
نبوی صلی الله علیه و آله تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم السابقه یوم القیمة و لو بالسقط اشاره بدین است
بیان تدبیر جماع و آنکه چه کسان را نافع و چه کسان را مضر و اوقات و هنگام احوال نافعه و اوقات و هنگام احوال مضره
و کیفیت نافعه و کیفیت ضاره بدانکه صاحب مزاج گرم و تر یعنی دموی مزاج را این امر الیق و اقوی و ضرر کمتر حاصل اما اگر فرط

دخوص بوزند در کثرت جماع و صد اعتدالی را مرعی دارد و صاحب مزاج گرم و خشک صفراوی را نیز بعد از آن ولیکن ضرر اکثار و فرط
این زیاده از آنست خشکی و لاغری بدن و ضعف بصر و فرو رفتن چشمها است و صاحب مزاج سرد و تر بلغمی و سرد و خشک سوداوی
هر دو را مضر و باعث ضعف معده و هضم و قلب و دماغ و کبد و استرخا و لاغری و خشکی و مراق و امثال اینها است از امراض
بلغمیه و سوداویه و بهترین اوقات جماع بعد انحدار غذا است از معده که اقلا دو یا سه ساعت کامل بحسب قوت و ضعف بدن و
هاضمه گذشته باشد از اکل طعام و هنگامی که طبیعت بشوق و رغبت خود خواهش و اشتیاق بدان باشد و انعاظ و شبق
قوی و صادق باشد و اوعیه منی ممتلی و قوای بدن سالم و قوی باشند که بمحض اندک خیال جماعی و ملامسه و ملاعبه و امثال اینها
خصوص که بدون این خیالات و اسباب بتهیج باشد و هوا معتدل بود و قبل از دخول باید ملامسه و ملاعبه بسیار با زن نمایند
و ثدیین او را قدری بمالند و سر قضیب را بر دو لب فرج بسایند و سخنان ناز برداری و کلمات شوق انگیز بر زبان رانند و عرضه
دارند و او را در بغل گیرند و بوسه نمایند تا شهوت او نیز بهیجان و سرخی و تری در رخسار و چشم او پدید آید پس دخول نمایند و ایلاج
بسرعت و شدت کنند و اخراج بملایمت و تدریج و چون منی حرکت نماید اخراج نمایند و اصلا قطع و حبس ننمایند و باز ندارند خود را
زیرا که باعث قروح مجاری آن و غیر آن از امراض است و باید که قمر در عقرب و تحت الشعاع و شب اول ماه و وسط ماه و آخر ماه و
هنگام کسوف و خسوف و زلزله و شب چهارشنبه نباشد و همچنین وقت طلوع و غروب آفتاب و زن بسیار قلیل السن از نه سال
و ده ساله کمتر بلکه بسیار ضعیف و صغیر الجثه نباشد و از چهارده پانزده ساله کمتر و پیر کهن سال بسیار بد هیئت بد قواره کریه
المنظر بدخلق صاحب امراض ارحام نباشد و همچنین حایض و بعید العهد از جماع نباشد که همه مضر اند و همچنین کثرت استعمال
مباشرت بواکر و غلمان از آن بدتر با وجود ممنوعیت شرع شریف و صاحب صد شدن فاعل و مفعول آن اشد ضرر است
و همچنین لواطه با زن و یا با جاریه خود نمودن زیرا که تجربه یافته اند که هر که بدین امر مبتلا است در اغلب اولاد او نیز مبتلا
بعلت شنایع می باشد حتی آنکه بخیل مجرای باشد میان باطن دبر و باطن فرج مخفی غیر ظاهر چنانچه مشهور است که زنی منفذ فرج
او مسدود بود مگر مقدار بسیار کمی مانند منفذ احلیل که از آن بول او بر می آمد و بعد بلوغ شوهری کرد و شوهر او چون این منفذ
را مسدود یافت بمنفذ دوم که دبر آن باشد پرداخت و همیشه معمول او این بود تا آنکه زن آن حامله گردید و در وقت
وضع حمل بسیار مشوش شده و قابله را طلبیدند و بتدابیر و تدبیرات در حیلت قابله انگشت در فرج آن فرو برد دریافت
که سر طفل نزدیک رسیده است چاره در آن ندیدند مگر آنکه بتیغ سر تراشی آن موضع را بشکافند چنان کردند آن طفل تولد یافت
صحیح و سالم هر چند درین احتمال آن اغلب است که منی از دبر زن بر آمده بعد از جماع و بقبیل آن رسیده و بسبب کمال شوق
جاذبه که دارد رحم بجذب منی آنرا جذب نموده چنانچه در تشریح رحم و علت تولید جنین نیز ذکر یافته و علت قوی آنکه نطفه مادام که در رحم

عجیبی نیست

و چنین است در تربیت اقسام و ارواح و قوی و نفس آن تابع طبیعت ارواح و قوای نفس مادر است مادام الرضاع بعد از تولد
تابع مرضعه اند آنها همه پس چون توجه و میل و رغبت ما در آن باعث آنست حدیث شریف کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه عام و شامل این مرتبه نیز هست اما بابا اگر رسیده بحد بلوغ و زیاده بر آن سن چهارده و پانزده نهایت
تا بیست گاهی بطریق تفنن و اشتیاق بحکم اکسیر اعظم دارد در تقویت شوق و رغبت بر جماع و رفع کلال و ملال از آن جماع در

طبیعت

هنگام تخمه و امتلاء معده و حالت غم و اندوه بسیار و خمار و هنگام تب و مرض دیگر که عارض باشد از قبیل صداع و درد معده
و خفقان و غیرها و یا اعضا گرم شده باشد از آفتاب و یا آتش و یا سرما یافته و بعد از استفراغ قوی در هر نوع استفراغی که باشد
و بخوابد در ریاضت و اعیا و رنج و اکراه و تعب خود را از جماع داشتن و جماع نمودن و در شبانروزی زیاده از دو مرتبه که نهایت
اکثار آنست جماع نمودن بدون کمال شوق و رغبت و قوت تمام و کمال مضرت دارد بلکه با کمال شوق و رغبت خود را باز داشتن
و رعایت صحت بدن نمودن اولی و انسب است زیرا که حد جماع را در هر هفته شبانروز یکمرتبه مقرر نموده اند و زیاده بر آن را مضر
و محلل ارواح و قوی گفته اند والحق چنین است زیرا که تولید منی کمتر از این مدت نمیباشد پس اکثار آن زور بر طبیعت آوردن و
اخلاط صالحه قابلیت جزو بدن شدن را دفع نمودن و ارواح و قوی را تحلیل دادنست و صاحبان مزاج یابس و یا قلب و یا
دماغ و یا کبد و یا معده و یا احشاء و یا اعصاب و یا چشم ضعیف و پیران را اکثار آن کمال مضرت دارد و تقلیل آن کمال منفعت
و اما بهترین هیئت آن آنست که مرد بالا بر سر با نشسته و زن در زیر باشد بر بستر نرم خوابیده و باقی هیئات یکدیگر خواه پهلو
خوابیده و یا بر پشت زن را بر خود کشیده و یا ایستاده و غیرها همه نوع باعث امراض کثیره است خصوصا بر پشت خوابیدن و
زن را بر خود کشیدن که خلاف هیئت طبیعی است زیرا که هیئت طبیعی آنست که حیوانات دارند که نر بالای ماده میجهد نه بالعکس و
انسان را این خواهش و رغبت و شوق باعتبار حیوانیت و تولید مثل است و بقاء نسل و نوع که طبیعی و جبلی حیوانست نه انسانیت
انسان و همچنین بواقی سته ضروریه از استنشاق هوا و اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون و نقصان و بدن و استفراغ
و احتباس و انسانیت مقتضی امری دیگر است ارفع و اعلا و اشرف و اقدس از اینها که آن معرفت خود و صانع خود و عبادت او

انسان

که عبارت از تشبه و تقرب و وصول و لقاء او سبحانه است و بدانکه بعد از مباشرت آب سرد و شربت سرد نباید بیاشامد زیرا که
باعث استرخاء و رعشه و استسقا است و همچنین با آب سرد غسل ننمایند و از هوای سرد نیز خود را محفوظ دارند که همه باعث امراض
مذکوره و امثال آنها است و هرگاه در هنگام جماع سردی در پشت و کمر دریابند و یا نزدیکی هنگام کار لرزه در اندام خود مشاهده
نمایند و یا در لذت قصوری و رنجی یابند و یا از اعضای خود بوی بدی بمشام آید دریابند که اینها همه علامات اجتماع اخلاط ردیه فاسده
است در بدن پس اولی آنست که احتراز از جماع نمایند و مسهل تنقیه بدن شوند و چون کسی افراط نماید در آن بدان سبب ضعفی در بدن

بهم رسد واجب و لازم است تدارک آن باستعمال مفرحات و مقویات از ادویه باهیه و مولده خون متین صافی و مولد ارواح
و حافظ قوی باشد مانند آنکه بعد از جماع اندک مومیائی یا حب آن و یا حب جدوار و حب ذهب یا حب عنبر و مانند شراب اعرابی و یا یکی از مفرحات
و لبوبات معاجین باهیه و یا مقویات و امثال اینها تناول نماید و گفته اند آشامیدن شیر گاو تازه دوشیده صبحها و یا شبها وقت
خواب بنوع آب نخود بفیا سینه با قدری عسل و یا قند بدون چیزی دیگر معین باه بوسین و حافظ و معاون قوت مصرین است و از
ادویه مفرده چیزی باین نمیرسد و مجربست همچنین آشامیدن آب اللحم **جلسه ششم** از ستة ضروریه استفراغ و احتباس است
بدانکه در بدن بعضی چیزها است که اخراج و دفع آن ضرور است و همچنین بعضی چیزها است که حبس و نگاهداشتن آن ضروری است برای ابقاء
صحت بدن زیرا که بدن محتاج بغذا است برای بدل ما یتحلل و حصول نشو و نما و ابقا تا زمانی معتد مقتضی نوع آن و غذا چنانچه که
تمامی آن مستحیل بخلط صالح و مشابه بجوهر عضو گردیدن محال است زیرا که لامحاله با اغذیه هر نوع که باشد جزو کثیف ارضی و جزو
لطیف صافی میباشد و بعد از هضمی جزو لطیف آن از کثیف آن جدا میگردد که جزو لطیف را فضله و جزو کثیف را فضله یا سفل
داول واجب الحفظ و الضبط و الامساک است و دویم واجب الدفع و الاخراج که اگر دفع و اخراج نشود و در بدن بماند و حرارت در آن
تصرف نماید و متعفن و فاسد سازد و فساد آن سرایت بغذا جدید لاحق بدان نماید و فاسد سازد و منجر بهلاکت شود پس
واجبست که استفراغ و اخراج نمایند آنرا از بدن بهر نحو که لایق و سزاوار دانند و اما احتیاج باحتباس از جهة آنست که بدن دائم
التبدیل و التغیر و التحلیل است پس محتاج بود دائم بسوی چیزی که بدل ما یتحلل آن شود و ممکن نیست که استعمال نماید غذا را
بر سبیل دوام و استمرار یعنی متصل چیزی بخورد زیرا که غذا را زمانی باید که در معده قرار گیرد و طبیعت در آن تصرف نموده آنرا
هضم و نضج نماید و لطیف صافی آنرا از کثیف غلیظ جدا سازد و لطیف آنرا باعضا فرستد بواسطه عروق و کثیف غلیظ
آنرا دفع نماید تا معده و کبد و عروق خالی گردند از برای ورود غذای جدید و انهضام و انضاج آن و دیگر آنکه غذا بدون استحالات
چند شبیه بمتغذی و صلاحیت قابلیت جزو عضو شدن را ندارد پس بالضروره محتاج بامساک زمان طویلی است برای اتمام
انهضامات و انضاجات و استحالات و لهذا احتیاط اقدس الهی که خلاق علیم و حکیم علی الاطلاق است جل و عز در بدن انسان
در هر عضوی قوه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه مسمی و ودیعت نموده و همه دائم در کار خود مشغول باشند مانند ملائکه مدبره عالم کبیر و عصیان و
سرکشی و قصور و فتوری در کار خود ندارند مادامی که آفت مرضی از داخل یا خارج بایشان نرسیده که ایشانرا باز دارد از کار خود
و طبیعت مدبره بدنیه را حامی و مدد آنها و دافع امراض از داخل آفریده و حاکم بر آنها گردانیده که غذای وارد را باعضا رفته رفته بالتمام
بمصرف رساند بلکه چیزی از آنرا حفظ و ضبط نماید که اگر بسبب عایقی و مانعی از خارج غذای جدید بوارد نگردد تا یکدو روز زمانی
معطل وارد نگردد و آنچه را مهیا و حفظ و ضبط نموده است اندک اندک بمصرف رساند تا ضعف بسیار دفعة عارض نگردد که منجر

هلاکت شود پس حد وسط و معتدل آن هر دو از استفراغ و احتباس آنست که نه استفراغ بحد افراط باشد که در بدن مطلقا فضولی
نماند و نه احتباس تام که مطلقا رفع ننماید که هر دو مضر و مهلک اند زیرا که طبیعت مدبره بدنیه و قوای متعلقه بدان دفعةً جمیع اجزای
لطیفه را از کثیفه جدا نمیتوانند نمود بلکه قدری در ان باقی میماند که در هنگام فراغت هضم معده از فضول و اندفاع آنها بامعا
و خلو کبد نیز از اخلاط و اندفاع آنها بعروق تا بسایر جا هر گاه محتاج بغذا گردد از آنها تصرف نموده هضم و تنضیج داده لطایف را از کثایف
جدا نموده بطریق عروق بسایر اعضا جذب بکند مینماید و اخلاط قبحه عروق را طبخ کامل داده مستحیل بخون نموده جزو اعضا گرداند چنانچه
در مبحث اخلاط و اعضا ذکر یافت بتفصیل و دیگر آنکه افراط استفراغ موجب خشکی و لاغری بدنست بهمان جهت که ذکر یافت و نیز
بجهة آنکه با آن مواد فاسده قدری از مواد صالحه و رطوبات نیز دفع میگردد و بسبب دفع آنها حرارت و قوی و حرارت غریزیه که حامی
و حافظ بدن اند و مانع اندفاع آنها اند نیز بسبب اندفاع و مناصب ضعیف میگردانند لهذا خشکی و لاغری در بدن بهم میرسد و برودت
بالعرض حادث میگردد بسبب تحلیل حرارت غریزیه و اخلاط حاره و اما نزد استفراغ بلغم و سودا بدون اخلاط لازم می آید پس اعضا
مگر آنکه خلط مستفرغ بارد یابس باشد مانند سودا که باعث گرمی بدن میشود بسبب دفع خلط مضاد آن و ترطیب بالعرض بسبب انعدام
ضد یا استیلای ضد دیگر بر آن و اما افراط استفراغ از هر چیز که باشد باعث تبرید و تجفیف است بالعرض بسبب تحلیل حرارت و
دفع رطوبت و اما احتباس یا از جهة شدت قوه ماسکه است که نمیگذارد که فضلات مندفع گردند و یا بسبب ضعف هاضمه است و یا
دافعه که طبیعت حامیه بدن غذای هضم نایافته را نگاه میدارد و نمیگذارد که دفع شود مادام که انهضام نیابد و لطیف از کثیف
جدا نگردد و چون قوه هاضمه ضعیف است دیر انهضام می یابد و لهذا توقف بسیار مینماید تحبیس که بعد انهضام قوه دافعه نیز
ضعیف باشد و نتواند که دفع نماید و یا بسبب ضیق مجاری که بسبب تنگی آنها فضول غلیظ نمیتوانند که مستفرغ گردند و رقیقه آنها
دفع میگردد و غلیظه محتبس میماند و یا بسبب سده که مانع نفوذ فضول است و یا کمال غلظت ماده که نمیتوانند که بسهولت نفوذ نمایند
و مندفع گردند و یا بسبب کثرت فضول که برهم مجتمع و متراکم گشته نمیتوانند که قوه دافعه دفعة مندفع و مستفرغ نماید و یا بسبب
لزوجة ماده و تشبث و التصاق آن بسطح اعضا و امعا زود بقبول دفع نمی نمایند و یا بسبب فقدان احساس بسبب عدم انصباب
صفرا بقعر معده و امعا و یا بسبب کلال آغشتگی آنها ببلاغم غلیظه لزجه و مانع آمدن از لذع صفرا و ادراک دغدغه آن و یا
بجهة انصراف طبیعت بسوی جهت دیگر خلاف جهة دفع که آنرا اهم داند مانند صداع و سرسام و اوجاع صدر و غیرها و بحرانات
که بغیر اسهال باشد و بدانکه آنچه واجب الدفع و الاستفراغ باشد اگر مندفع و مستفرغ نگردد و محتبس ماند باعث عفونت و امراض
کثیره گردد مانند امراض عفونیه و احتقان و انطفاء حرارت غریزیه و امثال آنها و امراض مشترک مانند الصداع و انتفاخ و
و افراط احتباس لازم دارد سده را زیرا که احتباس نمیباشد مگر بسبب تنگی مجاری و لهذا مستلزم سده و احتباس

فضول عفونت آنها است بسبب تصرف و استیلاء حرارت غریبه بر آنها و نیز لازم دارد سقوط شهوت طبیعیه را و ثقل بدن را
بسبب کثرت و اجتماع فضول در آن و انغمار حرارت غریزیه تحت مواد و ضعف قوی از حمل بدن و اما اسباب غیر ضروریه و منها
طبیعت مانند دفن نمودن در ریگ و تمرغ و غلطیدن در آن که ناشف رطوبت قریبه نواحی جلد است بیشتر بسبب ملاقات کامل
ناشف رطوبات است لیکن دفن نمودن اقوی است از تمرغ بسبب ملاقات جمیع جلد بدن مدتی بر آن و لهذا نافع است استسقاء
زقی را و هر چند جمیع اینها فی الحقیقه داخل استفراغ اند ولیکن چون غیر معتاد اند از جمله اسباب غیر ضروریه شمرده میشوند و همچنین
تدهین نمودن بزیت و ادهان محلله مانند دهن قسط و دهن بابونه و حنا و ریحان و امثال اینها که تشنج و اوجاع مفاصل و استرخاء
بلغمی را تلیین و تحلیل نافع است و پاشیدن آب سرد بر رو در هنگام غشی حادث از کرب و شدت حمیات حاده و اعراض نفسانیه
مهیجه مسخنه قلب محلله روح مفتحه مسام و توجه حرارت بسوی قلب که باعث انعاش حرارت غریزی و تنبه و تحریک آن بسوی خارج و
باعث سد مسام و تسکین حرارت موجب تحلیل آنست و تقویت و اجتماع آن و اقتدار بدن برای دفع موذی و نیز تبرید آن باعث
انعاش و ترویح روح حیوانی و حرارت غریزیه است و وجه اختصاص ترشح آب سرد بر صورت نه بسینه و حال آنکه این قریب بقلب جهة
آنست که اکثر حواس خصوص مواضع استنشاق قویه و کثیره نسیم بارد که دهان و بینی باشد در آنست و نیز قریب بدماغ است و دماغ را
نسبت ریاست و شرافت و محاذات با قلب است لهذا زودتر میرسد اثر آن بقلب از صدر و اما اسباب غیر ضروریه معاوده مر
مجرای طبیعی مانند غرق گشتن در آب و بریده شدن بشمشیر و سوخته شدن بآتش و استعمال سموم که آنها معاند طبیعت و موجب
هلاکت و یا امراض شدیده اند **فصل سوم** از رکن سیوم در بیان اسباب مرضیه بدانکه اسبابی که باعث مرض میگردند
سه قسم است یکی بادیه خارجیه دویم سابقه مقدمه بر مرض سیوم واصله متصله بمرض جهة آنکه سبب خالی از آن نیست که یا خارج
از بدن است و آنرا بادی نامند و یا داخل بدن است و آنرا بدنی نامند و این بحسب استقراء منحصر در خلطی و مزاجی و ترکیبی است و بالجمله
بدنی بر دو نوع است یکی آنکه ایجاب حالتی نماید مخالف حالت اصلی بدنی بواسطه و آنرا سابقه نامند دویم آنکه ایجاب آن حالت
نماید بلا واسطه و آنرا واصله نامند و تفصیل این اجمال آنکه بادیه اسبابی است که نه خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی باشد بلکه امری از
امور خارجیه از بدن باشد مانند وزیدن هوای حار و یا بارد بسوی بدن و باعث صداع و استرخاء اعصاب و حمی و غیرها شوند و یا
از امور نفسانیه باشند مانند غضب و غیر آن که بسبب غضب ارواح گرم گردند و ایجاب حمی یومیه نمایند و همچنین فرح و خوف و حزن
و هم و غم و غیرها از اعراض نفسانیه و شدت حرکت و سهر مفرط و غیرها که خارج از بدن اند یعنی خلطی و سوء مزاجی و ترکیبی نیستند
و بادی از آن جهت نامند که ذکر یافت و بجهة آنکه ابتدا بدون سابقه مرضی و حالتی بدنی باعث حدوث امراض میگردند و از آنجمله است
تناول طعام بسیار که باعث امتلاء گردد و استحاله باعث مرض که بواسطه او یا بی واسطه مانند رسیدن هوای گرم و یا سرد و عوارض

نفسانیه نیز سابقه و اسباب واصله اند بدانکه میان آنها و میان مرض واسطه باشد مانند امتلا که موجب عفونت شده و عفونت علت حمی
بخلاف حمی یوم که بسبب امتلا باشد چون در اینجا عفونت نیست بلکه امتلا محموم است حرارت گشته و امتلا را و غیره همین برای نزول آب
در چشم که امتلا سبب واصل است نه سابق و بر این قیاس اسباب سابقه امراض دیگر و واصله نیز اسباب اند بدانکه میان آنها
میان مرض واسطه نباشد مانند عفونت که لازمه حمی است و سده باعث استسقا و یرقان و امثال آنکه باعث حمی یومیه و هر
سببی یا بالذات است مانند ملطف و تحلیل و تبرید اگر تسخین حاصل شود و افیون و کافور که تبرید نمایند و یا بالعرض مانند آب سرد و منجمد
که تسخین حاصل نمایند بتکثیف و بستن مسام و تحقین حرارت در باطن و آب گرم تبرید بتفتیح مسام و تحلیل حرارت غریزیه نماید یا سقمونیا که
مسهل اکثر اخلاط حار است و باید دانست که هرچه که مرض از آن سبب باشد که ذکر یافت صحت را نیز سبب باشد مثلا
سبب باردی صحه غذا و شراب موافق و مثال سابقه آن نضج تام فاضل و مثال واصله لکن اعتدال مزاج در ترکیب و این اسباب
مذکوره امراض یا باعث احداث سوء مزاج میگردند و یا باعث مرض ترکیب یا باعث تفرق اتصال و اینها اسباب جزئیه اند
و چون تفصیل معرفت اسباب جزئیه موجب زیادت فایده و سهولت است برای طریق دانستن اسباب کلیه بجهت آنکه آن اسباب
محصور اند در آن قسم که شش برای اسباب کلیه که اسباب ضروریه و اسباب غیر ضروریه و نه ضاره و اسبابی که غیر ضروریه
ولیکن بسیار اند و استخراج اینها از آنها سهل و آسان نیست هر کس را و مقدم نموده شد عوارض مزاجیه را بجهت آنکه عوارض آنها
مفرد است و مفرد مقدم است بر مرکب و مقدم داشته شد حرارت بر برودت کیفیات بجهت آنکه انسب والیق بصحت است و
آنکه اقوی فاعلین است اسباب مسخنه بدن بدانکه اسباب مرض حار پنج است اول حرکت غیر مفرطه در قلت و ضعف در کثرت
و قوت بجهت آنکه حرکت مفرطه در قلت و ضعف باعث تسکین معتدله نیست مفرطه در کثرت و قوت باعث تبرید است بسبب فرط
تحلیل و معتدله میان آنها باعث تسخین است بر وجه افروختن حرارت کامنه موجوده بالقوه در باطن را بسوی ظاهر بجهت آنکه لطف
نه و مرقق ماده است و حرکت خود نیز مسخن است بالذات مراد بحرکت حرکت بدنیه است که جمیع بدن را بحرکت درآورد و جمیع
اعضا حرکت نماید بجهت آنکه غیر این از اصناف حرکت هریک مخصوص باسمی خاص اند مانند حرکتی که نباشد بجمله اعضا بلکه بعض
اعضا بیکدیگر قریب کرده و بعض اجزاء اعضا بعضی بیکدیگر آن را تکاثف نامند و یا آنکه بعض اجزا از بعض دیگر دور و پراکنده گردند و
این را تخلخل نامند و مانند حرکات روحیه نفسانیه و ممکن است که مراد از حرکتی که مسخن بدن است اعم و شامل حرکت بدنیه و روحیه
نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن نیز باعث تسخین بدن است و دویم ملاقات مسخن بالفعل است نه بحد افراط مانند رسیدن
گرمی آفتاب و آتش به بدن و سیوم ملاقات مسخن بالقوه است مانند استعمال مسخنات غذائیه که غذا و دوائی مسخن تناول
نماید که بعد فعل و انفعال و تغذیه احداث گرمی در بدن نمایند و دویم ازداخل که بعد تناول و فعل و انفعال بسبب بقاء صور

نوعیه آن احداث سخونت نماید و یا از خارج بر عضو یا بدن بالد که جذب نماید خون و حرارت را بسوی ظاهر جلد و باعث گرمی گردد ولیکن بشرط
آنکه همه آنها بدون افراط در زیادتی و نقصان باشند زیرا که فرط زیادتی باعث تحلیل و کمی نقصان و عدم تحلیل باعث احتباس و حبس اخلاط
و رطوبات و برودت و رطوبت است مقتضای عقل که موصوف بیکی از کیفیات نباشد یعنی غالب بر آن کیفیتی از کیفیات اربعه بر تمامه
آن نباشد بلکه ماده آن غالب بر کیفیت باشد که اغذیه مانند خون کامل النضج معتدل المقدار تولد یابد باعث گرمی بدن میشود یعنی حفظ حرارت
مینماید بر حال خود با اتصال بدل ما یتحلل یعنی آنکه احداث مینماید در بدن گرمی زیاده از گرمی اصلی بدن مگر مقدار بسیار کم غیر محسوس در
اول حمله و ابتدا و چهارم از اسباب مسخنه عفونت است بسبب آنکه حدوث عفونت بسبب تشبث حرارت غریبه است در رطوبت بر ماده
که تحریک دهد آن را بحرکت غریبه و فاسد سازد رطوبت را تفسخی که قابل اصلاح نباشد یا بابت بودن نوع آن و بعد گرمی و عفونت منفصل
گردد از آن اجزاء حاره ماده که گرم گرداند مجاور خود را و همچنین بتدریج سایر اعضا را پنجم از اسباب مسخنه سده است که از تکاثف
حادث شده و یا آنکه مراد از سده نفس تکاثف باشد که لازم دارد سد مسام را چنانکه همچنانکه گرم میگردد بدن از حرارت غریزیه همچنین
گرم میگردد از تکاثف حادث از شیئ بارد بالفعل مانند هوای بسیار سرد و استعمال مبردات یا نباتات و مغلظات و استعمال آب
و امثال اینها که باعتبار تکاثف و سد مسام اجزاء و ادخنه را باطن محتقن میگردند و باعث گرمی میشوند اسباب مبرده بدانکه از
جمله اسبابی که باعث تبرید بدن و مرض بارد میشوند هشت اند اول استعمال هر شیئی است که بحد افراط رسد مانند حرکت و شاملی
نفساً که گرم و یا دوا که گرم خواه از داخل و خواه از خارج بسبب تحلل و تفتیح و تبخیر و تحلیل مواد حاره ... و نیز بسبب پراکنده نمودن حرارت
و میل فرمودن بسوی ظاهر و تحلیل و فانی نمودن و یا احتقان در باطن و یا احتباس در آن و خاموش شدن ... باعث تبرید
شدن ... دیگر فجاجت خامی غذا و عدم استحاله و مشاکلت بمغتذی است که این هم بالذات است بسبب جوهر ماده خود و دیگر
استعمال مبردات غذائیه و دوائیه از داخل و خارج بسبب ایراث و احداث ماده و کیفیت بارده که مانع آن از قوه بفعل و المضادّه
مقهور گردانیدن حرارت را باستیلا و غلبه بر آن چنانچه بیان دیگر او را ملاقات برودت بالفعل بدن مانند مضادّه و در رسیدن
صعودی بسیار بالفعل بدن مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برف که بالذات و بالفعل مبرد اند و باعث امراض بارده مانند صداع
بارد و استرخا و فالج و غیرها و بالعرض باعث سخونت و گرمی اند بسبب احتقان حرارت در باطن و تکثیف مسام چنانچه در اسباب مسخنه
ذکر یافت دویم ملاقات برودت بالقوه است یا استعمال اغذیه بارده و یا ادویه بارده بالقوه از داخل و یا از خارج با ضماد و طلا و نطول
و غیرها سیوم قلت اکل در غایت نهایت است که باعث کمی تولید خون است و غلبه برودت و رطوبت بر بدن تحلیل حرارت بسبب
تحلیل رطوبت های حافظه بدن و از این قبیل است ادویه که باعث تولید خون نگردند چهارم افراط اکل است که بحد استیلا
و تخمه رسد و حرارت عاجز آید از انهضام آن و محتقن و منغمر گردد و تحت آن و منطفی گردد بالضروره مانند آنکه چراغ از روغن بحدی

اوّل

پر گشته شد که در آن منفذ و جای هوا معطل نماند مشتعل نخواهد گشت و خاموش خواهد شد پنجم تخلخل مسام است بافراط که ابخره
و ادخنه مطلقاً مندفع نخواهند گشت و مجتمع گشته باعث احتقان و انطفای حرارت گردند و بالعرض برودت غالب گردد و ششم حرکت
مفرط است که بسبب تحریک مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط است بسبب کثرت و اجتماع مواد
بارده و طبیعت و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انفتاح مسام است بافراط که بتدریج حرارت منتشر گردد و تحلیل یابد و برودت
بهم رسد اسباب مرطبه بدانکه از جمله اسبابی که باعث مرض رطب است شش است یکی تناول اغذیه و ادویه است از داخل و یا
خارج بطلی و بروز رطوبات آن و غلبه بر پوست و استیلای آن و ظهور اثر این دوم استعمال حمام مرطب که از جمله ملاقات مرطب
بالفعل است که بسبب آن گرمی که دارد باعث ارخاء و تفتیح مسام و انجذاب و نفوذ رطوبت زیاده است در باطن باعث زیادتی
رطوبت آنست سیوم دعة و سکون یعنی بر یکجا نشستن و حرکت نا کردن که مرطب بالقوه است بسبب اجتماع و احتباس رطوبتی
که تحلیل می یافت از حرکت یا باشد چهارم کثرت تناول غذا تا حدی که طبیعت از هضم و نضج و تحلیل و دفع فضول آن عاجز آید و همان
سبب ابخره رطبه بسیار در بدن تولید یابند و باعث وهن و سستی قوه حرارت و انطفاء آن تحت ماده گردند زیرا که هرگاه غذا بسیار
خورده شود و در بدن حرارت باشد خون بسیار از آن تولید می یابد و آن مرطب است و زیاده میگردد رطوبات و اگر حرارت ضعیف
باشد متولد میگردد از آن بلغم بسیار و این نیز مرطب است و تخمیر میگردد حرارت غریزیه تحت آن و باعث برودت میگردد و برودت
باعث زیادتی تولید رطوبات است در بدن و استرخاء آن پنجم اجتناب از محللات برای زوال سبب مانع ترطیب بدن و
حاصل میگردد ترطیب ششم عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمعه در بدن اسباب مجففه هر چه باعث فرط تحلیل رطوبات گردد
موجب مرض یابس گردد و آن چهار است یکی استعمال مسخن مجفف بالفعل خواه از داخل باشد مانند ادویه حاره قویة التحلیل
و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمسی و یا ناری دوم حبس قلت اکل و باز داشتن غذا است از عضو و نرسانیدن بدل
ما یتحلل بدان و از این جمله است بستن عضوی را از فوق آن بحدی که منسد گردد طرق نفوذ غذا بسوی آن و یا عضوی را
بسیار سرد گردانند به بستن برف و یخ بر آن و یا در آب بسیار سرد نگه داشتن و یا مالیدن ادویه بارده بر آن که ضعیف گرداند حرارت
قوه جاذبه و اضرار آن بسبب قبض و تکثیف از شدت برودت منسد گردد مجاری غذا سیوم استعمال یابس مجفف بالقوه از داخل و
خارج مانند تناول اغذیه مجففه یا مولده اخلاط یابسه و استعمال اضمده مجففه رطوبات و امثال آنها چهارم حرکت مفرطه
باقسام حرکات که ذکر یافت و نوم و یقظه مفرطین یا از آنجمله است که هر آنها بفرط تحلیل مجفف بدن بود و بعض اسباب امراض
امزجه مفرده بعد حصول شروط است کائنه که توفر و زیادتی مقدار سبب فاعلی باشد و طول ملاقات آن در بدن و استعداد بدن قبول
آن و از ترکیب این اسباب با هم حاصل میگردد اسباب امراض امزجه مرکبه از آنجمله معدات مشکل است که از اسباب

سوء ترکیب است و از انواع آن چون امراض شکل مقدم است بر غیر آن لهذا مقدم نموده شد و این سه قسم میباشد یکی آنکه قبل
از ولادت باشد دوم آنکه در حال ولادت از قصور قابله و غیر آن بود سیوم آنکه بعد از ولادت بهم رسد اما آنچه قبل از ولادت
در اصل خلقت رحمی و جنینی خلل باشد یا از قوه مصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصویر اعضا را بحد لایق و سزاوار نماید و یا بسبب
ماده است از تصرف قوه مصوره در آن یا از جهت آنکه در کمیت زیاده باشد بحدی که قوه مصوره عاجز آید از تصویر اعضا از آن کما ینبغی
و یا بسیار کم باشد بحدی که وفا ننماید بجمیع اعضا و قبول تصویر آنها کما ینبغی و یا بسبب غلظت ماده است بحدی که مطاوع قوه مصوره
نباشد در قبول اشکال و یا آنکه رقیق باشد بحدی که استمساک و حفظ صور اعضا ننماید و یا بسبب ضعف قوه ممیزه او لا باشد که
عبارت از قوه متصرفه ماده منی باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفصال جنین از رحم بهیات بدی برآید
بر خلاف هیئت طبیعی که اول اشلاپا برآید و یا دستها پس سر و یا بهیات دیگر زیرا که هیئت طبیعی ولادت آنست که اول سر
جنین برآید و روی او بسوی آسمان باشد و هر دو دست او کشیده بر دو ران آن باشد جهة آنکه وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین
مشیمه بر آن تنگی مینماید بسبب تنگی آن مضطرب میگردد جنین و حرکت مینماید برای برآمدن و طالب وصول نسیم بارد میگردد و بدن
و از ابتدای تکون تا این حالت سر طفل بالا میباشد و پاهای آن پائین و روی او بجانب پشت مادر بر سر پا نشسته و هر دو زانو را بر شکم
چسپانیده و بازو را به پهلوها و ساق دست را با بازو و مرفق را بر کاسه زانو و گردن را خم داشته و صورت را بر پرده کف دست
گذاشته بهیئت کردی بحدی که اصلا فرجه و فاصله میان اجزای آن نیست و در این هنگام منقلب میگردد و بسبب حرکت انقلاب
علایقی که مشیمه را با رحم است برای استحکام و آنکه حرکت نتواند منسلخ میگردد و سر او بجانب پائین و پا بجانب بالا میشود
و مشیمه شکافته میشود و قامت او راست میگردد و دستهای او بر فخذین منبسط میباشد و بعد از آن چون پسر تولد یافت روی او بجانب
آسمان و پشت او بر زمین می آید فتبارک الله احسن الخالقین و در تشریح رحم و تکون جنین نیز ذکر یافته و یا بسبب بد ادائی(?) قابله
میکند که زمین قابله است طفل را در هنگام انفصال و برآمدن از رحم که خوب نگیرد و بدست نگاه ندارد که بلا تثبیت بر زمین فرود آید که
سر او صدمه بر زمین خورد و بسبب نرمی استخوان آن پهن گردد و یا دست و پای او را درست نگیرد و محافظت ننماید که کج گردد
و بعد از پهنی و کجی باز بسبب عدم رسیدگی و نرمی استوی نگردد و آنکه همان قسم بماند و منقلب گردد و منافذی را که باید گشاده گردد
و مفتوح مسدود سازد و همچنین در سایر عضو تصرف نماید و یا نیز در پیچیدن بقنداق با کمک پیچید بعضی اعضا را بحدی که کج
و پیچیده گردد و بعضی را سست به پیچد و در وقت پیچیدن اعضا را مانند دست و پا مستقیم و راست ننماید که کج ماند و یا بسبب
سرعت حرکت پیش از وقت که ضرورت ننماید طفل پیش از وقت بحرکت بود یا آنکه پرستاران آنرا ایستاده نمایند و حرکت بسبب
قوا از نشستن و بعضی اعضا و بعض اعضای آن ملتوی و منحنی و شکل آن فاسد گردد و یا بسبب اسباب بادیه خارجیه شبیه(?)

نفسانیه نیز سابقه و اسباب اند بدنی که میان آنها و میان مرض واسطه باشد مانند امتلا که موجب عفونت است و عفونت ملعوث حمی
بخلاف حمی یوم که بسبب امتلا باشد چون در اینجا عفونت نیست بلکه محض امتلا تخمه حمی حادث گشته و امتلا را و غیره معین برای زوال آن
در چشم که امتلا سبب و اصل است نه سابق و بر این قیاس اسباب سابق امراض دیگر و واصله نیز اسباب اند بدنی که میان آنها
میان مرض واسطه نباشد مانند عفونت که لازم حمی است و سده باعث استسقا و یرقان و امتلا تخمه باعث حمی یوم و سبب هر
سببی یا بالذات است مانند فلفل و زنجبیل و حب بوا که تسخین مینمایند و افیون و کافور که تبرید نمایند و یا بالعرض مانند آب سرد و تبرید
که تسخین مینماید بتکثیف و بستن مسام و تحقین حرارت در باطن و آب گرم هم تبرید بتفتیح مسام و تحلیل حرارت سقمونیا باسهال
صفرا که منبع حار رحار است و باید دانست که همچنانکه مرض را که سبب ملیا باشد نه ذکر یافت صحت را نیز که سبب هیا باشد مثلا
سبب ذی صحة غذا و شراب موافق و مثال سابقه آن نضج تام فاضل و مثال واصله آن اعتدال مزاج و ترکیب و این اسباب
مذکوره ملعراض یا باعث احداث سوء مزاج میگردند و یا باعث مرض ترکیب یا باعث تفرق اتصال و اینها اسباب جزئیه اند
و چون تفصیل معرفت اسباب جزئیه موجب زیادت فایده و سهولت است برای طریق دانستن اسباب کلیه بجهة آنکه آن اسباب
محصور اند در آن اقسام ثلثه برای اسباب کلیه که اسباب ضروریه و اسباب غیر ضروریه و نه ضاره و اسباب که غیر ضروریه
و لیکن ضار اند و استخراج اینها از آنها سهل و آسان نیست هر کس را و مقدم نموده شد عوارض مزاجیه را بجهة آنکه عوارض آنها
مفرد است و مفرد مقدم است بر مرکب و مقدم داشته شد حرارت بر بواقی کیفیات بجهة آنکه انسب و الیق بصحت است
انکه اقوی فاعلین است اسباب سخونة بدن هر آنکه اسباب مرض حار پنج است اول حرکت غیر مفرطه در قلت و ضعف و کثرت
و قوت بجهة آنکه حرکت مفرطه در قلت و ضعف باعث تسکین معتدبه نیست و مفرطه در کثرت و قوت باعث تبرید است بسبب فرط
تحلیل و معتدله میان آنها باعث تسخین است بسبب برانگیختن حرارت کامنه موجوده بالقوه در باطن را بسوی ظاهر بجهة آنکه تلطیف
و مرقق ماده است و حرکت خود نیز مسخن است بالذات مراد از حرکت حرکت بدنیه است که جمیع بدن را بحرکت درآورد و جمیع
اعضا حرکت نمایند بجهة آنکه غیر این از اقسام حرکت هر یک مخصوص باسمی خاص اند مانند حرکتی که نباشد بجمیع اعضا بلکه بعض
اعضا مانند قریب کرده بعض اجزای اعضا بعضی دیگر را تا آنکه ملتف باشند و یا آنکه بعض اجزا از بعض دیگر دور و پراکنده گردند و
این را تخلخل نامند و مانند حرکات روحیه نفسانیه و ممکن است که مراد از حرکتی که مسخن بدنست اعم و شامل حرکت بدنیه و روحیه
نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن نیز باعث تسخین بدنست و دوم ملاقات مسخن بالفعل است نه بحد افراط مانند رسیدن
گرمی آفتاب و آتش ببدن و سیوم ملاقات مسخن بالقوه است مانند استعمال مسخنات غذائیه که غذا و دوائی مسخن تناول
نمایند که بعد فعل و انفعال و تغذیه احداث گرمی در بدن نمایند و دوا از داخل که بعد تناول و فعل و انفعال بسبب بقاء صورت

نوعیه آن احداث سخونت نمایند و یا از خارج بر عضو باشد که جذب نماید خون و حرارت را بسوی ظاهر جلد و باعث گرمی گردد و لیکن بشرط
آنکه همه آنها بدون افراط در زیادتی و نقصان باشند زیرا که فرط زیادتی باعث تحلیل و کمی نقصان و عدم تحلیل باعث اجتماع و حبس اخلاط
و رطوبات و برودت و رطوبت است مقتضای مطلق که موصوف بیکی از کیفیات نباشد یعنی غالب بر آن کیفیتی از کیفیات اربعه بنا
آن نباشد بلکه ماده آن غالب بر کیفیت باشد که از آن خون کامل النضج معتدل المقدار تولد یابد باعث گرمی بدن میشود یعنی حفظ حرارت
مینماید بر حال خود و باتصال بدل ما یتحلل یعنی آنکه احداث مینماید در بدن گرمی زیاده از گرمی اصلی بدن مگر بعد از بسیار کم غیر محسوس
بطول مدت و ابتدا چهارم از اسباب مسخنه عفونت است بسبب آنکه حدوث عفونت بسبب غلبه حرارت غریبه ناریه است بر ماده بجهت
که تحریک و جدا نماید اجزا بحرکت غریبه و فاسد سازد رطوبت را بحیثیتی که قابل اصلاح نباشد یا باعث بودن نوع آن و لهذا گرمی و عفونت منفصل
گردد از آن اجزاء حاره ماده که گرم گردانند مجاور خود را و همچنین بتدریج سایر اعضا را پنجم از اسباب مسخنه سده است که از تکاثف
حادث گردد و یا آنکه مراد از سده بعضی تکاثف باشد که لازم دارد سده مسام را زیرا که همچنانکه گرم میگردد بدن از حرارت غریبه همچنین
گرم میگردد از تکاثف حادث از شیء بارد بالفعل مانند هوای بسیار سرد و استعمال قابضات یا ابات و مجففات و استعمال [illegible]
و امثال اینها که بسبب تکاثف و سده مسام اجزاء دخانیه در باطن محتقن میگردند و باعث گرمی میشوند و اسباب مبرده بدانکه از
جمله اسبابی که باعث تبرید بدن و مرض بارد میشوند هشت اند اول استعمال هر شیئی است که بحد افراط برسد مانند حرکت و امثال آنها
غذای گرم و یا دوای گرم خواه از داخل و خواه از خارج بسبب تحلیل و تفتیح و تبخیر و تحلیل مواد حاره لطیفه و نیز بسبب جذب کننده نمودن حرارت
و میل فرمودن بسوی ظاهر و تحلیل و فانی نمودن و یا احتقان در باطن و یا احتباس در آن و خاموش شدن بعد الحرارة باعث تبرید
شدن و دیگر فجاجت خامی غذا و عدم استحاله و مشاکلت منفذی است که این مهوا بالفعل است بسبب جوهر و ماده خود و دیگر
استعمال مبردات غذائیه و دوائیه از داخل و خارج بسبب ابطال و اعدام ماده و کیفیت بارده که آن از قوة بفعل مصادم
مقصود گردانیدن حرارت را باستیلا و غلبه بر آن و نیز دیگر اول ملاقات برودت بالفعل بدن مانند مصادفه و رسیدن
سعوط بسیار بالفعل سرد بدن مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برف که بالذات و بالفعل سرد اند و باعث امراض بارده مانند صداع
بارد و استرخا و فالج و غیرها و بالعرض باعث سخونت و گرمی اند بسبب احتقان حرارت در باطن و تکثیف مسام چنانچه در اسباب مسخنه
ذکر یافت دویم ملاقات برودت بالقوه است یا استعمال اغذیه و ادویه بارده بالقوه از داخل و یا از خارج یا ضماد و طلا و نطول
و غیرها سیوم قلت اکل و ریاضت و سنایت است که باعث کمی تولید خون است و غلبه برودت و رطوبت بر بدن و تحلیل حرارت بسبب
تحلیل رطوبت حامی حافظه بدن و ازین قبیل است دوائیه که باعث تولید خون نگردند چهارم آنکه فرط اکل است که بحد استیلا
و تخمه رسد و حرارت عاجز آید از انهضام آن و محتقن و منغمر گردد در تحت آن و منطفی گردد بالضروره مانند آنکه در چراغ روغن بحدی

[illegible]

پر کنند که در آن منفذ و جای هوا مطلق نماند مشتعل نخواهد گشت و خاموش خواهد شد پنجم تکاثف مسام است بافراط که اجزاء
دخانیه مطلقا مندفع نخواهند گشت و مجتمع گشته باعث احتقان و انطفای حرارت گردند و بالعرض برودت غالب گردد ششم حرکت
مفرط است که بسبب تحریک مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط است بسبب کثرت و اجتماع مواد
بارده رطبه و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انفتاح مسام است بافراط که بتدریج حرارت منتشر گردد و تحلیل یابد و برودت
بهم رسد اسباب مرطبه بدانکه از جمله اسبابی که باعث مرض رطب است شش است یکی تناول اغذیه و ادویه است از داخل و یا
خارج بظهور و بروز رطوبات آن غلبه بر پوست و استیلای آن و ظهور اثر این دویم استعمال حمام مرطب که از جمله ملاقات مرطبه
بالفعل است که بسبب ابخره گرمی که دارد باعث ارخا و تفتیح مسام و انجذاب و نفوذ رطوبت زیاده است در باطن باعث
رطوبت آنست سیوم دعه و سکون یعنی بر یکجا نشستن و حرکت نا کردن که مرطب بالقوه است بسبب اجتماع و احتباس رطوبات
که تحلیل می یافت از حرکت نیابد چهارم کثرت تناول غذا بحدی که طبیعت از هضم و نضج و تحلیل و دفع فضول آن عاجز آید و بدان
سبب ابخره رطبه بسیار در بدن تولید یابند و باعث وهن و سستی قوه حرارت و انغمار آن تحت ماده گردند زیرا که هرگاه غذا بسیار
خورده شود و در بدن حرارت باشد خون بسیار از آن تولید می یابد و آن رطب است و زیاده میگردد رطوبات و اگر حرارت ضعیف
باشد متولد میگردد از آن بلغم بسیار و این نیز رطب است و منغمر میگردد حرارت غریزیه تحت آن و باعث برودت میگردد و برودت
باعث زیادتی تولید رطوبات است در بدن و استفراغ آن پنجم اجتناب از محللات برای زوال سبب نفخ ترطیب بدن و
حاصل میگردد ترطیب و ششم عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمعه در بدن اسباب مجففه هر چه باعث فرط تحلیل رطوبات گردد
موجب مرض یابس گردد و آن چهار است یکی استعمال مسخن مجفف بالفعل خواه از داخل باشد مانند ادویه حاره قویه التحلیل
و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمسی و یا ناری و دویم حبس قلت اکل و بازداشتن غذا است از عضو و رسانیدن بدل
ما یتحلل بدان و این چنانست بستن عضوی را از فوق آن بحدی که منسد گردد طرق نفوذ غذا بسوی آن و یا عضوی را
بسیار سرد گردانند به بستن برف و یخ بر آن و یا در آب بسیار سرد نگهداشتن و یا مالیدن ادویه بارده بر آن که ضعیف گردد حرارت
و عاجز بوده از تنفیذ آن بسبب قبض و تکثیف از برودت منسد گردد مجاری غذا سیوم استعمال یابس مجفف بالقوه از داخل
خارج مانند تناول اغذیه مجففه یابسه مولده اخلاط یابسه و استعمال اضمده مجففه رطوبات محلل آنها چهارم حرکت مفرط است
باقسام حرکات که ذکر یافت و نوم و یقظه مفرطین از آنجمله است که همه آنها بفرط تحلیل مجفف اند این بود بعض اسباب امراض
امزجه مفرده بعد حصول شروط شتی مانند توفر و زیادتی مقدار سبب فاعلی باشد و طول ملاقات آن در بدن و استعداد بدن قبول
آنرا و از ترکیب این اسباب باهم حاصل میگردد اسباب امراض امزجه مرکبه از آنجمله معتدلات مشکل است که از اسباب

سوء ترکیب است و از انواع آن چون امراض شکل مقدم است بر غیر آن لهذا مقدم نموده شد و این سه قسم میباشد یکی آنکه قبل
از ولادت باشد دویم آنکه در حال ولادت از قصور قابله و غیر آن بود سیوم آنکه بعد از ولادت بهم رسد اما آنچه قبل از ولادت
در اصل خلقت رحمی جنینی مختل باشد یا از قوه مصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصویر اعضا را بحد لایق و سزاوار نماید و یا عصیان
ماده است از تصرف قوه مصوره در آن یا از جهت آنکه در کمیت زیاده باشد بحدی که قوه مصوره عاجز آید از تصویر اعضا بر آن کما ینبغی
و یا بسیار کم باشد بحدی که وفا ننماید بجمیع اعضا و قبول تصویر آنها کما ینبغی و یا بسبب غلظت ماده است بحدی که مطاوع قوه مصوره
نباشد در قبول اشکال و یا آنکه رقیق باشد بحدی که امساک و حفظ صور اعضا ننماید و یا بسبب ضعف قوه مغیره اولی باشد که
عبارت از قوه متصرفه ماده منی باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفصال جنین از رحم بهیئات ردی بر آید
بر خلاف هیئت طبیعی که اولا مثلا پاها بر آید و دستها پس سر و یا بهیئات دیگر زیرا که هیئت طبیعی ولادت آنست که اولا سر
جنین بر آید و روی او بسوی آسمان باشد و هر دو دست او کشیده بر دو ران آن باشد جهت آنکه وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین
مشیمه بر آن تنگی مینماید و بسبب تنگی آن مضطرب میگردد جنین و حرکت مینماید برای بر آمدن و طالب وصول نسیم بارد میگردد و بدن
و از ابتدای تکون تا این حالت سر طفل بالا میباشد و پاهای آن پایین و روی او بجانب پشت مادر و بر سر پا نشسته و هر دو زانو را بر شکم
چسپانیده و بازو را بپهلوها و ساق دست را بباز و مرفق را بهر کاسه زانو و گردن را خم داشته و صورت را بر هر دو کف دست
گذاشته بهیئت کرّی بحدی که اسفل [illegible] و فاصله میان اجزای آن نیست و در این هنگام منقلب میگردد و بسبب حرکت انقلابی
علایقی که مشیمه را با رحم است برای استحکام و آنکه حرکت نتواند نمود گسیخته میگردد و سر او بجانب پایین و پا بجانب بالا میرود
و مشیمه شکافته میشود و قامت او راست میگردد و دو دست او بر فخذین منبسط میباشد و لهذا چون پسر تولد یافت روی او بجانب
آسمان و پشت او بر زمین می آید بعبارات آنچه در حق الیقین و در تشریح رحم و تکون جنین نیز ذکر یافت و یا بسبب ردائت و بدی
میکند که زمین قابله است طفل را در هنگام انفصال و بر آمدن از رحم که خوب نگیرد و بدست نگاه ندارد که بملایمت بر زمین فرود آید که
حرکت و صدمه بر زمین خورد و بسبب نرمی استخوان آن پهن گردد و یا دست و پای او را درست نگیرد و محافظت ننماید که کج گردد
و بعد از بهمی کجی باز بسرعت در کمال نرمی استوی نکرد اندکه همان قسم بماند و صلب گردد و منافذی را که باید گشاده کرد آن
و مفتوح مسدود سازد و همچنین در سایر اعضا مشهوره نماید و یا در پیچیدن بقنداق یا تنگ ببندد پیچید بعض اعضا را بحدی که کج
و پیچیده گردد و بعضی را سست بپیچد و در وقت پیچیدن اعضا را مانند دست و پا مستقیم و راست ننماید که کج ماند و یا بسبب
سرعت حرکت پیش از وقت که مبادرت نماید طفل پیش از وقت بحرکت و یا آنکه پرستاران آن را ایستاده نمایند و حرکت فرمایند
قبل از استحکام و صلابت اعضا و بعض اعضای آن بسوی کجی و شکل آن فاسد گردد و یا بسبب اسباب بادیه خارجیه مانند

یا سقط که شکسته گردد از آن استخوان آن و یا بریده گردد عصب آن یا برآید مفصل آن از جای خود و یا بسبب اسباب مرضیه
مانند جذام که بجوزد بعض اعضا را و پهن گردد بینی آن و صورت او متحجر و چشم او مستدیر گردد و برآید بر بدن او زوائد و برآمدگیها
بسبب فساد و احتراق خون و اسباب مرض مجاری سه نوع است اتساع و تضیق و انسداد و اسباب اتساع مجاری چهار است
یا ضعف قوه ماسکه است که جمع و استمساک و قبض اجزای عضو که میتواند قبض و استمساک و جمع نماید الیاف عضلات مجاری
را و لهذا او وسیع کرده مانند مجری که ماساریقا گشاده میگردد که قطعه های بزرگ کبد از آن برمی آید و یا حرکت قویه از قوه دافعه است
زیرا که هرگاه قوه دافعه بقوت حرکت دهد سیما اخلاط مخصوص که در آنها حدت باشد لامحاله وسیع میگرداند مجری را برای دفع بالذات
و یا ادویه مفتحه که استعمال کرده شود از داخل و یا از خارج مانند ماء فرفرجاود ارصینی و تخم کاسنی و یا مرخیه سست کننده الیاف
و اعصاب قابضه ماسکه مانند خطمی و اکلیل الملک و هر ادویه گرم و تر و لیکن فعل دوای مفتح در اتساع بالذات است و فعل مرخی بالعرض
اسباب ضیق مجاری اضداد آن اسباب اربعه است یعنی قوت قوه ماسکه و ضعف قوه دافعه و استعمال ادویه قابضه و
مشدده اسباب سده که باعث انسداد مجاری گردد پنج امر است یا واقع شدن و آمدن شئ غریب است در مجری و در آنجا
بند شدن و این بالذات است مانند حصاة در مجرای بول بند شدن که از جنس بدن نیست و شئ غریب است و یا بحسب مقدار است که
ثقل بسیاری در آن واقع شود مانند ماندن ثقل در امعا یا غرابتش در کیفیت باشد باعتبار غلظت ماده و یا لزوجت آن و یا جمود
آن که هر یک از اینها باعث انسداد و مانع نفوذ گردند و یا التحام منفذ بسبب اندمال و التیام قرحه که در آن واقع گردد و منفذ را
مسدود سازد و یا منطبق و بهم آمدن مجری است بسبب مجاورت ورم یا غلظ در عضو که فضا و مجرای عضو مجاور خود را تنگ سازد
مانند آنکه مکانی باشد که دو کس و یا سه کس متوسط الجثه در آن بگنجند و فضای خالی میانشان باشد برای شخصی دیگر و شخص بسیار قوی الجثه
آید و یکی از آنها را برخیزاند البته جا را بر دو کس دیگر تنگ خواهد نمود و بر هم خواهند چسبید و یا دو کس قوی الجثه بر دو جانب آنها
و مکان را بر او تنگ نمایند و بفشار رسند بحدی که مجال نفس کشیدن نداشته باشد و یا بسبب قبض باشد بر رسیدن سردی بسیار که
مجری بهم منضم گردد بسبب آن زیرا که سردی بسیار باعث قبض و جمع و تکاثف است و یا بسبب شدت قوه ماسکه است که اجزای
عضو را منقبض و مجتمع سازد و بهمان حیثیت نگاه دارد که منفذی در عضو نماند و این همه سبب باعث انطباق مجری اند اسباب
خشونت بدانکه اسباب درشتی سطح اعضای خارجی و یا داخلی گاه میباشد از خارج بدن که متراکم گردد بر سطح اعضا و غبار و دود و ما
بسبب تیزی [illegible] احداث خشونت و درشتی نمایند و یا بسبب مالیدن اضمده و طلیه یابسه مخشنه مثلاً رطوبات خلل و فرج اعضا که باعث
استوا و ملاست سطح عضو است تحلیل رود و اعضا را خشن گرداند که اجزای آن متساوی نباشند بلکه پست و بلند گردند و گاه
میباشد از داخل مانند رسیدن ماده حاد جالی مانند [illegible] که نفوذ نماید در سطح عضو و رطوبات لزجه داخل آنرا که باعث استوا و نرمی

سطح آن بود قطع و دفع نماید و باعث عدم استوا و خشونت آن گردد و یا انصباب خلط بارد قابضی مانند سودا در کمال عفوصت
و یا دوای قابض عفصی باشد که خورده شود باعث قبض و جمع و انعصار و دفع آن رطوبات گردد و موجب خشونت شود اسباب
ملاست بدانکه اسباب که باعث استوا و ملاست و نرمی و ملایمت سطح عضو میگردند گاه میباشد از خارج بدن مانند مالیدن موم
روغنها بر بدن و روغنهای مرخیه مزیله تکاثف و یبس صفحه اعضا گردد و مستوی و نرم سازد سطح آنرا و گاه از داخل میباشد مانند
انصباب خلط ... از حمی و یا خوردن اغذیه و اشیاء معرقه که در خلل و فرج سطح اعضا متعلق که انخفاض و ارتفاع باعث خشونت آنرا
زایل سازد و باعث ملاست و نرمی شود اسباب زیادتی مقدار و عدد بدانکه اسباب زیادتی مقدار و عدد کثرت و زیادتی ماده
است خواه ماده جیده نیکو باشد و خواه ردی فاسد اگر جیده نیکو است زیادتی مقدار و عدد خارج از طبیعی مقتضی طبیعت نوع و شخص
خواهد بود مانند بزرگ شدن اعضا کل یا بعض و بهم رسیدن انگشت زاید و اگر ردی فاسد است بر مقدار و عدد غیر طبیعی می افزاید
مانند آنکه وسط ساق دست و پا و مفاصل قویتر گردند و یا مانند غدد در اعضا بهم رسد و یا مانند ثوالیل بر ظاهر اعضا بر آید و یا شدت
قوه جاذبه اعضا است که ماده را زیاده جذب نماید بسوی عضو و باعث زیادتی عدد و یا مقدار گردد خواه بنفس خود قوی باشد قوه
جاذبه عضو و یا بمعونت دلک و مالیدن عضو و یا باستعمال اضمده و اطلیه مسخنه جاذبه مواد بسوی خود مانند زفت و خردل و امثال
اینها که بسبب سخونت و توسیع مسام و انعاش حرارت غریزیه اعانت مینمایند قوه را بر جذب ماده بسوی عضو اسباب نقصان عدد
و مقدار بدانکه اسباب نقصان عدد و مقدار گاه میباشند از نقصان ماده منویه که وفا نمیکند بجمیع عدد اعضا و یا مقدار آنها مقتضی
طبیعت نوع آن و یا از خطای قوه مصوره است و یا ضعف آن که عدد و مقدار طبیعی که نوع و شخص را فراموش کرده و عدد عضو و
مقدار آنرا اکثر و ناقص گرداند و بهیئت و شکل دیگر مصور نماید و هیئت آنرا متغیر سازد و گاه بسبب زیادتی مقدار ماده بسبب قصور
و خطا قوه مصوره نقصان در عدد بعض اعضا و زیادتی در مقدار بعض اعضا واقع شود مانند آنکه بجای پنج انگشت چهار انگشت
تصویر نماید و جمیع ماده را صرف چهار انگشت نماید لا محاله در عدد کم و در مقدار زاید خواهد بود و اینها اسباب نقصان خلقی اند و
اسباب نقصان خارجی مانند قطع انگشت و گوش و بینی و غیر آن بشمشیر و کارد و یا بر یخ بستن ماده ردی فاسد جذامی و غیر آن چنانچه ذکر یافت
اسباب فساد وضع بدانکه اسباب فساد وضع عضو از قریب شدن عضوی بعضو دیگر و یا دور شدن آن از هم از تشنج سبب
بیرون جستن یا از ماده متشنجه کشنده عصب و رباط است که بکشد عضو را و مانع آید انبساط و مطاوعت قوه محرکه را و لهذا از آن
نه مقاربت عضو بعضو دیگر و نه مباعدت متصور گردد و یا ماده مرخیه سست کننده باشد که سست گرداند عصب و رباط اعصاب و اعضا
و آنها را از مطاوعت حرکات ارادیه باز دارد که متعذر باشد عضو مسترخی را مقاربت و مباعدت از عضو دیگر بالطبع و یا از اثر
قرحه باشد که در عضو قرحه واقع شود و کجدی که بعض مواد آنرا فاسد و دفع سازد و بعد اندمال بسبب جلد مکان انقباض و کشیدگی

جلد موضع آن مانع آید از مقاربت و مباعدت بعضو دیگر و یا از جفاف و خشک شدن خلطی و ماده باشد در مفصلی و مانع آمدن آن از
انبساط و انقباض مباعدت و مقاربت از هم و یا از تحجر و صلب گشتن خلط و ماده است در مفاصل و مانع از انبساط و انقباض شدن
و فرق میان جفاف و تحجر آنست که سبب و فاعل جفاف حرارت است به افنای اجزای رطبه رقیقه و تحجر سبب آن اکثر از برودت و یبوست
میباشد بسبب غلظت و جمود مواد در مفاصل و غیر آن و گاه از حرارت نیز میباشد بسبب تحلیل لطیف ماده و تغلیظ و انجماد و تحجر باقی
پس تحجر عام و جفاف خاص باشد و یا از حرکت مفرط واقع میشود بسبب تحلیل رطوبات معینه بر حرکات قرب و بعد اعضا بلکه بسبب
یبس عارض از آن مانع می آید از تحریکات و باعث فساد وضع میگردد و یا یبس بسبب ضعف قوت شود مانند رعشه یا یبس زیراکه
یبس چون غلبه نماید بر عضو قوه محرکه ضعیف میگردد و نفوذ نمی نماید در اعضا بمقدار حاجت و مستولی میگردد مرضی که مؤدی میگردد
بسوی مانند این حالت زیراکه مرضی مقتضی فرود آمدن عضو و ثقل طبیعی خود میل باسفل نمودن و قوه محرکه میخواهد صعود و میل بعالی
نماید و ازین دو حرکت متضاد ایم باهم ارتعاش میپی بهم رسد و یا ماده متشنجه در عضل و فرج اعضا بریزد بسبب ترقیق از حرکت مفرط
و در آنجا میماند و غلظت یافته موجب زیادتی در عرض و نقصان در طول میگردد و حاصل میگردد تشنج امتلائی که مانع می آید از مقاربت
و مباعدت طبیعی اکثر اطبا حرکت عضو را بر غیر مجرای طبیعی قسمی از اقسام امراض وضع شمرده اند و چون از اسباب مرض سوء
مزاج و مرض ترکیب و اقسام هریک فارغ شد حال بیان اقسام مرض تفرق اتصال کرده میشود اسباب تفرق اتصال بدانکه
اسبابیکه باعث تفرق اتصال اعضا از هم کردند نه امرند بعضی از داخل و بعضی از خارج اما آنچه از داخل است پنج امر
است یا انصباب خلط اکال است که بخورد بعض اجزای عضو را و باعث تفرق اتصال و جدائی اجزای عضو گردد از هم مانند ماده
جذام و یا انصباب خلط محرق سوزنده است که بسوزاند بعض اعضا را و از هم دور گرداند چنانچه در دوسنطاریای کبدی دیده
میشود که قطعه های کبد جدا گشته بسبب حدت و احراق ماده با براز دفع میگردد و یا انصباب خلط لاذعی که بسبب حدت و گزندگی خود
متفرق نماید بعض اجزای عضو را از بعضی و درین محل لاذع بدال مهمله و غین معجمه اولی است از لاذع بذال معجمه و عین مهمله زیراکه
این بمعنی احراق است و مناسبت ندارد و یا انصباب خلط صادع شکافنده مجفف یابسی باشد که بسبب یبس و جفاف خود متفرق
گرداند اتصال اجزای عضو را مانند تشقق بعض اعضا و یا انصباب خلط یابسی بدان و یا امتلا ممدّ کشنده که باعث تفرق اتصال
گردد خواه امتلا از ماده ریحی باشد چنانچه در فتق و اورام ریحی میباشد و یا از خلط خواه خلط مرطب باشد مانند اورام بلغمیه یا
یابس مانند اورام صفراویه و سوداویه که بسبب امتلا بکشد اعضا مجاور خود را و باعث تفرق اتصال گردد بجهة در آمدن در میان
اجزا عضو و شدت قوه دافعه نیز باعث تفرق اتصال است و همچنین حرکت بر امتلا مطلقا خواه عنیفه و خواه غیر عنیفه بجهة آنکه
بالذات چون مسخن و محرک و محلل مواد اخلاط و جوهر اعضا است لامحاله اجزای لطیفه اخلاط و بخارات و ریاح آنها در خلل

وفرج اجزای عضو درآمده موجب تفرق اتصال آن میکردند وهمچنین صیاح وفریاد قوی وجستن خصوص از بالا بپایین اکثر باعث
تفرق اتصال وفتق بدستور رسیدن صدای شدید دفعةً بصماخ که پرده گوش است بعلت انفتاق و تفرق اتصال آن میگردد
واین همه از اسباب خارجیه اند وهمچنین قطع شمشیر وکارد وتیر وغیرها وکشیدن بریسمان که عضو بریسمان قوی ببندند که اجزای آن
از هم متفرق گردند ویا بآتش بسوزانند ویا عضوی را بکوبند که اجزای آن برهم نشینند واز هم متفرق گردد واز ین قبیل است
گزیدن مار وعقرب وسگ وغیرها وفرو بردن تیر ونیزه وخنجر وخلیدن سوزن بر اعضا وحمل اثقال نیز وبالجمله هرچه باعث تفرق اتصال گردد

فصل چهارم از رکن سیوم از مقالهٔ اولی از اجزا آجزء نظری در بیان علامات بدن انسان از جهت مزاج و اخلاق بدانکه
علامت چیزی است که استدلال کرده میشود بآن بر احوال ثلثه بدنیه از صحت و مرض و حالت متوسطه وآن بر دو نوع است یکی
آنکه میان مرض و آنحالت واسطه نباشد مانند نبض که دلالت میکند بر حمی عفونیه که مادهٔ آن خارج عروق است چنین است که میان
نبض یعنی لرزه وحمی مذکوره واسطه نیست وهمچنین سایر علامات که دال بر حالات نظایر آن دویم آنکه میان علامت و آنحالت واسطه
باشد مانند علامتی که دلالت کند بر علامت وسببی که دال باشد بر آنحالت مانند ظهور زرد وقشعریره که علامت نبض دال بر حمی
پس میان تب وقشعریره نبض واسطه شد ونیز مانند غلبه خون در حالت ورم که دلالت میکند بر آنکه ورم فلغمونی است ویا بدون ورم
مانند علامتی که دلالت میکند بر نفس حالت واین بر سه نوع است یکی آنکه دلالت بر حال ماضی نماید مانند ضعف [illegible] تری بدن بعد حمی
نبض یا ضعف آن که دلالت مینماید بر تقدم عرق یعنی پیشتر عرق شده مریض را واین را اندکر نامند جهت آنکه یاد آور حالت گذشته است
بر مریض و این طبیب تنها منتفع میگردد زیرا که استدلال مینماید بر فضیلت ونیکوئی حال مریض و باعث اعتماد و توکل طبیب میگردد بر
معالجه و میباشد نفس مریض مایل بسوی آنکه طبیب بعمل می آورد در معالجه بسبب حسن ظن خود بدو و مریض را ازین فایده چندان غیر آن
نیست زیرا که آنچه تعلق بگذشته دارد و تدبیر آن فوت گشته حاصلی ونفعی در معرفت آن نیست مریض را دویم آنکه دلالت نماید بر
حالت موجوده حاضره مانند حرارت ملمس وسرعت نبض بر حمی واین را دال نامند جهت آنکه چون هر یک از دلالات را باسمی خاص نامیده اند
لهذا آنرا باسم عام خوانده اند واز ین منتفع میشود مریض تنها زیرا که واقف میگردد بر مرض خود پس منتفع میگردد در چیزی که ضرر او را
است که بفعل آورد از تدابیر و وجه اختصاص آن بمریض آنست که ظهور و بروز وفعلیت آنحالت بحدی است که مریض را ادراک
آن زیاده است از غیر آن که طبیب باشد واما وقتی که خفی باشد ادراک نمی نماید آنرا اگر طبیب خبر نماید مریض را و چون خبر نماید
طبیب مریض را مریض بسیار از آن منتفع میگردد ولیکن چون انتفاع طبیب باین کمتر است و انتفاع مریض در چیزی که سزاوار است
که بفعل آورد بیشتر لهذا اعتبار نموده اند انتفاع طبیب را در جنب انتفاع مریض چنانچه در امر دال بر امر ماضی باعث انتفاع طبیب بود
بیشتر و مریض را کمتر لهذا آنرا اعتبار نموده اند سیوم آنکه دلالت نماید بر امر مستقبل آینده مانند اختلاج لب پایین که

دلالت تام

دلالت میکند بر آنکه برودتی قی حادث میگردد و این علامت معروفه و سابق العلم نیز نامند بجهة آنکه مبنی دارد بعلم یا تجربه بطریق مشاهده
و از این هم مریض و هم طبیب منتفع میگردند اما مریض بجهة آنکه واقف میگردد بر تدبیری که واجبست او را اما طبیب برای علامتی که
استدلال مینماید آن بر قی و خبر میدهد او را و میباید که طبیعت در صدد دفع ماده است بطرف اعلی یعنی پس اعانت او خواهد نمود
آنرا زیرا که طبیب خادم طبیعتست در دفع نخواهد نمود ماده را بجهة دیگر و این اخبار و اعلام طبیب را بر امر آینده تقدمة الانذار و نیز آنرا
مطلق نیز خوانند و گاهی انذار را باخبار امر مذموم اختصاص میدهند و اخبار با امر محمود را بشارت و از این علامات بعضی مفید طبیب
است بنابر ظهور حذاقت آن و بعضی مفید مریض است بنابر اطلاق و بیان او بر ماجرا و احوال خویش و بعضی مفید هر دو است پس
علامات مجملا دو نوع میباشند بعضی از آنها علامتی است که دلالت میکند بر امزجه بحسب اعتدال و عدم اعتدال آنها و بعضی
از آنها علامتی است که دلالت میکند بر ترکیب بدن بحسب استوا و عدم استوای آن زیرا که اتمام و اکمال صحت بدن نمیباشد
مگر باعتدال مزاج و استوای ترکیب و مرض که مقابل صحت است حاصل نمیگردد مگر بسبب سوء مزاج و رداءت ترکیب پس اولی
است آنکه بشناسد طبیب علامات صحت را تا آنکه تواند حفظ آن نماید بمماثلت تدابیر و علامات مرض را برای ازاله آن بضد
تدابیر و رد بسوی صحت و علامات امزجه ده جنس اند یکی از آنها ملمس است یعنی جنس اول از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال
مزاج بدن ملمس جلد بدنست و چون این اظهر و اعم و معرفت این اسهل و اقرب بحس است و هر کس میتواند دریافت لهذا مقدم
نموده شد و ملمس مساوی معتدل المزاج فرضی بالنسبه بسوی آن معتدلست مثلا چون طبیب ملمس او را با ملمس معتدل المزاج
بسنجد و مماثل و مساوی یابد حکم نماید که معتدل المزاج است و این بر دو وجه است یکی آنکه لامس آن خواه طبیب باشد یا غیر آن
عارف باشد بملمس معتدل المزاج و هر چند نباشد آن طبیب یا آن شخص خود معتدل پس هر بدنی را که بیابد ملمس آن را مماثل و
مساوی ملمس معتدل المزاج خواهد دانست که این معتدلست مانند آن دوم آنکه شخص لامس خود معتدل المزاج باشد پس از
هر بدنی که منفعل نخواهد گشت از آن چون لمس نماید آنرا خواهد دانست که معتدلست زیرا که شیء از مشابه و مماثل خود منفعل نمیگردد
و ملمسی که مخالف ملمس معتدل باشد خواه لامس خود معتدل باشد و از آن منفعل گردد یا لامس عالم باعتدال باشد آن ملمس غیر
معتدلست مثلا چون لمس نماید و منفعل گردد لامس از ملموس بسخونت که [illegible] در بلدان معتدلة الهوا دلالت مینماید بر حرارت
مزاج ملموس و اگر منفعل گردد از آن ببرودت دلالت میکند بر برودت مزاج او بدون آنکه بسبب امر خارجی عارضی آنرا سخونت
و برودت عارض شده باشد و سزاوار آنست که اعتبار نمایند حال ملمس را در هر وقت و هر زمان و در هر بلدی که اتفاق افتد
نسبت بحال معتدلی که در بلد معتدل الهوا باشد زیرا که این صحیح و معتبر نیست بجهة آنکه هوا اقوی میگردد ابدان را بسوی طبیعت
خود بلکه صحیح و معتبر است حال ملموس در بلد معتدل و هوای معتدل که قیاس نمایند بحال معتدلی که نیز در بلد معتدل و هوای معتدل

باشد و وجه اختصاص ملمس معتدل و هوای معتدل رعایت آنست که غیر معتدل را ضبط دشوار است زیرا که معرفت کیفیت
ملمس معتدل در هر یک از بلدان و اهویه خارجه از اعتدال بسیار دشوار است بالجمله معتدل را مراتب است و همچنین غیر معتدل را
از جنسی و نوعی و صنفی و شخصی و هر یک را نیز بحسب بلدان و اهویه و فصول نیز پس باید که غیر معتدل هر یک را معتدل آن مستحضر تا صحیح و
درست آید تعبیر آن و اگر ملمس او را نرم یابد زیاده از حد طبیعی که سر انگشتان در آن فرو رود مانند فرو رفتن در خمیر نرم بآسانی و بدون آنکه
سبب امر خارجی باشد بمانند روغن نرم شده باشد دلالت مینماید بر رطوبت مزاج او و اگر صلب تر یابد بحدی که سر انگشتان
بآسانی در آن فرو نرود دلالت مینماید بر یبوست مزاج او زیرا که گاه میباشد نرمی بسبب حرارت مزاج بسبب اذابه و سیلان رطوبات
و گاه صلب میباشد بسبب تجفیف و افنای رطوبات و نیز گاه صلب میباشد بسبب کثرت و انجماد رطوبات و تکثیف آنها و چون حرارت
و برودت از کیفیات فاعله اند لهذا گفته شد که لامس از آن منفعل گردد و چون رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند لهذا
گفته شد که نرمی و صلابت دریابد و گفته نشد که منفعل گردد و اگر منفعل نگردد لامس مذکور از ملمس مذکور بسبب کیفیتی از کیفیات و
در نیابد زیادتی یکی را بر دیگری دلالت بر اعتدال آن نماید دوم از اجناس اربعه لحم و شحم و سمین است یعنی جنس دویم از علاماتی که
استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن آن مرتبه است به آنکه کثرت و زیادتی آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم
آنها بر یبوست جهة آنکه سبب ماده لحم متین خون است و خون از طب اخلاط است و سمین و شحم سبب مادی آن هر دو مائیت دم
است که ارطب است از متین آن البته و بالتفصیل آنکه کثرت و زیادتی لحم دلالت بر رطوبت و حرارت مینماید و رطوبت بحسب
علت مادی آن و حرارت بسبب علت فاعلی زیرا که فاعل انعقاد آن حرارت است و اصل ماده آن متین دم و دم خود گرم و تر و نیز فاعل
حرارت سبب صلابت لحم میشود و لهذا تولید آن در بلدان حاره رطبه زیاده است و در بلدان بارده یابسه کمتر و لیکن لحم آنها نرم
و لحم اینها صلب میباشد و کثرت شحم و سمین دلالت بر رطوبت و برودت مینماید رطوبت بسبب آنچه گذشت و برودت بجهة آنکه
علت فاعلی انعقادی آن برودت است که منعقد و منجمد گرداند آن را و لهذا در بلدان بارده رطبه بسیار و در بلدان حاره یابسه کمتر تولید
یابد و سیوم از اجناس علامات امر شعر یعنی موی است یعنی از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن موی است باید دانست
که چنانچه در مبحث اعضا ذکر یافت که تولید موی از بخار دخانی منفصل از اخلاط است بتاثیر حرارت در آنها که چون برسد بمسام معتدل
در سعت و ضیق از خلل و فرج آنها برآید و مفارقت نماید از آن اجزای لطیفه نا رسیده هوائیه و قدری از اجزای مائیه و اجزای ارضیه و قدری
از مائیه باهم چسپیده باریک بشکل مو مانند بهیئت مسام باریک و دمبدم امداد بدان رسد و لهذا دایم بروید و طویل گردد مادام که
مدد بدان میرسد و در ابدانی که حرارت و یبوست و اخلاط غالب و مزاجشان قوی است موی ایشان غلیظ و سیاه میباشد و در
ابدان بارده رطبه و ضعیفه موی ایشان ضعیف و باریک و کم رنگ و مایل بسرخی میباشد و بعضی را در هنگام کهولت و کل او در هنگام

پیری موی سفید و ضعیف میگردد و بعضی را سفید گشتن بحسب ضعف قوت مزاج و یا غلبهٔ رطوبت و یا یبوست بر آن و گاه بسبب
ضعف مزاج و عدم تولید ماده دخانی موی بدن میریزد و کم بر می آید و گاه بسبب مرضی که باعث شده و یا انقطاع تحلیل یا دمان بجهت
جلد موها بریزد و تا دوام که آن مرض باقیست نروید و یا بسبب کمال اتساع مسام جمیع ادخنه بر آید و تحلیل رود و چیزی از آن نماند که باعث
تولید مو گردد و یا بسبب کمال تنگی و سده مسام مطلق نتواند نفوذ نماید که تکون یابد و چون این امر بالاجمال دانسته شد پس بدانکه کثرت
و غلظت و جعودت و سواد آن دلالت بر حرارت و یبوست مزاج میکند اما کثرت و غلظت آن بسبب کثرت ماده ارضیه دخانیه که یابس است
و فاعل آن حرارت و اما جعودت بجهة آنکه چون حرارت و یبوست استیلا یابند بر بخار آنرا خشک و قریب بطبیعت ارضیه میگردانند
و منحنی اکثر میگردانند بعضی آنها را بر بعضی و حادث میکرد جعودت و پیچیدگی در مو مانند موی اهل حبشه و زنگبار و مانند اشجاری که در
اراضی یابسه رویند مانند درخت سمر و طلح و بلوط که ملتوی و پیچیده با گرههای بسیار میباشند و سیاهی آن بسبب دخانیت آن است
زیرا که دخان حکم بخار محترق دارد که بعد بر آمدن از منافذ اندک بخاریتی که با آنست که ماده آنرا لطیف نموده از منافذ و مسام بیرون
می آورد و بعد بر آمدن برسیدن هوای خارجی تحلیل می یابد و باقی میماند اجزای غلیظه کثیفه محترقه آن بشکل موی سیاه میگردد و لهذا
هرچه حرارت و یبوست و سواد و موی غلیظ سوداوی در بدن بیشتر باشد تکون موی بیشتر و غلیظتر و سیاه تر میباشد و اضداد اینها
از قلت و رقت و سبوطت یعنی راستی و ملسی مو و عدم سواد که حمرت و صفرت که متوسط میان سیاهی و سفیدی مو است
لیکن احمر میل بسواد و اصفر میل ببیاض دارد و مجموع آن در لطافت متعدد نیز دلالت بر رطوبت و برودت مزاج مینماید اما قلت و
رقت آن بجهة آنکه حرارت که باعث تبخیر ماده است اگر غالب باشد و اجزای ارضیه یابسه بسیار موی بسیار غلیظ و قوی میباشد چنانچه
ذکر یافت اگر با آن حرارت بر ماده ارضیه آن یبوست غالب نباشد بلکه با رطوبت باشد موی متکون از آن سبط راست طولانی
میباشد مانند اشجار و نباتاتی که بر اراضی کثیرة المیاه رویند که راست میباشد ساق و شاخ و تخم و ثمر آنها نیز و حمرت آن بسبب
ضعف حرارت فاعله است زیرا که فاعل دخان حرارت است پس اگر قوی باشد چنانچه گذشت آنرا محترق گردانیده دخان را سیاه
میگرداند و اگر ضعیف باشد و نتواند محترق گرداند و یا اندک احتراقی دهد رنگ دخان حاصل از ماده دمویه و سوداویه و بلغمیه با
کثرت ماده دمویه بران سرخ و یا سرخ اندک تیره میباشد و موی متولد از آن برنگ آن و اگر حرارت کمتر و بلغمیت بر ماده آن
غالب باشد رنگ آنرا اشقر میگرداند و موی متولد از آن اشقر میباشد و اگر حرارت بسیار ضعیف و بلغمیت بر آن غالب باشد موی
متولد بسبب غلبهٔ برودت و انجماد آن بظاهر جلد سفید میباشد و بر این قیاس نمایند مراتب هر یک از سواد و حمرت و صفرت و بیاض
را چهارم از اجناس ادله جنس لون بدنست یعنی از علاماتی که استدلال بحال مزاج بدن نموده میشود رنگ آنست پس سفیدی آن دلالت
بر برودت و غلبهٔ بلغم مینماید بجهة آنکه برد موجب قلت خون و صفرا و سودا است که متولد میگردد از آنها غذائی که میباشد غلیظ غا

کاه بسبب عدم حرارت میل بظاهر و خارج بدن نمی نماید که آنرا سرخ گرداند بلکه ظاهر بدن و جلد برنگ اصلی خود که عصبتا سفید است
ظاهر مینماید و غلبهٔ بلغم بر خون نیز و تولید غذای بلغمی گردیدن آن جزو عضو باعث سفیدی بدن برنگ بلغم میگردد و فرق میان این سفیدی
و سفیدی اول آنست که تهبج و نرمی جلد بدنست و نداوت و تری آن و ظهور سردی در لمس بخلاف اول و حمرت یعنی سرخی بدن دلالت بر گرمی
مزاج و غلبهٔ دم مینماید بر آن جهة آنکه فاعل تولید خون و ملطف و مرقق و محرک آن بسوی خارج حرارتست که باعث سرخی بدنست و همچنین
غلبهٔ خون در بدن و در اول هرچند خون غلبه نداشته باشد حرارت مرققه ملطفه محرکه بسوی خارج باعث سرخی بدنست و در غلبهٔ دم غش غلبهٔ
آن باعث و فرق میان هر دو آنست که با آن نضارت و فربهی نیست و با این هست و دیگر آنکه چون بفشارند و دست بردارند در اول
سرخی آن کم گردد و باز عود نماید و در دوم سرخی آن زیاده گردد و بعد فشار بلکه مایل به تیرگی گردد بسبب انتشار و تراکم ماده و ترکیب بیاض و
حمرت منسوب مختلط با هم دلالت بر اعتدال مزاج میکند و لون طبیعی جلد چنین میباشد باختلاط لون لحم و دم و جلد بدن با هم و صفرت
دلالت میکند بر حرارت و غلبهٔ صفرا زیراکه از گرمی بجوش می آید مواد و مستحیل میگردد بطبیعت صفرا و نیز دلالت میکند بغلبهٔ صفرا
زیراکه زردی غلبهٔ آن ظاهر میگردد در رنگ آن در جلد و یا بقلت دم در صورتیکه صفرا در بدن غالب نباشد چنانچه در ناقهین میباشد زیراکه
باعث رنگ حمرت که خونست هرگاه کم گردد حادث میگردد زردی و از اینجهة است که زرد میکند شراب سرخ چون با آب ممزوج نمایند
و فرق میان آن هر دو آنست که آنچه از غلبهٔ صفرا باشد زردی در آن با اشراق و براقه میباشد و با علامات حرارت و آنچه از کمی خون باشد
چنین نمیباشد و کمده و رنگی که در آن سیاهی اندک غیر مشرق براق باشد دلالت بر اشراق برودت و قلت دم مینماید زیراکه کثرت خون
و ترقیق آن از حرارت و قلت و انجماد آن از برودت است و چون منجمد گردد زیاده میگردد قلت آن و مستحیل میگردد رنگ آن بسوی
سیاهی بسبب جمود و تکاثفی که مستلزم عدم اشراق و صفا است و حادث میگردد کدورت و تغیر رنگ آن بسوی سیاهی که کمودت
باشد و نیز دلالت میکند بر سودای غیر محترقه زیراکه با سودای محترقه اشراق نمیباشد و رنگ بادنجانی دلالت بر برودت و یبوست مینماید
زیراکه بادنجانی مرکب مخلوط از سیاهی و کبودی را نامند و سبب آن انجماد خونست و فاعل انجماد آن برودتست و رنگ جصی دلالت بر
برودت مینماید زیراکه جصی بغایت بیگچ نامند رنگ آن بیاض با زرقت اندکست و بیاض آن بسبب غلبهٔ بلغم و زرقت آن بسبب انجماد از
برودتست و رنگ رصاصی دلالت بر برودت و رطوبت میکند زیراکه رصاص که بفارسی قلعی نامند سفیدی با اندک سبزی است
سفیدی بسبب غلبهٔ بلغم و سردی و رطوبت لازم آنست و خضرت از جمود خون بسبب برودت و باید دانست که آنچه ذکر یافت
در دلایل الوان اکثریست نه کلی زیراکه گاه متغیر میگردد لون بسبب امراض کبد و طحال و معده و غیره و نیز آنچه از قبیل کبد باشد بصفرت
و بیاض میگراید و وجه صفرت قلت خونست که لازم سوء مزاج و ضعف آنست و وجه بیاض استیلاء رطوبات مائیهٔ بلغمیه است و
استرداد لون جلد بر اصل خود و قلت خون چنانچه ذکر یافت و آنچه از قبیل طحال است میل بصفرت و سواد مینماید و وجه صفرت آن کمت

تولد دم است بجهت فساد طحال و وجه سواد ان استیلاء سودا است و آنچه از قبل معده است تغیر آن مانند تغیر حال جگر است که میل
بصفرت و بیاض باشد لیکن بیاض در امراض معده بیشتر باشد و صفرت در امراض جگر و همچنین بواسیر باعث صفرت و خضرت لون است
و برین قیاس استدلال مینمایند از رنگ زبان و چشم و گاهست که در یک مرض اختلاف در رنگ دو عضو ظاهر میگردد مثلا زبان سفید میگردد
و بشره و وجه و جمیع بدن خصوص چشم زرد میگردد و یا میل بسیاهی مینماید چنانچه در بعضی یرقان میباشد بسبب آنکه قیاس طحال و معده واقع
شده و یا قیاس مراره و معده که سودا و صفرا بمعده نمیریزد و بجمیع بدن منتشر میگردد و باعث سفیدی زبان و زردی تمام اعضا میگردد و نیز
بسبب عدم انصباب صفرا بمعده سرد گردد و باعث تولید بلغم شود و اثر آن بر زبان ظاهر گردد زیرا که زبان مبین حال معده است و پنجم
هیئت بنیه اعضا است که استدلال کرده میشود بآن بر مزاج بدن مانند سعت صدر و عروق و ظهور آنها و عظم نبض و ظهور مفاصل و حرارت
اما سعت کشادگی صدر بجهت انکه حرارت آلت طبیعت است در جمیع افعال آن اگر قوی باشد فعل طبیعت بر مقتضای طبیعت خود که
منبعی میباشد در عظم اعضا و توسیع تجاویف عضو خاصه صدر بجهت انکه اقرب بسوی قلب است و بجهت انکه حرارت سبب قوت جذب غذا و منبه
مینماید بسوی اعضا مقداری وافر از غذا که باعث عظم و سعت آنها میگردد و دیگر انکه نزد حرارت مزاج زیاده میگردد ارواح و محتاج میباشند
بسوی مکانی وسیع تر تا انکه مختنق نگردند و از ینجهت طبیعت وسیع میگرداند فضای صدر را و میباشد ارواح با کثرت آن گرم و محتاج
بسوی هوای بسیاری برای ترویح و آن محتاج میباشد بسوی مکانی وسیع تر و اما سعت عروق و ظهور آن نیز از همان جهت است که در سعت
صدر ذکر یافت و اما عظم نبض از جهت سعت تجویف شریان و شدت حاجت بسوی جذب هوای بارد است بسبب غلبه حرارت و جودت
افعال طبیعیه و اما عظم اطراف بجهت آنست که حرارت باعث انتشار مواد و انبساط آنها است لهذا حصه اطراف زیاده میرسد و
باعث عظم آنها میگردد و اما ظهور مفاصل بجهت آنست که محل حرکت است که معین بر جذب باده است و اضداد اینها از ضیق صدر و عروق
و خفاء آنها و صغر نبض و اطراف و خفاء مفاصل همه دلیل برودت اند بجهت انکه برودت میرانده حرارت است بتخدیر جوهر و مانع است
مر طبیعت و قوای آنرا از تکمیل و صدور افعال آنها ششم از اجناس ادله داله بر حالت مزاج بدن کیفیت انفعال آنست از کیفیات
اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند پس سرعت انفعال از هر یک از اینها که اتفاق افتد دلیل بر غلبه آنست بجهت انکه
هر جسمی که غالب باشد بران کیفیتی از کیفیات بسبب آن غلبه مستعد میباشد برای اشتداد آن کیفیت در آن زیرا که چون استیلا یابد
بران کیفیتی میگرداند آنرا مستعد برای قبول صورتی که موجب آن کیفیت را که در آن باشد مثلا حرارت میگرداند عنصر آب را مستعد
انکه قبول نماید صورتی را که موجب کیفیت حرارت است و زایل گردد از ان استعداد فعلی آن برای قبول صورتی که موجب کیفیت برودت
باشد و چون این مقرر گشت پس بدانکه بدنی که غالب باشد بران کیفیتی از کیفیات که باشد بدان کیفیت استعدادی او در احاله ای
استحاله بسوی صورتی که مقتضی و مناسب آن کیفیت باشد هر آینه حصول آن کیفیت آنرا اتم و اسرع خواهد بود بخلاف کیفیتی که

مضاد آن کیفیت باشد خواهد بود حصول آن کیفیت ضد آن دشوارتر و یا کمتر شود هر کیفیتی که غلبه نماید بر عنصری باطل مینماید استعداد
آن عنصر را بالفعل برای قبول و یا حفظ آن کیفیتی که ضد آن کیفیت باشد و همین علت احداث استعداد تام است در شکل آنکال برای
قبول کیفیت اولی و یا برای حفظ آن کیفیت پس حرارت حار خارجی مقوی حرارت حار داخلی غریزیست برای آنکه حار خارجی مقوی حار
داخلی است جهة آنکه آن هردو متضاد نیند و استدلال باین نموده اند بآنکه وارد میگردد بر بدن شخص واحد یکمرتبه حرارت و یکمرتبه برودت
و این هردو متضاد نیند و خارج گردانیدن آن بدن را از حد اعتدال پس هر یک از آن هردو که باشد انفعال بدن از آن بیشتر و سریعتر
خواهد بود و آن غالب بر بدن و یا آنکه غالب گردد یک کیفیت بر دو ضد که متساوی باشند در تخلخل و تکاثف پس هر یک از آن هردو که
منفعل گردد از آن زودتر خواهد بود و آن کیفیت در آن غالب تر از بدن دیگر و ایراد نموده است شیخ الرئیس ره در اینجا ایرادی آن
اینست که واجب می آید آنکه باشد انفعال از شبیه اولی و حال آنکه نیست چنین زیرا که ما دیده ایم یقینا که شیئی منفعل نمیگردد مگر از ضد
خود نه از شبیه خود و لهذا رفع مرض بالضد و حفظ صحت بالمثل مقرر نموده اند و جواب آن ازان گفته اند که شبیه منفعل از شبیه نمیگردد هنگامی
که آن هردو متساوی باشند در اعتدال و خروج از اعتدال و اما هنگامی که مختلف باشند پس متمکن نیست بسوی دیگری و هر چند مراد
بدان ذکر نماید چنانچه باشد این بارد بالتسبه بسوی آن پس منفعل میگردد از آن از حیثیت آنکه بارد است نه از حیثیت آنکه حار است و
مقتضم از آن قیاس اول که استدلال مینمایند با آن بر حال مزاج بدن افعال طبیعیه چیا در وازه طبیعت است خواه طبیعیه متعلقه بکبد و یا
نفسانیه متعلقه بدماغ و یا حیوانیه متعلق بقلب باشد پس صدور افعال کامله صحیحه دلالت بر کمال صحت بدن میکند و اعتدال مزاج
و استوا و ترکیب آن زیرا که مرض لازم آنست و ضرر افعال و صدور افعال ناقصه و باطله دلالت بر برودت مینماید بجهة آنکه برودت
مانع جمیع افعال است اگر قلیل باشد موجب ضعف آنها میگردد و اگر کثیر باشد موجب بطلان و این اکثریست زیرا که گاه میباشد
نقصان و بطلان از غلبه حرارت نیز وقتی که برسد بحدی که باعث ضعف قوه گردد و بسبب قهر و انغمار آن زیرا که سوء مزاج مضعف
قوتست و ضعف قوه باعث اختلال در افعال و مقرر است که هر یک از کیفیات تا بحد اعتدال باعث تقویت صدور افعال
کامله میگردند و چون منحرف گردیدند خواه بافراط و خواه بتفریط باعث ضعف و نقصان صدور افعال میگردند و فرق میان نقصان و بطلان
از حرارت و نقصان و بطلان از برودت آنست که آنچه از حرارت باشد ابتدا فاعل آن اقدام بر فعل مینماید و لیکن بزودی منفعل میگردد
بضعف و یا بنقصان و باز میماند از اتمام افعال اگر در کمال افراط است مانند شخصی که در مزاج او حرارت در کمال غلبه باشد و تنومند بود
نمیتواند که حرکات شاقه سریعه نماید و بدو و در مسافت بعیده داخل نماید و باندک حرکت سریع قوی باز میمانند و از این است که شیر نر را
جلادت و سرعت دیده نه که شیر ماده را هست نیست و باز نر را سرعت طیران و اوج رسیدن جانور را چنانچه ماده آنرا هست نیست بلکه
باندک حرکتی در پرواز بسبب هیجان حرارت و تقویت حرارت مزاجی اصلیشان بحرارت حادث از حرکت باز میمانند و آنچه از برودة

المستولیه بود

است خواه برودت قلیل خواه کثیر باشد نقصان از اصل آنست که نتوانند بدان سبب متوجه افعال بوجه اتم گردد و باتمام رسانند و افعال
مشوشه مضطربه دلالت بر حرارت مینماید زیرا که تشویش و اضطراب حرکت غیر منتظم است و حرکت از حرارتست و افعال سریعه دلالت
بر حرارت و افعال بطیئه دلالت بر برودت مینمایند هر یک از افعال ثلثه مذکوره که باشند از طبیعیه و نفسانیه و حیوانیه جهت آنکه بطو
از باب سکونست و آنچه از باب آن باشد لازمه برودتست و سرعت افعال برای حرکت است زیرا که حرارت را لازمست سرعت حرکت و
آنچه از باب حرکاتست و هشتم از اجناس ادله که استدلال نموده میشود بآن بر حال مزاج بدن فضول مندفعه است از بدن پس آنچه حاد
الرائحه قوی الصبغ باشد دلالت بر حرارت مزاج و غلبه صفرا و خون مینماید اما حدت رائحه بجهة آنکه طبیعت هنگامی که اخلاط فاسده قابله
غذا را از فضول جدا و منجذب گردانید و دیگر طلبی او را از آنها نماند اعراض مینماید از آنها و تصرف نمی نماید در آنها حرارت غریزیه بسبب اعراض
طبیعت و عدم تصرف حرارت غریزیه تصرف مینماید در آنها و استیلا می یابد بر آنها حرارت غریبه و صعود مینماید اجزاء لطیفه آنها و لهذا
ظاهر میگردد از آنها عفونت و حدت رائحه و اما زیادتی رنگ آنها بسبب زیادتی رنگین مره صفرا است بر آنها و آنها را منصبغ برنگ خود
نمودن و حدت در آنها هم رسانیدن بسبب حدت خود و غلبه خون نیز باعث حدت رائحه و سرخی رنگ براز و بول و عرق و غیرها میگردد
و اضداد آنها که عدم رائحه و یا قلت آن و یا عدم صبغ و یا قلت آن باشد دلالت بر برودت مزاج مینماید جهة آنکه برودت باعث انجماد
و تکثیف و منع صعود اجزاء و تقلیل تولید خون و صفرا است و لهذا احداث عفونت و صبغ و حدت نمی نماید و نهم از اجناس ادله
که استدلال مینمایند بآنها بر حال مزاج نوم و یقظه است کثرت نوم یعنی خواب بسیار دلالت بر برودت و رطوبت بدن مینماید بجهة
آنکه رطوبت باعث استرخاء اعصاب و انطباق بعض اجزاء بر بعضی و فساد مسالک روح است بسوی ظاهر و برودت باعث ضعف
قوت و تغلیظ ارواح و عدم نفوذ در فرج و تمکن بسوی بروز بظاهر و باعث تبلید و عسر حرکت است و کثرت یقظه یعنی بیداری بسیار
دلالت بر حرارت و یبوست مینماید بجهة آنکه حرارت موجب اشتعال ارواح و تاریب خفت آنها است پس انجذاب شدید و سریع
میگردد میل و حرکت آنها بسوی ظاهر و همان میل و حرکت ارواح و قوی و تبعیت آنها حرارت غریزیه بسوی داخل و باطن بدن عبارت
از خوابست و میل و حرکت آنها بسوی خارج و ظاهر بدن عبارت از بیداریست و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن کیفیات.
مینماید و دهم از اجناس عشره استدلال که بر مزاج بدن انفعالات نفسانیه است قوت و سرعت و کثرت آنها دلالت بر حرارت
مزاج مینماید خواه دلالت بر حرارت جمیع بدن نماید و یا حرارت عضو خاص سبب آن انفعالات و آن عضو خاص قلب است و مزاج آن سرایت
مینماید بجمیع بدن و صادق نمی آید این حکم مگر بر بعض انفعالات مانند غضب مثلا بجهة آنکه معد و باعث غضب کثیر خون معتدل القوام
حار المزاج سریع الاشتعال و الحرکة است بسوی خارج و هر چند حرارت قوی تر باشد غضب قوی تر و سریع الهیجان تر و کثیر الوقوع
خواهد بود بخلاف خوف که قوت و سرعت و کثرت آن سبب غلبه برودتست جهة آنکه معد آن خون رقیق بارد المزاج قلیل الاشتعال

بطئ الحرکة بسوی خارج است و بلادت وکسالت انفعالات و بطؤ و قلت آنها دلیل بر برودت مزاج است بجهة آنکه از قبیل سکون است
و سکون بسبب برودت است و ثبات انفعالات مطلقا دلیل بیوست مزاج است بجهة آنکه یبس حافظ چیزیست که منطبع میگردد در جسم یابس
و سرعت زوال انفعالات دلیل بر رطوبت مزاج است برای آنکه رطوبت باعث ترک چیزیست که قبول نموده است بزودی و جبن که ضد
شجاعت است دلیل بر برودت و ضعف قلب است بجهة آنکه حرارت و قوت قلب مستلزم جرأت بجا است برای خلاصی و استبعاد وقوع
مکروه بسبب عدم خوف از چیزی که خلاصی از آن ممکن است و آنرا دفع توان نمود و خایف نباید بود و جبن علامت نامردی و ضعف قلب است
و قحه که عبارت از خلق مذمومی است که حقیر شمارد بآن انسان قوت محمدت و ستایش را و سهل شمارد اثبات مذمت را برای خود
مانند ارتکاب ظلم و معاشرت با فساق را و طیش و آن حالتی است که میباشد بآن انسان سریع المبادرة والنهوض و برانگیختن بسوی
حرکات و جرأت که عبارت از شجاعت است که آن حالتی است که میباشد انسان حسن الرجا و امیدوار برای خلاص و بعید شمارد وقوع
مکروه را گویا مکروه نزد شخص شجاع جایز الوقوع نیست بلکه موجود نیست بعد وقوع نیز و حدت که عبارت از قوت غضب باشد که تندی
مزاج نامند و گفتار و کردار و کثرت کلام و سرعت آن و اتصال آن همه این امور دلیل بر حرارت مزاج اند اما قحه بسبب تاثیر مانع است
مر قوت را که لازم عدم تاثر است و اما طیش بجهة آنکه از قبیل سرعت حرکات است که لازم غلبه حرارت و حدت روح و اما جرأت بجهة
آنکه مانع قوت قلب است و حرارت آن و همچنین حدت و تندی مزاج و اما بسیاری کلام و سرعت و اتصال آن با هم که دلالت مینماید
بر حرارت بجهة آنکه از جمله افعال اند و حرارت و حدت مزاج میخواهد که بزودی افعال بسیاری از او صادر گردد و لهذا بسیار سخن گوید
و پی در پی و متصل بهم و لیکن این دلالت مینماید او لا بر حرارت مزاج بجهة آنکه حرارت منشأ و مصدر افعال و انفعالات نفسانیه است
و ثانیا بر حرارت قلب و حرارت قلب باعث حرارت جمیع بدن است و کثرت حیا که ضد وقاحت است و وقار که ضد طیش است و قلت
کلام و تانی و عدم اتصال آن مثلا صاحب آن یک سخن را ابتدا میکند و تا آنکه سنجیده با تمام رسانیده متوجه سخن دیگر میگردد و همچنین همه
دلیل بر برودت مزاج آنند و حد وسط میان کل دلایل حرارت و دلایل برودت دلیل بر اعتدال مزاج است علامات امزجه مرکبه
علاماتی که دلالت بر امزجه مرکبه مینمایند شناخته میشوند از ترکیب علامات امزجه مفرده و بدانکه آنچه ذکر یافت از علامات همه علامات
امزجه جبلیه مولوده بودند و اما علامات امزجه عارضه غریبه غیر مولوده آنست که آن علامات مذکوره عارض امزجه باشند و آن امزجه
مصدر افعال پس اگر مزاج عارضی مادی صفراوی باشد علاماتی که دلالت بر صفراوی بودن آن مینماید وخز یعنی ادراک و احساس حالتی که
گویا سوزن بر بدن فرو می برند و نخس یعنی ادراک و احساس حالتی که گویا خار و پیکان در بدن فرو می برند بسبب لذع و حدت اجزاء
حاده صفراویه که بجهة حرارت و لطافت بزودی بحرکت در آمده حرکت بسوی ظاهر بدن مینمایند و بجلد بدن میرسند و در آن نفوذ مینمایند
و باعث ادراک و احساس این حالات میگردند و اندک تعلق بجهة آنکه جمیع مواد و اخلاط حاده از تعلق تنفس نشده و میگردند کل با قوی لیکن

در صفراسیت بمواد و اخلاط دیگر لطافت و خفت بیشتر است و علاماتی که دلالت بر دمویت آن مینماید ثقل زیاده از صفراویت
و حمرت رنگ بشره و تمدد اعضا و انتفاخ بدن و گرمی ملمس است و خارش مواضع فصد و حجامت و خون از بن دندان آمدن و رعاف
احیاناً حجت آنکه ثقل خون بسبب رطوبت و غلظت و کثرت مقدار زیاده از صفراویت باعث ثقل بدن و ضعف قوت حرارت
غریزیه است بسبب انغمار تحت آن و نیز بسبب ترطیب ارواح و اعصاب و دشواری آنها بحرکت و برداشتن بدن و نیز بسبب غلبه و سیلان
تحت جلد بسبب غلیان و تخلخل و اتساع عروق بجهت حرارت و رطوبت آن باعث سرخی و تمدد و انتفاخ بدن و گرمی ملمس آن میگردد
و علاماتی که دلالت بر بلغمیت مزاج مینماید سپیدی آن مایل بسپیدی که اعضاء اصلیه را میباشد و قلت عطش و کثرت ریق یعنی بسیاری
آب دهن و ثقل بدن زیاده از دموی و نعاس و ترهل و نرمی بدن و برودت ملمس همه ایشان بسبب زیادتی بلغم و برودت و رطوبت
آن و از صعود رطوبات بسوی دماغ و انجلاب آن از دماغ نیز و انصباب آن به نسبت اعصاب و استرخاء آنها و عاجز آمدن از حمل و نقل
اعضا و میل قوی و حرارت بسوی ظاهر و علاماتی که دلالت بر سوداویت مزاج مینماید نحل و خشکی و لاغری بدن و سهر و بیداری و
تجفیف و خشکی دماغ و اندک ثقلی کمتر از دموی و بلغمی بسبب قلت مقدار روح حس مزاج آن زیرا که سودا بسبب برودت و یبس مزاج و ارضیت
خود و قلت مقدار قابلیت تغذیه و تنمیه و ترطیب بدن و دماغ که باعث فربهی و تنویم است ندارد و بسبب صعود اجزاء سوداویه مظلمه موحشه
روح و کریه اسنده آن از داخل بسوی خارج باعث فربهی و بیداری است و بسبب ارضیت و قلت مقدار روح حس و باعث اندک ثقلی
است در بدن و باعث تیرگی و سواد رنگ آن است اما بیان رؤیای صادقه و کاذبه بدانکه احلام یعنی دیدن خوابهای مشوش درهم
مطابق واقع دلالت مینماید بر غلبه انواع مواد در بدن در وقتی که باشد با آنها علامات مؤکده دیگر زیرا که احلام گاه میباشند بسبب
اتصال نفس بمبادی عالیه و توجه آن بکلیه خود در آن حین منطبع میگردد در آن امور کلیه که حاصل است در آن مبادی بقدر لیاقت و
استعداد این و فعل و تصرف مینماید در آن امور منطبعه قوه متخیله و می پوشاند آنها را صور جزئیه مناسبه آنها پس منطبع میگردند آن
صور در حس مشترک و مشاهده آنها میگردند در منام و حس مشترک القا مینماید بخیال برای حفظ آنها و لهذا بعد از بیداری بیاد می آیند و
مشاهد میگردند پس آن صور جزئیه که پوشانیده است متخیله بر آن امور کلیه که در نفس اند گاه میباشند شدید المناسبه مر آنها را
پس این هنگام محتاج بسوی تعبیر نیستند و گاه میباشند ضعیف المناسبه و محتاج بسوی تعبیر اند و این عبارت از رؤیای صادقه
است و گاه میباشند بسبب ارتسام چیزی در خیال چنانچه میباشد در هنگام بیداری پس مرتسم میگردد از آن در حس مشترک هنگام
خواب یا بسبب ارتسام معنی در حافظه برای تخیل امر مخوف و یا محبوب و یا غیر آن و می پوشاند بر آن صورتی و القا مینماید آنرا بحس
مشترک و بخیال می سپارد برای حفظ آن و در بیداری بیاد می آید و این عبارت از رؤیای کاذبه است و گاه میباشند بسبب سوء
مزاج روح پس متغیر میگردد از آنجهت افعال قوی و این تعبیر گاه میباشد بسبب سوء مزاج ساذج غیر مادی و گاه میباشد بسبب سوء مزاج

مادی اما ساذج اگر حار باشد باعث اشتعال روح میگردد و میپوشاند قوه متخیله بر آنها صور اشیاء حاره که دیده است آنها را
در بیداری پس می بیند در خواب آتش و الکرجا با آتش که روشن است میسوزد و احیانا خود را نیز می بیند که میسوزد و آفتاب و برق
و صاعقه و غیر اینها و اگر بارد باشد حاصل میگردد در آن جمود و سردی میپوشاند قوه متخیله بر آنها صور اشیاء بارده که در بیداری
دیده مانند برف و یخ و تگرگ و باران و بادهای سرد و احساس سردی بسیار در بدن خود و امثال اینها پس دیدن خیالات زرد رنگ
و آتش و شعله و لباسهای زرد و پوشیدن فرش و خانه و امثال اینها هر چیز زرد و براق و تلخ طعم و خوردن چیزهای تلخ در خواب
همه دلیل بر غلبه صفرا اند بسبب اشتعال روح بحرارت آن و انفعال ناشی از آن ابخره متلونه بلون صفرا و مختلط گشتن با روح
و در خواب بنظر در آمدن بهیئت مختلفه و دیدن اشیاء سرخ رنگ دلالت بر غلبه خون مینماید بجهت تکیف شدن روح بلون ابخره حاصله
متصاعده از خون و مختلط گشتن با آنها و در خواب بنظر در آمدن و دیدن چیزهای سفید مانند آب و یخ و برف و رعد و باران و تگرگ
و غیر اینها و در آب افتادن و غرق شدن همه دلالت مینماید بر غلبه بلغم و دیدن اشیاء سیاه و دخنه و تاریکیها و اشیاء مخوفه وحشتی
همه دلالت بر غلبه سودا مینمایند بجهات مذکوره و گاه دلالت مینماید هر یک از اینها بر نوع ماده و سن و بلد و فصل و تدبیر متقدم و سایر
اسباب ضروریه خصوص امر ماکول و مشروب و غیر آنها که مر آنها را اثر است در تولید اخلاط علامات امراض ترکیب بسیار است بعضی از
آنها جوهری یا خود از نفس جوهر اعضا اند که دلالت مینماید بر حال اعضاء آلیه مرکبه باشند استدلال از خلقت و مقدار و عدد و وضع
بر مرض و قبحی که اینها بر غیر طبیعی باشند و بعضی عرضی یا خود از لوازم اعضاء آلیه باشند استدلال از جمال و قبح و مراد از آن جمال معروف
نزد جمهور عوام باشد از صفای رنگ و رونق آن و نرمی ملمس و غیر آنها از جنس چیزی که ممکن باشد که اکتساب نموده شود و این نیست از
جنس چیزی که توان استدلال نمود بآن بر حال اعضا بسیاری و هیئت بلکه از جمال ظاهر آنچه بآن استدلال توان نمود نیست مگر
اعضائی که بحس در می آیند و دیده میشوند خواه جمال حقیقی باشد و آن اینست که باشد هر یک از اعضا بر افضل چیزی که سزاوار آن است
که باشد بر آن از مزاج و هیئت و مقدار و عدد و وضع و نیست ممکن که یافته شود این جمال حقیقی مگر آنکه یافته شود با آن جمال عرفی
و این مکتسب نیست و دلالت مینماید بر اعتدال مزاج و استواء ترکیب و نقصان آن قبح حقیقی است و دلالت مینماید بر سوء
مزاج و رداءت ترکیب یعنی نیست افضل احوال [illegible]ری که شناخته میشود بآن آن جمال که عبارت است از صدور افعال باشد
آنست که فعل صادر از عضو اگر بر افضل چیزها باشد که ممکن است آنکه باشد بر آن پس هر آینه باشد آن عضو صاحب جمال طبیعی و اگر
ناقص باشد در فضیلت خود و باشد انحراف در مزاج آن عضو موجب برای آن نقصان در فضیلت عضو صاحب قبح حقیقی است پس
که جمال عضو صحت افعال صادره از آن و کمال آن بسلامت آنها است از نیجه شمرده شده جمال از لوازم اعضا زیرا که نه زایل
گردد جمال از عضو بسبب ضعف این طب بحالی باشد که خالی در آن نباشد لیکن که دلالت نماید و مانند آن دلالت عرضیه است

ی تمامی است یعنی تمامی افعال منوط بر آنست و لهذا اتمامی نامیدند برای آنکه غایت اعضا آنست باشند استدلال بر افعال
ه از اعضا پس افعال اگر سلیم باشند صحت تامه حاصل است اگر ناقص باشند مانند بصر که نبیند اشیا را بر استقصا
از دور و همچنین گوش خوب نشنود و یا از بعید و یا باطل گردند که نبیند چشم و نشنود گوش مطلقا دلالت نماید بر برودت مزاج و یا
رداءت ترکیب خواه نقصان خواه بطلان افعال چه آنکه چنانچه ذکر یافت افعال هرگاه باشند صحیح مگر وقتی که باشد صحت کامل
باشد صحت کامل مگر وقتی که ترکیب و مزاج اعضا بر قدر طبیعی باشد و برودت هرگاه غلبه نماید بر مزاج موجب بطالت و سستی و سکون
است و اتمام افعال بحرکت است و اگر افعال بشورش و تشنج باشند دلالت بر حرارت و یا بر رداءت ترکیب مینمایند مثلا
نبیند چیزی را بخوبی که آنچنان است و ذوق ریابد طعم چیزی را بخوبی که آنچنانست آن طعم و افعال چنانچه دلالت مینمایند بر استواء و رداءت
سبب همچنین دلالت مینمایند بر مزاج بحسب اعتدال و انحراف آن و بدانکه علامت یا دلالت مینماید بر نفس حالت مانند علامات ورم از
و تمدد و زیادت حجم عضو اگر باشد حس را بسوی آن راهی آن هنگام دلالت میکند بر نفس مرض و یا دلالت مینماید بر سبب آن حالت مانند
ات که دلالت مینماید بر آنکه ورم دموی است مانند شدت وجع چه آنکه خون باعث الم بکمیت و کیفیت هر دو است با هم و مانند وجعی که مایل است
باطن بسبب غلظت خون و میل آن بسوی اسفل باشد و بقای اثر غمز و فشار در موضع ورم بسبب رطوبت خون و غلظت آن و بزودی میل
ن بموضع خود بعد تنحی و دوری از آن موضع و قلت لهیب و حمرت که اینها همه دلالت مینماید که ورم دموی است و یا دلالت بر موضع علت
نید مانند دلالت افراط مشارکت نبض در ذات الجنب بر آنکه ورم حجاب است یعنی در حجاب حاجز صدر و یا حجاب مستبطن اضلاع است نه در
عضل یعنی در عضو عضلی است که باعث افراط مشارکت است زیرا که هر ورم باطنی مطلقا موجب مشارکت نبض است ولیکن فرق همان
ست که ذکر یافت که در اعضا عصبیه مانند غشا و حجاب با افراط است و در غیر آن هر دو بدون افراط و یا دلالت بر وقت حالت مینماید مانند
ات که دلالت بر منتهی مرض مینمایند مانند اضراع نفث کامل النضج در ذات الجنب که دلالت بر منتهای علت مینماید و یا دلالت بر احوال
نیکه لازم است بحران حالت یا دران مانند علامات که دلالت بر بحران نماید مانند قلق و اضطراب و بیداری و خفقان و صداع در روز
ن و یا دلالت بر تشخیص احوال لازمه آن مینماید مانند علامات که دلالت مینماید بر آنکه بحران اسهال است از قراقر و ریاح و مغص در
و تمدد و تشر اسیف در روز بحران و اختلاج لب پایین در آن روز که دلالت بر آن مینماید که بحران بقی خواهد شد و همچنین علامات
علامات داله بر اعتدال مزاج منقسم از علامات سابقه اعتدال ملمس است در کیفیات اربعه حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
علامات صلابت و اعتدال در لون ما بین بیاض و حمرت و اعتدال سخنه در فربهی و لاغری مایل بسمن و فربهی در عروق مابین بر آمدگی از
ت و فرو رفتن آن و جدا و ظاهر بودن آن و اعتدال موی در سیاهی و شقرت و کثرت و قلت و غلظت و خشونت و رقت و بلندی
ی و آنچه در سن صبی است مایل بشقرت باشد و آنچه در سن جوانیست مایل بسیاهی و اعتدال حال خواب و بیداری و مواطات و متابعت

اعضا در حرکت و سلامت قوای باطنی از تخیل و تذکر و حفظ و غیرها و توسط میان اخلاق بدون میل بسوی افراط و تفریط یعنی توسط میان تهور
و جبن و غضب و خمود و سخاوت و حرص و طیش و وقار و غیرها و اتمام در تمامی افعال طبیعیه و صحت و جودت هضم و سرعت آن و طول و قوت
و دیدن احلام و خوابهای لذیذه و موانست با مردم و خوش آمدن و متلذذ شدن از روایح طیبه و اصوات لذیذه و مجالس بهجه و سرور افزا
و دوستی با مردم و بشاش و بشاش بودن و با طلاقت وجه متکلم بودن و اعتدال شهوت طعام و شراب و جودت استمراء انکه
از معده و کبد و عروق متشابه الاجزاء و تناسب الاعضاء و منتصب القامة و بالجمله معتدل در جمیع احوال و افعال و انتهاض و دفع
فضول از مجاری معتاده مقرره بودن علامات الخ بر خروج از اعتدال بافراط مراد ازین خروج خروجی است که بغایه باشد
مزاج اعضا صاحب آن بلکه سبب است که معاونت نماید اعضاء رئیسه آن در خروج از اعتدال پس خارج شود عضوی از آنها بسوی
مزاج ضد آن پس اگر باشد بنیه آن شخص غیر متشابه خواهد بود در وی حتی در فهم و عقل مانند انکه مردی عظیم البطن قصیر الاصابع مستدیر الرأس
و تارک سر عظیم پیشانی و یا صغیر پیشانی لحیم الجبهه و دو جهه وحش در جلین و گویا که صورت او نصف دایره باشد و هر دو فک آن بزرگ
باشد که آن مختلف است بسیار و همچنین اگر باشد مستدیر الرأس و الجبهه و لیکن صورت آن بسیار طولانی و گردن آن بسیار قوی
و چشم آن بلید الحرکه که آن شخص نیز دورترین مردم از صدور امر خیر است و همچنین شخصی که ازرق چشم باشد و بالجمله اسفل آن یعنی تحت آن
باریک باشد علامات الخ بر امتلا بدانکه امتلا بر دو وجه است یکی امتلا بحسب اوعیه دویم امتلا بحسب قوت و امتلا بحسب اوعیه
آنست که اخلاط و ارواح هر چند صالح باشند در کیفیت خود زیاده باشند در کمیت بحدی که پر کنند اوعیه را و بکشند آنرا و صاحب آن
در معرض خطر باشد از حرکات زیرا که سبب است که منشق شود عروق را و سیلان نماید بسوی مواضع خناق و خناق می آورد و یا صعود
نماید بدماغ آنچه در بدن است و آنچه در نفس و ماغشت نیز منصب بطون آن گشته باعث امتلا و سده آنها گشته صرع و سکته عارض
میگردد و علاج آن مبادرت بفصد است و امتلا بحسب قوت آنست که اذیت از اخلاط بحسب کمیت آنها باشد فقط بلکه بحسب رداءت
کیفیت آنها باشد که بدان جهت قوت را مقهور گرداند و مطاوع هضم و نضج نباشد و صاحب آن بر خطر از امراض عفونیه باشد علامات
امتلا مجملا ثقل اعضا و کسالت از حرکات و سرخی رنگ بدن و انتفاخ و برآمدگی عروق و تمدد جلد و امتلاء نبض و رنگینی بول و گرمی آن و
قلت شهوت طعام و کلال بصر و دیدن احلام و خوابهائی که دلالت نماید بر ثقل مانند انکه ببیند در خواب که او را امر کردی یا استقلال
و نتواند رستن یا حمل چیز ثقیل یا قادر بر تکلم نیست چنانچه دیدن طیران و پرواز و سرعت حرکات نشانه اعتدال امور مذکوره دلالت بر
امور مذکوره و دلالت بر رقت اخلاط نماید و اعتدال آنها دلالت بر اعتدال آنها نماید علامات امتلا بحسب اوعیه الاعضاء ثقل و کسالت
و قلت شهوت مشارک امتلا بحسب اوعیه است و لیکن در امتلا بحسب قوه مانع انتفاخ بسیار و عروق و نبض گشته که جلد بدن و گرمی
و سرخی بشره و غیرها نمی باشد و لیکن احیانا کسل در اعضا خصوصا بعد حرکت عارض شود و لذع و احتراق و شوزش در اعضا پیدا شده

روایح

میرسد منتنه از داخل و کاهست که خیال مینماید که از خارج است و بالجمله این دلالت مینماید بر غلبه خلط بدلایلی که مذکور خواهد گشت
جا بجا انشاء الله تعالی و امتلاء بحسب قوه موجب تولید امراض است قبل از استحکام دلایل آن علامات غلبه هر یک از اخلاط و علامات
غلبه دم قریب بعلامات امتلاء بحسب اوعیه است و از اینجهه کاه حادث میکردد از غلبه آن ثقل در بدن و ورم و سرخی چشم و تغمیض و ثقل سر و صدغین
و درد سر دق یعنی پری و برآمدگی رگهای بدن و تمطی و تثاوب و غشیان و نعاس و کندی حواس و بلادت ذهن و فکر و اعیا بدون تعب سابق
و شیرینی مزه دهان و عطش و سرخی زبان و لب است که ظاهر میکردد بسبب غلبه خون در بدن دمامیل و درد دهان و بثور و قلاع و برآمدن
خون از مواضع سهله الانصداع مانند منخرین که رعاف نامند و لثه که بن دندان نامند و مقعده و بواسیر و کاهست که دلالت مینماید
بر آن مزاج و تدبیر گذشته از اشیاء مولده خون و بلد و سن و عادت و دوری عهد بفصد و حجامت و دیدن خوابهائی که دلالت نماید
بر غلبه خون مانند دیدن چیزهای سرخ و جاری شدن خون بسیار از بدن و گرمی خون و مانند اینها و حمره و جوششهای بثور و امراض
دمویه علامات داله بر غلبه صفرا زردی رنگ رو و چشم و زبان و تلخی دهان و خشونت زبان و خشکی آن و خشکی منخرین و شدت عطش و
سرعت نبض و ضعف شهوت طعام و غثیان و قی صفراوی زرد رنگ و سبز کراثی و زنجاری و رنگ براز و بول زرد با انواع آن و
لذع و قشعریره و احساس اینکه گویا سوزن بر بدن او فرو می برند و دیدن خوابهای هولناک مانند اینکه آتش گرفته است و یا آفتاب
بر سر او تابیده و دیدن التهاب در بدن و گرمی آفتاب و حمام و دیدن چیزهای زرد خصوصا چیزهائی که در اصل زرد نباشند و مانند
اینها و اورام و بثور و امراض صفراویه علامات داله بر غلبه بلغم سفیدی زاید بر رنگ بدن و ترهل و سستی لین بلمس و برودت آن
و کثرت آب دهان و لزوجت آن و قلت عطش مگر اینکه بلغم مالح باشد و خصوصا در سن شیخوخت و ضعف هضم و جشاء حامض و سفیدی
رنگ بدن و بسیاری خواب و کسالت در اعضا و استرخاء و سستی اعصاب و بلادت ذهن و لین نبض مایل بسطوء و تفاوت در آن
و دیدن خوابهای داله بر آن مانند آبها خواه صاف و عذب و خواه کدر و بد طعم و بدبو باشد و دیدن نهرها و دریاها و یخ و برف و باران
و تگرگ با رعد و تدابیر ما تقدم و صناعت و بلد و سن و عادت و اورام و امراض بلغمیه و غیرها معین بر آنست علامات داله بر غلبه
سودا خشکی و لاغری بدن و کمودت رنگ آن و سیاهی خون و غلظت آن و زیادتی وسواس و فکر و خیالات فاسده و شورش
فم معده و شهوت کاذبه و بول کدر و سیاه و سرخ غلیظ و رنگ بدن سیاه تیره و ظاهر گشتن امراض سوداویه جلدیه و غیر جلدیه
مانند بهق اسود و قوبا و قروح ردیه و علل طحال و لب است که دلالت مینماید بر آن صناعت و مزاج و عادت و سن و فصل و بلد و وقت
و تدبیر ما تقدم و دیدن خوابهای هولناک مانند حمله نمودن فیل و خوک و مار و حیوانات سیاه و چیزهای سیاه هولناک مخوف
و ظلمت تاریک و کوههای تنگ تاریک و کم است که متولد گردد سودا در ابدان سفید رنگ زرد یعنی کم مو علامات داله بر سده
هرگاه مجتمع و مختلط گردند مواد بسیار در بدن و در آنها غلظت و لزوجتی بهم رسد لامحاله در مجاری سده بهم رسد و دلالت نماید بر

دلایلی چند از آنجمله آنست که احساس تمدد شود و محسوس نگردد دلایل استدلال بر امتلاء بدن پس آن هنگام لامحاله سده حاصل گشته
و اما ثقل احساس کرده میشود در سده وقتی که باشد سده در مجاری و لابد است آنکه جاری شود در آنها مواد بسیاری مانند آنکه عارض
میگردد در سده کبد آنکه غذا آنچنین آید بسوی آن از کبد وقتی که مانع و حایل آید آنرا سده از نفوذ در عروق و مجاری مجتمع میگردد و جزء بسیاری
در کبد و محتبس میگردد و باعث ثقل بسیاری میگردد زیاده از ثقل ورم بسبب شدت ثقل ولیکن با آن تمدد نمیباشد و اما وقتی که باشد
سده در غیر این مجاری احساس ثقل نمیباشد ولیکن احساس نفوذ خون بسبب تمدد بیشتر میباشد از سده در عروق و رنگ آن زرد

باحتباس

میباشد بسبب عدم انبعاث و نفوذ خون در مجاری و ظاهر بدن علامات داله بر اریاح بدانکه گاه استدلال کرده میشود بریاح
و چیزی که حادث میگردد در اعضا احتباس از اوجاع زیرا که وجع تابع چیزی نیست که منفعل میگردد از تفرق اتصال و استدلال کرده
میشود بر ریاح از حرکات که عارض اعضا میگردد و از اصوات نیز و لمس آنها اما اوجاع پس بجهت آنکه اوجاع ممدده دلالت مینماید بر ریاح
خصوصا وقتی که باشد خفیف که آن هنگام منتقل میگردد از موضعی بموضعی و این بدون تفرق اتصال در اعضا احتباسش نمیباشد
و اما مانند استخوان و لحم غددی رخو یعنی عضو بسیار صلب و رخو نرم نمیباشد و گاه است که بعضی ریاح عظیمه باعث کسر و شکستگی استخوان
و ریزه نمودن آن میگردد ولیکن بسبب نفس استخوان آنرا وجعی نمیباشد ولیکن بسبب اعصاب عصر قریبه بدان [illegible] از وجع میباشد
و بعضی ریاح بسبب کمال غلظت باعث برآمدن بعضی اعضا از مواضع خود میباشد مانند ریاح افرسه و اما استدلال بر ریاح از حرکات
اعضا مانند استدلال از اختلاجات و جستن اعضا از ریاحی که سکون میگردند و بحرکت می آیند بسوی انحلال و تحلیل و اما استدلال
بر ریاح از اصوات آنها پس با آنست که میباشد اصوات از نفس آنها قراقر و مانند آنها چنانچه احساس کرده میشود در طحال وقتی که
باشد وجع آن از ریح پس باعث عظم آن میگردد و یا آنکه میباشد صوت که فعل مینماید در ریاح بقرع چنانچه تمیز کرده میشود میان استسقاء
زقی و طبلی بردن دست بر آن و اما استدلال بر آنها بطریق لمس پس مانند آنکه مس نمایند و تمیز میان نفخه و سلعه نمایند با آنکه در نفخه
تمدد با انغمار بدون رطوبت سیاله متحرکه و یا غلط لزج نمیباشد زیرا که حس لمسی تمیز مینماید میان آن و فرق میان نفخه و ریح نیست
در جوهر آن بلکه در هیئت حرکت و رکود و انزعاج میباشد علامات داله بر اورام خواه اورام ظاهره و خواه باطنه دلالت مینماید
بر اورام ظاهره حس و مشاهده و باطنه بر حاره آنها حمی لازم و ثقل اگر حسی برای عضوی که در آن ورم است نباشد و یا ثقل و یا وجع ناخس
اگر صاحب حس باشد و نیز دلالت مینماید بر آفت افعال خلل در افعال آن عضو و آنچه مؤکد بر دلالت آنست احساس انتفاخ است در نواحی
آن عضو اگر باشد حس را بسوی آن راهی و اما اورام باطنه پس تابع آن هیئت لامحاله وجع بسیاری و دشوار است اشاره بسوی علامات
کلیه آن و هر چند آسان میبود و منجر میگشت بسوی کلام طویلی و اولی آنست که آنرا حواله باقاویل جزئیه در هر عضو عضو نموده شود و آنچه کلی
است که گفته شود در اینجا آنست که وقتی که احساس شود ثقل و احساس نمود جمیع جا باشد با آن دلایل [illegible] حدس غالب میشود که آن

[illegible]

بلغمی است و اگر با آن علامات دلایل غلبه سودا باشد آن سوداویست خصوصاً وقتی که بلمس معلوم گردد که آن صلب است و صلابت از افضل دلایل
دلایل است بر آنها وقتی که اورام حاره در اعصاب باشند وجع شدید و حمیات قوی میباشد و آن میگردد و تمدد و اختلاط عقل حادث
میگردد و در حرکات قبض و بسط آفت در نبض موجب جمیع اورام حاره باعث رقت و لاغری مراق میگردند و وقتی که شروع باجتماع
و انفجار و تقیح نماید زیاده میگردد وجع بحد اتم و در زبان خشونت بسیار هم میرسد و بیداری بسیار عظیم میگردد و اعراض و ثقل و
بسا است که احساس قشعریرات و برآمدگی نموده میشود و بسا است که ظاهر میگردد در بدن کثافت لاغری و زردی و در آن چشمها فرو
میروند و چون تقیح آید منفجر گردد ساکن میگردد در آن هنگام سورت و حدت حمی و وجع و هزبان حاصل میگردد و تبدل وجع حکه و خارشی در آن
و اگر حرارت و صلابتی باشد در آن تحقیق باید و چون نفث ریزد ساکن گردد اعراض مولمه آن تماماً و چون منفجر گردد اولا عارض گردد
ناقض بسبب لذع ماده پس تب نیز بسبب نبض عریض مختلف دلایل بضعف و صغر و بطوء و تفاوت گردد بسبب استفراغ ماده
سقوط شهوت و در اکثر احوال گرم میگردد با آن اطراف بدن و هرگاه ماده مندفع گردد بسبب جهت آن در طریق نفث یا در طریق بول یا
در طریق براز و علامات جیده بعد انفجار تمام سکون حمی و سهولت تنفس و انتعاش قوت و سرعت اندفاع ماده از جهت قریبه بدان و بسا
است که انتقال می یابد ماده در اورام باطنه از عضوی بسوی عضوی دیگر و این انتقال گاهی جیده و گاهی ردی میباشد جید آنست که
انتقال نماید از عضو شریف بسوی عضو خسیس مانند آنکه انتقال نماید در اورام دماغ بسوی عقب پره گوش و در اورام کبد بسوی
اربیتین که بیخ ران باشد و در امراض قلبیه بسوی بغل و ردی آنست که انتقال نماید از عضو خسیس بسوی عضو شریف و یا از عضو شریف
بسوی عضوی اشرف از آن و یا آنکه عضو بزرگتر باشد بچیزی که عارض میگردد بسبب آن مانند آنکه انتقال نماید از ذات الجنب بسوی ناحیه
قلب و ذات الریه و برای انتقال اورام باطنه و مدات خراجات بسوی تحت و بسوی فوق علامات چند است از آنجمله آنکه وقتی که
میل نماید در انتقال خود بسوی تحت ظاهر میگردد در شراسیف تمدد و ثقلی و چون میل نماید در انتقال خود بسوی فوق دلالت
مینماید در آن سوء حال تنفس و ضیق و عسر آن و ضیق صدر و التهاب که ابتدا نماید از تحت بسوی فوق و ثقل در ناحیه ترقوه و
صداع و بسا است که ظاهر گردد اثر آن در عضد و ساعد و مایل بسوی فوق اگر تمکن یابد در دماغ بردی خطرناک میباشد و
اگر میل نماید بسوی لحم رخوی که عقب پره گوش میباشد در آن امید خلاصی است و رعاف در مانند این دلیل جید است و حائل

علامات دالّه بر جمیع اورام احشا باستقصاء در ضمن امراض آنها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی علامات دالّه بر تفرق اتصال
بدانکه تفرق اتصال اگر در اعضاء ظاهره عارض گردد اطلاع بران بحس مشاهده معلوم میگردد و اگر در اعضاء باطنه باشد
دلالت بر آن نماید وجع ناخس و ناخس و آکال خصوصا که باشد با آن تب لهیب دایم است که تابع آن میباشد سیلان خلط
انصباب آن بسوی فضای دیگر با برآمدن مده و قیح اگر بعد علامات اورام و تقیح آنها باشد و آنچه عقب اورام باشد بسیار است

دهها شد دلیل بر بیجاز از نضج و بسا است که هیچنا شد پس اگر از نضج باشد ساکن میکرد حتی با انفجار و استفراغ قیح و ساکن
میکرد و ثقل و خفت حاصل میکرد و اگر نباشد چنان اشتداد می یابد وجع و زیاد میکرد و گاه استدلال مینمایند بر تفرق اتصال
انخلاع و برآمدن اعضا از مواضع خود و زوال عضو از موضع خود و هرچند که با انخلاع نباشد مانند فتق و گاه استدلال نموده میشود
بتفرق اتصال و احتباس مستفرغات از مجاری خود زیرا که بسا است که منصب میکرد و میریزد بسوی فضائی که مؤدی میکرد
بسوی آن تفرق اتصال و جدا میکرد از مسلک طبیعی خود چنانچه عارض میکرد برای شخصی که شکافته شود در روده ها و که محتبس باشد
راز او و بسا است که خفیف میباشد تفرق اتصال و وقوف و اطلاع بدان حاصل میکرد و بعلامات کلیه مذکوره و محتاج است
ربیان آن بسوی اقوال جزئیه بحسب هر عضو و این هنگامی است که نباشد عضو راحسی و محتوی نباشد بر رطوبتی که سیلان نماید
بچیزی که در آنست و محال نباشد او را که زایل گردد از موضع خود و یا نباشد بنحوی که اعتماد نماید بر عضوی و زایل گردد بدان انخلاع آن
و بدان هر پستی که اصعب انواع ازروی اعراض و اصعب تفرق اتصال از جهت اعراض چیزیست که در اعضاء عصبانیه شدیدة الحس باشد
و بسا است که میباشد مهلک و اما غشی و تشنج لاحق میکرد و آنرا بجهة اما غشی بسبب شدت وجع و اما تشنج برای عصبانیت عضو
و اما آنچه در مفاصل باشد بسبب کثرت حرکت بطی الغیوبست برای اصلاح و برای فضائی که میباشد نزد مفصل آن فضائیست که
مستعد است برای انصباب مواد بسوی آن و چون بول و براز و نفث و عرق و غیرها از دلایل و علامات کلیه دالة بر احوال بدن
بر صحت و مرض و حالت متوسطه ثالثه اند ولیکن دلالت نبض بر احوال قلب اقوی است زیرا که آن عبارت از حرکت انقباضی و
انبساطی اوعیه روح حیوانی است که شریان باشد و شریان خادم و آلت قلب است در جذب نسیم بارد برای ترویح بحرکت انقباضی
و دفع بخار دخانی حار از آن بحرکت انبساطی و نیز برای رسانیدن روح قلبی حیوانی بجمیع بدن پس حرکت آن تابع حرکت قلب است
در قوت و ضعف و سایر حالات بول دال بر احوال کبد است بجهة آنکه فعل کبد احاله و گردانیدن غذا است کیموس و ظاهر میکرد
جودت و رداءت آن از حال چیزی که اخراج می یابد از فضول آن یا بول و براز دال اموراست بر حال معده زیرا که فعل معده
احاله غذا است بکیلوس و جدا نمودن صاف لطیف از غلیظ کثیف و فرستادن صافی لطیف بکبد و دفع فضول غلیظ کثیف
بامعاء بخارج و لهذا بیان این سه امور دالة قریبة متتابعة با بهیا را متصل بدین کرمینماید علامات داله بر اخلاق که علم قیافه و
فراست نامند بقول حکما و آن استدلال از خلق ظاهر و صورت و هیئت است بر خلق باطن لون سیاه سفیدی با کبودی و سبزی
چشم علامت زردی و بدخوئی و خیانت و عشق و ضعف عقل و سخافت رای و عدم مروت اگر با این علامات باریکی و فراخی و
کوسیج و تیز نظر و پس پیشانی و بر سر موی بسیار داشته باشد حکما گفته اند مردمان از چنین کسان لازم احتراز است [illegible]
دلایل موی گفته اند موی درشت [illegible] سیکون معتدل علامت شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم علامت بد دلی و خوف از مردم

و برودت دماغ علامت کم فهمی است کثرت موی کتفها و گردن علامت حماقت بسیار است موی بسیار بر سینه و شکم علامت
وحشت طبع و کند فهمی و میل بجور است صفرت موی علامت حماقت و تسلط و زود خشمی است موی سیاه علامت عقل و ادراک
و دوست داشتن عدل است موی متوسط میان سرخی و سیاهی علامت اعتدال صفت است دلایل پیشانی گفته اند پیشانی
فراخ که بران خطوط و غضون یعنی شکنج باشد علامت خصومت و بلاغت و شغب و لاف و گزاف است پیشانی باریک و نحیف
علامت عزو مایلی به نجاست و نجاست و عدم تربیت است و پیشانی متوسط که بران غضون باشد علامت صدق و محبت و فهم و علم و
هوشیاری و تدبیر و رای نیکو باشد دلایل گوش گوش بزرگ علامت جهل است ولیکن صاحب آن را قوت حافظه قوی بود
و شنوا باشد در بعضی اوقات گوش خورد علامت حمق و دزدی باشد گوش معتدل علامت اعتدال احوال است دلایل ابرو ابروی
بزرگ بسیار موی علامت درشتی در سخن باشد ابروی کشیده تا نزدیک صدغ علامت لاف و تکبر است و ضعف عقل ابروی
سیاه متوسط در کوتاهی و درازی علامت فهم و دیانت است دلایل چشم بدترین چشمها چشم ازرق است چشم کبود تیز نظر
علامت حسودی و دغایی و بیحیایی و کاهلی و بدبختی است چشم جحود بطی الحرکت و قلیل الحرکه علامت نادانی و کندطبعی است چشم
سرخ علامت شجاعت و دلیریست و سرعت حرکت چشم و حدت نظر علامت شجاعت و دلیریست نقطهای زرد در گرد حدقه
علامت فتنه و شر انگیختن باشد چشم متوسط میان خوردی و بزرگی و سیاهی و سرخی علامت فهم و هوشیاری و راستی و دیانت
است دلایل بینی بینی باریک علامت مداهنه و ملایمت و غیبت و نرمی باشد بینی کج علامت شجاعت بینی پهن علامت شهوت
باه و دوستی باشد بینی که سوراخ آن گشاده باشد علامت غضب باشد بینی که میان آن سطبر باشد تا سر بینی علامت سخت دلی و
دروغ گوئی باشد بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی علامت فهم و عقل باشد دلایل دهن دهن فراخ علامت شجاعت
است سطبری لب علامت حماقت است اعتدال لب با سرخی علامت رای صواب باشد دلایل دندان دندانهای کج و نا
هموار علامت حیله و خیانت باشد دندانهای گشاده هموار علامت عدالت و امانت و تدبیر باشد دلایل رخساره رخساره
پرگوشت منتفخ علامت جهل و حیله و درشت خوئی است لاغری و باریکی رخساره بسببی علامت خبث باطن و قبح سیرت
باشد و توسط میان اینها علامت اعتدال باشد دلایل صوت آواز بلند علامت شجاعت است آواز باریک علامت
بدگمانی و توهم باشد آواز معتدل علامت حسن رای و کفایت و تدبیر باشد آواز باغنه علامت حماقت و کبر و کم فهمی و
جهل باشد دلایل تکلم وقار در تکلم علامت نیکوئی است و فهم حرکت در حین تکلم علامت زیرکی و تدبیر است دلایل گردن گردن
کوتاه علامت مکر و خبث باطن است گردن دراز باریک علامت بیدلی و حماقت است گردن سطبر علامت جهل و حمق و سخن
کذب و پرخوردن است گردن متوسط علامت صدق و عدل و تدبیر باشد دلایل شکم شکم بزرگ علامت جهل و حمق و خبث است

لطافت شکم و سینه دراعتدال علامت حسن اعتدال اخلاق و رای و صفای عقل است دلایل عریض کتفین و پشت علامت قوت و سطبری
استخوان دلایل علامت شجاعت و خفت عقل است نزاری و لاغری کتفین علامت قبح سیرت سوء مذهب باشد دلایل کف
و انگشتان انگشتان دراز علامت زیرکی است و صنعتها و علامت تدبیر کارها باشد دلایل ساق بزرگی ساق علامت نادانی
و بدبختی و درد است باشد و اعتدال این مقدار از علامات فراست است بدانکه ذکر این چند امر حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت
است و درین باب نکته دانستنی است که او صاف که حکما برین دلایل ذکر نموده اند برای عوام الناس و کسی است که تعدیل
اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت بتبعیت صاحبان شریعت امر ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و تلقین علما و اکابر دین
و ترتیب و تقویت ایشان و اطلاع بر اخبار و آثار قدما اصلاح ننموده باشند و اما کسی که باصلاح آورده اند با وجود دلایل
شر حکم بر شرارت نتوان نمود چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را
یک راه بیش نبود بر سر آن کوه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرکه خواهد بصحبت من آید اول صورت او را بکش و نزد من آور
تا از دلایل و هیئت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست است او را بطلبم و الا ملتفت او نگردم پس هرکرا آرزوی
ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد حکیم در آن صورت تامل کرده او را می طلبید یا نادیده باز میگردانید
یکی از اکابر بیامد و صورت او را کشیده بر حکیم عرض کردند فرمود این کس لایق صحبت نیست چون این خبر بوی رسید بحکیم پیغام فرستاد
که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم نموده اند درست است و چنان بوده لیکن من همه را به ریاضت [illegible] کرده و تبدیل داده
ام حکیم او را طلبیده و بصحبت خود مقرر گردانید پس ازین معلوم گردید که دلایل فراست کلی نباشد و حکم کلی بر آن جاری
نتوان نمود زیراکه تبدیل اخلاق ممکن است والله اعلم بالصواب **رکن چهارم** از مقاله اولی در بیان جز نظری

در بیان نبض و تفسره و براز و عرق و نفث مشتمل بر پنج باب و هر بابی مشتمل بر چند فصل است **باب اول**

در بیان نبض و این مشتمل بر پنج فصل است اولا باید دانست که قبل از شروع در بیان مقصود اموری چند که لازمه معرفت
نبض و از شرایط آنست بیان مینماید و بعد از آن بتعریف نبض و اقسام و دلایل آنرا از جمله آن امور یکی آنست که باید اصابع
شخص نابض یعنی جسنده نبض معتدل در گرمی و سردی و نرمی و صلبی و لطافت و غلظت باشد و سلیم الذهن صحیح الطبع
تا حس و ادراک باشد تا حرکات و سکنات نبض را و انتقال از حالی بحالی و انتقال از اعتدال و انحراف و اختلاف حالات آن
باعتدال و انحراف و اختلاف حال قلب تواند نمود و دیگر آنکه مکرر نبض مریض را دیده و شناخته و حدس و قیاس نموده و تجربه
آمده تا آنکه اعتماد بر آن تواند نمود و دیگر آنکه در هنگامی که ملاحظه نبض مینماید باید که هم خود و هم مریض یا شخصی که نبض او
می بیند خالی از اعراض نفسانیه مانند غضب و خشم و طیش و غم و هم و حزن و خوف و فرح مفرط و امثال اینها و از فکر

[illegible]

و اندیشه و توجه بجانب امری دیگر فارغ باشد و از امور طبیعیه بدنیه نیز مانند ریاضت و گرسنگی مفرط و سیری و استلاء بسیار و
استحمام و کلال و ملال و امثال اینها و بالجمله از آنچه مغیر حال قلب بدن و نبض باشد فارغ باشند زیرا که ملاحظه نبض با این حالات
اعتباری و اعتمادی ندارد و دیگر آنکه باید که ملاحظه مزاج و سحنه و عمر و فصل و بلد و هوا و غیرها از مغیرات احوال بدن و نبض نماید و لهذا
شرط نموده اند که طبیب باید که مداومت بکار نبض مریض باشد و بارها وقتها نبض او را در حالات صحت و اعتدال مزاج و حالت
مرض و انحرافات آن دیده و شناخته و در حالات صحت انحرافات آن را بحسب تغیرات فصول و بلدان و اهویه و غیرها از تغیرات
لاحقه داخلیه و خارجیه با حکم بالجزم بر حالات و تغیرات حادثه تواند نمود و مسلط بر آن باشد و الا نه خود و نه غیر را اعتمادی بر حدس و
قول او خواهد بود و دیگر آنکه باید نبض را بچهار انگشت که سبابه و شهادت نیز نامند و وسطی و بنصر و خنصر که بسیار از هم منفرج و دور
و چسپیده بهم نباشد بدین نحو که خنصر را بطرف ابهام دست مریض و سبابه را بطرف ساعد آن نماید و ملاحظه کننده اطبای یونان و
ملاحظه نبض را بدین هیئت جهت آن مقرر نموده اند که شریان نبض بجانب ابهام نمایان تر و قویتر است و هر چند بجانب ساعد میرود مخفی
تر و ضعیفتر میگردد و حس سر انگشت سبابه که حس آن قویتر است نسبت بسر انگشتان دیگر و بعد از آن سر انگشت وسطی و همچنین سر
انگشت خنصر که از همه ضعیفتر است باید بمناسبت قوی الحس را بجانب قوی النبض و ضعیف الحس را بجانب ضعیف النبض گذارند
تا نبض خوب دریافت گردد و دیگر آنکه باید که تا مدتی که سی نبضه و یا سی و پنج نبضه را تمام نکند دست برندارد و او مدت تعرض و ادراک
را محدثین ذکر یا دوازده ضربه مقرر نموده تا آنکه تغیرات و حالات آن را دریابد هر چند گاهست که در بیست ضربه که سی نبضه باشد بلکه سی و
پنج هم شریان از صلابت بنرمی و از استلا بخلا میل می نماید و لیکن ممکن است که در برودت و حرارت و عظم و صغر و تفاوت و قوت و
و فوت و ضعف و تقدم و تاخر مختلف گردد زیرا که صلابت و نرمی شریان بسبب یبس و رطوبت مزاج است و آن بزودی و بدون
تدبیری متغیر و متبدل نمیگردد و دیگر حالات چون متعلق بحرارت و برودت و ثوران و هیجان و سکون اخلاط و اعراض نفسانیه
است میتواند بود که بزودی بلکه وهم و خیال و اندیشه محبوبه و مطلوبه و یا مهروبه و مبغوضه و مسافری و غیرها و یا بوزیدن نسیم
باردی و یا حاری متغیر و متبدل گردد و بدانکه در معرفت این امور طبیب را حاصل میگردد معرفت استوا و اعتدال و انحراف مزاج و
اینها را چون ملحوظ و محفوظ دارد میتواند که حکم بر حال مرض مریض نماید و دیگر آنکه باید که در حین ملاحظه نبض مریض و طبیب ساعد را
بهیچ نحو نپیچانند و اعتماد بچیزی هم نکنند و چیزی در دست نگیرند و چیزی در دست و بازو بسته نباشد خصوص مستحکم و نیز کمر بندیه
بسته و دو بسته محکم نباشد و دست دوم را نیز بر زمین تکیه ننماید بلکه هر دو مستوی و درست روبروی هم نشسته اولا طبیب
تفقد حال مریض نماید بطور بشاشت و مهربانی و شفقت و ملاطفت تا آنکه مریض را با او محبت و انس بهم رسد هر چند فی الجمله باشد
پس نبض او را ملاحظه نماید بنحو مذکور و اولا بیابد آن را که قوی است یا ضعیف صلب است یا نرم اگر قوی و صلب است انگشتان را

بفوت بر آن نبض . اما بجدی که آنرا از حرکت باز دارد و اگر ضعیف و نرم است بلایمت بحد اعتدال زیرا که سبب است که
مریض را از ملاقات طبیب فرح و انبساط مفرط قوی لاحق میگردد و گاهی شرم و یا خوف بسیار پس اگر در همان حال بی توقف و تمهید
بتکلم و احوال پرسی و اظهار مهربانی و شفقت مشغول بملاحظه نبض او گردد بجهت تغییر حال او بمقصود دلی برد و نبض و حالات باطنی
او را کما هو حقه پی نامبرد و دیگر آنکه در آن حال باید که هر دو ساکت باشند و متوجه بجانب دیگر نباشند و بر نظر یکدیگر هم ننمایند
بلکه بر زیر چشم نگاه گاهی بملاحظه صورت و چشم یکدیگر نمایند و بغیر استعمال حد یکدیگر دریافت نمایند و آن موضع خالی از غوغا و شورش
مردم و صدمات قویه و از هر چه باعث تشویش طبیعت گردد خالی باشد زیرا که ادراک نبض و دریافت حالات آن از قبیل ادراک
معانی و دریافت دقایق و نکات است که بدون تسکین خاطر و صحت و جمعیت حواس ممکن نیست و باید دانست که وجه اختصاص
شریان ساعد از میان شرایین جهت ملاحظه نبض و دریافت حالات قلب و بواطن با وجود مشارکت آن شرایین دیگر را چند امر است
یکی آنکه دست را از دو بیرون میتوان آورد و همیشه مکشوف میباشد و در اخراج و نمودن آن طبیب چندان شرمی و منکر شرعی نیست
حتی عورات نامحرم را و سایر شرایین اکثر در زیر لباس و لحم میباشند و بعضی که مکشوف اند مانند شریان صدغین و رقبه و پا در نمودن
آن خصوص عورات را حجاب عورات را شرم مانع است و دیگر آنکه هر یکی را خللی و مانعی است آنرا نیست از آنجمله آنکه از شریان
ساعد مقدار عرض چهار انگشت باشد از بند دست جانب ابهام تا اعلی ساعد مکشوف است از زیر لحم و بین طرف دست و عصب
ساعد است که به بند دست اتصال یافته و باقی شرایین چنین نیستند و دیگر آنکه آن شریان خالی از ابخره و ادخنه است بخلاف شرایین
دیگر خصوص شریان صدغین و عنق که اکثر ممتلی از ابخره و ادخنه میباشند و دیگر آنکه شریان ساعد اوسع شرایین است و لهذا ابلغ
بسیار مقدار آن میباشد و احوال قلب از آن خوب ظاهر میگردد و فایده باید دانست که در بعضی امراض مانند سکته قویه حرکت جمیع
شرایین که در معرض ملاحظه اند منقسم است با دوام بقای حیات باعتبار قرب آن بقلب چنانچه در تشریح شرایین ذکر یافت حرکت دارد با حال
اصبع را بر حرکت آن محسوس میگردد و پس طرق صحیح طرق استدلال بحیات مسدود و مفقود باشد اگر استدلال بدین
جو سینه به حیثیت و چون این امور بالاجمال معلوم گردید پس بیان میباید تعریف نبض را فصل اول در بیان تعریف نبض
نبض باصطلاح عبارتست از حرکت ضمنی اوعیه روح است مؤلف از انقباض و انبساط برای جذب نسیم بارد و ترویح روح قلبی و دفع
بخار حار دخانی و حرکت بقول ارسطو عبارتست از کمال اول است برای چیزی که در آن بالقوه است از آن حیثیت که بالقوه است
آنرا و بجای چیزی که بالقوه نیست خواه ضمنیت برای آن متحقق باشد و یا آنکه اصلاً آنرا بالقوه آن نباشد کمال نیست مانند بصر که کمال
است از برای نوع حیوان زیرا که بالقوه آن هم آنست گر آنرا بالفعل حاصل است دیگر قوت بصارت مقدار آن نیست و اما
نبات که نوع آنرا بالقوه بصارت نیست پس آنرا بالقوه آن نیست برای آن کمال نیست کما اعمارت از امر حاصل لا بحرکت

که حاصل گردد در آن بعد از آنکه نبوده باشد حاصل هر آینه او ظهور ما بالقوه بفعل لازم دارد حرکت تدریجی را و لهذا گفته اند حرکت عبارت
از خروج ما بالقوه است بفعل بتدریج یعنی یسیراً یسیراً نه دفعةً زیرا که حرکت دفعی را کون و فساد نامند کون عبارت از خروج شیء است
از قوه بفعل دفعةً و فساد عبارت از زوال آنست دفعةً و این هر دو غیر حرکت اند زیرا که در حرکت شرط است که متحرک بر صورت
نوعیه خود باشد بعد تحرک بخلاف کون و فساد که تغیر صورت را لازم دارد و ارسطو حرکت را کمال اول برای چیزی که در آن بالقوه
است از آن حیثیت که بالقوه است گفته جهة آنکه هر حرکت بعد حصول آن بالفعل کمال ثانی است هر آن شیء را و اتصاف آن بکمال اول
همین جهت است که ذکر یافت و اگر نه فی الحقیقة از آن حیثیت کمال ثانی است و حصول آن بالفعل کمال ثالث جهة آنکه کمال اول آن
در جسم صورت نوعیه و جسمیه آنست و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورتها باشد و افلاطون تعریف حرکت را چنین نموده که
آن بودن جسم است در امری از امور از این حیثیت که حالی که در هر آن عارض آن میگردد مخالف حالت قبل از آن و بعد از آن
باشد یعنی هر آن حالت حالیه آن مخالف حالت ماضیه و آتیه باشد و بدانکه حرکت مطلقا قطع نظر از معنی قطع مسافت منقسم
بهشت قسم میگردد چهار از آن تعلق بمقولات اربعه دارد بجهة وقوع حرکت در آن و حکما در بیان انحصار آن در آن چهار مقوله براهین
اقامه نموده باثبات رسانیده اند و آن چهار مقوله این و وضع و کم و کیف اند و حرکت واقعه در هر یک را منسوب بدان نموده میگویند
حرکت اینی و حرکت وضعی و حرکت کمی و حرکت کیفی و چهار نوع حرکت دیگر که حرکت عرضی و قسری و ارادی و طبیعی است باعتبار
ذات حرکت است قطع نظر از وقوع آن در مقوله از مقولات و این بسه اجزا را حرکت ذاتی نامند و بیان حرکت انشاء الله تعالی
بتفصیل خواهد آمد و اگر حرکت بمعنی قطع مسافت را در شماره داخل نمایند نه میگردد ولیکن چون در خارج موجود نیست امر موهومی
است لهذا داخل ننموده حرکت بمعنی قطع مسافت عبارت از امری است متصل از مبدأ تا منتهی که مقول بر حرکت است و این
ظاهر است که در خارج موجود نیست زیرا که متحرک تا دام که در حرکت است و بمنتهی نرسیده حرکت آن بالتمام موجود نگشته نمیتوان
گفت که حرکت است جهة آنکه هنوز بانتها نرسیده و بعد از آنکه رسید لامحاله حرکت آن منقطع میگردد پس درین هنگام حرکت را
وجودی نخواهد بود و تفصیل حرکات هشتگانه مذکوره اول حرکت اینی بدانکه حرکت اینی آنست که متحرک انتقال نماید از مکان خود بمکان
دیگر اعم از آنکه انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی مانند کوزه پر آب که در آن انتقال از مکان حقیقی است بجهة آنکه کوزه از
سطح حاوی خود که وقت سکون در آن تمکن داشت تجاوز و حرکت نموده بخلاف آب که سطح باطن کوزه که بر آب حاوی است و آب را
انتقال نشده مگر از مکان کوزه که مجاز مکان آب نیز میتوان بود و نیز اعم از آنکه متحرک از مکان خود انتقال تام نموده باشد
و یا انتقال تام ننموده تام آنکه از موضع اول بتمامه بر آمده و غیر تام آنکه بتمامه بر نیامده و حرکت اینی را حرکت مکانی نیز نامند جهة آنکه
این هیئت حاصل است هر شیء را بسبب حصول آن در مکان حقیقی یا مجازی و نقله نیز خوانند جهة آنکه نقل از محلی بسوی محلی لازم آنست

خواه حقیقی باشد و خواه مجازی و مکان را حکما اطلاق بر چند معنی نمایند ارسطو و بعضی دیگر میگویند که مراد از آن سطح باطن حاوی است
مانند سطح اندرون کوزه که مماس سطح ظاهر جسم محوی باشد مثلا آب که سطح ظاهر آن به سطح ظاهر کوزه است و بعضی میگویند
که مقصود از آن چیزی است که مانع باشد چیزی را از نزول و مشهور میان مردم همین است بجهة آنکه زمین را مکان حیوان میدانند
نه مکان هوا برای آنکه هوا بسبب لطافت محتاج بآن نیست که زمین را مانع نماید از نزول بنابر رای ارسطو زمین را مکان هوا نتوان
گفت بجهة آنکه مکان هوا مؤلف است نزد او از سطح ارضی و سطح ناری و سطح مائی و متکلمین مکان را فراغ موهوم قابل دخول
ابعاد جسم میدانند بالجمله احوال امکنه را مختلف و متفاوت گفته اند و اقسام متعدده قسمی آنکه آن از یک سطح واحد باشد و بس
مانند مکان فلک و قسمی آنکه از سطوح متعدده مختلفه مرکب باشد مانند هوا و آب نیز که سطح هوا مؤلف از سه سطح است چنانچه ذکر یافت
و سطح آب نیز مؤلف از دو سطح است از زیر که زمین باشد و از بالا که هوا باشد و همچنین امکنه سایر اشیاء که مرکب از چند سطح اند
خواه بعضی ساکن و بعضی متحرک باشند مانند سطح حجر که بر آن آب جاری باشد که سطح حجر که سطح ارضی است ساکن و سطح مائی متحرک است
و همچنین هر چه بر روی زمین و هوا در حرکت باشد و نیز میتواند بود که مکان مرکب از سطوح مختلفة الحقایق نباشد ولیکن مکان متحرک باشد
و لیکن ساکن مانند سنگی که در آب جاری آویزان باشد و یا هر دو متحرک باشند مانند شناور ماهی در آب جاری و بر این قیاس امور بسیار دیگر
دویم حرکت وضعی و آن آنست که نسبت اجزای شیء در آن متبدل گردد خواه تبدل آن بقیاس بغیر باشد تنها مانند حرکت جسم مستدیر بحول
مرکز خود مانند حرکت رحی و حرکت فلک و حرکت وضعی خالص که در آن شائبه اینیت نباشد این است خواه نظر بنفس شیء باشد
مانند حرکت قایم بقعود و حرکت قاعد بقیام زیرا که در این حرکات تبدل در اجزای متحرک واقع میشود بقیاس بیکدیگر و مقصود در اینجا
همین قسم حرکت است قطع نظر از آنکه تبدل اجزا نظر بخارج نیز واقع شود یا نه و معلوم است که تبدل اجزا نسبت بنفس شیء بنابر تقارب
و تباعد بعض اجزای آنست بقیاس بعض دیگر اجزای آن و تبدل اجزا نسبت بخارج بنابر تجوز و گذشتن بعض اجزای شیء از مقابل و
محاذات آنچه خارج از آن شیء است خواه شیء قیاس بآن حاوی باشد و خواه محوی و بدانکه حرکت وضعی که نظر بنفس شیء باشد با حرکت
اینی نیز مقارن نمیباشد جهة آنکه تبدیل اجزای شیء که نسبت بنفس شیء باشد بدون آنکه تجاوز نماید از سطح حاوی که مکان خاص آنست متغیر
نمیگردد زیرا که قاعد چون قائم شود از سطح هوائی که مکان قعود مماس فرق او بود تجاوز مینماید و در میگذرد لامحاله و همچنین در سایر عضوها که
متحرک سازد اعضای خود را البته انتقال نماید از مکانی بمکانی الا آنکه از مکان معنی دیگر قصد نمایند که آن ما یستقر علیه الجسم است
که در این صورت حرکت قائم بقعود و قعود بقیام بنابر عدم تجاوز جسم از مستقر خود معرا از حرکت اینی است و بالجمله اجتماع حرکات
مذکوره در متحرک واحد در زمان واحد ممکن الحصول است جهة آنکه هر یک را حیثیتی مختلف است زیرا که در یک آن اگر متحرک حرکت نماید باختلاف
وضع و تجاوز آن از مکان مستحیل باشد چنانچه مخفی نیست و قیاس نمایند بر آن حرکات دیگر را سیوم حرکت کمی و آن آنست که

والحق

حرکت در مقدار نماید و آن بر دو قسم است یکی آنکه باعتبار ازدیاد حجم متحرک باشد دویم آنکه باعتبار انقباض و انتقاص حجم آن باشد
اما آنچه بازدیاد باشد خالی از آن نیست که زیادتی حجم بسبب ماده باشد و یا بلحوق کیفیت فقط آنچه بماده باشد بعد ورود در شیء مشابه بدان
شیء گردد و در وزن آن شیء افزاید آنرا نمو و یا سمن نامند و آنچه بعد ورود مشابه بشیء نگردد اما در وزن آن شیء افزاید آنرا ورم نامند و اگر مشابه
گردد و نه در وزن آن شیء افزاید در ذی حیوة مانند انسان و حیوان تهیج و یا نفخ نامند و در غیر ذی حیوة که قابل تداخل عنصر هوائی باشد
تخلخل نامند و بالیدن مانند اسفنج و پنبه تازه نداف نموده و یا پنبه متکاثف را که در آفتاب گذارند و بالیده و برآمده گردد نیز تخلخل نامند
ولیکن تخلخل اول را حقیقی و دویم را مجازی نامند و آنچه بسبب لحوق کیفیت فقط باشد بدون لحوق ماده آنرا تخلخل حقیقی نامند بجهة
آنکه بجهة آنکه در ماده جسمی دیگر متخلخل نگشته مانند ذوبان یخ که آب حاصل از آن البته حجم آن زاید بر حجم یخ است با باقی بودن وزن
آن بحال خود زیرا که علت تذویب سوای کیفیت حرارت امری دیگر نیست و بجهة انبساط اجزای او متخلخل گشته بدون تداخل ماده
جسم دیگر در آن و اما آنچه بسبب انتقاص حجم بود آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه با بقاء بعض اجزای شیء بود مانند ذبول و هزال دویم آنکه
با بقاء سایر اجزا بود و این نیز بر دو گونه است یکی آنکه بجهة تماسک اجزای شیء باشد فقط چنانچه آب را در ظرف گذارند که منجمد گردد و یخ شود
و یا هوا که بالقسر منبسط گشته بقوام اصلی خود راجع گردد چنانچه در شیشه مشاهده میگردد که چون دهن آنرا بر دهن گذارند و هوای آنرا منجذب
سازند باستمصاص و بعد از آن دهن شیشه را بسرعت تمام بانگشت و یا غیر آن مستحکم گرفته در آب فرو برند نگون باشد و بمجرد اقلاع
انگشت و یا غیر آن از دهن آن بر ورود آب بجوف آن شیشه داخل میگردد و این نیست مگر بسبب نقصان حجم هوا که بجهة زوال قاسر بسوی
قوام اصلی خود گردیده متکاثف گشته و بجهة ضرورت خلا آب در شیشه داخل گشته و انبساط هوا بجوف شیشه نزد استمصاص و بعد متکاثف
گشتن از اول الاشیا است بر اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا دویم آنکه بنا بر خروج جسم غریب که علت تخلخل جسمی شده باشد
حاصل گردد مانند اسفنج و پنبه که چون بدست گیرند و بفشارند حجم آن هر دو ناقص و کم گردد بسبب برآمدن هوا از جوف اجزای آن هر دو
و چون دست بردارند که هوا باز در جوف آنها داخل گردد متخلخل و زاید گردند در حجم بالجمله تناقص در حجم هر نوع که باشد آنرا تکاثف
نامند ولیکن آنچه بتماسک اجزا باشد تکاثف حقیقی و آنچه بسبب خروج جسم غریب باشد تکاثف غیر حقیقی نامند چهارم حرکت کیفی است
و آن آنست که حرکت واقع گردد در مقوله کیف که تغیر در کیفیت آن بهم رسد مانند آنکه جسم گرم بتدریج سرد گردد و یا جسم سرد بتدریج گرم
شود و یا تر خشک گردد و یا خشک تر شود و یا سفید میل بسیاهی نماید و یا سیاه میل بسفیدی کند هر یک بتدریج و همچنین شیء عفص و تفه
میل بحموضت و مرارت و حموضت میل بحلاوت نماید و حرکت در کیف را استحاله نامند ولیکن حرکت در جمیع کیفیات واقع نمیشود بلکه
مخصوص بکیفیاتی است که قابل اشتداد و ضعف باشند مانند کیفیات اربعه و الوان و طعوم و اما در چیزی که قابل شدت و ضعف نباشد
واقع نمیشود مانند زوجیت و فردیت و اولیت و آخریت که حرکت کیفی در آن واقع نمیتواند شد پنجم حرکت عرضی و آن حرکتی است

که تابع حرکت جسم دیگر باشد مانند حرکت جالس سفینه و راکب فرس و بعیر و غیرها که تابع حرکت سفینه و مرکب است و حرکت آب
در کوزه و ریگ در مشک که تابع حرکت کوزه و مشک است ششم حرکت قسریست آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و بذات خود
هم متحرک نباشد ولیکن بتحریک محرکی بحرکت آید و محرک آن در غیر آن باشد مانند حرکت حجر مرمی از فوق و تحت زیرا که حرکت حجر [illegible]
که در فوق است تابع جسم دیگر نیست و با آن محرک آن که رامیست و آن لامحاله غیر حجر است هفتم حرکت ارادی است و آن حرکتی
است که تابع جسم دیگر نباشد بلکه محرک آن در نفس متحرک موجود باشد و از نشان آن اقتران بشعور در وقتی از اوقات باشد مانند
حرکت حیوان قداماً و ورائاً و یمیناً و شمالاً که هر یک باراده و قصدی است و همچنین تکلم و جهر و اخفات و ملایمت و عنف و گاه اسکات و عدم
تکلم که نیز بقصد و اراده متکلم و ساکت است هشتم حرکت طبیعی است و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و محرک آن در
نفس متحرک باشد نه خارج از آن ولیکن بی شعور باشد مانند حرکت هر یک از عناصر بسوی مرکز خود و همچنین حرکت حجر بسوی اسفل و آب
نیز بجانب نشیب و هوا بسوی فوق بعد رفع قاسر از هر یک ظاهر و بیّن است که حرکت هر یک از اینها از نفس اینها است نه از محرک خارجی
و از اینجهة این را حرکت طبیعی نامند و جهت بی شعوری اینها نیز ظاهر است و این هر هشت قسم حرکت را اینجا بجهة ذکر یافت تا گویند جهة آنکه
حصول حرکت اینها در ذات متحرک و بالحقیقه باشد و تحقیق این هر چهار قسم نموده اند بود و مکرر در ضمن حرکت اینی چنانچه از بیانات که ذکر یافت
معلوم میگردد بدانکه در تحقیق آنکه حرکت نبض از کدام جنس از مقولات است اطبا را اختلافات و هر یک چیزی گفته اند و جمله اقوال ایشان
بسه قول بر میگردد قول اول آنکه جمهور اطبا بر آنند که حرکت آن مکانی است و محمد اکبر ارزانی نوشته حق آنست که حرکت نبض اینی است
و دلیلی که بر صحت قول خود آورده اینست که حرکت نبض مرکب از انقباض و انبساط است و انقباض عبارتست از حرکت اجزای عرق آن
از اطراف و کناره بجانب وسط و انبساط بر عکس آن یعنی حرکت از وسط بجانب اطراف و کناره است و هر دو حرکت متقابل یکدیگر اند
و ظاهر است که انقباض و انبساط بدون تبدل این هر یک متصور نیست زیرا که فضای متوسط متسع میگردد یکبار در حالت انبساط
و منقبض میگردد بار دیگر در حالت انقباض و قبل ازین ذکر یافت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت اینی لازم نیست مانند حرکت آب
کوزه متحرک و غرض ازین بیان آنست که تا آنچه در منع حرکت اینی گفته اند که مکان عبارتست از سطح حاوی مماس سطح محوی است وارد
نشود زیرا که شک نیست که عرق در مکان خود است و سطح آن از سطح حاوی خود مفارقت نمی نماید در انقباض و انبساط و باید
دانست که جرم عرق که منقبض و منبسط میگردد گوشت و پوست اطراف و بالای آن منخفض و مرتفع میگردند زیرا که اگر چنان
نشود لازم آید در عرق حاوی آن فضا بهم رسد در حالت انقباض و این محال است بجهة استلزام خلا و محال بودن آن قول
دویم آنکه حرکت نبض حرکت کمی است زیرا که شریان لامحاله متخلخل میگردد نزد انبساط و متکاثف میشود در وقت انقباض و الا تداخل
در جسم لازم می آید و این محالست نهایت آنکه این حرکت را اختلاف این و تغیر نسبت اجزا لازم است و از لزوم این فتور

در بودن آن حرکت کمی که مقصود بالذات نمیتواند شد پس ثابت گشت که حرکت آن در کم است و آنچه اراده نموده که شک نیست
در آنکه عرق منقبض و منبسط میگردد و در آن حین متکاثف و متخلخل میگردد و هر حرکت در کم چنین است نه غیر این و همچنین ظاهر است که
در کیف نیز حرکت میکند گاهی زیرا که ظاهر است که گاهی نبض گرمتر از حرارت طبیعی و گاه سردتر از آن میگردد ولیکن چون مقرر است که
غرض کلی از حرکت نبض ترویح روح حیوانی بجذب نسیم بارد و نفض و دفع بخار حار دخانی است از آن و در کیف ترویحی حاصل نمیگردد و نه
نفضی و لهذا آنرا معتبر نداشته و در تعداد حرکات آن نشمرده اند و همچنین حرکت در کم را نیز زیرا که مراد طبیب از نبض دریافت تخلخل و
تکاثف آن نیست پس باقی نماند از اقسام حرکت که بران صادق آید مگر حرکت اینی یا وضعی نه غیر آن و مولانا نفیس کرمانی از فاضل
علامه نقل نموده که در نبض دو حرکت است اینی و کمی ولیکن معتبر نزد طبیب حرکت اینی است نه کمی بهمان دلیل که ذکر یافت قول سیوم
قول قرشی است صاحب موجز و آن حرکت وضعی است چنانکه ظاهر است که حرکت نبض حرکت در کیف و حرکت در کم نیز نیست و مکانی
نیز نمیتواند بود زیرا که لازم می آید که خروج نماید از مکانی بمکانی و شریان در حال انقباض و انبساط بر نمی آید از مکانی بمکانی پس ضرور
اقرار و اعتراف باید نمود که حرکت آن وضعی است بجهة آنکه حرکت بیرون از این چهار مقوله نیست و نیز معلوم است که شریان چون انبساط نما
بعد انقباض و انقباض نماید بعد انبساط متغیر میگردد و در آن حین نسبت بعض اجزای آن نسبت بعض اجزای دیگر بتغیر قرب و بعد و مراد از
وضع درین موضع این است پس حرکت وضعی متحقق باشد و فاضل علامه برین قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت اینی
را خروج از مکان لازم نیست و بر دلیل ثانی گفته مسلم نداریم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافی باشد در اثبات حرکت وضعی بلکه امری را دیگر
که عدم تبدل این است نیز در آن معتبر است و بدیهی است که حرکت نبض بی تبدل این متصور نمیگردد پس لازم آید که اینی باشد نه وضعی و شاید
دانست که بعضی حرکت نبض را حرکت بر سبیل تواتر میدانند و در این صورت حرکت کمی اصلا صورت نمی بندد و وضعی نیز پس باید که حرکت
آن محصور در اینی باشد بجهة آنکه بر هر تقدیر که باشد تبدل این لازم آنست اما وضعی نیز نمیتواند بود بشرطی که عدم تبدل این در ماهیت
وضعی ماخوذ باشد و کمی نیز نمیتواند بود بشرط آنکه حرکت نبض مخصوص بقبض و بسط باشد اما کیفی لا محاله احیانا واقع میشود ولیکن بحث
از ما نحن فیه خارج است و نیز باید دانست که اجتماع حرکات مختلفه در یکزمان محال نیست بجهة اختلاف حیثیت پس تصادق نبض بر چهار
نوع ممکن باشد و اختیار اطبا بعضی را دون بعضی امری دیگر است و باعتبار رجحان دلایل بعضی بر بعضی نزد هر یک اما در صورتی که در حرکت
وضعی تبدل این ماخوذ باشد اجتماع وضعی با اینی ممتنع خواهد بود **فصل سیوم** در بیان کیفیت حرکت نبض و بیان آنکه حرکت آن صفت
بدانکه حرکت نبض با قبض و بسط است چنانچه جمهور متفق اند بر آن و جالینوس بر این است و یا بنوعی دیگر است یعنی بطریق صعود و نزول فقط
بدون قبض و بسط یعنی اجزای عرق با ثبوت هیئت نسبت آنها با یکدیگر گاهی صعود مینمایند تا جائی و باز دیگر هبوط مینمایند و قائلین
بنوع دیگر استدلال مینمایند که حرکت نبض اگر بقبض و بسط باشد لازم می آید که در حالت انبساط زیاده شود عرض عرق محسوس گردد و همچنین

نقصان در آن در وقت میل بانقباض زیرا که در حین انبساط لا محاله اجزای آن بر هر شی منبسط متعاقب یکدیگر بهر جانب در عرض و
ارتفاع البته می افزایند و این مستلزم آنست که در حالت بسط بعضی اجزای بر فوق و لاحق با یکدیگر شوند و بعد از آن متصل آن بعض
ملاصق اجزای دیگر تا حرکت انبساطی بنهایت خود رسد و همچنین در حین انقباض اجزا باید که اولا دور از یکدیگر کردند بعد از آن اجزای
دیگر و در این صورت باید که افزودن در عرض بترتیب در حالت انبساط و کمی در حالت انقباض بتدریج محسوس گردد و بتجربه یافته
اند که در اجسام نبض امثال این معقود است پس گفته اند که حرکت نبض بقبض و بسط نمیتواند بود و لا محاله بتو بتر خواهد بود زیرا که حرکت صرف
از این دو وجه بیرون نیست در دو جواب این قول حیوان گفت که از عدم احساس ازدیاد و انتقاص در عرض در حالت بسط و قبض
لازم نمی آید بطلان انقباض و انبساط زیرا که عدم احساس تفاوت در حالت بسط و قبض میتواند بود که بسبب قلت تفاوت باشد
نسبت بازدیاد و انتقاص در طول و نیز میتواند بود که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود ازدیاد و انتقاص بجهت آنکه نزد اکثر حرکت شریان
در حالت انقباض محسوس نگردد و قطع نظر از آنکه مقدار عرض آن محسوس گردد و حکم بر ازدیاد در حالت انبساط و نقص نموده میشود که تقبض
علی آن که حالت انقباضی است محسوس باشد و چون آن دست این نیز نخواهد بود و بدانکه در آنکه محرک نبض چه چیز است شش قول است
یکی قول جالینوس و اکثر اطبا که قوه حیوانیه است که در قلب است و شرایین خادم آنند و آن برای جذب نسیم بارد و دفع بخار دخانی شرایین
را بحرکت در می آورد و دوم آنست که قوه مذکوره متحد باشد با شخص در قلب و شرایین و یا مختلف باشد از شخص در آنها دوم آنکه علت حرکت
آن جز روح و خون شرایین است سیوم آنکه محرکات آن قوه جاذبه و دافعه روح است که در شرایین است چهارم آنکه محرک آن قلب است
و جنبش شرایین از جنبش قلب مشابه جنبش فروع و شاخهای شجر است بجنبش بیخ شجر و این مذهب بروحه فرسیم است پنجم آنکه
آنکه محرک آن قوه طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم آنکه محرک آن قوه ارادی است و قرشی بر این است سوال اگر کسی گوید
که انسان از درین حرکت نشود و اختیار نباشد پس چگونه ارادی میتواند بود جواب آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادی است
و حال آنکه حیوان از اصلا بر آن حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت ارادی اختیار و شعور ضرور نیست زیرا که اعم است از آنکه
فعل ارادی مقارن شعور باشد و یا نباشد فصل در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شرایین هر دو بالقسر است یا بالطبع
یکی بالقسر و دیگری بالطبع و ما هیچیست درین چهار قول است قول اول آنکه هر دو قسری اند مانند آنکه چون فرض نمایند که هرگاه قلب
منبسط گردد برای ضرورت جذب نسیم روح را از شرایین پس شرایین بالقسر نیز جهت استمالت منقبض میگردند و باز چون قلب
منقبض شود روحی که در آن مجتمع است بسوی شرایین بر میگردد و شرایین نیز بالقسر منبسط میگردند جهت آنکه روح در آنها بگنجد دوم آنکه
بالطبع باشند جهت آنکه هر دو حرکت بالطبع جهت استنشاق هوای بارد و دفع بخار دخانی محتاجند که واقع گردند اگر گویند این لازم می آید
که از طبیعت واحده دو حرکت متضاده صادر گردد و این ممتنع است جواب آنست که امتناع صدور دو حرکت متضاد از یک طبیعت

[illegible]

بر تقدیریست که بر یک غرض و یک عرض و یک نمط واقع گردند و حرکت نبض ازین قبیل نیست زیرا که از شأن طبیعت شریانی است
که هنگامی که روح در جوف آن گرم گردد و منبسط شود در آن حین و هنگام احتراق بعض اجزای آن روح و گرمی هوای وارد آن منقبض گردد
و بعضی دلیل امکان صدور دو حرکت متضاد از شیء واحد بالطبع آب را مثال می آورند یعنی نزول آب در خلل زمین طبیعی است و
همچنین جوشیدن آن از زمین نیز طبیعی است و ضدیت میان آن هر دو بدیهی است و این دلیل ضعیف است و مدعا ازین ثابت
نمیگردد زیرا که جوشیدن و برآمدن آب از زمین بمحض طبیعت آن نیست بلکه آن میل باسفل از و بطبع خود بجهت آنکه ثقیل است و
جوشیدن و برآمدن آن بجهت اختلاط اجزای بخاریه صعود فرماینده با آنست پس بالقسر باشند نه بالطبع و دلیل برین اختلاف طعوم
میاه عیون است بحسب اختلاف مواد و جز آن مصاعده آنها اگر گویند بنابر آنست که مکان طبیعی آب بالای زمین است پس صعود آب
از زمین احتمال دارد که بالطبع باشد جواب آنست برین تقدیر باید که فرورفتن آب در زمین بالقسر باشد و اجتماع ضدین در طبیعت
واحده لازم می آید که متصور باشند و هم آنکه مراد از فوقیت آب بالای زمین این فوقیت ظاهری نیست زیرا که اینقدر زمین برای
سکنت مردم که مکشوف گشته و برآمده است از آب برای آنست که هر جای زمین را شگافند بآب میرسند و مرکز آب در زمین مذکور روشن
نمی نماید سیوم آنکه انبساط طبیعی باشد و انقباض قسری باشد آنکه فرض نماید مقداری که شریان را در حالت نهایت انبساط حاصل است
طبیعی باشد پس هنگام انبساط قلب بنابر ضرورت خلا روح از شرایین بقلب منجذب میگردد و شرایین بالقسر منقبض میگردند و نزد انقباض
قلب روح از قلب بشرایین باز میگردد و انبساط در شرایین بالطبع بهم میرسد چهارم آنکه انبساط قسری باشد و انقباض طبیعی باشد آنکه نهایت
غایت انقباضی را طبیعی فرض نماید پس انبساط شرایین بسبب دفع روح که انقباض قلب موجب آنست قسری باشد و انقباض آنها که
بعد از انبساط قلب بهم میرسد طبیعی باشد بجهت رجوع نمودن شرایین بسوی صفت طبیعی خود و باید دانست که آنچه ذکر یافت در باب قسری
بودن هر دو حرکت انقباضی و یا اختصاص یکی بقسری و دیگری بطبیعی در صورتی بود که قاسر روح بود اما در صورتی که قاسر هوا باشد چنانچه
بعضی بر آنند بیان آن اینست در هر سه صورت مثلا در صورت هر سه قسری بودن میتوان گفت که در قلب و شرایین دو قوه است
یکی قوه جاذبه که جذب مینماید هوای بارد را از خارج و دویم قوه دافعه که دفع مینماید هوای گرم مستنشق و فضول محترقه روحیه را
از داخل بخارج پس هرگاه شرایین و قلب جذب نمایند هوا را بجهت تبرید بالضروره منبسط گردد و انبساط در آنها بهم رسد و باز چون بجهت
دفع آنها که گرم و محترق گشته اند بحرارت روح قلبی و حرارت غریزی منجذب گردند بجهت ضرورت خلا پس قاسر بر انبساط تبرید و
کشیدن هوا گردید و قاسر بر انقباض خروج هوا و در صورتی که انبساط را طبیعی گیرند و انقباض را قسری باید که هیئتی که در نهایت
انبساط حاصل است طبیعی فرض نمایند بواسطه جذب هوا که موجب تبرید و انبساط شرایین است بالقسر باشد و باز بزوال قاسر
بالطبع بهیئت طبیعی که انقباض است راجع گردد پس در صورتی که قاسر هوا را فرض نماید شرایین را انقباض موافق است

قبض و بسط و در صورتی که قاسر روح را فرض نمایند بالعکس باشد و بالجمله قول اقرب بحق و صواب آنست که قاسر و فاعل انقباض و
انبساط شرایین روح تنها نیست و همچنین قاسر و فاعل آن هر دو هوا تنها نیز بلکه هر دو با هم قاسر و فاعلند هر یک بمساعدت دیگری زیرا
که هر دو ضروری‌اند چنانچه ذکر یافت روح برای ابقاء حیات و رسیدن مدد و سبب بسایر اعضا و هوا برای ترویح روح حیوانی و بباید
دانست لا بد باید که تخلل و فاصله کرد میان هر دو حرکت که متضاد یکدیگر باشند و سکون جهت آنکه هر گاه چیزی حرکت نماید بجانبی
و بنهایت آن جانب رسد لا بد باید که باز گردد و میان بنهایت رسیدن و باز عود کردن سکون میان آن هر دو حرکت است هر چند
محسوس نباشد و سکونی که بعد از حرکت انبساطی است و بعد از حرکت انقباضی آنرا سکون ظاهر و سکون محیطی نامند و سکونی که
در آخر انقباض و قبل از اول انبساطی است مسمی بسکون باطنی و سکون مرکزی است و قید آخر انبساط و اول انقباض جهت
آنست تا سکونی که در مطرقی بعد قرعهٔ اولی و قبل از قرعهٔ ثانیه واقع میشود از اعتبار ساقط گردد و اگر نه لازم می‌آید که حرکت مطرقی
مرکب از چهار حرکت و چهار سکون باشد و این خلاف مفروض است و سکون از اجزای تعریف نبض نیست بلکه لازم حرکت است
چنانچه ذکر یافت که آن مرکب از حرکت انبساطی و انقباضی است و بدانکه در آنکه حرکت انقباضی محسوس است یا نه اطبا را اختلاف
است اکثری بر آنند که ممکن نیست احساس آن زیرا که ادراک حس لمسی ملاقات ماس با محسوس شرط است و شک نیست در آنکه
شریان در حالت حرکت انقباضی از سر انامل دور گردد پس هر گاه نفس شریان محسوس نگردد حرکت آن بطریق اولی محسوس
نخواهد گشت و عند التحقیق این قول ضعیف است جهت آنکه میتواند بود که با وجود آن باز حرکت آن محسوس گردد هر چند که شریان از
سر انامل جدا گشته گو منقبض و منخفض گشته و بعضی گفته‌اند آخر حرکت انقباضی محسوس نگردد اما اول آن محسوس میگردد البته
خصوص در چهار جنس از اجناس عشرهٔ نبض که قوی و عظیم و صلب و بطی باشد و اما حرکت انبساطی بعد اول که میل از مرکز بمحیط مینماید نیز
محسوس میگردد و همچنین سکون انقباضی مرکزی و اما حرکت انبساطی و سکون ظاهری محیطی البته محسوس اند فصل چهارم
در بیان آنکه اجزای نبض که دو حرکت و دو سکون باشد کدام اعظم و کدام اصغر است و نسبت حرکت بحرکت و نسبت سکون بسکون
و نسبت حرکت بسکون چه نحو است و بیان اجناس عشرهٔ نبض بدانکه در معتدل المزاج مدت هر دو حرکت با هم مساوی‌اند جهت آنکه علت
تحریک آن هر دو که احتیاج [illegible] است [illegible] دفع بخار دخانی و [illegible] ایصال روح حیوانی بسایر بدن چنانچه مذکور شد ذکر یافت و اما متغایر
[illegible] معتدل المزاج باید که مساوی باشند و بعضی نظر بانکه توقف هوای بارد در قلب باید زمانی معتد باشد برای ترویح
و [illegible] آن [illegible] پس سکون داخلی زیاده از سکون خارجی باشد و نظر بانکه بایستی نسیم بارد از خارج مقداری وافر نماید در هنگام
حرارت و زیادتی احتیاج بجذب نسیم بارد باید که بالعکس باشد و اما نسبت زمان حرکت بسکون اگر روح در کمال اعتدال است زمان حرکت
اطول از سکون باشد جهت آنکه مقصود بالذات حرکت است و سکون بالعرض و اما هر گاه برودت مفرط غالب بر مزاج باشد و هوا نیز

سرد باشد ممکن است که زمان سکون زیاده از زمان حرکت باشد تا اگر جایز داشته اند که زمان حرکت کوتاه تر از سکون داخلی قلبی باشد
و قبل ذکر یافت که سکون خارجی شریانی و سکون داخلی قلبی با یکدیگر واقع میشوند در یک وقت و سکون داخلی قلبی اقصر از سکون خارجی
قلبی است بخلاف سکون شریانی که خارجی آن اقصر از داخلی آنست و چون تمهید مقدمات بیان یافت اکنون بیان اجناس عالیه بسیطه
نبض که شناخته میشود حالات نبض بیان می باید بدانکه اطبا آن اجناس را باستقراء دریافته اند هر چند قرشی نوشته که برهان مقتضی آنست
که نه باشند که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام تحت مختلفی باشد که نوعی از جنس ماخوذ از استوا و اختلاف است و مراد از جنس اینجا
غیر جنس منطقی است زیرا که حرکتی که طویل میباشد زمان وجود آن مخالف ماهیت حرکتی که قصیر است زمان آن نیست با وجود آنکه
هر یک از آن هر دو جنسی بر راسه اند نزد ایشان از جهت آنکه اطلاق جنس بر هر مفهوم عام مینمایند اعم از آنکه تحت جنس دیگر باشد یا نباشد و
اعم از آنکه ذاتی باشد برای چیزی یا عرضی پس اگر ذاتی باشد مرادف نوع منطقی است و اگر عرضی باشد مرادف خاصه منطقی است و تفصیل
آن اجناس بالاجمال اینست اول جنس ماخوذ از مقدار انبساط دوم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت سر انگشتان سیوم جنس ماخوذ از زمان
حرکت چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت پنجم جنس ماخوذ از خلا و امتلاء آلت ششم جنس ماخوذ از حرارت ملمس در بر دو دستان هفتم جنس ماخوذ
از زمان سکون هشتم جنس ماخوذ از استوا نبض و اختلاف آن نهم جنس ماخوذ از نظام حرکت در اختلاف و یا عدم نظام آن دهم جنس ماخوذ
از وزن و بدانکه گفته اند استدلال بر احوال قلب و شراین که استدلال مینمایند بر احوال بدن از جهت صحت و مرض منحصر در سه چیز است
یکی فعل دوم فاعل سیوم آلت فاعل که قوی است و یا ضعیف و فعل عبارت از حرکات است و لازم آنها سکنات چنانچه ذکر یافت و
اصناف دلایل ماخوذ از آن هر دو پنج است اول اعتبار مسافت حرکت که عظیم و صغیر است دوم اعتبار زمان حرکت که سریع و بطی است
سیوم اعتبار یکی از دو حرکت با دیگری در تساوی آن هر دو و در اختلاف آن هر دو که آن مستوی و یا مختلف است و یا آنکه از انتظامی معین
است و یا از انتظامی معین نیست چهارم اعتبار زمان سکون در سرعت و بطوء و آن ماخوذ از تواتر و تفاوت است پنجم اعتبار نسبت زمان
یکی از دو حرکت با دیگری و یا یکی از دو سکون با دیگری و یا خلط میان آنها و آن ماخوذ از وزن و لا قدان است و اما آلت پس اصناف
دلایل ماخوذه از آن سه است اول اعتبار کیفیت ملموسه آن دوم اعتبار قوام جرم آن سیوم اعتبار امتلاء و خلاء آن پس مجموع ده شدند
و دهمی داخل وزنی است چنانچه ذکر یافت و نهایت امر در استدلال نبض اجمع کمال قوت و حاجت روح و ضعف آن است و حرکت آن
تابع حرکت قلب و بعضی گفته اند اجناس نبض یا آنکه ماخوذ اند از یک نبضه واحده و یا زیاده از یک نبضه و اجناس اول یعنی ماخوذ از یک نبضه
هشت قسم است بجهة آنکه یا ماخوذ هست اند از زمان دو حرکت یا از زمان دو سکون و یا از مقدار مسافتی که حرکت مینماید در آن عرق و یا از
آلت قوه بر فعل آن و یا از قوام جرم عرق و یا از ملمس آن و یا از چیزی که در تجویف آنست و یا از اشیائی که ممکن است قیاس نمودن بیان
و اجناس دوم که ماخوذ از بیشتر از یک نبضه هست دو است بجهة آنکه یا ماخوذ از استوا و اختلاف و یا از نظام و عدم نظام هست و اما بیان

اجناس عشره جنس اول ماخوذ از مقدار و چنین سبب که حرکت انبساطیه از شریان در طرف افراط و تفریط قطری از اقطار و وسط آن در تمام
بسایط آن نیز است جهت آنکه اقطار هر جسمی سه است طول و عرض و عمق و طول عبارت از مقدار محسوس انبساط شریان است از طول آن
بقدری که بیرون از لحم است و عرض عبارت از مقدار محسوس آنست در عرض ساعد و عمق مقدار محسوس آنست در مسافت انبساط نزد
ارتفاع و انخفاض آن از سر انگشتان و هر یکی از اینها منقسم به سه قسم میگردد یکی در حد وسط و اعتدال یکی در طرف افراط و یکی در طرف
تفریط و افراط در طرف طول را طویل و تفریط آنرا قصیر و متوسط را معتدل میان هر دو نامند و افراط در عرض را عریض و تفریط آنرا
ضیق و متوسط میان هر دو را معتدل خوانند و افراط در طرف عمق و ارتفاع را مشرف و تفریط آنرا منخفض و متوسط را معتدل میان
هر دو و این امور اضافیه اند شناخته میشوند بالمقایسه بنبض معتدل المزاج و ببیان دیگر آنکه طویل آنست که تجاوز نماید انبساط طول آن
از مقدار چهار انگشت نابض متوسط الخلقه انگشتان و قصیر آنکه کمتر از چهار انگشت باشد و معتدل آنکه مساوی باشد و عریض آنکه
فرا گیرد از عرض سر انگشتان مقدار بسیاری را و ضیق که دقیق نیز نامند آنست که مقدار کمی را فرا گیرد و معتدل قدر اوسط را و مشرف
آنکه بلند و ایستاده باشد بحدی که گویا بسر انگشتان فرو میرود و منخفض آنکه بلندی آن کمتر باشد و قریب بمرکز بود و معتدل آنکه در
بلندی و پستی بحد وسط بود و چون ترکیب نمایند این نه را با یکدیگر بیست و هفت میگردد زیرا که هر واحد از این نه قسم سه احتمال ازنه
و با سه جمع میگردند مثلا طویل میتواند که عریض و ضیق و متوسط میان هر دو باشد و نیز میتواند بود که مشرف یا منخفض یا متوسط میان
هر دو باشد پس اقسام طویل نه گردید و همچنین اقسام قصیر و معتدل میان هر دو و طریق آن آنست که دو خط نگاه دارند هر دو قطر را و بدل
نمایند ثالث را و ترکیب آن بحسب عقل میتواند بود که ثنائی باشد و ثلاثی و رباعی و زیاده بران ولیکن ترکیب رباعی محال است بجهة آنکه چهار
از آن نه در یکجا جمع نمیگردند مگر آنکه دو قسم از یک قطر در آن جمع گردد و این محال است و چون ترکیب رباعی محال است ما فوق آن
بطریق اولی و همچنین ثنائی را برای آنکه شریان سه قطر است و محال است آنکه خالی باشد یک قطر از آنها در حالی از احوال پس معین گردید

وقوع ثلاثی و صورت ترکیب ثلاثی این است که درین جدول است

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

و اقسام ثنائی این است

طویل عریض	قصیر عریض	معتدل عریض	طویل مشرف	قصیر مشرف	معتدل مشرف	عریض مشرف	ضیق مشرف	معتدل مشرف
طویل ضیق	قصیر ضیق	معتدل ضیق	طویل منخفض	قصیر منخفض	معتدل منخفض	عریض منخفض	ضیق منخفض	معتدل منخفض
طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	عریض معتدل	ضیق معتدل	معتدل معتدل

درازه

درازاید بطول دلالت بر کثرت حرارت و قوت مینماید و قصیر که ضد آنست بر ضعف آن هردو و معتدل میان آن هردو دلالت بر
اعتدال آن هردو و عریض که ضد طویل است دلالت بر زیادتی رطوبت و ضیق که ضد عریض است بر قلت رطوبت و زیادتی یبوست و معتدل
میان آن هردو بر اعتدال آن هردو و شاهق که ضد منخفض است دلالت بر زیادتی حرارت و منخفض که ضد شاهق است بر کمی آن و معتدل
میان آن هردو بر اعتدال میان آن هردو ولیکن زاید در اقطار ثلاثه یعنی طویل عریض مشرف را عظیم نامند سبب ذاتی آن کثرت حرارت
که شدت حاجت و قوت قوت و مطاوعت آلت و سبب عرضی آن هزال و لاغری زیرا که فربهی و کثرت لحم باعث انضغاط عروق و
مانع عظم نبض است ناقص در آن هرسه یعنی قصیر ضیق منخفض را صغیر نامند و زاید در عرض و شهوق را خواه قصیر باشد و یا معتدل در طول
و قصر غلیظ گویند و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت و ناقص در آن هردو را در عرض و شهوق خواه طویل باشد و یا معتدل دقیق
نامند و سبب ذاتی آن قلت و نقصان هرسه سبب مذکور و معتدل میان آنها معتدل در اسباب مذکوره و دلالت بر اعتدال حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست مینماید و بدانکه مقیس علیه معرفت نبض معتدل از غیر معتدل منحرف اند در جه اعتدال بافراط و یا تفریط نبض
معتدل المزاج است که طبیب نبض آنرا مکرر دیده و در ذهن خود نگاه داشته و بدان بسنجد نبض غیر را خواه نبض معتدل باشد
و یا نباشد و یا معتدل نوعی و یا معتدل صنفی و یا مقیس الیه نبض حالت صحت همان شخص مریض باشد که طبیب مکرر در حال صحت و مرض
نبض آنشخص را دیده و در ذهن خود میزان صحت آنرا گرفته و سپرده بدان بسنجد حالت انحراف آنرا و لهذا گفته اند که طبیب حکام و
سلاطین باید که قدیم و عارف امزجه صحت و غیر صحت ایشان باشد و هر طبیب جدید تازه وارد اعتمادی چندان نیست بجهه عدم
اطلاع و احاطه بر جزئیات انحراف امزجه ایشان جنس دوم از اجناس عشره ادله بسیطه نبض ماخوذ از کیفیت قرع اصابع است
قطع نظر از دیگر اعتبارات و این منقسم بسه قسم است قوی و ضعیف و متوسط معتدل میان آن هردو قوی آنست که بقوت صدمه
بخورد بسر انگشتان در هنگام حرکات انبساطیه و هرچند سر انگشتان را بران بفشارند باطل نگردد حرکت آن بلکه فرو رود در سر انگشتان
و سر انگشتان را از خود دفع نماید و این دلالت بر شدت قوه حیوانیه مینماید که محرک آنست زیرا که هرگاه محرک در کمال قوت باشد
متحرک آن نیز قوی میباشد ضعیف آنست که بقوت نخورد بسر انگشتان و صدمه بدان نرساند و اگر انگشتان را بران بفشارند
بسر انگشتان فرو نرود و آنرا از خود دفع ننماید هرچند عظیم باشد زیرا که گاهست که آلت بسیار نرم میباشد با دنی محرکی بسیار منبسط میگردد
خصوصا وقتیکه مانع و ضاغطی آنرا نباشد پس عظیم اینجا بسبب شدت قوت نیست بلکه بسبب نرمی آلت است پس یافته شد که عظیم بدون
قوت میتواند بود و گاه میباشد قوت قوی و آلت غیر مطاوع برای انبساط بسبب صلابت خود پس میباشد نبض قوی غیر عظیم پس ظاهر
گردید که هر یک از عظیم و قوی لازم دیگری نیستند بلکه بدون دیگری یافته میشوند و این دلالت بر ضعف قوت حیوانیه مینماید زیرا که
ضد مقابل آنست و متوسط معتدل میان آن هردو دلالت بر اعتدال آن هردو مینماید و بدانکه معتدل در هر جنس طبیعی است مگر

و درین جنس طبیعی آن نباید در قوة است برای اینکه قوت هرچند زیاده باشد بهتر است اقسام این جنس بحسب ترکیب نه میگردد از
سه قوی و سه ضعیف و سه معتدل با هم جنس سیوم از اجناس عشره ادله بسیطه نبض ماخوذ از زمان حرکت نبض است این نیز منقسم
بسه قسم میگردد سریع و بطی و معتدل میان آن هردو زیرا که برای هر حرکتی زمانی البته لازم است پس اگر قطع نماید متحرک نبض مسافت
را پیش از قطع آن تمامی آنرا مثلا هرگاه فرض نماییم مسافت واحده را یا قطع خواهد نمود آنرا در زمان قطع حرکت معتدل مر آنرا و یا در
زمان اطول از آن و یا در زمانی که مساوی زمان قطع مسافت معتدل باشد و اول را سریع و دوم را بطی و سیوم را متوسط و
معتدل نیز نامند و لازم نیست که زمان انبساط موافق زمان انقباض باشد در سرعت و بطؤ و توسط زیرا که سریع در انبساط گاه میباشد
سریع در انقباض و گاه میباشد بطی و گاه میباشد متوسط و همچنین بطی و متوسط در آن و بر این قیاس میباشد اقسام این جنس بحسب ترکیب نه
و سریع دلالت بر شدت حاجت قلب بسوی هوای بارد برای ترویح روح مینماید و قوة قوت لازم نیست و بطی که ضد آنست دلالت
بر قلت حاجت بسوی هوای بارد مینماید و ضعف قوت لازم نیست و معتدل در سرعت و بطؤ یعنی زمان ملاقات عرق بسر انگشتان
نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد دلالت بر توسط حاجت بسوی هوای بارد مینماید و علامت اعتدال مزاج آنست در حرارت و برودت
و اقسام این جنس نیز نه میگردد و بدانکه سریع را قصر زمان حرکت لازم است اما قصر زمان حرکت را سرعت لازم نیست زیرا که هرگاه
مسافت قصیر بود بالضروره زمان حرکت قصیر خواهد بود و هرچند حرکت سریع نباشد و فرق در قصر زمان حرکت نبض که بسبب قصر
مسافت باشد و میان آنکه بسبب قصر زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که نبض شاهق باشد بخلاف ثانی که در آن مقید
نیست که شاهق باشد یا غیر شاهق و فرق در اول و دوم که غیر شاهق باشد آنست که اگر زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت باشد
از قصر مسافت بود و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت بود بحسب مقدار مسافت فرض کنند پس زمان
حرکت را بر آن قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زمان حرکت از قصر مسافت است و یا از سرعت حرکت پس باید فهم نمود این
معنی را که بسیار غامض است جنس چهارم از اجناس بسیطه نبض ماخوذ از قوام آلت است و این نیز بر سه قسم است صلب و لین و
متوسط میان آن هردو زیرا که قوام آلت عبارت از هیئتی است که حاصل میگردد جسم را که بدان حکم مینمایند بر آنکه جسم صلب است یا
نرم یا متوسط و صلب آنست که عاصی باشد از قبول انغمار و فشار که چون بقوت بفشارند آنرا قبول فشار نتماید بلکه از خود دفع کند سر
انگشتان را و این دلالت بر یبس مزاج بدن مینماید و سبب آن اسباب یابسه مجففه است زیرا که یبس مقتضی صعوبت قبول
اشکال و ترک آنها است و یا برودت مجمده و یا تمدد عروق چنانچه در بحارین و تشنج و تمدد میباشد و لین مخالف آنست که بقبول غمز
سر انگشتان باسانی و سر انگشتان در آن فرو روند و این دلالت بر غلبه رطوبت نماید بر بدن که باعث سهولت قبول اشکال و
ترک آنها است و سبب آن اسباب مرطبه بدنست گاه مشتبه میگردد صلب بقوی و فرق میان صلب و قوی آنست که چون نبض

قوی را بقوت انبساط مطاوعت و قبول فشار نماید و لیکن بقوت از خود دفع نماید و صلب آنست که قبول فشار نمی نماید و دفع میکند سر
انگشتان را بقوت از خود و بالجمله فرق میان هر دو بانفعال و عدم آنست و اگر قوی البته باید که با حرارت باشد و صلب را حرارت لازم
نیست او برودت نیز میتوان بود و معتدل دلالت بر اعتدال حال آن هر دو نماید و سبب آن اجتماع اسباب مجففه و مرطبه است جنس پنجم
از اجناس بسیطه دالّه بر حال نبض ماخوذ از زمان سکون است خواه سکون حقیقی محیطی خارجی باشد و خواه سکون غیر حقیقی داخلی مرکزی و یا
سکون محسوس که زمان واقع میان دو انبساط باشد و این مشتمل بر چهار امر است یکی سکون محیطی دوم انقباضی سیوم سکون مرکزی چهارم
انبساطی و سکون مرکزی را استعمال در سه امر نمایند اول آخر انقباض دوم اول انبساط سیوم سکون که میان آن هر دو است
و هر چند که مدرک نباشد و این نیز بر سه قسم است یا متواتر است یا متفاوت و یا متوسط میان آن هر دو و متواتر آنست که کوتاه باشد
زمان محسوس واقع میان هر دو قرعه یعنی چون یک قرعه شود باز بزودی بدون تخلل سکون بسیار عود بقرعه دیگر نماید و زمان سکون کوتاه گردد
نسبت بحال اعتدال و یا آنکه چون از انقباض حرکت آن محسوس گردد فی الفور باز منبسط گردد و قرع نماید و همچنین و فرق میان متواتر و سریع
آنست که سریع چون ماخوذ از زمان حرکت است ممکن است ادراک آن یک حرکت وقتی که زمان آن قصیر باشد بخلاف متواتر که ممکن نیست
بسبب عدم تثبت ادراک آن و کمتر از دو حرکت محسوس نمیگردد و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت است که
آنچه قوت میکرد آنرا از عظم تدارک آنرا بتواتر نماید و درین زمان سکون و حرکت هر دو قصیر میباشند و در سریع زمان حرکت فقط و
سبب آن اسباب حرارت است و متفاوت آنست که مخالف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت حرارت و قلت حاجت یا ضعف منفعل
بحدی که قادر بسرعت و عظم و تواتر نباشد و معتدل متوسط میان آن هر دو و دلیل بر توسط حال قوه حیوانیه و توسط حاجت و سبب آن
توسط اسباب آن هر دو است جنس ششم از اجناس ادله بسیطه داله بر حال نبض ماخوذ از مقدار چیزیست که در تجویف عروق است از
رطوبت و این نیز منقسم بسه قسم میگردد ممتلی و خالی و معتدل میان آن هر دو زیرا که آن رطوبت یا زاید از حد عهد است که پُر دارد تجویف
عروق را که محسوس گردد و لهذا این را ممتلی نامند و این دلالت بر کثرت خون و روح نماید و سبب آن اسباب مولده امتلاء است از
اغذیه و اشربه مرطبه و اکثار حمام مرطب و موانع تحلیل و ضعف هاضمه دافعه یا شدت ماسکه و یا ضیق مجاری و خالی مخالف ممتلی است
که رطوبت تجویف عروق کمتر از رطوبت تجویف عروق طبیعی معتدل باشد و دلالت نماید بر آنچه دلالت نماید بر آن ممتلی و سبب این نیز
ضد اسباب مولده امتلاء است باشد سبب دیگر که قلت دم و روح و یا قلت آن هر دو باهم و یا غلظت آن هر دو است باهم و معتدل
متوسط میان آن هر دو است و دلیل توسط امور مذکوره و سبب آن توسط اسباب مذکوره است جنس هفتم از اجناس مذکوره ماخوذ
از کیفیت جرم عروق است که ملمس آلت باشد هر چند این جنس عام جمیع بدنست و لیکن کار ملمس عروق مخالف ملمس جمیع بدن میباشد زیرا که
شریان اتصال بقلب دارد و آلت آن و وعاء دم و روح است که هر دو گرم اند هر چند و رید نیز اوعیه دم است لیکن چون با آن روح قلیل است

ودوم کثیری بسبب غلبهٔ رطوبت دم حرارت روح چندان محسوس نمیگردد لهذا لمس شریان از آن کمتر است کیفیت بدن بلمس شریان
نبض در مقصد ذکر یافت و انکه بگذارد طبیب دست خود را بر موضعی از معصم غیر موضع شریان و نسبت آنرا بمعتدل دریابد پس دست بر
شریان گذارد دریابد و نسبت آنرا آنرا دریابد و حکم نماید بحسب استحقاق لائق آن و این جنس منقسم میگردد بسه قسم حار و بارد و معتدل میان آن هر دو
هرچند بحسب کیفیات اربعه مقتضی آنست که شش باشند ولیکن دو کیفیت انفعالیه را معتبر نگرفته اند بالوازم آن مانند لین و صلابت
را اینجا چنانچه در سایر اعضا معتبر میدانند چه آنکه لین و صلابت اینجا داخل تحت جنس قوام اند و حار دلالت بر حرارت آنچه در تجویف
رگ است از خون و روح مینماید و سبب آن هریک از اسباب مسخنه است که ذکر یافت و معتدل میان آن هر دو آنست که کیفیت
آن کیفیت نبض معتدل است و دلالت بر اعتدال حال خون و روح مینماید در حرارت و برودت جنس ششم از اجناس عشره دلائل نبض
ماخوذ از احوال استواء آن و اختلاف در آنست استواء آن که قرعات آن اجزاء آن با هم متشابه باشد در همه حالت خود که عظم و صغر
و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشند و مختلف آنکه قرعات آن متشابه نباشد در آن احوال خمسه که
اجناس این هیچ امر است جنس ماخوذ از حال مقدار و جنس ماخوذ از حال قوت و جنس ماخوذ از حال حرکت و جنس ماخوذ از حال زمان سکون
و جنس ماخوذ از حال قوام آلت زیرا که ظاهرتر چیزی که واقع میشود بسبب استواء و اختلاف این اجناس خمسه است اما جنس وزن بسیار
دشوار است ادراک آن بر جای استواء و اختلاف در آن و اما جنس ماخوذ از حال چیزی که محتوی است آن عرق ظاهر آنست که آن واقع
نمیگردد مگر بتدریج در زمان طویل بسیار پس ممکن نیست ادراک آن زیرا که مستبعد است که مختلف گردد در مدت دو نبضه و یا سه نبضه
باین حیثیت که ظاهر گردد در حس و اما اختلاف یک نبضه در آن از محالات است اما جنس ماخوذ از حال ملمس پس وقوع اختلاف بحیثیتی که
ظاهر گردد در حس بعید است اما جنس نظام و غیر نظام پس مدرسی که مختلف در آن نوعی است از غیر منتظم پس میباشد اعتبارات استوا
و اختلاف در آن هر دو داخل در نظام و مقابل آن و نبض مستوی دلالت میکند بر حسن و نیکوئی حال بدن [illegible] آن اسباب
آن احوال است بر اعتدال اما مختلف دلالت بر ضد نیکوئی حال بدن مینماید یعنی بر سوء حال بدن مینماید و سبب آن یکی از سه امر است
یا ثقل ماده مانع از حدوث حرکات بر نهج استقامت یا مجاهده قوت با مرض چنانچه در ایام بحارین میباشد و یا اشیائی که وارد
بدن میگردد از خارج مانند فرح و هم و غضب و غیرها و بدانکه لفظ مستوی و مختلف را گاه بر سبیل اطلاق استعمال مینمایند اگر
باشد استواء در جمیع آن امور خمسه مذکوره و جمیع نبضات و همچنین مختلف در جمیع اینها و در همه نبضات و گاه بر سبیل تقیید اگر باشد
اختلاف در بعضی دون بعضی از بعضی نبضات گویند مستوی در فلان و مختلف در فلان است و بیان دیگر آنکه اگر جمیع مواقع اصابع
متساوی و جمیع نبضات اجزای آنها متشابه باشند و یا آنکه همه غیر متساوی و غیر متشابه باشند مطلق استعمال مینمایند و نیز اگر مواقع
بعض اصابع و بعض نبضات و بعض اجزای آن متساوی و متشابه و یا بعض مواقع و بعض نبضات و بعض اجزای آن مختلف باشد یا آنکه امثال

بمنزله

اسباط و آخر آن و مابین آن هر دو تحت موقع انامل متشابه در امور مذکوره باشد و یا مختلف باشد و بعضی از اسامی نبض مختلف منقطع و بعضی
عاید و بعضی متصل است منقطع آنست که منفصل گردد در یک جزو نقره یعنی و جزو واحد منفصل از آن نقره و گاه مختلف میباشد در حرکت
آن بسرعت و بطؤ و متشابه و عاید آنست که نبض عظیم رجوع نماید و صغیر گردد در یک جزو پس عود نماید یک عود لطیفی و ازین نوع است
نبض مسند امل و آن اینست که باشد یک نبضه مانند دو نبضه بسبب اختلاف و یا دو نبضه مانند یک نبضه بسبب اصل آن هر دو و سایر انواع
مختلفین در آن و متصل آنکه اختلاف آن تدریجی بر اتصال غیر محسوس باشد که از عظیم بصغیر بتدریج رود و یا از صغیر بعظیم بدون آنکه منفصل
گردد در چیزی که تغیر یابد بسوی آن از سرعت بسوی بطؤ و یا بالعکس و یا بسوی اعتدال و یا از اعتدال بسوی آن هر دو و یا از عظیم و یا صغیر
و یا اعتدال در آن هر دو بسوی چیزی که متصل میگردد بسوی آن و این گاه میباشد مستمر متشابه که هر نبضه بعد نبضه دیگر متشابه بسبیل صغر
یا بعظم و یا بسرعت و یا بتواتر و یا غیر اینها گذارد و گاه بحسب اتفاق میباشد با اتصال آن در بعض اجزا اختلاف بسیار و در بعض اجزا
کمتر و بیان آن بطریق توضیح آنکه این بر دو وجه است یکی آنکه بتدریج در آن اختلاف ظاهر گردد در یک نوع مثلا نبضه اول عظیم محسوس
گردد و نبضه ثانیه در عظم از او اندک کمتر و نبضه ثالثه از آن نیز کمتر و همچنین هر نبضه از نبضه دیگر اندکی بکاهد تا بنهایت صغر رسد و این را
مختلف متصل نامند و چون مختلف متصل بنهایت صغر رسد باز عود بعظم نماید آنرا عاید گویند برای عود او بر حالت اولی و درین عود
اگر هر نبضه بتدریج زاید شود تا آنکه بعظم رسد آنرا مختلف منتظم نامند و اگر در میان نبوده بعظم و یا بصغر رسد آنرا مختلف غیر منتظم
نامند و سایر اقسام که در آن اختلاف واقع میشود مانند سریع و متواتر و غیر آنرا برین قیاس نمایند دوم آنکه اختلاف آن دفعة ظاهر
گردد و این اختلاف نیز یا بر سبیل نظام است یا بر غیر نظام اگر بر نظام است آنرا مختلف منتظم و اگر بر غیر نظام است مختلف غیر منتظم
نامند جنس نهم از آن اجناس ماخوذ از انتظام و غیر انتظام است و این منقسم میگردد بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم منتظم آنست
که حافظ حرکت خود باشد بر یک نسبت یعنی اختلاف آن هر نوع که باشد بر یک وتیره باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه تکرار آن
بر یک اختلاف باشد مانند آنکه سریع باشد سرعت هر نبضه مانند سرعت نبضه که مجاور آن و بعد از آنست باشد یعنی در آن یک
اختلاف باشد دوم آنکه برای متکرر آن دو دوره متخالفه و یا زیاده باشد مانند آنکه سرعت در هر نبضه که مجاور آنست و بعد از آن
باستمرار رود تا عددی معین پس بر گردد و سرعت آن ببطؤ در هر نبضه مانند بطؤ نبضه که مجاور آنست و بعد از آن مستمر رود تا عددی
معین پس بر گردد و رجوع نماید بسوی دوره اول تا آنکه تمام کند این نیز عددی معین را پس رجوع نماید بسوی دوره ثانیه و همچنین
و غیر منتظم مخالف آنست که حفظ ننماید دوره را بر یک نسبت بلکه حرکت نماید در حرکات مختلفه بر غیر ترتیب و مختلف و منتظم
مخالفه دلالت بر ثبات حال بدن مینماید در اسباب حافظه دوره و سبب آن ضعف سبب اختلاف و این هر چند نسبت بمستوی
ظاهر است که ردی است و لیکن رداءت غیر منتظم ازین زیاده است غیر منتظم دلالت بر ضد آن از عدم ثبات حال بدن مینماید

بسبب آن با بندرت شناسند اختلاف و یا کثرت آن و وجه آنکه عند التحقیق این جنس را اجناس آنچه او را نبض نیست بلکه
داخل قسم سیم است چنانچه شیخ الرئیس و محمد بن زکریا رازی و ابو سهل مسیحی و قرشی و غیر ایشان از فحول اطبا گفته اند زیرا که مراد
عام در اصطلاح و غیر نظام و دان اخص از مطلق اختلاف که شش قسم است و اگر بگیرند آنرا جنسی برابر لازم می آید که خاص
قسیم عام کرده و این باطل است و اما افضل الاطبا جالینوس و فاضل الزمان بقراط و متقدمین آنرا جنس دیگر بسر خود دانسته و نموده
اند جنس دهم از اجناس نبض ماخوذ از وزن حرکت است و وزن عبارت از قیاس نمودن چیزی بچیزی برای استخراج نسبتی که میان
آن هر دو است و نزد اطبا عبارت از قیاس نمودن زمان یکی از دو حرکت است بزمان حرکت دیگر و یا زمان یکی از دو سکون بزمان
سکون دیگر و یا زمان یکی از دو حرکت بزمان یکی از دو سکون جهة آنکه برای هر یک از حرکت و سکون زمانی است و برای هر یک
از دو زمان مقداری و برای آن مقدار نسبتی است بسوی قرین آن و این ده وجه میگردد اول مقایسه زمان انبساط بزمان انبساط
دویم مقایسه زمان انبساط بزمان انقباض سیوم مقایسه زمان انبساط بزمان سکون خارجی چهارم مقایسه زمان انبساط بزمان
سکون داخلی پنجم مقایسه زمان انقباض بزمان انقباض ششم مقایسه زمان انقباض بزمان سکون داخلی هفتم مقایسه زمان
انقباض بزمان سکون خارجی هشتم مقایسه زمان سکون خارجی بزمان سکون خارجی نهم مقایسه زمان سکون داخلی بزمان سکون
داخلی دهم مقایسه زمان سکون خارجی بزمان سکون داخلی و لیکن مراد نزد شیخ الرئیس اینجا چیزیست که باشد میان زمان حرکت
و زمان سکون که حرکت انبساطی و سکون محیطی و مرکزی باشد هنگامی که این چهار امر مدرک محسوس باشند و یا چیزی که میان زمان انبساط
و زمانی که میان دو انبساط است یعنی زمانی که محسوس نگردد در آن حرکت و اما مقایسه زمان حرکت بزمان حرکت و زمان سکون بزمان
سکون پس آن داخل در باب استوا و اختلاف است آن هر دو قسم است یکی جید الوزن نیکو دویم غیر جید الوزن ردی جید الوزن
آنست که نسبتی که میان این هر دو امور از منه نبض است در آن بر مجرای طبیعی باشد بحسب اسنان و بلدان و فصول و انواع تدابیر مجرای
طبیعی هر یکی از اینها آنست که بدان متقرر شده مثلا در صبی باید که حرکت انبساط نبض او اسرع از حرکت انقباض آن باشد زیرا که احتیاج
بسوی جذب نسیم بارد بیشتر از احتیاج بدفع بخار دخانی است و ذکر یافت که انبساط شریان جهة جذب نسیم است و انقباض آن جهة
دفع بخار و چون مقرر شد که حرکت انبساط شریان صبیان اسرع میباشد که در اقصر مدت تمام میگردد یعنی زمان حرکت آن کوتاه میباشد
و زمان سکون خارجی محیطی اطول و آنچه از زمان حرکت میکاهد در زمان سکون می افزاید جهة استیفاء مطلوب و اتحاد مسافت زیرا که
چون حرکت عرق ابطا یعنی اطول گردد سکون بعد آن اسرع یعنی اقصر خواهد بود بجهة آنکه آن سکون مستوفی مدعای حرکت است
پس سرعت را ابطاء سکون لازم باشد و بالعکس حاصل آنکه زمان حرکت هر یکی از دو حرکت را قیاس هر یکی از دو سکون نسبتی مقدر
بحسب حال آنست چنانچه گفته شد پس اگر آن نسبت محفوظ است در آن جید الوزن و حسن الوزن نامند و اگر آن نسبت محفوظ نباشد

وران غیر جید الوزن و ردی الوزن گویند و جید الوزن سه نوع است مجاوز الوزن و مباین الوزن و خارج الوزن مجاوز الوزن آنست
که وزن آن نبضی باشد که متصل بسن صاحب آن بود مانند آنکه نبض صبی بر وزن نبض شبان باشد و یا نبض شبان بر وزن نبض کهول و
یا بالعکس و مجاوز الوزن را صغیر الوزن نیز نامند و مباین الوزن آنست که وزن آن بوزن سنی که متصل بسن صاحب آنست نباشد بلکه
مباین آن باشد مانند آنکه نبض صبی بوزن نبض شیوخ باشد و یا بالعکس و مباین الوزن را عجائب الوزن نیز گویند و خارج الوزن آنست
که وزن نبض آن بوزن سنی از اسنان نماند هرگز مانند آنکه نبض شخص صحیح را نبض مرتعش باشد زیرا که نبض مرتعش بهیچ یک از اسنان
ثلثه نمی ماند و خارج الوزن از آنجهت گویند که از جمیع اوزان سبعه مخصوصه باسنان خارج است نه آنکه مطلقا آنرا وزنی نیست زیرا که
هر نوع نبضی که باشد خالی از وزن نخواهد بود چنانچه جالینوس تصریح بدین نموده و جید الوزن دلیل اعتدال حالست و غیر جید الوزن دلیل
ردائت حال و هر چند خروج آن زیاده باشد ردائت آن شدیدتر خواهد بود زیرا که بر غیر مجرای طبیعی زیاده است **فصل پنجم**
از باب اول از رکن چهارم در بیان اقسام نبض مرکب ذات اسماء و اسباب آنها بدانکه از جمله نبضهای مرکبه که هر یک نامی دارند عظیم و
صغیر و غلیظ و دقیق و غزالی و منشاری و موجی و دودی و نملی و ذنب الفاری و مطرقی و ذو الفترة و واقع فی الوسط و مسلّی و مرتعش و ملتوی
و تفصیل انشاء الله تعالی هر یک ذکر خواهد یافت اسباب حرکت آلت از صلابت و لین و کیفیت آلت از حرارت و برودت و امتلا
و خلاء و قوت و ضعف و زمان سکون از طویل و قصیر و غیرها مذکور شد و نیز مکرر ذکر یافت که علت غائی حرکت نبض ترویح حار غریزی است
و محرک آن یعنی علت فاعلی آن قلب است و علت مادی آن جرم عرق و علت صوری آن حرکت پس اگر حرارت غالب باشد احتیاج
بترویح زیاده خواهد بود برای جذب نسیم بارد و با آن اگر آلت مساعد و مطاوع باشد یعنی نرم باشد و قبول تحریک نماید و مانعی نباشد
و قوت قلبی که فاعل است مساعد و قادر بر تحریک بر کمال انبساط باشد خواهد گردید نبض عظیم برای آنکه علت عظم اجتماع و ترکیب این امور
ثلثه است با هم یعنی قوه قوت و شدت حاجت و مطاوعت آلت و اگر حاجت بسوی ترویح زیاده باشد آنچیزی که حاصل میشود بعد از جذب
از هوا انسب بسوی نبض عظیم خواهد گردید اسرع با عظم تا آنکه تحصیل نماید بعظم و سرعت استیفای مطلوب بحسب واجب و اگر شدت حاجت
بترویح باین حیثیت باشد که مندفع نگردد بهوای منجذب بنبض عظیم سریع نبض متواتر با عظم و سرعت گردد تا آنکه حاصل نماید بجمیع استیفای
واجب مطلوب خود را پس هرگاه ممکن باشد قوت را تحصیل مقصود بعظم عدول نمی نماید بسوی تواتر و مثال قوت درین مثال مانند شخصی
است که در مهمی و دکه وسیع گرداند خطوه های خود را تا آنکه برود در طی مسافت بعیده نماید پس اگر اهتمام او زیاده باشد سریع تر
مینماید آن خطوات را پس اگر از آن نیز زیاده باشد نیز سرعت مینماید با جمع خطوات را یعنی هر یک خطوه را از خطوه دیگر نزدیک خطوه را بجای
خطوه مینماید چنانچه نزد خروج حار از اعتدال اولا حاصل میشود عظم پس سرعت پس تواتر و نزد رجوع بسوی اعتدال و زوال آن حاجات
زایل میگردد اولا تواتر پس سرعت پس عظم و اما اگر باشد آلت عاصی بر تحریک بقوت بر انبساط تام و معتدل بسبب صلابت سرعت

میگردد یا صغیر تا آنکه تدارک نماید بسرعت آنچه را فوت شود از عظم که قائم گردد و مرتبه سریع مقام بلکه مرتبه عظیم پس اگر حاجت زیاده باشد
از آنچه دفع مینماید بسرعت متواتر میگردد با سرعت و اگر قوت ضعیف باشد از فعل عظیم سریع میگرداند بدون تواتر و اگر میسر نگردد حاجت
بسرعت متواتر میگردد و اگر قوت ضعیفتر از آن باشد باین حیثیت که قادر بر فعل سرعت نیز نباشد متواتر میگردد برای تدارک چیزی که فوت
گشته است از عظم و سرعت و می ایستد مقام بلکه مرتبه عظیم و مرتبه سریع یا صغیر بسبب ضعف قوت از تکمیل انبساط بسبب صلابت آلت
زیرا که فاعل عظم فی الحقیقه قوه قوت است و مطاوعت آلت و اما لین آلت موجب عدم ممانعت است و موجب مقتضی شیء اقوی است
از انکه عدم ممانعت آن و این هنگام ایجاب ضعف بسبب صغر اقوی از ایجاب صلابت است و اگر قوت ضعیفتر باشد حسب احتیاج
باقی میماند بسوی ترویح جهة آنکه فقدان حاجت بالکلیه با بقای حیات محال و موجب هلاکت است مگر آنکه حاجت بسیار قلیل باشد بحدی که
حاصل گردد با صغر نبض و بطوء و تفاوت آن و این بنا بر رای جمهور است و اما بنا بر رای قرشی آنست که انبساط شریان نزد انقباض قلب و
انقباض آن نزد انبساط آن میباشد و حرکت انبساط شریان طبیعی است و حرکت انقباض آن قسری و قاسر آن عود روح است بسوی تجویف
قلب پس لازم می آید از این انقباض شریان تا آنکه خلا لازم نیاید و انبساط آن بسبب رجوع آنست بسوی مقدار طبیعی خود و گاه صغیر میگردد نبض
بسبب انضغاط قوت تحت ماده غذائیه جهة آنکه غذای کثیر المقدار چون وارد معده گردد ثقل بر معده می آورد و حرارت غریزیه را فرو می نشاند
و ضعف در قوت بهم میرسد که عاجز می آید از تکمیل انبساط و کم میگردد حاجت نیز بسوی ترویح نزد آن بسبب جمود حرارت و اما انغمار تحت
ماده خلطیه چنانچه در اول نوبت حمیات میباشد بجهة آنکه ماده خلطیه متعفنه مجتمع میباشد در اول نوبه در رسته قد عفونت و چون استیلا یابد
دران حرارت عفونت زیاده میگردد رقت و لطافت آن و تحلیل می یابد اکثر آن به تجهیز طبیعت نهوض و تقویت می یابد بسبب زوال
ثقل ماده از آن و لهذا میگردد در آن هنگام نبض عظیم و هر چند در اصل قوت قوی باشد و لین و نرمی نبض که بسبب رطوبت است موجب
سهولت قبول انغمار و مهیا بودن برای تمدید طول و عرض خواه بسبب رطوبت طبیعی باشد مانند اغذیه مرطبه یا مرضی مانند استسقای
لحمی و یا طبیعی و نه مرضی مانند استحمام بآب شیرین و صلابت آن بسبب یبس است بجهة آنکه یبوست باعث عسر قبول انغمار و تمدید
است و گاه صلب میگردد در بحارین بسبب تمدیدی که حادث میگردد اعضا را در روز بحران بسبب اینکه دافع طبیعت ماده را بسوی جهتی از
جهات مانند سر و معده و امعاء و مثانه و غیرها پس کشیده میشود از ان بسبب جرم عرق و اختلاف در نبض بهم میرسد یا بنابر قوت بسبب
ثقل ماده غذائیه و یا خلطیه جهة آنکه توجه آن بسوی هضم و نضج باز میدارد آنرا از فعل در نبض بر آنچه سزاوار است پس احتیاج بسوی تحریک
زیاده میگردد و برای حفظ حیات و بقاء توجه بسوی آن و اهتمام در فعل آن مینماید و چون قدری ترویح حاصل شود باز متوجه هضم و نضج
میگردد و همچنین گاه انتقال بسوی آن مینماید و لهذا اختلاف در نبض بهم میرسد تا آنکه فارغ گردد از ماده غذائیه یا خلطیه
در فعل نماید آن هر دو را و یا آنکه ماده غذائیه و یا خلطیه ثقل و بار گردند بر اعضا و باز دارند قوه محرکه را از استیفای تحریک نبض بر

[illegible]

در اصل قوی باشد و چون طبیعت جهد مینماید در تحریک برای ترویح و آلت چون مطاوع نیست کلال و اعیای بسیار عارض میگردد
پس باز میماند از حرکت برای استراحت زمانی پس عود بسوی حرکت مینماید و چون باز کلال او را بسر رسد باز میماند از حرکت و
همچنین و این نیز باعث اختلاف است و یا شدت ضعف قوت است که عاجز می آید از تحریک بمستوی ناچار در زمانی جهد مینماید در تحریک
برای ترویح و در زمانی می ایستد از حرکت برای استراحت باز عود بسوی تحریک مینماید و همچنین و افراط اختلاف از ثقل ماده و ضعف
قوت باعث ابطال نظام حسن وزن نبض میگردد زیرا که آن هر دو نوعی از استوا اند و چون اشتداد یابد بسبب اختلاف اشتداد
می یابد اختلاف حتی آنکه اختلاف در نظام و وزن نیز صغیر مقابل عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن یعنی ضعف قوت
و عدم شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت است معتدل میان هر دو متوسط میان هر دو در امور ثلثه مذکوره و دلالت بر اعتدال
مزاج نماید غلیظ عبارت از نبضی است که زاید در عرض و شهوق باشد یعنی مرکب از هر دو و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت
است و رقیق مقابل غلیظ است و سبب این ضد سبب آن معتدل میان هر دو دلیل بر توسط حال اسباب مذکوره است و
بالجمله این انواع شش گانه دلالت مینماید بر آنچه دلالت مینمایند بسایط ایشان غزالی نبضی است که گویند بسر انگشتان کوبیده
پس بار دیگر بسرعت بحیثیتی که در میان دو حرکت احساس برجوع و سکون ننمایند و بعد زمانی باز بدستور دو حرکت پی در پی نماید
و همچنین مانند جستن و خیز آهو که بسبب سرعت و جلدی سکون میان دو حرکت آن خوب محسوس نمیگردد و نیز این شبیه بواقع فی
الوسط است و فرق میان هر دو در آنجا انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و این دلالت بر شدت حاجت ترویح و قوت مینماید و
سبب این همان اسباب سرعت و تواتر است منشاری نبض سریع متواتر صلب مختلف الاجزاء در شهوق و عرض و در ارتفاع و انخفاض
را نامند که بعضی اجزای آن شاهق منبسط و بعضی منخفض ضیق و بعضی متقدم و بعضی متاخر باشد یعنی زمان حرکت متقدم کمتر از زمان
سکون متاخر و متواتر بالنسبه با آن و صلابت این کمتر از آن یعنی بعضی اجزای آن صلب تر از بعضی نه آنکه بعضی اجزای صلب و بعضی نرم
باشد و بجهت اختلاف اجزاء در شهوق و انخفاض و صلابت تشبیه بدندانهای منشار که اره باشد نموده اند و سبب این دو امر است یکی اختلاف
ماده که در عروق ریخته است از خلط عفن و نضیج و غیر عفن و خام که آنچه عفونت دارد باعث نرمی است و آنچه غیر عفن است باعث صلابت
و آنچه نضیج است باعث نرمی و آنچه خام است باعث صلبی است یعنی اختلاف اجزای ماده باعث اختلاف نبض است در حس دویم
اختلاف اجزای عرق است در صلابت و لین بقدر محسوس که آنچه صلب است قبول انبساط را خوب نمی نماید و صغیر است و آنچه نرم
است قابل انبساط و عظیم است سیوم ورم عظیم در اعضای عصبانی است بجهت آنکه محیط بشریان و منشاء آنست که بافته شده اند از
لیف عصبی و لیف رباطی پس هرگاه ورم در عضو عصبی باشد کشیده میشود اعضائی که در آنست بسبب زیادتی حجم آن از ورم و لازم آن
است کشیدگی اعصابی که متصل بدانند و منجذب میشود لیفهای عصبانی که در شریانند پس شک میگردد بدانسبب آنچه زیر آنست

از جرم شریان دشوار میگردد و کمال انبساط آن برای ممانعت الیافی که کشیده شده است لازم می آید از این که بعضی اجزای شریان
بلندتر و سر بعیر باشند از بعضی دیگر که منجذب نیستند بجهة عدم اتصال آنها با الیاف و بعضی اجزای آن پست تر و بطی تر باشند و کثرت
بسبب صلابتی که از تمدید بهم رسانیده و این نبض دلالت بر قوة قوت و شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت مینماید و در ذات الجنب
و اورام عصب رخ میکند و موجی نبضی است مختلف در عظم و صغر و عرض با امتلاء و شبیه بنشاریست در اختلاف اجزا در شهوق و انخفاض
و تقدم و تاخر بانکه طرف نبض که محاذی خنصر طبیب است اقدم در حرکت و اعظم است در شهوق و چیزی که قریب است بدان از آن
اندکی کمتر و همچنین تا آخر اجزاء و نرم تر از منشاری است لهذا مستقل نیست حرکت اجزای آن با هم زیرا که شئ صلب را که بسبب صلابت
اجزای آن که با هم اتصال دارد اول آنرا که حرکت دهند تا آخر اجزای آن تمام بحرکت در آید بخلاف چیز نرم که چنین نیست و موجی آنرا
بجهة مشابهت حرکت آن بحرکات امواج دریا نموده اند که مثلا چون چیز صلبی را در دریا انداز ند از آن دوایر بسبب تحریک آن آب دریا
بهم میرسد دوایر متصله بدان جا دوایر داخلی مانند کوچکتر و حرکت آن بطی تر و دوایر بعیده که خارجی مانند بزرگتر و حرکت آن سریع تر
و سبب آن با ضعف قوت که نمیتواند که منبسط کرداند آلت را الا جزء بعد جزء و یا نرمی آلت است که حرکت نمی نماید اول آن بحرکت
آخر آن بجهة شدت قبول انفصال اجزا از هم و اختلاف هیئت و هر چند که قوت بسیار ضعیف نباشد و این دلالت بر فرط رطوبت مینماید
و در استسقا و ذات الریه و فالج و سکته و امثال اینها و بعد استحمام و آشامیدن شراب بسیار بهم میرسد و اگر در حمیات بهم رسد
علامت تعریق است قریب بهبوت نیز که طبیعت مایوس از اصلاح بدن و معاونت با مرض گشته و دست از آن برداشته بهم میرسد
و بعد از آن دودی و در آخر نملی میگردد و دودی این صورت شبیه بموجی است در اختلاف اجزا و شهوق و غور و تقدم و تاخر و لیکن صغیر
تر از آنست در عرض و امتلا از آن کمتر و موج این از آن ضعیفتر مانند حرکت کرم کثیر الارجل و این دلالت بر کمال ضعف و سقوط قوت
مینماید و لیکن نه بالتمام زیرا که هنگام سقوط قوت بالتمام نبض نملی شده ساقط میگردد و سبب آن ضعف قوت و رطوبت است و لیکن
هر دو نه در کمال شدت لهذا اندکی اندک و بدیری و تواتر شریان را حرکت میدهد مانند کرمی که حرکت نماید نملی شبیه بدودی است
و لیکن در نهایت ضعف و صغر و تواتر و سبب آن کمال ضعف و تواتر است و لهذا آنرا شبیه بنملی یعنی بحرکت مور چه نموده اند که ضعیف
ترین بحرکت حیوانات است و این نبض کمال سقوط قوت و قرب موت عارض میگردد و علت بطوء این هر دو یعنی دودی و نملی ضعف قوت است
و علت تواتر این شدت احتیاج است بترویح چنانچه ذکر یافت ذنب الفار نبضی را نامند که از عظم بتدریج بصغر میل نماید تا بنهایت صغر
رسیده و باز عود بعظم نماید بتدریج تا مقدار اول برسد و لهذا بجهت مناسبت بدم موش که از محل اتصال آن تا بآخر بتدریج باریک میباشد
بلکه شبیه بدو دم موش که انتهای هر دو بهم پیوسته باشد و اگر دفعة عود نماید بسوی عظم و قوی گردد نه بتدریج از عظم میل بصغر و دقت نماید
مانند دو دم موشی که انتهای یکی با اول دیگری پیوسته باشد و برای این قسم اسمی مخصوص علاحده نیست بلکه این هر دو قسم را ذنب الفار داخل

تحت فاری نامند و فاری اعم است از ذنب الفار بهر دو قسم آن و این عود و رجوع بر سه قسم است یکی آنکه از صغر بسوی عظم رجوع نماید تا بمقدار
اول از عظم رسد و یا بالعکس که از عظم بصغر بدستور رسد این را ذنب الفار تام الرجوع نامند و دلالت بر قوت مینماید بانکه قوت
آن مساوی قوه محرکه حرکت اولی است و ذنب الفار عاید نیز نامند و مآل هر دو نام یکیست دویم آنکه اخذ و ابتدا از عظم نماید و بتدریج
بصغر رود تا بجائی رسد که بنهایت صغر رسد و محسوس نگردد این را ذنب الفار منقطع گویند و این قسم در کمال بد دلالت است بجهت آنکه
دلالت بر نهایت ضعف و عجز قوت از تحریک مینماید زیرا که قوت از کمال ضعف بجهت استراحت باز می ایستد از حرکت و چون از اجتماع
روح تقویت یافت باز بتحریک می پردازد و همچنین سیوم آنکه از مرتبه که ابتدا نموده بتدریج بمرتبه ضد آن مرتبه رسد و بهمان حالت ثابت
میماند این را ذنب الفار ثابت نامند و بالجمله اسامی هر یک بحسب رجوع و عود مختلف میگردد مثلا اگر نبض از عظم ابتدا کرده بصغر رسید
باز عود بهمان عظم نماید بدان که ذکر است آنرا ذنب الفار متراجع تام الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت مساویست مر قوت محرکه
اولی را و اگر از عظم ابتدا مینماید و بصغر رسیده باز عود بعظم مینماید اما نه بان حد عظم که ابتدا نموده بود آنرا ذنب الفار متراجع ناقص
الرجوع نامند و دلالت نماید بر آنکه قوت ضعیف تر است از قوه محرکه حرکت اولی و اگر از عظم ابتدا نموده بصغر رسیده باز رجوع بهمان
عظمی که ابتدا نموده بود کرده و از آن ترقی نموده آنرا ذنب الفار زاید الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوه محرکه ترقی نموده و قوی تر
گشته از اول و اگر از صغر ابتدا نماید و بعظم رسد و باز از آنجا بصغر رسد و ترقی کند در صغر تا آنکه نامحسوس گردد آنرا نیز ذنب الفار منقطع
نامند و دلالت مینماید بر ضعف تام و بد دلالت و بدانکه اختلاف در نبض ذنب الفار همچنانکه باعتبار عظم و صغر میباشد باعتبار قوت و ضعف و سرعت
و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین نیز میباشد لیکن اختلاف مختص بان و معتبر اختلاف در عظم و صغر است که عبارت از غلظت و رقت
باشد و نیز بباید دانست که اختلاف نبض ذنب الفار بر سه نوع است یکی آنکه باعتبار نبضات باشد یعنی نبضه اول مثلا قوی یا عظیم یا سریع
یا غیر آن باشد و باز بتدریج هر نبضه ما بعد آن میل بضعف یا صغر و یا بطوء نماید و گویا مخروطی است و این نوع ظاهر ترین انواع است و آنچه
گفته شد از تراجع و عدم تراجع و اسامی آن بیشتر بر این نوع اطلاق میشود دویم آنکه باعتبار یک نبضه باشد نظر باجزاء کثیره آن
مثلا آنچه تحت اصبع اول است زاید محسوس گردد در امری و آنچه تحت اصبع ثانی است ناقص تر از اول بود و همچنین آنچه تحت ثالث
است نسبت بثانی تا آخر اگر ابتدا از ناقص نموده باز رود یا در رود سیوم آنکه باعتبار یک نبضه باشد نظر بجزو واحد مثلا ابتدای انبساط
از زاید نماید یا از ناقص پس بتدریج ناقص شود یا زاید و بالجمله ذنب الفار بهر نوعی که باشد دلالت مینماید بر مجاهده قوت و استراحت آن
و لهذا گاهی قوی میشود و گاهی ناقص و بالعکس مطرقی نبضی را نامند که بکوبد بسر انگشتان و بدان کفایت ننماید و ثانیا بکوبد بسر انگشتان
گویند از آن ضعیف تر و این را مطرقی از جهت مشابهت بحرکت مطرقه گویند که چون بکوبند آنرا بسندان و دست را اندک سست نمایند زود
همان حرکت اول حرکت دیگر نماید یعنی از مطرقه جسته باز بسندان خورد بدون اراده کوبنده و جالینوس گفته بدرستی که آن نبض باقیه

میشود که عود مینماید قرعه او دو مرتبه و میباشد قرعه ثانیه ضعیفتر از قرعه اولی که قبل از آنست و لهذا ذوالقرعتین نامند و وجه تسمیه
این ظاهر است و گاه اطلاق مینمایند ذوالقرعتین را بمعنی اعم یعنی آنکه باشد هر یک از آن دو حرکت مساوی دیگری و یا آنکه اولی اعظم از
ثانیه و یا بالعکس و بر کل تقادیر میباشد حرکت اولی اسرع و یا ابطأ و یا مساوی و حدوث آن میباشد از سه سبب یکی از آنها آنکه قوت
قوی باشد و حاجت شدید و آلت صلب و مطاوعت در کمال انبساط ننماید بلکه منقطع گردد حرکت هنوز بنهایت نرسیده که باز شدت
حاجت و قوت استدعای حرکت نماید برای تکمیل انبساط و حرکت آورد آنرا و از اینجا معلوم گردید که این سکون حاصل میان این دو
حرکت سکون مرکزی نیست پس هر که اعتبار نمود که میباشد میان این دو نبضه سکون مرکزی نمیباشد این نبض نزد او دو نبضه و هر که
اعتبار نموده است که میان آن هر دو سکونی میباشد اعم از آنکه سکون مرکزی باشد و یا غیر آن میباشد نزد او دو نبضه و در امراض قلبی و
دق اکثر نبض چنین میباشد دویم آنکه باشد قوت ضعیف از بسط شریان یکدفعه و لهذا وقفه نموده برای استراحت و باز حرکت
مینماید و میباشد نبض باین حال ضعیف بطی و سیوم آنکه اتفاق افتد برای شاغلی از کمال انبساط مانند فرح مفرط که عایق و مانع
می آید از کمال انبساط تا آنکه زایل گردد عایق و مانع آن ذوالفترة نبضی است که حرکت مینماید و می ایستد حرکت آن جائی که توقع
حرکت است و این یا میان اول انبساط و آخر آنست و یا میان اول انقباض و آخر آن و یا پیش از سکون مرکزی و یا بعد از آن پس
متصل میگردد با آن سکون دیگر و این فترة ظاهر میگردد مگر بعد از سه نبضه و یا چهار نبضه و یا زیاده پس بر این تقدیر مرکب باشد
از دو حرکت که یکی از آن منقطع الوسط باشد و سه سکون و بر تقدیری فترة هم در انبساط و هم در انقباض میباشد و نبض مرکب
از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون زیرا که توقع حرکت اعم است از آنکه مراد از آن وجود حرکت باشد یا تمام حرکت پس در
وجه اول وجود حرکت مقصود است و در وجه دویم اتمام حرکت یا مول چون قبل از اتمام حرکت سکون واقع شود پس صادق خواهد
آمد که سکون نمود هنگامی که توقع حرکت بود و سبب ذوالفترة یا اعیاء و ماندگی قوتست که جهة طلب استراحت ساکن میگردد هنگام
حرکت و یا عارضه ناگهانی پیش آید و منصرف گرداند طبیعت را یکدفعه و ترک نماید فعل نبض را مانند فرح مفرط یا فزع مفرط که دفعة
وارد گردد و اگر گویند در حد نبض مذکور شد که هر نبضه مرکب از دو حرکت و دو سکون است و در اینجا نظر بوجه ثانی سه سکون یا چهار
سکون میباشد در هر نبضه پس ناقض آن حد باشد جواب آنست که مراد از سکون در حد نبض آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض واقع
شود و شک نیست که چنین سکونی که مستمر باین مبحث است زیاده بر دو اصلا در هر نبضه نمیباشد و نیز میتوان گفت که آنچه در حدود اشیاء
معتبر شده باید که باعتبار خلو شیء از عارض و مانعی باشد و بدون عارض و مانع و محلا بالطبع هر نبضه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و این سکونهای
عارضی اتفاقی باعث انتقاض در حدود نمیشود واقع ذوالوسط نبضی است که حرکت نماید در موضعی که آنجا توقع سکون باشد یعنی سکون ننماید
بلکه حرکت نماید و این حرکت یا مابین انبساط و انقباض و یا مابین انقباض و انبساط که زمان سکونست واقع است و حصول این

و این

حرکت سیوم که مابین دو حرکت متضاد واقع میشود چنانست که مثلا بعد تمامی انبساط عرق بانقباض رجوع نماید فوراً خواه سکون
خفیفی بعد انبساط نموده و یا اصلا سکون ننموده و بمجرد شروع در انقباض باز منبسط گردد و قرعه نماید بتعجیل بحیثیتی که در آن مقدار زمان که
سکون متوقع بود حرکت واقع شود پس بانقباض متحرک شود علی ما ینبغی حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالثه وارد گردد و بدین
سبب این را واقع فی الوسط نامند پس این حرکت واقع در وسط اگر در زمان یکی از دو سکون است نبض از سه حرکت ترکیب یافته و اگر در
زمان هر دو سکون است از چهار حرکت و این منتقض مد نبض است چنانچه در مبحث ذو الفترة عنقریب در یافته و جواب این نیز همانست
و بدانکه این مشابهت بمطرقی دارد و فرق میان این و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در مطرقی لاحق میگردد پیش از انقضای قرعه اولی
نبضه لاحقه فی الواقع فی الوسط سپس باشد در زمان سکون بعد انقضای اولی و نیز شباهت بغزالی دارد و فرق میان هر دو آنست که
قرعه ثانیه در غزالی لاحق میگردد پیش از انقضای قرعه اولی یعنی هنوز بعض اجزای عرق از قرعه اولی فارغ نشده که بعض دیگر از اجزای آن قرعه
ثانیه نماید یعنی اجزای عرق درین نبض مختلف میباشد در سرعت و بطؤ و تقدم و تاخر و قرعه مینماید بهر نحو که باشد خواه بعض اجزای عرق
که بیشتر قرعه نموده اند پیش از آنکه بعض دیگر از اجزای آن فارغ از قرعه شوند ثانیا قرعه دیگر کنند بسرعت پس لحوق قرعه ثانیه
پیش از انقضای قرعه اولی بنابر اختلاف اجزای عرق جایز باشد بخلاف واقع فی الوسط که قرعه ثانیه آن نمیباشد مگر زمانی که سایر اجزای
آن از قرعه اولی فارغ شوند و فرق دیگر آنکه نبضه لاحقه درین نبض قرع تمام مینماید یعنی هر جزو آن میخورد بر سر انامل تمامی بخلاف غزالی
که قرعه نبضه لاحقه آن مخصوص بعض انامل است و سبب این نبض حرارت قویه است که بر می انگیزاند طبیعت را که استعمال حرکت
نماید در غیر وقت حرکت مُسَلّی بکسر میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدده و یا آنست نبضی را نامند که ابتدا نماید از نقصان بسوی
حدی از زیادتی پس شروع نماید بعود نقصان و انتکاس بولاً و ترتیباً تا آنکه بحد اول از نقصان رسد و گویا مرکب از دو ذنب الفار
است که دو طرف قوی آن بهم اتصال یافته در وسط یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین است در حالت انبساط و ضد این را نبض
عمیق و مایل الطرفین نیز نامند که وسط صغیر را و طرف عظیم باشد در حالت انبساط مانند آنکه دو دم موش از طرف باریک بهم
اتصال یافته و این نوع قلیل الوقوع است سبب مسلی که نام نبضی است که وسط آن قوی و دو طرف آن باریک که از آهن میسازند
و وجه نسبت این نبض بدان بجهة مناسبت شکل و هیئت است و سبب آن ضعف قوت است ابتداءً که بتدریج اندک اندک تقویتی
یافته باز بتدریج میل بضعف مینماید مرتعش نبضی را نامند که محسوس گردد از آن حالتی شبیه برعشه درین حرکات یعنی رعشه عروق لرزه
محسوس شود و سبب این ضعف قوت و شدت حاجت و صلابت آلت است ملتوی نبضی است که محسوس میگردد در آن عرق
که گویا خیطی و ریسمانی است ملتوی که می پیچد و منتقل میگردد و سبب این اختلاف حرکت در تقدم و تاخر است یا آنکه حرکت نماید
جزئی از عرق پیش از وقت آن و یا بعد از وقت آن بسبب صلابت آلت و یبوست آن لهذا بسیار در امراض یابسه عارض میگردد و شیخ

الرئیس از باب اختلاف در بین تقدم و تأخر وضع دانسته و حق آنست که از جنس منشاریست هنگامی که اسباب آن ضعیف باشد
و یبوست قوی و نبض متواتر شبیه بر تمدد است مگر آنکه انبساط و شهوق در تواتر خفی‌تر است و همچنین خروج از استوای وضع و تمدد
در متواتر واضح‌تر و بسا است که میباشد میل آن بسوی یک جانب تنها و اکثر این نبض‌ها در امراض یابسه عارض میگردد و این انواع
مذکوره تمامی سوای دلالت سبب عام بر بدن حمی نماید چنانچه جابجا بآن اشاره نموده شده و نبض متشنج مانند نبض مرتعش متمدد و مختلف
الاجزا میباشد در تقدم و تأخر وضع باندک صغر و صلابت و مانند رعده و تشنج است و سبب آن تشنج اجزای عصبیه است که در رود
غشاء المحیط شریانست و ظاهر است که چون در بعض اجزاء المحیط است بشریان تمددی بهم رسد انبساط مابین الغشائین متعسر میگردد و نبض
صغیر و صلب میشود و نیز در اجزای شریان اختلاف بهم میرسد بسبب اختلاف اجزای غشائیه عصبیه بجهت تشنج آن و میباشد این
تشنج مگر در حرکات غیر طبیعیه و در دوات قوام آلت لازم است اگر گویند بر این تقدیر باید که نبض متشنج بعد حدوث تشنج باشد نه قبل
از آن و مانند ریدان جواب آنست که بسبب ضعف ماده اولاً در اعصاب تخیل ظاهر محسوس و مدرک نمیگردد در ظاهر ولیکن در نبض معلوم میگردد
و بعد از زیادتی و استیلاء ماده در ظاهر محسوس میگردد و چون متعلقات این فصل بسیار است که همه ضروری اند لهذا برای آن
خاتمه ذکر نموده مشتمل بر دو مقصد **خاتمه فصل پنجم** در بیان فوائد متعلقه بدین فصل در ضمن دو مقصد **مقصد اول**
در ذکر نبض مردان و زنان و نبض شبان بدانکه نبض مردان مطلقا قیاس به نبض زنان مطلقا قوی‌تر و عظیم‌تر و بطی‌تر و متواتر‌تر
میباشد بسبب شدت حرارت و احتیاج ایشان بجذب نسیم بارد که بدون عظم کمال انبساط حاصل نمیگردد و چون اکثر یبوست
بر مزاج ایشان غالب میباشد از اینجهت سریع و متواتر نیز میباشد بخلاف نبض زنان و نبض صبیان مطلقا نرم‌تر و
ضعیف‌تر و تواتر آن زیاده میباشد بسبب قوت حرارت و لین آلت و آنکه قوت ایشان بحد کمال نیست و نبض صبیان از صغر سن
تا بحد بلوغ هر یک را بحسب مقدار جثه و جثه ایشان عظیم میباشد بسبب لین آلت و شدت حاجت زیرا که قوت ایشان بالنسبه بسوی
مقادیر ابدان ایشان صغیر المقدار نیست الا آنکه نسبت به نبض مکتملین عظیم نیست ولیکن سریع‌تر و متواتر است برای احتیاج
ایشان زیرا که صبیان بسبب اجتماع بخار دخانی در عروق ایشان و کثرت هضم ایشان و تواتر ورود اغذیه در ابدان ایشان بسیار
میباشد احتیاج ایشان بسوی اخراج فضول دخانی و جذب نسیم بارد برای ترویح حار غریزی و اما نبض شبان زیاده میباشد در عظم و
زاید نمیباشد در سرعت و تواتر بلکه ناقص میباشد و از آن هر دو مایل بتواتر و نبض کسانی که در اول شباب‌اند عظیم‌تر و نبض کسانی که در
وسط شباب‌اند قوی‌تر میباشد و دانسته شد از پیشتر که حرارت در صبیان و شبان قوی و قریب به تشابه است و همچنین حاجت ایشان
بترویح نیز قریب بیکدیگر است ولیکن قوت در شبان بسبب کمال نشو و نما و ظهور رجولیت و بروز قوی و افعال و تحلیل رطوبات
فاضله زاید و بسر حد عظم میرسد و تدارک مینماید آنچه را که قوت میگردد از سرعت و تواتر و ملاک [illegible] باعث

عظم ادریت

عظم و قوت قوتست اما حاجت اعنی آن و آلت معین آن و اما نبض کهول اصغر تر است بسبب ضعف قوت و قصور حاجت و صلابت آلت
و لهذا بسیار متفاوت میباشد و اما نبض شیوخ معین مسن کبیر السن قوی تحلیل یافته صغیر متفاوت بطئ میباشد بسبب وجود اسباب ابطاو
ب است که میباشد نرم بسبب غلبه رطوبت غریبه مائیه و افناء رطوبت غریزیه **مقصد دوم** از خاتمه فصل دوم در بیان نبض مخصوص بزنان
که از آنجمله نبض حبالی یعنی زنان آبستن است و آن در عظم و سرعت و تواتر زیاده میباشد از آنچه قبل از حمل بوده بسبب آنکه احتیاج جنین مزید
احتیاج او گشته پس گویا که مستنشق است بدو جانب در تنفس و اما قوت نه زیاده گردد و نه بکاهد مگر بمقدار اعیائی که از ثقل حمل او را عارض
گردد و در حالت حمل به پسر نبض ایمن او عظیم تر و سریع تر و متواتر و ممتلی تر از ایسر او میباشد و در حالت حمل به دختر بالعکس و سبب این در تشریح
رحم در خلقت جنین ذکر یافت **مقصد سیوم** در بیان احکام نبض اعراض نفسانیه یعنی انفعالاتی که عارض روح حیوانی میگردد بسبب ورود
اموری چند بر قوای نفسانیه که عارض روح میگردد و ممد و معاون همه قوه حیوانی است مانند غضب و فرح و غم و خوف و امثال اینها مثلا
در غضب و خشم نبض عظیم و شاهق و سریع و متواتر میگردد بسبب هیجان و انبساط روح و حرارت و قوی و عروض سوست دفعه ولیکن بحجب
نیست که مختلف گردد مگر وقتی که با آن خوف و خجالت مرکب باشد و یا آنکه بتکلف خود را از غضب باز دارد که درین هنگام مختلف میباشد
و در غم و حزن ضعیف و صغیر و متفاوت و بطئ میباشد بسبب احتقان و غور حرارت و قوی در باطن و ضعف آنها در فرح و سرور و شادی و
لذت عظیم و متفاوت و بطئ میباشد بسبب تحریک آنها بسوی خارج برفق و حد اعتدال نه بحدی که در غضب میباشد و اما در غم و حزن صغیر
و ضعیف و متفاوت و بطئ میباشد بغور و احتقان آنها **مقصد چهارم** در بیان نبض اورام بدانکه تغیر اورام نبض را دو سبب است
یکی آنکه ورم در شریان باشد و یا در عضوی که در آن شریان باشد که درین تمام بدن متغیر میگردد و این از سه حال بیرون نیست یکی آنکه ورم
حار عظیم باشد دوم آنکه در عضو شریف باشد و لهذا احداث حمی نماید سیوم آنکه ورم عظیم نباشد و لیکن شدید الوجع باشد که درین سه
وجه همگی نبض تمام بدن متغیر میگردد دویم آنکه ورم متغیر نگرداند مگر نبض عضو متورم را و با این ورم بسیار عظیم نباشد و از اعضاء شریفه دور باشد
و سبب احداث نماید و به وجع شدید باشد و این نوع ورم در عضو متورم نیز زمانی تغیر نبض نماید که متصل بشریان باشد و ضرر آن شریان مجاور آن
سرایت نماید زیرا که اگر ورم بطرفی باشد که شریان را از آن اذیتی نرسد شریان آن عضو متورم بحال خود باشد و تغیری در آن عارض نگردد و
بالجمله باید دانست که تغیر نبض در ورم پنج قسم میباشد اول آنکه در هر نوعی از انواع ورم تغیر حال بنوعی خاص باشد دویم آنکه در مدت طول ورم
هر وقتی بطوری خاص باشد سیوم آنکه بحسب مقدار ورم علامات آن مختلف باشد چهارم آنکه بحسب عضو متورم علامات آن مختلف باشد
پنجم آنکه بسبب طبع و حس اعضای متورمه آثار متنوعه بر آن مترتب گردد اما تغیراتی که بحسب انواع ورم عارض میگردد چنان است که اگر ورم
حار باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر گردد و هرچند صلب تر گردد منشاریت آن ظاهر تر گردد مانند ورمی که در حجاب واقع شود و
اگر ورم لین نرم باشد نبض موجی شود و اگر بارد باشد نبض متفاوت و بطئ گردد و چون خراج پخته گردد نبض از منشاریت بگردد و موجی شود و

و اختلاف در آن ظاهر گردد و سبب باشد که سرعت و تواتر آن کمتر گردد بجهت تسکین حرارت آن و اما تغیر بحسب مدت اورام چنان باشد که در ابتدای
ورم حار نبض اعظم و اقوی و اسرع و متواتر باشد مانند آنکه در ابتدای اوجاع حار باشد و مرکوز اورام اینجا و رام ظاهر به سبب در هنگام
تزاید ورم در عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت و ارتعاد نبض بیفزاید و چون ورم بنهایت رسد صلابت و ارتعاد قویتر شود و در سرعت
و تواتر آن بیفزاید و چون مدت ورم متمادی گردد و ورم صلب شود و نبض نیز صلب و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر گردد و چون طول
مدت آن بیفزاید سرعت آن زایل گردد و نملی شود و چون ورم نضیج آید و منفجر گردد و نقصان در آن بهم رسد نبض قویتر شود بسبب
استرجاع قوت و اما تغیری که بحسب مقدار ورم بهم رسد اگر ورم عظیم و کبیر باشد اعراض آن بالتمام زیاده باشد و اگر صغیر باشد اعراض
آن کمتر و اما تغیر بحسب عضو که اگر ورم در عضو عصبانی باشد مانند معده و امعاء و قولون و عضلات پهلو و مثانه و امثال اینها نبض صلب
و منشاری تر باشد و اگر ورم در عضوی باشد که شرایین و اورده در آن بسیار باشند نبض عظیم و مختلف گردد و اگر در عضوی باشد
که در آن شرایین در نهایت کثرت باشد مانند ریه و طحال نبض در آن اعظم و کثیر الاختلاف باشد و اگر در آن اورده بسیار بود مانند کبد عظم
و اختلاف نبض چندان نباشد و اما تغیر بحسب جنس عضو که اورام در حجاب یا در معده باشند نبض مانند نبض صاحب غشی و تشنج ضعیف
بطی متفاوت باشد بجهت آنکه طبیعت حجاب مانند طبیعت عصب و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس اند و کمال حس
و از اوجاع و آلام بسیار متاذی میگردند و اگر ورم در ریه باشد نبض مانند صاحب خناق گردد بجهت آنکه در خناق وصول هوا بقلب
دشوار است بسبب انضغاط مجرای حلق و در ورم ریه نیز بجهت انضغاط شرایین و قصبه آن و اگر ورم در کبد باشد نبض صاحب آن
مانند نبض صاحب ذبول باشد مانند آنکه چون کبد متورم گردد کیلوس منجذب از معده را نتواند هضم و نضج نمود و غذا احاله کند که
جزو بدن گردد پس لامحاله ذبول عارض گردد بسبب نرسیدن غذا باعضا **مقصد ششم** در بیان نبض اوجاع بدانکه تغیر نبض
بسبب اوجاع یا از شدت وجع آنها است یا برای بودن آنها در عضو شریف رئیس مانند چشم و دماغ و کبد و امثال اینها و یا بسبب
طول مدت اوجاع و چون وجع ابتدا نماید و هنوز اندک باشد بهیجان می آید قوت و حرکت مینماید برای مقاومت آن و نبض اعظم و
قوی و سریع و متواتر میگردد بشرطی که وجع در ظاهر باشد و اما اگر در باطن باشد در ابتداء امر صغیر و ضعیف گردد و چون وجع صعب
شدید گردد و نکایت بحد کمال رسد قوت رو بضعف و تناکس آورد و نبض ضعیف و صغیر تر و متواتر گردد بهر مقدار که مدت وجع
زیاده و بیشتر گردد تغیر در نبض قویتر و بیشتر گردد و هنگامی که وجع بنهایت صعوبت رسد قوت ساقط گردد و بسبب عدم مقاومت
بدان نبض متواتر و صغیر و دودی و نملی گردد و در کمال شدت ساقط گردد چنانچه در بعض قولنجها باشد **مقصد ششم** در بیان
اثر فصول و بلدان اما اثر مزاج حال طبیعی اگر فاعل آن که قوت است قوی و آلت آن که عروق است نرم باشد نبض قوی عظیم میگردد
و اما اگر بخلاف یکی از آنها باشد مثلا حرارت مزاج طبیعی نباشد هر مقدار که از طبیعی منحرف کمتر باشد بحسب آن قویتر بود و در صغر کمتر

چنانچه در حمی محرقه وغیرها میباشد واگر حرارت مزاج نه بسبب سوء مزاج باشد بلکه طبیعی باشد وباشد مزاج قوی صحیح وقوت در کمال قوت
نبض نیز قوی عظیم میباشد وگمان نمایند که زیادتی حرارت غریزیه موجب زیادتی آن نقصان در قوت را نجد کمال است بلکه موجب
تقویت جوهر روح وشهامت در نفس است وحرارت تابع سوء مزاج است وحرارت تابعه سوء مزاج بخلاف آنست که هر مقدار زیاده
گردد شدت آن زیاده میگردد در قوت وضعف واما مزاج بارد پس میل مینماید بسوی جهات نقصان از صغر وتجنیس بطوء وتفاوت وبا آن
اگر آلت نرم باشد میباشد نبض عریض زاید ویا بطی ومتفاوت واگر صلب باشد کمتر از آن خواهد بود ودر اکثر اوقات دقیق وصلب باشد
واگر با آن قوت قوی وحاجت شدید باشد ذو القرعتین ویا متشنج ویا مرتعش گردد وبدانکه ضعفی که بسبب آن سوء مزاج بارد است
بیشتر است از آنکه از سوء مزاج حار باشد بجهة آنکه حار را با شدت مناسبت وموافقت است با حار غریزی وبرودت را منافرت
وضدیت واما مزاج رطب تابع است موجب نبض موج واسترخای آن واما یبوست را تابع ضیق وصلابت است وطبیب را است لایق
که ترکیب نماید اینها را باهم با محافظت اصول آنها وگاه میباشد که مزاج یک شق بدن انسان واحد رطول گرم میباشد وشق دیگر آن سرد
پس نبض شق گرم آن مانند نبض محرور ونبض شق سرد آن مانند نبض مبرود میباشد وازین معلوم میگردد که انبساط وانقباض نبض بر سبیل
مد وجزر از قلب نیست بلکه انقباض وانبساط از نفس جرم شریان است واما نبض فصول اربعه سنه در ربیع نبض معتدل میباشد در
جمیع ابواب وقوت قوی وزاید ودر صیف سریع ومتواتر وصغیر وضعیف بجهة تحلل قوت وتحلیل ارواح بجهة استیلای حرارت خارجیه
مفرط بر آن ودر شتا متفاوت وبطی تر وضعیف تر واصغر بجهة آنکه قوت در صیف ضعیف گشته وارواح تحلیل یافته واما محرور المزاجان
را در سرما نبض قویتر میباشد بسبب میل حرارت بسوی باطن واجتماع وتقویت یافتن در آن ودر خریف نبض مایل بضعف میباشد و
اختلاف آن بسبب کثرت استحاله هوای عرضی خریف یکمرتبه بسوی حرارت ظهایر ویکمرتبه بسوی برودت لیل وغدوات واما
ضعف بدانجهة نیز ودیگر آنکه اختلاف اوقات وامزجه در هر وقت باعث شدت نکایت وضعف قوی است زیاده از نکایت تشابه
مستوی وهر چند ردی باشد ودیگر آنکه خریف فصلی وزمانی است که مزاج آن مناقض حرارت وبرودت هر دو است ومناسبت با حی
هیچ نمیدارد واما بلدان بدانکه نبض ساکنان بلدان معتدله ربیعیه معتدل ویا اقرب باعتدال میباشد ونبض ساکنان بلدان حاره صیفیه
حار سریع متواتر صغیر وضعیف میباشد ونبض ساکنان بلاد بارده شتویه متفاوت ویا بطی ویا صغیر بحسب اختلاف امزجه واهویه
بلدان وامزجه بارده واختلال فصل شتا نیز وساکنان بلاد یابسه خریفیه مختلف ضعیف میباشد وبالجمله احکام اینها همان احکام
فصول است **مقصد هفتم** در بیان نبض صاحبان نوم ویقظه واستحمام وریاضت وسایر مغیرات نبض موجبات نوم ویقظه
مغیره نبض بحسب اوقات واحوال بدانکه در اول خواب نبض صغیر وضعیف میباشد وبا آن متفاوت یا بطی بجهة آنکه حرارت غریزیه
حرکت آن در آن وقت بسوی انقباض وغور بسوی باطن ومنبع خود میباشد وهمچنین جمیع ارواح وقوی نه بسوی انبساط وظهور

نیز مر آن قوت طبیعت النفس متوجه هضم و نضج غذا و فضول باطنیه میگردند مانند شخص مقهور محصور لامحاله و نیز بسبب احتقان و اجتماع
خود در باطن پیدا شده هم باعث زیادتی و ضعف آن بهمین علت بطؤ و تفاوت نبض است و بدانکه اشبه چیزی بنوم برودت و سکون
است و حزو رفتن در آب سرد معتدل البرودت از آن بکثرت و اشبه چیزی بیقظه حرکت است که موجب تسخین بدن میگردد و با نبعاث ارواح
و قوی و خون بسوی ظاهر و بعد انهضام طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد بسبب رسیدن مدد غذا و تقویت ارواح و قوی
و سایر اعضا و ترطیب عروق و انکه مزاج را بوصول غذا که خوب نیست و گرم تر هست زیاده میگردد و گرمی رطوبت و نرمی و اینها باعث تقویت
و عظم نبض اند و لیکن باعث زیادتی سرعت و تواتر نمیگردند زیرا که باعث زیادتی حاجت و صلابت آلت نیست و در آخر خواب نبض
معتدل المقدار در عظم و قوت میگردد و بطئی میشود باسباب مذکوره و غلبه رطوبت و انضغاط حرارت و قوت تحت فضول و چون
افراط در خواب باشد نبض میل بصغر و ضعف و تفاوت و بطؤ زیاده نماید بسبب کثرت رطوبت و انغمار حرارت غریزیه و قوی و ارواح
تحت آن زیاده و عروض ضعف در اینها بمضاده و چون کسی بخواب رود و معده و عروق آن خالی باشد از غذا نبض او صغیر متفاوت بطی
گردد و بالجمله احکام نبض در خواب مختلف میباشد و در بیداری نیز بدستور زیرا که بیداری که عقب خواب طبیعی باشد اول نبض عظیم و
سریع میباشد و بعد از ان بحالت نبض طبیعی خود باز میگردد و نبض کسی را که دفعة و ناگاه بیدار کنند و یا بترسانند ضعیف میباشد پس
عظیم و سریع و مختلف و مرتعش میگردد و اگر ترس حقیقی باشد نبض تا مدتی بر آن حالت میماند و الا زود بحالت اصلی خود میآید و اسباب اختلاف
حرکت هر یک معلوم میگردد بتامل و نبض صاحبان استحمام اگر آب گرم است در اول آن بموجب احکام قوت و حاجت میباشد از
عظم و قوت و سرعت و تواتر بحسب مراتب و چون تحلیل بافراط بهم رسید ضعف و صغر در نبض بهم میرسد و افضل الاطبا گفته در ین هنگام
میباشد نبض سریع بطی متفاوت بسبب تحلیل و ضعف قوی و حدوث یبس بالعرض و اگر افراط بحد کمال و قریب بحالت غشی رسد
میگردد نبض بطی متفاوت و اما استحمام بآب سرد اگر غوص نماید برودت در قعر بدن باعث صغر و تفاوت و بطؤ نبض میگردد و
اگر غوص نماید و فرو نرود در باطن بلکه ظاهر جلد را سرد کرده باشد باعث اجتماع حرارت در باطن شود زیاده میگردد قوت و عظم نبض اندک
و ناقص میگردد سرعت و تواتر آن و اما اغتسال در میاه معادن حاره مجففه مانند کبریتی و شبّی و زاجی و زرنیخی باعث صلابت و عسرت
و تواتر نبض میگردد و اما نبض صاحبان ریاضت بدانکه هرگاه ریاضت باعتدال باشد نبض بتدریج قویتر و عظیم تر میگردد بسبب زیادتی
حرارت و قوت و هنگام افراط در ریاضت سریع و متواتر میگردد بسبب زیادتی حاجت و تحلیل رطوبت که موجب آن حرکت است
و چون مداومت بر آن نموده شد و بطول انجامید باطل میگردد قوت و ضعیف و صغیر میگردد نبض بسبب انحلال حرارت غریزیه و
لیکن سریع و متواتر میگردد به دو وجه یکی اشتداد حاجت دویم قصور قوت از انکه وفا نماید بتعظیم پس همیشه در سرعت نقصان
و در تواتر زیادتی بهم میرسد بمقداری چیزی که ضعیف میگردد قوت پس در آخر امر که مداومت بر ریاضت بحد انهماک و کلال و ضعف قوت

رسید عود مینماید نبض از تواتر بسوی درودی و بعد از آن بسوی تملی در نهایت مرتبه پس رجوع مینماید اگر رجوع نماید بسوی حالت اولی او خود والا تسلیم مینماید واما جمله امور مغیره مضاده طبیعت به نبض از آنجمله سوء مزاج است دانسته شد نبض هر مزاجی قبل ازین و اما اگر قوت منضعف گردد نبض بسبب انضغاط آن صغیر متفاوت نماید اگر باشد انضغاط شدید میباشد نبض متفاوت غیر منتظم و وزنی همگی معین آنرا میباشد و ضاغط هر کثرت امر بستادی خواه آن ورمی باشد و خواه غیر ورمی و یا آنکه تحلیل دهد قوت را و بگردد نبض ضعیف مانند وجع شدید و آلام نفسانیه قویة التحلیل **مقصد هشتم** در بیان نبض کسی که طعام و شراب و آب خورده باشد بدانکه مراد از شراب اینجا خمر است اگر طعام باعتدال خورده شده باشد نبض صاحب آن عظیم و قوی و سریع و متواتر میگردد و اگر بسیار خورده باشد مایل بتفوت عظم و سرعت میگردد و قوت آن در میماند و اگر طعام ماکول گرم بالفعل باشد و مزاج بالقوه اصلی آن نیز گرم باشد سوء مزاج گرم احداث نماید و بدین سبب مزاج و قوت ضعیف گردد و نبض نیز ضعیف سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد طعام گرم خورد بالفعل با آن مزاج موافقت نماید نبض او عظیم و قوی گردد و همچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزی سرد تناول نماید سوء مزاج سرد احداث نماید و در قوت ضعف بهم رسد و بدانسبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد و اما شراب اگر بسیار آشامیده شود و بدانسبب مخلخل و بی نظام گردد و لیکن باختلاف در نظامی طعام نباشد زیرا که شراب لطیف خفیف است و طعام کثیف ثقیل و شراب سرد بالفعل خواه بالفعل سرد شده باشد مانند آنکه به یخ و یا برف و یا شوره چنانچه معمول اهل هند است یا بسبب سردی هوای زمستان حکم آن مانند حکم غذای سرد است و تغیر نبض در آن بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه ذکر یافت غایت امر آنکه هرگاه این گرم گردد تغیر آن نمی ماند و شراب گرم بالفعل خواه بسخونت هوای تابستان گرم شده باشد و خواه بآتش حکم آن حکم غذای گرم باشد در تغیر نبض و شراب چون زود گوارست تغیر در نبض زود مینماید و اما آب لطیف شیرین مرغوب بجهت آنکه مدد فعل غذا و مبذرق و نفوذ در ماسیقه است بمجاری صیقه حکم فعل آن در باطن مانند فعل شراب است درین امور و هرچند از نوشیدن آب بعد اعتدال نبض قوی میگردد اما عظیم و سریع متواتر نمیشود و حکم کثرت و قلت آن مانند حکم کثرت و قلت طعام است **مقصد نهم** در بیان نبض مرکبات صاحبان امراض بدانکه نبض صاحب برسام حار یعنی قرانیطس خواه خالص و خواه غیر خالص صغیر ضعیف منضغط صلب میباشد و با صلابت و تموج و چون با حمی حار باشد نبض عظیم و سریع و متواتر میگردد و با عظمی و صغیری مرتعش و مختلف و در برسام بارد یعنی لیثرغس نبض ضعیف متفاوت و بطی و موجی و گاه واقع فی الوسط میباشد و اما صغر آن بجهت صلابت مانع از کمال انبساط و ضعف قوت و شدت اهتمام طبیعت بمقاومت علت بسبب آنکه در عضو شریف است و اما سرعت و تواتر آن بسبب شدت حاجت و حرارت ماده مورد و وصول آن بجانب قلب و صاحب کامل کثرة لسبب است که میباشد انبساط در بعضی اوقات سریع تر از انقباض و در بعضی اوقات میباشد بالعکس جهت آنکه حرارت درین مرض قوی تر میباشد و انبساط در آن سریع تر بسبب شدت حاجت حرارت بوصول

هوای بارد و میباشد انقباض ابطأ تا آنکه هوای بارد بیشتر در قلب مکث نماید و چون غلظ عفن بسیار است میباشد انقباض آن اسرع
و انبساط آن ابطأ بسبب شدت حاجت بسوی دفع بخار دخانی و اخراج آن از قلب و اما ضعف آن بسبب کثرت ماده رطبیه غامره قوت در
تغیر عفن و اما بطؤ و تفاوت آن بسبب قلت حاجت ماده عفنه و اما موجیت آن بسبب کثرت رطوبت و ضعف قوت از تحریک همگی عرق
یکدفعه بلکه حرکت میدهد آن جزئی بعد جزئی و سبب واقع فی الوسط ذکر یافت و جالینوس گفته گاه میباشد در تغیر عفن نبض مطرقی بسبب ضعف
قوت و کثرت ماده و شدت تمدید آن عفن شریان را و صلابت شریان و عجز قوت از تحریک آن و صاحب کامل گفته گاه میباشد نبض در [illegible] علت
عظیم و آن در اوایل علت است که قوت قوی و آلت لین بسبب رطوبت ماده و حاجت بسبب عفونت ماده زیاده است و نبض صاحب
سبات که عبارت از نوم مفرط است میباشد در اول آن عظیم بجهة آنکه قوت در آن هنوز قوی است و حرارت زاید و وافر و آلت
لین و چون بطول انجامید زمان آن میگردد صغیر ضعیف بطی متفاوت با سبابی که ذکر یافت و سبب است که واقع فی الوسط میگردد
بسبب اجتماع الجزء در آن نزد قلب و غفلت طبیعت از دفع آن پس تحریک آن در مضیق آن و نبض صاحب سبات سهری مرکب میباشد
از نبض صاحب سبات و سرسام بارد و سبب ترکیب ماده آن از صفرا و بلغم و نبض صاحب صداع حار سریع و متواتر و نبض صاحب صداع
بارد متفاوت و بطی و نبض صاحب جنون صلب و صغیر و ابتدائاً سریع و قوی میباشد پس صلب و صغیر ضعیف میگردد و نبض عاشق
نامنتظم میباشد و چون معشوق را ببیند و یا نام و یا خبر وصل او را بشنود و یا صدای او را [illegible] معتدل گردد و نبض صاحب لقوه
تمددی صلب و استرخا متفاوت و نبض مفلوج موجی ضعیف و متفاوت و بطی میباشد و اگر قوت ضعیف باشد نبض نیز ضعیف
و نامنتظم و نبض صاحب صرع بلغمی متفاوت و بطی و سوداوی صلب و صغیر و نبض صاحب صرع و سکته موجی باشد و متمدد بجهة تمدد غشاء
دماغ بسبب کثرت خلط و چون بطول انجامد زمان حدوث آن هر دو ضعیف میگردد قوت و نبض متواتر پس دودی پس نملی میگردند
و نبض صاحب جمود مانند نبض صاحب سبات است مگر آنکه مخالف آنست در دو امر یکی آنکه قوت از آن اقوی است از آنچه در سبات
است بسبب قلت ماده غامره دوم آنکه صلابت در آن بیشتر است بسبب یبس و برودت ماده و ارجیجانس گفته ملمس عرق صاحب
این علت گرمتر از سایر بدن او میباشد و جالینوس گفته این دایمی نیست بلکه اکثری الوجود است و علامه گفته سبب این احتباس الجزء دخانی
است در قلب و اندفاع آن بشرایین بدن و استیلای برد بر نواحی بدن و نبض صاحب تشنج متمدد میباشد چنانچه جالینوس گفته و صاحب
کامل منشاری گفته و علامه گفته این جهت است نبض صاحب تمدد شبیه بنبض صاحب تشنج میباشد مگر آنکه ظهور تواتر و تمدد در این زیاده میباشد
و نبض صاحب استرخاء صغیر ضعیف بطی متفاوت میباشد اما صغر آن بسبب ضعف قوت با استیلای رطوبت در آن و قلت
حاجت و صلابت آلت بسبب تمدید آن و اما بطؤ و تفاوت آن بسبب قلت حاجت بجهة برودت ماده و جالینوس گفته چون بطول انجامید
زمان این علت نبض صاحب آن ذو فتره میگردد و آن چنانست که سکون واقع میگردد در جائی که توقع حرکت باشد و این بسبب ضعف

قوت

قوت و قلت حاجت و نبض فالج در جانب علیل شبیه میباشد بنبض صاحب سکته تمام و شیخ در کتاب سیوم از قانون گفته و میباشد
نبض صاحب حمیات در حمی یوم مایل بعظم و تواتر میباشد و اگر مختلف گردد منتظم میباشد و اگر نا منتظم بود حمی یومی نخواهد بود و در حمی
عفنی در اول نوبه نبض منخفض و سریع و صغیر و مختلف میباشد و در اواسط حمی عظیم و قوی و در غب خالص ابتدا ضعیف و صغیر و متفاوت
و بعد از آن عظیم میگردد و در غب غیر خالص ضعیف و صغیر و مختلف و در اواسط عظیم میباشد و لیکن بعظم غب خالص نمیرسد بسبب
اختلاط این بالبلغم و در شطر الغب ابتدا مختلف و منخفض میباشد و در اواسط میل بعظم مینماید و در حمی بلغمی در اوایل منخفض و صغیر و
ضعیف و متفاوت میباشد پس متواتر و مختلف میگردد و در دموئیه مطبقه ممتلی و نرم و عظیم و قوی و یا عظم سریع و اگر خون متعفن باشد
عظیم و سریع و مختلف میباشد و در ربع اگر ماده آن بلغمی باشد لین و بطی و اگر صفراوی باشد سریع متواتر و اگر دموی باشد عظیم و لین
و اگر سوداوی باشد صلب و صغیر میباشد آنچه گفته شد از دلایل از حیثیت امراض نظر بذات آن مرض است قطع نظر از لواحق دیگر و نیز
باعتبار اکثریت است زیرا که بسا باشد که بعض امراض در بعضی آثار تخلف نماید از آنچه مذکور گردید **مقصد ششم** در بیان امور
متفرقه متعلقه بنبض در ضمن سه فایده فایده اولی بدانکه هر یک از اجناس نبض که مقتضی تفاوتند در زیادة و نقصان دو نوع میباشد
طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که معتدل باشد در امور مذکوره از افراط و تفریط مگر قوی که طبیعی آن زاید است و اگر باشد چیزی از مقتضیات
دیگر زاید میباشد زیادة آن بتبعیت زیادة قوت پس نبض اعظم بجهة قوت خود طبیعی است و اما اجناس دیگر که احتمال زیادة و نقصان
دارند طبیعی آنها مستوی و منتظم و جید الوزن است و غیر اینها تمام طبیعی فایده دویم در بیان اسباب نبض بدانکه اسباب آن بعضی عام
ضروری ذاتی داخل در تقویم نبض اند و این را ماسکه نامند و بعضی غیر داخلی در تقویم نبض و از اینها بعضی لازم غیر احکام نبض اند و اینها را
اسباب لازمه نامند و بعضی غیر لازمه و این را مغیره علی الاطلاق نامند و اسباب ماسکه سه است قوه حیوانیه محرک نبض که در قلب است
و آلت که عروق نابض است و حاجت بسوی تطفیه که مقتضی انقباض و انبساط است و هر یک ازین اسباب ثلثه در اماکن خود ذکر یافت
و این اسباب ماسکه مغیر افعال اند بسبب اثری که مقرون با آنها میگردد و از اسباب لازمه و مغیره فایده سیوم در بیان آنکه اجناس
نبض آنچه ممکن الاجتماع اند و آنچه چنین نیستند بدانکه آنچه ممکن الاجتماع است نزد اکثر آنها را در ضمن مقاصد مذکور ساخته و هر
جنسی که با جنسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع آن در یک نبضه محال است مگر آنکه من حیث الاجزاء مختلف باشند مثلا
محال است که نبضه واحده هم عظیم باشد و هم صغیر و همچنین محالست که هم سریع باشد هم بطی مگر آنکه اختلاف در اجزای
عرق باشد که در اینصورت ممکن است بلکه کثیر الوقوع در یک نبضه بعض اجزای آن عظیم و یا سریع محسوس گردد و بعضی دیگر صغیر و
یا بطی چنانچه در مبحث نبض مختلف و غیر مختلف بتفصیل گذارش یافت و بدانکه مبحث نبض را بدین مقدار ختم نموده شروع بمبحث
تفسره مینماید **باب ششم** از رکن چهارم از اجزای جزء نظری در بیان تفسره و متعلقات آن مشتمل بر دو فصل

فصل اول در بیان تعریف تفسره و آنکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است و آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند که قاروره
نامند باید چه هیئت باشد و آنکه قاروره را چه وجه نگاه دارند و به چه نحو در آن نظر نمایند و آنکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
و آنکه بول انسان تمیز نمایند و بیان ممیزات آن و آنکه بول بیشتر دلیل و نشان بر کدام عضو است و خبر از چه میدهد و آنکه بر بول صبیان
چندان اعتماد نیست از بول چه فایده باید اخذ نمود و آنکه هرگاه احتیاج به بول شود اهمال در آن نباید نمود در ضمن نه مبحث مبحث
اول در بیان تعریف تفسره بدانکه تفسره بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون فاء و کسر سین و فتح راء مهملتین بول را نامند بجهة آنکه معتبر
احوال است بر طبیب و دلیل نیز نامند بجهة آنکه نماینده احوال مریض است بطبیب که طریق معالجه را به چه نحو رفتار نماید و مجازا آنرا
قاروره نیز نامند از قبیل تسمیه حال باسم محل و بالفعل مشهور بدین اسم است زیرا که در اصل قاروره شیشه را نامند که در آن بول را
نگهدارند و بطبیب نمایند و بدانکه بول فضله است از فضلات هضم ثانی و ثالث و رابع کبدی و عروقی و خارج از احلیل و دلیل بر احوال
غذا و آلات غذا است بالذات و دلیل بر اعضاء دیگر بواسطه آنها و در آن بول دو جزو است یکی مائیت مکتسبه از مشروب و دیگر ثفل
که تمیز یافته و جدا گشته از غذا خواه طافی و بالا و خواه معلق در وسط و خواه راسب در زیر باشد و جهة هر یک معلوم است و قبل نیز
در مبحث اخلاط و اعضاء ذکر یافت و بعد از این بتفصیل نیز مذکور خواهد گشت مبحث دوم در بیان آنکه بول را چه وقت باید گرفت
که معتبر است بدانکه بول اول وقتی باید بگیرند که آدمی صبح از خواب معتدل برخیزد نه آنکه شب بیداری کشیده و هنوز چیزی از طعام و آب
نخورده باشد و قبل از آن نیز چیزی که مغیر بول باشد مباشر آن نگشته و کسانی که شب بیدار باشند و شب طعام خورند و در روز بخوابند
ترک غذا نمایند وقت شام در حق ایشان حکم صبح دارد یعنی بول ایشان را در آن وقت باید گرفت و ملاحظه نمود و این در حق معتادین است
و غیر معتادین که بسبب روزه ترک طعام و آب نمایند که بول صائمین را اعتباری نیست مگر هنگامی که صوم معتاد شود و آنچه نوشته شد بنابر ضرورت
است و الا حقیقت بول کما هو حقه در وقت شام و تیرگی هوا معلوم نمیگردد مبحث سیوم در بیان آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند که قاروره
نامند باید که چه هیئت باشد و آنچه متعلق بدانست بدانکه قاروره را باید از شیشه سفید صاف بلوری شفاف بی نبات به شکل مثانه بزرگ
سازند و دهن آن نه بسیار تنگ و نه بسیار گشاده شود تا آنکه بلا واسطه بول در آن قاروره گرفته شود و تمامی بول در آن گنجد بلکه قدری از
قاروره خالی باشد بجهة تحریک و صفا و کدورت و رسوب و رنگ و غلظت و رقت بول و سایر اوصاف و احوال آن ظاهر و نمایان باشد از
بیرون شیشه زیرا که اگر قاروره باوصاف مذکوره نباشد فواید مذکوره بخوبی ظاهر و متبین نمیگردد و اگر تمام بول از اول تا آخر گرفته نشود
استدلال باعتبار صفا و کدورت و رسوب و غیرها تماما حاصل نمیگردد و بهترین اشکال برای آن شکل محل طبیعی آنست که مثانه
است و قریب بکرویت و جمیع حالات بول در آن بخوبی ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار بزرگ نباشد که تمامی بول در آن
آید و در آن پهن گردد و معلوم نگردد رنگ و قوام و رسوب آن و نیز باید که در وسط زیر قاروره قبه برآمده که بطرف اندرون بیا

نبیاید

بسیار ضخیم نباشد زیرا که اینها همه باعث تفریق اجزای بول و موجب احتجاب آنند و نیز باید که شیشهٔ قاروره خالی و صاف از اشیاء
داخلیه و خارجیه باشد و چرک و غبار بر آن منجمد نگشته باشد و چون بول را در آن گیرند از هوای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند بلکه در
هوای سرد در غلاف پنبه دار محفوظ دارند و در بیرون نیز چنان نبرند که حرکت بسیار در آن واقع شود و بجنبد بحدی که متغیر گردد
از هیئت اصلی خود و نیز باید که بزودی بطبیب بنماید و مدت بسیاری بر آن نگذرد مبحث چهارم در بیان آنکه قاروره را بچه وجه نگاه
دارند و بچه نحو در آن نظر نمایند و بعد از خروج تا چه مدت اعتبار آن ساقط میگردد بدانکه شخص نماینده قاروره را بدست چپ گیرد جهت
احترام دست راست چنانچه وارد است که طهارت را بدست چپ نماید و از سایهٔ خود دور دارد و چنان نماید که عکس لباس او
بخصوص که رنگین باشد در آن افتد و رنگ بول متغیر نماید و آن را در روشنائی روز باید ملاحظه نمود بدانکه شعاع آفتاب بر آن
افتد زیرا که بسبب شعاع آفتاب ضیاء آن شیشه در بول انداز چیزی نمایان میگردد و باید پیش از آنکه طبیب بر آن نظر نماید شیشه را ساکن
دارند و از حرکت باز دارند تا در وقت نظر کردن در آن بول حرکت و جنبش نباشد و ثفل آن درهم و مخلوط بصافی آن نباشد
و بدانکه بعد از آنکه شش ساعت بر بول بگذرد اعتمادی بر آن ننمایند زیرا که در اینمدت رنگ آن متغیر میگردد و ثفل و رسوب آن
میگدازد خصوص که هوا گرم باشد و اگر سرما باشد زبد آن منعدم و قوام آن غلیظ میگردد و نیز بسبب اطالت زمان بجهة انحلال
ریح اکثر اجزای غلیظهٔ منتشره بدان بسبب طول مدت ته نشین میگردد و آب صرف خالص بر بالا طافی میماند و زیر آن کدر و نیز باید
دانست که همان زمان که بول را در قاروره گرفته باشند ملاحظه ننمایند که اعتماد بدان نیست بلکه اندک زمانی بگذارند تا
ثفل آن جدا گردد و رسوب از مائیت متمیز شود پس ملاحظه نمایند و جمعی از اطبا آن مقدار زمان را یکساعت اعتبار و مقرر نموده اند
و شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا ره گفته که بعد از یکساعت کامل رنگ و قوام بول متغیر میگردد و اعتماد را نمی شاید و یحتمل که
مراد از ان ساعت نجومی خصوص در ایام گرمای بسیار گرم و یا سرمای بسیار سرد باشد و بالجمله هر فصل و هر وقتی حکمی دارد آن مقدار
باید توقف نمود که رسوب آن جدا گردد پس بلا توقف ملاحظه نمود و شش ساعت که ابتدا ذکر نموده شد بنابر ضرورت و
لاعلاجی است بنابر مانعی از وصول طبیب نزد مریض و یا مریض نزد طبیب و نمودن قاروره را بدو بزودی و الا بالضروره
در اینمدت قاروره متغیر و فاسد گردد و اعتمادی ندارد مبحث پنجم در بیان آنکه اشیاء مغیرهٔ بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
بدانکه اشیاء مغیرهٔ بول ماکوله و مشروبه و اعراض بدنیه و نفسانیه اند ماکوله مانند تناول بقول یعنی سبزیها که بول بعد تناول
آنها اکثر سبز میگردد و از تناول زعفران زرد و از خیارشنبر سرخ و از مری سیاه و از شراب ملون بلون همان شراب میگردد
و قوام آن نیز متغیر شود و از تحنیت حنا و بدست و پا رنگ مالیدن بول بکثرت مایل میگردد خصوص در نازک بدنان رقیق الجلد که
مدت حنا بسته باشد و لیکن قلیل الاشراق میباشد و لازم آن هست غلظت بخلاف صبغ از دموت که در اغلب غلیظ میباشد و از

سموم و سهر و تعب و جوع و غضب و تدافع حاجت بول در اکثر زرد و یا سرخ میباشد و با شدت سهر و بیداری بسیار بول سفید میگردد
و یا سبب آنکه بود قبل از خواب بجهة آنکه حرارت در بیداری متفرق و تحلیل حرارت باعث عدم نضج و یا نقصان آنست و لیکن خالی
کدورت نمیباشد زیرا که غذا بجهة بیداری انهضام و انضاج تام نمی یابد و بجهة اجزاء غلیظ آن با بول مخلوط گشته مندفع میگردد و لهذا
بول کدر میگردد پس باید که طبیب ازین غافل نباشد و سفیدی بول مذکور را بر ضعف مرض حمل ننماید و از مغالطه محفوظ ماند و از جماع بول کدر
میگردد و چرب مینماید و در آن رسوب و ثفلی سفید بشکل ریسمانی ظاهر میگردد خواه جماع با انزال باشد و یا بی انزال زیرا که در هنگام جماع
بجهة التذاذ و شوق و رغبتی که طبیعت را بدانست جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه و خون بحرکت و هیجان می آیند و میل بدانجانب
و از رطوبت لزجه شبیه به بیاض بیض که مذی نامند با بول مخلوط میگردد و اگر بی انزال باشد و اگر با انزال باشد میتواند بود که از بقایای منی
قلیل که در احلیل مانده و یا مذی با بول مندفع گردد و شبیه بتاری نماید و فی الاسهال و حرکات مفرطه و سایر ریاضات و فرح مفرط و غضب و
خوف مفرط هر یک مغیر بول اند بتغیرات مختلفه و از تقدیم تناول غذا و آب که بزودی خورده و آشامیده و فاصله چندان بران نگذشته
باشد بول کم رنگ میگردد زیرا که انصباغ بول که مائیت مخلوط بغذا است که بعد از انفصال از آن مندفع میگردد چنانچه ذکر یافت قبل
ازین بعد از هضم و نضج است که باعث انصباغ آن میگردد نه قبل از آن و مراد ازین بولی است که از اکل و شرب جدید حاصل گردد نه از
اکل و شرب قدیم زیرا که چون غذا تناول نمایند و آب بیاشامند و بزودی بفاصله اندکی بول نمایند البته این بول ازین اکل و شرب نیست
و از ما نحن فیه بیرون است اما اگر مزاج کبد و گرده بسیار حار باشد میتواند بود که بزودی جذب مائیت نماید چنانچه در مرض ذیابیطس میشاید
و همچنین در امراض حاره از تناول طعام بیاض در بول ظاهر میگردد و در امراض قلبیه باشند و خفقان و با نسکام توجه تام طبیعت بجانب
دیگر خصوص با علل بدن باشد اکثر امراض دماغیه باشند قرانیطس که بول نیز سفید میگردد و اکثر آنست که طبیب بغلط می افتد که مرض خفیف
یافته و یا مرض در کمال برودت و رطوبت است و لهذا باید که ازین نیز غافل نگردد و در کمال احتیاط باشد و حفظ جمیع علامات و
مراعات اعراض و لوازم دیگر نیز نماید و اکتفا بقاروره تنها ننماید تا از خطاء در عمل محفوظ ماند و بدانکه اقل مدت هضم و نضج و وصول غذا
باعضا و انفصال مائیت از آن دوازده ساعت مستوی است و لهذا گفته اند که هرگاه صبح اراده بول گرفتن داشته باشند در آن
شب غذا نخورند و گرسنه نیز نخوابند و کسانی که عادت شب طعام خوردن داشته باشند تقلیل نمایند و یا آنکه چند روز قبل از آن
عادت خود را تغییر دهند اگر توانند تا باعث ضرر و ایذا نشود زیرا که ترک عادت خصوص محرور المزاج سریع الهضم را خود مرض
است و بالجمله باید که از پرخوری و امتلا البته اجتناب نماید و گرسنه هم نخوابد که هر دو مضر و مغیر بول اند سوای تغییر مرضی و جزئیات
مراتب از تحریر و تقریر بیرون است باید که از فهم معدود طبیب حاذق و اقتضای طبع سلیم و عقل مستقیم بیرون نرود و بدان عمل نماید

مبحث ششم در بیان آنکه بول انسان را از بول غیر انسان تمیز نمایند و بیان ممیزات آن بدانکه آنچه باعث اشتباه بول

انسان از غیر انسان میشود دو نوع است یکی اشیاء سیاله است مانند ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آب معصفر و آبکامه و ماء الجبن
یعنی آبی که در آن کامه خیسانیده باشند و امثال اینها هرچه متغیر رنگ آب اندک مخلوط آن و سیال باشد و فرق کلی در بول و اشیاء مذکوره
آنست که لازمهٔ بول است که چون نزدیک تر آورند غلیظ تر نماید و چون دورتر برند بالعکس صافتر نماید بخلاف چیزهای دیگر که در نزدیکی صاف مینماید
و در دوری غلیظ تر و با آن لازمهٔ سکنجبین و ماء العسل است که چون شیشه را بالا دارند در ته آن مانند عسل آلودگی مینماید و در میان شیشه مانند
ابر چیزی ظاهر میگردد و رنگ ماء العسل زرد میباشد و لازمهٔ آبکامه است که ثفل و رسوب آن در کل جانب شیشه میباشد و ثفل و رسوب بول در میان
شیشه و بهیئت حرکت ثفل بول مانند ثفل آبکامه نمیباشد و نیز در میان شیشه مانند ابر چیزی ایستاده نماید و آنچه در بول مردم باشد متحرک بود
دوم بول حیوانات دیگر است و فرق میان بول انسان و ابوال حیوانات دیگر بعد معرفت اوصاف هر یک خوب معلوم و منکشف میگردد و
لهذا اوصاف بعض حیوانات شدیدة الاشتباه را ذکر مینماید تا اوصاف آنها را دانسته امتیاز توان نمود بدانکه بول حمار در قاروره
غلیظتر و سفیدتر مینماید و گویا روغن کدر آمیخته است و بول دواب اسب شبیه بدانست لیکن صافتر از آن و چنان نماید در خیال که نصف
بالای آن صاف است و نصف پایین آن کدر و بول اشتر زرد با اندک زرقت باشد و در میان آن چیزی شبیه به پنبه زده گرده باشد و بعد در
آن نباشد و بول گوسفند مایل بزردی بود قریب ببول انسان و لیکن عدیم القوام و ثفل و رسوب آن مانند روغن و یا مانند ثفل روغن و جبن
غذای حیوان اجود و الطف باشد بول آن نیز صافی تر بود و بول آهو مشابه بول گوسفند و بول آدمی است و لیکن بی قوام و بی ثفل و صافی
تر از بول غنم باعتبار حرارت مزاج و سرعت حرکات آن مبحث هفتم در بیان آنکه بول بیشتر دلیل و نشان کدام عضو از اعضا بیشتر است و خبر
از چه میدهد بدانکه بول بیشتر مبین حال کبد و اخلاط حاصله در آنست چنانچه مکرر ذکر یافت در مبحث اخلاط و غیر آن و نیز مبین حال عروق و اعضاء
است که در آن عبور مینماید مانند گرده و مثانه و دلیل این آنست که نزد اختضاب بحنا رنگ بول منصبغ بدان مینماید و لهذا دلیل و بیان آن
احوال کبد و اخلاط و عروق و گرده و مثانه اظهر و اقوی است و بیان آن احوال صدر و دماغ و اوجاع مفاصل و حمی و ضعف بدستور بیان احوال
دل و معده و سپرز بلکه درین همه متوسط است مبحث هشتم در بیان آنکه بر بول صبیان چندان اعتماد نیست و از بول چه خبر باید اخذ نمود بدانکه
بر بول صبیان از آنجهت اعتماد نیست که طبیعت ایشان بنابر ضعف و عدم اقتدار و تغذیه بشیر نمیتواند رسوب را از مائیت جدا نماید و نیز
بسبب غلبه رطوبت و تغییب صفراویت مغلوب است لهذا اصبغ در بول ایشان کمتر ظاهر میگردد و هرچند صبی خوردتر باشد اعتماد بر بول آن کمتر میباشد
و چون از فطام یعنی گرفتن او از شیر یکسال بگذرد قریب باعتماد میشود و چون یک اسبوع از سن آن بگذرد یعنی هفت ساله شود میتوان بدان
استدلال نمود بدانکه لابدی که طبیب از بول میجوید هفت جنس است اول لون بول دوم قوام آن سیوم صفا و کدورت آن چهارم
رسوب آن پنجم قلت و کثرت آن ششم رائحهٔ آن هفتم زبد آن و رقت و غلظت داخل قوام اند و کدورت و صفا داخل قوام نیستند و فرق
میان هر یک در تفصیل خواهد آمد و بعض اطبای قدیم از یهود و نصاری دو جنس دیگر بر آن اجناس افزوده اند که جنس حس لمس و جنس طعم باشد

ولیکن بشیخ الرئیس قدس سره و سایر متاخرین بنابر نجاست ترک نموده اکتفا بهمان صفت کرده و حبس با کانوا یعلمون و بدانکه دلالت بول
یا بر عاقبت امر است یا بر نوع مرض و یا بر مدت مرض و یا بر موضع مرض اما بر عاقبت امر آنست مثلا هرگاه باشد رنگ بول از الوان محموده مانند
اترجی یا احمر مشرب بحمرة است و همچنین اگر باشد رسوب آن محمود میباشد عاقبت آن محمود و اگر باشد رنگ آن از الوان ردیه مانند
دلالت بر احتراق و سوء عاقبت مینماید و همچنین رسوب آنکه مانند وبا و یا صفایحی و یا غیر اینها باشد و اما دلالت بر نوع مرض مانند آنکه اگر
اصفر باشد دلالت مینماید بر آنکه مرض از ماده صفراویست و حمرت بر دموی و بیاض بر بلغمی و سواد بر سوداوی و لیکن این کلی مطرد و جاری در
کل امراض نیست زیرا که بعضی امراض حاره است که بول در آن ابیض میباشد مانند قرانیطس و بعضی امراض بارده است که بول در آن رنگین
میباشد مانند استسقاء و فالج و قولنج و اما مدت مرض یعنی طول و قصر آنست که اگر نضج در قاروره بزودی ظاهر گردد دلیل بر لطافت
ماده و استیلاء قوت و قصر مرض است و اگر نضج دیری در آن ظاهر گردد دلیل بر عکس آن و اما بر موضع مرض مانند بول رملی دلالت
آفت مثانه مینماید و امثال آن قرینه بدین مبحث نهم در بیان آنکه هرگاه احتیاج ببول شود اهمال و توقف در آن نباید نمود و باید
دانست که عند الحاجه تدافع خبائث و فضلات اصلیه نباید نمود که ممنوع و باعث مضرت بدنیه و منجر بمضرت دینیه است و از جمله آن
فضلات بول است پس باید که هرگاه حاجت ببول معلوم گردد بلا تمهل و توقف برود و بول نماید و خود را از ثقل آن فارغ گرداند
و بعد از بول استبرا اهتمام نماید و مخرج را بآب بشوید تا آنکه باعث جراحت و قذارت و بدبوئی بدن و ثوب نگردد و از جمله مضرتها
تدافع و احتباس بول آنست که قرشی در شرح خود نقل کرده که بعضی از فقها بنابر اشتغال بمناظره تا دیری حبس بول کرده بود بعد از
فراغت تمام بول برآمد و هلاک شد و همانروز شخص دیگر نیز حبس بول کرده بود از ثقل او بول برآمد چند جا و بعد از آن تا مدت زمانی
ماند و هر وقت حاجت ببول میشد ابتدا از ثقل او بول بر می‌آمد بعد از آن از مجرای معتاد و مؤلف کتاب نیز شخصی را دید که حرب شانه
داشت از مدتها اتفاقا روزی مسهل گرفته و حاجت داعی گشته در آن روز که بخانه حاکم باید برود و حاضر گردد دوای مسهل خورده فرصت
مدت نیم روز در آنجا توقف رو نمود و بعد مراجعت او را عسر البول بهم رسید و چون برای بول از مجرای آن رفتن بول نشد مدتی
از قرب بار بینه او و از جانب پشت نیز و مجرای جدید بهم رسیده از آن مجری بول مندفع گردیده و از مجرای طبیعی کمتر و تواصیر نیز
و مدة العمر بدان امراض جدیده مبتلا بود و دایم در تزاید بود تا آنکه هلاک گردید و مدافعه بول با وجود مضرتهای مذکوره مغیر رنگ بول
از سه جهت یکی آنکه مثانه رقیق آن بطریق ترشح از مسام مندفع میگردد و غلیظ آن باقی میماند دویم آنکه بسبب توقف بول در مثانه رطوبات
که در آنست که اخلاط و بلغم خارج میگرداند بسبب حبس که بول را میباشد باعث تغییر رنگ بول میگردد از جهت متغیری سیوم آنکه بسبب ماندن
آن در مثانه و تاثیر حرارت غریزیه در آن رنگ و حال آن متغیر میگردد و دیگر آنکه مدافعه و حبس بول باعث تولید رمل و حصاة گردد و مثانه
و دیگر امراض مجاری بول میگردد و اجناس مختلفه را هر یک در فصلی که مینماید فصل اول در ماهیت بول در ازرکن چهارم در بیان

[illegible]

ازان بول

الوان بول و اصول آن یعنی اجناس خمسه و طبقات هر یک از آن بدانکه دلیل انحصار در پنج استقرائی است نه عقلی و چون لون
اظهر دلایل است لهذا آنرا مقدم داشته و بنا بر رای شیخ الرئیس قدس سره و اکثر اطبا طبقات آن بحسب بحسب اصول الوان
مفرده صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض است و مسیحی اصول آنرا چهار گفته بحسب اصول اخلاط که صفرا و احمر و ابیض و اسود
باشد بمناسبت هر خلطی و این اقرب بصواب می نماید زیرا که خضرت مرکب است از صفرت و سواد و سید اسمعیل جرجانی در ذخیره لون سبز را
از مرکبات شمرده و مراد شیخ و غیر آن از اجناس خمسه بول آنست که در تحت هر یک انواع بسیار است زیرا که در تحت لون خضرت
نیز درجات است خواه انواع تحت اجناس مرکبات باشند و یا بسایط و نیز شیخ الرئیس قدس سره گفته که اجناس بول سه است غلظت و رقت
و توسط و اعراض آن چهار حمرت و صفرت و سواد و بیاض و هر یک دلالت بر امری می نماید و غلبه خلط ملون بدان که صفرت بر غلبه صفرا
حمرت بر غلبه دم و سواد بر غلبه سودا و بیاض بر غلبه بلغم جنس اول لون اصفر است و طبقات آن بدانکه طبقات اصفر شش است و چون
لون صحی بول یکی از طبقات آنست که اترجی باشد و بول را غلب احوال زرد می باشد بسبب اختلاط قلیلی از صفرا با دم برای ترقیق و
تنفیذ آن در مسالک ضیقه و مائیت نیز مخلوط آن هر دو می باشد برای ترقیق و تنفیذ و چون دم باعضای ضیقه و اقاصی بدن رسید دیگر
احتیاجی بصفرا و مائیت نماند آن هر دو جدا گشته بطریق فضلات راه بر میگردند و مندفع میشود از مجرای احلیل و لهذا بول زرد میباشد و نیز باید
که قدری صفرا با مائیت مخلوط گشته برای تحریک و دغدغه آن بسبب حدت و قوت دافعه که دارد تا معین قوت دافعه بول گردد چنانچه با
فضول معدی مخلوط گشته آنها را دفع می نماید از طریق امعا طبقه اول تبنی است یعنی شبیه برنگ آب که کاه در آن خیسانیده باشند
آن مرکب از زردی کم رنگ و بیاض شفاف و سبب آن یا سوء هضم است بجهت برودت مزاج و یا قلت صفرا بالنسبه بمائیت نیز بسبب برودت
مزاج که تولید صفرا کم می یابد و یا بسبب کثرت آشامیدن آب و یا بسبب انحدار بلغم رقیق مائی بسیار بمسالک بول و یا بسبب انصراف صفرا
بجهت دیگر مانند دماغ در بعض امراض دماغیه و یا بموضع دیگر خواه اسهال و خواه قی صفراوی و هر یک هر چند نوعند اما سوء هضم و فساد آن
اکثر بسبب برودت و رطوبت می باشد که راس مغیرات فساد هضم است و قلت صفرا از دو حال بیرون نیست یا آنکه صفرا فی الحقیقه کم است
نسبت بمائیت بسبب برودت مزاج که مانع تولید صفرا است و یا بجهت تناول اغذیه غلیظه بارده است که صفرا از آنها کم تولید می یابد
اگر بسیار تولید یابد منصرف بمجاری بول می باشد بلکه بجوانب دیگر مانند دماغ چنانچه در مبادی برسام و غیر آن میباشد و یا بجانب
اسهال و قی صفراوی و غیرها که در اینجا چون صفرا متوجه جانب دیگر است بول مائی کم رنگ می باشد و بعضاً با انحدار بلغم یا آنست که بلغم
خود رقیق مائی است که در مجاری بول میریزد و با مائیت مندفع میگردد و یا بسبب ذوبان بتاثیر حرارت حد آن ترقیق یافته مندفع میگردد
این امور مذکوره همه اسباب داخلی مبنی اند و میتواند بود که از اسباب خارجی باشد مانند کثرت آشامیدن آب و شراب رقیق و فرق
میان هر یک این است که تبنی اگر از کثرت آشامیدن آب و یا شراب رقیق باشد کثرت مقدار بول و رقت آن دلالت بر آن می نماید

واگر از اغذیه بلغم رقیق است نیز کثرت بول با غلظت دلیل آن زیرا که بلغم هر نوع که باشد خالی از غلظتی نیست و اگر سبب آن قلت صفرا
است لازمهٔ آن نیز قلت بول است زیرا که اگر قلت آن بسبب کمی تولید است علت آن برودت مزاج است و در حال برودت احتیاج
آشامیدن آب بسیار نمیباشد و نیز قوت محدرهٔ مائیت و دافعه و مخرجهٔ آن کم میباشد بسبب قلت صفرا و اگر بسبب انصراف و توجه آن بجانب
دیگر است مائیت نیز با آن در اغلب اوقات مانند اسهالات و قی صفراویه نیز منصرف و متوجه آنجانب میگردد و لهذا اعتداد بول نیز قلیل میباشد
و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که بول تبنی دلالت بر تسکین صفرا و حرارت و اعتدال مزاج مینماید و درین قول او متفرد است و دیگران این بول
غیر معتدل صحی میدانند آنرا طبقهٔ دویم اترجی است یعنی شبیه برنگ پوست زرد رسیدهٔ اترج و این مرکب از زردی و مائیت است
زیاده و عاز زردی قوی یعنی غیر شبیه این نیکوئی حال هضم است زیرا که اگر حرارت غالب میبود صفرا زیاده تولید می یافت و باعث زیادتی رنگ آن
میگشت و اگر برودت غالب میبود باعث زیادتی تولید بلغم میشد و رنگ بول تبنی و یا کمتر از آن میبود و این بنا بر رای شیخ الرئیس و قرشی
و دیگر است و جالینوس و جماعتی از قدما لون صحی را بول اصفر مشبع و احمر ناصع دانسته اند و برین تقدیر باید که رنگ اترجی کمتر از رنگ
طبیعی صحی باشد بقول شیخ الرئیس و دیگران گفته اند اگر صفرا مخلوط بمائیت قلیل المقدار است رنگ بول تبنی میگردد و اگر بقدر متعهد است اترجی
و اگر از ان اندک زیاده است اشقر و نارنجی و اگر از ان زیاده است ناری و همچنین و ملا سدید کازرونی در جمع بین القولین گفته لون معتدل
صحی بحسب امزجه و اسنان مختلف میباشد زیرا که در امزجهٔ بارده و اسنان بارده اترجی معتدل باشد و در امزجهٔ حاره و اسنان حاره
رنگی که ما بین نارنجی و ناری است معتدل است و تحمیل که ملا سدید از اشقر مشبع که در قول جالینوس و غیر آن واقع است نارنجی خواسته
از احمر ناصع ناری و الا در قانون و شروح آن مبرهن شده که اصفر مشبع ناری است و احمر ناصع زعفرانی و بالجمله مراد از بودن صحی ما بین اصفر
مشبع و احمر ناصع که گفته اند آنست که مرتبه علاحده که مرتبهٔ سابع ما بین ناری و زعفرانی و مختص بحال صحت باشد زیرا که مقرر گشته که
بعد از ناری زعفرانی است و واسطهٔ میان هر دو نیست و اگر میبود نامی میداشت و مراتب صفرت منحصر بر این شش میبود پس مراد و کلام
او آنست که لون صحی ناری قریب بزعفرانی است و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که اترجی رقیق القوام دلیل نضج ماده و صاحب
قوام دلیل خامی آن باشد پس حکم اترجی موقوف بر ملاحظهٔ قوام بول است و محمد ابن زکریا نوشته که اکثر دیده ام در امراض حاره در اول
روز که حمی ابتدا کرده بول اترجی بود و برآنحال بماند و روز چهارم هلاک گردید و ازین ظاهر میگردد که اترجیت بول که نزد جمهور محمود
و مختص بحال صحت است در هر مرض علامت محمودیت عاقبت نیست زیرا که هرگاه مرض حاد باشد سزاوار است که بول در ان ناری
و یا زعفرانی باشد بمناسبت مادهٔ مرض نه آنکه تبنی و یا اترجی که البته دلیل میل و انصراف ماده است بعضوی رئیس و جانب دیگر پس این
ارداء و اسوأ دلایل است طبیب باید ازین غافل نگردد و باری بخورد طبقهٔ سیوم اشقر است و آن مرکب از صفرت و حمرت است یعنی
زرد مایل بسرخی است و سبب آن زیادتی حرارت است نزد شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثر قدما زیرا که چون صفرت اشتداد یابد مایل

بحمرت شود و علت صفرت اندفاع صفرا است با مائیت این دو قسم است قسم اول سبب شقرت کثرت اندفاع صفرا باشد در بول
این ظاهر است که هرگاه صفرا زیاده از حد آنکه آنرا اترجی گرداند مخلوط بدان گردد رنگ آنرا اشقر مینماید و دلالت این قسم بر حرارت ظاهر است
زیراکه دلیل غلبه خلط حار است که صفرا باشد که بروز نموده با بول قسم دوم آنکه سبب شقرت زردی رنگ صفرا باشد بجهت کیفیت فقط نه
باعتبار کمیت و این بر دو نوع است یکی آنکه از مرتبه ماتحت خود ترقی نموده بمرتبه شقرت رسیده دویم آنکه صفرت صفرا ازین مرتبه ترقی
و تجاوز نموده بمرتبه ناریت و زعفرانی رسیده پس اتفاق افتد که مختلط با بلغم رقیق قلیل المقدار شود و بدان سبب از مرتبه زعفرانیت و
ناریت تنزل نموده بمرتبه شقرت رسیده و بالجمله هر نوع که باشد در اغلب احوال دلالت بر حرارت مینماید خواه حرارت محترقه باشد و یا غیر
محترقه چنانچه در مره صفرا میباشد و وجه تقیید بغالب احوال برای آنست که گاهی بر سبیل ندرت سودای طبیعی مخلوط بصفرا میگردد و
بدان سبب رنگ آن متغیر میشود و فرق میان این دو قسم آنست که آنچه از کثرت اندفاع صفرا باشد اشتعال در بول نیست بقسم دوم کمتر
میباشد و آنچه از شدت لون آن بود در هر حال اشتعال آن زیاده میباشد زیراکه در اول بعض ماده صفرا غلبه و زیادتی نیست بلکه بعضی از
اجزای صفرا زیاده مندفع گشته بر مجاری بول و با مائیت مندفع شده و در دویم بعض ماده صفرا غلبه و زیادتی دارد طبقه چهارم نارنجی است
که صفرت مایل بحمرت و شقرت باشد و این را اصفر شیخ نیز نامند طبقه پنجم ناری است که صفرت زیاده بر نارنجی باشعاع و اشراق مانند شعاع و
اشراق آتش باشد طبقه ششم زعفرانیست صفرت زیاده بر ناری شبیه بآبی که زعفران در آن حل نموده باشند و وجه تسمیه هر یک بجهت
مشابهت برنگ آن چیز است همه اینها دلالت بر زیادتی حرارت مینماید بالنسبه بسوی مرتبه قبل خود بطریق ترقی که نارنجی زیاده بر اشقر
و ناری زیاده بر نارنجی و زعفرانی زیاده بر ناری مینماید و زعفرانی را احمر ناصع نیز نامند بجهت آنکه سرخی آن خالص میباشد و آنچه ذکر یافت بنا
بنابر رای شیخ الرئیس و صاحب کامل الصناعه و قرشی است و محمد ابن زکریا و ابن ابی صادق بر آنند که حرارت ناری بیشتر از زعفرانی است
بدلیل آنکه حمرت بول دلیل مخالطه قدری از خون است با آن و صفرت آن دلیل بر مخالطه قدری از صفرا است با آن و شک نیست که صفرا گرمتر از
خون است بجهت آنکه اجزای هوائی و ناری درین زیاده است بنسبت بخون پس ناری باید گرمتر از زعفرانی باشد و هرگاه از ناریت بسرخی میل نماید
بهمان مقدار که بسرخی میل نموده حرارت آن نیز کمتر میگردد و تابعان شیخ و صاحب کامل و قرشی چنان جواب میگویند که حرارت خون لامحاله
کمتر از حرارت صفرا است و لیکن قبول نداریم که حمرت زعفرانی بمخالطت دم با مائیت باشد بلکه حمرت آن از شدت تراکم صفرت است و حکیم
سید اسمعیل در ذخیره از محمد بن زکریا حکایت نموده و خود در اغلب مایل بدانست این است که او گفته من در برسام حار [illegible]
خالص و بکمال گرمی و خشکی است همیشه بول صاحب آنرا اشقر دیده ام و بتجربه رسیده یافته ام که در بول اصفر حرارت از احمر زیاده است
پس اشقر ناری در غایت حرارت باشد و صاحب آن بعلاج بارد رطب بسیار محتاج است و هرگاه اشقر ناری بی رسوب باشد دلیل بر سوء
حال مریض است و محتمل که رای شیخ و متابعان آن ارجح باشد و بودن بول اشقر در برسام مهلک که احتجاج بدان نموده اند دلیل خود

آورده اشقر ناری را بر زعفرانی ترجیح داده اند در حرارت مثبت مدعای ایشان میتواند شد زیرا که در امراض حاره حاده در غایت قوی
بول زعفرانی باشد البته مگر آنکه در آن صفرا اسهل بجانب دیگر نماید که حد اسفیدیت میتواند بود که بول تبنی باشد و نیز میتواند بود که در برسام
مهلک که دلیل و حجت خود آورده اند شقرت بول نیز از آن قبیل باشد و لهذا اطبا گفته اند که تائیت بول در برسام دلیل هلاکت است
پس تنزل بول از رنگ زعفرانی در امراض بغایت حاده بسبب امر عارضی باشد و قدحی بمقصود شیخ ندارد و باید دانست که نارنجی اصناف آن
مانند اصناف اشقر هست لون آن مایل تر بسوی حمرت از لون اصفر هست و لهذا حرارت آن قوی تر هست و همچنین ناری و اما زعفرانی
پس میدرستی که ممکن نیست که حادث گردد از کثرت صفرا بدون اشتداد در رنگ آن بسبب احتراق یا تکاثف زیرا که هرگاه متغیر نگردد در رنگ
طبیعی آن میباشد رنگ آن احمر ناصع و چون مخلوط گردد بمائیت متغیر میگردد رنگ آن از حمرت ناصع بسوی کمتر از آن و بعید است
وجود این الوان از آنکه از خون باشد برای آنکه اشراقیت میباشد در خونی که شکسته شده است حمرت آن بسبب اختلاط اجزاء مائیه جنس
دویم احمر هست و طبقات آن چهار است اصهب و وردی و احمر قانی و احمر اقتم و هر یک از اینها مراتب ترقی از ادنی باعلی دلالت بر
حرارت و غلبه خون مینماید مثلا اصهب که عبارت از شقرت مایل بحمرت است دلالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی مینماید و وردی که
شبیه برنگ گل سرخ است و حمرت آن زیاده از اصهب است دلالت بر زیادتی خون و گرمی بیشتر از اصهب مینماید و احمر قانی که رنگ
سرخی آن زیاده از وردی باشد و عبارت از سرخی خالص است چنانچه میگویند عبد قنّ ای عبد خالص العبودیه دلالت بر زیادتی خون
و حرارت مینماید از وردی و اقتم که عبارت از سرخ مایل به تیرگیست دلالت بر کمال غلبه خون و حرارت مینماید از همه زیاده و در اکثر بجهة
آنکه سبب حمرت بول یا از خارج است مانند خضاب بسبب حنا و این خارج از مبحث است یا از داخل و این یا بسبب غلبه خون است و این اکثری
است بجهة آنکه وجود آن در بدن بسیار است و یا بسبب عفونت بلغم است زیرا که بلغم چون متعفن گردد بسبب تاثیر حرارت در آن و
حرارت متعفنه احداث نماید در آن زردی اندک و این زردی چون متکاثف و محتقن گردد در رویت سرخ شبیه بخون نماید و این بسیار
کم است بجهة آنکه رنگ احمر دور است از طبیعت بلغم که ابیض است و اما تراکم صفرا و تکاثف و احتراق آن با سوداء دموی است و در
اینجا گفتگوی از مراتب آن نیست زیرا که دلالت بر حرارت می نماید و نه بر غلبه خون زیرا که اصهب گاه از صفرا میباشد بسبب آنکه در آن اندکی
تراکمی بهم رسد و گاه از دم رقیق حاد میباشد و از اینجهة دلالت آن بر حرارت قوی تر میباشد و اقتم نیز گاه از سودا میباشد و یا از بلغم
و بندرت از صفرا و اکثر از دم غلیظ و لهذا دلالت آن بر حرارت ضعیف کمتر از حرارت الوان صفرا میباشد و گاه دلالت مینماید بول احمر
بر برودت مرض چنانچه در فالج و سوء القنیه و استسقا میباشد زیرا که فالج وقتی که در جانب ایسر باشد سبب آن برودت در کبد و ضعف در آن
آن بهم میرسد و لهذا نمیتواند تمیز دهد مائیت را از دمویت و دفع مائیت صرف بول نماید مخلوط با دمویت دفع میگردد و اما اگر در جانب ایمن
باشد ضعیف میگرداند عروق آن جانب را از جذب جزوی که آن غذای آنست بسبب استیلاء برودت بر آن پس تمیز نمی یابد دم از مائیت و

و همان قسم

همان قسم مخلوط بدان مندفع میگردد واما در سوء القنیه و استسقا هم میباشند مگر از ضعف کبد و کبد بسبب ضعف خود نمیتواند که تمیز دهد و جدا نماید
دمویت را از مائیت و همچنان مخلوط آن مندفع میگردد و نیز گاه میباشد بول سرخ رنگ بسبب وجع عضوی که مقارن آلات بول باشد چنانچه در قولنج
بادی حادث از جماع دار ریاک مولد طبعیه کثیره در امعا اخلاط بهم میرسد که طبیعت با ارواح و حرارت غریزیه و خون کسر که ارواح است هم متوجه
آنموضع میگردد برای مقاومت و دفع آن لهذا احادث میگردد در آنموضع سخونت و گرمی آنموضع باعث تحلیل اخلاط و ذوبان آنها است و قابل
تحلیل و ذوبان از اخلاط نیست مگر الطف آنها و الطف اخلاط صفرا است و بعد از آن خون و چون مخلوط با مائیت شده و متراکم شد بسبب کثرت
خود لامحاله سرخ میگردد رنگ بول و نیز مبتلم محتبس در آن عضو بسبب تاثیر حرارت متوجه بسوی آن از آن متعفن میگردد اند و عفونت باعث حدوث اند که
صفر نسبت در آن و این صفرت چون متکاثف گردد سرخ ظاهر میباشد انکه صفرت شدید بسیار چون جرم آن متکاثف گشت سیاه مینماید
و ناری حادث از صفرا و دلالت آن بر حرارت از احمر قطعا حادث از غلبه خون زیاده است جهة انکه حرارت صفرا اشد و اقوی است از
حرارت خون و همچنین احمر ناصع دلالت آن بر حرارت بطریق اولی زیاده است بجهة انکه حدوث آن از صفرا میباشد مگر هنگامی که در صفرا احتراق
و یا تکاثفی بهم رسد بجهة انکه رنگ صفرا طبعی احمر ناصع است و این چون مختلط گردد با مائیت متغیر میگرداند رنگ آنرا از آن بحمرت پس لابد
است که باشد عروض آن از احتراق یا از تکاثف که زیاده کرده رنگ آن اخلاط از آن بحمرت و یا انکه شکسته گردد با ختلاط مائیت و عود
نماید بسوی حمرت ناصع و از انجهة میباشد حرارت آن اقوی از جمیع سیاه و ناصع و این صادق بر آن رشته که حرارت آن کمتر است
از ناری مگر انکه زمان مرض آن اطول و اسلم است بجهة انکه دلالت بر کثرت خون در بدن مینماید پس میباشد بسبب غلظت مدت احتراق آن
کمتر و از انجهة میباشد حرارت آن ناری و باید دانست که بول احمر رقیق دلیل طول مرض است و بول احمر غلیظ با رسوب که طافی نگردد دلیل
هلاکت است و بول احمر که رسوب آن نیز احمر باشد دلیل سلامت و مالست و آنچه رسوب آن سفید باشد دلیل قوت طبیعت و انضاج ماده و
امید سلامت و ... بول احمر غلیظ که رسوب آن سفید باشد دلیل کثرت خلط خام است و در امراض حاده اگر بول ما ابتدا احمر باشد
و رسوب داشته و همچنان بماند دلیل ضعف کبد و ورم آنست و خطرناک و در حمیات محرقه و امراض حاده اگر بول الدم محض آید دلیل عرق یا ...
هلاک عاجل است و در امراض حاده اگر بول احمر غلیظ منتن باشد و با تعطیر آید خطرناک بود و اگر بول احمر باشد و طبیعت یابس و ... منبسط
بماند و در بدن ... الم نباشد علامت مرض سل است و اگر در صحت بدن بول احمر غلیظ آید و طبع یابس باشد و در سر و اعضا ثقل محسوس
گردد علامت کثرت فضول و حدوث عفونت و حمیات است و در حمیات حاره و مختلطه بول احمر غلیظ با رسوب بسیار دلیل سلامت و زوال مرض
است که طبیعت بطریق بحران دفع نموده و اگر بی رسوب باشد و یا با رسوب قلیل دلیل طول مرض و علامت نکس آن و بول سرخ و قلیل المقدار
در امراض حاره دلیل سوء حال باشد خصوصا که رسوب آن زرد باشد و بول سرخ غلیظ بی رسوب در امراض دمویه علامت خامی ماده باشد
و چون حمی زایل گردد و هنوز بول احمر باشد دلیل حرارت کبد یا ورم آنست والبته نکس در مرض واقع شود و چون با ضعف معده و نارسی اعضا

بول احمر رقیق آید دلیل یرقان و غلبهٔ صفرا است و اگر بول سرخ باشد و از سرخی بسیاهی و قدری بسبزی میل نماید دلالت بر ابتدای یرقان
نماید و بدانکه خاصهٔ بول یرقانی است که چون پارچهٔ کرباسی را بدان تر نمایند رنگین تر گردد و غیر بول یرقانی چنین نیست و در یرقان اگر نا
گاه بول سرخ صافی آید دلیل شدهٔ قوت است و منذر باستسقا بود و بول احمر در صداع علامت سلامت باشد و چون بول دفعةً سرخ
مانند خون تازه آید دلیل انفتاح و یا انشقاق رگیست و آنچه از موضع بالاتر آید غلیظ و دفعی نباشد بلکه بتدریج ظاهر گردد و متغیر باشد و صاحب تقطیر
البول اگر در عانه و زیر ناف خود المی یابد و بول آن مانند خون تازه باشد علامت قروح مثانه و حوالی آنست و بسیار است که بسبب کلال
سرعت و شدت دویدن و یا افتادن از جای بول الدم عارض گردد و چون بول با خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید و در شیشه اخلاط از آب
جدا گردد دلیل آنست که مریض لاغر و بدحال گردد و یا بسبب امتلاء منافذ گرده باشد و بول شدید الحمره در استسقا علامت سوء حال و
قلت نجات بود و بول شدید الحمره در یرقان خصوص که بسیاهی مایل باشد اگر سبب آن احتراق صفرا است دلیل عدم سلامت است و اگر
سبب تکاثف صفرا و کثرت اندفاع آن در بول است اسلم است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از احتراق باشد بول در آن اندک
می آید و آنچه از اندفاع صفرا باشد بول در آن بسیار می آید و اما علاماتی که از بول احمر استدلال نمایند بر وقوع بحران آنست که اگر
بول روز دوم مرض میل بحمرت نماید دلیل آنست که بحران آن در روز چهارم واقع خواهد شد و اگر روز چهارم از مرض احمر گردد علامت
آنست که بحران آن روز هفتم باشد و اگر در هفتم شروع بحمرت نماید بحران روز چهاردهم واقع خواهد شد و اگر در یازدهم و چهاردهم احمر
گردد بحران آن هفدهم یا بیستم خواهد بود و اگر بیستم احمر گردد بحران آن روز چهلم و بعد از آن خواهد بود و این دلایل اکثری است نه کلی
و نه قطعی جنس سیوم اخضر است و مراتب آن پنج است فستقی و آسمانجونی و نیلجی و کراثی و زنجاری اما فستقی که زردی مخلوط باندک
سیاهی است برنگ پوست پسته دلالت بر برودت مزاج مینماید چنانچه شیخ الرئیس ره و جمهور اطبا گفته اند و شارح حسن خان مره و قرشی در
شرح قانون نوشته که فستقی نزد من دلالت بر احتراق صفرا نماید مانند کراثی زیرا که سواد آن مغلوب و صفرت آن غالب است و این
دلیل احتراق صفرا است نه دلیل برد زیرا که سوادی که دلالت بر برودت مینماید سوادی است که با کمودت باشد نه بغلبهٔ صفرت و اما
آسمانجونی که رنگی است شبیه برنگ آسمان سیاه با سفیدی آمیز و سبب این نیلجی که شبیه است برنگ آبی که در آن نیل کرده باشند
مرکب از سواد با اندک بیاض و در رقت قوی است و این دلالت بر برودت و جمود ماده مینماید زیرا که برد و جمود موجب کثافت و جمع [illegible]
ماده است که در خلل جسم است از اجزای شفافه موجب بیاض است و این هر دو در بسیاری منذر بفالج و یا تشنج امتلائی اند بجهت آنکه اعصاب
ایشان ضعیف و قابل انصباب فضول است و رطوبات بلغمیه در ابدان ایشان بسیار پس اگر جمود و بسیاری در آن رطوبات بلغمیه بهم رسد
بسیار غلیظ گردد و منصب بسوی اعصاب گردد تشنج امتلائی حادث گردد و اگر جمود و غلظت بسیار نباشد بلکه در آنها رقتی باشد که تسرب
نماید آنها را اعصاب عارض میگردد و بسبب تسرب آن فالج و اما کراثی یعنی سبز شبیه برنگ گندنا که سیاهی آن زیاده از نیلجی و زردی آن کمتر از آن

است دلالت بر زیادتی حرارت و احتراق مینماید و اما زنگاری که شبیه برنگ زنگار است و سبزی آن بسبب کمال احتراق مایل بسفیدیست
دلالت بر احتراق شدید زیاده از کراثی مینماید و سبب آن زیادتی اختلاط است که با بول مستخرج میگردد و گاه از معده نیز صفرای کراثی و زنگاری
میباشد که بقی مندفع میگردد و جهت آنکه رداءت کراثی کمتر از زنگاری است زیرا که احتراق درین کمتر و در آن زیاده و بسر حد سمیت رسیده و لهذا
شدید الرداءت است و بول زنگاری که بعد از تعب بسیار بهم رسد دلالت بر تشنج مینماید و منذر بد است و بول سبز در صبیان نیز دلالت
بر تشنج میکند و منذر بد است بجهة آنکه اعصاب ایشان چون ضعیف است قبول تشنج بسهولت و بادنی سببی مینماید پس اگر بول اخضر از
احتراق ماده باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج یبسی عارض خواهد گشت و اگر از جمود رطوبت باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج امتلائی حادث خواهد
گردید و بالجمله بول سبز مقدمهٔ بول سیاه است در اکثر احوال و گفته اند که بول اخضر دلالت بر جذام مینماید و نیز گفته اند که نوعی از اقسام
خضرت زیتی است و در الوان مرکبه مذکور خواهد شد هر چند فی الحقیقه خضرت نیز از انواع مرکبه است چنانچه ذکر یافت جنس چهارم اسود است و
مراتب آن چهار است اسود مایل بزردی و اسود ماخوذ از قطمیت و اسود ضارب بخضرت و اسود ضارب ببیاض اما اول که اسود مایل
بزردیست صورتش مانند آبی است که در آن سیاهی و زعفران حل نموده باشند و این دلالت بر غلبهٔ سودای حاصل از صفرا مینماید و اما
دویم که اسود ماخوذ از قطمیت است یعنی سیاهی است که از احمر اقطم ماخوذ باشد شبیه آبی است که در آن سیاهی و سرخی نیز حل نموده باشند
و این دلالت بر سودای حاصل از دمویت مینماید و اما سیوم که اسود ماخوذ مایل بخضرت است و این دلالت بر سودای صرف مینماید و اما چهارم
که اسود مایل به بیاض است یعنی سیاهی که بسفیدی زند و این دلالت بر سودای بلغمی مینماید و همهٔ اینها دلالت بر احتراق با فراط مینماید
بمراتب مثلا اگر با سواد صفرت و کراهت رایحه باشد احتراق در آن کمتر است برای آنکه حرارت موجب تحلل و تفرق اجزا است و رایحه
میگردد از آنکه سطوح اعضا و زردی بهم میرسد و نیز حرارت موجب عفونت است و لا پس احتراق و چون عفونت حاصل گردد منفصل
میگردد از آن ابخرهٔ عفنه و میرسد بقوت شامه و چون احتراق بانتها رسد که فانی گردد رطوبات منقطع گردد رایحهٔ آن و یا بسبب جمود و انطفا
است اگر با سواد المکوت باشد بجهة آنکه سردی باعث ازاله اشراق و انارتست بسبب قبض و تکثیف خود و لازمهٔ آن عدم رایحه است
بجهة آنکه حرارت که موجب رایحه و برانگیزانندهٔ ابخره است در آن مفقود است و یا بجهة حرکت ماده سوداویه است و خروج آن بطریق بحرانی چنانچه
در بحران امراض سوداویه مانند حمیات سوداویه و علل طحال میباشد اگر در روز باحوری باشد و پیش از آن علامات نضج ماده ظاهر گردد و
حاصل گردد بعد از آن خفت و راحت و باشد بول کثیر المقدار بسبب اندفاع ماده که موجب آن امراض است با بول و یا بسبب تناول شئی
صابغ باشد مانند شراب اسود و هنگامی که تصرف نماید در آن طبیعت بسبب ضعف حرارت غریزی فی نفسها و یا بالنسبه بسوی آن بسبب کثرت آن پس
برآید قریب بچیزی که آشامیده بود از رنگ سواد و بالجمله اسباب خضرت یا سواد در بول یا جمود و اختلاط مستخرجه با بول است یا کثرت خروج
سودا با اخلاط اگر موجب خضرت جمود و اختلاط باشد و بعد از آن بول سیاه شود سبب آن کثرت جمود بود و شمول آن همه اجزای مستخرجه

در مائیت و اگر موجب خضرت سودا باشد و بعد از آن بول سیاه شود سبب آن افراط کثرت خلط مذکور بود و اگر علت خضرت احتراق
باشد عقب آن بول سیاه گردد سبب آن شدت افراط احتراق است از این سه صورت ظاهر گردید که باعث خضرت سودا آن است پس
دلالت بول اسود حاصل از خضرت بر سودا خالص صحیح باشد و بدانکه گاه میباشد بول سیاه بسبب پنج امر یکی تناول چیزی که باعث سیاهی
بول گردد مانند مری و شراب اسود و غیر آن و شیخ الرئیس نیز در قانون نوشته که گاهی بول سیاه میگردد یا احمر قانی از آشامیدن شراب
دوم آنکه طبیعت تصرف ننماید در آن اصلا و یا اندک تصرف نماید و بصرافت خود یا اندک تغیری مندفع گردد و این دلالت بر سقوط و یا ضعف
قوت کبدیه مینماید و گاه بسبب سقوط و یا ضعف قوت کبد نمیباشد بلکه بسبب توجه و انصراف طبیعت بجانب دیگر میباشد و در این صورت چندان خوف
نیست بخلاف اول و دوم از آشامیدن مدرات سودا و علامت این هر دو از تقدم اسباب موجبه آن معلوم میگردد سیوم آنکه از
احتراق بعد اخلاط واقع شود و علامت آن آنست که در بدن لهیب و حرقت و حرارت ظاهر گردد و بعد از آن رنگ بول مایل بسیاهی غیر زرقی
گردد و یا سیاهی بقطعیت و اگر مایل بصفرت زیاده باشد دلالت بر یرقان نماید و نیز تقدم بول اصفر و یا احمر گواهی بر آن میدهد
و رائحه منتنه و ثقل آن که متشتت و قلیل الاستوا باشد زیرا که از شأن حرارت تفریق اجزا و احداث اختلاف آن در جسم قابل آن چهارم
از جمود اخلاط که بسبب برودت حادث گردد زیرا که بسبب جمود و تکاثف اجزا انفوذ شعاع نماید و لهذا اسیاه مینماید و علامت آن
ظهور آثار برودت در بدن اولا و بعد از آن بول کدر و یا اسود بد رائحه و یا با اندک رائحه مختصه بی مانند حموضت و نیز از علامت
جمود است کمودت بول و خضرت آن و بعد از آن سیاهی بسبب موت حرارت غریزی و علامت آن بارودت آثار جمود و آن آنست
که روز بروز قوت ساقط تر گردد زیرا که این قسمی از جمود است و نیز سیاهی بول بسبیل تنقیه و بحران میباشد و امراضی که بحران
آنها ببول اسود میباشد بعضی بیماریهای سوداویست مانند علل طحال و حمیات سوداویه و غیرها که نفس سودا در اینها با بول اخراج
مییابد و بعض بیماریها که از احتباس خون که معتاد و متقرر باشد جریان آن مانند خون طمث و بواسیر که چون بند شوند و جاری نگردند
و مجتمع و متراکم و متعفن گردند و اجزای لطیفه آنها تحلیل رود و کثیفه آنها باقی ماند لا محاله غلبه مینماید بر آن سواد و طبیعت غلبه نموده
مندفع میگرداند آن اجزای کثیفه را ببول و لهذا بول سیاه میگردد و نیز آن هر دو خون فی نفسه خصوص خون بواسیر سیاه سوداوی
میباشد و بعض بیماریها که ماده آن غلیظ میباشد هر چند که سوداوی نیست ولیکن در تسوید و تغلیظ بول مانند سوداویست چنانچه
در اوجاع ظهر و رحم و ورک و غیرها میباشد زیرا که مواد آنها بیشتر غلیظ میباشد و غلظت ماده مستلزم سیاهی رنگ است
و علامت بحرانی آن که در اواخر امراض مذکوره واقع میشود در روز بحران نیز و از عقب آن خفت در بدن ظاهر میگردد و بشرطی که
کثیر المقدار و غلیظ مندفع گردد و این از علامات بحران محموده است و باید دانست که در امراض سوداویه پیش از نضج ماده
اکثر بول رقیق و سفید میباشد و بعد از نضج ماده سیاه و غلیظ و احیاناً اگر پیش از انصباب ماده در امراض سوداویه و طحالیه بول

سیاه گردد ظاهر است که بحرانی نخواهد بود و هرگاه بحرانی نباشد و نه بسبب تناول شیء صابغی و نه شرب مدری البته دلیل ردائت است
برای آنکه علامت احتراق و یا جمود است و هر دو ردی اند خصوص در امراض حاده بتخصیص که مقدار آن قلیل باشد زیرا که قلت مقدار
علامت افنای رطوبت است از احتراق پس هرچند که غلیظ‌تر باشد ردی‌تر خواهد بود و هرچند رقیق‌تر قلیل‌تر ردائت تر بجهة آنکه افراط غلظت
دلالت بر فرط استحاله ماده بارضیت و کثرت آن و قلت رطوبت مینماید و رقت ماده دلالت مینماید برآنکه احتراق بحد افنای رطوبات
نرسیده و شک نیست در آنکه هرگاه چنین باشد ردائت در آن کمتر خواهد بود و گاه بول اسود دلیل بحران صالح میباشد در امراض حاده
نیز و این بر تقدیریست که علت سواد آن احتراق نباشد بلکه اندفاع ماده بر سبیل بحران ببول باشد و بسبب تکاثف ماده بول سیاه نماید
چنانچه در یرقان اصفر که بسبب کثرت و غلظت و تکاثف ماده صفرا بول سیاه مینماید بدون احتراق صفرا پس رسید که علت سواد تکاثف
ماده نیز میتواند بود و آنچه گفته اند بول اسود در حمیات دلیل ردی و قتال است مراد از آن غیر بحرانی بطریق مذکور است که عقب آن خفت
و راحت حاصل گردد بلکه بالعکس بطریق احتراق باشد که اکثر الوقوع است و آن قلیل الوقوع زیرا که صفرا بسبب لطافت ماده و حدت کیفیت
زود قبول احتراق مینماید بخلاف تکاثف که کم است که کثرت مقدار آن بحد تکاثف رسد مگر هنگامی که سده در مجرای آن بهم رسد و نیز
بول اسود را در امراض کرده و مثانه و امراضی که ماده آنها اخلاط غلیظه و در هیجان باشند محمود دانسته اند جهة آنکه در علل کرده سواد بول
بیشتر بر سبیل بحران میباشد زیرا که حرارت یا برودت کرده بدان حد نمیرسد که موجب سواد بول گردد باحتراق یا جمود مگر بندرت که
از احتراق شدید بهم میرسد چنانچه شیخ الرئیس فرموده و در امراضی که بسبب هیجان ماده است اگر بحرانی نیست بجهة تکاثف محمود است
و بدانکه علت تکاثف در اخلاط سه امر است یکی برودت مفرط که در آن بهم رسد و آنرا منجمد سازد دوم برودت خفیفه که در آن اندک غلظتی احداث
نماید سیوم تراکم ماده که بدان سبب غلظتی در اخلاط بهم رسد که در هم نشینند با آنکه برودتی در آن بهم رسد مانند اسوداد بول در بحران امراض
مادیه و اخلاط صفراویه و چون این دو نوع اخیر نادر الوقوع‌اند لهذا از اسباب سوده بول نشمرده اند و شیخ الرئیس در قانون نوشته که بول
سیاه در مشایخ و نسوان محمود نیست و دلیل ردائت و سوء حال ایشانست زیرا که سواد بول ایشان نمیباشد مگر از فساد عظیم و مراد از
آنکه فرموده در مشایخ و نسوان نمیباشد مگر از فساد عظیم آنست که در هیچ وقت سواد بول بی فساد نمیباشد از فساد احتراق را خواسته و در سن
شیخوخت و نسوان بسبب تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزیه و یا نقصان آن احتراق کم واقع میشود مگر هنگامی که فساد عظیم و حرارت قویه
حادث گردد که احتراق بهم رسد و اما بسبب غلظت و جمود مواد که خود مستعد اسوداد بول اند و از آن بیشتر واقع میشود درست است و این نیز
بسبب آنکه از ضعف حرارت غریزیه و قوی است نیز ردی است و اعتراضی که شارح نموده بر او که گفته سواد بول محمود نیست جمیع اشخاص و اسنان
را مخصوص مشایخ و نسوان نیست مگر بحرانی آن که محمود است همه را غیر واقع است مراد او هم آنست را خوب نیافته و سید اسمعیل در ذخیره نوشته
که ردی‌ترین بولهای سیاه آنست که بر سیاهی بماند و تغیر نیابد و از آن بدتر آنکه رسوب آن نیز سیاه باشد و آنچه رسوب آن سیاه نباشد

و رسوب سیاه معلق بهتر و امیدوارتر باشد از ته نشین سیاه آنچه طافی باشد که بر سر آن ایستد امیدوارتر از معلق است زیرا که رسوب
سیاه مثل رسوب جید است احوال مستقر آن نیز مثل احوال مستقر رسوب جید است بدانکه هرگاه در امراض حاده بر سر بول سیاه رسوبی
مانند ابر سرخ ظاهر گردد دلیل آنست که در دماغ ورمی حار بهم رسیده و بزودی هلاک خواهد گردید و چون بول سیاه و رقیق گردد و بعد از آن
اشقر و غلیظ و از آن راحتی نیابد دلیل آنست که در کبد او سده و یا جراحتی بهم رسیده و بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس علامت ردائت
و سوء حال و هلاکت است و چون در یرقان بول از سبزی میل بسیاهی نماید و غلیظ و تیره گردد دلیل انفتاح سده است اگر علیل زود صحت خواهد یافت
و در شخص صحیح المزاج مدتی سیاه گردد دلیل آنست که در گرده او سنگ تولد خواهد یافت و باید دانست که گاه بول زنان در هنگام
حیض و نفاس بسبب آمیختن بخون طمث و نفاس سیاه میگردد و شبیه میباشد بآبی که در آن مداد حل نموده باشند و این دلیل بر ردائت نیست
و محتاج بتدبیری نیست بحث بول ابیض است بدانکه ابیض بر دو قسم است یکی ابیض غیر حقیقی و آن بیاضی است که رقیق شفاف باشد که نفوذ نماید
در آن نور بصر و حاجب ماورای خود نباشد مانند آب و مردم این را بمجاز ابیض مینامند چنانچه مینامند شیشه و بلور صافی را ابیض و این دلالت بر
برودت و عدم نضج و تصرف نمودن طبیعت در آن مینماید زیرا که اگر ماده هضم و نضج می یافت هر آینه غلیظ میگشت و مندفع میشد فضول آن
با مائیت و قوام و رنگی بهم میرسانید و مانع رقیق مقتضی شفافیت نمیماند و این دلالت بر برودت و یاس از نضج و ردائت و ضعف قوت مینماید
و یا دلالت بر سده غیر تامه بمجاری بول مینماید که رقیق ماده بول نفوذ کرده مندفع میگردد و غلیظ رنگین آن میماند و هر چند سده قویتر شفافیت
و رقت بول زیاده میباشد دویم ابیض حقیقی و آن آنست که مفرق بصر باشد و حاجب ماورا مانند بیاض شیر و پنبه و این یا دلالت بر نضج ماده مینماید
و یا بر اندفاع ماده سفید غلیظ بلغمی از این حیثیت که مانع نفوذ بصر گردد و حاجب ماورا باشد زیرا که هرگاه تصرف نمود طبیعت در ماده بلغمیه قوام
آنرا غلیظ و رنگ آنرا تغییر میکرداند و بلغم نمیتواند بود که با حرارت غریبه قویه غالب باشد و باعث اذابه آن نگردد و بعد اذابه البته باعث تغییر
رنگ آن از بیاض میگردد و یا دلالت بر ذوبان شحم و یاسمین مینماید بسبب قوت حرارت و فرق میان این هر دو آنست که ذوبان اکثار در
قاروره میباشد با آن علامات غلبه حرارت بخلاف بلغمی و فرق میان شحمی و سمینی آنست که شحمی زودتر منجمد میگردد و انجماد آن قویتر میباشد
برای آنکه مائیت شحم کمتر و صلب تر است حکایت مؤلف دو کس را دیدم یکی زیاده و یکی کمتر که فربهی در گرده آنها بهم رسیده و بسبب مباشرت با زنان
ناپاک بیکار رو بول ایشان بحدی رسیده که در هنگام اخراج سفید رقیق مینمود و بعد از اجتماع در قاروره و مرور مقدار یکساعت منجمد میگردید
مانند پارچه دنبه که بدون تقطیع از قاروره بر نمی آمد و دویمی از این کمتر و مدتها بدین بلا مبتلا بودند تا آنکه هلاک گردیدند و یا دویمی که انجماد
آن کمتر و مدت و حرقت زیاده و اکثر اوقات با عسر و وجع شدید میبود و زودتر هلاک گردید زیرا که این در اصل محرور المزاج بود و یا دلالت
مینماید بر ذوبان اعضاء اصلیه چنانچه در اواخر دق میباشد زیرا که اعضاء اصلیه بعلت شدیدة البیاض اند و حرارت دقیه بعد افنای رطوبات
غریبه العهد بالانعقاد شروع در افنای رطوباتی که میباشد تماسک اعضا مینماید و لهذا میباشد با آن ضمور و ربدان و دهن و بد بوئی رائحه

سبب استیلاء حرارت غریبه در آن و ظهور چربی بالای قاروره و شیخ الرئیس در طبقات جنس ابیض را هفت بیان نموده اول مخاطی یعنی شبیه
به بلغم رقیق که از بینی بر می‌آید و این دلالت بر کثرت بلغم لزج غلیظ مخلوط با بول می‌نماید دویم دسمی یعنی بول با چربی و این دلالت بر ذوبان
شحم و سمین می‌نماید سیوم [illegible] و این شبیه بدوغی است که از کره جدا کرده و هنوز تصفیه ننموده باشند دردی را از صافی و این دلالت
بر بلغم خام و یا بر کدام از ماده بلغمیه واقع شده و یا زود هست که واقع شود می‌نماید چهارم فقاعی یعنی شبیه برنگ فقاع که سفید مایل بزردی و رقت
می‌باشد و این بر دو قسم است اگر مخلوط با مده هست دلالت بر قروح متعفنه در آلات بول می‌نماید و اگر مخلوط بمده نیست دلالت بر ماده کثیره
بلغم خام می‌نماید و گاه هست که با حصاة در مثانه می‌باشد که گداخته با بول مخلوط گشته و بول آنرا سفید مایل بزردی نموده زیرا که حصاة مثانه
خاکستری رنگ می‌باشد بخلاف حصاة گرده که سرخ رنگ می‌باشد از گداز و اختلاط با بول رنگ آن سرخ میگردد و فرق میان مدی و غیر مدی
آنست که مدی منتن و بدبو می‌باشد بجهت اجتماع بول در موضع قرحه و نیز با آن خارش در مجرای قضیب می‌باشد و تقدم ورم مثانه شاهد آن است
و غیر قروحی نیز بر دو نوع است یا از بلغم خام لزج است یا از حصاة مثانه و فرق میان آن هر دو آنست که آنچه از بلغم خام باشد البته از قصور نضج
و ضعف هضم خالی نباشد و آنچه از حصاة باشد تقدم علامات حصاة گواهی بران دهد و بی ثقل و رسوب باشد بخلاف خامس منوی یعنی شبیه
بمنی باشد در سفیدی و لزوجت و قوام و تولد این از ماده لزج سفید است که حرارت در آن تصرف نموده شبیه منی گردانیده آنرا و این بر دو
قسم است اول آنکه امراضی که موجب حبس بول تواند بود اولا بهم رسیده و بعد از آن بول شبیه منی ظاهر گردد و این از سه وجه بیرون نباشد
یا آنست که بر سبیل بحران ماده با بول مندفع گردد و شبیه منی سازد آنرا چنانچه در بحران اورام بلغمی می‌باشد زیرا که بحران واقع نمیشود مگر
بعد از نضج اورام بلغمیه و چون اورام بلغمیه نضج یابند دفع گردند شبیه منی میگردند و یا آنست که بر سبیل بحران نباشد بلکه بر سبیل شغبه فقط
باشد بی وقوع بحران مانند آنکه در احشا ترهل بهم رسد از کثرت رطوبات بلغمیه و بجهت اختلاط با خون که غذای عضو میشود که رطوبت قریبة
العهد بالانعقاد است شبیه منی نماید بسبب غرابت التصاق و اتصال بعضو نیابد و جزو آن نگردد و ترهل در عضو پیدا شود و چون طبیعت
آن رطوبات مخلوطه را بر سبیل شغبه یا دوار دفع نماید بول مشابه بمنی ظاهر گردد و یا آنست که نه بر سبیل بحران و نه بر طریق شغبه دفع طبیعت
باشد بلکه ماده بکثرت اجتماع بهم رساند خود بخود بر آید با بول چنانچه هرگاه بلغم زجاجی بکثرت اجتماع یابد متعفن گشته احداث امراض
عفنیه خام نماید مانند تب پس آن بلغم را حرارت حادثه مهیجه تب بگدازد و شبیه منی چیزی با بول بر آید و اختصاص بلغم زجاجی بدین جهت
آنست که بلغم مذکور را استعداد زیاده است برای استحاله و مشابهت برنگ و قوام منی بخلاف بلاغم دیگر قسم دویم از ابیض آنست
که بی تقدم مرضی ظاهر گردد بواسطه تکثیر و زیادتی ماده بلغم در بدن و این منذر باین امراض است از قبیل سکته یا فالج یا صرع یا تشنج امتلائی
زیرا که هرگاه حرارت تصرف نماید در چنان ماده البته صعود می‌نماید از آن چیزی بسیاری بسوی دماغ پس اگر آن ماده متصاعده در دماغ
محتبس گردد در بطون آن احداث سده تامه نماید سکته عارض گردد و اگر سده ناقصه نماید صرع و اگر در دماغ محتبس نماند بلکه بسوی عصب

در نبرد و لا محاله مجاری اعصاب را مسدود نماید پس اگر با آن تمدد کشیدگی در اعصاب احداث نماید تشنج امتلائی بهم رسد و اگر باعث
تمدد نگردد که ماده آن رقیق باشد و در اعصاب نفوذ نماید و اعصاب آنها را نشرب نماید لا محاله فالج عارض گردد و ششم بول رصاصی است
و آن بول سفیدیست که آمیخته شده است با قلیلی سبزی و در بدن ماده طبیعی سبزی موجود نیست پس لا محاله از بلغم عارض است که با ماده
کمدی و یا ماده سوداوی آمیخته رنگ آن را متغیر ساخته و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کمودت بلغم باشد با رسوب و بی نضج میباشد چه
اکثر از فرط برودت میباشد و آنچه از مخالطه سودا با بلغم باشد با رسوب و نضج میباشد و این هر دو هرچند ردی اند ولیکن عدیم الرسوب ردی تر
است هفتم لبنی است و این بولیست شبیه بشیر در رنگ و قوام و این یا از اختلاط با بلغم غلیظ میباشد یا از ذوبان و فرق میان هر دو
آنست که بلغمی بی حرارت و اشتعال میباشد و ذوبانی با حرارت و اشتعال لهذا بول لبنی در امراض حاده مهلک است بیان آنکه ابیضیت
از دو بابت است احساس بیاض حقیقی با بیخا با تمام رسید و انواع بیاض غیر حقیقی یعنی مجازی باید دانست که در آن هر دو لون محسوس
میگردد و اطلاق بیاض بر آن مجازا مینمایند بجهة تکاثفی که در آنها واقع میگردد مانند جمود آب که چون بسته گردد سفید مینماید و شیشه چون
شکسته شود موضع شکسته آن سفید نماید بسبب تکاثف و عدم شفافیت و یا بسبب تصغر اجزا مانند آنکه آب کف بر سر آورد که بسبب تصغیر
اجزا و نفوذ هوا در خلل آن سفید مینماید و همچنین آبگینه را چون بسایند و اجزای آن متصغر گردد بسبب امتزاج هوا با آن سفید نماید بالجمله
این هر دو از خود رنگی ندارند و بسبب تکاثف یا تصغر سفید مینمایند و اطلاق بیاض بر اینها مجاز است نه حقیقت و باید دانست که مشف
چیزی را نامند که نور بصر در وی نفوذ تواند نمود و حاجب ما ورای خود نباشد و مشف دو نوع است یکی کامل الاشفاف که قطعا مانع نفوذ
نور بصر نشود بشرط ارتفاع مانع و نیز شعاع از آن منعکس نگردد و این نوع مشف عدیم اللون میباشد و محسوس بحس بصر نمیگردد مانند افلاک
و آتش و هوا اگر کواکب نباشد در ورای اینها مرئی میگردند و نیز عکس شئی در هوا مرئی نماید و اگر شیشه صاف خلا را محاذی آفتاب نهند گذارند بعینه
از نور یک بدان گذارند نسوزد و اگر وسط شیشه ضخیم باشد و اطراف آن نازک و یا در جوف شیشه آب صاف باشد پنبه در گیرد و مشتعل
شود بسبب قبول انعکاس شمس دوم ناقص الاشفاف که بحس بصر محسوس گردد و شعاع از آن منعکس گردد و این نوع مشف مانع نفوذ بصر
حاجب ما ورای خود میگردد هنگامی که قلیل الحجم باشد و اگر کثیر الحجم باشد مانع و حاجب میگردد چنانچه در آب عمیق و شیشه ضخیم مشهود میگردد
و مقصود در اینجا مشف ناقص الاشفاف که مجازا آن را ابیض نامند و بول ابیض بمعنی مشف مذکور از دو قسم بیرون نیست یکی آنکه مانند
آب صرف باشد از جهة رنگ و قوام از اینرو باشد چند قسم میگردد و هر یک را جدا ذکر مینمائیم اول ابیض مشف مائی و این چنان باشد
که آب مشروب همچنان صرف بی آمیختگی چیزی در آن و بدون انهضام و تصرف طبیعت در آن مندفع گردد زیرا که اگر طبیعت در آن تصرف
مینمود و غذا انهضام می یافت البته دردی آن با آن مخلوط میگشت و باعث تغیر رنگ و قوام آن میگردید و بالجمله این دلالت بر برودت
و ضعف قوت و نا امیدی از نضج است و باید دانست که بیاض و رقت قاروره منحصر بر برودت و ضعف قوت نیست زیرا که بسبب

الغرض

انصراف طبیعت بجانب دیگر نیز بول رقیق مائی سفید میباشد چنانچه پیشتر ذکر یافت و ضعف کبد نیز منحصر برودت نیست زیرا که از حرارت
نیز میباشد ولیکن فرق است میان ضعفی که از برودت باشد و ضعفی که از حرارت زیرا که در ضعف با حرارت البته بول رنگین و با قوام میباشد
اذا به حرارت آنچه در کبد و اطراف آنست زیرا که تا حرارت قوی نباشد باعث ضعف نمیگردد و حرارت قویه البته بلعث و بانست پس ضعفی که
در آن بول مائی میباشد البته بسبب آن برودت خواهد بود دوم بول شخصی که قوام آن زاید بر مائیت باشد و رنگی نداشته باشد البته این قسم بدون
اخلاط جسمی صاحب قوام بیرنگ نخواهد بود و جسم صاحب قوام بیرنگ نیست مگر بلغم و در بلغم باید که این سه شرط متصف باشد یکی آنکه بلغم رقیق باشد
زیرا که اگر غلیظ باشد باعث زیادتی شفافیت بول میگردد دوم آنکه رقت بلغم از ذوبان نباشد بلکه از اخلاط بلغم مائی باشد زیرا که اگر از
ذوبان باشد بی صبغ نباشد در اکثر حال زیرا که ذوبان نمیباشد مگر بسبب حرارت سیوم آنکه بلغم مذکور معتدل المقدار باشد زیرا که اگر بسیار قلیل
باشد قوام معتد به که مقصود است آنرا نمی بخشد و اگر بسیار است باعث زیادتی شفافیت و بیاض بول میگردد و بالجمله هر چند بول مذکور نسبت
بمعتدل رقیق است ولیکن دلیل بلغم هست بدانکه بدون بلغم موصوف مذکور خلطی دیگر محدث بول اشقر غیر مائی نمیتواند شد بجهت آنکه جسمی که
مختلط با بول میتواند گردید از دو امر بیرون نیست یا خارج از بدنست یا داخل آن آنچه از خارج است لامحاله ماکول و مشروبست و این اکثر باعث
رنگ و قوام بول میگردد و آنچه داخلی است از چهار وجه بیرون نیست یکی آنکه از عضو بود که بکدام از اجزای آن با بول مختلط گشته افاده لون نماید
دوم آنکه رطوبات اولی یعنی اخلاط باشد و هر خلطی از اخلاط بدون بلغم باعث حصول رنگی خاص است بدون بلغم سیوم رطوبات ثانیه یا ثالثه است
و بدیهی است که چون رطوبات مزبوره با بول مخلوط گردند آنرا ملون نمایند و شفافیت آنرا زایل سازند چهارم آنکه حصاة یا جسمی دیگر غیر طبیعی در بدن
که داخل شود و با بول بیامیزد البته تغیر رنگ و قوام آن نماید پس معلوم گردید که سبب امری از امور خارجی و یا داخلی قابل احداث بول مطلوب نمیتواند
بود بدون بلغم مائی اما بیان دلایل اسباب بول ابیض باید دانست که اگر در جمیع اوقات حمی بول ابیض باشد و تغیری از آن نیابد دلالت نماید
بر آنکه آن حمی در اکثر اشتعال بربع خواهد نمود بجهت آنکه دوام بیاض بول دلیل برودت و غلظت و قصور حرارتست و همچنین حمای البته مزمن میشد باشد
و بطول مدت ماده آن مترمد گشته مستحیل بسوداویت میگردد و در حمی حاده اگر بول در ابتدا رنگین باشد و بعد از آن سفید گردد دلالت کند
بر آنکه صفرا از مخرج بول بعضو دیگر میل نموده و آثار میل آن از آن عضو ظاهر گردد چنانچه انشاء الله تعالی خواهد آمد و بدانکه میل صفرا یا بظاهر
بدن میباشد یا بداخل اگر بظاهر میل نماید از سه حال بیرون نیست یکی آنکه ماده صفرا لطیف رقیق باشد و بعرق مندفع گردد دوم آنکه ماده
صفرا نسبت بحال اول غلیظ و قلیل الحدة باشد و تحت جلد محتبس گردد و احداث یرقان نماید سیوم آنکه با غلظت و حدت باشد و اورام احداث
نماید و اگر میل بباطن نماید نیز از سه حال بیرون نخواهد بود یکی آنکه منصب بتجویف امعا گردد و در آن درآید و باعث اسهال گردد دوم آنکه در
تجویف معده درآید و بقی و یا باسهال مندفع گردد سیوم آنکه در عضوی محتبس گردد و آنرا متورم سازد و صفرا که در مجرای بول منصرف گردد
بباطن بیشتر باعث سرسام گردد بجهت آنکه از شان صفرا صعود بسوی فوقست بسبب لطافت و خفت و بول مائی اشبه بر نیست در حمیات

حادّه منذر بموت یا دق است زیرا که چنین بول که دو بار بغایت باشد پس اگر قوت قویست ببرودی باعث انطفای حرارت و رطوبت غریزیه اصلیه
نتواند گردید که موت حادث گردد و ببرودی منجر بدق گردد و مدت مدید بول رقیق سفید باشد مانند آب خالص و درد داغ هیچ علامت بدی نباشد
و در آخر مرض نیز بجای بحرانی و خراجی ظاهر گردد زیرا که هر مرضی که نضج آن دیر واقع شود بحران آن بورم و خراج باشد و اگر بالای بول ابر
تعلیق باشد که علامت بسیاری ردی بخطرناکست خصوصا که کف آن مایل بزردی باشد زیرا که کف علامت اضطراب و صفرت آن علامت
صعود حرارت بدماغ است و اگر درین حال رعاف عارض گردد دلیل قرب موت و هلاکت است زیرا که خبر میدهد از آن که ماده در کمال حدت و
احتراقست که رگهارا شکافته از راه بینی برآمده نه دلیل بحران و بول سفید در مطویین خصوصا زنان ضعیف المنظر است باعتبار کثرت رطوبت
و بلغم در امزجه ایشان خاتمه بدانکه اسباب بیاض بول هفت وجه است یکی ارتفاع حرارت و صفرا بدماغ و یا میل آن بسوی ظاهر جلد و توجه آن
بجانبی دیگر غیر مجرای بول دوم بسیاری بلغم سیوم کدازیه چهارم قرب شانه و آلات بول پنجم زیادتی رطوبات خام ششم بحران امراض بلغمی هفتم
ضعف کبد و عدم انهضام کیلوس در آن و امتلاء هشتم سده نهم سوء مزاج بارد مادی دهم حرارت کلیه و غلبه عطش و افراط آشامیدن آب و اینرا ذیابیطس
نامند و علامات هر یک بالاجمال ذکر یافته اما آنچه بسبب ضعف کبد باشد و عدم انهضام کیلوس در آن آنست که قوام آن غلیظ و رنگ آن
سفید مانند کشکاب رقیق باشد و فرق میان ضعف کبدی که باعث حرقت بول و ضعف کبدی که سبب بیاض آن آنست که اگر قوه هاضمه کبد
ضعیف است که نمیتواند کیلوس منجذب از معده را هضم نماید بلکه همچنان منضج کرده بدون آنکه مستحیل بکیموس نماید زیرا که بدون استحاله
سرخ نمیگردد و اگر هاضمه کبد قوی باشد و کیلوس را طبخ و نضج و مستحیل نماید بخون اما قوه ممیزه آن ضعیف باشد نتواند که دمویت را از مائیت با
تمام جدا نماید لهذا بول مخلوط بدمویت و سرخ رنگ خارج گردد چنانچه در بول احمر ذکر یافته و نیز بباید دانست که فرق میان بول سفید از سوء
مزاج بلغمی کبد و یا از سوء مزاج حار آن چنانچه در ذیابیطس میباشد ظهور و وجود علامات برودت در سوء مزاج بارد و ظهور آثار و علامات حرارت
کرده و غلبه عطش در ذیابیطس است بالجمله بول ابیض قوی القوام بهتر از رقیق است و در امراض حاره بول رنگین بهتر از سفید است و بول رقیق
در کمال رقت و شدت در امراض حاره با وجود سلامت دماغ و عدم انصراف صفرا از مجاری بول دلیل قوی است بر آنکه سده در مجاری بدن
واقع است و بدانکه سبب بیاض بول از بیانات سابقه معلوم گردید که در امراض حاره از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه صفرا از مسالک بول
منسلک بجانب دیگر است بحدی که با بول هیچ مختلط نمیگردد و در کبد هم حرارت مفرطه نباشد دوم آنکه سده در مسالک بول باشد و یا تضیقی
در آنها عارض گردد که سفید رقیق محض آن برآید و اسباب کثرت بول در امراض بارده بلغمیه پنج امر است یکی وجع شدید زیرا که وجع جذب آب
حرارت غریزیه و قوی و مواد است و شدائد آن زیاده مانند رنگینی بول در قولنج بلغمی دوم آنکه در مجرای واقعه میان مراره و معا سده بلغمی
بهم رسد و مانع خروج صفرا از مراره و انصباب آن بجانب امعا گردد پس صفرا رجوع قهقری بکبد باز گشته با مائیت آمیخته مندفع گردد و بول
رنگین شود و این نیز در قولنج بلغمی میباشد و این در صورتیست که صفرا از مراره بمعده نریزد و بکبد بر گردد زیرا که همچنانکه در میان مراره و معا

مسلکی است در میان معده و مراره نیز مسلکی است بهایت انکه مسلک واقع در امعا در اکثر اغلظ و اوسع است از مسلک معده و نیز اکثر صفرا
که بکبد برمیگردد مخلوط بمائیت شده مندفع گردد بول رنگین شود و اگر در کبد آمده با خون در جمیع بدن منتشر گردد یرقان بهم رسد خصوصا که در
مجرای بول سده واقع شود سیوم انکه در مجرای میان کبد و مراره سده بلغمی بهم رسد و به این سبب از کبد بمراره نریزد و با بول مندفع گردد چهارم
انکه ضعف در کبد بحدی واقع شود که قوت ممیزه آن مائیت را از دمویت جدا نتواند نمود و همچنان مخلوط بدان مندفع گردد چنانچه در استسقاء
بارد میباشد و ازین قبیل است صبغی که در بول ظاهر میگردد از قصور قوت عروق و یا قصور قوه جاذبه همه بدن که درین صور خون از کبد منجذب نمیگردد
زیرا که امتیاز خون از مائیت در کبد موقوف بر سه امر است یکی قوت کبد دویم قوه جاذبه اعضا سیوم قوه جاذبه عروق و هرگاه در یکی از اینها قصوری
واقع شود بول با کیموس مختلط بر آید و در اینجا چون مقصود بیان صبغ بول بسبب قصور و ضعف قوتها از برودت نه از حرارت باید سبب آن
برودت باشد سبب صبغ از حرارت که دریافت پنجم انکه بلغم در عروق مجتمع گردد و متعفن شود و باعث صبغ بول گردد و باید دانست فرق میان اسباب
خمسه مذکوره را که حمرت بول با وجع در مرض با ردی نضج میباشد زیرا که وجع مانع نضج است بجهت اضطراب طبیعت و نیز حمرت آن متشابه نمیباشد بلکه
مختلف میباشد زیرا که صبغ آن نه بسبب انحلال صفرا است و صفرا انچه منحل گردد در یکی مانده با آن حیثیت که امتزاج تام باید بدان و نیز رقیق نمیباشد
بسبب فجاجت و اختلاط صفرا که داخته بدان و فی الحقیقه این بول احمر نمیباشد مگر انکه بلیخ حرارت مفرطه محمره صفرا باشد و حمرت بولی که بسبب سده
مسالک صفرا باشد شدید میباشد بسبب تکاثف و زبد آن زرد بود بسبب تخلخل و مخالطت ریح در آن و غلظت این نسبت بدموی که باعث حمرت است
کمتر بسبب رقت صفرا و حمرت بول بسبب ضعف کبد در اکثر مانند غساله گوشت تازه باشد و نیز عدیم الاشراق و النضج زیرا که اشراق و نضج بدون
طبخ کامل نمیباشد و بسبب ضعف کبد نمیتواند طبخ تام داد و همچنین اشراق بدون امتزاج با صفرا نمیباشد و حصول صفرا بعد نضج تام است و انچه
بسبب ضعف جاذبه عروق و اعضا باشد نضج و اشراق میباشد بجهت سلامت کبد اما خالی از غلظ نیست بسبب ایصال ضعف ضرر اعروق
بدان نیز و آنچه بسبب عفونت بلغم باشد بی اشراق میباشد بسبب احتقان که موجب کمودت و نیز مائیت این بول غلیظ و ثقل آن با حرارت
و غلظت میباشد بجهت انکه بلغم فی نفسه غلیظ است و بجهت طول احتقان آن بسبب سده و تحلیل اجزای لطیفه غلیظتر میگردد و اما بول احمر که بسبب کثرت
خون باشد با قوام و متساوی الحمره و با اشراق و نضج میباشد و از آثار خمسه مذکوره معترا و با علامات دیگر غلبه خون قرین میباشد و باید دانست
که الوان مرکبه بول نزد شیخ الرئیس ره چهار قسم میباشد قسم اول اغسالی یعنی شبیه بآبی که گوشت تازه را در آن شسته باشند یعنی آبی که اندک
خون در آن آمیخته باشد و سبب این عجز قوت از امتیاز دمویت از مائیت بالتمام و علت عجز آن سه امر است یکی ضعف کبد دوم ضعف
جاذبه عروق سیوم جاذبه همه اعضا چنانچه ذکر یافت و سبب ضعف جاذبه یا سقوط قوت یا استغنای اعضا از جذب بجهت افراط امتلا
و فرق میان انکه از سقوط قوه و ضعف ممیزه و میان انکه از امتلا است دو امر است یکی انکه در ضعف تمیز سقوط قوت نمیباشد بخلاف امتلا
دویم انکه ضعف هضم با ضعف تمیز مقارن میباشد و این فرق دیم ایمی و لازمی نیست زیرا که میتواند بود که ممیزه ضعیف باشد و هضم

شبیه

قوی و همچنین در استسقا میتواند بود که با منضمه نیز ضعیف کرده از فرط امتلاء و استغنای اعضا قسم دویم زیتی و آن دو نوع است یکی آنکه با دسومت
مانند زیت باشد و قرشی گفته الیق آنست که این نوع زیتی را ذوبانی نامند و این نوع زیتی که دوام یابد ردی است زیرا که از ذوبان اعضا است
و دلالت بر محرورت و حس صاحبت نکند هرگز و دسومت آن فوق قاروره میباشد زیرا که دسومت همیشه بالای آب می ایستد و اما در بودن تقارن
زیتی هم قرشی نوشته غالب ظن من آنست که موت پیش از آنست یعنی میتواند بود که بمقارنت موت باشد دویم در قوام و لزوجت و رنگ
شبیه بزیت باشد و این کثیر الوقوع است و سبب آن اختلاط اخلاط غلیظه لزجه آنست و رنگ زیت رنگی است میان صفرت و حمرت یعنی
سرخ رنگ شفاف براق با دسومت و این نیز دلالت بر ردائت و شر و فساد مینماید بجهة کثرت اختلاط با اخلاط مختلفه مذکوره اما نه بطریق کلی بلکه
اکثریست زیرا که بندرت از استفراغ مواد دسم بر سبیل بحران میشود و این دلیل صلاح و خیر است نه ردائت و شر و فرق میان بحرانه و کثرت
اختلاطی آنست که اگر از عقب آن راحت یابد بحرانیست و الا کثرت اختلاطی و از کثرت اختلاطی آنچه بدبو باشد ردائت آن زیاده و مهلک است
خصوص که بول اندک اندک آید بجهة آنکه بدبوئی بول علامت عفونت اخلاط است و اندک اندک آمدن بول علامت سقوط قوت و بلاشک عفونت
اخلاط مختلفه خصوصا که بسیار و غلیظ و لزج باشند ردی است و چون با آن سقوط قوت باشد ردی تر و مهلک است و همچنین چون با زیتی
مذکور عسالی نیز باشد که در کمال ردائت است زیرا که دلیل ضعف قوه ممیزه و کبد است و این نوع در استسقا خصوصا لحمی آن ظاهر میگردد و بدانکه در
نوع اول زیتی که قرشی آنرا ذوبانی گفته اگر با آن عسالی نیز باشد ردی و در مرض سل و قولنج بسبب ذوبان لحم و پیه کرده میباشد و قصور قوه ممیزه کبد
و بول زیتی ذوبانی که بعد از بول اسود ظاهر گردد علامت قرب موتست و زیتی غیر ذوبانی بعد از بول سیاه گاه دلیل خیر است و بول زیتی ذوبانی
که در امراض حاده روز چهارم ظاهر گردد دلالت بر موت در روز ششم است قسم سیوم ارجوانی است و آن رنگی است مرکب از صفرت و حمرت که عارض
گردد آنرا سواد و در دقی قتالست بجهة آنکه دلیل احتراق بر احتراقست یعنی از شدت حرارت در اخلاط احتراق بهم رسیده و ثانیا نیز در آنها احتراق
دیگر قسم چهارم بول احمر است که در آن سیاهی باشد یعنی خوب مخلوط بدان نباشد و این دلیل بر حمیات مرکبه و مختلفه است و سبب حصول آن
لون در حمیات مذکوره آنست که حمی مرکب و مختلف از اختلاط اخلاط کثیره بهم رسد و اختلاط و اجتماع اخلاط ردیه مجموع آنها سرخ میباشد
بسبب غلبه خون بر همه و بسبب کثرت حرارت حمی سواد در آن طاری میگردد و نیز بول مذکور علامت حمیات عارضه از اخلاط غلیظه است بجهة آنکه
مواد حمیات مذکوره بجهة کثافت و غلظت قریب بسواد میباشد و بسبب حرارت حمی که ملطف مواد و مکثر صفرا است میل بحمرت مینماید و نیز میتواند
بود که در امراض دموی بجهة احتراق در بعضی امزجه چون بول احمر مایل بسیاهی گردد و بدانکه سید اسمعیل جرجانی در ذخیره گفته که رنگهای مرکب آنچه
ظاهر است دوازده است یکی سبز دویم آسمانگون سیوم زیتی چهارم نیلگون پنجم ادکن ششم سرخ لعل گون هفتم لبنی یعنی شبیه برنگ شیر
هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم خمری یعنی برنگ شراب دوازدهم نخودآبی و بعضی زیتی را در ضمن اخضر شمرده اند چنانچه نیلی و
زنگاری را و احکام بول اخضر ذکر یافت و احکام نیلی و آسمانگون و زنگاری نیز در ضمن آن و زیتی نیز مذکور شد الحال احوال مرکبات باقیه

مذکور میگردد بدانکه بول نیلگون که با درکن موصوفست در مرض شوصه دلیل کمال ردائتست و احمر لعل گون که برنگ خونست حکم و دلالت آن
مانند حکم و دلالت نیلگونست و بول لبنی علامت کمال ردائت و هلاکتست و بول زعفرانی علامت سوء حال و احتراق صفرا و سودا است
و بول خمری علامت ردائتست و دلیل ورم حار احشا است و بول نخودابی نیز دلیل ورم احشا است و اگر حوامل را واقع شود در ایشان دلیل بدی
نیست و چون بول هر چند روز از رنگی بگردد علامت کثرت اخلاط مختلفه است در بدن و باینجا ختم نمود بیان الوان بول و دلایل و احکام
آنرا و شروع مینماید در بیان قوام آن و بدانکه هرگاه باشد رنگ بول برنگ عضوی از اعضا و زمانه طویل بدان حال بماند علامت آفت است
در آن عضو جهة آنکه فضول هر عضوی مشابه آن میباشد و اخراج بول بدان رنگ تا مدتی دلیل آنست که در آن فضله بسیار است زیراکه تا
در آن فضله بسیار نباشد بول بدین هیئت تا مدتی نمیباشد و کثرت فضله در عضوی مستلزم احتباس آن در آن و مستلزم ضعف و علت آن
عضو است و مراد ازین فضله مذکوره فضله ایست که از ماده که جهة تغذیه و تنمیه عضو و تشبه بدان آماده شده باقی مانده است و دلیل ضعف و فنا
آنست و جالینوس گفته بولی که مشابه بعضوی از اعضای بدن و یا مشابه بجوهر آن باشد و دوام یابد در آن عضو علیل باشد دلیل ذوبان عضو
آنست و بعضی از متجربین گفته اند هرگاه درین قاروره چیزی شبیه بابر و یا دخان باشد علامت درازی مرض است و اگر این ابر و دخان
بر دوام بود منذر بموتست **فصل سیوم** از باب دویم از رکن چهارم در بیان قوام بول بدانکه قوام بکسر میمی است مر جسم رطب را
که بدان نسبت آنرا توان گفت که از شان آن سرعت سیلان یا بطوء سیلانست و بول از جهة قوام منقسم بسه قسم میگردد یکی رقیق دویم
غلیظ سیوم معتدل میان آن هر دو اما رقیق که عبارت از جسم سیالی است که سهل الانخراق باشد و چون متموج و متحرک نماید اجزاء متموجه
آن صغیر و حرکت آنها سریع باشد و این دلالت بر عدم نضج بول مینماید خواه در حالت صحت باشد و یا مرض زیراکه مائیت چون در کبد بعروق
با اخلاط طبخ و نضج تام یابد لابد کسب استحاله مینماید از طبخ قوامی را بجهة آنکه خشف میگردد اجزاء رقیقه آن و مخلوط میگردد با آنها اجزاء
غلیظه کثیفه اخلاط نضیجه پس هرگاه بول رقیق باشد بالضروره مینماید بر عدم نضج و اختلاط یافتن اجزاء غلیظه غذائیه با آن خصوص در صبیان
بجهة آنکه بول نضیج ایشان بولی است که غلیظتر باشد از بول شبان پس بول رقیق در ایشان زیاده دلالت بر عدم نضج مینماید و
دلیل بر ردائت و خلاف امر طبیعی است بجهة آنکه بول صحی طبیعی ایشان آنست که غلیظ باشد بسبب کثرت رطوبات فضلیه تازه حاصله
از کثرت و تکرار اکل و سوء ترتیب در آن و کثرت حرکات ایشان بر آن و لهذا میباشد بول ایشان غلیظتر بجهة آنکه ابدان ایشان
جذب مینماید رطوبات اغذیه را برای نشو و نمای ایشان و لهذا رطوبات مائیه در بول ایشان کم میباشد و همین موجب غلظت است
و یا برسده که در عروق مجاری بول واقع شود و بدان سبب اجزاء غلیظه بالای آن محتبس ماند و اجزاء لطیفه رقیقه مائیه بعنوان ترشح از
آن بگذرد و برآید و دلیل براین مینماید ثقل و شهادت براین میدهد تمدد نزد موضع سده بجهة احتباس ماده بسیار در آنجا و یا بسبب
آشامیدن آب بسیار که باعث ترقیق بول میگردد و دلیل براین کثرت بول و شاهد آن تقدم شرب آب کثیر است و یا برودت

یا یبس رسیده است که بجهت تکاثف ماده و تقابض و برهم کشیدگی مجاری بسبب سردی و خشکی که خارج نگردد مگر اجزاء رقیقهٔ بول و دلیل این
مایل بودن بول بکمودت و شاهد این کثافت بدنست و یا انصراف ماده است از مسالک مائیت که مجاری بول است بجانب دیگر مانند آنکه
در اسهالات میباشد که مائیت منصرف بجانب امعا است و یا برازد فع میگردد و متوجه بجانب گرده و مثانه نیست و در امراض دماغیه و قلبیه و
غیرها نیز بول رقیق میباشد و یا بجهت اندفاع رطوبات رقیقه است بمجاری بول و اختلاط با مائیت و اخراج آنها با بول و این قریب بکثرت شرب
ماء است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کثرت شرب آب باشد در آن مطلق غلظت و قوامی نیست و آنچه از اندفاع رطوبات رقیقه باشد
خالی از اندک غلظت و قوامی نیست و باید دانست که بول رقیق در امراض حاره دلالت بر عدم نضج ماده و عدم تصرف طبیعت در غذا و
اخلاط مینماید و گاه دلالت بر ضعف سایر قوی مینماید بحدی که تصرف در مائیت نتواند نمود و همچنانکه آب آشامیده شود بدون تصرف
مندفع گردد و بول چینی یعنی متصف بدین صفت در صبیان ردائت آن زیاده از مشایخ است بجهت آنکه چنانچه ذکر یافت بول طبیعی ایشان
غلیظ است و چون در حمیات حاده بول صبیان در نهایت رقت باشد ردائت زیاده است و چون مدت برد و دوام بدان حالت باشد دلیل
هلاکت است مگر آنکه علامات صالحه جیده دیگر و ثبات قوت با آن ظاهر گردد که در اینصورت دلالت مینماید بر حدوث خراج خصوص تحت
ناحیهٔ کلیه و رقت طویل و بحران بلا تدریج منذر بنکس مرض است و وجه سببی بودن غلظت بول صبیان ذکر یافت و اما بول غلیظ بولی است
که اجزای آن نزد تموج و تحریک از هم دیر جدا گردد و عظیم و بطیء الحرکه باشد و سبب این دو امر است یا کثرت اخلاط است و یا عدم نضج اما
کثرت اخلاط آنست که طبیعت بر سبیل بحران اخلاط غلیظهٔ نضیجهٔ بسیاری را دفع نماید بمجاری بول و با مائیت مخلوط گشته با بول اخراج یابد و
البته در اینصورت بول غلیظ میباشد و اما عدم نضج که سبب غلظت باشد آنست که فضول غلیظهٔ غیر نضیجهٔ بسیاری مخلوط با مائیت گردد و با
بول مندفع شود و در این صورت غلظت در بول بسیار واقع میشود و سبب اختلاط اخلاط غلیظهٔ نضیجه و فرق میان هر دو آنست که آنچه از سبب خلط
نضیج بطریق بحران است مستوی القوام میباشد و آنچه از خلط عدیم النضج است غیر مستوی القوام میباشد و آنکه بول مقدم از خلط نضیج مفرط
الغلظ بسیار غلیظ میباشد پس کمتر میگردد غلظت آن و باز میل بغلظت مینماید و این در انتهای حمیات غلیظه واقع میگردد و جهت آنکه نضج ماده
در انتهای امراض میباشد و همچنین نزد انفجار اورام باطنیه برای اخراج مده و ماده بسیار یکدفعه و لازمه آنست که در عقب ظهور بول غلیظ خفت
و راحت در علت ظاهر میگردد و نیز رسوب آن غلیظ و بسیار میباشد و در انفجار ورم و خروج قیح آثار ورم با آن میباشد و آنچه بسبب فجاجت و عدم
نضج باشد مقدم بر آن بول غلیظ و سایر علامات و آثار دیگر میباشد و عقب آن هیچ خفتی و راحتی در علت ظاهر نمیگردد و اما آنچه سبب غلظت
بول اخلاط رقیقه نضیجه باشد تقدم رقت بول و بعد از آن غلظت ظاهر شدن دلالت بر آن مینماید و لیکن غلظت این کمتر از اول و مقدار
این از آن زیاده و رسوب این رقیق باشد و باید دانست که غلظت بول در امراض حاده قبل از منتهای مرض نتواند بود که بسبب فجاجت ماده
باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از نضج رقیق میباشند پس محال است که بسبب نضج باشد زیرا که مفروض هنگام قبل از نضج است

و بعد از نضج نیز کمتر میشود اند شد بجهة آنکه ماده حاده در اصل رقیق تر میباشد و بعد از نضج غلظت بسیاری بهم نمیرساند مگر آنکه غلظت بول در
امراض حاده بسبب انفجار اورام و خروج مده و یا بسبب ذوبان باشد و این نسبت بوری کثیر الوقوع است بجهة آنکه بسیار است که ورم در امراض
حاده منفجر میگردد و ماده آن بطریق غیر بول مندفع میشود پس رسید که اکثر بطریق ذوبان میباشد نه انفجار و این دلالت بر کمال رداءت و شر
و فساد مینماید و لهذا اطبا گفته اند بول بسیار غلیظ در امراض حاده بسیار حاده دلالت در اکثر امر بر شر مینماید و اسلم ترین بول غلیظ در حمیات
آنست که استفراغ یابد از آن مقدار بسیاری یکدفعه و اما اگر اندک آید یا دلیل بر کثرت اخلاط است و یا دلیل بر ضعف قوه دافعه و فرق میان
آن هر دو همانست که ذکر یافت که اول متساوی القوام میباشد و ثانی مختلف القوام و بول غلیظ نافع آنست که از عقب آن بول معتدل آید
و مریض از آن راحت یابد و چون در امراض حاده بول از رقت میل بغلظت نماید و بعد از آن راحتی ظاهر نگردد دلیل ذوبانست و چون
شخص صحیح المزاج بول او غلیظ گردد و تا چند روز بدان منوال و بر سبیل دوام باشد و با آن اندک صداعی و گرانی در بدن ظاهر گردد
منذر بحمی است و گاه میباشد بول غلیظ از قبیل اندفاع فضلات ساکنه در بدن و یا انفجار ورمی که در اعضاء باطنی خصوص در نواحی
مسالک بول باشد و فرق میان هر دو آنست که وجود قرحه در اعضاء باطنیه دلیل بر انفجار است و عدم آثار ورم دلیل اندفاع فضول ساکنه
محتبس است و دیگر آنکه از عقب آن راحت بهم رسد و باید دانست که غلظت بول بطریق اندفاع فضلات ساکنه در بدن عام است هم در
حالت صحت میباشد و هم در حال مرض بخلاف انفجار و بدانکه سبب تغیرات قوام بول سه وجه میتواند بود اول آنکه در ابتدا رقیق باشد و بعد
از آن غلیظ گردد و این در اکثر دلالت مینماید بر آنکه طبیعت در صدد نضج ماده و مجاهده با آنست و هنوز بالکلیه نضج نیافته و منقطع نگشته
و گاه دلالت بر ذوبان اعضا مینماید و لازمه علامت آن آنست که چون ساعتی بماند در آن غلظت و انجمادی بهم رسد دویم آنکه ابتدا
غلیظ باشد و بعد از آن رقیق و صاف گردد و اجزاء غلیظه آن جدا گشته ته نشین گردد و این دلالت مینماید بر آنکه طبیعت بمنازعه بر خواسته
و ماده را نضج داده هر چند زودتر است سریع النضج تر و اول نضج یافته و آنچه سریع الرسوب نیست بعد از آن سیوم آنکه از اول تا آخر بر یک
قرار و یک وتیره باشد و متغیر نگردد خواه رقیق باشد و خواه غلیظ و اگر با دوام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت باشد انضاج تام متوقع
است و الا خوف سبقت هلاکت بر نضج و اگر بر غلظت اطالت نماید و دلایل مخوفه با آن نباشد منذر بصداع کاین یا بطول مرض
بد است و نیز قرار بول از اول تا آخر بر یک وتیره ردی و دلیل قصور نضج است نسبت با آنکه از رقت میل بغلظت و یا از غلظت برقت
نماید و اما آنچه بغلظت تا مدتی [illegible] دلالت بر آن نماید که ماده در غلیان است و هنوز تسکین نیافته و نیز دلالت بر رداءت ماده نماید و
بول معتدل در رقت و غلظت دلالت بر اعتدال مزاج مینماید و نضج کامل فاضل چه آنکه نضج عبارت از استعداد ماده است برای استوای
قوام و دفع آن بسهولت بدون مانعی و ماده غلیظ عسر الانفعال و الخروج است و رقیق بسبب [illegible] احتباس آن در خلل اعضا قبول
نضج و دفع تمامی نمینماید دفعة **فصل چهارم** از باب دویم از رکن چهارم در بیان صفا و کدورت بول بدانکه صفا عبارت از حالتی است که

که آسان باشد با آن نفوذ بصر در جسم سایل و کدورت عبارت از حالتی است که متعسر گردد بآن نفوذ بصر که نفوذ در آن بتواند نمود و حسبها
نضج تام هست که لازم آن اعتدال قوام هست و اعتدال قوام را تابع استوای قوام و نبودن بعضی اجزای ارضی کثیف و بعضی با رقیق از هم
ممتاز و یا عدم مخالطه اخلاط غلیظه کدره و نیز تابع آنست سکون اخلاط که عبارت از راسب نشین بودن اجزاء ارضیه آنست غیر مخلوط
بمائیت و سکون لازم نضج تام است زیرا که نزد نضج تام تحلیل می یابد ریاح متصاعده اجزاء ارضیه و کدورت دلالت بر عدم نضج می نماید و خلط
اجزاء ارضیه صاحب لون بمائیت اخلاطی که امتیاز نیابد هیچیک اجزا از دیگری زیرا که اگر تمیز تام یابد اجزاء غلیظ از رقیق هر اینه اجزاء غلیظه
ارضیه راسب نشین گردد و در قوام صافیه مائیه طافی بالای آن که ریح خواهد بود و سبب کدورت اکثر آنست که با آن اخلاط ریاحیه باشد که مانع انحراف
اجزاء ارضیه زایده و رسوب آنها باشد و آنها را باهم مختلط دارد و مانع نفوذ بصر گردد و اسباب مضاعفه اسباب کدورت است و سبب کدورت
گاه می باشد سقوط قوه شهویه زیرا که قوه شهوت ساقط میگردد مگر بسبب انتفاء حار غریزی و نزد انتفاء حار غریزی استیلا می یابد برودت
بر بدن و غلیظ میگردد و با آن بول احیانا چه غلیظ میگردد و بول خارجی بسبب تکاثف و انجماد و گفته اند که اجزاء ارضیه انحراق نماید اجزاء مائیه را بسبب
غلظت و خشورت و امتیاز نیابد و ته نشین گردد و گاه می باشد سبب آن ورم باطنی مانند ورم حشا زیرا که ورم احشا موجب فساد هضم است
و لهذا مجتمع میگردد فضلات کثیره غلیظه در بدن و چون محتبس و متراکم گردد بعض آنها بر بعضی متکدر میگردد و چون مندفع میگردد قدری از آن
فضلات با بول بول نیز کدر میگردد و بول کدر منشور تشتت الاجزاء متخضخض در هم ابتدا اصداع کاین واقع گردد در حال یا عنقریب بر
صداع است عنقریب چه اگر حادث میگردد از غلیان ماده غلیظ بسبب حرارت نارسیده بخارات آن می آید آن ماده بدون لطافت تا شد قبل رقت
که عمل نماید در آن آتش و در آن حالت صعود می نماید از آن ابخره و ریاح غلیظه کثیره که موجب صداع میگردد زیرا که حرارت هرگاه قوی باشد و ماده غلیظ
و ابخره و ریاح من جمله آنها اکثر غلیظ و دماغ بسبب محاذات صعود آنها قابل آنها باشد لا محاله صداع حادث می باشد و یا حادث خواهد شد عنقریب
و بخلاف این قاعده گفته اند که گاه قرشو بول متشتت صداع با آن می باشد و یا بزودی حادث نگردد و گاه می باشد صداع بسبب سوء مزاج در
راس و یا بسبب ماده که در آن باشد و یا بسبب بسته و یا بسبب مشارکت معده و یا غیر معده از اعضا و فرق میان غلیظ و کدر آنست که غلیظ مستوی
القوام می باشد بخلاف کدر و اگرچه کدر نمی باشد مگر بسبب اختلاط اجزاء ارضیه و ریح با مائیه اختلاط غیر تام و گاه می باشد غلیظ صافی مانند بیاض
بیض و کدر گفته اند بود که صاف گردد گاهی الا کدر نخواهد بود **فصل پنجم** از باب سیم از رکن چهارم در بیان رائحه بول اگر بول
گاه می باشد ذی الرائحه و گاه می باشد عدیم الرائحه و ذی الرائحه منقسم میگردد بچهار قسم قلیل الرائحه و حامض الرائحه و حلو الرائحه و منتن
الرائحه اما قلیل الرائحه دلالت بر برودت مزاج و یا بر ضعف حرارت غریزیه می نماید زیرا که فاعل عفونت حرارت است و ماده کلان اخلاط غلیظه
رطبه و چون فاعل در آنها تاثیر نماید آنها را بحسب استعداد متعفن گرداند و هرگاه ماده در اصل بارد باشد و حرارت غریزیه ضعیف و متوانی
گردد آنها تصرف قوی نماید و ماده نیز قبول عفونت بسیار نماید و لهذا عفونت بسیار نمی یابد و قلیل الرائحه می باشد اما حامض الرائحه که بوی

حرارت غریبه در اخلاط رطبهٔ باردهٔ بلغمیه می‌نماید زیرا که حرارت غریبه چون تصرف در مادهٔ بارده رطبه نماید ا
بوی شیرینی از بول آید دلالت بر غلبهٔ خون می‌نماید زیرا که طعم و رایحهٔ خون شیرین است به سبب آن تصرف
کرده و اما منتن الرایحه یعنی بول بدبو و این دلالت بر عفونت اخلاط می‌نماید به سبب تصرف حرارت غریبه در مواد
فاسدهٔ منتنه آنها یا بول هنگامی که بول نضیج باشد و اما عدیم الرایحه یعنی بولی که در آن مطلق بو نباشد و این کا
ت آن به سبب برودت زیرا که اگر حرارت با آن می‌بود هر آینه آن را متعفن میکرد و اینهم و انجرهٔ متصاعده از وی
ید بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مقاومت با مرض عجز آن از دفع مادهٔ متعفنه لهذا بر سقوط قوت مطلقا که
بار متعفن پس دفعتهٔ رایحهٔ عفنهٔ آن زائل گردد و بعد از آن بی‌رایحه با بول باشد و این دلالت بر مادهٔ عفنه در بدن
می‌نماید و عجز طبیعت از دفع آن با بول زیرا که اگر تدریجی می‌بود دلالت میکرد بر دفع آن بالتمام و معتدل الرایحه که رایحهٔ آن به حد توسط و اعتدال و
عادت حالت صحت و بول صحی باشد دلالت بر نضج فاضل و اعتدال حال حرارت غریزیه و ماده می‌نماید باید دانست که امراض بر دو نوع اند
نوعی آنکه در آنها تغیر حال بول از حیثیت رایحه لازم است مانند امراض مزاجیه خواه خود مرض باشند بانفرادها و خواه عرض و تابع مرض دیگر و یا
تفرق اتصال که کهنه گردد و چرک در آن بهم رسد که با اینها البته رایحهٔ بول متغیر میگردد و نوع دویم آنکه در آنها تغیر حال رایحهٔ بول لازم نباشد
مانند امراض ترکیبیه در بعضی از آنها مانند سده و امتلاء اوعیه که تغیر مزاجیه در آن بهم رسد بحسب آن رایحهٔ بول متبدل گردد و از این قسم بیرون
است بجهت عدم تغیر در آن آنچه اطبا گفته اند که هیچ بول مریضی ندیده‌ایم که رایحهٔ آن شبیه برایحهٔ بول اصحا باشد مراد از آن مریضی است که
استدلال با حوال آن محتاج بملاحظهٔ بول باشد نه هر مریضی مطلقا زیرا که اکثر امراض است که احتیاج بدیدن بول مریض نیست بجهت عدم تغیر آن مانند
امراض ترکیبیه چون این معلوم گردید باید دانست که بول از دو حال بیرون نیست یا ذی الرایحه است یا عدیم الرایحه و ذی الرایحه نیز خالی از دو حال نیست یا
رایحهٔ آن طبیعی است یا غیر طبیعی و رایحهٔ غیر طبیعیه عبارت از نتن و کراهت رایحه است و غیر طبیعی یا شدید النتن است و یا شدید النتن نیست شدید
النتن بر دو قسم است حامض و حلو و شدید النتن مذکور شد و غیر شدید النتن یک قسم است که ذکر یافت و عدیم النتن بر دو قسم است یکی آنکه از اول تا
بآخر عدیم النتن باشد و دویم آنکه ابتدا شدید النتن باشد و بعد از آن عدیم النتن شود و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه بعد از عدم نتن باز منتن گردد
دویم آنکه بر عدم نتن خود بماند پس جمله هشت قسم میگردد و هر قسمی را علامت ذکر می‌نماید هر چند پیشتر مذکور شده بود برای زیادتی توضیح و تبیین قسم
اول معتدل الرایحه است و این دلالت بر حال صحت و مرض می‌نماید که در آن بول متغیر نمیگردد از بول حال صحت مطلقا و یا آنکه تغیر ماده یا
به سبب اختلال با اندک مادهٔ نضیج که دلالت بر سلامت و خیر مآل می‌نماید قسم دویم حامض الرایحه است یعنی بولی که بوی ترشی از آن آید اگر در حال
صحت است علامت آنست که ماده و خلط سرد و تری در بدن متعفن شده و به سبب تیزی حرارت در آن و منتظر حدوث حمیات بلغمیه است که
اعیان کثیر الرطوبت و فاعل آن یعنی حرارت بکمال شدت نیست یا حمیات سوداویه اگر مادهٔ آن غلیظ و کثیف باشد و اگر در حالت مرض است

ملاحظه نماید که مرض حار است یا بارد اگر حار هست علامت انطفاء حرارت غریزیه یا ادوست مشعر بر موت است زیرا که رایحه حامضه نباشد
مگر بسبب برودت و اجتماع برودت غریبه با حرارت غریبه متصور نگردد پس بضرورة انطفاء حرارت غریزیه که مستلزم برودت طبیعیه است با حرارت
غریبه جمع نگردد و رایحه حامضه که دلیل تعفن آنست درین ظاهر گردد و اگر بارد است دلیل عفونت ماده بارده باشد و بباید دانست که رایحه عفن
با قروح آلات بول و همچنین در امراض غیر مادیه نمیباشد قسم سیوم حلو الرایحه است یعنی بولی که از آن بوی شیرینی آید و این نمیباشد مگر بسبب غلبه
خون و بوی خون شیرین است قسم چهارم منتن الرایحه شدت است بدانکه بول بسیار بد بو اگر در مرض مادی است و ماده آن نضج یافته
سبب آن لا محاله قروح آلات بول است نه عفونت ماده زیرا که چون ماده نضج یابد رایحه آن قریب باعتدال میگردد و قروح آلات بول
متغیر الرایحه بول اند خصوص قرحه مثانه بسبب اطالت لبث بول در آن و همچنین در مرض غیر مادی که بول شدید النتن گردد البته قروح آلات
بول نخواهد بود و در مرض مادی که ماده آن نضج نیافته میتواند بود که نتن بول از عفونت خلط باشد و یا از قروح مذکوره و فرق در میان آنکه
علت نتن عفونت است یا قرحه آنست که اگر در آلات بول وجع بهم رسد و قشور با بول اخراج یابد و عفونت همیشه بر یک وتیره باشد دلیل قرحه
است و اگر گاهی عفونت کم گردد و گاهی زیاد و خالی از وجع و قیح و قشور باشد علامت عفونت است قسم پنجم منتن الرایحه در حال صحت
بدانکه بدبوئی رایحه بول در حال صحت دلالت بر عفونت اخلاط مینماید پس اگر بطول انجامد دلیل کثرت تولد ماده عفنه و منذر بحمیات عفنه
است و اگر بزودی زایل گردید و سه چهار بار زیاده نماند و باعتدال مبدل گردید دلیل آنست که ماده عفنه که در او مجتمع گردیده بود مندفع
گشته قسم ششم عدیم الرایحه است بدانکه بول عدیم الرایحه از ابتداء حال مرض دلالت بر فرط سقوط و فجاجت ماده و انطفاء حرارت غریزیه
مینماید قسم هفتم عدیم الرایحه بعد از منتن الرایحه است بدانکه بول عدیم الرایحه بعد از بول منتن الرایحه یکدفعه که بعد از آن علامات راحت
و صحت ظاهر گردد دلیل زوال سبب عفونت است یکدفعه و حصول برودت در مزاج یکدفعه چنانچه در حمیات عفنه میباشد در صورتی که اسهال
مفرطی خود بخود بدفع طبیعت و یا باعانت ادویه بارده مسهله واقع شود و بدان سبب ماده متعفنه تمامی مندفع گشته برودت یکبارگی عارض
گردد قسم هشتم بول عدیم الرایحه بعد بول منتن الرایحه یکدفعه است بدانکه چون بول عدیم الرایحه بعد بول منتن الرایحه یکدفعه بهم رسد
و عقب آن مریض راحت نیابد و علامات صحت ظاهر گردد دلیل بر انطفاء حرارت غریزیه و سقوط قوت یکدفعه **فصل ششم**
از باب دویم از رکن چهارم در بیان زبد بول بدانکه کثرت زبد و کبر اجزای آن و بطوء انطفاء و انشقاق آن دلالت بر غلظت و لزوجت ماده
و کثرت ریح مینماید و لهذا زبد بیشتر در امراض گرده و دردی و منذر بطول مرض است و باید دانست که سبب حدوث زبد مطلقا مخلوط گشتن
جسم لطیف سیال است که از شان آن صعود باشد با رطوبت بعد انضمام با جزاء صغار بحیثیتی که نشوانند هر یکی از آنها از دیگری جدا
گردد و چون در پوشد آن رطوبت همان جسم لطیف را بنحوی که محیط بدان گردد و ممکن نباشد آن جسم را که خرق نماید و منفصل گردد از آن
بطریق صعود و نیز ممکن نباشد آن رطوبت مزبوره که خرق نماید و منفصل گردد از آن جسم لطیف در اسرع وقت تنش گردد پس بالضروره جسم

مذکور در جوف رطوبت محصور خواهد بود و سبب حدوث زبده در بول اختلاط رطوبتست با هوای محصوره در قاروره و یا ریح متولد در بدن خارج
با بول بجهة آنکه مجرای بول چون منطبق است بعض آن بر بعضی و منزرق و بدرقه میباشد با بول ریحی برای تفتیح مجری و توسعه آن و دفع بول تا آنکه
بسهولت خارج گردد و بدانکه زبد بلفظ مطلق بعرف اطبا جزئی را نامند که اجزای آن ریزه و درهم باشد و آنچه اجزای آن بزرگ حبابی باشد
آنرا غب بضم عین مهمله و بدو بای موحده اول مضمومه نفاخات نامند و زبد بر سه نوع است یکی آنکه از اختلاط اجزاء مائیه و رطوبات با
اجزاء هوائیه بهم رسد و این زبدی است که در آب هنگامی که از بلندی بزیر ریزد بهم رسد و مجتمع گردد بر بالای آن دویم آنکه از اختلاط رطوبت با
ریح بهم رسد و این زبدیست که در برازنا قراقر بروز مینماید سیوم آنکه از اختلاط رطوبت با ریح بهم رسد مانند زبدی که بر دهان مصروع و مخنوق ظاهر
گردد بجهة آنکه حرارت باطنیه در اول رطوبات مجتمع در دماغ و حوالی قم او را گداخته و با هوای مستنشق آمیخته بصورت کف ظاهر میکرده بر دهان
او و در مخنوق از جرم ریه رطوبات که دخنه و با هوای مستنشق در آن و یا روح که محترق گشته باعتبار احتباس نفس بر دهن او آید و این از علامات
موتست و باید دانست که جسم لطیف چون با رطوبت میامیزد احداث زبد مینماید و گاه میباشد که آن جسم تکون یافته یعنی زبد از غلیان رطوبات میباشد
و این یا آنست که علت غلیان حرارت ذاتی در رطوبتست مانند غلیان عصارات فواکه بسخونت خارجی و یا حرارت خارجی مانند طبخ رطوبات
و اشیاء رطبه باتش یا بشمس که در هر دو صورت لامحاله زبد بر سر آن ظاهر میگردد و اما زبد بول که سبب حدوث آن اختلاط رطوبتست با ریح متولد
در بدن که بیرون می آید با بول چنانچه ذکر یافت نیز چون در قاروره بول را اگیرند و با هوائی که در قاروره محصورست بیامیزد و متامل کردند زبد هم
زبد از آن بهم رسد لیکن این زبد را اعتباری نیست آن بلکه زبد معتبر آنست که بتحریک قاروره در آن مجتمع باشد بدین قسم که چون قاروره بول
کنند البته و حین بول کردن در آن کف بر سر آورد چون کف را اعتباری نیست باید که ساعتی بگذارند که از حرکت فرو مانده کف حادث از حرکت
فرو نشیند اگر بر سر آن زبد است استدلال از هیئت و کیفیت آن باید کرد اگر غلیظ و دیرپا است ریحی است و بعلت کثرت ریح و قوام رطوبت
حجم و کثرت آن بصغر و قلت مقدار آن نیز مختلف میباشد و زبد بطئ الانحلال کثیر العدد عظیم المقدار رد در امراض کرده مسند زبطول مرض است
و باید دانست که خروج ریح با بول ضرورتست پس اگر قوام بول لایق تولد زبد است یعنی غلیظ لزج است که ریح نتواند در خلل و فرج اجزای آن
محتبس باند زمانی زبد از آن تولد باید و الا نه و وجه ضرورت خروج ریح با بول آنست که مجرای بول بدو عصبات مخلوق شده تا اتصال آن بمثانه
باحسن وجهی تواند شد و بجهة نرمی اجزا بر هم منطبق میباشد برای ممانعت خلا و انکه انفتاح دائمی جامه جسم صلب است چون معلوم گردید که آن
صلب نیست و نرم است [illegible] بهم حکیم علی الاطلاق جل و عز بحکمت بالغه خود ریح را آفریده تا آنکه با بول مخلوط و باز و بدرقه شده یعنی و
معوق [illegible] باشد و از انزراق انفتاح مجری و خروج بول بالتمام بقوت سرعت که بقیه از آن در مجری نماند و باعث آفت میگردد دویم آنکه
لامحاله چون حرارت در ماده بول که رطوبت کذا است که البته خالی از عفونت و لزوجتی نیست هرچند بسیار قلیل باشد در بعض احوال او وقات
تصرف نماید زیرا که قوه دافعه فضول بولیه بدون حرارت نتواند بود و نیز ماده بول باعتبار اختلاط با فضول غذائیه خالی از حرارت نتواند

نیست بسبب تاثیر و تصرف آن حرارت در آن و ظهور حرارت که منشأ آن البته تبخیر میکرد اند اجزاء لطیفه آنرا و بکار میکرد اند و چون مجاری
بول صاف بوده اند و چندان حرارت نداشتند حرارت بخاریت آن زایل گشته و از لطافت تحلیل تغلیظ شده ریح میگردد و با بول مخلوط گشته
مندفع میشود و بر عدم قوه دافعه و استیلاء و انفتاح این مجاری را **فصل هفتم** از باب دویم از رکن چهارم در بیان کثرت مقدار بول و قلت آن
بدانکه کثرت مقدار بول نسبت بول معتاد دلالت مینماید بر ذوبان اخلاط و فضول مجتمعه در بدن یا اعضا و یا بر استفراغ فضول زایده
یا کثرت شرب آب و یا بر استعمال آب سرد و یا ملاقات هوای سرد بدن یا سکون مفرط و یا استعمال مدرات پس اسباب آن شش امر
شده اول آنکه سبب آن ذوبان باشد که گدازی در رطوبات اعضا و یا در فضول اخلاط مجتمعه محتبسه در اعضا بهم رسد و با مائیت مخلوط گشته
مقدار بول را زیاده از حد طبیعی کرداند و این با در حمیات محرقه و یا در حمی دق بهم رسد دویم آنکه سبب آن استفراغ فضول زایده در بدن باشد
که بیشتر تولد یافته و مجتمع گردیده طبیعت آنها را باره و بر سبیل بحران دفع نماید از راه بول و این از آثار زیادتی مواد فضولست در بدن از روز
بحران واقع شود سیوم آنکه سبب آن کثرت شرب آب یا شراب ممزوج با آب یا تناول طعام رقیق مایع و یا فواکه آبدار باشند مثل خربزه و هندوانه
و انگور و انبه آبدار و امثال اینها باشد مقدار بول را بیفزاید و علامت این تقدم اسباب آنست چهارم آنکه سبب استعمال آب سرد و یا
ملاقات هوای سرد باشد که بشره متکاثف گردد و رطوبات بدنیه بر سبیل عادت بخار و عرق تحلیل نرود و مندفع نگردد بلکه در باطن محتبس گشته
بطریق بول مندفع گردد و مقدار بول زیاد شود و لهذا در سرما از آنچه در گرما باشد بول زیاده میباشد از گرما و علامت آن تقدم سبب و یا وجود آن
و تکاثف جلد بدست پنجم آنکه سبب آن سکون مفرط باشد که بدان سبب رطوبات تحلیل نرود و در بدن مجتمع گردد و بتحریک حرارت غریزی در باطن
در آن مندفع گردد با بول و علامت این وجود سبب و تقدم آنست ششم آنکه سبب آن استعمال مدرات باشد و بدانکه فرق میان ذوبانی
عضو و غیر آن آنست که لاغری و باریکی ضعف قوت و التهاب و اشتعال بدن و حدت حرارت بول است بخلاف اقسام دیگر که این
علامات در آن نیست و دیگر آنکه بعد از آن خفت و راحت بهم رسد و قبل از آن ثقل و تمدد و کسالت و قلت شهوت و غیر اینها لازم
استلاء است بوده و اما بول قلیل المقدار بدانکه بول قلیل المقدار از طبیعی معتاد سبب آن پنج امر است و دلالت بر پنج امر مینماید یکی ضعف
قوت دافعه و مائیت چنانچه در استسقاء و غیر آن میباشد دویم تحلیل کثیر مفرط سیوم انصراف و توجه ماده بول بسوی جانب دیگر چهارم قلت
شرب آب و تناول اغذیه یابسه و اطعمه غلیظه و غیره آنها پنجم سده در مجرای بول بهم رسد و مانع اندفاع مائیت آید چنانچه در سوء القنیه و استسقا
و غیر آن میباشد و بدانکه ضعف قوت بر دو قسم است یکی آنکه قوه دافعه گرده و یا مثانه ضعیف شده اند که ماده بول را بالتمام
دفع نماید و علامت آن آنست که معسر آید و ثقل در محل گرده اگر از ضعف گرده باشد محسوس گردد و تا گرده در وقت بول زیاده گردد و اگر از قبل
مثانه باشد ثقل در مثانه محسوس گردد و علامت دفع و بر آمدن نماید بول بیرون از سر آید بهر مرتبه قلیل المقدار و اندک دویم آنکه قوه ماسکه
ضعیف باشد [illegible] از گرده بالتمام جذب نماید و علامت او آنست که در ابتدا ثقل گرده کمتر باشد [illegible]

بسبب سلامت آن ولیکن با آن گاه ترهّل وسستی در بدن بهم میرسد بجهت کثرت مخالطه مائیت بالخون سیوم آنکه قوه دافعه کبد ضعیف
باشد که نتواند مائیت را دفع نماید وعلامت این ثقل کبد وفساد حال آن و از فساد حال آن حال جمیع بدن فاسد گردد و مستعد استسقا
شود و اما تحلیل بحد افراط آنست که چون تحلیل بسیار در بدن بهم رسد بکثرت ریاضت و بیداری و تعب و حرکت و غیر اینها و یا از فرط
حرارت هوا و آتش و یا آشامیدن مسخنات که رطوبات بدنیه مشروبه و ماکوله را بطریق بخار و عرق دفع نماید و تحلیل برد لامحاله مقدار
بول کمتر از مقدار طبیعی گردد و علامت این تقدم سبب با وجود آنست و در بعضی اکثر بول با حدوث التهاب میباشد و در حرارت مزاج
و در وجیه بخافت بدن گواه آنست و گاه بول ناری و قلیل الثقل میباشد و اما در انصراف و توجه ماده بجانب دیگر چنانچه در اکثر امراض و بایه
و اسهالات و بحران بعرق مقدار بول کمتر میباشد هر چند که آب و مائعات آشامیده باشند و علامت وجود این اسباب مذکوره ثقل
باطن و دماغ و نداوت و تری بدن بسبب عرق و اسهال یا ترهّل بدن و تهییج اطراف و شکم است چنانچه در استسقا میباشد و در قلت
و عدم انصباغ بول است اما آن و سبب رقت و قلت صبغ بول در این آنست که چون بول از گرده برابخ که نام ورید است که از گرده بعنق
مثانه متصل گشته جهت انحدار رطوبات کبدیه و مافوق آن و چون از هر گرده رگی نازل شده است آن هر دو رگ را برابخ خوانند
بصیغه جمع و در تشریح مذکور شده و چون آن برابخ منسد گردد بعضی از آن رطوبات از مواضع منفجره بسمت جوف افتد و باقی با بقایای
مائیت بر حالت خود در مثانه منحدر شود بخلاف منصرفات بجوانب دیگر که ماده منصبغه بنابر لطافت و حرکت با رطوبات منصرف میگردد و مائیت
بجنسه در کبد میماند و اما در قلت شرب آب و تناول مائعات از فواکه و غیرها خصوصا که با آن حرارت مزید بعینی کدام زنده که علت تکثر بول
است نباشد لامحاله مقدار بول کمتر میباشد و علامت این شدت صبغ بول با وجود انطفاء حرارت زیراکه هرگاه مائیت که سبب قلت
انصباغ بول است کمتر باشد البته صبغ بول بیشتر میباشد و شاهد این تقدم سبب است و اما در حدوث سده در مجرای بول که بدان سبب بول
رقیق و قلیل الصبغ و اندک آید علامت آن ثقل و تمددی در محل سده محسوس گردد و هر مقدار که سده قویتر و زیاده باشد بول کمتر آید
و هر مقدار که بول زیاده بود بهمان مقدار ثقل و تمدد نیز زیاده و یا کمتر محسوس گردد و کمال قلت بول با قلت تحلیل منذر باستسقا است
بجهت آنکه یا دلالت مینماید بر تفرق اتصال در مجرای بول که بدان سبب بول منحدر گردد بجوانب امعاء و استسقا زقی بهم رسد بیک دفعه و یا
بر ضعف قوه دافعه کبد بر دفع فضول پس محتبس میماند مائیت از خروج و استسقا لحمی بهم رسد و بول معتدل المقدار میان کثرت و قلت
دلالت مینماید بر جاری گشتن آب به مجرای طبیعی و علامت صحت و اعتدال مزاج است و مادام که ردی از جهت لون باشد اسود و از
جهت قوام باشد غلیظ اسلم آن [illegible] کثیر المقدار آنست که بیکدفعه چیز بسیاری از ماده مندفع گردد نه اندک اندک جهت آنکه کثرت دفع
آن [illegible] قوت که بقوت بیکدفعه مواد بسیاری را دفع و استفراغ نموده بدن را تخلیص مینماید از شر و فساد آن [illegible] اندفاع
استفراغ اندک اندک دلالت مینماید یا بر رداءت ماده که قبول دفع نمی نماید و یا بر عجز و ضعف قوت که نمیتواند دفع نماید همه را بیکدفعه

فصل هشتم از باب دوم از رکن چهارم در بیان رسوب بول بدانکه رسوب عبارت از جوهریست که غلیظ تر از مائیت و متمیز
از ان باشد هرچند معلق در وسط و یا طافی بالای آن باشد یعنی اجزاء متمیزه در بول اگر راسب یعنی ته نشین است آنرا رسوب بحسب لغت
نامند و اگر در وسط قاروره باشد و یا بالای آن آنرا نیز اطبا رسوب مینامند مجازا بجهة آنکه ازشان اجزاء غلیظه ته نشین شدن است و
عدم ته نشین گشتن آن بسبب مانعی است آنرا ولهذا انظر باصل آنرا رسوب مینامند و آن جوهر غلیظ عبارت از فضولی است که جدا کرده
از اخلاط بعد انهضام و با مائیت بطریق تعرق برگشته مندفع میگردد و لهذا قوام آن غلیظ تر از قوام مائیت میباشد البته و این منقسم میگردد
برسوب طبیعی و رسوب غیر طبیعی و رسوب طبیعی آنست که متصف به پنج صفت باشد یکی آنکه ابیض باشد دوم آنکه راسب بود سیوم آنکه
متصل الاجزا باشد چهارم آنکه متخلخل لطیف باشد پنجم آنکه چون حرکت دهند بسرعت از هم منبسط گردد و بزودی ته نشین و مجتمع نگردد و باید
دانست که مراد از رسوب طبیعی آنست که از فضله هضم ثالث یا رابع بنا بر اختلاف مذهبین و یا فضله اخلاط باشد که مندفع با مائیت گردد
و این خالی از دو قسم نیست یا کامل النضج است یعنی معتدل القوام است این را رسوب محمود نامند و یا آنکه کامل النضج معتدل القوام نیست
و این را رسوب غیر محمود نامند اما رسوب طبیعی ابیض مذکور باید که از فضول هضم کبدی نباشد زیراکه فضله هضم کبدی سرخ میباشد باعتبار
لون کبد که سرخ است هرچند که بسبب مرور در عروق و مکث در کرده و مثانه حمرت آن کم میگردد ولیکن زایل نمیشود و خالی از اندک حمرت نیست
و اما رسوب غیر کبدی البته سفید میباشد بجهة آنکه یا از فضول هضم ثالث و رابع میباشد و یا از فضول اخلاط آنچه از کمال آن دو هضم بود سفید میباشد
زیراکه کمال انهضام آن هر دو تشبه غذا است بمغتذی که اعضای اصلیه اند و رنگ اکثر اعضاء اصلیه سفید است و لهذا فضله مستخرج ازان نیز
سفید میباشد مگر بسبب عارضی و آنچه از فضول اخلاط است این نیز سفید میباشد بجهة آنکه فاعل نضج قوه هاضمه و قوه مغیره است ... هر دو
نیز تشبه غذا است بمغتذی و رنگ مغتذی سفید است پس فضله غذا آن نیز باید که سفید باشد لامحاله مگر بسبب عارضی اما سبب شرط دوم
آنکه باید که راسب یعنی ته نشین باشد آنست که ازشان جوهر غلیظ که در مائیت آن ارضیت غالب است ترسب است که علامت طبیعی محمود
بودن تشبه غذا است بجوهر اعضا پس آنچه معلق و طافی باشد مشابهت تام بجوهر اعضا نخواهد داشت محمود نخواهد بود و اما طبیعی خواهد بود که
طبیعی عام از محمود است چنانچه ذکر یافت و اما سبب شرط سیوم که متصل الاجزا باشد لطافت جوهر و شدت امتزاج اجزا و اعتدال قوام است
که بزودی از هم متمایز و متشتت نگردد زیراکه علت امتیاز و تشتت مداخل ریاح است در خلل اجزاء آن که مانع اتصال بعض اجزاء است
با بعضی پس هرگاه ریاح در ان داخل نباشد لامحاله همه اجزا با هم مجتمع راسب در اسفل قاروره خواهد بود ... طبع ... اول میباشد
مگر بسبب خارجی و این علامت رسوب غیر محمود است زیراکه رسوب محمود کامل النضج میباشد و اما سبب شرط چهارم آنکه متخلخل لطیف باشد
آنست که علت فاعلیه آن حرارت طبیعیه معتدله است ... ثقل است چون ... آن ...
متخلخل لطیف میباشد بخلاف ... که ... بر غلظ و کثافت مجرد رطوبات باشد که ... آن ثقل و ... تراکم اجزا ... لامحاله

طبیعی باشد زیراکه

ابد باشد

راسب باشد و اما سبب شرط پنجم آنکه چون رسوب متخلخل الطبیعه را حرکت دهند و بجنبانند بزودی منبسط و پراکنده گردد و بدیری مجتمع
گردد بجهت خفت و لطافت اجزا باید دانست که لازمه رسوب محمود است تشابه اجزا و استوا و املسیت بجهت آنکه اینها دلیل نضج کامل
حاصل اند برای آنکه اختلاف اجزا نمیباشد مگر هنگامی که بعضی اجزای آن عاصی از نضج باشد که قبول نضج ننمایند و بعضی نمایند و مراد از تشابه
همین تساوی اجزا است و نیز لازمه آن املسیت و استداره شکل است و وجه املسیت نیز همان تشابه اجزا و عدم غلبه یبس است و بهترین
اشکال بر جسم را شکل بسیط کروی است که هیئت طبیعی است آنرا و چون باعتبار هیئت مجموعی این رسوب نیکو نظر نمایند باید مخروطی
شکل باشد قاعده آن در اسفل قاروره و زاویه یعنی سر آن بجانب اعلی زیرا که ظاهر است که چون اجزای صغیره متشابهه مجتمعه در موضعی بهم گرد آیند
موضعی باشند که بشکل مخروطی میگردند چنانچه در تراب مخلوط با آب بعد نشستن اجزاء تراب در ته آب مشاهده میگردد و همچنین تراب نرمی که بر زمین
از بلندی بریزند بشکل مخروطی مجتمع میگردد بر زمین بجهت آنکه آنچه سبقت نموده در رسوب در اسفل قاروره مفروش میباشد بسبب زیادتی ثقل
خود و آنچه بعد از آن بالای آن و همچنین پس سطح اسفل از همه زیاده میباشد بسبب آنکه ثقل آن اجزا از همه زیاده است که از همه پیشتر ته نشین
گشته و آنچه بالای آنست سطح این از آن اندک کمتر بسبب آنکه ثقل این از آن اندک کمتر است و همچنین تا آخر این که سطح این از همه کمتر
و ثقل این از همه کمتر لهذا شکل مخروطی میباشد و اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که متصف بهمه اوصاف باشد بلکه اتصاف باکثر یا بعضی
کافی است بلکه مخالف اقسام غیر طبیعی بودن کافی است آنرا و بدانکه بعد از ابیض در اجودیت رسوب احمر است بعد از آن رسوب
اصفر و غیر اینها همه غیر محمود است بجهت رنگ احمر رنگ اصل خلط و غذا محمود مطبوخ کبدی است که خون باشد چنانچه ذکر یافت بعد از آن
زرد که سرخی آن بسبب مرور در عروق و مجاری بول کم گشته باشد و گاهی حمرت باعث ظهور زردی است یا بسبب غلبه صفرا و مخالطه
زردی آن با بول و شیخ الرئیس در قانون بعد اصفر زرنیخی نوشته که ثم الزرنیخی بجهت آنکه چون از صفرا نضج خون نمیآید و منذر بطول
مرض است بجهت آنکه نضج خون در زمان طویل حاصل میگردد و گاهی بغلبه خون و این نیز اکثری است و گاهی نضج فاضل خون چنانچه ذکر
یافت و باید دانست که ظهور رسوب طبیعی دلیل صحت و اعتدال مزاج و هضم و نضج تام و انفصال اجزای [illegible] است از طبیعه و قوت
و اقتدار طبیعت بر دفع آن چنانچه صنع و اعتدال و استوا و قوام نیز بخلاف رسوب غیر طبیعی یا نبودن رسوب مطلقا و بدانکه گاهی
رسوب محمود متصف باوصاف مذکوره مشتبه میگردد بمده رقیق و بلغم خام رقیق و فرق میان هر یک آنست که مده و رسوب از سه وجه
امتیاز [illegible] مده منتن میباشد بخلاف رسوب دویم آنکه مده غلیظ القوام میباشد نسبت برسوب طبیعی سیوم آنکه مده ثقیل
تر [illegible] بلغم خام و رسوب نیز سه وجه است یکی آنکه بلغم خام شدید الاندماج میباشد و فرق میان شدت
اندماج و [illegible] اجزا متفرق بلغم خام و عسر اجتماع آن بعد تفرق است بخلاف رسوب دویم غلیظ قوام سیوم ثقل آن زیرا که
رسوب نیکو رقیق اللطیف میباشد و غلیظ القوام میباشد و فرق میان مده و بلغم خام هر دو وجه است یکی آنکه مده منتن میباشد بخلاف

بلغم خام بجز آنکه متعفن باشد که در این صورت خام نیز منتن می‌باشد ولیکن رنگ آن سفید بخلاف رنگ خام متعفن که مایل بزردی و سرخی
می‌باشد دویم آنکه خام ممتنع الاجزاء و متعسر التفرق می‌باشد بخلاف مده و نیز بباید دانست که رسوب طبیعی یا از فضول هضوم است یا از
فضول اخلاط منفعله بعد از نضج چنانچه مکرر ذکر یافت پس آنچه از فضول هضوم باشد عام است هم در حال صحت و هم در حال مرض می‌باشد
خواه مادی و خواه غیر مادی باشد و آنچه از فضول اخلاط است استدلال بدان مطلوب نیست مگر در امراض مادیه زیرا که در اکثر امراض غیر
مادیه است که اصلا در آن رسوب نمی‌باشد مانند دق بسیط و نیز در حالت صحت ظهور این رسوب لازم نیست زیرا که در صحت نبودن
خلط زاید در عروق و انتقاص آن و نضج یافتن واجب نیست بخلاف حالت مرض که مرض از مواد ردیه و احتباس آنها در عروق می‌باشد
که اگر نضج و اخراج نیابند و محتبس بمانند باعث فساد میگردند پس اخراج آنها محمود و علامت نضج ماده موذی است بدانکه در ابوال صبیان
لاغر و اهل ریاضت و صنایع متعبه رسوب بکثرت می‌باشد خصوص رسوبی که راسب باشد بخلاف ابوال فربهان و اهل آرام و سکون و لهذا
گفته‌اند باشد که بیمار لاغر باشد و بیماری آن منقطع گردد و اصلا رسوب فضول خلطی در بول او ظاهر نگردد و همچنین بسیار است که رسوب
قلیل ظاهر گردد ولیکن راسب در تحت قاروره نگردد بلکه معلق و یا طافی باشد و قرشی گفته قضافت یعنی لاغری بدن از دو سبب است
یکی آنکه خون بدن جذب بسیار داشته و آن طبیعت بکره دارد و صرف غذای بدن نسازد هرچند خون بسیاری در بدن باشد و بدن
روز بروز لاغر گردد و در بول چنین لاغری رسوب بسیار می‌باشد بسبب کثرت فضول دویم آنکه بسبب قلت خون و نرسیدن غذای
وافر بعید با حتیاج بدان و لهذا لاغر گردد و در بول این رسوب بکثرت می‌باشد اما رسوب غیر طبیعی منقسم میگردد بدوازده قسم خراطی و
شیشی و لحمی و دسمی و مدی و مخاطی و شعری و خمیری و رملی و رمادی و علقی و دموی بدانکه حد و اوصاف رسوب غیر طبیعی ضد حد
و اوصاف رسوب طبیعی است که ذکر یافت اما خراطی که قسم اول است رسوبی است شبیه بقشور خراطه که در حین خراطی از چوب جدا
میگردد و لهذا منسوب بدان نموده‌اند و آن جسمی است عریض که اخراج می‌یابد با بول و آن می‌باشد از اعضاء اصلیه و غیر آن از مواد ردیه
رطوبات آن و این یا کثیر العرض می‌باشد و یا نه و اول یا آنست که ثخن و ضخامت آن بسیار است و این را صفایحی میخوانند و یا آنکه ثخن
باشد و این را قشوری شبیه بقشره که پوست نازک زیر پوست صلب جوز است نامند و کثیر الثخن را سویقی و شیشی نامند و بعضی
این یا آنست که سرخ است و آنرا کرسنی نامند و اگر سرخ نیست آنرا نخالی نامند و بعضی نخالی و قشوری و صفایحی را از اقسام خراطی
نوشته‌اند و این هر سه قسم روی اند باعتبار آنکه یا دلالت بر انجراد مثانه و یا گرده و یا اعضاء اخر چنانچه به تحت تفصیل آن انشاءالله
تعالی خواهد آمد و رسوب صفایحی یعنی رسوبی که شبیه بصفایحی عریض ثخین ضخیم باشد دلالت مینماید بر انفصال از اعضاء قریبه بول مانند مثانه
و گرده بسبب جرب یا قروح و یا آکل آنها و آنکه سفید است دلالت بر انجراد سطح مثانه مینماید زیرا که جرم آن عضو سفید است و نیز
و در آن عروق بسیاری نیست که لحمی سرخ رنگ است دلالت بر انجراد و خراش گلیتین مینماید بجهت آنکه جرم آن سرخ رنگ و عروق بسیاری

درانست و اگر با کمودست دلالت بر انجراد و خراش اعضاء اصلیه میباید بجهت آنکه اعضاء اصلیه همگی سفید میباشند در اصل خلقت لیکن چون
از اعضاء بعیده می آید درین راه حرارت غریبه دران تصرف نموده رنگ آنرا متغیر کرده میگرداند و از اینجهت کمدا و کبود میباشد چنانچه دیگر
یافت و ردی ترین اسهال اسهال اسب راسفل قادوره است بجهت آنکه حدوث آن یا بسبب حرارت محرقه است که میگرداند ثقل را ارضی مائل
از لطافت که موجب خفت است و یا بسبب برودت مجمده مکثفه و اجزاء لطیفه است و بعد آن در درد اثناعشری است و بیان این بعد ازین
انشاء الله تعالی مفصل خواهد آمد پس خراطی سیاه منتشر گردیده وارد شده که کمدا و کبود است زیرا که تا فساد بسیاری و آفت عظیمی در بدن
واقع نشود انجراد در اعضاء اصلیه واقع نمیشود باعتبار آنکه دور از مجاری بول اند و در امراض مزمنه دلیل هلاک است و آنچه اطبا
گفته اند که از رسوب صفائحی ابیض و احمر مضرتی کمتر حاصل میگردد بلکه اکثر آنست که از اسهال مثانه و گرده پاک میگردد مراد شان از
این صفائحی است نه از قرحه و آکل حادث گردیده باشد و ازین بیان ایرادی که قرشی بر قول شیخ الرئیس نموده مندفع میگردد و قول
شیخ الرئیس اینست که بول صفائحی کمدارد از صفائحی ابیض احمر است و از خراطی آنچه اجزاء آن صغار سرخ است آنرا کرسنی نامند تشبیه
بدانه کرسنه و این دلالت بر احتراق جرم اجزاء کبد و یا گرده میباید بجهت آنکه از اعضاء اصلیه عضوی که بدین لون باشد بغیر ازین دو عضو
قلب نیست و چون تفرق اتصال در قلب با هلاکت معه است و پیش از آنکه اجزاء آن با بول بر آید کار باخر رسیده پس منحصر گردید نحو
کرسنی در آنکه از احتراق کبد و یا گرده باشد اگر گویند لحم نیز سرخ است و بعضی آنرا نیز از اعضاء اصلیه میدانند چرا از آن نباشد جواب آنست که
لحم بنابر لین و تحلل اجزاء رسوب آن کرسنی نمیتواند بود بلکه لحمی است و آنچه گفته اند که رسوب کرسنی دلالت بر احتراق اجزاء کبد و کلیه مینماید
چنانچه ذکر یافت اکثری است نه کلی زیرا که گاه از احتراق خون در کبد نیز بهم میرسد و فرق میان هر دو آنست که در رسوب کرسنی حادث از احتراق
خون دو امر شرط است یکی احتراق دم مطلقا دویم مقید بانکه احتراق آن در کبد باشد و قید احتراق برای آنست که آنچه از انعقاد و انجماد دم
باشد شدید السواد میباشد باعتبار شدت تکاثف و انعقاد دم خالی از آن نیست که یا بسبب جمود است یا بسبب احتراق و چون جمودی یافت
کرسنی بودن رسوب ندارد باعتبار سخافت جرم لامحاله احتراقی خواهد بود و دمی که در غیر کبد احتراق یابد شدید السواد میباشد بخلاف دم
محترق کبدی زیرا که دم تا در کبد است کثیر المائیت میباشد و لهذا احمرت آن قریب بصفرت است و اجزاء محترقه آن مایل بحمرت میباشد و سیاه
و فرق میان هر سه نوع کرسنی آنست که آنچه از احتراق در کلیه باشد شدید الاتصال و کثیر اللحمیه میباشد بخلاف آنچه از احتراق در کبد و یا احتراق دم که
در کبد باشد که شدید الاتصال و کثیر اللحمیه نمیباشد بلکه نرم و قابل تفتت و از هم پاشیده است اما تفتت و نرمی لحمی زیاده از کبدی است و سیر
دموی قابل انحلال و اضمحلال است و نیز کبدی نسبت بانچه از کلیه باشد مایل بسیاهی است باعتبار زیادتی حمرت کبد و قلت حمرت کلیه و
آنچه از کلیه آید مختلف میباشد گاهی بسیار قریب بصفرت است بجهت عدم افراط احتراق و گاهی بسیار قریب بصفرت نمیباشد بسبب افراط احتراق
و بعضی از ان در رسوب خراطی اجزاء صغار اند که سرخی ندارند و این را نخالی نامند تشبیه بنخاله و سبوس گندم و این دلالت بر جرب مثانه

بیشتر مینماید بجهت کثرت حدوث این دران وگاهی از قروح مثانه وقروح عروق که عصبانی اند واز ذوبان اعضاء اصلیه که سفید رنگ اند مانند
مثانه وعروق نیز رسوب نخالی می آید چون اعضاء دیگر نیز عدیم المشابهه وبعضی قابل رسوب نخالی نیستند خارج اند از مبحث وفرق میان نخاله
حادث از مثانه وغیر آن بچند وجه است یکی آنکه حکه در هیچ قضیب و زیر مثانه نیست دوم آنکه مثانی به نتن شدید میباشد سیوم آنکه مثانی با بول
وقیح بر سبیل دوام میباشد خواه از قرحه باشد وخواه از جرب هر چند در غیر مثانی قروحی نیز گاهی مده وقیح میباشد لیکن نه بر سبیل دوام بجهت
آنکه قرحه که در عضوی بعید از آلات بول باشد اکثر آنست که طبیعت مده آنرا المخرج بول دفع میکند مگر بر سبیل بحران فقط بخلاف قرحه
مثانه وعروق متصله بدان که مده از ان دایم بر می آید با بول چهارم آنکه آنچه از مثانه ویا عروق مجاور آن باشد مانند برانج اکثر آنست که
بول دران نضیج میباشد بجهت سلامت کبد از آفت بخلاف آنچه از اعضاء بعیده باشد که در اغلب بسبب آن مزاج کبد نیز فاسد میگردد وانجذاب
خون از آن بجانب اعضا کما ینبغی نمیباشد وبدین سبب تمیز مائیت مستکمل نمیگردد بلکه مخلوط بدمویت میباشد وبول خام وغسالی میباشد
پنجم آنکه آنچه از غیر مثانه آید یعنی از اعضاء بعیده از آلات بول که قابل حصول رسوب مذکور اند با التهاب شدید میباشد بشرطی که ذوبانی
باشد ششم آنکه آنچه نخالی مثانی سفید محض میباشد بخلاف آنچه از اعضاء بعیده آید که رنگ آن بسبب طول مسافت متغیر میگردد ونیکو بود
بسبب تاثیر حرارت غریبه دران واما دشیشی که سویقی نیز نامند بجهت آنکه هر دو نام آردی است که مغز آنرا از ان گرفته باشند ونیز آردی را
نامند که مبالغه در طحن ونرم سودن آن نموده باشند وبالجمله رسوب دشیشی در عرض شبیه نخالی در ثخن بسیار غلیظ تر واز ان ضخیم تر است
بحدی که ثخن آن قریب بعرض آن میباشد واین دلالت بر احتراق خون یا ذوبان اعضا ویا جرب مثانه مینماید واین بحسب لون سه قسم میباشد
یکی سفید خالص واین مختص باعضاء بول است که سفید اند مانند مثانه وبرانج که نزد وقوع آفتی درانها رسوب مذکور از انها اخراج می یابد واین
بر سبیل قلت وندرت میباشد بجهت آنکه جرم مثانه وبرانج آنقدر غلظت وضخامت ندارند که رسوب غلیظ ضخیم از آنها حاصل گردد مگر آنکه جرم مثانه از
شدت حاشت تا ده جرب شکافته گردد واین نادرست دویم آنکه سفید مایل بکدورت باشد واین از اعضاء اصلیه که سفیدند وبعید از مجاری بول اند
بسبب انجراد ویا ذوبان میباشد ووجه کدورت آن عنقریب در نخالی وجاهای دیگر نیز ذکر یافت سیوم آنکه سرخ باشد واین کثیر الوقوع است
بجهت آنکه حدوث آن یا از احتراق خون میباشد یا از تعفن کبد وگرده وفرق میان احتراق از خون وغیر آن آنست که محترق از خون سرخی آن
مایل بسیاهی میباشد ودر غیر کبدی محترق مایل بسیاهی میباشد ووجه هر دو در گرسنی ذکر یافته وآنچه سیاهی آن غالب تر باشد از محترق
خون در طحال است بجهت آنکه خون آن بسیار سیاه میباشد برای مشابهت بمعدنی وفرق میان رسوبی که از گرده آید ویا از خون
محترق در گرسنی مفصل مذکور شد وبدانکه استاد ابقراط گفته هرگاه بتعل رسوب بعل شبیه باجزاء کبابی باشد دلیل بر دانه حال است
واز ان آنچه شبیه بصفایح بود ویا رقیق ابیض باشد ردی وآنچه شبیه نخالی است نیز ردی است ونیز ابقراط گفته هر صاحب حمی که رسوب
بول آن شبیه بسویق جریش باشد دلالت مینماید بر آنکه مرض او طویل خواهد بود وصاحب ذخیره نوشته رسوب سویقی شبیه بد ابهاء

[illegible]

ازین دلیل ذوبان است و قرشی گفته که من بسیار دیده ام رسوب سویقی را در مرض بی انکه در اعضا آفتی باشد ولیکن آن مرض بطول
بیانجامد پس معلوم گردید که رسوب دشیشی و سویقی حادث از رطوبات غلیظه اند که طبیعت نتوانسته که آنرا هضم و نضج و یا ترقیق یا
تحلیل نماید بلکه تقطیع کرده مندفع گردانیده و لهذا گفته این نوع سویقی مانند انهاء ازین دلیل بر ذوبان اعضاء باطنی نزد من نسبت
بصفائحی قلیل البرودت است و صاحب ذخیره سید اسمعیل جرجانی نوشته هرگاه باشد رسوب سویقی مانند انهاء ازین دلیل بر ذوبان اعضاء باطنی
و انجراد عروق است و اگر ذوبان و انجراد استخوانها است سفید سنگین بشباهد یا غیر بسبب طول مسافت و تصرف حرارت غریبه دران و محمد بن زکریا گفته
این محالست چه انکه جوهر رگ و استخوان البته صلب تر از جوهر گوشت و لست و قوه حرارت هرگاه بحدی باشد که رگ و استخوان را بگداز و منجرد شد
پس گداز لحم دل در انحال آسان تر خواهد بود و از ان و برسیدن اندک آسیبی بدل باعث هلاکت چه جای گداز و انجراد لحم قلب که این بعد از مرگ است اما رسوب
لحمی یعنی شبیه بقطعه های گوشت ریزه بسبب آن مانند سبب کرسنی است و بدانکه رسوب لحمی هر چند در حمرت با کرسنی مشابهت و لیکن در
شکل متفاوت زیرا که صغیر مقدار کرسنی قریب باستداره است بخلاف لحمی که چنین نیست و حدوث این از دو سبب است یکی انکه از اعضاء
اصلیه حادث گردد و یا غیر این دوم انکه از رطوبات اما از اعضاء اصلیه انچه قابل رسوب لحمی است کلیه و کبد است نه غیر این هر دو چنانکه
در رسوب کرسنی ذکر یافت و از اعضاء غیر اصلیه عضوی که قابل بکون رسوب باشد بغیر لحم نیست که اجزاء منفصل آن شبیه بدانست و لیکن
اکثر لحم بطرف خارج بدنست برای فایده مخلقت آن که در اعضاء مفرده ذکر یافته و از رطوبات انچه قابل رسوب لحمی است سوای دم نیست
و انهم بشرط انکه در کبد احتراق یافته باشد نه در عضو دیگر چنانچه در کرسنی ذکر یافته و بنا بر قرب مسافت اکثر رسوب لحمی از کلیه میباشد
که منتفی تصغیر نیست بسبب ضعف حرارت آن بخلاف کبد که بسبب قوت حرارت صغیر کرسنی میباشد و بسبب قبول تفتت دهن سافت
و اما رسوب شحمی بدانکه رسوب چرب دلالت بر ذوبان اعضاء غیر اصلیه مینماید مانند لحم و شحم و سمین زیرا که در بدن عضوی که چرب باشد
و قابل ذوبان که رسوب چرب از ان ظاهر گردد سوای این سه عضو نیست و طریق حصول آن بدین نحو است که قدری از غیر دم هر یک
از اینها که اخف است با بول در مثانه می آید و در انجا و یا بعد از خروج در قاروره باز منجمد میگردد و لعبه مفارقت حرارت گداز نده و لهذا اکثر از
مثانه می باید و جدا ظاهر میگردد زیرا که اگر ممیز نیابد و ملاحظه محسوس نگردد آنرا رسوب ننامند بلکه دسومت و دهنیت گویند و در ذوبان
شحم اسهل از لحم است بسبب سخافت و لطافت جوهر بحرارت ضعیفی گداخته میگردد بخلاف لحم که تا حرارت قویه نباشد گداخته نمی باید
و فرق میان اینها انست که ذوبان لحمی مایل بصفرت و براقیت میباشد نسبت شحمی و دسمی و رسوب شحمی و دسمی شبیه بروغن زیت یا
ماء هر مشابه و لهذا گفته اند رسوب شحمی شبیه بزیت علامت شدت ذوبانست بهمان جهت که ذکر یافت و بباید دانست که ذوبان کثیر
المقدار دلالت مینماید بر انکه از اعضاء قریبه مجاری بولست زیرا که آنچه از اعضاء بعیده است بسبب طول مسافت در بین متفرق میگردد
و اکثر آن در مقدار قلیلی از ان با بول بر می آید و نیز آنچه کبیر المقدار باشد از اعضاء قریبه است و آنچه صغیر المقدار از اعضاء بعیده که بسبب طول

مسافت ریزه میگردد وعضوی قریب تر بمجاری بول غیر از گرده نیست پس از آنست و لهذا گفته اند هرگاه در بول قطعه سفیدی
بمقدار دانه انار ظاهر گردد علامت ذوبان شحم گرده است سؤال اگر گویند شحم محیط خارج گرده است نه داخل آن پس از ذوبان شحم خارج
آن چگونه نفوذ بداخل آن مینماید بتخصیص که این مقدار بزرگ نفوذ نماید و اخراج یابد جواب آنست که درست است این ولیکن کیفیت
این آنست که چون گداز یافت طبیعت آنرا باذن خالق جل وعز از مسامات آن نفوذ میدهد یابد و مندفع میگرداند بداخل آن تا با بول استخراج
یابد و چون بمثانه آید بسبب برودت آن انجماد یابد و بشکل مذکور شده اخراج یابد و اگر گویند وجه تعیین انجماد بمقدار دانه انار چیست چرا از بزرگتر
از آن نمیگردد جواب آنست که از آن سخن محالیت بزرگتر از آن بهم رسد بلکه ممکن است ولیکن اکثری چنانست بجهة آنکه اندک اندک از شحم
گداخته بنحو مذکور بمثانه می آید و همانقدر غلظت و انجمادی یابد و چون قدر دیگر آمد باز آن انجمادی یابد و همچنین مؤلف گوید بول شخصی را دیده ام
که تجربه کرده داشت و چون بول آنرا در شیشه میکردند بعد از زمانی در شیشه همگی آن منجمد میگشت مانند قطعه پنبه گوسفندی که بدون تقطیع
از شیشه بر نمی آید و مثل بدین سؤال بود و اگر گویند که رسوبات در اعضاء دستمه ثلثه در بول که می آید بعضی از آن که منعقد میگردد و آنرا رسوب چنانچه
بعضی که منعقد نمیگردد بلکه همان قسم گداخته با بول میماند و آن از چه سبب است از علت انعقاد بعضی و عدم انعقاد بعضی چیست جواب آنست که ذوبان
دو نوع میباشد یکی آنکه مفرط الذوبست و این رطوبات آنرا افنائی بسیار نه بدان سبب رطوبات بر ماده غذائیه غلبه نموده آنرا منعقد میگرداند
و لهذا بسرعت و سهولت منجمد میگردد دویم آنکه ذوبان بحد افراط نباشد که رطوبات آنرا افنائی کرده اند بلکه رطوبات آن با آن باقی باشد و لهذا
منعقد نگردد و همان قسم گداخته چرب بر قاروره ظاهر گردد و اما رسوبات که در قاروره شبیه بمده ظاهر گردد دلالت بر انفجار قرحه مینماید
و اخراج مده و حرکت آن با بول و این در صورتیست که ورمی یا جراحتی در مجاری بول و یا قریب بدان باشد و نضج یافته منفجر گردد و یا جراحت بحرکت
آید و حرکت آن با بول مندفع گردد که اسهل طریق است و لهذا مده در بول اکثر از اورام آلات بول و یا از جراحات آنها میباشد پس اگر با رسوب
مدی بول نضیج باشد یعنی رسوب راسب داشته باشد دلیل آنست که محل مده بلا شک آلات بول است خصوص مثانه زیرا که نضج بول با فوق آن
تعلق دارد و گاه است رطوبت خام که مشابهت با مده دارد در بیاض و غلظت با بول بر می آید و فرق میان آن و مده آنست که مده منتن میباشد
بسبب تاثیر حرارت غریبه در ماده ورم که فاعل آنست در حرکت دادن اجزاء آن بزودی از هم جدا میگردد و باز بزودی مجتمع میشود بخلاف
بلغم خام که متعفن و سریع التفرق و سریع الاجتماع نیز نیست و غلیظ تر و ثقیل تر از مده است و نیز آثار تورم و انفجار اعضا شاهد آنست
و باید دانست که بسا باشد که مده صاحب نضج باشد و بدان سبب راسب گردد و با بول آمیخته شود بدان امتیاز و همه اجزاء بول مانند
شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد و اما رسوب مخاطی یعنی رسوبی که شبیه به بلغم غلیظی که از بینی بر می آید و این دلالت مینماید بر
خلط غلیظ خام بلغمی که متساوی القوام نباشد و رسوب مخاطی سه نوع باشد یکی آنکه ماده بلغم در بدن بسیار باشد و با بول بر آید دویم آنکه
قریب بمخرج بول مرض بلغمی بهم رسیده باشد که طبیعت ماده آنرا بدفعه بر سبیل بحران دفع نموده باشد چنانچه در وجع عرق النساء و مفاصل

و اوجاع ورک بیشتر بهم میرسد سیوم آنکه مزاج کرده بسیار بارد کردد و بدان سبب بلاغم بسیاری در آن بهم رسد و لهذا با بول مندفع کردد
ولیکن کمتر میباشد از آن دو نوع بجهت اینکه غذائی که بکلیتین از کبد میرسد انهضام یافته است و در چنین غذائی البته بلغم کمتر میباشد و سردی
مزاج کرده هر چند محدث بلغم است ولیکن بلغم بسیاری از آن غیر ممکن الحصول است و فرق در این هر سه نوع آنست که در امتلائی ظهور آثار امتلاء
بلغم در تمام بدن [illegible] آن و در بحرانی ظهور آفات و تقدم آثار نضج دلیل آن و در سیوم وجود سوء مزاج بارد کرده شاهد بر آنست و بدانکه
رسوب مخاطی کثیر المقدار در آخر مرض نقرس و اوجاع مفاصل علامت خیر و شاهد بر آنست و اما رسوب شعری یعنی رسوبی که شبیه باشد
بتارهای مو سبب آن رطوبت لزجه است که طولانی انعقاد یابد ولیکن انعقاد این بصلابت حصاة نباشد بجهت اینکه ماده این نسبت بماده
حصاة بسیار لطیفتر و با رطوبت و حرارت عاقده آن نسبت بحرارت عاقده حصاة ضعیفتر و لون رسوب آن تابع لون ماده آنست
یعنی اگر بلغم مخلوط بخون نیست رسوب آن سرخ رنگ باشد و الا سفید و تولد این رسوب اکثر در کرده باشد ولیکن در مثانه مطلقا تولد نتواند
یافت بسبب وسعت فضای آن و کثرت اجتماع مائیت در آنجا و آمیختن بمائیت بخلاف ماده حصاة که بجهت کثافت و پیوستگی غلظت
در مثانه نیز انعقاد می یابد زیرا که ارشان مثانه و کرده هر دو است که رطوبات غلیظ لزجه کثیفه مجتمعه در آن هر دو انعقاد یابند
چنانچه در مجاری سیلها و آبها سنگریزه ها و رمل از اجزای کثیفه راسبه آبها در آنها تکون می یابد و بدانکه بر سبیل شذوذ و ندرت
در بعض اعضای دیگر نیز مانند کبد و ریه و مراره انعقاد می یابند و مسموع گشته که شخصی سلعه در گلو داشت جراحی آنرا شکافت از آن
دو سه قطعه سنگریزه بمقدار بیضه گنجشک و بزرگتر از آن بر آمد و باید دانست که طول رسوب شعری گاه بمقدار شبری میتواند بود و
جالینوس گفته تا بمقدار نصف ذرع دیده ام و تکون چنین رسوب مستطیل در کرده بعضی گویند ممکن نیست بجهت آنکه شکل کرده مستطیل نیست
و میگویند بر تقدیر تسلیم و ثبوت چنین رسوب مستطیل البته در براخ تولد یافته نه در غیر آن و قرشی گفته این درست نیست بجهت آنکه در براخ
حرارت عاقده نیست و گفته نزد من تولد رسوب شعری ابیض در مثانه استبعادی ندارد ولیکن دلیلی برای نبودن حرارت عاقده در
براخ تولد رسوب مستطیل در کرده اقامه نموده است و اما رسوب خمیری یعنی رسوبی که شبیه بقطعه های خمیری باشد که در آب خیسانیده
باشند دلالت بر استعمال تناولات غلیظ کثیفه و بر ضعف معده و سوء هضم مینماید و بدانکه این رسوب قطعه های آن بزرگ
غلیظ سفید رنگ بی اشراق میباشد و تولد این خالی از دو امر نیست یکی آنکه سبب آن استعمال تناولات باشد چنانچه از استعمال
شیر و پنیر بسیار بهم میرسد دویم آنکه از سبب داخلی باشد که ضعف معده و سوء هضم باشد که کیلوس جید تولد نتواند یافت و قوت
هاضمه کبد نیز بمجاورت ضعیف میگردد و از احاله غذا عاجز می آید و همان قسم با بول مندفع میگردد و اما رسوب نخالی یعنی رسوبی که
شبیه بسبوس است دلالت مینماید بر حصاتی که انعقاد یافته و یا در صدد انعقاد است و یا بعد انعقاد منحل گشته و فرق میان هر یک
اینها آنست که اگر بول یا رسوب نخالی رقیق باشد دلالت مینماید بر آنکه حصاة در کار انعقاد است یا انعقاد یافته ولیکن هنوز

میل بانحلال نموده و حقیقت آن آنست که غلظت بول در حالت انعقاد منصرف میگردد بسوی انعقاد و بعد انعقاد قبل از انحلال نیز اجزاء
منعقده آن بجهة انسداد مجری از حصاة با بول اخراج نمیتوانند یافت و لهذا آنچه رقیق است مستخرج میگردد و اگر بول غلیظ باشد دلالت مینماید
بر آنکه میل بانحلال نموده و وجه خشورت و غلظت بول در این از ارتفاع سبب رقت آن که ذکر یافت معلوم میگردد و بباید دانست که نوعی از
رسوب میباشد شبیه برملی و آن چنانست که اجزاء آن را به درنهایت رخاوت در بول محسوس میگردد و این رسوب مقید برسوب رملی
گاه او را چنین میباشد که ضعف منکر است بعد از آن که ضعف زیاده در ماده غلظت و لزوجت و کثافت زیاده بهم رسید بسبب ضعف مستعد
تحجر گشته بحرارت عامله مدد آن تصرف نموده صلب متحجر و رملی میشود و فرق میان رملی دال بر حصاة گرده و رملی دال بر حصاة مثانه آنست
که آنچه سرخ رنگ باشد علامت حصاة گرده است و آنچه اغبر خاکستری رنگ باشد دلیل بر حصاة مثانه است و نیز رملی غیر سرخ رنگ مطلقا
دلالت بر حصاة مثانه مینماید زیرا که حصاة گرده بسبب طول مسافت و حدت بول منقطع گشته و نهایت ریزه شده با بول آمیخته میگردد
و راسب نمیشود که شبیه برمل نماید و اما رسوب رمادی یعنی رسوبی که شبیه بخاکستر باشد دلالت مینماید بر غلبه بلغم و ماده که بسبب طول مکث
رنگ آن متغیر از سفیدی برقت و غبرت گردیده باشد و این اکثر الوقوع است و گاه بسبب احتراق ماده رمادی میگردد و اجزاء رمادی مجاری
مستدیر میباشد و اما رسوب علقی و دموی یعنی رسوبی که شبیه بعلقه باشد خونی است که انعقاد و انجماد یافته شبیه بدان گشته پس اگر شدید
الممازجت با بول باشد دلالت مینماید بر ضعف گرده و آنکه تولد آن در گرده شده و اگر شدید الممازجه نباشد دلالت مینماید بر جراحت مجاری
بول اگر با آن تفرق اتصالی در قضیب و مثانه بهم رسیده باشد رسوب آن اکثر از مائیت متمیز میباشد و اگر تفرق اتصال در ما فوق مثانه
باشد در مجرای بول رسوب بمائیت امتزاج یافته از هم متمیز نمیگردد و لیکن شدید الامتزاج نیز نمیباشد و قرشی گفته فرق میان مخرج رسوب
علقی از مکان قریب یا بعید بحسب مخالطت با مائیت است چنانچه اکثر اطبا گفته اند و لیکن فرق صحیح آنست که باعتبار لون است یعنی
اگر غالب الحمره و یا قریب به آنست دلیل قرب مخرج است و اگر مایل بسواد است از موضع بعید است که بجهة طول مسافت و تصرف
حرارت غریبه در آن متغیر مایل بسیاهی گردیده و بباید دانست که امتزاج خون بسیار از مثانه نمیتواند بود بجهة آنکه عروق مثانه ضعیف و در
جرم آن فرو رفته اند پس ابتدا از گرده و ما فوق آن باشد **فصل هفتم** در بیان اقسام رسوب بحسب مکان و آن بر سه قسم است
غمامی و معلق و راسب چرا که غمامی شبیه بابر است و لهذا آن را سحابی نیز نامند طافی بالای بول میباشد سبب آن یا قلت نضج و یا وجود
آنست سبب ریح و سبب اصلی آن سه امر است یکی آنکه حرارت قویه در آن تاثیر نماید و اجزای کثیفه آن را مستحیل بلطافت نموده متصاعد
سازد بخلاف میل طبیعی آن زیرا که اجزاء کثیفه بالطبع میل باسفل دارند چنانچه در تدخین جلاب تبخیر آب نزد سوختن گرم شدن
محسوس میگردد دوم آنکه با اجزاء مستعد قابل الصعود جسمی که حرکت و تحریک آن بجانب اعلی باشد با آن مخلوط شده آن شی مستعد
بالطبع را بعوض خود برداشته و بالا برد چنانچه در گرد باد دیده میشود که اجزاء صغار ارضیه ثقیله را ارباح بخود در پیچیده صعود مینماید

سیوم آنکه ثقیل عریض الشکل باشد و بدان سبب بر روی آب طافی ماند و فرو نرود چنانچه از قطعه رصاصی که آنرا بسیار تنک سازند و بر روی
آب بگذارند مادامی که حرکت نیافته و مسطح است بر روی آب می ایستد و همچنین قطعه کاغذ که تا خیسیده نشده است بر سطح آب میباشد الا
رسوب معلق یعنی رسوبی که در وسط قاروره معلق باشد مابین طافی و راسب سبب آن قلت امور مذکوره است و اما رسوب راسب یعنی رسوبی
که ته نشین قاروره گردد بدو قسم میباشد یکی طبیعی و دیگری غیر طبیعی طبیعی دلالت بر نضج کامل مینماید و غیر طبیعی بر سوء حال و باید دانست
که در رسوب طافی و معلق نیز حکم بحسب محمودیت و مذمومیت رسوب مختلف میباشد و بالجمله رسوب محمود راسب باید موهوم رسوب محمود رسوبی
است که نضج کامل یافته و این در سه مرتبه است اصلح آن راسب و متوسط آن معلق و بدتر آن طافی و علت آن آنست که اعضا بجهت
جسمیت ارضیت در آنها غالب میباشد تا صلب و قوی باشند بر تحریک و بعید باشند از انفعال و ارضیت لازم دارد برودت را و شئ
ارضی با برودت البته راسب میباشد و بعضی اعضا مانند قلب و کبد که ما تراند و قدحی در غلبه ارضیت آن نمیکند زیرا که حرارت آنها عرضی است
بسبب تعلق حرارت غریزی و روح حیوانی بقلب و روح طبیعی بکبد است و لازمه آن حرارت طافیه است چون معلوم کردیم که ارضیت با اعضا
غالب است و چیزی که شبیه باعضا و جزء آنها میگردد نیز بالضروره باید که ارضیت غالب باشد و در هر چه ارضیت غالب است راسب میباشد
لامحاله بشرط ارتفاع مانع و نیز راسب بودن علامت نضج کامل مادهٔ ارضی است رسوب مذموم و این بر دو نوع است یکی آنکه بذاته عرضی و کو
باشد مانند رمل نماید البته این راسب خواهد بود و ترسب این دلیل بر زیادتی رداءت و فساد است یکی آنکه ارضیت آن لذاته باشد یعنی بسبب امر
غیر طبیعی که خاص آنست حاصل شده باشد و لامحاله رداءت این زیاده است بعد از آن در رداءت معلق است و بعد از آن طافی بجهت آنکه غلبه
ارضیت سوداویت در معلق کمتر از راسب است و در طافی کمتر از معلق الا آنکه هر یک مخلوط بریح اند که باعث تعلق و طفو آن شده و این
یا بسبب استیلاء حرارت بر آن و یا بسبب استعراض اجزاء و این امور فاسد و مانع رداءت آن نمیشود و باید دانست که در رسوب محمود
هر چند مذکور شد که اصلح آن راسب است تا طافی و لیکن در امر بخیه گاه رسوب محمود در امراض ایشان معلق یا طافی میباشد و امراض ایشان
بدان منقضی میگردد و در رسوب مذموم راسب را در آنکه ارضیت آن ذاتی نباشد یعنی ماده آن سوداوی نباشد بلکه بلغمی و صفراوی باشد رسوب
طافی آنرا بهتر از معلق و راسب گفته اند زیرا که در ماده صفراویت در رسوب مذموم آن راسب است بجهت آنکه دلالت مقهوریت ثوران و حرارت
مینماید و همچنین در بلغم افضل رسوب آن معلق است و فرق میان طافی از ریح و حرارت آنست که آنچه بسبب ریح باشد خالی از کف نباشد
و آنچه از حرارت باشد خالی از کف و سایر علامات غلبه حرارت نباشد و آنچه از بلغمی و سوداوی طافی باشد و با آن این علامات نباشد
لامحاله بسبب امراض شکل است و محسوس گردد در قاروره و بسا باشد که بول غلیظ باشد و رسوب آن هر چند نضیج و متمیز باشد لیکن
بسبب غلظت بول بر روی بول طافی ماند خصوصا که قلیل المقدار باشد و بسا باشد بعکس آن بول رقیق رسوب خام باشد اما بسبب رقت
بول ته نشین گردد و بالجمله احکام ترسب و طفو و تعلق همه بحسب اعتدال قوام بول است نه غیر اعتدال آن پس طبیب را لازم است مراعات

این امور بسا باشد که رسوب غمامی ظاهر گردد و طبیب از آن هراسان شود و حال آنکه آن علامت ابتدای نضج باشد و بعد از آن معلق گردد پس راسب و حال مریض رو باصلاح آورد و بدانکه بعد بحران جید تمام رسوب غمامی گاه است که علامت نکس مرض است و خطرناک

فصل دهم در بیان علامات بول نضیج صحی و بول صبیان و شبان و مشایخ و ذکور و اناث و حوامل و فرق میان هر یک از بها در سه

مبحث مبحث اول در بیان علامات لون بول نضیج صحی بدانکه بول صحی نضیج را لازم است که معتدل القوام و اللون اترجی ذو الرسوب المحمود

المقدار باشد چنانچه ذکر یافت که دلالت بر قوت طبیعت و حرارت غریزیه و اعتدال مزاج و کیفیات اربعه و تعادل اخلاط اربعه مینماید و افراط

و تفریط هر یک بسبب خروج از اعتدال و غلبه هر یک از کیفیات و اخلاط است بر دیگری و یا بر ضعف قوت اما در مقدار گاه باشد که کثرت

مقدار آن محمود باشد که طبیعت بر سبیل بحران و غیر آن دفع نماید مواد را و لهذا الشیخ الرئیس ره در بول صحی نضیج اعتدال در مقدار را شرط

ننموده و اخراج بول از این اعتدالات مذکوره اگر بسبب متغیری خارجی از ماکول و یا مشروب یا غیر آن با بقاء قوت و صحت مزاج باشد فحینئذ

اعتدال بول صحی نماید و ساقط از اعتبار است زیرا که مشروط است حکم بر اعتدال بول بحفظ طبیعت و عدم ورود متغیرات و موارد متغیره

و رسوب در بول صحی نضیج شرط نیست بطریق وجوب و وجود آن بهتر است از عدم آن چنانچه در رسوب طبیعی و غیر طبیعی ذکر یافت زیرا که

وجود آن دلالت بر کثافت اغذیه و اخلاط مینماید و عدم آن دلالت بر لطافت و هر مقدار کثافت زیاده بحسب آن رسوب نیز زیاده

پس بول با رسوب نضیج صحی افضل و بهتر از بول با رسوب و قلیل الرسوب افضل از کثیر الرسوب و رسوب آن دلیل اعتدال محمود رسوب

است بصفاتی که در رسوب محمود ذکر یافت و در حین مرض و نهایت شدت آن اگر بول شبیه بول صحی ظاهر گردد با اندک تدریجی یا دفعی

بر آن منوال بماند و عوارض مرض تخفیف ظاهر گردد علامت کمال غلبه طبیعت است بر مرض و مقهوریت مرض و اعتدال در رنگ بول ذکر یافت

و اعتدال لون آن نیز که اترجی و یا قریب با حمر ناصع است بنابر اختلاف رأیین و بعضی از حد ما قریب بزعفرانی گفته اند یعنی با رنگ زعفران

رسیده چنانچه در مبحث الوان بول ذکر یافت که بنابر طبخ و رکبه و تاثیر حرارت طابخه و لون کبد در آن و اختلاط با فضول صفراویه که اغلب

اکثر اخلاط است و رنگ آن سرخ و قلیل صفرا لا محاله باید که بحسب قلت و کثرت هر یک از این امور با الوان مذکوره باشد مبحث دوم در بیان

الوان بول صبیان و شبان و کهول و مشایخ بول صبیان رضیع و قریب العهد بفطام شبیه بمائیت لبن و مایل تر بمائیت است بسبب لطافت

اغذیه ایشان بلبن و یا غالبیت لبن و بول صبیان بعید العهد از فطام که هنوز بحد بلوغ نرسیده باشند غلیظ تر از بول بالغین میباشد

بسبب کثرت فضول حاصل از تکرار تغذی ایشان و بول بالغین و شبان مایل بنارنجیه معتدل القوام باشد و بار غوه یعنی کف و احیانا

اندک رسوب جیدی بسبب غلبه حرارت مزاج ایشان و زیادتی صفرا و جودت هضم و نضج ایشان و بول کهول مایل بغابر میباشد بسبب ضعف

حرارت و انهضام و این اکثر الفضول غلیظ میباشد و الا رقیق و بول مشایخ رقیق تر و سفیدتر از کهول میباشد بسبب کلال ضعف

حرارت و هضم و گاه غلیظ میباشد و چون بسیار غلیظ گردد علامت تکون حصاة است در ایشان مبحث سیوم در بیان بول ذکور و اناث

وانثیان

وفرق میان هردو و بول حوامل هر آنکه بول صحی مردان باوصاف مذکوره میباشد و بول صحی زنان البته از بول صحی مردان غلیظتر و سفیدتر و کم رونق میباشد بسبب کثرت فضول در ابدان ایشان و ضعف حرارت هضم و غلبهٔ رطوبت مزاج و سعت مجاری بول ایشان و انصباب رطوبات رحمیه در آلات بول ایشان و چون حرکت دهند قاروره را بول مردان مکدر گردد و بیشتر کدورت آن مایل بفوق قاروره باشد بخلاف بول زنان که مکدر نگردد و اگر مکدر باید بسیار کم باشد و سبب عدم تکدر بول ایشان و قلت تمیز اجزاء آن از هم برودت و ظاهر است که علت تکدر امتزاج اجزاء کثیفه است بالطیفه و عدم تمیز آنها از هم و علت میل کدورت بجانب فوق خفت اجزاء است بسبب حرارت و بر فوق بول زنان در اکثر رسوب مستدیر الشکل مجتمع میباشد و بول زنان حامله صاف میباشد و شبیه بر چیزی بر بالای آن و گاه میباشد بول زنان حامله مانند آب نخود و آب باچه یعنی زرد مایل بزرقت و بر بالای آن مانند ابر چیزی میباشد و در وسط قاروره ایشان مانند پنبه منفوش زده چیزی میباشد و قرشی گفته که این دایم نمیباشد مگر بندرت و نیز در بول حوامل اکثر شبیه بحبه چیزی محسوس میگردد که بالا میرود و پایین می آید و باید دانست که در اول حمل بول شدید الزرقت میباشد و در آخر حمل مایل بحمرت میگردد و مکدر میگردد بتحریک و سبب تحریک امور مذکوره میتواند بود که اجتماع فضول طمثیه و احتقان آنها در رحم و مشیمه و جنین و تاثیر آنها در مجاری بول بسبب قرب مجاورت باشد و بدانکه آنچه از اسباب و دلایل نوشته شد اکثریست نه کلی و میتواند که در بعضی اشخاص تخلف نماید و در بول صاحبان نقرس در اکثر امر چیزی سیاه شبیه بدود ظاهر میگردد این بود بعضی از دلایل و اسباب و علامات ابوال و باینجا ختم نموده شد مبحث تفسره و چون ملحق بدین است براز و در استدلال باحوال بدن مدد قوی آنست لهذا بعد از آن بیان احوال براز نموده میشود باب سیوم از رکن چهارم در بیان براز و اوصاف و اقسام احوال آن مشتمل بر نه فصل فصل اول در بیان تعریف براز و اقسام آن بدانکه براز بفتح باء موحده و راء مهمله والف و زاء معجمه بمعنی بروز و ظهور و خروج و فضول کامن مخفی و اصل جوف است در لغت بمعنی صحرا و اسم فضای وسیع خالی است مانند نواحی و اصطلاح عبارت از خروج فضول بدنیه است از مخرج معین که ظرف سفل مستقیم است و چون در بدو اسلام در مکه معظمه و مدینه طیبه اکثر خلاء عمارات بیت الخلا نبوده و مردم برای قضای حاجت که عبارت از دفع فضول باشد بصحرا میرفتند بحدی که از نظر مردم ناپدید میشدند و لهذا آن مسمی ببراز شده و چون بنای عمارات در بلدان و قری نمودند برای آن مکان خاص بنا نمودند و آنرا مسمی به بیت الخلا و مبرز و مکان ضرور و غیرها نمودند و باید دانست مجملا که براز منقسم میگردد بدو قسم محمود و مذموم براز محمود که براز طبیعی باشد آنست که متصف باین اوصاف باشد صفت اول آن آنکه مجتمع و متشابه الاجزا باشد و رطوبت آن شدید الاختلاط بارضیت آن باشد یعنی اصلا اختلاف نداشته باشد زیرا که اگر مجتمع نباشد و متفرق باشد انتفاخ و دلیل نفخ آنست و اگر متشابه نباشد البته مختلف خواهد بود یعنی بعض اجزاء آن در قوام بعضی غلیظ و بعضی نرم و بعضی خشک و بعضی منهضم و بعضی غیر منهضم خواهد بود و این البته علامت سوء حالت دوم آنکه در مقدار و لون و رایحه و قوام و وقت معتدل باشد و اعتدال در مقدار آنست که بنسبت بغذا نه بیشتر باشد و نه کمتر بلکه متوسط باشد و گفته اند

که چون شخصی معتدل المزاج غذا مطلق در حالت اعتدال گرسنگی بخورد و بروقت معتاد آن مستخرج گردد در رطوبت بدنیه آن ممزوج گردد
فضول آن نسبت با مأکول بنصف بلکه اندکی زیاده بر آن من حیث الوزن خواهد بود و لهذا حکم اعتدال حجم اکثر بر آن می نمایند و معتدل الحجم شاید
و اعتدال در لون آنست که خفیف النارنجیت باشد یعنی زرد و سبک باشد بشرطی که چیزی صابغ نخورده باشد زیرا که همچنانکه در ملاحظه بول
حکم بر آن مشروط است بآنکه بدون تناول شیء صابغی مصبغ باشد همچنین در براز مشروط بآنست و در اینوقت حکم بر آن میتوان نمود بطریق
صدق و عدل و اعتدال در رائحه آنست که نه بدبو باشد و نه بی بو مطلق زیرا که شدید النتن بدبو دلیل عفونت است و عدیم النتن و عدیم
النتن بی بو علامت فرط برودت و اعتدال میان هر دو دلیل صحت است زیرا که هرگاه حرارت در ماده فضلیه کثیفه تاثیر نماید و در جائی
محتبس ماند البته اندک عفونتی بهم میرساند و اعتدال در قوام آنست که متساوی و ملایم و متشابه الاجزا باشد مانند قوام عسل معتدل القوام
نه بسیار غلیظ منجمد و نه بسیار سیال رقیق زیرا که عسل مختلف القوام میباشد انواع آن و اعتدال در وقت آنست که بحسب معتاد
هر شخص بعد کمال انهضام و استیفاء کبد انجذاب صفوت کیلوس که عبارت از هضم معدیست بواسطه ماساریقا بسوی خود بعد تا
فضول کثافیه آن مستخرج گردد از طریق امعا بدین قسم که بعد استیفاء انجذاب قدری صفرا از مراره از مجرائی که میان آن و قعر معده
است ریخته آن فضول را بسبب رقت جلا و حدت خود غسل داده با معا مندفع گرداند بسبب حدت صفرائی که مخلوط بدانست و نیز چون بامعا
مندفع گردید قدری دیگر صفرا با معا بدان میریزد برای لذع و تنبیه امعا و امعا را میگزد و احساس نموده دفع فضول میشود و طبیعت نیز
بسبب آنکه حصول امر غریب فایده و احتباس آن موجب فساد بدنست و بسبب اختلاط با صفرا و رقت جلا و حدت لذع آن امعا را درصدد
دفع آن می آید و بسبب ماندن در امعا و تاثیر حرارت امعا و صفرا در آن قدری از رطوبات آن فضول را منتجه و ریاح میگرداند و آن ریح نیز چون
خالی از صفرا و حدت نیست معین بر اندفاع آنست و لهذا احتکاکی که مطلق ریاح در امعا تولید نماید و دفع فضول تعبیر میکرده زیرا که آن
ریاح باعث توسیع مجاری امعا و راندن فضول اند مقدما و موخرا و محکم قاید و سایق براز دارند و لیکن باید که بعد [illegible] بسیاری
و نکتی و بعضی از حکما وقت متوسط جهت خروج براز دوازده ساعت نجومی بعد از تناول مأکول مقرر نموده اند زیرا که گفته اند کمتر ازین مقدار
زمان طبیعت از انهضام غذای معدی و تصفیه صافی آن و فرستادن بکبد و دفع فضول کثیفه آن با معا فراغت نمی یابد و هر چند این کلیه
نیست و لیکن اکثریست و مردم بحسب قوت و ضعف مزاج طبعی و عارضی متفاوت میباشد مقدار زمان انهضام طعام در معده ایشان بحسب بعضی
و طول زمان یعنی بعضی را دوازده ساعت کمتر و بعضی را زیاده پس احوال همه اصحاء در مقدار زمان دفع فضول یکسان نیست سیوم آنکه سهل
الخروج باشد و خروج آن ارادی بود و لذع ننماید مخرج را زیرا که سهولت خروج دلیل قوه دافعه و خروج بارادت علامت سلامتی قوه ماسکه
است و علت سرعت خروج بسبب اعانت ریاح معتدله مذکور شد چهارم آنکه بی لذع و حدت باشد زیرا که خلو از لذع و حدت علامت عدم
اختلاط صفرا و ناری بسیار است بدان زیرا که آن مقدار صفرا که با معا از مراره میریزد جهت تنبیه آن بسبب آنکه قلیل المقدار است موجب لذع

مخرج براز میکرده مگر هنگامی که بسیار صفرا منصب گردد و یا شدید الحدت باشد چه انکه مدد دانها بی و فرا فر باشد زیرا که این دلیل کثرت
ریح در امعا است و کثرت ریح در آن دلیل ضعف آنست زیرا که حرارت ضعیفه هرگاه در ماده غلیظ تصرف نماید ریح تولد می یابد و با رطوبت
براز مختلط میکرده و امعا بسبب برودتی که عارض آن گشته متکاثف و منقبض میگردد و آن ریح بحرکت در می آید و میجهد از آن موضع بموضعی
طلب اندفاع و خروج و تسهیل ... ازآن بهم میرسد و آنرا القبقبه و قراقر نامند ششم آنکه در حجم و کمیت قریب بماکول باشد بجهة آنکه نقصان
می باید از حجم ماکول بسبب تنقیه یعنی منجذب شدن صافی آن بکبد برای حصول غذای بدن از آن تدارک مینماید و را بزیادتی مقداری در حجم
بسبب تخلخلی که لازمه طبخ است در آن حادث میگردد پس بدان سبب حجم فضله باوجود نقصان اجزای لطیفه قریب بحجم ماکول مینماید هفتم
آنکه زبد یعنی کف ناک نداشته باشد زیرا که زبد یا بسبب کثرت ریاح مختلطه با رطوبات و متشبک گردانیدن اجزاء آنها و در خلل آنها در آمدن آن
است و یا بسبب غلیان و بجوش آمدن بسبب حرارت که محرک ریاح و رطوبات و اختلاط آنها با فضول و متشبک گردانیدن اجزا
در خلل آن در آمدن و هر برازی که مخالف این اوصاف مذکوره باشد غیر طبیعی صحی است و علامت مرض **فصل دوم** در بیان کمیت
براز بدانکه کمیت آن از سه حال بیرون نیست یکی آنکه زیاده از مقداری که مقتضای طعامی و شرابی که خورده و آشامیده است باشد
و این را اکثر المقدار نامند دویم آنکه در مقدار کمتر از مقتضای مطعوم و مشروب باشد و این را اقل المقدار نامند سیوم آنکه مساوی
مقدار مقتضای مطعوم و مشروب باشد و این را معتدل المقدار نامند و بیان این براز طبیعی ذکر یافت و اما کثیر المقدار خالی از دو حال
نیست یا کامل الهضم است و یا ناقص الهضم و کامل الهضم نیز بر دو نوع است یکی آنکه اجزاء غذائیه آن در بدن نفوذ نموده باشد علی ما ینبغی
و این متحقق نمیتواند شد مگر هنگامی که حسبی ... رطوبات و اخلاط و اعضا با آن مختلط گردد که مقدار آنرا زیاد نماید و این اعم است
از آنکه خروج رطوبات و اعضاء که اخذ شده مدد براز از ممر نفوذ بعد النفوذ نماید و داخل براز گردد و یا از اورده کبد آید و از کبد بماساریقا
و از ماساریقا بامعا ریزد و مخلوط با براز گردد و یا بتوسط عروق و یا منافذ دیگر که غیر ممر غذا است بامعا آید و با براز بیامیزد و مقدار آنرا
بیفزاید بالجمله بهر وجهی که باشد دویم آنکه اجزاء غذائیه نفوذ نمایند در بدن بجهة انسداد مسالک و یا بسبب ضعف قوه جاذبه و یا ضعف
قوه دافعه پس بالضروره مقدار براز زیاده از مقدار مقتضای مطعوم و مشروب باشد باید دانست که گاه میباشد مقدار براز زیاده از مقدار
ماکول مثلا اگر ماکول نیم رطل باشد براز زیاده از نیم رطل بود و این نمیتواند بود مگر هنگامی که رطوبات یا اعضاء که اخذ با آن بیامیزد و
مقدار آنرا بیفزاید خواه اجزاء غذائیه از طعام در بدن نفوذ نمایند و یا نه و آنچه غیر کامل الهضم باشد کثرت آن بجهة عدم صلاحیت اجزاء
آن اغتذا را ظاهر است بالجمله علت کثرت براز زیاده رطوبات یا انحدار نزله بامعا و یا انفجار ورم باطنی و یا کثرت اخلاط و یا عدم نفوذ
اجزاء غذائیه بکبد و این میتواند بود که از ضعف جاذبه کبد و یا سده ماساریقا باشد و علامت هر یک انشاء الله تعالی بیان می یابد بدانکه
دیدن و بانه براز ... و شدید النتن میباشد و التهاب و اشتعال بدن شهادت بدان میدهد و در نزله چیزی شبیه بمخاط با براز اخراج میباید

و بعد لزوم طول طبیعت اگر اجابت چنین نماید دو روز مده و قیح بابر از ظاهر میگردد زیرا که هرگاه در جشا وری بهم رسد منفجر گردد و ماده
آن بطرف امعا آید لامحاله باعث کثیر براز میگردد و فرق میان مده و قیح آنست که صورت خلطیه در مده باقی نمی ماند و در قیح باقی میماند و
اختلاط ملون براز بلون خلط غالب شده است و نیز آثار زحیر لاحق و گواه آن و اگر اندفاع خلط از دفع طبیعت است دلیل و شاهد آن
راحت یافتن از ضعف آنست و نیز لازم کثرت اختلاط سبب عدم نفوذ اجزاء غذائیه کبد هزال و نحافت بدنست و این زاد اول آنست خواه
از ضعف ماساریقا باشد و خواه بسبب سده ماساریقا و فرق میان هردو آنست که در سده ثقل بجانب ایمن محسوس میگردد در اکثر یعنی هنگامی که
سده در اوایل ماساریقا که متصل معده است واقع شده باشد بلکه در اواخر قریب بکبد زیرا که هرگاه در اوایل قریب معده سده واقع شده
باشد گاه هست که ثقلی محسوس نمیگردد و درین حال فرق میان ضعف و سده دشوار میگردد و بهترین تدبیری جهت معرفت تفرقه آنست که اگر
مریض مفتحات منتفع میگردد پس علامت آنست که سده است و اگر از قابضات منتفع میگردد پس از مفتحات ضعف ماساریقا است جهت
انکه قوابض خصوصا که با عطریات باشند تقویت می بخشند قوی را و بباید دانست که احوال براز در صورت عدم نفوذ بهر کیفیت که باشد
بحسب حال مطعوم مختلف میباشد زیرا که اگر طعام در معده منهضم جید یافته براز کیلوسی اخراج می یابد والا ناقص الهضم یا فاسد و یا حال
الهضم و اما براز قلیل المقدار که مقتضای مطعوم و مشروب طبیعی الشخص مقدار براز او کمتر باشد و این حالت از دو سبب میباشد یکی آنکه
اجزاء غذائیه کثیر المقدار از آن منجذب گردد بسوی کبد و ثقل اندک از آن باقی ماند زیرا که هرگاه اعضا را احتیاج شدید بغذا باشد و از کبد قهرا
و کبد بطریق استقصا از معده و امعا جذب نماید جمیع اجزاء لطیفه غذائیه را از ثقل که مطلقا در آن چیزی نماند و متعذر است که در مطعوم جسمیه
که ارضیت غالب باشد و لیکن چون تحلیل قوی واقع شود اجزاء ارضیه نیز تلطیف یافته مستحیل بغذا میگردد و لهذا از بعض حیوانات مانند
سنگخوار و کلنگ سنگریزه و دنبک و کبوتر تحلیل یافته غذا میگردد و آنچه از کثرت و افراط اکل بعضی مردم منقولست بعضی اشخاص را دیده که غذای
بسیار میخورند فضله بسیار کمی بعد از دو سه روز مندفع میگردید و از بعضی متوسطین در اکل قوی المزاج و الهضم شنیده شده که بعد از سه روز یا
چهار پنج روز در زمستان تا یکهفته و بندرت تا ده روز محتاج بقضاء حاجت میگردیدند و یا ثقلی در خود نمی یافتند قضاء هم در اکل و شرب واقع
میگردد در غذا مطلقا و یکی و تغیی از آن دریافت نمی یابند و مرا که بعضی را با وجود اکل بسیار فربهی و بالیدگی در اعضا بهم نمیرسد نتیجه آنست که اعضای
ایشان تحلیل با فراط می یابد بسبب حرارت که در اعضای ایشان است و لهذا عظم و فربهی در بدن ایشان ظاهر نمیگردد دوم آنکه هر چند غذای
بسیار بجهت افراط منجذب نگردد و لیکن در معده و امعا فضول بسیار باشد و لیکن بسبب سده که در مسالک اعضا سبب صفرا واقع شده است که صفرا منصب
نمیتواند گردید با امعا لهذا اعتنا بدفع فضول و دفع آن نمیشود و این نوع سده زیادتر بقولنج است نتیجه میدان و در امعا است که اجزاء رقیقه ثقل
را میخورند و غذا را خود میگردانند و فرق میان این هردو آنست که فضله منتفع است سده میباشد و در میدان و در نگام خواب آب از دهن صاحب
آن برمی آید و دندان را بهم میسایند و احیانا اندک تهوعی در معده او محسوس میگردد و فضله سبک است و در میان قوام براز بدانکه این هر سه درجه

حرارت

میباشد معتدل یا رقیق یا غلیظ اما معتدل در براز معتدل صحیح ذکر یافت و اما براز رقیق که براز رطب نیز نامند بر دو نوع است یکی آنست که بی
لزوجت میباشد دویم آنست که با لزوجت بود و اما براز رطب غیر لزج دو نوع است یکی آنکه از تناول اطعمه ملینه و یا آشامیدن آب گرم بسیار در براز
بهم رسد دویم آنکه از امور داخلیه که مرطب براز تواند شد و دو نوع است حقیقی و عارضی حقیقی آنست که حسبی رطوبت با براز مخلوط گردد از هر طریق که
باشد و جسم مذکور لطیف رطوبات ... خواهد بود و یا رطوبات ثانوی و یا اعضا که داخل شده و عارضی آنست که حسبی از بدن با براز مخلوط نگردد بلکه اجزاء
غذائیه بسببی از اسباب بکلی منبعث منجذب نگردند بسوی کبد پس بالضروره براز کیلوسی مندفع گردد و علامت هریک در مبحث اسهال ذکر یافت و اما
براز رطب لزج بدانکه براز لزج با ماده لزجه حاصل میگردد خواه ماده آن از خارج بدن باشد و یا از داخل آن آنچه از خارج است بسبب استعمال اغذیه
لزجه است لیکن بدو شرط یکی کثرت مقدار یا آنکه تواند مرطب براز شود دویم آنکه باید مزاج بدن مفرط الحرارة باشد تا آنکه آنچه از آن غذا تولید یابد
بسبب حرارت غلیظه مایل بلزوجت گردد بتدریج زیرا که هرگاه حرارت در ماده رطبه غلیظه بسرعت تاثیر نماید اجزاء رطبه غلیظه آنرا رقیق نموده به
داده بتبخیر و یا باسهال دفع نماید و اگر بتدریج در آن تاثیر نماید آنرا لزج گرداند و آنچه داخلی است سه امر است یکی آنکه اعضاء اصلیه اذابه یابد
و با براز آمیخته باعث لزوجت آن گردند و در اذابه لحم و شحم و سمین لزوجت در براز بهم میرسد بجهت آنکه اینها قوام و غلظتی ندارند تا باعث لزوجت
گردند لیکن از ذوبان اینها براز دسم و دسومتی پیدا میگردد دویم آنکه در رطوبات اولیه یعنی اخلاط کثرتی بهم رسد و حرارت در آنها تصرف نموده
لزج نماید و بجانب امعا مندفع گرداند و با براز مخلوط گردند سیوم آنکه رطوبات ثانویه باعث لزوجت براز گردند مانند آنکه معتادین بریاضت
و یا تنقیه ترک ریاضت و یا تنقیه نمایند و بدان سبب فضول رطوبات ثانویه تحلیل نرود و مندفع نگردد بلکه مجتمع گردد در اعضاء و بر اعضاء التصاق یابد
و بچسپد و باعث ترهل و سستی بدن گردد و بطول زمان لزج گردد پس طبیعت بامر خالق تعالی شانه تقویت یافته بر دفع آنها و مندفع گرداند بجانب
امعاء و با براز بیامیزد و فرق میان این انواع ظاهر میگردد بلون چیزی که اخراج می یابد با براز و تقدم سبب بادی و نیز تقدم ترهل و سستی بدن
حصول خفت و تقویت بعد از دفع و اخراج دلیل قوی است بر آنکه از فضلات رطوبات ثانویه است که طبیعت دفع نموده و شدت ... و
اشتعال و التهاب بدن در مرض حاد علامت قوی است بر آنکه ذوبان از اعضاء اصلیه است و ذوبان لحمی و شحمی و سمینی علامات آن آنست که ذکر
یافت و گاهی براز رطب رقیق با زبد میباشد و بیان این ان شاء الله تعالی در مبحث علامه خواهد آمد و اما بیان براز غلیظ و این یا طبیعی است و از آنرا
براز یابس نیز نامند اعم از آنکه براز بالتمام یابس باشد و یا مختلط برطوبات آنچه بالتمام یابس باشد سبب آن یا داخلی است و یا خارجی اسباب
خارجی استعمال ادویه یابسه و تکرار و تکثار آن و تعب مفرط معرق و بسیار نشستن در حمام خصوصا حمام معرق و بالجمله هرچه محلل و باعث ...
یبوست از اغذیه یابسه ظاهر است بجهت تعب مفرط معرق بنابر آنکه رطوبات چون بعرق مندفع گردند ناچار در بدن جذب رطوبات از براز
نماید ناچار لازم بیاید و جفاف در اعضا و طول حمام معرق و سایر ریاضات و اعمال و حرکات معرقه بجهت تبخیر رطوبات است و دفع آنها
بعرق و غیر آن و این لازم دارد یبوست براز و سایر بدن را و باید دانست که استعمال مدرات و معرقات نیز از جمله اسباب مخففه براز است

واما اسباب اصلی سه امر است یکی کثرت در بول و اجزاء بول و عرق به استعمال مدرات بول و عرق و بدون شرب اشیاء معرقه دوم
شدت حرارت مزاج جمیع بدن و یا کبد و کرده تنها زیرا که هرگاه مزاج جمیع بدن حار باشد زیاده تحلیل رطوبات نماید حتی رطوبت معده و امعاء را
و چون کبد و کرده گرم گردند از سایر اعضا زیاده جذب مینمایند رطوبات را خصوصا از معده و امعاء و لهذا ثفل یابس میگردد سیوم طول لبث
در یک ثفل در امعاء که درین صورت کبد بتدریج رطوبات ثفل را جذب مینماید و نیز حرارت امعاء و حرارت اعضاء مجاوره آن رطوبات آنرا
بتجفیف تحلیل مینماید و ثفل خشک باقی میماند و اما در صورتی که براز مختلط با رطوبات مندفع گردد و با وجود آن باقی بر یبوست باشد سبب آن
از دو امر بیرون نیست یکی آنکه ابتدا در امعاء براز یابس باشد و بعد از ان براز دیگر وارد آن گردد و قبل از آنکه این نیز به یبوست رسد صفراء
حاد لاذع منصب با معاء گردد و هر دو را باهم بیرون آورد دوم آنکه در امعاء تحتانی براز یابس باشد و بعد از ان براز رطب طویل لزج از امعاء
فوقانی بدان ریزد و آنرا رطب نموده مزلق سازد و طبیعت هر دو را دفع نماید بدون انصباب صفراء بسیاری بدان

فصل چهارم

در بیان لون براز بدانکه اصول الوان براز چهار است اصفر و ابیض و اسود و اخضر و هر چهار را در چهار اصل بیان کرده میشود و اما ابیض و احمر
ممکن التحقیق نیست بجهت آنکه احمرار ان نخواهد بود مگر بسبب اختلاط با خون و اختلاط خون با براز بحیثیتی که هر دو یک چیز گردند بدون مکث و
التیام زمانی نخواهد بود و مکث خون در غیر وعاء آن که عروق است باعث جمود آن است زیرا که حرارت روح طبیعیه حیوانیه در مکان مخصوص آن
که عروق است آنرا رقیق دارد و چون از آن بر آمد لامحاله منجمد سیاه میگردد پس باید که براز مختلط با خون سیاه باشد نه سرخ و دلیل این آنست
که چون ضربه و یا سقطه بعضوی رسد و عرقی از عروق زیر جلد منشق و مفتوح گردد در زیر جلد خون آید و همانجا بماند و انجماد یابد سیاهی آن زیر
جلد محسوس میگردد اصل اول در بیان براز اصفر بدانکه این سه نوع باشد یکی خفیف الناریة الصفره که لون طبیعی است چنانچه در براز محمود
ذکر یافت دوم شدید الناریة الصفره مانند احمر ناصع و ما فوق آن و این یا از سبب خارجی است مانند تناول مصبغات یعنی چیزیکه در آن
زعفران و زرد چوبه و گل معصفر و غیر اینها از اشیاء زرد کننده اجرام دیگر باشد و یا از سبب داخلی مانند کثرت و وفور صفرا زیرا که
هرگاه صفرا محترق گردد هر چند قلیل المقدار باشد صبغ آن زیاده گردد و لیکن حصول صفرت براز از صفراء محترقه بسیار کم میباشد بجهت آنکه
صفراء محترقه در مراره نمی آید و در امعا نیز بسبب رطوبت و عدم شدت حرارت آن کم احتراق می یابد پس رسید که صفرت براز اکثر از انصباب
صفرا میباشد و فرق میان صفرت از کثرت صفرا و یا از احتراق و حدت آن اینست که در صورت کثرت آن براز کثیر المقدار میباشد و لذع
اشتعال در بدن کمتر میباشد بجهت آنکه صفراء طبیعی است بخلاف صفراء محترقه که با حدت و لذع و التهاب میباشد سیوم آنکه صفرت آن
از لون طبیعی معتدل کمتر باشد و این یا از سبب خارجی است یا داخلی خارجی تناول مصبغات مانند لبن کشک و کدو و امثال اینها و داخلی
دو سبب است یکی سرعت خروج براز قبل از آنکه صفرا تمامه در آن و این از قصور نضج در براز لازم است دوم قلت انصباب صفرا است بامعا
خواه صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقه و یا بسیار باشد و لیکن بجانب امعا کمتر منصب گردد زیرا که هرگاه صفرا در بدن اندک باشد قلت انصباب

آن با امعا ظاهر است و اما در صورت کثرت از دو امر بیرون نیست یکی آنکه صفرا بجانب دیگر متوجه باشد و بجانب مراره کمتر رود دویم آنکه در مسلکی
که میان آن و کبد و یا مسلکی که میان آن و امعا است سده واقع شود خواه سده تام باشد چنانچه در یرقان میباشد و یا ناقصه که لطیف آن
منحدر گردد و غلیظ آن بماند و حدوث سده ناقصه در مجاری صفرا نادر الوقوع است بجهت حدت و لطافت و نفوذ صفرا و فرق میان هر یک
این اقسام ترتیب آنست که آنچه از قلت صفرا باشد از غلبه آثار برودت و آنچه از میل صفرا است بجهت دیگر از ظهور آفات آن در رستنی صفرا و
و یا یرقان لازم آنست و باید دانست که آنچه شیخ الرئیس ره در قانون گفته که لون براز ناریت با فراط حصول آن در انتها مرض اکثر
دلیل نضج ماده باشد و بسا باشد که علامت رداءت حال باشد و شارح در جمع میان هر دو قول گفته که اگر سبب ناریت کثرت صفرا است
در غالب امر محمود میباشد زیرا که سبب بحران در دفع طبیعت ماده مرض است و اگر سبب ناریت حدت صفرا [illegible] آنست لا محاله ردی باشد زیرا که
دلیل افراط مرض است و فرق میان هر دو بچند وجه است یکی آنکه بحرانی نمیباشد مگر بعد از نضج ماده بخلاف احتراق که تقدم نضج در آن لازم نیست
دوم آنکه از عقب بحران خفت در اعراض لازم است بخلاف احتراق که از عقب آن عطب و استیلاء مرض لازم است سیوم آنکه در بحران مقدار
براز بسیار میباشد بسبب اندفاع ماده بخلاف احتراق که قلیل میباشد بشرط اعتدال تناول طعام اصل دویم در بیان براز ابیض بدانکه حدوث براز ابیض
از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه چیزی که باعث سفیدی براز گردد و مغایرت با صبغ صفرا نماید با براز آمیخته گردد و این براز اکثر در حالت صحت نیز
میباشد و سبب آن اندفاع فضلات شبیه بسده و مده که از ترک ریاضت و یا شیفته معتاد در عروق اعضا اجتماع یافته طبیعت تقویت نموده و
ترقیق ماده با براز دفع نماید و این محمود باعث نقاء بدن از ماده مستکنه و موجب زوال ترهل و سستی اعضا است و اگر در حالت مرض است سبب آن
انفجار دبیله و یا ریختن بطرف امعا است و فرق میان هر دو بهیئت مدفوع و لون و رائحه آن توان نمود و مبین است دویم آنکه صفرا از مراره با امعا
نریزد که براز را رنگین نماید و ثفل بیاض کیلوسی زود مندفع گردد بشرط آنکه چیزی صاحب لون تناول نموده باشد و سبب عدم انحدار صفرا با امعا
یا انسداد مسلک میان مراره و امعا است و یا مسلک میان کبد و مراره و فرق میان هر دو آنست که اگر تدریجی است سده در مجرای فوقانی
است که عبارت از مجرای میان کبد و مراره است که اندک اندک صفرائی که در مراره ذخیره است با امعا میریزد تا آنکه تمام گردد و اگر دفعی است
سده میان مجرای مراره و امعا است و منذر بقولنج و یرقان و قولنج بجهت آنکه هرگاه ثفل در امعا ماند بجهت فقدان منبه معین بر اخراج از قوه دافعه
تمیز میگردد و رطوبات آن خشک میگردد و ثفل باعث انسداد مجرای امعا میگردد و یرقان که لازم سده فوقانی است آنست که هرگاه صفرا از کبد
بمراره که مفرغه و اوعیه آنست نرود لا محاله با خون بعروق رود زیرا که در کبد جای ماندن طفیلی نیست و تا جمیع اخلاط مطبوخه مستحصله از آن بتمامه
و خلط نگردد اخلاط جدیده طبخ و تحصیل نمی یابند و کبد حکم دیگی دارد که تا طعام پخته را بالتمام از آن برنیاورند طعام ناپخته جدید در آن نمیتوان پخت
پس لابد در جمیع بدن منتشر گردد و رنگ بدن را زرد گرداند حتی عرق را بسبب لطافت و رقت و نفوذی که دارد و بول بسیار رنگین غلیظ و براز
سفید و در سده تحتانی یرقان لازم نیست و نیز میتواند که هرگاه سده فیما بین مجرای مراره و امعا واقع گردد مجرای فیما بین کبد و مراره مفتوح باشد

و صفرا بمراره منصب گردد از مجرای دیگر که میان مراره و معده است بمعده ریزد و قی صفراوی و اسهال مراری عارض گردد و صفرا در کبد بماند که
یرقان حادث گردد و باید دانست که انصباب مرار همچنانکه از عدم انصباب صفرا با امعا میباشد از تناول اشیاء حریفه با وجود انصباب صفرا
میباشد بلکه باعث علت بیاض آن میگردد اصل سیوم در بیان براز اسود بدانکه دلالت این براحوال بدن مانند دلالت بول اسود باشد و سبب این
چند چیز است یکی احتراق اخلاط دوم برودت مفرط مجمده مواد سیوم نضج ماده مرض سوداوی و دفع طبیعت آنرا بسبیل بحران چهارم تناول اشیاء
مسوده مانند سماق و زرشک و تمرهندی و مانند اینها و یا بالای شراب چیزی خوردن که مخرج سودا باشد خصوص شراب اسود و علامات این علامات
بول اسود است که در مبحث بول ذکر یافت آنچه بسبب احتراق باشد بد و آنچه که ردی است و آنچه از فرط جمود باشد نادر الوقوع است بجهة آنکه اخلاط
چون در عروق محتبس باشند طبیعت [illegible] آنها را مندفع گرداند اکثر بطریق بول میباشد بسبب وسعت مسالک بول و بطرف امعا کمتر می آید بجهة آنکه مجاری
که میان کبد و امعاست ضیق مسمی به ماساریقا است و اخلاط منجمده که غلیظه نمیتوانند نفوذ نمود در آن و از همین جهت است که شیخ الرئیس ذکر این
براز اسود این را ذکر نموده بسبب ندرت و نادر حکم معدوم دارد و در احکام وقوع ردی و مذموم است بدانکه از جمله اسباب اسوداد براز یکی
نیز خروج ماده سوداویه مرض است چنانچه ذکر یافت و این یا طبیعی است و یا غیر طبیعی محترق من ای الاخلاط کان و طبیعی غیر محترق میباشد و حصول آن
در کبد است و در امعا یا بنا بر دفع طبیعت است بسبیل بحران و یا بجهت شرب ادویه مخرجه صفرا زیرا که کثرت صفرا در بدن از این جهت میباشد
که خود بخود بسوی امعا آید بدون حرکت طبیعی ذاتی و یا حرکت باقتضای دوا محرک مخرج آن و بای التقدیر خروج آن دلیل محمود است و لهذا شیخ
الرئیس ذکر نموده اما کیموس اسود بسیار است که انتفاع می بخشد خروج آن و شارح گفته که مراد از کیموس اسود سودا طبیعی است زیرا که طبیعی آن
مسمی بخلط اسود است و علامت بودن رنگ براز از این خلط خلو آثار احتراق است در آن و اما هنگامی که سبب [illegible] آن سودا غیر طبیعی محترق
باشد بلاشک از احتراق خون خواهد بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و فرق میان این اخلاط ظاهر است از مایل بودن رنگ آن سودا الخلطی که از آن حاصل
گشته و با وجود آن آنچه از احتراق سودا باشد ردائت آن زیاده است و قاتل خصوصا که براق باشد و چون بر زمین ریزد زمین بجوش آید مانند
آنکه از ریختن سرکه زمین بجوش می آید و طعم آن ترش و با قبوضت میباشد و اگر غلیظ باشد آن سودا محترق قلیل الحموضت میباشد با قدری
عفوصت و براقیت و غلیان زمین در سودا محترق از سودا رقیق بیشتر میباشد از سودا غیر طبیعی حادث از احتراق خلط سودا که معبر بسودا
مرقست و خروج آن بقی و یا باسهال دلالت مینماید بر نهایت احتراق و فنا رطوبات و لهذا شیخ الرئیس فرموده خلط سوداوی مرقست
قاتل است در اکثر امر و مراد از قید اکثر امر در ابتدای امر مرض است که علامت شدت قوت و کثرت ماده مرض است زیرا که احتراق در سودا
واقع نمیشود مگر بعد استیلا حرارت افنا رطوبات اکثر بدن و این اگر در ابتدای مرض است باید که ملاحظه نمود که قوت مریض ضعیف است یا قوی
اگر ضعیف است نیز مهلک است و اگر قوی است میتواند بود که طبیعت اقتدار یابد بر دفع آن و بسلامت بگذرد و لیکن این نادر است بجهة آنکه
هرگاه مرض بدین مرتبه در کمال قوت باشد بعید است که قوت بدن با آن نیز قوی باشد خصوص آنکه زمان مرض بطول انجامیده و مرض بانتها رسیده

و با وجود آن

و با وجود آن چون محک السلاک است بجهة آنکه میتواند که قوت را تقویت یا مرد دفع مرض نماید با مرخا لوح دخل حقیر ولهذا اکثری فرموده اند که کلّی
و مطلق اصل چهارم در بیان براز اخضر بدانکه سبزی رنگ براز گاه بسبب ادوال مخدرات باشد و دلیل انطفاء حرارت غریزیه است زیرا که سبب
آن یا فرط حرارت محترقه است یا فرط برودت مجمده و هر دو لازم دارند انطفاء حرارت غریزیه را اول بطریق تحلیل و انطفاء و دویم بطریق اخماد و
انطفا نیز بسبب مجمده و علامات هر یک از اسباب و علامات آنها معلوم میگردد و نیز خضرت اگر از قبیل زنگاری و کراثی است از احتراق صفرا
باشد و اگر از قبیل آسمانجونی و نیلجی است از افراط برودت باشد و نیز باید دانست که براز کمه که قسمی از اقسام مرکبه آنست دلالت بر انطفاء
حرارت غریزیه و حدوث آن نمی نماید مگر از برد مفرط و همچنین براز رصاصی سؤال اگر گویند چرا اطبا بول را بالتفصیل و با اقسام کثیره بیان
نموده اند و براز را بعضی ذکر نکرده و بعضی که ذکر نموده اند بالاجمال جواب آنست که ملاحظه براز و تامل در آن مستکره طباع است و دلالت
آن نیز بر احوال جمیع بدن نمیباشد بلکه اختصاص آن با امراض معدیه و اسهالیه زیاده است لهذا الاستقصا در ذکر آن ننموده و آنچه بیان
کرده اند برای معرفت و تشخیص احوال معده و اقسام اسهالات کافی است زیرا که دلالت براز بر بعضی مرض زیاده از دلالت بول است
سؤال چرا براز اخضر را دلیل انطفاء حرارت غریزیه مقرر نموده اند و بول اخضر را جواب آن اینست که صبغ در براز بسببی قوی حاصل
میگردد بخلاف بول که بادنی صابغی بجهة رقت و شفافیت متغیر و متبدل میگردد پس قیاس بول بر براز نمی توان نمود و باید دانست که خضرت
براز در اطفال رضیع شیرخوار دلیل انطفاء حرارت بطریق لزوم نمیتواند بود زیرا که در ایشان بسبب ضعف معده گاه در ماساریقا بهم رسیده
نغل و براز ایشان اخضر میگردد در اکثر اوقات پس خضرت براز اطفال بطریق لزوم و کلّی دلیل انطفاء حرارت نمیتواند بود والله اعلم فصل
پنجم در بیان هیئت براز بدانکه هیئت براز از دو حال بیرون نیست مجتمع است و یا مانند سرگین گاو متفرق زیرا که در براز انسان صنف غالب است
و هر چار صنف بر آن غالب باشد البته مجتمع الاجزاء و با متانت میباشد مشکلی که محل التطبع باشد و شی مانع الاجتماع با آن نیامیزد زیرا که هر گاه
ممتزج بمانع الاجتماع گردد لامحاله متفرق میگردد و آن شی اکثر ریاح است یا بخار یا هوا و بخار و هوا بنابر لطافت قابلیت این امر ندارند پس منحصر
گردید بریاح و تولید ریاح از تاثیر حرارت است در ماده فضول رطبه غلیظه و متبخر گردیده و بعد از ان حرارت منجزه از ان مفارقت کرده ریاح گشته
در خلل و فرج آن فضول راه یافته آنرا متفرق گردانیده بدانکه فرقی است میان بخار و ریح که ماده ریح است غیر آن ماده ریح غلیظ عادت از رطوبات
غلیظه است و لهذا بعد مفارقت حرارت از آن بر منعقد [illegible] خود باقی میماند بخلاف بخار بعینه که ماده آن رطوبات لطیفه است اگر رطوبت بر آن غالب
است بعد مفارقت حرارت مستحیل برطوبت مائیت میگردد و الا تحلیل پذیرد و چیزی از آن باقی نمی ماند و بالجمله تولید ریاح نمیباشد مگر در فضول
غیر نضیجه و یا تام النضج پس انتفاخ براز دلیل قصور نضج و اجتماع آن دلیل نضج است فصل ششم در بیان استدلال بوقت براز بدانکه
چون غذا وارد معده گردد لابد باید که تا حصول کیلوس در معده بماند و چون از معده بامعاء رود در آنجا نیز باید زمانی تا آنکه ماساریقا اجزای کیلوسی
التمام بکمیه منجذب گردد و نیز مکث نماید زیرا که عروق ماساریقا آلت جذب اند بسا زمانی باشد که معتدبه باید که خلاصه آن بالتمام بکمیه

منجذب و نفوذ نماید و برسد و وقت طبیعی جهت تبرز در رسید آنچه بحث براز ذکر یافت و وقت طبیعی دو نوع است سریع البروز یا بطیء البروز
نوع اول که سریع البروز است آنست که پیش از وقت معتاد طبیعی مندفع گردد و سبب آن دو امر است یا خارجی و یا داخلی خارجی از قبیل
استعمال محرکات براز است مانند آشامیدن مسهلات و ملینات و مزلقات و مرخیات و استعمال قوابل حقنها و داخلی از سه امر بیرون
نیست یکی آنکه از سبب نفس براز باشد دوم آنکه از سبب قوی باشد سیوم آنکه از سبب امعا یعنی معا باشد زیرا که خروج براز حرکت مکانی است
و جهت تمام این حرکت سه امر ضرور است که متحرک و محرک و محل حرکت باشد و در اینجا متحرک براز است و محرک قوه دافعه آن و محل حرکت جوف
امعا و هر یک ازین سه امر باعث سرعت براز میتوانند شد چنانچه گفته میشود بعنوان تمثیل مثال علیت نفس براز تناول اغذیه مزلقه است زیرا که
ثفل غذاء مزلق در اکثر با ازلاق میباشد و مثال علیت امعا وقوع قروح و بثور یا سحج در امعاء است زیرا که در هنگام ثفل چون وارد امعا گردد
اذیت بدان میرساند لهذا طبیعت مضطر میگردد بر دفع آن و بزودی از خود دفع مینماید و مثال علیت قوه دافعه تعجیل فعل دافعه است و سبب آن
از دو امر بیرون نیست یکی کثرت انصباب صفرا است بامعا هر چند مخرج براز قوه دافعه است ولیکن منبه و معین بر اخراج صفرا است چنانچه قبل ازین
ذکر یافت دویم ضعف یا بطلان قوه ماسکه است که نتواند ثفل را در امعا نگاه دارد تا هنگام استیفاء قوه جاذبه که بر لطایف آن
اخراج یابد زیرا که قوه ماسکه ضد قوه دافعه است و هرگاه یکی ضعیف گشت دیگری که قوی است فعل خود را مینماید و فرق میان این اسباب آنست که
آنچه از امر خارجی است وجود و تقدم آن دلالت بر آن مینماید و آنچه داخلی از ذات براز است تناول غذاء لزج شاهد آن و آنچه از قروح امعا یا
بثور است قبل از تبرز وجع مینماید و قیح و قشور با براز بر می آید و هرگاه ازین امور آثاری ظاهر نگردد لامحاله از کثرت انصباب صفراء است و یا از
ضعف ماسکه و فرق میان این هر دو آنست که اگر در هنگام اخراج لذع نماید و براز رنگین باشد دلیل صفرا است و گاه قبل از براز مغص خفیفی
ظاهر گردد و اگر بی لذع و رنگ است و ثقل در شکم محسوس گردد از ضعف قوه ماسکه است نوع دویم که بطیء البروز است که در وقت معتاد
بر نیاید و سبب این دو امر است یکی خارجی است مانند استعمال حوابس و قوابض شربا و حمولا و علامت این وجود و تقدم سبب آنست دوم آنکه
امور داخلی باشد و این یا باعتبار نفس براز است و یا باعتبار امعا و یا باعتبار قوی و یا باعتبار اعضا تمامی آنچه از نفس براز باشد تناول غذای
قابض گواهی بران دهد و آنچه باعتبار امعا باشد وجود قرحه و یا ورم دلالت بر آن نماید بجهة آنکه هرگاه در اسفل امعا قرحه و یا ورمی باشد طبیعت
از خوف اذیت الم مانع نزول و بروز براز از آن میباید حتی المقدور حبس مینماید و آنچه باعتبار قوی باشد سه نوع است یکی آنکه قوه دافعه ضعیف
باشد و علامت این قباحت نضج براز است دویم آنکه هر چند قوه دافعه قوی باشد ولیکن صفرا از مراره بدان کمتر منصب گردد و قوه دافعه کما
ینبغی تنبیه نیابد و علامت این بیاض رنگ براز است [illegible] امعا سیوم آنکه قوه هاضمه ضعیف باشد و بدین سبب محتاج باشد که تا دیری
طعام را در معده و امعا حسب اقتضاء طبیعت نگاه دارد و قوه دافعه نیز در عمل خود تاخیر نماید هر چند مقرر است که همه قوی دایم در کار خود اند
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون ولیکن مقهور تحت طبیعت اند چنانچه طبیعت مقهور تحت امر نفس و نفس تحت عقل و عقل امر فاعل

ظاهر مطلق جل شانه دعو سلطان دهد علامت ضعف هضم حیات بعض تولد ریاح و نفخ و قراقر آن در شکم و امعا و انجذاب و شیتان عضها
باشد تا بدان آن در بر آمدن طبع است بعد از تنقیه مواد از مسهل و علاج آن تقلیل آن از فاقه و قلت تناول طعام و ریاضت **فصل هفتم**
در بیان رائحهٔ براز که مرفوع نیز نامند هرگاه طعامی پاکیزه و خوشبو تناول نمایند که با آن چیزی که متغیر رائحهٔ آن باشد مانند انگدان و حلتیت
و سیر و مانند اینها نباشد و با وجود این براز بدبو باشد علامت کثرت فضول عفنه است در بدن هرگاه براز منکر الرائحه شدید النتن بعمل
آید و مریض ضعیف المزاج باشد علامت افنای حرارت و موت است **فصل هشتم** در بیان زبد براز زبد آنکه سبب آن یا حرارت عظیم است
که اخلاط را بشوراند و جوش در آورد مانند آنکه آتش دیگ را بجوش می آورد و کف از آن جدا میکرد و با اخلاط بیامیزد و سبب زبد نیز قبل ذکر
یافت **فصل نهم** در بیان قراقر براز باید دانست که سبب ظهور قراقر با براز یا سبب ریاح است و این اکثر است یا سبب قوه دافعه
است زیرا که نزد قوت این قوه هرچند ریاح در امعا باشد ولیکن بسبب شدت دفع از آن آواز آید و این اقل است و بالجمله وجود ریاح در بطن
قراقر فساد و دلیل اعتدال حرارت معده و امعا است بجهت آنکه در معده و امعا بارد ریاح اصلا تولد نیابد و در حار بسیار نیز بسبب افراط
تحلیل اجزا زیرا که باعث تکون ریاح حرارت معتدله است که در رطوبات تاثیر نماید و آنها را متبخر گرداند و بعد تبخیر حرارت و دخانیت از آن
مفارقت نماید و غلیظ گردد و همان عبارت از ریح است لهذا گفته اند ریح دخان بارد متولد از تلطیف اخلاط است و مراد از دخان ابخار قلیل
الرطوبت است که بعد از اجتماع مستحیل بآب نگردد و پس خروج ثفل با صدای عظیم و تقدم نفخ علامت ریح غلیظ است و با صدای ضعیف یا رکیک
مانند آواز رباب علامت ریح غلیظ با اخلاط و رطوبات رقیقه آمیخته است و با صدای قوی دفعی و ثفل کیلوس کثیر دلیل قلت انجذاب صفوت
غذائیه است و اخراج براز با آواز بی تقدم نفخ خالی از کیلوسیت علامت قوه دافعه است و صدای صاف نزد بروز براز علامت آنست که
امعا از رطوبت خالی است و ثفل یابس چون پشک با قراقر ضعیف باشد علامت آنست که ریاح غلیظه در امعا غلیظ است بدانکه ریح چون در معده
تولد یابد اگر میل بجانب فوق نماید و از مری اخراج یابد آنرا جشا نامند و بفارسی آروغ و اگر بجانب امعا رود آنرا ریح باسم عام خوانند و نتن و
بدبوی آن اگر بدون تناول اشیائی که باعث احداث عفونت گردد دلیل عفونت اخلاط است چنانچه ذکر یافت و باینجا ختم نمود مباحث براز
را چون استدلال بعرق معوی استدلالات دیگر است جهت تثبیت و استقرار احوال بدن آن نیز ذکر نموده میشود باب ______

چهارم در بیان عرق و اقسام آن مشتمل بر شش فصل بدانکه عرق نیز فضله هضم چهارم است بدین قسم که چون غذا که عبارت از خون
متین است در عروق نمیتواند بسهولت نفوذ نمود بدون آنکه مخلوط با آب اندک صفرا گردد که بدرقهٔ آن گردند آب باعث رقت قوام و
صفرا باعث رقت و حدت و گرمی و تنفیذ و بعد وصول غذا باعضا آب که با آن مخلوط گشته اکثری از آن جدا شده بر جهت قعری بر میگردد و بکبد
و از کبد بگرده و مثانه و با بول اندفاع میکرد چنانچه در بحث بول و غیر آن مذکور شد و قدری که در اعضا میماند و از غذا عضوی فاضل ماند بقطر
جلد متوجه میگردد و پس اگر آب صرف نگار شده بتحلیل میرود و اگر آب با فضله آمیخته است قابلیت غذائیت جلدی نداشت طبیعت آنرا بشکل از آن

غلظت یابد از مسام بدن مندفع میگردانند و لهذا گفته اند که عرق مجز اخلاط نیست بعد از بر آمدن از مسام و منافذ اگر با آن ماده فضلیه بسیار
است مثل سنخ و چرک بسیاری از آن بر ظاهر جلد بدن مجتمع و منجمد میگردد و اگر کمتر است کمتر و اگر با حدت صفراویت است حاد میباشد عرق آن
و احیانا در بعض اعضا اندک جوششی خصوص در زیر بغل ها بهم میرسد و اگر اخلاط بدن عفونت دارد عرق نیز بسبب آن متعفن میباشد اگرچه
حرارت حاره و یا برودت بارده بود و بالجمله بسبب حالات اخلاط بدن و تغیرات آنها عرق نیز مختلف میباشد و مجموع مرام در شش فصل ذکر مینماید

فصل اول در بیان کثرت و قلت عرق و این را در دو شعبه بیان مینماید شعبه اول در بیان کثرت عرق بدانکه کثرت عرق مطلقا از شش سبب بیرون
نیست بعضی طبیعی و بعضی غیر طبیعی سبب اول کثرت رطوبت بدن است بدان سبب عرق بسیاری می آید دویم آنکه رطوبات رقیق گردد و سیلان
نماید و بطریق عرق مندفع گردد سیوم آنکه اعضا گداخته و رقیق شده بطریق عرق از مسام بر آید چهارم آنکه مسام از مقدار طبیعی خود وسیع تر گردند
و بدان سبب رطوبت بسیاری از آنها تراوش نماید پنجم آنکه قوه دافعه قوی گردد و رطوبت زیادی دفع نماید ششم ماسکه ضعیف گردد و بدان سبب رطوبت
زیادی بعرق دفع گردد پس آنچه از دفع قوه دافعه و یا از ریاضت معتدله و یا از حرارت هواء گرم که مفرط الحراره نباشد و یا از حمام معتدل
از هر یک از این چهار عرق طبیعی است و مفید بحال بدن و باعث ابقاء صحت و اعتدال مزاج و باید دانست که کثرت بی وجه جریان عرق باعث
ضعف قوت است مگر هنگامی که از سبب قوه دافعه باشد که مواد زیادی را دفع نماید که آن هنگام سودمند است بدترین عرق آنست که از ذوبان
اعضا و یا از ضعف قوه ماسکه باشد و فرق میان آنچه از قوه دافعه و آنچه از ضعف قوه ماسکه است بچند وجه است اول آنکه آنچه از قوه دافعه
باشد بعد از امتلا میباشد و از اخراج آن فرحت و خفت بهم میرسد چه در حال صحت و چه در حال مرض و مرضی را این نوع عرق بعد از روز بحران
واقع میگردد و بخلاف آنچه از ضعف قوه ماسکه باشد که بلا امتلا میباشد و ضرر میرساند و از استعمال مقویات قوه ماسکه انتفاع می یابد و
همچنین هر چند دوبار باشد ضرر آن زیاده از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه لازم آن و این نوع عرق بی حمی حادث نمیباشد
بجهت آنکه ذوبان اعضا که بدون حرارت قویه باشد ماده آن بدین رقت نیست که بعرق تواند مندفع گردید زیرا که تا ماده بسیار رقیق نباشد
بعرق مندفع نمیگردد و بدانکه در حال صحت هرگاه عرق بسیاری آید و سببی ظاهر آنرا نباشد علامت آن [illegible] زیاده از مقدار تحمل بدن
خورده میشود و اگر با وجود قلت تناول و بدون ظهور سببی موجب عرق بسیار آید دلیل آنست که در بدن فضله بسیار اجتماع یافته و محتاج باستفراغ
است و کثرت عرق در همه ایام مرض دلیل کثرت خلط است و کثرت عرق با اسهال یا استفراغ بنوع دیگر دلیل رداءت است و چون در
بعضی اعضا عرق بیشتر از بعض دیگر آید علامت آنست که ماده مرض در آن عضو است که عرق بیشتر میکند و یا آنکه در آن عضو بیشتر سستی در باقی
کمتر و چون ماده در جمیع بدن بسیار باشد و مایل اندرون در عضوی نباشد عرق از جمیع بدن بر آید و عرق سر تنها از گردن و سینه آید دلیل ضعف
قوت حیوانیست و یا علامت آنکه ضعیف خواهد شد خصوص در حمی حاده و محرقه بجهت آنکه علامت آنست که ماده بسیاری و خام در حوالی سر محبوس
است و طبیعت عاجز است از دفع آن شعبه دویم در بیان قلت عرق بدانکه اسباب آن چهار است یکی قلت رطوبت در بدن دویم ضعف

قلت غذا

و فجاجت ماده سیوم قبض و تکثیف مسام چهارم ضعف قوه دافعه و کمی عرق با وجود علامات امتلاء دلیل ردائت است خصوصاً آنچه به
سبب ضعف قوه دافعه و یا عفونت و فجاجت ماده باشد **فصل دویم** در بیان لون عرق بدانکه زردی عرق علامت غلبه صفرا است
و سفیدی آن دلیل بلغم و چرکین غلیظ آن علامت سودا و عرق سرخ مانند خونابه یا بسبب ضعف ماسکه عروق است و یا بسبب آنکه خون
خون فاسد الجوهر گردد و قابلیت غذائیت عضو نداشته باشد و با رقت باشد طبیعت آنرا بطریق عرق لابد دفع کرده اند و فرق میان هردو
از سایر علامات ضعف ماسکه و تقدم تناول اشیاء مفسده خون ظاهر میگردد **فصل سیوم** در بیان رایحه عرق بدانکه حموضت رایحه
آن علامت غلبه بلغم حامض است و تلخی و تیزی رایحه آن علامت غلبه اخلاط صفراویه و گندیدن یعنی بد بوئی آن دلیل کثرت اخلاط عفنه است
فصل چهارم در بیان طعم عرق بدانکه عرق ترش طعم دلالت بر غلبه بلغم حامض و تلخ و تیز بر غلبه اخلاط صفراویه و شور بر بلغم مالح و شیرین
بر بلغم مالح مخلوط با خون است **فصل پنجم** در بیان حرارت و برودت عرق بدانکه عرق سرد در حمیات علامت کثرت رطوبت خام
است و در مرض حاد عرق سرد دلیل ردی است نسبت ببعض زیرا که در مرض حاد قلیل المدت نضج این مقدار رطوبت کثیر ممکن نیست بخلاف
مرض مزمن که در آن بجهة اطالت مدت ممکن النضج است و عرق حار در حمیات و سایر امراض امید جابدان زیاده و سلامت اقرب از عرق
بارد است **فصل ششم** در بیان قوام عرق باید دانست که عرق رقیق دلیل رقت ماده است و غلیظ لزج دلیل غلظت و لزجت ماده و گواهی
بر اطالت مرض دهد زیرا که مدت بسیار باید که چنین ماده غلیظ لزجی نضج یابد **باب پنجم** در بیان نفث بدانکه چون استدلال بنفث
نیز از احوال اشیاء آید بر نضج امراض صدر و ریه و بر عدم نضج آن و لهذا آنرا نیز ذکر مینمایید در هفت فصل و نفث بفتح نون و سکون فا و ثاء
مثلثه در لغت نفع بدون ریق یعنی با آب دهن را نامند و بمعنی دمیدن بنفس نیز آمده و بمعنی القا نیز و در اصطلاح اطبا یعنی عرف خاص رطوبتی را نامند
که از حنجره بر آید از مجرای قصبه ریه و بعرف عام رطوبت را بهر وجه که از دهن بر آید خواه بطریق بزاق که بصاق نیز نامند و خواه بتنفل و خواه بسعال
و خواه بتنخنخ و خواه بقی بدین اسم نامند خواه از قصبه ریه آید یا از مری یا معده و آنچه بطریق سرفه است البته از قصبه ریه و یا از حجب صدر و
اعضاء قریبه بدان خواهد بود زیرا که آنها را مخرجی سوای ریه و قصبه نیست و آنچه به تنخنخ آید از دماغ و نواح آن خواهد بود و آنچه بتنفل و تبزق آید
از اجزاء فم خواهد بود و نواح آن و آنچه بقی آید از مری و معده خواهد بود **فصل اول** در بیان کثرت و قلت نفث بدانکه کثرت آن از
دلیل نضج و بنا بر آن رسیدن بحران است بشرطیکه در قوام و لون و امثال آنها محمود باشد و قلت آن علامت فجاجت ماده باشد و لیکن چون
نفث اندک شروع بآمدن نماید دلیل شروع نضج باشد و مشعر بر آنکه مرض از ابتدا تجاوز نموده در تزاید است و اعتدال آن در کثرت و قلت
علامت نضج بسیاری از مواد است و کثرت آن در اینجا چون دلیل بر نضج تمام مواد است پس کثرت آن بهتر از معتدل آنست و عدم نفث در
امراض ریه و آنچه متعلق بدانست یا علامت سوء مزاج ساذج و یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و عدم و بر نیامدن نفث اعم است از آنکه
بسبب خامی ماده باشد که بجهة او بطریق بر نیاید و یا بسبب رسوبات غلظت **فصل دویم** در بیان لون نفث بدانکه سپیدی آن علامت

خامی ماده است و یا علامت آنکه ماده نزلهٔ بلغمیه است و فرق میان هر دو آنست که اگر در ابتداء مرض ظاهر گردد و بدشواری برآید دلیل خامی
است اگر بسهولت و آسانی برآید و خروج آن در زمان قریب بانتها باشد و مریض را از اخراج آن راحت و خفت حاصل گردد دلیل آنست که از
نزلهٔ بلغمیه است و حمرت نفث علامت غلبهٔ دم و یا انشقاق عرقی جوار حلق و حنجره و ریه و آلات تنفس است و مخلوط برآمدن نفث سفیدی
با سرخی علامت حدوث سل است اگر علامات دیگر نیز بدان گواهی دهند و صفرت نفث دلالت بر صفراویت نزله نماید و خضرت آن با علامت
احتراق و یا افراط برودت و بطلان حرارت غریزیه است و سواد آن نیز مانند خضرت علامت یکی ازین دو باشد و فرق میان خضرت و سواد
از احتراق و یا از برد مفرط از آثار متقدمه و حالات مختصه بهر یک میتوان دریافت نمود فصل سوم در بیان رائحهٔ نفث بدانکه نفث
منتن علامت عفونت ماده و بدبوئی علامت بعد آن از عفونت و حموضت رائحه دلیل برودت آنست فصل چهارم در طعم نفث بدانکه
حلاوت آن دلیل غلبهٔ خون و بلغم معتدل طبیعی است و فرق میان آن هر دو بلون آن نمایند که اگر سرخ است دموی است و اگر بلغمی سفید و بی
طعمی آن علامت بلغم معتدل و شوری آن دلیل بلغم مالح و علامت تاثیر حرارت در رطوبت و شدت حرافت و تیزی که تجاوز از شوری کرده علامت
کمال غلبهٔ حرارت و ترشی آن دلیل برودت و بدطعمی دلیل عفونت است فصل پنجم در بیان قوام نفث بدانکه رقت آن علامت خامی
ماده است و گاهی علامت نضج است و فرق میان هر دو از حبس ماده و وقت خروج میتوان نمود و غلظت نفث علامت خامی است و اشعار نماید
بر تعسر نضج و اعتدال آن در غلظت و رقت علامت نضج تام است فصل ششم در بیان شکل و هیئت نفث بدانکه استداره آن علامت
آنست که ماده غلیظ است و در قصبه های ریه حرارت عظیم واقع است و ابقراط گفته نفث لصاقی از کسی که آزاحمی باشد دلیل طول و لاغری باشد
و نیز گفته بسیار مشاهده نمودم که از عقب نفث مستدیره مرض سل عارض گردید و نیز گفته که چون با نفث مستدیر حمی باشد و با آن نیز قدری از
علامت اخلاط عفن بود و اختلاط عقل برودی عارض گردد و نفث لصاقی عبارت از آنست که نفث خام برآید فصل هفتم در بیان وقت
اخراج نفث و سهولت و عسر خروج آن بدانکه چون در نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث اصفر ظاهر گردد و بسهولت اخراج یابد علامت نضج
کامل و سلامت حال و قوت طبع و سرعت انقضاء مرض است و بعسر و بدشواری و دیری برآمدن نفث علامت فجاجت ماده و ضعف قوت و
طول مرض است نفث محمود و علامات آن بدانکه نفث محمود آنست که ابیض متساوی الاجزا هموار نضیج معتدل القوام باشد و بوی نداشته
باشد و بسهولت بی سعال شدید اخراج یابد و از ابتداء مرض بسیار بعید العهد نباشد نفث مذموم و علامات آن بدانکه نفث مذموم آنست که
خام و رقیق و غیر متساوی الاجزا و ناهموار و رنگ آن زرد یا سیاه یا کبود و کریه الرائحه باشد و با سعال شدید اخراج یابد و بسیار بعید العهد باشد
و باینجا ختم نمود مقالهٔ اول جزء علمی را و از اینجا شروع مینماید در بیان جزء عملی مقالهٔ دوم در بیان جزء عملی مشتمل بر دو فن
اول در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده فصل فصل اول در بیان حفظ صحت و علم بعلاج مرض بوجه کلی باید دانست که اطباء جمیعا
جزء عملی را بدو قسم تقسیم نموده اند زیرا که علم تدابیر ابدان صحیحه را علم صحت مینامند و علم تدابیر ابدان مریضه را علم علاج و این تقسیم

بنابر مذهب شیخ الرئیس ره و من تبع اوست که میان صحت و مرض واسطه قرار نمیدهند و اثبات نمیکنند و اما کسانی که قایل بحالت متوسطه اند
مانند جالینوس و من تبع او که میگویند لامحاله حالت متوسطه میان صحت و مرض میباشد که نه صحت کامله هست و نه مرض تام یعنی افعال طبیعیه
متعلقه بصحت بدن کما ینبغی از او صادر نمیگردد و نه جمیع افعال متعلقه بدان مختل میباشد بلکه بر وجه ضعف و نقصان میباشد و بنابر این
تقریر باید که آن حالت متوسطه بنوعی مرکب از آن هر دو باشد و تدبیر آن متضمن تدبیر صحت است بطریق کلی غیر مختص بشخصی دون شخصی و مرضی
دون مرضی و وقتی دون وقتی بلکه شامل کل و بالتفصیل آنکه حفظ صحت حاصل نمیگردد مگر شخصی را که متصف به پنج خصلت باشد یکی آنکه
خود عارف بقوانین طبیه و یا سامع و مطیع و منقاد طبیب حاذق عارف باشد دویم آنکه صاحب دولت و ثروت و نفاذ امر و حکم باشد
تا از اغذیه لطیفه و ادویه نفیسه حافظه قوی و ارواح انسانی خواه نباتی و خواه حیوانی و خواه معدنی مفرده باشد یا مرکبه آنچه در کار داری
باشد تواند مهیا نمود هر چند بقیمت اعلا و گران بها باشد و یا از ممالک بعیده باید طلبید سیوم آنکه فارغ البال آزاد باشد و محکوم و بنده
و باختیار دیگری نباشد تا هر چه وقت اقتضا کند و حاجت داعی آن باشد تواند بعمل آورد حتی انتقال از مکانی بمکانی و از محله بمحله و از قریه
بقریه و از شهری بشهری و از بلدی ببلدی و غیر اینها چهارم آنکه کریم النفس عالی همت و محب نفس و صحت باشد نه بخیل و تنگدل تا آنکه
تواند اموال و مزخرفات دنیویه فانیه را ایثار و صرف بر صحت نفس باقی و فدای ابقاء آن نماید و باکی از آن نداشته باشد و بر آن
گران نیاید و تعلق بسیاری بدانها نداشته که بالعکس نفس خود را فدای آنها نماید پنجم آنکه حریص نباشد بر شهوات و ضابط بر نفس و
راسخ در عزم باشد که هر چه واجب الترک است ترک نماید و قطعا دیگر میل بدان نکند و آنچه ضروری الاستعمال است استعمال نماید و
اصلا ترک ننماید و بلاشبهه اجتماع این خصال خمسه در یک شخص نادر الوقوع است لهذا حفظ صحت کما ینبغی صورت نه بندد و آنچه ذکر
یافت در امور اختیاریه است و امور غیر اختیاریه اضطراریه و اتفاقیه وارده بر بدن و نفس از آن کلیت کوئی نیست و نیز باید دانست
که علم حفظ صحت منقسم میگردد بدو قسم زیرا که علم تدبیر ابدان صحیحه است و این را علم حفظ صحت نامند و یا علم تدبیر ابدان مریضه
است و این را علم علاج خوانند و علم حفظ صحت منقسم میگردد بدو قسم نیز بجهت آنکه صحت مطلقا خالی نیست از آنکه یا میباشد در غایت
یا نمیباشد در غایت و اول یا آنست که ابتدا میل نموده است از غایت و یا میل ننموده هنوز از غایت پس قسمی که دانسته میشود
در آن تدبیر ثانی از دو قسم اول را علم تدبیر ابدان ضعیفه نامند و آنچه دانسته میشود در آن تدبیر قسم اول از دو قسم آخر را علم تقدم بالحفظ
نامند و تدبیر قسم دویم از آن آخر را حفظ صحت گویند و اما حالت ثالثه پس اگر باشد بسبب اجتماع صحت و مرض خواهد بود و علم تدبیر صحت آن
داخل در علم صحت و علم تدبیر مرض آن داخل در علم علاج و اگر باشد بجهت انتفاء آن هر دو در غایت خواهد بود و علم تدبیر آن داخل در
علم حفظ صحت و آن علم تدبیر ابدان ضعیفه است مانند تدبیر مشایخ و از اینجهت اطبا تقسیم نموده اند جزو علمی را بدو قسم نه بسه قسم
زیرا که قسم سیوم چنانچه ذکر یافت مندرج در آنست و آن تقسیم بر وجه کلی تمام غیر مختص بشخصی دون شخصی و مرضی دون مرضی و فصلی دون فصلی

و وقتی دون وقتی است بلکه بوجهی است یا که شامل کل است و لفظ حفظ صحت هرچند فی الحقیقة اختصاص بقسم ثانی دارد چنانچه ذکر یافت
ولیکن بر سبیل مجاز بر هر دو قسم اطلاق می‌نمایند زیرا که مقصود از همگی حفظ صحت است به هر وجه که حاصل آید و ابتدا نموده شد به تدبیر حفظ
صحت بچهار وجه اول آنکه صحت اکثری است و بدن مجبول بر آنست و موضوع علم طب همین صحت بدن انسان است که اگر حاصل است آنرا
محافظت باید نمود و اگر زایل است مستوکرد باید برفع سبب آن دویم آنکه مقصود بالذات این فن است و اعادهٔ آن مقصود بالعرض
برای آنست و بالتبع آن و مقصود بالذات اولی است بتقدیم ذکر از مقصود بالعرض سیوم آنکه حفظ صحت موجوده اسهل است از اعادهٔ
مفقوده و تدبیر تقدیم اسهل است چهارم آنکه تندرستی که صحت ۲ دهد موجود است در اصحاء و در مرضی مفقود است تقدم شد بر موجود
اولی است و چون کمال صحت و بقاء شخص انسان ممتنع است و مرض ممکن و موت ضروری لهذا تمهید مقدمه نموده میشود در برای معرفت آن
هرچند پیشتر بالاجمال نیز ذکر یافته بدانکه بدن انسان مخلوق است از عناصر و اخلاط اولاً و ثانیاً از منی مخلوق از آنها و آن خلقت سببی است
که بسرعت تحلیل می‌باید یعنی قابل تحلیل و تبدیل و زوال و فنا است زیرا که اگر صلب مخلوق میبود و باین حیثیت که متعلق از آن بتحلیل نرفت
و متعلق آفتی در آن تصرف و راه نمی‌یافت مانند حجر هرآینه ممتنع میبود از اعضا مزاولت حرکات ارادیه و افعال مختلفه از جذب و دفع و امساک
و هضم و غیر اینها و اگر مخلوق میبود در کمال نرمی باین حیثیت که میبود در طبع خالی از پوست مانند مایعات هرآینه ممتنع میبود از آن محافظت
شکل خود بجهت آنکه استمساک نمیباشد مگر بسبب اجزای یابسه پس لابد باید که بین بین در میان کمال صلابت و کمال لین باشد تا آنکه حرکات
ارادیه و حرکات مختلفه مذکوره تواند از آن صادر گردید و ممکن نیست این بدون آنکه با آن رطوبتی باشد که افادهٔ لین و نرمی نماید و حرارتی که
مقتضی صلابت باشد و این هنگام یا میباشند متساوی و یا آنکه میباشد رطوبت مستولی بر حرارت و یا بالعکس و اول محال است
بجهت آنکه مقتضی انتفاء افعال مذکوره است و همچنین دوم برای استلزام آن انطفاء حرارت را پس متعین شد سیوم که میگردد که آن بودن
حرارت است غالب بر رطوبت و ظاهر است که هرگاه حرارت غالب بر رطوبت باشد و تصرف در آن نماید متحجر میگرداند آنرا و لازم می‌آید
از این که حصول نماید بدن تحلیل را و محتاج میباشد بسوی بدل ما یتحلل تا آنکه بدن باقی بماند و قوهٔ غاذیه جهت تخلف بدل ما یتحلل است از این
و قوهٔ حیوانیه برای تخلف بدل ما یتحلل از روح است و آن حرارت را حرارت غریزیه نامند که تقویت و محافظت و کمعذ اثبت بدن بدن است
و تمام میگرداند آن افعالی که مضطر است بسوی آن طبیعت در بقاء بدن از جذب ملایم و دفع منافر و امساک و هضم چنانچه در مبحث قوی ذکر
یافت که هر یک از قوی محتاجند بسوی حرارت و آن رطوبتی که مراد از آن جسم رطب سیال است رطوبت غریزیه و رطوبت اصلیه نیز نامند
در عرف اطبا و این محل آن حرارت است و نسبت این بسوی آن مانند نسبت دهن است در سراج و این مرض دو نوع لاحق است یکی
تحلیل و دیگر تعفین زیرا که آفتی که عارض آن میگردد یا این است که فانی میگرداند آنرا و یا آنکه فاسد میگرداند آنرا و اول آنست که میباشد
تحلیل آن بیشتر از قدر واجب و دویم باخراج آن از صلاحیت برای استمداد که [illegible] زنده مانند برای هر یک از دو نوع آفت است

بیان انواع مرض

یکی اندرونی و دیگر از خارج اما از داخل مانند حرارت غریزیه در بدن که محلل رطوبات و حرارت غریبه متولده از اغذیه وارده بدان مفنیه رطوبات
آنست و اما از خارج مانند هوای محیط ببدن محلل رطوبات و معین آنها و مانند حرکات نیز پس مادام که آن رطوبت باقی است صالح است
برای حفظ حرارت غریزیه اقتضا میکند عنایت الهیه بقاء حیات را و چون فانی گردد و یا فاسد شود و یا باطل گردد استعداد آن برای حفظ
آن حرارت منقطع گردد و آن حیات و لازم می آید بطلان ترکیب و فساد بدن پس هرگاه معلوم نمودی تو این را پس بدان هر دستی که صناعت
حفظ صحت نیست از جمله صناعتی که متضمن بقاء شباب و قوت باشد بجهة آنکه بقاء آن هر دو نمیباشد مگر ببقاء حرارت غریزیه بحد کمال خود
و این ممکن نیست برای چیزی که دانسته شده و نه آنکه برساند هر شخصی را باجل اطول از حیات که عمر طبیعی نامند و آن یکصد و بیست سال است بجهة
آنکه منتهای عمر سکان وسط معموره در زمان ما چیزی که دانسته شده باستقرا ما درین مدت است بلکه نهایت طول مدت عمر یکصد سال است
و این بکمال ندرت و نادر است نود سال و اقلا هشتاد سال و اکثر مابین هفتاد و هشتاد سال و رسیدن بدان عمر طبیعی در کمال ندرت و اقل
از قلیل است بجهاتی که منع نماید موت را ابدا الی چند که اصل اند برای این علم که بعض از آنها مذکور میگردد یکی آنکه بقاء بدن ممکن نیست
بدون تصرف قوی در امر غذا و استخلاف بدل ما یتحلل از آن و افعال قوای جسمانیه البته متناهی اند پس ایراد آن بدل ما یتحلل نیز متناهی است
دویم آنکه ممکن نیست تکون بدن مگر از رطوبت اصلیه که آن عبارت از منی مرد است و اصح آنست که آن قائم مقام فاعل است و هر یک منی
زن و دم طمث قائم مقام ماده اند جهة مقارنت با حرارتی که منضج و غاذی آنست و دافع فضلات آن و آن حرارت لامحاله بتدریج تحلیل میدهد
اجزاء او چون علی الدوام تاثیر نماید مؤثر واحد در متأثر واحد استعداد می یابد تاثیر آن در هر وقت بجهة آنکه مؤثر در زمان اول افاده مینماید در متأثر اثری را
پس مستعد میگردد متأثر برای قبول اثر مؤثر ثانیا و هر چند باشد زمان اطول میباشد ظهور آثار آن بیشتر و استعداد آن اقوی و کمتر میگردد متأثر نیز
و هر چند باشد متأثر کمتر میباشد تاثیر مؤثر در آن قویتر پس هرگاه زیاده گردد تحلیل رطوبت ضعیف میگردد حرارت بجهة فنای ماده آن از مقداری که
در اول کون بود چنانچه ضعیف میگردد گرمی سراج بنقصان دهن و علی الدوام چنین میباشد تا آنکه فانی گردد رطوبت بالکلیه و منطفی گردد حرارت
سیوم آنکه حرارت هرگاه شروع نماید در نقصان ضعیف میگردد قوت هاضمه نیز و از ضعف قوت هاضمه لازم آید ضعف بدن و دائما زیاده میگردد
ضعف تا آنکه باطل میشود بالکلیه و فانی میگردد بدن بجهة آنکه قوت هاضمه نمیباشد مگر بسبب حرارت و نیز ضعف آن کم میگردد تولید غذائی که
صلاحیت بدل ما یتحلل داشته باشد و از این جهة کم وارد میگردد در بدن بدل ما یتحلل که اگر نباشد آن باقی نمی ماند بدن زیرا که برای آن تکون
یافته بجهة آنکه بقاء بدن نمیباشد مگر بسبب رطوبت غریزیه اولیه که مقاومت مینماید بر تحلیل حرارت غریزیه و حرارت ناریه و حرارت کوکبیه و حرارت
هوائیه و حرارت حادثه در آن از حرکات بدنیه و نفسانیه را لکن آن رطوبت اصلیه استبدال بدل ما یتحلل از رطوبت غذا صالح می باشد
مدد آنست پس اگر وارد نگردد بر آن بدلی از خارج یعنی بواسطه غذا [illegible] آینه فاسد مقاومت یک اسبوع یعنی یک هفته نمی نماید چه جای استکمال
و زیاده در افعال ثلثه نسبتی که اقتضا نماید آنرا نوع آن و خصوصا رطوبت غریزیه که متولد میگردد از ضعف هاضمه که معین بر انطفاء آنست

از دو وجه یکی بطریق انعصار و استنشاق چنانچه منطفی و خاموش میگردد سراج از کثرت آوردن دویم تضادات کیفیت بجهت آنکه با رد طبعی
غلتی است سؤال اگر گفته شود ان رطوبت هرگاه استبدال از غذا باید یعنی بدل ما یتحلل آن از غذا رسد باید که مادام که غذا بسد بدل ا
کرد آن رطوبت فانی نگردد و چون رطوبت فانی نگردد حرارت غریزیه نیز که قایم بدو است فانی نگردد بجهت فنا محل جواب گفته اند از آن باشکه آن
رطوبت را اصل قلیل است استمدادی باید بر رطوبت و مویه و آنچه تحلیل می یابد از آن نیست مگر رطوبات ثانویه قلیل از آن رطوبت
اصلیه و بدل نمیباشد مگر برای رطوبات ثانویه معده آن و اما نفس آن رطوبت ممکن نیست که آن را بدلی باشد بجهت آنکه تخمیر و نضج آن بدا دعیه غذا را
اولا پس را دعیه منی پس در رحم پس در بدن مولود و رطوبت غذائیه تخمیر و نضج نمی یابد مگر در اوعیه غذا مولود نه غیر آن پس قایم مقام آن نمیتواند
شد چهارم آنکه بدن مرکب است از اجزاء متباینة الامکنة بالطبع مجتمع بالقسر و دوام قاسر ممکن نیست بدلیلی که ثابت شده است در اصل حکمت
و چون زایل گردد قاسر متفرق میگردد اجزا او منطفی میگردد بدن و لازم نیست بر حافظ صحت یعنی طبیب ضمان آفات خارجیه مانند غرق شدن و
سوختن و خفه گشتن و غیر اینها پس نهایت فضل طبیب در صناعت خود که حفظ صحت حاصل در و صحت زایله است که مرض باشد آنست که بقوه از
مراعات دوام نماید یکی آنکه برساند هر شخص را با جل و نهایت مدت عمری که مقتضی مزاج و حرارت غریزیه و رطوبت غریزیه اصلیه آنست که اگر
اتفاق نیفتد مر او را مفسد خارجی بجهت آنکه اشخاص در این متفاوتند بعضی وفات می یابند بوفات طبیعی کمتر از صد سال و بعضی زیاده از صد سال
بحسب قوت که هر گاه قوی باشد انتهای آن بسوی ضعف بطی تر میباشد و هر چند ضعیفتر باشد قصیرتر میباشد و قوت و ضعف بحسب اختلاف
مزاج در ایجاب حرارت و رطوبت مختلف میباشند و مفسدات خارجیه با ستقرا پنج امر یافته اند اول امری که موجب فنا حرارت غریزیه است
باستفراغ روحی که آن ماده آنست چنانچه در قروح مهلکه یا باستفراغ خون که آن ماده و مرکب آنست چنانچه در قطع شریان یا ورید میباشد
دویم امری که موجب انطفا آنست با حتقان چنانچه در قرع مفرط میباشد سیوم امری که باعث سد مجرای نسیم میگردد چنانچه در غرق شدن
و خناق گشتن و خفه کردن و غیر اینها میباشد زیرا که نزد آن متراکم میگردد فضول دخانیه در قلب و منطفی میگردد حرارت چهارم امری که باعث
افساد جوهر آن میگردد بسبب استنشاق هوای ردی که مختلط با بخره منتنه بد بو گردد و یا از لدغ هوام و اکل سموم که سرایت نماید منتنه
ردیه و سموم در قلب و بدن و باعث فساد جوهر آن گردد پنجم امری که باعث تغیر کیفیت آن گردد و یا آنکه بسیار گرم گرداند آنرا چنانچه عارض
میگردد برای شخصی که طول مکث نماید در حمام مثلا و یا آنکه سرد گرداند آنرا چنانچه عارض میگردد برای شخصی که برسد باد و سردی شدید و این
پنج وجه راجع میگردند بر سه امر که استفراغ و اختناق و افساد بحسب جوهر و بحسب کیفیت باشد و مراعات امر دویم آنست که حفظ صحت هر
سببی را بقدر لایق آن نماید بجهت آنکه صحت انسان مختلف میباشد بلکه شخص واحد نیز بحسب احوال و حفظ صحت نمیباشد مگر بسبب حمایت رطوبت
غریزیه از عفونت بجهت آنکه عفونت کیفیتی است مضاد برای تکوین چون عارض رطوبات گردد فاسد میگردند فسادی که قابل اصلاح نمیباشد
پس حاجت نمیگردد از آنها چیزی که مقصود است از آنها البته و این بجهت حفظ آنست از استیلای حرارت غریبه بر آن که از دلائل و علاج

وحرارت آن از تحلیل زاید و بر مجرای طبیعی و این همه نمیباشد مگر بسبب حفظ آن از اسباب موجبه تحقیق باشند هوای حار و حرکات عنیفه و لاکن
امر در حفظ رطوبت از عفونت و از تحلیل زاید نمیباشد مگر بسبب تعدیل اسباب سته ضروریه بجهت آنکه هرگاه استعمال کرده شوند بحد اعتدال
میباشند اسباب برای صحت و هرگاه استعمال کرده شوند بغیر اعتدال میباشند سبب برای مرض و بیان نموده شد اسباب سته
ضروریه آنچه افضل است از اهویه و غیرها و احتیاجی بسوی اعاده بیان اهویه نیست بدانکه و بجهت آنکه چندان باختیار طبیب نیست بلکه صنیع
است بسوی بیان تدبیر خمسه باقیه فرق میان ذکر اسباب سته ضروریه که قبل ذکر یافت و میان ذکر تدبیر آن که حال ذکر می یابد آنست که اول
نظر در خواص آنست و آن بحث علمی است که تعلق بکیفیت مباشرت عمل ندارد یعنی علم نظری است و دویم باعتبار نظر در حسن استعمال و تعدیل
آنست و متعلق بکیفیت عمل **فصل دوم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن مشتمل بر سه مطلب مطلب اول
در بیان تدبیر حفظ صحت بدانکه چون معرفت تدبیر حفظ صحت از اعظم مطالب ضروریه این فن است خصوصا درین زمان که طبیب حاذق که وثوق
و اعتمادی بتدبیر او باشد بحسب امراض تشخیص آن متعذر بلکه مفقود است و بدن را لابد غذا میباید برای تغذیه و تنمیه یا برای بدل ما یتحلل لهذا
مقدم نموده ذکر آنرا و واجبست تعدیل مقدار تناول غذا بحسب کمیت بقدر عادت و قوت و سکون بعد از ان اما عادت بجهت آنکه عادت حکم
طبیعت ثانیه دارد و شک نیست که مخالفت امر مالوف خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی محذور العاقبت است بجهت دشواری انتقال از مالوف
بسوی غیر مالوف پس رعایت آن واجب است در جمیع تدابیر خواه برای حفظ صحت باشد یا برای استمرار آن اگر محمود است استمرار بر آن
باید نمود و الا حیله باید جست در انتقال از آن بتدریج و عادت معتبر است در امور از چند وجه اول بجهت کیفیت یا آنکه هر که عادت نماید بتناول
اغذیه حاره متضرر میگردد از بارده و بالعکس و هر که عادت نماید بتناول اغذیه لطیفه عاجز می آید از اغذیه کثیفه و هر که عادت نماید با اغذیه خفیفه
عاجز می آید از اغذیه ثقیله و همچنین هر ادویه متخالفه متقابله سیوم بجهت وقت یا آنکه هر که معتاد کرده تناول اول روز متضرر میگردد بتاخیر از ان
چهارم بجهت تعدد مرات یا آنکه هر که عادت نماید باکل یک مرتبه متضرر میگردد باکل چند مرتبه و وجه دوم و سیوم داخل بحث و مطلب دیگر اند که
بعد ازین انشاء الله تعالی خواهد آمد و اما قوت و اجبست رعایت آن در کمیت غذا که اگر قوت قوی است متحمل غذای بسیار که بیکدفعه
تناول نماید ولیکن واجبست که تکثیر ننماید بحدی که باعث ثقل و تمدید شراسیف گردد بلکه باید که بتفریق و قدر احتمال طبیعت که باعث ثقل
و تمدید نگردد و بدترین اکل آنست که تنگ گردد از کثرت آن مجاری نفس بجهت مزاحمت معده و حجاب اگر ضعیف باشد متحمل غذای بسیار نخواهد
شد بیکدفعه و اگر اراده کثرت تناول نماید واجبست که تفریق نماید و بدفعات بخورد بقدر طاقت انهضام و همچنین هر کرا بعد تناول طعام
حرارت بهم رسد سزاوار است که اندک اندک طعام تناول نماید تا آنکه وارد نگردد طعام بسیاری بیکدفعه در معده او و متوجه گردد بسوی آن
حرارت و ظاهر بدن او سرد گردد و عقب آن قشعریره و یا نافض عارض گردد بجهت آنکه طعام چون در معده گرم گردد بر میخیزد از ان بخار و میرسد
بسوی اعضای حساسه و بهوش مینماید طبیعت بسوی دفع آن و حاصل میگردد از آن گرمی در بدن و بسا است که تابع آن میباشد حرارت تب

[illegible]

مانند حمی و اگر بتدریج تناول نماید حاصل نمیگردد و این حالت بسبب ضعف بخار مانند آنکه چون بر سنگ گرم آب بسیار یکدفعه بپاشند
مرتفع میگردد از آن بخار بسیاری و اگر قطره قطره و اندک اندک بتدریج بپاشند مرتفع نگردد از آن بخار معتد به مطلب دوم در تقدیر کمیت
غذا بحسب فصول و وقت امساک از اکل غذا اما اول باید دانست که در هنگام شتا چون حرارت بسبب گریز از سرما که برودت باشد میل بباطن
مینماید و حرارت غریزی در باطن بیشتر و قویتر میباشد سزاوار است که غذا در آن بحسب کمیت و مقدار زیاده و قویتر در غلظت و متانت باشد تا
آنکه وفا نماید بقوت فاعله بجهت آنکه اگر قلیل المقدار باشد و یا قلیل الغذا مانند بقول رقیق میگرداند آنرا حرارت و یا محترق میگرداند و بسیار
میسازد و یا در هنگام صیف چون حرارت میل بظاهر دارد بمناسبت حرارت ظاهری شمس باطن سرد میباشد سزاوار است که غذا در آن نصف
غذاء در زمستان باید معتدل اللطیف خفیف باشد بجهت آنکه حرارت فصل گرما بسبب کثرت تحلیل مینماید و حرارت غریزی را ضعیف میگرداند
قوه هاضمه و سستی و سست میگردد معده و آلات آن عاجز می آید از هضم غذاء بسیار و غلیظ و ربیع چون معتدل است سزاوار است که غذاء
آن نیز معتدل باشد و همچنین خریف لیکن باید که مایل برطوبت و لطافت و رقت باشد و اما دویم که وقت امساک از اکل غذاء است باید
دانست که طبیعت چون در نزد حضور غذاء لذیذ میل بسوی زیاده اکل مینماید از جهت شغف بدان و بجهت رعایت حال قوت و خوف از عروض ضعف
و حذر از فقدان و منافی مثل آن غذاء لذیذ در وقت دیگر و این ضرر بدنیست بجهت آنکه اگر تناول نماید بمقدار میل طبیعت هر آینه ممتلی میگردد
معده و چون ممتلی گردید قبول هضم و نضج کما ینبغی نمی یابد زیرا که در هنگام طبخ البته زیاده میگردد مقدار آن بسبب تخلخل اجزاء آن و انتفاخ و کشیده
میگردد و شر اسیف بسبب آن و ثقیل بار میگردد بر آن و عاجز می آید قوه هاضمه از هضم آن پس سزاوار است آن هنگام که امساک نماید
و خود را باز دارد از اکل بسیار و هنوز قدری خواهش باقی باشد که دست از آن باز دارد و چون تعافا روزی افراط نماید روز دیگر تدارک
آن بالجوع و گرسنگی نماید تا آنکه خوب هضم و نضج یابد و فضول آن از بدن مندفع گردد پس حافظ صحت را واجب که اعتدال نماید در اکل در همه
وقت بحیثیتی که مؤدی نگردد بسوی گرسنگی بسیار و نه سیری و افراط در آن که محتاج باشد روز دویم که زیاده تناول نماید یا آنکه امساک
نماید زیرا که انتقال از ضد بسوی ضد باعث حیرت و عجز طبیعت و خطرناکست لهذا پرخواران اکثر مبتلا بهیضه و موت فجاه میگردند و قصیر العمر
میباشند و کسانی که از قحط برآمدند و یا از امراض از قبیل اسهالات و هیضه و غیرها برخواسته و شروع نمودند بتناول بسیاری و تفنن
در آن اکثر هلاک گشتند و بعکس در مرضشان بهم رسید و بامراض مزمنه گرفتار شدند و بدین سبب هلاک گردیدند و گاهی بر سبیل ندرت
بتخلیط در غذا احتیاج میشود در حالت صحت بنابر قصد بالعرض چنانچه در حالت مرض حمیه میرود و اجب بالذات مطلب سیوم در بیان
اختیار غذا بحسب کیفیت و در آنکه غذا کیسکه بسیار باشد واجب اقتصار در حالت صحت بقدر احتمال طبیعت و رفع سیری بحد اعتدال
و این مشتمل بر دو مقصد است مقصد اول در بیان اختیار غذا بحسب کیفیت هر مزاجی را که خواهند حفظ صحت آن نمایند که بر مزاج و هیئت طبیعی
اصلی خود بماند باید که و امداد آن گردانند ما کولی که ماده غذا بدن و روح و حد و شرط مزاج و بدل ما یتحلل آنها است که شبیه و مماثل آنها باشد

در تغذیه

در کیفیت بجهة آنکه مقرر است که غذای هر شیء در هر مرتبه باید که شبیه بمتغذی باشد در کیفیت و صورت تا غذاء آن تواند شد و منافی مزاج
آن نباشد و حافظ آن باشد بجهة آنکه صحت تابع اعتدال مزاج و استواء ترکیب است و اعتدال مزاج حقیقی ممکن الحصول در خارج نیست پس
لا محاله تابع اعتدال مزاج فرضی طبی است که آن خارج از اعتدال حقیقی است باندک انحراف بسوی یک کیفیت یا دو کیفیت چنانچه
در مبحث مزاج در رکن اول ذکر یافته و بالجمله هر صحیح المزاجی لابد مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود هر چند بسیار اندک باشد
که بدان سبب حکم باعتدال بران مینمایند پس چون اراده حفظ صحت لائقه بدان نمایند باید که وارد گردانند بران غذائی که شبیه بدان
باشد بمعنی در کیفیتی که خروج یافته با آن از اعتدال حقیقی و قرشی در شرح کلیات قانون ایراد نموده بر این دو مسئله که مشهور نزد اطباء است
که حفظ صحت بمثل و علاج مرض بضد است و گفته که با وجود شهرت کاذب است ایراد اول آنکه تسلیم نداریم که حفظ صحت بمثل باشد بجهة آنکه
چنانچه ذکر نموده اند وجود معتدل حقیقی در خارج محال است پس هر مزاجی صحیح یا مریض لابد خارج از اعتدال میباشد بسبب کیفیتی که
غالب است بران پس چون وارد بدن گردد مثل آن هر آینه تقویت خواهد یافت آن کیفیت غالبه بدلیلی که بیان نمودیم در حکمت از آن که هر
جسمی را کیفیتی است خاص پس چون زاید گردد مقدار آن کیفیت هر آینه تقویت می یابد و از زیادتی و تقویت آن البته باقی نخواهد ماند مزاج
بر حالتی که بران بود بلکه تبدیل و انحراف خواهد نمود از آن اعتدال و نیز اگر آن قضیه صادق باشد هر آینه لازم می آید که صحت شبان محرور
المزاجان محفوظ باشد باشیاء حاره و صحت مشایخ و مبرود المزاجان محفوظ باشد باشیاء بارده و هذا باطل بالضروره و میگوید در جواب بمجد سبتی
که ما اراده نمودیم بقول خود هر صحیحی را که اراده نمائیم غذاء شبیه بآن را در کیفیت وارد گردانیم این که چون وارد بدن گردد متغیر بتغیرات
لازمه آن در صورت کیفیت گردد میباشد شبیه بآن برای آنکه در خارج قبل ورود بر بدن و تغیرات آن شبیه بآن میباشد چون این صحیحی
بجهة آنکه غذا هرگاه باشد در خارج شبیه بدن انسانی در مزاج واجب که باشد شبیه بآن در صورت نوعیه نیز بجهة آنکه صورت تابع مزاج است
وقتی که باشد در خارج شبیه بآن پس چون وارد بدن گردد و متاثر از حرارت آن شود البته متغیر میگردد و بسبب مشابهت بآن تغیر بسیاری که
که متغیر میگردد بسبب تغیر آن بدن تغیری فاحش پس شک در این نیست که چون غذا اگر دد جزو بدن واجب است که باشد شبیه بآن در کیفیت
مزاجیه تا آنکه صلاحیت آن داشته باشد که حاصل گردد مر آنرا صورت بدن و اگر نباشد شبیه مر آنرا در کیفیت مزاجیه استعداد آنکه جزو عضو
گردد نخواهد داشت پس بر این تقدیر منافاتی ندارد واجب بودن غذاء محرور بارد تا آنکه چون متغیر گردد بتغیرات بدنیه بگردد مانند بدن و
بالعکس بجهة آنکه فعل بدن در غذائی باشد مگر بجهة مشابهت بآن در مزاج و صورت پس این هنگام مندفع گردید اشکال و علامه کیخسرو قوام
گفت که از آنچه مقرر نموده شد ظاهر میگردد فساد قول شارح یعنی قرشی که در جواب گفته که اگر اراده نموده است بقول خود هر جسم صاحب کیفیت
که چون زیاده گردد مقدار آن تقویت می یابد کیفیت آن باینکه سورت و حدت آن کیفیت تقویت و اشتداد یابد قبول نداریم این را بجهة
آنکه چون قدری آب نیم گرم دیگر مثلا اضافه اضعاف آن از آب نیم گرم دیگر که مساوی در درجه کیفیت آن باشد نمایند اشتداد نخواهد یافت

سورت آن و تقویت نخواهد یافت گرمی آن و انکار این امر بدیهی محسوس مکابره است آری اینقدر هست که زیاده خواهد گردید مقدار
کیفیت فتورت آن بحسب مقدار محل آن مانند سواد در جسم اسود عظیم که اکثر است از سواد در جسم صغیر که اصغر است بحسب مقدار نه بحسب اشتداد
کیفیت سواد دوم اما محرور و امثال آن داخل کرده اند که مراد انتقال مزاج ایشانست از حالت غیر افضل بسوی حالت افضل و الشیخ
و صبی تدبیر آن هردو داخل تدبیر ابدان ضعیفه است که صحت آن نباشد در غایت و اما شابی که باشد در کمال صحت پس تدبیر آن اینست
که وارد آن نموده شود چیزی که موافق آن باشد در کیفیت مزاج صحی لایق بآن در درجه بجهة آنکه چون وارد آن نموده شود چیزی که مخالف آن
باشد در مزاج هر آینه خارج خواهد نمود آنرا از مزاج لایق آن در درجه یا بسوی طرف افراط و یا تفریط انتهی کلامه میگوئیم فساد این قول از چند
وجه هست اول آنکه اگر اراده نموده است بقول خود که کل جسم تا آخر تسلیم آن بر سبیل اطلاق عناوت و بلادتست بجهة آنکه هر جسمی که غالب
آید بر آن کیفیتی از کیفیات استعداد می یابد برای اشتداد آن کیفیت در آن نزد ملاقات چیزی که در آن کیفیت است بجهة آنکه هر ماده
که استیلا یابد بر آن کیفیتی میگرداند آنرا مستعد برای صورتی که موجب کیفیت حرارت باشد مثلا و زایل میگرداند از آن استعداد بالفعل کامل برای
قبول صورتی که موجب کیفیت برودتست پس هرگاه چنین باشد پس بدنی که غالب باشد بر آن کیفیتی از کیفیات خواهد بود استعداد آن برای
استحاله بسوی آن صورت که مقتضی است برای آن کیفیت اتم پس میباشد حصول آن بر آن زیاده و قویتر و سریعتر بخلاف کیفیتی که مضاد باشد
مر آنرا که حصول آن در آن بخلاف آن میباشد و نیز میگوئیم ما بدرستی که هر کیفیتی که غالب آید بر آن ماده باطل میگردد استعداد بالفعل آن برای
قبول کیفیتی که مضاد است برای آن کیفیت یا برای ضعف آن پس حرارت گرمی خارجی باعث تقویت حرارت حار داخلی غریزی است دویم آنچه گفته
درین مثال درین مقام صلاحیت مثالیت ندارد بجهة آنکه قیاس مع الفارق است و فارق آن ظاهر است سیوم بدرستی که قول او و اما محرور و
امثال آن داخل است در کسی که اراده نقل مزاج او باشد بسوی حالتی افضل قولی است که خبرت و آگاهی در آن نیست بجهة آنکه هر که باشد صحیح او
در درجه حرارت و یا برودت مثلا بی شک چون باستقبال نماید از آن مزاج میگردد مریض چهارم بدرستی که قول او که تدبیر شیخ و صبی داخل تدبیر ابدان
ضعیفه است از جنس چیزی است که اتفاقی نیست بجهة آنکه شخصی که قایل است بعدم واسطه میان صحت و مرض نمیباشد نزد او مسلم و بر فرض تسلیم آن
میگوئیم این منافی است بچیزی که گفته است هر صحتی زیرا که کلیت در آن مفید حفظ هر شخصی است برای چیزی که لایق بدن است پنجم آنکه قول او که اما
شابی که بر کمال صحت باشد پس تدبیر آن اینست که وارد کرده شود بر او چیزی که موافق آن باشد اگر اراده نموده است بموافق چیزی که از شان
آنست که بگردد موافق بعد تغیر بدنیه ضروریه لازم پس آن منافی مطلب آنست و برین تقدیر پس واجبست قبول آن چنانچه مقرر نموده شد
حاجت بارتکاب این تطویل غیر طایل که فایده در تحت آن نیست نیست و اگر اراده نموده است بموافقت در وجه کیفیت چیزی که موافق است و خارج
در آن قبل ورود در بدن پس این قولیست که وارد می آید بر آن چیزی که ما اولا وارد آوردیم و عود نمینماید بحث از سر پس باید تدبر نمود و دریافت
و ابن ابی صادق در جواب این اعتراض گفته که ابدان صحیحه از دو حال بیرون نیستند یا در حال وسط اعتدال لایق بنوع خود اند و حال این

ابدان

مردم در حال صحت بهیچ وجه منسوب بذم نیست و اطلاق محروریت و مبرودیت بر ایشان بهیچ وجه نمیتوان نمود و یا آنکه از اعتدال مذکور اندک
انحرافی نموده ولیکن از حد صحت بر نیامده و حال ایشان در حالت صحت خالی از ذمی نباشد و بمحروریت و مبرودیت متصف کردند و چون این امر
محقق گردید باید دانست که مراد از آنچه گفته اند حفظ صحت بمثل است صحت معتدلان باشد نه صحت منحرفان زیرا که ظاهر است که معتدل المزاج اگر
در حالت اعتدال غذای معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا احداث کیفیتی زاید در بدن نخواهد نمود زیرا که شأن غذای معتدل اینست بخلاف
منحرفان از حاق وسط که حفظ صحت ایشان بتعدیل و استعمال مخالف امزجه ایشانست تا ابقاء بر آن حالت ایشان را حاصل گردد به زیادتی در انحراف
پس تدبیر این نوع مردم مرکب از دو تدبیر باشد یکی تدبیر حفظ صحت دوم تدبیر تقدم حفظ و این خارج از آن قاعده است زیرا که قول اطبا در حفظ مجرد حفظ
صحت است و آن بی مشاکلت نمیتواند بود پس محرور المزاج و مبرود المزاج که ماده نقض آورده دخلی بمدعا ندارد زیرا که سخن بالبحث فیه معتدل
المزاج است و ایشان بسبب انحراف از درجه صحت مستکمله مطلوبه خارج اند و ملا سدید کازرونی گفته که جواب ابن ابی صادق سدید نیست بجهت آنکه
مراد از صحت مذکوره در قول مزبوره اگر صحت تام در غایت کمال است لازم می آید که قسمی از دو قسم طب که حفظ صحت است از آن ساقط گردد
از درجه اعتبار و باطل باشد بحکم آنکه وجود اینچنین شخص معتدلی که آن نه محرور و نه مبرود باشد نادر است و بعد از این ایراد تاویل قول مسطور
بدین وجه نموده که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد و از حرارت غریزیه او انفعال یابد و منهضم گردد استحاله
بجوهری یابد که صالح و مشاکل بدل ما یتحلل آن باشد پس ثانیه و ماهیه و مانند آن غذاها مایل ببرودت که وارد بدن محرور گردند برودت آن غذا
آن از حرارت طبیعیه بدنیه منعدم بشده خون مایل بحرارت که مشاکلت دارد ببدن محرور از آن غذا حاصل گردد و بدل ما یتحلل او شده حافظ صحت
او باشد و شک نیست که اگر چنین شخص غذای معتدل تناول نماید غالب است که از حرارت بدنیه او محترق و فاسد گردد و صلاحیت تغذیه او
نداشته باشد و همچنین حال مبرود و بضد آن میتوان دریافت نمود پس مراد از نسبت مشاکلت غذا با بدن که متغذی است باعتبار
آن وقت است که غذا بالفعل گردد و جزء بدن شود نه قبل از آن که غذا بالقوه است و شیخ محمد اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه
خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که نزد این درویش ایراد ملا سدید غیر سدید است بجهت آنکه او در رد کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان
مصدق آنند استدلال کرده بندرت وجود معتدل المزاجان و این غیر مسلم است بجهت آنکه مراد ابن ابی صادق از معتدل المزاجان نه آنست
که اصلا در آنها کیفیتی از کیفیات زایده نباشد کما زعمه السدید چه اینچنین ابدان ممتنع الوجود اند بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل
المزاجان آنست که زیادتی کیفیت در آنها معتدبه نبود و احوال ایشان بهیچ وجه معتد و مذموم نباشد و مباشرت گرمی و سردی در حق
آنان یکسان باشد در ظهور اثر و اینچنین مردم نادر نیستند کما لا یخفی بخلاف محروران و مبرودان که تدبیر ایشان چون تدبیر مرضی باشد
باستعمال مخالف غایت آن که در اینجا تعدیل قلیل کفایت کند و در مریضان تعدیل قوی حاجت بود و لهذا علاج مرض بضد گفته اند
زیرا که مریضان از اعتدال دورتر میباشند پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را باعتدال آورد چه هر چه ضد است در تعدیل ضد قوی تر است

وبر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند ممتنع الوجود خود نیستند بل متحقق الوجود پس قول اطبا در حفظ صحت بیفایده محض
نباشد کما زعم ومع هذا آنچه ملا سدید تاویل کرده وگفته که مراد از مشاکلت حصول مشاکلت است حین صیرورت غذا جزو عضو اگر بتعمق
نظر کنند بعید از حق مینماید چه در اینصورت لازم می آید که علاج مرض نیز باید که بمشاکل باشد بهر انکه غذا آگرم که در بدن صاحب مرض بارد
وارد خواهد شد وی هم لا محاله بعد انکسار حرارت از برودت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و تدبیر صحت و مرض یکی و تیره خواهد بود وقاعده
ثانیه که علاج مرض بضد واقع است نقض خواهد یافت و هذا خلف پس حق همانست که از صحت واضح فی ذلک القول صحت معتدلان مراد باشد
اگر گویند تدبیر صحت معتدلان مذکور شد تدبیر صحت غیر معتدلان صحی چرا ذکر نیافته در کلام اطبا جواب گوئیم چون تدبیر شدید المنحرفان از اعتدال
که مریضان نباشند بضد مقرر نموده اند و تدبیر معتدلان بمشاکلت تدبیر منحرفان صحی که نه بمشاکلت و نه بضدیت است مطلقا در ضمن این
دو ضد لازم می آید و لهذا قدما بیان آن از الازم ندانسته اند و اما متاخران تصریح بدان نموده اند چنانچه قرشی در موجز گفته کل صحة اردنا حفظها
علی حالها اوردنا علیها الشبه ای الکیفیة وان اردنا نقلها الی افضل منها اوردنا علیها الضد ای المخالف پوشیده نماند که اگرچه تدبیر
غیر معتدلان صحی باعتبار استعمال مخالف مشارکت دارد بتدبیر مرضی ولیکن بنظر شدت و قلت مخالفت فرق است میان هر دو چه مخالفت
عام است و ضدیت خاص پس مخالفت تا بشدت و تام نبود ضد نگویند فالحاصل ان تدبیر المعتدل الصحی بالمشاکل و تدبیر غیر المعتدل الصحی بالمخالف
الذی لیس فی الغایة و تدبیر المرض بالمخالف الذی هو فی الغایة المعبر بالضد و عدم تعرض اطبا بذکر تدبیر ان متوسط نیست مگر بسبب
وضوح آن و ایراد بر قاعده ثانیه که کرده اند اینست که معالجه مرضی بضد است این نیز کلی نیست زیرا که در بعضی امراض معالجه بمثل قرار داده اند
مانند انکه علاج اسهال را با سهال و قی بقی و تدبیر حمی بلغمیه را بعافت و سخنات یکرو تدبیر حمی صفراویه بسقمونیا و شک نیست در انکه
حمی از حرارت است هر چند اصل ماده آن از بلغم باشد پس علاج حمی بلغمیه بعافت شدید الحراره چگونه تجویز نموده اند و همچنین بسقمونیا در حمی صفراوی
و تدارک اسهال با سهال و قی بقی پس کلیه ایشان که علاج مرض بضد است منتقض باشد و صادق و واقع نباشد بسبیل عموم و جواب از
این چنین گفته اند که ضدیت علاج منحصر بنفس مرض نیست بلکه عام است خواه بضد مرض باشد و خواه بضد سبب مرض که این نیز فی الحقیقه ضد
مرض است پس تجویز غافت و سقمونیا باعتبار اخراج مواد حمی است که علت و سبب مرض است و بلاشک چون علت و سبب شئی زایل
گردید معلول آن بالضروره نیز زوال خواهد یافت همچنین در اسهال و قی چون ماده مجتمع گشته و طبیعت در صدد دفع آن بر آمده بهر طریق که
اسهال یافته دفع نموده آنچه در ما تحت معده و در امعا است باسهال و آنچه در ما فوق آنست بقی پس طبیب که خادم و معاون طبیعت است
باید که بحسب مطلوب و اقتضای طبیعت اعانت آن نماید در دفع ماده مرض تا انکه بسهولت و سرعت ماده و سبب علت اخراج یافته صحت حاصل
گردد پس فی الحقیقه اینها همه علاج بضد اند و ایرادی و اعتراضی وارد نمی آید و بالجمله هر چند اعتدال مزاج زیاده تدبیر حفظ آن بمماثلت زیاده
هر چند مرض قویتر تدبیر معالجه آن بضدیت باید که قویتر باشد تا موثر افتد مقصد دویم در بیان تعدیل مقدار غذا و بیان منع شهوت ما هضم

وبادنیز

و بیان استعمال مزاجی بمزاجی افضل از آن و بیان آنکه طالب حفظ صحت اقتصار نماید بنان در هنگام غلبه شهوت صادق در اعتدال اوقات
و مداومت بر اکل یک نوع غذا ننماید و چون ذکر یافت که صاحب حفظ صحت را واجب است تعدیل مقدار غذا که نه بسیار کم باشد که موجب ضعف
لاغری بدن گردد و نه زیاد که باعث تخمه و عفونت و مفاسد دیگر و همچنین بحسب امور دیگر و چون هضم را لازم است سکون بدن و اطمینان
طبیعت بالکلیه متوجه انهضام غذا گردد و بزودی هضم کرد اند زیرا که فاعل هضم حرارت است بسبب سکون بدن و توجه طبیعت بسوی هضم غذا
حرارت نیز متوجه آن میگردد و در معده مجتمع میشود و باعث سرعت هضم میشود و لهذا اطبا مقرر نموده اند که بعد تناول غذا چند قدم حرکت باید
نمود تا غذا در قعر معده قرار گیرد پس استراحت و سکون و آرام نمایند و چون در خواب این امور ثلثه بوجه اتم حاصل میگردد پس باید که بخوابند
دراز کشیده اما اول قدری بر شق ایمن یعنی بر پهلوی راست بخوابند تا آنکه غذا در قعر معده استقرار یابد زیرا که قعر معده بجانب
راست است و در خوابیدن بدان جانب بزودی غذا در قعر آن رفته استقرار می یابد پس بعد زمانی بجانب شق الیسر یعنی پهلوی چپ بخوابند
زمانی ممتد تا آنکه غذا بزودی انهضام یابد بجهت آنکه چون کبد که حار است در طرف راست است بر فوق معده آید و مشتمل بران گردد و بعد
انهضام باز بپهلوی راست بخوابند تا آنکه صافی کیلوس بطریق عروق ماساریقا بکبد منجذب گردد زیرا که چنانچه ذکر یافت کبد در جانب راست
است و باید دانست که مضرترین اشیا در تشویش هضم حرکت عنیفه است اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت آن بر انحدار یعنی انهضام آن سبب
خصوص کسی را که عادی بر خواب بعد طعام باشد و لهذا اطبا تناول غذا شب و چند قدم مشی از عقب آن مستحسن دانسته اند زیرا که خواب
شب باعتبار ظلمت و سردی و عدم مشوشات دیگر زیاده میباشد و خواب بعد از طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده مذموم است و این
امور مذکوره توجه بجزئیات و ملاحظه آنها نظر بحال کسی است که جمیع اوقات ایشان محصور و معروف بحفظ صحت خود و مقرر بدانست
بدانند والا اکثری از عوام که مباشر اکثر اعمال اند که نزد اطبا مذموم اند هیچ ضرری و آسیبی نمی یابند باعتبار عادت ایشان بران
عادت حکم طبیعت ثانیه دارد ولیکن چون عادت بحسب سن و فصل و قوت و ضعف همیشه یکسان نمیباشد و تغیر می یابد پس احوط آنست که
اعتماد بران ننمایند تا مضرت نیابند و لهذا المحققان گفته اند هر که عادت بشیء مضر و سمی نموده باشد واجب است که بتدریج خود را از آن باز دارد
تا در آن حال و هنگام ضعف پیری و عدم مقاومت طبیعت مر آنرا از اختلال محفوظ مانند و چون اراده نمایند نقل آنرا بسوی مزاجی افضل
از آن باشند نقل مزاج عرضی را مایل بسوی اعتدال طبعی و صحت کامله لایق بدان باید که وارد آن گردانند ضد آنرا یعنی غذا و دوا که از کیفیت
مضاد آن مزاج عرضی باشد بجهت آنکه ضد مزاحم ضد است و نفی وی در میگرداند آنرا از محل خود تا آنکه حلول نماید خود در آن بدل آن
نموده اند بر آن باینکه محرور اگر استعمال نماید تدبیر مبرد را و مبرود تدبیر مسخن را باینکه نخواهند ماند هیچیک از آن هر دو بر اعتدال خود و جواب داده اند
از آن بدین رستی که محرور اطلاق کرده نمیشود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد مزاج آن از اعتدال صحی لایق بدان بسوی مزاج قریب آن از حرارت
و مبرود اطلاق کرده نمیشود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد از اعتدال لایق خود بجانب برودت اما شخصی که مزاج صحی لایق آن حرارت یا

برودت باشد مثلا همان حرارت و برودت غالبه بر مزاج او اعتدال است نسبت بحال او مانند اینکه مثلا که مزاج اصلی لایق باو آنست که حرارت

غالب باشد بر آن میگویند مزاج صحی لایق بکسی که نه حرارت و نه برودت غالب باشد بر آن که محرور یا مبرود است و حفظ صحت آن نمیباشد مگر

بغذائی که شبیه بآن باشد در کیفیت و اما محرور بمعنی مذکور حفظ صحت آن بغذا از مرکب از تغیر بر یکی حفظ صحت و دیگری تقدم بالحفظ است

چنانچه مذکور شد پس غذا و دوائی مضادی که وارد بدن گردد معتدل او میباشد مضادت اولا از باب تقدم بحفظ و از جهه اصلاح آن امور است

آن بتاثیر بدن در آن و کسب صورت ثانوی مانند صورت بدن تا آنکه جزو آن گردد میباشد این اسباب حفظ صحت بجهة آنکه مشابهت

است نه غیر آن پس اگر گفته شود هرگاه مکرر در غذای دوائی مانند کاهو مثلا خون پس منخلع گشته صورت اولی آن بالکلیه و کیفیتی که موجب آن

صورت باقی از آن بجهه ضرورت استحاله وجود معلول با عدم علت آن پس چگونه استعمال خواهد نمود این غذا صحت محرور و یا مبرود را

بسوی افضل از آن صحت جواب داده میشود با آنکه جمیع اجزاء غذائیه که در آنست خلع صورت غذائیه خود نموده لبس صورت عضویه مینمایند و اما

اجزاء دوائیه آن بصورت خود باقی مانده و بسبب بقای خود فساد میگردد از آن کیفیت آن با خون و لیکن دخول این اجزا در آن خون نیست مانند

دخول اجزاء حقیقی در قوام آن بجهه آنکه التصاق آن باعضا بطریق تبدل میباشد بسبب عدم صلاحیت آن التصاق تام را مانند غذاء

حقیقی چنانچه ذکر یافت باید که اقتصار نماید طالب حفظ صحت در غذا بنان گندم پاکیزه از شوائب و آمیختگی باشیاء ردیه مانند شیلم بجهه

آنکه نان گندم گرم باعتدال سریع الهضم کثیر الغذاء است و اشیاء ردیه مفسد آن و شیلم مسکر است و بر گوشت گوسفند یکساله فربه خالی از علت

و مرض و بچه گاو و بز جوان و ماکیان و کبک و تیهو و امثال اینها هر گوشت معتدل جید الغذاء اکثر سریع الهضم لطیف بشرط آنکه ... نبسته و محبوس

و در قفس نباشند بلکه در حرکت و در چراگاه بعلف زارهای طیب پرواز باشند تا رسید نموده باشند و از حلویات آنچه ملایم الحلاوه باشد

بجهه آنکه شیرینی مرغوب کبد است زیرا که خون طبیعی حلو است و غذاء جمیع بدن از آن و گویا طعم جمیع اعضا حلو است و مناسب طالب و مشتاق

و جاذب و مناسب مشاکل خود است و از تجربه است که چون شخصی اغذیه مختلفه الطعوم بخورد و بر بالای آنها طعام شیرین دقی کند آخر همه و ضعف تمام

طعام شیرین دفع میگردد و لهذا هر شیرین را بر غذای عرب میباید و از تجربه است که درد و خصوصا بعضی آنها شیرینی کمی و اصل میباید و شیرینی

مطلق هر چند ملایم بدن و مرغوب طبیعت است و لیکن بعض آنها گاه است که ملایم بعض مردم نیست بلکه مضر است مانند عسل که محدث قولنج در

بعض مردم و قرشی گفته جماعتی را قولنج بهم رسید از خوردن عسل و دیده شد که بعضی که با خبر دیگر عسل را خوردند ایشان را تهوع و رقی مفرط بهم رسید

و باید که اقتصار نماید از فواکه بر انجیر بجهه آنکه کثیر الغذا و فربه کننده بدنست و در فواکه چیزی سریع الغذاتر و بهتر در تولید خون از آن نیست

و بر انگور بجهه آنکه شبیه به انجیر است و بر رطب تازه بر تر بر بدستور و امثال اینها و لیکن در بلادی که آن فواکه بهم میرسند و مردم معتاد بخوردن آن

باشند و یا در بلاد دیگر و اما غیر معتادین را اکثر بسبب غیر الفت و عادت زودی مضر است و همچنین سایر فواکه خصوصا از میوه هشت پس در آنچه

که در آخر موسم برسد و از میوه که در غیر موسم خود برسد اجتناب لازم است و همچنین از میوه که در بلاد دیگر بهم رسد مناسبت بستان ... و ...

شیلم بفارسی ... تلخ
نوعی است از ... که در ... گندم
... الحنطه ... گوید

دیوانه ۸

دیگر نداشته باشد و اما اغذیه و ادویه را با التمام ملتفت و متوجه استعمال آنها نگردد بجهة آنکه اجزاء و ادویه که در آنها است در بدن حافظ صحت
تاثیری معتد به نمی نماید و مطلوب نیست تحصیل کیفیتی زاید بر بدن بجهة آنکه اگر گرم باشند باعث احتراق خون و تولید صفرا و سودا میگردند و اگر
سرد باشند باعث تغلیظ خون و تولید بلغم و فجاجت خون و کل و ثقل بر بدنست و نیز اجزاء غذائیه آنها بسبب اختلاط با اجزاء و ادویه و عدم امتیاز
یکی از دیگری و عسر انحلال و صورت بعضی دون بعضی و از انجمله تغذیه ایشان کمتر میباشد پس عدم التفات بتناول آنها اولی است مگر هنگامی که
مقصود تعدیل مزاج باشد مانند رمانیه و اجاصیه برای محرور و زیربیج و اغذیه مطیبه مرطبه بزعفران برای مبرود یا تعدیل ماکول بخلط ابازیر و عقاقیر
یا اغذیه خفیفه برای تعطیش و تلطیف و غیر اینها چنانچه طبخ مینمایند گوشت بط و سرخاب و امثال اینها هر گوشت طایر با سهوکت بطی الطبخ والهضم را
با ابازیر و سرکه برای رفع و زوال غلظت و سهوکت و سرعت عفونت آن و تناول ننماید غذا را بدون شهوت صادق و گرسنگی زیرا که در هنگام
سیری و امتلا باعث تداخل و تخمه و هیضه و عفونت اخلاط و امراض ردیه است و در هنگام غلبه شهوت صادق و هیجان آن و خلو معده مدافعه و
مماطله آن ننماید بجهة آنکه باعث انصباب صفرا و مواد ردیه است بسوی معده و حدوث امراض ردیه و مراق و اسهالات و هیضه و باید که جمع ننماید
میان اطعمه مختلفه در لون و کیفیت و کمیت در یک اکل زیرا که باعث حیرت طبیعت و سوء هضم میگردد مگر آنکه ماکول مجرب باشد که با آن طعام شور
و حریف نیز مناسب است بجهة آنکه مصلح آنست و بیان اختلاف اطعمه و اطعمه که جمع آنها با هم غیر مضر و اطعمه که مضر است انشاء الله تعالی بعد از این
بتفصیل مذکور خواهد شد و اولی آنست که مداومت بر یک طعام همیشه ننماید بلکه اختلاف نماید مثلا یک وقت نوع و لون طعامی تناول نماید
و وقت دیگر نوع و لون دیگر و یا یکروز نوع طعامی و روز دیگر نوع دیگر و رنگ دیگر و همچنین و این نیز بر سبیل تفرز و استمرار نباشد که طبیعت
بدین عادت نماید که اگر احیانا بسبب مانعی تخلف در آن واقع شود باعث تحیر طبیعت و سوء هضم گردد بلکه اوقات این را اهم تبدیل دارد و باید که
طعام را تناول نماید در اعدل اوقات روز که در ایام گرما طرف صبح و چاشت و در زمستان وقت ظهر تناول نماید و باید که طعام تابستان
سرد بالفعل و زمستان گرم بالفعل باشد بمناسبت باطن و دفع مضار برودت و انجماد و اطالت زمان اکل باعث اختلاف هضوم است
و باید که طعام را نیکو بخایند و بتانی فرو برند زیرا که ابتدای انهضام کیلوسی از مضغ طعام در فم است و نیکو مضغ باعث سرعت انهضام در
معده است و التزام تناول طعام نفخ بامزه باعث سقوط شهوت و کسالت بدن بسبب تولید رطوبت مزجیه که استرخا می آید بسبب آن
فم معده و زایل میگردد تکاثفی که باعث شهوت است و اعصاب نیز بسبب رطوبت منوده کسالت و سستی در اعضا عارض میگردد و ملازمت و
کثرت تناول اشیاء حامضه باعث سرعت پیری است بسبب قلت تولد خون بجهة آنکه ماده حامض جواهر لطیفه رطبه است و فاعل آن حرارت
ضعیفه قاصره و مضاد دم است بسبب [illegible] و فاعل و ضعف قوت بسبب قلت تغذیه و تاثیر غریزی و ضعف اعضا است و مضر عصب است بسبب لذع
و تبرید و استرخاء آن و ملازمت حلو باعث استرخاء شهوت معده است بجهة آنکه بحرارت معتدله خود باعث سیلان رطوبت از آن جمود و عدم
تحلیل و باعث ازاله قبض فم معده باعث گرمی بدن و تولید خون و صفرا از آن و ملازمت مالح باعث لاغری و تجفیف بدنست بسبب جلا و تقطیع و

وتحلیل رطوبات پس باید که دفع نماید مضرت حامض را بحلو و مضرت حلو را بحامض و تعفن را بمالح و یا بحریف و مالح و حریف را بتفه چنانچه تفصیل آن ان شاء
الله تعالی خواهد آمد و باید که ترک غذا نماید و دست از طعام خوردن بکشد و هنوز بقیهٔ از شهوت و گرسنگی باقی باشد زیرا که در هنگام طبخ غذا
تخلخل میگردد و بسبب تخلخل معده ممتلی و پر میگردد و پس اگر طعام بسیار خورد که معده پر گردد و جای تخلخل آن نماند باعث سوء هضم و فساد میگردد
پس باید که آنرا ممتلی نگرداند و مکان تخلخل آن باقی باشد تا نیکو هضم یابد و ثقل نیاورد و ملازمت حمیت و پرهیز و تلطیف غذا و تقلیل آن و اقتصار
بتعدی بغیر ابریج و مرقه لحوم لطیفه و آب گوشت مرغ باعث ضعف و لاغری بدن است زیرا که حمیه و پرهیز از برای مرضی است نه اصحاء و ضرر پرهیز
وتغلیظ مرضی را مانند حمیه و پرهیز نسبت اصحاء را زیرا که آن موجب تکثیر مواد در بدن و مزید مادهٔ مرض و زیادتی ضعف در قوی است بسبب انغمار
آنها تحت ماده و مقاسات دفع آن و این باعث تحلیل مواد و نرسیدن بدل ما یتحلل کما ینبغی و ضعف قوی و ارواح است و مراعات عادات
موجبات اکل هر روز و هر شب و غیر موجبات مانند قلت غذا و کثرت آن و غلظت و لطافت و غیر آن نیز واجب است در حفظ صحت الحجه الکه
امر معتاد مالوف طبیعت هرگاه وارد گردد طبیعت آنرا در یابد و اقبال و توجه بسوی آن مینماید و تصرف در آن میکند و چون نیابد بعوارض مینماید و از
مفاسد بسیار عارض میگردد مانند آنکه طبیعت چون بیکار نمیتواند ماند لامحاله تصرف در اخلاط و رطوبات بدنیه مینماید و آنها را اذابه و استحاله
و تحلیل میدهد و باعث امراض و تحلیل بدن و ارواح و قوی و تعلق حرارت باعضاء رئیسه و دق و ذبول است و هر که معتاد باکل و استمرار اغذیه
ردیه که دلالت مینماید تجربه و قیاس برداءت آن نماید باید آنها را معتبر نداند و دستور العمل خود نسازد زیرا که میتواند بود که استمرار آنها
بسبب امری و حالتی خفی باشد که مانع ضرر آنها بود ممکن باشد زوال آن و نیز احتمال دارد که استعمال آن اغذیه در وقتی اتفاق افتد که آن حالت
زایل باشد و ضرر رساند و گاه میتواند بود که اثر ضرر آن بزودی بدون تکرار و تکثار استعمال ظاهر نگردد و بطول ایام و توالی و کثرت استعمال
باعث تولید امراض ردیه گردد و بسبب باقی ماندن نزد هر عضوی از عضو بقایای ردیه غذا که چون مجتمع و بسیار گردند و حرارت در آنها تاثیری
نماید و متعفن گردانند باعث امراض ردیه شود پس باید که معتاد با آنها نیز بتدریج رفع عادت از خود نماید تا ضرر نیابد و صفراوی مزاجی و کسی که
بر مزاج او صفرا غالب باشد و صحت فاضله باقی نماند واجب است که غذا و غذای دوای مضاد کیفیت غذا صحی آن که مبرد و مرطب باشد
که تولید باید از آن خلطی مضاد کیفیت صفرا و دموی غذا و بارد قامع حدت خون باشد مانند مزورات حامضه و بلغمی غذا از آن مسخن
ملطف و سوداوی غذا از آن مرطب مسخن هنگامی که سودا غالب سودا طبیعی باشد و اما اگر احتراقی باشد آن هنگام صحت آن زایل تدبیر
آن به تبرید بسیار است زیرا که کفایت باغذیه دوائیه نمیشود بلکه دوای صرف باید اقتضا بیان اغذیه که جمع آنها باهم در اکل ممنوع است
بدانکه مجربین منع نموده اند از جمع میان اغذیه که دشوار باشد بر طبیعت انهضام آنها و یکی باعث فساد دیگری باشد مانند جمع میان کلانکو
و انگور و میان ماهی تازه و شیر و بیضه مرغ که اینها باعث امراض ردیه مزمنه اند مانند جذام و فالج بسبب تولید ماده ردیه موجب امراض مزمنه
که اگر استحاله بجانب سوداویت یابند جذام و مانند آن بهم میرسد و اگر استحاله ببلغم یابند باعث حدوث فالج و امراض

مزمنه

بلغمیه مزمنه میگردد و همچنین میان شیر و ترشی که باعث انجماد است و جمع میان شیر و میصر و لوز و امثال اینها آنچه در آن شیر و ماست باشد
با اجاصیه و همچنین جمع سویق با شیربرنج که باعث قولنج اند بسبب حدوث نفخی که لازم آنها و همچنین لبن است و انگور با لای کله خوردن و انار را بالای
هریسه بجهة انکه انگور بسبب رطوبت خود باعث زیادتی لزوجت و بلغمیت کله میگردد و انار بسبب قبض خود باعث نفخ و عدم انهضام هریسه است
بسبب احداث غلظت در آن و نیز سرکه بالای هریسه و سرکه با ماش و عدس و بعد از برنج و ماست با ترب یا بعد از ترب اما بیان مراعات
ترتیب در اغذیه پس باید دانست که بر حافظ صحت واجب است که ترتیب در اغذیه را نیز مرعی نماید و ترتیب محمود آنست که تناول اغذیه مختلفه اگر
اتفاق افتد که چیزی که نسبت بچیز دیگر میل بغلظت داشته باشد تناول نماید باید که غلیظ را اول تناول نماید و لطیف را بعد از آن بجهة انکه
قوه هاضمه در قعر معده بیشتر است و اولا غلیظ را هضم نموده بعد از آن لطیف را و در انهضام هر دو متشابه خواهند بود که مقصود همین است و
بعضی گفته اند تقدیم لطیف بر غلیظ واجب است بجهة انکه اگر غذاء غلیظ را اول تناول نمایند لطیف بجهة عدم نفوذ بالا بماند و فاسد گردد و فساد
آن باعث افساد دیگر گردد و قرشی در رفع خلاف میان هر دو قول گفته که تفاوت اگر در غلیظ و لطیف بدرجه ایست که در وقوع غلیظ در قعر معده
تدارک غلظت آنرا نماید و هضم آن با هضم لطیف برابر باشد پس لا محاله تقدیم چنین غلیظی واجب است و اگر میان هر دو تفاوت بسیار
باشد تاخیر لطیف باید آن مقدار زمانی باشد که غلیظ نیم پخته گردد و وجه دیگر در توفیق میان هر دو کلام انکه تقدیم و تاخیر هر یک موقوف بر حال
گرسنگی است که اگر گرسنگی بدرجه اعتدال است و مفرط نیست واجب است که لطیف را مقدم دارند مگر انکه تفاوت میان هر دو در لطافت
و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که در اینصورت اولی تقدیم غلیظ است و اگر گرسنگی بحد افراط و معده خالی از غذا است
و نیز بسبب جوع انصباب صفرا بمعده نشده واجب است که غلیظ را مقدم دارند و وجه تقیید گرسنگی بمفرط و عدم انصباب صفرا بمعده آن است
که اگر معده ممتلی از غذا باشد و یا از شدت جوع صفرا بمعده ریخته باشد درین هنگام لازم است که غذا تناول ننمایند و تخلیه و تنقیه معده از غذا
و صفرا کوشند و آثار انصباب مرار از سوء مزاج معده معلوم میگردد و بعد تخلیه و تنقیه و معاودت شهوت طعام تناول نمایند و فایده تقدیم لطیف
در هنگام اعتدال جوع آنست که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف در آن زود منهضم خواهد شد و قبل از انکه دخل در هضم غلیظ نماید نفوذ
آنرا بکبد منفوع خواهد نمود و تناول غلیظ بر لطیف بعد انهضام لطیف ضرری ندارد و اما اگر در لطافت و غلظت تفاوت کمتر باشد در اینصورت
تقدیم غلیظ نیکو است چنانچه ذکر یافت و فایده تقدیم غلیظ در صورتی که اشتها مفرط و معده خالی باشد آنست که چون معده بسیار محتاج
بغذاء است بجز دور رود بر آن مشتمل خواهد گردید و بجهة اشتداد حرارت جوع زودتر آنرا هضم خواهد نمود و اگر غذاء لطیف بعد از آن
باعث حیرت آن نخواهد گشت بجهة عدم بقاء مخالفت میان هر دو غذا بجهة انکه غذاء اول چنانچه ذکر یافت اندک نضج یافته غذاء ثانی شروع
بطبخ می یابد و باهم طبخشان با تمام میرسد بخلاف انکه در مانند این حالت لطیف را اگر مقدم دارند زود فاسد میگردد بسبب فرط حرارت
جوع و غلیظ که از عقب آن خورده شود آنرا نیز فاسد میگرداند و اگر چنان لطیف و سریع الفساد نباشد طبیعت بسبب شدت گرسنگی

واقعا بعد از رغبت و شوق تمام مشتمل بر آن گشته بسهولت منهدی آنرا هضم و نضج میدهد و تغذیه خود مینماید و استغنا اورا حاصل
میگردد و غلیظ را که بعد از آن تناول نماید چون احتیاجی چندان او را بدان نیست باعث تحیر طبیعت میگردد و اگر هنوز استغنا تام از هضم غذای
طبیعت اول نیافته و قدری از انهضام آن باقی است رود و غذای لطیف بالای آن بسبب تحیر طبیعت بهضم و اصلاح آن نیز نمیتواند پرداخت
و فاسد میگردد و این را نیز فاسد میگرداند و نیز بباید دانست که تناول نان تنها بدون ادام و نانخورشی از گوشت یا شیرینی یا غیر آن آنچه
مناسب باشد باعث تخریب معده است و آنچه وارد شده که غذا یک وقت نان میخوردند مراد نان با ادام است چنانچه قرشی در شرح قانون
تصریح بدان نموده و نیز استعمال غذاء لطیف لغزنده سریع الهضم با غذاء صلب بطیء الهضم اصلا مناسب نیست و تقدیم و تاخیر آن
سودی ندارد بجهت آنکه طعام لغزنده چون زود از معده بامعا رود و غذاء ثانی را نیز منزلق سازد خواه قبل از آن خواه بعد از آن نیم هضم یا
هضم نیافته و اگر منزلق نگردد و بنابر لطافت خود فاسد گردد و فاسد نماید دیگری را الا لیکن این در هنگامی است که بعد و فاصله میان هر دو
غذا زمانه اندک باشد و اگر بعد بسیار باشد ضرری ندارد و نیز معلوم نماید که اگر دو غذا مختلف در هضم تناول شود که یکی شیرین باشد
شیرین را مقدم باید نمود بجهت آنکه چون اعضا شیرین اند و کبد مشتاق بشیرینی است غذاء شیرین را زود هضم و جذب مینماید پس اگر آنرا
مقدم نماید و مؤخر سازند لابد همراه اجزاء غذاء حلو اجزاء غذاء غیر حلو نیمه هضم نیز منجذب خواهد گردید و فساد خواهد نمود و از سده و غیر آن
و استکثار حلویات و اشیاء حلو مفسد خون است و لهذا استکثار آن اکثر محتاج باستخراج خون میگردند و نیز بباید دانست که استکثار
حلویات بالذات باعث سده اند اما تاخیر و تعقیب آن مسددتر چنانچه ذکر یافت و لیکن استکثار آن و تقلیل آن بعد از طعام در بعض
امزجه که در معده ایشان بلغم و رطوبت نباشد باعث سرعت و جودت انهضام است بسبب اشتمال معده بران برغبت تام و لهذا خوردن
مربا و شربت قندی بعد از طعام ایشان تجویز نموده اند و اما در معده کثیر الرطوبة و البلغم باعث افساد است و همچنین آشامیدن شراب
بالای طعام باعث شده بسبب سرعت نفوذ خود بالطبع قبل انهضام باعث فساد و بالجمله سرعت نفوذ شراب بالذات و سرعت نفوذ
حلو بالعرض است که جذب کبد و اعضا باشد و بباید دانست که بعد ریاضت متعب و یا غضب شدید و یا هر چه مسخن معده باشد بافراط ماهی و
شیر و خربزه و هندوانه و آنچه سریع الفساد است نباید تناول نمود زیرا که فاسد گشته اخلاط دیگر را نیز فاسد خواهد نمود و بباید دانست
که بعضی مردم از آن قبیل اند که قبل از طعام ایشان تناول قابضات ضروریست مانند کسی که معده او مسترخی باشد و غذا در آن درنگ
نماید تا آنکه هضم یابد و بعضی را بعد از طعام قابضات باید تناول نمود و ایشان سه نوع مردم اند یکی آنکه بعد از تناول طعام و را اکثر اوقات
قی نماید بسبب استرخاء فم معده و خوردن قابض مانع آنست دوم آنکه غذا در معده ایشان نماند و نماند و خود بخود منحدر نگردد و خوردن
قابض بالای آن باعث تحریک و تقویت انحدار گردد بعصر معده سوم آنکه طعام در معده ایشان متبخر شود و تناول قابض بالای آن مانع
تصعد بخار گردد و لهذا اطبا وارد صرع و خدر خورانیدن کشنیز خشک و امثال آن در عقب غذا لازم دانسته اند و از جمله قرشی نوشته

دوم آنکه بعضی

که هرگاه فم معده ضعیف باشد و خواهند آنرا تقویت بخشند باشربه مقویه باید که اول غذا تجویز نمایند و از عقب آن اشربه مقویه تا ملاقات اشربه
بفم معده زمانی ممتد باشد و هرگاه تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه هم قبل از غذا و هم بعد از آن بیاشامند و هرگاه تعدیل معده منظور باشد
اشربه معدله قبل از طعام تناول نمایند و بهتر آنست که بعد از آن نیز چندی مکث طعام در معده زمانی طویل تا هضم تام یابد ورزد و مکنند و بعضی مردم که در
معده ایشان ناریت بسیار باشد غذای غلیظ را زود هضم و نضج نماید و لطیف را فاسد و در معده کسانی که ناریت قوی باشد بالعکس و باید که چون
اغذیه و ادویه بر سبیل سهو و خطا خورده شود بهترین تدابیر آنست که قی فرمایند و یا باسهال دفع نمایند و اگر هیچیک از اینها میسر نباید و احتیاج که
آن هنگام در اصلاح آن کوشند و اصلاح آن بسه نوع است یکی آنکه در انهضام غذاهای مذکوره متوجه شوند تا زودتر منهضم گردد و باعث تعب طبیعت نشود
زیرا که اغذیه و ادویه عسیر الهضم میباشند اطاله آن بر طبیعت دشوار است دویم آنکه در نضج فضله غذاهای مذکور اعانت نمایند زیرا که چون ازین نوع
اغذیه فضول بسیار میماند و طبیعت بر نضج آن اگر اقتدار نیابد احداث امراض نماید و چون کثیر المقدار است طبیعت در اغلب احوال عاجز می آید و از
طبخ و نضج آن پس اعانت آن بر طبیب که خادم طبیعت است واجبست سیوم آنکه در منع تولد سوء مزاجی که از آن حادث گردد سعی نمایند که قبل از
انهضام آن چیزی که مضاد آن باشد تناول نمایند تا بسبب اختلاط با آن کیفیتی زاید ظاهر نگردد و تداخل هر چند ممنوع است اما در اینجا جایز داشته اند
باعتبار غرض عمده پس هرگاه ماکول مثلا بارد باشد مانند خیار و کدو تعدیل آن بسیر و گندنا و مانند آن نمایند و اگر حار باشد تعدیل آن بکدو و خیار
و امثال آن نمایند و اگر مسدد باشد بمفتح و همچنین تدارک اغذیه و ادویه باغذیه مضاده آن نمایند نه بادویه صرفه فقط و مراد از تناول اغذیه بخطا آنست
که استعمال آن بر سبیل تداوی خارج از مبحث است و استعمال آن بخطا بلکه بمقتضای شهوت نفسانیت چیزی که لایق حال نباشد خورده شود
و چون غیر لایقیت تدارک آن ضروری باشد و اگر از استعمال اغذیه مذکوره خوف ضعف هضم باشد بعد تدارک آن باغذیه و ادویه ادویه و اشربه مقویه
بحسب مزاج تناول فرمایند مثلا اگر اغذیه حاره خورده باشند سکنجبین بیاشامند و اگر سکنجبین عسلی باشد ساده آن و اگر قندی باشد بزوری آن بهتر
و اولی است و در اغذیه بارده ماء العسل و شراب عسلی و کمونی نافع است و در اغذیه غلیظه حاره سکنجبین قوی البزور بارد حار المزاج را و فلافلی و فودنجی
بارد المزاج را بهترین ادویه است و باید که هرگاه تناول غذا بافراط واقع شود و خوف امتلا باشد و یا غذای ماکول از حرکت عنیفه که بعد از آن واقع
شود منبسط و متخضخض گردد و یا از کثرت شرب آب و مانند آن شورش کرده در معده و احتیاج که فوراقی فرمایند و هیچ تدبیری در سرعت اخراج غذای
فاسد بهتر از قی نیست و اما هرگاه غذا از معده بامعاء انحدار یافته و وقت قی گذشته باشد زیرا که هنگام قی وقتی است که غذا هنوز در معده است
و بسهولت اخراج می یابد و یا آنکه قی متعذر باشد بسبب مانعی آن هنگام متوجه اخراج آن باسهال گردند و اگر از آشامیدن آب گرم اندک اندک در اسهال
کفایت نماید بهتر و در تنویم صاحب آن کوشند زیرا که خواب معین بر اصلاح آنست خصوصا خواب تام و عرق طویل اگر اتفاق افتد بهتر تا آنکه کسبه
و روق هم از آن غذا خالص گردد و اگر از آب گرم مطلب حاصل نگردد و یا متعسر نباید ملاحظه نمایند که طبیعت خود بخود در دفع میل دارد آنرا اعانت نمایند و اگر
دفع میل ندارد بحسب ما هو المطلوب کار بران واگذارند و خلل در فعل او ننمایند و اگر نه مدد او نمایند باشیاء ملینه خفیفه لایق بحال مریض مثلا

محرور الطبیعه جلنجبین مسهل و سفرجلی یا البستانی و امثال الیسیاء و اگر در جلنجبین مقداری صعتر برابا سرکه بیامیزند بهتر است و در مبرود و کموند
تبرید و تشمر باران و مانند اینها از معاجین مسهل کافی است بهترین ادویه در این هنگام تناول ... است تشنهند مقدار تشنه بخورد و اگر نسیم در هم
و بوزد آن ملک السلطان تناول نمایند یا بوره مقدار آن یا کمتر از آن و زیاده بر آن جایز نیست بهترین چیزها در این باب اینست که قدری افیتمون با
شراب بیاشامند و هرگاه هیچیک از این تدابیر میسر نباید لابد نوم طویل فرمایند صاحب آنرا و یکشبانه روز غذا اشتهاء ل نفرمایند و بعد طمع تخفیف اتمام
نمایند و تکمیله تلطیف در غذا لازم دانسته اگر با وجود این همه تدابیر ثقل و تمدد و کسالت باقی باشد در یابند که عروق از فضول غذائیه ممتلی است جهة
آنکه غذا کثیر مفرط بالغرض اگر در معده هضم یابد در عروق خام میماند و عروق را کشیده میدارد و باعث کسالت و ثقل و تثاوب میگردد و گاه سبب تکالی
کشیدگی عروق را تفتیش نماید و ظاهر است که هضم عروقی نسبت بهضم معدی ضعیفتر است تا که در معده غذا اکثر حتما انهضام نیابد در عروق
برشد اتمام هضم نمی یابد پس باید که چون آثار امتلاء عروق از فضول غذا ماکول ظاهر گردد بمسهلات قویه محرومه آنها از عروق بپردازند جو برخ ...
و هنگامی که حصول فضول در عروق بغیر غذا امری دیگر امداد نماید چند روز آنرا مهلت دهند و تحریک بمسهل ننمایند لیکن دست از نضج باز
ندارند و بعد حصول نضج بنگرند که اعیا از کدام نوع است بحسب آن تدارک نمایند و باید که چون سن شباب بدر گذرد و قوی میل بضعف نماید دائم
است که اندک تقلیل در غذا از عادت مقرری نمایند تا فضول از آن زیاده حاصل نگردد زیرا که غذا اگر موافق عادت خورند و قوی بدان کفایت
ننمایند لامحاله فضول بسیاری از آن بهم رسد و اندک اندک مجتمع شده احداث آفت نماید و این حکم نظر باکثریت است الا لبعضی مردم در سن جوانی
ضعیف الهضم و بدحال میباشند بسبب قلیل حرارت غریزیه یا غیر آن یا از اسباب دیگر و چون تجاوز نمودند از آن سن قوی الهضم و صحیح البدن میگردند
بسبب انحطاط حرارت از کمال شدت و یا رفع موانع دیگر بدانکه در زیاده و شبهه حضرت امام ثامن امام رضا علیه و علی آبائه و اولاده التحیة و الثنا
کلامی میفرمایند که ترجمه آن اینست بدان بدرستی که جسد بمنزله زمین طیب پاکست هرگاه تعهد نمایند آنرا بعمارت و آبیاری بمقداری که نه
زیاده باشد بحدی که غرق گردد در آن و نه کم باشد بحدی که ناقص و تشنه باشد و خشک گردد بلکه بحد اعتدال و قدر حاجت باشد همیشه سبز و خرم
و آباد میماند و روز بروز زرد بر آید و اگر غافل باشد از آن فاسد گردد و میروید در آن هرگیاهی ناکاره پس جسد بتدبیر اغذیه و اشربه سالم و صحیح
نیکو میباشد پس باید که ملاحظه نمائی در چیزی که موافقت بدن و معده تو داشته و تقویت بدن و هضم است از طعام نماید پس اندازه آن
غذا را بگیر و بگردان همان مقدار را غذای خود و بدان ... بدرستی که هریک از طبایع دوست میدارند چیزی را که مشاکل است
و هر که زیاده از قدر حاجت تناول نماید فایده میدهد او و هر که بمقداری که نه زیاده و نه کمتر از حد لایق تناول نماید نفع میدهد او را پس طریق
صاحب حفظ صحت آنست که صرف نماید طعام را بقدر کفایت و صحت بدن خود در شبانه روز و هنوز قدری میل خواهش او بطعام باقی باشد
که دست از خوردن بکشد برای آنکه این اصلح است برای معده و بدن تو و زکیه عقل تو و سبکتر است برای جسد تو و شخصی که خواهد صحیح
سالم و سبک باشد بدن او باید که شب طعام را کمتر بخورد و تقلیل نماید و پیران را شب چیزی بخوردن خصوصی که گرسنه باشند اختیار

ابیلاو

است زیرا که فوت میگردد از ایشان قوتی که تدارک آن ممکن نباشد وخطاب بمامون کرده فرمودند بخور غذای سرد در تابستان وغذای
گرم در زمستان ومعتدل در دو فصل دیگر که بهار و پائیز باشند بقدر برداشت قوت وخواهش خود وابتدا کن بطعام سبکترین اغذیه که میخوری
آنرا بقدر عادت وبحسب طاقت ونشاط بدن خود وقتی که واجب وضرور باشد وباید که خوردن تو در هر روز هنگام گذاشتن هشت ساعت از روز
باشد یکدفعه یعنی بفاصله هشت ساعت یکدفعه باشد ویا آنکه در هر دو شبانروز سه دفعه بدین قسم که روز اول وقت صبح وشب بعد از عشاء وروز دیگر
بعد از هشت ساعت از روز گذشته وباز شب چیزی نخوری وروز دیگر صبح بدستور روز اول تناول نمائی همچنین امر فرمود حضرت محمد
رسول خدا صلعم حضرت علی بن ابی طالب ع را در هر یکروز یکمرتبه وروز دیگر دو مرتبه بقدر حاجت وباید که شراب تو از عقب طعام شراب
حلال باشد که ما وصف مینمائیم برای تو وبپرهیز از آنکه جمع کنی میان خوردن تخم مرغ وماهی باهم در یکوقت زیرا که مولد نقرس وقولنج و
بواسیر ووجع اضراس است وشیر ونبیذ کسانی که نبیذ میآشامند بجهة آنکه مولد نقرس وبرص است ومداومت خوردن تخم مرغ مورث
کلف در صورت وطحال ومولد ریاح سر معده است وبسیار خوردن بیضه جوش داده مورث ربو وبهر یعنی تنگی وگرفتن نفس وانقطاع آنست
وخوردن چیزهای شور وگوشتهای قدید وماهی نمکسود شور بعد فصد وحجامت زیرا که عارض میگردد از آن بهق وجرب وخوردن گرده
گوسفند باعث کثافت مثانه میشود وخوردن گوشت خام باعث تولد کرم در شکم است وبسیار خوردن گوشت حیوان وحشی وگاو مورث تغیر
عقل وحیرت فهم وتبلد ذهن وفراموشی بسیار است ومداومت بر آن باعث تولید شپش در بدنست وآشامیدن آب سرد بالای طعام گرم ویا تیز
مضر بدندانها وباعث افتادن آنها است انتهی کلام صلوات الله علیه ووصف شراب حلال از آنجناب صلوات الله علیه در قرابادین کبیر در حرف الزاء
در زبیب ودر قرابادین صغیر مفردات در حرف الشین در اشربه مذکور شده فایده در بیان آنکه طبخ طعام در کدام ظروف اولی ودر چه ظرف ممنوع
است ومتعلقات آن بباید دانست که بهترین ظروف از برای طبخ غذا طلائی ونقره ومسی تازه قلعی جدید ویا حدیدی تازه جدید است که پاک
شسته ونظیف باشد ودوام اکل اغذیه مطبوخه در دیگ طلائی مقوی قلب ودافع توحش وزایل کننده ضعف کهنه اند ودر دیگ حدیدی مقوی
مثانه واعضاء تناسل ونفوذ است بخلاف دیگ مسی که طبخ طعام دران خوب نیست خصوص که تا زمان طولی دران طبخ یافته ویا طعام
بسیار چرب ومائیت افزون داشته ویا با حموضت باشد وهمچنین ماندن دران ولیکن مانع تام نیست واز اینجهت تاکید بلیغ نموده اند از
تجدید قلعی نمودن آن هرگاه اثر زوال آن ظاهر گردد ومنع نموده اند از استعمال ظرف نحاسی قلعی ناکرده ویا قلعی رفته چنانچه اکثر اطبا گمان
نموده اند که ملازمت ودوام اکل طعام خصوص مطبوخ آن در ظرف مسی بی قلعی محدث جذام است وظرف صفر یعنی روئین مانند ظرف مسی است
وهمچنین ظرف رصاصی واما ظروف فخاری یعنی گلینی خصوص مزجج یعنی لعابدار آن طبخ طعام دران ممنوع نیست ولیکن اگر لعابدار نیست
یکدوبار زیاده طبخ ننمایند وبدستور سنگین اگرچه باشد نیز دو مرتبه تا پنج مرتبه ممنوع نیست بجهة آنکه اجزاء غذا در خلل وفرج مسام
آن متخلل شده باقی میمانند محتبس ومتعفن گشته فاسد شده باعث تعفن وفساد آنچه از آن طبخ یافته علت حدوث حمیات عفنه

میکرده زیاده از امور دیگر و همچنین باعث بحرقیح و انواع امراض ردیه میگردد بحسب مزاج انسانی لایق بحال آن و غلبه علل غالب
برا و رقت و غلظت و سایر لوازم آن و باید دانست که بعد طبخ چون طعام در ظرف برآورند باید که بالای آن را بپوشند مگر بسرپوش
مشبک طلائی و نقره و یا مسی قلعی دار تا بخارات بدان بازنگردد و محتبس نماند زیرا که این باعث سمیت آنست خصوص که ماهی باشد
یا مشوبات دیگر و در اثنای طبخ نیز سرپوش باید که مشبک باشد تا بخار آن برآید و باید دانست که بهترین ظروف و اوانی چینی و انگبینی یعنی
شیشه و بعد از آن سفال مزجج لعاب دار چینی یا مس تازه قلعی نموده و در زهبی و نقرهی هرچند بحسب بعض قواعد حکمی طبی نافعست ولیکن بحسب بعض امور
شرع شریف استعمال اوانی آن ممنوع و اکل و شرب در آن حرام است همچنین آشامیدن آب در آن هردو و چون از تدابیر ماکول فارغ گردید
حال بیان تدبیر مشروب می‌نماید فصل سیوم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر مشروب و متعلقات آن باید دانست که بیان ماهیت و اقسام
آن و فضیلت و فایده و مضرت هر یک و سبب احتیاج بشرب آب مذکور شد در بیان ستة ضروریه و در بیان تولید اخلاط و چون در اکثر اغذیه رطوبت و
غلظت و صلابت و یبس غالبست بجهة قبول انهضام اعتدال قوام لازم پس آشامیدن آب لازم باشد بجهة قبول فعل هاضمه زیرا که غذا خشک از
گلو فرو میرود و بعد ورود در معده و تصرف حرارت در آن محترق میگردد و اگر غذا مائیت و یا از قبیل فواکه رطبه باشد معتدل المزاج را ضرورتی
با آشامیدن آب نباشد و در اینجا نیز بعض تدابیر بالاجمال و الاختصار ذکر می‌یابد در ضمن چند کاس کاس اول در بیان وقت آشامیدن آب
باید دانست که تا عطش صادق و احتیاج باشامیدن آب نشود آب ننوشند هر وقتی که باشد خواه بعد از غذا باشد بلا فصل و یا بفاصله و یا بین طعام
زیرا که عطش صادق و احتیاج و افتقار باشامیدن آب نباشد مگر هنگامی که طبیعت در انهضام غذا باشد برای ترقیق و ایصال آن بسایر اعضا
و بدل ما یتحلل رطوبت و رفع یبوست و ازاله و تسکین حرارت و آنچه ما سوای این امور باشد اکثر اطبا آن را عطش کاذب نامند و بعضی کل آن را
و اصل عطش صادق گمان نموده‌اند و عطش کاذب عبارت از آنست که داعی آن خلطی مالح و یا غلیظ و یا شدید الیبس مانند بلغم لزج جصی و یا
سودا احتراقی در معده و فم آن مجتمع و چسپیده و طبیعت بجهة غسل و دفع آن مواد طلب آب نماید و خاصه آنست که از آشامیدن آب سرد بسبب
زیادتی غلظت و جمود و الصاق آن عطش زیاده گردد و از مصابرت بر آن و یا آشامیدن آب گرم قلیلی تسکین یابد بسبب تحلیل و ترقیق ماده آن
و بسیار است که تسکین می‌یابد عطش کاذب باشامیدن اشیاء حاره مانند عسل بجهة ازاله التقطیع و تلطیف و ازاله آن و از این قبیل است
عطشی که بعد از طعام بعد از آشامیدن آب اولی بعد از اشتغال بهضم غذا ظاهر میگردد و آشامیدن آب در هنگام عطش کاذب بسیار مضر
است و دفع آن باستنشاق هوای بارد و مضمضه بآب خنک اولی است و اگر از این تسکین نیابد قدری آب از کوزه سر تنگ بیاشامند و وجه
قید آب اولی آنست که عطشی که بعد از تناول طعام و قبل از آشامیدن آب کافی ظاهر گردد خارج از این است زیرا که صادقست و آشامیدن
آب را ان مفید و اما عطشی که مختلف فیه است بعضی صادق و بعضی کاذب دانسته‌اند عطش سکاری و مخمورانست و بیشتر در شب عارض میشود بسبب
اجتماع حرارت در باطن بهم میرسد که شیخ الرئیس آن را عطش کاذب دانسته ملخصه که اطلاع عطش کاذب در شب چنانچه سکاری و مخمورین را

عارض میگردد و بسیار مضر است قرشی صادق دانسته و گفته که آن هر دو کاذب نیست بلکه عادت از تشنجی معده از آشامیدن شراب اند
و سرسام و لرقسم عطش کاذب عطشی است که از بلغم لزج و یا غلیظ و یا مالح بهم رسیده باشد نه از شرب شراب که معده گرم گشته برای تسکین و اطفای
حرارت آن محتاج بآشامیدن آبست معتدل المزاج را وقت آشامیدن آب هنگامی است که غذا شروع بهضم نموده یعنی یکساعت از تناول آن
گذشته باشد تا کاملاً انهضام یابد و محرور المزاج را بنحوی که ذکر یافت هر وقت که عطش صادق غلبه نماید زیرا که بعضی اشخاص محرور المعده قبل از
آشامیدن آب سرد شهوت ایشان ضعیف میباشد و بعد از آشامیدن آب قوی میگردد و مبرود المزاج را تاخیر آن ضروری است بالجمله حکم آن
مفوض و موقوف و منوط بحال مزاجست و عطش صادق و هر چند آشامیدن آب در اثنای طعام و بعد از آن فی الفور ممنوع و مضر است چنانچه بعضی
ازین جواب آمده و لیکن محرور المزاج را منع نیست بلکه مجوز است چنانچه ذکر یافت زیرا که نیاشامیدن و مصابرت عطش باعث مضرت هضم از
غذا است کاس دویم در بیان اوقات ممنوعه مضره آشامیدن آب بدانکه در بعض اوقات بعض اشخاص را آشامیدن آب مضر است از آنجمله
آشامیدن آب در بین طعام و یا بعد از آن فی الفور مضر است خصوص اشخاص بارد المعده کثیر البلغمیه را و دیگر آشامیدن بر ریق یعنی ناشتا
جهة آنکه در آن هنگام معده خالی است آب بلا توقف با برودت فعلی آن تسرب باعضای رئیسه نماید و چون بقلب رسد خوف انطفای حرارت غریزیه
و موت دفعی است و چون بکبد رسد خوف حدوث استسقا است و چون بدماغ رسد باعث استرخا و سستی اعصاب و همچنین چون بآلات
تنفس و غیر آن رسد هر یک را ضرر رساند و هر چند آب سردتر باشد ضرر آن زیاده است و در هوای بسیار گرم و ایام طاعون و صاحبان حمیات
شدید الحراره را چندان مضر نیست بجهة مقاومت با شدت حرارت عفونت و از این جهة است که آشامیدن مبردات توجیه صاحبان مزاج
حاره را ناشتا ضرر نرساند و دیگر از عقب حرکات عنیفه و ریاضات متعبه منع آشامیدن آب درین اوقات جهة آنست که چون اعضا گرم
میگردند درین هنگام آب را از معده بزود اجذب مینمایند و انجذاب آب سرد قبل از انکسار سورت برودت بالفعل آن باعث برودت و اماتت
حرارت غریزیه است و دیگر آشامیدن آب بعد از جماع که از جمله حرکات عنیفه و استفراغ منی است از امتاج کل اعضا و لهذا آشامیدن آب
سرد بعد از آن بنهایت مضر است بجهة آنکه چون اعضا در آن هنگام گرم و خشک میگردند لهذا تسرب آنرا زیاده و بقوت مینمایند و باعث ضعف
و اماتت حرارت غریزیه میگردند و دیگر عقب استحمام خصوص که در آن هنگام گرم و خلو معده باشد جهة آنکه اعضا همگی متخلخل و مفتوح گشته تمام تسرب
آب مینمایند و باعث امور مذکوره میگردد و هر چند که آب سردتر باشد ضرر آن زیاده و دیگر بعد از مسهل بجهة آنکه جمیع اعضا گرم و متخلخل شده بسبب اخراج
رطوبات و مواد از آنها اشتیاق تسرب آب گشته بزودی آب را تسرب مینماید و باعث اطفای حرارت غریزیه و ضعف قوی میگردد و دیگر در بین خواب
و بعد از خواب نیز بجهة امور مذکوره و آنکه باعث حدوث اکثر امراض دماغی است زیرا که آشامیدن آب سرد درین اوقات مسطوره بسبب اماتت حرارت
غریزیه و ضعف قوی باعث استرخا و رعشه و خدر و امثال اینها میگردد پس اجتناب از آن واجب و ضرور است احیانا اگر انسان مضطر گردد باید که
باشامیدن آب مضمضه نماید چند مرتبه و اگر از آن تسکین نیابد چند قطره آبی بطریق امتصاص فرو برد و اگر ازین تسکین نیابد لابد معتدل

قلیلی از آن خورده باشند یا رجه نانی و غیر آن و لا بخورد و بعد از آن قدری آب بجهة الکفی الجملة عطش او تسکین باید نه آنکه بسیار سیراب کرده باشد
و از این قبیل است آمیختن سویق و غیر آن که آب را از صرافت رقت خود دیگر داند که نتواند فوراً و بسرعت تمام نفوذ نماید در اعماق بدن و دیگر
آشامیدن آب گرم بالای طعام شور و آب سرد بالای طعام گرم باعث عفونت آنست و آب سرد بالای شیرینی و یا ترشی بعد از حلوا و طعام شیرین
و دیگر عقب فواکه خصوصا فواکه رطبه بجهة آنکه اجتماع مائیت فواکه و آب بنابر اختلاف جنسیت و تغایر خاصیت مستلزم فساد و حدوث آکله و
قروح خبیثه و ادرام و امثال اینها است چون بطیخ خواه بطیخ هندی که بطیخ رقی و بفارسی هندوانه نامند و خواه بطیخ بلخی یعنی خربزه
مائیت بسیار دارد و همچنین انگور و آشامیدن آب عقب آن هر دو بسیار مضر و ممنوع است مادام که در معده باشند و باید دانست که امور
مذکوره همه اکثریست نه کلی زیرا که میتواند بود که بعضی اشخاص محرور المزاج را بنابر غلبه حرارت و یا بعض معتادین را بسبب عادت ضرر نرساند و نیز
باید دانست که ضررهای مذکوره لازم نیست که فوری باشد ظهور آنها زیرا که میتواند بود که بعد طول زمان اثر آن ظاهر گردد و در کبر سن چنانچه شیخ
الرئیس اشاره بآن نموده و آنچه بعض جهله قوی المزاج مغرور خلاف امور منهیه مذکوره و غیر اینها نمایند و ضرری بالفعل نیابند و میگویند ما آب
سرد در فلان وقت و فلان حال میخوریم و فلان طعام با فلان طعام و فلان میوه با فلان میوه و ضرری نمی یابیم و از ضرر بالمآل و تضعیف المزاج
غافل اند مناط اعتبار و دستور العمل نیست باید که عقلا گوش بسخنان ایشان ندهند و عمل بر قول حکماء مجربین و محققین نمایند و نیز
بعض اطبا و حکما اگر بنابر داعیه باعثه و مانعی خلاف قواعد کلیه را بعمل آورند و ضرر نیابند و یا تدارک آنرا بزودی نمایند باید که آنرا نزد
عوام و جهال و مرضی ذکر ننمایند که باعث جرات و دستور العمل خود قرار دهند و از تدارک آن غافل باشند چنانکه شاعری گفته بیت
کلوا و اشربوا را در گوش کرد * و لا تسرفوا را فراموش کرد و ایضا باید دانست که صاحبان شریعت صلوات الله علیهم که اطبای نفوس
و ابدان اند نیز در بعض اوقات منع از آشامیدن آب نموده اند پس تابع ایشان باید بود نه تابع جهلا کالس سیوم در منع جمع میان دو آب
مختلف با هم بدانکه اهل تجربه منع نموده اند که جمع میان آب خفیف لطیف و آب ثقیل غلیظ مانند آب نهر و آب چاه و آب باران و غیر اینها
جایز نیست مادام که یکی انحدار نیافته و باعث نفخ و قراقر و ثقل معده است بسبب بطوء انهضام و انحدار و خواص و مضار هر یک از میاه و اصلاح آن
در شروب اندسته ضروریه بالاجمال در ماء از حرف المیم و در ادویه مفرده بالتفصیل ذکر یافت کالس چهارم در بیان احکام آب سرد و آب نیم گرم که
فاتر نامند و آب گرم و آنکه هر یک بکدام مزاج اصلح است بدانکه اصلح میاه مر امزجه معتدله را آب معتدل در برودت است خواه طبیعی باشد و خواه مبرد
ببرف و یا بیخ و یا بتگرگ و غیر اینها سرد نموده باشند و بهترین طرق سرد نمودن با اینها آنست که آب را در ظرفی نموده ظرف آب را در آنها
گذارند تا سرد گردد نه آنکه جرم آنها را در آب اندازند زیرا که این با وجود کسب آب کیفیت برودت و خاصیت هر یک آنها را حکم جمع میان
دو آب مختلف دارد و این در صورتی است که یخ و برف و تگرگ صافی باشند و بخار یخ از آب متعفن فاسد نشده باشد و الا دیگر کمال ردائت است
همچنین آب گداخته هر یک از اینها سردی و مضر اعصاب و اعضاء عصبی و احشا است باعتبار آنکه ملکیت اینها در اعضا نشود تا سرد فرو زیاده شد

و هرچند نمک زیاده نماید باعث تاثیر و ضعف زیاده میگردد بالضروره و محروران را آب سرد و مبرودان را آب فاتر و هرچند حرارت زیاده باشد
مانند محرور المزاج و صفراوی مزاجان را آب سرد تر الیق و هرچند برودت و رطوبت غالب تر است میل از فتور بحرارت اولی است و لیکن
تحمل محرور المزاج آب سرد زیاده از صفراوی مزاج است بجهة آنکه صفراوی مزاج اکثر ضعیف نحیف البدن میباشد و لهذا متحمل آن نمیتواند گردید
بجهة آنکه اعصاب او بزودی از آن متاثر میگردند بخلاف محرور المزاج که اکثر فربه میباشد بحیثیت بدن آن حایل و مانع سرعت تاثر اعصاب است
و این نیز اکثری است نه کلی بحسب اشخاص و احوال و اسنان و فصول و بلدان مختلف میباشد و تفصیل تعیین آن منوط برای طبیب حاذق
و باید دانست که طبیعی انسان و لایق بحال آن در حالت صحت آب معتدل البرودت است چنانچه ذکر یافت و آب فاتر و گرم متکلف بطریق
معالجه و اصلاح حالت نه بر سبیل حفظ صحت و عادت زیرا که مرضی معده اند هرگاه اراده قی و یا اسهال و یا اعانت بر ادوی مسهل نمایند
باید که آب گرم و یا فاتر بیاشامند تا مواد را ترقیق و تحریک نموده بقی و یا باسهال دفع نماید لهذا بعد سفوف و حبوب مسهل آشامیدن
آب گرم لازم است و همچنین در تسکین عطش کاذب بجهة آنکه غاسل اعضا است از ماده لزجه اما تقلیل آن نه تکثیر زیرا که کثرت آن مرخی و موهن
معده است و در هنگام افطار روزه شدت سرفه یک دو فنجان آب گرم بطریق قهوه آشامیدن مسکن عطش و شدت سرفه است همان وجه
و آبی که جوش داده و بعد از آن سرد نموده باشند البته قلیل النفخ لطیف سریع الانحدار میباشد و لیکن محرور المزاج را چندان موافقت ندارد
و بدانکه عطشی که از تناول برف بهم میرسد اطبا در اطلاق صدق و کذب بر آن اختلاف نموده اند نزد کسی که قایل اند بانکه آن هرچند بالفعل
سرد است و لیکن بالقوه گرم است بجهة آنکه مرکب از اجزاء بخاریه دخانیه است و بعد وصول بمعده اجزاء بخاریه مائیه آن زایل میگردد
و اثر سخونت دخانیه آن ظاهر میگردد عطش آن صادق است و نزد کسی که گفته سبب برودت خود مکثف بلغم و رطوبات معده است عطش حادث
از آن کاذب است و علت عطش کاذب ذکر یافت اساس نهم در بیان آداب آب نوشیدن باید دانست که آب را نباید که بیک نفس و
سرعت تمام بنوشند بلکه بتدریج و انفاس اقلاً سه نفس و باید که نفس را در ظرف آب نکشند تا بخار نفس بدان نرسد و فوت بر آب
نکنند و پیش هر دفعه حمد و شکر الهی بجا آرند و خوابیده بهر نوع که باشد خواه باستلقا و یا بر رو و یا بر پهلو افتاده و خم گشته و یا گردن
را منحرف نموده آب ننوشند و اجتناب نمایند از ین انحنا تامی که مضر است و همچنین آب آشامیدن بعد الفور خوابیدن و نیز اجتناب
نمایند از آشامیدن آب از ظرف سر تنگ و اینکه سر را بلند کرده و دهن را باز کرده آب را از دور بریزند که بحلق ریخته شود و فرو برند و این
بسیار مضر و اکثر خوف دخول قصبه ریه و سرفه و اعلال ریه است بلکه باید که لب بر لب ظرف آب گذارند و آب بنوشند نه آنکه مانند بهایم
دهن در ظرف آب فرو برده آب بنوشند که مذموم و منهی عنه است و بهترین ظروف پیاله و کاسه چینی و یا قدح سفالی صاف پاکیزه است
که سر آن مکشوف باشد که آنچه در آن است ظاهر و نمایان گردد و اگر سفید باشد بهتر است که ادنی چیزی که در آن باشد بین گردد و باید که شکل آن
چنان باشد که قعر آن تنگ و دهن آن گشاده بود که آب کمی در آن گنجد و نظر بسیار آید تا نفس را از ملاحظه آن سیری حاصل گردد و از

خوردن آب کم سیراب شود و آشامیدن آب در ظرف رصاصی و قلعی مسکن عطش است بزودی و بعد از آن ظرف روئین و آشامیدن
آب در ظرف ذهبی و فضی هر چند مقوی قلب است و لیکن باعث خفقان است و در حدیث شریف نیز منع و تهدید از آن وارد شده است پس اجتناب
از آن واجب و لازم است و آنچه گفته اند در ظرف مسی آشامیدن آب محدث جذام است اغلب آنست که این حکم بر تقدیر صدق مخصوص بظروف
مس قلعی کرده باشند و بدانکه کسی را که مصابرت بر عطش بهیچوجه نباشد و از آشامیدن آب متضرر گردد لابد باید که آب بیاشامد
و بعد از آن قی کند تا از اذیت کثرت شرب آن محفوظ ماند و چون دأب اطبا است که بعد تدبیر آب تدبیر شراب یعنی خمر را نیز بیان مینمایند
اینجا نیز بنابر آنکه صاحب شریعت صلی الله علیه و آله آن را ام الخبائث فرموده و حرام گردانیده متعرض ذکر آن نگردید و لیکن چون سم و منصب
طبیبان استعلاج هر مرض و تدارک هر عارضه لاحقه است بنابران تدارک ضرر و عوارض لاحقه آن را بیان مینماید در چهار فایده فایده اولی
در لذع که بعد شرب شراب بهم رسد بدانکه چون کسی را بعد شرب شراب لذع و گزندگی در مری و فم معده بهم رسد باید که رمان مز یعنی انار
ترش و شیرین بمکد بتدریج و اندک اندک تا لذع و حدت صفرا فرو نشیند زیرا که انار شیرین احتمال استحاله بصفرا دارد و انار ترش باعث
زیادتی لذع و گزندگی مری و فم معده است بجهة عصبانیت آن هر دو و اگر قدری گلاب بر آن انار مز بپاشند بهتر و باعث تقویت معده میگردد
و اگر چند دانه از تخمهای آن نیز مضغ نمایند معین بر تقویت معده است و نیز باید که صبح آن روز شراب السکنجبین با آب سرد بنوشند نیز بطریق
امتصاص جهت تقویت معده و انبعاث شهوت طعام زیرا که نزد استحاله شراب بصفرا اکثر است که شهوت ساقط میگردد و امتزاج آب
سرد با آن جهت تعدیل حرارت شراب السکنجبین است و اطفاء لهیب و تقویت فم معده نیز و اندک غذا بعد از آن باید که بخورند برای کسر سورت
و حدت صفرا خصوصا مزوره رمانیه مطیب بنعناع و بعد از آن بحمام روند زیرا که استحمام در خلو معده ممنوع و باعث انصباب صفرا و ارتفاع
ابخره و حدوث غشی است و حمام بر سیری و امتلاء معده باعث سده و فایده استحمام درین حال تلیین و تسکین دماغ و تحلیل ابخره از شراب
مستحیل بنجار و صفرا شده است و این در صورتی است که تعفین نیافته باشد و الا مضر و باعث حدوث حمی است و آثار حدوث آن از
کسالت و درد اطراف و امثال آن که لازم تقدم حمی است ظاهر است و قرشی شراب حصرم و لیموی را با فعل از شراب السکنجبین دانسته در تقویت
اشتها و شراب لیموی شکری سفرجلی و سکنجبین سفرجلی یا شراب آس یا شراب لیمو یا سکنجبین و لیکن باید که این اشربه قوی الحموضه نباشد
بنحوی که ذکر یافت و جهة افضلیت این اشربه از شراب السکنجبین بحرارت و یبوست آنست که احتمال استحاله بصفرا دارد و هم بجهة تکثیف و بجهة
حلاوت صرفه که دارد بخلاف این اشربه و آشامیدن اینها با گلاب از آب بهتر است بجهة عطریت و قوت قابضه و تقویت معده که گلاب دارد
فایده دویم در بیان تدبیر امتلاء شراب بدانکه هر گاه کسی شراب بسیار خورده باشد بهتر آنست که قی نماید اگر قی آید بهتر و الا آب خالص بسیار و یا
با عسل آشامیده مکرر قی نماید و بعد از آن بحمام رود تا بقیه فضول شراب تحلیل برود و بعد از آن بدن او در آمیخ بدهن بسیار نمایند تا نرم گردد
و اذیت لذع مندفع گردد و بعد از آن در نوم او کوشند تا طبیعت استراحت یافته ازاله کلال فرماید و باید دانست که آب بگرم هر چند در اکثر

امر چه باعث تهوع و سهولت قی است ولیکن در بعضی مردم آب سرد نیز باعث سهولت قی میگردد و این کسانی باشند که معده ایشان چون
و اخلاط ایشان رقیق و آب سرد بنابر احداث تکاثف معده و غلظت اخلاط مستعد دفع کردند و بسهولت مندفع گردند فایده سیوم در بیان
تدبیر بصحو آوردن سکران بدانکه چون بر کسی بیهوشی و سکر شراب غالب آید و خواهند که زود آنرا هوشیار گردانند باید که چند مرتبه آب سرد و
سرکه باو بخورانند و یا آب کشنیز و دوغ ترش و صندل و کافور ببویانند و مبردات رادعه مانند روغن گل با سرکه و خمر بر سر او بمالند و اگر شراب
در معده او باقی باشد اولا او را قی فرمایند تا زوال سبب گردد و بعد از آن بعلاج مسبب که سکر است بپردازند تا سودمند آید و بعضی برای قی بهتر
از آب سرد نیست که بنوشند و قی نمایند که با وجود اخراج رفع بخار و منع صعود ابخره مینماید و اگر معده خالی از شراب باشد البته قی نفرمایند بجهة
آنکه معده خالی تحریک آن باعث صعود ابخره است بسوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قرب زمان شرب شراب و امتلای معده و غیر
آنست و باید دانست که هرگاه شخصی محتاج بعلاج مولم گردد و تحمل آن نداشته باشد ناچار آنرا بسکری قوی بیهوش گردانند و یا باستشمام
بیهوشی آور مانند آنکه آب شیلم و یا آنکه لفاح که شابیرج نامند و افیون و بنج هر یک نیم درم عود خام جوزبوا اسک از هر یک یک قیراط همه را
با شراب ممزوج نموده بخورانند و یا بیهوشی دارو که در مرکبات ذکر آن یافت در بینی او بدمند و چون خواهند بهوش آید قدری سرکه ممزوج با آب
بپاشانند و سرکه ببویند و در بینی او چند قطره بچکانند فایده چهارم در بیان تدبیر تسکین خمار بدانکه خمار عبارت از آنست که شراب انهضام نیابد
و فضله آن در معده بماند و بخار آن بسوی دماغ آید پس اگر با این فضله مذکور رطوبت مخلوط شده باشد احداث صداع و ثقل سر نماید و اگر صفرا
با آن فضله مخلوط گشته باشد تهوع و قی بهم رسد و ازاله آن خمار یعنی بسکنجبین یا طبیخ شبت نماید که مکرر بخورانند و قی فرمایند اگر زایل
گردید فهو المطلوب و الا سقمونیا و صبر و در ایارج فیقرا مقوی بسقمونیا و اگر قی و اسهال فایده نبخشد و فضله آنرا از معده زایل و اخراج ننماید
بلکه بسبب تحریک تهوع و قی زیاده گردد باید که قدری طعام ملایم بخورانند و چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب بطعام مخلوط شده
مندفع گردد و بعد از آن معده را تقویت بخشند باشربه مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار باشد مانند شربت انار و سیب و به و غوره و حب
الآس و مانند اینها با آب سرد ممزوج نموده بپاشانند تا اسرع النفع باشد و بهترین چیزها درین باب تفاح کشک شعیر ممزوج با قدری سنبل الطیب
و قلیل آب غوره است و آب لیمو و اندکی نمک بغایت نافع است و تدارک صداع با شوربه و دلک قدمین و تقویت دماغ بتمریخ آن با دهان
مناسبه نماید چنانچه در صداع خماری مذکور است ان شاء الله تعالی در معالجات امراض مخصصه مذکور خواهد شد **فصل چهارم** از فن
اول از مقاله دویم در بیان حرکت و سکون بدنی باید دانست که بقای بدن چون بدون غذا محالست برای چیزی که ذکر یافت که ماده
تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل است و تا دایم بدن نرسد هیچیک از آنها حاصل نمیگردد و گفته اند که غذا بتمامی جزو جزو عضو گردد بسبب دوری آن از
مشابهت بمغتذی زیرا که هر چند قریب المشابهت است بعضوی ولیکن بعد استحاله از نواتج هضم بجهة آنکه نوع دیگر است بلکه لابد است آنکه
باقی ماند از آن نزد هر هضمی غیر فضولی که دفع مینماید طبیعت آنرا ابراز و بول و عرق و بخار و غیرها اثری و چیزی قلیل که بسبب قلت اهتمام طبیعت

بدفع آن کمتر می‌باشد و یا بجهة قلت ضرر و یا بجهة اشتغال طبیعت بغیر آن که اهم است از آن و یا بسبب عدم صلاحیت برای اندفاع
بسبب رقت و یا غلظت پس اعراض منبهه طبیعت از ان تا آنکه نضج و قابل اندفاع گردد و یا آنکه چون اجتماع آن اندک اندک و تدریجا
بسبب الف طبیعت بآن منفعل نمیگردد از ان و لهذا مشغول بدفع آن نیست یا بجهة آنکه طبیعت بطمع آن که شاید باصلاح آید آنرا نگاه
میدارد و بتدریج و طول زمان بسیار مجتمع میگردد و درین هنگام ضرر میرساند ببدن بکیفیت خود یا بکمیت گرم میگرداند آنرا اگر گرم باشد
بالذات و یا بسبب عفونت زیرا که هرگاه فضول بسیار مجتمع گردد حرارت غریبه ناریه بسبب ضعف حرارت غریزیه بر آن استیلا یافته آنرا
متعفن میگردانند و یا سرد میگردانند بدن را اگر بارد باشد و یا بسبب اطفاء حرارت غریزیه و ضرر میرسانند بکمیت خود بانسداد مجاری بسبب امتلاء
و تحمیل و سنگین میگردانند بدن را بسبب کثرت مقدار خود و انغمار قوت و ضعف و عجز آن از حمل بدن و موجب امراض احتباسیه از
مزاجیه و ترکیبیه و تفرقیه میگردد امراض مزاجیه مانند سوء مزاج حار و بارد و ترکیبیه مانند سده و استرخا و تشنج امتلائی و تفرقیه مانند اورام
و بثور تا آنکه بخارات متصاعده از آن فاسد میگردانند روح را بتغلیظ و تسخین و یا تبرید و اگر استفراغ نمایند آنرا همان لحظه باسهال اکثر آن
منادی میگردد بدن بادویه مسهله بجهة آنکه اکثر آنها خالی از سمیت نیستند و بسبب مضادت باعث انهاک و ضعف قوای بدنیه اند بسبب مضادتی
که دارند و غیر سمیه ملینه آن نیز البته مخالفت با طبیعت دارد و طبیعت از آن متنفر است و دیگر آنکه خالی نمی‌باشند ادویه مسهله از آنکه
قدری از اخلاط صالحه را نیز با فاسده مندفع میگردانند و نیز بسبب منافاتی که دارند طبیعت بدنیه از مجاهده آن ضعیف میگردد و وهنی
در او بهم میرسد و وهن و ضعف بدنیه منجر بوهن و ضعف قوی کلی میگردد پس باید که آن فضلات را که مضر اند بنحو دیگر مستفرغ
و مندفع گردانند از بدن تا آیل باجزا رکلی نگردند و منجر بامراض و چون حرکت که ریاضت نیز نامند اقوی اسباب تحلیل مواد و مانع
تولید و اجتماع آنها است بسبب تسخینی که لازمه حرکت است و تسخین موجب ترقیق و تحلیل و تبخیر و دفع بطریق عرق و معین بانحدار
و انزلاق آنها بسوی مدافع مخصوصه آنها است پس چون حافظ صحت بر خود لازم گیرد ریاضت هر روزه را بحد اعتدال باقی
نمی‌ماند از فضول غذائیه چیزی که بطول زمان مجتمع گردد و باعث ثقل و فساد و تعفن و امراض گردد بلکه بسبب دفع آنها حرارت و بسبب
بدوام انتعاش در حرارت غریزیه و قوی و ارواح و تقویت در اعصاب و خفت و نشاط در بدن و قوت هاضمه بهم میرسد و چون
قوه هاضمه قوی گردد و غذا آن جید صالح بسیار که ماده بدل ما یتحلل ارواح و قوی و اعضا است تولید یابد البته همه تقویت می‌یابند
و نیز بسبب تحلیل رطوبات فضلیه مرخیه صلابت در اعصاب و اوتار و رباطات و عضلات و مفاصل بهم میرسد و بدانجهة محفوظ میماند
بدن از جمیع امراض مادیه و اکثر امراض مزاجیه حادثه از اجتماع آن فضول و ترک اندک بسبب استعمال ریاضت بطریق اعتدال در هنگام
لایق و حد و مقدار لایق و سایر تدابیر از اسباب سته ضروریه مستعمل با آن که بطریق صواب باشد زیرا که اگر بحد اعتدال و بطریق صواب
نباشد بجهة تحلیل می‌یابد از آن بسبب ریاضت بدل آن غذا دیگر مانند آن و یا بدتر از آن از سوء تدابیر بهم میرسد و اعتدال آن آنست که بدن

اندازه

اندک گرم و سرخ گردد و عرق از آن جاری شود در حد وسط و بعد از عرق خفت و راحت یابد و هنگام لایق آن بعد انهضام و انحدار غذا است از معا
به لیکن فضول غذائیه در طبقه هستانند براز و بول بجهت آنکه ریاضت پیش از هضم اعضا تحلیل فضلات مرطبه و توسیع مسام و نعش حرارت غریزیه بالعرض مقوی
قوت جاذبه غذا است بسبب تسخین و تحلیل و آنکه چون فضول تحلیل یافت طبیعت متوجه بتحلیل جوهر اعضا میگردد تا آنکه بر آن چیزی از غذا وارد گردد قائم
مقام بدل ما یتحلل آن و لهذا منجذب میگردد غذا از معده بسوی عروق چون غذا فج خام باشد و منجذب گردد احداث سده نماید و نیز باید که در حین امتلا
معده و امتلاء عروق ریاضت نماید که مضر است چنانچه شیخ الرئیس گفته ریاضت بر امتلا احتراز از ریاضت بر خلاء معده است و استاد ابقراط گفته هر گاه
بستان گرسنه باشند سزاوار نیست که تعب بکشند و در ریاضت مناسبت حال مزاج و اعتدال احوال و وقت از حیثیت فصل و بلد شرط است مثال مزاج آنکه
باید مرطوب حار المزاج و یا بارد المزاج باشد و یا یابس البدن محرور المزاج را مضر است خصوص که متعب باشد که اصحاب ایشانرا ریاضت متعبه اجتناب لازم
است بجهت آنکه باعث حدوث امراض است و فصل و هنگام معتدل آنست که مثلا در ربیع قریب بظهر و در صیف اول روز و در شتا اگر مانعی نباشد
آخر روز و الا اول روز و یا در شب و مکان گرم باعتدال هرچند در وسط روز بهتر است و لیکن چون اکثر مردم در آن وقت مشاغل غذا میباشند لهذا
در آن وقت مناسب نیست و حد و مقدار لایق آنست که دران مراعات سه امر نموده شود یکی رنگ بدن که مادام در نضارت و جودت زیاد است هنگام
ریاضت است دویم در حرکات که مادام انبساط و خفت باشد هنگام ریاضت است سیوم حال اعضا است مادام در انتفاخ و فربهی در زیادت است هنگام
ریاضت است و چون رو بانتقاص نماید ترک باید نمود همچنین هر ریاضتی که بعد از آن عرق بسیار آید و بعد از عرق کلال و ملال بسیار بهم رسد زیرا که
چنانچه قرشی نوشته که عرق در ریاضت دو نوع میباشد یکی آنکه رطوبات فضلی قریب بجلد از حرارت عارضه از ریاضت که داخل مسام بدن
سیلان مینماید و این در اوایل ریاضت میباشد و از آن قطع ریاضت نباید نمود زیرا که جید است دویم آنکه باطن بدن بواسطه حرارت قویه
حادثه از حرکت عنیفه گرم گردد و رطوبات ضروریه عضویه که اخته منجر گردند و چون بجلد برسند بسبب برودت متکاثف گشته مستحیل بعرق گردند و علامت
این عرق آنست که باطن بدن گرم میباشد و ظاهر آن سرد و بعد از آن ضعف عارض گردد که موجب آن هنگام ترک نماید که رطوبات ضروریه
تحلیل یابند و جفاف عارض نگردد و بدن بذبول و لاغری نه انجامد و لهذا اطبا بنابر احتیاط امر کرده اند بتدهین بدن بعد از ریاضت تا اعضا را ملائم
و مرطب دارد و اگر اندک ماده قریب بجلد باقی مانده باشد آن را ابدالک بتحلیل نماید و زیاده مرتکب ریاضت نگردد و از این بیانات معلوم گردید که ریاضت
هرچند نوعست معتدله و قویه مفرطه و ضعیفه خفیفه و نیز عامه متعلقه بجمیع بدن و اعضا و خاصه مختصه بهر یک از اعضا ریاضت معتدله آنست که ذکر
یافت که بحد افراط و تفریط نباشد بلکه بآن حد باشد که اندک بشره گرم و سرخ گردد بسبب تلطیف خون حادث از حرارت و میل بسوی خارج و ریاضت
قویه مفرطه آنست که بشره بدن زیاده گرم و سرخ گردد بسبب کثرت توجه روح و خون بسوی ظاهر و عرق بسیار جاری گردد و چون افراط در گرمی و
تحلیل نماید ظاهر بدن زرد گردد و تشنج نماید و چون باز افراط در آن نموده شود ذبول و لاغری در بدن ظاهر گردد و بعد از عرق کلال و ملال
بسیار عارض گردد و موجب [illegible] است و ریاضت ضعیفه خفیفه آنست که اندک حرارت غیر محسوسی در بدن ظاهر گردد و این را اکثر لاغیر و لا ینفع

بلکه در ابدان ممتلیه از اخلاط ردیه سبب باشد که ضرر رساند بسبب آنکه تحریک مواد می کند و ریاضت معتدله نیز و لهذا چنانچه ذکر یافت در هنگام
ریاضت باید بدن نقی و خالص باشد از امتلا تا از ریاضت متضرر نگردد و از جمله ریاضت شامله عامه جمیع بدن و اعضا مصارعت یعنی کشتی گیری و
دویدن و رکض یعنی اسب دوانیدن و پیاده روی با آهستگی که جمیع اینها باعث تحریک جمیع بدن و اعضا اند و اثر آن بجمیع بدن می رسد و تابیدن نافع
است بسبب تحلیل بقایای امراض امتلائیه اسهالی و امساکی حرارت یحتمل بر کهنسالان نشستن و برفق ملایمت حرکت دادن و این هم نافع و صاحبان
امراض مجربه معلوم است و محلل ریاح و ترجیح بر سریر صاحبان شعور لطف و حمیات مرکبه و استسقا و لقرس را نافع است بجهة آنکه جهت مواد برای
انقلاع است و اینها از جمله حرکات لینه معتدله اند و اسب دوانیدن و لعب بگو و چوگان از جمله ریاضات قویه سریعه بدنیه و نفسانیه اند بسبب آنکه
گاه غلبه بر معارض بفرح و سرور می آید و گاه بسبب مغلوبی از او غضب فرو می آید و خوف می یابد و این هر دو باعث تقویت نفس و حرکت او و تلطیف
آن دریا و تندی گاه و فهم است و نیز سواری کشتی باعث تحریک و ثوران اخلاط و تقویت معده و هاضمه و قلع امراض مزمنه مانند جذام و استسقا است بجهة
آنکه مختلف می باشد در آن حالات نفس از فزع و فرح که اگر نزدیک شط است و ساحل انتظار دارد فرح و سرور می یابد بوصول بدان و اگر در لجه است
خوف از غرق دارد و فزع می یابد و چون هیجان و تموج آید و غثیان و قی بر او طاری گردد بسبب تحریک و ثوران و تلطیف مواد و میل بسوی اعالی خصوصا
که صفرا بر آن غالب باشد و بمعده بریزد و حصول النفس بر آن معین باشد زیرا که آثار حرکت نفسانیه در بدن عقب آثار حرکت بدنیه قوی تر است و حصول
غثیان در کشتی دلیل انقلاع ماده و اخراج فضول و تنقیه بدن است لهذا مبادرت بحبس آن نباید نمود زیرا که مؤدی بعناء عظیم و ضرر کلی است و اما
اگر سواری کشتی بطریقی باشد که خوف در آن نباشد و زمان سیر آن طویل نباشد و نیز فرح منظور نباشد این نوع سواری کشتی در قلع مواد اثری ندارد و مراد
از سواری کشتی نافع مستسقی را آنست که سواری در دریای شور باشد بجهة آنکه بخار آن مجفف رطوبات است و مراد از ریاضت نفسانیه آنست که نفس فقط
در حرکت در آید مانند اعراض نفسانیه و ریاضت بدنیه آنست که در آنها بدن تنها متحرک باشد و نفسانیه و بدنیه با هم متحرک باشند مانند فزع و حزن که
مرکب از هر دو است ریاضات مختصه بعضوی که ریاضت آن قوی و کثیر گردد قوی و عظیم میگردد و آن عضو بسبب تلطیف مواد و تحلیل فضول و تفتیح مسام
و توسیع مجاری و نهوض حرارت غریزیه و روح و جذب غذا بسوی آن بجهة آنکه طبیعت چون باهتمام تمام متوجه آن گردد و روح و حرارت غریزیه بتبعیت
آن نیز متوجه آن شود و پس لامحاله در آن عضو تقویت بهم رسد بحسب حال آن و نیز اعضا مهیای قبول غذا اند خصوصا که بر نوع آن ریاضت عادت نموده باشند
بلکه هر قوه تقویت می یابد بسبب کثرت ریاضت مانند آنکه هر که استکثار نماید در حفظ قوه حافظه او قوی میگردد و هر که استکثار نماید در فکر و تخیل
و یا تکلم قوی میگردد قوه متفکره و یا متخیله و یا تکلم او بجهة آنکه تقویت ملکه آنها را از تکرار فعل و انفعالات حاصل میگردد ~~مانند آنکه قوی میگردد~~
مانند آنکه قوی میگردد قوه مولده لبن در مرضعه و مولده منی در مستکثر جماع ~~ضعیف میگردد~~ و فضول ضعیف میگردد از او در قاطعه و تارکه جماع
و از جمله ریاضات خاصه هر یک از اعضا علاحده ریاضات صدر و آلات صوت است بقرائت بسبب تحریک عضلات صدر و احتباس نفس و حدوث
سخونت موجب اندفاع فضول و تحلیل آنها و تنقیه دماغ از فضلات و لیکن باید که ابتدا آواز را از نغمات نماید و بتدریج بجهر برود و بسیار بلند بخواند

تا لحنه

که باعث ایذا گردد و ریاضت سمع شنیدن نغمات لذیذه و اصوات ملایمه مرغوبه قوه سامعه از ذکر محبوب و غیر آن بسبب فرح و هو العصبیه مفروشه بر
صماخ و تحلیل فضول محتبسه در آن و تلطیف روح و تقویت قوت آن و ریاضت بصر خواندن و دیدن خطوط دقیقه خفیه و صور جمیله ملیحه مرغوبه است بجهت
آنکه قوت جلیدیه بسبب تحریک و تدقیق نظر در آنها رقیق و لطیف می باید بعوارض طبیعی و فضولیکه در رطوبات و طبقات آنست تقویت می یابد و ریاضت
ید کشیدن کمان صلب و برداشتن حجر ثقیل و دقاقه و کوی و چوگان بازی و امثال اینها است و ریاضت کتف و ظهر برداشتن اشیاء ثقیله بر دوش
و پشت است چنانچه دأب حمالان و کهاران اهل هند است و ریاضت رجل بر رفتار بسیار پیاده و دویدن و بپا کوبیدن اشیاء است چنانچه دأب
فاطران و قاصدان و رقاصان است و هریک از این ریاضات خاصه باعث تقویت عضو خاص خود و نواحی آن اند مانند سر و گردن و سینه و چشم و گوش و شانه
و پشت و دست و دو رکبتین و الیتین و فخذین و ساقین و عقبین و غیرها ولیکن بشرط آنکه بحد اعتدال باشد و تجاوز با فراط ننماید که افراط هریک باعث ضعف عضو
و ضعف آنست بسبب تحلیل بسیار خصوص ادامت نظر بخطوط دقیقه خفیه و اشیاء لامعه و براقه که باعث ضعف قوت آنست بفرط تحلیل و مانکه در هر
عضوی که فضلی مجتمع باشد و بدان سبب آن عضو مرضی حادث گردد و با وجود آن ضعیف باشد باید ریاضت آن بحدی باشد که اذیتی بدان عضو نرسد و با تشنج آن
اعضاء دیگر مساوی نگردند مانند آنکه کسی را که درد پا باشد باید که بنحوی ریاضت نماید که پا را حرکت بسیار نرسد و همچنین مراعات هر عضو ضعیف صاحب
الم و وجع نماید که تحریک آن لایق نباشد پس الحاصل آنکه باید که ریاضت ابدان ضعیفه ضعیف و قویه قوی و متوسطه معتدل چون عادت را در هر امر دخل
تام است شدت ریاضت و افراط عرق نیز بحسب آن مختلف میباشد بجهت آنکه ریاضتی که مزارعان و حمالان و ملاحان و آهنگران و سایر اهل حرفه و
صنایع مینمایند هریک بنحوی خاص در حق ایشان معتاد است مضرتی نمیرساند و نیز افراط عرق مطلقا دلیل انقطاع ریاضت نیست زیرا که
کسانی که چاق و فربه خصوص شحمی مزاجان در حین ریاضت عرق بسیار مینمایند و از آن متضرر نمیگردند بجهت کثرت مواد در ابدان ایشان و تحلیل
قریبه بجلد باعتبار سخونت تحلیل رشح از ریاضت و چون ترک نمایند ریاضت را و دست از عادت مقرره خود بردارند بیکبارگی از آن متضرر
میگردند و چون قبل از ریاضت دلک و مالش اعضا ضرور است و همچنین آنکه موادی که در بعضی اعضا محتبس باشند باید که آنها را بدلک تحلیل
و منفع نماید لهذا بیان دلک و احکام و اقسام آن نموده میشود بدانکه دلک که عبارت از مالش و مشت مال است اقسام میباشد از قوی
صلب و ضعیف لین و معتدل و کثیر و خشن و املس و قوی صلب که بقوت و استواری و زور باشد صلب و قوی میگرداند عضو را بجهت تحلیل
رطوبات مرخیه با فراط و جذب روح و خون بسوی آن و ضعیف لین بسبب سستی و ملایمت و عدم تحلیل رطوبات و انجذاب و انصباب رطوبات
مرخیه باعضا باعث ارخا و نرمی اعضا میگردد بجهت آنکه دلک باعث تخلخل مسام ظاهر جلد و قبول مواد میگردد و اگر ضعیف باشد و تحلیل مواد نمود
در آنجا میماند مواد و اگر قوی شدید باشد تحلیل میبرد و معتدل باعث تسمین و فربهی میگردد بسبب انجذاب و توجه روح و حرارت و خون بجهت
اعتدال و عدم تحلیل بسیار و کثیر باعث لاغری عضو میگردد بسبب تحلیل بسیار خصوصا که طویل المدت باشد و هریک اینها و خشن که بکرباس خشن
و یا صوف بدن را بمالند برفق و طول باعث خشونت عضو ظاهر میگردد بسبب انجذاب خون بسیار و تحلیل رطوبات و اجزاء لطیفه آن و تکثف

اجزاء غلیظهٔ آن و از اینجهت نزد قصد تسلیم کرده‌اند و دیگر که خواسته باشند عظیم گردد اولا بخرقهٔ خشنی با آب گرم آمیز میمالند تا خوب سرخ گردد
و بعد از آن ادویه معظم آن باشند رفته رفته بر آن از جاذبات و معظمات بر آن میمالند تا آنکه بسبب جذب بدون تحلیل عظیم گردد و بعد حصول و انتفاخ
دست از تدبیر آن بر میدارند که زیاده تحلیل نیابد که باعث لاغری گردد چنانچه جالینوس نوشته که بخاشی معالجه نمود غلامی را که ناف حق الیه بود
باین نوع تدبیر بکرد در میان آن آنکه عظیم و فربه گردید در اندک زمانی سیوم آنکه سبب باشد که در عضوی از اعضا بردی منجمد و یا ریحی محتبس باشد
و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند تدبیری بهتر از دلک نیست آنرا الطف آنست که بخرقهٔ ملایمی و یا بکف دست نرمی بملایمت عضو را بمالند تا
تا باعث تنکیه رنگ عضو گردد بسبب جذب کلی و عدم تحلیل و دلک فی الحقیقه نوعی از ریاضت است بسبب ترقیق و تحلیل مواد فاضله و جذب مواد صالحه
ثوران حرارت غریزیه و باعث تصلیب اعضا است بتصلیب اوتار و عضلات و اعصاب آن بتحلیل رطوبات سرخیه آنها و با وجود اینها فواید
چند دیگر دارد که ریاضت دیگر ندارد یکی آنکه ماده بلغمی و یا ریحی که در عضوی خاص محتبس باشد تحلیل نماید که از غیر دلک [illegible] حاصل نگردد دوم آنکه
چون عضوی در اصل خلقت صغیر المقدار باشد و یا بسبب عارضه ذبول و هزال در آن بهم رسیده باشد و خواهند که آنرا عظیم و سمین و فربه
گردانند آنرا بمالند مکرر تا آنکه خون نفوذ و جذب بسوی آن نماید بسبب تقویت حرارت و توسیع مجاری و رطوبت آن تحلیل یافته و غلیظ آن
باعث عظم آن گردد زیراکه افعال تغذیه و تنمیه اتمام نمی یابد مگر بحرارت و توسیع مجاری عضو و این امر حاصل نمیگردد مگر بدلک بجهت اختصاص آن
عضو خاص بخلاف حرکت بلا دلک که عام جمیع بدنست و یا خاص بعضوی و تجاوز بعضو مجاور و ... خود مینماید بخلاف دلک سیوم آنکه
سبب باشد که در عضوی از اعضا بردی منجمد و یا ریحی محتبس باشد و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند تدبیری بهتر از دلک نیست آنرا چهارم آنکه هرگاه
احتیاج گردد بجذب ماده از اعالی بسوی اسافل و در اموضع محاجم و ربط متعسر و متعذر در اینجا بدون دلک تدبیری دیگر نیست غمز و کبس و ربط
عبارت از فشار اعضا و پاشیدن ادویه بر اعضا و بستن آنها تقریب المنافع است بدلک و در دلک و غمز و کبس و ربط باید که ابتدا
از اصل عضو نمایند و بجانب اطراف و خارج آن روند و فرود بسوی آن آیند و در دلک باید که ابتدا بلین و ملایمت نمایند و بتدریج بقوی
شدید میل نمایند زیراکه غرض از دلک دو امر است یکی حبس رطوبات از تحلیل دوم تحلیل فضول باقیه در عضل پس هرگاه که حبس رطوبات مقصود
باشد باید که دلک با دهان مرطبه بسته در مسام نمایند و جائی که تحلیل تنها مطلوب باشد دلک تنها کافی است و اگر تدهین نیز نمایند بادهان
محلله باید نمود و در بین دلک خواه مطلوب حبس و خواه تحلیل باشد رفق و اعتدال باید زیراکه بدن بعد ریاضت ضعیف میل مینماید و دلک
در اینحالت ضعیف با اعتدال باید و نیز دلکی که قبل از ریاضت است که اعضا را مستعد و مهیا میگرداند برای حرکت این بلا دلک بلین نامند
و دلکی که بعد از ریاضت است که برای استرداد و تسکین مواد و راحت عضو مینمایند آنرا دلک استرداد و دلک تسکین و دلک راحت نامند
و در بین دلک باید که امرار ید و مالیدن دست با وضاع مختلفه و جهات متنوعه باشد تا آنکه اثر آن بجمیع اجزاء عضو برسد **فصل پنجم**
از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر حرکات نفسانیه بدانکه جمیع حرکات و عوارض نفسانیه را تابع و یا مصاحب است حرکات ...

بایدتابع

یا بسوی خارج و یا بسوی داخل و این یا دفعی است و یا اندک اندک و تابع حرکات بسوی خارج برودت باطن است و سبا است که
آخر نشو در آن باعث برد باطن و ظاهر میگردد بسکته و غشی و یا موت بهم میرسد و تابع حرکات نفسانیه بسوی داخل برودت ظاهر و حرارت
ظاهره سهانیه سبا است که باعث اختناق میشود از شدت انحصار پس بر میگردد ظاهر و باطن و تابع آنست غشی عظیم و یا موت و حرکت
بسوی خارج یا دفعی است چنانچه نزد غضب مفرط میباشد و یا دفعی نیست بلکه اولاً فاولاً است تدریجی چنانچه نزد فرح معتدل میباشد
حرکت بسوی داخل یا دفعی است چنانچه نزد فرح مفرط و یا دفعی نیست بلکه اولاً فاولاً است چنانچه در حزن و اختناق و هم از میل بسوی
خارج و هم از میل بسوی داخل تحلیل روح و حرارت غریزی و قوی عارض میگردد در دفعی دفعی و در تدریجی تدریجی اندک اندک نقصان و
زوال غریزه و گاه میباشد که حرکت بسوی دو جهت مینماید گاه بسوی داخل و گاه بسوی خارج در یک وقت اگر باشد عارضی که لازم آن باشد امر
مانند هم مرکب با آن غضب و حزن باشد پس مختلف میگردند دو حرکت یکی میل بداخل و دیگری میل بخارج مینماید مانند خجالت بجهت آنکه گاه
منقبض میگردد و میل بسوی باطن مینماید بسبب امر قبیحی که از صاحب آن صادر گشته و گاه منبسط میگردد و میل بسوی ظاهر مینماید بسبب عود عقل
و رای به رفع قبح آن و از این است که گاه زرد میگردد رخساره و گاه سرخ تا آنکه آن حالت زایل گردد و گاه منفعل میگردد بدن از کیفیت
نفسانیه غیر اموری که مذکور شد مانند تصورات نفسانیه بجهت آنکه آنها شوران آورنده امور طبیعیه اند چنانچه گاه هست که میباشد صورت
مولود مشابه بصورتی که تخیل نموده اند ابوین نزد مجامعت و قریب میباشد رنگ آن برنگ چیزی که نظر آید نزد انزال لهذا در شرع شریف
وارد شده که در آن حین بذکر الهی تقدس و تعالی و تصور و تخیل و محبت و ولاء جناب مقدس نبوی و اهل بیت اطهار او که اوصیا و اولیا و صلوات
الله علیهم مشغول باید بود نه بذکر و خیال دیگر و این امور بیست که بعقول اکثر مردم گریز است از قبول آن و همچنین از اکثر امور غامضه عالم خرد
و کون و امثال آن را که غوص در امور غامضه و معرفت نکرده منکر این امور و غیر اینها هستند و از این قبیل است حرکت خون در مستعدان بکثرت
نظر در اشیای سرخ و حرکت صفرا در مستعد صفرا بکثرت نظر در اشیای اصفر چنانچه در رمد پارچه کرباسی که برنگ زرد چوبه زرد کرده باشند
و دایم نزد چشم بدارند یا پارچه سرخ میگردد و نزد تخیل ترشی آب از دهن می آید و دندانها کند میگردد و از این قبیل امور بسیاری عارض میگردد از انواع
تخیلات و توهمات که تفصیل آنها طولی دارد چنانچه نقل است که زنی بچه زائید بصورت پلیاسه (?) و زنی دیگر بچه زائید نصف تنه او بصورت مار
بود از سبب آن استفسار نمودند آن یکی گفت در ایام حیض پلیاسه (?) و دیگری گفت در ایام حیض ماری بنظر آمد و در خیال آن بودم و ترسان از آن و الله
اعلم بالصواب فصل ششم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر استحمام بدانکه استحمام ضروری انسانست خصوص در بلاد
بارده بجهت آنکه در تنظیف بدن محتاج بدخول آن اند برای استنشاق و عدم تضرر بهوا و آب سرد و نیز نافع است مر ابدان را بسبب تحلیل و ترقیق
مواد به تبخیر و تعریق و ادرار و ترطیب و تجفیف و غیرها چنانچه انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد و بهترین حمام آنست که قدیم البنا و مستحکم و
دلکش و وسیع الفضا و سقف آن مرتفع و گنبد داشته باشد و آب آن شیرین و گرم باعتدال و هوای آن طیب گرم باعتدال باشد و بیت

و هو الخلاق العلیم

اول آن بنست به بیت دویم در گرمی کمتر یعنی مبرد مرطب و بیت دویم از آن گرمتر یعنی مسخن مرطب و بیت سیوم آن از آن نیز گرمتر یعنی
مسخن و مجفف باشد و در هر یکی آب گرم مناسب آن باید که باشد و استعمال کرده شود نه آنکه در بیت حار آب بسیار سرد و در بیت بارد
آب بسیار گرم جهة آنکه این باعث ضرر عظیم و حدوث اقشعرار و لرزیدن بدنست بسبب ادراک منافی و فایدهٔ قدامت بنای آن آنست که تا
بوی آهک و اجزاء ردیه آن زایل گشته باشد زیرا که بخار آهک و اجزاء ردیه مضر قلب و روح و مزید حدت و تجفیف هوای آن شود و فایده اتساع
فضای آن آنست که هوای آن چون کثیر باشد بسبب کثرت واردین و اجزاء ردیه منفصله از ابدان و اوساخ و فضلات حیوان متأثر و متغیر میگردد
که باعث ضعف قلب و وحشت روح و حدوث غشی باستنشاق آن گردد و فایده استحکام آن ظاهر است که در آن خوف انهدام و اهلاک نباشد
و بخاطر جمع باشند نه مشوش الخاطر و فایده روشنی و ارتفاع سقف و شیرینی آب و طیب هوای آن نیز ظاهر است که جای مظلم خصوص حمام و آب
شیرین باعث ترطیب بدنست بخلاف آب شور و تلخ و متعفن و همچنین هوای طیب باعث تفریح قلب و هوای متعفن کریه باعث ضعف و خفقان آن و این
نظر بابدان صحیحه است نه مریضه زیرا که بعض امراض رطبه مانند استسقاء و امثال آن آنرا اغتسال آب شور لازمست و اجتناب از آب شیرین و آب
و باید که هوای آن در گرمی و سردی و اعتدال بحسب حال واردین مستحمین بدان مختلف باشد یعنی باید که نه بسیار گرم بافراط باشد جهة آنکه محلل
و مرخی است بسبب تفتیح مسام و سیلان عرق و نه فاتر غیر گرم مایل بسردی باشد بسبب عدم تفتیح مسام و جذب عرق جهة آنکه حاصل امر و مقصود
بالذات از حمام تفتیح مسام و تعریق است بلکه لازم است که معتدل باشد بحیثیتی که ترشح نماید و برآید [illegible] مانند معتدل عرق و سبب استفاده
حرارت لطیفه و تفتیح مسام جهة آنکه حمام مسخن بالذات است بسبب هوای خود و مرطب بالعرض است بسبب آب خود و حاصل از دخول آن دو
فایده است یکی تسخین و دیگری ترطیب هر کدام زیاده مطلوب باشد همان نحو استعمال بدان نمایند یعنی کسی را که تسخین و تعریق مطلوب باشد
باید که برای او هوای آن گرمتر باشد و استعمال آب کمتر و در بیت حار آن بیشتر مکث نماید و کسی را که مطلوب ترطیب باشد باید که برای او هوای
آن معتدل مایل بفتور باشد و استعمال آب زیاده و در بیت وسط آن زیاده مکث نمایند و در بیت حار کمتر بلکه داخل آن نگردد و باید که چون
داخل حمام گردند یعنی در مسلخ و لباس را از تن برآورند بسرعت تمام در بیت دویم داخل نشوند یعنی مسلخ یعنی جامه کن را ورای آن سه بیت
میدانند و باید که چنین باشد و چون در بیت اول یا دویم داخل گردد باید که اولا طاسی آب بر پای خود بریزد و زمانی در آن بیت مکث نماید
و داخل بیت دیگر گردد و در آن نیز اندک مکث نماید پس در بیت حار داخل گردد و اولا طاسی آب بقدر مهاب بریزد پس بر سر و سایر بدن و لحظه
توقف نموده در خزانه و یا حوض آب گرم داخل گردد و بعد فراغ در وقت خروج نیز مانند وقت دخول بتدریج برآید تا احداث ضرری عظیم ننماید
و از تغیر فاحش بیت حار به بیت بارد مامون ماند و کسانی که عادت بدخول و خروج دفعی نموده باشند مانند عمله حمام و غیر ایشان از فعل ایشان
مناط اعتبار و دستور العمل دیگران نمیتواند بود خصوص کسانی که بسیار عادی بحمام و یا بخروج دفعی و یا مکث و توقف بسیار در بیت حار نموده
باشند که خروج دفعی ایشان را بسیار مضر است و همچنین تراشیدن آب سرد و استعمال آن در بیت حار و بعد از استحمام و همچنین بریدن

هوای سرد بر ایشان در کمال مضرت و محدث سده و فالج و استرخا و ذات الجنب و امثال اینها است و نیز نباید که بی ناشتا بحمام روند بجهة
آنکه مجفف بدن و لاغر کننده است بسبب تحلیل رطوبات و باعث غشی و خفقان محرور المزاجان را و بر سیری بسیار نیز که باعث جذب غذا است
بسوی ظاهر بدن با میل حرارت و قوی و ارواح و باعث سده مجاری و هیجان باید که در حمام خصوص بیت حار آن طعام تناول ننمایند زیرا که چون بدن
گرم و رطب و متخلخل و مسام آن مفتوح گشته و رطوبات آن تحلیل یافته بسیار مشتاق آب و طعام است خصوص که سرد باشد بمجرد ورود جذب
خاصی بدن مینماید و باعث سده و امراض مذکوره میگردد بلکه بعد انهضام غذا و یا آنکه صبح اندک غذا بطریق ناشتا و تحت القهوه معمول این
زمان تناول نموده بحمام روند و مکث و توقف بسیار در حمام باعث تحلیل و انصباب فضول است بسوی ضعیفه و استرخاء آنها و امراض عصب و تحلیل
حرارت غریزیه و اسقاط شهوت طعام و باه مگر در صورت عدم اعتیاد زیرا که حمام خود بالذات موجب این امور است قطع نظر تحلیل حرارت غریزیه
و اسقاط شهوت طعام و باه مگر در صورت اعتیاد از جلوس در آن و لهذا بعض اطبا مطلقا آنرا مذمت نموده و بعضی مطلقا مدح کرده و عند التحقیق
چنین است بلکه از حیثیتی مضر و مذموم و از حیثیتی نافع و ممدوح است بجهة اشخاص و امراض و اعراض چنانچه شیخ الرئیس ره نوشته که حمام
مسخن و هم مبرد و هم مرطب و هم مییبس و هم نافع و هم ضار سخونت آن باعتبار حرارت نار و هوای گرم آنست برودت آن بالعرض بسبب تحلیل حرارت
متعفنه و بالذات حمام بارد است رطوبت آن باعتبار ماء و کثرت استعمال آن و یبوست آن بسبب تحلیل و تبخیر رطوبات بعرق و غیر آن و عدم
استعمال آب در آن و منافع آن تنویم و تفتیح و جلا و تحلیل و انضاج و جذب غذا بظاهر بدن و حبس اسهال و ازاله اعیاء و اوساخ از بدن و امثال
اینها و مضار آن ضعف قلب و حدوث غشی و غثیان و تحریک مواد ساکنه و مهیا نمودن جهة عفونت و میل مواد بسوی نضیه و اعضاء ضعیفه و
امثال اینها است بشرط کثرت جلوس و افراط در آن و باید دانست که یابس المزاج باید استعمال آب بیشتر از هوا نماید بجهة زیادتی ترطیب
عدم زیادتی یبس بسبب فرط تحلیل از حرارت هوا و گاه بعضی میکردند برای زیادتی ترطیب و نقصان تسخین حمام با آنکه آب در حمام بپاشند و
مگر تا آنکه تبخیر آن زیاده گردد هوا از آن رطب بارد و تحلیل و نشف رطوبت آن کمتر گردد و باعث ترطیب بدن شود چنانچه از برای بدقوین
مینمایند و کسیکه اراده ترطیب بسیار داشته باشد و مرطوب المزاج بود باید که استعمال هوا بیشتر از آب نماید برای تخفیف رطوبات
و اگر اراده تخفیف زیاده نماید باید که در حمام گرم روند و استعمال ننمایند و بنشینند تا آنکه عرق بسیار مفرط آید چنانچه برای مستسقیان
مینمایند تا آنکه رطوبت بسیار از بدن ایشان تحلیل رود و ما دام که جلد بدن تر و تازه باشد بسبب انتشاف رطوبات ثانیه افراط در مکث
در حمام مرطب بدنست و چون روی مضمور و لاغری آورد بسبب کثرت تحلیل و بعد تری و تازگی کرب و تشویش و خفگی قلب رساند بسبب گرمی
و استنشاق هوای گرم آن هنگام باید که بر آیند بدستوری که ذکر یافت تا آنکه باعث ضعف از فرط تحلیل نگردد و نیز باعث عفونت
از تحریک مواد و تسخین و ترقیق قوام آن و باید که بعد از بر آمدن از حمام دثار و پوشش را زیاده نمایند خصوص در زمستان بجهة آنکه حرارت
و رطوبت بدن متخلخل و مسام آن گشاده باشد اگر دثار را زیاده ننمایند هرآینه نفوذ مینماید برودت در باطن بزودی و باعث امور مذکوره

میگردد بجهت آنکه آنچه را شرب نموده بدن از رطوبت حمام زایل میگردد و حرارت عرضیه آن بعد از خروج از حمام خصوصا برسیدن هوای سرد
بدان و باعث برودت بدن میگردد پس باید پوشش بدن را زیاده نماید آن هنگام تا آنکه مجتمع گردد و تبرید آب با سردی هوا و باید بحمام
نرود شخصی که ورم در عضوی از اعضای باطنی داشته باشد بجهت آنکه حمام بسبب ترقیق مواد و سیلان و اندفاع آن بسوی عضو متورم بسبب ضعف خود
از دفع آن باعث ازدیاد میگردد و اگر ورم در عضو ظاهر باشد بسبب جذب مواد بسوی ظاهر و ازدیاد آن و یا بسبب تفرق اتصال یا حادث از اندفاع
او از آن باید بحمام نروند و نیز هر که حمی عفنیه داشته باشد و هنوز ماده آن نضج نیافته بسبب اشتداد حرارت غریبه موجب عفونت باعث
شدت حمی میگردد و اما اگر نضج یافته باشد حمام بسبب ترقیق و تبخیر و تعریق تحلیل سده‌ها از او مفید است و در حمی غیر عفنیه مانند حمی یوم حمی
مانعی نیست از دخول حمام و گاه از برای تسمین بدن بعد تناول غذا بحمام میروند بسبب آنکه حمام باعث انجذاب غذا است بسوی ظاهر اعضا
لیکن خوف حدوث سده است باید تدارک آن را بسکنجبین ساده و یا بزوری بحسب امزجه بنمایند و گاه برای تسمین بدن بعد از استحمام غذا تناول
بنمایند و لیکن تسمین این با عدالت خوف حدوث سده کمتر و همچنین استعمال حمام بعد از هضم اول باعث اندک تسمینی است و خوف بسیار
زحدوث سده نیست و هر که اراده لاغری و تخفیف بدن داشته باشد باید که ناشتا بحمام رود و مداومت بدان نماید و قلیل اقامت
را سزاوار است که ناشتا بحمام معرق نماید برای تحلیل رطوبات فضلیه و نقاء بدن از فضلات و غسل نمودن به آب سرد باعث تقویت
بدن و نشاط ارواح و قوی و جمیع قوای بدنیه و حرارت غریزیه است بسبب تکثیف مسام و اجتماع حرارت غریزیه در باطن و عدم تحلیل آن و
باعث صلابت اجزاء و اعضاء بدن است و لیکن باید که در وقت ظهر تابستان نزد شدت گرمی هوا نماید تا آنکه آب بسبب گرمی هوا برودت
آن کم گشته و حرارت بدن بشوران و اخلاط بغلیان آمده و هوا گرم شده باشد و لیکن باید که آن شخص حار المزاج جوان معتدل اللحم باشد
تا آنکه مقاومت بدان تواند نمود و متضرر نگشت و غسل با آب چشمه های گرم که معدن اجسام معدنیه مانند کبریت و بوره و ملح و امثال اینها
محلل فضول و فالج و رعشه و تشنج و زوال حکه و جرب و امثال اینها از ظاهر جلد بظاهر رسیده بدن است بسبب تسخین و تلیین و جلاء و تحلیل آن جهت
عرق النسا و اوجاع مفاصل و ورک و امثال اینها نیز نافع است بجهت لطافت و غوص و نفوذ بسوی عمق به تلیین و تحلیل و میان دیگر
هر که اراده حفظ صحت نماید باید که بعد انهضام طعام یعنی هضم اول معدی و هضم ثانی کبدی بحمام رود مگر آنکه محرور المزاج باشد و از استحمام
برناشتا از غلبه و ثوران صفرا خایف باشد که قبل از دخول حمام قلیل غذاء لطیف تناول نماید چه آنکه محرور المزاج را حمام بر ریق یعنی ناشتا
مضر است و همچنین مضر است که در پی سموم آن وارد گردد مگر هنگامی که حرارت آن موافق مزاج او باشد و بهترین چیزها خوردن آن
قبل از استحمام آنست که نان در ماء الفواکه یا در گلاب خیسانیده باشند و همچنین تناول غذا و آب در بین حمام و بعد حمام مادام که حرارت
آن تسکین نیافته باشد و لیکن این مخصوص بدان است که شدید البرودت یا شدید الحرارت نباشند بخصوص آب و غذا بسیار سرد چنانچه
که مذکور شد و آنکه اگر اثر آن به امعا رسد دل درد و فتق هلاک سازد و اگر بکبد رسد استسقا احداث نماید همچنین شدید الحرارت نیز

مضر است بجهة آنکه باعث ذبول و دق و وهن قوت اعضا است خصوص که بسیار تشنه و گرسنه باشند و لهذا منع نموده اند که گرسنه و
تشنه بحمام نروند و در حمام بسیار ننشینند که عطش مفرط و گرسنگی بسیار آورد که ملجا به تناول طعام و آشامیدن آب گردند زیرا که مصابرت
بر گرسنگی بسیار و عطش مفرط بسیار مضر است خصوصا محرور المزاج را و همچنین استعمال آب گرم در بیت سرد و یا بالعکس و همچنین بعد برآمدن
از خزانه آب گرم و یا اغتسال با آب گرم دفعةً در آب سرد فرو رفتن و یا غسل بدان نمودن خصوصا ضعیف المزاج نازک طبعان را و در اغتسال
با آب سرد چند شرط را ملحوظ باید نمود اول آنکه جوان محرور المزاج معتدل اللحم باشد که او را چندان مضر نیست و همچنین در فصل گرما محرور المزاج جوان
لحمی را در تابستان در وقت نصف روز چندان مضر نیست بخلاف غیر او که او را مضر است و همچنین ضعیف المزاج را در زمستان در بیرون با آب
گرم غسل نمودن بلکه محرور المزاج را نیز مضر است خصوص که باد سرد در آنجا بوزد و در و باد باشد که ضرر آن زیاده از آب سرد است دویم آنکه از تخمه و
سهر و نوازل و قی و اسهال سالم باشد زیرا که بسبب اغتسال با آب سرد و تکاثف مسام مواد در باطن و توجه حرارت در آنها و تبخیر و صعود باعث
بیداری و تحریک نزله میگردد و نیز بسبب توجه مواد و حرارت بسوی باطن و انقباض و انعصار ظاهر اعانت بر قی و اسهال مینماید و چون این امور
باعث ضعف قوت میشوند خصوص قی و اسهال پس احتراز از آن لازم و واجب خصوص مبرود المزاج ضعیف البدن را سیوم آنکه معده و کبد او ضعیف
نباشند که چون در آن حین مواد متوجه باطن میگردند و معده و کبد بسبب ضعف خود آنرا قبول میکنند باعث فساد عظیم میگردد از ضعف هضم و
اسهال و غیرها چهارم آنکه طعام هضم شده باشد زیرا که اگر هضم نیافته باشد باعث چند فساد است یکی آنکه درین هنگام بسبب توجه حرارت غریزی
برودت در ظاهر بدن غلبه مینماید و ملاقات آب سرد ببدن سرد لامحاله مضر است دویم آنکه استعمال آب سرد بنابر حبس مسام باطن را گرم
و مستغرق میسازد و محتاج به تنفس عظیم گردد و چون معده ممتلی باشد مانع آید بنابر مزاحمت و کرب و اضطراب عارض گردد پنجم آنکه بعد جماع بلا فاصله
با آب سرد غسل ننمایند بجهتی که ذکر یافت که جماع از حرکات عنیفه محلل بدنست بالذات و مبرد آن بالعرض پس اغتسال با آب سرد بسیار مضر
است بسبب تحلل در مسام اولا و تکاثف آن ثانیا لهذا موجب استرخا و فالج و خدر و غیرها است و مشایخ و اطفال ضعیف المزاجان
را هیچ وقت جایز نیست ششم آنکه بعد هیچ ریاضتی جایز نیست اغتسال با آب سرد خصوصا ریاضات قویه متعبه مفرطه طویله و باید که در هر
نوع اغتسال خواه با آب گرم و یا سرد تمام بدن را بشویند و تمام بدن آب برسد بدون تفاوت خصوص با آب سرد و عقب استحمام گرم در بیت
باید که در آب سرد فرو روند نه آنکه بر سر و بدن بریزند و باید که مباشر آن توسعه بر خود طعام و شراب را زیرا که باعث تقویت هضم میگردد
بسبب توجه حرارت بسوی باطن و غذا و دوای گرم تناول ننمایند و بعد از استحمام شستن پاها با آب سرد محرور المزاج را در فصل گرما و مبرود
المزاج را در هنگام زمستان با آب گرم و معتدل المزاج را با آب فاتر و محرور الدماغ را بعد برآمدن از حمام شستن سر و دوش سر و مسح آن با آب
سرد خصوصا در تابستان نافع و همچنین آشامیدن شربت سیب و جامن و عرق گاوزبان و گلاب و تغذی بر مانیه و حصرمیه محرور المزاج را الحمی
و سر تراشی و موی بغل و عانه را در حمام ستردن ایستاده جایز نیست زیرا که موجب ملال و بعضی اوقات باعث غشی خصوصا که بنوره باشد

و ترا شیدن عانه بر تیغ حجامی باعث توران شهوت باه و تعظیم کننده قضیب است و بدانکه تنقیه کردن و حجامت نمودن در حمام مضر است
بجهت غلظت و ثوران صفرا و اختلاط آن بمره و بلغم و سودا و طغیان بر ابدان و ادر کمال مضر است خصوص در ایام زمستان و اگر احتیاج تنقیه باشد
اولاً قی نموده بعد از آن بحمام روند و یا آنکه بعد از برآمدن از حمام قی نمایند و این بهتر است زیرا که بعد از قی در خلو معده حمام مضر و خوف انصباب
صفرا است بمعده و همچنین حجامت در آن مضر است باعتبار غلظت اختلاط با بلغم و باید که یابس المزاج ضخیم الجلد را در حمام قبل از غسل بدن او را
دلک نماید یعنی بمالند تا تفتیح مسام و اتساع منافذ آن شده آب نفوذ در باطن آن کماینبغی نماید و بدستور کسانی را که در ابدان ایشان وسخ
و چرک بسیار باشد و کسانی که یابس المزاج و کثیف الجلد و وسخ بسیار در ابدان ایشان نباشد ایشان را دلک بعد از غسل بهتر است و بدانکه مالیدن
پا بحجر یعنی سنگ پا چند فایده است و لیکن باید که سنگ خشن متخلخل باشد و کف پا و پاشنه پا را بمالند فایده اول آنکه وسخ پا را زایل میکرداند
و بدان سبب اعیای آن بر طرف میشود و استکراه منظر آن زایل میگردد و فایده دوم آنکه صداع و اکثر امراض دماغی را سودمند است بجهت اماله ماده
از اعالی باسافل و جذب آنها بسوی قدم و لهذا جائی که مقصود اماله و انجذاب ماده زیاده باشد باید که سنگ پا خشن تر باشد و دلک آن بعنف
و طول ازمان باشد مگر آنکه شخص ناعم البدن رقیق الجلد بود و متاذی گردد که او را بسنگ خشن و بعنف مالیدن جایز نیست و غلیظ الخلط کثیف الجلد را
از وقت دخول تا هنگام خروج مالیدن پای اولی است و بدانکه از برای ازاله اوساخ از بدن خطمی و سدر و صابون و امثال اینها است
بحسب مزاج و رسم و عادت شهر و بلد و سدر که عبارت از برگ درخت کنار سائیده مخلوط با آب است در قلع اوساخ قوی تر از خطمی است اما خطمی
جلائی که دارد و نیز مانع استقاط موی است و مقوی و ملین و مطول کننده آن و ظاهر کننده حرارت خصوص که با عصاره چغندر ممزوج نموده باشند
و اشنان خطمی صداع را نافع و صابون مبرد الدماغ و مرطوب است موافق تر و محرور المزاجان را آرد جو و نخود نیز نافع و در ازاله اوساخ سریع الاثر
بدانکه استعمال آبزن در ترطیب بدن بلیغ التاثیر است اما باید که تا زمان طویل در آن بنشینند و باید که آبزن متسع و عمیق باشد که در آن بخوبی
توان نشست و تمام بدن تا گردن در آب غرق باشد و باید که آب آبزن آب مستعمل مریض دیگر نباشد زیرا که باعث ابتلاء این شخص است
بآن مرض بلکه آب جدید باشد خواه خالص باشد و یا مطبوخ با ادویه مناسبه مخلوط با دهان لایقه و باید که آب آن در گرمی و فتور بحدی باشد که
بدان توان نشست و ایذا نرساند و دستور العمل آبزن و نسخ آبزنات در قرابادین ذکر یافت **فصل هفتم** از فن اول از تعلیم
دویم در تدبیر نوم و یقظه بدانکه خواب و بیداری از جمله سته ضروریه لازمه معیشت انسان بلکه حیوانست مطلقا که بدون آن هرگز معیشت او
بر نظام نمی ماند چنانچه قبل ذکر یافت بهترین خواب آنست که بعد انحدار غذا از فم معده بقعر آن و عروق باشد که با آسانی پیدا گردد باعتبار توجه
و میل قوی و ارواح بتمامی بسوی باطن و معتدل المقدار در طول و قصر و متصل غیر منفصل پاره پاره جسته جسته باشد بجهت آنکه طول آن باعث
تبرید است بکثرت اجتماع رطوبات که در بیداری استفراغ و تحلیل می یافتند و تفریط و تقلیل آن باعث تحلیل روح و حرارت غریزیه و ضعف
هضم است و ضعف هضم باعث تقلیل تولید خون و تقلیل تولید خون باعث تقلیل روح است و هر که خواهد که استغراق کند بخواب بر انضمام

طعام قبل از انحدار بقعر معده باید که اولا بطرف راست اندکی بخوابد تا آنکه منحدر گردد غذا بسوی قعر معده برای آنکه میل آن بسوی یمین است
تا آنکه آب مانهٔ غذا منجذب بکبد گردد که در جانب یمین است و انهضام غذا در قعر معده اقوی می‌باشد بجهة لحمیت و کثرت حرارت آن و بعد
انحدار غذا الی قعر معده باز بجانب یسار زمانی طویل بخوابد تا آنکه مشتمل گردد کبد بر معده و بمنزلهٔ دثار آن گشته گرم گرداند آنرا و حرارت معده را
در آن محقق گرداند تا باعث زیادتی تقویت آن گردد و چون انهضام تام حاصل گشت عود نماید باز بسوی یمین تا آنکه معین بر انحدار باشد یعنی
بآسانی صافی آن منجذب بکبد گردد و بدانکه خواب مطلقا باعث زیادتی تعرق است از بیداری بسبب استیلای طبیعت بر سبیل انضاج و دفع و
تحلیل و تبخیر و غیرها بر ماده و بجهة اجتماع قوی و حرارت غریزیه در باطن نیز و بیداری نیز باعث زیادتی تعرق است بر سبیل استحاله از حرکت روح
و انبعاث آن بسوی خارج و بمصاحبت آن میل نمودن مواد رقیقه بسوی ظاهر بشره که گرم می‌باشد در حالت بیداری بسبب میل روح و حرارت و قوی
و مواد بسوی آن و تاثیر حرارت در مواد و ترقیق و سیلان و اخراج آن از مسام و هر که در خواب عرق بسیار نماید بدون سبب ظاهری که هوا گرم
باشد و یا پوشش بسیار پوشیده باشد دلالت می‌نماید بر آنکه بدن او ممتلی است از غذائی که تازه تناول نموده و یا آنکه خلط بسیاری در بدن او
مجتمع گشته که حرارت مایل بسوی باطن بتحلیل و ترقیق و تبخیر نموده آنرا بالعرق مندفع ساخته باید بتنقیه آن پرداخت و خواب بر گرسنگی مضر است
بجهة آنکه مسقط قوه و لاغر کننده بدن است زیرا که هرگاه معده خالی باشد از غذا و حرارت متوجه باطن گردد در حالت نوم غذائی نیابد که در آن
تصرف نماید چون بیکار نمی‌تواند بود لابد تصرف در اخلاط و رطوبات بدنیه می‌نماید بترقیق و تحلیل و اذابه و تبخیر و باعث سقوط قوت و لاغری
بدن میگردد و خواب بروز خصوصا در تابستان و کسی که عادی بدان نباشد باعث امراض رطوبیه و کثرت نوازل و کبر طحال و تحجر دهان و سقوط
قوتهای نفسانی و بلادت ذهن و اسقاط شهوت طعام و حمیات و اورام و سایر امراض رطوبیه و فساد رنگ رو است بجهة آنکه بسبب جریان هوا
و روشنی آفتاب خواب عرق طولانی برده نمیشود که حرارت میل بباطن نموده و تصرف در مواد کرده تحلیل برد بلکه ترقیق و سیلان نموده
قدری را بظاهر منتشر گردانیده و قدری را صعود نموده بدماغ و قدری را بظاهر جلد و باعث امراض مذکوره میگردد و خواب بر استلقا یعنی بر پشت
باعث ازدیاد کثرت و سیلان فضول بغیر مجاری خود و باعث حدوث امراض ردیه است بسبب صعود ابخره بدماغ مانند کابوس و صرع و سکته و
نزله و سل و وجع ظهر و امثال اینها است و این مخصوص بغیر انبیا و اولیا و مرتاضین است که طعام متنوعه و کثیره تناول می‌نمایند و اخلاط و فضول و
ابخره کثیره از آنها تولید می‌یابد و اما ایشان را علیهم السلام بسبب ریاضت و قلت تناول اطعمه متنوعه و کثیره و ابخره مضر نیست بلکه خواب مخصوص
بایشان صلوات الله علیهم چنانچه در حدیث وارد است خواب بر پشت است و خواب مومنین که متوسط اند در امور مذکوره بر یمین تا آنکه قلب
ایشان بالا و مستولی بر معده باشد و خواب غیر مومنین مخصوص بجانب چپ است بسبب استیلای قوت شهوانی بر ایشان و زیادتی اکل و
شرب و احتیاج بتحلیل غذا بیشتر و بر رو خوابیدن بسیار مضر و ممنوع است شرعا و طبا و باعث کدورت چشم است و اکثر مخصوص بکفار است
و اکثر شکم [illegible] نیست و کسی که عادی بخواب روز باشد باید که بتدریج رفع عادت خود

نماید زیرا که رفع عادت هرچند مضر باشد فوراً باعث اذیت مضر است و اما کسی که بمقتضای طبع و یا شغلی و امری بیدار تا شب باشد روز خوابیدن او بر سبیل
عادت و دوام نباشد جهة تدارک آن چندان مضرتی نماید اما در گرما بسبب قصر لیل اگر در روز چند ساعتی قیلوله نماید و باعث راحت گردد بد نیست
و سنت است شرعاً و خواب بعد نماز صبح خصوصاً در وقت آن که آنرا عیلوله نامند جهت آنکه باعث علت است و در وقت زوال که آنرا فیلوله گویند
جهة آنکه حایل میان نایم و صلوة و محدث نسیان است و همچنین خواب آخر روز که مسمی بغیلوله است بجهة آنکه باعث آفات بسیار و منجر بهلاکت است و غیلوله
در لغت بمعنی هلاکت است و باید دانست که تیقظ با فراط یعنی بیداری باعث احتباس بدن و افنای رطوبات و منع استمراء غذا و فساد مزاجست و افراط
در آن بنهایت موجب یبس دماغ با فنا و احراق اخلاط و مورث جنونست و انسان را احتیاج به بیداری بالذات است بجهة آنکه تحصیل اسباب کمال نفس و
بدن آن که نفس مربوط به بدنست و احتیاج بخواب بالعرض جهة رفع کلال و ملالی که حاصل گشته او را از بیداری و لهذا اعتدال در هر دو محمود است و
نافع و افراط در هر یک از آن دو مذموم است بجهاتی که ذکر یافت هرچند نوم معتدل که مقدار آن از شش ساعت کمتر و از ده ساعت زیاده نباشد
هرچند جمیع افراد انسان را خواب نافع است و لیکن مشایخ را نافعتر است بجهة آنکه حفظ رطوبت غریزی ایشان را مینماید و رطوبت منعدمه را اعاده
میکند و لهذا جالینوس هر شب بقله خس مطبوخ تناول مینمود و میگفت این بقله یعنی این هنگام من پیر شده‌ام و نفع می‌بخشد مرا از ترطیب و نوم آوری
و شیخ الرئیس می‌نویسد که این تدبیر نیکوترین تدابیر است مر کسی را که خواب او کوتاه باشد و اگر بعد تناول خس مطبوخ بعد استکمال هضم غذا
مستوفی تناول نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد ساعات تمام خواب نماید و خس مطبوخ عبارت از آنست که با فاویه حاره مانند دارچینی و قرنفل و مثل آنها
و مانند اینها خوشبو نموده باشند و غرض تطییب آن با فاویه تقلیل تبرید و کسر نفخ آنست تا خواب بمضرت آورد و چون کلام منتهی شد به تنویم
است اختلاط باندک افاویه یا بسیار لیکن خاصیت آن نمی‌تواند گردید و همچنین کیفیت آنرا بسبب تغییر خواهند کرد دانید زیرا که ظاهر است که مقدار
افاویه مصلحه در اغذیه بسیار کم میباشد و نیز تدابیر دیگر در تنویم تیقظ با فراط و یا نوم با فراط چنانچه در سهر و سبات انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و باید دانست که خواب بر ترشی باعث ثوران صفرا و ثقل دماغ بجهة صعود ابخره و باعث صداع است هرچند که سر را گرم نموده باشد و خواب در
حمام محرک خونست بسوی ظاهر و دماغ و لهذا محدث رعاف و محرک شهوت باه است بسبب برزیت خود و ازین جهة است که هنگام زیادتی
نور آن تهییج رطوبات بحرکت در می‌آید چه در بنیه انسان و حیوان و چه در فواکه رطبه مانند خیار بادرنگ و کدو و امثال اینها و منع اخراج خون
بفصد و حجامت و زالو و غیر با در زاید النور از انجهة است و آب چاهها و نهرهای صاحب جزر و مد در آن هنگام افزوده میگردد و اما خواب بنحوی
که بعضی اعضا در آفتاب و بعضی در سایه باشد ممنوع است برای عدم تشابه حال جمیع بدن نایم و لهذا در شرع نیز منع از آن وارد شده و باید که
محل خواب بحسب مزاج هر شخصی باشد در حرارت و برودت و کثرت هوا و قلت آن و در رفعه و پاکیزه و نرم ملایم و از روائح کریهه متعفنه پاکیزه باشد
جای مخوف هولناک نباشد و از هوام و حیوانات موذی و انسان موذی و دشمن مصیبات نماید و سریر مرتفع و چراغ و مانند آن بحسب عرف و
عادت منظور دارند و غیر مشوم و جامه خواب نیز بحسب مزاج شخص و هر فصل باشد مانند آنکه در گرما و گرم مزاج را از کتان و مانند آن و در سرما و سرد مزاج را

از قطن و حریر که حشو آن از قطن نداف نموده نرم و یا پشم نداف نموده باشد سازند تا اصلا صلابت محسوس نگردد زیرا که خوابیدن بر فرش صلب
عصب را متضرر دارد و گاه باعث تمدد و تشنج و فالج و امثال اینها میگردد و خواب بر زمین سرد نمناک مورث فالج و استرخا و اوجاع ظهر و امثال اینهاست
و خواب بر فرش نرم گرم مسمن بدن و خواب بر اوراق گل مضعف باه است بشرط ملاقات پشت را تا طول بر آن مدام که در هنگام خواب احتیاج
بدثار و پوشش زیاده میباشد از هنگام بیداری هر فصلی از فصول که باشد بسبب آن زیرا که در آن هنگام حرارت میل بباطن مینماید و ظاهر سرد
میگردد و باندک نسیمی که بدان رسد متاثر میگردد و چون استدلال از خواب و بیداری بر مزاج انسان مینمایند بانکه کثرت بیداری دلیل حرارت و
یبوست مزاج است و کثرت خواب علامت برودت و رطوبت و اعتدال میان هر دو دلیل بر اعتدال کیفیات اربعه است و گاهی از صور و حالاتی
که در خواب دیده میشود استدلال مینمایند بر احوال مزاج در صورتی که دلایل دیگر نیز بران گواهی دهند و اکثر این بسبب تغیر مزاج روح از سوء مزاج
ساذج و یا مادی میباشد و جمله خوابها مطلقا بر سه نوع میباشد بجهة آنکه انسان را جامع امر است نفس مجرد و عاقله و خیال متوسط و بدن مادی سافل مرکب
و مؤلف از اجزای حادث از اختلاط نوع اول رویای صادقه یعنی [illegible] و آن چنانست که صاحب رؤیا را که نفس
ناطقه کلیه باشد بالذات و بریاضات و مجاهدات بتایید الهی و تبعیت انبیا و اولیا علیهم السلام او را تجرد و قطع علایق از جسمانیات حاصل
و بودن آنکه زیاده بدن مانع و حجاب نباشد و چون در هنگام بیداری بسبب تشتت امور معیشت چندان اتصالی بعالم الهیت و وحدت او را نباشد
و در عالم خواب بسبب تعطیل حواس ظاهره و توجه او بسوی آن عالم و اتصال بدان آنچه در آن عالم است مشاهده مینماید بکم و کیفیت بحسب مرتبه و درجه
خود زیرا که هر مرتبه را نیز مراتب و درجات بی نهایت است و همان اتصال او بعالم الهیت نفس مشاهده آنست آنچه در آن عالم است زیرا که شان نفس
و دیدن هر عالمی بنحوی خاص و رای دیدن عالمی دیگر است الکه ملکوت [illegible] آنجا است یعنی [illegible] اتصال بان است و آنچه
هر را حاصل است موجود است پس اتصال او و اتصال کالاتحاد است که سیر گلشن کن اگر تشنه دیداری خوی آب از چشمه آئینه بود در
جوها پس چون از آنجا باز گردد و بمرتبه حواس باطنیه از خیال و وهم آید و صور و مثال لایقه در پوشد که حس مشترک جلوه گر شود در حس مشترک
دریابد بجز آنچه خود که خیالست پس چون در بیداری بیادش آید و توجه بدان نماید نزد او حاضر گردد که فلان چیز و فلان دیدیم و
چنانچه او دیده و خبر میدهد از غیب یا بعد از زمانی که ناسی سالی و زیاده هم گفته اند ظاهر گردد و هرگاه اگر میان این صورت و ذی الصورت مناسبت
تام و ملایمت بسیار است آن رؤیا احتیاج تعبیر ندارد و هر نوع که دیده شده در حالت نوم بعینه در حالت بیداری بظهور آید و این نوع رؤیا
کلیس از انبیا و اولیا علیهم السلام است و لهذا این را جزئی از اجزای پیغمبری گفته اند و انبیا علیهم السلام پیش از بعثت اکثر این نوع
منامات میدیده اند و اولیا در اکثر اوقات این را مشاهده و واقعه می نامند و مختص بحالت نوم نیست بلکه هر وقت ایشان را حالتی شبیه بنوم حاصل
گردد یعنی تعطیل حواس ظاهره و توجه تام بعالم الهیت و وحدت و تقدس و اطلاق شود آن حالت بهم میرسد و اگر مناسبت و ملایمت میان آن
صورت و ذی الصورت بوجه اتم و اکمل نباشد آن رؤیا محتاج تعبیر است چنانچه دیدن ذبح فرزند خود را در خواب حضرت ابراهیم که تعبیرش ذبح کبش بود

بحسب ظاهر و لهذا ابتدای وحی حضرت جبرئیل ع آورد و تعبیر دیدن حضرت یوسف ع در صغر سن که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده میکنند
تعبیر آن سجده پدر و مادر و برادران او بود در بزرگی سن و هنگام پیغمبری او و همچنین هر رؤیا که تعبیر داشت که انبیا و اولیا علیهم السلام دیدند

حاجت

که تفصیل آن طولی دارد و دیدن شیر و شراب و آشامیدن آن هر دو را در خواب تعبیر بعلم و معرفت نموده اند و بدستور خوردن انار و انجیر و سیب و به
و عسل و امثال اینها و خریداری فرس و کنیز و تملک سواری بر اسب را تعبیر بحصول نیکوئی و حکومت و ریاست می‌نمایند و همچنین آلودگی بنجاسات
و قاذورات را بمشابهت و مناسبت فیما بین هر یک و این قسم رؤیا را رؤیای صادقه و رؤیای صادقه نامند بجهة آنکه از خواص آنست که هر وجه
آنرا تعبیر نمایند همان وجه بوقوع آید و لهذا در احادیث شریفه تاکید بلیغ وارد شده و حکما نیز گفته اند که رؤیا را نزد هر جاهل غیر عارف و اقف بر تعبیر و
یا حسود معاند بیان نباید نمود که او تعبیر نالایق نماید بلکه نزد عالم عارف و غرض خیرخواه بیان نمایند که او تعبیر نیکو نماید نوع دویم در بیان رؤیای
تخیل یعنی رؤیائی که خیال را در آن دخل تمام باشد که در بیداری صورتی که در خیال او مرتسم گردد و یاد و فکر آن باشد همان صورت را در عالم رؤیا
مشاهده نماید چنانچه گفته اند   هر کسی معشوق خود بیند بخواب   برزگر باران و گازر آفتاب   یا آنکه حس مشترک او در آن هنگام در آید و یا
آنکه معنی از معانی بر او القا شود و حفظ او در آید و یاد و فکر آن باشد و قوه متخیله آنرا بصورتی مناسب بحس مشترک جلوه نماید و حس مشترک بخیال
سپارد و در وقت بیداری همان بیادش آید و این را اکثر رؤیای کاذبه و اضغاث احلام نامند و هم بسیاری از آن تعبیر نیست بجهة آنکه اثری بر آن
مترتب نمیگردد و گاه است که قوه متخیله متصرفه در آنها تصرفات می‌نماید بانواع مختلفه مانند ترکیب انسان دو سر و چهار دست و چهار پا و انسان
بی سر و دست و پا و انسان پروازکننده و انسان بصورت حیوانات و حیوانات بصورت انسان و غیر اینها از تصرفات بسیار نوع سیوم در
بیان رؤیا که بجهة تغیر مزاج روح دیده شود و این بر دو قسم است یکی از سوء مزاج ساذج و دویم از سوء مزاج مادی اول که از سوء مزاج ساذج است
اگر بجهة غلبه حرارتست که روح حار لطیف خفیف گشته و مستعد آنکه قوه متخیله آنرا بصور اشیاء حاره که در بیداری دیده و نموده بجهة رعایت
مناسبت بحس مشترک جلوه نماید مانند آنکه در خواب بصورت آتش و التهاب برق و صاعقه و امثال اینها بینند و اگر بسبب غلبه برودت باشد که
در روح جمود و خمودی بهم رسیده و قوه متخیله آنرا بصور اشیاء بارده که در بیداری دیده و مصور نموده بارعایت مناسبت در عالم رؤیا تصور
یخ و برف و باران و سرما و باد سرد و امثال اینها مشاهده نمایند دویم که از سوء مزاج مادی باشد اگر ماده آن صفرا است و روح بحرارت آن
مستعد قبول صور لایقه آن گشته بوصول بخار زردی از آن بدماغ و اختلاط با روح و قوه متخیله آنرا بصور مناسبه آن مصور نماید و بر حس مشترک
رساند در خواب چیزهای زرد و آتش و حرارت و پرواز نمودن و سوختن و حمله نمودن شیر و حیوانات درنده بر آن و امثال اینها بینند و اگر
ماده آن دم است بدستور مصور باشیاء سرخ نماید و در خواب چیزهای سرخ و خون و خونریزی و گرمی با تری مشاهده نماید و اگر ماده آن بلغم است
نیز همان دستور اشیاء بارده رطبه مانند آب و دریا و نهرها و باران و برف و یخ و تگرگ و در آب غوطه خوردن و غرق شدن و آب بسیار آشامیدن
و باد کردن و امثال اینها مشاهده نماید و این صورتی است که بلغم طبیعی غیر متعفن فاسد باشد و الا بسبب تعفن و فساد آن آنهائی که بسبب تعفن

فاسد یا الوان مشتعله و کرمها مانند هزارپا و چلپاسه و خراطین و مانند اینها مشاهده نماید و اگر ماده سودا باشد نیز چون مذکور چیزهای سیاه و سبزیها
و تیرگی و امور هایله و خایفه و انسان و حیوان مهیل مانند آنکه شخص سیاه پوش سیاه چهره و یا فیل و مار سیاه بر او حمله نموده و جاهای تنگ
تاریک و اگر بیند که لباس سیاه پوشیده و یا رنگ او سیاه گشته و چیز سیاه میخورد و فضلات سیاه از او مندفع میگردد و یا شخصی و چیزی
سیاه هولناک بر او افتاده و او را خفه میکند چنانچه در حالت کابوس میباشد و مبرسمین و مجانین و مصروعین در حالت استیلا آن مرض در حالتی
که خواب بینند نیز از این قبیل چیزها می بینند چنانچه اجمالا بعضی در سابق آنچه بیان گشت و در تفاصیل علامات امراض مذکوره ذکر خواهد یافت در معالجات
آنها **فصل هشتم** از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر احتباس و استفراغ بدانکه چنانچه گذشت احتباس فضول که واجب الاخراج
است الطبیعی یا بسبب ضعف قوه دافعه است یا شدت قوه ماسکه که تشبث میکرده و چسبیده اعضا و یا بسبب ضعف قوه هاضمه است که هیچ
تا زمانی که استیفا باید و هضم تام حاصل گردد و یا بسبب ضیق مجاری یا بسبب سده که در آنها واقع شود و یا بسبب غلظت ماده و یا بسبب لزوجت
آن و یا بسبب کثرت آن که قوه دافعه بدفع آنها نتواند گشت و یا بسبب فقدان حساس حادث بر دفع هنگامی که اعانت نماید قوه دافعه بر
استفراغ چنانچه در قولنج بر خاند هم میرسد و یا بسبب انصراف و توجه طبیعت بجهت دیگر چنانچه در استفراغ بحرانی میباشد و آن احتباس فضول که واجب
الاستفراغ است و نیز قایل میگردد بامراض چند از سوء مزاج و ترکیب و تفرق اتصال و امراض حادث از قبیل احتقان حار عفونی و استحاله بنا ترتیب
و حدت و انطفاء حرارت غریزیه بسبب طول احتقان و یا شدت آن و تعقب آن برودت حاصل گردد و یا رطوبت غلبه نماید که استرخا و تشنج و سبات و فالج و
امثال اینها عارض گردد و اگر ماده غلیظه یا لزج باشد باعث سده شود و مستلزم امراض سددی عارض گردد و یا الضلع در اوعیه و انفجار در
آنها بهم رسد و بدانکه بجز از اکثر و بدترین اسباب امراض است خصوصا وقتی که بعد از امتلا و کم خوری و خلاء معده از طعام و جوع سابق
اتفاق افتد چنانچه در هنگام قحط سالها و یا بعد امراضی که بطول انجامیده و اشتها در آن ساقط گشته بعد از آن هر دو حصول اشتها طعام
بسیار تناول نماید و تخمه و هیضه عارض گردد و باعث فساد و اهلاک نفس هم است و یا امراض ترکیب مانند اورام و بثور و اما استفراغ چیزی
که واجب الاحتباس است یا باعث آن یا شدت قوه دافعه است و یا ضعف قوه ماسکه و یا ایذای ماده بسبب حدت و یا ثقل و کثرت ماده و یا
بسبب تهیج ریحی که لازم گشته گاه همین آن میباشد سعت مجاری چنانچه عارض میگردد مزمن احتباس بطن سیلان منی و امثال آن و مثل
انزال منی پیشاب و یا انشقاق و انفتاح دهنهای عروق بهم میرسد چنانچه در رعاف و غیر آن میباشد و گاه حادث میگردد و این استفراغ
بسبب امر خارجی یا داخلی و چون واقع شود استفراغ چیزی که واجب الحبس است عارض میگردد از آن برودت مزاج بسبب استفراغ ماده که
باعث تغذیه حار غریزی و اعضا بوده و گاه هست که عارض میگردد از آن حرارت مزاج هنگامی که شیء مستفرغ بارد المزاج باشد مانند بلغم و
یا قریب باشد باعتدال مزاج مانند خون پس استیلا یابد هنگام استفراغ آن حرارت مفرطه مانند آنکه صفرا هیجان آید و باعث تسخین شود
و گاه هست بسبب استفراغ آن یبسی در بدن بهم رسد و گاه هست که رطوبتی احداث نماید نزد استفراغ خلط مجفف [illegible] و مقوی حرارت غریزیه

از انکه غذا را هضم نماید و بلغم بسیاری بهم رسد و این رطوبت نافع مزاج غریزی نیست بلکه منافی آنست چنانچه آن حرارت غریبه نافع حرارت
غریزیه نیست بلکه منافی آنست و هر استفراغ مفرطی را لازم و تابع است حدوث برد و یبس در جوهر اعضا و غریزت آن هر چند لاحق گردد از بعض
آنها حرارت غریبه و رطوبت غیر صالحه و گاه است که استفراغ مفرط باعث امراض ردیه میگردد مانند سده بسبب افراط یبس و قوی انسداد آنها
و تابع آن میباشد تشنج و کزاز و اما احتباس و استفراغ بحد اعتدال که در وقت حاجت اتفاق افتد نافع و حافظ صحت اند و حافظ صحت را لازم
است مراعات آن هر دو که هرگاه احتباس بی موقع واقع شود باید که متوجه رفع آن گردد بتلیین و یا باسهال تا انکه مجتمع نگردند و باعث امراض از
قبیل قولنج و سده و غیرها از امراض عفونی نگردند مانند مرقه اسفیدباج که در آن چغندر بسیار داخل نموده باشند بجهة انکه مرقه باعث تلیین ثفل و
ترقیق آن و استرخاء امعا است خصوصا وقتی که رطوبت لزجه بورقیه جالیه غساله حاده مزلقه چغندر بان ممزوج و معین گردد و همچنین مطبوخ با
اسفاناخ بسبب قوت جالیه غساله مزلقه آن و یا بالیمو بسبب جلا و تقطیع آن بلاغم غلیظه را و یا انجیر مرکب با مغز قرطم که بکوبند مغز قرطم را و باده وزن
آن انجیر خشک برشته و بمقدار یک گردکان بخورند که شیخ الرئیس این را نیکو ملین دانسته بسبب جلا و تقطیع اخلاط لزجه غلیظه و تنقیه آنها از
معده و امعا و تلیین ثفل لازمه انجیر و لثت قرطم با وجود انکه غذا صالح از آن هر دو بهم میرسد برای مبرودین خصوصا برای پیران که بسبب ضعف معده
و امعا و قوی و کثرت فضلات غلیظه لزجه بسبب عجز قوة هاضمه و تحلیل فضول که محتاج بسوی آن چنان دوائی اند و یا مانند فتیلها و مسهلها و
حقنهای لینه اگر غرض حاصل نگردد از مرقه و غیر آن که ذکر یافت و حقنه نمودن بروغن خصوصا زیت عذب کنافع است مشایخ را بسبب تلیین آن
که موجب اخراج فضول غریبه از امعا است و ترطیب و تسخین آنها بلکه ترطیب جمیع اعضاء ایشان بجهة انکه همگی محتاج ترطیب و تسخین اند بسبب استیلاء
یبوست و برودت بر ایشان بجهة بعد عهد از تکون خلقت و یا بمسهلات خفیفه معتدله لایقه بهر وقت و هرگاه تلیین بی موقع اتفاق افتد توجه
بقطع و حبس آن گردد تا انکه موجب ضعف بدن نشود باستفراغ چیزی که محتاج است طبیعت بسوی آن تغذی با مانند سماقیه و حصرمیه و زرشکیه
حماضیه تفاحیه و سفرجلیه و امثال اینها از اطعمه و یا ادویه قابضه حابسه از جوارشات و حبوب و سفوفات معاجین و غیر اینها و تقلیل نماید از غذا
و اسفاناج و چغندر و امثال اینها بسبب تعدیل آن قوابض نه از فرط احتباس مگر انکه تلیین افراط نماید که در آن هنگام واجب است که ترک آنها نموده
نماید و چون از جمله استفراغات جماع است بلکه مستفرغ قوی عام جمیع اعضا است لهذا بیان آن هم چند پیشتر بالاجمال ذکر نموده الحال نیز
در فصلی علاحده ذکر مینماید برای زیادتی معرفت بدان که آن **فصل هفتم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر جماع بدانکه چون بقای
نوع انسان موقوف بر توالد و تناسل است و آن بدون اجتماع ذکور با اناث بوجه مخصوص متحقق و متصور نمیگردد لهذا لازم است که بیان
نموده شود که در کدام وقت مسالم و در چه حال مضر و مانع آن از چه سبب است باید دانست که افضل اوقات آن بعد هضم اول و شروع
هضم دویم که تخمینا از تناول غذا ده ساعت و یا سه ساعت بحسب اختلاف امزجه و قوت هضم غذا گذشته باشد و در اعتدال امزجه بدن
در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بجهة انکه در امتلاء معده فعل آن چون باعث حرکت عنیفه ارواح و قوی و اخلاط و خوف حدوث

سده و سوء هضم و انصباب مواد باعضاء ضعیفه و اعصاب است و محدث اوجاع ظهر و مفاصل و ورکین و عرق النساء و نقرس و فتق و دوالی و
امثال اینها و موجب استرخاء و رعشه و موت فجاءة است بسبب سیل و توجه حرارت بسوی خارج و تحلیل و افناء آن بسبب لینی که از جماع حاصل میگردد
که بالاتر از آن لینی و حسیاتی نمی‌باشد و نیز چون در آن حین حرارت غریزیه و ارواح و قوی بحرکت در می‌آیند و اخلاط غلیظ منجذب منجمد در بدن
را ترقیق و سیلان داده منصب باعضاء ضعیفه و بعیده گردانیده باعث رفع امراض مذکوره میگردد و نیز چون حرکت خود مسخن است و سخونت آن
حالت غلبه حرارت بر مزاج باعث شدت و زیادتی حرارت میگردد و در حالت غلبه برودت که لازمه آن ضعف مزاج است باعث شدت و زیادتی ضعف
میگردد زیرا که حرکت عنیفه جماع و اخراج منی هر دو ضعیف‌اند و ضعف این هر دو مزید ضعف بدن میگردد بجهة آنکه جماع اولا هیجان در می‌آورد
حرارت غریزیه را بسبب حرکات بدنیه و نفسانیه که لازمه آنست پس هرگاه بدن بسیار گرم گردد و زیاده گردد تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزیه
عقب آن بسبب فرط تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزیه برودت عارضه لازمه آن عارض تمام بدن گردد و انطفاء حرارت بالکلیه هم میرسد
و در حالت غلبه رطوبت بجهة آنکه رطوبت مرخی و مضعف اعصاب است ضعف عارض از جماع بسبب تحلیل رطوبات و سیلان و انصباب آنها
بجانب اعصاب و اعضاء ضعیفه و بعیده و اخراج منی مزید ضعف آن هر دو است و اما در حالت غلبه یبوست نیز باعث زیادتی یبوست است بجهة
حرکت عنیفه لازمه آن که باعث تسخین است و تسخین باعث تحلیل رطوبات و تجفیف بدن و بدانکه در حالت خلاء معده نیز مضر است بجهة آنکه در
حین خلاء معده حرارت بدنیه مؤثر در رطوبات اخلاط بدنیه و اعضاء اصلیه و تحلیل آنها است پس اگر در آن حین جماع واقع شود و حرارت این مزید
حرارت آن گردد و معاون تاثیر در رطوبات اخلاط و اعضاء زیاده باعث تحلیل و افناء و ذبان اعضاء و دق گردد خصوصا که خطا در تدبیر واقع شود
و بدانکه مضر و حاصل از اوقات مذکوره جماع نزد امتلاء و حرارت و رطوبت آن اسهل و اقل ضرر است از وقوع آن نزد خلاء و برودت و یبوست مزاج
بجهة آنکه جماع نزد خلاء و یبس موجب سقوط قوت و نزد برودت مزاج موجب انطفاء حرارت غریزیه است بلاشبهه سقوط قوت و انطفاء حرارت غریزیه
از اعظم مضار است پس سزاوار است که در آن هنگام مذکور بشرط آنکه شوق قوی و انتشار و نعوظ تام حاصل شده باشد بدون آنکه تکلف خود را
بر آن آورد و یا بفکر اشخاص و زنان مستحسنه مرغوبه لذیذه و یا بنظر بسوی ایشان بجهة انتشار و نعوظ چنانچه حاصل میگردد از کثرت ریح در خونی که
متولد میگردد از آن منی و تغذیه می‌یابند از آن آلات تناسل بتحریک حاصل میگردد از تخیل امور وهمیه و تصور صور جمیله و لذات حاصله از جماع و
ملاعبت با ایشان زیرا که تصورات همیشه چون باشند سبب حدوث حرارت بدنیه و غیر بدنیه و هیجان در می‌آورد شهوت را اگر کثرت منی
و شدت شبق بجهة آنکه چون منی بسیار شود در اوعیه خون و از آن ریح تولید یابد با آلات و اعضاء تناسل ریح آن منتشر گردد و بسبب احتباس و حدت
خون طلب انفصال و اخراج نماید و اوعیه آن را متمددی و اذیت بسبب ثقل و بری آن حاصل گردد و حرکت نماید برای آنکه خالی گردد و از او تثقیل و
تمدید آرام و تسکین یابد و نیز مجاری را بسبب حدت و لذع اثر خود بکند و اگر مندفع نگردد محتقن بماند و متعفن شود در آن وقت است که مستحیل
برداءت و سمیت گشته اجزاء ردیه آن چون بقلب و دماغ رسد بسبب رداءت و سمیت موجب غشی و صرع و بحرانی و امثال اینها گردد

چون این هنگام اتفاق جماع افتد و استفراغ منی شود عقب آن خفت و راحت و تفریح در بدن حاصل گردد و بسبب زوال ثقل منی و تصعید ابخره
آن و دفع ابخره حاره ردیه آن از قلب و دماغ و آنچه باعث انتشار و تقوی و حرارت غریزیه که لازمه آنها ضعف قوی است بعد از آن خواب آید
بسبب استراحت طبیعت و بسا است که آن هنگام حبل و انعقاد نطفه حاصل گردد و اگر برخلاف شرایط مذکوره مجامعت واقع شود چند مضرت
عارض گردد یکی استفراغ منی که ماده آن دم صالح نضیجی است که استیفا هضم ثالث و رابع در آن بعمل آمده و شروع بهضم رابع عضوی نموده
و لهذا از استفراغ آن اضعاف مضاعف استفراغات دیگر ضعف عارض میگردد زیرا که از اقاصی و اعماق جمیع اجزاء ابدان بجهه معروفه
و بمرتبه مستحیل میگردد با حرکت عنیفه بخلاف استفراغات دیگر که چنین نیستند دویم آنکه لازم آنست حرکات بدنیه و نفسانیه سیوم حرکت
استفراغ روح بجهه لذت و میل بخارج و تحلیل آن خصوص که طول آن لذت بسیار یابد یا آنکه [illegible] باشد چهارم آنکه حرکت بسبب میل
بسوی قضیب آید و آن ارواح لابد است که تحلیل یابند نزد جماع و جماع حرکت بدنی است که لازم آن حرکت نفسانی است لازم آنست
استفراغ رطوبات بخروج منی و تحلیل رطوبات و استفراغ ریح باعث انتشار روح و از جهه منافع و مضار آن بعضی تابع حرکت بدنیه
و بعضی تابع حرکات نفسانیه و بعضی تابع استفراغ رطوبات و بعضی تابع استفراغ روح و بعضی تابع استفراغ ریح است و جماع بحد اعتدال
باعث انتعاش حرارت غریزیه و استفراغ فضول و مهیا کننده بدن برای قبول غذا و باعث تفریح و عظم قضیب و تسکین غضب و زوال
افکار ردیه و وساوس سوداویه است و نافع جهه اکثر امراض سوداویه جهه آنکه هرگاه فضولی که ثقل و بار بر حرارت غریزیه و ارواح بودند
مستفرغ گردید حرارت غریزیه لامحاله انتعاش و تقویت می یابد و بسبب کثرت حرکات عنیفه قویه لازمه جماع و استفراغ منی احداث
حرارت و تخفیف بدن قابل و مستعد قبول غذا میگردد و چون غذا وارد گردد شوق و رغبت بتجدید هضم و نضج و انجذاب آن میگردد و بسبب
دفع فضول و ابخره آنها و رسیدن غذا و تجدید حرارت غریزیه را انتعاش و روح را انبساط و روشنی و تعدیل و قوام حاصل میگردد و اینها همه
اسباب تفریح اند و بسبب تحریک قضیب در فرج بکمال لذت و توجه حرارت غریزیه و روح و خون بسوی آن قضیب فربه و بزرگ میگردد و
بسبب تسکین ادخنه حاره ملتهبه از ریاح حادثه از فضول [illegible] استفراغ و بسبب لذتی که از آن حاصل میگردد و غضب را فرو می نشاند بجهه
آنکه غضب با لذات جمع نمیگردد و بسبب دفع فضول و زوال ابخره و ادخنه ردیه متصاعده از آنها بدماغ افکار ردیه و وساوس سوداویه آنها که
مسببات آنند نیز زایل میگردند و امراض سوداویه لازمه آنها نیز زایل میگردند و چون کسی قوی المزاج و عادی بر جماع باشد و دفعة ترک نماید
بسا است که در امراض بیفتد و از ظلمت بصر و ثقل بدن بسبب احتقان آن و ارتفاع ابخره ردیه آن بسوی دماغ و ورم خصیتین یا
جالب بسبب امتلاء اوعیه و احتباس منی در خصیه یا اندفاع بسوی کنج ران و حدوث تورم کشیده که آن و علاج آن اعاده بسوی آنست که چون
اعاده نماید برودی زایل گردد و بسبب زوال سبب آن و افراط در جماع باعث سقوط قوت و ضعف دماغ و عصب و حدوث امراض عصبانی مانند
رعشه و فالج و تشنج و ضعف بصر و ضعف قلب و امراض قلبی از خفقان و توحش و ضعف کبد و امراض کبدی و ضعف معده و قوه هاضمه و همچنین

ضعف سایر قوی بجهة آنکه از کثرت استفراغ جوهر منی که از جوهر اخیر از غذا، اخیر هضم چهارم است و استفراغ روح نفسانی نیز زیرا که بسیاری از
منی از دماغ استفراغ و استخراج می یابد و لهذا اول ضعف در دماغ و عصب و چشم عارض میگردد و بسبب اسراف و کثرت رطوبت و سخافت بنیه این
اعضا و تحلیل ارواح از آنها و از اعضاء قریبه بآنها و باید دانست که اجتناب از جماع با چند کس واجب و لازم است از آنجمله جماع با غلمان آنست
هرچند استفراغ منی آن کمتر است از جماع با زنان بجهة فقدان معاونت جذب رحم منی و لهذا اضعاف ضرر آن برای کسی که افراط در جماع آنها نمای
کمتر است ولیکن چون محتاج بسوی حرکات عنیفه متعبه است برای استفراغ منی بجهة آنکه استفراغ غیر طبیعی قرار داد آلهی ممنوع است شرعاً و عقلاً
و صاحب آن مستحق حد و حال آنکه ضعف و ضرر این چگونه از ضرر و ضعف جماع با زنان کمتر است بجهة آنکه بسبب کثرت حرکت عنیفه متعبه تحلیل زیاد میکند
میگردد و هرچند تحلیل زیاده ضعف زیاده و نیز از جماع با عجوزه بسبب قلت التذاذ و کثرت فضول رطبه و توسعه و برودت مکان و شدت حرص و
کمال قوت انجذاب رحم ایشان منی را و نیز از جماع با زن صغیره غیر بالغه بسبب کثرت اضطراب و تشویش و عدم میل و رغبت ایشان بجماع و نیز از
زنان حایض بسبب تنفر نفس و قذارت مکان و نیز از زنی که عادی بجماع بوده و مدتی ترک با مرد کرده بسبب کثرت فضول مجتمعه فاسده متعفنه
در رحم آن و نیز از مریضه بسبب تنفر نفس خصوصاً که با آن بدبو و قذر باشد و نیز از قبیح المنظر بسبب انکسار نفس و عدم میل و رغبت بسوی او و نیز از
زن بکر بسبب اضطراب و سیلان خون بکارت و هیجان زیاده حرکت و توجه طبیعت که همه اینها موجب ضعف شهوت و قوی و ارواح است
و ولد که ذکر یافت و جماع با محبوب مرغوب با کمال شوق و رغبت با وجود کثرت استفراغ منی باعث فرح و سرور و قلت ضعف است بجهة آنکه طبیعت
بسبب کمال میل و رغبتی که دارد از لذت آن خوش است و تولید منی را زیاده مینماید و بدانکه افضل و بهترین اشکال جماع آنست که مرد بالای
زن میان دو ران او بر سر پا نشسته باشد و زن خوابیده بر پشت فی الجمله بهیئت نشسته و دو ران زن برداشته بر ران خود کرده نشسته که
فم رحم بالا و قعر آن پایین باشد زیرا که این هیئت باعث سهولت خروج منی و کمال ایلاج قضیب است در فرج براستی و لیکن بعد از ملاعبت
و مکث و مالش فرج بسر قضیب از جانب اعلای آن بجهة آنکه در آن موضع اعصاب بسیار اند و حس آن اقوی و مالش پستان آن خصوص زیر آن
بجهة مشارکت آن با رحم و چون متغیر گردد هیئت چشم آن بسوی سرخی بسبب شدت لذت بحرکت در آید روح او بسوی ظاهر و مصاحبت آن خون
او و ظاهر گردد اثر آن در چشم او بسبب صفای رنگ آن و گاه متغیر گردد شکل چشم و برگردد سیاهی آن بسوی بالا و متغیر احوال گردد نفس او
بسبب شدت مشارکت آن با آلات تناسل خصوص رحم و از اینجهة دلالت میکند اختلاف احوال آن بر اختلاف رحم نزد انقراط نفس او عظیم
گردد بسبب حرکت قلب و آلات تناسل بسبب حرکت روح و اشتعال حرارت و اشتداد طلب هوا آه بارد و زن بچسپد بمرد بسبب شدت شوق
و جذب منی آن هنگام ایلاج ذکر و دخول نماید و پی در پی حرکت دهد تا آنکه انزال کرده و انزال او با انزال زن متحد شود و این جماعی است که
با آن زن آبستن میگردد باذن الله تعالی و تدابیر مذکوره از ملاعبه و غیر آن برای آنست که انزال منی زن نسبت با انزال مرد دیرتر میباشد بسبب
کثرت انوثیت و قلت حرارت و بدترین اشکال آنست که مرد بر پشت بخوابد و زن را بر خود بالا برد خصوصاً که خود از زیر حرکت نماید بسبب آنکه

تعب بسیار بار میرسد و منی بصعوبت اخراج می یابد و بسا است که بعد از منی در احلیل میماند و متعفن گشته باعث تقرح آن میگردد خصوصا که منی بسیار
حاد و لذاع باشد و بسا است که سیلان می یابد رطوبات از فرج و منفذ احلیل در آن هنگام بسبب التماع نغیه استفراغ آن و از آن دو
روایت کثیر اشکال دیگر است و آنچه مبین بر جماع است بدین حیثیت مجامعت و نظر بر سافد حیوانات و قرائت کتب مصنفه در باب و احوال و
اشکال آن و حکایات قویه بر جماع و شنیدن آواز رقیق زنان بسبب تحریک قوه و همچنین آنکه آنرا تاثیر عظیم است در افعال طبیعیه خصوصا جماع
نقل است که شخص امیری از امرای هند بسیار حریص بر جماع بود در آخر عمر که قوت مجامعت او زایل گردید زنان ماخته را طلبیده و مردان خوش را
امر میفرمود که با آنها در حضور او مجامعت نمایند تا او لذت یابد و حال که برسر تحصیل لذت و بی حمیتی و بی غیرتی قطع نظر از مخالفت شرع و امر آن شنیدن عادت
تهییج جماعی و تهییج شهوت است بسبب به روح و خون حیوانی آلات تناسل و مدتی ترک جماع نمودن باعث فراموشی نفس است عدم اعتنا و اهتمام
طبیعت تولید منی و استمناء بید و مالیدن آن بدست یا بچیز دیگر تا آنکه منی استخراج یابد موجب عجز و ضعف انتشار و ضعف قوت لاقوی
نیج آلت است بسبب قلت التذاذ و انقباض نفس و دفع منی بدون انتشار قوی و ایلاج و قلت استفراغ منی بسبب عدم جذب رحم و آنکه حرارت رحم و رطوبت
ملایم آن باعث شدت التذاذ و انتشار و تقویت است و لهذا در شرع شریف ممنوع و صاحب آن مستحق تعزیر و حد است بجهت آنکه باعث ضعف مادۀ
منی و تولید و ضعف بدن است **فصل دهم** از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر بحسب فصول بدانکه فصول اربعه که یافت در زمان
سته ضروریه طبیعیه حکما و اطبا و عوام در این فصل تدبیر هر یک از فصول را اطبا ذکر نمایند فصل ربیع در اول آن باید که مبادرت نماید
صاحب حفظ صحت بفصد و اسهال و احتراز نماید از بیراده و ادویه و اغذیه گرم و تر بسبب آنکه حرارت لطیفه که در طبع آن فصل است موادی که در
شتا ساکن و منجمد اند بحرکت و ثوران در آمده و سیلان یافته و حجم آن زیاده گشته آثار [illegible] ظاهر میگردد و امراض مناسب طبع آن که حار
رطب است بهم میرسد و از اینجهة بجهت تقدم الحفظ اطبا و حافظان صحت امر نموده اند که در ابتدای آن فصل تنقیه نماید بحسب دلایل غلبه خلط از
فصد و اسهال و قی بحسب لایق با ادویه مناسبه و قی بهترین تدابیر است از برای کسی که ممکن باشد و بآسانی قی نماید بجهت آنکه در زمستان
بلاغم و رطوبات در معده و نواحی آن و صدر منجمد میگردد و در ربیع بسبب حرارت هوا بحرکت در می آید و جهت اخراج آنچه در فم معده و صدر از تهییج
چیزی بهتر از قی نیست زیرا که اگر منع قی نماید خوف ریختن با معاء و حدوث زحیر و اسهالات و یا انصباب باعضاء دیگر و حدوث امراض
و تدبیری
دیگر است و اما هر گاه کسی معتاد بفصد باشد و بمسهل نباشد و یا آنکه احتیاج باسهال داشته و آثار غلبه خون در او ظاهر نباشد برای عادت
عادت او را فصد نماید و اگر عادت بمسهل دارد و غیر جهت رعایت آن او را اسهال دهند و لیکن فصد اولی است بجهت آنکه مخرج همه اخلاط است با خون.
و از اینجهت آن را استفراغ کلی نامیده اند و رعایت عادت عبارت از آن نیست که شخص غیر معتاد بفصد را اصلا با وجود دلایل غلبه خون و احتیاج
بفصد و حجامت و غیر آن فصد و حجامت ننمایند بلکه باید که بمقتضای استعداد عمل آورند و شخص هر گاه احتیاج بمسهل و یا قی و یا غیر آن
هر دو دریابند باید که بتدبیر و تدارک آن بپردازند تا آنکه کار بدشواری و امراض صعبه نکشد زیرا که هر امر عادی اولا دست از ابا

[illegible]

بر احتیاج غیر عادی بوده که بنا بر تکرار استعمال و تکثار عادی شده و نیز باید که در فصل ربیع از مسخنات و مرطبات و افراط در حرکات و حمام
و شراب قوی اجتناب لازم دانسته جهت آنکه اینها اعانت بر طبیعت فصل و خلط غالب مینمایند و باعث تحریک مواد و مزید علت اند و لهذا از
کثرت تناول لحوم و خمر غیر ممزوج و کثرت استحمام و امثال اینها اجتناب و احتراز لازم و واجب دانسته اند و تلطیف اغذیه و اشربه و اندک
تقلیل در آنها از بهترین تدابیر گفته اند و مراد از تلطیف غذا نه آنست که استعمال اغذیه نمایند که از آنها خون رقیق صافی تولید یابد که متبادر
از این معنی است زیرا که این چنین غذا در غالب امر گرم میباشد و غذای گرم درین فصل لایق نیست بلکه مراد غذای بارد غلیظ است که تسکین
اخلاط و غلظت و تعدیل رقت آنها باشد و نیز مراد از آن تقلیل مقدار غذا نیست زیرا که معده و سایر جوف بدن درین فصل گرم میگردند و بنا
بر آن قوت هاضمه قوی میگردد و محتاج بغذای بسیار است پس تقلیل غذا درین فصل و حالت مضر است بجهت آنکه قوت و شدت جوع باعث حدت
اخلاط و تحریک آنها است چنانچه استاد ابقراط گفته اجواف در فصل شتا و ربیع گرم ازنا بالطبع میباشد و خواب در آن هر دو اطول میباشد
پس سزاوار است که در این وقت تناول اغذیه بیشتر باشد بجهت آنکه حرارت غریزی درین دو وقت بسیار میباشد و از این جهت محتاج بغذای بیشتر
میباشد و نیز مراد از آن قلیل التغذیه است یعنی هر چند در مقدار کثیر باشد باید در تغذیه قلیل باشد یعنی خلط کمی از آن تولید یابد و مراد از تلطیف
در اینجا همین معنی اخیر است زیرا که بسبب کثرت اخلاط درین فصل و هیجان و ثوران آنها چنانچه ذکر یافت احتیاج بورود بدل ما یتحلل از خارج
کمتر میباشد و بجهت آنکه درین فصل حرارت در باطن بسیار و هاضمه قوی میباشد محتاج بدانست که چیز بسیاری در معده وارد کرده و بجهت اشتعال
معده بدان و عدم تصرف در اخلاط و اعضا و لهذا انسب در آنوقت چنان غذائی است که مذکور شد و آن از قبیل بقول و حبوب غیر حاره است
و نیز درین فصل لازم است استعمال مطفیات و مسکنات مواد محرکه مثوره تا آنکه اعانت با طبیعت فصل نماید و اما ریاضت معتدله درین
فصل البته نافع و نیکو است زیرا که باعث تحلیل مواد کثیره غالبه جامعه است و کثیره مفرطه مضر بسبب آنکه افراط تحلیل و تسخین معین بر قصد و تحریک
و ثوران اخلاط است در ریاضت ضعیفه نه فایده و بهترین لباس در اوایل آن سنجاب است بجهت آنکه گرمی آن اندک است همچنین جامه های پر دار
که پنبه در آن اندک باشد و این در بلادی است که ربیع آنجا سرد باشد خصوصا در اوایل و اما در بلادی که ربیع آن اندک گرم باشد مانند بنگاله
اکثر بلاد هند در آنجا احتیاج سنجاب بلکه بالبته پنبه دار نیست و اما تدبیر در صیف آنست که تنقیص و تقلیل نمایند در اغذیه و اشربه و ریاضات
و لازم خود گیرند در زیر سایه نشستن و از گرما خود را پوشیدن و محفوظ داشتن و سکون و آرام گرفتن و مطفیات اخلاط تناول نمودن
مبادرت یعنی نمودن بر اکثر اوقات اگر ممکن و اسهل و آسان باشد یعنی صاحب آن سهل القی باشد و در قی نمودن ضرر و اذیت بسیار
نیابد بجهت آنکه درین فصل بسبب گرمی هوا جمیع اخلاط خصوصا صفرا در غلیان و ثوران میباشند و بسبب میل حرارت بسوی ظاهر و مسامات
هوا در باطن گرمی چندان نمی ماند و لهذا قوت هاضمه ضعیف میباشد پس باید که استعمال مطفیات صفرا و تقلیل در غذا و شراب نماید
و ریاضت که عبارت از حرکت باشد چون محرک و مثور اخلاط و معین بر طبع فصل است لهذا ممنوع است و دعه و سکون بجهت آنکه

خشک لازم علا استعمال باسکنجبین و مانند آن جهة دفع مواد صفراویه اهم و بهترین اغذیه درین فصل اجاصیه و رمانیه و اغذیه بارده رطبه جامعه
صفرا لطیفه الهضم و آشامیدن شربت ریباس و حماض و تمرهندی و انار و سکنجبین و شراب لیمو و امثال اینها و تناول فواکه رطبه مز یعنی میخوش
چاشنی دار مانند اجاص و آلو بالو و گیلاس و ریباس و امثال اینها و خیار و خیارزه و هندوانه و مانند اینها است و اگر تنقیه بقی محتاج باید
ملینات آب فواکه طبیعت را نرم نمایند و اگر احتیاج قوی باشد مانند مغز فلوس خیار شنبر و تمرهندی و اجاص و طلیه جرب نموده بروغن
بادام یا با آب الفواکه و شیرخشت و امثال اینها و لیکن به مسهلات قویه مانند تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها مسهلات قویه حتی المقدور پرهیز نمایند
که موجب تعب عظیم گردد و از فصد نیز حتی المقدور و بغیر ضرورت شدیده اجتناب نمایند و نزد ضرورت شدیده در هنگام متوسط الحراره تعدیل ضرورت
عند الحاجة اکتفا بر آنکه نمایند و بعد از آن معدلات و مطفیات حسب الاحتیاج بپردازند و این قاعده نیز در بلادیست که فصول اربعه آن مستقر
و متمیز الآثار از هم باشند و الا جاها که چنین نباشد این قاعده نیز جاری نیست بلکه رعایت آن بحسب حرارت و برودت بدن و وقت و احتیاج
و بیماری امر هر یک منوط برای طبیب حاذق است و دوری از هر چیز گرم و خشک و سیر و سفر در گرما خصوصا در آفتاب و پوشیدن لباسهای گرم
و تغذیه با اغذیه ثقیله کثیره حاره و آشامیدن شراب حار در آن و بهترین لباسها در آن کتان خصوصا کهنه است بجهة آنکه سردترین لباسها است
و دقیق سبب جذب بدن و کهنه آن نرم تر میباشد و اما تدبیر در خریف آنست که اجتناب نمایند از استعمال مجففات و کثرت جماع و آشامیدن
آب سرد و خوابیدن در مکان سرد و غسل آب سرد و برهنه نمودن سر و خوردن فواکه تر و تازه بجهة آنکه طبیعت این فصل خشک میباشد و استعمال
این مجففات باعث مزید خشکی است هر چند ضعیف نیز مجفف است و لیکن چون آن با حرارت است و حرارت تذویب و سیلان در مواد رطوبات
متوارث عرق آن مینماید و جماع نیز مجفف است و لیکن کثرت و افراط در آن باعث زیادتی تجفیف بدن و تحلیل قوی است لهذا افراط آن درین
و ممنوع است و مضر است در هر فصل که باشند و اما بحد اعتدال و بحسب احتیاج طبیعی باشد هیچ فصل و وقت مضر نیست چنانچه ذکر یافت بیان علل
مضار هر یک اما ضرر آشامیدن آب بسیار سرد بجهة آنست که ضعف معده و آلات صوت است و ضرر غسل با آب سرد و برهنه بودن آن بر سر بجهة آنکه
سد کننده مسام و مانع تبخیر و احتقان مواد در باطن و باعث حدوث نزلات است و این امر هر چند در جمیع فصول مضر است لیکن در فصل خریف
ضرر آن زیاده و ضرر خواب در مکان سرد نیز بدین جهت است و بجهة اختلاف هوا در آن از برد لیالی و غدوات و حر ظهایر و ضرر اجتناب از
انکشاف سر در آن نیز بدین جهت است که بسرعت احداث زکام و سرفه و تحریک نزلات مینماید و همچنین نوم بر امتلا درین فصل مضر و ممنوع
است بجهة صعود ابخره آن بدماغ و استکثار فواکه رطبه درین فصل نیز بجهة غلیان اخلاط و ضعف حرارت در باطن باعث حمیات میگردد.
بدان جهت و بجهة فساد هضم نیز و اما فواکه غیر رطبه بر طوبت زایده کاه نافع میباشند بجهة تعدیل مزاج و بعد از ایجاب غلیان اخلاط و فایده
استفراغ در اوایل این فصل تقلیل ماده است که اجتماع یافته است و منع از قی جهة آنست که قی مهیج اخلاطی است که در هر وقت اخلاط
مذکوره از آنجا بقوت و شدت دفع و اخراج نمایند و چون تهییج و حرکت در آیند و بحرارت و وردات فصل تعزیر بدان آنها بهم رسد باعث حمی گردد

اکل مرغ

پس بهترین تنقیه درین فصل فصد و با اسهال بمسهلات غیر قویه است و اکثر اشخاص چنانند که با وجود غلبهٔ اخلاط فاسده عزیمهٔ تحریک و تنقیهٔ آنها
مناسب نیست بجهة آنکه چون بحرکت در آیند و تنقیه تمام نیابند و با اخلاط صالحه آمیخته آنها را نیز فاسد سازند و در دانستن مواد و ضعف قوی اعانت
آنها نماید لا محاله احداث امراض مناسبهٔ آن فصل نماید پس اولی عدم تعرض بتحریک و تنقیهٔ اخلاط است در آن فصل و بنا بر ضرورت و تقدمهٔ
حفظ صحت که آیل بغایت عظیم و ضرر کلی نگردد اولی از اسهال است بجهة آنکه ادویهٔ مسهله اکثر شدید التحریک اند و تناول مرطبات جدیده تقدیم باید سبب
آن فصل الیق و انسب است باید که مرطبات مایل بگرمی باشند نه بسیار گرم تا موافقت مزاج بدن نماید و احداث حدت نماید و نیز باید که رطوبت
آن قابل و مستعد عفونت و هیجان اخلاط نباشد چنانچه در فواکه ذکر یافت و باید که درین فصل غسل آب حار ننماید بجهة آنکه آب گرم مخفف
محرک و مهیج مواد است و آب سرد مکثف و مسدد مسام و مانع تحلیل و این امور همگی بنا بر روائت فصل باعث حدوث امراض است و آشامیدن
شراب درین موسم باید که با فراط نباشد جهة آنکه افراط آن در جمیع اوقات ممنوع است بلکه مطلق آن درین فصل زیاده بجهة ضعف قوی و طبیعت
باید که ممزوج با آب باشد تا مرطب نماید و اصلاح یبس فصل و کسر حرارت اخلاط و لیکن این در بلدی است که باران در فصل تابستان تا خریف نبارد
و الا در بلدی که موسم باران فصل تابستان تا خریف بلکه تا اواسط آن باشد مانند بنگاله و اکثر بلاد هند حکم خریف آن چنان نیست که مذکور شد

و اما تدبیر فصل شتا آنست که احتراز و اجتناب از فصد و حجامت و قی و اسهال قوی واجب و لازم دانند و اما نزد احتیاج قوی بمسهلات
ضعیفه و متوسطه قریبه بقوت بقدر حاجت و ضرورت مرخص و غیر ممنوع است بجهة آنکه بسبب برودت هوا مواد سکون و انجماد دارند بسبب برد ظاهر
و مصادمت نیز حرارت و قوی و اخلاط میل بباطن دارند و ساکن اند تهییج و تحریک آنها بفصد و قی باعث تحریک بخلاف میل طبیعت و موجب
تضعیف و تحلیل آنهاست هر چند که در فصد اخراج مواد غلیظه بیشتر می‌باشد و لیکن چون درین فصل مطلوب زیادتی و توفیر خون است که حامل
روح و حرارت و مقاومت با مخالف که برد است و لهذا احتراز از اخراج آن ضرور و لازم است زیرا که از اخراج آن روح و حرارت نیز تحلیل
تحلیل می‌یابند و وهنی بدان هر دو بهم میرسد که باعث غلبهٔ خصم معاند و مخالف است و بسبب تسکین مواد ممد و معاون و بدل ما یتحلل برودتی بدان
میرسد و این خود سبب تضعیف و تحلیل و افناء آنهاست و نیز بسبب تسکین و تغلیظ و انجماد مواد قی بدشواری می‌آید و حرج و ضرر بسیار از آن
لاحق میگردد و اما مسهلات بجهة آنکه چون میل مواد بر سبب اسفل است هر چند در طغو و غلیان نباشند و لیکن چون میل حرارت درین فصل
بباطن می‌باشد معین بر اسهال است و لهذا مسهل را عند الضرورة مانعی نیست و اما اگر در هنگام تغیر فصل و یا تناول مغیرات فی المنة اینها
بحرکت آیند و احتیاج بفصد و یا حجامت شود بجهت ترشد و اما زیرجاره مناسب است بجهة آنکه چون میل حرارت بباطن می‌باشد و قوه هاضمه
قوی و اخلاط بسبب سردی منجمد و اعضا متکاثف و ناقص الحجم محتاج بغذا برای تغذیه و بدل ما یتحلل و گرمی بدن بسیار می‌باشد و هر چند غذا
ذی جزو غلیظ تر باشد در آن حرارت بیشتر تاثیر می‌نماید و مدتی مشغول بدان می‌باشد و اخلاط حاصله از آن نیز غلیظ متین قابل حافظ حرارت
باده میباشند بخلاف اغذیهٔ لطیفه و گوشت چون مادهٔ آن خون و فاعل انعقاد آن حرارت است تولید خون نیز زیاده و قاطع قبل

حرارت آن نیز بیشتر از سایر اطعمه میباشد در شتا و اما زیرحاره تلطیف و تفتیح غلظت آن اخلاط نماید تا آنکه احداث سده ننماید و پوشش
بدن را زیاده نمایند و لباسهای پشمی مانند شال کشمیری و غیر آن و جبه که پوستین معروف [illegible] است نیفع که پوستین ثعلب است و
حواصل که طایری است که در مصر بسیار بهم میرسد و آن دو نوع است سفید و سیاه سفید آن خوشبو و مستعمل و سیاه آن کریه الرائحه و غیر
مستعمل و دلق که نیز پوست حیوانی است نسبت بسمور حرارت آن کمتر و باعتدال اقرب و همچنین پوشش [illegible] و امثال اینها و ابریشمی و پنبه دار و
پنبۀ آنها بسیار باشد بحسب احتیاج و بقدر ضرورت پوشند و در حجرها و مکانهای گرم بر فرشهای گرم نشینند و خوابند و در وقت خواب لحافهای گرم
پوشند و حرکات قویه عنیفه درین فصل مناسب است بجهت آنکه مسخن بدن و ملطف اخلاط و جاری کننده آنها است و تدارک برد و تکثیف و انجماد
آنها مینماید و نیز این احکام خصوص است که در غذا در شتا نظر بحال اکثری است میتواند بود که نظر بحال بعضی از اهل بلدی بخلاف آن باشد مانند
آنکه اگر شتا جنوبیه نباشد چنانست که ذکر یافت و اگر جنوبیه باشد که باد جنوب در آن بیشتر وزد لازم است که در آن تقلیل غذا نمایند و در ریاضت
زیاده کوشند بجهت آنکه در شتاء جنوبیه برد مکثف قوی نمیباشد و بدین جهت در جرم اخلاط نقصان نمی که احتیاج بتکثیر غذا باشد ظاهر نمیگردد پس تقلیل غذا
ضروری باشد و نیز بجهت آنکه چون در آن رطوبات بسیاری غلبه مینمایند بجهت تحلیل آنها احتیاج بریاضت زیاده میباشد و نیز بسبب فساد ریاح جنوبیه و غلبه
رطوبات اخلاط مهیای عفونت میباشند پس درین صورت ظاهر است که قلت غذا مطلوب است بجهت تقلیل تحصیل فضول و دور بودن از عفونت و بدانکه
منع از تنقیه و تحریک مواد در فصل شتا در صورتیست که شتا بر طبع خود باشد و باد جنوب در آن بسیار نوزد و الا در بعضی بلاد که در فصل شتا اکثر
امراض حاره عارض گردد بدون فصد و اخراج چون نفعی صریح تر بین عاجل حاصل نشود و بدستور بر خلاف آن پس طبیب حافظ صحت را مراعات این امور
لابد و معرفت بودن فصول بر طبع خود و عدم آن یکی از امر استعلاج از واجبات لازم ترین اشیا است تا در تدبیر او غلط واقع نشود والله الموفق
والمعین الهادی الی منهج الصدق والتحقیق والیقین سؤال اگر کسی گوید عمده تدابیر نزد اطبا تعدیل است بدین تقدیر لازم می آید که غذا در شتا
باید که لطیف باشد و در صیف باید که غلیظ باشد تا آنکه تعدیل مواد لطیفه نماید و حال آنکه بالعکس مقرر شده جواب آنست که هر چند اصل تدبیر همین است
ولیکن گاهی بسبب مانعی منعکس میگردد و مانع در اینجا آنست که غذای لطیف لامحاله قبول انفعال از سردی شتا بیشتر و زودتر مینماید و منجمد میگردد
و این باعث فسادهای عظیم است بخلاف غذای غلیظ که انفعال آن دیرتر است و بزودی متاثر نمیگردد و لهذا مناسبت آن زیاده است از غذای
لطیف پس هر چند بدن قویتر باشد غذای آن نیز باید در آن فصل غلیظ تر باشد و در صیف چون قوه هاضمه ضعیف میباشد بسبب تحلیل حرارت بخارج
لهذا غذای لطیف سریع الهضم در آن فصل مناسب است چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه تعدیل هر چیزی بنوعی خاص است و بمناسبتی لایق و از مقوله
مناسبه موافقه شتا سلق و کرنب و جزر و کرفس و امثال اینها است بجهت غلظت و حرارت و تفتیح کرفس و اما تدبیر ریاح هر چند در شتا ضرور
در ذکر هوا بیان یافت بالاجمال اینجا نیز ذکر می نماید برای تذکره و یاد آوری بدانکه ریاح شمالیه باعث تقویت و تشدید اعضا و منع سیلان فضلا
و [illegible] و تقویت هضم و [illegible] بسط [illegible] و تصحیح هوا از عفونت [illegible] است چون تقدیم باید ریاح جنوبیه بر شمالیه [illegible] از ریاح

شد اوند

شمالی ورزد حادث میکردد از جنوب سیلان اخلاط و از شمالی انعصار در باطن و سبب است که مؤدی میکردد بسوی انفتاق بسوی خارج
و از اینجهت بسیار میکردد آن هنگام سیلان مواد بسوی راس و علل صدر از امراض شمالیه او جاع عصب و اضلاع و جنب و صدر و مثانه
و رحم و سعال و عسر البول و اقشعرار بدنست ریاح جنوبیه مرخی قوت و مفتح مسام و مثور اخلاط و محرک آنها است بسوی خارج و باعث ثقل
حواس و مفسد قروح و انتکاس امراض و ضعف بدن و مهیج صداع و جالب نوم و باعث حدوث حمیات و نفرس و حکه و خارش در قروح است
و لیکن باعث خشونت حلق نیست و ریاح شرقیه اگر بوزد در آخر شب و اول روز باعث تعدیل حرارت شمس و لطافت و قلت رطوبت
آن ریاح است پس آن هنگام ایبس و الطف خواهند بود و اگر بوزند در آخر روز و اول شب امر آن بخلاف آنست و ریاح شرقیه
بالجمله بهتر از مغربیه اند و ریاح مغربیه اگر بوزند در آخر شب و اول روز عمل نماید در آنها شمس از کثیف ترین و غلیظ ترین اهویه است اگر بوزند
در آخر روز و اول شب امر بخلاف آنست و اینها در بلاد و مساکنی است که بجا خصوص دریای شور بجانب مشرق و یا مغرب و یا جنوب و یا شمال
آن واقع نباشد و در بلادی که بیک جانب یا دو جانب آن دریای شور باشد مانند بنکاله بهترین ریاح آن دو غربیه و شمالی است و تفصیل بر
مصادمت هریک را با احتراز بضد آن نماید و اما طبایع مساکن و تدابیر آنها بدانکه بیان این نیز قبل از این بسته ضرورت دیده ذکر یافت و در اینجا
نیز برای زیادتی بصیرت و معرفت تدابیر آن ذکری باید نمود باید دانست که مختلف میباشد احوال سکنه مساکن و بلاد بحسب ارتفاع و انحطاط
آنها فی نفسها و بحال مجاورت آنها بجبال و بحار و براری و بنسبت بحال تربت آنها بحسب طیب بودن و شور بودن و تلخ بودن و صلب بودن
و نرم بودن و خشک بودن و تر بودن بقلت و کثرت میاه و انهار و بحار و معادن و قلت و کثرت اشجار و غار و جیف و مزابل و
کودالها و مانند اینها و دانسته میشود کیفیت امزجه اهویه از ارض بلدان و کیفیت خاک آنها و از مجاورت بحار و جبال و ریاح و اختلاف
اهویه و خاک بلاد باعث اختلاف خلقت ابدان و امزجه آنها و اختلاف ابدان و امزجه باعث اختلاف اخلاق و اختلاف اخلاق باعث
اختلاف ادیان و ملل و صدور اعمال و افعال و سیرتست و لهذا اهل اقالیم یک هیئت و مزاج و خلق و دین و ملت و افعال و
اعمال و سیر نیستند بلکه اهل مسکن بلد واحد و نیز و سرّ این را عامل و خالق آنها جل شانه میداند و راسخان در علم ادو بسبب و بالجمله بهترین هوائی
که بسرعت قبول سردی نماید نزد غروب آفتاب و قبول گرمی نماید نیز بسرعت نزد طلوع آن لطیف است و آنچه بخلاف آن باشد لطیف
نیست و بدترین اهویه هوائی است که باعث انقباض فؤاد و ضیق نفس و زجرت طبع گردد و از رسیدن بابدان نوع اول نکو است
سود مند و احتراز و استحفاظ ابدان از رسیدن نوع دوم که مضر است لازم و تدبیر و اصلاح آن واجب الغرض بهترین اهویه هوائی
است که بخلاف آن باعث انبساط دل و توسیع نفس و تفریح و سرور طبع گردد و اما مساکن حاره باعث سیاهی رنگ بشره و
سیاهی و پیچیدگی مو و خشونت آن و ضعف هضم سکنه آنست خصوصا وقتی که تحلیل بسیار بهم رسد و قلت رطوبات و سرعت پیری
چنانچه در اهل حبش و زنگبار و امثال آن بلاد را حیا شده و بزودی پیر میگردند و دلهای ایشان خایف و ترسناک میباشد بسبب تحلیل

روح بسیاری و سالنین بلاد حاره ابدان ایشان نرم و نازک میباشد و بزودی قبول تاثیر مؤثر داخلی و خارجی مینماید و امراض مختصه
بایشان اکثر امراض دمویه و صفراویه و حب القرع است و اما مساکن بارده اهل و ساکنین آنها قوی الجثه و شجاع و قوی القلب سخت دل
نیکو هضم و سفید پوست میباشند و موی اینها میگون نرم و باریک و چشمهای ایشان اکثر ازرق و کوچک و دندانها سفید میباشد و با
آنکه رطوبت باشد یعنی بارد رطب باشد اهل آن لحمی و شحمی و قوی جثه و عروق ایشان غایر و مفاصل ایشان قوی و دندانهای ایشان باریک و سفید
و دندان کبیره و سوداویه است و اما مساکن رطبه اهل و ساکنین آنها نیکو سحنه و جثه و نرم پوست سفید میباشند و موی ایشان نرم ملایم و سبط
طولانی و بسرعت استرخا حاصل میگردد ایشان را در ریاضات گرم میگردد و بسیار فصل تابستان و سرد میگردد و بسیار فصل زمستان
ایشان را امراض مختصه بایشان حمیات مزمنه و صرع و اسهال و نزف الدم از حیض و بواسیر و کثرت نواصیر و قروح و قلاع و غیره و اما
مساکن یابسه اهل و سکان آن یابس المزاج خشک لاغر میباشند و پوست ایشان خشک و گاه تشقق میگردد از شدت یبس و دماغ ایشان
خشک میباشد و فکر در امور غامضه و دقیقه بر ایشان شاق میباشد و صیف ایشان حار و شتاء ایشان بارد میباشد و امراض مختصه بایشان
اکثر امراض سوداویه است و اما مساکن عالیه اهل و اصحاب آن اقویا و جلد و چابک در امور و اقدام بر محاربه و طویل الاعمار میباشند
و اما مساکن غایره اهل و سکان آنها همیشه در رو مدینی سختی و تعب و تنگی معیشت و آشامیدن آبها غیر سرد ردی میباشند خصوصا که
راکد و یا بطایح و یا سبخه باشد و اما مساکن حجریه مکشوفه اطراف آنها هوای آنها بسیار گرم میباشد در تابستان و بسیار سرد میباشد
در زمستان بسبب آنکه مقرر است که چون سنگ گرم گردد از تابش آفتاب و انعکاس آن گرمی آن شدید میباشد و دیر سرد میگردد
و هوای آنها را آن نیز بسیار گرم میگرداند بلکه شب بسبب قصر آن سرد ناگشته که روز باز گرم میگردد و در زمستان بسبب آنکه تابش آفتاب
و انعکاس آن کم میباشد باعتبار میل آن و روز کوتاه خصوص بلادی که باران و برف در زمستان بارد همیشه سرد میباشد و در نهایت
سردی نیز بجهت آنکه سنگ چون سرد گردد دیر سردی آن زایل میگردد و هوائی که بدان برسد سرد میگردد و ابدان ایشان صلب و درهم
طپیده پر موی قوی و مفاصل ایشان صلب مستحکم میباشد و پوست و بیداری بر ایشان غالب و بد خلق و متکبر و مستبد برای و شجاع
و دلیر در حروب و جدال و در صناعات با حدت و ذکا میباشند و اما مساکن جبلیه ثلجیه حکم اهل و سکان ایشان حکم سکان سایر بلاد
بارده است و بلاد ایشان از جمله بلاد کثیر الریاح است مادام که برف باقی باشد ریاح طیبه از آن متولد گردد و چون گداخته گردد و
بحیثیتی گردد که ریاح از آن تولید نیابد عود نماید بسوی ناخوشی و کدورت و اما مساکن بحریه اکثر این بلاد معتدل میباشد حرارت و برودت
آنها بجهت عصیان رطوبت آن از انفعال و قبول چیزی که نفوذ مینماید در آنها و اما در رطوبت و پوست معتدل نیستند بلکه میل
برطوبت دارند لامحاله و اگر شمالی قریب بدریا و غور و نشیب باشد معتدل تر میباشد و اگر جنوبی باشد حار میباشد و همچنین نقیض آن
و اما مساکن شمالیه احکام این بلاد و فصول حکم بلاد بارده است و اکثر اینها سرد و بسیار و در اینها احکام احتقان و انحصار مواد

واجتماع اخلاط در بواطن میباشد و از مقتضیات آن جودت هضم و کثرت رعاف است بسبب کثرت امتلا و قلت تحلیل و انفجار عروق و صرع
عارض اهل مسکنهٔ آن نمیگردد بسبب صحت باطن و وفور حرارت غریزی در باطن ایشان و اگر عارض گردد قوی خواهد بود بجهة آنکه عروض آن نمیباشد
مگر بسبب قوی و برء قروح در ابدان ایشان سریع میباشد بسبب قوت جودت خون ایشان و آنکه منبت از خارج سببی که باعث ارخاء آنها
باشد و بجهة حرارت قلوب ایشان میباشد در ایشان اخلاط و اخلاق سبعی غالب و زنان ایشان از انقطاع تام از طمث حامل نمیگردد بجهة آنکه
سیلان تام کافی نمی یابد بسبب انقباض مسالک و عدم رطوبت سایله مرخیه و از نتیجه اکثر ایشان غیر نقی الارحام پاکیزه داغواء و قرحاء
الارحام میباشند و این بخلاف چیزی نیست که مشاهده نموده اند اندحال در بلاد ترک را ملکه شدت حرارت غریزیه ایشان مقاومت با آنچه نقصان
یافته از فقد اسباب سیلان و مرخیه از خارج نموده و گفته اند کم است که ایشان را اسقاط عارض گردد بسبب قوت ابدان ایشان و لیکن دشوار است
ولادت و وضع حمل ایشان بسبب یبس و انقباض و انعصار و انسداد اعضاء ولادت ایشان و اکثر سقوط و وضع حمل ایشان بسبب برودت
میباشد و شیر ایشان کم میباشد و غلیظ بسبب دمایس مانع از نفوذ و سیلان و گاه عارض میگردد درین بلد خصوصا زنان ضعیف القوه را
گزاز و سل خصوصا بعد وضع حمل بسبب شدت زحرت و عسر ولادت مزعزع و شکافته میگردد عروقی که در نواحی سینه ایشانست بلکه از عصب
لیف و عارض میگردد از اول سل و از ثانی گزاز و مراق بطن ایشان مهیا است انصداع و انشقاق است نزد شدت عسر و اطفال ایشان را
ادرة الماء عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود و جواری و دختر ایشان را آب در شکم و ارحام عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود
رمد ایشان را بندرت عارض میگردد و اگر عارض شود شدید میباشد و اما مساکن جنوبیه احکام آنها مانند احکام بلاد و فصول حاره است
و اکثر آبها آنها شور کبریتی میباشد و سر اهل مسکنهٔ آن اکثر ممتلی از مواد رطبه میباشد بجهة تاثیر ریاح جنوبیه در آنها و بطون ایشان دائم
الاختلاف میباشد بسبب سیلان مواد از سر ایشان بسوی معده و حواس ایشان ثقیل و شهوات ایشان بر طعام و شراب ضعیف میباشد
و خمار ایشان عظیم بسبب ضعف دماغ و معده و ابدان ایشان مسترخی و ضعیف و قروح ایشان عسر البرء و مترهل و نزف الدم و حیض و
بواسیر بسیار میباشد و آبستن نمیگردد مگر بدشواری و اسقاط بسیار میباشد بسبب کثرت امراض نه بسبب امر دیگر و مردان ایشان را رمد رطب
سریع التحلیل و اختلاف الدم و بواسیر میباشد و کهول که از پنجاه سال تجاوز نموده باشند نوازل و فالج عارض میگردد و عامه
ایشان را بسبب امتلاء سر ایشان صرع و تمدد و ربع و حمیات حاده از اجتماع آنها از حر و برد و حمیات طویله شتویه و حمیات لیلیه عارض
میگردد و حمیات حاده کم بسبب کثرت اطلاق بطن و تحلیل اخلاط لطیفه و اما مساکن مشرقیه مدینه که مفتوح باشد در آنها بسوی مشرق که
موضوع و محاذی آن باشد صحیح جید الهوا میباشد و طلوع مینماید بر آن آفتاب اول روز و هوای آن صاف میباشد بجهة آنکه می وزد بر آن
ریاح لطیفه و حرکت آفتاب و ریاح باهم متحد میباشد و لهذا خوش هوا میباشد و این در صورتیست که دریای شور بجانب مشرق آن نباشد
و اما مساکن مغربیه مدینه منکشوفه در آنها بسوی مغرب مستوره از مشرق نمیرسد بسوی آن آفتاب در حین طلوع تا هنگام چون برسد

در هنگام ارتفاع و دخانی نماید بگرمی آن بسبب بُعد از آن و لهذا لطیف و تخفیف نمی یابد هوای آن بلکه غلیظ رطب میباشد و چون بوزد
بسوی آن ریاح مغربیه شب می وزد و احکام آن مدینه مانند احکام بلاد رطبه معتدلة الحراره غلیظ است و اگر بسبب عروض کثافت
هوا نباشد هر آینه شبیه میباشد بطبع ربیع و لیکن بسبب شرقیت بسیار قاصر است از صحت و التفات بسوی قول کسانی که مانند
ربیع دانسته اند علی الاطلاق نباید نمود زیرا که نه چنین است و لیکن بالنسبه ببلاد دیگر جید است و علت بد بودن آن مدینه آنست که
دایم آفتاب از طلوع تا غروب بر آن می تابد بگرمی هنگامی که ارتفاع یابد و گرم گردد و لهذا دفعة باعث گرمی هوا و حدوث امراض
میگردد و بسبب رطوبت آن صدای اهل و سکنه آن گرفته میباشد خصوص در فصل خریف بسبب حدوث نوازل و امثال آن و بسیار
سزاوار است که صاحب حفظ صحت اختیار نماید مسکنی و بلدی را که وسیع الفضا و خاک آن طیب و آب آن شیرین جاری لطیف
شفاف صافی باشد که از مکان بعید مرتفع سنگستان و ریگزار آید و آن مسکن در ارتفاع و انخفاض و انکشاف و استتار معتدل
باشد و جوهر هوای آن نیز معتدل صاف و محل وزیدن ریاح آن مکشوف و دور از دریای شور و بطایح یعنی غدران و گودال و جبال و
معادن باشد و از بلاد و اقلیم رابع و یا آخر ثالث باشد و اهل و سکنه آن اکثر صحیح المزاج قوی البدن و الجثه و قوه هاضمه ایشان
قوی و عقل و فهم و حواس ایشان صحیح و سالم و شجاع و دلیر و سخی و نیکوخلق باشند و حسود و مکار و موذی نباشند و حیوانات
آن نیز قوی و بزرگ بالیده و کثیر الغذا نافع باشند و خانه ها و سکنه آن وسیع و مداخل و مخارج آن گشاده و ابواب شرقیه و شمالیه آن
مفتوح باشد و مانعی از وصول آفتاب و تابش آن و وزیدن ریاح شرقیه نباشد زیرا که آن هردو مصلح و ملطف هوا اند و آب آن در فصل
گرما گرم و در سرما سرد گردد و وصول رایحه آن منتن و بر مجرای طبیعی باشد و غیر اینها از اسباب و علامات جیده متصف باشد و
اجتناب نماید از سکونت در بلادی که مخالف اوصاف مذکوره باشد بعضا و تخصیص کلا **فصل یازدهم** از فن اول از
مقاله دویم در بیان فساد هوا و تدبیر وبا باید دانست که وبا بفتح و قصر و مد عبارت از تعفن و فسادی است مهلک که عارض
جوهر هوا و مرکب گردد که مماس ابدان است و این خواه از اسباب سماوی باشد و یا از اسباب ارضی و یا از هردو و حقیقة جوهر هوا
برای احتراز از کیفیت هوا است که بصعود اجزای ردیه فاسده متعفنه از زمین و اختلاط آن با هوا و رسیدن با ابدان باستنشاق
بانفاس از مسام و اتصال باخلاط و ارواح علی الدوام و تغیر و تعفن آنها بزودی خصوص اخلاط و ارواح قریبه بنواحی قلب و وصول
رداءت و تعفن و فساد آن بقلب و فساد حرارت روح قلبی اولا و برسیدن اثر آن بدماغ و کبد و فساد آن هردو باعث هلاک و فنای
آنها شوند اسباب ارضی موجب وبا یا قتال عظیم است که در زمین بلد و شهر و یا قریه و یا بنواح قریبه با آنها واقع گردد و یا بدن
کشتگان بی دفن و متعفن شدن آنها و یا متعفن گردیدن غدیرها و مبارز و قاذورات و گودالهای آنها و صعود اجزای ردیه از آنها
و مختلط با هوا شده و دیگر شده سرایت در ابدان نمایند و اخلاط و ارواح را متعفن و فاسد سازند چنانچه ذکر یافته اما اسباب سماوی

[illegible]

از قرب

که از تغیرات اوضاع حرکات کواکب بهم میرسد که اطلاع تام بر آن احدی را نیست تعالی مالک و محرک آن جل شانه چنانچه شیخ الرئیس ره در تولید
وبا گفته یا بسبب امور سماویست که مخفی است بر مردم که عفونت آن وکما هو حقه کسی نداند و از جمله علامات وبا آنست که حیوانات ذی الحس مانند لک لک
و پرستوک از آشیانهای خود هر چند بچه داده و یا جوجه بر آورده باشند آنها را گذاشته بگریزند و حیواناتی که از عفونت تکون و تولید می یابند مانند
وزغ و مگس و اکثر هوام بسیار شوند و حیواناتی که در زیر زمین مسکن و ماوی دارند مانند موش و مار و روباه اکثری بمیرند و تتمه سراسیمه از سوراخ و حجر خود
بر آیند و بجانهای خود باز نروند و تنفس و استنشاق هوا مردم را خوش نیاید و از آن راحتی حاصل نشود بلکه متاذی گردند و چون به بلندی و سر کوهی بر آیند
و در هوا نظر نمایند چنان نماید که گویا هوا دودناک و غبار آلود و غلیظ و تیره است و نیز تغیر فصول است از وضع طبیعی خود مثلا در بلدی که ربیع آن باید
هوای آن معتدل باشد و باران بسیار در آن ببارد بالعکس گردد یعنی گرم و سرد گردد و باران بسیار نبارد و همچنین احکام فصول دیگر و در هوا تیرگی
و کدورت بهم رسد در تابستان و در اوایل پاییز و ایلول ماه رومی رجوم و شهب و ستاره دنباله دار و غیر آن از کائنات جو ظاهر گردد و باران
در موسم آن کم بارد و لیکن ابرهای غلیظ بسیار باشد و هوا کم صاف و بی ابر باشد و غلات در آن بلد و یا شهر و یا قریه نقصان و زیان عظیم بهم رسد
و بدانکه در بلاد حاره و در امکن گودها و باد و فساد هوا بیشتر واقع میشود از بلاد بارده و یا حاره کثیر الرطوبه و دور از کوه و در بعضی از بلاد قریب بجبال
شنیده شده که در بعض مواضع هر از چند سال در موضعی از زمین بمقدار یک فرسخ و یا زیاده و یا کمتر از آن زمین سوراخ سوراخ شده بخار متعفن سمی
از آن بر می آید که بهر حیوانی و انسانی که برسد هلاک میگرداند و هیچ گیاهی در آن زمین نمیروید مادام که بر آن حالت باقی است و بعضی مبالغه بحدی
نموده اند که هیچ طایری نیز بر آن زمین پرواز نمیتواند نمود که از سمیت بخار آن هلاک شده می افتد و بعد از چند سال آن قطعه زمین باصلاح
آمده قطعه دیگر را این حالت عارض میگردد و نواح سلهت که در شمال بنگاله واقع است و قریب بکوه بلاد دمتیه مسموع گشته که چنین است و
کسانی که اکثر متضرر میگردند از وبا مردم کثیر الجماع ضعیف القوای مفتوح المسام اند که ابدان ایشان ممتلی از اخلاط باشد و بدترین وبا آنست
که از اجتماع اسباب سماویه و ارضیه هر دو بهم رسیده باشد و تدبیر تحرز از وبا و اصلاح آن آنست که چون آثار حدوث وبا ظاهر گردد باید که
مبادرت نمایند به تنقیه بدن و تخفیف آن از رطوبات فاضله زایده و تعدیل غذا و مسکن نمایند زیرا که هرگاه رطوبات تحلیل و تخفیف یابند
و تنقیه دیگر استعدادی قوی جهت قبول تعفن و فسادی نماند آنها را مطلوب است و بهترین مخففات تنقیه بدنست از اخلاط غالبه زایده
چنانچه ذکر یافت باسهال و یا قی و یا بفصد و حجامت و یا با امثال اینها و اگر مسهل است باید که قوی نباشد مانند ترید و غاریقون و یا مضعف
قلب مانند سقمونیا و امثال اینها بلکه بملینات مناسبه مانند هلیله بروغن چرب نموده و مغز فلوس خیار شنبر و تمر هندی و شیر خشت و امثال اینها
اکتفا نمایند و تقلیل غذا و شراب بهترین مخففاتست و لیکن خلو معده نیز مضر است بلکه باید که بغذای رقیق اندک اندک آنمقدار که زود هضم و نضج
و تحلیل یابد و فضولی از آن نماند و هر اغذیه که مرطب و سریع العفونت باشد ترک نمایند و نخورند مانند لحوم و البان و فواکه رطبه و بقول اما جائی که
تناول لحوم اضطراری و لابدی باشد باید که بمخالطت حموضات اصلاح آن نمایند و از لحوم آنچه بعید العفونت باشد اختیار نمایند

مانند لحوم طیور خفیفه معتدله و از جماع و ریاضت متعبه و آنچه باعث شغل عظیم و تواتر گردد اجتناب نمایند و لهذا دعه و سکون و راحت را در این
هنگام نیکو دانسته اند و نشستن در حجره یعنی گهواره باعتدال و بملایمت حرکت دادن بهتر است از دعه و سکون مطلق زیرا که مطلق دعه و
سکون باعث رطوبت بدنست باجتماع فضلات یوما فیوما و این باعث تحلیل آنها و حدوث تعفن است و نیز باید که ملاحظه نمایند که چه سبب از
اسباب است اگر از اسباب سماویه است و سبب آن وبا است در خانه های غایر بسقف محفوظ بدیوارهای طویل رفیع ساکن گردند و هوای آنرا
تعدیل و اصلاح نمایند بنوعی که عنقریب انشاء الله تعالی مذکور میگردد و بهوای خارج انس نمایند و اگر از اسباب ارضیه است لازم که اماکن مرتفعه
صحراها و بلند و وسیع مسکن نمایند و بعد فساد از بعد و سبب آن دوری و آسی باشد آن هنگام خانه بهتر از صحرا است زیرا که خانه محصور اندک بادو اصلاح
نمودن ممکن است و اگر توانند شد که نقل مکان بطرفی و جائی که آنجا وبا نرسیده و سرایت نکرده نمایند بهتر از تدابیر است و اگر ممکن نباشد
انتقال تبدیل آن مکان کوشند و بعمده و اصل تدابیر ملاحظی حقیقت است که بندگان را باید در همه امری از امور و حالی از احوال راضی بقضا و
متوکل باو سبحانه و راجی و امیدوار بفضل او در بلا و وسواس غم و اندوه نباشند و با وجود آن باید بحکم او سبحانه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و سیروا فی الارض دست از تدابیر آن بر ندارند و اسباب و ادوات را باطل ندانند و ضایع نگذارند و بکار فرمایند و اصلاح مسکن را چنان نمایند
در خانه احتیاط نمایند که در آنجا آب ایستاده و مانند آن نباشد زیرا که فساد هوا بیشتر از کثرت رطوبات است و سرکه که در آن ملتیت حل کرده باشند
و یا پیاز و سیر پرورده باشند بر سطح خانه و در دیوار و سقف آن اکثر می پاشیده باشند و اشیائی که تبخیر آنها مصلح عفونات اهویه است مانند
سعد و کندر و آس و عود و کوسند رومی که با پوست انار و لادن و مشک و زعفران و اشنه و کزمازج و زراوند طویل و صندل مجموع و یا آنچه
میسر آید و بهم رسد دائم تبخیر نمایند و لیکن بحدی که دخان آن ایذا بدماغ نرساند و همچنین استشمام روایح طیبه با رعایت مضاده مزاج یعنی امزجه
حاره را طیوب بارده و بارده را طیوب حاره مانند کافور و صندل و نیلوفر و بنفشه حاره را و عنبر و عود و مشک و جند و امثال اینها بارده را و دائم
پیاز و سیر و سرکه بو بینند و یا سرکه که در آن پیاز و سیر انداخته باشند بو بینند و بنوشند و در خانه و در حجره بپاشند و موسیر و سرکه و الکوزه مکرر
بنوشند و در خانه بپاشند و خرقه را باینها تر کرده در پیش بینی بدارند که دائم رائحه آن بمشام برسد و از آن حجره که در آن این تدابیر نموده اند حتی
المقدور بر نیایند و بجای دیگر نروند و احیانا اگر بالضروره حرکتی و نقلی اتفاق افتد خرقه که بسرکه و سیر و پیاز تر نموده باشند بینی را ببندند تا غیر آن
هوای دیگر بمشام نرسد و زودی معاودت نمایند و از جماع و حمام و گرسنگی و تشنگی و شیر و میوه بالخصوص رطبه آنها احتراز نمایند و آب بسیار سرد
ننوشند در آنچه میخورند پیاز و سیر و سرکه داخل نمایند و غذاهای ترش بچربی و روغن تناول نمایند و شیرینی مطلق نخورند و از گوشت حیوانات آن
بلد اگر توانند احتراز نمایند و الا بسیار کم بخورند و از تریاقات تریاق فاروق و مثرودیطوس تریاق الطین و حب دوا الخطائی و پادزهر معدنی هر کدام
که میسر آید مکرر بخورند و بر شربت و ملو بار رومی و شربت کادی و مفرحات یاقوتیه که دل را تقویت بخشد تناول نمایند و خود را از هم و غم و غضب و طیش
دور دارند و اگر عطش غالب گردد جرعه جرعه و اندک اندک آب سرد بنوشند و اگر فساد از اسباب ارضیه باشد آب را با امتزاج گل ارمنی و یا

بطبخ خفیف و یا با امتزاج قلیلی سرکه که تغیر فاحشی در مزه آن بهم نرسد اصلاح نموده بنوشند بلکه آب خالص در آن ایام بدون امتزاج با قلیلی سرکه ننباید نوشید
زیراکه سرکه را دخل تمام است در اصلاح هوای وبائی چنانچه شیخ الرئیس گفته که سرکه در وبا امان از آفات است و نافع ترین اشیاست و استعمال
روغن گاو و گوسفند و شیرینی ها تماما خصوصا با یوفور و همچنین تدهین بدن با دهان و خوردن میوه های تر همه مضر اند و در اینجا بدین مقدار اکتفا نموده شد
و تتمه و باب انشاء الله تعالی در کتاب امراض غیر مختصه در حمیات مذکور خواهد شد **فصل دوازدهم** از فن اول از مقاله دویم در بیان
تدبیر حبلی و مرضعه و اطفال بدانکه زنان حامله را لازم و واجب است احتراز و اجتناب نمودن از فصد و حجامت و اسهال و قی مگر نزد ضرورت شدیده
و در آنوقت نیز باید که مبالغه بفصد و حجامت و مسهلات قویه ننمایند بقدر ضرورت و ملینات اکتفا نمایند و نیز اجتناب باید از فرح شدید و
اصوات هایله و استشمام روایح قویه و اطعمه کثیره مسکره و از کثرت جماع خصوص در اوایل حمل و اواخر بتخصیص زنانی که اول حمل ایشان باشد
و از تناول سرکه و اشیاء مرّ القدر مرخیه و شدید الحرارة و البرودة و نیز از حرکات متعبه و ریاضات شاقه و جوع و امتلا و تخمه و میضه و برداشتن اشیاء
ثقیله و دویدن و کوبیدن اشیا بسرعت و قوت که حرکت بسیار بجنین رسد و از آشامیدن آب بسیار سرد و بسیار گرم و یخ و برف و تگرگ و
اشیاء حریفه حاده قویه و امثال اینها و طفلی را بر شکم خود نشانند و بار سنگینی بر شکم و یا پشت و پهلو برندارند و بالجمله از هر چه مزعزع و محرک
جنین و باعث اسقاط آن بسرعت باشد حرام و ممنوع است ارتکاب آن و بدانکه فصد و حجامت و قی و اسهال و غیرها از امور مذکوره هر چند
حوامل را در جمیع ایام حمل مضر و ممنوع است و لیکن قبل از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم شدید المنع است بتخصیص ماه اول تا گذشتن بیست روز و تا گذشتن
در هفته اول و تا سی روز از علوق گذشته و بدانکه منع از فصد جهت آنست که اعضای رئیسه را بجهت تحلیل و رفع روح با خون ضعیف میکرداند و
وهن در قوی و مزاج مینماید و این امر باعث ضعف و تحریک جنین است از موضع خود و اکثر خصوص در ایامی که تعلق آن بر رحم قوی نباشد و این ایام
تا سه ماه است و بعد از ماه هفتم تا هنگام ولادت زیراکه در اوایل بسبب خامی و ضعف تعلق آن بعفونات رحم سست میباشد و بعد هفتم بسبب قرب
پختگی و عدم احتیاج بتدریج تعلق آن ضعیف و سست میگردد چنانچه در کیفیت تولید جنین ذکر یافت باندک حرکتی خوف اسقاط است قبل از
استکمال تام چنانچه در اثمار مشاهده میگردد و ابتدای شکوفگی و گل و ابتدای بستگی باندک نسیمی و حرکتی و آفتی از گرمی و سردی و باران بسیار
و تابش آفتاب بسیار اکثری جدا گشته میریزند و همچنین نزدیک برسیدگی که بعض و انهار رسیده باشند بتحریک شاخه و یا تنه درخت اکثر
میوه ها بکمال رسیده و نیم رس و بعضی خام نیز میریزند اما در بین که هنوز رو بپختگی نیاورده اند بسیار مستحکم میباشند که اگر خواهند از درخت جدا
نمایند جدا نمیکردند بلکه بعضی ثمرها است که شاخه که بدان پیوسته است شکسته و جدا میکردد و آن ثمر جدا نمیگردد و لهذا در اوایل حمل اسقاط
که واقع گردد چندان اذیتی بوالده آن نمیرسد و در اواسط بسیار و در اواخر نیز کمتر از اواسط و لیکن از تکرار اسقاط اوایل خوردن
مسهلات و مزلقات بعد از ان رحم را حالتی عارض میگردد که دیگر قبول علوق نمی نماید و استعداد آن ازاو زایل و طبیعت مصروف آن میگردد
مانند درختی که از تنه آن شاخه که شروع بروئیدن نماید اورا قطع نمایند نگذارند که برآید و مکرر چنین کنند و یا از شاخه شکوفه و گل برا[illegible] میوه

تازه بسته آن را کمر ورد و رها نماید و معلق نگذارند دیگر شاخه بر شاخه آن و تری بر شاخه آن نروید و منعقد نگردد و اما در صورتی که احتیاج قوی بفصد
بهم رسد و اصلاح بنوع دیگر حاصل نگردد و از توقف فصد بیم ضرر عظیم و هلاکت باشد مانند آنکه خناق و غیر آن از امراض مهلکه بهم رساند چون حفظ
حامل از حفظ جنین واجب‌تر است تا سر حفظ درخت از ثمر لابد قلیل خون بتفاریق بگیرند تا ضعفی بسیار عارض نگردد و مرض تخفیف یابد و اما اگر ضرورت
قوی نباشد تدابیر دیگر اصلاح خون نمایند و در حالی که توقف در فصد ضرری آجل متوقع باشد در ایام متوسطه که از ماه چهارم تا هفتم است و درین ایام
جنین را با رحم تعلق با استحکام است حکم بفصد نموده‌اند بقدر ضرورت نه بسیار و اما در صورتی که مقصود از فصد اصلاح حال جنین باشد و بادویه
اصلاح آن حاصل نگردد ناچار فصد نمایند ولیکن در ماه چهارم و پنجم تا آنکه تکون آن از دم صالح جید حاصل گردد حکایت حکیم محمد اکبر معروف بحکیم
ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که زنی بود که در ایام حمل آنرا فساد خون از او بروز مینمود و بعد وضع حمل فرزند او بمرض
صاحب نفخ و احمر البدن میبود و دیگر از کسیان فوت میشد همانا فرزند همین نحو از او تولد یافته و هلاک گردیده و بعد از آن بحسب تقدیر
ربانی چون بعقد نکاح فقیر رسید و اتفاقا آن زن حامله بود در ماه پنجم او را فصد کردم و خونی معتدل المقدار از او گرفتم و اصلاح غذا و تصفیه خون
او فرمودم بلطف الله تعالی فرزند او این بار صحیح و سالم شد و بقا یافته و بعد از آن دو فرزند دیگر از او متولد شده و در حالت حمل ماه پنجم فصد میکرد
الحمد لله تا حیات یافتند و در دیگر اماکن نیز همچنان بظهور رسیده چون متضمن فایده عمده بود بتحریر آورد و اما منع از حجامت حامله جهت آنست که خون
حجامت از جانب جلد میکشد و مخالف اقتضای طبیعت است در آن حال که خود را بجانب جنین جهت تغذیه و تنمیه آن میکشد و مخالفت طبیعت مضر
و ممنوع است زیرا که طبیب خادم طبیعت است در رعایت اصلاح بدن و نیز بسیار واقع میشود که از شدت وجع دایم محاجم و شرط و شدت امتصاص
موجب غشی میگردد و غشی حوامل بسیار زبونست زیرا که اکثر احوال باعث اسقاط حمل است و گاه است که از حجامت نیز خون بسیار کشیده
اخراج می یابد و ضرر آن بمشابه ضرر فصد است لیکن در صورت احتیاج و ضرورت شدیده مهما امکن که از حجامت رفع احتیاج گردد باید که بفصد نیز از
و همچنین هرگاه رفع احتیاج بحجامت ناری که امتصاص آن کمتر است شود بغیر آن نپردازند زیرا که حجامت ناری را چندان اذیتی نیست و در همه جا مانند تحت
ثدیین و زیر ناف و کمرگاه و بالای معده و قریب زهار و تارک سر و فخذین و غیرها هر موضعی که محتاج بدان گردد و طبیب حاذق لایق و اندر ضرری چندان
ندارد و همچنین با دام که رفع احتیاج بارسال علق شود به حجامت ناری نپردازند یعنی مراعات الاسهل فالاسهل را از دست ندهند و توقع نفع را
ماموال خود کرداند بعون الله تقدس و تعالی و اما منع از مسهل جهت آنست که رحم را با امعا مشارکت و مجاورت تام است از کثرت
اختلاف و تردد و شدت زحیر که لازمه مسهلات قویه است ضعف در رحم نیز بهم میرسد و اثر آن و به تسهیل خصوصا قوی الاسهال که بی تحمی
نیست بهم و جنین میرسد و ادویه حریفه بسیار مضر رحم و جنین اند و اکثر خوف اسقاط و اهلاک آنست و لهذا منع از آن نموده‌اند بشدت
مبالغه و لیکن نزد قبض شدید و احتیاج قوی استعمال ملینات مناسبه بقدر حاجت تجویز نموده‌اند حکایت نیز صاحب همان کتاب نقل
نموده که زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان اتفاق افتاد که چون ماه ششم حمل او میرسید قبض عظیمی طبیعت او بهم میرسید و در ماه هفتم جنین او

اسقاط شد

اسقاط می نمود و همین نحو سه حمل او افتاد در ماه چهارم که رجوع او باین درویش شد و بحقیقتش وارسیدم بجز شروع ماه ششم لعوق منضج سبکی داده
و بمغز فلوس خیار شنبر با روغن بادام تلیین نموده دیگر روز سه چهار بار اجابت نمود و باز بعد یک هفته دیگر دو بار همین تلیین دادم قبض او ترفع کرده
با وضع بسلامت گذرانید و در ماه نهم بر وفق معتاد زائید و دیگر جاها نیز مشهور شده که دادن ملینات حوامل را باعث امن از اکثر آفات است
لهذا اکثر اند طبع حوامل باید که دایم مایل بلینت باشد اما نه بسیار که باعث ضعف گردد پس اگر بانند اسفید باجات دسمه و اغذیه مناسبه دیگر این امر
حاصل گردد فهو المراد و اگر بشیر خشت و امثال آن با مغز فلوس خیار شنبر و روغن بادام باید داد که مجوز است ولیکن باید که بحسب آن معتاد بر خیر ساخته
و از آشامیدن مغز فلوس او را زحیر بهم نرسد زیرا که بعضی مردم را از خوردن ترنجبین زحیر بهم میرسد و از خوردن مغز فلوس هر چند که با روغن بسیار باشد
بهم میرسد پس ملاک امر در هر باب ملاحظه حالات مزاج و رعایت عادت است که واجب و لازم است و نیز از جمله مسهلاتی که استعمال آن مضر نیست
تمر هندی با اجلنجبین است و ترنجبین با گلاب نیکوترین اشیا است در اکثر امزجه و عمل نیکو میکند و بعد وقت و در اکثر بلاد یافت میشود و در خوردن
اسهل است ولیکن باید که عادی بزحیر نباشند که ترنجبین مضر بزحیر است و نیز برگ خشک گل سرخ را که از تخم و برگ سبز غلاف آن پاک کرده
باشند مقدار سه درم و یا زیاده بحسب حاجت بگیرند و شب در گلاب خیسانند و صبح نرم بسایند بحدی که یکسان گردد و احتیاج بپالیدن نباشد
و با قند و یا نبات شیرین نموده بخورانند تا سه روز که دست لعزاغت(?) می آورد و بلا اذیت و با وجود آن حافظ جنین و مقوی اعضاء باطنیه است و اگر
گل تازه بهم رسد احتیاج بخیسانیدن نیست آن را همچنان بسایند و بدهند که قوی تر از گل خشک است در تلیین و اما ملینات مضره بحوامل گل [illegible]
و خطمی و خبازی و امثال اینها هر چه مضعف قلب و معده و مزلق جنین باشد اما بنفشه جهت آنکه مضر قلب و در بعضی امزجه مکرب میباشند و بدانجهت استعمال
آن در حوامل خوف اسقاط است اما خطمی از جهت آنکه مدر حیض است و مفتح افواه رحم و هر چه چنین است باعث اسقاط است خصوص در مستعدان و ضعیف
المزاجان اما منع از قی بجهت آنست که محرک قوی است جمیع بدن را خصوصا معده و ماتحت آن را و لهذا آن را زلزله بدن نامیده اند و از شدت
آن خوف اسقاط است و اما اگر خود بخود بی اذیت آید منع آن نباید نمود بسهولت و آسانی قی نمایند بادویه مناسبه خفیفه و حبس نمایند مگر هنگامی که
افراط نماید و خوف ضرر و اسقاط باشد و فادزهر خطائی و امثال آن از ادویه فادزهریه خاصه مقویه مناسبه و غیر آن حبس نمایند و از بسیار در رنج در هر حالی
از احوال ایشان از امتلاآت غذائیه منع نمایند و از پرخوری و درهم خوری که باعث تخمه و هیضه گردد احتراز و اجتناب نمایند و اما منع از جماع جهت آنست که
باعث انفتاح فم رحم و تحریک و انزلاق علقه و جنین است و اگر احیانا در اوقاتی که ممنوع است مقاربت نمایند باید که دخول تام و حرکت بسیار و عنف
و شدت و مبالغه ننمایند و باید دانست که تدبیر کلی حوامل در آنست که طبع ایشان دائم ملایم باشد بحد اعتدال چنانکه ذکر یافت و بهترین ملینات
ایشان را اسفید باجات دسمه است و باید که همیشه ریاضت معتدله و مشی برفق نمایند که بنهایت سودمند است ایشان را و افراط در ریاضت ننمایند
که موجب اسقاط است و نیز باید که بحمام نروند مگر هنگام قرب ولادت که بعضی را نیز استحمام در این وقت بنهایت سودمند است باعتبار تلیین بدن
اعصاب و تارو نیز باید که تدهین سر بادهان کمتر نمایند زیرا که ادهان گاهست که موجب نزله و منجر بسعال میگردد و سعال مفرط مزعج جنین

دهنی را اسقاط نیست بلا شبهه و چون زنانی که معتاد بتدهین سر باشند مانند زنان اهل هند و بنگاله و ترک آن ایشان را صعب باشد و دشوار است
بلکه باعث صداع و اکثر امراض است پس اگر تدهین بروغنهای معطره نمایند یا بروغنهای ملطفه مقویه دماغ و مفتحه مانند روغن بابونه و اسطوخودوس و آمله و امثال
اینها نمایند اولی است که بجهة عدم انسداد مسام احداث زکام و نزله نمایند و نیز باید که از حرکات مفرطه و وثبه و جستن و خیز و ضربه و سقطه و از جماع
خصوصا مستعد طبیعی ایل الزمان با حرکات قویه در اوایل و اواخر که اوقات سهلة از جماع است اجتناب نمایند چنانچه ذکر یافت و نیز باید که از امتلاء
غذا و حدوث تخمه و سعیه و از غم و حزن و غضب خصوصا مفرط اینها و مانند اینها هر چه از اسباب اسقاط است احتراز نمایند خصوصا در اوایل
که تا یکماه و نیم است و در اواخر از نشستن و نیز لازم است که با تخته شیر اسیف ایشان را صوف نرم بپوشند که حصول سردی شکم حامله نشود
و نیز از اشیای حریفه و مره مانند کبر و ترس و زیتون خام و فلفل و دارفلفل و امثال اینها و هر چه مدر طمث باشد مانند لوبیا و حمص و سمسم و قرطم و
مانند اینها پرهیز نمایند و از اغذیه بر حسب نفخ و اسهال باجات مانند آن که میل بقبض داشته باشد اقتصار نمایند و همیشه از پرخوری و
تخمه محترز باشند که مبادا اسهال عارض گردد زیرا که اسهال مضرترین اشیاء است حامله را و از فواکه مویز و به و سیب و امرود و چلغوز
که بادام کوهی است و امثال اینها و از ادویه جوارش لؤلؤ و عنبر و مروارید بسیار نافع است و همچنین مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و
مثرودیطوس و امثال اینها و هر جوارش و ترکیبی که ادویه لطیفه غیر شدیدة الحراره مانند عود و مصطکی و هیل بوا و مانند اینها که با قند و
نبات و شکر ترتیب داده باشند جهت تقویت قلب و معده و رحم و حفظ جنین و تحلیل مواد مجتمعه در معده و رحم و گاه گاهی اضمده قابضه مسخنه
عطره بر شکم او بمالند اما تدبیر بعض امراض لاحقه بایشان بطریق کلی و اجمالی و تفصیل آن ان شاء الله تعالی در امراض مخصوصه مذکور خواهد شد از آن جمله غثیان
و قی است که اکثر ایشان را عارض میگردد از اوایل حمل تا ماه چهارم و بعضی را تا اواخر حمل و با آن دوران سر میباشد خصوصا
در اوایل بسبب حبس مواد در رحم ایشان و صعود ابخره آنها بدماغ و قلب و معده و لهذا مبادرت بتحسین تنقیه و معالجه ایشان [illegible] نمایند مگر هنگامی
که افراط نماید و باعث انزعاج و تحریک جنین گردد و یا چهار ماه گذشته باشد از حمل که در آن هنگام تسکین و منع آن بادویه لایقه بهتر
نمایند مانند آنکه اگر غثیان شدت نماید سیب و تخم ترب و آب گرم قی نمایند بشرطی که قی باسانی آید هر چند که این هر دو مدر اند و لیکن
چون قبل از انحدار رو بعود نکند یعنی اخراج می یابد باکی از آشامیدن آنها نیست و اگر بعد از طعام ایشان را قی عارض گردد چیزی از ادویه
عطره قابضه مانند سفرجل مشوی که در آن قدری عود هندی داخل نموده باشند بعد از طعام تناول نمایند و همچنین جوارش عود و
دواء المسک که در آن مروارید داخل نموده باشند بسیار گرم نباشد و اضمده مقویه معده بمالند و حب الرمان با برگ نعناع سوده حب
ساخته در دهان نگاه دارند و گل ارمنی با سرکه سرشته لعوق نمایند و دایم دست و پاهای آنرا بمالند و مشی برفق و سواری خفیف بجهة تقلیل اخلاط
و تحلیل و جذب میل بسوی خلاف جهة از مسکنات غثیان و قی اند و دیگر آنکه چون در ابتدای حمل علوق درد پشت و کمر و پهلو و شکم و دست و پا
و غیر [illegible] عارض گردد باید که متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند و نمالند و دانند که خصوصا کمر و تهیگاه و شکم را که باعث عدم انعقاد نطفه

و عرق و اسقاط است اگر انعقاد یافته و نیز در آن هنگام ادویه بارده مزلقه یا شدید الحراره حریفه مره تناول نمایند. از حرکات مزعجه و ثبات
نیز اجتناب بلیغ نمایند چنانچه ذکر یافت اگر خفقان و توحش ایشان را عارض گردد بسبب مشارکت قلبی که بنفع معده ایشان چسبیده و اذیت آن
قلب ایشان میرسد پس آن را بآشامیدن آب گرم چند جرعه نمایند که زایل میگردد خصوصا که در آن برگ گاوزبان و قلیل ادرمنی طبخ نموده باشند و رب سیب
معده نیز فرمایند و اگر از این زایل نگردد بمعالجه قلب او بپردازند و چون حمرت خونی ظاهر گردد در حالی از احوال و وقتی از اوقات حمل خصوصا ضعفا را
که علامت نیز بوست زود متوجه تدبیر حبس آن گردند بادویه حابسه مقویه رحم و چنین حب حابسی که مولف تالیف نموده و در قرابادین مذکور است خصوصا
تا کر نیز دارند در این امر حبس اکثر نفث الدم و نزف الدم و امثال آن از هر عضوی باشد بکرات و مرات کثیره مجرب یافته از پنج تا هفت حب آن را صبح و همان مقدار
شام و هر وقتی که این حالت عارض گردد و استعمال یا سفوف الجوارشند و قرص کهربا و امثال آن نیز مجرب است و از حرکات و تناول اشیاء مذکوره قبل ذکر
اجتناب نمایند و از جماع نیز و عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیله در آب سرکه جوشانیده آبزن نمایند یعنی در آن بنشانند و ثقال آن
مطبوخ را نرم سوده بر عانه او بمالند و اگر از این تدابیر حبس نگردد بادویه حابسه دیگر که در معالجات آن مذکور است حبس نمایند و چون تمدد و کشیدگی
در شکم و عضلات پشت بسبب بحرو و ریاح و ثقل جنین عارض گردد و اعیا و ضعفی بهم رسد باید بلطیف غذا نمایند و عضلات پشت و گردن
کتف و بازو و زانوی او را بقوت بمالند که فایده می بخشد و روغن گل بمالند و از پشک بز و آرد جو ماننده پخته و در پارچه گرماگرم پیچیده بتدریج عضلات را
با آن تکمید نمایند و چون ریحی در معده و امعاء ایشان پیچید و حرکت نماید معجون کمونی و سفوف مقوی در زیره و بادیان و دانه هیل کوبیده شیره
کشیده گرم نموده و با سفوف آن را تناول نمایند با [illegible] و تقلیل غذا نمایند و حرکت معتدله فرمایند و چون ورمی بر پشت پای ایشان ظاهر
گردد چنانچه بعضی ها را عارض میگردد خصوصا در حمل دختر باید که بزودی متوجه تدبیر معالجه آن نگردند اگر کم باشد زیرا که در اواخر حمل و یا بعد از وضع
حمل خود بخود زایل میگردد و چون شدت نماید جهت تخفیف آب کرنب و صبر و زعفران و صندل آب عنب الثعلب طلا نمایند و برگ کلم پخته ضماد نمایند و همچنین روغن
گل با سرکه بمالند و نمک با سرکه نیز طلا نمایند و چون اشتها فاسد شود و خواهش تناول اشیاء ردیه بنهایت رسد چنانچه اکثر حوامل را عارض میگردد خصوصا در
حمل دختر متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند که بزودی بعد از جنین خود بخود زایل گردد بتحلیل ماده غلیظه لزجه فاسده که باعث آن و اگر افراط نماید تنقیه معده بگلنگبین عسلی
یا سکنجبین و یا با سفوف [illegible] و امثال اینها که مناسب حال زنان آبستن باشد استعمال نمایند و بعد تنقیه جهت اصلاح خصوصیات معده
استعمال نمایند رب یا شربت حصرم و سیب به و امثال و فواکه حامضه لعوق نمایند و از سرکه در همه احوال حمل اجتناب نمایند زیرا که سقط جنین آن
در نهایت و اگر خواهش گل خوردن غالب باشد بطوری که ضبط خود نتوانند نمود باید که نشاسته را با اشیاء حریفه و مزه مانند فلفل و خردل اندک ملح برشته
اقراص ساخته خشک نموده بجای اقراص گل اندک اندک تناول نمایند که در سقوط خواهش ردیه موثر است در آوردن اشتهای صادق الاثر
و چون زنان حامله را سقوط اشتها عارض گردد باید که بر خود لازم گیرند اندک ریاضتی و مشی بر وفق حقیقی و ترک شیرینی بالخصوص شدید الحلاوه
و روغن ها و اشیاء چرب و دسم خصوص که روغن آنها بسیار باشد و تناول اندک زراوندی قبل از طعام و بعد از آن باعث افاده شهوت است

و ضماد صندل و سنبل الطیب و قصب الذریره و مشک و شراب ریحانی عتیق و یا عرق ادویه باعث افاقه شده است و همچنین بو دادن بخوری که ماده را از صلابت بدر آورد چون عود و بسباسه قاطعه باشد و چون عارض جوشش در اندرون و یا بیرون فرج ایشان ظاهر گردد گل سرشوی که گل سفید چرب است در سرکه بالعاب خطمی سوده طلا نماید بر محل مخصوص و یا با روغن سوده و یا با آب برگ عنب الثعلب و یا آب برگ کاسنی حل نموده حامله را در آن نشانند و بطن و ظاهر باطن فرج او را بدین دوا ضماد نماید اغلب که ازین تدبیر زایل گردد و اگر ازین تدابیر زایل نگردد اگر مناسب باشد در باطن ران آن محاجم و یا زلو بچسبانند و قدری خون بگیرند و اما تنقیه خون از نفس عضو جایز نیست و چون ماه نهم حمل شروع شود باید که حامله را هر روز صبح ناشتا سه درم روغن بادام شیرین بخورانند و این در صورتیست که یبس بسیار بر مزاج آن غالب باشد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز نماید که بدین تدبیر زایمان به آسانی و بی اذیت متولد گردد و بدستور شیرگاو در نیم ماه بهر روز بحسب تحمل طبیعت نوشیدن همان عمل نماید نیز چون قریب وضع حمل رسد استحمام و یا آبزن که در آن کرنب و حلبه و شبت و تخم کرنب و تخم کتان جوشانیده باشند و چون از آبزن برآیند روغن شبت و بابونه بمالند بر شکم و پشت و بمالند و اغذیه چرب و حلوای چرب تناول نمایند و بسیار روغن بادام تناول نمایند زیرا که اینها باعث تسهیل ولادت است **فصل سیزدهم** از جمله ابواب مقاله دوم در بیان تدبیر اطفال و تعدیل اخلاق ایشان و این بر دو قسم است قسمی آنکه تعلق با ابتدای تولد دارد تا هنگام نمو و مع آنکه مجملا قابله آن باید وقت کار کرده نیکو سیرت باید که باشد که در وقت وضع حمل محافظت او نیکو نماید که عضوی از اعضای آن مولود شکسته و یا خمیده نگردد و سردی و گرمی بسیار باو نرسد و ناف او را بقدر چهار انگشت بالای بریده مانند چیزی که بناف آن پیوسته است تا مشیمه و شبیه اتصال دارد نیکو ببرد و غسل مولود دهد و حلق و منافذ او را پاک نماید بانگشت کوچک برفق و ملایمت و بعضی اعضای او که از هیئت طبیعی متغیر و منحرف شده باشد چون استخوان و غضاریف آن نرم و ملایمت بملایمت و نرمی بمالد و بهیئت طبیعی آورد و از ابتدا بیمار شده مولود با و خوراند که فضول مدی طمثی که در رحم مادر خورده دفع گردد و برای بیرون آوردن آن آنست که اگر مادر او شیر باو نتواند خوراند بسبب عارضه و مانعی مرضعه نیکو سیرت خصلت عفیفه صالحه جوان با قوت و صحت بنیه برای او مقرر نماید و کام آن با آب فرات و یا زمزم و یا آب نیسان که خاک شفا و خرما در آن اندک حل نموده باشند و یا با عسل بر دارند و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او بگویند و در روز هفتم عقیقه و سر تراشی و ختنه و بعضی ختنه اگر میسر باشد نمایند و نام نیکو بر او گذارند اگر تا روز هفتم نگذاشته باشند چنانچه هر یک ازین امور تفصیل در مکارم الاخلاق و حلیة المتقین و غیر آن از کتب احادیث مذکور است قسم دوم آنکه از هنگام که انتقال نماید از سن طفولیت بسوی سن صبی و آن آنست که دایم در تعدیل مزاج و اخلاق او کوشند و او را بنام نیکو خوانند و طلبند و غضب و خوف شدید و غم و اندوه بسیار و بد خویی باک و بیجا هم نکرده اند و گرسنه و تشنه ندارند و شیر بسیار نیز بخورانند که باعث تخمه و هیضه گردد و طبیع او را سست ملایم و نرم بسیار و قابض دارند که هر دو مضر اند خصوص قبض بسیار که بسیار مضر است و مخالفت هر یک از دو امر مذکوره باعث کسر و فتور در نشو و نما و موجب سوء خلق آنست و بالتفصیل از هنگام ولادت تا وقت فطم مخصوص آنست که چون تولد یابد بدن او را از سردی هوا و شدت گرمی آن محفوظ دارند و روده ناف آنرا که شبیه متصل است بقدر انگشت ابهام و سبابه گرفته بهر دو دست بسمت چپ بموجب اعضای ناف را

در آبزن نشانند

و بدست راست آن روده را بطرف شیر با آهستگی بمالند و کشند تا آنچه در جوف آنست از خلط ریح بجانب شکم مندفع گردد و مطلق در آن نماند پس
بریسمانی که نرم تافته باشند کسد بر باشند که اذیت آن رسانند و بفاصلهٔ یک شبر و یا چیزی کمتر از آن بازگرهی دهند از آن مستحکم تر و اگر آن ریسمان را
بروغن اندک چرب نمایند بهتر است و از موضع ربط و گره دویم چهار انگشت مضموم گذاشته بتیغ و یا بمقراض تیز قطع نمایند و بعضی از مجربین چنان
معلوم نموده اند که اگر از یک شبر زیاده گذاشته قطع نمایند قوهٔ ماسکه مثانهٔ طفل قویتر و بیشتر میگردد و چون کمتر از شبری گذاشته قطع نمایند
قوهٔ ماسکه مثانهٔ او ضعیف میگردد و بول بسیار می آید و مثانه آن بزرگ میشود و اگر آن روده را خوب نفشارند و از اخلاط و ریاح پاک نکرده اند
چنانچه ذکر یافت خوف آنست که در زهار و بیضه و مثانه و یا معده و یا رحم طفل بریزد و احداث عللی نماید و باحتیاط باید که ربط و قطع بنحوی نمایند که هوای
خارجی در جوف آن روده داخل نگردد و تدبیر نیکو برای این امر همانست که ذکر یافت که بعد ربط و گره دوم مقدار چهار انگشت مضموم گذاشته
قطع نمایند و بعضی بیک ربط متصل بناف اکتفا مینمایند و این در از احتیاط است و از قانون و غیر آن نیز همین مستفاد میگردد و بعد از قطع پارچهٔ کرباسی را
بروغن زیت و یا کنجد و غیر آن آلوده کرده بران اندازند و در ملک سند و بنگاله معمول است که بروغن چراغ خصوصاً که بشعلهٔ آن گرم شده و قدری سوخته باشد
چرب نموده بران می اندازند و گاه گاهی روغن بر موضع ربط خصوص روغن چراغ نیم گرم بچکانند تا زود خشک شود و جدا گردد و اگر آن پارچه از کتان باشد
بهتر است جهة اعانت بر تجفیف و اندک چوبه و دم الاخوین و انزروت و اشنه و زیره و مر مکی اجزا را مساوی نرم کوفته و بیخته و با ز سوده بر موضع قطع آن
روده بپاشند گاه گاهی چه قبل از غسل و چه بعد از ان جهة آنکه اعانت بر تجفیف زیاده است و بهتر آنست که قدری نمک طعام نرم سوده بر تمام بدن
طفل سوای چشم و دهن و گوش آن بپاشند و لمحهٔ در پارچه پیچیده تا اندک تاثیری در بدن او نماید و قبول عفونت کمتر کند و بعد از ان در ظرف کشاده
از آب غسل دهند با آب نیم گرم و در وقت غسل احتیاط نمایند که آب در گوش و چشم و بینی او نرود و یا آنکه اولا با آب نمک نیم گرم که نمک آن بسیار باشد
بدن او را بشویند و بعد از ان با آب خالص نیم گرم و احتیاط نمایند که آب خصوص آب نمک در بینی و چشم و گوش و دهن او نرود و بعد از ان بپارچهٔ ملایم
بدن او را خشک نمایند و در خرقهٔ نرم گرم بپیچند که گرمی بدن او بحد گرمی رحم برسد نه زیاده و نه کمتر از آن و بعضی از اهل تجربه و حذاق گفته اند که اگر
اولاً اندک نمک طعامی نرم سوده بر تمام بدن او بپاشند بحدی که رقیق باشد و همچنان ناشسته در پارچه پیچیده یک شبانروز و زیاده نگاه دارند
و بعد از ان بشویند بهتر است زیرا که معین بر نشف رطوبات منجذبه از شیمه و باعث صلابت و استحکام اعضا و عدم قبول عفونت و جوشش بدنست
و اگر چنین نکنند و با آب نمک بدن او را بشویند نیز خوبست و اگر در آن آب نمک قدری شادنج و سعتر و قسط و سماق و حلبه نیز بجوشانند و صاف
نموده با آن بشویند بهتر است در تحلیل فضول و تجفیف رطوبات و تصلیب جلد و تقویت بشرهٔ او که غرض کلی و عمده تدابیر آنست تا از ملاقات امور
خارجیه از حر و برد و صلابت و لین و خشونت و غیرها چندان متضرر نگردد و محفوظ ماند و لهذا گفته اند که اگر در بدن طفل وسخ و چرک و رطوبت بسیار
ظاهر گردد و علامت ضعف بشره آنست در این صورت باید که مکرر آب نمک ببدن او بمالند و بعد از آن با آب نیم گرم بشویند بجهة آنکه آب نمک بسبب تجفیف
و تنقیه که دارد مسام تسام مینماید و باعث عدم تحلیل رطوبات فضلیه و اصلیه است و نیز باعث لذع عضل است بسبب حدت و لذع جلد آن طفل و لهذا باید

بعد از آن با آب شیرین خالص نیم گرم بشویند تا تفتیح مسام نماید و وجه داخل نشدن آب شور در چشم و بینی و گوش و دهن او آنست که چون چشم و
این اعضا در نهایت رقت و نرمی و نازکی اند احتمال تضرر از آنست و دیگر اضرار آن و همچنین نباید که آب شیرین در گوش و بینی او داخل شود که باعث
تفرج و زکام و نزله است بلکه باید که قابله در حین غسل سینه طفل را بر ذراع دست چپ خود بگذارد که شکم او جدا باشد و بدست راست تمام اعضا و دست
و پای طفل را بتدریج بمالد و با آب نیم گرم بشوید و دست و پای او را بعد از غسل و خشک نمودن بجهات مختلفه بملایمت و همواری بکشد مثلا دستهای
آنرا یکبار بطرف پشت برد چنانچه هر دو کف دست او بنهایت کمر او برسد و بار دیگر دستهای او را بعقب سر او برد و یکبار دیگر هر دو دست او را
که یمین او را بجانب شمال او و شمال او را بجانب یمین بالای هم آورد و بطرف پشت برد و به پشت بچسپاند بنحوی که گویا چیزی را شکنند بر روی سینه خود
چسپانیده و گرفته و پاهای آنرا راست بکشد و با فخذ او وتر نماید و قدمهای او را بر سرین او بچسپانند و مکرر چنین کنند ولیکن همه باید که در کمال
رفق و ملایمت و تانی باشد که اصلا اذیتی و آسیبی بطفل نرسد و وجه آنکه بدین هیئت باید که بدن او را بشویند و غسل دهند آنست که استخوان سینه
او سخت میباشد و شکم او نرم تا آسیبی بشکم او نرسد و استخوان پشت او هر چند مستحکم تر از استخوان سینه است ولیکن چون اتصال آنها با
یکدیگر بملایمت و هنوز استحکامی نیافته خوف آفت و بدر رفتن مهره ها است از هم و نیز بر رو خوابانیدن سر و بدن او را خوب میتوان شست و آب
چنان ریخت که از بالا بپایین آید و احتمال دخول آب در منافذ مذکوره بسیار نیست بخلاف آنکه پشت آن زیر و روی آن بالا باشد پس بسینه که
بهترین اشکال غسل او همانست که ذکر یافت هر وقت که او را غسل دهند و بعد غسل با پارچه نرم نازکی نشف رطوبات از بدن او نمایند و خشک
سازند و در پارچه دیگر که گرم باشد بپیچند و اولا بر شکم بغلطانند و بعد از آن بر پشت و اعضا او را بملایمت [illegible] مناسب هیئت و شکل اعضا
بفشارند و بمالند و در چشم او زیت بچکانند خصوص زیت الانفاق که جلای آن زیاده است جهت تنقیه اوساخ طبقات چشم او و چنانچه ذکر یافت
انگشت خنصر خود را قابله چرب نموده بحلقوم و انف او را باز کنند و اندک گشاده نماید و همچنین منفذ غایط و سر حشفه آنرا بدست بمالد
بملایمت بر شکم و مثانه او تا فضولی که در شکم و بولی که در مثانه آن مجتمع است برآید زیرا که چنانچه در تشریح جنین در رحم ذکر یافت هیچ منافذ آن
در رحم مسدود میباشد و از راه ناف و بواسطه آن روده مذکوره غذا در شکم طفل میرود و بول او نیز از همان راه مندفع میگردد در کیسی که در آنجا
مرکوز است الا آنکه قوه دافعه آن با وجود عدم توجه و احتیاج بدفع از اینجانب ضعیف میباشد و محتاج بمالیدن و اندک غمز و فشاری است دو سه
دفعه جهت استخراج تمامی غایط و بول ولیکن باید که ناخن انگشت او بلند نباشد که خراشی در آن منافذ نماید و چشمهای او را بخرقه بسیار نرمی گرم
بمالد تا رمص و چرک آن دور گردد بنحوی که اذیت بدو نرسد و چون ناف او خشک گشته خود بخود جدا شده و منعقد که بعضی را در سه روز و بعضی را
تا شش روز میباشد باید که اشیاء مجففه نرم سوده بر ناف آن ذرور نمایند مانند رماد صدف و رماد ساق گوساله و یا پای او و سرطان
محرق هر یک از اینها که میسر شود مفردا و یا مجموعا و اگر با شراب سحق نمایند و خشک نموده بپاشند بهتر است خصوص شراب قابض جهت زیادتی
تجفیف آن و تقویت منعقد و امعاء طفل و بدانکه از برای محافظت طفل از حر و برد و سایر واردات خارجیه و راستی و درستی هیئت و شکل

اعضای طفل

اعضاء طفل بهتر از تقمیط یعنی در قنداق بستن طفل نیست و تا سه چهار ماه تا اعضاء آن مستحکم گردد و نیز تقمیط در برداشتن و خوابانیدن طفل و
شیر خورانیدن آسانست و آسیبی بطفل نمیرسد و لیکن باید که نرم پیچیدن در قنداق اعضاء او را و دست و پای او را بنرمی و ملایمت بمالند و راست
بهیئت طبیعی نموده در قنداق بپیچند و صورت و پیشانی او را باز گذارند و ریسمانی که بران می‌پیچند باید که اندک پهن عریض باشد و بسیار تنگ نه پیچند که
مطلق در آن حرکت نتواند نمود و اذیت یابد و بر شکم اناث نسبت به ذکور اندک ملایم تر پیچند زیرا که کبر بطن اناث نسبت به ذکور مطلوبست و باید که در
روزی دو مرتبه و شبی یکمرتبه باز نمایند و بدن آنرا خوب دیده که آسیبی و جوششی بهم نرسانیده و اندک هوائی نیز بآن رسد و باز بدستور بدن آنرا
مالیده و پاهای آنرا راست متصل بهم کشیده و دستهای او را بپهلوی او دراز کشیده و در قنداق بندند و پیش از افتادن روده ناف آن احتیاط
نمایند که آسیبی بناف او نرسد بلکه هر مرتبه ناف او را بچرب نمایند و یا مرهمی او را چرب نموده بروغن و بران اندازند اگر نشد چوبه نرم سوده بران پاشند
نیز خوبست و چون قنداق زبول تر گردد زود بگشایند و تبدیل نمایند و همچنین هرگاه غایط نماید تا رطوبت و حدت بول و غایط اذیتی باو نرساند
و سر او را با پارچه نیکو ببندند و محافظت نمایند که سردی بآن نرسد تا آنکه نزله و زکامی او را احادث نگردد و مکانی که طفل را در آن میگذارند باید که
در روشنی معتدل بلکه مایل بتاریکی باشد و شعاع آفتاب بران نرسد و از اصوات قویه آنرا محافظت نمایند و نگذارند که بطرف بالای سر خود
و یا پهلو نظر قوی نماید و یا روشنی چراغ و غیر آن بر بالای سر و طرف یمین و یسار آن بدارند که بی اختیار نظر خود را بدان جانب نگرداند که چون اعصاب
و عضلات چشم او نرم است و مستحکم نیست خوف حول است و تا چهل روز هر روز یکمرتبه او را غسل دهند و بمالند بدن او را تا ازاله وسخ و چرک
و عرق از بدن او گردد که این تدبیر در حفظ جسد او تاثیر تام دارد و در سرما بعضی اطفال را اگر دو زیاده در روز در میان و در گرما روزی یکمرتبه یا دو مرتبه و
هر یک از اینها موقوف بحال بنیه و قوت طفل است و ضعف آن بسا باشد که در هفته یکمرتبه و یا دو مرتبه غسل کافی باشد و در همه حال باید که آب
نیم گرم باشد و در سرما مایل بحرارت اما نه بحدی که بدن آنرا بسوزاند و در حمام معتدل و یا در محل محفوظ از هوا مانند حمام و بزودی او را غسل دهند و تاخیر
و درنگ ننمایند چه در حمام و چه غیر آن که باعث تحلیل رطوبات اصلی و جذب رطوبات خارجی است و باید که غسل دادن آن بعد از نوم طویل و بعد از
انهضام شیر باشد و لهذا اول روز بهتر است و چون در آب غسل اجزای نافع مانند برگ حنا و خطمی جوش دهند و صاف نموده بدن او را بدان بشویند
بهتر است جهت نشف رطوبات و تحلیل فضلات و بعد از آن نشف رطوبات آن نموده تدهین نمایند با دهان مناسبه و پسر را زود و تا چهار
ماه و دختر را دو ماه تدهین کافی است و بعد از آن هر چهار روز و یا هر هفته یکمرتبه و بهترین ادهان برای پسران روغن گاو است و روغن دنبه و پیه تازه
و دختران را روغن بنفشه و بادام و امثال آن و در حین تدهین اعصاب و عضلات او را که مهره و طرف مهره های پشت است و انگشت و گردن چرب نموده با
همین بمالند بملایمت تا ماندگی و کوفت و صلابتی که بسبب بودن در قنداق بستن و در مهد و گهواره ماندن او را عارض گشته زایل گردد و گاه است
بسبب ماندن در قنداق و یا گهواره اعصاب پشت او را آسیبی و سختی بهم رسیده و لهذا گریه بسیار میکرده و شیر نمیگرفته و آرام نمی یافته و هیچ گو
و چون عضلات پشت و گردن او را چرب نموده و بخوبی مذکور مالیدند ساکت گشته و شیر گرفته و آرام یافته و بخواب رفته و عوام این را رگ پشت نامند

واهل هند گویند که تسلی او بجا شده و در این حالت تلیین بطن طفل به شیافات و ضمادات مناسبه اولی است چون از تولد طفل سه روز یا هفت روز گذرد
و بعضی بعد چله مهد یعنی گهواره می بندند و طفل را در آن خوابانیده به آواز نیکو و ملایم ترنم می نمایند و حرکت می دهند مهد را و می جنبانند تا او را خواب آید زیرا که اطفال را
از اصوات و الحان نیکو و ترنم لذت تمام حاصل میگردد و آرام می یابند و نیز بسبب تحریک و تنویم گویا ریاضتی آنرا حاصل گشته رفع کلال ایشان
میگردد و لیکن بعد غذا و شیر خورانیدن حرکت قوی چه در قماط و چه در مهد و چه در غیر آن جایز نیست چه آنکه مخضخض و محرک لبن است در بطن آن
باعث سوء هضم و باید که در همان حال سر طفل بلندتر باشد یعنی پایه های جانب سر بلندتر از پایه های جانب پای آن باشد و باید که در قماط زیر پشت و شانه
و گردن و سر او پارچه ته کرده بتدریج گذارند که جانب سر او بلندتر از جانب پای او باشد تا اگر فضلات مدیه صعود بدماغ او ننماید و چون پس گوش
گوشش را و زیر بغل او بسبب جمع شدن و شکنج با قبول عفونت زود می نماید باید که برگ مورد و گل سفید سرشتوی و بیخ بید نرم سوده بران موضع بپاشند تا
فاسد نگردد و در سر او گل سفید کافی است **فصل چهارم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و شرایط مرضعه و
ترتیب طفل بعد ارضاع باید دانست که در هنگام ولادت همان وقت شیر نباید خورانید بلکه اقلاً تا شش ساعت کامل بگذرد و گریه و حرکت دادن
دست و پا را که علامت صدق طلب است معده و حلق او منبسط و وسعت نیابد بسبب گریه و حرکت و اگر باین مدت باز داشتن آن از شیر ممکن
نباشد بسبب شدت گریه و ضعف طفل پس هر چند از وقت ولادت دیرتر شود بهتر است و چون خواهند شیر بدو بخورانند ابتدا قدری عسل بخورانند
تا تنقیه و جلا معده او نماید و مهیا کرده اند برای انهضام شیر و قبل از ارضاع اول بار کام طفل که بحنک شفا و خرما و آب غرات یا از زمزم و یا باران
نیسان بردارند چنانچه ذکر یافت و یا انگشت شهادت را بعسل و یا شیرینی دیگر آلوده بر کام او بمالند پس شیر بخورانند و بتجربه معلوم نموده اند
که کام طفل را به هر چه بردارند در مدت العمر از آن متضرر نگردد چنانچه کام بعضی اطفال را که بعقرب سوده و نبات آمیخته برداشتند آن اطفال را
بعد از آن از نیش عقرب اذیتی نمیرسد و باید که ابتداءً شیر اندک بخورانند و بتدریج زیاده نمایند و تا خود شیر نطلبند ندهند و علامت طلب شیر طفل
گریه و دست و پا زدن آنست و تا یکماه لازم است که در تمام روز و شب زیاده از سه چهار بار شیر بخورانند و معده او را مملو نسازند که باعث تخمه
و تنفخ و آفات دیگر گردد و بعد شیر تنویم فرمایند که خواب معین بر هضم است و بعد خواب و سبکی معده و عدم ظهور اثر امتلا چون شیر طلب نماید
آن هنگام شیر بخورانند و این تدبیر در هنگام امتلا که اتفاقاً شیر بسیار بطفل خورانیده باشند بهتر است و باید که اول صبح مرضعه پیش از خورانیدن
شیر بطفل شیر خود را دو سه بار بدوشد و بریزد و یا آنکه کسی را بگوید که بمکد و بریزد آن شیر را زیرا که مکیدن یا از دوشیدن سنت و عدم دوشیدن
خوف الم و ضرر است و در شیر مرضعه که صبی باشد آن زمان دوشیدن و مکیدن قبل از خورانیدن بطفل واجب است و در تدبیر اصلاح شیر آن گو
تدابیری که انشاء الله تعالی خواهد آمد و بهترین شیر اطفال را شیر مادر آنها است حتی که بتجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر خود را بمکد اگر شیر داشته
باشد بمکد اکثر از سبها از آن مندفع میگردد و شیر مادر را تقویت عظیم است در اعضای اصلیه طفل و باعث فربهی و تنومندی است و حکم مایه شیر دارد
در انعقاد و تقویت اعضا و اگر شیر مادر ان بسبب اذیت و کوفت بیماری که باو میرسد در آن حین متغیر شده باشد و یا آنکه چون کم شیر او محتبس مانده

فی الفور خورانیدن او مناسب نباشد یکدو دفعه اول لا مادر شیر طفل بخوراند بعد از آن مرضعه شیر دهد طفل خود و یا طفل دیگر خصوصا که معتاد
بادویه مقویه و حافظ صحت باشد تا مزاج طفل از همان زمان تقویت یابد و بعد از یکهفته و زیاده که شیر مادر آن باصلاح آید اگر تواند که خود شیر دهد بهتر است
والا مرضعه بخوراند و علامت اصلاح شیر مادر آن و همچنین اصلاح شیر مرضعه آنست که قوام و لون آن معتدل باشد و بدبو نباشد و اجتماع دو لبن مختلف
باهم جایز نیست که دو مرضعه شیر دهند یک طفل که شیر آن هر دو باهم مخالفت داشته باشند زیرا که حکم اجتماع دو آب یا دو غذای مختلف دارد و
چون قوای هاضمه طفل ضعیف میباشد لهذا ضرر آن عظیم میباشد و سرایت بجمیع اعضا مینماید و چون شیر از پستان بسبب کمال زیادتی جاری باشد
باید که پستان را بدست بگیرند و در دهن طفل بگذارند و اندک زمانی جدا نمایند و باز بدستور در دهن او گذارند تا بسبب کثرت اجتماع در دهن او
حلق او در اول شده مسعد یعنی وجهید و باعث لعب عظیم گردد و باید که تا یک سال و زیاده نیز مراعات اضطجاع طفل را در هنگام شیر دادن نمایند مثلا گاهی
از جانب راست و گاهی از جانب چپ او شیر دهند تا وضع جانبین آن متساوی گردد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش گردد بدانند که سبب
او گرسنگی بوده و اگر خاموش نگردد و یا شیر نگیرد بدانند که در بدن او المی و یا درشتی مزاج او بهم رسیده پس تجسس سبب آن نمایند و در زودی در
تدارک آن کوشند زیرا که بسا است که بعض اطفال را از فرط گریه و عدم تدارک مرض کار بغشی و یا صرع و یا فتق و یا نتو سره منجر گشته و گاه اطفال
در درد گوش و شدت وجع آن موجب گریه میگردد پس اگر سببی دیگر ظاهر نباشد از علاج این امراض غافل نباید بود و گاه … معده و معالجات اطفال انشاء الله
تعالی بعد از این ذکر می یابد و بباید دانست که در مرضعه چند شرط ضرور است از آنجمله این چند شرط است اول آنکه جوان باشد یعنی از بیست و بیست و پنج
سال کمتر و از سی و پنج سال نهایت چهل زیاده نباشد بلکه در بین این هر دو باشد زیرا که درین سن قوت و قدرت بحد کمال میباشد و شیر این محمود
دوم آنکه معتدل السحنه والجثه باشد یعنی بسیار تنومند فربهی و یا شحمی باشد و نه بسیار ضعیف لاغر خشک بلکه متوسط میان آنها که دلیل جودت
مزاج است باید که رنگ او نیکو باشد زیرا که خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است و نیز باید قوی العنق و واسع الصدر باشد چه آنکه این هر دو دلیل قوت دل و
دلست و نیز باید که عضلات بدن او عظیم و بزرگ باشد چه آنکه دلیل وفور حرارت غریزی است و نیز باید که لحم بدن او صلب باشد زیرا که صلابت
گوشت علامت قلت رطوبت فضلی و عدم قبول عفونت بزودی شرط سیوم آنکه صالح الثدی باشد یعنی پستان او در عظم و صغر و در صلابت و
لین معتدل مجتمع باشد و مسترخی آویخته نباشد زیرا که بودن پستان بدین صفت دلیل اعتدال مزاج است شرط چهارم آنکه شیر او معتدل القوام
و معتدل المقدار و سفید رنگ و شیرین طعم و متشابه الاجزا و قلیل الرغوه باشد و کریه الرایحه نباشد زیرا که این امور همه دلیل اعتدال مزاج است
اهم مهمات زیرا که غذا بالعرض قوام بدن طفل شیر مرضعه است هرگاه آن نیکو و متصف باوصاف مذکوره باشد جید و الا ردی است و علامت
شیر صالح معتدل آنست یعنی آنکه معتدل القوام باشد و علامت آن آنست که قطره بر ناخن بچکانند اگر سیلان یابد رقیق است و اگر ثابت ماند
غلیظ و اگر میل بسیلان نموده توقف نماید معتدل است ظاهر است که اعتدال قوام دلیل کمال نضج و تعادل جنسیت و مائیت است دوم آنکه
معتدل المقدار باشد زیرا که فرط کثرت دلیل زیادتی رطوبت و فرط رطوبت باعث سرعت قبول عفونت و فساد است و فرط قلت دلیل …

مزاج و ضعف قوه فاعله آنست شیر نیکو متوسط میان آن هر دو است سیوم آنکه سفید رنگ باشد زیرا که سفیدی دلیل کمال اعتدال ندی است
و موت را بسبب آنکه بجهت حصول مشابهت میان غذای متغذی و مرلبنی که سفید باشد نیکو نیست با آنکه شیر کمد که دلیل برودت و سودا و سبز رنگ
است اخضر دلیل کثرت سودا یا جمود غیر قویه مسوده و اصفر دلیل غلبه صفرا و احمر دلیل عجز قوه غاذیه شدی که نتوانند خون را سفید گردانند کما هی
و مراد از احمر اینجا شیر سفید مایل بسرخی است اگر قوت در نهایت عجز باشد خون سرخ بجای شیر برآید چهارم آنکه طیب الرایحه باشد جهت آنکه منتن
الرایحه و کریه الرایحه و عفص الرایحه هر دو دلیل رداءت اند پنجم آنکه حلو الطعم باشد جهت آنکه این دلیل جودت نضج است و عدم استیلاء خلط دیگر بران و شیر
مایل بتلخی از غلبه صفرا است و مایل بشوری از اختلاط صفرا با بلغم و مایل بترشی از بلغم حامض و یا سودا و حامض ششم آنکه متشابه الاجزا باشد زیرا
این دلیل تشابه فعل فاعل است هفتم آنکه کثیر الرغوه نباشد یعنی کف بسیار بر سر نیاورد بجهت آنکه دلیل کثرت ریاح است اما هرگاه مرضعه صالح
اللبن بهم نرسد ناچار مرضعه که در بعض اوصاف و یا اکثر نیکو باشد بهم رسانند و نموده اصلاح لبن آن نمایند بتدابیری که بعد ازین مذکور میگردد ان شاء
الله تعالی شرط پنجم آنکه وضع حمل مرضعه در مدت نه ماه که مدت طبیعی است بوده باشد و یا مرتی که او بدان معتاد بوده و تولد فرزند او در آن مدت بی ادب
و آفتی بوده زیرا که این دلیل صحت حال رحم و خون حیض است در اصلاح شیر این هر دو را اثر تمام است بجهت مشارکت رحم با ثدی و رسیدن اثر
صلاح و فساد آن هر یک بدیگری و آنکه ماده لبن دم طمثی است اگر صالح است شیر متولد از آن نیز صالح میباشد و اگر فاسد است فاسد و نیز ممنوع
است خورانیدن شیر زنی که بچه آن اسقاط یافته و یا مرضعه که محتاج باسقاط باشد و یا مرضعه که بچه او مرده باشد و او را غم و اندوه بسیار بهم رسیده
شرط ششم آنکه مرضعه که شیر میدهد پسر زائیده باشد و یا اکثر عادت او زائیدن پسر باشد اگر چه بالفعل دختر زائیده باشد زیرا که عند بعض اکثر را اهمیت زیرا که
اعتیاد ولادت ذکور دلیل صحت رحم طمث و وفور حرارت غریزیه است بعض اطبا گفته اند که شیر پسر جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر است جهت
تعادل مزاج شرط هفتم آنکه ما بین وضع حمل مرضعه و بین ارضاع آن مدت متوسطی گذشته باشد یعنی بعید العهد نباشد و نه بسیار قریب العهد بحمل و نه
کم و مدت بعید عهد از ابتدای هفت ماه است زیرا که در آن هر دو صورت شیر آن محمود نمیباشد پس زمان متوسط نیکو است شرط هشتم آنکه باید
که مرضعه در هنگام ارضاع از هر چه باعث فساد لبن است پرهیز نماید و از مفسدات لبن یکی خواهش بسیار آنست بر جماع و جماع نمودن و این اعظم
اسباب فساد لبن است بجهت آنکه خون حیض از آن بحرکت می آید و باعث فساد رائحه لبن و تقلیل مقدار آن میگردد و سبب میل آن به نجهت و نیز اگر
حمل دارد ضرر عظیم احداث نماید بهر دو بجهت توزیع غذای آن بهر دو و لهذا در حدیث شریف نهی از آن وارد شده و عقلا نیز منهی عنه است و در بعضی احادیث
که رخصت است بنابر ضرورت و لابدی است که شوهر آن زن را زن دیگر نباشد و قادر بر صبر و متعه و اختیار زن دیگر نیز نباشد و در این صورت تقلیل
اولی است و مرضعه را از شهوات جماع باز داشتن و مرضعه نیز خود را از خیال آن باز دارد و نیز از اسباب فساد آن هر چه مکروه طبع و نفس باشد
و مودی بدن از اعراض نفسانیه ما کولات و مشروبات غیر مناسبه شرط نهم آنکه باید که با وجود شرایط مذکوره حسن الخلق نیکو سیرت باشد یعنی متخلق
باخلاق محموده و متصف بصفات مرضیه و انفعالات نفسانیه و افعال پسندیده باشد و از غضب و غم و جبن و بخل و حقد و حسد و امثال اینها

از اخلاق رذیله دور باشد و عفیفه و نیکو طینت باشد و فاجره و زانیه و بدکردار و مجنونه نباشد زیرا که اخلاق و صفات و افعال او بواسطه شیر
او سرایت بطفل می‌نماید و نیز باید دانست که اغذیه مرضعه و هرچه با آن مضر است که هرگاه مرضعه بصفات موصوفه بهم رسد باید که تا یک هفته قبل از
ارضاع و اقلاً سه روز اغذیه مناسبه آنرا بخورانند و از اغذیه ضاره باز دارند و همچنین از لوازم تغذیه تا غذا الارضاع شیر او نیکو باشد
و بهترین اغذیه گندم و برنج و درت و گوشت بره و بزغاله و ماهی تازه بی عفونت و بی صلابت و ماش و امثال اینها است و بالجمله هرچه حسن الکیموس
باشد و از بقول کاهو و اسفاناج و از فواکه یابسه بادام و فندق و بدترین لحوم گوشت گاو و قدید و حیوان پیر و ماهی متعفن و نمکسود و بدترین بقول جرجیر
و خردل و بادروج و امثال اینها آنچه مفسد شیر است و نعناع نیز خالی از فسادی نیست و باید که او را امر بریاضت معتدله و استحمام ملایم
مدلک مناسب نمایند و مطلقاً تعب و غم و هم با و نرسانند و گاه گاهی غضب اندکی خصوصاً که بارد المزاج باشد مفید است بجهة تحریک و ثوران حرارت
و تحلیل مواد فاسده و نیز باید دانست که تدبیر شیر غیر صالح ضرور است مثلاً هرگاه شیر غلیظ و کریه الرائحه باشد دستور اصلاح آن است که مرضعه را
سکنجبین بزوری که با ملطفات باشند فودنج و زوفا و حاشا و صعتر جبلی طبخ نموده باشند بخورانند و هرچه با لطیف باشد اطعام او فرمایند و در
بعض اغذیه قلیل خل در طعام او داخل کردن باکی نیست و هفته یکمرتبه او را قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم خورانیدن و ریاضت معتدله و بدن را با آب
گرم اکثر شستن و تناول اغذیه طیبة الرائحه در رفع فساد رائحه لبن نفع تمام دارد و هرگاه شیر رقیق باشد از ریاضت مرضعه او را باز دارند و بترفه
و آرام امر فرمایند و از اغذیه آنچه مولد خون غلیظ باشد بخورانند و خواب بسیار کردن مفید است ایشان را هرگاه شیر گرم و مزاج مرضعه حار باشد
تعدیل مزاج آن نمایند و باید که قبل از تناول غذا الطفل شیر بخورانند زیرا که ناشتا بسبب غلبه حرارت شیر حار مشتعل میباشد و سکنجبین با عرقهای
بارده مناسبه او را بیاشامند و اگر سبب فساد لبن برودت باشد اغذیه و ادویه مسخنه استعمال نمایند و از مبردات باز دارند و اگر شیر قلیل باشد
ملاحظه نمایند که سبب قلت آن حرارت است یا برودت اگر حرارت است آیا حرارت در تمام بدن است یا در پستان فقط اگر در تمام بدن است بحسب آن
تعدیل مزاج او نمایند و اگر محتاج تنقیه باشد تنقیه فرمایند و بعد از آن تعدیل اگر در پستان فقط است اول دلایل آن حرارت ملمس است تعدیل
آن بضماد و طلیه بارده و شرب عصارات حقیقیه کافی و بهترین اغذیه سوء المزاج حار را کشک الشعیر و اسفناج و ماش مقشر و برنج و امثال اینها
است و اگر از برودت باشد یا از سده و یا از ضعف قوه جاذبه پستان باید که اغذیه آن لطیف مایل بحرارت باشد و خوردن زردک مفید است
و همچنین داخل نمودن تخم آن در اغذیه آن و اگر از اینها تسکین نیابد و حرارت غالب باشد وضع محاجم ناری بدون شرط زیر پستان مفید است
و اگر سبب قلت لبن قلت تناول غذا باشد حسوها از شعیر و نخاله گندم و حبوب و لبوب مناسبه ساخته بخورانند و توفیر در غذای مناسب آن
نمایند و در حسوها و اغذیه آن بیخ رازیانه و تخم رازیانه و شبت و شونیز داخل نمایند و خوردن پستان شیر دار میش و یا بز پخته با ادویه مناسبه
همچنین آب کلم و ماهی تازه و یا نمکسود با شبت بسیار مفید است و این چند دواء در توفیر و غزارت شیر کثیر النفع اند از انجمله این دوا است
تخم شبت سه اوقیه تخم خندقوقی تخم گندنا از هر یک یک اوقیه مغز رطب حلبه از هر یک دو اوقیه کوفته بیخته بعصاره رازیانه بعسل و روغن بقدر

حاجت سر شسته بمقدار ضرور بخورانند و همچنین خورانیدن اکثر حبوبا و مالیدن آن بر کثیر لبن اثری تمام دارد و هرگاه سبب قلت لبن کثرت و
تراکم آن باشد که کثیف و غلیظ گشته باشد تدبیر آن تلطیف آنست بتقلیل غذا و تناول اشیا قلیل الغذا و تضمید کمون و سرکه و خاک مصر باید که
مطبوخ بسیر شسته و بر سینه و بر پستان مالند و آشامیدن آب شبت نیز مفید است باید دانست که مدت رضاع طبیعی یکسال و نیم است موافق
آیه کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهرا و نهایت آن تا دو سال و زیاده بران بعلت بلادت و کم ذهنی طفل میشود پس باید که قبل از آن طفل را عادت
تناول غذا و آب داده و بتدریج شیر کم بخورانند و غذا زیاده تا آنکه در هنگام فطام و باز گرفتن از شیر اذیت بسیار نیابد و بعد از فطام اگر گاه گاهی
خواهش شیر نماید و گریه و لجاجت بسیار نماید که بهیچ چیز تسکین نیابد و فراموش نکند ناچار گاه گاهی اندک شیری باو بخورانند و بهترین تدابیر از برای ترک
لبن و ذکر فطم پستان آنست که چیزهای تلخ بر ثلمه پستان بمالند که چون در دهن گیرد ناخوشی و تنفر کرده دهن بردارد اگر مناسب باشد شیرینی و یا
شیر برنج بهتایی و یا شیربرنج و یا هریسه پخته باو بخورانند و مطلقا چیزهای سخت صلب که مضغ آن دشوار باشد بطفل نخورانند که باعث سائیده شدن
دندانهای برآمده و مانع روئیدن دندان است لیکن باید او را از امتلاء و تخمه باز دارند و علامات امتلاء ایشان انتفاخ بطن و پیاض و غلظت بول
و دیگر آثار امتلاء است اگر اتفاق افتد در اسهال باید او چیزی نخورانند و در تنویم او کوشند و احساء و لحوم خفیفه و هریسه که با گوشت نرم پخته باشند
و نان میده جبلی مطبوخ و امثال اینها مناسب است و اگر از آرد میده و شکر سفید بشکل مرغ ساخته و در روغن بریان کرده گاه گاهی یکی از آن بدست
او دهند که آهسته آهسته بخورد و او را بلعبها و شغلها و میوه های مناسبه مشغول دارند که پستان را فراموش نماید و اگر بیاد شیر آید مدتی آنرا
بسیار نماید و بگویند که تلخ است و دهن تو تلخ میشود و مخور دیگر و اگر عجب نماید بخور مذکور بلکه آنرا تلخ نموده بدهن او گذارند و بهترین زمان فطام
اواخر زمستان و اوائل بهار و اواخر تابستانست و در هنگام گرما جایز نیست زیرا که خوف اسهال عظیم است و در زمستان نیز زیرا که
باعث سوء هضم و امثال آنست و اگر بنا بر ضرورت در فصل گرما اتفاق افتد باید که چیزهای مسکن عطش مائل بتقبیض خنک ساخته ساعت بقدری
بخورانند مانند دوغ شیرین و شیر تخم خرفه کوبیده با طباشیر و امثال اینها و از اغذیه پلاو خشک و ماست و نان مانند اینها مناسب است و از
غذای بحرب بسیار پرهیز نمایند و بر تارک سر آن جنانیده تا دیگر ور زد در میان نشاسته بدو سرکه و گلاب حل کرده بران طلا نمایند که جهت تسکین تشنگی اطفال
لعاب نافع است لیکن چون سرکه مضر دماغ اطفالست تا ضرورت قوی ای نباشد استعمال نتوان نمود و شیها [illegible] یا نسبتن
روز روقت ظهر در میان دوغ گاهی سر نشانیدن و بر بدن او مالیدن مفید است اگر حالت طفل و بلد مقتضی نماید و اگر در فصل زمستان باشد تمرود
از شیر باز گیرند باید که اغذیه حاره بالفعل بخورانند و از آب بسیار سرد منع نمایند و فواکه و هر چه باو خورانند باید که مناسب وقت و بلد را مراعی دارند.
و اما محافظت در حضانت و تربیت آن آنست که چون طفل قادر بر نشستن و حرکت نمودن و راه رفتن گردد باید که بر فرش صاف هموار او را بنشانند
تا از خشونت زمین ایذائی نیابد و احتیاط نمایند که از بلندی نغلطد و هر چه تیز و نوک دار باشد از او دور دارند تا آنکه خود بخود بدون اعانت
بر نشستن گیرد و چون بر پاه ایستادن ابتدا اعانت او نمایند که دست او را گرفته اندک اندک و ملایمت بگردانند و مبالغه ننمایند تا آنکه قوت یابند

خود بخود بقوت طبیعت براه افتد و چون دندان ناب او یعنی دندان نیش او شروع بروئیدن نماید از مضغ اشیاء صلبه باز دارند چنانچه
ذکر یافت و مغز دماغ ارنب یا ماکیان بر عمور آن بمالند جهت تسهیل انبات و زیت ناب گرم در هم نموده سرد کرده دهن او را چرب نمایند و قدری در
گوش آن بچکانند و اگر روغن زیت نباشد روغن کنجد تازه نیز خوبست و چون دندان او نمایان گردد اقتدار یابد بر مضغ اشیا باید که قطعه اصل
السوس تازه تراشیده که بسیار خشک نباشد بدست او دهند که بخاید زیرا که در این دو فایده هست یکی آنکه اسنان او نمی ساید دوم آنکه اصلاح
حال آنها می نماید و از اوجاع لثه و قروح دهان باز میدارد و نیز باید که گاه گاهی عسل با نمک بر دهان او بمالند که موجب ایمنی از قلاع است و جائی که اصل
السوس تر و تازه بهم نرسد خشک آنرا در آب خیسانیده تا ملایم و نرم گردد آنگاه بدست او دهند که بخاید و چون طفل بسخن آید باید که بیخ زبان آنرا
بانگشت بمالند که معین بر فصاحت آنست و خورانیدن ورج گاه گاهی بسیار معین بر سرعت تکلم آنست و چون طفل اقتدار بر دویدن بهم
رساند باید که بر زمین صاف هموار امر بدویدن نمایند و از زمین ناهموار و لغزنده باز دارند و او را بلعب و بازی مشغول دارند آنچه باعث
تفریح و خوشی او باشد و مانعی نباشد تا مکدر خاطر و افسرده طبع نگردد اما بلعبها که شرعا و عقلا مذموم باشد و باعث فساد او نگردد در ریاضت
فرمایند و چون قابل تعلیم گردد یعنی بسن چهار سالگی رسد او را با ادیب مؤدب صاحب خلق نیکو بسپارند تا او را آداب سلام بر بزرگان و ذوی
الحقوق و پرستاران و حسن ادب و تکلم با ایشان و در حین تکلم نظر بر چشم ایشان نداشتن بلکه بر کنار خود انداختن و بر روی ایشان جواب
ناشایسته نگفتن و آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و غیرها بتدریج بیاموزند و چون چهار سال و چهار ماه و چهار روز بگذرد او را بمکتب
نشانند و بمعلم بسپارند که بسم الله و الحمد لله تلقین او نماید و آنکه در ابتدای هر امری بسم الله بگوید و خدای تعالی را بیاد آورد و بعد هر نعمتی و غذائی
و آب نوشیدنی شکر خدای تعالی بجا آورد و نعمت را از او سبحانه داند و بعد هر عطسه الحمد لله بگوید و همچنین در هر یک حمدی و شکری و ذکری لائق و
مناسب آن بدو بیاموزند و آداب بیت الخلا رفتن و طهارت گرفتن و خوابیدن و بیدار شدن و نشستن و برخواستن و مشی تنها و با
بزرگان بدستور سایر آداب تا شش سال بطریق تمرین و عادت دادن و ملایمت و سهل انگاری متوجه تعلیم او باشند و لعب و بازی
که منافی طریقه شرع و موذی مزاج او باشد مامور دارند و منع از آن نمایند و بعد از شش سال در سال هفتم تاکید در تادیب و آداب مذکوره و
تخلق باخلاق پسندیده زیاده نمایند اما بحدی که باعث تنفر و انضجار طبع او نگردد بلکه موجب سرور او باشد و اگر لغزشی و تعدی و ناهنجار
نماید اغماض عین نمایند و درگذرند و گاه گاهی تهدید و تخویف اندکی بلکه بطریق تعریض در حضور او بدیگری نمایند و زجر و توبیخ نمایند و ادب
نمازید و آموزند و کتب متعلقه لائقه بحال ایشان و نماز دارند و از اخلاق ناپسندیده مانند غضب و طیش و سخن تیز و فحش و وقاحت و
بحیله و پرده دری و بخل و خست و حقد و حسد و کینه و عداوت با یکدیگر و نمیمه و سخن چینی و خیانت و دزدی و کذب و بهتان و غیرها از اخلاق
رذیله مذمومه و صفات غیر مستحسنه و افعال نامرضیه منع نمایند و باضداد آنها مامور دارند چنانچه در کتب اخلاق خصوصا اخلاق ناصری و
کتب احادیث مانند مکارم الاخلاق و حلیة المتقین بتفصیل مذکور است و کتب اخلاق و آداب دینیه لایق بحال او وی را تعلیم نمایند و

سهل انگاری در تأدیب و تهذیب اخلاق او ننمایند زیرا که درین هنگام هر خلق و خصلت و خوئی که در طبیعت او قرار یافت ثانیاً بدشواری
از ایشان زایل میگردد و حکم درخت نورسته دارند که بهر شکل و هیئت که خواهند آنرا میتوانند نمود و بسبب نمو نازکی تنه و شاخ آن و
چون قوی و مستحکم گشت دشوار و متعذر است و غیر ممکن خصوص که جبلت و طینت آن خبیث باشد و چون بسن نه سالگی رسند تاکید را
زیاده نمایند و بدستور بازخواست او کاه بضرب اندک که بناچاری لازم آید مبادرت نمایند و چون بسن چهارده و پانزده سالگی که سن
تکلیف است رسید مبالغه را بحد اتم نمایند و بازخواست نیز وا رسن بیست سالگی و یا بیست و پنج سالگی او را بخود واگذارند فصل
پانزدهم از فن اول از مقاله دویم در بیان احوال و امراضی که اطفال را اکثر عارض میگردد و معالجه و تدبیر آنها بدانکه چون بدن و
مزاج اطفال در نهایت نزاکت و لطافت است باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت حکمت و اعتدال ترتیب باشد و غیر مایل به دو جانب افراط
و تفریط زیرا که شدید القبول اند برای تأثیر هر مؤثری که برا و وارد گردد بسبب غلبه رطوبت و ضعف قوی و لین اعضا و لهذا و حسبت که
ایشان زیاد در دارند از اعراض نفسانیه مذموم مانند غضب شدید و خوف عظیم و سهر بسیار و خواب بسیار و امثال اینها بجهت آنکه اینها تکسر
نشاط آنند و باعث رداءت حال پس باید که حافظ صحت و معالج ایشان تامل نماید که در هر وقت چه خواهش مینمایند و از چه کاره اند اگر
آنچه را خواهش دارند مضر حال و مآل ایشان نیست نزدیک ایشان برود و از آن باز ندارد جهت آنکه باعث سرور و خوشی ایشانست طعم مطلوب
خود و آنچه مضر آن هر دو باشد ایشان را از آن باز دارد و نگذارد که مرتکب آن گردند بلکه بلطایف الحیل و حسن خلق با مزکیو دارد عوض آن
و باید دانست که هر یک از منفعت و ضرر بر دو قسم است یکی آنکه نافع بدن است دوم آنکه نافع نفس و روح است اما آنچه نافع بدن است سلامت
بدن است از انواع سوء مزاجات که لازمه آنست احداث نفسانیه بسبب علاقه که میانه بدن و نفس است زیرا که چنانچه اخلاق ردیه تابع
انواع سوء مزاجست در اصل و عرض بلد و اقلیم و تاثیر کواکب را در آن دخل تمام هست مانند سبعیت و سرعت غضب و طیش شدید و تهور که
تابع سوء مزاج حار است و مانند سکون و عدم تکلم و محبت خلوت و جبن و خمول که تابع سوء مزاج بارد اند و همچنین اخلاق ردیه هرگاه حاصل گردند
از عادتی که تابع آن سوء مزاج مناسب آنند مانند غضب بجهت آنکه با وجود آنکه تابع سوء مزاج حار است سوء مزاج حار نیز تابع آنست و تنگی که
شدید السخونت باشد بسبب آنکه ثوران حرارت و اشتعال آن خصوصاً جائی که اخلاط مستعد برای سخونت بسیار باشد و غم نیز تابع سوء مزاج
حار است بجهت آنکه طبیعت آن هنگام مشتغل میباشد از احتوای بر غذا و تصرف در آن بر یا منبعی و باعث فساد اعضا میگردد و بعد روح و لکن
استیلا می یابد بر آن جفاف و یبس بجهت اقتضای حرکت روح بسوی داخل و احتقان آن در آن که هر دو مقتضی جفاف و تبلد اند که لازمه
آنست عدم تحریک قوای نفسانیه بسبب تحلیل حرارت غریزیه و حدوث سوء مزاج بارد یا بعضی مرضی خوانی نفسانیه بالعرض و بسبب عدم تحریک و
حرکت بالذات بسیط ظاهر گردید ازین تقریر که تعدیل اخلاق حاصل میگردد و تعدیل مزاج بدن و حفظ صحت نفس و غضب شدید و غیر آن از عوارض
نفسانیه که مغیر حفظ صحت بدن نفس اند بسبب هیجان و حرکت و فرط حرارت و تحلیل و اما غضب غیر شدید معین و نافع صحت مزاج است

بالعمر

باعتبار اندک تحریک و انعاش حرارت غریزیه و بیان دیگر آنست که چون طفل از خواب برخیزد باید که آنرا بحمام برند و یا با آب نیم گرم بدن
آنرا بشویند و بعد از حمام محلی بالطبع او را بگذارند که بهر لعب و بازی که مضر و منافی حال و مآل او نباشد با اقران و امثال خود نماید تا مقدار
یک ساعت نه زیاده که باعث زیادتی تحلیل گردد و با کوچکتر از خود و یا بزرگتر مناسب نیست زیرا که باعث آنست که جمیع ما بالقوه خود را
بفعل نتوانند آورد بسبب عدم قابلیت و استعداد جانب ثانی اگر طفل باشد و یا حیا و شرم او اگر بالغ حیا باشد و بعد از یکساعت بالتدریج
طعام بخورانند تا بدل ما یتحلل آن گردد و باعث تمیز آن و بعد از آن اگر خواهد لعب و بازی نماید مانع آن نباشند و اگر خواهد بخوابد بخوابانند
و بعد از خواب بدستور استحمام و یا غسل با آب نیم گرم نمایند و لعب و غذا و غیرها و بالجمله بحسب مقتضای زمان و فصل مراعات حفظ صحت بدن
و نفس او بحسب مقتضای زمان و فصل نمایند و چون بسن چهار سالگی رسد شروع بتادیب و تهذیب اخلاق و تعلیم او نمایند بتدریج و چون بسن
هفت سالگی رسد تادیب او را زیاده نمایند و او را بمودب و معلم صاحب ادب و خلق نیکو و عالم لایق حال او بسپارند تا آنکه او را ادب بمکارم
اخلاق و آداب سلوک و معامله با ابوین و استاد و معلم و ذوی الحقوق و اقربا و اقران و از خود بزرگتر و کوچکتر و طریق سلام و کلام با هر یک و
سایر آداب مجالست و مشی و غیرها چنانچه ذکر یافت بحسب لایق سن و فهم و ادراک او بیاموزند و از مسایل متعلقه بدین و آیین او نیز و علومی که
آلت تحصیل آن اند نیز و لیکن هر یک بقدر لایق که حفظ و ضبط توانند نمود و باعث ضجرت و ملالت و حزن او نگردد بحسن خلق و زبان ملایم و
چون طبع آن منضجر گردد او را اذن بلعب و بازی لایق بدهند و چون بسن ده سالگی رسید باید که استحمام او را کم نمایند و ریاضت و تعب
و تحمل مشقت و تادیب و تعلیم او را بتدریج بیفزایند تا آنکه بسن زهاق و ترعرع رسد که قریب چهارده سالگی است و در سن چهارده پانزده سالگی
که سن بلوغ است باید ریاضتی لازم آن گردانند برای تحلیل اندک رطوبتی که در مزاج آنست و انعاش حرارت و تخفیف و تصلیب اعضا و ترک [illegible]
آنرا البته و در تادیب و تهذیب اخلاق او زیاده کوشند و زجر و توبیخ نمایند اگر تساهل نماید و مزاج اطفال تا باین حد مایل برطوبت باشد و مراتب
آن را پنج مرتبه قرار داده اند چنانچه در مراتب اسنان ذکر یافته و چون امزجه و قوای ایشان ضعیف می باشد اکثر ایشان را امراض و اعلال لاحق
میگردد پس باید که بمعالجه آن بپردازند بنحو لایق و از جمله امراضی که اکثر ایشان را عارض میگردد یکی امراض الراس ریح الصبیان است که آنرا
ام الصبیان و ریح الصبیان و فزع الشیطان و ام الشیاطین نیز گویند و بعضی این را قسمی از اقسام صرع دانسته اند و بر سبیل ترادف اطلاق
یکی را بر دیگری مینمایند و بعضی قسمی از اقسام صرع دانسته اند مطلقا و بعضی گفته اند که صرعی است که با تب محرق باشد و بعضی تخصیص داده اند بآنکه
اگر این حالت متواتر و پی هم واقع شود آنرا ام الصبیان نامند و الا ریح الصبیان و بعضی غیر صرع و مشابه بصرع دانسته اند علامات آن آنست که
دفعة ایشان را عارض گردد و بیهوش افتند و دستها و پاهای ایشان پیچیده گردد و چشمها بر گردد و کف بر دهان آید و بالجمله حالتی شبیه بصرع عارض
گردد و چون بهوش آید گریه بسیار نماید و شیر نگیرد و قلق و اضطراب نماید اگر ماده علت قوی باشد و الا بحالت اصلی آید و یا قریب بآن حال
و ماهیت سبب آن بیشتر ریح غلیظی است که در سر ایشان مجتمع گردد و تجویف ایشان را مستعد سازد بنحوی که شرائین و وریدهای آن گشاده گردند

ونیز اکثر سبب آن بخارات فضول سینه محتبسه در بطون ایشانست که صعود بدماغ ایشان مینماید و بجهت ردائت باعث اختلالات میگردد
و اگر ردائت آن بکثرت است و زود بتدبیر آن بپردازند باصلاح آید و شفا یابند والا هلاک میگردند و علامت نوع مهلک آن آنست که زود
زود و پی در پی آید هر دفعه از دفعه دیگر بسبب کثرت غلبه ماده آن و امتلاء جمیع بطون دماغ و علامت برء آنست که دیر دیر آید خصوصا هر
دفعه از دفعه دیگر و این دلیل قلت ماده و تحلیل آنست علاج آن آنست که نزد ورود آن حالت برودی کفهای دست و پاهای او را بمالند و بکثرت
در بازوها و رانها ببندند و نگذارند که اضطراب کند اگر برودی باین تدبیر بافاقه آید بهتر والا اگر باطالت کشید و یا متواتر گردید ملاحظه نمایند
که آثار غلبه کدام خلط ظاهر است بحسب آن تدبیر آن نمایند مثلا اگر آثار غلبه صفرا ظاهر باشد از حمی محرقه و حدت و گرمی ملمس بدن و نفس و خشکی
لب و غیرها به تبرید و ترطیب آن کوشند بادویه و اشربه و سعوطات و ضمادات و اطلیه بارده بر سر آن و تلیین بطن آن بشیافات و ضمادات
بر شکم آن و خورانیدن ادویه ملینه مسهله مانند آنکه مطبوخی از گل خطمی و تخم خبازی و اصل السوس محکوک مرضوض و پرسیاوشان شاهتره
و بیخ کاسنی و تخم آن و گل سرخ و عناب و سپستان و عنب الثعلب برگ گاوزبان و برگ سنا از هر یک بقدر لایق جوشانیده مالیده
صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر و شیرخشت نیز از هر یک بقدر ضرورت در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام بر آن چکانیده نیم گرم کرده
باو بخورانند و بهترین مرطبات دماغ دوشیدن شیر مرضعه است بر تارک سر او و چند قطره در بینی آن و خرقه بشیر تر کرده بر تارک آن
انداختن و یا تراشیده کدو بر سر او گذاشتن و روغن گل سرخ و یا مسکه مضروب با آب بر بدن او مالیدن جهت ازالت تشنج و یبس را معین
بعد از آن و بهترین ملینات برای ایشان بعد از آن مطبوخ مسهل مذکور مغز فلوس خیارشنبر و شیرخشت با روغن بادام و بعض ادویه
مسهله دیگر است و اگر علامات غلبه بلغم بین باشد بتسخین آن کوشند زیرا که از بلغم بیشتر واقع میگردد بسبب غلبه آن بر مزاج ایشان
دواء شدید المنفعه در آن صعتر و مرزنجوش و جندبیدستر و عود الصلیب و زیره کرمانی است اجزا آن مساوی و زیره و جندبیدستر و صعتر نیز
هر شش جزو مساوی مفید است و بالجمله هر یک که مناسب باشد و لایق وقت انند نرم سوده مقدار یک حبه در شیر مرضعه آن حل کرده باو
بخورانند و اگر قلیلی از آن در شیر حل کرده صاف نموده نیم گرم کرده یک دو قطره در بینی و گوش او بچکانند نیز مفید است و فورا بافاقه
می آید و مالیدن جندبیدستر و عود الصلیب و اندک مشک در هم سائیده با شیر مرضعه و یا با آب اندک گرم نموده بر شقیقه‌ها و ناخنهای
کف دست و پا و بر بینی و اندکی خورانیدن نیز مفید است و بادویه مشروبه مسهله و غیره و شیافات ملینه مخرجه بلغم مانند آن مطبوخ
بالمنافع تخم رازیانه و اسطوخودوس و صعتر و مرزنجوش نیز مفید است و امثال اینها بتفصیلی که انشاء الله تعالی در کتاب معالجات امراض
مختصه بیان آن خواهد آمد و بکیعود نادر عهد حضرت السلاطین مدبر کرده و هندی جیبیان باشند و نسخه آن در قرابادین کبیر یافت در شیر مرضعه
حل نموده لطفل بخورانند چند مجلس اجابت مینماید بسیار مفید است و شیاف فضله موش نیز موثر است در استطلاق بطن الصبی
صمغ اجاص معمول با شکر محلول در آب نیم گرمی که لاغیه در آن جوشانیده باشند و خورانیدن کاسکنجبین و شلیشا و دواء المسک با

شاه بانک اگر یافت شود و اگر یافت نشود با آب مرزنجوش بدهند ایشان را و بر پاشیدن صبر و زعفران با اگر عطسه آرد و ریختن سرکه بر آهن تفته
و یا بر سنگ تفته و بخار آنرا بدماغ او رسانیدن و ازان بهتر خردل سائیده در سرکه مضبا سیده است که بر آهن تفته ریخته دود آنرا بدماغ او رسانند
و بستن نمک و نخاله است بر سر آن و اصلاح حال مرضعه و پرهیز آن از اشیاء مهیجه مولده بلغم و باید دانست که بعضی مردم چون در کتب بعضی دیده
اند که ام الصبیان اطفال را عارض میگردد مگر با حمی و حرارت مزاج و زایل میگردد مگر باستعمال مبردات ایشان این قاعده را کلیه دانسته هر جا
که عارض گردد معالجه نمی نمایند مگر بمبردات و مرطبات و ملاحظه اسباب و علامات نمی نمایند و در اکثر جا خطا واقع میگردد و بعضی در جائی که سبب آن
رطوبت باشد و بعضی دیگر چون در کتب بعضی دیده اند که ریح الصبیان عارض میگردد اطفال را اکثرا از ماده بلغم و زایل میگردد مگر بمسخنات ایشان
این را کلیه دانسته متوجه اسباب و علامات آن نگشته علی العموم تسخین میفرمایند و اکثر اطفال را هلاک میگردانند پس طریق حزم و صواب در امر
معالجات آنست که اولا مراعات علامات و اسباب سابقه و لاحقه نموده پس متوجه علاج آن گردند و جری نباشند و مغرور برای خود نگردند
و با آن مترصد و امیدوار شفا از درگاه شافی حقیقی جل شانه باشند و آنچه بالخاصیه نافع است همه انواع را آنست که مرغ کوچکی که در هند و بنگاله
بهم میرسد سرخ رنگ و مشهور و موسوم بلال است نر آن و ماده آن بعضی نر آن را بالای سر آن ذبح نمایند و خون آنرا گرما گرم بر سر او بمالند و فائده هم
جهوانی یعنی حجر التیس در شیر مرضعه و یا دوغ گاو سائیده مقداری باو بخورانند و بستن اطراف و وضع محاجم بی شرط بر ساقین آن و مالیدن خردل
سوده بر کف پای او و خورانیدن پنیرمایه خرگوش محلول در آب بمقدار نیم دانگ تا یک دانگ و نیز خورانیدن خون بچه خرگوش بدین نحو که چون
خرگوش زاید همان لحظه بچه آنرا ذبح کنند و خون آنرا در پارچه گرفته خشک نموده نگاه دارند و هنگام حاجت قدری از آنرا در شیر مرضعه حل نموده
بخورانند و نیز قطعه از مرجان را و یا شیشکل گوسفند را گرم کرده رگی که میان دو ابروی آنست بدان داغ نمایند که غالبا افاقه می آید و از علامات این
امر بعد ازانست که سبد ابر دیگر با افاقه نیاید و امید حیات و با بعد و الا با قطع امید حیات و تغیر رنگ چشم از سفیدی بکبودی و سایر آثار عدم
سودمندی نیاید شد و بدانکه این مرض اطفال را از حین ولادت تا بیست سالگی بنهایت تا پنج سالگی بیشتر عارض میگردد و بعد ازان بندرت بسبب قوت و
و کثرت رطوبت اعضاء و ابدان ایشان و این رطوبت گاه است که در حالت بودن جنین در رحم تحلیل می آید و گاه است که بعد از ولادت بتحریک
جوشش مسرو اورام تحلیل و زایل میگردد و اگر نشد در رحم و الا بعد ولادت بتغیه باید و زایل گردد و اکثر آنست که نزد هیجان و یا رسیدن بعدی
بدان از بدن باعث این مرض میگردد و اکثر آنست که نزد رسیدن بلوغ بی علاج خود بخود زایل میگردد بشرطی که سوء تدبیر دیگر در ان واقع نگردد
و لهذا بعضی گفته اند که صرع طفل شیرخواره اگر زود زایل گردد خوف تکرار و تکثار آن نباشد و ماده آن قلیل و رقیق بود باید که معالجه آن
بزودی دارند خصوص سوء تدبیر زیرا که گاه است که بسبب سوء تدبیر ماده غلیظ لزج عسر البرء میگردد و لکن باید که معالجه مرضعه آن تدبیر حال آن بپردازند
و طفل را از هر چه محرک این مرض است محفوظ دارند و دور دارند مانند شنوانیدن آواز قوی و نظر نمودن بسوی اشیاء تیزه براقه و صعب اللون و
بر بلندی بردن و مانند داشتن و گرفتن تر و تازه و گوشت بز و گاو و امثال اینها از او و سیما اغذیه مرضعه آنرا منع نمودن و با نمیه

و از جماع پرهیز نمایند و در ابتدای علت که شروع ببرآمدن [illegible] و هیجان رطوبات است چون حرکت و قوت این مرض زیاده میباشد لهذا باید که در ابتدای
مرض خصوص اطفالی که این مرض عارض شده باشد نه پستان طفل و مرضعه را بیشتر نمایند و از امور مذکوره دور دارند و اندک چند بید ستر
عود الصلیب و مشک سائیده بطفل و مرضعه آن بخورانند خصوصا شب ها و هنگامی که گریه بسیار بی سبب معلوم و سوء تنفس و بیخوابی نمایند که از آثار مقدم
این مرض است و بر گردن و شقیقه و ناخنهای دو پا بسته و در خرقه قدری چند عود الصلیب بسته در گردن و لباس و مهد او تعلیق نمایند و طبع او را از قابض
و محبس علاج نمایند بلکه ملین دارند و دوم از انجاء عطسه متواتر است باید که ملاحظه نمایند که سبب آن چیست اگر ورم حار در نواح دماغ است آثار و
علامات آن از حمی و حرارت ظاهر باشد علاج آن تبرید دماغ نمایند بروغن بنفشه و کدو و آب برگ کشنیز تر تازه و عنب الثعلب و کاهو و امثال اینها
از مرطبات و عصارات آنچه بهم رسد و لایق باشد و اگر سبب آن برودتی باشد که بدماغ ایشان رسیده باشد علامات آن تقدم ملاقات
برودت و فقدان آثار ورم است علاج آن آنست که بادروج را بسیار نرم کوفته و بیخته در انبوبه کرده در بینی او دمند و نیز بگیرند گرده گوسفند را بر
سیخ کشیده کباب نمایند و در حین کباب شدن قطرات آبی که از آن میچکد گرفته چند قطره نیم گرم در بینی او بچکانند و نیز زعفران را قدری چند نرم کوفته
بر آتش اندازند بنحوی که بخار آن به بینی طفل رسد [illegible] ایشان را بازدارند و مالیدن سر طفل هر روز در خرقه خشنی و پوشیدن [illegible]
اگر کفایت ننماید [illegible] چند شب متوالی بدمند و چون زعفران و تخم گل سرخ و اندکی صبر سائیده بر تکمه پستان مرضعه بالند
و در دهن طفل گذارند تا اگر بازآید از آن و سر طفل را انگشت [illegible] تا اگر آب و لعاب بسیار از دهان آن برآید و بسا است که چون زبان او را
بخرقه خشنی بگیرند و اندکی بکشند و نگه دارند تا اگر لعاب بسیاری از دهن آن برآید که عطاس آن از آن زایل میگردد و اگر طفل [illegible] الملح
باشد و قوی بنیه بر سر او آب نیم گرمی که در آن نمک [illegible] حب المحلب جوشانیده باشند بریزند و اگر طفل ضعیف القوه و البنیه باشد آب گرم بر سر او
بریزند که ملوحت ضعف قوت آن میگرداند و در هر وقت اندک اندک شربت خشخاش یا دیاقوذا که با طلا ساخته باشند بخورانند و بگیرند مغز
تخم خیار و تخم کدو مقشر از هر یک سه درم و مغز بادام شیرین چهار درم و [illegible] نرم سائیده با لعاب بزرقطونا حب سازند حبها بشکل عدس و طبع
خشک نموده دایم بر زیر زبان او یک حب نگاه دارند و ابن بیطار گفته که بگیرند جهت این علت دو دانگ عصاره سوس یعنی رب السوس و دو دانگ [illegible]
معروف بسمک الرمل و دو درهم از تخم [illegible] طبخ دهند با شیر مرضعه تا اینکه غلیظ گردد پس صبح و شام آن را لعوق فرمایند طفل را که اثر نیکویی بخشد
و اما ادویه مستعمله در کبار مناسب حال ایشان نیست حتی المقدور تحمل آن نمیتوانند کرد و اما ایرادی که قرشی در شرح قانون بر قول شیخ الرئیس نموده
که سبب عطسه را ورم نواح دماغ نوشته و گفته که این سهو است بدلیل آنکه اگر ورم حار دماغ موجب عطسه گردد هر آینه باید که در سرسام عطسه بسیار
لازم باشد و حال آنکه چنین نیست آن مندفع است زیرا که عطسه حرکتی است دافعی که بدان دفع ما یؤذی الطبیعت میشود [illegible]
خواه مندفع گردد خواه نه و آن بمنزله سعال است از برای ریه و عدم لزوم عطسه در سرسام را قادح مدعا نیست زیرا که ممکن است که در بعض اشخاص
بسبب ضعف خصوصا اطفال قریب العهد به ولادت ایشان ملاحظه نمایند و لهذا شیخ الرئیس گفته هر که قریب بموت گردد [illegible] وقت

با احوال کبار نمودن قیاس

بعضی ندارد و پس احوال اطفال را قیاس مع الفارق است نیز از جملهٔ امراض ایشان سیوم عطاش است بضم عین و فتح طاء مهملتین و شین معجمه
جیم الکه لازمهٔ آن عطش بسیار است این را از زوال یافوخ نیز نامند سبب آنکه تارک سر طفل فرو می‌نشیند و این زمان آن را عطاس بضم عین معجمه و طاء و
الف و سین مهملتین گویند و الطفیه بهر نامی که خوانند سبب آن ورم حاری است که در غشائی از اغشیهٔ دماغ بهم میرسد علامت آن عطش مفرط و تارک
سر آن فرو نشیند و هر چند آب نوشد سیراب نگردد و گاه درد و وجع آن تا بحدقهٔ چشم آن رسد بسبب شارکت و رنگ روی اکثر بدن او زرد گردد
از شدت غلبهٔ صفرا و گاه باشد قبل از حدوث آن بثور در سر آن ظاهر گردد علاج آن ترطیب دماغ آنست بچکانیدن شیر مرضعه و لبن الجواری در
بینی و یافوخ آن و خرفه بدان تر کرده بر یافوخ آن اندازند و یا آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفهٔ تازه و آب برگ کشنیز تازه با روغن گل و یا
نشاسته با قلیل سرکه و روغن گل و یا آب برگ عنب الثعلب با روغن گل یا بنفشه ترکوبیده و یا حنا ترکوبیده هر کدام که بهم رسد بر تارک سر او
اندازند و برگ خرفهٔ تازه کوبیده با روغن گل تنها اثر تمام دارد و باید که آنچه بر سر او اندازند چون گرم گردد و میل بخشکی نمود تبدیل نمایند یعنی تازه
بتازه سرد اندازند و همچنین ساعت بساعت شیره و تخم خرفه تنها و یا با قدری طباشیر با آن بخورانند و بدن او را آب هندوانه و یا طبیخ اشنغار شستشو بدهند
دهند و کف دست و پای او بمالند و دست و پای آن را در آب سرد گذارند و طعام و شراب و جمیع تدابیر طفل و مرضعه باید که سرد و مرطب دماغ باشند و
سایر تدابیر مناسبه در قرانیطس مردم کبار در اینجا ملحوظ نمایند و بعضی العمل آورند و خورانیدن آن شیر در اینجا بسیار مناسب است اسهال و
لینت طبع در این مرض مضر است پس اگر با آن اسهال نیز باشد طباشیر و خرفه را بریان نمایند و طفل بخورانند و مرضعه را سویق شعیر آب انار آن
آنچه قابض باشد بدهند و مرضعه را از تخمه و تکثیر غذا باز دارند و تقلیل غذا فرمایند که باعث احتباس طبع طفل است و نیز از آنچه چهارم استسقاء است
و بسیار است که طفل را از تعدی نان و گوشت و روغن یعنی از اشیاء مسمنه استسقا عارض میگردد و پس باید که ملاحظه نمایند که آیا آن ارثی است
از پدر و مادر آن و یا عارضی است و اگر ارثی است معالجه پذیر نیست و لیکن باید که ملاحظه تدبیر اغذیه مرضعهٔ آن نمایند که زیاده نگردد و اگر
عارضی بسبب فضول بلغمیه مجتمعه در بدن است علاج آن آنست که اصلاح لبن مرضعهٔ آن نمایند باغذیه موافقه و ادویهٔ معالجهٔ مرض و طفل شلیثا بقدر
یک حبه با آب بشا با نمک بخورانند و بر منخرین او روغن مراره بمالند و صفت روغن مراره آنست که بگیرند مرارهٔ کرکی سه درم و روغن خیری دو درم و هم
جوش دهند تا مراره برود و پس صاف نموده آن روغن با آن بمالند منخرین و مقعد و هرگاه اکثر آن از شلیثا را قطع نمایند و دست از پرهیز مرضعه و اصلاح
لبن آن بر ندارند و در بلدان بارده اطعمه و ادویه حاره را بخورانند مانند فلفل و دارچینی و قرنفل مانند اینها و در بلاد حاره جایز نیست مگر در
ابتدای علت و در انتها مطلقا مجوز نیست و نیز از جملهٔ امراض ایشان پنجم اجتماع الماء فی الرأس است این مرضی است حادث از اجتماع آب در
سر اطفال خواه در محل قحف بالای غشاء صلب و خواه خارج آن در زیر جلد بود زیرا که محل اجتماع رطوبات که در همین دو موضع است این مرض بسیار
اطفال را بسبب کثرت رطوبات دماغ ایشان عارض میگردد و قسم اول که داخل قحف بالای غشاء صلب که مماس قحف است رطوبت مجتمع
گردد علامت آن دشواری تغمیض عین بلکه عدم امکان آن که چشم را بند نتواند نمود و همیشه باز در باشد و اشک از آن جاری و اگر صاحب تمیز است

در دماغ خود ثقلی عظیم دریابد و سر را دایم جنبانید و شواید برداشته و اطبا این را از جمله امراضی که حیله در تدبیر آن ممکن نیست شمرده اند بجهة آنکه
چون رطوبات منوبات ایشان کثیر و سهل القبول است این مرض را و سقیات قویه در ایشان استعمال نمیتوان نمود و تدبیر موضعی نیز کافی نیست پس بهتر
آنست که بتدبیر آن نپردازند و بر طبع خود واگذارند و اگر از این مرض شفا یافت نزد استکمال مزاج و قرب بلوغ که لازم آنست نهوض حرارت و
ترقیق و تحلیل رطوبات لهذا اسبابا کم میکردند و البته خود بخود امراض رطوبی ایشان زایل میکردد قسم دوم که آن اجتماع رطوبت در خارج قحف
زیر جلد و عروض این بیشتر اطفال را بسبب خطای قابله بهم میرسد که سر آنرا بقوت و شدت بفشارد و بدین سبب افواه عروق موضوعه در آنجا کشوده
کردد و دم مائی سیلان نموده تحت جلد سر ایشان مجتمع کردد و کاه علاوه دیگر غیر دم رطوبات مائی مجتمع میکردد و علامات این قسم آنست که رنگ جلد بحال
خود میباشد و لیکن برآمده و چون انگشت بر آن گذارند و بفشارند فشرده کردد و اگر سبب آن انفتاح افواه عروق است علامت آن گریه و بیداری
طفل است که لازم تهتک عضو صادر او ایل و فرق میان این ورم که در سر بهم رسد تغیر لون آن محل و مخالفت و احساس لذع و وجع لازم ورم
است و فقدان این عوارض و وجدان آثار سابقه لازم اجتماع رطوبت علاج آن آنست که ملاحظه نمایند که آن رطوبت بسیار است یا کم و منحصر
در آن محل است و متمسک در آنجا و یا غیر محصور و نزد فشار منتقل میکردد بداخل یا نه پس اگر کثیر المقدار بود یا غیر محصور و بداخل منتقل گردد باید که
بمعالجه آن نپردازند که تدارک آن خطرناکست بجهة کثرت ماده و عدم قدرت باستعمال دوای قوی و سودمند نبودن دوای ضعیف و اگر قلیل
المقدار و متمسک در یک محل باشد تدبیر آن توان نمود و لیکن بدو بخوبی آنکه ضمادات محلله خفیفه استعمال نمایند و بالای آن قطعه اسرب ببندند
و از استعمال ادویه و اغذیه مرطبه طفل و مرضعه آنرا دور دارند دوم آنکه بشکافند تا رطوبت برآید پس ببندند آن موضع را و آنگاه بروز شراب قریب
بر آن بچکانند پس بگشایند اگر التیام بهم آمده و التصاق یافته بهتر و الا مراهم و غسل علاج نمایند و یا بدرو زنند بحسب اقتضای حاجت و وقت و احیانا
اگر در انبات لحم دیری واقع شود و ضرورتی داعی باشد باید که اندک کوشت آن موضع را بخراشند تا خون آلوده کردد پس مراهم ملحمه استعمال
نمایند که این تدبیر باعث زود روئیدن کوشت است و لیکن باید که مبادرت بشکافتن ننمایند مگر هنگامی که با ضماد محلله تحلیل نیابد و اگر لیمو را
ببرند و بر آن قدری نمک پاشیده با آتش گرم کنند و از جانب مقطوع آن موضع را روزی تا چهار مرتبه بکشند نمایند زود تحلیل یابد و اگر قدری از جوز
زم سوده بر آن بپاشند نیز بهتر است بعون الهی با یک دفعه زایل میکردد و لیکن این نیز بعد از آنست که اضمده دیگر سودمند نیفتد زیرا که جوز
مضر است دماغ اطفال را و در صورتیکه محتاج شود بشق و شکافتن است خصوص باید که آن موافق حجم مجمع الرطوبه باشد نه زیاده و نه کمتر و اگر بسیار
بزرگ بود در شق یک جانب اکتفا نشود و جانبی یا دو جانب لیکن متقاطع باید نمود تا رطوبت غلیظ لزج محتبسه در آن بتمام برآید و چون این
مرض جوانان و کبیر السن را عارض نمیکردد و لهذا مختص باطفال نموده اند و نیز از جمله امراض ایشان نشو ورم عارض در خارج قحف
است مانند که کاه در اثنای محل قحف و یا در جلد سر ورم حار و یا بارد بهم میرسد و فرق در این و در اجتماع رطوبت که ذکر یافت آنچه از لوازم حار و بارد
است بر نوع ورم استدلال توان نمود و حساس یا لم بضغط قحف لازم جمیع اقسام این ورم است علاج آن بحسب طبیعت مناسب

و سایر ما هو برسام است و لیکن تخفیف تر از آن در جمیع احوال و اگر مریض قابل حجامت باشد حجامت نمایند و اخراج خون بقدر مطلوب نمایند و در کبار
و غیر اطفال فصد نمایند و نیز از جمله امراض ایشان معظم تشنج است یعنی کشیده شدن عضو و آن چند نوع میباشد یکی آنکه از یبس بهم رسد و علامت
آن آنست که بعد از تحلیلات عادة و استفراغات ظاهر گردد و علامت آنست که بتدریج حادث گردد و علاج آن تدهین و تمریخ بروغن بادام نیم گرم و یا
بنفشه و یا غیر آن تنهائی و یا با موم که داخته بر سر و فقرات ظهر تمریخ و تمام بدن تخصیص مفاصل بدن آن را چرب نمایند بنحوی که دایم چرب باشد و در
مکانی که هوای آن مایل بگرمی و تری باشد نگاه دارند و مرضعه آن را چیزهای گرم و تر بخورانند و طفل را نیز اگر تواند بخورانند و هرگاه هنوز تب یا
استفراغ باقی باشد تدارک آن بآنچه مناسب باشد واجب دانند و این نوع تشنج حادث از حمی و استفراغ که هنوز باقی باشد اکثر مهلک است بعسر
بقاء وجود سبب و انقضاء رطوبت مبرهم دوم آنکه از قبض طبیعت و بیخوابی و گریه مفرط بهم رسد علاج آن حل طبیعت است بشیافات ملینه و
ملینات دیگر و کوشیدن در تنویم آن بنحوی که در سهر آن مذکور خواهد شد و در اسکات گریه آن حیلها جویند بحسب دوا و یا اعمال و اگر احتیاج بسیار دوا بگردد
مرضعه آن را قلیلی مخدر بخورانند بلکه طفل را نیز تا از گریه باز ماند زیرا که گریه باعث بادنی تخفیف بیداری و ضعف قوت است و تدبیر بکاهش آن انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد و جهة ازاله تشنج اعضا تدهین با دهان مناسبه مذکوره و غیر آن نمایند سیوم آنکه از غلبه رطوبت بهم رسد علامات آن تقدم وجود اسباب
مرطبه است و ظهور آثار رطوبت علاج آن تجفیف مزاج طفل است باستعمال شیافات گرم مکرر و تدهین بروغنهای گرم خشک مانند زیت و روغن قسط و
بیدانجیر و امثال اینها مفردا و مرکبا و مرضعه را بجای آب خالص ماء العسل یا شامند و غذا نان با عسل و یا نخود آب یا اغذیه حاره و جوجه مرغ و امثال آن بخورانند
چهارم آنکه از درد و ورم که هنگام برآمدن دندان بهم میرسد بسبب قرب و نزدیکی بدماغ بهم رسد علامات آن وجود سبب علاج آن کوشیدن در تسهیل رویدن
اسنان و تدارک ورم لثت بآنچه در ورم لثه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و ازاله تشنج را که غرض آنست تدهین با دهان مناسبه نمایند و اگر تشنج
حادث در هنگام اطفال را امتلائی میباشد اگر با ثقل و حبس طبیعت باشد و گاهی نیز اگر با تب محرقه و یا اسهال مفرط باشد بحسب هر یک تشخیص
درست نموده بمعالجه آن پردازند پنجم آنکه از ضعف و فساد هضم بهم رسد و ظاهر است که در این صورت البته ثقل زاید میباشد و گاهی بجهة ضعف قبول
مینماید آن را طفلی را که تن آن فربه و تنومند باشد بیشتر حادث میگردد بسبب کثرت فضول و ضعف اعضاء آنها علاج آن تجوید غذای مرضعه و طفل است
و جوارش معویه خورانیدن و روغن ایرسا و روغن سوسن و یا روغن حناء و یا روغن عنبری بمالیدن و سایر تدابیر همانست که در قسم سیوم ذکر یافت و این
نوع فی الحقیقة قسمی از آنست بنابر کثرت وقوع و تفاوت در بعضی تدابیر علاحده ذکر یافت ششم آنکه بجهة اضطراب و حرکت عنیفه یا بجهة سقطه المی
البراثی در عصب بهم رسد با سلاسی مبداء آن که دماغ و نخاع است علامات آن حدوث تشنج است متصل بسبب علاج آن اصلاح حال عضو نمودن است
با سفوف معویه مرطبه و دلک و نطول و نیز از جمله امراض ایشان هشتم کزاز است بضم کاف و دو زاء معجمه میان هر دو همزه عبارت از تشنجی است
که ابتداء نماید از عضلات ترقوه و ممتد میباشد و آن را السوی عقد الرام یا ملتف یابس نیز نامند و بعضی اطلاق مینمایند کزاز را بر هر تمددی که عارض گردد تا سبک نامند
و اسباب آن بسیار است از سوء تدبیر بحیثیت بعد قنداق یا گهواره که عضوی از اعضای آن آسیبی رسد و یا عضله او در انحراف شد از اسباب

و رستن آن

خارجی و داخلی باشند و هیچ معده و امعا و غیرها و ما دام که استحکام نیافته زوال یابد چون استحکام یابد و دندانهای او بر آید اقدام عسر البراز است
و آن تا آن زمان که آنرا از مشاغل و عوارض تحریک باشد علاج آن در ابتدا آنست که بدن آنرا بروغن بنفشه چرب نمایند و روغن بنفشه را نیمگرم نموده در [illegible]
طفل اطراف آن نشانند و منع نمایند مرضعه آنرا از اطعمه و اشربه قابضه ثقیله و محافظت نمایند طفل را از هوای بارد و نظر نمایند عضلی را که بجراحت آن رسیده
بند و سعف بریده اگر دو روز تر است آنرا از عضل قطع نمایند که در چهار روز که از زوال میگردد و بسیار علاج آن باشد علاج شده است و نیز از آنچه نه کرده
بکار بهر است اگر هر یک از این [illegible] و از اسباب بسیار است یکی آنکه سبب درد گوش باید و امعا یا درد چشم و غیر آن عارض میگردد و علاج آن علاج
موقوف که اصل است و این شرکی در مرض آن دوم آنکه سبب زکام و ملح باشد و علاج آن ذکر یافت سیوم آنکه سبب آن فساد شیر در معده باشد
علامت آن آنست که قی آنرا عیدا باشد و جوع و گرسنگی بر و سیری که از قی بر آید اشیا از افراط سد باشد و سببی دیگر آنرا باشد ظاهر اصلاح آن اصلاح
حال شیر مرضعه است و تقویت آن بعد نفعه و تدبیر اصلاح شیر مرضعه در فصل بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد چهارم آنکه سبب الم و اذیت ناشی
از استحکام نشستن در فضای بهم رسد علاج آن تدهین بدن طفل است و تنعیم مالیدن آن با آب گرم مومی که زرد چوبه در آن جوشانیده باشند
بدن آنرا نشستن و غسل او پنجم آنکه سبب تیزی مزاج دماغ و فساد و رنج شأن آن بهم رسد و این بیشتر عارض میگردد در اوایل او بیشتر عارض میگردد
چنانچه ذکر یافت علاج آن است که چند سپستان بخورانند و بر اطراف او [illegible] بمالند و سایر تدابیر عند الاحتیاج
همان تدابیر است که ذکر یافت از جمله ادویه منومه که جامع النفع است در گهواره طفل را حرکت باید داد
و سرود و غنا و الحان ملایم مخصوصه باطفال خواندن و ایشان را بلعب و بازی موافق حال ایشان مشغول داشتن و اگر طبیعت ایشان قبض و محتبس باشد
بشیافات لینه و ملینات نرم داشتن و اگر صاحب تب است او را اندک ترسانیدن نه نشود که موجب مرض دیگر گردد بسیار مفید است اگر این
تدابیر سود نبخشد روغن تخم خشخاش و یا روغن تخم کاهو میان صدغین و تارک سر و مهره های پشت او بمالند و اگر از این قوی‌تر خواهند قدری پوست
خشخاش را در آب بجوشانند و نطوع آنرا با قدری نبات بخورانند مقدار بسیار قلیلی بطفل بیرو شیره تخم خشخاش در طعام او داخل نمودن
باعث تنویم است و اگر قدری تخم خشخاش و تخم کاهو و تخم کدو را با هم نرم سوده اندک آبی پاشیده در صره بسته بر یافوخ و کف دست و پای طفل بمالند
و یا هر که را تنویم منظور باشد و حرارتی بیش بر دماغ او غالب بود و خواب آور و بویانیدن افیون نیز و اگر از این تدابیر گریه او تسکین نیابد و خواب او را
نبرد باید که این ترکیب با مقدار یکدرهم بخورانند [illegible] و دو درهم صفت آن تخم خشخاش ابیض تخم خشخاش اسود حب السمنه بزر کتان بزرقطونا
بزر ریحان [illegible] بزر الخس [illegible] انیسون کمون [illegible] از هر یک اجزا متساوی هر یک را جدا جدا اندک بریان نمایند و سوای بزرقطونا همه را
نرم کوبند و درهم کنند و بوزن مجموع شکر [illegible] کنند و اگر خواهند در نهایت قوت منوم باشد باید که بقدر ثلث یک جزو از اجزای افیون در آن داخل
نمایند زیرا که این دوا بسیار منوم است و منوم قوی است لیکن چون [illegible] و حابس بطن است [illegible] که سبب آن فساد و رنج [illegible]
مندرج [illegible] باشد استعمال نتوان نمود و نیز از آنچه [illegible] فزع طفل است [illegible] ترسیدن در خواب بسبب دیدن خوابهای هولناک

ابرد

بر سه قسم است یکی آنکه در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت در خیال آن مستقر را یافته هرگاه در خواب رود و حواس ظاهره آن معطل باشد به جهت عدم [illegible]
آن در تدبیر ظاهره بیکار و مستور باشد همان صورت خیالیه او جلوه نماید و موجب فزع و خوف او گردد و علاج آن آنست که به هر حیله و تدبیر که مناسب دانند خوف
از آن زایل گردانند و بر آن شیئی که از آن ترسیده است دلیر نمایند و مانوس سازند و ملعبت و بازی آن خیال را از او فراموش گردانند و در ابتدا اعمال از [illegible]
[illegible] و آب بشویند و آن آب را بخورانند نفع عظیم بخشد و خاکستر استخوان سرطان با نبات خورانیدن مفید است و همچنین تخم ریحان با نبات
و کشنیز خشک بریان با نبات دوم آنکه بسبب امتلاء و بسیار خوردی غذا در معده او فاسد گردد و باعث این مرض شود و فزع حادث از فساد طعام بر دو
نوع باشد یکی حادث از بخارات غلیظه متصاعده بسوی دماغ که روح نفسانی را مشوش و مکدر سازد دوم آنکه بسبب اذیت معده حادث از فساد طعام بمشارکت
و محاذات دماغ نیز متاذی گردد و اذیت آن باعث اذیت قوه حساسه مصوره و متخیله گردد و به این سبب احلام هایل و خوابهای مشوش موحش بیند علاج آن
بالجمله تقلیل طعام است بعد از آن نگذارند که زود به خواب رود و اگر منع نتوان نمود و یا خواب مطلوب باشد او را در گهواره گذارند و بسیار بجنبانند تا
معده و معاون تحلیل گردد و [illegible] بعد از آن عسل بر معده و معاون [illegible] است و مصطکی نرم سوده با نبات قلیلی تنها نیز یا همراه آن
نیز موثر است سیوم آنکه [illegible] صدری [illegible] باشد و علاج آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد و باید دانست که اطفال را حالتی قریب بکابوس در خواب
هم رسد علاج آن آنست که چند [illegible] و [illegible] قلیلی بخورانند و آنچه در ریح الصبیان ذکر یافت حسب حاجت قدری استعمال نمایند و پیش از خواب
بشیاف صابون و غیر آن از شیافات ملینه غیر حاده طبع او را نرم دارند و نیز از آنجمله [illegible] فزع و تفزع است یعنی ترسیدن در بیداری از چیزی
سبب آن ضعف نفوس و قلت ادراک ایشانست در صورتی که معده ایشان از امتلاء و فساد سالم باشد علاج این همان است که در قسم اول از
فزع فی النوم ذکر یافته و نیز از آنجمله [illegible] زکام و نزله است که در ایام طفولیت بسبب برودت و کثرت رطوبت و ضعف دماغ اطفال اکثر عارض
میگردد خصوص نزد ملاقات سردی خارجی بسر ایشان و لهذا در پوشیدن سر ایشان تاکید بسیار نموده اند و سعال اکثر لازم این میباشد و بیان این
ان شاء الله تعالی خواهد آمد و بالجمله تدبیر کلی این تدبیر مرضعه آنست که او را پرهیز فرمایند از گوشت و شیرینی و ترشی و روغن و آب سرد و حلوای [illegible]
و میوه های بارد رطب [illegible] طفل را و نیز از آنجمله [illegible] وجع اذن است و این بیشتر اطفال را بسبب کثرت رطوبت دماغ ایشان عارض میگردد
علامت آن گریه [illegible] و اضطراب و اگر وجع اشتداد داشته باشد هر ساعت دست نزد گوش [illegible] ببرد و اگر بزرگ و با ادراک باشد اندرون
گوش خود را بانگشت بخارد و اگر بدان جانب بخوابانند و یا دست بدان گوش گذارند تسکین یابد و [illegible] سرد کردن نیز از علامات آن است
علاج آن [illegible] و عدس و [illegible] مجموع و یا آنچه از اینها بهم رسد در روغن کنجد و یا روغن بادام و یا روغن گل بجوشانند
و چند قطره در گوش او بچکانند و [illegible] مرزنجوش و اسطوخودوس و افسنتین در آب جوش داده چند قطره در گوش او بچکانند نیم گرم و اگر روغن گل
یا بادام تلخ و یا روغن پسته [illegible] اگر دست آید در آن جوش داده چند قطره در گوش آن بچکانند بهتر است و چکانیدن عسل با زهره گاو [illegible]
چند قطره نیز [illegible] آب برگ نیم و آب برگ [illegible] نیز که آزاد درخت نامند هر یک نیم گرم [illegible] در گوش چکانیدن [illegible]

وغیر اطفال را و اگر از حرارت باشد شیر دختر دوشیده در گوش آن بچکانند و دوای قوی مانند ادویه هیچ وقت در گوش ایشان نباید چکانید و گذاشت که
حدوث ورم و صداع شدید کرده است و تخم رازیانه خائیده و یا از میل بر آماسیده در گوش آن بچکانند و یا در سوراخ گوش آن گذارند نیم گرم و بخور آب بابونه
در آب جوشانیده و ظرف تولد از که بود آن در سوراخ گوش طفل باشد که بخار آن بگوش او رسد مفید است و اگر سبب وجع ورم باشد علامت آن گرانی ورم
علاج آن آنست که در پیچ گوش آن یک دو زلوی کوچک بچسبانند و قدری خون بگیرند و تلیین بطن او نمایند و قطره شیر پستان در گوش او بچکانند و اگر
سبب وجع رفتن آب در گوش ایشان باشد چوب رازیانه و یا گزو یا بردی بگیرند و یک طرف آن قدری پنبه پیچیده چوب را بیند و مشتعل سازند و طرف دیگر
آن را اندرون گوش او گذارند تا آب آن تمامی منجذب گردد و نیز از انجمله چهاردهم حکه است یعنی خارش گوش اگر سبب آن ریاح باشد علامت
همچنین علاج آن ذکر یافت اگر با درد و وجع باشد از گریه و خار ریش علامت آن آنست که چون انگشت در گوش او گذارند و یا چیزی نیم گرم در
گوش بچکانند راحت یابد علاج آن آنست که قدری حلبه را بگیرند و در شیر زنان بپزند تا قوت آن در شیر بر آید بعد از آن صاف نمایند و نیم گرم در گوش
آن بچکانند و اگر فتیله بعسل آلوده در گوش آن گذارند نیز مفید است اگر ماده از بخار حار صفراوی باشد متولد از خمیرت لبن علاج آن آنست
که فتیله بروغن و خل آلوده در گوش او گذارند یا بگیرند سرکه یک درم و روغن گل دو درم و بجوشانند تا آنکه روغن بماند و با آن آلوده بگذارند و یا
آنکه بگیرند ترب تری را و مغز آن پر کنند با سرکه و روغن بر آن بریزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و صاف نموده نیم گرم در گوش بچکانند و نیز از انجمله
پانزدهم سیلان رطوبت از گوش است و آن رطوبت صدیدی زرد رنگ است که از گوش ایشان آید و این بر دو قسم است یکی آنکه سبب وجع نباشد
علامت آن تقدم آثار ورم و بثور است و وجود وجع در ابتدا علاج آن آنکه تا چند روز معالجه ننمایند و بگذارند تا صدید و رطوبت زرد از آن
تراوش نماید و بعد از آن عسل در شیر زنان پخته در گوش آن بچکانند و یا فتیله بدان آلوده در گوش آن بگذارند و شیاف رومی چند مرتبه تبدیل
نمایند و اگر قدری از زرنیخ سوده بفتیله بعسل تر کرده پاشیده در گوش آن بگذارند برودی نفع آن نماید و زخم آنرا باصلاح آورد و اگر به همین
قدر فایده نبخشید بهتر و الا فتیله بعسل تر کرده زاج سوده بگردانند و در گوش آن گذارند و اگر [illegible] در آب حل نمایند روغن گل [illegible]
جوشانند تا آب برود و از روغن مذکور شیاف رومی چند مرتبه هر مرتبه چند قطره نیم گرم در گوش آن بچکانند قرحه آنرا باصلاح آورده و در تحلیل آنرا
زایل سازد دویم آنکه رطوبت بی درد بلغم آن زیاده بهم رسد و بدانسبب از گوش آن تراوش نماید یا آنکه جراحتی در گوش آن بهم رسیده باشد علاج
آن آنست که تعلیل رطوبت دماغ آن کوشند و قطعه از صوف بگیرند و در عسل و خمر که قدری از شب یا زعفران یا از نطرون در آن آمیخته باشند
آلوده در گوش بگذارند و اگر قدری زعفران در شراب عفص حل نمایند و قطعه صوفی در آن آلوده در گوش گذارند نیز مفید است و اگر رطوبت کم باشد
بهتر آنست که متعرض معالجه آن نگردند که تراوش اندک آن مفید است و از اکثر امراض دماغی ایشان را مامون میدارد و بعد طلوع خود بخود زایل گردد
و اگر رطوبت بیشتر از آن آید و یا خوف احداث قرحه باشد از زبان متوجه بر آن گردند و نیز از انجمله شانزدهم انتفاخ عین است و این بر آمدگی
چشم ورای ورم است سبب آن زیادتی رطوبت دماغ است علامت آن آنست که با آن چندان درد و وجع نباشد علاج آن آنست که ضعف را

در شیر حل نمایند و طلا کنند و بعد از آن مطبوخ بابونه و آب بارد بریخ بشویند و نیز از جمله معدودهم رمد است و آن عبارت از ورم ملتحمه است تدبیر آن آنست
که تا سه روز متوجه معالجه آن نگردند خصوص بادویه موضعیه که هیچ دوا بچشم آن نمالند و نرسانند و غذا مرضعه و طعام او ترید کلاپاچه باشد و از هر غذائی که گرم
باشد پرهیز نمایند و از خوشبوئی دور دارند و اگر چشم بسیار بهم چسپیده باشد شیر مرضعه یا غیر آن بر پنبه آلوده در گوشه او گذارند و شیر دختر در این باب
بهتر از شیر پسر است پنبه کهنه را مدور کرده یا سرگین الاغ گرم نموده بر پشت چشم آن گذارند و بول گرم شستن اثر عظیم دارد و شیر دختر برای پسر و شیر پسر
برای دختر بهتر است که در چشم آن بچکانند و بعد از سه روز زیره و مغز گردکان باهم سحق طبخ نموده و آب دهن بر کف دست گذاشته بسیار بمالند تا
مانند مرهم گردد پس بر روی پنبه گذاشته شیر بر او دوشیده بر پشت چشم ببندند شبها و بعد ها بسیار مفید است خصوصا در ایام زمستان رمد
یکی را و اگر بدین تدبیر زایل نگردد و بحسب غلبه خلط تنقیه آن باید نمود و در رمد دموی در دو پیچ بر قفا در سر و با گوش زلو چسپانیدن و قدری خون
از حلق بسیار مفید است حضض کمی در شیر حل کرده در اندرون پردن چشم او طلا نماید در شب بر دو ی دو سه مرتبه بغایت نافع است بی ضرر حتی
المقدور مطلقا دوای قوی بوجه ما در چشم اطفال نرسانند که سبب هلاکت و لطافت خوف آفتهای عظیم است و همچنین رسانیدن ترشی و هر چه ترش
باشد در سوم تشمیزج که بگیرند تشمیزج را در سرگین خر آب طبخ دهند تا نرم گردد پس بر آورده متقشر نموده مغز آنرا بگیرند و حصه از آن و از نبات و مامیران
هر یک یک حصه و هر حصه را مانند سرمه بسیار نرم بسایند و در چشم بکشند و اگر از زرده تخم مرغ پرورده بجای مامیران داخل نمایند بهتر است و بعضی
زنان بعد از پاشیدن این ذرور در چشم پنبه بر روغن آلوده بر سفال بر آب گذاشته باشند که سرد شده باشد بر چشم میگذارند و بالای آن قرصی از گل
پاک برشته میگذارند و بعصابه می بندند زود تر اثر آن ظاهر میگردد و نیز از جمله بیماری نجم بیاض احداق است و آن عبارت از پوشیدن سیاهی
چشم است و آن یا بسبب کثرت گریه رطوبت طبقه عنبیه بتحلیل رود و رنگ آن بسفیدی مایل گردد و مانند آن گردد چنانچه زراعت که چون خشک گردد
سفید شود و علاج آن آنست که آب برگ عنب الثعلب در چشم آن مکرر بچکانند و آنرا از گریه باز دارند بهر حیله که توانند و هر روز اندک صمغ سماق
با چهار وزن آن نبات باهم سوده در چشم او بکشند بیاض آنرا ببرد خصوصا اگر سبب آن کثرت گریه باشد بلکه امر دیگر باشد علاج آن آنست که
در بیاض چشم مردم کنارند کور و اگر سبب ورم ملتحمه چشم و ملتحمه باشد تشمیزج را متقشر نموده با سنگ بصری نرم سوده در آن بپاشند روزی دو
مرتبه و نیز از جمله نوزدهم ورم و پیچ است و آن آنست که متورم گردد ماق و بر گرد جفن و از اجفان خون زرد رنگ آید سبب آن ارتفاع دم رقیق
ماده است بطون دماغ که بجانب عین آید علاج آن آنست که قدمین او را بشویند و بچشم او کحل را بکشند یکمرتبه یا دو مرتبه که در یکروز یا دو روز زایل
میگردد و صنعت آن کحل شیاف مامیثا دو درهم انزروت سفید مربی یکدرم زعفران نیم درم مامیران چینی نرم سوده و نرم بیخته در چشم آن بپاشند
و نیز از جمله بیستم یا دو رمد است سبب آن یبس کیفیت این است و بیداری بسیار علامت آن آنست که در ماقین طفل حرکتی شبیه بر ماحین گردد
علاج آن آنست که روغن بنفشه در چشم او بکشند و در غذای او عصاره کاهو داخل نمایند و تدبیر مرضعه آن نمایند و شیره خشخاش که بفارسی شفرک نامند
بر سر اطفال بمالند جفاف آنرا زایل گرداند و چون زن در رحم حقنه نماید تعفن رحم را زایل گرداند و نیز از آن جمله بیست و یکم تا از استعارات سبب این

دوم است یکی فرط جفاف دوم فرط رطوبت آنچه از فرط جفاف است علاج آن سعوط لبن مرضعه یا روغن بنفشه و تکمید چشم آن با آب گرم و شستن
سر و بدن آن با آب نیم گرم و یا با آبی که در آن برگ آس جوشانیده باشند و اکتحال بکحل اصفر که عبارت از سحوق اثمد با روغن است و نیز از آنجمله
بیست و دوم شوص است و آن عبارت از آنست که طفل چشم خود را بپوشد و باز نتواند کرد و سبب آن رطوبات غلیظه است سرد علاج آن پرهیز از
مرضعه آنست و اصلاح لبن او و مالیدن سر آن بخرقه خشن و غسل چشم بدان آب که بهم [illegible] با آن آب سماق چند مرتبه و مالیدن بینی او تا آنکه
عطسه آید و چون باطالت کشد مهلک است و علامت اهلاک آن اختلاج وجه است و نیز از آنجمله بیست و سیوم سلاق است و آن عبارت از سطبر
پلک چشم است و این نیز اکثر از بسیار گریستن ایشان عارض میگردد و علاج آن مانند علاج بیاض حدقه است و پنبه را با آب برگ عنب الثعلب تر کرده
بر پلک گذارند و آنچه از سبب گریه نباشد بلکه از عرق مرضعه و یا رایحه بغل او باشد علاج آن قویتر است با آنکه محرور المزاج را بوئیدن کافور و مبرود المزاج
را شمیم مشک و عنبر و یا اکتحال آن با آب علیق که زایل میگرداند برودی هر صباح ببول گرم چشم آنرا میشویند و بعد از آن آب برگ عنب الثعلب بچکانند
و نیز از آنجمله بیست و چهارم حول است و آن عبارت از میل نمودن چشم است بجانبی و لازم آنست که یک چیز دو نماید و حدوث آن در اطفال یا بعد از
صرع و یا از اضطجاع یعنی بپهلو خوابانیدن در حالت شیر خورانیدن زمانی طویل و نگاه نمودن آن بیک جانب تا دیری و یا صدای بلندی و مانند آن بیک
دفعه بطفل رسد که دفعه چشم خود را بیکجانب حرکت دهد و بهمان جانب تا زمانی طویل نگران باشد علاج آن آنست که بزودی تدارک آن نمایند که عضلات
آن استحکام نیابد و بهترین تدابیر آنست که چیزی سرخ براق بگوشه چشم مخالف جانب مایل یا بکنار گهواره او ببندند که دایم میل و توجه بجانب آن
نماید تا چشم میل بدو نماید و برقرار اصلی آید زیرا که اطفال بالطبع طالب و مشتاق دیدن چیزهای سرخ براق و شعله چراغ اند و یا آنکه برقع بر روی
ایشان بگذارند و در مقابل حدقه برقع را سوراخ کنند و محاذات آن چراغ روشن نمایند تا بتکلف بدان نگرد و چشم او باصلاح آید چنانچه کجی روی صاحب
لقوه را بنظر کردن در آینه بعینه اصلاح مینمایند و مرضعه آنرا باید که اغذیه لطیفه بخورانند و در حول صرعی از اغذیه مبخره و جماع احتراز نمایند که بسیار
مضر است و نیز از آنجمله بیست و پنجم التصاق جفن است و آن عبارت از چسپیدن پلک چشم است بهم و این چون زیاده از مقدار متعارفی خواب اطفال
بهم رسد معتد به است و منذر باین علاج آن آنست که هر صبح چشم آنرا ببول گرم بشویند و سرمه اصفهانی در چشم او بکشند و بر حوالی چشم آن از
خارج توتیای مغسول مسحوق خشک بمالند و از گرد و غبار و بوی بغل و بوی جوز تر یعنی پوست گردکان تر و بوی خربزه و بوی خوش و شمامه محفوظ
دارند و اگر دود چوب گز در چشم او کشند تا بسبب حدتی که دارد آب از چشم و بینی او جاری گردد بسیار مفید است و مرضعه آنرا از تناول اشیاء بارده
رطبه و مبخره باز دارند و گاه از صداع بهم میرسد علامات آن گریه و قلق با انطباق باشد و فصد نمایند این هنگام مرضعه را و نظر نمایند بسوی قاروره آن اگر
خام رطوبت است علاج آن آنست که مدرات بآن بیاشامند و مداوای سر طفل نمایند نزد هنگام صداع آن که اگر حار باشد تبرید آن نمایند و اگر بارد است
تسخین آن نمایند بلکه معالجه مرضعه آن نمایند و اگر با انطباق جفن بدو و سکون باشد و چون چشم او را بگشایند در آن سرخی و حمرتی نباشد بچشم طفل
کحل شلوذی با توتیا و این کحل بکشند بگیرند ربا دهلزون یکجزو و از توتیای هندی نیز یکجزو و از حضض دو جزو و از کحل شلوذی سه جزو بسیار نرم سوده

بدان اکتحال نمایند بچشم طفل که جفن او مرتفع میگردد و اگر نخواهند که بر دارد جفن را بگیرند شحم رمان ترشی را و نرم سوده با اندکی اشق ضماد کنند بر آن
زهواب [?] بر جفن اعلی که بر میدارد آنرا و سر طفل را خوب بپوشند که گرم بماند و نیز از آنجمله میباشد ششم [?] زرقت چشم است و آن عبارت از کبودی
طبقه عنبیه چشم است و آن اگر خلقی موروثی است علاج ندارد و الا اگر عارضی است قابل علاج است علاج آن آنست که مدت یک هفته چند مرتبه شک [?]
زعفران بمساوی با هم سحق بلیغ نموده در چشم آن کشند و اگر آنرا و لا شیر در هفته چشم آنرا بشویند و بعد از آن در چشم آن کشند بهتر است و میلی از موم با ربک [?]
لو بیک سازند و در آن سحق مشک و زعفران گردانیده که بآن آلوده گردد در هفته دو مرتبه استعمال نمودن آن بسیار مفید است و بعد ... اگر زائل
نگردد بحال خود بگذارند که خود بخود بتدریج زائل میگردد و اگر بعلاج قوی تر از آن محتاج باشد و در حالت زائل نگشته باشد صدف را بسوزانند و با روغن
زیت بسایند و بر یافوخ آن جائی که نرم است مکرر بمالند و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین در چشم آن بکشند گاه گاهی مدت
بر آن نمایند و همچنین مداومت بسرمه با زعفران و مشک با گلاب سوده و گویند اگر میل را در خطل [?] تر فرو برند چند مرتبه در چشم کشند فایده عظیم بخشد
و لیکن باید که چون میل را بر آورند ملاحظه نمایند که بر آن چیزی از تخم و شحم آن چسپیده نباشد و الا دور نموده در چشم آن کشند و این کحل عظیم النفع است
صنعت آن سرمه اصفهانی سه درم زعفران مروارید ناسفته از هر یک یک درم مشک کافور از هر یک دانگی دوده چراغ که در آن زیت باشد دو درم
همه را سحق بلیغ نموده هر هفته چند نوبت در چشم آن کشند بیست و هفتم [?] مقسم امراض الانف است از آنجمله انصباب چیزی در مجرای انف است و این بیشتر
در هنگام تناول غذا که سرفه و یا عطسه آید و یا حرکتی شدید اتفاقا واقع شود و بدان سبب چیزی که در دهن باشد در مجرای انف جهد و همانجا بماند و
طفل بسبب ضعف قوت آنرا نتواند دفع نماید خصوصا وقتی که بتکلم نیامده و قادر بر تکلم نباشد که بیان کند و آنچیز در آنجا بماند و عفونت نماید و متعفن
گردد و بخار آن بدماغ رسد و بدین سبب همیشه متوحش میباشد و بدخوئی میکند و بعد از آن میلی در رستن [?] نماید و زرد رنگ و ضعیف و نحیف و بیخواب
میباشد و بسبب وحشت و غیر آن عفونت آن چیز بتعفن لازم او را میباشد و تنفس از آنجانب نتواند نمود و بدون نزله و هر ساعت دست بآنجانب
می برد و میمالد و علاج آن آنکه بینی آنرا از اندرون و بیرون تمام چرب نمایند و از روغنی که در آن قدری موم گداخته باشند تا زود خشک نگردد و معین بر
ترقیق و تحلیل آن گردد و طفل را بر پشت بخوابانند و چند قطره روغن در بینی آن بچکانند و بعد از آن در وقت بیداری عطسه ای تا آن رسانند و یا
بدمند بقوت تمام تا عطسه نماید و آنچیز بر آید و اگر بدین تدبیر مندفع نگردد او را بر پشت بخوابانند و دهن او را بدست محکم بگیرند و دهن خود را بر منفذ بینی
نهاده بقوت بدمند و متعاقب آن بینی هم در منفذ مخالف آن یعنی منفذ مفتوح آن قوی تر تا بزور نفس طفل و ریح نفس دمنده آنچه در آن منفذ بند شده
باشد بر آید و بسا است که بعد از بدمیدن و گرفتن منفذی را که مفتوح است بگیرند تا طفل ناچار دهن بگشاید و در آن نفس بقوت بدمد تا بزور آن منفذ
مسدود گشوده آنچیز از آن بر آید از راه گلوی او چنانچه حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی نوشته که بعضی اطفال را همین علت عارض گردیده و هیچ تدبیری
زائل نمیکرد و بعد تحقیق سبب چون بتدبیر مذکور بر پرده [?] شد از بینی ایشان چند دانه برنج برآمد و بعضی نخود و یا دانه انار متعفن شده و تب ایشان نیز
زائل گردید و صحت یافتند پس چون اطفال صاحب اکل باشند از بند بیرون خوراک ایشان غافل نباید بود و هرگاه طفل از خارج چیزی در بینی خود کرده باشد

آنست

و آن چیز مرئی باشد و توان بر آورد بدستکاری بلا توقف بر آورند و الا ابتدا پر مذکور مو نگذارند که بطول انجامد و متعفن گردد و فساد نماید و هرگاه
سبب یبس و خشکی بینی باشد بچکانیدن شیر و سعیط او بان مناسبت دارد و ترطیب یافوخ آن پردازند و دایم بینی آنرا پاک نمایند و نیز از انجمله
سده انف است و آن سبا است که عارض میگردد طفل را سده انف بحدی که تا در تنفس دشوار باشد گویا او را خشم بهم رسیده و سبب آن بیشتر رطوبت
غلیظی است که متولد گردد از لبن علاج آن اصلاح کیفیت لبن است و پرهیز دادن مرضعه و ریختن آب گرم است بر سر آن و انکباب بر بخار آب گرم
و مالیدن سر آن بدست بملایمت و یا بخرقه خشنی و خفی در آن نیست هرچند زمان سرما و یا هوای سرد باشد و آب از بینی آن جاری باشد عطسه نماید
و قبل از آن جایز نیست که آنرا عطسه فرمایند و بر سر او روغن بمالند زیرا که تدهین با سده مخوف است و نیز از انجمله انتفاخ انف است و آن سبا است که
عارض میگردد در بینی اطفال انتفاخی بحدی که غلیظ و سطبر گردد و وجع نماید و آرام و سکون نیابد پس باید که ملاحظه نمایند اندرون بینی او را اگر در آن
پریشانی بعد مصلب است باید که سهل انگاری نماید طبیب بمعالجه آن زیرا که سبا است که میگردد صعب العلاج معروف بورم کبیر الا اینکه علاج
آن آنست که پرهیز دهند مرضعه آنرا و اصلاح غذای آن نمایند و استفراغ آن نمایند اگر واجب باشد و در منخرین طفل مقدار یک حبه صندل اسود در آب سوده
در پنبه پیچیده گذارند تا آنکه آنرا بخراشد پس مداوای آن بمراهم نمایند و اگر محتاج بخراش آن آهن باشد بسبب صلابت آن آهن بخراشند و باکی نیست
مادام که اکتفا نمایند در آن بر ترباقی که در وجع اذنین ذکر یافته در آن بمالند و نیز از انجمله انقباض انف است و آن سبا است که عارض میگردد در
اناق اطفال کشیدگی بحدی که کشیده میگردد منخرین آن و چون تنفس نماید بهم آیند و بیشتر این از فساد مزاج دماغ عارض میگردد علاج آن چکانیدن
شیر است بر سر آن و بکار برند لبن تازه دوشیده بجهة یافوخ او بر سر آن نهند و بالای آن برگ اسپغول گذارند و سعیط او بدهن بنفشه نمایند و مرضعه
او را پرهیز فرمایند و ماء الشعیر بخورانند و سر طفل را بآبی که در آن خشخاش جوشانیده باشند بشویند و نیز از انجمله حکاک منخرین است و آن سبا است که
حادث میگردد اطفال را خارش منخرین بحدی که بوجع می آید علاج آن مالیدن سرکه است بر آن یکمرتبه یا دو مرتبه اگر زایل گشت بهتر و الا در سرکه
اندک نوشادر حل نموده بملایمت بمالند که زایل میگردد و اگر از این نیز زایل نگردد و استحکام یابد سر سوزن در آن فرو برند تا آنکه اندک خون از آن
نشیند پس بر آن سرکه بمالند بحث ششم امراض الفم و از انجمله قلاع دهان است و آن عبارت از قروح صغار است که در غشای فم و لسان بهم
رسد و از انجمله آنچه بی عفونت است آنرا قلاع نامند و آنچه با عفونت است آنرا اکله و چون غشای دهان اطفال و زبان ایشان در نهایت نرمی و نازکی
است احتمال مس و مس پستان خصوص که اندک تکرار آن بزرگ و خشن باشد و در شیر حدت و گرمی باشد نمی باشد و شیر مطلقا بسبب قوه جلائی که دارد
موجب تضعیف غشا است دایم و بدین سبب اکثر اوقات دهن ایشان جوشش می نماید خصوص وقتی که شیر ردی الکیفیه باشد و قروح دهان
اقسام می باشند و بدترین همه سیاه فامی است یعنی برنگ انگشت این اکثر قاتل می باشد و اسلم قروح سفید آنست و بعد از آن سرخ و اوسط
میان هر دو یعنی سیاه و سفید و سرخ و زرد است بالجمله از لون آن استدلال بر نوع خلط و سبب آن توان نمود علاج آن بحسب آن خلط
تعدیل مزاج مرضعه و طفل نمایند و آنچه در تدبیر قلاع دهان کبار مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از آن خفیف تر و سهل تر استعمال نمایند و این

اشیا نیز قلاع دهان اطفال را نافع است برگ گاو زبان نیم سوخته نرم سوده بر دهان و زبان ایشان بپاشند و نیز نفشه تنها نرم سوده بر آن
بپاشند و اگر قلیلی گل سرخ نیز اضافه نمایند بهتر است و در طفلی قلیلی زعفران نیز و خرنوب فقط همین عمل نماید و بعصاره حسن و عنب الثعلب و فی ...
دهان مالیدن روزی چند مرتبه قلاع دموی و صفراوی را سود مند است و اگر قوی تر مطلوب باشد اصل السوس محکوک مسحوق را در دهان ذرور نمایند و این
بهر انواع قلاع دهان خصوص طفلی را بهایت سود مند است صنعت آن تر کی عفص قشور کنده هر یک جزو مساوی نرم سوده با عسل ممزوج کرده باشند
و بسا باشد که رب توت تمامی فایده بخشد خصوص دموی و صفراوی را و شستن دهان بشیر اصل و آب العسل و بعد از آن مجففات مذکوره استعمال
نمودن بهایت سود مند است و هرگاه تدبیر قوی تر از این احتیاج شود این دوا را استعمال نمایند ورق الصغر قشور الرمان سماق طلنار از هر یک شش
درم شب یمانی دو درم هر یک جزو را نرم سوده بپاشند و بسا باشد که در قلاع خفیف سویق جو در حین خواب بپاشند و بگذارند و اگر آن را فرو برد مکرر
فایده کلی بخشد و تر نجبین سوده نیز اثر قوی دارد و تجدید کرده بسا است که چون شب بپاشند صبح اثر نفع آن ظاهر گردد و هرگاه از ادویه نفعی چندان
ظاهر نگردد و قلاع دموی باشد حجامت نمایند و زلو چسپانند و خون بحسب حاجت بگیرند و نیز علاج نوع ابیض آن مالیدن روغن گل و آرد عدس و کافور
و طباشیر گشنیز محرق و نخمین حسوهای موافقه است و رطل او و باز داشتن شیر از آن بقدر امکان و اما علاج نوع سرخ آن زدن تیغ است بسر آن
قلاع تنهای خفیف ملایم و مالیدن لعک محلول در روغن گل و چون ابتدا السعفی نماید بمالند آن را بخرقه تر کرده بسرکه و علاج اسود آن مالیدن این
قیروطی است صنعت آن بگیرند موم و شیر را در روغن گل بگذارند و بران اندکی اسفیداج رصاص و قلیلی از سفیده بیضه مرغ بعد از آن که از آتش
فرود آورده باشند داخل نمایند و بهاون چوب بمالند تا یکسان گردد و بشویند تا حرارت اسفیداج زایل گردد و طلا نمایند بر قلاع دهان آن و طبیعت
طفل را ملایم نمایند بملینات و شیر در دهن او بدوشند بدون آنکه بمکد و نیز از الحمو لیذع لثه است هرگاه که گزیدن لثه و خاییدن و مالیدن آن بجهت
آمدن اطفال را در وقت بروز دندان بی اختیار عارض میگردد و بسبب توجه ماده حار بدان جانب تکاثف لثه و بر آمدن دندان از آن و یا در هنگام
دیگر بسبب بعضی اسباب مثل ماده حار بورقی از دماغ بدان و الدغ آن و علاج آن مالیدن است که بروغن و موم تکمید نمایند و مسکه و شحوم حیوانات
و امخاخ آنها مانند مغز گاو و ساق آن و مغز سر خرگوش بر لثه آن بمالند و مالیدن شیر سگ نیز مفید است و چون در اثنای روئیدن درد و وجع
کند عصاره برگ عنب الثعلب با روغن گل ممزوج کرده نیم گرم نموده انگشت ابدان آلوده کرده بملایمت بر لثه آن بمالند چون دندان بروز نماید
سر و گردن و بناگوش و لثه آن را بموم روغن چرب نمایند و اگر قطره از روغنهای مناسبه در گوش آن بچکانند طفل را از مضغ و خاییدن اشیا باز
دارند تا ماده آن تحلیل رود و نیز از الحمو اورام لثه است و این در هنگام روئیدن دندان معتری است که در نبت آن ورم عارض میگردد بجهت
آنکه نفوذ و میل ماده تازه دندان بدانجا و تفرق اتصال و وجع و ضعف موجب قبول مواد از اسباب ورم است و لوازم آن نیز تجربه مجادمت و قرح
لثه در طلع و کثرت رطوبات دهن ایشان و انصباب فضول از آن بدین علاج آن این است که چون ورم ظاهر گردد باید که انگشت بران که اشنان
بعث رنده برفق و ملایمت مرخ نمایند آن را بر دهنهایی که در انبات اسنان مذکور است بعضی عفص نرم کرده با نفت و با عسل ممزوج با روغن گل

و با سبلک البطم تدریج نمایند جهت تلیین و تحلیل و نیز نطول نمایند بر سر آن صبح بابونه و شبت تا اعانت نماید بر تلیین و تحلیل ماده از اعضای
مجاور آن و در استعمال مبردات مجففات و مکثفات و رادعات اجتناب نمایند چون هر یک بجهتی مضر اند هر یک بجهتی عیب و سیم امراض حلق از آنجمله ورم
حلق است و آن آنست که در باطن دهان و مری و در حلق عارض گردد و بسبب آن نفس و بردن چیزی دشوار شود و گاه این ورم کشیده میشود تا عضلات
و مهره ها عقب گردن و این بیشتر در سن ترعرع بهم میرسد بجهت آنکه حرارت در این سن قوی میگردد و بسبب رطوبات دماغیه تحلیل یافته میل بحلق
و عضلات آن عضو نموده باعث تورم میگردد و علاج آن تلیین طبیعت است و استعمال لعوقات مناسبه و غرغره برب توت یا مغز فلوس خیارشنبر
محلول در شیر و یا غرغره مناسبه دیگر و لعوقات لایقه و نیز از آنجمله اورام لوزتین است و بیشتر این از ماده بلغم میباشد که از دماغ فرود آید و اینجا
و بسیار است که حرارت دماغیه رطوبات آنرا گداخته بر سبیل نزله بر لوزتین که عبارت از دو پاره گوشت است که بر دو جانب بیخ زبان بر آمده
او میریزد علامت آن ظهور ورم و دشواری بلعیدن و فرو بردن شیر است پس اگر از کثرت و وفور بلغمیت است ظهور آثار آن دلیل آن
و اگر از حرارت است نیز ظهور آثار حرارت علاج آن آنچه از بلغم است پس ورم حلق را عسل آورند و مرضعه آنرا از تناول اشیاء بلغمیه و مولده بلغم باز
دارند و انگشت را بعسل آلوده اندکی شب یمانی سوده بر آن پاشیده بر لوزتین آن بمالند و سر او را نگون دارند تا لعاب بسیاری از دهان آن
بر آید که بسیار مفید است و اگر ماده بسیار قوی باشد بعد از سه روز انگشت بر آن گذاشته زور نمایند که آن بترکد و اختلاط آن مندفع گردد که بهتر
کامل است و آنچه از حرارت است چیزهای سرد بر تارک سر آن جائی که نرم است طلا نمایند تا حرارتی که باعث سیلان رطوبت است زایل گردد
و تبعه ورم بحسب حاجت تا آنچه گفته شد سرد ازند و بهترین چیزهای بارده که بر سر او گذارند تراشه کدوی تازه و خیار تازه و برگ حنا و برگ کاسنی و گشنیز
سبز تازه و برگ عنب الثعلب و امثال اینها است اگر اینها بدست نیاید چکانیدن شیر دختر و یا شیر مرضعه و تر نمودن خرقه بدان و گذا[illegible]
اندر آن و چون گرم گردد تبدیل نمودن و نیز از آنجمله استرخاء لهاة است و آن سست شدن و آویختن زیاده است بحدی که بنظر معلوم
گردد و این اغلب سرد است و علاج آن برداشتن لهاة است بچیزی که سهل باشد که خاک اوجاغ را نرم سوده بر سر انگشت گذاشته صبح ناشتا
از زبان لهات را بردارند و یا اگر شب یمانی را نرم سوده با عسل و روغن ممزوج نموده بر لهاة او بمالند و یا زردچوبه با سرکه سوده بر تارک سر آن بمالند
و یا نشاسته با سرکه سرشته و یا گل ملتانی با سرکه و بالجمله اشیاء بارده قابضه بر یافوخ آن مالیدن و اگر با سرکه باشد بهتر است زیرا که عضو
دماغ اطفال است و نیز از آنجمله سعال است بدانکه سرفه اطفال چند نوع میباشد یکی بسبب رفتن دخان در حلق علاج آن آنست که نبات یا
شکر یا عسل یا ترنجبین هر کدام که مناسب وقت است اندک لعق فرمایند و بسا باشد که شیر مرضعه فقط کفایت نماید دویم آنکه از رفتن گرد و غبار بحلق
عارض گردد و علاج آن آنست که حلق و سینه آنرا بروغنهای مناسبه چرب نمایند و اغذیه چرب بخورانند و بشیر غرغره فرمایند اگر غذائی خورده با[illegible]
و غیره تواند نمود سیوم آنکه از یبس و خشونت قصبه ریه بهم رسد علامت آن سرفه خشک است بلا اخلاط و دود و غبار علاج آن تدهین حلق
و سینه است بروغنهای مناسبه و موم [illegible] و لعاب بهدانه با اندک نبات نیم گرم خورانیدن و ادویه و اغذیه مرطبه استعمال نمودن و اگر

صفراوی باشد آب شاهتوت و یا رب السوس بالویش از غذا اگر غذا استادل ما بخورانند و مرضعه نیز از اغذیه دافعه صفرا بخوراند و اگر حاجت به تنقیه
باشد تنقیه نماید چهارم اگر از کثرت رطوبت بهم رسد و این بیشتر اطفال را عارض میگردد و اکثر با زکام میباشد و لهذا جمهور اطبا همین نوع را در
صبیان ذکر نموده اند و زکام را با آن یکجا بیان کرده علامت آن نزول رطوبت از دماغ و بینی است اگر با زکام باشد و سایر آثار رطوبت ظاهر
علاج آن اگر سعال با نزله و زکام است جهت نضج ماء الطبیخ عناب و سپستان و بنفشه و اصل السوس محکوک مرضوض و گاوزبان و پرسیاوشان و زوفا
یا السوس و مویز بی دانه شبانروز بخورانند و بعد از آن درهم طبیخ منضج اگر طبع آن قابض باشد مغز فلوس خیار شنبر و قلیلی شیرخشت حل نموده با اندکی روغن
بادام بخورانند و اگر مغز فلوس عمل ننماید و یا طفل آن را نخورد برگ سنا مکی با ادویه مذکوره طبخ نموده بخورانند و بر سینه او قیروطی که از روغن بادام
ساخته باشند بچسبانند و قدری پشم نرم گوسفند بگیرند و بر دود چوب گز بدارند که اثر دود در آن کما ینبغی حاصل گردد پس آن پشم را بر سینه آن
بندند که دایم بسته باشد و شبانروزی دو مرتبه پشم را به دود چوب گز تجدید نمایند و هنگام سردی هوا و آخرهای شب محافظت نمایند که هوای سرد
بقصبه ریه او نرسد و از تکلم بسیار باز دارند و چند بید ستر بر منخرین و با گوش و شقیقه و کف دست و پای او بمالند و آب سرد مطلقا نخورانند
و اگر برودت و رطوبت بسیار غالب باشد اندکی عسل با آب ممزوج نموده بگرم کرده با و بخورانند و اگر از اینها کفایت حاصل نگردد گاه گاه انگشت
را بعسل آلوده و ایارج را بران پاشیده بر بن زبان آن بمالند رطوبات سینه آن مستخرج گردد و منفعت قی درین باب بسیار است بشرطی که ماده
آن نضج یافته باشد و قی باسانی آید خصوص که سبب سرفه نزله باشد و این دوا سرفه اطفال را بسیار مفید است صمغ عربی کتیرا مغز بهدانه رب
السوس فانید از هر یک بقدر حاجت نرم کوفته بیخته حبوب سازند و با شیر مرضعه حل کرده با و بخورانند و لعاب بزرکتان با عسل نافع بسیار
است و لعوق شربت زوفا نیز و بهترین اغذیه ماش برنج با شیره بادام و چلاو با ماش پخته بسیار کم روغن و بسا صاحب سرفه در دهان ایشان بگذارند و
خورانیدن حبه سفیدی که در میان سیاهی چشم گوسفند میباشد بگیرند و خشک نمایند و با نبات بسایند و در شیر مرضعه حل کرده ناشتا با و بخورانند
یک حبه تا دو حبه و سرکی بقدر یک و حبه وقت خواب سه دفعه با و بلع فرمایند و هنگام سحر یا صبح زود حلوای مغز بادام و یا حلوای گردکان بخورانند
سرفه مزمن را زایل گرداند و سینه آن را با موم روغن و پشم بنحو مذکور گرم نگاه دارند و چون سرفه با نزله و زکام باشد باید که آب گرم بر سر او بسیار
بریزند و هنگام سحر که وقت حرکت نزله است حلوای بادام عسلی با و بخورانند و سر او را پوشیده دارند و باید دانست که در سرفه اطفال هرچند
بلغمی باشد اشیاء مفرط الحراره والیبوسه استعمال نباید نمود خصوصا که با آن حرارت و تب باشد که درین باب نامی همت مصروف به تنضیج
ماده و اطفاء حرارت باشد و بسا باشد که حرارت تب بلغمی بتحلیل رفته احتیاج به تبرید دیگر نباشد و در سرفه بلغمی که با آن حرارت باشد این دوا بعد
بهدانه اصل السوس مقشر عناب گل بنفشه گل گاوزبان از هر یک بقدر حاجت بگیرند و بجوشانند و بخورانند و هرگاه تلیین مطلوب باشد شیرخشت و یا
ترنجبین خالص هر کدام که بدست آید در آن حل نمایند و اگر بدست نیاید مغز فلوس خیار شنبر در آن حل نمایند و با قدری روغن بادام بخورانند و مسهلات
دیگر که اطبا ذکر نموده اند جهت آنکه استنکی که در مرکبات نسخه آن ذکر یافته سرفه اطفال را بسیار نافع است و بسا است که در سرفه بلغمی بحرارت

اکثر عمال ادویه شدید الحراره وقوی التجفیف استعمال مینمودند و بسبب تجفیف قوی و تغلیظ آن ضیق النفس و بعضی با تب محرقه بهم رسیده و بعضی را ورم ریه و یا نفخه طحال که در اصطلاح اهل هند تپه مشهور است پس احتیاط درین باب واجبست و اقوال زنان بجرد که خود را اهل تجربه میدانند از درجه اعتبار ساقط زیرا که ادویه ایشان اکثر قویه سمیه است مانند توتیای هندی و حب الملوک و مردار سنگ و امثال اینها و نیز از آنجمله ذات الریه است یعنی ورم شش و این مرض بیشتر اطفال را عارض میگردد و اگر علاج و تدبیر نیکو ننمایند بهلاکت منجر میگردد و علامات آن سرفه و ضیق النفس مفرط است و هنگام تنفس زیر اضلاع پهلو گود افتد و گریه بسیار نماید که بهیچ نوع تسکین نیابد و اهل هندان را ڈبه بفتح دال مهمله هندیه و فتح با موحده مشدده و ها نامند و در بنگاله هبکی بفتح با موحده و خفا و کسر کاف مشدده و یا تحتانی نیز بفتح با عجمی و خفا و سکون سین مهمله و کسر لام و یا باعتبار وقوع آن در موضع پهلو و ضلع آن که بهندی پهلو را هبکی و ضلع آنرا پسلی نامند و این دو نوع میباشد یکی آنکه از ماده حار بهم رسد علامات آن تب محرقه و شدید و تشنگی و خشکی لب و کام است دویم آنکه از ماده بلغم بهم رسد علامات آن تب خفیف علاج آن آنچه از ماده حار باشد بهترین تدابیر آن تلیین طبع است بمطبوخ عناب و حب الثعلب و گل بنفشه با مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت با روغن بادام و امثال اینها و اعطار نضیج درین لازم نیست و بعد از آن آنچه در معالجه سرفه ذکر یافت و رب توت نفع تام دارد و بهترین اغذیه اگر طفل غذا میخورده باشد و یا ضیر آن ماش مقشر با برنج و امثال آنست و اصلاح شیر مرضعه در همه حال لازم و اشیاء لطیفه خون و قاطع صفرا بحسب اقتضای مرض و حال و وقت استعمال نمودن و شیافات لینه طبع آنرا نرم داشتن و اگر از نزله باشد آب گرم بر سر آن تطلیل نمایند تا ماده را از انصباب باز دارد و شیر مرضعه را فروج گوشت و مینا و چکاسند و ادویه مبرده مانند شیره تخم خرفه و مفندوانه و خیارین و کدو و یا تخم خربوزه و امثال اینها و عرق نیلوفر و یا کاسنی اگر سرد باشد بحسب اقتضای وقت هریک از اینها که مناسب باشند بخورانند و از اغذیه و اشربه حاره باز دارند و وضع محجمه ناری با شرط یعنی تیغ زدن تیغ اندک عایر بر موضع پهلوی آن بمجرد اطلاع بران بسیار مفید است و آنچه از ماده بلغم باشد علاج آن قریب بعلاج ام الصبیان و سعال رطوبی که ذکر یافت الا اکثر درین ادویه یا بس مجفف مضر است استعمال آنها و جایز نیست و مولف رساله علاحده در معالجه این مرض نوشته و نیز از آنجمله سوء تنفس است و آن عبارت از تنفسی است که بر مجرای طبیعی نباشد و اسباب آن بسیار است لیکن آنچه اطفال را بیشتر عارض میگردد از نزول بلغم است که از سر بر سینه ایشان ریزد و اطفالی که سینه ایشان ضعیف باشد بیشتر عارض میگردد علاج آن بدستوریست که در سعال رطوبی ذکر یافت و نیز پیچ های گوش و بیخ زبان ایشان را بر پیه تالیدن و قی نمودن و آب گرم در دهن ایشان چکانیدن است و قدری بزرکتان نرم کوفته با عسل سرشته لعوق فرمودن نفع بسیار دارد و گاه باشد که ماده بلغم بسبب حرارت یا حرارت ادویه حاره مجففه خشک گردد و در سینه و ریه و بدان سبب نفس از مجرای طبیعی بدشواری بر آید و طفل دایم دهان خود واکشاده دارد و تدبیر کلی درین آنست که در اینوقت از صعف و ناتوانی طفل ترسند و آنرا برهنه نمایند در جائی محفوظ از هوا و آب گرم بر سینه آن مکرر بریزند و بعد از آن از پارچه نازکی خشک نمایند و موم روغن مناسبی بمالند و شبانروزی دو سه مرتبه این تدبیر را بعمل آرند و اگر در آن آب خطمی و خبازی و بزرکتان و امثال اینها طبخ نموده باشند بهتر است و لعاب

تمام شد

مناسب بخورانند و او را در بیضه و هوای سرد محفوظ دارند که بعون الهی بزودی شفا حاصل میگردد و نیز از انجمله خرخر بضم خرا است و آن عبارت
از آواز بلندی است که در شبها از سینهٔ اطفال در وقت خواب برآید و سبب آن کثرت رطوبات در ریهٔ ایشان که در حالت نوم چون حرارت
میل بباطن دارد و رطوبات را اذابه و مجتمع مینماید لهذا در وقت خواب زیاده میگردد و مزاحمت مجرای نفس ایشان مینماید بسبب ضعف آن و اکثر ابدان
ایشان مملو از رطوبات میباشد علاج آن آنست که ماء العسل گرم قطره قطره بخورانند تخم کتان کوفته بعسل سرشته اندک اندک لعق فرمایند و زیره کوفته
و بیخته بعسل آمیخته اندکی بخورانند و اصلاح شیر مرضعه نمایند و به رب السوس حل کرده خورانند و همچنین غذا ایشانرا بعد گرسنگی تمام و از هوای سرد و آب سرد
دگریه احتراز نمایند و باز دارند خصوصا در ابتدا و بن گوشهای او را بزیت بچرب نمایند و همچنین حلق و سینهٔ او را و اگر تدبیر او راقی فرمایند بهتر است
خصوصا که در آن حین گریه نکند و نگاه داشتن حب نبات و یا رب السوس در دهان آن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی و یا حلوای مطبوخ و لعوق تخم کتان با
عسل سود مند است و آب گرم مثل او را بنوشند و گاه است که این مرض مقدمهٔ صرع و منذر بدان است و تدبیر آن آنست که چند بید ستر تنهائی و یا با
عود الصلیب سائیده بر بینی و گوش و کف دست و پا و شقیقه او بمالند و اندکی بخورانند و هرچه صرع را مفید است خرخره را نیز مفید است و هرچه
آنرا مضر است این را نیز و در طعام و غذا و سایر تدابیر طفل و مرضعهٔ آن احتیاط بلیغ فرمایند و گاه از زوال عضله که آنرا طرحهالی نامند عارض میگردد که آنرا
خود میکرود و یا بسبب رطوبات آویخته میشود علاج آن آنست که مرضعه و یا قابله انگشت خود را بر آن گذارد و بجای خود آورد و اگر سر انگشت را با شیاف
قابضه نرم سوده مانند پوست انار و اندکی آب سماق برادو خور نمایند و نیز از انجمله انطباق مری است و آن عبارت از بهم نشستن اجزای مری است
علامت آن آنست که شیر و آب بگلوی آن فرو نرود مگر اندک اندک و جرعه جرعه سبب آن استرخاء عضله ماسکهٔ مری است و چون تعرف بانی دهد
آن چیز غلیظی وارد گردد بزودی فرو برد علاج آن غرغره بسفنج و ماء العسل است اگر ممکن باشد ایشانرا غرغره کردن و الا اندک اندک بسفنج با ایشان بخورانند
و با ماء العسل اندک اندک و مرضعه و یا قابله انگشت خود را بسوی موضع آن بمالد و بکشد و بجای خود آورد و نیز از انجمله تعوج رقبه است یعنی کج شدن
گردن طفل و درین باید که طبیب طفل را بنشاند و تامل نماید که بجانب یمین مایل است یا بیسار و یا انحراف آن بجانشده و اگر انحراف آن از موضع خود
زایل گشته علاج آن آنست که رد بموضع خود نمایند بمالیدن لعاب بزرقطونا و بعض ادهان مناسبه و بمالیدن بملایمت اگر بحال آید و شیر تواند
بگلوی او فرو رود و امید برء است و الا افلا و گاه میباشد بسبب گشتن سر از بالین و مخده در هنگام خواب و گاه میباشد بسبب ریح غلیظ که در بعض عضلات
آن آید و بکشد و از جای خود برآورد اگر بسبب بالش گشتن باشد آنرا بملایمت بمالند و بجای خود آورند و از هوای سرد محفوظ دارند و اگر بسبب ریح
غلیظ است مرضعه او را پرهیز فرمایند از اغذیهٔ نفاخه مولده ریاح و هر روز گلقند با ویخورانند و اگر محتاج بتنقیه باشد تنقیه فرمایند و جهد در اصلاح
شیر آن نمایند و اصلاح مزاج آن تا آنکه زایل گردد و نیز از انجمله فواق است بدانکه بزعم عورات خصوص عورات اهل هند آنست که فواق اطفال
را نافع و باعث توسیع معده و امعاء ایشان است لهذا متوجه معالجه آن نمیگردند و بالجمله اگر کم است و احیانا واقع میشود محتاج بتدبیر نیست
اگر بسیار باشد و ایذا رساند تدارک آن باید نمود که قدری چند بید ستر در آب حل نموده بخورانند و اگر طفل شیرخواره باشد چند دو سه کرم

یا بگلاب حل کرده بخورانند فواق قوی را دفع گرداند و خورانیدن جوز هندی نیز با شکر مفید است و ترسانیدن و بجبر ساندن اصفی و غافل داشتن
از او با شیاء عجیبه و ملعبه کثیر النفع است و خورانیدن آب پودنه با شکر مفید است و اگر از یبس باشد خورانیدن لعبه با روغن بادام مفید است
و نیز از انحرافی معده است و آن عبارت از قی با افراط است و سه نوع میباشد یکی آنکه از بسیار خوردن شیر بهم رسد علاج آن آنست که منع نمایند مرضعه
از آنکه شیر بسیار باو نخورانند زیاده از قدر حاجت تا در معده او جمع نگردد که فاسد شود و طبیعت بدفع آن کوشد یعنی که اقرب طریق دفع ما فی المعده است
و چون این نوع اطفال را بسیار عارض میگردد ملاحظه آن واجب است زیرا که از ابتدا اگر قطع سبب موجب آن نشود هیچ علاج و تدبیری سودمند
نخواهد گردید دوم آنکه از دیاد رطوبت بلغمی در معده حاصل گردد و علامت آن خروج بلغم است در قی علاج آن نیم دانگ قرنفل سوده است تنها یا
با آب سیب شیرین و یا با آب شیرین خورانیدن و از جوارش قی آنچه ضعیف الاثر است بر معده او ضماد نمودن مانند گل سرخ و قوفل و عود هندی و ملیله
و امثال اینها نرم سائیده و یا آب و یا شراب سرشته ضماد نمایند و این و اعظم النفع است بست برگ پودینه سائیده با آب بهی یا سیب یا امرود بخورانند
و اگر فودنج دشتی کوفته در شراب نعناع داخل کرده بخورانند نیز نافع است و خورانیدن عود و صندل بگلاب سوده نیز حابس قی است سیوم آنکه از
انصباب صفرا باشد بر معده علامت آن خروج صفرا است در قی و دیگر ظهور آثار حرارت علاج آن تناول حموضات مقویه است مانند رب
ترش و رب ریباس و شربت ریباس و آب غوره و این و انفع تمام دارد و آب پودنه و آب انار بهم در ظرف نقره بجوشانند با قلیلی نبات تا
بنصف رسد پس فرود آورده اندک اندک بخورانند و فادزهر حیوانی اندکی از نیم دانگ کمتر و گل ارمنی یکدانگ در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ
گاو کرده یا شراب نعناع بخورانند قی و غثیان مفرط را سودمند است جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین نیز و چون احتیاج به نبات یا حموضات
جایز نیست پس هرگاه اطفال شیرخواره را حموضات بخورانند باید که هنگامی باشد که معده ایشان از شیر خالی باشد و بعد از آن نیز تا یک ساعت
کامل و زیاده نیز شیر نخورانند و این امر را بخاطر محفوظ دارند و نیز از انجمله ضعف معده است و این بیشتر اطفال را از فساد شیر بسبب گرمی عارض میگردد
علاج آن اصلاح شیر است بحسب سبب آن و برای تقویت آب با قلیلی نعناع و سک و یا قیراطی از سک و قدری میبه سرشته بخورانند و مسوس
با گلاب سرشته و یا آب آس تنها بر معده او بمالند و تدهین بروغن مصطکی نیز نافع است و خورانیدن نوشدارو در شیر و یا گلاب حل کرده صبح و شام اثری
تمام دارد و سفوف از سعد خصوص با آب به و پوست اندرون سنگدان خروس خشک کرده کوفته بیخته با قدری نبات آمیخته بقدر حاجت بخورانند و قرنفل
درست را در گلاب جوش داده و به نبات شیرین نموده ناشتا بخورانند و اجتناب از حریفات و مضعفات مانند زردآلو و هندوانه و اشیاء
لعابی و امثال اینها و ایضا سبب هم مرضعه را و هم طفل را و تجویز هضم باستعمال اغذیه لطیفه مانند تخم مرغ نیم برشت و امثال اینها و نیز از انجمله تجبن لبن در
معده است و آن عبارت از بسته شدن شیر است در معده و وقوع این نیز اکثر وقتی است که جهال بجهة دفع اسهال انفحه باطفال میخورانند و عقب آن
شیر میخورانند و یا آنکه بعد از آنکه شیر خورانیده باشند فورا انفحه میخورانند و بدانکه تجبن شیر در معده ایشان از انجماد یافته تعفن و سمیت بهم رساند
باعث انتفاخ شکم و غشی و تنگی نفس و عرق سرد میگردد و بجهت سمیت آن و بجهت عفونت آن تب و لرزه و قشعریره قوی عارض میگردد و بجوی که حرارت را

از طعام نگار

از ظاهر بسوی باطن و دل باز میگردانند و این علامت ردی است علاج آن آنست که جبه بندوه یکشیر منجمد شده بود در آب بجوشانند و در طبیخ آن
سکنجبین بیامیزند و گرم گرم بخورانند بقدر حاجت و سرکه تنها با آب ممزوج کرده کافی است و انفحه هر حیوانی که باشد خصوصاً انفحه خرگوش بنهایت نافع
است و اگر انفحه را با آب بادنگو و یا آب برنجاسف بدهند بهتر است زیرا که از خواص وی آنست که خون و شیر سایل را منجمد میگذارد و حب قرطم نیز
همین عمل نماید و بوره خشک نیز سریع الاثر است و آب خاکستر چوب انجیر نیز که خاکستر چوب آن در آب اندازند و زمانی بگذارند تا خاکستر ته نشین گردد
و آب صاف شود پس آن آب صاف بگیرند و در ظرفی دیگر کنند و خاکستر تازه در آن آمیزند و همچنین تا پنج مرتبه بلکه هفت مرتبه و بعد از آن از این آب قدری
بخورانند و چون شیر منجمد شده بتدبیر مذکوره گداخته شود بهتر آنست که قی فرمایند تا زود برآید و اگر قی نیاید تلیین فرمایند که خارج گردد زیرا که ماندن
آن در بطن بسیار مضر است و بعد از آن بزودی شیر بخورانند و بهتر آنست که بعوض شیر مرضعه شیر شتر و یا بز و یا گاو و تا چند روز بخورانند و بهتر است
که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض و امثال اینها باشد و اگر طفل شیر مادر و یا مرضعه را نتوانند گذاشت شیر وی را اغذیه لطیفه مقطعه
بخورانند و از غلظات باز دارند و از هر چه مفسد و مغلظ خون است نیز و گاه گاه تریاق فاروق بخورانند هم طفل و هم مرضعه او را و شیر تغاریتی اندک
بخورانند و شیر شکم سیر با و بخورانند و گاه گاه او را انگبین یابند و شکم او را پوشیده دارند و خاصیت شیر بز در تذویب شیر و خون بسته قوی الاثر است
حتی خون بسته مرده در عروق را خصوص که آن را تعلیف بعلفهای مناسبه نموده باشند پس شیر بز درین باب بهترین البان است و بدانکه همچنانکه
شیر در معده منجمد میگردد خون نیز بهر نحو که در معده ریزد از عرقی که منشق گردد یا غیر آن تدبیر آن نیز همانست که در تجبن لبن ذکر یافت و علامات آن
نیز همان علامات است و نیز از الجمله هیضه است و آن عبارت از قی و اسهال مفرط است که دفعه عارض گردد و سبب آن اکثر از بسیار شیر خورانیدن
پی در پی یا غذای پی در پی و یا شیر و غذای پی در پی در هم که شیر اول که هنوز هضم نیافته و یا غذای اول که بالای آن شیر و یا غذای دیگر و یا آنکه
حرکات مفرطه بعمل آید که باعث سوء انهضام گردد و این علت هر چند حاد است و خطرناک و لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض
ظهور تشنج درین چندان مخوف نیست خصوص در صبیان پس باید که معالج راه یاس و بیم غالب نگردد و از شدت اعراض مرضی چون تشنج در اکثر [illegible]
و تدبیر را از دست ندهد و بالجمله باید که تا ماده در حرکت و طبیعت متوجه دفع و اخراج است اصلاً و قطعاً متوجه حبس آن نگردد و شیر و غذا باو بخورانند
مگر بقدر ضرورت حتی المقدور در تنویم او کوشند خواه خواب آید و خواه نه زیرا که خواب و سکون و آرام بهترین تدابیر است و قلیلی تریاق فاروق
بمرضعه آن میتوان خورانید و بطفل نیز در صورتی که حرارت بسیار غالب نباشد و بهترین ادویه درین باب آنچه مولف را بتجربه حاصل گشته خورانیدن
جنبه که بفارسی تخم کرنب نامند که سنگ شو نموده در آب جوش داده قدری بطفل و قدری بمرضعه آن و اگر صفرا و حرارت غالب باشد با عرق کاسنی
و یا با آب برگ کاسنی و چون قی شود باز بخورانند تا چهار دفعه تا آنکه قی باز ایستد و چون دانستند که نقا تمام حاصل گردید آنرا با خمیره خورانیدن
فادزهر معدنی با آب سوده و با طین مختوم و یا حب کوکنه که نسخه آن در قرابادین ذکر یافت و یا حبوب دیگر که در باب حبس قی و اسهال مذکور است
و نیز از الجمله اسهال است بدانکه اطفال را اسهال اکثر نزد برآمدن دندان بهم میرسد خصوصاً که اکثار در تناول اغذیه فرمایند و یا شیر

بسیار بخورانند و از اسباب دیگر نیز و بالجمله سه قسم میباشد قسم اول آنکه بسبب روییدن دندان باشد و این بر سه نوع میباشد یکی آنکه حرکت و ریمی که
باشد هنگام بر آمدن دندان بسبب تفرق اتصال لثه متولد میگردد و با مکیدن شیر بمعده او میرسد و بجهة میلانی که لازمه حرکت و ریم است بنا بر قرب
آن شیر را اطلاق آورد دویم آنکه بجهة اشتغال طبیعت بتکوین دندان فتوری در هضم واقع میشود زیرا که لازمه طبیعت است که چون بکسبی و جانبی و
امری اشتغال تام نماید از امور دیگر باز میماند و در آنها فتور واقع میشود و لهذا غذا هضم و نضج تام نمی یابد و باسهال منجر میگردد سیوم آنکه
بسبب وجع لثه طبیعت و ارواح و قوی متوجه آنجانب میگردد و از هضم و نضج غذا غافل و لهذا اسهال عارض میگردد علاج آن مجملا آنست که بحبس آن
مبادرت ننمایند مگر هنگامی که بطول انجامد و افراط نماید و خوف مضرت کلی باشد بلکه زود تدبیر بر آمدن دندان و تسکین وجع آن کوشند که اصل است
و چون بر آمد و وجع آن تسکین یافت و ریم آن زایل گشت عرض آن که اسهال است نیز زایل میگردد و بدانکه در حالتی که سبب اسهال امتصاص قیح
لثه باشد سبب منع و حبس آن ظاهر است زیرا که اگر حبس نمایند ماده صدیدیه لبن را فاسد سازد و ببدن آید و باعث افساد و اختلال بدن است لهذا
ممنوع است و بالجمله علاج آن بعد بر آمدن دندان و در صورت افراط استعمال ادویه قابضه ضعیفه است نه قویه مانند خورانیدن فادزهر معدنی با آب
سوده و یا شیره زیره سبز و تخم برار یانه و دانه قاقله کبار و طباشیر از هر یک قدری نرم سوده شیره گرفته بخورانند و اگر خون باشد و حرارت غالب
شیره تخم خرفه با بارتنگ در آب جوش داده تنهائی و یا با اندک روغن بادام مفید است و شیره زیره سبز با پوست نورسته ام غیلان اندکی و یک
غنچه انار ناشگفته نرم سوده شیره گرفته با پنج و یا هفت قطره خرف سنگ تاب نموده که گرم نموده در ان اندازند و سه روز صبح ناشتا و یا پنجروز
بخورانند مجربست و خورانیدن فادزهر حیوانی اندکی در آب برگ لسان الحمل و یا آب سیب و یا به نیز و نیز خورانیدن تخم ریحان و بارتنگ و بزر قطونا
همه بریان کرده با اندکی آب بخورانند و در تقلیل غذای ایشان و در مرضعه ایشان کوشند و روغن و چیزهای چرب نه دهند و بهترین لحوم گوشت
دراج و تیهوج و امثال اینها است و اگر طفل شیر خواره نباشد نیز پایه خصوص نیز پایه خرگوش و یا بزغاله نرم کوفته پخته مقدار یک ... با آب
بخورانند و اگر شیر خواره است او را روز شیر بخورانند و اهل هند میگویند مغز بیل را که بعربی بل نامند قدری با اندکی نبات ممزوج نموده با آب بهند
بسیار مجربست و اگر تب باشد آنرا نیز بالخاصیت نافع است و با وجود اعتدال مقوی احشا و محلل ریاح است و اگر تشنگی با فراط باشد باشیره تخم
خرفه بریان بخورانند و اگر دوا را نخورد ناچار با کمیده و طلیه و آبزنات اکتفا نمایند مانند آنکه زیره و انیسون و تخم کرفس و تخم گل مفردا یا مجموعا در
کیسه کنند و گرم نموده شکم و پشتگاه او را با آن تکمید نمایند و اگر قدری سرکه بر آن بپاشند نیز نافع است و لیکن احتیاط نمایند که نیمگرم باشد
و انسوز انند و زیره و تخم مورد و عود هندی هر سه را نرم سوده با گلاب و قدری سرکه نیمگرم نموده طلا نمایند و بهترین تدابیر در حبس اسهال خصوصا که از مری
باشد آنست که برگ لسان الحمل را بکوبند و شیره آنرا بگیرند و اندکی گرم نموده طفل را در ان بنشانند همان ساعت که از تبرز فارغ شود و همین عمل را
بعد هر مجلس مکرر نموده بکنند و لیکن باید که طفل از زمان معتدی در ان نشسته دارند و اگر در آن نشستن نتواند خرقه را بدان تر نموده بر تبرزآن
چسپانند و اگر این تدابیر هیچیک زایل نگردد و لابد دوا باید خورانید دوا در طعام او ممزوج نموده و یا در زبان او ریخته و با آب او آمیخته الحاصل بهر حیله

که بتوانند باو بخورانند و شیر تازه بی نمک نیز نافع است و گل ارمنی بر سبیل نقل خورانیدن مفید است صمغ عربی بریان کرده با زرده بیضه نیم برشت
سودمند است و همچنین نان آرد گندم و بلوط و اسهالی که با تب و سرفه باشد شربت مورد هر روز دو نوبت صبح و وقت خواب به انگشت لعوق
فرمودن و از فواکه غیر از که سیب نامند و امرود و سیب و به خشک مناسب است قسم دوم اسهالی است که بعد از باز گرفتن از شیر ایشان را عارض
میگردد بهترین علاج و تدبیر آنست که باز اعاده شیر نمایند و چند روزی تا طبیعت او باصلاح آید شیر بخورانند و بعد از ان در فصل موافق از شیر بگیرند و لیکن
باید که شیر کمتر و غذا بیشتر خورانیده باشند و اگر از ین تدابیر زائل نگردد بمقدار نیم درم یا کمتر و یا زیاده بحسب حاجت تخم خشخاش سفید بخورانند و اگر آن
نیز مفید نیفتد بتدابیر سهل القبض غذائی و دوائی بپردازند قسم سیوم اسهالی که بسبب سده کبد و یا ماساریقا عارض گردد و اکثر اقسام اطفال را بسبب
بسیار خوردن و تداخل و عدم احتیاط اطفال بیشتر عارض گردد و علامت آن آنست که در غیر هنگام برویدن دندان و یا باز گرفتن از شیر عارض گردد و علاج آن
تقویت کبد و معده و تفتیح کوشند و از قابضات با سبب پرهیز نمایند و مربای هلیله و عرق از یانه و نوشدارو گاه گاهی خورانیدن و عند الضرورت آنچه در
قسم اول ذکر یافت میتوان استعمال نمود و نیز از انجمله اعتقال بطن است و این اطفال را بسبب غلبه رطوبات که بضعف قوی اند عارض میگردد
و یا عدم انصباب مرار به امعا بطن قبض میگردد و علاج آن آنست که زهره گاو و بخور مریم بر ناف آن طلا نمایند و یا روغن زیت تنها و یا کره تنها با آب گرم
ممزوج نموده بر شکم او بمالند و دست آهسته بر آن کشند از جانب معده بسمت ناف بزیر برند و اگر این تمریخ فایده نبخشد محمولات بکار برند و بهترین محمولات
زبل الفار است که همچنان درست بردارند و صابون تراشیده نیز و شیاف از شکر تبرزد و یا از صابون و شکر سرخ باهم ممزوج نموده شیاف ساخته و بدستور
چون از عسل معقود شیاف سازند و بردارند و اگر فودنج و یا بیخ سوسن آسمانجونی کوفته بیخته و یا سوخته بالعسل بیامیزند قوی الاثر میگردد و بدانکه این در صورتی
است که ضعیف با تب نباشد و اگر با تب باشد مالیدن روغن بر معده او و محمولات حاره و ادویه قابضه با حرارت را استعمال نباید نمود بلکه این دوا
سودمند است بنفشه کوفته و بیخته با شکر سرشته شیاف سازند و اگر مفید نیفتد گل بنفشه یکدرم گل خطمی دو درم برگ سنا نیم درم نمک سنگ یکدرم
شکر سرخ هفت درم مغز فلوس خیارشنبر هفت درم کوفته بیخته شیاف سازند و بردارند سریع العمل است و اگر مغز فلوس خیارشنبر بگلاب حل
کرده نیمگرم بر شکم آن ضماد نمایند مناسب است و چون از شیافه و تمریخ قبض نگشاید و یا در استعمال آن مانعی باشد مشروبات تلیین بطن توان نمود
بحسب حاجت و مزاج و نیز از انجمله مغص است و آن عبارت از پیچشی است که در روده عارض گردد خواه با اسهال باشد و خواه با قبض و لیکن در اینجا
تدبیر مغصی که بی اسهال باشد ذکر می باید و علامت آن آنست که طفل بگرید و خود را به پیچد و این بیشتر اطفال شیرخواره را از ضعف معده عارض میگردد
خصوصا که شیر نفاخ و بسیار باو بخورانند که ریح از آن تولید یابد و بند بدی در فضای امعا احداث نماید علاج آن تکمید طلب است که آب گرم
روغن زیت با قدری نمک ممزوج نموده در مثانه گاو و اگر بهم نرسد در مثانه گوسفند کرده بآن تکمید نمایند شکم او را و یا بشیر گاو تازه نیمگرم تکمید نمایند
یا پشکل گوسفند سائیده را در خرقه بسته گرم نموده بآن تکمید نمایند و یا نانخواه سائیده و با سفیده بیضه مرغ سرشته گرم نموده بر شکم او طلا نمایند و زیره
کوفته بیخته و بابونج مسحوق هر یک تنها و یا ممزوج باهم نیمگرم نموده خشک بر شکم او بمالند و یا با شیر ممزوج نموده گرم نموده ضماد نمایند و افسنتین

و عطلی نرید بستو رو بهترین تدابیر آنست که موضع شکم طفل را از زبان خود لیسید تسریه و هر مرتبه از ناف تا سر معده و بعد بر رسیدن بحر خواب
دهن خود را ابتدا از دو زیر طفل را بر شکم مرضعه یا بر ران آن بخوابانند بنحوی که شکم طفل بشکم مرضعه یا بر ران او ملصق گردد و آنست که طفل را
بجنبانند و اعصاب پشت او را بروغن گل و امثال آن بمالند و همچنین عنبر اشهب با گلاب یا روغن گل یا زیت حل کرده بر شکم او بمالند و خورانیدن
اندکی اشهب تنهائی خود مسکن آنست و اگر مغص با قبض باشد و دوا باید بخشید شیافات مناسبه که در افعال البطن ذکر یافت استعمال نمایند تا
طبع را بگشاید و اگر درد قوی باشد قدری افیون در روغن گل حل کنند و بر معده او بمالند که در تسکین وجع سید حل است و مخرج ریاح نیز دهن گل سعید و جوز
بوا محرق و برگ سرو خشک کرده و نانخواه محرق و برگ سداب و تخم بلیون و انجدان محرق و مانند بوته کامی اگر یافت شود بهتر والا آنچه میسر آید مساوی
الوزن بگیرند و در آب بسیار جوش دهند و چون اندکی بماند صاف نمایند برابر آن روغن کنجد داخل کرده باز جوش دهند تا روغن بماند پس قدری
از این بر شکم و معده طفل بمالند ریاح بسیار رفع گردد حتی که ضد آن مشکل گردد و گاه بر لستن انیزاین روغن مفید است لکن باشد که صعب منغص
مزاج حار باشد یا ریاحی که از ماده حار تولد یافته و هر چند بکمید کیسند و شعات بخورانند سود ندهند بلکه در این صورت لازم است که از اسفنج یا پارچه
را آب سرد تر کرده بر شکم او ضماد زنند و یا یخ در لته بسته بر شکم او بگذارند و یا صندل سفید بگلاب دوده طلا نمایند و تدبیر مرضعه طفل پردازند و از اکل
مزاج حار نمایند و نیز از آنجمله نتوء سره است و آن عبارت از بلند شدن ناف طفل است و آن بر دو نوع است اول آنکه از روز ولادت تا قریب یک ماه
بهم رسد سبب تدبیری که بناف رسد و این را در همان ایام اصلاح توان نمود از بطء غیر آن دوم آنکه بسبب انشقاق صفاق این محل از بسیاری گریه
و صیحه و غیر آن و یا بسبب اجتماع رطوبت بلغمی در آنجا و یا بواسطه اجتماع ریاح در آن و یا بر روئیدن گوشت زاید در ناف زیر پوست و یا بسبب انفتاق و یا
انشقاق عرقی در آنجا و اجتماع خون در آن موضع حادث گردد و علاج آن آنچه از قبیل فتق باشد آنچه در فتق مراق بطن گفته میشود بعمل آورند و از اشیاء
نفاخه اجتناب نمایند و ضماد صادریحی آن و قطعه نعلی از سرب یا نحو آن که از سرب سوهان نموده با سریشم مسحوق بر نموده بر روی آن بگذارند و پارچه بربندند
که بهمانجا بسته باشد تا مدتی که زایل میگردد و آنچه از اجتماع ریاح باشد باستعمال اشیاء مکسره ریاح اکلا و طلاء زایل کرده و بستن کیسه پر از زیره
مسحوق یا کمون و نانخواه هر یک تنهائی و یا مجموعی نیز مفید است و لازم این است که هنگام رجوع و تناول اشیاء مکسره ریاح تخفیف باید در
تناول طعام زیاده کرد و آنچه از رطوبت بلغمی باشد با ضماد محلله زایل گردد و لازم آن است که ملمس آن نرم باشد و کبر و صلابت بهم نرساند و بهترین
ادویه محلله در این باب است سعد آرد جو سرکین گاو و یا بشکل گوسفند بهم آمیخته ضماد نمایند و آنچه از انبات لحم زاید باشد صلب و بعسر آن باید
شد بجهه آنکه آن محتاج بقطع است و در آن خطر عظیم است و آنچه از انفتاق دم عرقی و یا انشقاق آن عارض گردد علاج آن آنست که زالو بچسبانند
و خون از آن بگیرند و بعد از آن ادویه سرده و قوابض عروق ضماد نمایند تا دیگر خون بر نیاید و این نتو نرم باشد و رنگ آن بنفشی و مایل بسیاهی بسبب
رجوع و انجماد خون و نیز از آنجمله ورم و ورم سره است و این گاه هنگام قطع ناف بنا بر ضعف عضو قبول ورم نماید و ورم کند چنانچه ورم منایه عصبانی
که در آن جراحتی عارض گردد و علاج آن آنست که شستکار که موجود بهست باشند و ملک البطم در روغن کنجد و اندکی از آن به طفل بخورانند

در ناف او نیز بمالند و نیز مرداسنگ یکدرم سوده داخل نمایند و اسفیداج با آب عنب الثعلب و یا با آب کشنیز سائیده بر نواح ناف متورم ضماد نمایند
و نیز از آنجمله نفخ سره و قیح آن است علامت آن آنست که ناف آماس کرده و بحرکت آید و حوالی آن سرخ شود علاج آن استعمال ذرورات مجففه است
بر ناف مانند مرداسنگ محرق مغسول و اسرنج و سنگ جراحت و طین ارمنی و دم الاخوین و کات هندی سفید و غبار آسیا و امثال آنها مغز
و یا هم جا نرم سوده بنجیه بپاشند و بر حوالی آن صندل سرخ و صبر و ارخص با آب کشنیز تازه سوده جهت ازاله حمرت بمالند و اگر ازین تدبیر زائل نگردد و طفل
از دو ماه تجاوز نموده باشد بر حوالی ناف آن دو عدد زلوی کوچک بچسپانند و قدری خون بگیرند و بعد از آن ذرور مذکور را استعمال نمایند و لیکن تا امروز
بسیار دیده نگردد متوجه ارسال زلو بر شکم نگردند زیرا که خالی از تضعیف معده نیست لهذا المحو نیست و سرب سوده با روغن گل بر ناف او
مالیدن و بستن قطعه اسرب بران بی نیاز میکرد اند مدا پر دیگر را حتی بجراحت کهنه را و ذرور مرداسنگ و اسرنج و سنگ جراحت و قطعه مدور اسرب
بران بستن با تکید و مغز بسیار نافع است و نیز از آنجمله فتق و قیله است بدانکه فتق باصطلاح اطبا بر دو امر اطلاق میشود یکی بر آنکه دو مجرای که بالای
انثیین در کشش ران واقع است متسع گردند و از ما فوق آن چیزی در کیس انثیین نازل شود و این نوع اطفال را بسیار واقع میگردد بسبب کثرت رطوبت
امزجه ایشان و ضعف اعصاب و اغشیه و کثرت حرکات عنیفه ایشان و این را قیل و قیله نیز نامند و آنچه نازل میگردد یا ریح است یا آب یا ثرب فقط یا
امعا یا امعا با ثرب تنها اما نزول امعای تنها کمتر واقع شده مگر وقتی که ثرب بشکافد و بحسب نازل فتق را بدان منسوب نمایند و گویند فتق ریحی و ثربی و معائی
معائی و لیکن فتق ثلثه اطفال را اکثر واقع میگردد دویم بر آنکه صفاق مسمی به ای ربطارون بشکافد و فتق لغوی همین است زیرا که معنی فتق در لغت
پاره و شکافته شدن است و بالجمله اگر این صفاق در حوالی ناف بشکافد و پوست شکم سالم باشد پس ثرب و روده در آن آید آنرا فتق مراق البطن گویند
و اگر در کشش ران واقع شود و در خصیه نازل نگردد آنرا فتق اربیه نامند و این هر دو نوع زنان را بسیار واقع میشود و اگر در خصیه نازل گردد قیل نامند چه آنکه
قیل عبارت از نزول جسمی در کیس انثیین است بنا بر اتساع هر دو مجرای مذکور و بنا بر انشقاق صفاق در آن موضع و باید دانست که حجب و غلافهای بطن سه اند
یکی جلد شکم است که آنرا مراق گویند دویم صفاق که مسمی است به ابربطارون این غشا زیر جلد است و بالای ثرب و بر تمام شکم محیط است و در انثیین
مجتمع شده و پائین آمده و باز منبسط شده و بر خصیتین محتوی گشته سیوم ثرب است و آن جسمی غلیظ شحمی است که ملاصق احشا است چون معرفت
آن غشا موقوف بر معرفت این مرض بود لهذا اجمالا ذکر یافت و در تشریح نیز مذکور شد علاج در قیل باید که ابتدای شیء نازل در خصیه را بالا
خود فرستند بمالیدن ملایم و بعد از آن ادویه قابضه مسحوقه بران طلا نمایند اگر فراهم آید بهتر و الا کیسه مثلث شکل باندازه کشش ران بدوزند و در آن
پنبه و یا ارد باقلا و نخود پر نمایند بنحوی که مستحکم گردد و سر آنرا دو حصه و بر سر هر گوشه آن بندی قرار دهند و کیسه را در آنجا گذاشته بهر وجه که استحکام
یابد و ضرر و الم نرساند ببندند و در حین بستن باید که مریض بر پشت خوابیده باشد و از حرکات عنیفه و دویدن و جستن و خیز و برداشتن اشیاء
ثقیله و تناول اشیاء نفاخه فاقطعه اجتناب نمایند و اگر فتق ریحی باشد اشیاء کاسر ریاح استعمال نمایند هم طفل و هم مرضعه آن و از اشیاء
باد انگیز اجتناب نمایند و در فتق البطن دارچینی نانخواه را نرم بکوبند و با سفیده تخم مرغ مخلوط نموده گرم کرده ضماد نمایند و اگر قوی تر خواهند ادویه

مسعده استعمال نمایند و کیسه از بادیان مسحوق یا زیره مسحوق پر نموده بنحو مذکور ببندند و بسا باشد که همین بستن کیسه تنها کفایت نماید و هیچ علاج
دیگر نشود و ملاک امر در علاج این مرض اجتناب از حرکات عنیفه است این مرض در اطفال بزودی باصلاح آید بسبب نرمی غشاهای ایشان اگر تاخیر
در معالجه واقع نگردد و این ضماد بسیار نافع است مصطکی انزروت کندر جوز السرو برگ سرو اقاقیا دم الاخوین گلنار مترکی شب یمانی ابهل صبر حضض
جمیع ادویه را با آنچه بهم رسد نرم کوفته بیخته با بیرشم ماهی که در آب برگ عنب الثعلب که اخضر باشد ممزوج نموده بر لته مالیده بر آن موضع گذارند و نیز این
ضماد جمیع اقسام فتق را مفید است برگ مورد مازو صبر کندر مترکی جوز السرو زفت مقل ابهل کوفته بیخته با بیرشم ماهی سرشته بنحو مذکور استعمال نمایند
و نیز البیدان سرگین موش را بشیر سائیده بر زهار و خصیه بر سبیل ضماد نافع است نیز از آنجمله زحیر است و آن عبارت از حبس معاء مستقیم است
که ملاصق مقعده است و علامت آن آنست که آدمی بهر اندک مدتی محتاج تبرز گردد و اخراج نیابد مگر رطوبتی لزج قلیل المقدار و لهذا این را زحیر
اسم نهند بمشابهت آنکه آنچه اخراج می یابد بلغم زجاجی است و اکثر صبیان را از رسیدن برودت باسافل ایشان عارض میگردد و گاه باشد که اعراض
بهم رسد چنانچه در اسهال ما داطا ظاهر میگردد علاج آنچه از رسیدن برودت باشد بگیرند حرف کمون متساوی الوزن و بکوبند و بپزند و بروغن گاو
کهنه برشته سازند و بقدر حاجت بخورانند آب برد دیزکا و در سبل با خاکستر گرم یا خاکستر شکل گوسفند در خرقه بسته گرم نموده تکمید نمایند و طفل را
در آن بنشانند و نشستن بر آجر نو تافته و خرقه بران انداخته همان عمل دارد و لیکن باید که گرمی آن باعتدال باشد تا ایذا نرساند و ضعف دل
پیدا نکند و حمول از سیر نیز مفید است آنچه از گرمی باشد بزور بارده بخورانند و اگر طبیعت بغیر عفونت باشد تلیین نمایند و تا صدق و کذب زحیر تیقن
نگردد مبادرت بحبس آن ننمایند اسلاد خورانیدن گلقند با لعابهای موافقه مرضعه و طفل را از جهة تقویت ازلاق و تغریبه نفع تمام دارد و نیز
زرده بیضه مرغ با روغن گل نرم نموده نیم گرم طفل را بر آن بنشانند بنوعی که بمقعده آن سرایت نماید در ازاله ورم و وجع مقعده عجیب الاثر است
بشرطی که از عمل و غذا آنچه در اسهال ذکر یافت بخورانند و نزد ارادهٔ قبض بحسب مراعات مزاج قبض نمایند و نیز از آنجمله تولد دیدان است بدانکه
کرم در شکم بیشتر از مادهٔ بلغم تکون می یابد و چهار قسم میباشد یکی طولانی دراز است که حیات نامند و این در امعاء علیا تولد می یابد تا یک ذراع
طول آن میباشد دوم آنکه عریض پهن شبیه تخم کدو باشد و لهذا این را حب القرع نامند و تکون آن بیشتر در معاء اعور و قولون میباشد و بسا باشد که
از هم جدا باشند و مندفع گردند و گاه چند عدد پیوسته بهم مانند ریسمانی که در آن کدوها باشد که چون بگشایند طولانی گردد تا قریب بیک و چون دست
بردارند باهم مجتمع گردد و گاه باشد که نزد خوردن ادویه بجزئی از آن کیسه مملو از کدودانه اخراج یابد سیوم آنکه مدور باشد و این را مستدیر نامند و بیشتر
در اعور و قولون تولد یابد چهارم آنکه ریزه باریک باشد شبیه بکرمی که در سرکه بهم میرسد و لهذا این را دود الخل و کرم معلق نیز نامند و تکون آن در
معاء مستقیم و بیشتر در نواح مقعده میباشد و بسا باشد که حوالی مقعده را اگزد و متقرح سازد و این نوع کرم را اهل هند چنونه نامند و اطفال را بیشتر
عارض گردد از جمله اقسام دیگر و بعد از آن حیات و دو قسم دیگر کمتر تجربه آنکه در حب القرع و مستدیر باید که پوست بر ماده آن غالب باشد و لهذا
این دو نوع چنونه را بسیار عارض میگردد و در مزاج اطفال چون رطوبت غالب است عارض میگردد مگر بندرت علاج در حیات شیخ الرئیس در

ممزوج نموده بقدر حاجت بخورانند و نیز دادن ادویه مخصوصه مسهل ایشان مثل پلاس پاپره و لسان العصافیر تلخ داخل نمودن و خورانیدن آب نقوع
کریله و مالیدن آب برگ شفتالو بر شکم ایشان و همچنین افسنتین و برنگ کابلی و زهره گاو و شحم حنظل بر شکم ایشان و در دیدان یعنی دود الحلق و
الصغار است از هر یک جزوی کوفته بیخته با شکر هم وزن هر دو ممزوج نموده بقدر حاجت با آب بخورانند و مردار سنگ نیز داخل دوا مسهل ایشان
نمایند و برگ حنا خشک و موم با هم سرشته شیاف سازند و بعد از لحظه مقعد او را استقبال چراغ بدارند و اطراف آن را ملکشند و نگاه دارند تا کشت
و هر کرمی که ظاهر گردد برآورند و زیت الانفاق در اخراج سایر اقسام دیدان شرباً و تدهیناً بر مقعد مفید است و اجتناب فرمودن طفل و مرضعه آن را
از اغذیه مولده بلغم و موم را در روغن گل یا روغن نفط گداخته بیرون و اندرون مقعد او را چرب نمایند که مانع گزیدن کرم و خاریدن آن محل است
و خورانیدن نارجیل با شکر بالخاصیه نافع است و نیز از آنجمله خروج مقعد است چون اعضاء اطفال بنا بر غلبه رطوبات ضعیف می باشد این مرض
ایشان را عارض میگردد خصوص بعد اسهال و زحیر علاج آن آنست که جرم غربال کهنه را بسوزانند و نرم سوده بر آن موضع مکرر بپاشند و جفت
بلوط و مازو و دم الاخوین و گل ارمنی و کهربا سوده و کات هندی از هر یک قدری بسیار نرم سوده و بیخته بر پارچه بسیار نرم نازکی پاشیده
بعد قضای حاجت و طهارت و خشک نمودن موضع آن برداشته اندرون نمایند چند مرتبه که چنین نمایند دیگر بر نیاید و نیز نشانیدن در آب مطبوخ
قشور رمان و آس رطب و جفت بلوط و گل سرخ خشک و شاخ گوزن محرق و کاغذ سوخته و سم بز سوخته و شب یمانی و گلنار فارسی و مازو جمله را مساوی
در آب بپزند تا قوت ادویه به آب باز داده شود و صاف نموده آبزن نمایند یعنی طفل را در آن بنشانند در حالتی که نیم گرم باشد و اگر طفل باهوش باشد
بفرمایند که در همین نشانیدن در ادویه و با استعمال اینها عضو مخصوص را بر سبیل جذب بخود در کشد و اگر سبب ورم و یا غیر آن اولاً آن را به موم
روغن مناسب چرب نمایند تا نرم و باز گردد و جهت تحلیل ورم مغز فلوس خیارشنبر در آب برگ عنب الثعلب حل نموده ضماد نمایند و گاه است که در صغر
سن این مرض عارض میگردد و چون اندک بزرگ گردد خود بخود بی معالجه زایل میگردد و نیز از آنجمله حرقة البول است که عبارت از سوزش مجرای بول
است هنگام برآمدن و این یا از گرمی هوا و یا از اغذیه و ادویه حاره و حریفه که مرضعه یا طفل بخورد عارض گردد علاج آن آنست که آب هندوانه
با اندک قندی شیرین نموده بخورانند و یا شیره تخم خرفه و یا هندوانه با اندک قندی بپاشامند و در آب هندوانه طفل را بنشانند و عنب الثعلب سبز
را نرم ساییده بر زهار و زیر ذکر و خصیه طفل طلا نمایند و دوغ گاو کره گرفته بخورانند و اگر از اینها منفعت نگردد کشنیز خشک را در آب بخیسانند و تخم
کاهو و کدو سپید همراه آن شیره بگیرند و طفل و مرضعه آن را از تناول اشیاء حاره و حریفه منع نمایند و اگر از ماده صفرا باشد و تب نیز با آن علاج آن
تنقیه و تعدیل صفرا و تدبیر زوال تب است و نیز از آنجمله بول در فراش است که در حالت خواب بی هنگام بول نماید سبب آن برودت و ضعف
مثانه است علاج آن تسخین و تقویت مثانه است بخورانیدن ادویه مسخنه مقویه آن مانند سعد و خولنجان و کندر و حب الآس و جفت البلوط و
قرفة الطیب و گلنار جمله مساوی کوفته بیخته سفوف نمایند و بقدر حاجت بخورانند و شکم و حد بستر را به دهنهای مناسب حاره مانند سوسن و بان
اضافه نموده بر مثانه او بمالند و اگر مصطکی و پوست بلوط و سعد و هلیله سیاه و قند به اجزا متساوی سفوف نموده بخورانند نیز مفید است و گلقند همیشه

بخورانند و اغذیه مجففه باشند قلیه با صلاو و مطنجن و کباب و امثال اینها باید و از اغذیه مرطبه مبرده مرخیه اجتناب نمایند و این دوا کثیر النفع است
ریزه کنند حب الآس از هر یک پنج مثقال نرم کوفته بخته العسل معجون سازند و خورانیدن جوز بوا قلیلی بر سبیل دوام و همچنین مرکی هر صبح با
شراب و جوز و نارجیل با شکر و شهدانه بدستور و اندکی زبل کبوتر مخفی در خمیر نان او نمودن و از جمله تدابیر نافعه بیدار نمودن آنست در شب
چند مرتبه بعقب و بول فرمودن و ضرب و تخویف نیز و اگر بهیچ تدبیر زایل نگردد بعد بلوغ و تقویت مجاری بول خود بخود زایل گردد و نیز از جمله
عسر البول است و آن عبارت از دشوار آمدن بول است و دو قسم می باشد قسم اول آنکه بسبب سنگ و ریگ که در مثانه و یا گرده بهم رسد و سنگ
مثانه با اطفال و کودکان بیشتر نسبت به سنگ گرده تولد می یابد و در اناث تولد آن نادر است بسبب سعت عنق مثانه ایشان و قلت اعوجاج آن
و فرق میان سنگ و ریگ از هر جا که آید از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ در بول توان دریافت نمود که سنگ و ریگ بکون در گرده لازم
دارد ثقل و تمدد در قطن را و اولا بول کدر و غلیظ منقطع گردد و بعد از آن صاف و لون بول سرخ و یا زرد باشد و ریگ آن مایل بسرخی و در سنگ
و ریگ متولد در مثانه اول بول سفید و رقیق آید و در بیخ ذکر خارشی بهم رسد و بعد از بول باندک زمانی باز تقاضای بول بهم رسد و درد در زهار
که محل مثانه است لیکن این حالت و عسر البول و درد در مثانه هنگامی ظاهر گردد که سنگ در عنق مثانه آید و علت صدور حصاة در اطفال
بیشتر پرخوری باشد علاج آن باید که جهت تلیین مجاری بشکیل و حج خشک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و پرسیاوشان و قرطم و تخم کدو
و حلبه و برگ خطمی و خرفه و بنفشه و برگ کنجد و بیخ خیار و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خار خسک تمام اینها و یا آنچه بدست آید بجوشانند
و در آب بسیاری طفل را در آن بنشانند تا بکمر تا آنکه آب سرد گردد و شبانه روزی سه نوبت این عمل بکنند و بعد از بر آوردن بدن طفل را
با پارچه نازکی خشک نمایند و روغنهای مفتت حصاة بمالند مانند روغن عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند اینها و تقطیر این روغنها در
احلیل و حمول اینها بمقعده آن نفع تمام دارد و آشامانیدن مدرات هر دو نوع را مفید است اما تنقیه باید و هنگامی که سبب عسر بول سنگ مثانه
باشد بهترین تدابیر آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و هر دو پای او را بردارند و عانه او را بمالند با روغنهای ملینه از اسفل باعلی تا سنگی که
در عنق مثانه بند شده است و سبب حبس بول گردیده در جوف مثانه آید و عنق آن باز گردد و بول بفراغت آید و هرگاه سنگ در قضیب بند
شده باشد و از فشار بدست محسوس گردد باید که قضیب او در آب گرم گذارند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه در آن آهسته آهسته
بچکانند و دست بمالند بطرف قدام تا که سنگ مستخرج گردد و اگر درین هنگام درد غلبه نماید و بیمار مضطر گردد و تخدیر احتیاج شود فلونیای
مجرب و باشد آن دو دوای لغاصی و برشعثا و تریاق فاروق کنند که کسر حدت قوت او شده و بقوت افیون آمده باشد قلیلی بخورانند و اگر هیچ تدبیر
سود مند نیفتد و سنگ از مجرای قضیب بر نیاید و از شدت احتباس بول درد و خوف هلاکت باشد ناچار بجراحی یا جراحان رجوع آورند تا قضیب
او را از محل مقصود بشگافند و سنگ را بیرون آورند و ادویه مدره بعضی گرم اند و بعضی سرد و بعضی معتدل و آنچه گرم اند بعض آنها اینها است
تخم کرفس و رازیانه و انیسون و شونیز و فطراسالیون و صعتر و آنچه سرد است تخم خیارین و خربوزه و کدو و خسک و کاکنج است و آنچه معتدل است پرسیاوشان

وتخم خربزه است از اینها آنچه موافق مزاج دانند استعمال نمایند ولیکن مدرات اگاه گاه استعمال نمایند زیرا که مداومت آن مضر است
وبهتر آنست که بعد تلیین شکم استعمال نمایند وبهترین ملینات که جهت حصاة انجیر و سپستان و اصل السوس وخطمی است که از هر یک بقدر
حاجت بگیرند بجوشانند وصاف نمایند و مغز فلوس خیارشنبر و ترنجبین بحسب احتیاج در آن حل نموده صاف کرده بخورانند و طبیخ خطاطیف جهت
دفع حصاة و عسر البول بغایت مجرب است بگیرند خطاطیف را که ابابیل نامند و ذبح نمایند وبال و پر آنرا دور کنند و آب کرفس و روغن بادام
وکشنیز و دارچینی وخولنجان نیز در آن داخل نمایند واین و البعد از تنقیه بدن فایده تمام دارد وملاک امر تلطیف غذا است و بجوید هضم و تقویت
معده و رماد العقارب و رماد الارانب و آنکه که مانند غبار ساییده باشند و بدانکه معروف است و از خون تیس میسازند چنانچه در قرابادین
ذکر یافت در تفتیت حصاة اثر کلی دارد و همچنین حجر الیهود واسیل آب سوده و فتیله از کاغذ ساخته تا آن آلوده در احلیل گذارند و معجون
حجر الیهود با شیره تخم خیارین و خربزه خورانیدن اثر تمام دارد قسم دویم عسر البولی که از ورم کرده و یا مثانه و یا جمود خون یا مده در
مثانه و یا ریح مثانه و یا سده که از غلظ لزج در مجرای بول و یا انصباب خلط حاد بمثانه وغیر اینها از اسباب بهم رسد که انشاء الله تعالی
در معالجات خواهد آمد با اسباب و علامات و علاج هر یک بحسب آن تدبیر در حال مریض و مرضعه مرعی دارند و باستعمال آورند و نیز از آنجمله
حمیات است باید دانست که اقسام حمیات بسیار اند چنانچه بتفصیل در فصل بیان حدود الامراض در قرابادین تالیف این مولف ذکر
یافت و انشاء الله تعالی در امراض غیر مختصه نیز خواهد آمد و مجملا عبارت از روحیه یومیه و عفونیه و دقیه و غلطیه صفراویه و دمویه و بلغمیه
سوداویه باشد و هر یکی را اصناف بسیار بهت ولیکن آنچه صبیان را عارض میگردد غلطیه است خواه بسیطه باشد خواه مرکبه و روحیه یومیه
بجهت آنکه متعلق بامراض نفسانیه است اکثر انواع آن و طفل بسبب ضعف قوی و آلات و غلبه رطوبات از آن بری است و دقیه نیز بسبب کمال
غلبه رطوبت و ضعف حرارت غریزیه بجهت انغمار تحت رطوبت و ضعف قوی و آلات عارض میگردد و از انواع غلطیه عفنیه یکی دمویه است
واین بر دو قسم است یکی آنکه خون بجوش آید و باعث حمی گردد واین را بیونانی سونوخس نامند دوم آنکه عفونتی در خون بهم رسد که باعث
حمی گردد واین را حمی مطبقه نامند بجهت انطباق و دوام آن دایم مادام که عفونت در آن باقی است علامات این تب آنست که لازم دایم باشد
ورگهای بدن ممتلی و رنگ بدن و چشم سرخ باشد و نیز تقدم تناول اغذیه و فواکه مولده خون طفل و مرضعه آنرا و گرمی هوا محرک آن علاج آن
آنست که طفل اگر صغیر باشد مرضعه آن فربه و تنومند و دموی مزاج باشد بلا مهلت و توقف مرضعه او را فصد نمایند و از هر چه گرم باشد پرهیز
فرمایند و باشربه و ادویه مطفیه دم و قامعه حرارت تعدیل شیر او نمایند و اصلاح غذای او را واجب دانند و اگر طفل از شش ماه تجاوز نموده
و فربه باشد روز سیوم یا چهارم تپ پای گوشهای او را تیغ زنند و قدری خون بگیرند که بسیار نافع است و ارسال علق نیز و چه ترشح
گوش جهت از الغشی و ضعف است و صاحب خلاصة التجارب نوشته که صبیه را تب جهت از هشت روز گذشته بود و بیهوشی و سستی
و ضعف داشت بر تپه های گوش او را شرط زدم مدتی خون بر نیامد آخر الامر او را نشانیدم و گردن و گوشهای او را بسیار مالیدم خون

آمدن گرفت و زیادتی نمود و بجهت آنکه جبل باز داشتم و بند کردم و همان وقت آن صبیه بهوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز بصحت فائز
گشت و صحت یافت و خورانیدن آب عناب جوشانیده صاف کرده خنک نموده تنهائی و یا با خیار شنبر سنگ شو نموده در شبانروزی چند مرتبه
از الحمی المطبقه و حصبه اثری تمام دارد و لازمه این حمی است یعنی حمی دمویه بسیطه که عرق بیاید یکروزی که خود بخود آید و لهذا التعریق درین حمیات
سودمند است تدبیر تعریق آنست که یکبرنجی تازه تر را و گوسفند عصاره آنرا بر تارک سر و کف پای او طلا نمایند و بدن او را بپارچهای گرم
بپوشند که عرق بسیار خواهد آورد و اگر نی تر و تازه بهم نرسد در ظرف آب گرم نموده عقب پشت او گذارند و روانه براو بپوشند عرق می آورد
و پاشویه نیز بدستور و چون عرق آید باید که بدن آنرا او ایم از عرق نشف پاک نمایند زیرا که لازم است که هر چند در آن حین زیاده نشف نمایند
عرق زیاده می آید و چون بقدر مقصود عرق آمد و خواهند که حبس نمایند دیگر نشف ننمایند و پارچهائی که در بر او است بجهت تسخین پوشانیده
بودند بر بیاورند که عرق باز می ایستد و اگر با این حمی صداع نیز باشد و از زدن تیغ بگوش او زایل نگردد و یا در گرفتن خون مانعی باشد باید که
پاشویه نمایند و طبیخ او را الشیافات لینه مکشاینده اگر قبض باشد و بشمومات و اطلیه مناسبه استعمال نمایند و نوع دیگر از آن حمیات مطبقه
عفنه حمی صفراویه بسیطه است علامت آن صفرت لون زبان بدن صفرت بول و گرمی نفس و عطش و خشکی لب و تقدم تدابیر حاره مولده
صفرا و دوره آنست طفل و مرضعه آنرا و آمدن حمی یکروز در میان یعنی یکروز تب آید و روز دویم مطلقا آثار تب ظاهر نگردد و روز سیوم
باز تب آید و این را غب خالص نامند و ماده آن خارج عروق است و اگر ماده آن داخل عروق باشد تب لازم باشد و یکروز در میان که نوبه هیجان
و شدت صفرا است اشتداد و زیادتی نماید علاج آن آنست که باء الفواکه و طلبیات مناسبه دیگر تنقیه مرضعه نمایند و طفل را نیز از آن
بخورانند خصوصا که طفل غذا تناول هم نموده باشد و اگر در مزاج مرضعه آن غلبه خون دریابند و سن و وقت و حالت مقتضی باشد او را فصد
نمایند و جهت تصفیه صفرا و کسر حدت آن سکنجبین با عرق کاسنی و [illegible] سنگ شو نموده و یا اشربه و ادویه مسکنه موافقه دیگر بخورانند
و از اشیاء شوره و مولده صفرا طفل و مرضعه او را باز دارند و اگر طبیعت او قابض باشد بشیافات لینه آنرا مسهل سازند و بالیدن حناء
تر تازه نرم سوده بر تارک سر و دست و پا مالیدن مسکن حرارت قوی است و اگر بتعریق احتیاج باشد بهمان تدبیر که در حمی دمویه مذکور شد
تعریق فرمایند و پاشویه نیز مفید است و اگر صداع باشد با آن و از این تدابیر تسکین نیابد باضمده و اطلیه و شمومات بپردازند و شیخ الرئیس
درین نوع تبها امر فرموده که طفل را آب انار با سکنجبین عسلی و مانند آن یا عصاره خیار با قلیلی شکر باید خورانید و قرشی بر آن ایراد
نموده که حموضات بشیرخوار طفل شیرخوار مجوز نیست زیرا که اجتماع حامض با لبن در معده باعث تجبن و فساد لبن است حتی آنکه تحیل
بسمیت میگردد و ایراد او مندفع است بجهتی که قبل [illegible] که عند الضروره باستعمال حموضات باید که ملاحظه نمایند که معده طفل
از شیر خالی باشد و بعد از تناول حموضات بزودی شیر بخورانند تا از غائله تجبن و فساد و تسمیت شیر مامون باشند و استعمال کافور
با اطفال در هنگام کمال غلبه حرارت و طبیعت حاره است نه از جهت غیر حاره و در شدت و بلاد بارده و یا حاره رطبه است [illegible]

و پاشویه که درین نوع حمیات اکثر بکار آید این است گل بنفشه گل خطمی برگ سدر و چغندر نیم کوفته سبوس گندم از هر یک بقدر حاجت بگیرند
و در آب بسیار نیکو بجوشانند و مغز هندوانه نرم کرده در آن داخل کنند و پاشویه نمایند بطور معمول و یا آنکه در ظرفی عمیق که پا را تا بزانو
در آن توان گذاشت ریزند و پا را در آن گذارند و از بالا با سفل دایم میمالیده باشند تا هنگامی که آن آب از فتور میل برودت نماید
پس برآورند پاها را و خشک نمایند و شاف لینه که درین نوع حمیات سریع العمل است گل بنفشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنا پنج درم
مغز فلوس خیار شنبر هفت درم شکر سرخ هفت درم نمک سنگ یکدرم اجزا کوفته بیخته بقدر حاجت شافها سازند و بروغن بادام آلوده
بکار برند و نیز از انجمله انواع حمیات خلطیه عفنیه حمی بلغمیه بسیطه است علامت آن آنست که از آثار هر دو حمی مذکور خالی باشد و تشنگی در آن
کمتر بود مگر آنکه از بلغم شور باشد و خاصه آن آنست که هر روز برآید و زایل گردد بشرطی که ماده آن خارج عروق عفونت یافته باشد و اما اگر داخل
عروق باشد حمی لازم باشد و در شبانروزی یکبار اشتداد یابد که نوبه اشتداد آنست و از زمان مدت و تهیج وجه و ضعف معده شاهد آنند
علاج آن آنست که جهت نضج مرضعه را طبیخ کاسنی و رازیانه و اصل السوس محکوک مرضوض با گلقند بخورانند و طفل را نیز قدری و از هر چه حمی
و ضعف معده است پرهیز فرمایند و آب سرد کمتر بخورانند و بر تشنگی مصابرت فرمایند و طبیخ نوبادران و یا نقوع آن مرضعه و طفل را بعد از
مرور دو سه هفته نفع تمام دارد و بعد از نضج ماده مرضعه را مسهل سنا و تربد و امثال آن هر دو انسب است و دیگر تدابیر و ادویه مناسبه
مجربه که در حمی مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت آنچه مناسب باشند استعمال نمایند و نیز از جمله انواع حمیات خلطیه عفنیه حمی سوداویه بسیطه است
و این نوع حمی اطفال را کمتر عارض میگردد بجهة مباینت و ضدیت مزاج ایشان با مزاج سوداء و بالجمله لازم این تب است که دو روز در میان آید
اگر ماده آن خارج عروق باشد که اکثری است و اگر داخل عروق باشد لازم باشد و بدور ربع اشتداد یابد و ربع لازم صبیان را بسیار
نادر الوقوع است علی الجمله علاج آن آنست که جهت نضج ماده مرضعه را طبیخ مویز منقی و رازیانه و اصل السوس محکوک مرضوض و سپستان با
گلقند بخورانند و غذا نخود آب و بعد از گذشتن چهل روز و حصول نضج مسهل بخورانند و تنقیه بتفاریق نمایند و طفل اگر غذا خوار باشد او را
پرهیز بسیار بفرمایند و لیکن از تناول فواکه رطبه سریع العفا مانند خربزه و شفتالو و بقول شدیده البروده مانند کاهو و هندبا و هر چه بارد
یابس باشد اجتناب فرمایند و چون این حمی مزمن میباشد ملاک امر در آن مراعات نضج ماده است با رعایت قوت و دواء الملکیت بعد
چهل روز مرضعه را نفع تمام دارد و همچنین ادویه مجربه دیگر ربع را و تا هنگامی که از دادن ادویه بمرضعه کفایت شود طفل نباید خورانید
و باید دانست که حمی ربع دو نوع است یکی آنکه ماده آن سوداء طبیعی عفن باشد خواه داخل عروق خواه خارج عروق علامت و علاج آن همانست
که ذکر یافت دویم آنکه ماده آن سوداء احتراقی عفن باشد و سوداء احتراقی اعم است از آنکه از سوداء سوخته حاصل گردد و یا از اخلاط محترقه
دیگر زیرا که هر خلطی که احتراق یابد سوداء غیر طبیعی میگردد و آنرا سوداء محترقه نامند علاج این قسم مشترک میباشد میان تدبیر سوداء و میان
تدبیر خلطی که احتراق یافته و سوداء از آن حاصل شده و نیز از جمله حمیات خلطیه عفنیه حمی مرکبه است و اقسام این بسیار است قاعده کلی در معالجه

آن آنست که علامات هر خلط را که غالب باشد در ترکیب و رجحان دوای مخصوص بدان را در ترکیب و ازیاده مرعی دارند و از مرکبات که
کثیر الوقوع است این چند ترکیب است که هر یک مخصوص بنامی خاص اند یکی غب غیر خالص و شطر الغب و ترکیب باده هر دو قریب بهم است با
اندک تفاوتی چنانچه در کتب مبسوطه مذکور است و ان شاء الله تعالی در معالجات غیر مختصه بتفصیل ذکر خواهد یافت و بالفعل در اینجا چند دوا
که بهر مرکب صفرا و بلغم را نافع اند مذکور میگردد و بحسب غلبه هر خلط هر یک را که مناسب دانند استعمال نمایند و اصول تدبیر نضج و تنقیه
و پرهیز آنست بنحوی که در بسائط هر یک ذکر یافت و سکنجبین اصولی کثیر النفع است و قرص ورد بدستور و شربت دینار نیز و بسا باشد که
چون قبل از نوبت اندک ماء العسل و گلاب بخورانند نفع تمام بخشد و در ابتدا لرزه منع از آشامیدن آب سرد ضرور است و نیز قبل از نوبت
بچند ساعت انگشتی چند سکنجبین لعوق فرمودن لرزه را کم کند و در اکثر امر سودمند است و عسل یا نانخواه مسحوق همچنین و اگر بکوبند مصطکی را
و نرم سوده با خوردن آن سحیق نان خشک بیامیزند و مقدار نخودی که حبها سازند و بعد از طعام یک حب طفل را بخورانند مفید است و نیز
در حمی نائبه بلغمیه بعد گذشتن چهل روز قبل از نوبه بچند ساعت مقدار نخودی حلتیت بشکر خورانیدن نفع عظیم بخشد و جوز القی را با
عسل سرشته پیش از نوبت خورانیدن و از آب باز داشتن سریع الاثر است در منع لرزه ولیکن مکرر باید استعمال نمود تا اقلا دو سه نوبت
و ملاک امر در حمیات مزمنه تقویت معده است و باید دانست که طفلی که غذا میخورده و شیر نمی آشامیده باشد اگر تواند شد که او را از گوشت
و روغن باز دارند بهتر و الا هر چه خواهش نماید و شدید المضرت نباشد او را بدان داد زیرا که تدبیر اطفال در امر تغذیه برخلاف تدبیر بزرگان است
و در اکثر امور دیده شده که شخصی تب مزمن داشت و هر چند مبالغه در پرهیز مینمودند فایده نمی بخشید و چون ترک پرهیز نمودند و پلاو و چرب
گوشت خورانیدند فورا برطرف گردید پس رعایت طبیعت بتا خصوصا که طفل باشد در خورانیدن الوان اطعمه و اغذیه اما بتقلیل و تکثیر
آن اصلاحا بر غنیست که موجب امتلا و تخمه و سیمنه امراض کثیره گردد و نیز از جمله حمیات حصبه و جدری و حمیقا است و اسباب و علامات
و علاج هر یک بتفصیل مؤلف در رساله علیحده نوشته و ان شاء الله تعالی در امراض غیر مختصه نیز بیان خواهد نمود و نیز از جمله امراض اطفال
بثور در بدن ایشانست باید دانست که بثور بر بدن اطفال بر می آید آنچه سیاه و قروحی باشد قتال است و آنچه سرخ و سفید باشد اسلم
و در اکثر خروج بثور سلیمه باعث امن از مرض بسیار است لهذا مبادرت در علاج آن خصوصا که در سر باشد نباید کرد که ممنوع است اما هرگاه
زمان بسیار گذشته باشد و مواد ردیه باطنیه بسیار مندفع گشته تدارک آن لازم است بخلاف بثور مخوفه قتاله که مهلت در آن جایز نیست
و هر چند زودتر تقویت اعضاء رئیسه و اصلاح عفونت اخلاط باعثه بر بثور کوشند و تنقیه مرضعه و طفل نیز بحسب حاجت و تعدیل خلط آن هر دو
نمایند در غذا و دوا اولی و انسب است و از ضمادات آن با اجتناب حذر نمایند و در بثور سلیمه بگذارند تا پخته شود و بعد از ان بمجففات لطیفه تدارک
نمایند تدریجا تا مقصود بدون ضرری حاصل گردد و بهترین مجففات آنست که ورد احمر و برگ آس و برگ درخت مصطکی و برگ گز و امثال
اینها را در آب بجوشانند و طفل را بدین آب غسل دهند هر روز یکبار و بعد غسل بدن او را ببنفشه عبیری خشک نمایند و روغن گل یا آس تدهین

نمایند ا

نمایند و اگر بثور متقرح باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند و اگر قیح بیشتر آید و حاجت بجلا باشد بماء العسل که قدری نطرون در آن ممزوج نموده
باشند میتوان شست و اگر ازین هم قویتر خواهند آب بوره فقط کافی است لیکن بشیر مخلوط کرده بقرحه رسانند تا متحمل اثر بوره تواند شد باین نهج
لبن و احیانا اگر بشره ایشان متنفط شود باستعمال اشیاء حاده یا خود بخود کسر حدت آن باید نمود باغتسال آبی که دران ورد و آس و عدس و برگ ظرفا
و برگ درخت مصطکی جوشانیده باشند و اگر غلبه خون ظاهر گردد اخراج خون از طفل بحجامت یا بعلق لازم دانند و این دوا نفع تمام دارد مردارسنگ توتیا
سفال آبخورده هر یک برابر نرم سوده بروغن گل یا روغن گز یا روغن مورد آمیخته یکجا زنند و مالند و مالیدن مورخچه که مانند مرهم نرم نموده باشند بسیار مفید است
دوائی که چون بر جوشش مالند از تقرح باز دارد و باعث اصلاح گردد و استعمال آن بر قروح بسیار مفید است صنعت آن عناب را در روغن گاو بسوزانند و توتیا
مغسول را دران بیامیزند و صلایه کنند تا یکسان گردد پس استعمال نمایند و نیز این دوا جوشش را فرو نشاند و قروح را باصلاح آورد روغن سرگین حمار
سه روز پی هم مالند و بعد ازان استحمام نمایند و بدن او را آب ادویه مذکوره بشویند و اگر بثور دیگر بظهور آید باید که جسد را با آب کاسنی و سرکه سرشته طلا
نمایند و روغن زبل الحمار تکرار نمایند و تا چند روز بهمین نوع استعمال نمایند تا اثری از آن نماند دستور اخذ روغن زبل الحمار آنست که سرگین تازه خشک نیم
درست را بیاورند و در حفره کوچکی انگشت برافروزند و بالای آن سرگین اندازند و بالای آن سرگین صحن کاسی نگون گذارند بنوعی که لبهای آن قدری از
زمین بلند باشد که دود و بخار ازان تواند برآید در اندک زمانی عرق چرکن زرد غلیظی ازان زبل متصاعد گشته در صحن خواهد نشست آن صحن را بردارند آن
عرق را ازان برگیرند و در ظرفی نگاه دارند باز صحن را بدستور اول بر روی زبل بگذارند تا آنکه دود آن زبل در آن جمع گردد و هر دفعه که عرق دران مجتمع گردد
بردارند و نیز از انجمله سعفه است و این عبارت از قروحی است که در اطفال بهم رسد گاه جمیع بدن انسان را اقسام میباشد آنچه اطفال را بسیار بهم میرسد
سعفه رطبه است که آنرا شیرینج و قروح شهدیه نامند بجهت آنکه ازان زرداب تراوش مینماید علاج آن تنقیه مرضعه است بفصد و اسهال و اصلاح غذای آن و از
طفل نیز خون گرفتن بحجامت و ارسال علق و تعدیل خون آن فرمودن بشربت مناسبه و اگر شپش کند سر طفل را پاک نمایند یا فصد رگ پس گوش طفل
نمایند و خون آنرا بر سعفه بمالند زود باصلاح آورد و صمغ اسغوف بلبلیه و افیسون و شکر بخورانند تا چند روز و این دوا سعفه رطبه را مجرب است
قنبیل حنا مردارسنگ مازو پوست انار زردچوبه اجزا مساوی نرم سوده موم را در روغن گل با کیخه یکجا زنند و ادویه را با آن بسرشند و سرکه انگوری
اضافه نموده برهم زنند و بکار برند و چون دوا بر سر مالند باید که ابتدا موی آنرا بتراشند و اگر شوانده شد بمقراض بچینند تا دوا اثر خود را تواند نمود
و اگر بر قرحه پوست باشد پوست آنرا نیز زایل نمایند تا قرحه زایل شود و این دوا نیز کثیر النفع است توتیای بریان مسحوق در کال برمی اندکی با یک
خشت آرد نخود در هم نموده با ماست ترش بیامیزند و دست بمالند تا مانند خمیر گردد و بعد سر تراشی و یا چیدن مو بمالند و بعد از دو سه ساعت بشویند
تا نفعه اثر تمام بخشد و نیز از جمله امراض ایشان سحج فخذ است و اعضاء دیگر زیرا که بسیار بسبب مجروح میگردد و در کشش ران بیشتر واقع میشود بسبب
بول که بدان میرسد علاج آن آنست که آن موضع را بشویند با آب گرم اولا و بعد ازان آس و گل سرخ و اصل السوس و سعد و آرد جو و عدس هر یک
مقشر تنهائی و یا مرکب با ادویه دیگر یا شیخ سوده دم الاخوین و گل ارمنی و کات هندی و گل سفید سرشوی و مردارسنگ محرق مغسول هر یک

تبهائی و یا مجموعی که بسیار نرم مانند غبار سوده بران بپاشند و چند مرتبه چنین نمایند و اگر بمرهم احتیاج شود مرهم کافور و امثال آن از مراهم
مناسبه استعمال نمایند و نیز از انجمله ثولول است و آن عبارت از برامدگی است که در بدن بهم رسد علاج آن آنست که سرگین خشک آدمی را بر آنها
گذارند و ثولول را ببرد و آن بدارند تا زمان طویلی و مکرر این عمل را نمایند که در چند روز خشک میگردد و می افتد بتدریج و اگر ثالیل را بناخن بخراشند
و شیر برگ انجیر را بران بمالند دفع نماید و ثالیل آویخته را چون بخیاطه ابریشمی ببندند و گره زنند و بتدریج مستحکم تر ببندند چون باریک گردد بتدریج
ضعیف شده خواهد افتاد و نیز از انجمله قوبا است و آن خشونتی است که در جلد بدن بهم میرسد و ابتدا مانند دانه کوچکی میباشد و خارش بسیار
مینماید و بعد خاریدن پوست قشری از ان جدا میگردد و اندک رطوبت لزجی بروز آید و بتدریج سرایت مینماید و پهن میگردد و اکثر مدور میباشد و دو
نوع است یکی سرخ دموی که ماده آن دم رقیق مائی محترق است و دیگری سیاه سوداوی و این ضخیم تر میباشد و در رداءت این زیاده است
علاج آن آنست که چند روزی هر صبح ناشتا قبل از انکه دهن را شسته باشند آب دهن و چرک بیخ دندان را بران بمالند و اگر ازین زایل نگشت
روغن گندم بران بمالند و از ادویه و اغذیه حاره رطبه و محترقه خون و مولده سودا اجتناب فرمایند که بعون الله سبحانه زایل میگردد و چون از
تدبیر صبیان فارغ شدیم حالا بیان تدبیر شبان و کهول و مشایخ مینمائیم **فصل شانزدهم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر
شبان و کهول و مشایخ اما شبان چون مزاج اصلی ایشان بجهة استکمال قوت گرم و خشک است محتاج بتدابیر بسیار نیستند لیکن عمده
تدابیر ایشان ریاضت و حرکت و تدبیر معاش و معاد و تحصیل کمالی لایق حال خود است از اخلاق مرضیه و صفات پسندیده و عبادات مأموره و
تدبیر حفظ صحت ایشان آنست که باید که غذا و جمیع تدابیر ایشان سرد و تر باشد و بنابر انکه بعضی ایشان صاحب عقل و تمیزاند اکثر آنست که ایشان
خود حافظ صحت خود میباشند و عارف بمزاج خود و اما کهول چون مزاج ایشان بارد و یابس است بسبب تحلیل حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه باید که
غذای ایشان و جمیع تدابیر ایشان حار و رطب باشد و تنقیه دم نکنند خصوصا بحجامت و ارسال علق زیرا که بعد از شصت سال تولید خون کم میباشد
بسبب ضعف حرارت غریزیه و لهذا خون گرفتن ممنوع است خصوصا از اطراف که موجب ضعف آنها میشود و تقویت آنها ثانیا متعذر پس در حق
ایشان بهترین تنقیه اسهالست اما بحد اعتدال و همچنین سایر تدابیر مسخنه و مرطبه که شدید السخونت و الرطوبت نباشند و بهترین تدابیر ایشان را
اطالت نوم است اگر عادی ایشان باشند و غیر معتادین را احتمال ضرر است و استحمام نمودن و اشربه موافقه نوشیدن و اغذیه مناسب خوردن
و طبیعت را نرم داشتن دایم گویا باستعمال شیافات و حقنجات باشد و ادرار بول فرمودن هر چند بمدرات باشد و دلک معتدل باید همین و استعمال
روایح طیبه فرمودن و اکثر در ریاضت حرکت و مشی نمودن هر چند بر کوب برود و اسب یا در ارجوحه نشستن باشد بهترین تدابیر است و قلت جماع
و اما مشایخ چون مزاج ایشان مختلف میباشد بجهة انکه اعضای اصلیه ایشان بارد و یابس است و رطوبات بلغمیه در تجاویف اعضای ایشان مجتمع
سزاوار است انکه ملاحظه نمایند بسوی اعراض ظاهره اگر بارد و یابس باشد باید که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان حار و رطب باشد و اگر بارد و رطب باشند باید
که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان حار و یابس باشد و لیکن تکثیر غذا در ایشان مطلوب است و تقلیل ریاضت جهة توفیر قوت و رطوبت لیکن چون معده

ایشان ضعیف میباشد واجبست که بتفاریق اندک اندک غذا تناول نمایند آنمقدار که هضم توانند شد و قوه هاضمه ایشان وفا بران نماید نه آنکه باعث
امتلا و تخمه گردد و از اغذیه چیزها اختیار نمایند که قلیل الکمیه کثیر الکیفیه باشد مانند زرده تخم نیم برشت و آب گوشت و شیر و مانند اینها و نان ایشان
جید الصنعه معتدل الملح باشد تا زود هضم یابد و بعد از انهضام آن چیزی که ملین طبع باشد بخورند و این در صورتیست که طبیعت ایشان قبض باشد و الا
احتیاج بملین نیست و در روز اندک غذا خفیف معتدل تناول نمایند و در شب اگر اندک زیاده تناول نمایند مانند پلاو کم روغن و یا قورمه یا مزورها
و یا قلایا و یا کبابات لحوم لطیفه خفیفه بجهت آنکه هضم بتعلیل در روز کمتر میباشد و در شب زیاده و قوی تر و ایشان را شب گرسنه خوابیدن و چیزی تناول
نکردن ممنوع است شرعا و عقلا زیرا که وارد است که اگر گرسنه باشند و چیزی نخورند و بخوابند از ایشان قوتی فوت میگردد که تدارک آن دشوار
و ممکن نیست و باید دانست که چون در ابدان مشایخ بلغم غالب میباشد بجهت ضعف هضم ایشان و قلت حرارت و سودا نیز غالب میباشد
بجهت غلبه ارضیت لهذا واجبست که از هرچه مولد بلغم و سودا است اجتناب نمایند و از اشیاء حاره لطیفه مخففه نیز مانند کوامیخ و مری و توابل تا بعضی
پیوسته نکنند و خون مطلقا نگیرند مگر نزد ضرورت شدیده و آنهم اندک بقدر لابد اما بسبیل تداوی مجوز است و از اشیاء مولده سودا نیز مانند
بادنجان و گوشت قدید و لحوم صید و گوشت گاو و عدس بسیار و مانند اینها و از اشیاء مولده بلغم مانند ماهی و خیار و هندوانه و کدو و بقول
رطبه و مانند اینها و از اشیاء حامضه خصوصا سرکه و مخللات و اگر احیانا بسبیل اتفاق و بی اختیاری بعضی از آنها خورده شود دفع مضرت آنها
باضداد آنها نمایند و اگر بسبیل اراده و قصد تناول نمایند در حین طبخ اصلاح آنها نمایند و باید دانست که آشامیدن شیر مشایخ بسیار کثیر
السن را که شیخ فانی نامند مفید است خصوصا که بعد تناول آن در ناحیه کبد و بطن جوشی و تمدد و ثقلی در نیابند و استمرار آن نکو باید داد تا باید تناول
نمود و موافق ترین البان شیر بز و شیر الاغ است زیرا که از خواص شیر الاغ است که بسبب رقت زود منحدر میگردد و تحمن نمی باید خصوصا که با قدری
ملح و عسل بیاشامند و باید که علف آن ساقی و چیزی باشد که بعد آن عفوصت و یا حرافت و یا حموضت و یا ملوحت بسیار نباشد تا شیر صالح متولد
گردد و شیر مطبوخ جهت ایشان بهتر از شیر خام است و بهترین طرق طبخ آن این است که سه ربع شیر و یکربع آب ممزوج کرده با آتش ملایم بجوشانند
تا یکربع برود پس قدری نبات یا عسل داخل کرده بقدر انهضام بیاشامند و اگر در حین طبخ قطعه زنجبیل جهت تعلیل نفخ آن در آن بیندازند بهتر است
و بهترین بقول ایشان را اسفاناخ و کرفس و قلیلی کندنا است که بری و روغن مطیب نموده تناول نمایند خصوصا قبل از طعام تا اعانت بتلیین طبیعت
اید و لیکن باید که جرم سلق را نخورند که غلیظ سوداویست بخلاف برگ و آب مطبوخ آن و کسانیکه را که تناول توم در وقتی از اوقات معتاد بوده در
سن شیخوخت تناول آن ایشان را بسیار نافع است و از مربیات زنجبیل مربا و همچنین مربیات حاره و لیکن بمقداری که سخونت بسیار و تجفیف
در آن ننماید و اعانت بر هضم نماید و نیکوترین تدابیر سن شیخوخت تناول کاهو است با مصالح گرم و خشک و از فواکه مناسب ملینه که بعد از انهضام طعام
تناول آن بحسب فصل و طبیعت مناسب است انجیر است که جهت تلیین ایشان بهترین اشیاء است که اگر مزاج گرم باشد یا فصل گرما انجیر تر با آلو
تناول نمایند و اگر مزاج سرد باشد یا فصل زمستان انجیر خشک در با العسل بجهت تناول نمایند و منضج [illegible] العرطم با انجیر خشک سرشته که منضج [illegible] العرطم

یک سیر تر و انجیر خشک ده سیر باشد و بمقدار کرده‌اند و تابستان کردکان موافق‌ترین اشیاست ایشان را و همچنین انجیر خشک با مغز گردکان تازه و
یا خشک خالی نشده و بالجمله در هر چه شاد نمایند موافقت عسل و مربای لازم است السلاب آب و نمک نخچه و بری و زیت یا روغن گاو مطبوخ بوده
نیکو طبعی است ایشان را و بدستور سکنجبین که در شوربای مرغ و یا مرق سلق و یا مرق کرنب نخچه باشند و همچنین آب و الکرنب لب قرطم با کشک الشعیر و صمغ
السلم با الجامعیه الی الخشا است بدون ادویه طبخ مشایخ است و باید که آنچه جهت تلیین بطن ایشان خورانند قبل از طعام خورانند تا عمل آن کاملا
حقه ظاهر کرد و جهة تعبد از غذا عمل طبع خفیف می‌باشد و اسهال ظهور آن معلوم نمی‌شود و همچنین اگر عقب آن غذا خورده شود جهة اختلاط غذا با آن و انکسار
قوت او و از آن غذا دیر حقنة الدهن ایشان را بسیار نافع است بجهة آنکه با وجود استفراغ احشا را نرم میکند و بهترین ادهان برای این روغن زیت عذب
است و اجتناب از حقنه‌های حاره لازم و واجب است آنکه امعاء را خشک نکرده‌اند و بدانکه هرگاه طبع مشایخ یک روز بغیر اعانت اجابت ننماید و یک روز
این را امر طبیعی ایشان باید دانست و اسهال در صدد تلیین ایشان نباید شد ولیکن اگر زیاده از یک روز دو روز و یا سه روز یا هم قبض ماند در روز دوم
و یا سیوم و یا چهارم بغیر اعانت اجابت ننماید که تدارک آن نماید ناچار یکی از ملینات مذکوره را استعمال باید نمود اما دفعه یکمرتبه نهایت دو مرتبه
کافی است و زیاده بر آن خصوص هر روز محمود نیست و باید دانست که دلک مشایخ و ریاضت ایشان و همچنین تنقیح سده ایشان باید که بقدر اعتدال
باشد در کم و کیف جهت تحلیل و تسخین و تنقیح شدید بسیار واقع می‌شود که باضرار انجامد اعتدال در کم آنست که مقدار زمان دلک متوسط باشد
میان قصر و طول و اعتدال در کیف آنست که مالیدن بقوت تمام نباشد و بسیار ملایم هم نه بلکه بحسب تحمل اعضا دلک نمایند و هر عضو که ضعیف
و سالم باشد آن را تمامه کرده بدو و هنگام دلک در مبحث آن ذکر یافت و بهترین دلک روغن ایشان آنست که بخرقه خشن و یا دستهای درشت
باشد و اما تعیین ریاضت ایشان در علل و احوال بسیار دیگر و ریاضت مختلف می‌باشد چنانکه ابدان در غایت نرمی اعتدال ایشان
را ریاضت معتدله باید در مطلوب زیاده و نقصان اگر در مقدار با امراض امراعات آن در ریاضت لازم مثلا اگر در دماغ ضعفی باشد و امراض در آن
عارض می‌شده باشد ریاضت مشی و رکوب بغیر آن که تناول اضعف اسفل باشد بهتر است و الا هر چه سر را حرکت آورد و اگر آفت بجانب پا باشد
ریاضت فوقانیه باید چون انداختن تیر از کمان و سنگ از فلاخن و کشیدن کمان و برداشتن سنگ و نحو آن و اگر آفت در ناحیه وسط باشد
مانند معده و امعاء و کبد و طحال هر دو نوع ریاضت فوقانیه و تحتانیه لازم است بشرط ارتفاع مانع و اما اگر آفت در سینه باشد بغیر از ریاضت سفلی
نیست و اگر آفت در گرده و مثانه باشد بغیر از ریاضت فوقانیه جایز نیست شروع بریاضت باید که بتدریج باشد چنانچه در مبحث ریاضت ذکر یافت و اما
تنقیح سده مشایخ نزد حدوث آن ضروریست و دایم مراعات آن باید نمود بجهة کثرت غلظت و لزوجت اخلاط ایشان و نیز تولید بلغم لزج باعث سده
در ایشان بیشتر و سهل‌ترین سده از حیثیت حصول و دفع سده است که از آشامیدن شراب بهم رسد بسبب لطافت و سرعت نفوذ آن و همچنین سده از غذا
چون حرکت بسیار و ضعف از ایشان صادر گردد و بهترین مفتحات ایشان را عود بلخی و فلافلی و امروسیا و اثاناسیا و تریاق و جالینوسی و امثال آنها
است بجهة آنکه اینها مفتح سده حاصله و مانع حدوث سده آینده‌اند و چون سده منکشف شد استحمام نمایند و تمریخ با دهان نمایند و اغذیه مرطبه

ماء اللحم و خنضد روس و شعیر تناول نمایند تا ضعفی که از استعمال مضعفات بهم رسیده است زایل گردد و کسانی که معتاد باستعمال سیر و پیاز باشند تناول آنها بر دفع سده اثر عظیم دارد و کسانی که معتاد بشرب خمر اند اگر قدری فلفل را نرم سوده در شراب ایشان داخل کرده بیاشامند مامون میباشند از حدوث سده و شراب عسل پیران را موافق تر و باعث امن از حدوث سده و وجع مفاصل است خصوصا که سده در عضوی مخصوص باشد و ادویه مختصه بآن عضو با این مرکب نمایند مثلا اگر سده در اعضاء بول باشد بیخ کرفس و تخم کرفس و در سده حصوی آن هردو با فطر اسالیون که قوی تر است و [illegible] سده حصوی و اگر در ریه باشد زوفا و سلیخه و پرسیاوشان و مانند اینها و همچنین در سده ماساریقا و کبد و غیرها ادویه مختصه بهر یک بآن ترکیب نمایند

فن دوم از مقاله دویم در بیان جزو عملی مشتمل بر سه فصل

فصل اول از فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات مرضی بقول کلی و در ان شش مطلب است اول آنکه علاج تمام نمیشود مگر به سه چیز یکی تدبیر دویم بادویه سیوم باعمال ید و مراد از تدبیر تصرف در اسباب سته ضروریه است بآنکه هر یک را استعمال نمایند بحد لایق و محل آن بر ما ینبغی از کم و کیف تا آنکه مترتب گردد بر آنها فواید بسیار در امر علاج و احکام هر یک در فن اول این مقاله گذشت و این اهم تصرفات طبیب است و مقدم بر اعمال دیگر و مراد از دوا اینجا جسمی است که اثر نماید در بدن کیفیت آن با بقاء صورت آن خواه ایجاب آن برای آن کیفیت بصورت آن باشد و یا بکیفیت حاصله در آن بالفعل و یا بالقوه و خواه تاثیر آن از داخل بدن باشد مانند مشروب و یا از خارج آن مانند اضمده و اطلیه و کمادات و غیرها و اعتراض نموده اند بر این بآنکه غذا چون گرم گرداند بدن را بآنکه متولد گردد از آن خونی گرم نه بسبب دوائیت خود این را دوائی نامند با وجود آنکه امداد مینماید در بدن کیفیتی و نیز هر یک از هوا و آب تاثیری مینماید در بدن کیفیتی را و هیچیک از ان هردو را دوائی نامند جواب داده اند از ان بآنکه تسخین غذا بدن را بسبب کیفیت خون متولد از ان نیست با باقی بودن صورت آن غذا در خون و بآنکه مراد از جسم جسم مرکب است نه بسیط تا آنکه ایراد نمایند و منتقض گردد به آب و هوا و مراد از اعمال ید شش امر است اول جبر کسر یعنی بستن عضو شکسته شده دویم بجا آوردن عضوی که از جای خود بدر رفته باشد سیوم بط و قطع یعنی شکافتن و بریدن چهارم لقط یعنی چیدن پنجم کی یعنی داغ کردن ششم خیاطه که بخیه و گلو زدن و دوختن را مانند و فصد و حجامت از ان قبیل است و اما معالجه بقی و اسهال و ادرار و رعاف و عرق و لعاب و مخاط و آنچه شبیه باینها است خارج از ان سه امر نیست زیرا که اگر اعتبار نمایند از حیثیت آنکه استفراغ اند میباشد علاج بآن داخل در تدبیر و اگر اعتبار نمایند از حیثیت آنکه صادر از ادویه اند میباشد علاج بآن داخل در علاج بدوا و حکم تدبیر از جهة آنکه تاثیر آن اسباب در بدن تسخین و یا تبرید و یا غیر آن مانند حکم تاثیر ادویه است دوم واجب است در آن ملاحظه مقدار استعمال در کیفیت و کمیت و وقت چون معرفت اینها و طریق استعمال ادویه موقوف بر بیان مطالبی چند است لهذا اولا آن مطالب را ذکر مینمائیم و بعد از ان طریق معالجه را سیوم اعمال در بیان احکام تناول غذا مرضی را در کمیت و کیفیت و حمیه و غیرها بدانکه غذا را از انجمله امور احکامی خاص است در باب کمیت و کیفیت و حمیه و منع و غیرها بآنکه گاهی منع مینمایند غذا را در بعض امراض و یا تقلیل مینمایند در بعضی و یا تعدیل مینمایند در بعضی و یا منع مینمایند در بعضی و یا تکثیر مینمایند در بعضی یعنی در هنگام بحران و هنگام منتهی غذا را منع مینمایند تا آنکه طبیعت مشغول بهضم آن نگردد و از مقاسات با مرض و دفع آن باز ماند زیرا که توجه طبیعت بجهت

در دامن تب تواند بود از توجه آن بیک طرف لامحاله ضعف و فتور معده بطرف دیگر بهم میرسد که نفس و قلب ضعفا را نیز این خاصیت است نزد نوبه
تب تا آنکه منجر بکرب بگردد و بسبب اجتماع حرارت طبخ غذا و حرارت حمی و نیز مشغول بگردد طبیعت بهضم غذا و آنچه در معده هست از مقاومت با مرض
باز ماند و نوبه بطول انجامد و گاه ناقص و کم مینمایند غذا را در کیفیت یعنی در کمیت زیاده باشد و قلیل الغذا اختیار نمایند از برای کسی که قوه شهوت و هضم او قوی
باشد و نتواند که بر عدم غذا صبر نماید و در بدن و اخلاط بسیار باشد خواه صالح باشد که آنرا ممتلی بحسب اوعیه نامند خواه ردی که آنرا ممتلی بحسب قوت
گویند پس غذا بسیار بحسب کیفیت و کمیت چون پر میگرداند معده را و سد مینماید شهوت را و ساکن میگرداند آنرا و مشغول میگرداند معده را بهضم آن
و بحسب قلت تغذیه آن زیاده میگرداند اخلاط را در کمیت اما امتلا بحسب اوعیه ظاهر است بسبب کیفیت آن و اما امتلا بحسب قوت آنست که اخلاط ردیه
موجوده در بدن احاله نماید چیزی را که تولد می یابد بسوی ردائت چه اگر ناقص نموده شود مقدار آن غذا را هر آینه منصب میگردد هضم او بسوی معده
بسبب غلبه شهوت با خلاء معده و احتراق می یابد و فاسد میگردد و غذای چنانی قلیل الکیفیه کثیر الکمیه اکثر بقول و فواکه هست و گاه ناقص الکمیه زاید الکیفیه
میخورانند مانند آب گوشت یا زرده تخم نیم برشت شخصی را که قوه شهوت غذا و هضم او ناقص و ضعیف باشد و بدن او محتاج بغذا اما آنکه بسبب قلت
مقدار کمیت هضم و استمرا یابد و بکثرت مقدار کیفیت تغذیه و تقویت نیز حاصل گردد و گاه نقصان و تقلیل مینمایند غذا را هم بحسب کیفیت و هم
بحسب کمیت هنگامی که مجتمع باشد باهم ضعف شهوت و هضم با امتلاء بدنی تا آنکه طبیعت فانماید بانهضام آن و زیادتی در امتلا نیز بهم نرسد و گاه
اکثار در غذا هر دو حیثیت مینمایند کسانی را که اراده تهیه ریاضت قویه آن داشته باشند تا آنکه غذا بزودی تحلیل نیابد و قوت آن نیز تا مدتی در بدن
بماند و در ابتدای امراض مزمنه نیز در صورتی که شهوت و هضم قوی باشند و بدن محتاج بغذا و تقویت باشد تا آنکه آنرا مصابرت بر مرض و تقویت
بر مجاهده آن در زمانی طویل بماند و بزودی متاثر نگردد و ثابت برقرار ماند تا هنگام بحران و نیز گاهی اختیار مینمایند غذا لطیف سریع النفوذ را در هنگامی
که قوت وفا نماید انتظار ورود غذای سریع النفوذ را و این وقتی است که نوبه بسیار قریب باشد که اگر استعمال نمایند غذای بطی النفوذ را باقی میماند
در معده تا هنگام ورود نوبه و باعث اجتماع حرارت طبخ غذا با حرارت حمی میگردد و نیز باعث حیرت طبیعت و گاه اختیار مینمایند غذای غلیظ را برای
کسی که اراده تصلیب حس عضوی از اعضا کسی نمایند مثلا هر کسی که شدت و گاه حسی با دنی سببی درد و الم یابد بر بنا که از غذا غلیظ متولد میگردد دم غلیظ
و از دم غلیظ روح غلیظی که قبول تحریک نفسانی نماید و نفوذ نیز در اعضا نماید کما ینبغی بسبب غلظت و نیز روح متولد از غذای غلیظ کم میباشد بجهت آنکه
ماده روح دم لطیف است و گاه غذای غلیظ را هنگام خوف سده منع مینمایند زیرا که تا غذای غلیظ از مسلک نگذرد و غذای لطیف نفوذ ننماید در آن نفوذ
نمود و اگر نفوذ نماید باعث سده میگردد و یا حصا و غذای لطیف بدانکه غذا هر چند صدیق قوت است بجهت آنکه قوت از آن حاصل میگردد و صدیق مرض
نیز هست که عدو قوت است بسبب آنکه تقویت مرض نیز مینماید و تقویت مرض موجب اضعاف قوت است و اضعاف قوت باعث تقویت مرض بجهت چه
پس باید که استعمال نمایند غذا را در مرض مگر بقدری که لابدی تقویت قوت و دفع مرض و وقت بحران و در هنگامی که منتهای مرض اطول باشد و احتیاج
بسوی قوتی که متحمل مصارعات کثیره گردد و بیشتر باید که عنایت و توجه طبیعت بحفظ قوت در امراض مزمنه بیشتر باشد بجهت آنکه ماده امراض مزمنه غیر النضج

چنانچه سند و امد فواء اسناد شوار و زار محتاج اند بقوت قوی که وفا نماید بآن و هر گاه قریب باشد منتهای مرض که هنگام مدافعه و جهاد طبیعت است با
مرض چنانچه در اواخر تزاید امراض حاده می‌باشد باید در هنگام نقصان نمود غذا را بجهت اعتماد و امیدواری بقوتی که در سلف اندوخته از تناول اغذیه که قوت
وفا نمود بر دفع مرض هنگام جهاد پس در آن وقت غذا نباید داد تا طبیعت متوجه هضم و نضج غذا نگردد و از مقاومت با مرض باز نماند و در امراضی که منتهای
آن در رابع و اکثر از آن باشد و ظاهر باشد بقای قوت در آن مدت تلطیف در غذا باید نمود و بالتلطیف تدابیر تا وقت بحران و محتاج بتغذیه در آن
نیست بجهت آنکه قوت حاصله سابقه وفا نماید بدفع مرض و مقاسات شداید آن و بجهت آنکه غذا چنانچه ذکر یافت مدد قوت مرض و مقوی آن نیز هست
این هنگامی است که قوت احتمال تلطیف تدبیر نماید و قوت آن وفا نماید بمعاوضه با مرض و ساقط نگردد قبل از منتهی با تلطیف تدبیر و الا اگر قوت
ضعیف باشد و وفا ننماید بدفع مرض تا منتهی هر چند در وقت بحران باشد که در آن هنگام واجبست که بقدر احتیاج غذا بدهند و منع مطلق ننمایند

مطلب دویم در بیان علاج بدوا و قوانین و شروط آن بدانکه معالجه بدوا را قوانین و شروط بسیار است از انجمله بعضی ذکر می باید تبیین امری که
بمنزله مقدمه است و قبل ازین نیز مجملی در بیان اکل و شرب از آن ضرور به ذکر یافت باید دانست که آنچه وارد بدن گردد خالی از آن نیست که بسیط
است یا مرکب و مراد از بسیط اینجا چیزی است که منقسم نگردد باجزای مختلفه نه در صورت و نه در قوت باشد جزء آن مانند کل آن در اسم و در رسم و بسیط
حقیقی مانند عناصر اربعه است و مراد از مرکب چیزی است که مؤلف گردد از آنها و گاه می‌باشد بسیط را مفرد نیز از حیثیت آنکه بعد وجود و تشخص است
و التیام می یابد با غیر التیام امتزاج یا مجاورت و گاه مساوی می‌باشد جزء آن کل آن را در اسم و رسم تنها و در غیر آن مخالف و مراد از مرکب اینجا
چیزیست که مرکب از اجزا باشد و اجزای آن متخالفة الصور و القوی و متباینة الحقیقة و الرسم باشند و بسیط از آن حیثیت که بسیط است نمی‌تواند
غذای مرکب از آن حیثیت که مرکب است گردد بلکه باید در آن ترکیبی باشد که از آن جهت حفظ و اعانت نماید و آن نیست مگر هوای استنشاق و آب
مشروب و مرکب البته از عناصر است بترکیب اولی و ثانوی طبیعی یا صناعی و این مرکب یا آنست که بعد ورود در بدن تغیر نمی‌دهد بدن را و خود متغیر
نمی‌گردد و این را دوای مطلق نامند و با آن اگر مقهور گردانند بدن را بهر حال و بهلاکت رساند آن را دوای قاتل سمی نامند و اگر مقهور گرداند
بدن را بعد فعل و انفعال و لیکن بسر حد هلاکت نرساند آن را دوا نامند و یا آنکه تغیر دهد آن را بدن و خود از آن متغیر نگردد و نگرداند آن را بسوی جوهر
خود آن را غذای مطلق نامند و یا آنکه تغیر دهد بدن را اولا پس متغیر گردد از بدن و بصورت او در آید آن را دوای غذائی نامند و یا بالعکس که اول
متغیر گردد از بدن و ثانیا از آن غذائی حاصل که غالب شد غذائیت بدن را داشته باشد یا کیفیتی غالب بر آن از آن حاصل گردد آن را غذای دوائی
نامند و دوای مطلق خالی از آن نیست که یا متغیر نمی‌گرداند بدن را بسوی کیفیتی مشابه بمزاج بدن معتدل بدون آنکه ظاهر گردد از آن اثری و
غالب آن حفظ طبیعت و او ربست که از کیفیت ظاهر نگردد و تکرار و تمکین استعمال کیفیتی غالب و زاید بر مزاج اصلی و ارواح و قوی را متغیر
گرداند و کیفیتی از کیفیات اربعه را و خاص و محلل هم نماید فعل را انفعال را آن را دوای معتدل نامند و یا متغیر گرداند و اثر نماید در آن اثری
و این را در درجه اولی نامند و یا آنکه اثر بین ظاهر نماید و لیکن بمرتبه اضرار نرسد آن را در درجه ثانیه نامند و اگر با ظهور آن باعث افساد و اضرار طبیعت گردد

تکرار و تکثار آن و لیکن بمرتبهٔ اهلاک نرسد آنرا درجهٔ ثالثه نامند و اگر باعث افساد و اهلاک گردد آنرا درجهٔ رابعه نامند و سم قاتل است بدانکه تاثیر
دوا بکیفیت است بالذات و تاثیر غذا بکیفیت است بالذات و تاثیر سم و تریاق بکیفیت و خاصیت هر دو است و تفصیل این مراتب و تفصیل کیفیات
اربعه و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه و مزاج اولی طبیعی و ثانوی ترکیبی و صناعی و سم و تریاق و مرکب القوی و مزاج قوی صلب و مزاج ضعیف رخو و تام الترکیب و
ناقص الترکیب و غیرها نیز در آنجا ذکر یافته و وجه تبیین و تقریر این مراتب و شروط آنست که طبیب عارف گشته بحسب امزجه و مراتب درجات امراض ترکیب
دوا نموده استعمال نماید تا در حدس او خطا واقع نشود خصوص در امراض مرکبه تا بعد ورود در بدن اجزاء آن از هم متفرق گشته از هر یک فعلی و اثری که
مطلوب ظاهر گردد مانند ادویه مرکب القوی متضادة الکیفیات و مراد از ترکیب قوا متضاده همین امر است نه آنکه جزو واحد از آن متحمل حرارت و برودت هر دو
گردد و فعل هر دو از آن ظاهر شود که این محال است و ادویه مرکب القوی بعضی از آن قبیل است که تاب غسل ندارد که بمجرد غسل قوت حاره لطیفهٔ آن از مادهٔ کثیفه
جدا گشته زایل میگردد مانند کاسنی و اکثر بقول اللطیفه که جوهر آنها مرکب از جزو حار لطیف قلیل و جزو مائی قلیل بارد رطب و جزو ارضی کثیف بسیار است
و قوت تفتیح و تغذیه آن بجزو حار لطیف قلیل آنست و تبرید آن بجزوهای آن و اکثر این جزو حار لطیف آن منبث بر سطح ظاهر آن میباشد که بسبب لطافت
صعود نموده بظاهر و سطح آن میباشد و بشستن در آب زایل میگردد و لهذا نهی از غسل آن و امثال آن وارد شده شرعا و عقلا و بعضی از آن قبیل است که بغسل که
حرارت طبخ نیز تغییر اند اجزاء لطیفه آنرا از کثیفه آن جدا نماید مانند بابونه که در آن دو قوت است یکی قوت حاره محلله و دیگری قوت باردهٔ قابضه که چون طبخ
نمایند دو متضاد از هم انفصال کنند هر یک فعل خود را می بخشند و بعضی از آن قبیل است از غسل اجزاء لطیفه آن زایل میگردد و لیکن در طبخ از هم تفریق
می یابند و در ثانی می آید اجزاء لطیفه آن مانند کلم و عدس و سیر و پیاز و ترب و امثال اینها که جواهر آنها ممتزج از مادهٔ لطیفهٔ حاره جالیه و رقیقه و مادهٔ
ارضیه باردهٔ قابضهٔ کثیفه است که چون در آب طبخ نمایند تحلیل می یابد و در آب می آید آن جواهر لطیف حار آن و لهذا آب اینها ملین و مسهل
جرم اینها قابض میباشد و همچنین گوشت مرغ که مرقهٔ آن ملین است و جرم آن قابض و دیر هضم و وجه آنکه ترب را هاضم غیر منهضم گفته اند از جهت آنست
که جوهر لطیف حار بورقی خود غذای دیگر را هضم مینماید و بجرم خود قبول هضم را دیر مینماید و نیز بعض ادویه از آن قبیل است که چون انسان تناول نماید
آنها را تبرید بسیار مینماید مانند جو و کاسنی و کشنیز و تخم خیار و امثال اینها که چون ضماد نمایند هر یک از آنها را تنهائی و یا مرکب با دیگری تحلیل اکثر
صلابات و اورام حاره مینماید مانند آنکه کشنیز را خصوصا با سویق جو چون بر خنازیر ضماد نمایند بسا است که تحلیل مینماید آنرا و آرد جو با جو مقشر را به
تنهائی و یا با آب کاسنی بر اورام حاره ضماد نمایند اکثر آنست که تحلیل میدهد و همچنین آرد جو با جو مقشر را به تنهائی و تخم خیار که بر اوجاع حاره صدر و اورام
آن ضماد نمایند زایل میگرداند بجهت آنکه اینها مرکب از جوهر حار لطیف محلل و از جوهر ارضی مائی شدید التبرید که چون تناول نمایند بسبب فعل و انفعال
حرارت غریزیه بدنیه جزو حار آن تحلیل می یابد و چیزی از آن باقی نمیماند که اثری در مزاج نماید و باقی میماند جوهر بارد ارضی آن و لهذا تبرید بسیار مینماید
چون ضماد نمایند جوهر لطیف ناری آن نفوذ میکند باید در عضو و تفتیح و تحلیل میدهد ماده آنرا و چون مصاحب آن چیزی از جوهر بارد کثیف است اهتزاز آن
نفع میبخشد و دفع مادهٔ مرض و قهر حرارت غریبه و از این قبیل است استعمال سیر و پیاز از خارج که باعث تقرح میگردند و ماکول و مشروب

خصوص مطبوخ آن مبرد و بعضی از ادویه از آن قبیل است که اجزای آن مختلف میباشند بدون امتزاج باهم در ظاهر حس مانند اترج و نارنج و لیمو و امثال
اینها که قشر زرد ظاهر و تخم آن مرتبه گرم و خشک است و لحم و حموضت آن بارد و رطب و بعضی از ادویه اجزاء آن مختلف در طبع اند و لیکن مخفی و غیر
ظاهر حس اند مانند بزرقطونا که پوست و تخم آن گرم و خشک و لب زیر پوست آن که لعابیت آن در آنست سرد و تر است لهذا چون درست استعمال
نمایند حار حاو یا در املاء تبرید بخشاید و چون بکوبند باعث تصنج و تحلیل میگردد از خارج و تقرح از داخل و از تجربه بعضی گفته اند که کوبیده آن سم است باعث
تشنج السعال و تقرح اعضاء داخل مطلب سیوم در بیان آنکه بعضی ادویه محتاج اند که در آن تصرفی نمایند از احراق و غسل و تشویه و تحمیص و تقلیه
و تدبیر و غیرها تا آنکه قابل استعمال کردند بدانکه بعضی ادویه از آن قبیل اند که محتاج اند با آنکه طبیب مستعمل آنها در آنها تصرف نماید باعتبار مواد خبث
که در آنها است که با وجود آنها استعمال آنها جایز نباشد مانند آنکه بعضی که محتاج باحراق اند و بعضی که محتاج بغسل اند که تصویل نامند که بدون آن
استعمال آن جایز نباشد احراق و غسل نمایند بباید دانست که احتیاج باحراق برای چند فایده است یا برای انتقال طبیعت و کیفیت آن بطبیعت
و کیفیت دیگر است یا برای زیادتی تقویت حدت و شدت نفوذ و انتقال مزاج آنها است بمزاج دیگر مانند حجر بوره و کبید و صدف و برگ ترب
شبت کوه و امثال اینها از برای اخذ املاح مصنوعه و رمادات از آنها و اخذ جواهر بعضی ادویه مانند جوهر حصی لبان و غیر آن و یا برای نقصان قوت و کسر حدت
آنها است مانند زاجات و املاح و کشوث و قلقطار و مرجان و امثال اینها خصوص ادویه مخشنه بعضی و یا برای تلطیف جوهر آنها است مانند املاح و یا
از برای تنعیم و رفع اوساخ اجزاء غریبه و امثال اینها است و یا برای مهیا و قابل سحق کردن آنها است مانند یواقیت و طلاء و نقره و ابریشم و مانند
اینها که رطوبت ملصقه اجزاء آنها را افنا کرده اند که احجار صلبه را گرم نموده در آب سرد اندازند مکرر و طلا را در بوته آلوده بمرداسنگ گذارند و
ابریشم را در ظرفی بر آتش اندک احراقی نمایند تا آنها بزودی قابل سحق کردند و این قابل قرص و یا دق و یا سحق شود و یا برای ابطال رداءت و خباثت
و سمیت جوهر آنها است مانند عقرب جبه استعمال در تفتیت حصاة و افعی و حیه با سود سالخ برای جذام زیرا که ادویه یا حاد حار لطیف الجوهر اند
و یا معتدل و هر دو نوع چون سوخته کردند قوت حدت و حرارت آنها ضعیف کردد بسبب تحلیل جوهر حار حاد ناری آنها مانند ادویه مذکوره و یا کثیف
الجوهر غیر حاد حار اند و بسبب احراق کسب حرارت ناری تقویت می یابند هم در حدت و هم در حرارت مانند قلزات مقتوله حجر بوره و یا در آنها
رطوبت فضلیه لزجه یا سکره ملصقه اجزاء است و بسبب احراق آن رطوبت مذکوره کم و فانی میگردد پس بسهولت و سرعت سائیده میگردند مانند
احراق احجار مذکوره و ابریشم و یا آنکه در آنها رداءت و خباثت ماده و جوهر باشد و بسبب احراق کم و زایل گردد مانند عقرب و حیه و یا آنکه در آنها
اجزاء غریبه باشد و بسبب احراق آنها زایل و فانی کردند مانند نطرون و کشوث و بدانکه جسم اگر بر نحوی است که اعراض مدرکه جسد را اصلا ترک
نتواند نمود هر آینه مستمر الطبع خواهد بود و متلذذ الجسم و اگر مفارقت و ترک تواند نمود غیر مستمر الطبع و غیر متلذذ الجسم و این اگر سخیف الجسم
متخلخل است بسبب احراق میل برودت نماید و از غایت احراق که بحد رمادیت رسد بالکلیه حدتش زایل گردد و اگر غیر کثیف الجسم غیر متخلخل
است از برودت میل بحرارت نماید و نیز در احراق اشیا شرط است که دو جنس مختلف را باهم نسوزانند مانند ملح و بوره و در احراق اجسام

صلبه مانند احجار مبالغه نمایند و در اجسام رخوه نباتیه و حیوانیه مبالغه ننمایند بلکه بعضی را اندک احراق کافی است مانند حریر یعنی ابریشم مصبوغ
و مانند اینها و اشیاء قابله احراق یاقوت و مرجان و بسد و عقیق و یشب و کهربا و حجر لوزه و آبگینه و طلق و زرنیخ و کبریت و شبوب و املاح و ذهب و فضه و
رصاص اسود و ابیض و مرقشیشا و اقلیمیا و مس و امثال اینها است از معدنیات و توابع آنها و عود و حب الآس و ابریشم و قطران و بعضی
اوراق و مانند اینها از ادویه نباتیه و حیه و اسود سالخ و عقرب و ارنب و سرطان و سلحفات و شیح و اصداف و شعر و وبر و قرن و امثال اینها از ادویه
حیوانیه و تابعه آنها و باید دانست که فواید غسل اشیاء محرقه چند امر است یا تبرید و یا تلطیف و تصفیه اشیا از اجزاء غریبه کثیفه و یا تعدیل قوت
و یا رفع حرارت ناریه مکتسبه از احراق و یا رفع بشاعت و غثیان آن و طریقه غسل هر یک بانفراده و یا مجموعی مانند اکثر ادویه حجریه از یواقیت
و شادنج و بسد و لاجورد و حجر ارمنی و آنچه شبیه باحجار است مانند راسخ و اقلیمیا و شنجرف و مرداسنگ و سفیداب و اطیان و لک و موم و زفت
و صبر و ادهان و سویق و شیرج و امثال اینها اینست که آنچه احجار و یا شبیه بآنها باشند بسیار ریز سایند و امثال آنها کرده آب بر آن ریزند و باهستگی
برهم زنند تا آنچه مانند غبار باشد با آب ممزوج گردد پس آن را باهستگی در ظرف دیگر ریزند و درد آن را باز بسایند و بدستور آب داخل کرده برهم زنند و
اجزاء نرم آن را بگیرند و درد آن را باز بسایند و همچنین تا دیگر در آن اجزاء لطیفه قابله وا نماند و در آخر آنچه از اجزاء کثیفه بماند دور نمایند و بر سر
ظرفی که در آن آب ممزوج با اجزاء لطیفه دقیقه است بپوشند تا مجموع ته نشین گردد و مطلقا چیزی مخلوط با آب نماند پس آب خالص را از روی آن بریزند
و اجزاء ته نشین شده را سوده استعمال نمایند و غسل اطیان آنست که هر طینی که خواهند در آن مقدار آب که سه چهار انگشت بالای آن آید
بخیسانند تا نرم گردد پس از پارچه کرباسی بگذرانند و بگذارند تا ته نشین گردد پس آب بالای آن را ریخته ته نشین را خشک نموده استعمال نمایند
و غسل ادهان که قطریه نامند که هر روغنی که کهنه و متکرج شده و طعم آن انحراف یافته باشد و خواهند که باصلاح آورند آن روغن را در ظرفی کنند و یخ
و یا برف و یا آب بسیار سرد در آن ریزند و برهم زنند پس از روی آب بردارند یک دفعه و یا دو دفعه و یا سه دفعه تا باصلاح آید و اگر گلاب یخ و یا برف و یا
غیر آن سرد کرده بر آن ریزند و برهم زده از روی آن بردارند نیز خوبست و روغن گاو و یا گوسفند و یا گاومیش را چون با دوغ ممزوج نموده بر آتش گذارند که
بجوش آید و بعد جوش و برطرف شدن مائیت دوغ قدری آرد میده بر آن بپاشند تا آرد فی الجمله بسوزد پس از آتش برگرفته صاف نمایند و بکار برند
و غسل شیرج که روغن کنجد باشد آنست که با آب نمک بسیار برهم زنند و با آتش ملایم بجوشانند پس از آب نمک جدا نموده با آب خالص صاف بسیار
برهم زنند و بجوشانند پس آب را از آن جدا کرده بکار برند و غسل زفت و مانند آن که موم و مومیائی و غیره باشد آنست که بگدازند و در آب سرد
صاف نیم گرم بریزند تا کدورت آن ته نشین گردد و آنچه بالای آن آید برداشته بکار برند و غسل سویق آنست که بعد بریان نمودن جو و یا
آن هر حبی که باشد شسته خشک نموده آرد کرده استعمال نمایند و غسل هر یک از ادویه جداجدا در مقدمه مفردات ذکر یافت اما تشویه
و تحمیص و تقلیه پس اگرچه هر سه لفظ را گاه بالاشتراک بمعنی بریان نمودن ادویه استعمال مینمایند و گاه بتفصیل اما تشویه عبارت از آنست که چیزی را
در جوف چیزی گذاشته و یا در خمیر گرفته و یا در غیر آن در زیر آتش و یا در تنور گذارند تا برشته گردد و فی الجمله طبخ یابد و نسوزد و گاه تدبیر

و اصلاح نیز از ایشان مند و تحمیص آنست که چون چیزی را در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا برشته گردد و دایم بسرعت حرکت میداده باشند تا تمام
اجزای آن متساوی بریان گردد و نسوزد و بهتر آنست که ظرفی را بر آتش گذارند که خوب گرم گردد پس بردارند و آنچه را خواهند در آن ریخته بسرعت
حرکت میداده باشند تا بریان گردد و بهترین ظروف برای تحمیص ظرف سنگی و یا خزفی است و تقلیه آنست که در روغن بریان نمایند مانند
هلیله و مازو و جوز بوا و امثال اینها تخمیر گرفته و یا بدون آن و حد و نهایت تسویه آنست که رطوبت آن قدری خشک گردد و بسر حد احتراق نرسد
و حد تحمیص آنکه بوئی از آن برآید مانند بزور و یا تحمیص در یابسه که بریان گشته مانند خبث الحدید و حد تقلیه آنکه شکفته و منتشق گردد و یا آنکه جمیع
بالای آن سرخ تیره مایل بسیاهی گردد و فایده اینها یا تقویت قوت و یا کسر قوت ملینه و یا مزلقه آنها است مانند تخم خرفه و ریحان و الجبا
و تمر تو و خشخاش و کشنیز و زیره و انیسون و صمغ و بزر قطونا و امثال اینها و یا کسر حدت قوت عسر و قبض قوت مسهله و رطوبت لزوجیه لزجه
آنها است مانند هلیله و مازو و ثمرة الطرفا و سقمونیا و حب السلاطین و حب الملوک و انزروت و اسقیل و امثال اینها و تفصیل هر یک
طرق و انحاء آنها در مقدمه ادویه مفرده و قرابادین مذکور و مبین گشت و بدانکه بعضی ادویه از آنجمله اند که تا خوب سحق نمایند و یا نرم نکوبند
یا طبخ ننمایند اثری از آنها ظاهر نمیگردد و بعضی بصرافت خود بسبب کثافت جرم فعل متعدی از آنها ظاهر میگردد مانند بزور و حبوب و اخشاب
اصول و اوراق و غیرها و بعضی لطیف الجرم اند و ضعیف القوه که تاب نهاندارند بلکه ادنی سحقی و دقی و طبخی و یا نقوع در میاه مناسبه کافی
ست مانند افتیمون و صمغ و عصارات که افتیمون را اگر در مطبوخ داخل است باید در آخر طبخ در صره بسته اندازند تا یکدو جوشی بخورد و
قوت آن باطل نگردد و همچنین اکثر گلها و برگها و اگر در حبوب و معاجین داخل است مبالغه در کوبیدن آن ننمایند و همچنین تربد و شحم حنظل و
سقمونیا زیرا که سحق بسیار مبطل فعل اینها است و جریش کوبیده بروغن بادام چرب نموده استعمال نمایند و بعضی محتاج طبخ بسیار اند
مانند اصول و بعضی طبخ معتدل مانند سلاقات فواکه و بابونه و امثال اینها تا قوت آنها مستخرج گردد و هلیله را طبخ بسیار ننمایند زیرا که
قوت عاصره و مسهله آن در صمغیت آنست که بطبخ بسیار زایل میگردد و لهذا باید که نقوع آنرا استعمال نمایند و یا اندک طبخی نمایند و
صمغ و عصارات را نرم نکوبند در تراکیب بلکه در مایعی مناسب تحبیب نمایند و حل نمایند و اگر محتاج بتصفیه باشد تصفیه نموده بکار برند و
ادویه حجریه و ادویه مفرحات و اکحال و امثال اینها را بسیار نرم بکوبند و بپزند و سحق نمایند تا بزودی باعماق بدن برسد و یا الطبقات عین
و اجزاء جوارشات و اطریفلات و حبوب مسهله و قابضه مقویه معده را بسیار نرم نکوبند و نبیزند تا آنکه زمان متعدی در معده بمانند و
افعال متعلقه بخود را کما ینبغی نمایند و همچنین ادویه مخصصه بریه و باید دانست که بعضی ادویه در حین سحق محتاج برطوبت مایعی اند تا آنکه
حرارت سحق باعث احتراق رطوبت اصلیه آنها نگردد و اعانت نماید بر کمال سحق آنها مانند توتیا و خبث الحدید و اکثر احجار و لؤلؤ و کهربا و امثال
اینها و بعضی محتاج بتدبیری و عملی اند که باعث تقلیل رطوبت مزلقه اجزاء آنها گردد تا آنکه بآسانی قبول سحق نمایند مانند یواقیت و یشب و
طلا و نقره که یواقیت و احجار صلبه را اگر تفته در آب سرد اندازند و طلا را در بوته که مرداسنگ آلوده باشند گذارند تا آنکه قابل سحق

کردند و بعضی از آن قبیل اند که بسبب صلابت جوهر قبول سحق نمی نمایند مانند قصیب الذریره خشک کرده و قرن ایل که باید آنرا اولا بسوهان براده
نمایند پس بکوبند و بسایند تا نرم گردد و قرن ایل را احراق نمایند و همچنین ابریشم را اندک احراقی دهند و اگر خواهند که ابریشم خوب کوبیده گردد گرم
میان پیه آنرا برآورده در ظرفی بر آتش خشک نموده باقدری نخود بریان متغیر بکوبند که خوب کوبیده گردد و بزور دی و بزور دا و اوراق و اخشاب و قشور که
رطوبتی داشته باشند و هوا رطب باشد و خواهند که نرم بکوبند باید که در سایه قریب آفتاب ملایم و یا بر آتش ملایم خشک نمایند بحدی که بسبب نقل آنها
تغیر نکرده و بعضی از آن قبیل است که تنهائی بدون جزو دیگر کوبیده میگردد مانند دبق که منعقد نموده با مغز دانه بیخ هر که بهترین مصلحات آنست و یا با روغن
زیتون و غیر آن و یا بالعوب ترکیبی که در آنست کوبیده و حل نمایند و بعضی از آن قبیل است که دق و سحق آنها مضرت به بدن بلکه باید منخول و بجهة
استعمال نماینده مانند خار عقون جهة آنکه در آن چیزهای شبیه بناخن چیده هست که اگر کوبیده و سحق نمایند داخل میگردد و لهذا باید که از غربال
موئی و غیر آن بگذرانند که اجزای مذکوره داخل آن نگردد مطلب چهارم در بیان احتیاج بترکیب ادویه و طریقه ترکیب آنها باید دانست که چون
ثابت نشود دوای مفردی که تنهائی متعادله و مقاومت تواند نمود بهر یک از امراض یعنی هم در کیفیت و هم در کمیت مکانی تا به رفع و دفع امراض
را در اکثر امراض خصوص در امراض مرکبه و متضاده پس ناچار است طبیب که ترکیب نماید از ادویه چند که خصوصیت بهر یک داشته باشد و ادویه که منفعت
بعض امراض و مضر بعض اعضا باشند مصلحات آنها را داخل نمایند و ادویه که ضعیف باشند در تاثیر خود و یا بطئ النفوذ باشند ادویه مقویه
سریعة النفوذ با آنها ضم نماید و اگر بسیار سریع النفوذ باشند و یا حاد ادویه بکسره قوت آنها با آنها بیامیزد و بالجمله هرچند مرکب قلیل الاجزا
و خفیف باشد بهتر است از کثیر الاجزا و ثقیل زیرا که دوای مفرد و یا مرکب قلیل الاجزا اخف است بر طبیعت از مرکب خصوص کثیر الاجزا و دیگر
از دوای مفرد و یا قلیل الاجزا مقدار شربت تام کامل و یا نصف و ثلث و یا ربع و یا خمس استعمال میکرد و بخلاف مرکب کثیر الاجزا و نکته آنست
که فایده که در بیشتر احوال بر دوای کامل الوزن مترتب میگردد زیاده از غیر کامل الوزن است و تا رفع احتیاج و دفع مرض بغذا و دوا
توان نمود بدوا و آن غذائی نباید پرداخت و تا بدوا و غذا اصلاح حال مزاج و دفع مرض توان نمود متوجه بدوا نباید شد و تا از دوای ضعیف القوة
سهل المتوند رفع احتیاج شود بدوای قوی و دشوار رجوع نباید نمود و همچنین با مجمل و محرق مدر رفع احتیاج شود ملین نباید استعمال نمود و یا بملین
حاجت و شغیه و رفع غایله کرده مسهل نباید پرداخت خصوص با دویه مسهله قویه مگر عند الضروره و بی تنضیج و نضج مواد که عبارت از اعتدال قوام
دفع خلطات مسهل نباید داد مگر هنگام عدم فرصت زیرا که طبیعت و جوهر دوا البته هر دو با هم معاونت و هم الفت ندارند و در صورت
بد داد و ادویه مرکبه مجربه بستداوله حکما و اطبای متقدم و متاخر و یا آنچه خود مکرر بتجربه آورده بکرات و مرات کثیره استعمال نموده و در امزجه و ابدان
و اسنان و اشخاص و فصول متنوعه و مختلفه فایده و ضرری نیافته بهتر از غیر مجربه مجهول است و علت ترکیب و کثرت اجزا و جهات مذکوره از
ترکیب مرض و یا تقویت دوا و یا حفظ قوة قوة آن و یا رفع اذیت و نکایت آن و یا بدرقه نفوذ فرمودن آن و یا تبلید حدت و نفوذ آن و یا رفع
کراهت و بشاعت طعم و رایحه آن و یا امثال اینها از اغراض و فواید و هرچند این امور زیاده شود اجزای ترکیب البته زیاده خواهد گردید و بیان دیگر

بالعنبر

بالتفصیل آنکه علت ترکیب همان امور مذکوره است عدم وجدان دوای مفرد مکافی دفع امراض مطلوبه را چنانکه دوای حسبی یا درست
و اکثر آنست که در آن کیفیتی و صفتی قوی غالب و زاید است از مقدار مطلوب و یا ضعیف و ناقص از مقدار مرض و یا مضادت و منافات بعضی از اعضا
و قوی و ارواح باشد و یا بعضی از امراض و باید دانست که مراد از مرض مفرد در اینجا آنست که طبیب در معالجه آن محتاج بیک امر شود مانند تبرید
و یا تسخین و یا ترطیب و یا تیبیس و یا تحلیل و یا ادرار و یا اسهال صفرا و یا بلغم و یا سودا صرف و یا امثال اینها و یا تقلیل خون بفصد و یا حجامت
و یا ارسال علق و یا تصفیه خون و مراد از مرض مرکب آنست که چنین نباشد یعنی محتاج بچند امر باشد مانند آنکه اگر مرض مرکب از چند جنس از مرض از
سوء مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیب نیست مفرد است الا مرکب زیرا که میتواند بود که مرض از جنس واحد باشد و در آن محتاج بچند نوع معالجه
باشد مانند قروح لحمیه که از جمله تفرق اتصالست در ازاله آن محتاج بدوا منبت لحم و جالی قیح و وسخ و ناشف رطوبت زایده است و اگر
در آن لحم عفن فاسد باشد بدوای اکال نیز و اما ترکیب بعلت آنکه در دوا کیفیتی و صفتی قوی و غالب و زاید باشد در شش قسم میتواند بود اول
آنکه قوت کیفیت دوا غالب بر قوت کیفیت مرض باشد و یا ضعیف و ناقص از آن مثلا حاجت بدوائی شود که کیفیت حرارت آن سه جزو
باشد و دوائی یافت شود موافق مطلوب لیکن حرارت آن چهار جزو باشد پس ناچار آنرا ترکیب باید نمود با دوائی که در آن دو جزو از حرارت
باشد که بعد تکافؤ فعل و انفعال در آن سه جزو از حرارت باقی ماند مانند ترکیب و امتزاج آب بسیار گرم با آب نیم گرم و یا بدوائی که در یک درجه از
برودت باشد مانند امتزاج آب بسیار گرم با آب سرد و همچنین در برودت و ترکیب بارد با بارد و یا بارد با حار و رطب با رطب و یا با یابس و یا
با رطب دوم آنکه در آن دوا صفتی و حالتی غالب باشد منافی و مخالف غرض مطلوب مثلا بسیار شدید القوة باشد مانند افیون و فرفیون
و کافور و امثال اینها و یا سریع النفوذ باشد و غرض کمتر از آن حاصل گردد مانند زنجار و کبابه و زراریح و بوره و امثال اینها که
بسبب کمال قوت و حدت محتاج بخلط و ترکیب با ادویه مصلحه مغریه که کاسر قوت و حدت آنها مانند زعفران و جندبادستر با افیون
و زعفران با کافور و کثیرا و صمغ با فرفیون و ادهان و موم و سفیده تخم مرغ با زنجار و کبابه و بوره و ازین قبیل است امتزاج کثیرا
با سم محرق و امثال آن و سقر مل و مصطکی و صبر و عود هندی در امراض معده و کبد و نواح آن بهر دو با سقمونیا و غاریقون تا آنکه آن هر دو را نگاه
دارند در معده و کبد و عروق نواح آن تا فعل خود را کما ینبغی نمایند و آن فعل جذب صفرا است و ازاله بلغم چه آنکه از خاصیت سقمونیا و غاریقون
است سرعت نزول بامعا و سوی خارج و نیز آن ادویه محافظ قوی و ارواح و اعضای رئیسه شریفه عامة المنافع اند که قلب و کبد و دماغ و معده
باشند از ضرر و غایله آن هر دو زیرا که ادویه مسهله قویه خالی از غایله و ضرری نیستند و نیز از آن قبیل است امتزاج و ترکیب ادویه مغریه که
مانع حدت و سرعت مرور و نفوذ ادویه حاره سریعة النفوذ و المرور اند مانند کثیرا و صمغ عربی و افیون با ذراریح و بوره و نوشادر و شوره تا آنکه زمانی
مدتی آنها را در مثانه نگاه دارند تا فعل و اثر خود در بخشند و ضرر و غایله بآن نرسانند و نیز از آنجمله است اختلاط ادویه مسهله شدیده قویه با مصلحات
و چرب نمودن بروغن بادام و یا گاو و مانند تربد و هلیلجات و مغز فلوس خیار شنبر در تدبیر و تسویه بعض آنها مانند حب السلاطین

و حب الملوک و مازریون و سقمونیا و انزروت و سایر ادویه مسهله قویه و نیز از انجمله است امتزاج سرکه با شکر و یا عسل در سکنجبین برای کسر
سورت و سرعت نفوذ سرکه و تسکین ثوران و هیجان صفرا و سودا جهت انکه ترشی مادهٔ محض مهیج صفرا و سودا است و نیز شکر و عسل بسبب لزوجتی که دارند
مانع شدت نفوذ سرکه و کاسر حدت آن شوند و داخل نمودن چند شاخه نعناع در ان برای منع غثیان و تقویت معده است و طبیعت و قوت
کبدی بسبب کمال رغبت و میلی که بشیرینی دارند بزودی آنرا جذب مینمایند و افعال مطلوبه از ان از شکستن حدت صفرا و نفوذ در جمیع مسالک
و مجاری و تفتیح سده و غیرها کما ینبغی از ان صادر میگردد و نیز از ان قبیل است اختلاط دهن ورد با سرکه جهت منافع و فواید مذکوره و امتزاج شیرینیها با
زنجبیل و هلیلجات و آملج از ساختن مربای آنها و غیره با شکر و یا عسل و نیز ترکیب ادویه بطیئة النفوذ مانند تخم رازیانه و کرفس و انیسون و کشوث
و دهن بلسان و امثال اینها که بسبب کمال قوت نافذه خود قرار در کبد و عضو مخصوص نمینمایند که افعال مطلوبه از آنها کما ینبغی صادر گردد از
تفتیح سدد و تحلیل مواد و غیرها پس ناچار است از ترکیب آنها با دوائی که جاذب آنها باشد بسوی خلاف جهت کبد تا انکه در کبد قرار یابند و بطرف
دیگر نفوذ ننمایند مانند تخم ترب که جاذب بسوی فم معده است و موم با دهن بلسان تا انکه آنرا اطلایم و بطی النفوذ کرده اند سیوم انکه آن دوای
ضعیف القوه و الاثر باشد که پیش از رسیدن بعضو مطلوب قوت و فعل آن باطل و زایل و ضعیف گردد و این یا آنست که آن دوا بالذات
ضعیف القوت است و یا انکه بسبب بعد مسافت عضو معلول قوت آن ضعیف و یا باطل میگردد و یا بسبب عدم اختصاص آن بان عضو در بین راه
متفرق و منتشر میگردد و تمامی قوت آن بعضو مخصوص نمیرسد و یا انکه اختصاص بان عضو دارد و لیکن بتنهائی نمیتواند رسید پس در این صور
محتاج است بترکیب با دوای سریع النفوذ مختص بان عضو تا انکه باعث تقویت و مانع انتشار آن گشته بزودی قوت و اثر آنرا بعضو مخصوص
برسانند مانند ادخال زعفران در اقراص کافور و در ادویه قلبیه نیز و همچنین کافور در ادویه قلبیه تا انکه بسبب اختصاصی که زعفران و کافور بقلب
دارند بزودی اثر برودت کافور و سایر ادویه را بقلب برسانند بدون کسر و انتشار بسیار و از خاصیت زعفرانست که بعد رسانیدن اثر
دوا بقلب بسبب تقویت حرارت خود و هم بخاصیه فعل و انفعال دوا با طبیعت خاصیت و اثر آن زایل و باطل میگردد و باقی میماند اثر و قوت
دوا و از اینجهت است که مقدار وزن زعفران را در اقراص کافور کمتر از وزن کافور و کافور را در ادویه قلبیه کمتر از اوزان ادویه دیگر
مینمایند تا غالب بر آنها نیایند و معین و مبدرق آنها باشند و نیز از انجمله است ادخال سرکه در ادویه مختصه بطحال و زعفران و اسارون با
سقمونیا و غاریقون تا انکه آن هر دو قوت این هر دو را بدماغ و عروق آن برسانند تا کما ینبغی فعل خود را نمایند و نیز داخل نمودن ادویه
مقویه عطره قابضه مقویه و منقیه فضول است مثلا در ادویه مختصه با ورام کبد و دماغ و معده و گرده و مثانه و امثال اینها مانند مصطکی و عود هندی
و ورد احمر و کمون و یا مسهلات معده مانند مشک و مصطکی و سفرجل و یا مسهلات کبد و ورد احمر و یا مسهلات دماغ سنبل الطیب و یا مسهلات
انثیین زیره و همچنین ادخال ذراریح با ادویه مدره نافعه امراض گرده و مثانه بجهت اختصاص آن بگرده و مثانه تا انکه قوت آنها را بزودی بعضو
ضعف و نقصان بان هر دو عضو برسانند و نیز ادخال سرکه و دهن ورد در اضمده و اطلیه جهت نفوذ فرمودن آنها بزودی و داخل نمودن بوره

در اضمده و ادویه مشروبه جهت آنکه در آن دو قوت است یکی محلله و دویم قابضه که بقوت محلله اثر در نفس عضو مینماید و بقوت قابضه منع رسیدن مواد بمجاری و مسام
و اعصاب مواد بدان عضو میکند و در سرکه سه قوت است یکی مفتحه و دویم نافذه و سیوم قابضه و در روغن ورد نیز سه قوت بلکه چهار قوت یکی مفتحه
و دویم محلله و سیوم ملینه و چهارم قابضه و لهذا این را مرکب القوی مینامند و نیز امتزاج زنجبیل با تربد جهت آنکه تربد بانفراد خود تقطیع و ترقیق
و دفع مواد بلغمیه غلیظه کما ینبغی بدون اعانت زنجبیل نمیتواند نمود و مصطکی برای تقویت معده و کبد است و از این قبیل است ترکیب بعض ادویه
مسهله با بعض دیگر برای زیادتی تقویت و اعانت در قلع مواد و ترکیب و امتزاج شراب ریحانی صافی رقیق با ماء اللحم برای صاحب غشی صفراوی
و صاحب دق و کافور با ماء الشعیر برای محرور و دق جهت آنکه ماء اللحم بسبب لزوجتی که دارد بمجاری و مسالک تنگ نمیرسد و برودت بعضو مخصوص اعماق
بدن نمیرسد و شراب موصوف بسبب شدت نفوذ خود و برودت آن را میرساند و خود نیز غذائیست و کافور اثر ماء الشعیر را ببرودتی تعلق میرساند
جهت اختصاصی که بقلب دارد و نیز تبرید قوی مینماید و نیز از این جمله است ترکیب مرجان محلله با رادع نیرو تر [illegible] و رام و زیرا که طبیعت
مدبره بدنیه باذن خالق جل اسمه فعل و خاصیت هر یک را بجائی لایق و مرض مخصوص خود میرساند و از ان این امور غریبه و عجیبه بعیده نیست
که بسا امور دقیقه عالیه خفیه بسیار غامضه صادر میگردد زیرا که خلیفه نفس و عقل است در عالم اجسام و حفظ و تدبیر بدن بدان مفوض
چهارم آنکه آن دوا منافات و مضادت داشته باشد با ارواح و قوی و بعض اعضا مانند افیون و سایر ادویه مخدره و سمیه قویه و غیر سمیه
مسهله و غیر مسهله که محتاج بحافظ و مصلح اند مانند آنکه افیون را در ادویه معجون بدون زعفران و در اقراص و فرزجه ها بدون زعفران و
جندبیدستر و مشک و همچنین در ادویه قلبیه بدون آنها تنها استعمال نباید نمود جهت آنکه منافی ارواح و قوی و مطفی حرارت غریزیست
و ادویه قویه و مسهلات سمیه را بدون مصلحات و حافظات قوی و ارواح و اعضا خصوص اعضاء رئیسه و عام النفع مانند قلب و دماغ
و کبد و معده و کرده و مثانه مانند سقمونیا و غاریقون و ریوند و حب الملوک و امثال اینها با صمغ و کثیرا و غیرها از مغریات و مصلحات و
تسویه و تدبیر ادویه حافظه ارواح و قوی جایز نیست و همچنین زنگار و امثال آن بدون صموغ و موم و ادهان چنانچه ذکر یافت پنجم آنکه
آن دوا کریه الرایحه و یا بشع الطعم میباشد و طبیعت آن را قبول نمی نماید مانند حلتیت و صبر و خیارشنبر که محتاج اند آن هر دو باختلاط و
امتزاج با دوای خوشبوی نیکو طعم از قبیل زعفران و عسل و خیارشنبر با گلاب باعث قبول طبیعت و عدم نفرت و کسر سورت و رفع
غایله غثیان آنها گردد ششم آنکه عضو بسبب شرافت و لطافت و شدت ذکاء حس خود برداشت ادویه قویه حاده لذاعه کاویه
نداشته باشد مانند قلب و دماغ و چشم و فم معده که بجهت کسر حدت آنها محتاجند بترکیب با ادویه که کاسر حدت آنها و یا مسلط عضو باشد مانند
کثیرا و [illegible] و افیون در اطلیه و اضمده و قیروطیات و مراهم مانند مرهم زنگار و سفیداب و توتیا و نوره و امثال اینها که بسبب لذع و حدت و ازجاء
عضو مانع آید از شدت تاثیر و ادراک الم لذع و نفوذ و کاوش و تقطیع و احراق و غیرها از این قبیل است شیرینی ها مقویه قلب و کبد
و فم معده طیبه الرایحه مانند گلقند و شربت سیب و به و [illegible] و دواء المسک و امثال اینها با ادویه حاده کریه الرایحه بدطعم مانند حلتیت

دیگر که هم بر دو ... مثال اینها و اکثر این امور با هم مشارکت کنند و اما آنکه علت ترکیب از ترکیب مرض آنچه که مذکور است امر اول آنکه مرض مرکب از دو
خلط باشد و دوای مفرد تنها نتواند دفع آن هر دو نمود مانند شطر الغب که غب غیر خالص نیز باشد که ماده آن مرکب از صفرا و بلغم است که
میشوند در معالجه آن ترکیب مسهل صفرا با بلغم مانند سقمونیا با شحم حنظل مثلاً و نیز ترکیب کرده میشود دوا که مبرد و قامع و دافع ماده صفرا
باشد با محلل و منضج و مقطع و دافع بلغم مانند سرکه و شکر و بزور مناسبه در سکنجبین بزوری و شراب بزوری و امثال آن هر دو و مانند دوای قروح متعفنه
که محتاج اند در آن به تنقیه وسخ و چرک و قطع لحم زائد و اثبات لحم صالح و فقدان دوا مفرد چنینی پس ناچار ترکیب باید نمود آنرا با دوائی که چرک و وسخ
را دور نماید و با دوائی که گوشت بر رویاند مانند زنجار در مرهم زنجار و در اورام بارده صلبه حادثه در کبد محتاج اند در علاج آنها به دوائی که در آن
انضاج و تحلیل و تفتیح و قبض باشد و دوا مفرد چنینی یافت نمیشود پس ناچار اند از ترکیب و خلط حلبه برای انضاج و افسنتین برای تفتیح و زعفران برای
تحلیل و ورد احمر برای قبض و حفظ قوت عضو زیرا که بسبب انضاج و تفتیح و تحلیل مواد آنها بسهولت دفع میشوند و بسبب قبض و حفظ قوت ماده تازه
بر آن منصب میگردد و دیگر آنکه قبل از انضاج محللات استعمال کرده شود لطیف ماده به تحلیل میرود و کثیف آن متحجر میگردد و بطول میانجامد و آنکه
امر در اورام بارده صلبه کبد که از غیر انتقال از ورم حار و یا بسبب سده اطراف میان کبد و طحال باشد مجتمع گردد در کبد اخلاط غلیظه سوداویه
که طحال جذب میکرد آنها را و حال بسبب سده نمیتواند جذب نمود پس محتاج اند از ترکیب با مفتحه مجاری نیز و در ورم حار دموی و یا صفراوی نیز
که مرکب از سوء مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیب است محتاجند بسوی ترکیب به دوای بارد برای زوال سوء مزاج حار و بسوی رادع برای منع
باز داشتن ماده تازه از انصباب و نزول بدان عضو و بسوی محلل برای تحلیل ماده منصبه حاصله در آن عضو و بسوی مقوی قابض مانند ترکیب برادهٔ قرع با
صندل و بابونه و اقاقیا هر یک برای فایده و غرضی ترتیب مذکور و بر همین قیاس سایر تراکیب امر دوم آنکه یافته شود دوای مفردی که در آن دو
قوت باشد یکی از آن هر دو قویتر و دیگری ضعیفتر برای مرض مرکب از دو علت و آن دوا با آن هر دو علت به صرافت خود نتواند مقابله و مقاومت
نماید زیرا که یک قوت خود قوی و غالب می آید بر یک مرض و قوت دیگر ضعیف و ناقص از مرض دیگر پس ناچار اند بترکیب آن به دوائی که تعدیل هر دو
قوت آن نماید مانند بابونه که قوت تحلیل آن بیشتر است از قوت قبض پس هرگاه مقصود قبض شدید باشد باید ترکیب نمود آنرا با دوای قابضی تا
مقصود حاصل گردد امر سیوم آنکه یکی از دو جزو مرض اقوی از دیگری باشد و دوای مفردی که هر دو قوت آن متکافی و متساوی آن هر دو جزو
مرض باشد در شدت و ضعف یافت نشود پس در این صورت نیز محتاج است از ترکیب آن به دوائی که بر تقویت یکی از آن دو قوت بیفزاید و از دیگری
بکاهد تا وفا بمقصود نماید مانند مثال مذکور که چیزی بر بابونه باید بیفزایند تا قوت تحلیل آنرا کم نماید و چیزی که قوت قبض و ردع آنرا بیفزاید اگر
منظور زیادتی قبض و ردع باشد و الا چیزی که اعانت بر قوت تحلیل آن نماید تا معادل و مساوی مرض گردد مانند ماء الشعیر در قرحه ریه و دق
که برودت خود تنهائی وفا با اطفاء حرارت نمیتواند نمود اما بقوت جلاء خود متکافی است قرحه ریه را و اما در تغریه ناقص است قدر کثیرا
و طین مختوم در قرحه ریه ... زردج اضافه باید کنیم تا مقوی قوت تغریه و برودت آن شده و فایز بر دفع حرارت و قرحه باشد

واصناف یکی دوا در صورتیست که مرض مفرد باشد و مستقیم نباشد و اما در صورت ترکیب مستعمل پس محتاج است بسوی جمع و ترکیب ادویه چند
و هر چند ترکیب مرض زیاده باشد ترکیب دوا نیز زیاده باید تا آنکه از جمله آنها مزاجی و صورتی خاص نوعی حاصل گردد که مقاومت تواند نمود بر
دفع مرض مقصود و مشتمل باشد بر خواص کثیره که یافته نشود در دوای مفرد مانند ترکیب تریاق فاروق و امثال آن و معاجین کبار و جوارشها
و غیرها از ادویه مرکبه و باید دانست که مقدار شربت البعض نسبت با مزجه سابقه جمعی قیاس معتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده اند که
کمتر از آن موثر نباشد و گروهی مقداری را معتبر نموده اند که زیاده از آن استعمال نتوان نمود و اکثری نسبت بضعیف المزاج و قوی و فی
قوی المزاج معین نموده اند و اولی مراعات حد وسط و احتیاط است و الله اعلم مطلب پنجم در بیان طریقه استعمال ادویه و در آن بیست قانون است
قانون اول در بیان جنس اختیار کیفیت دوا و این بعد معرفت نوع مرض است زیرا که تا نوع کیفیت آن معلوم نگردد اختیار دوا که معالجه بضد است
معین نمیگردد و مراد از کیفیت اینجا امریست که شامل صور کیفیات اولی مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کیفیات ثوانی حادثه
از مزاج باشد مانند تفتیح و تغلیظ و تلطیف و امثال اینها و کیفیات ثوالث حادث از کیفیات ثوانی مانند تفتیت حصاة مثلا که حادث میگردد
از تقطیع اخلاط غلیظه بجهة آنکه علاج بدوا گاه بخاصیت دوا و بعضی بصورت نوعیه و گاه بکیفیات ثوانی ترکیبی امتزاجی بدون انفعال بکیفیات
اولی میباشد و مراد از نوع اینجا نوع منطقی نیست مانند صداع که نوعی است از انواع مرض بجهة آنکه معرفت آن چندان فایده بکیفیت
ترکیب دوا ندارد زیرا که صداع را اصناف است از حار و بارد و رطب و یابس بلکه مراد از نوع اینجا هر اخصی است که در تحت اعمی باشد مانند
صداع حار و یا بارد مثلا که داخل تحت مطلق صداع اند و مراد از دوا چیزی است که کیفیت آن مضاد کیفیت مرض باشد و درجه آن برتحت
درجه آن زیرا که چنانچه مکرر ذکر یافت طریقه معالجه بضد است و دلیل برین تجربه و قیاس است بجهة آنکه تجربه دریافت نموده اند که حرارت
زایل برودت میگردد و برودت بحرارت بحرکت نیز که باعث حرارت است و قیاس مقتضی آنست که هرگاه ضدی محاول و داخل ضد دیگر گردد
لامحاله اماله و تغییر میدهد بصورت آن اگر غالب آید بران اگر محل قابل آن باشد و قابل یکی از دو ضد میباشد قابل مر دیگری و آنرا زایل میگرداند
زیرا که هر دو با هم جمع نمیگردند یا آنکه کسر حدت و سورت آن مینماید و ایراد نموده اند بر آن شکوکی چند یکی از آنها بسوی ضد چنانچه منع مینماید
بقا ضد را همچنین بقای ضد منع مینماید استحاله بسوی ضد دیگر را و دویم از آنها آنکه اگر باشد استحاله بسوی ضد مانع بقای ضد هر آینه
خواهد بود استحاله بسوی وسایط مانع از بقای آن نیز زیرا که بقا ضد با وجود وسایط محال است و برین تقدیر جایز نیست اینکه باشد علاج
مرض بوسایط بدون ضد و سیوم از آن شکوک آنکه قولنج که آن مرض بارد است معالجه آن بمخدرات قوی البرودت است و چهارم از آنها
آنکه تب صفراوی را معالجه بسقمونیا که شدید الحرارت است مینمایند و پنجم از آنها آنکه استفراغ یعنی اسهال زایل میگردد بامسکه و از فرق یعنی
جواب از ایراد اول آنست که وجود ضد مانع استحاله بسوی ضد ثانی است که غالب باشد و اما وقتی که ضد دویم غالب باشد مانع از منع استحاله
نیست و جواب از ایراد دویم آنکه وسایط را قوت بر ازاله ضد بالکلیه نیست بلکه بعضی آنست و این بعض نیز نباشد مگر بر مضادت برای

الا آن متوسط است جواب از سیوم آنست که علاج قولنج بمجردات نیست بلکه بتلیین و جمع شده است و آن علاج بضد است جواب از چهارم
آنست که سقمونیا نیست که زایل میکرداند حمی صفراوی را از جهت بودن آن حار بلکه بجهة استفراغ صفرای عفن است که آن ضد مرضی است که
امتلاء صفراء عفن است و جواب از پنجم آنکه علاج استفراغ باستفراغ نیست آن بلکه علاج امتلا که موجب آنست و آن علاج بضد است و همچنین
کلام در قی و غیرها و قانون دویم اختیار وزن و درجه کیفیت دوا است از کیفیات اربعه و این حاصل میکردد بحدس صناعی در امور عشره از
طبیعت عضو و مقدار مرض و از جنس ذکورت و انوثت و سن و عادت و فصل و صناعت و بلد و سحنه و قوت که بحسب هر یک از امور مذکوره
و بحدس و تخمین دوائی اخذ نموده مفرد و یا مرکب استعمال نمایند و اما طبیعت عضو متضمن چهار امر است مزاج و خلقت و وضع و قوت اما مزاج عضو
آنست که چون تحقیق نمایند مزاج عضو صحیح را بمزاج مرضی معلوم میکردد کمیت و مقدار خروج از مزاج صحی و اختیار میباید نمود دوا را بمقابله آن
بحسب وزن و درجه کیفیت آن مثلا اگر مزاج صحی بارد باشد و مرض حار میباشند در کمال دوری از هم و محتاج میکردد بسوی تبرید بسیار و زیاد میباید
نمود در وزن دوای بارد و در درجه برودت آن بحسب آن و اما خلقت شامل شکل و مجاری و اوعیه و هیئت و سطوح عضو است و ملاست و
خشونت ولیکن دستمت اینجا بحسب خلقت از دو وجه بیرون نیست از جهت تجویف و از جهت تخلخل و تکاثف و نیز از اعضا عضوی است که انتفاع می یابد
بدوا لطیف ضعیف بحسب وزن و درجه بجهة تخلخل آن مانند ریه که سهل میباشد نفوذ فضول از باطن آن بسوی خارج آن بسبب سعت منافذ آن
و نیز آسان میباشد نفوذ دوا بسوی باطن آن تا آنکه اثر نماید در آن بخلاف عضو متکاثف جهة آنکه بسبب تنگی مسام دشوار میباشد نفوذ از آن
بسوی خارج و همچنین نفوذ دوا بسوی باطن آن و یا برای آنکه آن عضو را تجویفی بسوی دو جانب باشد مانند ریه که آنرا از خارج تجویفی است که آن
فضای صدر باشد و از داخل آن تجاویفی که اقسام قصبه ریه است و یا از یک جانب یعنی از داخل تنها مانند اورده و شرایینی که در دست و پا است
و یا از خارج تنها مانند اعصابی که در تجویف صدر و بطن است و عضوی که آنرا تجویف از دو جانب است و یا از جانب خارج تنها آنرا دفع فضول
از آن اسهل میباشد جهة آنکه تجویفی که آنرا از خارج است ممانعت قبول فضول نمیکند و میباشد دافع آن عضو سالم از معارضه اعضائی که در
وقت دفع اند و محتاج نمیباشد بسوی قوت قوی و کفایت مینماید در آن ادنی قوتی از دوا و لیکن عضوی که آنرا یک تجویف است از خارج فقط نمیباشد
آن تجویف را سهولت در نفوذ دوا بسوی آن از آنجا در ملی بلکه میباشد مانعی از نفوذ دوا بسوی آن بسبب فقدان اتصال میان آن و میان چیزی که
محیط است بآن تجویف اگر باشد طریق نفوذ بسوی آن از آنجا ولیکن دفع فضول از آن اسهل میباشد بجهة عدم مانع و اما عضوی که تجویف آن
بسوی داخل باشد میباشد نفوذ دوا بسوی داخل آن و ملاقات آن مر سطح باطن آنرا اسهل و از اعضا عضوی که چنین نباشد یعنی نه متخلخل
باشد و نه آنرا تجویفی از جانبین محتاج است بسوی دوای قوی بحسب وزن و درجه اما عضو مصمت بجهة امری که ذکر یافت و اما عدیم التجویف از خارج
جهة آنکه عضوی که دفع میکرد بسوی آن فضول این عضو عدیم التجویف است منع مینماید قوه دافعه آن از قبول آن فضول پس محتاج میباشد بسوی
قوت قویه یا آنکه تقویت باید بر دفع آن و این نمیباشد مگر بدوای قوی و اما وضع عضو قریب که داخل میکردد در آن دوا بزودی مانند معده

کفایت نمی‌نماید آن را و بقدر قوت آن بقدر علت مقابل آن بجهت آنکه میسر شد بسوی آن بزودی در حالتی که قوت آن باقی است بر حال خود و
شکسته نگردیده قوتی از آن و بعد از آن مانند ریه و گرده و مثانه است که محتاج بسوی دوا و قوی‌تر از آنست که بعد انکسار قوت آن فنا
نماید بر مقاومت با مرض و اما قوت جهت آن که هر عضوی را قوتیست خاص و خالی نیست از آنکه قوت آن مصدر فعل مشترک بجمیع اعضاست
و یا نیست چنین اول یا آنست که وجود آن ضروریست در بدن یا ضروری نیست اول عبارت از عضو رئیس است مانند قلب و کبد و دماغ دویم
عضو شریف و سیوم که قوت آن مصدر فعل مشترک نیست خالی نیست از آنکه یا ذکی القوه قوی است و یا نه چنین است و عضو ذکی الحس مانند
عین و اذن و فم معده و شریف عام النفع مانند ریه و معده باید که جسارت و جرات ننمایند در آنها باستعمال دوای قوی اما ذکی الحس جهت
آنکه قوت حس آن بیش می‌باشد مگر وقتی که ارواح آن بسیار لطیف باشند و هرگاه چنین باشد احتمال ورود دوای ردی الکیفیه لذاع موذی تا
تنوعات ماده و امثال آنها که مخالفت بسیار با آن عضو داشته باشد ندارد و آن ادویه قویه در وزن و درجه است بجهت آنکه جمیع ادویه
مخالف طبیعت اند و هرچند قوی‌تر باشند مخالفت آنها زیاده و ضرر رود آنها بدان بیشتر و این اعضا بسبب شرافت خود متحمل آنها نمیگردند
بجهت آنکه هرگاه متضرر گردند ضرر آنها عام و شامل جمیع اعضا میباشد و همچنین احتمال تبرید بحد افراط نیز ندارند بسبب آنکه مطفی حرارت غریزیه
ارواح اند و از آن اطفای حرارت غریزیه و ارواح جمیع اعضا لازم می‌آید و لیکن ضرر آن در اعضای رئیسه بیشتر است بجهت آنکه مبادی ارواح
حرارت غریزیه و قوی اند و از آنها منتشر بسایر اعضا میگردد خصوصا قلب که محل حرارت غریزیه و روح حیوانیه است و تحلیل نباید نمود مواد
آن را بمحلل صرف بلکه مخلوط با قابض و مقوی ارواح و حافظ باید نمود خواه از داخل خواه از خارج تا آنکه حفظ قوت آن نماید از تحلیل ارواح
زیرا که نزد تحلیل و استفراغ مواد بیک دفعه تحلیل می‌یابد ارواح بسیار و لهذا استفراغ آنها بیکدفعه مضر است و ضرر آن عام بجمیع اعضا
خصوصا باعضای رئیسه و همچنین احتمال ورود دوائی که کیفیت آن مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند بخار و ادویه سمیه که استعمال آنها در این اعضا
درکمال ضرر است و نیز باید که استفراغ مواد آن را بیکدفعه ننماید بجهت آنکه با استفراغ مواد بیکدفعه استفراغ ارواح میباشد بیشتر از استفراغ آن با تحلیل
و همچنین مخدرات صرف مانند افیون و بزر البنج که بدون جندبیدستر و زعفران یا مشک و بدستور مرخیات صرف نیز جایز نیست زیرا که مختلف اند
در امر جوهر و بنیه در سخافت و اکتناز و توسط پس مراعات هریک بحسب آن ضروریست و در حمیات حاده در صورت ضعف معده اشامیدن آب
بسیار سرد و همچنین مبردات خصوصا قویه آنها مضر است هرگاه ضعف معده با حمی مجتمع گردد و مبردات قویه جایز نیست اما مقدار مرض ضعیف را که
خروج آن از اعتدال و صحت اندک باشد مانند آنکه حرارت عرضیه یا برودت عرضیه اندک غلبه نماید اعانت ننماید از الاحتمال دوای ضعیف بجهت
آنکه استعمال دوا دافعه آن بقدر اخراج و خروج آن از اعتدال میباید و مرض قوی که خروج آن از اعتدال بسیار باشد محتاج بدوای
قوی است و اما در مشارکت عضو بعضوی که متصل است بآن اعضا و دیگر پس استفراغ نماید ماده که حصول یافته در آن از آن عضو که مشارکت است بجهت
که حاصل گردد ماده در جانب مقعر از کبد باید استفراغ نمود ماده را از جانب امعا بجهت آنکه مقعر کبد با امعا مشارکت دارد و جذب ماده آن بدین طریق

اسهل است و باقی امور عشره مذکوره مطابق میکرده بقیاس بسوی چیزی که ذکر یافت قانون سیوم از آن قوانین ثلثه علاج مدوا و وقت استعمال
دوا است تا که مرضی از کدام وقت است و فایده اینکه امراض را هر یک چهار وقت است چنانچه ذکر یافت ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط مثلا
ورم حار هرگاه در ابتدا باشد باید استعمال نمود بران رادع فقط و آن عبارت از دوا بارد یابس است که سرد و کثیف گرداند عضو را مجاری
آنرا تنگ نماید تا ماده که منصب میگردد بسوی آن غلیظ کرده منصب بگرده و اگر در انتها است استعمال محلل تنها نماید و آن دوای حار رطب
که ترقیق نماید ماده را و مهیای تبخیر گرداند جزء بعد جزئی تا اینکه بالکل فانی گردد و سزاوار است که آن محلل مرخی باشد تا اینکه جلد را نرم و مسام
را گشاده گرداند و سهل گرداند اندفاع چیزی که مندفع میگردد و از آن محلل باید لطیف آن و باقی ماند غلیظ آن و متحجر گردد و در میان ابتدا و
انتها که وقت تزاید است باید امتزاج نمود میان رادع و محلل تا اینکه رادع منع نماید ماده را که در انصباب است و محلل دفع و فانی گرداند آنچه را
انصباب یافته و آنچه بعضی گفته اند فعل هر یک از آن هر دو ضد فعل دیگری است و مانع آن ممنوع است بجهة اینکه طبیعت باذن خالق خود جل و عز
هر یک را استعمال مینماید بجای لایق و مستحق آن و در هنگام انحطاط اقتصار نماید بر محللات صرف خالیه از مرخیات برای حصول امن از تحجر ماده بسبب
نضج آن آن هنگام و از معالجات جیده مشترکة النفع در اکثر امراض فرح و سرور لقای محبوب و امر مرغوب است و ملازمت شخصی که مریض حیا مینماید از او
از کمال اظهار مرض خود و ظهور آثار آن نزد او و شخصی که محبت و انس بسیار بحضور او دارد تا بحدی که بسا است مریض صاحب فراش عاری از قوت
رفتار بمجرد دیدن محبوب و معشوق خود تقویتی و قدرتی در خود می یابد که باستقبال او میرود و آنرا آورده نزد خود می نشاند و مادام که او نشسته تا او
تکلم مینماید او بکمال شوق استماع مینماید و نشسته میباشد و آه و ناله نمیکند و درد و وجع و ضعف و اضطراب را فراموش مینماید هر چند که مریض
قریب بموت باشد و هر چند محبوب و معشوق او عزیزتر و بزرگتر و محترمتر و محبت و عشق این زیاده باشد حالت تقویت و افاقه زیاده میباشد
بکمال توجه طبیعت و نفس و روح این با او و اتصال بر حصول تقویت از او مانند شخص ضعیف مضطری در خایف از عدوی که پناه بشخص قوی برد
و خیال آن کرده که دست عدوی با او نرسد چگونه او را آرام و اطمینان حاصل میگردد و همچنین این مریض و امثال آن بسیار است از انجمله فقیر حکایت
نموده که دیدم شخصی مرض بسیار قوی داشت از امراض حاده و بحدی رسیده بود از ضعف که قادر بر قیام و قعود نبود و پیش هنگامی که حاضر شد
معشوق او مفارقت نمود مرض او و در ساعت تقویت یافت و برآمد از برای قضای حوائج او در ان ساعت و حکایت عاشق شدن پادشاه
بکنیزکی که عاشق زرگری بود که مولوی معنوی رومی در اول مثنوی آورده و معالجه حکیم الهی او را مؤید این است و سبب این نیز همان توجه و اتحاد
نفس عاشق است بمعشوق و تقویت یافتن با آن و نیز سبب آن این است که هر یک از بدن و نفس منفعل میگردند از احوالی که عارض دیگری میگردد
اما انفعال النفس از بدن آنست که هرگاه غلبه نماید سودا در بدن حادث میگردد در نفس خوف و توحش و فکر فاسده و چون غلبه نماید خون حادث
میگردد سرور و فرح و انبساط و بر این قیاس غلبه صفرا و بلغم که بمناسبات آن هر دو متأثر میگردد و اما انفعال بدن از نفس آنست که چون
عارض گردد خوف مفرطی استحاله می یابد مزاج سودا وی غلبه نموده و چون عارض گردد غم مفرطی حادث میگردد از آن جفاف مفرط و غلبه سودا

پس علاج او نماید مزاج بسوی صلاح بلکه فقط بوصال معشوق خود و امثال این بسیار است و علت اصل این همان کمال توجه نفس عاشق بسوی
معشوق و معشوق بسوی عاشق و اتحاد و تقویت هر دو با هم ذکر یافت و خوارق عادات و معجزات انبیا و اولیا علیهم السلام همه بسبب توجه
نفس کامله مقدسه قویه ایشانست در نفوس ضعیفه و تصرف در صور کونیه و هر چند قوت نفس شخص و اقتدار او در اکوان زیاده و اکمل و اشمل باشد
انبساط و ظهور معجزات و خوارق عادات او نیز اشمل و ابسط خواهد بود چنانچه ملقی را بطوفان غرق نمودن حضرت نوح و غرق نمودن فرعون و لشکر
او در رود نیل حضرت موسی علیه السلام و برای اکمه و ابرص و احیا موتی از حضرت عیسی علیه السلام و شق قمر و رد شمس از جناب مقدس نبوی و جناب
مقدس علوی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و غیر اینها از معجزات بسیار و شفاء اکثر علیلان بتوجه بارواح مقدسه و مشاهد مطهره خصوص در
آن اماکن مشرفه و نیز از آنست که در بیان آمده و نیز از معالجات جیده مشترکه استشمام روائح لذیذه و استماع الحان طربیه است که تقویت
می یابد بآن هر دو قوی و ارواح نفسانیه و حیوانیه و تقویت آن هر دو قوای طبیعیه نیز بجهة آنکه گویا از روائح لذیذه و استماع طربیه تغذیه می یابد
قوی و آنها غذای روح اند و سبب است که انتفاع می یابد مریض از انتقال از هوائی بهوای دیگر بجهة آنکه هوا از اسباب ضروریه حفظ صحت و ازاله
مرض است و تاثیر آن از داخل و خارج دائمی است و همچنین انتقال از مسکنی بمسکنی دیگر و از فصلی بفصلی دیگر بجهة آنکه اختلاف مساکن و فصول مستلزم
اختلاف هواء اند و انتفاع می یابد از تغیر هیئتی بهیئتی دیگر از قیام و قعود و اضطجاع و یا به پشت خوابیدن و یا بار را در از کشیدن چنانچه در وجع
ظهر و گاه انتفاع می یابد بنظر نمودن یعنی نگریستن بچشم دیدن بسوی چیزی روشن براق و حول از رسن صبی یا غیر آن و بسا است که تقویت میدهد تغیر
هیئت لائقه بر اصلاح حال مزاج لاحقه از هیئات ردیه مطلب ششم در بیان معالجه امراض سوء مزاج بطریق کلی و در آن دوازده فائده
است فائده اول در بیان اقسام سوء مزاج و آداب و شرائط استفراغ باید دانست که سوء مزاج یا مستحکم است یا غیر مستحکم و مستحکم آنست
که حصول آن بکمال رسیده باشد و تدبیر آن معالجه بضد است و سوء مزاج بارد سهل الزوال است در ابتدا و بطئ الزوال عسر است در انتها بجهة
آنکه قوی و حرارت غریزیه در آن در ابتدا بسیار ضعیف نمیگردد و دوای حار که وارد بدن گردد با وجود آنکه اقوی فاعلین است مصادف و مصاحب
قوت میگردد و معین بر ازاله مرض و آسان میگردد دفع آن و چون استحکام یابد بعد ضعیف میگردد اند قوت و حرارت غریزیه را نمی باشد دوای
حار وارد در بدن یعنی این هنگام دشوار میگردد دفع مرض و سوء مزاج حار بعکس آنست یعنی عسر الزوال است در ابتدا بجهة آنکه چیزی که معاونت
با آن نماید که عبارت از برودت حاصل از دوا است ضعیف میباشد آن هنگام بجهة آنکه حرارت غریزیه و قوی هنوز ضعیف نگشته اند پس حرارت غریزیه
و حرارت غریبه موجبه سوء مزاج معاون یکدیگر میباشند بر دفع تبرید در ابتدا و سوء مزاج مجفف علاج آن اسهل و اقصر است در مدت از سوء مزاج
مرطب بجهة آنکه تجفیف معاون جمیع اسباب محلله داخلیه و خارجیه است و اسباب ترطیب منافی آنست و آنکه در طریق تکون باشد یا آنکه بدن مستعد
استکمال برای آن و تهیه حصول آن یافته ولیکن هنوز از آن چیزی حاصل نگشته و آنکه در اول تکون است و چیزی از آن حاصل گشته و لیکن هنوز
بکمال نرسیده تدبیر آن علاج هر دو نوع است بضد و تقدیم حفظ بجهة آنکه چیزی که اتمام یافته و حاصل گشته محتاج بعلاج بضد است چنانچه در

مستحکم و آنچه حاصل نگشته هنوز ولیکن در طریق حصول است محتاج بازاله سبب است تا آنکه حاصل نگردد پس علاج در وقت آنچه بعد
است نیز علاج دو مستحکم باید ضد چیزی است که حاصل گشته و آنچه در طریق کون است باید ضد چیزی است که متوقع الحصول است و در چیزها که در اول
کون است باید ضد هر دو و این علاج مخصوص سوء مزاج نیست بلکه عام جمیع امراض است و سوء مزاج اگر ساذج باشد بکفایت مینماید آنرا
تبدیل آنچه مضاد آن باشد در کیفیت و اگر مادی باشد باستفراغ ماده موجبه آن بسا است که زایل میگردد بزوال ماده موجبه آن و اگر هنوز
سوء مزاج باقی مانده بعد استفراغ ماده اگر حرارت ساذجه است با کیفیات دیگر تعدیل بضد باید نمود و چون علاج سوء مزاج مادی منحصر باستفراغ
است لهذا لابد شرایط استفراغ و اموری که واجبست مراعات آنها در هر استفراغ ذکر باید نمود و آنها شانزده امر اند و از فوات هر یک از آنها
متضرر میگردد استفراغ امر اول مراعات امتلاء و خلاء است خواه امتلا بحسب اوعیه باشد و خواه بحسب قوت و یا بحسب هر دو و بحسب اوعیه خود ظاهر است
و بحسب قوت آنست که هرگاه در بدن خلطی فاسد باشد و واجب الاستفراغ باید که در استفراغ آن بالتمام یکدفعه نکوشند بجهة آنکه اگر استفراغ آن
بالتمام یکدفعه نمایند هر چند مقصود حاصل میگردد و لیکن خلاء لازم می‌آید و مخالف عادت طبیعت هر چند عادت بمنافی است لیکن باعث حیرت
و ضعف طبیعت است و اگر استفراغ ناقص نمایند نیز مقصود حاصل نگردد بجهة آنکه طبیعت تقویت می‌یابد بر اصلاح ما بقی و علامات امتلاء اعیا
و ثقل یا ضعف مانند ثقل در معده و غثیان و قلت شهوت طعام و امثال آنها است و دلالت نماید که امتلا از غلبه یکی از اخلاط ثلثه است
سزاوار است که مدافعه استفراغ و اسهال نمایند بلکه استفراغ آن خلط غالب نمایند با دویه مختصه آن و اگر دو خلط غالب باشند بحسب آن
هر دو و اگر جمله خلط برابر مستو و خلاء که ضد امتلا است مطلقا خواه بحسب اوعیه و خواه بحسب قوت و خواه بحسب هر دو و تمامی لامحاله مانع اسهال است
بجهة آنکه دوای مسهل اخراج فضلات مینماید اگر بیابد و اگر نیابد لامحاله اخلاط صالحه جیده را که بدن محتاج بآنها است اخراج مینماید
طبیعت مدبره بدنیه بقوه ماسکه خود آنها را امساک مینماید و مینگذارد که منفصل گردند و قوت ادویه مسهله جذب مینماید برای دفع و میان هر دو
مدافعه و مخاصمه بهم میرسد و همین باعث حیرت طبیعت و حدوث ضعف و کرب و اضطراب است و بسا است که موجب غشی میگردد امر دویم مراعات
نوع مرض است و آن تحقیق دریافت آنست که مرض حار است یا بارد رطب است یا یابس بسیط است یا مرکب ساذج است یا مادی که بحسب آن با دویه
مناسبه بطریق معالجه نمایند امر سیوم مراعات سبب مرض است که تفتیش نمایند که مرض بدنیست یا نفسانی مادی است یا سابق یا واصل
پس بحسب آن در ازاله سبب آن کوشند امر چهارم مراعات ازمنه مرض است که ملاحظه نمایند که اگر در ابتدای آنست استعمال استفراغ
نمایند مگر هنگامی که بدن متحمل باشد و خوفی از استفراغ نباشد بتخصیص که اخلاط در هیجان باشند و قوت قوی باشد و اما وقتی که ماده
غیر نضج باشد صبر نمایند تا آنکه نضج یابد و اگر در تزاید است باید که استفراغ نمایند برفق و مدارا و اگر در انتها که وقت مجاهده
طبیعت علت است استفراغ ننمایند و در انحطاط که حاصل میگردد در آن امنی از مرض و وقت نهایت ضعف است استعمال استفراغ
نیز نمایند امر پنجم مراعات قوت و ضعف مرض و مریض است اگر مرض قوی و مریض نیز قوی المزاج است در هنگام احتیاج مبادرت باستفراغ

باید و بادویه قویه یا متوسطه و همچنین سایر تدابیر و اگر قوت ضعیف است هر قوتی که باشد با وجود احتیاج مبادرت باستفراغ بدستور
در استعمال ادویه قویه نباید نمود و اگر مرض و مریض هر دو ضعیف اند تدبیر آن نیز بادویه ضعیفه باید نمود و مراد از ضعف قوت ضعف حقیقی است
که از اطالت مرض یا کثرت فاقه و چیزی نخوردن و یا پیری و یا طفولیت باشد بخلاف ضعفی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط و انغمار قوی تحت مواد
بهم رسیده باشد و بعضی اختصاص داده اند ضعف قوت را بضعف قوت حرکت جهت آنکه قوت حس درین ضعیف نمیگردد بلکه هنگامی که مبالغه
در استفراغ نمایند ضعیف میگردد و بسبب عروض خفقان بحد افراط که در اینصورت دشوار است تدارک آن و در صورت اول تنقیه ماده باعث کمال
ضعف و افنای قوت است لهذا تنقیه آن نباید نمود و در صورت ثانی باعث تقویت قوی است بسبب ازاله سبب مضعف زیرا که ضعف بجهت انغمار
قوت تحت ماده است و اگر احتیاج باستفراغ بسیار باشد بحد شدت و قوت ضعیف باشد که اگر استفراغ نمایند هر آینه قوت زیاده ضعیف
میگردد بسبب استفراغ که لا محاله قوی و ارواح نیز با خلط فاسد مستفرغ میگردند و اخلاط صالحه جیده نیز مگر هنگامی که ضرر سقوط قوت از استفراغ
زیاده از ضرر بقای خلط و ترک استفراغ باشد چنانکه ضرر امتلا و بقای خلط فاسد عام بجمیع بدن است و دفعةً هلاک میگرداند بسبب ابطال استعداد حیات
و ضرر ضعف قوت حرکت منتهی بدان نیست پس اشاره باختیار استفراغ بر ترک واجب است که ضعف یا دو عارض گردد چنانچه وقتی که ضعف در قوت
محرکه باشد یا در جمیع قوی و لیکن ممکن باشد تدارک آن بعد از استفراغ که درین هنگام واجب است استفراغ و بعد از آن تدارک آن ضعف هرگاه قوت
قوی و فضله قلیل باشد و زایل نگردد بمحللات و معدلات لابد استفراغ نمایند بدوائی که تنقیه آن بیکدفعه نماید و اگر قوت قوی و فضله بسیار باشد
بچند مرتبه و دفعات باکی نیست که قوی باشند و اگر قوت ضعیف و فضله بسیار باشد تنقیه نمایند بادویه لطیفه و متوسطه بدفعات و تفاریق شیئی در پی
بدون فاصله و مهلت اندک تقویت نمایند و اگر قوت متوسط باشد در قوت و ضعف و فضله هم بمقدار توسط باشد بدوای متوسط تنقیه نمایند و بالجمله
مراعات قوت را امور مذکوره در هر باب ضروری است و اخراج مواد فاسده نیز بقدر احتمال قوت امر ششم مراعات مزاج طبیعی اصلی مریض است
اولا باید که معالج تفحص نماید و مزاج طبیعی اصلی مریض را دریابد که در چه کیفیت و درجه است تا تواند انحراف آنرا دریافت که بکدام کیفیت و درجه انحراف
نموده و تواند بحسب آن تصرف در کیفیت و کمیت دوا و سایر تدابیر نمود مثلا اگر مزاج طبیعی اصلی حار یابس باشد و مرض حادث نیز حار یابس پس اصل ضعف
سبب است اینجا احتیاج بدوا شدید التبرید و کثیر المقدار نیست مگر آنکه مرض حادث در کمال درجه حرارت باشد و اگر مزاج طبیعی اصلی حار باشد و مرض بارد
عارض گردد که دلیل قوت سبب است و محتاج بدوای حار قوی است در کیفیت و کمیت هر دو مگر آنکه از امراض مخوفه باشد و بافراط تسخین ضرری دیگر
عاید گردد که در اینصورت اولی آنست که درجه اعتدال و حد وسط را مرعی دارد بلکه اولی آنست که در صورت شدت حرارت و یبوست اولا تبرید و ترطیب نمایند
پس استفراغ فرمایند و بعد از آن نیز تبرید و ترطیب بقدر احتیاج و اگر بتدابیر دیگر اصلاح تواند نمود که احتیاج باستفراغ نگردد بهتر است زیرا که
بسبب استفراغ رطوبات غذائیه جیده مطلوبه نیز اخراج و تحلیل می یابند و حرارت و یبس و ضعف استیلا می یابند امر هفتم مراعات اعتدال امزجه است
بنابر احتیاج مزاج طبیعی اصلی است و بالجمله مزاج در کمال درجه حرارت و یبس و یا فرط برودت و قلت خون همه مانع استفراغ اند بجهت آنکه در مزاج ر

یا لبس رطوبات غذائیه و ارواح کم میباشند و همچنین در مزاج بارد و قلیل الدم و استفراغ موجب زیادتی تقلیل آنها و کثرت حرارت گشته پس
پس معالجه و اصلاح نخود دیگر اگر ممکن باشد بهتر است الا اولا ترطیب و تبرید مزاج فرموده پس استفراغ برفق و مدارا باید و بعد لاتنقیه نماید و بعد از آن باز تبرید
و ترطیب نماید و اغذیه مولده خون جید صالح بخوراند و در مزاج حار رطب خصوص استفراغ است بجهت آنکه تولید خون در آن بسیار میباشد لذا اگر تراخی
از آن تا قصور کرده باستفراغ تدارک و تلافی آن ممکن است و همچنین در مزاج بارد رطب نیز مجوز است بجهت لایقی امر هشتم مراعات سحنه مریض است اشخاص
نحیف و خشک باریک اندام لاغر خصوص که گردن ایشان بلند باریک و شانه‌های آنها بر آمده باشد که بخنج نامند استفراغ خصوصا مسهلات قویه حاره و
ایشان را مضر است خصوصا در امراض صدریه و آلات تنفس که منجر بسل و دق میگردد و بزودی بجهت آنکه در ابدان ایشان رطوبات کم میباشد و مسهلات
جانی لامحاله محلل و مقلل رطوبات و ارواح اند و مستعد میگردانند ریه و قلب ایشان را برای حدوث مرض مذکور بلکه باید حتی المقدور در اصلاح اخلاط
ایشان کوشیده تبدیل مزاج و اغذیه مولده خون جید رطب خورانیده و اگر اصلاح نیابد لابد بملینات و مسهلات لطیفه خفیفه معتدله یا …
تنقیه نماید و اگر تواند بقی رفع کردن فرماید و حقنه نیز مفید ایشان است ولیکن ضرر مسهل زیاده از ضرر قی است و اشخاص بلغمی مزاج لحیم شحیم را تبریدات
بسیار مضر و لیکن مسهلات و مسخنات بقدر لایق و احتیاج مفید و اشخاص لحیم شحیم در باقی و فربهی توسط میان هر دو امر در مسهل و قی ولیکن فصد و حجامت
و ارسال علق و غیره بالحسب حاجت ایشان را اسود و مفید است و افراط فربهی نیز مانع استفراغ است بسبب انضغاط عروق ایشان در لحم و سمین شدن ایشان
و چون استفراغ نمایند رطوباتی که در تجاویف عروق هست موجب انسداد عروق و اختناق روح و حرارت غریزیه میگردد و نیز چون استفراغ اخلاط مسهلی
کرده شود لامحاله بسبب خالی شدن عروق حاصل میگردد در آنها انضغاط و فشاری بجهت انحصار اطراف آنها بلحم و سمین و خوف آنست که
منصب گردد فضول بسوی بعضی احشا امر نهم مراعات اعراض لازمه مرض است بجهت آنکه استعداد و ذرب و قروح امعاء مانع است از استعمال
مسهل بجهت آنکه مامون از آن نیست که عمل آن منقطع نگردد بسبب شدت استعداد و یا آنکه نزول نماید دوا بسوی امعاء و اخراج یابد قبل از اتمام عمل
خود و یا عارض گردد از آن تحریک اخلاط بدون استفراغ و در قروح امعاء مامون از حدوث سحج امعاء نیست نزد مرور فضول مخلوط بدوا بر آنها
و استعداد تشنج عصبی نیز مانع است بسبب استفراغ رطوبات و تحلیل آنها و حدوث زیادتی حرارت و یبس و جفاف در اعضا امر دهم مراعات
عضو … لازم است که طبیب بداند که هر عضوی را چه نوع استفراغ باید نمود که موافق آن باشد زیرا که هر گاه موافق افتد دوا بامر حق
جل و علا بزودی شفا عطا میفرماید و اگر مخالف نماید متعذر میگردد تدبیر مثلا فضول دماغیه را بادویه باید که صعود نمایند بدماغ مثل شحم حنظل و
صبر و غاریقون و اسطوخودوس و مانند اینها و فضول معده را بقیء و حبوب متخذه از آن و مطبوخ و در ریتین یا صبر و ایارج فیقرا و اخلاط
داخل صبر مسهله باشند همچنین که گرم باشند و فضول کبد را باشیاء لینه مانند آب لبلاب و امثال آن و فضول طحال را بادویه استفراغ نمود مانند
افتیمون و خربق و غاریقون و حجر ارمنی اسود و فضول مفاصل را مانند سورنجان و ماهی زهره و همچنین فضول هر عضوی را بادویه که بآن مختص اند امر
یازدهم مراعات جوهر خلط مستفرغ است که اخلاط رقیقه مانند صفرا را تسکین رقیقه و اگر نقیه یابد لا بد بدو دفعه استفراغ نماید و اخلاط غلیظه منتشره را

مانند سودا و یا بلغم لزج را بدفعات بعد از منضجات لایقه تا آنکه آنچه مندفع گردد و اخراج باید برای اخراج مابقی مستعد باشد و چون اخلاط مخلوط با
خون باشند و خون نیز زاید بر مقدار طبیعی باشد اگر مساوی در مقدار باشند آن هنگام واجب که مبادرت بفصد و یا حجامت و یا ارسال علق نماید
بحسب احتیاج امر و یا خاصه و خون کم نماید زیرا که با خون اخلاط دیگر نیز مستفرغ و مندفع میگردند و بعد از ان متوجه مسهل گردد بجهة آنکه استعمال
مسهل قبل از فصد سبب است که موجب حمی و اضطراب میگردد و اما اگر اخلاط لزجه بارده باشند سبب است که از فصد زیاده میگردد و غلظت و لزوجت
آنها پس در اینصورت واجب که اولاً اسهال نماید و بعد از ان فصد و همچنین هرگاه خلط زیاده از خون باشد ابتدا استفراغ آن خلط نماید تا آنکه با خون
مساوی گردد پس فصد نماید و بعد از ان باز استفراغ و سزاوار است که تاخیر فصد و یا اسهال ۲ از آخر وقتی که اول کرده بود بچند روزی نماید زیرا
ولیکن هرگاه ماده شدید القلیح و الا اختلاط با خون باشد بحدی که از هم ممتاز نتوانند شد و ممکن نباشد که بیکدفعه استفراغ توان نمود بدفعات نماید
چنانچه در عرق النسا و اوجاع مفاصل مزمنه و سرطان و جرب مستفرغ مزمن و دوامیل مزمنه و غیرها میباشد و باید که هرگاه محتاج گردد که تقدیم استفراغ
نماید سبب ناشی از ضعف لازم است که تجاوز از ملینات و یا مسهلات خفیفه ننماید و مسهلات قویه نیز دارد امر دوازدهم مراعات صناعت است بدانکه
صاحبان صناعت مفرطه التحلیل مانند آهنگران و سکران و حمالان و عمله حمام و تون تابان و قاصدان جلد رو و دایم السفر و الحرکه و امثال اینها
صاحب هر صنعت و عمل و تعب مفرط را مسهل خصوصا مسهل قوی نباید داد بجهة آنکه مواد فاسده در ابدان ایشان بسبب کثرت حرکت
تحلیل می یابد و کم میباشد و از اسهال یبس و جفاف ایشان را عارض میگردد بسبب دفع و تحلیل رطوبات و امراض لاحقه بایشان اکثر صفراوی
و یا سوداویه است و صاحبان صنعت بارد و رطب مانند کاذران و صیقیان و شناگران و اهل دعه و سکون و آرام و در جهت امراض حادثه ایشان
اکثر دموی و بلغمی میباشد فصد و اسهال و قی ایشان را نزد احتیاج مجوز است امر سیزدهم مراعات تدبیر ما تقدم است کسانی که ریاضت و تعب بسیار
کشیده و سفر در هوای گرم و آفتاب نموده و بیداری بسیار کشیده و یا غم و اندوه بسیار دیده و با ایشان رسیده و از امراض مزمنه و حاده مهلکه نجات
یافته مانند سل و دق و مرض مثل و تعب محلل ایشان از جهت استفراغ نیست خصوصا قویه چاده کسانی که اکثر غذا و شراب ایشان خصوصا اغذیه
اشربه غلیظه ثقیله و صاحبان سکون و ترفه مدیم الریاضه و الحرکه در ابدان ایشان اخلاط کثیره مجتمع باشد واجب که مبادرت نماید در ایشان
باستفراغ نزد الحاجه و کسانی که اشیاء حلوه و دسمه و لحوم بسیار تناول نمایند و خون در ابدان ایشان بسیار تولد یابد ایشان محتاج باستفراغ صفرا اند
و کسانی که اشیاء بارده رطبه و تغذیه و حامضه و میوه های خام هم بسیار تناول نمایند و آب بسیار بیاشامند بلغم در ابدان ایشان بسیار تولید می یابد
محتاج باستفراغ بلغم اند و کسانی که اغذیه یابسه و لحوم غلیظه و عصیه و مالحه تناول نمایند سودا در امزجه ایشان بسیار تولید می یابد محتاج
باستفراغ آنند امر چهاردهم مراعات عادت است که تفحص نماید که مریض معتاد باستفراغ از فصد و ملین و مسهل و مقیی و غیرها است یا نه و تاثیر
اینها در طبع او چگونه است تا موافق آن متوجه تدبیر آن گردد و بر او دشوار نشود و شورش نگردد زیرا که حذاق اطبا در معالجه ملاحظه و مراعات
عادت بجهة آنکه گفته اند العادة کالطبيعة الثانية و این معرفت بعمل تجربه و تفتیش حال مریض از ما سبق حاصل میگردد و لهذا باید که

حتی المقدور بهمان تدابیر و ادویه معتاده موافقه بحال مریض بعینه یا باندک زیاده و کمی و تغییر و تبدیل با دویه مناسبه معالجه نماید و اگر [illegible] مسهل

هست محتاج بدانسته بدون آن چاره نباشد لابد اولا ملینات خفیفه امتحان طبع او نماید و بعد از آن بمسهلات مجربه معموله بیماریه معتدل بسیار تعویق

اگر از آنها نتیجه تام حاصل نگردد زیرا که بعض مردم را مسهلات قویه چندان عملی نمی نماید و ملینات و مسهلات خفیفه مینماید چنانچه در تجربه شده

و حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که شخصی بود که بطبیخ بیخ دانه عناب و سه دانه سپستان یکدم کل [illegible] شربت

مجلس اجابت مینمود و شخصی دیگر از یک توله اسپغول بی مجلس و تمام مواد مندفع میکرد دیده و دیگری را سنا و تربد اگر چه چند از مقدار شربت آنها

هم مود اثری نمیکرد و مغز فلوس خیارشنبر مقدار ربع درم کافی المرام بود او را و دیگری محرور المزاج بود و اگر تربد میکرد و لیکن هرگاه شیر و تخم خرفه

میخورد در تمام اعضا آ او را که عارض میگردید چنان در می یافت که گویا مورچها میروند و بعد از آن سینه او ضعیف میشد و نفس او تنگی میکرد و تا [illegible] میکرد

از آن حالات رهائی نمی یافت و من بخیال آنکه شاید یکبار از جمله اتفاقات او را این حالات عارض شده باشد و بهمان خیال و سوسه آن در خیال او صورت

بسته است وقتی بدون اطلاع او با او شیره تخم خرفه خورانیدم فورا بهمان حالات او را عارض گردید آن زمان دانستم که از خیال و وسوسه نیست بلکه

از عادت مجبوله است که بامر الله تعالی در هر شخصی مودع است و عقل در ادراک آن قاصر پس رسید که عادت را دخل تام است و حکم طبیعت و مزاج

تاثیر دارد و امر دوم مراعات سن است طفولیت و پیری هر دو مانع استفراغ اند زیرا که طفل بسبب ضعف و عدم تقویت اعضا و ارواح

و قوی طاقت آن ندارد و بسبب استفراغ زیاده ضعف عارض میگردد و بجهت رفع و تحلیل آنها مانع کمال او نشو و نما و نمو اعضا و ارواح و قوی است و

در سن پیری نیز باعث افنا آنها و انطفاء حرارت غریزی است بالکلیه و اگر ایشان مبتلا بامراض حاره حاده شوند ادویه شدیده البروده و تخصیص

کافور با ایشان نباید خورانید زیرا که متحمل آن نخواهند گردید هر چند که امراض حاره حاده ایشان را بسبب قوی عارض میگردد و دوای قوی مقابل

سبب مطلوب لیکن بسبب ضعف قوای ایشان متحمل آن نخواهند گردید و باعث ضرر کلی است و در هنگامی که امراض حاصل و داعی آن باشد مجوز است

لیکن بقدر ضرورت نه زیاده بر آن امر سوم هم مراعات وقت و فصل و بلد است بدانکه وقت و فصل و بلد حار هر یک مانع استفراغ اند

زیرا که از شدت گرما بدن گرم میباشد و مسهلات نیز اکثر گرم اند و باعث زیادتی گرمی و خوف انصراف باعضاء رئیسه و غیرها و باعث ضعف قوت

بسبب تحلیل است و ایضا باعث حیرت و تشویش طبیعت است بجهة آنکه حرارت هوا میل جذب بخارج مینماید و حرارت مسهل بخلاف آن میل و

جذب به اصل و لهذا از دفع مواد باز میماند و مواد را بهیجان آورده و دفع نکرده فساد مینماید و وقت و فصل و بلد سرد نیز مانع استفراغ است

بجهة سکون و انجماد اخلاط و تقلیل مقدار آنها از آنجهت و توجه حرارت غریزیه و ارواح و قوی بداخل گریز از ظاهر و عدم اعانت طبیعت مر دوای

مسهل را بدان سبب بسا دوای مسهل تنها نمیتوانند که عمل نماید و چون عمل نمود باعث فساد میگردد و اگر هم عمل نماید عمل کمی و باعث تحریک

ما بقی خلط و ضرر او زیاده بلکه رقیق آنها مندفع گشته غلیظ آنها مانده زیاده جمود و تکاثف می یابد و فساد بیشتر مینماید و لازم است که در هر بلد

ملاحظه اوضاع آن و کیفیت آن و امزجه سکان آن نموده بحسب آن تدابیر امر مسهل و ملین و قی و فصد و غیرها و سایر تدابیر نماید چنانچه در بیان احکام

در رعایت آن در اثنای تصرف ضرورت دیده ذکر یافت و وقت و فصل و بلد معتدل لایق سزاوار استفراغ است بقدر احتیاج باید دانست که اگر بلد
از بلاد معتدله است و هوای آن بسببی از اسباب از اعتدال خود منحرف نگشته بلکه باقی بر آنست باید که مسهل و سایر تدابیر بکار برده و یا دویه مسخنه یا
مبرده قویه نیز پردازد و اگر انحراف نموده نیز بحسب آن از کیفیت حرارت یا برودت یا یبوست یا دویه بسیار قویه یا بین کیفیات نیز جایز نیست بلکه بحسب انحراف
آن طرف ضد و مخالف آن را بکار برد زیرا که مزاج اصلی آن معتدل است اندک انحرافی و تغیری در امزجه سکان آن اثر قوی مینماید و اگر در بلد حار مرض حار عارض
گردد در اینجا احتیاج تبرید کمتر از بلاد معتدله است بحسب مزاج اصلی آن و نیز در بلد و شهر بسیار گرم تنقیه بفصد و مسهل قوی و مقیی قوی باید نمود بلکه
حتی المقدور بمحاجم اخراج و تقلیل دم نمود و بملینات و مسهلات لطیفه خفیفه و مقییات ضعیفه تنقیه فرموده و در بلد بسیار سرد اجتناب از قویه
آنها ضرور است حتی المقدور مبادرت باخراج دم ننماید و عند الضرورة بفصد بهتر از حجامت است و از اینجا نیز باید دانست که از خواص بعض بلاد است
که بعض ادویه در آنجا عمل قوی مینماید و در غیر آن عملی چندان نمی نماید بلکه گاه است که باطل میگردد عمل آنها چنانچه بتجربه پیوسته که بعض ادویه که از قبیل
سموم قتاله اند در بلدی چون انتقال به بلدی دیگر نمایند عمل آنها ضعیف و یا باطل میگردد و هر چند احتیاط تمام نمایند در محافظت آنها و سموم را
در بلاد حاره یابسه و امزجه حاره یابسه اثر قویتر و بیشتر است از بلاد بارده رطبه و امزجه بارده رطبه و مشهور است که غاریقون را عمل در بلاد روم
قویتر از بلاد دیگر است پس طبیب را لازم است که در هر بلدی و شهری که وارد گردد از اطبا و مهره و مجربین مسکنه و اهل آن تفحص و تفتیش حال و کیفیت عمل و
تاثیر ادویه را نماید تا خطا در تدابیر او واقع نگردد و نیز سزاوار است که در هر استفراغ ملاحظه پنج امر نماید و این امور تفصیل بعض امور است که مجملا ذکر
یافت امر اول آنکه اخراج نماید چیزی را که به بدن ایذا میرساند بکمیت و یا بکیفیت خود زیرا که گاه است که در بدن اخلاط زاید بحسب کمیت ایذا میرسانند
با متلا و تمدید اوعیه و باعث انغمار ارواح و قوی و حرارت غریزیه میگردند و مامون از انصداع و انخراق عروق و سیلان خون بمجاری و غیر آن نیستند
یا بکیفیت خود و یا آنکه در آن کیفیت ردیه بهم رسیده بدین جهت ایذا رسانند به بدن بسبب سوء مزاج و انغمار قوت و صاحب آن خطرناک از امراض عفونی
میباشد علاج هر یک از آنها استفراغ بحد لایق است امر دوم آنکه بدن نقا یابد و سالم ماند از آفات و امراض امر سوم از آنها آنکه باید که اخراج اخلاط
کثیره مجتمعه در کثرت استفراغ بحدی و مقداری باشد که بدن متحمل آن تواند گردید و بعد از آن ضعف و یا غشی طاری نگردد و در قلت نه بحدی باشد
که هیچ فایده بر آن مترتب نگردد و باید که طبیب جاهل خوف ننماید از کثرت اخراج اخلاط با استفراغ بجهة آنکه گاه است که امتلا بحدی است که
تا اخراج بسیار ننماید صحت انتفاع حاصل نمیگردد بلکه مادام که استفراغ خلط آن جنس جاری است سزاوار است که استفراغ یابد و مریض متحمل آن گردد
و از آن خفت و راحت یابد و بسهولت مندفع گردد و با اندفاع آن قلق و کرب و اضطراب او کم گردد و راحت و آرام و سکون یابد باید که خوف
ننماید از افراط آن و همچنین چون اخلاط بسیار باشد و قدری تنقیه و اخراج یابد بسا است که بسبب تحریک و هیجان مواد اعراض زیاده
گردد باید که از این نیز مشوش و مضطرب نگردد و ملاحظه علامات و دلایل غلبه اخلاط نموده باز به تنقیه پردازد زیرا که چون نقا تمام
یافت اعراض تسکین و زایل میگردند و صحت حاصل میگردد بلکه بسا است که در چنین امراض تا متوجه تحریک و تنقیه نگشته اند

اعراض کمتر بوده باشد و همچنین تحریک و تنقیه قبل از نضاج هم زیاده میکند مانند مراابل و قروحات و جراحتهای باطن بارکه مرتها تنقیه و تنقیه نموده و
آب از آنها مکشیده و تعفن باقی مانده باشد لهذا که تحریک بنا شده برده که بالای آنها انجماد یافته مانع بروز و ظهور تعفن آنها است بدانیر سانند
و لهذا تحریک قبل از تنقیه و تنقیه بسیار ایذا میرسانند چنانچه قبل ازین مفصل ذکر یافت و چون اخراج تمام یافته و در یابد که زیادتی موجب ضعف میگردد
باید که دیگر متوجه مسهل نگردد و بحبس و تقویت کوشد و چون مسهل بدهد و طبیعت شاق باشد و کرب و اضطراب و ضعف آورد باید که بزودی دریابد
که این مسهل بمزاج او موافقت ندارد و ترک نماید و در تدارک آن کوشد و اگر امتلا باقی باشد مسهل دیگر که موافقت نماید استعمال نماید زیرا که
هر مسهلی در هر مزاجی و سنی و وقتی و فصلی و مرضی و حالتی موافقت ندارد و چون مسهل صفرا استعمال نماید و منتهی به استفراغ بلغم گردد
باید که دریابد که صفرا استنقیه تمام یافته بجهت آنکه انقطاع خروج صفرا این هنگام بسبب بطلان قوت دوائیست الا بلغم اخراج نمی یافت و نیز
بسبب ضعف قوت دوائیست بجهت آنکه خروج صفرا دشوار تر از بلغم است بجهت آنکه اخراج خلط خالص رقیق بدو بسیار اسهل است از
اخراج غیر آن و نیز اگر باشد اخراج بلغم آسان تر بود و از ضعف قوت آن هر آینه اخراج آن بران نزد قوت آن سهل تر خواهد بود پس اخراج
مسهل صفرا بلغم را نمی باشد مگر بسبب بقاء قوت دوا و انعدام صفرا چگونه وقتی که منتهی گردد باسهال سودا بجهت آنکه اسهال اسود عسرتر است
از بلغم و اما خون هرگاه اخراج یابد بعد مسهل صفرا در آن خطر عظیم است بجهت آنکه طبیعت حافظ و نگاه دارنده آنست زیرا که اکثر غذای
بدن از آنست و مزاج آن با مزاج روح ناموافق و مرکب آنست و بقاء روح و قوی و حیات بدن بقاء آنست و اخراج آن نمی باشد مگر بسبب
مغلوبیت طبیعت از دوا و اکثر صاحبان نواسیر را هرچند که خون ایشان محتبس باشد در مسهلات خصوص قویه در مجالس اخر خون نواسیر مندفع
میگردد و از ان خوف بسیار نباید نمود و بعد از ان در تدارک آن کوشید و در مسهلات ایشان رعایت حال نواسیر نمود بداخل نمودن مقل
و ادویه مخصصه بنواسیر یا فرو بردن حب نواسیر و مقل قبل از آشامیدن مسهل و مسهلات قویه جاده ایشان را نباید داد که مضرت عظیم
می بخشند بلکه ملینه و مسهلات معتدله و متوسطه ایشان را انسب و الیق است و چون بعد از اسهال و قی عطش و نعاس عارض گردد دلیل نقاء
بدنست از اخلاط فاسده بجهت آنکه عطش نمی باشد مگر بسبب اشتیاق طبیعت بترطیب بدن بآب برای حفظ رطوبات آن بحد اعتدال بجهت آنکه
در استفراغ هر چند باعتدال باشند تحلیل می یابند رطوبات و نعاس که مقدمه نوم است برای راحت یافتن طبیعت و ارواح و قوی است بعد
الفراغ از مقاومت و مشاغبت با دوا و دفع خلط موذی و نکایت و غایله دوای مسهل و همچنین چون بعد از ان اشتها بهم رسد نیز دلیل
نقاء تام است بجهت آنکه با استفراغ اخلاط فاسده البته اندکی اخلاط صالحه نیز مندفع میگردند و لامحاله در اینجا بدن محتاج بغذا
و بدل ما یتحلل است و همان عبارت از اشتها و خواهش بطعام است امر سیوم آنکه آن استفراغ از جهت میل و توجه ماده باشد یعنی بهر
جهتی که ماده مایل و متوجه باشد بهمان جهت با دویه مخصصه آن استفراغ نماید مثلا اگر ماده مایل و متوجه بقعر معده باشد و غثیان معلوم گردد
قی استعمال نماید و اگر متوجه بقعر معده و امعا باشد و مغص معلوم گردد ملین و مسهل استفراغ نماید بجهت آنکه این اسهل و کلفت آن

بر طبیعت آن اکثر است امر چهارم آنکه آنچه استفراغ نماید باید که از مخرج طبیعی نماید مانند آنکه آنچه در معده و کبد باشد یا در ابول و آنچه در مقعر آن باشد
باسهال و اگر بخلاف آن نماید معارضه و مضاده با طبیعت نموده و آنکه باید که عضو مشغول بسوی آن ماده احسن باشد مانند آنکه میل و نقل
و اخراج ماده دماغ را از راه الحاجب الف نماید از ان عضو مندفع گرداند و منع نماید از آنکه میل نماید بسوی ریه و آلات صدر که استفراغ بنفث و بلغم از
سینه نماید از جهت خوف از وقوع سل آنکه باشد عضو مشغول الیه مشارک عضو موف الا خروج ماده از ان دشوار میباشد پس استفراغ باید نمود ماده
امعاء را از مثانه هر چند قریب باشد مانند آنکه در علل کبد باسلیق ایمن شاید و از قیفال اخراج دم نماید هر چند متصل است آن بجهت آنکه مشارکت
باسلیق قریب تر است از آن چگونه از عضوی که میانشان آن مشارکت اصلا و آنکه باشد آن عضو مشغول الیه صبور بر ماده وارده بران پس منع
باید نمود انصباب ماده نازله از دماغ را بسوی ریه و صدر که حاد باشد بجهت آنکه ریه عضو رخو سخیف البنیه است خوف آنست که متقرح گردد با نصباب
خلط حاد بسوی آن امر پنجم آنکه باید استفراغ بعد از نضج ماده باشد و نضج عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه مستعد دفع گردد و بر طبیعت
آسان باشد اندفاع آن بجهت آنکه هر یک از غلظت و رقت و لزوجت مانع اند از سهولت دفع غلظت بجهت آنکه مانع است از خروج ماده از عروق
و مجاری ضیقه و شعریه و رقت جهت آنکه نفوذ مینماید در خلل و فرج اعضا و دشوار میباشد خروج آن از آنها و لزوجت بجهت آنکه می چسپد باعضائی که
محصور در آنها است و مندفع نمیگردد بسهولت از آنها بدون نضج و اعتدال قوام بدانکه نضج و انتظار آن واجب در امراض مزمنه بجهت آنکه
ماده آنها قابل و مطاوع استفراغ نیست و انتظار نضج در آنها بی خطر و در امراض حاده انتظار نضج مستحب است زیرا که ضرر در تاخیر آن و تعجیل
استفراغ نیست بجزم نضج حاصل میگردد نزد استفراغ بعد نضج و از ینجهت تاخیر میکند طبیعت استفراغ را در امراض حاده تا بعد نضج و تاخیر
میکند نفث را در ذات الجنب و همچنین تاخیر میکند ثفل را در بول تا بعد نضج با آنکه ممکن است آنرا که دفع نماید در روز اول و از ینجهت گفته میشود
که استفراغ در آنها بعد نضج افضل است و واجب نیست در آن انتظار نضج بجهت آنکه ماده آن غلیظ مانع از استفراغ نیست چنانچه اخلاط
امراض مزمنه است و اگر ماده بسیار رقیق باشد استفراغ مینماید بعض آنرا و ما بقی را طبیعت بقوت خود دفع نماید مگر آنکه در امراض حاده ماده
در هیجان باشد که در ین هنگام انتظار نضج ماده نباید کشید زیرا که خوف انصباب ماده است بسوی عضو دیگر و اضرار این بسیار زیاده است از
اضرار استفراغ ماده قبل از نضج زیرا که اگر بعضو رئیس و شریف بریزد هلاک و فاسد میگرداند و ضرر آن اینست که قبل از نضج مواد بالکلیه
مندفع نمیگردد و قدری اخلاط صالحه نیز با آن مندفع میگردد و گاه است که جذب باید نمود ماده را از عضو شریف بسوی عضو خسیس تر از آن و این
هنگامی است که ماده در صدد انصباب باشد و یا اندکی از آن منصب گشته و ضعیف باشد عضو شریف که از مقاومت آن عاجز آید و نتواند که
از خود دفع نماید که باید ماده را از آن منصرف گردانید بسوی عضو خسیس تر از آن و مخالف جهت آن یعنی بسوی فوق یا اسفل و یا یمین و یا
یسار و یا قدام و یا خلف زیرا که اگر جذب بسوی جهت آن باشد هر اینه معاون حرکت ماده بسوی آن خواهد بود و هر چه که ~~استفراغ کرده~~ نشود
ماده از عضو مجذوب الیه بجهت آنکه نفس جذب منع نماید توجه ماده را بسوی عضو مجذوب و حاصل میگردد غرض چنانچه در مجمع بدون شرط یعنی

بدون تیغ زدن می‌نماید و گاه می‌باشد انجذاب ماده بسوی خلاف قریب و این هنگامی است که ماده منصب گشته و زمان آن طول نکشیده که آن
ماده را در میتوان نمود و کشید بسوی عضو قریب آن تا آنکه محتبس نگردد در آن بسبب ضعف آن و گاه جذب می‌نماید بسوی خلاف بعید هنگامی که انصباب
نمود نه بحد کمال رسیده و تمام منصب نگشته زیرا که بعد انصباب و استقرار دشوار است جذب آن خصوص بسوی عضو بعید و شرط است در انجذاب
و انتقال ماده از عضوی بعضوی آنکه هر دو عضو مجذوب الیه و مجذوب عنه دور از هم در دو قطر یعنی در دو جهت باشند یعنی انتقال ماده جانب راست
بدن بجانب چپ آن نماید زیرا که میان هر دو محاذات نیست و محاذات معتبر است در انجذاب بجهت آنکه اشتراک بدون محاذات بسیار
کم می‌باشد و جذب ممکن نیست مگر بسوی مشارک بلکه در طول بهتر است پس هنگامی که ورم در دست راست باشد جذب نماید ماده آن بسوی پای چپ
زیرا که در دو قطر اند بلکه بپای راست که در یک قطر اند انجذاب نباید تا منجذب گردد و ضرری از آن حاصل نگردد زیرا که در انجذاب بسوی پای چپ
جذب مرور آن از جانب قلب و ریه خوف انصباب ماده است بسوی آن هر دو و نواح آن هر دو خصوص که ماده در کمال فساد و رداءت باشد که
خوف ایذای بسیار و هلاکت است و با وجود آن چون در دو قطر اند ماده آن منجذب بسوی این نگردد و همچنین بسوی دست چپ نیز جایز است
و لازم و سزاوار است که انجذاب نماید ماده را مگر بعد از استفراغ زیرا که با امتلای بدن سودی ندارد و همچنین با توجه ماده بسوی آن جهت
آنکه در صورت امتلا ظاهر است که هر چند ماده را جذب می‌نماید ماده دیگر منصب میگردد و در صورت توجه ماده دیگر بدان دشوار است جذب
نیز لازم است که اولا تسکین دهند وجع موجود در عضو مجذوب عنه را پس جذب نماید ماده را از آن زیرا که وجع جذاب است بسبب آنکه لازم
دارد تسخین عضو را طبیعت برای دفع سبب موجع و نضج آن متوجه میگردد بسوی آن و ارواح و قوی و خون و حرارت غریزیه نیز بتبعیت
آن و این باعث سخونت و گرمی و تهییج ماده است چون واجب گردد فصد و اسهال بسبب امتلاء بدن از تمامی اخلاط و باشند اخلاط
در مقدار بر نسبت طبیعی میان عضو را و نسبت طبیعی نزد بعض اطبا که قایل اند بانکه تغذیه بدن از خون با باقی اخلاط است آنکه خون بیشتر
است بجهت آنکه اعضا متغذیه بخون بیشتر اند از متغذیه سودا و آنها از متغذیه بلغم و آنها از متغذیه صفرا و لیکن ایشان بیان ننموده اند
که نسبت هر یک از آنها بدیگری نسبت ثلث و یا ربع و یا ثمن و یا غیر آنها است و فاضل علامه گفته که نسبت بر مذهب قایلین مذکور است
که خون دو چند اخلاط و سودا ثلث و بلغم ربع و صفرا ثمن آنها است بنا بر آنکه اعضا متغذیه بخون بیشتر اند پس متغذیه بصفرا و
ذکر نکرده است برای آن دلیلی و مولانا نفیس کرمانی در شرح موجز گفته در ان بحثی وارد می آید زیرا که ثلث و ربع و ثمن بیشتر اند از ضعف
و نیز اعضا متغذیه ببلغم هر چند کمتر اند و لیکن بلغم ذخیره می‌باشد در بدن تا آنکه نزد فقدان غذا در آن تصرف و تغذیه نموده غذای معتدل
حاصل کرداند پس از اینجهت سزاوار است که مقدار آن بسیار زیاده از سودا باشد و عضو متغذی بصفرا هر چند منحصر است در ریه و لیکن
صفرا التهرب مینماید در منافع بسیاری بیشتر از آنچه تصرف مینماید سودا در آنها پس از اینجهت سزاوار است اینکه باشد مقدار صفرا نیز
بیشتر از سودا و هیچ استدلال ننموده بر نسبتی که میان آنها است بر تقدیر آنکه غاذی مجرد خون باشد بر زمان فرات جمیع اعضا

اگر زمان فترهٔ زمانی است که مجتمع میگردد در آن معده در مستوقد عفونت و این مختلف میباشد بحسب کمیت ماده در کثرت و قلت و فترت بلغم
شش ساعت و نوبه آن هژده ساعت و دوره آن بیست و چهار ساعت است پس زمان فترهٔ آن ثلث زمان نوبه آنست و ربع دوران و
زمان فترهٔ حمی صفراویه سی و شش ساعت است و نوبه آن دوازده ساعت و دوران چهل و هشت ساعت پس زمان فترهٔ آن سه مثل زمان
نوبه آنست و سه ربع دوران و زمان فترهٔ حمی سوداویه چهل و هشت ساعت است و نوبه آن بیست و چهار ساعت و دوران هفتاد و دو ساعت
پس زمان فترهٔ آن دو مثل زمان نوبه آنست و دو ثلث دوره آن و اما حمی دمویه که مطبقه باشد آنرا فتره نمیباشد و انتهای عفونت ماده سابق
نزد ابتدای عفونت ماده لاحق است و نمیباشد زمانی میان آن هردو والا هرآینه میبود برای آن فتره و ابتدای عفن سابق گویا در اول ساعت
فترهٔ مقدره میباشد و ابتدای عفن لاحق در آخر آن ساعت و مابین سابق و لاحق آن ساعت مقدره پس میباشد خون شش مثل بلغم و نسبت
بلغم بسوی آن نسبت سدس است بجهة آنکه نسبت یکساعت بسوی شش ساعت نسبت سدس است و نسبت صفرا بسوی بلغم نسبت سدس است
و نسبت سودا بسوی صفرا نسبت نصف و ربع یعنی سه ربع و برین تقدیر لازم می آید آنکه باشد سودا اکثر بخلاف آنچه اولا گفته شد و استدلال
نموده اند بعضی اطبا بر نسبتی که میان اخلاط است بزمان انواع حمیات پس میباشد بلغم سه ربع خون و سودا ثلث خون و صفرا ربع خون و
این راست نمی آید بجهة آنکه ماده وقتی که رقیق القوام باشد آسان میباشد تعفن و تحلیل آن هرچند بسیار باشد و وقتی که غلیظ باشد دشوار میباشد
تعفن و تحلیل آن هرچند اندک باشد و حق اینست که جمیع آنچه گفته اند درین امر افاده یقین نمی نماید و بالجمله چون زیاد گردد مقدار اخلاط با حفظ
نسبتی که برای مقادیر بعض آنها است با بعضی و آن اینست که خون باید بیشتر از همه باشد و بعد از آن بلغم و بعد از آن صفرا و بعد از آن سودا
پس در این صورت مستلزم وجوب فصد و اسهال با هم و بودن اخلاط بر نسبت طبیعیه باید ابتدا نمود بفصد بجهة آنکه اخلاط تمامی در عروق
سایل و با خون بفصد اخراج می یابند تمامی آنها و اگر اسهال نموده شود اولا اخراج نمی یابد خون باسهال پس باز احتیاج بفصد باقی میماند
و نیز آنچه اخراج می یابد از اخلاط بدون خون زیاده از قدر واجب پس باقی نمی ماند اخلاط بر نسبت طبیعیه و اگر غالب باشد خلطی در بدن
بعد از فصد یا آنکه در بدن بلغم در کمال غلظت و لزوجت باشد که بچسپد با عضا و اخراج نیابد با خون بسبب عسر انفصال آن از اعضا و
یا آنکه سودا بسیار غلیظ و ارضیت باشد و راسب و ته نشین گردد و با خون اخراج نیابد و یا آنکه صفرا بسیار حاد باشد و چون اخراج یابد خون
لکن با سرعت آنست بسبب لطوبت بحرکت در آید و منتشر گردد در خون و بگرداند اخلاط مستعده بسوی طبیعت خود در الصفرا و بسیار گردد
مقدار آن و همه را و لهذا عارض میگردد بسیاری از مردم را بعد از فصد بشور حمیات صفراویه پس باید که بحسب غلبه آن اخلاط بادویه موافقه
آن استفراغ نمود و اگر نباشد اخلاط بر نسبت طبیعیه پس خالی نخواهد بود از آنکه یا خون غالب است و یا غالب نیست اگر غالب است واجب
است فصد اولا و اگر غالب نیست واجب است استفراغ اولا بحسب غلبه هر خلط و امتلاء آن و بعد از آن فصد تا آنکه موجب اعتدال اخلاط
گردد و بگرداند آنها را بر نسبت طبیعیه و لیکن باید که میان هر دو عمل فاصله چند روزی باشد تا آنکه قوت انتعاش یابد در وقت حاجت

وبسبب وقوع استفراغ پی در پی ضعف حادث نگردد و بسیار است که عارض میگردد شخصی را که واجب باشد فصد از آن ترسیدن و دوا
حمی و اضطراب بجهت آنکه فصد واجب نمیگردد مگر هنگامی که خون بسیار غالب باشد و یا آنکه کیفیت ردیه داشته باشد و دوای مشروب موجب
حرکت و هیجان و سخونت آن شده حادث گردد و از آن سخونت بسیار در بدن و حمی و اضطراب و نیز طبیعت بسیار است اگر چه نگاه دارند
خون است لهذا اینچنین اند و اگر اخراج نماید آنرا و اثر نماید در بدن مگر آنکه طبیعت بسیار مقهور گردد اند پس از این جهت اضطراب شدید و
ثوران و هیجان و سخونت عارض میگردد و اینها همه باعث حدوث حمی اند در اغلب اوقات و نیز کسی را که واجب باشد فصد اگر آنست
که باقی اخلاط او صالح میباشند و میباشد طبیعت متشبث بآن اخلاط صالحه و حافظ و قابض آنها و لهذا نزد استفراغ آنها بسبب
حدت مسهل اضطراب عارض میگردد چنانچه بقراط گفته استفراغ بدن از نوع خلطی که سزاوار است که استفراغ یابد نفع میبخشد و
آسان میباشد احتمال مشقت آن و الا دشوار و گاه لازم میگردد استفراغ بفصد و یا باسهال نه بسبب زیادتی بحسب کمیت اخلاط
بلکه بجهت ردائت کیفیت آنها چنانچه اگر اخلاط بحسب کمیت بسیار گردند خوف انصداع عروق و سیلان خون بسوی مجاری و غیر آن
و حدوث خناق و یا سکته است و چون کیفیت آن ردائت یابد خوف حدوث امراض عفونی و رسیدن کیفیت ردیه آن باعضاء رئیسه
و شریفه و حدوث غشی و صرع و فجاءه و یا بطلان و ضعف اکثر اعضا است از صدور افعال مختصه صادره از آنها بجهت آنکه چون کیفیت
آن ردی گردد طبیعت از آن کناره میگیرد و تصرف در آن نمی نماید و حرارت غریبه در آن تصرف نموده متعفن میگرداند و گاه واجب
میگردد مبادرت باخراج مواد بدو جهت یکی برای استظهار و نقاء بدن با آنکه بدن مستعد و قابل حدوث امتلاء و مرض باشد و چون
استفراغ نموده شود قبل از حصول امتلاء مامون میگردد از عروض مرض دویم برای تقدم بحفظ با آنکه باشد در بدن ماده که مستعد انصباب
بسوی عضوی باشد پس چون استفراغ نموده شود قبل انصباب مامون میگردد آن عضو از انصباب آن و فرق میان آن هر دو آنست که
استفراغ در استظهار میباشد بیرون از حد اعتدال و در تقدم بحفظ نمی باشد خارج از آن بلکه میباشد بحدی که قطع سبب تنها نماید
بدون آنکه انفعال یابد بدون شیئی که مصادم شیئی باشد که با آن مهیا میگردد برای آن مرض پس استظهار اقوی از تقدم بالحفظ است و آن
هر دو میباشند برای شخصی که معتاد بمرضی خاص باشد قبل از حدوث آن مرض بخصوص در فصل ربیع بجهت آنکه اخلاط در آن بحرکت و تحلل در می آیند
و مقدار آنها زیاد میگردد پس اگر استفراغ نموده شود قبل از آن وقت معلوم که حادث میگردید در آن مرض مامون و محفوظ می ماند از آن مرض و
گاه معاف و باز داشته میشود از استفراغ و بدل کرده شود استفراغ بصوم با آنکه چند روز پی هم روزه دارد و تقلیل نماید در هنگام افطار و
سحور تا آنکه مواد زایده بدین قسم تحلیل یابد نه آنکه در هنگام افطار و سحور چیز بسیاری تناول نماید تا آنکه باعث زیادتی امتلاء شده
گردد و یا آنکه چند روز امساک نماید از اکل و شرب و یا آنکه خواب زیاده نماید بجهت آنکه در هنگام خواب اگر اخلاط قابل نضج اند نضج یافته متفرق
و منتشر میگردند و تحلیل می یابند و مندفع میگردند و اگر قابل نضج نیستند مندفع میگردند بجهت کثرت تحلیل که در خواب میباشد بسبب اجتماع قوا

دار و اخ و حرارت غریزیه در باطن خصوصا که در حالت صوم باشد و چون بسیار گردد محللات شاده و کم گردد واردات بران زایل میگردد امتلا

ولیکن این از زمان طویل و ایام بسیاری میاید و بزودی حاصل نمیگردد و شک نیست که بدن درین مدت بسبب امتلا سوء مزاجی بهم رسانیده

که مستعد میگردد برای امراض پس سزاوارست که تدارک سوء مزاج موجب آن امتلا در مدت صوم و نوم نموده شود تا حاصل گردد از آن تعدیل

کمیت اخلاط و تعدیل کیفیت مزاج و بدانکه تعلیل می باید امتلا سبب حرکات مفرط بجهة آنکه حرکات مسخن اخلاط و محلل و مفرق و منتشر کننده

اخلاط اند در بدن پس زیاده میگردد از انجهة امتلا بجهة آنکه حرکات محلل قوی اعضا اند نیز و گاه استفراغ نموده میشود بجعفات نزد استعمال

آنها از خارج مانند خواب کردن بر رمل خصوص که گرم باشد برای مستسقی بجهة آنکه استفراغ مینماید بسبب جذب خود رطوبات قریبه بجلد را

بجهة ضرورت اشتعال رطوبات که اصل تر اند از آن رمل مینمایند بسوی جلد و آنها نیز تحلیل می یابند و همچنین تا باعماق بدن تاثیر مینماید و گاه محتاج

میشود در استفراغ بسوی ادویه مناسبه خلط مستفرغ در کیفیت وقتی که یافته نشود دوائی که استفراغ نماید ماده را مضاده در کیفیت مرکه

معالجه بضد است مانند محموده که حار یابس است در اسهال صفرا و نسبت بسوی آن موافق مزاج آنست پس درین هنگام باید که تعدیل نماید

ترکیب آنرا بچیزی که موافق و معین آن باشد در اسهال و معین آن باشد در فعل مقصود از آن و تعدیل کیفیت آن نماید بچیزی که مخالف

آن باشد در کیفیت تا آنکه منضم گردد کیفیت دوا با کیفیت خلط و زیاده گردد آن کیفیت در بدن مانند هلیله زرد که بار مسهل صفرا است

تعدیل محموده که حار است کرده شود نزد اراده استفراغ صفرا و گاه منقلب میگردد دوای مسهل مقیئ بسبب ضعف معده بجهة آنکه مسهل جذب

فضول بسوی امعا مینماید و طبیعت دفع میکند آنرا از بدن پس هنگامی که معده ضعیف باشد ممانعت آن از قبول فضول کمتر از ممانعت امعا

میباشد و دفع طبیعت مر آن بسوی معده اسهل و یا آنکه شخص مستفرغ صاحب تخمه باشد بجهة آنکه معده او چون ضعیف میباشد مانع نمیتواند شد

از قبول فضول و با وجود آن نقی و پاکیزه نمیباشد از فضول و از انجهة اجتماع فضول در آن بسیار میباشد و با عث قی میگردد و یا از جهة

ثقل که در دفع فضول بسوی اسفل بسیار دشوار میباشد بر طبیعت لهذا بر طریق اعاله دفع مینماید بقی و یا از جهة کراهت دوا که معده آنرا قبول

و نگاه نمیدارد و بقی دفع مینماید و مندفع میگردد با آن چیزی که منجذب گشته است بسبب آن بسوی معده با معاد و گاه منقلب میگردد مقیئ مسهل از جهة

شدت گرسنگی که معده در آن هنگام چون بسیار مشتعل میگردد بر دوا خصوصا که دوای غذائی باشد و منسد گردد مجاری مواد بسوی تجویف

آن و طبیعت مضطر گردد که دفع نماید موادی را که جذب نموده است بسبب مقیئ بسوی معده با معاد اخراج نماید باسهال و نیز منجذب میگردد

مقیئ نزد گرسنگی بسوی اسفل معده و قریب با معا پس هنگامی که جذب نماید مواد را میباشد انجذاب آن بسوی امعا بسبب نزدیکی آن با معا

پس موجب اسهال میگردد و یا از جهة آنکه شخص متقیئ صاحب ذرب و لینت طبیعت باشد و اخلاط او چون بالطبع مایل باسفل بحسب عادت میباشند

نمیتوانند مقیئ نیز تحریک خود آنها را که برخلاف امر طبیعی تحریک نماید مگر آنکه مقیئ بسیار قوی باشد و یا آنکه شخص معتاد بقی نباشد بجهة

آنکه طبیعت وقتی که معتاد بقی نباشد دفع نماید آنها را بسوی پائین ... [illegible]

بانجذاب است و دفع بسوی آن معتاد که امعا است مینماید و اسهال احداث میکرد در هر آن لایق و سزاوارتر اند یعنی بجهت صفرا اولیت اخراج آن بطریق
قی است زیرا که صفرا بسبب حرارت و خفت و لطافت مایل بفوق و سهل القبول است برای قی بخلاف سودا که بسبب غلظت و ارضیت بالطبع
مایل باسفل است و استفراغ آن از فوق دشوار زیرا که استفراغ هر یک از مواد بجهتی که مایل تر اند بسوی آن آسان تر از خلاف جهت میل آنست
و بلغم بین بین است میان صفرا و سودا بجهت آنکه در لطافت و خفت بصفرا نمیرسد و در غلظت و ثقل و ارضیت از سودا کمتر است و دوای اسهال
مینماید بقوت جاذبه خود بچیزی که مختص با آن قوت است مانند سقمونیا که در آن قوت جاذبه صفرا و مختص باستفراغ آنست و تربد که در آن قوت جاذبه
بلغم و مختص باستفراغ آنست و افتیمون که در آن قوت جاذبه سودا است و مختص باستفراغ آنست و این ادویه و امثال اینها که مختص بجذب
خلط خاص اند آنرا جذب مینمایند و باسهال دفع میکنند مانند مقناطیس که در آن قوت جذب حدید است و بسوی خود میکشد آنرا با وجود
ثقل آن و پنبه را با وجود خفت آن جذب نمینماید و همچنین در اخلاط نیز قوه ایست که قبول مینمایند با آن اثر قوت آن ادویه را چنانچه آهن
قبول مینماید جذب آهن ربا را و بسوی آن منجذب میگردد و پنبه قبول نمینماید مگر آنکه با آن قوه مذکوره هر یک از ادویه جذب مینماید رقیق ترین
اخلاط مختصه بخود را اولا چنانچه بعض اطبا را قدیمین گمان نموده اند که دوای مسهل جذب مینماید رقیق مواد را اولا و این گمان ضعیف است
بجهت آنکه اگر چنین باشد لازم می آید که انجذاب مواد غلیظه یافته نشود مگر بعد استفراغ رقیقه و حال آنکه نیست چنین بجهت آنکه دوای مسهل سودا
اولا جذب مینماید سودا را بدون غیر آن هر چند که رقیق باشد و همچنین دوای مسهل بلغم چنین است که آنچه را از رقیق زاده و جدا نموده دفع مینماید
و بعد از آن دیگری را و همچنین دوای مسهل بلغم و بدانکه جذب دوا اخلاط را نه از جهة مشاکلت است چنانچه رای جالینوس است که گفته
میان دوای جاذب و خلط مجذوب باید مشاکلت باشد در جوهر حقیقت که بآن سبب جذب نماید آنرا والا هر آینه باید که جذب نماید اخلاط را
در صورتی که مقداری از آن در وزن غالب بر مقداری دیگر از آن باشد بسبب مشاکلت در جوهر نوع و زیادتی مقدار و این مشاکلت اقوی
است از مشاکلتی که میان دوا و خلط است و شرط غلبه جهت آن نموده که ظاهر است که غالب بالمقدار جذب مینماید مغلوب را حتی که میان
هر دو مشاکلت باشد بجهت آنکه قوای جسمانیه زیاده میگردند بزیادتی موضوعات خود و جالینوس این اعتراض را خود ذکر کرده و خود هم از آن جواب
گفته با آنکه علت جذب مشاکلت از جمیع وجوه نیست بجهت آنکه این مستلزم و موجب مماثلت است و شیء منفعل نمیگردد از مثل خود لیکن
حاصل میگردد پس باید که میان جاذب و مجذوب از وجهی مشاکلت و از وجهی مخالفت باشد که بوجه مشاکلت جذب و فعل نماید و بوجه مخالفت
منجذب و منفعل گردد یکی از دیگری و جالینوس گمان برده که غیر ادویه سمیه هر ادویه را هر گاه استعمال نمایند و استفراغ ننمایند تولید می یابد از آن
خلطی که از شان آن باشد که قبول جذب نماید و منجذب گردد و مشاکلت بسوی آن خلط مناسب آن و از این جهت بسیار میگردد آن خلط در
بدن بجهت تقدم اسهال دوای مسهل و جواب تخصیص او دوا را بغیر سمی آنست که از دوای سمی خلطی تولید نمی یابد بجهت آنکه متاثر نمیگردد از
طبیعت مطلق چنانچه قبل از این در تعریف دوای سمی ذکر یافت پس جای آنکه متولد گردد از آن خلطی که از شان آن قبول انجذاب باشد

وحق آنست که آن گمان فاسد است زیرا که اگر چنین باشد که استحاله نمی باید بسوی آن ازان دوا و حال آنکه چنین نیست بلکه آن کثرت در
بدن بجهت تحریک دوا به آن خلطی است که در بدنست که اراده استفراغ آنست بدوا و بجهت سیلان و انتشار آن و استحاله غیر آن از اخلاطی که
در قعر آنست بسوی آن بجهت غلبه آن بکیفیت فاسده خود خصوصا هنگامی که زیاد کرد فساد آن بسبب حرکت و زیاده کرد مقدار آن تحلیل بجهت
حرارت حرکت و استحاله غیر آن بسوی آن فایده دویم در بیان کیفیت جذب دوا بدانکه فیاض علی الاطلاق و واهب صور جل اسمه هر یک از
ادویه مسهله بحکمت بالغه خود بحسب استعدادات امزجه آنها قوه افاضه نموده که بآن جذب مینماید چیزی را که مختص بآن است یا بخشیده قوه
بخشیده که منجذب میگردد بسوی آن چنانچه در مقناطیس قوه جاذبه حدید را و در حدید قوه منجذبه بسوی آن او آن قوه جاذبه را اطبا خاصیت
و صورت نوعیه نامند که بآن ادویه هر یک ممتاز از دیگری میگردند و هر دوائی مختص باخراج خلطی خاص است از طبیعتی که مختص بجذب آنست
از دم و از اعضا بسوی قعر معده و امعا که بمجاری کیموس غذا از آنها باعضا تا اینکه دفع نماید بمبرز اسفل و مانند سقمونیا که در آن قوه جاذبه صفرا
است که چون وارد معده گردد تمیز میدهد صفرا را از سایر اخلاط و جذب مینماید آنرا بقعر معده بطریق مذکور و استفراغ مینماید و بجهة
بعضی گفته اند که ادویه مسهله لا جذب رقیق ترین اخلاط را مینماید و بالاخره اغلظ آنها را این قول ضعیف است بجهة آنکه مشاهده کرده میشود
که مسهل سودا با وجود اینکه سودا اغلظ اخلاط است آنرا اخراج مینماید و باقی میگذارد اخلاط دیگر را و مشاهده کرده میشود که مقناطیس
آهن را با وجود ثقل آن جذب مینماید و پنبه را با وجود خفت آن جذب نمی نماید و صاعقه بر جائی که افتد حرارت آن اگر بر بدره زر رسد زر آنرا
میگدازد و کیسه آنرا نمی سوزاند و اگر بر شمشیر و غیر آن که در غلاف باشد رسد غلاف آنرا نمی سوزاند و تیغ آهن و فولاد آنرا سوراخ میکند و بجز آن
و باید دانست که بجرم دوا و جمیع اعضا نفوذ و غوص و انتشار نمی باید که فعل خود را نماید بواسطه جرم خود بلکه قوه آن باعضا ضعیفه بعید حتی صلبه تا
عظام میرسد و بهمان قوه جاذبه خود عمل مینماید و کسی توهم نکند که مقدار یک حبه خردل یا بن شبرم و مانند آن از ادویه قویه پراکنده میگردد جرم آن
و نفوذ مینماید در اعماق بدن و بعد از آن ظاهر میگردد قوه جاذبه مسهله آن بلکه نه چنین است قوه و جوهر آن نفوذ و غوص و سرایت مینماید در جوار آن
اعضا و خون و تمیز میدهد خلط فاسده مختصه بخود را و جذب مینماید و باسهال دفع میکند و محتاج نیست قوت دوا در نفوذ بسوی اصل اعضا بمجاری
منفوذه مانند عروق و غیر آن بلکه نفوذ در استخوان که صلب ترین اعضا است مینماید چه جای اجرام اعضای دیگر و خلط اخراج نمی یابد مگر از مجاری
مذکوره بجهة آنکه جسم است و بدانکه ادویه مختلف اند در قوای خود از ایشان بعضی است که تمیز میدهد هر یک خلط را و اخراج مینماید آنرا استثناء مانند تربد
بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و ایرسا ماء اصفر را و بعضی از ایشان آن است که اخراج مینماید دو خلط را مانند غاریقون بلغم و سودا را
و بعضی اخراج مینماید سه خلط را مانند شحم حنظل و سنا مکی که مخرج بلغم و سودا و صفرا اند مگر آنکه دوائی که اخراج مینماید بیشتر از یک خلط را میباشد فعل
آن متفاوت یعنی ظهور فعل آن در یکی از دو خلط بیشتر از دیگری میباشد چنانچه غاریقون که اسهال بلغم را بیشتر از سودا و شحم حنظل اسهال بلغم را
زیاده از سودا و سودا را بیشتر از صفرا مینماید و ازین دانسته میشود که دوائی که اخراج مینماید یک خلط را در آن یک قوت است و آنکه اخراج مینماید زیاده

از یک خلط را بدان زیاده از یک قوت و الا متفاوت نمیکردید فعل آنها و نیز متفاوت میکرد فعل ادویه در اخراج معده بجهة آنکه تربد و غاریقون
و شحم حنظل هر چند مشغول اند در اخراج بلغم ولیکن مختلف اند از جهة آنکه هر یک از اینها اسهال مینماید نوع بلغم خاصی را غیر آنچه اخراج مینماید دیگری بمقداری
خاص و بنحوی خاص و از موضع خاص غیر مقدار و نحو و موضع دیگر و نفع و ضرر مینماید یا اسهال خود اشیا دیگر را از وجوه دیگر و نیز هر یک از اینها
اسهال مینماید از عضوی خاص مانند شحم حنظل از دماغ و اعصاب و سورنجان از مفاصل و غاریقون از آلات تنفس و نیز بعضی اسهال بالطبع مینماید یعنی
بلا واسطه مانند غاریقون و اندک آن اسهال مینماید و بعضی بتوسط مشاکلت مانند صبر که اسهال صفرا مینماید بتوسط مشاکلتی که میان هر دو
است یا بتوسط مضادت چنانچه ماء الجبن که بارد رطب است بضدیت مره صفرا را اخراج مینماید از سایر اخلاط و آنچه اسهال مینماید بالعرض یا
اسهال مینماید بعصر مانند اهلیلجات و یا بالمزلقیت و ملین بسبب رطوبت مانند آب خیار و حلبه و العبه و اشیا لزجه رقیقه مانند امراق و یا
بتذویب و کداز مانند زرنباد و سقمونیا و مویزج و ماشا و یا بسبب جلا مانند اشیا حلوه و مره و لزجه غلیظه زیرا که خلط لزج می چسپد بخلطی
که در معده و امعاء غیر آن هر دو باشد و انحدار مینماید بثقل خود و دوای مر بعضی بلطف غوص مینماید در اعضا و بتلطیف میدهد اخلاط را و حلو بعضی بسرعت
جلا میدهد و منحدر شده اخلاط را دفع مینماید و یا بتقطیع مانند سکنجبین بسیار ترش تقطیع مینماید اخلاط غلیظه را چون مصادفه نماید با آنها
زایل میکرداند آنها را از مقرشان و یا باضعاف قوه ممسکه که در ادویه کیموسات است و یا بسبب تحلیل حرارت غریزیه و اطفاء است که اکثر ما
مینماید قوه ممسکه را و سیلان میدهد کیموسات را از ادویه آنها چنانچه از تناول تربد تر و تازه و خربق و بزر الجزره و لبوب مغز نارجیل عارض میکردد
تحلیل حرارت غریزیه و امور مذکوره و جمله بسبب ایلام ادویه بسبب ضعف قوه ممسکه است از امساک آنچه در آنست چنانچه عارض میکردد از
تناول آب سلق و ماء الاشنان و ملح نفطی و بورق و مازریون و امثال اینها و بدانکه این ادویه اسهال می نمایند از جهة طعمی که دارند
زیرا که چیزهای بسیار اند که مشاکل اند با آن طعوم و صادر میکردد از آنها افعال آنها پس ظاهر گردید فعل آنها بقوای دیگر است که مدد آنها است
و باید دانست که ادویه مسهل فی الحقیقه ادویه جاذبه فعاله اند و آن ادویه هر چند اسهال بقوه جاذبه مینمایند ولیکن حدت آنها معین بر قوه
آنها است بتسخین بدن و خلط را رقیق ساخته سرعت حرکت می بخشند و بدانکه دوای قابض و حلو و ملح و غیر اینها قوه اینها اندک است و اخراج نمی نمایند
مگر آنچه در معده و امعاء و قریب اینها است و از اینجهت سزاوار است که این ادویه را ملینات طبع نامند و ادویه جاذبه را مسهلات بجهة آنکه
اینها اسهال مینمایند اخلاط و فضلات اعماق بدن و متمکن در آنها را و جالب امراض و مستعد بدن اند مانند تا سیوم و در بیان شیاف و دهن بدن از برای
اسهال و تدبیر کسی که دشوار باشد بر او خوردن مسهل شیخ الرئیس گفته و واجب است شخصی را که اراده کند که مسهل بگیرد باید که تعریق نماید مقدار
طعامی که تناول مینمود همیشه یعنی آنرا متجزی نماید و چند مرتبه همان مقدار را بخورد و چند روز نیز هم باوقات مختلفه آبی که می آشامید آنرا نیز متفرق
و متجزی کرده بیاشامد زیرا که معده را ازین حالتی عارض میکردد که مشتاق میکردد بسوی دفع چیزی که در آنست از طعام غیر مختلف غیر معمول
طعام دیگر معده مشتهی و مخلل میشود و نگاه میدارد آنرا و نمیگذارد که منفرج گردد خصوصا که قلیل المقدار باشد و اما صاحب لین طبیعت محتاج

ذلک

باین جهت سزاوار است که باشد طعام آنشخص طعامی که مولد خلط صالح مقوی معده و کبد باشد و تناول ننماید چیزی را که مضعف احشا است
بجهة آنکه فضلات چون برسند بمعده ضعیف میگردند و او نیز میرسانند آنرا و اجتناب نماید از گرسنگی و عطش و آنچه مضعف قوت و مغیر حال بدنست
تعب بسیاری و باید که ترک تعب و جماع و احداث عوارض نفسانیه قویه نماید زیرا که تمامی اینها مجفف و مانع اسهال اند و سزاوار است که ملین نماید
طبیعت او را بکرات قبل از استعمال دوای مسهل قوی خصوصا از علل بارده مگر در مرضی که مستعد ذرب اند که اینها را واجب نیست
که این عمل را نمایند و سزاوار نیست که بیاشامد و از آشامیدن آنکه در امعاء او انفعال یابد بسبب مجرد باشد که خطر عظیم دارد بلکه واجبست از آنکه بیاشامد
لعابها و شیره و حقنه های لینه باشیاء مزلقه تسهیل آورد تا آنکه بازلاق آنها را دفع نماید و استعمال حمام و مالیدن شکم و امعاء و روغن بادام
پیش از مسهل از معدات آنند بجهة آنکه حمام ملطف مواد و منضج و سیلان دهنده و منبسط و مهیا کرداننده آنها است برای خروج بسبب جذب
دوای مسهل و تلیین اعضا و مفتح مجاری است که مندفع میگردد از آنها مواد و لیکن بشرط آنکه بوده باشد میان این دو امر و آشامیدن زمانی اند
فاصله و آنرا سه ساعت نموده اند تا آنکه اثر حاصل از آن در بدن باقی باشد و بعد از خوردن دوای مسهل یک روز یعنی روز دوم از حمام
باعث تحلیل مواد باقیه در بدن است و در روز مسهل بعد از عمل دوا موجب ضعف است بجهة وقوع استفراغ بعد از استفراغ باد دوای مسهل قبل از تمام
عمل آن باعث قطع عمل دوا است زیرا که دوای مسهل جذب مینماید مواد را از ظاهر بباطن و بجانب امعاء برای اندفاع و حمام بعکس جذب مینماید مواد را از
باطن بظاهر بسبب حرارت مفرقه خود و باید که دوا در هنگام آشامیدن معتدل مایل باندک حرارت باشد و این حرارت اگر حرارت طبخ دوا باشد بهتر است
از آنکه دوا را طبخ نموده بگذارند تا حدی که سرد گردد پس گرم نموده بیاشامند چنانچه در قرابادین در باب مطبوخات گرم فرمود و آشامیدن دوای
معتدل مایل بحرارت باعث تعریق و عدم کرب و اضطراب است و باید که نمک در طعام کسی که اراده اسهال او باشد کم داخل نمایند زیرا که فعل نمک
قبض و جمع است منافی مسهل است چنانچه در آداب نوشیدن چوب چینی در قرابادین ذکر یافت و صاحب تذکره اختلاط از جهة تعدد در سر اشیف
و کسی که در احشا او التهاب و سده باشد لازم و واجبست که مرتکب آشامیدن هیچ مسهل نگردد تا آنکه اصلاح آنرا باغذیه لینه و حمام و راحت و ترک
حرکت شدیده و آنچه باعث التهاب حرارت گردد ننماید و چون محتاج گردد صاحب بدن خشک که گوشت بدن او صلب و درهم پیچیده باشد بدوای
قوی مانند خربق باید که قبل از اسهال بتقدم نماید تنضیج خلطی که اراده استفراغ آن دارد مگر هنگامی که ماده در هیجان و ثوران باشد و مهلت
تنضیج ندهد که در اینصورت سبقت در استعمال مسهل نماید زیرا که ضرر ترک مسهل و عدم استفراغ ماده زیاده از ضرر مسهل و استفراغ ماده
غیر نضیجه است و لیکن باید که باشیاء لینه باد و یه قوی الاسهال که جذب ماده را از اعماق بدن نمایند و اجابت و قبول نمایند مواد جذب را
بسبب تنضیج طبیعت متعسر گردد و نیز باید که قبل از آشامیدن مسهل تنضیج مجاری و توسیع آن کوشند تا آنکه خلط مودی باسانی اسهال آن
هرچند بسیار باشد و لیکن مبالغه در آن ننماید که تعب و ضرری دیگر لاحق گردد و هر که مسهل بدون استعمال تنضیج و تفتیح و توسیع مجاری خصوصا
نه محرور المزاج یابس باشد تناول نماید اکثر آنست که او را عوارض ردیه مانند کرب و اضطراب و مغص دوار عارض گردد فایده چهارم در بیان

نضج و حقیقت آن بدانکه نضج فی الحقیقه عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه بگردد قابل و مهیای دفع بآسانی زیرا که غلیظ و رقیق و لزج
هیچیک مستعد دفع بآسانی نیستند غلیظ بجهة آنکه عسر الخروج است از منافذ ضیقه و رقیق از شان آنست نفوذ و تشبث در خلل اعضا و این
باعث دشواری خروج آنست و لزج متشبث میگردد باعضائی که محصور در آنها است و منقطع و جدا نمیگردد بآسانی از آنها پس باید غلیظ را
اندک رقیق نمود و رقیق را اندک غلیظ و لزج متشبث را منقطع و جدا تا آنکه مستعد دفع گردد و علامت نضج هر خلط در قاروره ظاهر میگردد و بدانکه
منضجات مستعمله پیش از مسهل مختلف میباشند بحسب اختلاف مواد مثلا ماده حار صفراوی را انضاج آن نمیباشد مگر بچیزی که جمع قوام
آن نماید از اشیاء بارده رطبه که در آنها جلا و غسل باشد مانند ماء الشعیر و شیر تازه دوشیده و سکنجبین ساده و لعاب بزر قطونا و آب هندبا
و اشربه بارده رطبه مانند شربت عناب و نیلوفر و آلو و مانند اینها و شیرکدو و بارده و استفراغات ادویه بارده و نقوعاتی که بسیار ترش نباشند
متخذ از مانند بنفشه و نیلوفر و عصی الراعی و بقول بارده تمامی و تخم کاسنی و بیخ آن و اصل السوس و خشک و بزر خرفه و خیار و عناب و پستان
و تمرهندی و آلو و زرشک و امثال اینها و اگر در ان اوان خلط بلغمی باشد بابونه و خطمی و پرسیاوشان و گاوزبان و رازیانه و امثال اینها را
نمایند و گاه نیز محتاج میگردند در نضج صفراوی بادویه منضجه معتدله مفتحه خفیفه وقتی که منافذ منسد باشند یا در خلط نوع تشبث باعضا باشد
که آسان گردد خروج ماده بسبب انفتاح طرق آن و زوال مانع بسهولت حرکت نماید برای خروج مانند رازیانه و بیخ آن و تخم کشوث
و انیسون و مانند اینها و بدانکه آشامیدن آب سرد اگر مانعی نباشد از سردی معده و کبد و ضعف آنها و ورم احشا و وجع آن و سردی مزاج
و ضعف حرارت غریزیه و مریض معتاد باشامیدن آب باشد البته باعث نضج ماده صفراویه میگردد خصوصا در حمیات و سزاوار است که اجتناب
نماید از آشامیدن شیر شخصی که ضعیف القوه و صاحب صداع باشد و اگر سوداوی و یا بلغمی باشد انضاج آن بچیزی که در آن تلطیف و
تلیین و تفتیح باشد مانند مرزنجوش و پودنه و نعناع و بادرنجبویه و شکاعی و شیح و زوفا یابس و ماشا و سداب و شیح ارمنی و برگ غار
و قیصوم و اذخر مکی و زراوند طویل و اصل السوس و کل خطمی و ریشه خطمی و بابونه و اکلیل الملک و شبت و تخم کرفس و انیسون و رازیانه و انجیر
و مویز منقی و عسل و فانید و گلقند و مانند اینها باشد و باید که اضافه این ادویه ملینه مرطبه نمایند تا آنکه زیاد نمایند در تجفیف خصوصا
هنگامی که ماده احتراقیه باشد و بلغم بورقی یا شور که اینها محتاج تر طیب و تلیین زیاده اند و باید که ترقی نمایند در زیادتی رجابت این ادویه و امثال
اینها بعد از کثرت ماده و شدت کیفیت آن مثلا اگر ماده حاره خام کثیر الکمیه شدید الکیفیه باشد از استعمال منضجاتی که در درجه دویم و سیوم
گرم باشد و اگر اندک خشک و ضعیف الکیفیه باشند کفایت مینماید آنها را که بسیار گرم نباشند مانند ادویه ملطفه که در درجه اول گرم باشند
و یا معتدل و ماء الشعیر با شکر منضجی است نیکو برای سودا نیز هنگامی که طبخ نموده باشند با آن دوائی که مسخن و ملطف باعتدال باشد و با دو برد
آن مضاد مزاج سودا و مقوی قلب و تفریح باشد مانند برگ گاوزبان و اصل السوس و رازیانه و امثال اینها و اگر ماده احتراقیه باشد مانند
نیلوفر و عناب و کاهو و ماء الشعیر را نیز مهیا می نمایند برای ماده بلغمیه مالحه و سکنجبین عسلی و عنصلی هر یک از آن هر دو نیکو است خصوصا با ماء الشعیر

منضج

و طبیخ اصل السوس و رازیانه و کرفس و انیسون و برسیاوشان با انجیر و مویز منقی با سکنجبین و اینها منضج مواد بارده اند لیکن باید است
که زیاد نموده نشود و در ان اسطوخودوس در امراض دماغیه و ماء العسل مرطب و مسخن و منضج است و باید که تسخین بسیار در امراض بلغمیه ننمایند
بجهت آنکه تحلیل دهد لطیف ماده را و غلیظ و خشک سازد مابقی را و دشوار گردد خروج آنها و با وجود آن تسخین بسیار موجب عطش و آشامیدن آب
بسیار است و این باعث خام گردانیدن بلغم است و همچنین جایز نیست استعمال ادویه مسخنه شدیده در امراض سوداویه نیز زیرا که ادویه بسیار
مجفف میباشند و تجفیف مانع انضاج است باید که در هنگام استعمال جمیع منضجات گرم باشند مگر اشربه مستعمله در نضج صفرا در تابستان
که باید فاتر نیم گرم باشند یعنی آن مقدار گرم باشند که سردی آن شکسته شده باشد و بدانکه هوای بارد و اشیاء مبرده مجمده همگی باعث تاخیر
نضج اند و ازین جهت متقدمین مقرر نموده اند که باید هوا معتدل و اشیاء مستعمله در آن مسخن باعتدال باشند از اطعمه و اشربه و نطولات و غیر آن
و دلک و حمام و دعه و سکون نیز معین بر انضاج اند و بدانکه گاه میباشد که ماده بسیار است بحیثیتی که چون گرم گردد حجم آن زیاده شود و موجب تمدد
و الم گردد پس واجب است این هنگام که ابتدا باستفراغ بقدری که ازان نمایند قبل از نضج پس باقی را نضج داده استفراغ نمایند و در اخلاط اکثر مواد
خصوصا غلیظ باید بسیار باید که تلیین و ترطیب بعد تعدیل آن نمایند پس چند روزی استراحت فرموده در ایام راحت مفرحات و مقویات
قلب استعمال نموده پس عود در انضاج و استفراغ نمایند چنانچه گذشت زیرا که ممکن نیست استفراغ آن بیکدفعه بلکه بتدریج در ایام
انضاج بعد ازین انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و اگر باشد مقصود استفراغ عضوی خاص مانند سر مثلا باید که مواد آنرا با منضجه و الکند
و تمریخ بادویه و ادهان مناسبه انضاج آن خلط مانند روغن گل و سرکه و لعاب بزرقطونا و روغن بنفشه و کدو و آب برگ بید و تراشه خیار
و کدو و مانند اینها برای صفرا و روغن بابونه و زنبق و سوسن و نرجس و اقحوان و عاقرقرحا و مرزنجوش و نطول بجرم ادویه و ضماد اینها برای بلغم و سودا
و بدانکه هرگاه مراد نضج مواد در اعضا باشد متغیر گردانند مزاج اعضائی که در آنها اند بجهت آنکه آن اعضا نضج میدهند اخلاطی را که در
آنها اند و واجب است که باشند آن اعضا صحیح المزاج و چون فاسد گردد مزاج آن اعضا میگردد منحرف بسوی طبیعت اخلاط ردیه و متمکن
میگردد و بهمین جهت که ابتدا نمایند بتعدیل مزاج آنها پس نضج دهد آنها را بعد ازان زیرا که قوه مغیره اخلاط که همان طبیعت اعضا اند که
احتقان یافته در آنها اخلاط چون متغیر گردید مزاج آن اعضا ممکن نیست آنها را که متغیر گردانند اخلاط را بصفت نیکو و بدانکه دلیل نضج در
اخلاط حاره آنست که بگردد غلظ مستفرغ قوام آن غلیظ تر و مدت کمیت آن کمتر و سهل الخروج و در اخلاط بارده غلیظه آنست که بگردد قوام
آن رقیق تر و کمیت آن زیاده و سهل الخروج و ابوال مختلف میباشند در عدم نضج بول شبیه بآب بعید النضج است و بولی که غلیظ منجمد گردد
جدا از مزاج اندک بعید النضج است و بولی که باقی ماند بر غلظت خود بعد از نضج کمتر است و بولی که در آن ثفل ته نشین باشد نضیج است و
بولی که در آن چیزی معلق باشد نضج این کمتر است و بولی که در آن غمامه باشد نضج این ازان کمتر است و اینها همه در رسوب محمود است بشکل
لاهرام است و مستدیر الشکل ابیض شبیه برسوب ماء الورد یعنی گلاب است و در رسوب مذموم بهتر آن باشد ...

وهمچنین هنگامی که باشد خلط بلغمی یا سوداوی رسوب طافی سحابی در آن بهتر از رسوب است بجهة آنکه دلالت بر تلطیف ماده مینماید و دلالت
رسوب بر نضج ماده زیاده از دلالت رنگ بول است از این جهة سزاوار نیست که اعتبار برنگ آن نمایند مادام که در آن رسوب پیدا شده
بدانکه سزاوار است که طلب نضج در هر علت از موضعی که در آن ماده مرض است نماید مانند آنکه بشناسد نضج در علل کبد در وقوع للآت بول
و رجحانات از بول یعنی مادام که بول بر حالت رقت و رنگ و عدم رسوبی که بود در ابتدای مرض هست هنوز ابتدا او شروع بنضج ننموده و چون
در او تغییری واقع شود ابتدا بنضج نموده خواه نضج محمود باشد و خواه ردی و ظهور رسوب محمود دلیل نضج محمود است و ظهور رسوب مذموم
دلیل نضج مذموم است و همچنین شناخته میشود نضج در علل آلات تنفس از نفث در علل دماغ بخلطی که از خشک بر می آید و همچنین از سایر اعضا
و نیز باید دانست که منضجات و مسهلات صفرا از الطبع خفیفی یعنی یک دو جوش باید اکتفا نماید و مبالغه در آن ننماید و همچنین در مالیدن و در گرمی
هنگام نوشیدن باید که مایل باعتدال باشند و منضجات و مسهلات بلغم و سودا بر ایشان خود از آن زیاده و بهترین ظرف و مثانه زبرای طبخ
سنگی و بعد از آن نقره و بعد از آن مس تازه قلعی کرده است و بدانکه در امکانی که مواد ردیه فاسده بسیار مجتمع باشند اکثر آنست
که بسبب استعمال منضج و مسهل قبل از تنقیه تام بهیجان و حرکت در می آیند و اعراض لازمه آنها مانند شدت حمی و کرب و اضطراب و صداع
و ثقل اعضا و کسالت و بی رغبتی بر طعام و شراب خصوصا در صفراوی و بلغمی زیاده عارض میگردد زیرا که مادام که مواد ساکن اند
اعراض ردیه آنها کمتر ظاهر میگردد مانند مزابل و مستنقعات و چاههای قدیم یا بیر متروک الاستنقاء که تا ساکن اند بوی تعفن آنها
اذیت بسیار نمیرساند و گاه است که باعث هلاک میگردد پس باید که از آن شورش و مضطرب نگردد و اسباب و علامات و عوارض غلبه خلط
ملاحظه نموده دست از تنقیه و استفراغ بشدت و قوت برندارد بلکه بر رفق و مدارا بر ندارد که انشاء الله تعالی هر مقدار که تنقیه و استفراغ یابد
عوارض کمتر میگردد تا آنکه بالکل زایل میشود و صحت می یابد فایده پنجم در بیان بعض قوانین متعلقه باسهال و تغذیه کسی که مسهل یا شاه
و بعض تدابیر متعلقه بدان و بدانکه در هر امر سهل و تغییر مزاج اینکه باید که مسهل نه بعد طبیعت را مادی بدان نگرداند بلکه تدابیر دیگر احتیاج
حال مریض نماید و نا احتیاج قوی بسبب فرط امتلاء بحسب کمیت اخلاط ثلثه صفرا و بلغم و سودا یا بکیفیت آنها و یا بحسب کمیت و کیفیت هر دو
یعنی هر امتلائی محتاج باستفراغ نبوده است بلکه بسیاری از آن بی نیاز میگردد از حسن تدبیر از تقلیل طعام و شراب و روزه و گرسنگی بشرط
آنکه در هنگام افطار و سحور طعام و شراب بسیار نخورد و بیداری و یا خواب بسیار ننماید زیرا که هر یک اینها باعث ترقیق و تحلیل مواد میگردد
و تبدیل سوء مزاجی که موجب امتلاء است و هر استفراغی نمی باشد برای مرض حاضر موجود زیرا که گاه محتاج میگردند باستفراغ برای استحفاظ
و یا التقدم بالحفظ یعنی آنکه در اخلاط زیادتی بسیار باشد بلکه باید که زیادتی آنکه حاصل گردد و ایمنی از غلبه اخلاط موجبه امراض مثل اینکه پیر در
فصل بهار اکثر سبب آنکه تحریک و هیجان اخلاط ساکنه در فصل زمستان تنقیه مینمایند تا آنکه در فصل تابستان اخلاط غلبه و هیجان ننمایند
و باعث امراض نگردند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بدانکه هر استفراغی بسیار رفتنی مضر و خطرناک است هر چند آنچه اخراج یابد باستفراغ فضول

ردیه باشد زیرا که مستلزم ضلال و سقوط قوتی است که دشوار است و خود تدارک آن و اینکه هر چند این موذی است ولیکن چون طبیعت را با آن
الفی و عادتی بهم رسیده و ضلال آن دفعة موجب الم و اذیت است لهذا باید که بتدریج و آهستگی استفراغ فرماید چنانچه مده و چرکی که در خراجات
عظیمه مجتمع میباشد و آبی که در شکم مستسقی زقی است آن هر دو را یکدفعه اخراج تام نمودن باعث اموری مکروه است بلکه باید بدفعات و فاصله
زمانی بعد زمانی استفراغ فرماید و بهترین انواع در قطع امراض صعبه عسرة البرء اسهال است بجهة آنکه اخلاطی که باعث حدوث مالیخولیا و جنون
و جذام و سرطان و قروح ردیه و اوجاع مزمنه میباشند متعلق میگردد بآنها و اخراج می نماید آنها را اگر ادویه مسهله محرکه اخلاط ردیه و موادی که
در عروق اند استفراغ آنها آسان تر است از موادی که در مفاصل اند بجهة آنکه منافذ و مجاری آنها قریب است و مفاصل بعید دشوار است
اخراج آنها و نیز البته با استفراغ مواد مفاصل اخراج می یابند مواد غیر آنها نیز و بدانکه باید که متعرض اسهال شخصی که بدن او نقی پاکیزه از اخلاط باشد
نگردد زیرا که خالی و مامون از حدوث اعراض ردیه مانند غشی و خفقان و ضعف قلب و دماغ و کبد و معده و غیرها نیست و همچنین حال کسی که غذای
ردی تناول نماید و اخلاط ردیه فاسده آن ساکن و منغمر در اخلاط صالحه جیده باشد و هنوز ظهور نیافته فساد و ضرر آن زیرا که چون بحرکت آورده
میگردد و همچنین در اسهال سوداوی محترقه غیر طبیعیه قبل از تعدیل آن که باعث تفریح جمیع اعضائی است که در آنها اند در خروج آن خوف فساد
و هلاکت بدنست زیرا که چون بحرکت در آید اجزاء ردیه آن باعضای رئیسه و غیرها میرسد و هلاک میگرداند پس سزاوار است که چون ایشان محتاج
باستفراغ گردند اولا تا مدتی بتعدیل و اصلاح اخلاط ایشان نموده پس مشغول باستفراغ آن گردد و باید دانست که مادام که در قوت و
اطلاع نیابد بر سبب علت و حقیقت آزار و نیابد محبس قریب باید که متوجه تحریک و استفراغ مریض نگردد بلکه او را با طبیعت او واگذارد و سبب
هلاکت او نگردد خصوصا که اخلاط او حار حاد باشند و هرگاه قوی المزاج و غالب باشد قوت او بر قوت آزار و المجری که بشکند سورت و حدت قوت
آزار او باطل گرداند باید که متعرض او بادویه مسهله نگردد خواه طبیعت آن شخص بالطبع و الاصل چنین باشد و یا بسبب کسب عادت و اعتیاد بعضی
ادویه چنین باشد چنانچه بعض مردم بعض ادویه مسهله را مانند حنظل میخورند و عادی بدانند و همچنین ادویه دیگر پس اسهال در امزجه ایشان اثری
نمی نماید و باید که در هوای وبائی البته متوجه مسهل قوی و تحریک مواد نگردد بجهة آنکه در آن هوا اغلب قوی ضعیف میباشند و مسهل باعث
زیادتی ضعف و تأثیر دوای سمی بیشتر میگردد و لهذا خوف هلاکت است هر که در احشاء او ورمی باشد و محتاج بمسهل گردد باید که تجاوز از
ملینات در حق او ننماید زیرا که دوای قوی در آن ضرر اسهال است و در صورتی که مزاج او ضعیف و لاغر باشد فی فرمودن او نیز خطر است
و اگر ضعیفه او لابد باشد حقنه بهتر از اسهال است و اگر محتاج باسهال باشد باید که در زمستان مسهل ندهند در گرما و بدانکه گاه است که بحرکت
در آوردن دوا خلطی را که میخواهد اسهال نماید و استفراغ میفرماید و از آنجهة زیاده میگردد آن خلط در بدن بسبب انتشار آن و استحاله غیر خود را
بسوی خود و گاه منقلب میگردد دوای مسهل بقی بسبب ضعف معده و یا یبوست ثفل و یا بودن دوا کریه الطعم و یا بودن صاحب آن عادی
تخمه و خواب کردن پیش از عمل مسهل معین بر آنست اگر دوای قوی باشد زیرا که قابل انهضام نیست چنانچه در بحث تعریف و اذکر یافت

و طبیعت قوی بسبب توجه بسوی باطن معین بر عمل آن شود و اگر ضعیف باشد باعث انهضام و ابطال فعل آنست پس اولی است که خواب
بر وی ننمایند و چون دوا شروع بعمل نماید باید که خواب سبع و جز نماید و باید که دوا را بعد انهضام غذا و اخراج اثقال آن یعنی خلو معده
و انفتاح مجاری بیاشامند و کسی که نتواند صبر بر جوع نماید و ناشتا نتواند دوا را آشامید باید که اندک طعام لطیف خفیف مانند ماء الشعیر
و آب انار و یا رب و یا شراب آن بیاشامد تا اگر باعث اندک تقویت و مانع انصباب صفرا و غثیان و تهوع و قی گردد و تناول طعام سه ساعت
بعد مسهل قبل اتمام عمل آن باعث انقطاع عمل آنست زیرا که طبیعت متوجه بهضم آن میگردد و از عمل فرمودن دوا باز میماند و اگر دوا قوی الجذب
باشد باعث انقطاع عمل آن نمیگردد ولیکن خالی از فساد و غائله نیست بجهت آنکه مخلوط بدوای مسهل میگردد و میشکند قوت جذب آنرا و مانع می آید
از نفوذ آنچه نفوذ می نمود از مواد مجذوبه بسوی معده و امعاء و لهذا میماند در فوهات ماساریقا و باعث سده میگردد و خوف امراض سددی است
و اما وقتی که یاس از عمل مسهل حاصل گردد و شهوت طعام هیجان آید و ضعف ظاهر گردد در این هنگام مجوز است که طعام تناول نمایند و آب بیاشامند
و عقب دوای ملین نیز مراعات این امر و صبر نمودن تا انفراغ عمل اولی است و اگر قطع عمل دوا مطلوب باشد و دانند که از قطع آن ضرری عاید نخواهد
گردید و از بسیاری عمل آن متضرر میگردد جایز است که تناول نماید و هر که بترسد از آنکه او را بعد از آشامیدن مسهل کرب و غثیان عارض گردد و یا
آنکه عادی بدان باشد که چون مسهل بیاشامد او را این اعراض حادث گردد سزاوار است که قبل از استعمال مسهل بسه روز و یا دو روز ورق
فجل یعنی آب مطبوخ ترب یا جرم آنرا بیاشامد و یا بخورد و قی نماید و یا بامثال آن از مقیئات دیگر که بسبب دفع مواد فاسده محتبسه در خمل معده و
اعالی آن که باعث کرب و غثیان و قی بود بعد از آنکه این امور زایل گردند و آشامیدن اندک دوائی مانند انار و شربت سیب و به و مانند اینها
از اشیای قابض مقوی معده بعد از آن باعث تقویت معده و انحدار دوا در قعر آن و مانع انصباب فضول است بسوی آن و معین بر عمل آن بسبب
تقویت عصر و ضم معده و اطراف آنرا و نزول فرمودن دوا و اخلاطی که در اعالی معده است بسوی اسفل و میباشد در این هنگام اسهال آسان
و عاری و مانع و کاسر قوت دوا و نفوذ مواد نیست بجهت آنکه شرب دوا مقدم است بر آن و نیز دافع کرب و غثیان و تحریک مواد بسوی عالی
است چنانچه ذکر یافت و کسی که ضعیف الترکیب محرور المزاج باشد و نتواند که صبر بر گرسنگی نماید و ناشتا مسهل را بیاشامد باید که پیش از
آشامیدن آن اندک آب انار و یا رب و یا شربت آن و یا ماء الشعیر هر کدام میسر آید و وقت و مرض مقتضی آن باشد بیاشامد تا آنکه در معده او
اندک غذای لطیفی بهم رسد پس بعد از آن دوای مسهل را بیاشامد زیرا که معده ضعیف الترکیب حار المزاج قابل انصباب فضول بسیار میباشد
و این در هنگام خلو معده بیشتر عارض میگردد و آشامیدن اشیای مذکوره هم باعث تقویت و هم باعث کسر حدت حرارت و مانع انصباب مواد
است خصوصا صفرا که در هنگام خلو معده بیشتر انصباب می یابد و نیز چون لطیف خفیف و اندک است مانع نفوذ قوت دوا بسوی اعضا و نفوذ
مواد بسوی امعاء نیست زیرا که اگر غذا در اسافل معده است منع نمینماید نفوذ قوه دوا را بسبب انسداد منافذ بجهت اشتمال آن بر غذا و
اگر در ماساریقا و عروق کبد است مانع نفوذ مواد است بسوی امعاء هرگاه دوا بسیار قوی الجذب نباشد و کسی که مذاق مکره طبع باشد

یعنی متنفر از رسیدن بوی دوا باشد باید که دوا را در حضور او ننمایند بلکه در مکانی بعید و روایح مانعه غثیان مانند نعناع و کرفس و سیب و
به و طین خراسانی که بران گلاب و اندک سرکه پاشیده باشند و یا امثال اینها آنچه او را خوش آید بو بیده و بوئیدن پیاز نیز مفید است و
بازوها بسته و بینی را گرفته بزودی دوا را بیاشامد و بعد آشامیدن بازوها را باز نماید تا مانع اسهال نگردد و کسی را که متنفر از طعام آن باشد
باید که اشیاء قابضه مخدره مانند طرخون و برگ عناب تازه و برگ نعناع بخاید تا آنکه زبان را تخدیری بهم رسد بجهت آنکه طرخون مرکب از جزو شدید
الحراره و جزو شدید البروده است یعنی مرکب القوی است و بجزو بارد تخدیر مینماید و بجزو حار معین بر تنفیذ است و لهذا آسان میگرداند آشامیدن
دوا و تخدیر برگ عناب زیاده است از برگ نعناع و اگر اینها نباشند یخ و یا تگرگ و یا برف بهم رسد پارچه از آنها را در دهان نگاه دارد تا
آنکه کام و دهان را تخدیری بهم رسد پس بیاشامد و هر که صفراوی مزاج معدی باشد و از جوع متضرر گردد و نتواند صبر نمود تا فراغ عمل مسهل جایز است
آنکه اندک نانی یا بعضی از اشیاء مناسبه مانند آب انار بمناسبت مزاج صفراوی یا مرقهای مسکنه عطش و اشربه لایقه تناول نماید و لیکن
بعد ظهور اثر دوا و بعد آنکه آشامیدن آب گرم بر مطبوخات جایز نیست بجهت آنکه مرخی و منحدر گرداننده دوا است قبل اتمام اثر آن مگر هنگامی
که اراده قطع فعل آن نماید و آشامیدن آب سرد هنگامی که خلط مستفرغ حار رقیق باشد مناسب است که معین بر عمل دوا است خصوص که دوا عمل
حصر نماید مانند شراب ورد مکرر و اگر بارد غلیظ لزج باشد باعث زیادتی برودت و غلظت و لزوجت آن میگردد پس واجب است که احتراز نماید
و هرگاه واجب گردد استعمال آب سرد یا گرم واجب است که اندک اندک و بمرات بیاشامد چنانچه شیخ الرئیس ره گفته تجرع آب گرم بدین
مقدار و برین وجه معین بر عمل دوا است و بهاء الدوله گفته آشامیدن آب گرم بمقدار شربت تمام آن مکسر قوت دوا است و اندک آن معین بر
اسهال و بعد اتمام عمل مسهل آشامیدن آن باعث غسل و تصفیه مواضع مرور دوا است و مخرج بقایا فضول خصوصا که مسهل حب باشد و باید که
حبوب مسهله را با آب نیم گرم بیاشامند تا آنکه باعث گداز و تفرق قوت آن در بدن گردد و اگر با طبیخ بعض ادویه مجانسه مناسبه آن در اسهال
بیاشامد بهتر است بجهت آنکه اطبا گفته اند که اگر حب مؤلف مرکب از تربد و حنظل و ملح با آب گرم بیاشامند عمل آن منقطع میگردد و چون آب سرد
بیاشامند عمل آن قوی میگردد و همچنین بر شراب ورد مکرر که هر جرعه از آب سرد معین بر عمل است و مطبوخ را باید که نیم گرم بیاشامد تا آنکه
زودی منحدر نگردد از معده که اگر بسیار گرم باشد عمل آن کم میگردد و سرد هم نباشد که قوت آن ضعیف میگردد و باید که مطبوخ را همان وقت
جوش نموده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند نه آنکه مدتی بگذارد تا آنکه سرد گردد پس گرم نموده بیاشامد که این مضعف قوت آنست و باید که
همان ساعت که دوا آشامید حرکت ننماید بلکه ساعتی بنشیند و حرکت ننماید تا آنکه طبیعت مشتمل بران گردد و عمل در آن نماید بجهت آنکه طبیعت
مادام که عمل ننماید در دوا آرام نمی یابد و تا بدن ساکن نگردد طبیعت آرام نیابد و نفس و قوی نهوض نمی نمایند و چون سکون و آرام یافت
اندک نهوض و حرکت می نماید و بعد از ان اندکی حرکت نماید تا معین بر نهوض و حرکت آن گردد و حرکت قویه متعبه مضر است مطلقا خواه در
اثنای عمل و خواه پیش از ان و خواه بعد از ان زیرا که شورش طبیعت و مسخن و مجفف و مانع عمل دوا است و سکون بر دوای ضعیف معین بر عمل است

و برودهای قوی باعث تقلیل عمل آن و بدانکه حمام بعد از دوا اجتناب نماید بار ز السوی خارج و منع مینماید اسهال را و پیش از آن باندک
زمانی که نیم ساعت گفته اند معین بر عمل آنست بجهت ترطیب و تحریک مواد لیکن بشرط آنکه توقف بسیار در حمام نماید که موجب تحلیل قوی و ضعف
گردد و باید که مخرج یعنی مقعده را نشوید مگر با آب گرم که معین بر اسهال است و بعض اطبا تجویز غسل مقعده را مطلق نموده اند چنانچه عمل نصاری
بر این است و غسل با آب گرم بهتر است مگر در صیفی که معمول بلاد ایشان اندازه باشند که عدم غسل در آن اولی است و باید که از خانه بر نیاید و متوجه
شغلی و عملی که او را باز دارد و همچنین مصاحبت و مجالست با اخوان و مکالمه بسیار با ایشان بحدی که بالکل فراموشی نماید طبیعت آشامیدن
دوا را مطلقا نکرده و از عوارض نفسانیه باشند هم و غم و فکر و خوف و غضب و غیرها و حرکات بدنیه قویه متعبه چنانچه ذکر یافت نیز باز دارد و جوا
نماید بر آن و باید که خود را در راحت و خوشی دارد و آنچه او را خوش آید و محبوب او باشد نزد خود طلبد و آنچه مکروه و مبغض طبع و نفس او باشد از
خود دور نماید و بدانکه اغذیه و اشربه لائقه در ایام مرض و منضج و مسهل اغذیه و اشربه لائقه بحال آن مرض و منضج و مسهل باشد و در حال صحت
گوشتهای لطیف خفیف مانند گوشت مرغ فربه و گوسفند یکساله و اسفیدباج طعامی است نیکو و خصوصا در ایام انضاج و همراه
مرض است که اندک ترشی که منضج مواد باشد در ایام انضاج آن و اگر گوشت حاضر نباشد زرده یعنی کره با شکر نیکو است خصوصا سوداوی را و
همچنین زرده تخم نیم برشت مرغ جوان و از قلایا و طبیخات و مشویات و اطعمه غلیظه و لبنیات و قوابض و حموضات اجتناب باید مگر آنچه
مستثنی شده است در صفراوی و از شور و حریف یعنی تند و تیز و حمص و بقول و فواکه نیز و سحری کعشه باید که اکثار در آشامیدن امراق
چرب شخصی که عازم تناول ادویه مسهله که اسهال حین نماید نماید تا آنکه ازلاق دوا از معده نماید قبل از عمل آن و بسا است که مضعف فعل
دوا اند و اما کسی که بعید العهد بتناول اشیاء دسمه و امراق متخذه از لحوم سمینه باشد باید که تناول نماید پیش از روز مسهل خصوصا کسی که او
قوی الاسهال تناول نماید و اقتصار نماید آخر روز مسهل به تبرید اسفیدباج و باید که نصف مقدار معتاد معرری تناول نماید و گوشت در
آن روز تناول ننماید و بعد عمل دوا و اتمام آن و اجتناب باید از دوای قابض و حامض و مالح و بقول و حبوب و لبنیات و اشیاء غلیظه پس
از آن و بعد از آن مگر شخصی که صفراوی حاد با افراط باشد که محتاج است بتناول اشیاء چاشنی دار و یا ترش و یا بسبب افراط اسهال محتاج
بتناول اشیاء قابضه است و بدانکه تلطیف تدبیر و حمیات معین بر نضج است زیرا که طبیعت هرگاه مشغول نبود آنگاه مشغول بانضاج
اخلاط میگردد فایده ششم در بیان بعض ادویه مسهله بالاجمال واجب است که متشرع بشناسد ادویه مسهله را تا آنکه تواند فرق میان جیده
و ردی نماید و اختیار جیده نماید و بشناسد اوزان آنها را و کیفیت اصلاح آنها را تا آنکه فایده مقصود از آشامیدن آنها بدون ضرری حاصل گردد
از جهت آنکه غرض طبیب تبدیل مرضی بمرضی نیست مقصود از خورانیدن ادویه مسهله زایل گردانیدن ماده مرض است نه حدوث مرضی که
پس باید بداند که ادویه کسی غایله اند کدام اغذیه و ادویه که بمنزله سموم اند از جهت کثرت اسهال و شدت نکایت و غایله و ممکن نیست اصلاح آنها
ترک نماید و استعمال ننماید آنها را اصلا و اندازه وزن و صنعت ترکیب و اتحاد آنها و خلط مصلحات با آنها با آن حیثیت که انتفاع بخشند و

برسانند زیرا که ادویه که منفعت آنها معلوم است و مامونست از ضرر نهایت افضل و اولی است باستعمال با وجود آنکه ادویه چینی کثیر
المنفعة و قلیل الضرر و غایت تر اند از آنها و باید که بدانند که هر یک از ادویه مختص باستفراغ کدام نوع خلط است از اخلاط و برای چه دارد و چه
و کدام وقت و کدام شخص را نفع و ضرر میرسانند و استعمال اشیا و اشخاص و ازمان یکدیگر را از وجوه دیگر تا آنکه استعمال ننماید بجای
دوای مخرج بلغم از مفاصل دوای مسهل صفرا از سر و استعمال ننماید دوای حار در فصول و امزجه حاره و سن قاصر از بلوغ و مزاج ضعیف
و غیر اینها از وجوه استعمالاتی که تابع و لازم آنست ضرر عظیم و لهذا ذکر نموده میشود در اینجا بعض ادویه مسهله و درجات امزجه و مقادیر
شربات و اصلاح مضار و طرق استعمال و اختصاص هر یک آنها باستفراغ نوع خاص از خلط خاص را بر وجه ایجاز و اختصار بترتیب
حروف تهجی برای سهولت دریافت مستعینا بالله تعالی و توکل بر او در جمیع امور و تفصیل در کتاب ادویه مفرده فقیر مسمی بمخزن الادویه
ذکر یافت اجاص یعنی آلو سرد در اول و تر در دوم بهترین ادویه مسهله صفرا است و آنچه در معده و امعا یابد بازلاق [illegible] قوی‌ترین
اسهال آن از برای صفرا زیاده است و لیکن مرخی معده و مبرد آن است و مصلح آن گلقند است اسطوخودوس گرم در اول و خشک در دوم
بهترین آن تازه تند بوی حریف یعنی تند طعم سفید مایل باندک سرخی و بعضی گلی آنست مسهل صفرا و بلغم لطیف و منقی دماغ و مقوی دماغ نافع سر و مالیخولیا
است و تنقیه دماغ بهتر از آن دوائی نیست و از اینجهت آن را جاروب دماغ نامیده اند و لیکن موافق صفراوی مزاج نیست و معطش است مقدار شربت
آن از دو درم تا سه درم و در نقیع او محتاج باصلاح نیست و بهترین مصلحات آن آنست که با سکنجبین بیاشامند و یا بعد از آن شربت اترج بیاشامند اشق
فرسیکلا و شیر است و بدل آن جاوشیر است و همچنین سکبینج بوزن آن و جاوشیر خواهد آمد افتیمون گرم در سوم و خشک در آن و بعضی خشک در
اول دانسته اند بهترین آن اقریطی مایل بسرخی تند بوی باریک است مضر صاحبان صفرا و مغثی ایشان و معطش و مسهل سودا بیشتر از سایر ادویه
و بلغم نیز و مالیخولیا و صرع را بسیار مفید است و لیکن بطی الاسهال و محتاج است که با افعل و ادویه لطیفه ترکیب نمایند تا اعانت بر سرعت
اسهال نماید مقدار شربت آن تنهائی دو مثقال است سوده و در مطبوخ تا پنج مثقال و باید که استقصا و مبالغه در طبخ آن ننمایند بلکه باید در صره
از پارچه کتان بسته بحدی که متخلخل باشد و چسپیده نباشد در دیگ و جوش آخر اندازند و یا آنکه در آب گرم شب بخیسانند و صبح صاف نموده اما
مطبوخ نمایند و محتاج باصلاح نیست و چون با سکنجبین بیاشامند اصلح است و در ایضاح منهج العلاج شربت آن را در نهایت افراط یک اوقیه
نوشته که اگر نقصان از آن نموده شود اسهال نمی نماید و مقدار شربت کم آن دو مثقال تا پنج مثقالست با شیر تازه دوشیده یا با ماء الجبن
افسنتین گرم در اول و خشک در دوم است بهترین آن رومی نیک الرائحه زرد شبیه بزغب یعنی موی نرمی است که بر جوجه میباشد مسهل صفرا
است از معده و کبد و مفتح سده و کشنده کرم با قوت مسهله و مقدار مسهل آن تا دو درهم سوده و در مطبوخ و نقوع تا هفت درهم و محتاج
باصلاح نیست انجره گیاه و تخم آن گرم و خشک اند در اول و دوم مسهل آب او صفرا و بلغم و جهة قولنج و استسقاء زقی نافع و تخم آن اقوی است
در اسهال از گیاه آن مقدار شربت آن نیم مثقال تنهائی با آب گرم و یا با ماء العسل و اصلاح آن آنست که بیاشامند با سویق [illegible]

و برد دوای قوی باعث تعلیل عمل آن و بدانکه حمام بعد از دوا اجتناب نماید یا دو روز اسبوعی خارج فسخ مینماید اسهال او پس از آن باندک
زمانی که نیم ساعت گفته اند معین بر عمل آنست بجهت ترطیب و تحریک مواد لیکن بشرط آنکه توقف بسیار در حمام ننماید که موجب تحلیل قوی و
کرد و باید که مخرج یعنی مقعده را نشوید مگر بآب گرم که معین بر اسهال است و بعضی اطبا تجویز غسل مقعده را مطلق نموده اند چنانچه عمل نصاری
بر این است و غسل بآب گرم بهتر است مگر در مبرودین که ضعف معده داشته باشند که عدم غسل در آن اولی است و باید که از خانه بر نیاید و متوجه
شغلی و عملی که او را باز دارد و همچنین مصاحبت و مجالست با اخوان و مکالمه بسیار با ایشان بحدی که بالکل فراموشی نماید طبیعت آشامیدن
دوا را مطلقا نکرده و از عوارض نفسانیه باشد هم و غم و فکر و خوف و غضب و غیرها و حرکات بدنیه قویه سخت چنانچه ذکر یافت نیز باز دارد و جواب
نماید بر آن و باید که خود را در راحت و خوشی دارد و آنچه او را خوش آید و محبوب او باشد نزد خود طلبد و آنچه مکروه و مبغض طبع و نفس او باشد از
خود دور نماید و بدانکه اغذیه و اشربه لائقه در ایام مرض منضج و مسهل اغذیه و اشربه لائقه بحال آن مرض منضج و مسهل باشد و در حال صحت
گوشتهای لطیف خفیف مانند گوشت مرغ فربه و گوسفند یکساله و اسفیدباج طعامی است نیکو او را خصوصا در ایام انضاج و بعد از او
مرخص است که اندک ترشی که منضج مواد باشد در ایام انضاج آن و اگر گوشت حاضر نباشد زرد یعنی کره با شکر نیکو است خصوصا سوداوی را و
همچنین زرده تخم نیم برشت مرغ جوان و از قلایا و طبیخات و مشویات و اطعمه غلیظه و لبنیات و توابل و حموضات اجتناب نماید مگر آنچه
مستثنی شده است و صفراوی و از شور و حریف یعنی تند و تیز و عفص و بقول و فواکه نیز و سنجری گفته باید که اکثار در آشامیدن مرق
چرب شخصی که عازم تناول ادویه مسهله که اسهال چنین نماید نماید تا آنکه ازلاق و از معده نماید قبل از عمل آن دوا است که مضعف فعل
دوا اند و اما کسی که بعید العهد بتناول اشیاء دسمه و امراق متخذه از لحوم سمینه باشد باید که تناول نماید پس از روز مسهل خصوصا کسی که او
قویة الاسهال تناول نماید و اقتصار نماید آخر روز مسهل به تبرید اسفیدباج و باید که نصف مقدار معتاد یا کمتری تناول نماید و گوشت در
آخر روز تناول نماید در عقب عمل دوا و اتمام آن و اجتناب نماید از دوای قابض و حامض و مالح و بقول و حبوب و لبنیات و اشیاء غلیظه پیش
از آن و بعد از آن مگر شخصی که صفرای حاد با افراط باشد که محتاج است بتناول اشیاء چاشنی دار و یا ترش و یا بسبب فرط اسهال محتاج
به تناول اشیاء قابضه است و بدانکه تلطیف تدبیر در حمیات معین بر نضج است زیرا که طبیعت هرگاه مشغول نشد بانکه دو مشغول بانضاج
اخلاط میگردد و فایده ششم در بیان بعضی از ادویه مسهله بالاجمال واجبست که مستفرغ بشناسد ادویه مسهله را تا آنکه تواند فرق میان جید
و ردی نماید و اختیار جید نماید و بشناسد اوزان آنها را و کیفیت اصلاح آنها را تا آنکه فایده مقصود از آشامیدن آنها بدون ضرری حاصل گردد
از جهت آنکه زیرا که غرض طبیب تبدیل مرضی بمرضی مقصود او از خورانیدن ادویه مسهله زایل گردانیدن ماده مرض است نه حدوث مرضی دیگر
پس باید بداند که ادویه کدام غایله اند کدام اند و ادویه که بمنزله سموم اند از جهت کثرت اسهال و شدت نکایت و غایله و ممکن نیست اصلاح آنها
ترک نماید و استعمال نماید آنها را اصلاح و اندازه وزن و صنعت ترکیب و اتحاد آنها و خلط مصلحات آنها بآنها با این حیثیت که انتفاع بخشند مر

برسانند زیرا که ادویه که منفعت آنها معلوم است و مامونست از ضرر، غایة افضل و اولی است باستعمال با وجود آنکه ادویه چینی کثیر
المنفعة و قلیل الضرر و غایة تر اندازۀ آنها و باید که بداند که هر یک از ادویه مختص باستفراغ کدام نوع خلط است از اخلاط و برای چه و از چه
و کدام وقت کدام شخص را نفع و ضرر میرسانند و استعمال اشیا و اشخاص و ازمان دیگر را از وجوه دیگر تا آنکه استعمال ننماید بجای
دوای مخرج بلغم از مفاصل دوای مسهل صفرا از سر و استعمال ننماید دوای حار را در فصول و امزجه حاره و سن قاصر از بلوغ و مزاج ضعیف
و غیرها از وجوه استعمالاتی که تابع و لازم آنست ضرر عظیم و لهذا ذکر نموده میشود در اینجا بعض ادویه مسهله و درجات امزجه و مقادیر
شربات و اصلاح مضار و طرق استعمال و اختصاص هر یک آنها باستفراغ نوع خاص از خلط خاص را بر وجه ایجاز و اختصار بترتیب
حروف تهجی برای سهولت دریافت مستعینا بالله تعالی و توکل بر او در جمیع امور و تفصیل در کتاب ادویه مفرده فقیر مسمی بمخزن الادویه
دریافت اجاص یعنی آلو سرد در اول و تر در دوم بهترین ادویه مسهله صفرا است و آنچه در معده و امعا یابد بازلاق و [illegible] ترین
مسهل آن از برای صفرا زیاده است و لیکن مرخی معده و مضر آن است و مصلح آن گلقند است اسطوخودوس گرم در اول و خشک در دوم
بهترین آن تازه تند بوی حریف یعنی تند طعم سفید مایل باندک سرخی و نفشی مایل است مسهل صفرا و بلغم ملین و منقی دماغ و مقوی آن نافع سر و مالیخولیا
است و تنقیه دماغ بهتر از آن دوائی نیست و از اینجهة آن را جاروب دماغ می نامند و لیکن موافق محرور المزاج نیست و معطش است مقدار شربت
آن از دو درم تا سه درم و در غیر او محتاج باصلاح نیست و بهترین مصلحات آن آنست که با سکنجبین بیاشامند و یا بعد از آن شربت اترج بیاشامند اشق
قریب بگاوشیر است و بدل آن جاوشیر است و همچنین سکبینج بوزن آن و جاوشیر خواهد آمد افتیمون گرم در سیوم و خشک در آن بعضی خشک در
اول و گفته اند بهترین آن اقریطی مایل بسرخی تند بوی باریک است مضر صاحبان صفرا و معی ایشان و معطش و مسهل سودا بیشتر از سایر ادویه
و بلغم نیز و مالیخولیا و صرع را بسیار مفید است و لیکن بطیء الاسهال و محتاج است که با افعال و ادویه لطیفه ترکیب نمایند تا اعانت بر سرعت
اسهال نماید مقدار شربت آن تنهائی دو مثقال است سوده و در مطبوخ تا پنج مثقال و باید که استقصا و مبالغه در طبخ آن ننمایند بلکه باید در صره
او پارچه کتان بسته بحدی که متخلخل باشد و چسپیده نباشد در دیگ و جوش آخر اندازند و یا آنکه در آب گرم شب بخیسانند و صبح صاف نموده امثال
مطبوخ نمایند و محتاج باصلاح نیست چون با سکنجبین بیاشامند اصلح است و در ایضاح منهج العلاج شربت آن را در نهایت اعراط [illegible] گرفته
که شاید از بعضان ازان نموده شود اسهال نمی نماید و مقدار شربتکم آن دو مثقال تا پنج مثقال است با شیر تازه دوشیده یا با ماء الجبن
افسنتین گرم در اول و خشک در دوم است بهترین آن رومی تنکی الرایحه زرد شبیه بزغب یعنی موی نرمی است که بر چوب می باشد مسهل صفرا
است از معده و کبد و مفتح سدد و کشنده کرم با قوت مسهله و مقدار مسهل آن تا دو درهم سوده و در مطبوخ و منقوع تا شش درهم و محتاج
باصلاح نیست انجره گیاه و تخم آن گرم و خشک اند در اول و دوم مسهل آب صفرا و بلغم و جهة قولنج و استسقاء زقی نافع و تخم آن اقوی است
در اسهال از گیاه آن مقدار شربت آن نیم مثقال تنهائی با آب گرم و یا با ماء العسل و اصلاح آن آنست که بیاشامند با سولی تقریبا [illegible]

نیکو و با ماء العسل بیاشامند و بعد از آن قدری روغن گل بیاشامند تا ملین افزون آید و فرزجه آن با مرتکی مدر حیض است بعوت انزروت
بهترین آن مایل بزردیست که زود شکسته گردد مانند کندر گرم در دوم خشک در اول مسهل بلغم غلیظ و خام است خصوصا از مفاصل
و مرک تحلیل با بلیله و ترید و سکنجبین و امثال اینها مقدار شربت آن نیم مثقال است تا یک مثقال ایرسا گرم و خشک در دویم مسهل ماء اصفر
و فضول مائیه و مفتح سدد صدر و حادثه از اخلاط لزجه غلیظه و لیکن مورث غم و مضر است اصلاح آن بماء العسل است مقدار شربت آن از یک درهم
تا دو درهم است برسیاوشان معتدل الحراره با یبوست اندک مسهل بلغم و سودا و مخرج فضول از نواحی صدر و ریه و داخل ادویه حمر کرده
میشود مقدار شربت آن سه درهم است و بعضی گفته اند که شکم را سخت مینماید و اصح آنست که ذکر یافت برنج کابلی گرم در اول و خشک در دوم
قالع بلغم خام از مفاصل و مسهل بلغم از امعاء و دیدان و حب القرع و در این فعل اقوی است مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم بعد از
آنکه مقشر نموده باشند بسفایج گرم در دویم و خشک در سوم بهترین آن فستقی رنگ آنست مسهل سودا بدون مغص و بلغم لزج و قولنج را نافع
در مرض صرع و سوم ماهی مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم محتاج باصلاح نیست بدون آنکه آنرا مقشر نمایند بدل آن افتیمون است بوزن آن
بصل عنصل گرم در سیوم و خشک در دویم با قوت ملطفه بورقیه و منقی قوی و مسهل اخلاط غلیظه است خصوصا مشوی آن مقدار دو طعمه
باششش مثل آن ملح و سزاوار است که آنرا طبخ و یا مشوی نموده استعمال نمایند و بدون آن استعمال آن جایز نیست بجهة آنکه لاذع حلق
و معده و موذی بدنست بحدتی که دارد و تخم آنرا چون نرم بکوبند و در انجیر خشک گذارند یا با عسل مخلوط نموده بیاشامند تلیین بطن نماید و
وجع معده و مقعده و رحم را نافع و باید کسی که هیچ امعاد داشته باشد بیاشامد و صاحب کامل گفته اگر با عسل طبخ نمایند و بخورند اسهال بلغم لزج
نماید و اگر جوشانیده در آب بخورند نیز همان فعل نماید بلیلج سرد در اول و خشک در دویم مقوی معده بجهة قباضت و جمعی که دارد و تلیین
بطن بعسر مقدار شربت آن دو مثقال است بنفشه سرد و تر در اول با قوه یا بسه مسهل صفرا بالخاصیت و گفته اند مسهل صفرا از معده و مواضع آن
بسبب لزوجت است چون اصحاب صفرا سه درهم آنرا با هموزن آن شکر بیاشامند اسهال مینماید ایشان را اسهالی نیکو جهة محلل و ملین صدر و
مسکن صداع حار و جهة علل عین حار و خوانیق نافع است شیخ الرئیس ره فرموده که ابی از دویه ضعیفه مبارکه است مقدار شربت آن از
دو درهم تا چهار درهم و تا دو مثقال بعضی گفته اند که برگش بکوبند و با هموزن آن شکر با آب گرم بیاشامند بوزیدان گرم در سیوم خشک در
اول بهترین آن سفید رنگ سطبر آنست منقی عصب و مفاصل از اخلاط بارده بلغمیه است مقدار شربت آن دو درهم تربد گرم و خشک در سیوم
بهترین آن سفید مجوف انبوبی سطبری انگشت مصمغ مسهل بلا تکسار و تصمغ بی شظایا و شعب سبک کرم ناخورده است و سیاه غیر
مجوف سنگین آن نیز بون سمی غیر مستعمل مسهل بلغم رقیق و چون تقویت نمایند آنرا بزنجبیل اسهال بلغم غلیظ نیز مینماید و بی زنجبیل عمل آن
ضعیف میباشد و بعضی محققین گفته مسهل صفرا است نیز چون طبخ نمایند و سحوق آن مخرج بلغم است چشتر و حکیم عماد الدین محمود بر این آنست
مقدار شربت آن تا دو درهم و در مطبوخ تا چهار درهم که ریزه نموده بجوشانند با سایر ادویه و چون بکوبند باید که مبالغه در کوبیدن آن

نمایند بلکه جرش کوبیده بروغن بادام چرب نموده با زنجبیل ممزوج کرده و قلیل مصطکی بیاشامند اصلاح آن آنست که خسر خارج آنرا آسیده
و جرش کوبیده بروغن بادام چرب نموده استعمال نمایند ترنجبین معتدل مایل بحرارت مسهل صفرا برفق بخاصیتی که در آنست و جالی اخلاط
و مخرج اخلاطی که در معده است و سرفه و تب را نافع مقدار شربت آن تا بیست مثقال و همچنین از شیرخشت تمر هندی سرد و خشک در دوم
با رطوبت بهترین آن زرد صادق الحموضه آن که بسیار خشک نشده باشد و آنچه خشک کهنه در سرکه خیسانیده باشند نیکو نیست استعمال
آن مسهل صفرا و اخلاط محترقه و بعضی گفته‌اند مقدار شربت از طبیخ آن قریب نیم رطل و در مطبوخات و نقوعات تا بیست درهم جاوشیر گرم
خشک در سیوم بهترین آن زرد آنست که اندرون آن سفید باشد مسهل بلغم خام و اوجاع مفاصل و قولنج را نافع و باید که آنرا در مطبوخات
بخیسانند تا حل گردد و استعمال نمایند مقدار شربت آن یک مثقال است چلاپا بالفتح جیم عجمی و لام و بعد فتح بای فارسی الف از
ادویه جدیده است که در ارض جدید در بلدی مسمی بچلاپا بهم میرسد و آن بیخ نباتی است و گویند بیخ گیاهی است که کهنه شده باشد
گیاه آن و شبیه به بیخ شلغم است و رنگ آن اغبر و بعد از خشک شدن مایل بسیاهی میباشد و اکثر آنچه بزرگست شق نموده و یا ورق کرده
خشک مینمایند گرم و خشک در دوم با قوت مسهل و اندک قابض و غیر مسکن طبیعت و نوازل قدیمه و سرفه کهنه و حمیات مزمنه و وجع
و ظهر و عرق النساء و مفاصل و قولنج و استسقا و یرقان و امثال اینها را نافع و طریق استعمال آن آنست که جهت اسهال یکدرهم تا یک
مثقال آنرا نرم کوبیده بیخته اگر بیخته شود و با پنج مثقال گلقند و یا شکر سرخ سرشته حبوب سازند و فرو برند و بعد رفته آن عرق رازیانه نیمگرم
بنوشند که معین عمل آنست و مصلح آن اگر عمل بسیار کند و یا پیچ و قلق و اضطراب بهم رسد مالیدن روغن گل است بر زیر ناف و اطراف
آن و آشامیدن گلاب نیمگرم نموده یکدفعه تا چند دفعه هر دفعه مقدار ده دوازده مثقال تا بیست مثقال و در ادویه مفرده خاتمه قرابادین کبیر
نیز ذکر یافت مفصلا حماما گرم و خشک در سیوم دو درهم تا چهار درهم آنرا چون بیاشامند اسهال بلغم مینماید اسهالی کافی بدون
اذیت و اخراج کرم و تلطیف اخلاط غلیظ مینماید حب النیل گرم و خشک تا سیوم و بعضی سرد در اول گفته و قول اول اصح است بهترین آن
سنگین املس تازه آن مسهل اخلاط غلیظ از بلغم و سودا القوت و دیدان و حب القرع و اوجاع مفاصل را نافع و منقی اخلاط محتبسه در مفاصل
است و عارض میگرداند آشامیدن آن کرب و مغص و غثیان خصوصا چون تنها بیاشامند و دیر عمل مینماید تنهائی بهتر آنست که با بلیله
معین اسهال آن میگردد و شکر و عماره آنست مخلوط نمایند و همچنین با سقمونیا و یا بروغن بادام چرب نمایند و با تربد اسهال آن بلغم و صفرا را
اقوی میباشد مقدار شربت تام آن بعد از آنکه آنرا مقشر نموده باشند تا یکدرهم و کمتر از آن نصف درهم چون با ادویه دیگر ترکیب نمایند
و در منصوری مقدار شربت مقشر آن یکدرهم تا سه درهم بدل آن در اسهال و منفعت از برای اخراج سودا نصف وزن آن شحم حنظل یا
ثلث وزن آن حجر ارمنی است حب الخروع گرم و تر و بعضی گرم و خشک در دوم گفته مسهل بلغم و فالج و لقوه و قولنج و وجع مفاصل بارد را
نافع مقدار شربت آن ده دانه آن تا پانزده دانه مقشر نموده مضر صدر مصلح آن کتیرا است و همچنین دهن آن جهت امراض مذکوره نافع

حب اللسان گرم در سیوم و خشک در دویم مسهل بلغم خام مقدار شربت آن یک مثقال با عسل است حجر ارمنی دران لاجوردیست است و لهذا گاه

نعل شان

استعمال مینمایند از ابدال لاجوردی و طعم آن برم و معنی از آن سرخ میباشد و نواب معتمد الملوک سید علوی خان قدس سره نوشته اند که لم یاب

و از قبیل ادویه مجهوله است گرم و خشک در اول مسهل سودا بیشتر از لاجورد است بعد از آن ضرری نه و کربی عارض میکرد و اقتصار بآن و

برگ خربق اسود برای امراض سوداویه بهتر است مقدار شربت تام تا یک مثقال و باید که نرم سوده شسته استعمال نمایند تا آنکه قی نیاورد و

مخلوط با بعضی از ادویه مناسبه نمایند حجر لاجورد گرم و خشک در دویم و در سیوم خشک نیز گفته اند و منقول آنکه در اول سرد و در دویم خشک بهترین

آن حبشی آنست که دران نقطهای طلائی باشد ضعیف تر از حجر ارمنی است و اسهال سودا و صاحبان مالیخولیا را نافع اصلاح آن غسل آنست بعد از

سحق باید حجر ارمنی مقدار شربت آن تا دو درهم و مهلک از این هر دو بدل دیگری اند حجر مقناطیس نیز مسهل سودا است چون نیم مثقال آنرا با ماء

سودود

العسل بیاشامند صرف گرم و خشک تا سیوم داخل کرده میشود در ادویه گرم مسکن وجع طمث است چون چهار درهم تا پنج درهم آنرا سوده با آب

گرم بیاشامند اسهال طبیعت و تحلیل ریاح امعا نماید و بوداده آن حبس اسهال مسهول و حبس طبیعت مینماید حنظل گرم در سیوم و خشک در دویم

مستعمل شحم آنست بهترین آن سفید رخو سبک ماخوذ از درخت اینی آن بعد از آنکه تمامی سبزی آن رفته و رو بزردی آورده باشد چیده

باشند و سیله و صلب آن و در درختی که یک عدد ثمر در آن باشد ردی سمی است هرچند عدد ثمر درخت آن زیاده باشد بهتر است مادام که

سبزی آن تمام از آن زایل نگشته چون بچینند اسهال و غثیان و کرب بحدی آورد که قریب بهلاکت رساند و باید که شحم آنرا از جوف آن

بر نیاورند هنگامی که بچینند از درخت بلکه هر وقت احتیاج شود همان زمان برآورده استعمال نمایند زیرا که ضعیف میگردد و قوت آن و

باید که زیاده از سه سال بر آن نگذرد یعنی قوت آن تا سه سال قوی میباشد مسهل بلغم غلیظ از مفاصل و عصب است و جذب مینماید از سر و مسهل مرار

اسود و صفرا نیز و بسا است که اسهال خون مینماید و جهة قولنج رطب و ریحی نافع و شیخ الرئیس فرموده و واجب است که مبالغه در سحق آن نمایند

بجهة آنکه اجزای بسا صغیر آن در سحق بن برطوبت رسند بالیده و چسبند بنواحی معده و تقاریح امعا میکرد و پس از آنجهة واجب است که

چون بسایند با ماء العسل تر نموده و خشک ساخته پس بسایند و استعمال نمایند و اصلاح آن بکثیرا بهتر از صمغ است و صاحب منهاج گفته که

چون بسایند رائحه اسعا باشد و مضطر گردیم بسوی آشامیدن شحم حنظل با کثیرا می آشامانیم و یا آنکه در هاون اندازیم با آب میسائیم با هموزن آن

کثیرا تا آنکه متحد گردند پس اقراص نازک ساخته خشک نموده در سایه مقدار بلکه آنکه تا نیم درهم با سیخوراتیم و در قانون مقدار شربت آن دو

گرم ماده و از ده قیراط است که زیاده یک و نیم مثقال است و در کامل شربت آن نیم مثقال تا یک با ماء العسل مطبوخ بدان سداب سه اوقیه و اسهال آن

بصعوبت و دشواری است و باید که در هنگامی که هوا بسیار گرم باشد و در تابستان بسیار گرم استعمال نمایند و همچنین هر ادویه قویه

الاسهال و برگ حنظل که در آخر خریف چیده باشند مسهل سوداست مقدار شربت آن از دو درهم تا سه درهم خربق اسود بهترین آن

متوسط میان نو و کهنه و فربهی و باریکی و مادی اللون زرد و شکل آنست که بسیار خچین سطبر باشد و آنچه در جوف آن باشد سیخ مکوت

که طعم آن ما دو زبان را بگزد در دی و بهترین آن آنست که بگیرند از شاخهای کوچک نرو بیخ آن و با اندک آب تر کرده مقشر نمایند و قشور آنرا
بگیرند و در سایه خشک نمایند و عند الحاجت سوده بجهت استعمال نمایند گرم و خشک تا سیوم مسهل سودا از جمیع بدن بدون اکراه و بلغم و صفرا
نیز گفته اند و بهر فضولی که مخلوط بخون باشد از اقاصی بدن و جهت علل قدیمه مزمنه از جنون و صرع و شقیقه و خنازیر و دوالی نافع و ابدان رخوه را
غیر مناسب باید که سه روز قبل از آن اطعمه و اغذیه گوشت دار و اشربه غلیظه تناول نمایند و قی نمایند بعد غذا دو مرتبه و یا سه مرتبه و طبیخ
سرو مشغول باشند مضر گرده و مسهل با فراط است و با است که تشنج و خناق آورد پس باید که استعمال نمایند آنرا بادوقو و کثیرا
قطر اسالیون و سعتر و کاه تقویت نمایند آنرا با سقمونیا تا آنکه اسهال آن سریع گردد مقدار شربت آن از دو دانگ تا نیم مثقال بدل آن
نیم وزن آن مازریون و دو ثلث وزن آن نمار یقون است خیار شنبر معتدل در حرارت و رطوبت بهترین آن قصب سیاه براق فربه پر عسل
آنست که پوست آن رقیق و املس باشد مسکن حدت خون و ملین سینه و محلل قولنج و با ترنجبین مانند آن مسهل بلغم و رطوبات نیز با آب عنب
الثعلب و کاسنی جهت یرقان و وجع کبد نافع و اسهال آن بدون اذیت و مشقت حتی آنکه زنان حامله و اطفال و مقدار شربت آن از پنج درهم
تا پانزده درهم و مغثی و چسپنده بسطح امعا است مصلح آن مصطکی و انیسون و چرب نمودن بروغن بادام و یا روغن بادام بران ریخته آشامیدن
بدل آن بوزن آن ترنجبین و سه وزن آن لحم زبیب منقی با قدری تربد و مثل که حب السلاطین نامند گرم و خشک در چهارم بهترین آن حبی
آنست که شبیه بعدس است و بعد از آن هندی که کوچکتر از دست و سنجری از آن کوچکتر است نامند خروع روی لطیف الاسهال مغص
آورنده مسهل سودا و بلغم با فراط و مغثی و معاصل و باعث سحج و باید که در بلدان و امزجه حاره استعمال ننمایند تنهائی بلکه مدبر نموده با کتیرا
و زعفران و کتیرا و گل سرخ مخلوط نموده و یا با ادویه مسهله مانند هلیله و لیکن باید که با ادویه که مزاج آن مانند تربد عصاره افسنتین
غافث و حب النیل و خمس ازین ادویه ارزند بر خمس ترکیب نمایند و باید که با افیون و فرفیون ترکیب و مخلوط ننمایند و با کار دامی
مقشر نمایند و باید که به لب نرسانند که آبله رسانا آزار می برد و شیشه بر جرس میکرداند و چون مقشر نمایند ریا بند میان آنرا بر آورند که مادیمی
است مقدار شربت آن یک حبه و نصف آن در امزجه و بلدان حاره و ده امزجه و بلدان بارده و رطب مقعیه زیاده بران و بدون تدبیر و اصلاح
با ادویه مصلحه و منفرد اسهال آن تنهائی بجا نیست بسبب افراط اسهال و تحلیل روح و رطوبات و احداث امراض ردیه عسرة التدارک و در قرابادین
و ادویه مفرده تفصیل ذکر یافت ریوند گرم و خشک در اول عصاره آن مسهل سودا و بلغم مائی نیز و صفرا از تمامی بدن بدون اکراه و برص و
یرقان و کلف مانند ایشان را نافع و قولنج را نیز مقدار شربت آن یک درهم با دوقو و قطر اسالیون با سکنجبین سقمونیا مقوی فعل آنست
که در هر درجی آن اسارون و سقمونیا داخل نمایند ریوند گرم است بعضی در سیوم و بعضی در دوم گفته و خشک در اول و بعضی معتدل گفته اند
و در ادویه مسهله ذکر نموده و لیکن مسهل بلغم و منقی دماغ و با هلیله کشاینده قولنج بلغمی و ریحی و استسقا را نافع بسبب آنکه مفتح سده کبد است
و مستفرغ مائی و صفره و صفرا نیز جهت آنکه حمیات صفراویه و جرب و مانند آن را نافع است حب آن از ادویه است که مسهل میگردد از آنها آنانرا مضاده

از قبض و اسهال بجهة آنکه مرکب القوی است از اجزای متضاده بجزو امضی خود حبس اسهال مینماید چون مخلوط بدوای قابض نمایند و بجزء مؤثره
معاون خاصیت در اسهال است چون باد وای مسهل ترکیب نمایند زراوند طویل گرم در سیوم و خشک در دوم مسهل بلغم و صفرای
مختلط با سم و منقی احشا و مفتح سده است مقدار شربت آن یک مثقال با آب العسل بدل آن زراوند مدحرج سپستان قریب الاعتدال است
بهترین آن بزرگ فربه منبسط تازه شیرین کم عفونت آن است ملین طبع مسکن عطش و کاسر حاده و حدت سودا خصوصا سودای محترقه و نرم کننده
حلق و سینه است مقدار شربت آن سی عدد است مضر کبد مصلح آن عناب سقمونیا گرم و خشک در سیوم بهترین آن انطاکی سفید مایل بزرقت
سریع الانکسار و باشد لیست که چون در آب بجنبانند آب را مانند شیر گرداند مسهل مره صفرا است مضر معده او سهل سیحی گونه مضرت
آن بمعده بیشتر از جمیع ادویه مسهله است و از اینجهة سزاوار نیست که استعمال نماید آنرا مگر قوی المعده و کسی که نمی ریزد بسوی معده او اخلاط
و معتاد بحمی نباشد و مرخی معده و کرنده آن و مورث مغص و کرب و مضعف شهوت طعام و مضر کبد نیز مصلح آن گل سرخ و مغز بادام و صبر و کلاب
و تخم کرفس و انیسون و آب سیب و به است خصوصا که مشوی نمایند در جوف آن بهر و چنانچه دستور مشوی نمودن آن در مقدمه مفردات ذکر
یافت و با فلفل ابیض و زنجبیل و انیسون مسهل صفراوی مختلطه و بلغم است مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک دانگ اگر با ادویه مسهله ترکیب نمایند
و تنها تا یک دانگ و نیم تا دو دانگ و مختلف میباشد حال آن بحسب اختلاف بلدان یعنی در بلدان بارده اسهال بیشتر مینماید و در حاره کمتر و قوت
آن تا سی سال باقی ماند اگر مشوی نباشد و مشوی بزودی فاسد میگردد و لهذا باید عند الاحتیاج مشوی نموده استعمال نمایند و باید که بسیار نرم
نسایند تا اینکه بخمل معده بچسبد و در مزاج و سن و فصل و بلد بسیار گرم استعمال ننمایند که مورث حمی و اعراض ردیه است و بعضی گفته اند که
چون کهنه گردد و تناول نمایند قوت اسهال آن مبدل بادرار میگردد سنا مکی گرم و خشک در اول و در دوم نیز گفته اند بهترین آن مکی آن که
ورق آن ضخیم شبیه بورق آس و سبز زرد نگشته باشد مسهل صفرا و سودا از اعماق بدن و مسهل بلغم نیز گفته اند جهة اوجاع مفاصل نافع
مقدار شربت آن چهار درم تا هفت درهم در مطبوخ و مدقوق آن تا سه درم و [illegible] در معده لهذا باید که مخلوط بقدری نمک چیزی از اغا
تحصیص گل سرخ که گفته اند مصلح آن است نمایند و لیکن استعمال آن جایز نیست سورنجان گرم و خشک است تا سیوم با رطوبت فضلیه بهترین
آن سفید درون و بیرون آن است صلب و سرخ و سیاه آن ردی با سمیت قاتل ادویه اسهال در معده و حالب آفت عظیم بجهت آن که صفت
ردیه سمیه و سفید جید آن مسهل اخلاط بلغمی از مفاصل و با وجود آن مقوی منافذ مفاصل و منظم گردانیده آن و مانع خلط فضلی از سیلان و
مسکن اوجاع مفاصل و گاه استفراغ صفراوی مختلطه بلزوجات نیز مینماید و لیکن بیشتر اخراج بلغم مضر معده مصلح آن مصطکی و انیسون و سنبل
الطیب و فلفل و صلب گردانیده مفاصل پس باید که بعد استفراغ ادویه ملینه محلله مانند پیه بط و مرغ مالش نماید مقدار شربت آن یک مثقال
با شکر و اندکی زعفران در مزاج سوداوی نیم مثقال تا یکدرهم بدل آن در اوجاع مفاصل بوزن آن حنا و نصف وزن آن مقل است اسرو
سرد و خشک در دوم و بعضی در سیوم و بعضی در اول و بعضی معتدل و بعضی گرم گفته اند بهترین آن سبز تازه آن است مسهل صفرا و اخلاط محترقه و

و بلغم بورقی است و جهت جرب و احتراقاتی که در جلد باشد نافع مقدار شربت از آب صاف کرده آن بدون جوشش نیم رطل تا دو ثلث رطل با ده درهم شکر
در مطبوخ تا ده درهم بدل آن در حمیات کهنه و جرب بنصف وزن آن سنا مکی شبرم یکی از یتوعات است گرم و خشک در سیوم مسهل بقوت قویه با صفرا و
بلغم و سودا و مورث حمیات مضر معده و کبد و منفج کننده عروق مصلح آن آنست که در شیر تازه دو شبانه روز بخیسانند و چند مرتبه شیر
تغییر دهند پس خشک نموده انیسون و رازیانه و هلیله و مانند اینها با آن مخلوط نموده بپاشانند و قولنج و استسقا را با ادویه مناسبه آن نافع مقدار
شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال و لبن آن بسیار گرم و قوی است و استعمال آن جایز نیست بلکه شبرم نیز زیرا که ضرر آن بیشتر از نفع است
و ذکر امثال این ادویه برای معرفت و اجتناب است نه برای استعمال و چون کسی استعمال نماید اسهال قوی بافراط نماید نشستن در آب سرد و
خوردن کره و روغن گاو و حابس و مصلح غایله آنست شیر خشت گرم با عسل است و گفته اند قوی تر از ترنجبین است در اسهال اخلاط و لازم آن در مجلس اجابت
ننماید و چون بازماند از عمل و عطش بهم رسد آب یخ و آب سرد بر آن بپاشانند معین عمل آنست و محرور المزاج چون با آب شعیر و آب ... مزوره و صفراوی
بالقوه تمر و آلو و امثال اینها بپاشانند عمل قوی نماید صبر گرم و خشک در دویم بهترین آن سقوطری خوشبوی زود شکن زرد رنگ شبیه برنگ
کبد رایحه آن شبیه برایحه روغن و براق مانند صمغ عربی و بعد از آن صبر عربی است در خوبی و غیر آن ردی و غیر مستعمل مسهل صفرا و رطوبات از معده و
دماغ و مانع صعود بخار بسوی آن و منقی اعصاب بصر رازی گفته هر که در اسافل بدن آن علتی باشد مانند بواسیر باید که ممزوج نماید آنرا با مقل اگر
محرور المزاج باشد و اگر نه با کثیرا و اگر در معده و یا کبد علتی باشد با مصطکی و گل سرخ و گاه هست که میشویند آنرا با ادویه تا آنکه مضرت آن کم گردد برای بارد
المزاج و با وجود آن عمل آن ناقص میگردد و با آب کاسنی و یا گلاب آب خالص برای محرور المزاج تا آنکه غایله آن کمتر گردد نافعتر باشد و لیکن عمل آن
ضعیف میگردد و چون با ماء العسل بپاشانند اسهال بلغم و صفرا نماید و لیکن قوت آن ناقص میگردد و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا دو مثقال
و باید که در هنگام گرمی بسیار و سردی بسیار استعمال نماید مضر مقعد و بواسیر بالخاصیه و چون در سردی هوا بپاشانند بسا است که اسهال
نماید و بسا است که ننماید و تا دیری در معده بماند و مسیحی گفته که در حب که آنرا نرم بسایند تا آنکه ملتصق بمعده گردد و نفعه او بیشتر شود
صفت غسل آن با ادویه اینست که بگیرند سنبل الطیب و قصب الذریره و دارچینی و اسارون و مصطکی و [illegible]
و پنج آن و نیم کوفته با آب طبخ نمایند تا آنکه نصف آن بماند پس صاف نموده صبر را بسایند و از آن آب بر آن ریزند و حرکت دهند منحل گردد یعنی در
بادیه چینی و یا لعابدار صاف نموده آنچه در منحل نباید و در اندازند و بگذارند تا خشک گردد پس سائیده استعمال نمایند غسل آن با آب کاسنی
و گلاب و غیر آن نیز بدین نحو است و قوت مغسول آن بنصف قوت غیر مغسول آنست عشر یکی از یتوعات است یعنی مراد از آن یتوع درخت عشر است
که لبن آن نامند گرم در سیوم و خشک در چهارم مسهل و مطلق بطن و مضعف امعا است و درهم لبن آن کشنده است و در روز بسیار نفعت کبد
ردیه گفته اند صمغی از آن زار دانست و سمیت بحدی است که نشستن در سایه آن کشنده است عصاره ریوند که عوام عصاره ریوند ترکی المکوت نامند
یعنی صمغ درخت کوبت و بعربی بعضی فرفیرا نامند و آن چیزی است شبیه بعصاره زرد تیره و در دویم گرم و خشک مسهل تا صفرا و جهت استعما

وضیق النفس بارد رطب و قولنج و مرض ام الصبیان و مرضی که در پهلوی اطفال بهم میرسد و قریب بکلاپا است بلکه اقوی از آنست و جمیع
اطفال مقدار شربت از تازهٔ نوکبیر السن را قوی را از پنج رتی تا یک ماشه و تا دوازده رتی نیز تنهائی سوده باگلقند و یا با شکر سرشته حبوب
بسته فرو برند و بدرقه آن عرق رازیانه نیم گرم کرده بنوشند که معین عمل آنست و این نیز قی می آورد بعضی را و احیانا قلق و اضطراب بسیار مینماید
ولیکن سخت غایله است مصلح آن هنگام زیادتی عمل و قلق و اضطراب بسیار مالیدن روغن گل است بر شکم و زیر ناف و آشامیدن گلاب نیم گرم
نموده مقدار ده دوازده تا بیست مثقال چند دفعه و در ضعفا و اطفال از سه رتی تا پنج رتی و دو رتی و یک رتی بحسب مزاج و سن و عادت تنهائی
و یا با آنچه مناسب دانند و گویند حب مرکب با مساوی آن صبر که حبوب سازند هر حبی بقدر فلفلی و نخودی شربتی از سه حب تا هفت حب بحسب قوت و
سن و مزاج و مرض فرو برند و بدرقه آن عرق رازیانه و در ادویه مفرده و خاتمه قرابادین کبیر مفصل ذکر یافت علک الانباط گرم و خشک ملین بطن
است چون بگیرند مقدار یک بندقه و تا یک جوزه از ان و ناشتا بخورند تنقیه احشا نماید و گرده را جلا دهد بدون اذیت غافث گرم در اول و
خشک در دویم و بعضی معتدل گفته اند و بعضی سرد گیاه عصارهٔ آن مسهل مره محترقه اند و بیشتر مستعمل عصاره آنست مقدار شربت گیاه آن
از سه درهم تا پنج درهم و از عصارهٔ آن نیم مثقال است غاریقون گرم در اول و خشک در دوم ذکر و انثی میباشد بهترین آن انثی سفید سریع
التفرک آن که در آن زردی و چوب و خشونت نباشد و صلب و سیاه آن ردی بلکه سیاه آن قاتل و ذکر آن جید و مستعمل نیست انثی و جید آن
مسهل بلغم بیشتر از سودا است و همچنین مسهل سودا بیشتر از صفرا است و منقی فضول دماغ و اعصاب است بالخاصیه و فضول ریه نیز و
مقطع و مسهل اخلاط غلیظه کدره و از اینجهت مقوی قلب و مفرح است و مفتح سدد و معین ادویه مسهله و رساننده آنها باقاصی بدن و
صاف کننده حواس و صرع و ربو و حمیات مختلطه عتیقه را نافع مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال و آن بطی الاسهال محتاج بسوی
اصلاح بیشتر است از آنکه اختیار نمایند جید آنرا و گفته اند که در بلاد روم قویتر و بیشتر میباشد اسهال آن از بلاد دیگر فانید گرم و تر ملین بطن
است و قوت تلیین سنجری آن بیشتر از جزائری آنست فاسیون حار یابس در دوم و گفته اند حار در دوم و یابس در سیوم مسهل ماء اصفر
بقوت و جهت ربو و عسر النفس و یرقان نافع است فربیون گرم و خشک در چهارم بهترین آن تازه صافی زرد حاد الرائحه شدیدة الحرافه است
که زود در روغن گداخته گردد و مسهل ماء اصفر و اخلاط غلیظه مقدار شربت آن از یک دانگ تا ثلث درهم و باید قوت حدت آن را بروغن بادام
شیرین و کتیرا بشکنند و استعمال نمایند یعنی چرب نموده با کتیرا ممزوج کرده استعمال نمایند و سه درهم آن کشنده است در سه مره و در بعض
معده و امعا قوه گرم و خشک تا سیوم اطلاق فرماینده بطن کشنده دیدان و جبلی آن قویتر و مسهل مرار اسود یعنی سودا است و
جاری مجرای افتیمون است ولیکن از آن ضعیفتر مقدار شربت آن دو مثقال با ماء العسل قثاء الحمار گرم در دوم و خشک در سیوم و گرم در
سیوم نیز گفته اند در آن مرارت و حدت است بهترین آن آنست که هنگام رسیدگی و زردگشتن آن چیده باشند و بهترین عصاره آن سفید
املس سبک شبیه بعنصل است که یک سال بر آن گذشته باشد و مستعمل عصاره آنست مسهل بلغم غلیظ و ماء اصفر و مره سودا است و

فالج و لقوه و استسقا و قولنج و وجع مفاصل نافع و جهت سوء التنفس نیز در ما بزنیست استعمال آن با ادویه قویه حاده مانند سقمونیا و شحم حنظل و
نه مفرد بجهت آنکه دوای قوی است بلکه باید با صبر و قنطوریون دقیق و سورنجان و بعض ادویه مخلوط نماید مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ
مصلح آن بوزن آن صمغ عربی و نصف وزن آن نشاسته و صاحب منصوری گفته فعل آن قریب بفعل حنظل است و در مقدار شربت و اصلاح
بدان و چون نصف درهم از قشور بیخ آن بیاشامند اسهال بلغم بقوت نماید و ارشاد این دوا آنست که قوت آنرا بشکنند یا کهنه آنرا استعمال
نمایند نه نو آنرا و طریق گرفتن عصاره آن آنست که بگیرند ثمر رسیده زرد آنرا آخر تابستان و بفشارند بدست در خرقه یا در نمد یعنی بدست
مالیده نرم کرده در خرقه میدارند و یا بیاویزند تا آب آن تمام بچکد پس مروق نموده خشک کرده در کاسه چینی بر خاکستر بر لوحی در سایه گذارند تا خشک
کرده قنطوریون گرم و خشک تا سیوم بهترین آن دقیق و تلخ طعم سرخ رنگ است و استعمال آن بیشتر از غلیظ آنست مسهل بلغم لزج مخلوط
بمره صفرا جهت اوجاع مفاصل و قولنج نافع مقدار شربت آن تا دو مثقال و چون افراط در عمل نماید خون را نیز دفع نماید اصلاح آن بگفته رازی
قریب باصلاح قثاء الحمار و حنظل است کشوث گرم باعتدال و خشک بخم و آب آن منقی معده و عروق از صفرا و اخلاط عفنه و مفتح سدد و سبب
و حمیات عتیقه را نافع است مقدار شربت از آب آن نصف رطل جوشش داده و از غیر جوشش داده بوزن ده درهم و از تخم آن دو درهم لسب
القرطم یعنی مغز حب القرطم گرم در دویم و خشک در اول و چون پنج مثقال مقشر آنرا با شعیر و اندک نمک بیاشامند اسهال بلغم نماید و چون با انجیر
بکوبند و بنادق ساخته هر روز یک بندقه از آنرا بخورند وجع قولنج و مفاصل بارد المزاج را نافع ابن ماسویه گفته مقدار شربت آن از ده درهم تا بیست
درهم که کوبیده در آب جوشانیده صاف کرده با ده درم شکر بیاشامند و گفته اند استسقاء زقی و لحمی را با قدری صعتر و ملح نافع است لبلاب
گرم و تر در دوم و جالینوس در دویم سرد و خشک گفته و کبیر آن مرکب القوی است بالرطوبت مسهل صفرا برفق و مستعمل آب آنست بقدر نیم رطل
صافی نموده غیر جوشانیده با بیست درهم شکر سرخ یا با پانزده درهم مغز خیار شنبر حل نموده در آب گرم که قوت اسهال آن در این هنگام قوی گردد
قولنج و سرفه حادث از حبس طبیعت و اورام احشا و صاحبان کبد حار را نافع لبنی که سیعه سائله باشد گرم در اول و خشک در دویم مسهل بلغم
بدون اذیت مقدار شربت آن یک مثقال با علک الانباط و یا صمغ یا دم الاخوین معجون بانواع حب ها سازند صنعت آن در قرابادین کبیر این فقیر بتفصیل ذکر
یافت مستوعب اخلاط مختلفه و امراض متنوعه را نافع و بالجمله دوای شریفی است در استفراغ اخلاط که معادل آن کمی باید دوائی ماء الرمان
یعنی آب انار شیرین و ترش که فشرده باشند با شحم داخلی آن مسهل صفرا و مقوی معده و امراض حاره را نافع مقدار شربت آن نیم رطل با بیست
درهم شکر و پوست بیخ انار مخرج دیدان و حب القرع است خام یا ماء العسل یعنی آب شهد باعث انحلال طبیعت و اخراج آنچه در امعا است از
اثفال که جوشش دهند در آب و بیاشامند از طبیخ آن پنجاه مثقال با قدری شکر ماء الفاکهه مسهل صفرا است بالخاصیه برفق بدون اذیت مقدار
شربت آن نیم رطل غیر جوشانیده آنست مازریون گرم و خشک در چهارم با حدت بهترین آن کبیر الورق نازک شبیه برگ زیتون است
صغیر الورق غلیظ ضخیم آن و رقیق و طویل الورق آن هر دو نوع ردی و مضر و سیاه آن قتال است مسهل مره صفرا و بلغم و سودا

نیز گفته اند و چون اراده اسهال آب اصفر نمایند باید که مخلوط نمایند با آن ایرسا و توبال النحاس و عصیر و هلیله زرد و بعضی مصلحات مانند کرفس و
مصطکی و اسارون و با آب عنب الثعلب و ازیانه فشرده جوشانیده صاف کرده بیاشامند و چون اراده اسهال بلغم و سودا نمایند باید که
با مسهلات آن هر دو مانند تربد و افتیمون و هلیله هندی و مانند اینها با بعضی مصلحات بیاشامند و باید که بدون اصلاح استعمال آن ننمایند زیرا که
بسبب افراط حدت کرب و غم و قی و اسهال با هر دو می آورد و اصلاح آن آنست که دو شبانروز در سرکه تند بخیسانند و در این دو سه مرتبه سرکه
را تبدیل نمایند پس سرکه را ریخته برگ مازریون را با آب شیرین دو سه مرتبه شسته در سایه خشک نمایند و اگر در سایه خشک نگردد با آفتابی که
تند نباشد خشک نمایند که تری آن زایل گردد پس بکوبند بحدی که بسیار نرم نگردد که بچسپد بمعده بلکه اندک جرجرش باشد و بروغن بادام شیرین چرب نموده
استعمال نمایند و باید که ضعیف المزاج و صاحب معده و سکون مزاج حار و در وقت گرما بسیار استعمال ننمایند مقدار شربت آن نیم درم تا
یک درم بدل آن سه وزن آن ایرسا و ثلث وزن آن مقل الیهود است ماهودانه دانه ایست بزرگتر از شاهدانه و ماش و سیاه رنگ درخت
آنرا از یتوعات میشمارند گرم و خشک در سیوم سریع الاسهال مسهل بلغم و صفرا و استسقا و اوجاع مفاصل را نافع شیخ الرئیس
گفته چون مقشر و ناشسته حب آنرا بلع نمایند و یا مضغ نمایند و یا بخورند بدون آنکه حب شکنند و بعد از آن آب سرد بیاشامند اسهال مره بلغم
نماید نهایت مقدار شربت آن تا بیست حبه کبار و بیست حبه صغار است و چون اراده نمایند که اسهال آن بیشتر گردد بیشتر باید که مضغ نموده فرو برند
و چون اراده نمایند که اسهال آن کمتر باشد باید که درست بدون مضغ بلع نمایند مصلح مضرت آن بمعده انیسون و کتیرا است بدل آن حب الخروع
و حب النیل و برگ آنرا چون طبخ نمایند با خروس پیر و بیاشامند مرق آنرا قولنج را نافع رازی در کتاب جند دانشمند نقل کرده که چون قطع نمایند
برگ آنرا بسوی بالا و بیاشامند قی آورد و چون قطع نمایند برگ آنرا بسوی اسفل اسهال نماید ماهیزهره مازریون در سیوم یکی از یتوعات است
مسهل اخلاط غلیظه و اوجاع مفاصل را نافع و مستعمل نیست مگر در آن مقدار شربت آن یک مثقال با شکر طبرزد مصلح مضرت آن بامعا روغن
بادام و کتیرا است ملح هندی نفطی که ملح سیاه شفاف بدبو است در سیوم گرم و خشک یک درهم و نیم آن مسهل ماء اصفر و سودا و بلغم است
ملح فرنگی نمکی است مصنوع مصعد قلمها و قطعهای بزرگ و کوچک سفید و شفاف که از فرنگ می آورند طعم آن با اندک شوری و بو قبض مسهل
بلغم و سودا و ماء اصفر و حمیات عفنه مزمنه را نافع چون مقدار دو توله تا چهار توله آنرا در آب گرم یا عرق ازیانه حل نمایند و قدری شکر داخل
کرده بیاشامند چند مجلس خوب عمل نماید و اگر از آن اقوی خواهند دو توله تا چهار توله آنرا بحسب قوت مزاج و حاجت با چهار توله شیر خشت و چهار
ماشه برگ گل سرخ و شش ماشه بادیانه نیم کوفته شب در آب گرم بخیسانند و صبح صاف نموده نیم گرم کرده بیاشامند و از برای اعانت عمل آن
کاه کاهی عرق بادیانه نیم گرم بیاشامند نحاس محرق در دوم و بتحقیق آن گرم و خشک در سیوم مسهل ماء اصفر و رطوبات لزجه لعابیه مقدار شربت
آن نیم مثقال است تا یک مثقال ملک الانباط و بعضی یک مثقال و نیم گفته اند که چون بسایند با یک مثقال علک الانباط و بیاشامند و بعد از آن سرکه و آب برد ... گل
سرخ سرد در اول و خشک در دوم تازه آن با قوت مسهله و بیشتر است که ده درم تازه آن ده مجلس اجابت می نماید و خشک آنرا گفته اند که اسهال نمی نماید

ولهذا اکثر

و سزاوار نیست که استعمال نماید بسیار از مطبوخات بدون کل سرخ و مقدار وزن مستعمل آن از ده تا پنج درهم است و هلیلجات تمامی آنها سرد
و خشک‌اند در دویم با اندک حرارتی بهترین آن کابلی با لیده معروف بی ریشه آنست که استخوان کوچک باشد و پوست آن زرد مایل بسرخی و در آب نشیند
بعد از آن هندی فربه متصف باوصاف مذکوره و خام تر از کابلی است و سیاه آن که بسیار سیاه و فربه باشد از آن خام تر زرد آن مسهل صفرا و
رطوبات لیمو و کابلی مسهل سودا و بلغم و منشف آنچه در معده است و مسهل اندک مره صفرا نیز و سیاه آن قریب بکابلی است و اختصاص این بسودا
بیشتر مقدار شربت زرد آن اگر منفرد باشد یا با شکر یا ترنجبین بطریق سفوف یا ممروس مالیده شیره گرفته یا حل نموده صاف کرده در شکر یا ترنجبین یا
آب بیخ مثقال و کابلی و سیاه آن تا پنج درهم و در مطبوخ در ریزه کرده جوش نماید از زرد آن تا پانزده درهم و از کابلی و سیاه آن تا هفت درهم و
هر یک از اینها را بسیار جوش نباید نمود که رطوبت صمغیه مسهله آن تحلیل رود و قوت مسهله آن ضعیف شود و هر یک از اینها را چون منفرد بیاشامند
بعد از آن منافاتی در طبیعت و قبضی بهم میرسد مصلح آن ترنجبین و شکر و یا عسل و امثال اینها است از اشیاء حلوه که با یکی از اینها استعمال نمایند
و یا بروغن بادام چرب نمایند که ماده به ضرر آنرا بشکنند و هر یکی از هلیلجات قایم مقام دیگری است یتوعات یعنی شیرنباتات مسهله تمامی آنها
گرم و خشک‌اند و حادترین جمیع اجزاء آن و آن در درجه چهارم است و اوراق و اغصان در دویم تا سیوم و لبن آنها قویتر و بعد از آن تخم آن و بعد
از آن بیخ برگ آن و یتوعات انواع‌اند و لاعیه لبن آن مستعمل است نه سایر البان دیگر و آن مسهل قوی مره صفرا و مائیه است و از این جهة استعمال را
نافع و بعضی گفته‌اند اسهال بلغم نیز مینمایند و چون برانجیر دو سه قطره لبن آنرا بچکانند خشک نمایند یا بر سویق و نان بچکانند و بخورند اسهال قوی
کافی مینمایند و چون غالب آنرا بیاشامند باید که در موم روغن و یا در موم و یا عسل بحید مطبخ نمایند تا آنکه دهان را متقرح نسازد و چون بگویند بر کرانرا
و غبار مدام آن بر آید باشامند اسهال و قی آورد و بدل لاعیه در اسهال اخلاط مائیه و بلغم سه وزن آن ایرسا و دو ثلث آن سکبینج است و بباید دانست
که همه یتوعات قتال‌اند و استعمال آنها جایز نیست و احتراز از آنها واجب بر حکام شدت احتیاج بقدر حاجت با مصلحات و بدانکه آنچه از او زان
ادویه مقادیر شربات آنها ذکر یافته در جمیع ابدان و احوال و اوقات استعمال نمیتوان نمود اکثر مقادیر معتدله است در بعضی اقویا زیاده و در بعضی
ضعفا کمتر از آن استعمال باید نمود تا فایده بخشد و ضرر ننماید فایده دهم در بیان قوانین ترکیب ادویه مسهله بدانکه ادویه مسهله بعضی مطبوخات‌اند
و آنچه در حکم آنها است مانند نقوعات و بعضی حبوبات و اقراص و بعضی ایارجات و معاجین و اشربه و غیر اینها و هر یک از اینها بتفصیل در قرابادین
ذکر یافته و اینجا آنچه متعلق بمطبوخ و حبوب مسهل است ذکر مینماید بدانکه غرض از مطبوخ استخراج قوای ادویه است بطبخ تا آنکه آسان گردد وصول
آن قوی بواسطه مائیت با قاصی اعضا هر چند ممکن است که برسد بجمیع بدن بدون واسطه جرم و لیکن باید رقیق و مرکب با مائیت مطبوخ بزودی نفوذ
نماید و میرسد و تاثیر آن ابلغ و اقوی میباشد و لهذا گفته‌اند که بعد حبوب آب گرم باید آشامید تا اینکه بزودی منحل گردد و برسد اثر آن بجمیع اعضا
و بزودی عمل نماید و عمل مطبوخات نسبت بحبوب زودتر است بجهة امور مذکوره و آنکه لطایف اجرام ادویه داخل مائیت گشته باعضا میرسد و اثر خود
مینماید و از این جهت غالب مطبوخات کمتر از حبوبات بسیار در بدن نمیمانند بلکه بزودی اخلاط را قطع و غسل داده با خود دفع مینمایند و بلغم کرب و غثیان

و معاودت اسهال بعد اتمام عمل میکردند زیرا که اجرام ادویه حبوب در رحم و لطائف امعا مانده باعث اسهال ثانیا میکردند و بدانکه مطبوخات
بعضی معدلات قوام خلط اند و منضجات آنها و بعضی ملینات طبیعت و بعضی مسهلات و معدلات و بعضی مغلظات و بعضی ملطفات و مقطعات سند
ملطفات مانند سلاقات ادویه حاره از قبیل حشائش مانند صعتر و زوفا و حاشا و اذخر و فودنج و بادرنجبویه و مانند اینها و یا اصول مانند بیخ رازیانج
و کبر و سوسن و کاسنی امثال اینها و یا بزور اند مانند بزر رازیانه و کرفس و انیسون و نانخواه و مانند اینها و یا اثمار اند مانند انجیر و مویز و آنچه
قریب بینها باشد مانند عسل و فانیذ و یا مقطعات ازها راند مانند گل بنفشه و نیلوفر و یا اصول مانند بیخ کاسنی و خطمی و یا بزور اند مانند تخم
کاسنی و خرفه و خیار و یا اثمار اند مانند عناب و سپستان و آلو و تمر هندی و آنچه قریب باینها است مانند شکر خواه این ادویه بعنوان مطبوخ
و یا نقوع باشد و باید که از این ادویه ترکیب مطبوخات و نقوعات انضاج مواد بحسب انواع آنها و بر مقدار حرارت و برودت و غلظت و لزوجت
آنها نماید و ملینات و مسهلات باید که ماخوذ از ادویه باشند که ذکر نموده شد کیفیات و خواص و مقادیر شربات آنها در استفراغ هر نوعی خلط
و اختصاص آن بعضو خاص و مصلحات ضرر آنها باعضای دیگر یعنی بحسب احتیاج باستفراغ هر نوع خلط و هر عضو خاص که اراده نماید بحسب قانون
مذکور ترکیب نمایند ادویه مسهل را با منضجه و معینه و مبدرقه و مصلحه خواه سازج باشند علاوه و سردار و هرگاه اراده اسهال خفیف اندک
جهة قلت اخلاط و ترقیق آنها نماید و یا مقوی بعض ادویه که سائیده بعد از طبخ و تصفیه بر آن پاشیده و یا حبوب ساخته بخورد و یا بعد از آن مطبوخ
و یا نقوع را هرگاه اراده استفراغ بسیار اخلاط کثیره غلیظ نماید علاوه و سردار و عبارت از آن جزئی است و قانون ترکیب ادویه مسهله
آنست که بگیرد ادویه محتاجه ضروریه استفراغ خلط خاص و عضو خاص را بمقدار شربات تامه آنها که حاجت بسوی آنها مساوی باشد خواه آن ادویه
متفق در اسهال یکنوع خلط باشند و یا مختلف و جمع و ترکیب نماید آنها را با ادویه مصلحه و مبدرقه و غیرها چنانچه ذکر یافت اگر محتاج
بسوی اینها باشد پس تقسیم نماید مجموع را بر عدد دستور ادویه مثلا اگر دو دوا باشد نصف آنرا بگیرد و اگر سه دوا باشد ثلث آنرا و اگر چهار ربع آنرا
و همچنین و هر قسمی یک شربت تام خواهد بود و یا آنکه ابتدا از هر دوائی اگر مرکب از دو جزو است نصف مقدار شربت و اگر سه جزو است
از هر یک ثلث و اگر چهار جزو است از هر یک ربع و همچنین بگیرد و ترکیب نماید که یک شربت است و اگر احتیاج بسوی بعضی زیاده بر بعضی باشد
مقدار آنرا زیاده اخذ نماید و از بعضی که احتیاج کمتر است کمتر چنانچه وقتی که محتاج باشد که استفراغ صفرا و سودا و بلغم نماید سقمونیا و تخم
حنظل و غاریقون و احتیاج بسوی عمل آنها مساوی نباشد بلکه بعضی زیاده باشد بر بعضی بحسب آن آنرا زیاده اخذ نماید مقدار آنرا
و از دیگری کمتر بقانون مذکور و ترکیب نماید و جبا که مسهل و معتمد علیه در قانون ترکیب ادویه آنست که دوای عمده مسهل ترکیب را بقدر احتیاج
یا زیاده و یا مقدار شربت تامه بگیرند و آنرا تغییر و تبدیل ننمایند و ادویه دیگر از مسهله و معینه و مبدرقه و مصلحه را تابع آن کرده‌اند و در اینها اگر حسب
ضرورت تغییر و تبدیلی نمایند و یا مقدار بعضی را کمتر و بعضی را زیاده نمایند چندان منافاتی ندارد و همچنین ادویه که در آن برای نضج و تفتیح مسام
و یا رسانیدن اثر آن بسوی عضو مخصوص و غیر اینها از اغراض بحسب احتیاج نیز سزاوار است که بگیرند و از آنها بمقداری که حاصل شود غرضی که

۱۷۱۰

برای آن اصل کرده میشود و مقدار شربت تمام آنها و طبخ نموده بیاشامند صبح زود در تابستان و قریب چاشت یعنی دو ساعت از روز برآمده
در زمستان تا آنکه اسهال در اعدل اوقات واقع شود و بباید دانست که هرچند تواند که عدد ادویه را اکثر و مقادیر شربات آنها را نیز کمتر
نماید بهتر و خفیف است بر طبیعت زیرا که بسیاری آنها باعث حیرت و ثقل بر طبیعت میگردد و باز ماندن آن را از کار خود و همچنین بسیار داخل نمودن آب
در مطبوخات که بسیار رقیق گردند و یا بسیار کم که غلیظ گردند بلکه بحد توسط و اعتدال باید و بدانکه اوزان ادویه باید که آنچه صموغ و عصارات
و آنچه که نفخه شود در آب و آنچه استعمال کرده شود بطریق مسحوق در علاوه و سرد ارو باید که مقدار وزن آن باشد با زیادتی بقدر جرم آنها بعد
انحلال لطایف قوت آنها در آب و در مطبوخات و چند وزن آنچه آشامیده میشود در سفوفات مثلا هرگاه اراده تلیین طبیعت و تنقیه معده و امعا
و نواحی آنها و اخراج صفرا و تلطیف و تحیات و تطفیه حرارت ترکیب نماید مطبوخ فواکه از آلو ده دانه و از مویز دانه برآورده و عناب و سپستان
از هر یک بیست دانه تا سی دانه و از گل بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و اصل السوس مقشر مرضوض و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم تا پنج درهم
از تمر هندی و خیارشنبر از هر یک هفت درهم تا پانزده درهم و از ترنجبین تا بیست درهم علی الرسم جوش داده مالیده صاف نموده استعمال
نمایند و گاه احتیاج میشود بسوی آنکه اضافه کرده شود با این ادویه هرگاه خلط حاد بسیار باشد و اراده تحلیل ریاح باشد و ترقیق اخلاط و تفتیح
مجاری بعض بزور و اصول حاره مانند تخم رازیانه و بیخ آن و تخم کرفس و بیخ آن و انیسون از اصول از سه درهم تا چهار درهم و از بزور از دو درهم تا
سه درهم و چون اراده نماید مطبوخ از برای سرفه گرم خواه با آن تب باشد و یا نه باید که حذف نماید از مطبوخ فواکه تمر هندی و آلو و گل سرخ و تخم
کاسنی را زیرا که اینها مضر سرفه اند و بدل اینها پرسیاوشان تا چهار درهم و تخم خطمی و بهدانه از هر یک تا دو درهم و اگر ماده سرفه بارد لزج باشد
انجیر ده دانه تا پانزده دانه و تخم رازیانه و انیسون و تخم کتان تا سه درهم و صعتر و زوفا خشک و ایرسا و فراسیون تا چهار درهم بحسب کمی و حدت
ماده و برودت آن زیاده نماید و چون اراده اسهال صفرا و اخلاط محترقه و جرب و حکه و مانند اینها نماید باید که زیاد نماید در مطبوخ فواکه بدون
بزور و اصول مذکوره و یا با آنها سنا و شاهتره از هر یک از سه مثقال تا پنج مثقال و از هلیله زرد استه برآورده از پنج درهم تا ده درهم و از
بلیله از دو درهم تا سه درهم و از ریوند چینی تا سه درهم و این مطبوخ را اگر خواهند مطبوخ هلیله و اگر خواهند مطبوخ شاهتره نامند و چون از جهت وجع
مفاصل اخذ نماید سورنجان و بوزیدان مزید آن مطبوخ نماید و کم نماید از آن آنچه احتیاج بدان نیست و این مطبوخ را این هنگام مطبوخ سورنجان
نامند و چون اراده تنقیه ماده علل سوداویه نماید زیاده نماید بران افتیمون سه درهم و اسطوخودوس دو درهم تا پنج درهم و بسفایج دو درهم تا سه درهم
و پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک تا پنج درهم و خربق تا نیم مثقال و این را مطبوخ افتیمون نامند و از مطبوخات مخصوصات خیارشنبر
و هلیله زرد و بلیله و شاهتره را بعد از آن اگر سودائی رسوبی باشد و اگر اراده اسهال بلغم نماید هلیله و ریوند را بعد از دو تربد را از
یک سه درهم و ایارج و تربجبیل نیز در سرد ارو اضافه نماید که بعد طبخ و تصفیه بر مطبوخ این ادویه را با گلقند و شکر و ترنجبین و شیرخشت و فانید
و شکر سرخ و خیارشنبر را در آب مطبوخ حل نموده صاف کرده روغن بادام بران ریخته با سرد ارو علی الرسم بیاشامند و اگر اراده تقویت [illegible]

مذکور نماید سقمونیا مکید انکسدونیم غاریقون تا نیم مثقال و تخم حنظل تا نیم درهم و نمک هندی تا نیم دانگ و حب النیل نیز نیم دانگ و صبر یک مثقال و
ایارج فیقرا یک مثقال و بنفشه و گل سرخ و افتیمون از هر یک تا نیم مثقال الحب حب و غلبه خلط بقدر احتیاج استعمال نماید با مصلحات آنها
و گاه زیاده کرده میشود در مطبوخات خصوصا در امراض سوداویه مفرحات قلب و مقویات روح مانند بادرنجبویه و گاو زبان و گل سرخ و مفتحات
مجاری مواد و ادویه مخصصه بکبد و معده آن مانند ریوند چینی و برگ عنب الثعلب و تخم کاسنی و آنچه دفع نکایات ادویه و اصلاح آن نماید و گاه زیاده
کرده میشود در مطبوخ اوجاع مفاصل سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و در امراض رحم روناس و اشنه و مشکطرامشیع و در امراض معده مانند
افسنتین و هلیلجات و در امراض کبد آنچه ذکر یافت با اسارون و تخم کشوث و اذخر خصوصا هنگام ضعف کبد و برودت آن و در استفراغ مادهٔ
صفرا ریباس و زرشک و حماض و غافث و امثال اینها و بباید دانست که در اوایل حمیات استعمال هلیلجات جایز نیست زیرا که سبب
عصر خود رقیق ماده را دفع مینمایند و غلیظ آنرا باعث زیادتی غلظت و لزوجت و تشبث میگردند زیرا که ملاک امر در علاج حمیات و مطبوخات
چیزیست که اسهال ما رقیقها نماید مانند نیلوفر و بنفشه و فواکه و آنچه تفتیح سده نماید مانند تخم کاسنی و بیخ آن و رازیانه و ریوند و در حمیات عتیقه
متعاد مر کشوث و غافث و ریوند و نیز احتراز نماید در ابتدای حمیات از مطبوخات حتی هلیلجات چه جای ادویه مسهله و زیاده نماید در امراض
دماغیه اسطوخودوس در مطبوخات و در سرسام و ایارج و صبر و آنچه تقویت دماغ و منع بخار نماید مانند هلیلجات نیز و کشنیز خشک و در امراض
طحال افتیمون و فوتنج و بیخ کبر و حب القعد و در امراض گرده و مثانه خسک و بالجمله زیاده نماید در هر یک از اعضا ادویه مخصصهٔ آن عضو
آن ماده را چون بیان آنچه مذکور گردید امری بحسب آن نقصان نماید دوائی و زیاده نماید دوائی را و قبل از این سبب داعی ترکیب ادویه ذکر یافت
و بعضی احکام متعلقه به آن که از آنجمله کثرت مقدار خلط غالب است که دوای واحد بقوت خود تنها دفع آن بغرض مقصود در اسهال
نماید که محتاج ترکیب دوائی دیگر است برای تقویت آن و دیگر آنکه دوای واحد حاد قوی باشد و اخراج نماید اخلاط را زیاده از قدر مطلوب که
محتاج است از ترکیب آن بدوائی که کسر قوت آن نماید و دیگر آنکه مراد استفراغ اخلاط مختلفه باشد و دوای مفرد چنانی بهم نرسد و دیگر آنکه
عضو مقصود بعید باشد و دوای مطلوب بصرافت خود نتواند بدان رسید بدون مبدرقی و موصلی بسرعت مانند بیخ کبر در ادویه طحال و مشکطرامشیع
و روناس در مسهل اخلاط رحم و اسطوخودوس در دماغ علاوه آنکه بعضی ادویه مخصوص باستفراغ خلط عضو خاصی اند مانند سورنجان و ماهی زهره
بمفاصل و اسطوخودوس بدماغ و دیگر آنکه بعضی ادویه که مختص برفع مضرت بعضی ادویه اند زیاد کنند مانند آنکه خلط نماید مقل و کتیرا با صبر
زیرا که صبر باعث تسحج و تفتیح افواه عروق است و اکثر اسباب عروق خود مصلح آن و مقل باعث تقویت افواه عروق است و دیگر رعایت عضو
شریف و حفظ قوت است لهذا ادویه قلبیه مانند برگ گاو زبان و بادرنجبویه که مقوی روح حیوانی و قوت اعضا اند باید که زیاده نمایند
و دیگر باعث ضعف قوت دوا و بطوء عمل آنست مانند تربد که با وجود آنکه مسهل بلغم است به تنهائی بلغم رقیق را دفع مینماید و چون مخلوط با
زنجبیل نمایند بسبب گرمی و حدت آن اعانت بر اخراج خلط لزج غلیظ زیاده از زجاجی و بسرعت نماید مانند اخلاط مطبوخات افتیمون که

بلغم

که بطیء الاسهال است تا باعث سرعت اسهال آن گردد و دیگر حبس دوای سریع النفوذ والانحدار است در معده و نواح آن تا آنکه عمل خود
نماید مانند خلط در ترکیب بعض ادویه مقیئه با مسهلات تا اگر تحریک نماید دوای مقیئ بسوی فوق نگذارد که صعود کرده باسفل و اسهال نماید
این هنگامی است که آشامنده دوا استعداد بسیار برای ذرب و اسهال داشته باشد و دیگر باعث بشاعت دوا است و قبول نمودن معده
آنرا که باید ترکیب نمایند آنرا با دوائی که آنرا خوشبو و شیرین گرداند تا معده قبول نماید و دیگر تغلیظ ماده و یا تقطیع و یا ترقیق و یا تفتیح مسام پس از
اسهال است که محتاج بسوی آنها است با اسهال نیز سزاوار است که مراعات نماید در ترکیب مسهلات تقویت قلب و معده و کبد را
ضروری اند که داخل نماید با مسهلات مفرحات و مقویات و ادویه تریاقیه و مصلحات و مراعات مقادیر شربات آنها را بحسب قوت ادویه
و مقادیر اخلاطی که محتاج باستفراغ اند نیز لازم داند مثلا شربت تام را برای بدن معتدل و اخلاطی که در نهایت زیادتی باشند مقرر
نماید و برین قیاس زیاد نماید بران برای ابدان قویه و اخلاط کثیره و کم نماید ازان برای ابدان ضعیفه و اخلاط قلیله و چون علم بوصول حقیقت
این اشیا بنهایت تحقیق بسیار دشوار است بلکه واجب است که استعمال نماید بحسب حدس صناعی قوی و قیاس صحیح قریب بتحقیق و باید که ترکیب
نماید میان دوائی که بعض اجزاء آن سریع الفعل باشد مانند سقمونیا و بعضی بطیء الفعل مانند خیار شنبر و بعضی گفته اند درین صورت شربت تام
از هر یک را اخذ نماید بلکه از سریع الفعل جزو مقدار شربت بگیرد تا اگر بسبب ضعف قوت خود با آن جزو دیگر برابری نماید و باید که جمع نماید میان
دوای مزلق و عاصر باین حیثیت که متکافی گردد منفعت آن هر دو و اثر نماید فعل آن هر دو در ماده با یکدیگر یا باشد اثر عاصر بیشتر که باطل گرداند
اثر آن هر دو در صورت اول و اثر مزلق در صورت ثانی بلکه باید که چنین باشد که قوت یکی غالب بر دیگری باشد و یا آنکه فعل مزلق مقدم بر فعل
عاصر باشد تا اگر آنچه را مزلق ترقیق و ازلاق داده عاصر بقوت خود دفع نماید و نیز باید که ادویه مدره کثیره داخل دوای مسهل نماید که طبیعت
متوجه ادرار گردد و از اسهال باز ماند و همچنین شیرینی بسیار داخل دوای مسهل نماید بحدی که قوت معده بجهت اشتیاقی که بدان دارد متوجه
انهضام آن گردد و از اسهال باز ماند و نیز باید دانست که گاه احتیاج میشود باستعمال دوای مشاکل خلط مستفرغ در کیفیت هنگامی که یافته
نشود دوای مضاد آن مانند سقمونیا نسبت بسوی صفرا که مشاکل آنست در کیفیت و باید درین وقت تعدیل کیفیت آن نمود بترکیب دوای
موافق آن در اسهال مانند هلیله زرد که موافق سقمونیا است در اسهال صفرا و مخالف آنست در کیفیت و اگر نیابد دوائی که موافق
آن باشد در اسهال باید که ترکیب نماید بچیزی که مانع آن نباشد و بسا است که احتیاج میشود بسوی دوای قوی و ضعیف هر دو با هم قوی آنکه
اگر اسهال نماید خلط غلیظ لزج را و ضعیف از حیثیت اگر اسهال نماید مجلسی بعد مجلسی تا اگر دفعة استفراغ بسیار نماید بحدی که قوت
دوا ساقط و زایل گردد و باید که در ابدانی که احتیاج بصبر نمایند و یا استعداد و ضرر نداشته باشند مصلحات آنرا بقدر ربع وزن اطلاع داخل
نمایند و در ابدانی که مستعد ضرر و نیز باشند مثل وزن آن داخل نمایند و زیاده بران داخل نمایند که عمل مقصود از آنها را فوت گرداند
و نیز باید دانست که بعض ادویه مناسب بعض امزجه و بعض بلاد است و مناسب بعضی و بلدی دیگر نیست مانند سقمونیا که موافق امزجه و بلدان

حاره است و در امزجه بارده فعلی چندان نمی نماید هر چند در مقدار آن بیفزایند و بدانکه گاه محتاج میشود در بعضی ابدان و بلاد بآنکه استعمال
نمایند اجرام ادویه را بلکه قوی و جواهر آنها را چنانچه معمول اطبای نصاری است که اجرام ادویه را بسیار کم استعمال مینمایند و اکثر
عرقیات و املاح و جواهر و ادهان آنها را استخراج نموده استعمال مینمایند و بدانکه بعضی ادویه کثیف الجرم اند قوت آنها در طبخ با آب زود
استخراج نمی یابد مگر بطبخ عنیف مانند بیخ کبر و زراوند و بعضی معتدل الجرم اند طبخ معتدل آنها را کفایت مینماید مانند اسطوخودوس و تخم
کرفس و رازیانه و بعضی لطیفه اند کفایت مینماید آنها را اندک طبخی و یک دو جوشی مانند افتیمون و زیادتی طبخ باعث ابطال قوت آن میگردد
و بعضی از آن قبیل اند که سحق بسیار باعث ابطال قوت آنست مانند سقمونیا پس باید که آنرا نرم نسایند و همچنین تربد و بعضی از آن
قبیل اند که باید نرم سایند تا ایمنی از ضرر واقع از آن حاصل گردد مانند شحم حنظل و بعضی از آن قبیل اند که مطبوخ آنرا اثری است
و مسحوق آنرا اثری دیگر مانند تربد که چون طبخ نمایند اسهال صفرا بیشتر مینماید چنانچه هر یک اینها مکرر ذکر یافته و باید دانست که گاه تغیر
میگردد فعل دوا بحسب استعداد بدن برای قبول فعل آن زیرا که گاه میباشد بدن را بحسب مزاج و سن و وقت و غیر اینها حالات جزئیه
مختلفه که بحسب آن عمل مینماید دوای واحدی در آن و حادث میگردد از آن در آن عارض غریبه مثلا شحم حنظل را چون تناول نماید شخص
محرور المزاج خصوصا در وقت فصل و بلد گرم و در سن جوانی افراط در فعل و احداث اعراض ردیه مینماید و چون مبرود المزاج در فصل
زمستان و سن پیری تناول نماید افراط فعل نمی نماید و احداث اعراض ردیه نیز و بحسب حاجت نیز متغیر میگردد مانند آنکه اگر در بدن
خلط محتاج باستفراغ سوی دوائی باشد از ادویه میباشد یکی از آن نافع و دوای دیگر که از شأن آن اخراج نباشد سزاوار نیست
استعمال آن زیرا که ضرر آن زیاده از نفع آنست و نیز متغیر میگردد دوا بسبب تغیر جوهر و کیفیت آن مثلا چون کهنه گردد و کرم بخورد ناقص
و ضعیف میگردد در قوت و فعل آن و چون با دوای دیگر گذارند که قوت آنرا اخذ نماید متغیر میگردد قوت و فعل آن و باید دانست که هر دوای
مسهل هر خلطی از اخلاط لامحاله اخراج مینماید بلغم و رطوبات موجوده در معده و سایر اعضا را بیشتر از اخلاط دیگر بسبب کثرت وجود بلغم و
رطوبات در بدن و لهذا اسراع ازین جهت که اجتناب و پرهیز نماید از کثرت استعمال مسهلات در ابدان ضعیفه نحیفه و ابدان حاره و بلدان
حاره دستور طبخ مطبوخات آنست که اولا اختیار نماید ادویه جیده فاضله و تفحص نماید که مغشوش و مخلوط با دویه غریبه و غیرها نباشند
آنها را با ادویه عفنه و مضعفه قوای آنها نگذاشته باشند پس ادویه را آنچه قابل کوبیدن است مانند بزور و جرپیش کوبیده و آنچه از قبیل
اصول و اخشاب است مرضوض یعنی نیم کوفته نماید مگر تخم کاسنی و کشوث و افتیمون که احتیاج بکوبیدن ندارند قوتهای اینها در طبخ استخراج
می یابد و آنچه از قبیل ازهار و اوراق اند احتیاج بکوبیدن ندارند پس همه ادویه را اگر چه از اشیاء غریبه صاف نموده وزن کرده
شب در آب خیسانند و صبح جوشش نمایند تا ثلث وزن آبی که در آن خیسانیده اند نماند و ثلث باقی مانده باید بمقداری باشد که معده
متحمل آن تواند گردید و بار بر آن نباشد بلکه آنچه از قبیل اصول و اخشاب اند که قوت آنها دیرتر استخراج می یابد در آب در ظرفی علاحده

و آنچه قوت از آنها زودتر استخراج می یابد در ظرف علاحده و افتیمون و تخم کشوث را در کیسه کتانی علاحده علاحده بسته اولاً اصول و
اخشاب مذکوره را طبخ نمایند و بعد از زمانی اندک بزور و اوراق و ازهار و آنچه قوت آنها زودتر استخراج می یابد و بعد از آن صره تخم کشوث
و بنفشه را هنگامی که ثلث آب تخمینا زایل گشته باشد و افتیمون را در آخر که دو سه جوشی باقی مانده اندازد و باید که با آتش ملایم طبخ نمایند
و ظرف باید که وسیع باشد و دم بدم ادویه را برهم زنند و زیر و بالا نمایند که اجزای آن تمامی مساوی طبخ یابند و اطراف ظرف را گرد بگرد بهم
بسیار چه نم کرده بمالند که باعث احتراق ادویه نگردد و پس فرود آورده بحد اعتدال مالیده صاف نموده در همان گرمی طبخ در زمستان گرم گرم
و ترد و در تابستان سرد تر بیاشامند و باید که بعد از طبخ بزودی بدست مالیده صاف نمایند و نگذارند که زمانی طویل بماند زیرا که اگر زمانی
طویل گذارند باز اخشاب و اجرام ادویه لطایف و قوای ادویه را بخود جذب مینمایند و فایده چندانی بر آب مطبوخ آنها مترتب نمیگردد
و همچنین نگذارند بعد تصفیه که سرد گردد و باز ثانیا گرم نموده بیاشامند زیرا که قوت آن تحلیل می یابد و باید که اگر ترنجبین و یا شیرخشت
و یا گلقند داخل مطبوخ نمایند مطبوخ را بر روی آنها صاف نمایند و بگذارند که گداخته آنچه از ترنجبین و شیرخشت از خاک وغیره داخل
است ته نشین گردد و پس صاف نمایند و خیارشنبر را همان وقت از قصب و بیرون آن استخراج نمایند و در آب مطبوخ حل نمایند بملامست و ثقل
آنرا انداخته صاف نمایند و روغن بادام بر آن بچکانند و یا آنکه فلوس آنرا قبل از تمریس بروغن بادام چرب نمایند تا آنکه مانع التصاق آن
بخمل معده و سطح امعا گردد و شکر سرخ و سرداروه و آنچه زود در آب گداخته گردد بعد تصفیه داخل نمایند و شکر طبرزد را سائیده داخل
نمایند تا زود گداخته گردد و اگر بنفشه را شب در آب گرم تر خیسانند و صبح مالیده صاف کرده با آب مطبوخ جمع نمایند بهتر است و
سرداروه و علاوه را بهتر آنست که با قدری از آب مطبوخ حل نموده و با سرشته اولا تناول نمایند و بعد از آن مطبوخ را بیاشامند بهمان
گرمی طبخ اول پیش از سرد شدن و اگر انفعال ادویه این روز را در آب جوش داده مالیده صاف نموده ادویه روز آینده را بخیسانند
بهتر است و اما نقوعات عبارت از ادویه اند که بخیسانند در آب یا گلاب و یا بعض عرقهای مناسب تا آنکه قوت آنها مستخرج گردد و آن
و اینها نسبت بمطبوخات ضعیفتر اند و استعمال اینها در امزجه حاره کسانی که اراده اخراج مواد برفق نمایند و در حمیات که مراد بالتلیین طبیعت
تسکین حرارت آنها باشد بجهة آنکه اینها اکتساب نمی نمایند از آتش گرمی را چنانچه اکتساب مینمایند مطبوخات و از برای امثال این مردم
باید که اخذ نمایند نقوع فواکه را و با شیرخشت و ترنجبین و شکر و شربت بنفشه بقدر حاجت که بدی که شیرین گردانند و این را نقوع فواکه
نامند و گاه اخذ مینمایند نقوع از ادویه ملینه سهل الاسهال که جمع مینمایند این ادویه را با فواکه و گاه اضافه مینمایند با آن هر دو بعضی منضجات
سودا هنگامی که محتاج بآنها باشند و نقوعات اصلح اند در اوقات و ازمان و امزجه حاره و مطبوخات بعکس آن و موافق تر اند برای کسانی که
مستبشع و بدخور ادویه کریهة الطعوم و الروایح باشند و الطف از مطبوخ اند خصوصا هنگامی که تقویت نمایند آنها را بسرداروه
بجهة آنکه طبخ استخراج قوای ادویه را زیاده بعنف مینماید و بعضی اجرام ادویه در آب مخلوط میگردد و لطیف آنها تحلیل می یابد خصوصا

آنچه از ادویه رخو ملایم مزلق باشد وگاه اتخاذ نمایند از ادویه مسهله قویه و این هنگام قوی باشند مطبوخات می باشد وگاه می خیسانند
خیارشنبر را در آب برگ کاسنی تازه فشرده و آب برگ عنب الثعلب و برگ رازیانه برای امراض کبد و در آب شاهتره و کشوث و لبلاب
و کاسنی برای جرب و مواد حاره وگاه تقویت میدهند این نقوع را نیز در احتیاج باآنکه در آن پوست هلیله و بنفشه و سقمونیا و مانند اینها آنچه
احتیاج ضرور افتد می خیسانند و کیفیت اخذ آنها نیز بدستور مطبوخات است که ادویه صحیحه جیده گرفته آنچه صلب باشد نیم کوفته شب در آب سرد
و یا گرم و یا گلاب و یا بعضی عرقهای مناسبه بمقدار آنکه چهار انگشت بالای آن آید بخیسانند و سر آنها را پوشیده نگاه دارند صبح مالیده صاف
کرده ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیارشنبر و غیر اینها آنچه داخل کردنی است شب علاحده در آب بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده مزید
آن نمایند و سرد و یا نیم گرم نموده بیاشامند بحسب حاجت و اگر اراده تقویت آن بسردارو باشد سردارو را خورده بالای آن نقوع را بیاشامند
و اما حبوب ادویه مسهله چند آنکه بحسب احتیاج و اغراض با مصلحات و معینات و غیر آن گرفته کوبیده بیخته و اگر احتیاج بچرب نمودن باشد
بروغن بادام چرب نموده با آب و یا مایع مناسب دیگر سرشته حبوب سازند و باید که پیش از خشک شدن استعمال ننمایند تا آنکه بچسپند
بسطح کام و دهان و مری و معده بلکه هنگامی که روبخشکی آورد و خشک گردد و اینها صالح و نیکواند برای کسانی که دشوار باشد آشامیدن
مطبوخات و نقوعات و دستور ترکیب آنها آنست که ادویه مطلوبه بحسب غرض و حاجت گرفته با معینات و مصلحات و مدرقات از هر یک
یک شربت تام پس تقسیم نمایند مرکب را بر عدد ادویه و هر قسمتی را یک شربت تام فرض نمایند و استعمال نمایند و مصلحات را در شماره نیاورند
مثلا چون حبی مرکب از سقمونیا و صبر و شحم حنظل و تربد و غاریقون نمایند باید که از سقمونیا دو دانگ که مقدار شربت آن است و از صبر دو مثقال
و از شحم حنظل نصف مثقال و از تربد دو درهم و از غاریقون نیز دو درهم بگیرند که اصول ترکیب اند و مقل و کثیرا و گل سرخ از هر یک یک درهم
انیسون و مصطکی و مغز بادام شیرین مقشر از هر یک نیم درهم داخل نمایند و حبوب سازند و وزن پنج ادویه اصل که هفت درهم و پنج دانگ و
یک قیراط است پنج قسمت نمایند هر شربتی یک درم و نیم و یک قیراط میشود سوای مصلحات و وزن مصلحات که چهار درم و نیم است چون
بر آنها بیفزایند دوازده درهم و دو دانگ و یک قیراط میشوند مجموع را که بر پنج قسمت نمایند هر قسمتی قریب دو درهم و نیم میشود و این بنا بر رای
و جمهور اطبا است و آنچه در مطبوخات ذکر یافت ای تحقیق این جا لغو است و باید که هر یک از ادویه را جدا جدا کوفته و بیخته وزن نموده
و آنچه از صموغ است در آب و یا میاه مناسبه دیگر خیسانیده حل نموده صاف کرده داخل نمایند و در کوبیدن شحم حنظل مبالغه تام نمایند و
سقمونیا و غاریقون را نکوبند بلکه از غربال موئی نگذرانند چنانچه ذکر یافت و باید که در وقت حب ساختن خوب بمالند و بسرشند که ادویه
باهم ممتزج گردند و آنچه از برای تنقیه معده و سر از فضول کثیره است باید که حبوب آنها بزرگتر سازند تا زمان طویلی در معده بمانند و اثر خود را بخشند
و تنقیه تام نمایند و اگر از برای فضول اطراف و مفاصل است کوچکتر سازند تا آنکه زود ترک داخته اثر آنها بدان اعضا برسد و آب گرم بعد از
فرو بردن آنها بمقدار آنکه بگدازد آنها را و قوای آنها را بزودی در بدن رسانند بیاشامند مگر حب تربد و ملح و زنجبیل که بعد از آن آب سرد

[illegible]

باید بیاشامند زیرا که آب گرم مرخی و مضعف فعل آنست چنانچه پیش ازین ذکر یافت و هرگاه خواهند که بحسب احتیاج جمع نمایند میان
حب و مطبوخ باید که مناسبت میان هر دو را مرعی نمایند تا آنکه معارضه با هم ننمایند و حب را پیشتر بلع نمایند و هنگامی که شروع بعمل نمود مطبوخ
را بیاشامند نه آنکه با هم در یک وقت و در اسهال صفرا سقمونیا را با طبیخ هلیله و در اسهال سودا حب سودا و یا حب لاجورد را با طبیخ
افتیمون و در استفراغ بلغم حب تربد را با طبیخ قنطوریون و باید که حب و حقاف خشکی آورده باشد که استعمال نمایند نه بسیار تر چنانچه
ذکر یافت و نه بسیار خشک مدتی مانده که طبیعت از انحلال آن عاجز آید زیرا که بسا است که بعضی مردم حبوب بسیار خشک را خورده اند و
عملی نکرده و آن حبوب بجنسها با براز مندفع گشته و باید که احتراز و اجتناب نمایند از استعمال حبوب کهنه که در امعاء ایشان اثقال یا تحجر
و یا صاحب سده باشند و منافذ که مضرت ایشان زیاده و باعث زیادتی آفت میگردد فایده ششم در بیان آنکه هر که دوای مسهل بیاشامد و عمل
ننماید بدانکه در این صورت باید که دریابد که طبیعت قوت دوای مسهل را باطل نموده و نکایتی و ضرری از آن بهم نرسیده و ممکن است که تحریک
ننموده چیزی خاصیت عمل آنرا و هرگاه دوا در معده باشد و منحدر نگشته ننموده و باید آنرا از جهت احتراز از حدوث عرضی مخوف مانند قولنج و
غیران سزاوار است که بیاشامد بران وقتی که باشد و از قبیل حب ماء العسل یا شراب عسل و یا آبی که در آن نطرون و یا نمک حل نموده باشند
زیرا که اینها بسا است که اعانت بر عمل دوا مینمایند و اگر ممکن باشد که قی نمایند دوا را مندفع گردد قی فرمایند و اگر ممکن نباشد این باید که البته
متوجه حقن لینه و فتایل مسهله گردد از فتایل مجربه و اگر مقدار نیم درهم مصطکی تنها و یا با رب و یا با شربت سیب و به و انار ترش
تناول نماید اعانت بر اسهال مینماید و همچنین خاییدن سیب و به و مکیدن انار بجهت آنکه تقویت فم معده مینماید و باعث نزول دوا بسوی سفل
و قعر معده و تسکین غثیان حادث از حرکت مواد و منع حرکت دوا بسوی فوق و نیز منع انصباب مواد بسوی معده اخد اگر این ادویه
تدابیر فایده نبخشند و اعراض ردیه منکره مانند تمدد بطن و برآمدگی چشمان عارض گردد لابد فصد باید نمود تا آنکه اعراض تخفیف یابند و حرکت
بسوی عضو رئیس ننمایند و اما تحریک آن بمسهل دیگر جایز نیست زیرا که جمع میان دو مسهل دیگر در خطرناکست خواه عمل نموده باشد مسهل
اول که شروع نماید بمسهل دوم بعمل خود که باعث کثرت عمل و ضعف میگردد و اگر عمل ننموده و مواد را بشوران آورده و مسهل دوم نیز
عمل ننماید و مواد را زیاده بشوران آورد و اعراض ردیه طاری گردد و مواد متوجه اعضاء رئیسه گردد و باعث هلاکت نیز بسیار است که دوا
جذب مینماید فضلات بسیار را بحدی که گنجایش آنرا نتماید مجاری که نفوذ در آنها مینمایند و قوت افزون نتوانند دفع نماید از خود پس این
هنگام صورت سده و یا ورم و یا خدر و خناق و هلاکت گردد و بدانکه سبب تعسیر دوا از عمل یا آنست که ادویه کهنه و یا ضعیف و یا مغشوش
باشند و یا آنکه مجاری بدن بالجمله تنگ واقع شده و نتوانند بالتمام در آن نفوذ نمایند و یا بسبب مرض تنگ گردیده مانند فالج و
سکته و تمدد و امثال اینها که مجاری در اینها تنگ میگردند و چون ادویه در مجاری بالتمام نفوذ ننمایند قوت اسهال آنها
ضعیف میگردد و بسا است که فعل دوا بسبب اعراض نفسانیه و یا بدنیه ضعیف و یا باطل میگردد مانند حرکت بسیار شدید

که جذب نماید مسهل را بسوی اعضا بسبب حرارت حادث از حرکت و بسیار است که دوای مسهل اسهال نمی نماید بسبب سستی امعا و یا
بواسطه شغلی و صنعتی و یا مصاحبت با کسی که بدی که از کمال اشتغال و لذت طبیعت آنرا فراموش نماید و از عمل آن باز ماند و همچنین غضب و طیش بسیار
و بحمام رفتن و خواب نمودن و امثال اینها همه مانع اسهال دوای مسهل اند و بدانکه چون مسهل تاخیر در عمل نماید و کرب و غثیان و خناق و مغص و غشی
و سدر و صداع عارض گردد باید که مبادرت به تسکین این اعراض بتناول قوابض و سایر آنچه ذکر یافته در باب خود نماید و اگر محتاج بسوی قی گردد قی فرماید
البته اگر اینها فایده نبخشند فایده سیم در بیان وقت قطع عمل مسهل و علاماتی که دلالت مینماید بر قطع عمل آن بدانکه از جمله علامات داله بر انتهای
عمل مسهل و هنگام انقطاع اشتداد نعاس و نوم است و اشتداد عطش و حدوث ضعف و گرسنگی مفرط زیرا که بسبب ضعف قوای نفسانیه
بسبب کثرت استفراغ و میل آنها بظاهر مانده میگردند و محتاج بتقویت اند و تقویت آنها میل بباطن و مبدا خود و تسکین است و همان عبارت از
نعاس که مبادی نوم است و چون بسبب تحلیل و دفع رطوبات و اشتعال حرارت بدن محتاج بترطیب میگردد و طلب آب مینماید و همان عبارت
از عطش است و چون بسبب دفع مواد ردیه و قلیلی اخلاط صالحه ماده تغذیه بدن و باز ماندن طبیعت از تهیه ماده غذا بسبب اشتغال بدفع اخلاط
ردیه و اخراج دوای مسهل از بدن محتاج بغذائی بسیار میگردد و لهذا طلب غذا مینماید بانصباب سودا بفم معده و همین معنی اشتها و گرسنگی
صادقست و نیز دلالت بر انتهای عمل و هنگام قطع عمل مسهل مینماید و چون دوای مسهل صفرا خورده باشد صفرا منقطع گشته شروع باسهال
بلغم نماید و یا مسهل بلغم آشامیده و بعد اسهال بلغم سودا منقطع گردد و یا مسهل سودا خورده و منتهی گردد باسهال دم که هر یک اینها دلیل
انتها و افراط عمل اند و هنگام انقطاع عمل و حبس آن اند که واجبست بزودی متوجه قطع و حبس آن گردند تا خطر عظیم عاید نگردد و بسا است که
بعضی جاهل تعرف خلط فاسد از صالح نموده و قبل تشخیص و نضج آن خلط مبادرت بمسهل قوی نماید و آن مسهل باعث انقهار قوت طبیعت گردد
و اخلاط صالحه را دفع نماید پس واجبست بر طبیب حاذق که اول تشخیص نموده و آن خلط را نضج داده پس مسهل موافق آن استعمال نماید
و باید دانست که مادامیکه در امواج خلط فاسد در استفراغ و دفع آنست تا آن اضطراب نمی باشد و چون شروع باضطراب نمود علامت است
که شروع استفراغ غیر فضول نموده پس واجب است که از آن زمان متوجه قطع آن گردد فایده چهارم در بیان تدبیر شخصی که مسهل افراط در عمل نماید
در او باید دانست که بسیار است که دوای مسهل عمل بسیار مینماید و آثار انتهای عمل آن از حدوث نعاس و عطش و ضعف و گرسنگی ظاهر نمیگردد
باید که هرگز هول و تشویش و اضطراب ننماید از کثرت عمل آن بلکه مادام که اخراج خلط آن چنین چیزی است که سزاوار است که استفراغ یابد و
مریض را قوت تحمل آن باشد باید که متوجه حبس و قطع آن نگردد تا آنکه بالتمام استفراغ و تنقیه یابد و چون آثار و علامات مذکوره در فایده قبل
ظاهر گردد و دانند که طبیعت را قوت تحمل زیاده بر آن نیست آن هنگام متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر آثار مذکوره ظاهر نگردند و لیکن ضعف
در طبیعت یابد هر چند علامات نقا را اینها بدینر متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر حبس نگردد ناچار متوجه قی گردد و بخورانیدن آب گرم تا آنکه مواد را
بهیجان آورده قی فرماید و اطراف و بازوهای او را ببندد و آب گرم نزد او گذارد و در دانی بپوشد و سر خود را از ردا برآورده تا معرق شود

و طبیعت

و طبیعت متوجه اعالی معده و اطراف و خلاف جهت مسهل گردد و از عمل باز ماند و بحمام رفتن و مالیدن اطراف بعد از عرق آمدن و خواب نمودن
و یا متوجه شغلی و امر مرغوبی گشتن نیز و خوردن کعک و یا نان خشک حیسا بنده در آب انار و سیب و به و بستن اطراف یعنی بازو ها و رانها که در بستن از
طرف فوق شروع نمایند و باسفل آیند و محکم بندند بحدی که فی الجمله دردی بهم رسد بجهة آنکه باعث انصراف طبیعت از امعا بسوی اطراف است
و چون اینها فایده نبخشند تریاق فاروق و تریاق الطین و فلونیا و جدوار و فادزهر معدنی هر یک که حاضر باشند بخورانند و قوابض مانند سویق شعیر
و پوست خشخاش و گل ارمنی و صمغ عربی و بزر قطونا و بهدانه یا سفوف حب الرمان و رب حب الآس و رب سیب و به و امثال اینها و اغذیهٔ قابضه نیز بخورانند
مانند آب غوره و سماق و سیب و به که سرد نموده باشند به یخ و یا برف و اضمده قابضه بر معده مالیدن مانند سویق با آبهای قابض و غیر اینکه در قرابادین
مذکور است و تدهین بادهان قابضه مانند دهن سفرجل و مصطکی و بوئیدن اشیاء خوشبوی خشک و مسکن را خوشبو نمودن بطیوب بارده مقویه
و استعمال لخالخ باردهٔ معموله از مانند صندلین و لادن و رامک و کافور و گلاب و آب برگ آس و مانند اینها و گرم داشتن اعضا ظاهر
بمالیدن و مانند آن و اگر اینها فایده نبخشند محجمه باری زیر اضلاع و بین الکتفین گذارند و اجتناب نمایند از هوای سرد که باعث زیادتی اسهال
میگردد بسبب عصر مواد بسوی باطن و از هوای گرم نیز که بسبب ارخا باعث ضعف میگردد بلکه هوای مکان را معتدل سازند و مجرب است اند
خورانیدن سه درهم حب الرشاد بریان جوشیده در دوغ تا آنکه منعقد گردد و گمان اینست که این مختص باسهال بلغمی و مبرودین باشد
و محرورین را فایده نبخشد بلکه اشیا از طین ارمنی و بزر قطونا طباشیر و مانند اینها با بعض اشربه قابضه مانند شراب حب الآس و سفرجل و
تفاح و مانند اینها مفید است و کسی که عادی بدوای مسکن مخدر مانند افیون و بزر البنج و یا بنگ باشد این ادویه او را فایده نمی بخشد بلکه
باید آخر الامر مخدرات و ادویه قویه مذکوره در باب قطع اسهال از اقراص و سفوفات و حقنهای قابض و غیر اینها استعمال نمود و باید دانست
که ضعیف الامعا را از ادویه مسهله اسهال طویل عارض میگردد که محتاج میشود بعلاج های بسیار تا آنکه بند گردد و بعض مشایخ را خوف غالب
بسیار است از اسقاط قوت و غیر آن و بدانکه مسهل افراط در عمل نمی نماید مگر بسبب ضعف عروق یا سعت افواه آن و ربا لذع دوای مسهل فم
عروق را یا بسبب ابن سوء مزاجی از آن و آنچه جاری مجرای اینها باشد و هرگاه منقطع گردد اسهال بروجه محمود باید که بعد از آن جرعه
آب گرم و یا تخم ریحان مبرود المزاج بزر قطونا با شربت سیب و یا آب شکر محرور المزاج بیاشامد هنگامی که از فضول چیزی باقی نماند
باشد و اگر نه آب گرم و اما معتدل المزاج تخم ریحان تنها یا با بزر قطونا یا شربت سیب فایده یازدهم در بیان لحوق و حدوث غشی و آنچه تابع
مسهل است از اعراض بدانکه هرگاه از آشامیدن مسهل صداع و حرقت معده و التهاب عارض گردد باید که لعاب بزر قطونا و لعاب بهدانه
ساعت بساعت با آب سرد بیاشامد و طیوب بارده و ریاحین بارده ببویند و بر سر و سینه آن طلاهای بارده بمالند و لخالخ باردهٔ مذکوره ببویند و ماء
الشعیر بنوشند و مسکن را قریب باعتدال گردانند و اندک باد بزنند و یا خشت با دهوای خنک بورزند و اغذیهٔ بارده بنوشند و چون بسبب عطش
گرد و موافق ترین اشیا آب ماء الشعیر است و تدبیر بسیار چیزی که ذکر یافت و آشامیدن سکنجبین بعد یک دو سه روز زیرا که بلافاصله مسهله

باعث تشنج امعا میگردد و بسیار است که عروض حمی از هیجان خون بسبب اسهال می‌باشد پس این هنگام محتاج بفصد میگردد و چون کرب و
قلق و غثیان بهم رسد باید که سیب چاشنی دار و حب الرمان چاشنی دار بمکند و باطراف او روغن و نمک بمالند خصوصا در مسهل هذین پس اگر
کفایت نماید و الا سزاوار است که قی فرمایند و چون دوا اسهال خون نماید اطراف را ببندند و فادزهر و جدوار و تریاق و طین مختوم
و ارمنی و نشاسته و صمغ عربی و بزر قطونا بریان با بعضی اشربه بیاشامند و لعابات بزرقطونا و بهدانه و حقنه بطین ارمنی و زرد ورد و دم الاخوین
و زرده تخم مرغ مشوی و تدهین اطراف بدهن ورد نمایند و بر شکم او روغن مصطکی بمالند و چون تشنج امعا عارض گردد طین ارمنی و صمغ عربی با
آب انار و لعابات مذکوره بیاشامند و آب برنج و گلنار فارسی و آس و گل سرخ و سفیداب قلعی حقنه نمایند و احتراز نمایند بعد از آن از استعمال
دوای مسهل خصوصا که در آن سقمونیا و شحم حنظل و صبر و تربد باشد سزاوار است که آنچه ذکر یافت بعد اسهال استعمال نمایند نه در حین
آن که باعث قطع اسهال گردد و چون مغص عارض گردد موضع مغص را با آب گرم تکمید نمایند بدین قسم که در مثانه آب گرم کرده بر آن موضع
گذارند و یا آن عسل گرم بیاشامند و یا راه روند ایم و چون بعد استفراغ تشنج و یا فواق عارض گردد علامت ردی است زیرا که دلالت
بر استفراغ رطوباتی که محتاج است بدان بقوام خود می‌نماید باید که لعاب بزرقطونا و حب السفرجل با روغن گل یا روغن بادام بیاشامند
و اطراف را ببندند و اگر فواق عارض گردد تعطیس فرمایند و بر اعضای متشنجه و سینه ادهان بارده رطبه بمالند دهن بنفشه و نیلوفر و کدو و
مانند اینها تدهین نمایند و آب کشتهای چرب و ماء الشعیر ساده و یا با شکر بنوشند و بسیار است که در عقب اسهال و فصد وجع در کبد عارض
میگردد و آب گرم بنوشند که آن را زایل میگرداند و بسیار است که میماند رایحه دوا در معده و چنان می‌نماید که گویا باقی است آشامیدن سویق
شعیر آن را زایل میگرداند بسبب غسل خود و آشامیدن ماء الشعیر بعد از مسهل دافع غائله آن است و بازلاق و غسل دفع مینماید بقایای آن را اگر با
تدابیر زایل گشت بهتر و الا رجوع بتدابیر دیگر نماید بتفصیلی که در کتب مذکور است و بدانکه بعضی از ادویه مسهله غائله آنها بسیار عظیم خطرناک است
مانند تربد و ماء یتوع ردی و مازریون و خربق پس اگر اتفاق افتد آشامیدن بعضی از اینها و اعراض ردیه طاری گردد باید که بدفع و تدارک آن
کوشند یعنی مثل آن و تریاق فاروق و تدابیری که در ادویه مفرده در هر دوا ذکر یافت مداوا نمایند و تدابیر متوعات سمیه بالخصوص مازریون و
شبرم نیز مانند تدابیر مذکوره است فایده دوازدهم در بیان تدابیری که بعد از اخراج دوا باید بعمل آورد بدانکه چون دوا اخراج یافت باید
که بزور مذکوره با بعض اشربه مناسبه بنوشند و بدن را خوشبو گردانند بغسل با آب گرم از آنجا که بهیه عرق و فردای آن بحمام روند و مسکن را
خوشبو گردانند و مخالج مذکوره و در ایام چهره بعده بوسیند طعام قلیل الکمیه سریع الانهضام کثیر الغذا معتدل الکیفیه مقوی قوی دارو که
معتاد باشد تناول آن مانند گوشت مرغ جوان و گوسفند یکساله اسفیدباج و یا زیرباج و یا قلیه و یا دو پیازه و یا قورمه کم روغن با پلاو و
یا نان خمیر چیده نیکو پخته و یا پلاو کم روغن تناول نمایند و اجتناب نمایند از گرسنگی بسیار و از اعراض نفسانیه و بدنیه و از تخمه و امتلاء و مداخل
بلکه پرهیز را مرعی دارند تا آنکه باعث اجتماع اخلاط فاسده در بدن بزودی نگردد زیرا که ضرر این اصناف مضاعف است باعتبار

غلو بدن و حرارت و ضعف اعضا زیاده منجذب باعماق بدن میگردند و نفوذ در خلل و فرج اعضا مینمایند و باعتبار ضعف اندفاع آنها دشوار میباشد
و همچنین اجتناب نمایند از تناول اغذیه و ادویه قویة الکیفیة بالطبع یا بالخاصیة خصوصا اشیاء حریفه و مالحه بسیار و اغذیه تخمه مولده
بلغم نیز خصوصا در بلدان و ابدان بارده و طلبه و مشایخ و زنان و اطفال و نزد و برد و بحمام نیز نروند بلکه هرگاه بعد ریاضت یا بعد عرق نیز نروند
بحسب عادت طبیعت و قوت و مکث بسیار در حمام ننمایند و خواب بسیار زیاده از معتاد و همچنین بیداری بسیار زیاده از معتاد ننمایند
بالجمله جمیع امور ستة ضروریه را بحد اعتدال مرعی دارند فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان اعمال یدویه و این مشتمل بر سه جزو است
زیرا که مراد از اعمال ید اینجا فصد و حجامت و ارسال علق و حقنه و یا عمل جراحی و کحالی است و هر یک در جزوی علاحده ذکر می یابد ان شاء الله
تعالی جزو اول در بیان فصد و در آن هفده شعبه است و یک فایده شعبه اول در بیان فصد و فضیلت آن بر سایر استفراغات باید دانست
که فصد استفراغی است کلی که مستخرج میگرداند از ابدان اخلاط اربعه بطریق تفریق اتصال عروقی و این تفریق اتصال حاصل است اگر بر سبیل
اعتدال از سعت و ضیق باشد اخراج می یابند اخلاطی که در عروق اند بحد اعتدال و اگر بسیار وسیع باشد بسیار اخراج می یابند و موجب ضعف
میگردد و یا دشوار میگردد حبس آن و انعقاد و التیام موضع تفرق و اگر ضیق باشد رقیق اخلاط اخراج می یابد و غلیظ آنها باقی میماند و لهذا
منع نموده اند کشودن فصد ضیق مگر هنگامی که مراد از آن اماله ماده باشد چنانچه در رعاف قلیل الاستلا مینمایند و بدانکه مراد از استفراغ
کلی در اصطلاح اطبا دو امر است یکی آنکه مراد تنقیه جمیع بدن است و برین تقدیر مراد از استفراغ جزوی استفراغ خاص است مانند دماغ که
بسعوطات و غرغرات نمایند مخصوص تنقیه دماغ اند فقط دوم آنکه مراد تنقیه جمیع اقسام اخلاط است هر چند از بعض اعضا باشد برین تقدیر
استفراغ جزوی آنست که اخراج یک خلط خاص نمایند مانند اسهال صفراوی پس مراد از استفراغ کلی که در تعریف فصد اطلاق نموده اند قسم
دوم است الا فصد عروق خاص را ازینه و غیر آن که اخراج خون از عضو خاص مینمایند باید که از حد فصد خارج گردد و شکی نیست که خون از هر عضوی
که اخراج یابد البته مرکب از اخلاط دیگر نیز میباشد و اخلاط دیگر نیز با آن اخراج می یابند گو یا بنسبت آن کمتر باشند پس مراد از آن استفراغ کلی
استفراغ جمیع اخلاط است و بدانکه فضایل فصد بسیار است و عمده آنها آنست که امر اختیاری است هر وقت که خواهند از هر عرق و
عضو خاص بهر مقدار که خواهند میتوانند اخراج نمایند و هر وقت که خواهند میتوانند بزودی بند نمایند و در آن هیچ خوف مفرطی نیست اگر بقدر
الحاجت و مقدار مطلوب و ضرور اخراج نمایند بخلاف مسهل و مقیی که بعد عمل کردن القعور خواهند حبس و بند نمایند نمیتوانند و چندان اعتمادی نیست
و با است که چون مسهلات و قالعات بسیار از برای حبس و قبض و بند آن استعمال نمایند باعث ضرر عظیم میگردد و باعتبار تعارض
دو مختلف متعاقب جسم را فاصله شعبه دوم در بیان احتیاج اخراج دم کیاینه از مردم بدانکه لایق بغیر از فصد نوع مردم اند یکی
کسانی که مستعد و مهیای حدوث امراض دمویه باشند نزد کثرت خون یا تغیر آن یعنی حدت و عفونت باشند یا مانند که هرگاه خون ایشان بعض اوقات
زیاده یا متغیر گردد امراض دمویه بسیار حادث گردد مانند آنکه چون بسبب عرق یا مثل آن کثرت و تغیر یابد و در رعاف یا صرع دموی و سکته

و یا مالیخولیا و یا قرانیطس و یا رمد و امثال اینها و اگر در عروق حلق و حنجره مردم ریسمان غلبه نماید و یا تغیر یابد خناق و اورام زبان و لثه
و قلاع و امثال اینها بهم رسد و اگر در عروق صدر و ریه باشد غلبه و تغیر آن نفث الدم و قروح ریه و اورام حجب و امثال اینها عارض گردد و اگر
در کبد و آلات بول باشد بول الدم و اورام و قروح آن اعضا و بواسیر و درد و رطب و امثال اینها و اگر در حوالی ورک و قدم و مفاصل
باشد عرق النسا و نقرس و وجع مفاصل حادث گردد و همچنین در سایر اعضا باطنیه و ظاهریه از اورام دمویه مثل خراجات و جرب و حکه
و قوبا و غیر آن یا اورام باطنیه پس چنین مردم را صواب و لازم و لایق است که اول فصل ربیع که اول هنگام تحریک و هیجان اخلاط است
فصد نمایند و اخراج خون بحد لایق نمایند تا از حدوث این امراض محفوظ مانند و لهذا قرشی گفته گاه است که فصد نمایند نه از جهت زیادتی
خون و یا از جهت رداءت کیفیت آن بالفعل بلکه بالقوه قریبه دوم آنکه از جهت خوف حدوث مرضی آفتی عظیم حکم بفصد می نمایند بدون ظهور
کثرت خون و تغیر آن مانند کسانی که چون ضربه و یا سقطه بایشان واقع شود بجهة احتیاط آنکه ایشان را ورمی حادث نگردد و همچنین
گزیدن مار و عقرب آن ایشان را فصد نمایند و یا آنکه ورمی عارض گردد از جهت خوف آنکه مبادا آن علیل از نضج انفجار یابد ایشان را
فصد می فرمایند هرچند که کثرت خون ظاهر نباشد سیوم کسانی که مبتلا بامراض دمویه باشند که آنجا اخراج خون بطریق اولی واجب و لازم است
چنانچه در شعبه بعد از این خواهد آمد و غیر این سه نوع مردم را اخراج خون واجب و لازم و ضروری نیست مگر نزد حدوث بعض امراض سریع
سکته و خناق و رمد و ذات الجنب و اختناق رحم و غیرها شعبه سیوم در بیان اختلاف اقوالی که میان متقدمین و متاخرین در ترجیح فصد و
اسهال و عدم ترجیح و منع از آن وارد است بدانکه بعضی علی الاطلاق منع نموده اند و جهة اثبات مدعای خود سه دلیل بیان نموده یکی آنکه
خون ماده و اصل اعضا و موجب قوت و صحت بدن است و چنین چیزی قابل الدفع و الاخراج نیست دوم آنکه اگر آن واجب الدفع و الاخراج
می بود هر آینه برای آن مخرجی و مدفعی می بود چنانچه برای صفرا مراره و برای سودا طحال آن زیرا که برای هر امر ضروری لازم طبیعت باذن خالق
جل شانه عضوی مخلوق و مهیا گشته سیوم آنکه تنقیه و اخراج آن یا از جهت کثرت مقدار و یا از جهت رداءت کیفیت آن است و در هر دو
صورت فایده بران متصور نیست بلکه ضرر متحقق اما در صورت کثرت ظاهر است که سخونت بهم میرساند و خون زاید را مستحیل بصفرا میگرداند
پس واجب است که تنقیه صفرا نمایند نه خون و همچنین در حالت رداءت و تغیر خون ببرودت یا بحرارت چه اگر برودت است لامحاله تکاثف و قلت
در حجم خون بهم میرسد و لهذا اجازت باخراج خون نداده اند و اگر تغیر بسبب حرارت است بلاشک لطیف آن بصفرا و کثیف آن بسودا
استحاله می یابد پس تنقیه آنها واجب است نه خون و جمهور اطبا قدیم و جدید این سخن را هباء رد کرده و جواب گفته اند هر یک از آن ادله را
جواب دلیل اول آنکه خون هرچند ماده اعضا و ارواح و باعث قوت است لیکن بشرط اعتدال مقدار و کیفیت هرگاه از حد اعتدال تجاوز
نماید و در مقدار زیاده گردد اخراج زاید واجب و لازم گردد تا زیادتی مقدار بحد دو را جهة انغمار حرارت غریزیه و انطفاء قوت نکشد
مانند لازم میاید چنانچه در آتش اندک و هیمه بسیار ظاهر میگردد و آب و طعام بسیار که با آتش قلیل خواهند که گرم نمایند طبخ نشود

صورت نمی بندد بیت: آب ز بهر کشتی از پشتی است ÷ آب در کشتی هلاک کشتی است جواب دلیل دوم آنکه مسلم و قبول نداریم که
مراره و طحال مفرغه صفرا و سودا اند بلکه خزانه آن هر دو خلط اند که هر مقدار از آن هر دو که برای مصالح بدن مطلوبست چنانچه در فایده گوید
اخلاط که ذکر یافت مخلوط با خون گشته باعضا آیند و ما بقی باذن خالق جل شانه در آن هر دو عضو رو نهند و در آنجا مهیا باشند تا بتدریج بمصرف
در آیند و اطلاق لفظ مفرغه بر این دو عضو که خزانه اند بر سبیل مزاح در کلام اطبا واقع شده و الا مفرغه که عبارتست از مجری که منفذ
نباشد در اینجا بدیهی است که بی معنی است و بر تقدیر تسلیم بودن مفرغ برای خون دلیل منع تنقیه آن نمیباشد چه برای بلغم نیز بنا بر
گفته ایشان مفرغه نیست پس باید که آنرا نیز استفراغ ننمایند و حال آنکه امر باستفراغ آن نموده اند و مستفرغات آنرا بیان نموده
اند و میتوان گفت که مفرغه آن هر دو بدلیلی که ذکر یافت عروقند که در جوف آن مهیا باشند و بمصرف خود یعنی جزو اعضا میگردند بتدریج
جواب دلیل سیوم آنکه در کثرت و حرارت خون شک نیست که نزد افراط موجب استحاله بصفرا میگردد و حدوث صفرا لا محاله باعث
زیادتی سوء مزاج حار است پس تجویز فصد نزد کثرت مقدار و توفر حرارت خون قبل از آنکه بحد افراط رسند و باعث تولید صفرا گردند
لازم بلکه واجب است از قبیل تقدمة العلاج و بر تقدیر استحاله نیز زیرا که خون زاید تمام دفعه استحاله بصفرا نمی یابد بلکه بتدریج وقتا
بعد وقت پس اخراج خون زاید موجب قطع ماده و مدد صفرا باشد و قطع سبب و منع مدد باعث تعدیل صفرا است و منع تولید زیادتی آن
و نیز کثرت مقدار خون هر چند بافراط باشد استحاله بصفرا را علی الدوام لازم ندارد زیرا که میتواند بود که حرارت غریزیه براو استیلا
یابد و جوش آن افزون شاید بدون آنکه مستحیل بصفرا گردد خصوصا که قلت در مقدار آن باستفراغ بهم رسیده باشد و این معنی بلغ اعانت
فعل حرارت غریزی است و قرشی در تایید کلام مجوزین فصد و اخراج خون برهان آورده که هر گاه خون در مقدار زیاد آید بنوعی که زوال آن
بتقلیل غذا بدون اضرار شدید ببدن متوقع نباشد البته مستحیل میگردد و بکیفیت ردیه بنهجی که اصلاح آن بادویه و تدابیر معتدله دیگر متوقع
نباشد و لا محاله امری غیر طبیعی حادث میگردد و دفع آن واجب و آن بی اخراج خون ممتنع پس استفراغ دم نزد احتیاج لا بد و ضروری و عدم
آن مضر و منهی عنه عقلا و استقرا پس از این بیانات ظاهر و محقق گردید که اخراج خون نزد حاجت و ضرورت واجب است و کسی را که کسی را
که خون او از مقدار طبیعی ضروری زاید و غالب گردد بالفعل یا بالقوه قریبه بنحو مذکور دوم کسی را که خون او متغیر الکیفیه گردد بالفعل یا بالقوه
قریبه و هر گاه کثرت دم یا تغیر کیفیت آن مستلزم وجوب تنقیه آن گردد اجتماع این هر دو بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت اصلا
استفراغ آن جایز نیست زیرا که اخراج آن کما و کیفا در صورت اعتدال بالفعل یا بالقوه جایز نیست و ممنوع است بالاتفاق تنبیه لازم
در بیان آنکه در فصد رعایت حال النضج در کدام وقت ضرور است و در کدام وقت ضرور نیست باید دانست اولا که مراد از اخراج دم یا
تنقیص ماده و یا استیصال قدر زاید است اگر تنقیص مراد است الا مهل و انتظار نضج فصد باید کرد و اخراج خون نمود و اگر استیصال
مقدار زاید و یا تغییر آن مطلوب باشد نظر نمایند که خون غلیظ و لزج است یا نه اگر غلیظ و لزج است ارادت انتظار نضج لازم و واجب

اما در صورت غلظت بجهة آنکه اخراج آن ممکن نیست مگر بفصدی که در نهایت وسعت رگ را گشایند چنین فصدی لا محاله بسبب کثرت
اخراج خون که مرکب با ده ارواح است باعث سقوط قوت میگردد و اما در صورت لزوجت بجهة آنکه خون لزج متشبث بعروق میباشد
و انفصال چنین خونی دشوار است خصوصا بفصد که عاری از قوه جاذبه است بخلاف مسهل و مقیئ که ماده را جذب مینمایند از عروق پس
هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند بلا شک خون جید اخراج خواهد یافت و ارواح نیز با آن و این لا محاله باعث ضعف قوت و
برودت مزاج و موجب قصور هضم و نضج و باعث آفات و مفاسد بسیار است و اما اگر در خون واجب الاستفراغ غلظت و لزوجت نباشد
ملاحظه نمایند که قوام آن معتدلست یا رقیق اگر معتدلست همان خود نضج است بلا توقف و تمهل فصد و اخراج فرمایند و اگر رقیق است
ملاحظه نمایند که خون در عروق منتشر است یا در عضوی خاص محصور اگر منتشر است محتاج بنضج نیست و اخراج جهت آنکه در اینحالت بنا
بر تشبث طبیعت بخون صالح و اقتدار او بر دفع فاسد خون ردی بیشتر اخراج خواهد یافت و همین مطلوبست و اگر محصور در عضوی مخصوص
باشد مانند آنکه در نقرس و اوجاع مفاصل و مانند آن میباشد که در اینصورت انتظار نضج لازم و واجبست تا آنکه بقوام معتدل آید و
بفصد اخراج تواند یافت جهت آنکه خون رقیق که محصور در عضو باشد در خلل آن متشرب میگردد و انفصال آن از آن متعسر میباشد پس فصد
و اخراج ماده آن بلا نضج یا دقی شروع فساد میگردد زیرا که ماده محصوره مندفع نمیگردد بلکه ماده صالحه غیر محصوره مطلوبست پس از این تقریر مبین
گشت که اعتبار نضج در فصد ملحوظ نیست مگر هنگامی که مقصود استفراغ خون زاید فاسد باشد و با وجود آن خون غلیظ و یا لزج و یا
رقیق متشبث متشرب بعضوی مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نضج لازم نیست بلکه بلا تمهل و تاخیر فصد نماید هر چند اطبا را در اعتبار
وجوب نضج و عدم آن در فصد اختلافست ولیکن آنچه مختار و تحقیق است این بود که ذکر یافت شعبه پنجم در بیان آنکه مبادرت بفصد قبل از
نضج کسانی را که مستعد حدوث امراض دمویه باشند جایز و لازم است باید دانست که مستعدین حدوث امراض دمویه از قبیل
صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و اورام احشا و نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و غیرها را قبل از حدوث لازم است ولیکن باید قبل
از حدوث ماده آنها را دانست بیافته و قوام آن از حد اعتدال بسیار منحرف نگشته و اخراج آن با عدم مانع سود مند و اگر بقیه از آن بعد
اخراج باقی ماند طبیعت در اصلاح آن کفایت مینماید بسهولت زیرا که بدن در اینحالت هنوز مریض نگشته بخلاف آنکه مرض حادث گردد
که در اینصورت مبادرت باخراج آن نباید نمود قبل از نضج بلکه منتظر نضج باید بود و اما در مالیخولیا جهت آنکه خون در آن غلیظ سوداوی میباشد
و در علل دیگر خون محصور در عضو مخصوص میباشد و در اینحالت بی نضج فصد نباید نمود چنانچه ذکر یافت بدانکه گاه میباشد که با وجود تجاوز
مرض از مرتبه ابتدا و انتها حکم بفصد نموده اند و جرا امر بدان بعد از انتها که استحکام اخلاط مرض است و وجه آن میتواند بود یکی آنکه هر چند
ماده مرض خون نباشد ولیکن با وجود مرض کوه خون غالب باشد بحدی که خوف ضرری متصور باشد که در اینصورت فصد واجبست اگر
مانعی نباشد مانند آنکه شخصی حمی صفراویه بهم رساند و خون در مزاج او غالب باشد و با وجود آن در زمان ابتدا و تزاید فصد اتفاق نیفتد

ومعالجه حمی بوجوه دیگر نمایند تا آنکه زمان انتها بگذرد و بانحطاط رسد که درین وقت از غلبه خون چون بحران و خوف استحاله خون بصفرا
و اعاده مرض است باندک سوء تدبیری لهذا اگر حکم بفصد نمایند اولی و انسب است دویم آنکه ماده مرض خون باشد و سبب تعفنه و تسکین حدت
آن کار بانحطاط مرض گشته بی اخراج آن که دراینصورت اگر از جهت خوف عود مرض فصد نمایند جایز است زیرا که مرض دموی چون بدون
تعفنه و یا با تعفنه بانحطاط آید و با وجود آن غالب باشد اکثر آنست که باندک محرک بدنی و یا نفسانی مرض عود و غلبه مینماید پس نوعی
که بتعفنه و تبرید و تغلیظ ماده رو بانحطاط آورد و با وجود آن خوف غالب باشد که فصد در آن از جهت ایمنی از عود حمی لازم است شعبه ششم
در بیان قوانین کلیه فصد بالعموم بدانکه از جمله قوانین یکی اینست که روزی که مرض در حرکت و ماده آن در ثوران باشد در آن روز فصد و استفراغ
دیگر جایز نیست و ممنوع است زیرا که آن روز نوبه و مجاهده طبیعت با مرض است باعث ضعف طبیعت و باز ماندن آن از دفع مرض و غلبه
مرض میگردد بلکه حتی المقدور طبیعت را در آن روز ساکن دارند تا با مرض خود مشغول گردد دویم از جمله قوانین آنکه اگر مرض صاحب بحرانات و
طویل المدت باشد و محتاج بفصد باشد حتی المقدور در تسکین آن کوشند و فصد ننمایند و اگر بهیچ وجه تسکین نیابد لابد فصد نمایند و لیکن خون
بسیار اخراج ننمایند که در قوت فتوری بهم رسد که احیانا اگر احتیاج بفصد دیگر شود ثانیا و ثالثا توان نمود و اگر قوت باقی باشد وفاء آن
نماید و سیوم از جمله قوانین آنکه چون در موسم زمستان شخص بعید العهد بفصد را کسل و ثقل بدن و خواب بسیار و شیرینی طعم دهان و غیر اینها که از
دلایل غلبه خون اند بهم رسد و شاکی از آن باشد او را فصد نمایند از جهت ضرورت لیکن خون بسیار نگیرند بلکه خون کمی بگیرند جهت آنکه درین فصل زیادتی
خون از مقدار طبیعی جهت سخونت بدن و حفظ از سردی و مقاومت بدان مطلوبست و نیز چون تکاثف عارض خون گردد و بسبب سردی در حجم آن
کمی بهم رسد و چهارم از جمله قوانین آنکه در حبس طبیعت و قولنج غیر ورمی اجتناب از فصد واجب لازم دانند بجهت آنکه فصد چون جذب مینماید ماده را
بطرف غیر امعا اعانت مینماید حبس را و در قولنج باعث مزید ضعف عارض از شدت الم میگردد و اما در قولنج ورمی بدون فصد چاره و علاجی نیست
یعنی البته فصد باید نمود و همچنین بعض جاها که طبیعت حبس و قبض باشد بجهت کثرت ماده خصوصا که متوجه امعا باشد و طبیعت مصروف بدان جهت که
دراینصورت از فصد و اخراج ماده و عدم انصراف طبیعت بدان جهت بلکه انصراف بجانب دفع فضول باعث رفع احتباس و قبض میگردد و نیز
بسبب توجه و انصراف طبیعت بجهت دیگر صفرا نیز با امعا منصب میگردد که باعث رفع حبس و قبض گردد و چون از امعا نجانب باز ماند منصب شده
باعث رفع قبض و حبس میگردد و گاه است که باعث عدم انصباب صفرا و حبس طبیعت ورم مجاری واقع میان مراره و امعا میباشد و فصد آنرا بعید
لهذا البعید از فصد انصباب بجا آید و طبیعت منحل میگردد و پنجم از جمله قوانین آنست که زنان حامله و حایض را حتی المقدور فصد نفرمایند و اما
نزد ضرورت قوی و شدت حاجت تجویز نموده اند در زنان آبستن بجهت آنکه خوف اسقاط است زیرا که اخراج دم باعث فقد غذای جنین و
باعث ضعف آن میگردد و طبیعت بنا بران نمیتواند که جنین را مستقل محفوظ دارد لهذا اسقاط مینماید و همچنین هر استفراغ قوی و تقلیل غذا و
تغذی با شیاء قلیلة التغذیه در حکم فصد اند و باعث اسقاط و لهذا ممنوع اند و لیکن اکثر وقوع اسقاط از استفراغ قبل از ماه رابع و بعد از

سابع است بخلاف فصد که موجب اسقاط هنگامی است که جنین بزرگ شده و تعلق بهم رسانیده باشد که در این صورت احتیاج آن

بغذا بیشتر و از فقدان حدوث ضعف نیز بیشتر و ثقل آن زیاده بسبب حدوث برودت در آن و لهذا طبیعت از احتمال آن باز میماند و

اسقاط مینماید پس رسید که ضرر فصد قبل از شهر رابع از مکون کمتر میباشد بشرط آنکه سبب اسقاط محض فقدان غذا باشد بخلاف سبب اسهال

دیگر که علت اسقاط در آنها بیشتر حدوث اضطراب در بدن و قلت تشبث طبیعت برطوبت است بجهت آنکه جذب و دوای مستفرغ

رطوبات را شک نیست که قبل از رابع و بعد از سابع تعلق جنین با رحم ضعیف میباشد قبل از رابع بجهت آنکه هنوز تمکن نیافته جنین در

رحم و تقویتی بهم نرسانیده و عروق و رباط آن مستحکم نگشته و بعد از سابع بجهت آنکه جنین ثقل بهم رسانیده و عروق و شظایای مربوطه

آن بتدریج ضعیف میگردند و لهذا جالینوس گفته حال جنین قبل از رابع مانند ثمره نورسیده است و بعد از سابع مانند ثمره رسیده

پخته و ظاهر است که درین دو وقت ثمره را با شاخ تعلق و استحکام بسیار نمیباشد و لهذا باندک حرکتی ساقط میگردد و می افتد و

بدانکه ایجاب فی اسقاط را نسبت باسهال بیشتر است بجهت ازعاج حرکت فی علایق جنین و ایجاب اسهال اسقاط را زیاده از

بجهت تحریک مواد بجانب اسفل که جانب رحم است و بسبب قرب اثر آن بر رحم بیشتر میباشد پس در ضرورت قوی و شدت احتیاج زنان

حامله را از فصد و اسهال و قی اجتناب واجب و لازم است و اما بعضی زنان حامله را که خود بخود در ابتدای عارض میگردد و اگر ضعف

و شدت نباشد حبس و تدارک آن نباید نمود زیرا که آن باعث دفع مواد فاسده معده است و لهذا طبیعت آنرا دفع مینماید و خلاف

مقتضای طبیعت عمل نمودن عمل نمودن ممنوع است و از جمله مواضع ضروریه و امور داعیه بفصد حوامل حوامل امریست کلی زوال آفت یا

بعضی مثلا مرضی مخوف هموی او را عارض گردد که تدارک آن بی فصد متعسر باشد که ناچار فصد باید نمود که اگر ننماید بهلاکت می انجامد

زیرا که نزد احتمال دو شر اختیار اهون مقتضی حکمت و اولی است و اما نفث الدم اگر ضعیف باشد ستاپر دیگر حبس نمایند و الا بفصد

بپردازند که منع از فصد نظر بفقدان ماده جنین است و آن اهم و اگر نفث الدم قوی باشد و آن نیز از اسباب فقدان غذا است فصد

نیز بجهت امالۀ ماده و حبس آن اهم مهمات است و لیکن باید که این قسمت فصد را بنهایت تنگی گشایند تا انجذاب آن بیشتر از استفراغ

باشد و اضعاف آن کمتر و دیگر محافظت حامله با ولد آن بعد از وضع حمل جهت امینی از حدوث آفت و این چنانست که مثلا بامتحان و

تجربه دریافته باشند و اگر تنقیه و اخراج خون در حالت حمل اتفاق افتد بعد از وضع او و ولد او هر دو سالم و صحیح میباشند و الا

با آفات و امراض از قبیل بثور و قروح و دمامیل و خراجات مبتلا میگردند هر دو یا یکی از ایشان و لیکن این مخصوص بموی نزاعان کثیر

الدم و حصول تجربه کامله است و الا مبادرت بر آن بمحض گمان ضعیف نباید نمود و بدانکه منع از فصد حامله مشروط بجهت است کلی بجهت آنکه تا

خون حیض قبل از وقت بابر توجه بسمت دیگر حبس نگردد و دیگر آنکه مبادا افراطی در خروج دم بهم رسد و بدان سبب ضعف شدید عارض

کرده و لیکن هرگاه از این دو امر خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد هر چند غیر قوی باشد فصد باید نمود و بمقدار حاجت و ضرورت اخراج خون

نمود و ششم از آن قوانین آنست که هرگاه بسبب طبیعی علامت امتلا خواهند که فصد نمایند واجبست که اولا تامل نمایند و دریابند که امتلا
از خونست یا از اخلاط طبیعیه خام زیرا که اگر از اخلاط خام باشد و فصد نمایند ضرر بسیار حاصل گردد بلکه خوف هلاکت است پس در این صورت
باید که انتظار نضج نمایند و بعد از آن فصد فرمایند و اگر امتلاء دموی صرف باشد محتاج بنضج نیست بمجرد ظهور آثار غلبه آن فصد جایز است
و نباید دانست که کسانی که سودا بر مزاج غالب و متمدد در بدن ایشان عام باشد ایشان را فصد نمودن اولا و بعد از آن مسهل دادن انفع است
و هفتم از جمله قوانین آنست که هرگاه خون در بدن فاسد گردد و در مقدار اندک باشد و فصد لازم شود واجبست که بحسب آن خون کم نمایند
از فصد و بعد از آن بغذاهای محمود تقویت نموده و مهلت داده باز اعاده فصد نمایند و بهمین دستور تکرار فصد نموده باشند تا آنکه خون
فاسد مستخرج گردد و خون جید صالح محفوظ ماند زیرا که اکثر اوقات طبیعت حامیه بدنست که دم صالح را محفوظ میدارد و نمیگذارد که استخراج
یابد و همگی توجه او بر دفع خلط فاسد ردی میباشد مگر آنکه فاسد شدید الغلظت و لزوجت باشد که در این صورت اقتدار بر دفع آن نمی‌یابد
و هشتم از قوانین مذکوره آنست که هرگاه خون در بدن شخصی مایل بعضو خاص باشد و میلان آن بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد
لازم شود واجبست که فصد و اخراج خون از این کس نیز بتدبیر و دستوری که ذکر یافت اندک اندک و بدفعات و مهلت بکار برند زیرا که خون
مایل العضو دیگر را چون خواهند که دفع نمایند البته خونهای دیگر که در بدن ایستاده اند و مایل بعضوی نیستند بیشتر مندفع میگردند از خون
مقصود و لهذا لازم است که بتکرار و اندک اندک و تقویت بغذای صالح مولد خون جید او اخراج نمایند تا ضعفی و ضرری احداث ننماید
بدانکه هرگاه خون محمود در بدن اندک باشد و اخلاط فاسده بسیار در این هنگام اجتناب از فصد واجبست زیرا که هر چند طبیعت متوجه دفع
فاسد و حفظ صالح است ولیکن بخیال اندک بود که همگی تصرف و توجه او محصور و مصروف بر دفع فاسد ردی باشد و از صالح چیزی مطلقا نگذارد
که مندفع گردد پس از اخراج آن فاسد بفصد لامحاله قسطی از صالح نیز مندفع میگردد و این باعث زیادتی تقلیل و ضعف قوتست و لهذا مطلقا
تجویز فصد ننموده اند و مصلحت ندانسته مگر هنگامی که حاجت قوی مستدعی گردد با ملاحظه شرائط مسطوره و این نادر الوقوع میباشد
و نهم از آن قوانین آنست که هرگاه در اخلاط ردیه صفراویت باشد یعنی صفرا مخلوط باشد و فصد لازم شود باید که ابتدا ملاحظه نمایند که آیا
ماده بحسب کمیت است و یا باعتبار کیفیت اگر بکمیت است تنقیه صفرا نمایند باسهال لطیف خفیف یا بقی و اگر بکیفیت است در تسکین
تعدیل آن کوشند و مریض را هر چه موجب ثوران آنست باز دارند و بعد از حصول تنقیه یا تعدیل فصد نمایند تا مدعای اصلی حاصل گردد
و در صورت تنقیه ظاهر است که احتیاج بتنقیه هنگامی است که صفرا منتواحی ماده باشد زیرا که اگر ماده صفرا و در باشد استفراغ او بهم رسیده
حرکت و قلت صرع و ضرری میباشد و دهم از آن قوانین آنست که اگر ماده غلیظ و محتاج بفصد باشد ابتدا استحمام فرمایند و بعد
ملطف معمول بمطبوخ زوفا و حاشا یا شامند و چون تلطیف یافت فصد نمایند و در این امر جمهور اطبای قدیم و جدید متفق اند و بدانکه مستی را
قدما نیز از جمله تدابیر ملطفه شمرده اند و در بحالت امر شنی نموده اند بخلاف متاخرین که بعضی منع از آن نموده و گفته اند که تسکین بدان حالت

اولی است بجهة آنکه سکون معین بر هضم است و نضج در آن بیشتر حاصل میگردد و یازدهم از آن قوانین آنست که هرگاه محتاج بفصد گردند
با وجود ضعف قوت که تب و یا اخلاط ردیه دیگر رسیده باشد باید که درین هنگام بیرون خون بتفاریق و دفعات بگیرند بنحو مذکور تا اخراج ماده
با مراعات قوت شده باشد و باید دانست که فصد ضیق هنگامی که ماده غلیظ لزج نباشد در حفظ قوت اثر تمام دارد و الا آنچه رقیق است
اخراج می یابد و کثیف کدر باقی میماند که در این صورت واجب است که وسیع باشد و فصد وسیع موجب ضعف و غشی و بطوء اندمال است و لیکن اقل تحلیل
در تنقیه است چنانچه ذکر یافت و هنگامی که ماده سوداوی و یا غلیظ باشد و یا برای استظهار فصد نمایند وسیع و مراد از فصد وسیع معتدل
الشق است در طول عرق که در زمان معتدل خون واجب النفع مندفع گردد و باید که یکدفعه خون مطلوب را نگیرند بلکه قدری خون که دفع
گردید انگشت را بر سر موضع شق گذارند و لمحه توقف نمایند پس بردارند و بگذارند که قدری دیگر دفع گردد و باز انگشت بدان گذارند و بعد
از لمحه بردارند و قدری دیگر بگیرند و همچنین تا قدر مطلوب اخراج یابد و این باعث اخراج مواد فاسده و حفظ قوت و ایمنی از حدوث غشی است
و لاغر مزاجان و کسانی که عروق ایشان باریک باشد و در فصل گرما و کسانی را که خوف عروض غشی باشد یا مقصود اماله ماده باشد چنانچه در رعاف
و غیر آن فصد ضیق اولی است و در فصد وسیع روح نیز بسیار مندفع میگردد بجهة کثرت اخراج خون که مرکب آنست و بجهة توجه طبیعت و ارواح
قوی نیز بدان جانب و لهذا احداث غشی در آن اسرع و اکثر واقع میشود پس ملاحظه این را باید نمود شعبه ششم در احکام فصد بحسب حمیات و این نیز
مشتمل بر چند قانونست قانون اول آنست که در حمیات شدیدة الالتهاب و در ابتدا حمیات غیر حاده و در ایام دور آنها اجتناب از
فصد واجب اما در حمیات شدیدة الالتهاب بجهة چند امر یکی آنکه در چنین حمیات صفرا غالب میباشد و خون بس اسهال و احتیاج بفصد
دویم آنکه اخراج خون درین حمیات باعث مزید التهاب میگردد بجهة سخونت صفرا بسبب تنقیص مقاوم آن که خونست برطوبت خود سیوم آنکه
در چنین حمیات قوی بتحلیل میروند و فصد نیز باعث تحلیل و تضعیف قوی است و لهذا جایز نیست و اجتناب از فصد در ابتدای جمیع حمیات غیر حاده
بجهة آنست که اگر این حمیات بی غلبه خون باشد وجه اجتناب ظاهر است و اگر با غلبه خون باشد چون ماده آنها غلیظ میباشد و ظاهر است که اخراج
خون موجب برودت است و برودت موجب مزید غلظت خصوصا که خون بسیار گیرند و اما اگر قدر قلیلی بگیرند منافاتی ندارد بلکه باعث خفت
و سبکباری طبیعت شده استیلا بر مرض می یابد و زود نضج داده مندفع میگرداند اما هرگاه در حمیات غیر حاده ماده نضج یافته باشد بجهة استیفای
آن فصد نمایند نفع بلیغ بخشد بجهة آنکه فصد استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت خصوصا هنگامی که خون غالب باشد و اجتناب از فصد در ایام
دور یعنی روزهای نوبه بجهة آنست که درین روزها طبیعت متوجه دفع مرض میباشد بسبب تحریک و هیجان ماده مرض پس فصد در آنها موجب
اضطراب و تشویش طبیعت و ضعف آنست و باز داشتن از امر مطلوب دویم آنکه هرگاه با تب تشنج یابس یا رطب باشد اگر یابس است فصد را
جایز نمانند زیرا که تشنج یابس عارض نمیگردد مگر در حمیات محرقه بجهة فرط تجفیف اعصاب و نیز تشنج موجب بیداری و تعریق بسیار و سقوط
قوت است لهذا اخراج خون با این احوال عضو باعث شدت و زیادتی آنها است و در تشنج رطب که بسبب امتلاء اعصاب از ماده بلغمی است

فصد را مناسبتی نیست و اگر تشنج بی ضعف عصب عارض باشد و با وجود غلبهٔ بلغم و ضعف عصب چه مناسبتی و فایده نیست بلکه مضرت است
و اما در تشنج رطبی که از غلبهٔ خون باشد فصد در ان مجوز است لیکن بشرط اینکه خون اندک گیرند نه زیاده که باعث زیادتی تشنج و کثرت عرق و
سقوط قوت که لازم تشنج است گردد سیوم اینکه در حمی یوم بجهت امتلاء بدن از خون فصد نمایند و خون کمی بگیرند و بدانکه حد قلت
اخراج خون آنست که هنوز باعتدال نیامده باشد که بند نمایند و این بجهت آنست که خون جهت تغذیه بکار آید احتیاج تناول غذای بسیار
نشود زیرا که بسیاری تناول غذا در حمیات باعث ازدیاد کرب و اضطراب طبیعت میگردد بجهت حرارت طبخ غذا و کثرت وصول بخار
آن بقلب و سایر اعضا پس اگر خون کمی بگیرند که حصهٔ طبیعت بهم رسد ما بقی را طبیعت خود بصرف غذا بدن آورده بتدریج مندفع
خواهد گردانید و محتاج بغذای بسیار نخواهد بود و در حمی سونوخس نیز بهمان جهت و علتی که ذکر یافت تقلیل فصد و اخراج خون لازم است و بدانکه
اکثر اطبا گفته اند که در سونوخس اخراج خون بسیار باید نمود و آنچه ذکر یافت در معنی تقلیل مقید باینکه بدرجهٔ اعتدال نرسیده را تقلیل نامند
منافاتی ندارد زیرا که میتواند بود که خون از حیثیت مقدار زیاده از ان گیرند که معتاد باشد و با وجود آن هنوز بقوام اعتدال نرسیده
باشد پس باین اعتبار با وجود تکثیر ماده تقلیل بعمل آمده پس هر دو قول با هم ضدیتی ندارند زیرا که از جهت حیثیت مختلف اند سؤال اگر گویند
حمی سونوخس که حمی حادث از غلیان خون است هرگاه منع گرفتن خون آنمقدار که بحد اعتدال آید منع نموده اند در حمی مطبقه که حمی دموی
عفونی است بجهت عفونت تحلیل در ان بیشتر واقع میشود و احتیاج بغذا زیاده پس تقلیل اخراج خون در ان بطریق اولی باید که لازم و ضروری باشد
جواب آنست که مسلم و مقبول نیست که در حمی عفنی احتیاج بغذا بیشتر میباشد بلکه اصلا محتاج بغذا نمیگردد بجهت اینکه طبیعت در ان متوجه
و مشغول باصلاح ماده عفونت و تحلیل فضول میباشد و لهذا متوجه بجذب غذا نمیگردد و از اینجهت است که در مطبقه تجویز اخراج خون بحدی
که اعتدال در مقدار آن ظاهر گردد نموده اند خصوصا که نبض عظیم و سحنه منتفخ و بول غلیظ مایل بحمرت باشد مگر هنگامی که حمی مذکوره شدید
الالتهاب باشد که در اینصورت درین نیز تقلیل اخراج خون اهم و اولی است بجهت امری که ذکر یافت اما هرگاه قاروره رقیق
یا ناری باشد و سحنه نیز در ابتدای مرض در انحطاط و کاهش بود که فصد اصلا نباید کرد هر چند حمی مطبقه باشد زیرا که رقت بول دلیل قلت خون
است در بدن اگر بسبب سده نباشد و انحطاط و کاهش بدن علامت تحلل بدن و سهولت تحلیل رطوبات و ضعف قوت است و چنین حال
البته مضر است اگر رقت بول بسبب سده باشد و سحنه برقرار و حمی مطبقه با غلبهٔ خون باشد فصد در ان البته واجب است و بدانکه حمیاتی که در ان
نافض و لرزه قوی باشد فصد جایز نیست زیرا که نافض و لرز شدید دلیل است براینکه عفونت با برد بهم رسیده مانند بلغم و سودا بجهت اینکه در
عفونت صفرا قشعریره میباشد نه لرزه شدیده و در عفونت خون قشعریره هم نمیباشد مگر بر سبیل ندرت و با تعفن ماده بارد فصد جایز نیست
و مناسبت ندارد مگر هنگامی که با تعفن خلط بارد خون غالب باشد و سن و فصل و عادت استدعا نماید که در اینصورت فصد نمودن
قدری خون گرفتن جایز است خصوصا بعد ظهور نضج ماده متعفنه و نیز وجه در منع فصد با نافض آنست که کثرت تحلیل لازم نافض است و

و با بسیاری فصد جایز نیست زیرا که باعث ثوران صفرا و تهییج طبع است مثلا هرگاه با حمی حاد بول سفید و بول رقیق و صفرا در
غایت اشتداد باشد فصد ننمایند که موجب استیلاء صفرا است و همچنین هرگاه تب بلغمی باشد و بلغم خام فصد ننمایند که باعث زیادتی
خامی آن میگردد و بدانکه هرگاه در حمی فصد واجب باشد طبیب حاضر گردد و مانعی نباشد بلا مهلت فصد نمایند هرچند چهل روز گذشته باشد
و آنچه بعضی گفته‌اند از چهل که بگذرد فصد نباید نمود اعتباری ندارد و لیکن هرچند تقدیم تعجیل بیشتر نمایند بهتر است اگر اتفاق نیفتد
هر وقت که میسر گردد تأخیر در آن جایز نیست بشرط مراعات قوت و عدم مانع و شرایط مذکوره و جالینوس و شیخ الرئیس و اکثر محققین برآنند
و حق و لایق چنین است و هرگاه در حمی حاجت بفصد نباشد و مانعی نیز بود از غلبه صفرا و فجاجت ماده و غیر آن و فصد نمایند و خون کمی گیرند
بدان سبب طبیعت قوت گیرد و ماده را تحلیل و دفع نماید و حمی زایل گردد اما این جرأت را همیشه ننمایند تا سحنه و نبض و قوت و غیرها مشاهده
ننمایند و هرگاه حمی دموی باشد و از فصد و اخراج خون و دیگر مانعی نباشد در روز دویم گذشته باشد که خون بسیار گیرند اکثر است که
در عین فصد تب منقطع میگردد اما در روز اول و دویم اگر فصد نمایند افراط در اخراج خون ننمایند بجهة آنکه درین یکی دو روز توقع نضج نیست
و این قول با آنچه قبل ذکر یافت که ماده خون در اخراج محتاج بنضج نیست منافی نیست بجهة آنکه اخراج دیگر است و تکثیر در اخراج دیگر
اخراج خون در روز اول هرچند مجوز است لیکن تکثیر آن غیر جایز تا آنکه ماده آن نضج یابد و میباید دانست که ماده هر خلط را نضجی خاص است
ماده خون هرچند بنسبت مواد اخلاط دیگر بنضج است لیکن فی نفسه در اوایل امراض حاده از آن نضج چندان ندارد و چون یکی دو روز بگذرد
نضج می یابد و نضج این بنسبت اخلاط دیگر اسرع است بجهة حرارت و رطوبت ماده اگر از اعراضات و موانع خالی باشد در روز سیوم نضج
آن تمام میگردد و بدانکه احوال و امزجه که در آنها احتراز از فصد واجب است یکی از آنجمله مزاج شدید البرد است بجهة آنکه در آن خون کم میباشد و
بلغم غالب پس در چنین مزاج و چنین حالت فصد چگونه روا است و همچنین در بلاد شدید البرد زیرا که درین بلاد خون متکاثف میباشد و قلیل
الحجم پس اگر فصد نمایند برد مستولی میگردد و در بدن غور میکند بجهة نقصان حرارت که لازمه نقص خون است و از این جهة است که در سرمای
بسیار شدید منع از فصد نموده‌اند و همچنین نزد وجع شدید بجهة آنکه اوجاع شدیده قوی التحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند قوت را
و در اینحالت فصد باعث مزید ضعف روح و قوت خواهد گردید و نیز در وجع شدید مواد و طبیعت متوجه جانب عضو موجع میباشد و فصد مواد
را بجانب خود میکشد و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و مفضی بمفاسد و اما هرگاه خوف آن باشد که وجع باعث حدوث
ورم گردد در عضوی شریف یا در عضوی که مجاور اعضاء شریفه است یا وجع بسبب ورم اعضاء باطنیه باشد مانند ذات الجنب و غیر آن که در
اینصورت با وجود شرایط اطباء رخصت فصد داده‌اند و جایز است و همچنین بعد از استحمام محلل بجهة آنکه باعث افراط نقصان روح خواهد
و همچنین عقب جماع خصوصا که با انزال باشد بجهة آنکه بسبب حرکات بدنیه و نفسانیه که لازمه جماع است تحلیل بسیار در روح واقع میشود و با انزال
تحلیل بحد افراط بجهة کثرت اخراج روح با منی و همچنین در سن کمتر از چهارده سالگی بجهة آنکه رطوبات درین هنگام سهل التحلل اند و خون

همه مستعین و کثیر الملة ابیشه و بلغم را غلبه است اما با وجود این امور افتقار بسوی تشیر است و لهذا فصد جایز نیست که موجب ضعف و منع
نمو میگردد ولیکن هرگاه حاجت قوی داعی گردد چاره نباشد ازان پس توان نمود در صورتی که سحنه قوی و عضلات مستحکم و عروق وسیع
و ممتلی و رنگ بدن سرخ باشد ولیکن در اقصد را باید که بتدریج نماید و ابتدا اندک خونی بگیرد تا که طبیعت باخراج آن الفت گیرد و بعد مرتبه
و همچنین در سن شیوخت حتی الامکان فصد ننماید بجهت آنکه درین سن خون کمتر تولید می یابد و قوی ضعیف میباشند مگر آنکه حاجت قوی داعی
شود یا شومند باشد و گوشت بدن او مستحکم و سرخ رنگ که فصد او جایز است اما افراط نباید نمود اصلا و همچنین نحیف الابدان لاغر و
فربهان شحمی رخو البدن و سفید پوستان رخو اللحم و زرد پوستان عدیم الدم که حتی المقدور ایشان را فصد نباید نمود بجهت آنکه باعث ضعف
ایشان است و باید دانست که قضافت و لاغری بر دو نوع است یکی بسبب قلت دم و این لامحاله مانع فصد است دوم آنکه بسبب حدت
خون باشد بجهت آنکه طبیعت بسبب اکراه از خون بتصرف در آن نمیکند و بدل ما یتحلل نمیسازد پس خون بسیار در بدن مجتمع گردد و با وجود آن بدن
لاغر باشد بلا افراط که در چنین شخصی فصد نمودن بجهت تقلیل ماده و اطفاء حدت آن و خورانیدن مطفیات مجوز و مفید است و فرق میان این
و مهزول از خلو عروق و امتلاء آنها و ضعف طبیعت و غیر آن که لازم قلت دم است ظاهر میگردد و سمن نیز دو نوع است یکی لحمی و درین بدن صلب
و گرم میباشد و دیگری شحمی و درین بدن رخو و نرم میباشد و دران دم غالب که ماده انعقاد لحم است و فصد جایز و درین بلغم غالب و فصد
غیر مجوز و در لحمی بدون شدت احتیاج نیز غیر مجوز بجهت آنکه باعث خلو عروق و انضغاط آن در لحم و اختناق حار غریزی است و این قبیل است
و امکان سفید پوست و زرد پوست قلیل الدم ظاهر است که قابل فصد نیستند و بدانکه زردی پوست دو قسم است یکی آنکه خون از بدن کم
شود چه از ظاهر و چه از باطن چنانچه ناقهین را میباشد دوم آنکه خون در بدن بسیار باشد ولیکن غلیظ و بسبب غلظت و یا امر دیگر میل بسوی ظاهر ننماید
و لهذا جلد زرد نماید و این نوع مانع فصد نیست و لهذا در اینجا مقید نموده شد بزرد پوست عدیم الدم و همچنین کسانی را که بیماریهای مزمن
طویل کشیده باشند زیرا که طول مرض باعث تحلیل و نقصان خون است و ضعف هضم که لازمه امراض طویله است مگر آنکه فساد دم داعی گردد
که در اینصورت فصد جایز است اما در حین فصد باید تامل نمود در لون و غلظت خون اگر سیاه غلیظ است اخراج باید فرمود بقدر مطلوب
اگر سرخ کم رنگ رقیق است فی الفور باید بند نمود و نگذاشت که اخراج یابد که خطرناک است و همچنین در حالت امتلاء از طعام که درین حالت
خوف انجذاب ماده غیر نضیج است بسوی عروق بعوض آنکه استفراغ نماید و خوف حدوث سده است و همچنین هنگام امتلاء امعا از ثفل بجهت
آنچه ذکر یافت اما اگر معده از طعام و امعا از ثفل ممتلی باشند و فصد دران واجب گردد باید که اعضا را تنقیه فرمایند و لا پس فصد نمایند
و بهترین تدبیر با جهت تنقیه معده قی است یعنی قی فرمایند هنگامی که معده ممتلی باشد و جهت تنقیه امعا حقنه یعنی اگر امعا ممتلی از ثفل باشند حقنه
فرموده بعد از استراحت طبیعت فصد فرمایند و همچنین کسی که فم معده او ذکی الحس و یا ضعیف باشد و یا صفرا بیشتر دران تولد یابد یا
سهل القبول صفرا باشد که در او دلیری بفصد نباید نمود خصوص هنگام ریق یعنی ناشتا و خلو معده از طعام که باعث ضرر عظیم و خوف

هلاکت است بلکه باید هنگام شدت احتیاج بفصد اگر ناشتا باشد اندک طعام لطیف خفیفی بخورانند و بعد از آن فصد نمایند و علامت ذکاء
حس فم معده متأذی شدن از تلخ چیزهای صاحب لذع است و علامت ضعف آن اشتها و یافتن وجع در فم معده و علامت کثرت تولد
صفرا در فم معده و سیلان و قبول آن صفرا از غثیان و تلخی دهن و قی صفراوی نمودن است پس هرگاه چنین مردم را فصد ضرور گردد باید که بسبب
ذکا و یا ضعف را اولا لقمه از نان پاکیزه با رب سیب و با به و یا انار ترش و امثال اینها که طیب الرائحه باشند و بسیار ترش هم نباشند تر نموده
بخورانند و اگر ضعف بسبب برودت باشد نان را در شربت عود با فادزهر مقویه مانند گلاب و یا شربت نعناع مسک دار یا میبه تر نموده بخورانند
و کسی را که صفرا در معده او متولد میشده باشد اولا او را قی فرمایند با آب گرم و یا سکنجبین پس بعد از آن با سکنجبین و یا اشربه حامضه مثال بخورانند
و اندکی استراحت فرموده فصد نمایند و بعد از فصد جهت استخلاف دم جه کباب را بخایند و آب آن را فرو برند و یا قلیلی از جرم آن و بسیار
نخورند و همچنین غذاهای دیگر بسیار تناول ننمایند زیرا که معده بسبب فصد ضعیف میباشد از هضم آنها عاجز می آید و باید دانست که قی با آب
گرم و سکنجبین در صورتیست که صفرا غلیظ باشد و اما اگر رقیق باشد قی نمودن با آب سرد بهتر است زیرا که باعث اجتماع صفرا و تغلیظ آن و منع از
تشتت و تکثیف و قبض معده و اعانت بر قی میشود شعبه ششم در بیان کیفیت فصدی که مراد از آن حبس خون باشد و در بیان آنکه آنچه
عارض میگردد از فصد غیر واجب است آنکه همچنانکه اسهال را با اسهال و قی را با قی قطع دهند همچنین خروج دم را با اخراج دم منقطع مینمایند
نزف الدم چه از رعاف و چه از صدر و چه از معده و چه از رحم و چه از بعضی جراحات بفصد منقطع و باز میدارند چنانچه ذکر یافت جهت
جذب بجانب مخالف و لیکن باید که این فصد را بسیار ضیق کشایند تا جذب آن بیشتر از استفراغ باشد زیرا که مقصود در اینجا اماله ماده است
نه تنقیه و لهذا باید که فصد مذکور را مرات کثیره در میان مهلت اندک بگیرند تا آنکه قوت محفوظ و باقی ماند و ضعف عارض نگردد و تکرار جهت انقطاع
مدت نزف الدم است اگر زود مندفع گردد احتیاج بتکرار نیست و در صورت تکرار هر مرتبه از مرتبه دیگر خون کمتر بگیرند و لهذا شیخ الرئیس گفته
تکرار اعداد فصد بهتر است از تکثر مقدار اخراج خون بیکدفعه بدانکه منع از اخراج کثیر وقتی است که نزف الدم قوی نباشد و اما اگر قوی باشد
و خوف خطر شدید جایز است که یکدفعه آنقدر خون بگیرند که غشی آورد زیرا که غشی بنا بر تبرید مزاج خون را غلیظ میگرداند و بسبب غلظت از عروق
از نزف باز میماند و نیز از خاصه غشی است که خون را بباطن متوجه میسازد به تبعیت طبیعت که مایل و متوجه بسوی قلب میگردد بجهت محافظت آن و
لهذا از نزف باز میماند پس ظاهر گشت که اجازت اخراج دم کثیر در صورت ضرورت شدیده است که بی آن حبس متعذر بوده و بدون حبس آن خوف هلاکت
باشد و الا در صورت عدم ضرورت شدیده اخراج خون بسیار بدیهی است که مضر است بجهت اخراج روح با دم و تحلیل قوی و سخونت خون باقی
مانده در بدن بسبب تحریک و تقلیل رطوبت آن و چون خون گرم گردید و رطوبت آن کم لامحاله صفره بهیجان می آید و اجزای لطیفه خون مستحیل
بصفرا میگردد و نیز فصد چنانچه لسان را خشک میگرداند زیرا که رطوبات لسان نسبت برطوبت سایر اعضا در غایت لطافت است و از همه
رطوبات بدنیه زودتر تحلیل می یابد و لهذا اول خشکی در زبان بهم میرسد و اگر اتفاق چنین واقع شود تدارک آن بماء الشعیر و شکر باید نمود

که باوجود تلطیف غذائیت نیز دارد و اگر تقویت زیاده مطلوب شود امراق گوشت بزغاله و فراریج نیز در آن بیفزایند و غذای او فرشاول
نمایند که معده بسبب حدوث ضعف عارض از فصد از هضم آن عاجز آید شعبه پنجم در بیان احکام تشنیه فصد و بیان کسانی که فصد
ایشان در شب و در خواب باید کرد و فصد مجانین بدانکه هرگاه تکرار فصد که عبارت از تشنیه است ملحوظ باشد و شق بحذاء مفصل خواهند
کرد باید که شکاف را در طول یک شاینده تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شق طولانی است مانع التحام گردد و نیز فصد را وسیع شایند
تا زود بهم نیاید و ملتحم نگردد و اگر باوجود این مراتب اگر خوفی از سرعت التحام باشد خرقه را بزیت که قدری نمک در آن مخلوط نموده باشند
تر نموده بران گذارند و بالای آن عصابه ببندند جهت آنکه زیت و جمیع ادهان موجب عسر التحام جراحت است بجهت منع التصاق لبهای
آن و نمک بنابر تجفیفی که دارد مزیل رطوبت و مزید بطؤ التصاق و مانع حدوث عفونت است زیرا که بسا است که روغن تنها باعث
رطوبت و عفونت و حکه میگردد و این تدابیر در صورتیست که تکرار و تشنیه در یک روز مطلوب باشد بلکه بفاصله چند روز و الا
احتیاج باینها نیست و بهمان روز بعد شش ساعت تشنیه کنند و اما اگر مفصود قوی الجلد و جراحت او سریع الالتحام باشد که محتاج بدان
تدابیر است و بدانکه تدهین موضع یعنی تشنیر هنگام فصد باعث قلت وجع جراحت و مانع سرعت التحام است طریق تدهین موضع آنست که روغن
زیت یا غیر آن بملایمت بر موضع بمالند و مبضع را در روغن غوطه دهند و بخرقه اندک پاک نمایند بنحوی که بر مبضع اندکی آلوده باشد پس از آن
فصد نمایند و بدانکه هنگامی که تشنیه فصد در یکروز مطلوب باشد مفصود را از خواب باز دارند زیرا که در خواب انفعال طبیعی قویتر میباشد و بسبب
محل فصد بسرعت ملتحم میگردد و بهترین ایام فصد در زمستان روزی است که در آن باد و باران ساکن باشد و اگر چنین روزی
اتفاق نیفتد و ضرورت شدیده داعی شود مناسبت هبوب جنوبی بهتر است از شمالی و در فصل گرما نزد اعتدال آن زیرا که مقصود
اعتدال هوا است تا طبیعت را هیچ تشویشی و اضطراری رو ندهد و ریاح هرچند تمامی بارد اند نسبت به بدن لیکن جنوبی نسبت بشمالی گرمتر
است بجهاتی که در مبحث ریاح ذکر یافت لهذا هبوب آن در شتا باعث تسکین هوا است و هبوب شمالی در گرما باعث سردی هوا و تبرید
و ترطیب باران ظاهر است و باید دانست که مجانین و ابله و وسواسی را در شب باید فصد نمود و هنگام نوم غرق بجهت آنکه در شب بسبب ظلمت و
حکی هوا خواب غالب میباشد و در نوم غرق مطلق حرکتی و اضطرابی نمی نمایند و بخاطر جمع بی تشویش فصاد میتواند فصد ایشان نمود و نیز ابله
و وسواسی را بسبب خوف از فصد میگذارند که ایشان را فصد نمایند و اکثر است که از دیدن خون ایشان را غشی عارض میگردد و عدم تمکین
مجانین ظاهر است و نیز در شب و در خواب باعث ندیدن خون و سرعت التحام موضع فصد است چنانچه ذکر یافت و فایده دیگر آنکه چون بسبب
خواب تعطیل حواس ظاهره و عدم مشغولی طبیعت به آنها و توجه بباطن و تصرف در اخلاط متحرکه و غلیظه ردیه و ترقیق و هیجان آنها و تخلخل
باهم بسبب آنکه حرارت به تبعیت آن نیز متوجه باطن میگردد و از تجربت است کشف که در ابدان ایشان اخلاط فاسده هست در هنگام خواب
بحسب غلبه آن خلط خوابهای موحش و اشکال و الوان و علوم و ارواح مختلفه می بینند و بسا است که از خواب میجهند از خوف آنها و جریان

می‌کنند و چون در آن هنگام اختلاط در تحریک و هیجان و سودا نیز با خون مختلط گشته پس اگر فصد نمایند اکثر آن منقطع میگردد و از اندفاع آن تخفیف
در مرض و عوارض آن رو میدهد و همین مطلوبست بدانکه رگ مجانبین را باید ضیق گشود با وجود آنکه فایده در مناسب فصد وسیع است ایشان از برای
اخراج مواد غلیظ فاسده و لیکن چون عمل ایشان بر جا نیست از خوف آنکه مبادا رگ خود را باز نماید و یا حرکت بیجا کنند در رگ گشوده گره و نگذارند
که بند نماید خون بسیار دفع گشته باعث هلاکت گردد پس با جای تنگ گشایند تا زود ملتحم گردد و از خوف این با مول کرده‌اند و مراد از ضیق اینجا
آنست که قریب باعتدال باشد در سعت و ضیق نه ضیق بسیار که خون غلیظ مطلق بر نیاید و میباید دانست که تاخیر تثنیه فصد بهای چند امر است یکی ملاحظه
ضعف بنیه مریض که بدان سبب یکبارگی مقداری که مطلوبست نتوانند گرفت که در اینحالت هر مقدار که مقتضی باشد مهلت داده باز عند الحاجت
فصد دیگر نمایند هر چند بعد از مدتی باشد دوم آنکه ماده واجب الاخراج عضو منتقع تام بالغه قدری بجهت تخفیف امتلا خون بگیرند و بعد ظهور نضج تام تمه را
اخراج نمایند سیوم آنکه ماده لازم الدفع در عضوی بعید باشد که بجهت تحریک آن فصد نمایند و خون قلیل بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و توجه نماید آن
ماده بسوی عضو مقصود پس باز فصد نمایند تا ماده فاسد دفع گردد و نهایت تاخیر در اینجا یک ساعت است اگر خوف ضعف نباشد چهارم آنکه خون
فاسد بسیار و خون صالح کم باشد که در اینحالت تاخیر تثنیه تا آن زمانست که عوض خون جیدی که در فصد اول اخراج یافته حاصل گردد و این از زوال ضعفی که
بعد از فصد اول بهم رسیده میتوان دریافت نمود در اکثر احوال و میباید دانست که هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد چنانچه در فصد برای حبس
الدم مینمایند فاصله میان فصد اول و ثانی یکروز در میان در تقدیم و تاخیر جایز است وقتی که ضرورت بسیار داعی نباشد والا یک ساعت فاصله
در یکروز در نفث الدم قوی میتوان تثنیه نمود همان شرط که فصد ضیق باشد و خون اندک بگیرد که خون اماله نماید و چون اماله نمود و نزف الدم بند
گردید دیگر خون نگیرند و بالجمله این امور مفوض برای طبیب حاذق است که هر جا و هر وقت آنچه مناسب داند بعمل آورد و برای تذکره دستور العمل مکرر ذکر
یافت میباید دانست که اگر تثنیه فصد بفاصله اندک زمانی اراده باشد شق رگ را در عرض گشایند یعنی طولانی نمایند و الا فصد در عرض بسیار
ممنوع است و اگر بعد از زمانی معتد به مراد باشد لیکن در یکروز مورب اولی است و اگر مرات و فاصله ایام خواهند طولانی بهتر است زیرا که موضع
فصد بعرض زودتر التیام می‌یابد از طول و مورب بین بین است و هر چند اطول ابطأ در التیام است چنانچه ذکر یافت و بدانکه آنچه ذکر یافت
در شق بعرض و تورب و طول و سرعت و توسط و بطوء التحام مخصوص بشرائین است مطلقا و اورده نیز بشرطی که شق در ورید نزدیک مفصل واقع شود
چنانچه متعارف است در اکثر بجهت آنکه حرکت مفصل در شق طولانی باعث تفریق و بطوء التیام است نسبت بمورب و مورب نسبت بعرض و اما اگر در اورده
در غیر محل محاذی مفصل و یا قریب آن باشند حکم آن بالعکس است بجهت زوال سبب بخلاف شرائین که حکم آن در هر موضع که فصد نمایند خواه
محاذی مفصل باشد و خواه بعید از آن حکم آن همانست که ذکر یافت و علت این آنست که اکثر الیاف شرائین و معظم آنها در عرض شریان واقع
پس شق در طول شریان باعث قطع الیاف بسیار است و این مستلزم عسر التیام است بخلاف شق در عرض و بعد از آن در تورب و وجه دیگر
در سرعت التحام شق بعرض شریانی و ابطئیت طولانی آنست که شریان نزد انبساط تجویف آن وسیع میگردد لامحاله و این معنی با ضرورة

باعث انتفاخ لبهای موضع نیش میگردد بخلاف نیش عریض و نیز باید دانست که هرچند در فصد درد و وجع بیشتر ظاهر گردد اسرع خواهد بود در التیام
بجهة آنکه قوت وجع موجب بادی قوت طبیعة است و بعد آنکه خواب نمودن میان نیشه و تکرار فصدی که دیگر در مطلوب باشد ممنوع است بجهة آنکه ذکر یافت
و همچنین گرفتن خون بسیار که باعث غشی گردد و اما دوای مقوی و غذای لطیف خفیف بین الفصدین خوردن برای حفظ قوت و تقویت مطلوب
و ممدوح است بالجملة ملاک امر در هر امر مراعات حفظ قوت است که از دست نرود شعبه سیم در بیان اموری چند که قبل از فصد و بعد از آن فصد مراعات
آنها ضرور است و اجتناب از آنها اولی بر آنکه قبل از فصد نباید بحمام رفت بجهة آنکه بسبب تلیین جلد و ارخای آن موجب تعسر فصد میگردد و اما که
مفصود غلیظ الدم و ضخیم الجلد باشد برای ترقیق دم و تلیین جلد اگر بحمام رود بعد از آن فصد نماید بهتر است و همچنین پیش از فصد طعام و شراب
بسیار نخورند و نیاشامند و حرکات متعبه مضعفه نفسانیه و بدنیه از قبیل غضب و طیش و فرح و خوف مفرط و جماع ننمایند و بعد از آن این امور
و خواب متصل آن ننمایند و وجه هر یک آنها ذکر یافت و بتامل معلوم میگردد و ذکر نیز نماید و وجه خواب آنست که فصد لامحاله اخلاط را بحرکت
می آورد و حرکت اخلاط موجب انبعاث ابخره میشود و چون خواب نمایند متصل بدان آن ابخره از تحلیل باز میمانند و در عضلات محتبس گشته باعث
کلال اعضا میگردند و کمترین مدت فصل میان فصد و خواب شش ساعت است و اما اشخاصی که معتاد بخواب باشند باید که فصد ایشان را
هرچند بیشتر از زمان معتاد بخواب نمایند بهتر است تا فاصله میان فصد و وقت خواب بیشتر گردد و کمتر از سه ساعت نباشد و وجه منع بهر خوردن
طعام و شراب بسیار بعد از فصد آنست که امتلا باعث ضعف و مزید ضعف حادث از فصد است زیرا که طبیعت مشغول برنج فصد گشته
تحمل غذاء بسیار نمیتواند نمود و از هضم آن عاجز می آید و انهضام تام نایافته باعث فساد میگردد پس باید که تا دو سه روز تقلیل نمایند و
اطعمه لطیفه خفیفه تناول نمایند و بتدریج بعادت مقرر رسانند و تعب و ریاضت باعث ثوران اخلاط و مواد اند و فصد بعد از آن نیز مزید
آن و باعث فساد و اختلال و ضعف میگردد و نیز اینها مسخن بدن اند و بسبب حرکت فصد اخلاط سخونت یافته باعث مزید سخونت و ثوران میگردد
و بسا است که حمی عارض میگردد و بدین سبب که حمی و حرکت بسیار تحلیل را لازم دارند و فصد نیز تحلیل ارواح و قوی را پس لامحاله باعث
شدت ضعف میگردد و همچنین استحمام محلل بعد از فصد ممنوع است بهمان جهت که ذکر یافت در تعب و ریاضت و استحمام محلل آنست
که حمام گرم باشد و در آن بسیار مکث نمایند که تحلیل بسیار واقع شود و اما استحمام معتدل برای ترطیب بدن و التحام موضع فصد مجوز
است برای آنکه باعث تحلیل بقایای فضول میگردد بسبب اندک تحریک اخلاط و میل بظاهر جلد شعبه یازدهم در بیان احکام کلیه که بفصد
تعلق دارد و حفظ آنها از جمله ضروریات است باید دانست که هرگاه بعد فصد عضو مفصود متورم گردد و ماده منصبه سلیم غیر فاسد و هنوز
در انصباب بود باید که بزودی از جانب مقابل آن فصد نمایند تا ماده متوجه آنجانب گردد و قید سلیم بران آنست که اگر ماده ردی باشد
آنرا میل بجانب دیگر دادن جایز نیست زیرا که موجب فساد دیگر میگردد بلکه واجب است که آنرا از همان موضع بهمان فصد سابق
اگر تواند شد مندفع گردانند و الا فصد دیگر قریب بان عضو نمایند خواه ماده در انصباب باشد و یا منصب گشته ایستاده قرحی گشته

نموده که در دمشق در سنه ششصد و پنجاه و ما بعد آن چنین اتفاق افتاد که مردم آن شهر را امتلاء خون بهم میرسید و بعد از فصد دست مفصود
متورم میگردید و بورم حار سرخ و اطباء آنجا بفصد دست دیگر امر مینمودند و هر گاه از دست دیگر فصد میکردند اکثر در عقب آن هلاک می شدند و بعضی که
باقی میماندند تا بیستم هلاک میگشتند و لهذا لازم است بعد تورم ملاحظه ماده ورم را دریابند که از خون صالح سلیم است یا از خون ردی فاسد و
بحسب آن چنانچه مذکور یافت فصد نمایند و همچنین در استعمال مراهم بارده مانند مرهم اسفیداج و غیر آن و اطلیه مبرده قویه بر عضو متورم مفصود تنقیه
ماده از رو واجب دانند زیرا که استعمال مراهم و اطلیه شدیدة البرد با برداشت ماده خوف عود بعضی اسباب ماده بسوی احشا و اعضاء شریفه و
مفضی بهلاکت است و کسی که در بدن او اخلاط بسیار باشد و فصد نماید و خون آنمقدار که مطلوب باشد بگیرد و آن فصد بنا بر تحریک مواد موجب
حمی و فساد دیگر گردد تدبیر جید النفع در آن تکرار فصد است و اخراج خون زاید بقدر مطلوب اگر کفایت نموده بهتر و الا بحسب جلد جلد باقی با استفراغ
آن خلط باید پرداخت و کسی که در بدن او خون سیاه سوداوی بیشتر تولد یابد او محتاج است باینکه بهر اندک مدت فصد نماید بجهت آنکه خون سوداوی
باوجود آنکه سبب ردائت و پس طبیعت شدید الکراهت است و طبیعت بسبب ثقل بدن بر میگردد هر چند قلیل المقدار باشد و از اینجهت است که
بعد از فصد و اخراج فورا تخفیف در بدن حاصل میگردد و لیکن باید که تکثیر در اخراج خون چنین کسی ننمایند و هر مرتبه که فصد نمایند اندک خونی بگیرند چند
تغیر در رنگ خون بهم رسد و بعد از فصد تنقیه سودا باسهال سودا نمایند و اگر چنین تدبیر ننمایند در ابتدا و اواسط سن جوانی در سن شیخوخت
برا و بلغم و برودت مستولی خواهد گشت و سکته و امثال آن از امراض بارده بلغمیه او را عارض خواهد گردید زیرا که خروج دم فی الحال چند
مخرج سودا او باعث فرح است لیکن افراط آن بجهت ازاله رطوبت مزید سودا میگردد و مزاج را سرد میگرداند و هضم را ضعیف و هنگام ورود
سن بارد و یابس لامحاله امراض بارده حادث میگردد و لهذا احتراز از اخراج خون بسیار در آنوقت واجب دانند و بباید دانست که
بسیار است که فصد باعث حمیات گردد بسبب تهییج اخلاط ساکنه و حدوث عفونت در آنها و حمیات باعث تحلیل عفونات گردند مثلا در
بدن خلطی عفن قلیل المقدار ساکن باشد و فساد آن ظاهر نگردد و اتفاقا فصد نمایند و آن خلط بحرکت و ثوران آید و حمی حادث گردد و بسبب
نوبات و تحریکات ایام حمی تحلیل رود و باعث ایمنی از آفات متوقعه شود و بدانکه هر صحیح المزاج که فصد نماید باید که بعد از آن اشربه قویه
مناسبه بیاشامد تا تدارک ضعف معده حاصل از فصد نماید و معین انهضام طعام گردد و کسی که معتاد بعروض غشی باشد نزد فصد باید
که قبل از فصد او را قصد فرمایند زیرا که این باعث عدم عروض غشی میگردد چنانچه در حالت غشی فصد از مضیعات مرتبه است و همچنین در
الحق اتفاق افتد در آن هنگام شعبه دوازدهم در بیان احکام عروق مفصوده بالاجمال بدانکه عروق مفصوده یا اورده اند یا شرایین و اکثر
مستعمل فصد اورده است و فصد شرایین غیر مستعمل الا نادر از آنجهت که اطبا جرات بمبادرت بفصد آن نمی نمایند بچند وجه اول آنکه
مزاج آن بجهت تنگی که دارند خوف عدم التیام و نزف الدم است دوم آنکه چون در آنها خون قلیل و روح کثیر است باعث ضعف میگردد باخراج
روح بسیار با خون سیوم آنکه بسبب اتصالی که بالقلب دارند در روح حیوانی در آنها بیشتر است باعث ضعف قلب میگردد و فصد آنها .

چهارم آنکه امراضی که محتاج بفصد شرائین باشند کمتر واقع میشوند پنجم آنکه فصد آنها موجب انورسما است در اکثر بجهة آنکه جرم آنها صلبست
چنانچه در تشریح آنها ذکر یافت و بسبب ضربان و سرعت حرکت عسر الالتحام اند لیکن است که جراحت جلد بالائی آنها قبل از التحام عرق ملتئم گردد
و خون از شریان برآید و زیر جلد افتد و مجتمع گردد و همین خود مسمی است بانورسما بزبان یونان مگر در صورتی که شق عرض ضیق باشد و جلد را زود تنگ از
که زود ملتئم گردد شعبه سیزدهم در بیان ماهیت و منافع اورده مفصوده که در دست است و تفصیل آنها بدانکه از اورده که در دست واقع اند
و فصد آنها متداول است شش عرق اند قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع ابطی اسیلم اما قیفال که عرق اول است بلغت
یونانی بمعنی کناره هر شیء است و چون این عرق بر کناره ذراع واقع است لهذا بدین نام مسمی گشته و بمعنی بادشاه نیز آمده بجهة آنکه چون از
سر آمده و سر بمنزله رئیس و بادشاه بدنست مجازا مسمی بدان گشته و فایده فصد آن مخصوص باخراج خون از سر و گردن است و در هنگام امراض
دماغی و عین و حلقوم آنرا میگشایند و لهذا آنرا بفارسی سررگ گویند طریقه فصد آن آنست که بالاتر از مابض یعنی موضع اتصال عضد با ساعد
سر عضله را بالا گذاشته انتهای عضد را قریب بمفصل بشمرد یا غیر آن خیط عریضی که رباطه نامند بنحوی که اذیتی بجلد نرسد مستحکم به بندند که عرق
خوب ظاهر گردد از موضعی که نرم است متصل بمابض عرق را بگشایند بطول آن و وسیع تا آنکه خون بقدر وجوب حسب مدعا اخراج یابد زیرا که
جرم این عرق غلیظ میباشد شق ضیق کفایت نمی‌نماید و اگر فصاد خطا نماید بزودی عرق را جسته بر آن نیشتر زنند و الا ورم میکند و اگر عرق
مذکور در جای خود پیدا نباشد شعبه از آن که در وحشی ساعد آمده آنرا جوئیده بگشایند و آنچه گفته اند که فصد آن اسلم است بنابر آنست که فصد
آن بر موقع و مکان مخصوص آن مامونست الا آنچه عوام را مروج است که بر سر عضله محاذی مابض و یا تحت آن میگشایند اکثر غیر مامون از ضرر
است بجهة احتمال رسیدن جراحت بعضله بدانکه این قاعده مذکوره شامل فصد اکحل و باسلیق و ابطی نیز هست و واجبست که مراعات آن در اینها
بجهة آنکه موجب اخراج خون کما ینبغی و ایمنی از لحوق آفات عصب و شریانست و قرشی در شرح قانون گفته جاریست عادت بفصد این عروق از
تحت مابض و حال آنکه واجب آنست که فوق آن باشد بجهة آنکه بضع اگر تحت مابض باشد باسانی خروج دم بطریق انزراق حاصل میگردد بجهة آنکه
دست هرگاه حرکت نماید جلد آن موضع متکاثف میگردد و منع انزراق مینماید و اگر بضع تحت مابض واقع شود مامون از آفات عصب و شریان
بسبب کثرت عضل در آنجا نیست پس حذر و احتیاج از رسیدن نیشتر بعضی شظایای عصب لازم است اما اکحل که عرق دویم است
مشتق از کحل و کحل بیونانی است که بمعنی شیء مرکب است و چون این عرق مادون قیفال و مافوق باسلیق و مرکب از هر دو است در وسط انسی
ساعد واقع است اندک مایل بطرف اعلای آنها لهذا موسوم بدان گشته و بعضی گفته که خون درین عرق خون وافر بسیار است و اکثر آنرا
میگشایند و رنگ آن کحلی است بدان جهة موسوم باکحل گشته فایده فصد آن تنقیه جمیع بدنست بدون اختصاص بعضوی دون عضوی و در
امراض عامه ساری جمیع بدن و غلبه خون و فساد آن میگشایند و این عرق را بعربی نهر البدن و بفارسی رگ بدن و هفت اندام نیز نامند
طریقه فصد این آنست که نیشتر بیشتر فرو نبرند بلکه کمتر و بالای رگ را بطول و بملایمت بشکافند که بسطح غایر زیرین عرق آسیبی نرسد بجهة آنکه

زیرا که عصبی است مفروش و تطویل جهت آنست که در دو جانب این رگ نیز عصب میباشد و در تورب نیز ایمن از وصول نشتر بعصبی که
در دو جانب آنست نیست و نیز رگهای مفصلی را باید که همگی بطول بگشایند جهت آنکه این بهتر است از برای سهولت اخراج دم و التیام عرق
نیز بی خوفی و باید که ما فوق مابض بگشایند چنانچه ذکر یافت نه مادون آن که معمول اکثر جهله است و باید دانست که گاهی عصبه رقیقه باشد و نیز
بالای اکحل کشیده میباشد پس باید که فصاد در حین فصد تفحص و ملاحظه این را نماید که اگر عصبه کوره یافته شود بر بالای آن احتیاط بلیغ نماید
که نشتر با آن نرسد که محدث خطر و مرض مزمن میگردد و هرگاه عرق غلیظ باشد این شعبه عصبه در آن ظاهرتر می نماید و درین هنگام اگر جراحتی با آن عصب
رسد ضرر آن بیشتر میباشد بجهة سهولت رسیدن هوا با آن بجهة آنکه برودت هوا مضر عصب مجروح است بسبب انقباض و اجتماع و زیادتی حصول
تفرق اتصال و هرگاه بر سبیل خطا جراحتی بدان رسد تدبیر آنست که جراحت جلد را نگذارند که زود ملتئم گردد و بالتیام جراحت عصب پردازند
و بعد التیام آن متوجه التیام جلد گردند و نواحی جراحت و تمام دست را با دهان حاره مناسبه تدهین نمایند و اجتناب فرمایند از استعمال
مبردات خارجیه و باید دانست که هر چند زیر قیفال و اکحل در اکثر مردم شریان نمیباشد لیکن بندرت بعضی را میباشد پس اولی و احوط آنست که
در فصد هر عرق ابتدا امتحان و تفحص شریان نمایند و بعد از آن رگ را بگشایند باسلیق که عرق سیوم است بلغت یونانی بمعنی پادشاه عظیم است
و چون این عرق شعبه عظیم بزرگی است از رگی که از ابطی آمده لهذا اسمی بدان گشته و درین رگ شعبه از رگی که از کتف آمده نیز مخلوط گشته و
این عرق مادون کتفی اکحل و از وسط انسی ساعد مایل تر باسفل واقع است باید دانست که در هر دو سطح یک ورید از جانب کتف آمده از کتفی نامند
و یک ورید دیگر از طرف ابط و آنرا ابطی نامند و کتفی در حصه منشعب گشته یک شعبه آن بر کنار زند اعلی بدون اختلاط بشعبه ابطی و آنرا قیفال
نامند و باقی شعبهای کتفی فرود آمده و با شعبهای ابطی مخلوط گشته و عروق دست غیر از قیفال بالاتفاق و غیر از حبل الذراع بالاختلاف
همگی مرکب از شعبه مختلطه کتفی و ابطی اند و بالجمله باسلیق قریب بمرفق رسیده دو شعبه میگردد یکی کبیر علوی و آنرا باسلیق بلفظ مطلق نامند
و بفارسی باسلیق یادی؟ و شعبه صغیر سفلوی است و آنرا باسلیق ابطی خوانند بجهة محاذات آن با ابط نه بمعنی آنکه مرکب از کتفی نیست زیرا که
معلوم گردید که همگی عروق ید که مقصود اند مرکب شعبه کتفی و ابطی اند مگر قیفال که آن بالاتفاق کتفی صرف است و حبل الذراع نیز
نزد بعضی و ان شاء الله تعالی در محل آن مذکور خواهد شد و بعضی در وجه تسمیه این را باسلیق گفته اند که چون آن اتصال بقلب و دماغ و ریه و حجاب
و صدر دارد و اینها رئیس شریف اند و لهذا اشرافت دارد از رگهای دیگر که از کبد روئیده اند و از جهة مشابهت بسلطان عظیم الشأن
دارند و باسلیق نیز اسم پادشاه عظیم الشأن است بدین مناسبت بدان موسوم نمودند فایده فصد آن بیشتر تنقیه دم از کبد و حوالی آن و
و ریه و صدر و رودرکین؟ و رکبه و ساق و قدم و بالجمله جمیع اعضاء ما تحت عنق مینمایند و طریقه فصد آن آنست که بعد از شد بنحو مذکور در
قیفال تفحص نمایند که شریان در کدام جهت آنست و در تحت آنست که اکثر است یا در یک جنب یا هر دو جنب آن پس اگر شریان تحت باسلیق
است فقط مبضع را فرو برند و سطح بالای عرق را از طول بشگافند که بسطح زیرین شریان آسیبی نرسد چه جای شریان و اگر مبادا

شریان واقع است احتیاط نمایند که نیشتر موجب نرود که بشریان آسیبی رسد و باید دانست که بعد الربط اگر انتفاخی در رگ بهم رسد و این انتفاخ گاهی از
باسلیق و گاهی از شریان می‌باشد و هر نوع که باشد باید که رباط را بگشایند و موضع انتفاخ را برفق و ملایمت بمالند و باز ببندند و اگر عود نماید باز بگشایند و
بملایمت بمالند و ببندند و بهمین قسم تا انتفاخ آن زایل گردد و اگر صبره زرد چوبه کوبیده گرم نموده آن موضع را بآن تکمید نمایند بملایمت چند مرتبه و همچنین اگر موضع سرخ
و کبود گردد و اگر این تدابیر سودی نبخشد لابد فصد الطبی نمایند و نیز باید دانست که اگر بسبب ربط غلیظ یا بسبب ربط و انتفاخ جهندگی شریان بسیار
کم میگردد و شبیه بوریدی می‌نماید فصاد غلط نموده آنرا میگشاید و لهذا لازم است که قبل از ربط تفحص شریان نمایند و معین کرده بلکه منقطه سیاهی
نشان نمایند که از نظر نرود و بعد از ان بسته فصد نمایند تا از خطا محفوظ و مامون مانند و این امر مخصوص بفصد باسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد
و بعد الربط شبیه بجوید در ان ظاهر گردد تا آنکه محل ربط و مالیدن بدست آن تحلیل نرود نباید کشود و نیز بدانند که زیر باسلیق عصبه و عضله
نیز واقع است احتیاط این هر دو لازم است که بآنها آسیبی نرسد و بدانکه در موضع فصد این اختلاف است شیخ الرئیس در ابتدای بیان
عروق مفصوده نوشته که ما فوق مابض بگشایند و قرشی در شرح خود نیز نص بدین نموده چنانچه در بیان قیفال نیز ذکر یافت و نیز شیخ الرئیس در
ذکر باسلیق تصریح نموده که هر چند فصد آن از مابض متحد و پائین تر واقع شود بهتر است و صاحب ذخیره نیز چنین گفته و در توفیق میان هر دو قول
شیخ الرئیس ره میتوان گفت که آنچه در ذیل باسلیق نوشته که پائین تر از مابض بگشایند مخصوص بحالتی است که شریان در کنار آن باشد بجهت
آنکه عرق مذکور چون از مابض فرود تر آید شریانی که در جنب آنست از ان دور تر میشود در اکثر و ثوق کلام شیخ که آن اسلم است نیز دلالت بر این معنی
مینماید و آنچه در ابتدای کتب عروق مفصوده فرموده در صورتیست که شریان در جنب آن نباشد پس تناقض نشد باقی العلم عند الله و اگر جراحت
بشریان رسد بر فودی رباط را بگشایند و وفاق کندر و دم الاخوین و صبر و مر اجزا برابر و ربع وزن یک جزو ملقطا روزاج داخل نموده بسیار
نرم سوده و پشم خرگوش سرشته جبه ساخته در شکاف آن بگذارند و آب بسیار سرد بران بریزند و بالاتر از موضع نیشتر را ببندند و عصابه بر
موضع شق بنحوی که باعث حبس و ردع خون گردد ببندد و ادنیه تا سه روز نگشایند و بسیار حرکت ندهند و چیزی بر ندارند بلکه بر تکیه و بالشی
گذارند جواد و بقا بضه تقسیمیه نموده باشند تا زمان صحت و علامت رسیدن نیشتر بشریان آنست که خون رقیق اشقر با جهندگی بر آید و نبض مطلق
میل بضعف نماید و اکثف دان در انحالت شریان را بالطر می‌نمایند تا منقلص و بهم کشیده شود و گوشت بران بروید و چون حبس گردد چنانچه
در جراحتهای سیوف و غیر آن دیده میشود و تدبیر ربط شریان بعد ازین در مبحث فصد شریان انشاء الله تعالی ذکر خواهد یافت حبل الذراع این
عرق چهارم است از عروق مفصوده و این رگی است که از انسی ساعد ظاهر شده و باعلای ساعد ممتد گشته اندک پست تر بطرف وحشی رفته
نزدیک بجوز ده دست و جه استداد آن بدین حیثیت که بریسمان مشابهت دارد مسمی بحبل الذراع گشته و در تحقیق این رگ و منافع فصد آن اختلاف
است و وجه اختلاف آن آنست که در اکثر دستها این رگ مفصود است و لهذا صاحب ذخیره نوشته که حبل الذراع در اکثر مردم با باسلیق است
و در بعضی مردم با اکحل آمیخته و صاحب خلاصة التجارب گفته که آن مرکب از باسلیق و اکحل است و بعضی گفته که دنباله باسلیق است در بعضی مردم

و بالجمله اطبا اتفاق نموده اند که رگ مذکور از انسی ساعد باعلاء آن رفته پس بجانب وحشی میل نموده بجز ده دست نزدیک گشته پس عرقی
که غیر از اکحل و باسلیق بدین صفت و هیئت یافت شود حکم باید نمود که آن حبل الذراع است خواه مابین اکحل و باسلیق باشد و خواه مابین باسلیق
و ابطی و بهترین فصد آن آنست که مورب شکافند مگر در صورتی که در دو جانب آن شریان باشد که در این صورت طولانی کشایند و آن بنا بر قول قدما
و شیخ الرئیس در حکم قیفال است زیرا که ایشان این را کتفی بحث میدانند و صاحب ذخیره و بعض متاخرین در حکم باسلیق و چون نفع این از
قیفال یا باسلیق حاصل میگردد بنا بر اختلاف قولین وجود و عدم عرقی علی السویت است و وجه اختلاف فایده آن نزد اطبا آنست که وجود
و عدم عرقی که متفق علیه باشد مرتکب فصد آن گردیدن چه ضرور و حاجت است ابطی این عرق ششم و شعبه از باسلیق لهذا آنرا باسلیق
ابطی نامند بر جانب وحشی مرفق محاذی با بط واقع است و این را اسلم نامند بجهة آنکه شریانی در زیر آن نیست و طریق فصد آن چنانست که آنرا
بسیار بمالند و آب گرم بران بسیار بریزند و بعد از ان برباط طویلی آنرا ببندند و دست مفصود دراز است بدارند بنحوی که زاویه نعل قایم
باشد و رگ را با ابهام بگیرند پس بکشایند و مالیدن و آب گرم ریختن بران جهة ارخا و کبر عرق مذکور و ترقیق خون آنست جهة آنکه آن ضیق و خون
آن غلیظ است و بستن برباط طویل مستحکم جهة آنست که ثابت بماند زیر مبضع و میل بجانبی ننماید زیرا که آن شدید الزوال است و قیام زاویه
نعل جهة انزراق دم است علی ما ینبغی اسیلم که عرق ششم است رگی است معروف موضع فصد آن مابین بنصر و خنصر است و در تحت
پهلوی آن شریانی نیست لهذا تجویز فصد آن مورب نموده اند و طولانی افضل است و اسیلم مصغر اسلم است و وجه تسمیه اسلم ذکر یافت
و شعبه از زند اعلی است فایده فصد آن راجع با وجاع کبد و جانب راست صدر اگر از دست راست کشایند و اگر از جانب چپ کشایند اعلال
قلب و ریه و طحال و جانب چپ را نافع است بشرطی که از مشارکت کبد نباشد و اگر مبدأ مرض از کبد باشد اسیلم راست انفع است هر چند
که باسلیق ایمن امراض کبد و نواحی آن را بجهة وسعت طریق در قرب خروج نفع تمام دارد ولیکن اسیلم نیز بجهة امالة ماده بجانب بعید با وجود قلت
خروج نفع بسیاری می بخشد و شیخ الرئیس ره در اوجاع مفاصل نوشته که فصد اسیلم انفع است از عرق باسلیق و ملا قطب علامه در شرح قانون
گفته در مبحث فصد اسیلم که فصد اسیلم ایسر انفع است لاوجاع اسیر و اوجاع ظهر مزمنه را و باید دانست که از جمله امور ضروریه است که باید دانست
هرگاه فصد رگ مخصوصی مقصود باشد و خطا واقع شود اگر حاجت ضروری داعی نباشد باید که تکرار جرح ننمایند و نیشتر دیگر بران نزنند و بملامت بربندند
و یکدو روزی مهلت دهند تا التیام یابد اگر باز احتیاج و ضرورت داعی گردد تکرار فصد رگ مخصوص مقصود ولیکن اندک بالاتر از موضع فصد اول
نه پایین تر از ان و منع تکرار و فرو بردن نیشتر در یکروز بجهة خوف تورم است و محکم بستن موضع آنرا نیز بهمان جهت منع از گشودن فصد دویم
از زیر آن موضع جهت آنست که مبادا از همان موضع خون جاری گردد و متورم شود و بعد فصد رفاده را بگلاب و یا آب سرد تر نموده بدان
موضع گذارند و ببندند تا بجهة ردع مواد مامون از تورم باشد و رفاده را بروغن نباید چرب نمود مگر هنگامی که اراده تثنیه فصد باشد و روغن
خالص نیز خوب نیست بلکه با اندک نمک ممزوج نموده چنانچه ذکر یافت فایده آن و باید که رباط را بطوری ببندند که شق ملتحم از محاذات شق عرق

منحرف نگردد و بعد از رفاده بستن رباط زیرا که محاذات شقین موجب انزراق دم است کما ینبغی یعنی باید که در استحکام بستن احتیاط نمایند که
موضع مخصوص جلد قبل از ربط ملاصق عرق باشد و بهمان وضع باقی ماند بعد بسته نمودن رباط و باید که ابتدا رباط را بقوت بندند که
تا عرق خوب بارز و ظاهر گردد و بعد فصد سست نمایند تا خون بدون اذیت اخراج یابد و بدانکه در اشخاص لاغر ضعیف البدن ربط را محکم
نه بندند که باعث خلاء عروق و منع ظهور آنها میگردد بلکه اندک ملایم بندند و بعد شق باز ملایم سازند تا خون بی مزاحمت اخراج یابد بخلاف
مردم فربه که استحکام ربط باعث ظهور عروق بسبب امتلای آن میگردد و بعضی فصادان بجهت عدم احساس بوجع تخدیر مینمایند باینکه رباط را
بقوت می بندند و ساعتی همچنان میدارند و این امر اگر منضی باذیت کثیره نگردد باکی ندارد و بعضی بجهت تقلیل وجع موضع را بروغن چرب
مینمایند چنانچه ذکر یافت و این هرچند باعث قلت وجع است ولیکن باعث بطوء التحام است و هرگاه رگهای عضو هویدا و ظاهر نباشند
و شعبهای آنها ظاهر باشد باید که دست بر آنها بالتدریج بسبیل مسح پس اگر خون بسبب مالیدن در آن شعبه منصب گردد و آنرا منتفخ کرده اند
آنرا بگشایند و الا نگشایند و چون اراده غسل نمایند بعد از آن بگذارند تا بحال اصلی آید و رفاده منهدم کروی الشکل بر آن گذاشته
بعصابه ببندند چنانچه شیخ الرئیس فرموده و قرشی در شرح آن نوشته که این بر تقدیری است که تثنیه فصد مطلوب باشد و الا مثلث
الشکل یا مربع بهتر است و بهترین خرقها جهت رفاده کتانی است بجهت انکه تجفیفی که دارد اعانت مینماید بر سرعت التحام و بجهت تبریدی که دارد
مانع ورود مواد میگردد بدان و هرگاه در موضع نیشتر شحم میل نماید و احببت که آنرا برفق و ملایمت کناره نمایند تا مانع التحام نگردد
و قطع آن ننمایند که جایز نیست بجهت انکه خوف تفتیح موضع شق است و هرگاه شحم کناره نگردد و قطع آن ننمایند تثنیه آن نتوان نمود و بدانکه
فصاد را لازم است که چند چیز با او باشد یکی مبضع یعنی نیشتر بسیار داشته باشد بعضی از آنها ذی شعره و بعضی غیر ذی شعره تا هر کدام در هر
محل و مکان مناسب داند بکار دارد و در فصد عروق دقیقه مبضع ذی شعره بهتر است و مراد از ذی شعره آنست که سر نیشتر از هر دو
طرف تیز باشد دویم انکه چوبی که موضوع برای قی آور دسته یا پری از مرغ با خود دارد که اگر احتیاج بقی شود بتعجیل و زودی قی
فرمایند تا آن تا منجر بغشی نگردد یعنی بعد از فصد اگر تهوع شود و دل برهم زند بزودی قی فرمایند تا بجهت آن تغلب نرسد که موجب غشی گردد
و اگر غشی عارض گردد دیر قی اسرع ترین چیزها است برای افاقه از آن سیوم انکه دواء المسک و اقراص المسک و فادزهر معدنی فلفلی

ر داله مانند

با خود دارد که اگر ضعفی و غشی عارض گردد بزودی قدری از آنها بدهد و بخوراند جهت انتعاش حرارت و نیز نافه مشک ببویاند که بهترین چیزها
است برای افاقه غشی و عدم حدوث آن ابتداء زیرا که فصد مخوف ترین چیزها است برای حدوث غشی در بعضی مردم و گاه هست که
بعضی بعد غشی افاقه نمی شود پس لازم است که بمجرد ادراک و دریافت علامت غشی بزودی تدارک آن مشغول گردد تا از غشی باز
دارد و اگر عارض گردد بحد افراط نرسد چهارم انکه برابر بند و دوا و بصبر و کندر بدستوری که ذکر یافت مهیا دارد که اگر نزف
الدم می واقع شود بزودی تدارک آن نماید بنحو مذکور و نزف الدم اکثر لازمه جراحت شریانی است و گاهی اورده را نیز عارض میگردد و خون

دقاق کنند را نرم سوده به پشم خرگوش آلوده در موضع نزف الدم بگذارند خصوصا دریدی را بزودی حبس مینماید و باید دانست که عروض
غشی در اثناء اخراج دم کم واقع میشود و اکثر بعد از حبس آنست مگر هنگامی که افراط در اخراج شود و یا بجهة صفراویه در بدن بسیار باشند و بسبب
فصد تحریک در آیند و تغلب برسند و باعث غشی گردند و کسی را که قبل از فصد بجهة خوف بیهوش گردد علامت رقت روح و ضعف قلب است
او را فصد نباید کرد حتی المقدور و کسی را که از دیدن خون خود و یا خون دیگری غشی عارض گردد با وجود عدم خوف از فصد علامت ضعف دماغ
اوست یا بجهة خیالات سوداویه فاسده چنانچه اکثر مشاهده میشود و وجه کثرت حدوث غشی بعد حبس دم و عدم آن نزد خروج آن آنست که طبیعت
و روح نزد خروج دم حرکت بخارج مینمایند و متوجه التیام موضع شق اند و این مانع حدوث غشی است مگر نزد افراط خروج و هرگاه خون
حبس کرده شد طبیعت و روح بجانب قلب متوجه گردند و روح بسبب انتشار و مصاحبت خون مندفع گشته و تحلیل یافته و از مقدار طبیعی خود کم
شده لامحاله از تدبیر ظاهر و باطن هر دو عاجز میمانند و بالضروره مجتمع میگردد در قلب و تعطیل در حواس ظاهره بهم میرسد تا هنگامی که استراحت
یابد و روح دیگر تولید یابد و معین آن شود در کفایت جهات ظاهر و باطن و بدانکه هرگاه در حمیات مطبقه و مبادی سکته و خوانیق و اورام عظیمه
مهلکه و اوجاع شدیده فصد نمایند و قبل از آنکه خون بقدر ضرور مطلوب بگیرند غشی عارض گردد خوفی نباید نمود و تدارک غشی باید کرد و راحت
و باز باید خون گرفت تا مقدار مطلوب و لیکن اجازت برین عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و اگر ضعیف باشد بزودی بند نمایند و دیگر
نگشایند شعبه چهاردهم در بیان عروق مفصوده سر و ذهن و گردن و حلقوم بدانکه این رگها را مورب گشودن بهتر است مگر وداجین را
و چون عرق بعضی اورده اند و بعضی شرائین اورده اولا اورده را ذکر مینماید و بعد از آن شرائین را اورده آن چهارده اند ۱ عرق
جبهه ۲ عرق یافوخ ۳ عرق صدغین ۴ عرق ماقین ۵ عرق خلف اذن ۶ ودجین ۷ عرق ارنبه ۸ عرق الخشا ۹ چهار رگ ۱۰ عرق
باطن ذقن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲ عرق عنفقه ۱۳ عرق اللثه ۱۴ عرق منخرین اما عرق جبهه که عرق اول است از عروق راس بین
حاجبین کشیده فایده فصد آن رفع ثقل سر خصوص که مایل بموخر باشد و ثقل عینین و صداع دایم مزمن و آلام راس است طریقه فصد آن آنست
که باحتیاط تمام بگشایند تا اذیتی بوتری که مثل ملک است نرسد و بریده نگردد چنانچه مولانا نفیس در شرح اسباب در استرخا چنین نوشته
که اندرونمس خر پادشاه را فصد عرق جبهه نمود و طرف وتر بریده گردیده و چشم او برهم افتاد و نتوانست که دیگر بگشاید عرق یافوخ که رگ
دویم از آنهاست و آن ممتد کشیده شده در وسط سر است فایده فصد آن شقیقه و قروح سر را گویند نافع است عرق الصدغین که عرق
سیوم است از آنها و آن دو رگ اند که بر صدغین واقع اند عرق الماقین که رگ چهارم است و آن دو رگ اند که نزد گوشه چشم واقع اند
و این عروق اکثر ظاهر نمیباشند مگر نزد ربط و شد عنق که چون بر حلقوم خرقه بندند بعضی دیا خرقه انداخته دو سر آنرا جمع نموده پیچ دهند
که بحلقوم بچسپد و زور آورده دهن را باز کنند ظاهر میگردند فایده فصد اینها دفع صداع و شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و جرب اجفان
و بثور آن و غشاء است طریقه فصد اینها آنست که چون بطریق مذکور ظاهر شدند مبضع یعنی نیشتر را بملایمت در آنها فرو برند و بسهولت

مطلع بالای آنها را شکافند و بسیار فرو نبرند که خوف ناصور است و سیلان نمی‌باید از آنها مگر خون اندکی و اگر احیاناً خون بسیار آید
و حاجت بحبس گردد صمغ عربی را بسیار نرم سوده بر آن بپاشند عرق خلف الاذن که عروق پنجم از آنها اند و آنها سه عرق اند که پس گوش واقع
اند یکی از آنها ظاهرتر و فایده فصد آن ابتدای نزول ماء و قروح اذن و مؤخر راس را نافع است و مانع سر است از قبول بخارات معده
و اکثر اطبا فصد این رگها را ابطال نسل میدانند و لیکن جالینوس منکر این است و داجین که عروق ششم اند از آنها و آن دو رگ بزرگ
اند که در دو جانب عنق واقع اند فایده فصد آنها ابتدای جذام و خناق و ضیق النفس و ربو و ما ردیه (?) و بحة الصوت و ذات الریه و بهق است اکثر
خون گرم و علل طحال و جبین را نافع است طریقه فصد آن آنست که علیل را امر باید که سر خود را مایل بجانب مخالف عرق مفصود نماید یعنی اگر
از جانب راست مطلوب باشد گردن را بجانب چپ مایل و پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا عرق ممتلی و کشیده گردد و پس ملاحظه نمایند که
بکدام جهت اشد الزوال است از ضد آن جهت رگ را بگیرند و بمبضع ذی شعره بکشایند بطول زیرا که ذکر یافت که عرق شدید الزوال را بمبضع
مدور باید کشود و بطول عرق ارنبه که عروق هفتم است و آن رگی است که بر سر بینی واقع است نزد ملتقای غضروفین که تفرق آن بحس اصبع محسوس
میگردد نزد طلوع و در بالعین بحس بصر در می‌آید فایدهٔ فصد آن دفع کلف و کدورت لون و حمرة الانف و بواسیر الانف و بثور و حکه آن مخصوص
است و لیکن گاه در لون و حمرت مزمنه مشابهه بسعفه احداث می‌نماید مضرت این بیشتر از منفعت آنست و اکثر و احوط در فصد این آنست
که اولاً فصد دست نمایند و بعد از آن این را بکشایند و طریقه فصد این آنست که مبضع طویل الرأس را بر موضع معلوم مذکور فرو برند بی ربط (?)
شد عنق و خون قلیل از آن بگیرند و خون قلیل از آن اخراج می‌باید عرق تحت الخششا که عروق هشتم اند از آنها و آن عروق عقب گوش نزدیک
استخوان واقع اند و خششا بضم خاء معجمه و شین معجمه مشدده و العظام استخوانی است که خلف اذن واقع است و اصل آن خششاو
که یک شین را در دیگری ادغام نموده و تثنیه آن خششاآن است و محل فصد اینها متصل بشعره است فایده فصد اینها رفع سدر کائن از خون لطیف
و اوجاع متقادم راس است چهار رگ که عروق نهم اند از آنها و آنها چهار رگ اند دو بر لب بالا از هر دو جانب و دو بر لب پایین نیز از هر دو
جانب چون لب را بر گردانند بطرف بیرون ظاهر میگردند خصوص نزد شد عنق فایده فصد آنها رفع قروح فم و قلاع آن و قلاع و اوجاع لثه و اورام
و استرخاء و قروح سر و بواسیر و شقاق که بر لب بهم رسد طریقه فصد آنها آنست که بمبضع مدور الرأس نوکدار بکشایند که آن معروف است (?)
عرق باطن ذقن که عروق دهم است از آنها و آن رگی است که زیر زبان بر باطن ذقن واقع است فایده فصد آن رفع خوانیق و اورام لوزتین
است عرق تحت اللسان که عرق یازدهم است از آنها و آن رگی است که در زیر زبان واقع است و رگ زبان نامند فایده فصد آن رفع
ثقل زبان حادث از کثرت خون و اورام حلقوم و قلاع دهان و سلعه را نافع طریقه فصد آن و سایر عروق فم آنست که بعد شد عنق زبان را
بخرقه پاکیزه بالا گرفته که عرق خوب نمایان گردد و پس بطول بکشایند عرق عنفقه که عرق دوازدهم است از آنها و آن رگی است که نزد عنفقه
واقع است و عنفقه بفتح موهای را نامند که میان لب پایین و ذقن واقع اند و این موها را بفارسی بچه ریش نامند و چون آن رگ در بین

موضع واقع است لهذا مسمی بدان گشته از قبیل تسمیهٔ شیء باسم محل فایدهٔ فصد آن رفع بخر و بدبوئی دهان است عرق لبه که عرق
سیزدهم از آنها است که اصل لبه لبیه بوده که یک یا را در یاء دیگر ادغام نمودند و آن عبارت از موضعی است که التقاء هر دو استخوان
چنبره گردن در آنجا است و آنرا نحر در همان موضع مینامند فایدهٔ فصد آن رفع امراض فم معده است و در معالجات آن می‌گشایند
از انواع عرق المنخرین که چهاردهم اند و آن دو رگ باریکند اندرون سوراخهای بینی فایدهٔ فصد آنها رفع استخراج رطوبات و خون از عین است
و شاید مرضی را که بهندی اهو نامند و در بنگاله اکثری بهم میرسد نافع باشد طریق فصد آن آنست که مریض را در آفتاب ایستاده نمایند و
سوراخ بینی او را مقابل آفتاب بدارند و نظر نمایند که حس بغوص نماید تا آنکه روی او سرخ و آن هر دو عرق ظاهر گردند پس فصاد از نشتر مضغ
و یا آلتی که مخصوص برای فصد آنست آنرا فصد نماید شعبهٔ پانزدهم در بیان عروق مفصوده بطن بدانکه عروق مفصوده که در بطن واقع اند
دو رگ اند یکی آنکه بر کبد واقع است فصد این امراض کبد را نافع است دویم آنکه بر طحال واقع است فصد این علل سپرز را مفید است
شعبهٔ شانزدهم در بیان عروق مفصوده رجل بدانکه عروق مفصوده پا چهار رگ اند اول صافن دوم عرق خلف عرقوب سیم عرق النساء
مابض اما صافن که عرق اول است از آنها و آن بر جانب انسی کعب آمده عرق کبیری ظاهر است صافن بمعنی سلیم است چون این عرق سالم
است از شریان یعنی در تحت و در جنبین آن شریان و عصبی نیست لهذا مسمی بدان گشته فایدهٔ فصد آن استفراغ دم از اعضاء ما تحت کبد
و ازاله ماده از نواح اعضاء عالیه بسوی سافله است و لهذا در امراض موبیه دماغیه تقدم فصد آنرا نیکو دانسته چنانچه قرشی در بحث
سبات در شرح کلام شیخ که اشاره بفصد صافن و قیفال کرده میگوید که فصد صافن و حجامت ساقین در آن هنگام بکار می‌آید که ماده
در اول صعود باشد و هنوز صعود نیافته باشد بالتمام و در آخر صعود فصد قیفال باید کرد اما هر گاه ماده در سر مستقر گردد و صعود منقطع شود اولی
فصد عرق جبهه و حجامت بر نقره است و نیز در شرح اسباب و علامات در بحث مالیخولیا که سبب آن امتلاء تمام بدن باشد مینویسد بدون
قید اول التصعد که فصد صافن اولی است از فصد قیفال تا آنکه انجذاب بسوی مکان ابعد واقع شود خصوصا در زنان و باید دانست که
فصد صافن ادرار طمث بعوض تفتیح افواه بواسیری نماید و قایم مقام عرق النسا است در وجع عرق النساء و جهت خارش انثیین و
قضیب و قروح اینها اثر تمام دارد و دستور فصد آن آنست که پا را از بالای شتالنگ به بندند و گامی چند بروند و گره در زیر پا بگذارند
و یا بران افشارند تا عرق خوب ظاهر گردد و این در صورتیست که ظاهر نباشد و ربط تنها کافی نبود پس اگر آنرا بگشایند در حین گشودن
باید که مریض ایستاده باشد تا خون بسهولت مندفع گردد و این رگ در بعضی مردم راست آمده و منشعب نگشته و در بعضی مردم قریب بکعب گردیده
دو شعبه از دو جانب آن بر آمده بطرف پایین رفته و لهذا فصاد باید که صاحب وقوف باشد تا شناسد اصل را از فرع و اصل را بشکافد
نه فرع را عرق خلف عرقوب که عرق دویم از اینها است نامی خاص ندارد در عقب عرقوب واقع است گویا شعبه از صافن است و فایده
آن صافن است و عرقوب بضم عین مهمله و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و بای موحده عصب غلیظ را نامند که در عقب پای انسان

کشیده شده عرق النسا که عرق سیوم است از انها و آن رگی است که از جانب وحشی رجل تا کعب آمده و بر پشت پا رسیده و علامت این
رگ آنست که بر آن چند گره میباشد در اکثر مردم و در بعضی مردم اندکی پیچ و خم خورده مانند کرمی و حرکت سریع دارد فایده فصد آن در اکثر
نفع از برای وجع عرق النسا زیاده از صافن است و در دیگر امور قریب بصافن و طریقه فصد آن آنست که دستار درازی یا نواری
یک سر آنرا بر محل مقصود که اسفل ساق متصل بشتالنگ است یعنی کعب پا ببندند و باقی را بر تمام ساق و ران بپیچند مستحکم و بفرمایند
که مریض چند مرتبه بنشیند و برخیزد و اگر قبل از فصد بحمام رفته باشد بهتر است و اعانت بسیار مینماید بر ظهور عرق زیرا که این عرق در اکثر
مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید که پای مریض را بر طشتی گذارند و از جانب وحشی از کعب آنرا بگشایند طولانی یا از فوق آن یا تحت
آن زیرا که در دو جانب آن عصب است تا اذیتی بدان نرسد و اگر قریب بشتالنگ ظاهر نشود شعبه از آن که میان خنصر و بنصر است آنرا
بگشایند و صاحب ذخیره گفته که اگر شعبه بهم رسد فصد این بهتر است زیرا که مامون از خطا است و اگر درین موضع پیدا نشود قریب بشتالنگ
آنرا بگشایند و از کلام شیخ در قانون که در وجع مفاصل نوشته که عرقی که میان خنصر و بنصر پا واقع است فایده فصد آن بعد از عرق النسا
است و بعضی گفته اند که انفع از عرق النسا است مشعر است بر آنکه عرق مذکور غیر عرق النسا است مابض که عرق چهارم است از آنها و آن
در باطن زانو واقع است و در آنجا دو عصب واقع اند مسمی بابضان و چون عرق مذکور در آنجا واقع است متصل بدین دو عصب لهذا مسمی بدان
گشته بجهت قرب جوار و بعضی باطن رکبه را مابض میگویند و عرقی که در آنجا است باعتبار تسمیه شئ باسم محل و مکان مابض میگویند و فی الحقیقه گویا
نامی ندارد فایده آن فایده صافن است و لیکن در ادرار طمث و اوجاع مقعده و بواسیر انفع تر از صافن است و بجهت اوجاع خشار و ظهر
و درد سودمند است طریقه فصد آن آنست که ساق را ببندند و ران را نیز و چند قدم براه روند و چند مرتبه بنشینند و برخیزند تا آنکه عرق خوب
ظاهر گردد پس عرق را بگشایند بطول و علامه نوشته که بالای زانو را بفاصله چهار انگشت ببندند بقوت تمام و مفصود را بر پشت مستلقی
بخوابانند و پای او را بردارند و تفتیش عرق نموده آنرا بگشایند و شیخ الرئیس نیز همین حیل را نوشته و بالجمله نافع است امراضی را که حادث
میگردند از مواد که مایل بسوی اسفل اند و نیز امراض سوداویه را و باید دانست که تضعیف فصد رگهای قوی بیشتر از تضعیف فصد
رگهای دست است بجهت آنکه در بسیگر داند فصد عروق رجل بسبب جذب و میل روح را از قلب و اعضا رئیسه شعبه بعضهم در بیان شرایین مفصوده
سر و دست بدانکه شرایین مفصوده سر دو نوع است یکی آنکه بر صدغ یعنی بناگوش واقع است بهر صدغی یک شریان و اینها را گاهی سل و گاهی بتر
و گاهی کی که داغ نامند قطع نمایند و مقصود از همه حبس نزول از ماده لطیفه است که منصب میگردند بسوی عین و فصد سهل تر از داغ و داغ سهل تر
از بتر و بتر سهل تر از سل است و اکثر مردم را خیالات منذره بنزول آب مبتلا بودند چون داغ آن شریان نمودند سودمند افتاد و مانع نزول
گردید و همچنین فصد و بتر و سل نیز ابتدا انتشار را نافع است لیکن چون پرخطرناک است احتیاط تمام درین عمل باید نمود دوم آنکه خلف اذنین
واقع اند مر طرفی دو شریان و فایده فصد آنها بجهت انواع ربو و ابتداء انتشار و نزول آب و غشاوه و صداع مزمن است خالی از خطر نیست و بعضی

الا التحام اند و سل و بتر نتوان نمود زیراکه موجب ضرر و انقطاع نسل اند چنانچه ابقراط و شارح اسباب در علامات و غیرهما نوشته اند
اما شرایین مقصوده که در دست واقع اند و آن است یکی که در روی دست است بر پشت کف ما بین سبابه و ابهام واقع است و آنرا اجتهادی طبع
مرمنه کبد و حجامت میکشایند و نفع بسیار عجیب میبخشد نقل است که جالینوس او طبع کبد داشت بخواب دید که اورا امر بفصد این شریان
نمود چون بیدار شد و بعمل آورد صحیح گشت و بتجارب نیز یافته اند و نیز معلوم است که التحام موضع فصد شراینی که دور از قلب اند تعسری ندارد
و فصد آنها مخوف نیست دویم شریانی است مایل تر از شریان اول بسوی باطن کف فایده بتر آن قریب بفایده فصد آنست بتر بفتح با و جزم
و سکون تاء مثناة فوقانیه و را مهمله در لغت بمعنی قطع عرضی است که در عصب یا در عروق واقع شود و باصطلاح اطبا آنست که پوست بالای
شریان را بطول بشکافند که شریان ظاهر گردد و بمسباره یعنی میل مدور املسی که بسر آن کودی باشد که چون بزیر عرق اندازند عرق در آن کودی
آید و نماند و ملغزد پس آن مسباره را بزیر شریان اندازند شریان را بالا کشند که بر آید و از دو جانب آنرا برشته ابریشم محکم ببندند بنحوی که فصل
میان هر یک از موضع ربط بخیط ابریشم سه انگشت مضموم باشد و از وسط آنرا بمقراض تیزی قطع نمایند و دوای قاطع دم بران بپاشند
و این بتر بالکلیه جمیع نیست آنچه در بعضی کتب نوشته اند که بتر نمایند و بعد از ان کی شاید که مقصود از ان این باشد که بعد از انکه بمقراض قطع
نمودند هر دو سر آنرا داغ نمایند تا مامون از گشودن و نزف الدم گردند و آنچه بعضی نوشته اند که مقصود از ان بتر لغوی است یعنی قطع بلا شد
شاید چندان مناسبتی نداشته باشد سل بفتح سین مهمله و تشدید لام آنست که شریان را بعد از شق جلد بطوریکه مذکور در بتر و انکشاف
آن ملاحظه نمایند که دقیق است یا غلیظ اگر دقیق است بمسبارات آنرا بردارند و از دو جانب قطع نمایند که مقدار سه انگشت مضموم
منقطع گردد و بر دارند پس او دیه قاطع ساییده چون مانند پشم خرگوش و دوا الکندر بران بپاشند و مراهم ملحمه علاج جراحت نمایند و اگر
شریان غلیظ باشد اولا آنرا فصد نمایند و خون از ان بگیرند بقدر حاجت پس دو جانب آنرا بخیط ابریشم بفاصله سه اصبع مستحکم ببندند
و از وسط منقطع نمایند و دواء و ذرور قاطع الدم بران بپاشند و این عبارت از بتر است و بعضی سل را مختص نموده اند بانکه شریان را
بسلاله منقطع نمایند و سلاله آلتی است موضوع جهت سل و آن میل آهنی است مضاف بمدلمه الراس یعنی مدحرج املس که در وسط آن
میل شبیه بحلقه ابره باشد که شریان را بعد انکشاف و تعلیق و بر داشتن بمسبار نیز در حلقه ابره از ان در آورند و ملتوی و پیچ دهند تا منقطع
گردد و بالجمله عمل سل خالی از ضرری و آفتی نیست بجهة انکه خوف آنست که بعد از التحام از همانجا منفتق و شکافته گردد و نزف الدم
شود و ابو ریحان عارض گرده و نیز از شدت الم خوف غشی و تشنج است حکایت طبری که غیر دیدم من خلق بسیاری را که سل شرایین بیشان
نمودند و ضرر بحرکات چشم ایشان و ضعف در بصارتشان هم رسیده و نیز نوشته بتحقیق دیدم من شخصی را که سل شریان او نمودند و در
همان روز حول لشیع بد نمائی او را حادث گردیده یعنی چشم او احول بهیئت گردیده و نیز نوشته بتحقیق دیدم شخصی را که سل شریان نمودند
و سیلان لعاب او را حادث گردیده و چون کسی را لابد و بضرورت سل نمایند اولی و بهتر آنست که بعد شد قوی و قطع کی درح

فرمایند موضع قطع را بعد تنقیه تا بی مضرت باشد خون انفجار و نزف و حدوث ابو رسما نباشد چنانچه شارح اسباب و علامات نیز چنین
گفته فایده در بیان اوقات فصد بدانکه فصد یا اختیاریست یا اضطراری فصد اختیاری را بهترین اوقات وقت ضحی یعنی چاشت است روز از
بعد اتمام هضم و نقص و ایام ناقص النور ماه که از پانزدهم است تا بیست و هفتم و اما از اول ماه تا چهاردهم خصوص در اسبوع اول یعنی در هفته
اول که زاید النور است بنابر ثوران و هیجان رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر جایز نیست جهة آنکه خون صالح با فاسد درین هنگام و ایام
مخلوط میشود و همچنین در آخر ماه بسبب آنکه اخلاط در آنوقت متکاثف میباشند و اخراج اخلاط متکاثفه دشوار و موجب ضعف است
و کسی که عرق بسیار نماید بسبب امتلاء بدن علاج آن فصد است زیرا که استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت و لیکن کسی را که صاحب حمی با
صداع شدید واجب الفصد را اسهال طبیعی عارض گردد و بدان سبب احتیاج بفصد او را نماند بجهة اخراج مواد فاسده محتاج بفصد یا اسهال
و فصد اضطراری را وقتی تعیین نیست هر وقت شدت احتیاج داعی گردد و مضطر گرداند همانوقت بلا توقف و تاخیر فصد نماید گو نصف
شب باشد و هیچ مانعی آن را نیست هنگامی که قوت و سن مساعدت نمایند و مانع قوی تر از حاجت و ضرورت داعیه مذکوره نباشد و باقی
شرایط فصد و آلات آن که مبضع نامند و لفافه بیشتر ذکر یافت و باید که زنگ دار و شکسته و کند نباشد بلکه صافی بی زنگ تیز باشد

جزو سوم از فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان حجامت و اوقات و شرایط آن مشتمل بر چند مبحث بدانکه حجامت
دو نوع است یکی حجامت مع الشرط یعنی تیغ تا آن زنند که خون برآید محجمه و این شامل محجمه غیر ناری که حجامت مطلق نامند و محجمه ناری
که بعد ذکر نماییم است دویم حجامت بلا شرط که بادکش نامند و جهة اماله ماده مستعمل است و هر یک بتفاصیل در مبحثی مذکور
میگردد انشاء الله تعالی مبحث اول در بیان احکام کلیه متعلقه بحجامت از وقت و سن و عادت و غیرها بدانکه در اول ماه و آخر ماه و نیمه
آخر ماه جایز نیست بجهة آنکه درین ایام اخلاط ساکن و متوجه بباطن اند و در اواسط ماه خصوصا شانزدهم و هفدهم بهتر است بجهة تحریک اخلاط
و رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر و در چهاردهم و پانزدهم که کمال زیادتی نور و وسطی حقیقی اند چندان مناسبت ندارد بجهة آنکه اخلاط لطیفه
خفیفه در آن ایام بیشتر میل بظاهر دارند بهمان مناسبت مذکوره و سرعت حرکت آن و اخلاط غلیظه ثقیله بعد از آنها بجهة بطوء حرکت آنها
و چون از نصف حقیقی تجاوز نمود نور قمر رو بتنقیص گذاشت بتدریج اخلاط نیز میل بباطن مینمایند و اولا اخلاط لطیفه خفیفه میل و رجوع بباطن مینمایند
و بعد از آن غلیظه ثقیله و لهذا فصد در آن ایام مناسب نیست و درین ایام لایق و سزاوار زیرا که خون غلیظ ثقیل فاسد دفع میگردد که
مطلوب است و نیز بهترین اوقات حجامت روز راست در ساعت دویم آن اگر فصل گرما باشد و در ساعت سیوم و یا چهارم اگر سرما باشد
بجهة آنکه خون در آنوقت رقیق لطیف میباشد و اخراج آن زود تر حاصل میگردد بسبب اطاعت هر چند در آنوقت فصد نیز جایز نیست و لیکن
مراعات آن در حجامت بیشتر از آنست بعلتی که ذکر یافت سؤال اگر کسی گوید بنابرین وجه باید که در نصف روز که رقت لطافت دم
بجهة تاثیر شمس در آن بدرجه اتم میباشد اولی و انسب باشد از آنوقت که ذکر یافت جواب آنست که اولویت وقت مذکور نظر بعرض مزبور معمول

و مسلم است و لیکن بنا بر مانعی آنرا ترک نموده اند و مانع آنست که اگر حجامت را در وقت نصف النهار مقرر نمایند باید که غذا را لا محاله
قبل از ان و یا بعد از ان تناول نمایند و قبل از ان ظاهر است که هضم کیموس کبدی و عروقی درین مدت استکمال نمی یابد پس حجامت در انوقت
و انحالت موجب جذب غذای فج غیر تام النضج بسوی عضو حجامت کرده شده است و این باعث آفات و مضرتها است یکی از انجمله حدوث برص
است و اگر در انوقت غذا تناول ننمایند ظاهر است که بسبب فرط خلو معده ضعف عارض میگردد و صفرا منصب میگردد بمعده و نیز در انوقت اگر
حجامت نمایند اخلاط خفیفه لطیفه صالحه بیشتر اخراج یابد از غلیظه کثیفه فاسده بخلاف وقتی که ذکر یافت که در انوقت باهم مختلط اند و چندان
امتیازی ندارند بلکه اخلاط فاسده میل بظاهر و صالحه میل بباطن دارند بخلاف فصد که جذب از باطن مینماید و اگر در فصل سرما در انوقت اتفاق
افتد بهتر است بدانکه قبل از دو سالگی حجامت را تجویز نموده اند و بعد از شصت سالگی نیز منع نموده اند و وجه عدم تجویز اول آنست که صبی
رضیع را حاجت باخراج خون کمتر است و عدم استقامت اعضاء او نیز مانع است و بدانکه در بنگاله و ملک هند اطفال رضیع را مرضی طاری میگردد
که پهلوی چپ ایشان که موضع طحال است میجهد و تب شدید مینماید و گریه بسیار میکنند و از ابتداء تولد تا دو سال و نیم نهایت تا سه سالگی
بهترین علاج دران وضع محجمه ناریه است بر آن موضع در هر وقت و هر سن که باشد و مؤلف رساله علاحده درین مرض نوشته و همچنین در معالجه
طحال ایشان بهترین تدابیر وضع محجمه ناریه است بر موضع طحال و چند شرط غیر غایری زده و اندک خونی گرفته در ماهی آنجا را مرتبه دو چنین
بعد شصت سالگی که شروع سن شیخوخت است استیلاء برودت بر مزاج و غلظت دم بسبب برودت و رقت قلب بسبب قلت حرارت
غریزی و معلوم است که حجامت اخراج نمی نماید مگر خون رقیق را پس وقوع آن درین سن لا محاله باعث زیادتی غلظت و تحجر طبیعت و حدوث
پوست جلد میگردد و اخراج خون مقصود صورت نمی بندد بخلاف فصد که تا آخر عمر بشرط قوت و توانائی بدن مجوز است جهت آنکه شعبه آن عام خون
رقیق و غلیظ هر دو است و لیکن قبل از دوازده سالگی و نزد بعضی قبل از چهارده سالگی جایز نیست بجهتی که در مبحث فصد ذکر یافت و نیز شعبه فصد
شامل اعضاء رئیسه نیز است و شعبه تام نکابت لازم دارد و محافظت این اعضا درین سن بسیار واجب و لهذا بعد از دو سالگی تا چهارده
سالگی اطفال را اقتصار بر حجامت و ارسال علق مستحسن و واجب است نزد ضرورت احتیاج باخراج دم ایشان تا مدعا حاصل گردد بی
اذیت و ضرری و بدانکه منع حجامت بعد از شصت سالگی و منع فصد قبل چهارده سالگی مطلق نیست بلکه مقید بعدم ضرورت شدیده است و
ضعف قوت و در صورت ضرورت شدیده و قوت قوت مجوز است مبحث دویم در بیان احکام جزئیه که تعلق باعضا دارند بباید دانست
که حجامت مقدم دماغ مضر حس و ذهن است بجهت آنکه مبدا حس مقدم دماغ است و حجامت بر نقره خلیفه و نایب مناب فصد اکحل است
ثقل حاجبین و رطوبت جفن و جرب عین و بخر فم را نافع و لیکن مورث نسیانست بجهت آنکه محل قوت حافظه است و لهذا در شرع شریف نیز
منع از ان وارد است و لیکن این مختص بحجامت با شرط است پس باید که در حجامت نقره اندک میل بطرف اسفل نموده حجامت نمایند
تا فایده بدون مضرت حاصل آید و نقره عبارت از گودال عقب سر است و حجامت بر کاهل (یعنی میان دو شانه) خلیفه باسلیق است بجهت وجع منکب و حلق نافع

دبلی مضبو

ولیکن مضعف فم معده است لهذا درین باید که قدری میل بالاتر از کاهل نموده فصد نمایند تا مضرتی بفم معده نرساند و اشیاء مقویه
فم معده تناول نمایند و کاهل عبارت از ما بین کتفین است و حجامت بر اخدعین جلیله قیفال است ارتعاش راس و اعلال وجه و اسنان و ضرس
و اذنین و عینین و حلق و انف را نافع و کاهل صاحبان ضعف دماغ را مضر و مورث رعشه در سر است و اخدعان دو رگ اند که بر عنق واقع اند
و احدان اخدع است بخاء معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن افعل و حجامت ساق قریب است بفصد صافن و در تنقیه دم و ادرار طمث نافع
خصوص زنی که سفید پوست و متخلخل البدن و رقیق الدم باشد و حجامت ساقین جهة امراض مذکوره بهتر از صافن است و مراد از جلیله بودن
هریک از ان حجامتها فصدهای مزبوره را آنست که امراضی که قریب بین مواضع اند و فصد رگهای مذکور آنها را نافع حجامت آن مواضع
نیز در نفع جلیله و قایم مقام آنها اند نه بر طریق اطلاق و تعمیم بلکه بتخصیص بعض وجوه زیرا که تنقیه عام است و تنقیه حجامت خاص پس قایم مقام
آن بجمیع وجوه نمیتوانند بود بلکه در اکثر امور و حجامت قمحدوه و حجامت بر نامره جرب عین و بثور و مورسرج و امثال اینها را نافع ولیکن مضر
ذهن و باعث بلاهت و نسیان در روایت فکر است کسانی که مبتلا بنزول آب اند نیز مضر مگر بعضی اوقات که مقتضی حال باشد که در آن
صورت مضرت ندارد و بعضی گفته که حجامت این مواضع اختلاط عقل و دوار را نافع و باعث بطؤ شیب و پیری است ولیکن شیخ الرئیس گفته
این سخن کلیه مسلم نیست در جمیع ابدان بلکه در بعضی باعث سرعت شیب است بسبب حدوث ضعف در ان موضع از حجامت و قمحدوه
بفتح قاف و میم و سکون حا و ضم دال مهملتین و فتح واو و ها بلندیست که در عقب سر میباشد بالای نقره و نامره بتخفیف میم وسط سر را
نامند و حجامت تحت ذقن امراض اسنان و وجه و حلقوم را نافع و تنقیه راس و فکین مینماید و حجامت بر قطن دمامیل و جرب و بثور فخذ
و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکه ظهر را نافع و قطن بتحریک قاف و طاء مهمله و نون در آخر میان هر دو سرین است
که بفارسی ترسبند نامند و حجامت بر فخذین از جانب قدام ورم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین و از جانب خلف خراجات و اورام
الیتین را نافع و حجامت زیر رکبه یعنی زانو ضربان حادث از اخلاط حاره و خراجات ردیه و قروح عتیقه را که در ساق و رجل باشند سودمند
و حجامت بر کعبین احتباس طمث و عرق النسا و نقرس را نافع است و باید دانست که حجامت با شرط را سه فایده است یکی آنکه استفراغ
از نفس عضو مینماید و دوم آنکه با وجود اخراج دم و اخلاط دیگر جوهر روح را اخراج نمی نماید از غیر محل حجامت و بحال خود باقی میدارد سیوم
آنکه باعضاء رئیسه ضرری نمیرساند و باید آنکه شرط را باید عمیق و غایر نزنند تا جذب از عمق و غور نماید و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم نماید
و جدا کردن آن متعسر گردد باید که خرقه و یا اسفنج را با آب نیم گرم مایل بحرارت تر نموده حوالی آنرا تکمید نمایند تا بسبب استرخاء آن
نرم گردد و محجمه بآسانی جدا شود و در چنین هنگام استعمال محاجم بر نواحی ثدی که جهة منع نزف الدم حیض و یا رعاف وضع مینمایند
بیشتر عارض میگردد و از اینجهة لازم است که محجمه را بر نفس ثدی نگذارند و طریق وضع محاجم آنست که اولا در محل مقصود حجامت
روغن بمالند پس بزودی محجمه را گذارند بدون شرط و بدم بکشند تا زمانی قلیل تا آنکه ماده متوجه آن موضع گردد و پخته شود و حسن آن

کم کرده پس محجمه را بردارند با آنکه موضع شیشه انتهای محجمه را که بدست بند نموده اند که هوا داخل آن نشود که بضرورت خلاء عضو را
بخود بکشد بردارند و باز نمایند که هوا داخل کرده و بعد دخول هوا خود بخود منفصل میگردد و بی اذیتی پس نشتر طبیعی تیغ زنند بر
آن موضع شقهای طولانی همین پس محجمه بران گذاشته باز بمکند زمانی نیکو تا آنکه خون را خوب جذب نماید و اخراج کند و در جوف محجمه
مجتمع کرده پس بدستور محجمه را جدا نمایند و خون را از جوف محجمه بردارند و آنرا و موضع حجامت را از خون پاک نمایند و باز محجمه
بدستور وضع نمایند و زمانی صالح بگذارند تا خون را و باز جدا نمایند اگر بقدر مطلوب حاجت خون برآمده و باز در برآمدن آن است
بهتر و الا باز چند تیغی بران بزنند و بدستور سه مرتبه دیگر وضع نمایند و جدا کنند تا بقدر مطلوب خون اخراج یابد پس موضع حجامت
را خوب پاک کرده خرقه را تا نموده گرم کرده آن موضع را بدان تکمید نمایند و قدری زردچوبه نرم سوده خشک بر آن موضع بمالند و اگر
پیش از تکمید بمالند بهتر است و اگر موضع حجامت زیاده تورم نماید زردچوبه کوبیده را در صره بسته گرم کرده چند مرتبه برفق و ملایمت
آنرا تکمید نمایند و باید که هر مرتبه از مرتبه دیگر در امتصاص و انطباق محجمه بتدریج زیاده نمایند و بعد انفراغ چون یکساعت کامل بگذرد غذا
تناول فرمایند و صفراوی مزاج را باید که بعد از حجامت حب انار ترش و یا آب آن و یا رب یا شراب آلو یا کاسنی یا سکنجبین کاهو یا سرکه
تناول فرمایند در بیان حجامت بلا شرط بدانکه این یا بنا بر است که در محجمه قدری خس و کاه یا پشم ملتهب ساخته گذارند برودی که شعله آن باقی
باشد و بر موضع عضو حجامت وضع نمایند تا بسبب گرمی و تحلیل هوای جوف آن و ضرورت خلاء عضو را بخود بکشد و لیکن باید که نار درآن
آنقدر باشد که عضو را بسوزاند و طریق وضع و علت این نیز انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و یا بنا بر است این بطور امتصاص
است بنحو مذکور در حجامت با شرط و فرق اینست که درین زمان بکف محجمه را فشرده و کوتاه میگردانند و هر مرتبه محجمه را اندک برود ضعف جدا
مینمایند تا انجذاب و میل ماده زیاده بجانب عضو حجامت کرده و تیغ درین نمیزنند و خون اخراج نمی نمایند و بهر کیفیت که مناسب دانند استعمال
مینمایند و آنرا برای چند غرض و فایده استعمال مینمایند یکی جهت جذب ماده بسوی جانب مخالف چنانچه جهت حبس نزف الدم رعاف
یا حیض بر ثدیین محجمه میگذارند دوم جهت بروز و ظهور ورم غایر تا اصول اثر آن ماده به موضعیه بسهولت بدان برسد و این هنگامی است که ماده
متورمه در غور عضو باشد و بظاهر میل نماید و دوائی که بران گذارند نتواند اثر نمود دران که دراینوقت ناچار محجمه آنرا میل بخارج میگردانند
سیوم جهت نقل ورم از عضو شریف بعضو خسیس که در جوار آن واقع است و این هنگامی است که اول بروز ورم است بروز تمام نیافته
و ماده در آن خوب مجتمع نگشته و میتواند که بطرف دیگر میل نماید و بعد بروز و انصباب ماده بالتمام دران انتقال آن بسوی عضو ناچار عسر
بلکه متعذر و ممنوع است زیرا که باعث ایلام و اذیت میگردد و موجب انصباب ماده بسیار بسوی آن چهارم جهت تسخین عضو و جذب دم بسوی
آن و تحلیل ریاح محتبسه از آن پنجم جهت رد عضو بسوی موضع طبیعی خود مانند آنکه جهت رد فقره ناتیه محجمه بر فقره میگذارند جهت معاودت آن
و خصیه که مسمی بقیل است محجمه بر عانه میگذارند و جهت رد خصیه مرتفعه و قضیب بالا رفته بمحل اینها محجمه میگذارند و میمکند ششم جهت تسکین

اوجاع استعمال می‌نمایند مانند آنکه در قولنج صرح که بسبب ورم باشد و در وجع ریحی بطن و اوجاع رحم که زنان را نزد حرکت حیض عارض
میگردد و خصوص حجامت ان را محجمه بر سُرّه میگذارند ولیکن باید که محجمه که برای تسکین اوجاع استعمال می‌نمایند بزرگتر باشد تا آنکه مواضع بسیاری
را از حوالی ناف منجذب کرده اند و محجمه بلا شرط جهت جذب ریح موثر است و تخصیص محجمه ناری بجهت حرارت آن که معین بر جذب و تحلیل ریاح است
و حجامت بر ورک عرق النسا و خوف خلع را معین و حجامت بر ما بین الورکین و رکبتین و فخذین بواسیر و نقرس را نافع و حجامت بر مقعده
جذب می‌نماید از جمیع بدن و سر و امعا و فساد حیض را نافع و سبک می‌سازد بدن را کیفیت وضع محجمه ناری بدانکه این بحسب رواج هر بلدی
مختلف الوضع است و هر جا بنحوی خاص معروف است بهترین طرق آن آنست که ذکر یافته آن دستور اهل بنگاله و هندوستان است طریق دیگر آنکه
بر عضو مقصود الحجامت فتیله مشتعل ساخته بنحوی که عضو را نسوزاند بگذارند و بسرعت تمام محجمه را منکوب بران گذارند و حوالی آنرا
با سنجین و غیران بگیرند که هوا اطلاقاً در ان دخل ننماید و چون هوای خارجی مطلق در ان دخل نمود لامحاله بسبب انطفاء مد و اشتعال
که هوای خارجی است خاموش میگردد و هوای داخل آن بسبب حرارت متخلخل می‌باشد و بسبب انطفای دفعی آن هوای متخلخل کور
میل به تبرید می‌نماید و تکاثف میگردد و محتاج بسوی مکان تنگ‌تر از ان می‌شود پس بعلت ضرورت خلا منجذب می‌نماید جلد و لحمی که متصل
بدانست بسوی خود تا مملو گرداند آن مکان را که بسبب تکاثف خالی شده و بسبب جذب محجمه بدون نار ظاهر است که امتصاص حجام آن
هوای داخل محجمه را که بضرورت خلا جلد و لحم متصل بخود را انجذاب می‌نماید جزو سیوم از فصل دوم از فن دویم از مقاله دوم در بیان
تعلیق علق و اوصاف آن و این متضمن بر سه فایده است فایده اول در بیان منافع آن باید دانست که اکثر جاها است که محتاج بتنقیه بعض عضو
میگردند و وضع محاجم نمیتوان نمود بسبب مانعی از داخل و یا از خارج پس ناچار درین حالت تعلیق علق نمایند یعنی زلو چسپانند ولیکن باید که تعلیق
آن بر همان موضع باشد که محجمه میگذارند بجهت آنکه باید که اخراج خون بعلق کم اتفاق افتد یعنی علق خون بسیاری نکشد و یا خون کمی برآید و مطلوب
زیاده ازان باشد لابد بران موضع محجمه گذارند خواه ناری باشد و یا غیر آن و قدری خون بکشند تا مقصود حاصل گردد و نیز در اکثر طباع مانند
زنان و اطفال ضعیفان که تحمل الم نشتر ندارند ارسال علق اولی است و نیز زلو جذب خون از غور و باطن عضو بیشتر می‌نماید از حجامت و
از ینجهت است که در اکثر بعد اسقاط زلو سیلان خون باقی می‌باشد و هر چند آن موضع را بیشتر پاک نمایند بیشتر خون برمی آید بخلاف موضع
حجامت مگر احیاناً که تیغ بعرقی رسیده باشد و نیز در امراض مزمنه جلدیه مانند سعفه و قوبا و جرب و امثال اینها ارسال علق کثیر النفع است
و بعض اطبا هند بر آنند که زلو جذب نمی‌نماید مگر خون فاسد را و ازین است که خون خارج ازان سیاه می‌باشد می‌توان گفت در تصدیق
آن که چون جذب آن تدریجی است و دفعی طبیعت به تدریج خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع می‌نماید بجهت آنکه طبیعت حامی و حافظ اخلاط
جیده نافع بدن و دافع فاسده ردی موذی مضر بدن است و نیز ممکن بود که چون جذب آن تدریجی است خونی که در ان می‌آید غلظت و انعقاد
یافته بسبب وصول برد خارجی بدان و رطوبت و عفونت سیاه گشته باشد و ایشان گمان برده که خون فاسد منقطع گشته فایده دویم

در بیان انواع علق و آنچه بدان تعلق دارد بباید دانست که بهترین علق آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ
آن کحلی اسود و یا اخضر نباشد و اجتناب نماید از علقی که مزغب یعنی پشم دار و یا خطوط لاجوردی و آنچه شبیه بلون بوقلمون و یا شبیه
بمارماهی باشد زیرا که اینها همه خالی از سمیت نیستند و ارسال اینها موجب اورام و غشی و نزف الدم و حمی و استرخا و قروح ردیه
میکردند و نیز اجتناب نماید از زلوئی که در آبهای حمایه و نیز آنچه در کودالهای ردی بکون باید و آنچه اشقر مستدیر و یا سرخ تیره
که کبدی اللون نامند و یا شبیه بجراد صغیر و یا ذنب الفار و یا صغیر الراس و یا ماشی لون که بالای آن بسبزی زند و دو خط زرنیخی طولانی
بر پشت آن باشد مضرت تر از سایر انواع است و آنچه شکم آن سرخ باشد بتر از آنست که پشت آن سبز باشد خصوصا که در آبهای
جاری بکون و ماوی نموده باشد بلکه بهترین آن آنست که باوصاف مذکوره از میان طحلب که ضفادع دران بسیار باشند بر آورده باشند
و آنچه بعضی گفته اند که زلوی سیاه سفید عیدی است اعتباری ندارد و لازم و واجب است که یکروز قبل از استعمال صید و اخراج نموده باشند
و نگاه دارند آنرا اما بهتر آنست یعنی منفع کرده و بعد از آن قدری از خون کوسفند و یا بزغاله آن ریزند تا اغتذا بدان نماید پس
لزوجات و قذرات آنرا پاک نماید با اسفنج و یا خرقه خشنی تا مستعد چسپیدن بعضو کرده پس ارسال نماید فایده سیوم در بیان ارسال
علق بباید دانست که هرگاه ارسال علق مطلوب گردد و علق جید صالح و باوصاف مذکوره بهم رسد آنرا در آب شیرین در ظرف بزرگ و وسیع بیندازند
تا قدری در آب حرکت نماید و بگردد پس آنچه از آنها سریع الحرکت باشد انتخاب نمایند و بنحو مذکور پاک نمایند و عضو مقصود را با آب و نمک بشویند
و بمالند تا سرخ گردد و زلو را بران بچسپانند بنحو متعارف و اگر زود نچسپد بر آن محل قدری طین سرشوی و یا لجن که در کنار حوضها میباشد
و یا قدری خون بران بمالند تا بچسپد و علامت چسپیدن آنست که الم فرو بردن دندان آن بجلد محسوس گردد و دهن او مثلث میباشد
و سه دندان دارد و بعضی اوقات سر او تمام فرو می برد و بعضی اوقات یکیک را چون ممتلی گرددا ز خون بهتر آنست که بگذارند که خود
بخود دهن بردارد و ساقط گردد زیرا که چون ممتلی و سیر گشت خود بخود می افتد و اگر مطلوب شود که قبل از آنکه خود بخود بیفتد جدا گردد آنرا
قدری نمک و یا خاکستر یا بوره یا سوخته پارچه کتان و یا اسفنج محرق و یا پشم محرق بران بپاشند که زود جدا میگردد و اهل هند دنبال
بساق پان بجلد قدری از آن مرضوض نموده بر دهان آن میرسانند و یا پارچه پاری را بر دو جدا میگردد و بعد از اسقاط بهتر آنست که
بمحجمه آن موضع را امتصاص نمایند و بکشند تا قدری خون دیگر از آنجا بر آید و کیفیت ضماره ردیه آن اخراج یابد و محجمه ناری نیز خوب است
که وضع نمایند و یا آنکه بگذارند که خون از موضع آن بر آید و پاک می نموده باشند تا آنکه خود بخود بند گردد و بسرعت تمام بجهد جدا شدن
حبس ننمایند که موجب خارش و تورم میگردد و اگر خون بسیاری بر آید و بند نگردد و خواهند که بند نمایند که ضعف نیاورد اشیاء حابسه
بران بپاشند مانند مازوی سوخته سوده با آهک یا خاکستر یا خزف سوده هر یک بتنهائی و یا برده چوبه اندک محرق سوده و یا کهربا سوده
و نسج عنکبوت که در آن بچه عنکبوت نباشد نیز مفید است و بزودی آب سرد و هوای سرد بسیار بدان موضع نرسانند که موجب اذیت و خارش

و تورم است و گاه است که چون آب به آن رسد و تسرب نماید موجب قرحه گردد و باید دانست که شرایطی که در حجامت مذکور شد از آنکه در
اول ماه و در آخر ماه ننمایند و بعد گذشتن نصف اول ماه و در اسبوع ثالث نمایند احسن است از تعیین ساعات روز نیز مراعات آنها در حالت
اختیار است نه اضطرار نیز در اینجا باید که مراعات نمایند و همچنین مراتب اسنان را که اطفال یکساله و یکساله و نیم را نباید بلکه بعد از دو سالگی
باید و پیران شصت ساله را نیز ممنوع است در اینجا بدستور حجامت بجهت آنکه سبب این هر دو باهم متحد و فایده قریب بهم اند ولیکن اهل هند خون
ارسال علق را بسیار مستعمل دارند و فواید بسیاری برای آن نقل نموده اند اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را تجویز ارسال دو سه
علق عند الحاجة نموده اند و گفته اند که اطفال را چون از چله برآیند و شاید از فساد خون در بدن ایشان ظاهر گردد از سرخی بدن
تمامی و یا بعضی مواضع که آنرا سرخ باد مینامند بر سر مقعد ایشان زلو می چسپانند و همچنین اطفال دو سه ماهه را که سره ایشان
مجروح گردد و باستعمال اطلیه و ذرورات مجففه التیام نیابد ارسال دو سه علق بر نواح ناف تجویز نموده اند که بسبب اخراج اندک
خونی برودت رگ خشکی می آورد و دوا و دیه موضعیه را تأثیر بزودی ظاهر میگردد ولیکن باید که بدون حاجت قویه و ضرورت شدیده خون از
ماده معده نگیرند و اگر بناچاری اتفاق شود تقویت معده بنوشدارو و امثال آن تا یک هفته نموده باشند تا بی غایله و آفت باشد
و باید دانست که آنچه در میان عوام الناس مقرر است که در اخراج خون بعلق بیشتر از اخراج بفصد و حجامت احتیاط میباید نمود اکثر آنها لغو
و بیفایده محض است بلکه اجتناب و احتیاط از اخراج خون بهر نحو که اتفاق افتد نمایند یکسان است و نهایت احتیاط درین نحو است که
ذکر یافت قبل ازین و استعمال اشیاء حاره بعد از اخراج دم ممنوع و مضر است زیرا که باعث احتراق و فساد است از اشیاء مبرده
و مرطبه قویه زیاده از مقدار حاجت نیز بجهت آنکه باعث انطفاء حرارت و تغلیظ و انجماد دم اند و یا ترطیب آن جزو چهارم از فصل دوم از فن دوم
از مقاله دویم در بیان قی و منفعت و آداب و شرایط آن و درین چند فایده است فایده اول در بیان منفعت و اقسام آن بالاجمال بدانکه
گاه است که قی باعث تنقیه و تصفیه معده و خفت و سبکی اعضاء مجاور آن و تسکین صداع و قولنج و ازاله کرم و مثانه و امثال اینها است
چنانچه مجملا اینجا و بالتفصیل بعد ازین در معالجات انشاء الله تعالی ذکر خواهد یافت و بدانکه ازین بیان رسید که قی دو نوع
میباشد یکی بجهت حفظ صحت دوم بجهت ازاله مرض اما نوع اول که بجهت حفظ صحت است آنست که از تناول ادویه مقرره هر روزه قدری غلیظ
لزج از آن لامحاله در حمل معده و نواحی آن آلوده میماند بتخصیص که در اغذیه لزوجتی باشد و در معده برودت و رطوبتی و بعد از آن ریاضتی
واقع نشود که آنرا تحلیل نماید و متوجه بتسخین و تقویت معده نگردند و اجتماع اندک اندک دیر ماهها باعث کثرت و مودی بفساد گردد پس
احوط و اولی آنست که قبل از آنکه بسیار مجتمع گردد و باعث فساد شود آنرا بقی دفع و اخراج نمایند اقلا آنست که در ماهی یکمرتبه دو روز بهم
بعمل آورند چنانچه ابقراط گفته تا آنکه اخلاطی که مجتمع گشته و روز اول قدری از آن دفع گشته و مابقی بتحریک ثانیه روز دویم بالتمام مندفع
گردد و گفته که اگر کسی این ترتیب را محافظت نماید و بعد از آن اغذیه غلیظه و اسرع فسادا اکل و شرب نماید ضمان صحت او مربست و اطباء

هند و جوکیان آن افراط دران مینمایند و میگویند باعث صحت بدن و طول عمر است ولیکن باید که آن دو روز را مقرر و متساوی
در هر ماه ننمایند بلکه تغییر دهند مثلا اگر ماه اول روز اول و یازدهم آن قی نموده اند در ماه دیگر یکدو روز تقدیم و یا تاخیر از آن نمایند
و همچنین تا آنکه الفت عادی دست بهم نرسد که اگر اتفاق افتد که بسبب مانعی دران ایام مقرره تعویقی واقع شود باعث خلل و فساد
دیگر نگردد زیرا که الفت عادت را امری دخل تمام است و دیگر آنکه چندان فایده بران مترتب نمیگردد و همچنین سایر منقیات دیگر از فصد
و اسهال از برای حفظ صحت استعمال نماید و اما نوع دویم که برای ازاله مرض است نیز دو قسم است یکی آنکه جهة تنقیه معده و حوالی
آنست دویم آنکه جهة قلع و جذب از اماکن و مواضع بعیده است اما آنچه جهة تنقیه معده است لازمست که اولا سکنجبین و ادویه و اغذیه که
خلط غلیظ را لطیف کرداند تناول نمایند مانند آب مطبوخ شبت و یا تخم ترب و جرجیر با سکنجبین عسلی پاشامند و یا ماهی شور و شوربای
رقیق خصوصا که شور باشد و دران تخم ترب و جرجیر داخل نموده باشند و مانند اینها تناول نمایند پس قی کنند تا بآسانی قی شود و مواد ردیه
مندفع گردد بی اذیت و مشقت و لیکن با ادویه قویه جرأت ننمایند و الحاح و مبالغه در قی نیز ننمایند که مضر و باعث فساد دیگر است بجهة
آنکه ادویه قویه و الحاح و مبالغه در قی باعث جذب مواد بدنیه اند بسوی معده و این غیر مطلوب و مضر است بالضروره و اما آنچه بجهة جذب
مواد از اعضاء بعیده باشد دران ادویه قویه مقیه و الحاح و مبالغه مفید است و لیکن این در صورتیست که با ادویه مسهله و متوسطه و قی
غیر عنیف مطلب حاصل نگردد و الا اقدام بر آنها نباید نمود بدانکه اشخاصی که معلوم نباشد احوال ایشان در قی که چگونه است
باید که مبادرت در ایشان با ادویه قویه مانند خربق و غیر آن ننمایند و همچنین مبالغه در قی ایشان بلکه اولا ایشان را امر نمایند بمقیات ضعیفه
و قی سهل که بی عنف آید اگر مستعد یابند و ضرری نیابند و از ادویه غیر قویه کفایت حاصل نگردد لابد با ادویه قویه مانند خربق و کدوی تلخ
و جوز القی و امثال اینها بقدر لایق پردازند و اگر حرج یابند بهمین مقصور گردد و دیگر متوجه قی ایشان نگردند و عوض قی بتدابیر دیگر پردازند لیکن
جائی که قی لابد باشد و بدون آن چاره نباشد و مریض مستعد قی نباشد باید که او را اولا مستعد و آماده قی نمایند با آنکه اغذیه لطیفه
و دسمه و حلوه باو بخورانند و منع از ریاضت نمایند و بتدریج او را معتاد بقی نمایند و روزی که اراده قی نمایند پیش از قی اطعمه جیده لذیذه
و کثیره مختلفة الالوان باو بخورانند بی مضغ جید بسیار پس قی فرمایند بجهة آنکه اگر قی نیاید طعام در معده او فاسد نگردد و فسادی ننماید
فایده جیده لذیذه آنست که طبیعت زود متوجه هضم و نضج آن گردد و فایده کثرت مقدار آنست که بجهة امتلا و ثقل بر معده طبیعت آنرا
زود مندفع گرداند و فایده اختلاف الوان آنست که مخالفت قوه دافعه معده ننماید زیرا که اشتمال معده بر طعام واحد بیشتر میباشد
و فعل قوه دافعه دران چندان اثری نمیتواند نمود بخلاف مختلفة الالوان که بجهة عدم اشتمال معده بدان مزاحمت نمیتواند نمود و آنرا بلکه
معاونت و اعانت بر دفع و قی مینماید و فایده عدم جودت مضغ آنست که مضغ جید بسیار قوه جاذبه معده را بحرکت می آورد و حرکت
جاذبه بدافعه مزاحمت مینماید و ازینجهة است که بعد از قی مضغ علک و مصطکی و امثال آن مسکن قی اند و حابس آن فایده دویم در بیان

منافع قی بالتفصیل بدانکه منفعت آن جهة حفظ صحت بشرط اعتدال و تعیین مدت ذکر یافت امراضی را که قی نافع است و دلایل میکرد آ
آنرا این چند مرض است اول آنکه ثقل سر را مفید است بجهة آنکه مانع صعود و ارتفاع ابخره از مواد معدیه است که باعث ثقل سر است
زیرا که چون ماده ابخره که اخلاط اند یعنی مندفع گشته لامحاله ابخره زایل میگردند و خفت در رأس بهم میرسد بجهة عدم وصول ابخره
بدان دویم آنکه باعث جلاء قوه باصره و تقویت آنست بجهة نقاء روح آن از اختلاط با ابخره مظلمه متصاعده از معده سیوم آنکه
تجربه نافع است حالاً و مالاً و عاجلاً و آجلاً نفع حالی عاجل آن ظاهر است اما مالی و آجلی آن بجهة تنقیه معده است یعنی و منع استعداد
حصول آن چهارم آنکه مانع انصباب صفرا است بمعده جهة آنکه کسی که معتاد بانصباب صفرا بر معده اند ایشان را جوع و یا غضب
و غیر آن که موجب هیجان صفرا اند لازم است که اولا قی نمایند و بعد از آن طعام تناول نمایند تا آنکه غذا وارد معده یعنی پاکیزه
از صفراء و غیر آن کرده و آفتی بدان نرسد زیرا که اگر قی نموده تناول نمایند با آن مختلط گشته باعث فساد میگردد پنجم آنکه مانع غثیان یا
طعام و سرعت انهضام آنست بجهة ازاله رطوبات و لزوجات ملتصقه بخمل معده مانع اشتها و هضم طعام ششم آنکه بدن را محکم و
قوی میگرداند و ترهل و سستی را زایل مینماید بجهة تنقیص رطوبات و اصلاح حال معده و هضم طعام و بدانکه امراضی را که قی نافع است
بسیار اند از انجمله چند مرض مذکور میگردد تا بدانها قیاس نمایند و پی برند بامراض مشارکه مجانسه اینها و آن امراض صداع مشارکت
معده حادث از ابخره متصعده از آنست و صرع و مالیخولیا و فالج و رعشه و ظلمت بصر و ثقل رأس و درد دندان و آمدن آب بسیار از دهان
و ضیق النفس رطوبی و سرفه رطوبی و انتصاب النفس و یرقان و اوجاع گرده و مثانه و قروح آن و هر دو نوع استسقا و عرق النسا و تغیر و
ردائت لون بشره و جذام و قوبا و اکثر امراض مادی طولی و امراض سفلی مادی است و بدانکه موافق ترین اشخاص یعنی شخصی است
که مزاج طبیعی او حراری صفراوی باشد و لاغر باشد و از موانعی که قبل ذکر یافت عاری باشد ملیه سیوم در بیان اوقات قی بدانکه
بهترین اوقات برای آن باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات نهار انتصاف آن جهة آنکه گرمی هوا مهیج اخلاط است
و انتصاف نصف روز برای کسی است که قی در روز نکند و اما کسی که در روز قی نماید بهترین اوقات برای او قریب بچاشت که
سه چهار ساعت از روز بر آمده باشد است برای آنکه اگر نصف روز گرسنه گردد جوع غلبه نماید مانعی از برای قی نباشد و باید ا
که قی بریق یعنی ناشتا ممدوح نیست مگر رطوبی مزاج و کسی را که بجز قی و مقیئات تقویتی فرماید شرط است که معده او خالی از غذا
باشد تا از کثرت خروج که دفعه بهم رسد خناق عارض نگردد و امعا نیز باید که از ثقل پاک باشد تا ثقل بمعده نیاید و کسی را که قی بناشتا
نتوان نمود اندک طعامی لطیف خفیف باو بخورانند و بعد قی بر ناشتا دو امر است یکی آنکه آن شخص معتاد یعنی باشد که آنرا
بناشتا نباید فرمود دویم آنکه فم معده کسی که ذکی الحس شدید الادراک باشد ناشتا متحمل لذع حرقت دوا و نتواند کرد و با
باشد که بسبب رقت خلط قی بدشواری آید که در اینصورت تغلیظ آن بخورانیدن سویق و حب الرمان ضرور است فایده چهارم

در بیان کسانی که صلاحیت قی ندارند بدانکه کسانی ضیق الصدر و ردی التنفس و مهیا نفث الدم و رقیق الگردن و مهیاء حدوث ورم
حلق و ضعیف المعده و فربه مفرط و غیر معتاد بقی و متعسر القی را جایز نیست قی فرمودن مگر بلا بدی و ضرورت شدیده جهت آنکه در ایشان خوف
حدوث آفات بسیار است خصوصا بادویه قویه و اما هرگاه حاجت قوی داعی گردد تدابیر سهل و آسان قی فرمودن باکی ندارد و همچنین
کسی که ضعیف الدماغ باشد و در چشم و گوش او مرض حار مادی باشد و باد در سینه و حجاب و رمی بود قی ایشان نیز جایز نیست و همچنین حامله را
بجهت آنکه اخلاط فاسد از ابدان ایشان بقی مندفع نمیگردد و از قوت قی اضطراب در ایشان بهم میرسد و اما قی که اکثر زنان حامله را
عارض میگردد آن را حبس نباید نمود مگر هنگام ضرورت از حدوث ضعف و غیر آن فایده پنجم در بیان تدابیری که در اثنای قی باید نمود بدانکه
هرگاه تهیه آمادگی برای قی نمایند و امتلاء در معده نباشد و مانعی دیگر نیز نباشد ریاضت و تعب فرمایند تا قی بیشتر و آسان تر آید جهت
آنکه تعب محرک و مسخن اخلاط است بدان سبب صعود آن بسهولت واقع میگردد و از اینجهت فاضل بقراط گفته کسی را که مسهل دهند
باید که قصد در تحریک او بیشتر نمایند یعنی امر فرمایند که حرکت نماید و منع نمایند از تسکین و جلوس بسیار و تنویم او و چون خواهند که
استفراغ یعنی زیاده شود حرکت نمایند بدن را و چون خواهند که تسکین و حبس نمایند امر بتسکین تنویم آن نمایند و در تدبیر آن سر و گوش
و شکم را بپارچه نرمی به پیچند و هنگام قی بجهت اعتدال نه بارخاء و سستی تا مامون گردند از وقوع فتق نزد حرکت قی و ارخاء بسیار مانع
فتق نیست ولیکن باید که اعالی نسبت باسافل معتدل تر باشد یعنی شد اسافل معده قویتر از اعالی آن باشد تا هم مانع فتق و هم معین بقی
شود و نیز باید که بر چشم او رفاده گذارند و بعصابه ببندند تا مانع جحوظ و برآمدگی چشم گردد و اگر بجای رفاده دو کیسه خورد سور سوده
پر کرده گذارند و ببندند بهتر است و بعد آشامیدن دوای مقیئ چون زمان معتدی بگذرد و دریابند که تاثیر در اخلاط نموده آن هنگام
قی فرمایند اگر طبیع بحرکت آید و قی شود بهتر و الا پر مرغی را بروغن حنا و مانند آن چرب نموده در گلو داخل نمایند اگر باین کفایت نشود
انگشت حرکت دهند و اگر از این هم فایده حاصل نگردد بحمام برند جهت آنکه حرکت و حمام معین بر قی اند و همچنین تسخین معده و اطراف و ایجاب
تسخین معده غثیان را ظاهر است ولیکن ایجاب تسخین اطراف آن را لازم نیست زیرا که گاه است که حبس قی مینمایند بجهت جذب مواد
از معده باطراف و هرگاه بعد آشامیدن مقیئ تقطیع و کرب و اضطراب عارض گردد آب گرم با زیت بیاشامند تا قی و یا اسهال آورد
و چون لبث دوا در معده جهت تاثیر ضرور است اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل نماید و قی آورد واجب است که در باز داشتن آن کوشند
تا هنگام تاثیر باستنشاق روایح طیبه و غمز و مالیدن اطراف دست و پا و آشامیدن قدری سرکه و سیب و به با اندکی مصطکی و باید که
در وقت قی نمودن راست و درست بنشینند و قی نمایند و اگر ایستاده قی نمایند بهتر است از استلقا و بر پهلو تکیه نموده قی نمایند
که بسیار مضر است و باید که در هنگام قی شخصی عقب متقیی ایستاده هر دو شانه او را محافظت بگیرد که مبادا از شدت قی برو در افتد
فایده ششم در بیان تدابیر بعد از قی بدانکه چون از قی فارغ شوند دهن و روی را با آب ممزوج با سرکه باید که بشویند جهت دفع مواد تا

مضامده از راس فرود آید و ثقل دور گردد و از ستیان محفوظ گردد پس قدری مصطکی با آب سیب بخورند تا معده را قوت بخشد و
غثیان را تسکین نماید و اگر تشنگی غالب شود آب جلاب بیاشامند زیرا که اینها منفعتی اند ملکه شربت سیب ممزوج با آب و با سکنجبین با آب بیاشامند
چه آنکه شربت سیب مقوی معده و مسکن غثیان و سکنجبین محلل و مقطع مواد باقی در معده است و اگر بدل سکنجبین شربت لیمو یا شربت حماض
نمایند بهتر است بجهت آنکه سکنجبین خالی از غثیان نیست و نیز قدری گلاب با مصطکی ممزوج نموده بیاشامند و باید دانست که عطش عارض بعد قی
بدون آنکه ادویه حاره مقیئه استعمال نموده باشند دلیل کمال تاثیر و تنقیه معده است و بعد از قی اگر گرسنگی غلبه نماید غذا تناول نمایند خصوصا که
قبل قی غذا تناول نموده باشند و بهترین اغذیه در این وقت اغذیه لطیفه خفیفه سریع الهضم کثیرة الغذاء است مانند جوجه مرغ و مرطوبی را و
گنجشک و بچه کبوتر تازه بپرواز آمده و امثال اینها و بعد غذا دوای هاضم غذا تناول نمایند و استراحت بعد قی و تدهین شراسیف و اطعام
جهت رفع اعیاء و کلال لازم است لیکن اگر بحمام روند مکث بسیار در آن نکنند بلکه زود غسل نموده برآیند تا بجهت ضعف معده و ضعف آن که از
قی بهم رسیده اعصاب رطوبات بدان نگردد و کسی که قی حامض نماید و معتاد بدان نباشد و در بعض او قدری گرمی یابند تا نصف غذا او
از غذا باز دارند و قبل از غذا گلاب گرم نموده بنوشند و کسی را که قی سوداوی عارض گردد و دوام یابد اسفنجه بسرکه گرم کرده تر نموده بر معده
او گذارند تا بلغمی را که بسبب ضعف در معده مجتمع گشته است بگدازد و کسی را که قی بلغم بهم رسد او را گنجشک و کبوتر تازه بپرواز آمده و طیهو
خفیفه بخورانند و حمام مجفف نمایند و در حمام بسیار حرکت فرمایند و مکرر بعمل آورند فایده بخشد و در بیان تدابیر افراط قی بدانکه کسی اگر قی بسیار آید
و مؤدی بضعف گردد تدبیر او آنست که در حبس آن کوشند و تنویم صاحب آن بهر حیله که ممکن باشد و اطراف یعنی بازوها و ساقهای او را
ببندند و اضمده مقویه قابضه بر معده او بمالند و دست و پاهای او را در آب بسیار سرد بگذارند و بر معده و کبد او روغنهای مقوی خوشبو
قابض مانند عطر صندل و عود هندی و دهن حب الآس و مصطکی و جوز بوا و اظفار الطیب و ارمنی و اشیاء قابضه عطریه مانند آن و بخورها و
قرفه و دارچینی و قاقله و پوست اترج و صندلین و گشنیز خشک و زیره و مصطکی و نعناع و سماق و زنجبیل و مانند اینها سائیده بر شکم و کبد
و روهای او بمالند و نیز قدری بخورانند و ریاحین و گلها و الطیبان و خبزهای خوشبو بویانند و هر یک از محرور و مبرود المزاج را حب الآس
یعنی مورد را با برگ آن نیز بمورد و اطلعه آنها و اگر قی الدم بهم رسد و بسبب تدبیر حبس نگردد عصاره بقلة الحمقا با گل ارمنی بیاشامند و طبیخ را
نرم فرمایند تا خونی که در معده باشد دفع گردد و ماده را از صعود نیز باز دارد و اگر خوف انعقاد خون در نواحی صدر و معده او باشد سکنجبین
با آب سرد کرده و برف یا غیر آن مانند آن بخورانند تا سکنجبین بسبب جمعیت مجال خون را بگدازد و آب سرد بسبب برودت بالفعل منافذ اعضا را
محکم و منقبض و ابواب خون از اعصاب برآید و فوهات عروق منسد گردد و مؤلف حبی از جهت احتباس دم از هر عضوی که باشد تالیف نموده مسمی
بحب حابس و در قرابادین ثبت نموده و در اکثر جاها مجرب یافته فایده بسیار دید در بیان تدارک حالات عارضه از قی بدانکه حالات عارضه از قی
چند نوع است یکی حدوث تمدد و وجع تحت شراسیف که تدبیر آن تکمید با آب گرم و استعمال ادهان ملینه و وضع محاجم ناری است

دویم لذع شدید در معده است که با وجود قی زایل نگردد تدبیر آن آشامیدن مرق دسم سریعة الهضم و تمریخ معده بروغن بنفشه مخلوط بروغن
چیزی با اندکی موم است یعنی قیروطی مصنوع از اینها سیوم فواق است اگر بطول انجامد تدبیر آن تعطیس فرمودن و جرعه جرعه آب گرم
نوشیدن است ولیکن تعطیس فواق امتلائی را نافع است نه یبسی را و تجرع آب گرم هر دو را هم بجهت غسل و هم بجهت ترطیب و جرعه جرعه برای آنست
تا بتدریج و اطالت زمان تاثیر زیاده نماید در فواق امتلائی که بتدریج حادث میکردد بخلاف یبسی چهارم کزاز و امراض بارده و سبات و
انقطاع صوت است تدبیر آن شد ربط اطراف و تکمید معده بزیتی که سداب و قثاء الحمار در آن جوشانیده باشند و آشامیدن عسل
باب گرم و دمیدن بغس در گوش صاحب سبات از جمله تدابیر نافعه و صنعه آنست و بعد از آنکه کزازی که بعد از قی عارض کردد سبب آن در اکثر
امر صدت و او باصدت غلط است که فم معده را مکرز و تدبیر آن همانست که ذکر یافته و اما اگر سبب آن حادث از فرط استفراغ باشد
عسر البرء است و بالجمله علاج آن با دهان قوی القریب است مانند روغن کدو و نیلوفر و هر کاه کسی که دوای مقوی بخورد و قی نیاورد
و اعراض ناملایم رویداد و را عارض کردد باید که بزودی او را حقنه فرمایند و ماء العسل و آب نیم گرم بخورانند و روغنهای تریاقی نیز

فایده پنجم در بیان مضار قی باید دانست که قی مفرط مضر معده و مضعف آنست بجهت کثرت حرکات متعبه و جذب مواد کثیره که از مسامات
و نیز سینه را مضر است بجهت افراط تحریک آلات آن و چشم و گوش را نیز بسبب تحریک مواد بسوی اعالی و اسنان را نیز بسبب وصول اخلاط
و از خروج بدانها و کبد و ریه را نیز بجهت انجذاب مواد از عروق آنها و حدوث ضعف در آنها و صرع دماغی را نیز که تعلق بمعده نداشته باشد
و عروق را نیز بجهت آنکه هر کاه در عروق امتلا باشد از قی مفرط انصداع در آنها بهم رسد و بدانکه بعضی مردم خسیس الطبع حریص الاکل بسیار
از غایت حرص بر طعام که روزی چند مرتبه شکم سیر طعام خورند و هر مرتبه قی نمایند تا مستفرغ کردد و توانند دیگر خورد و این فعل بسیار مضر و محدث
امراض کثیره و سرعت شیب و پیری است اجتناب و احتراز از آن واجب و لازم است و زنان آبستن را قی مضر است خصوصا که با فرط باشد

فایده دهم در بیان بعض ادویه مقیئه مطلقه و مخصوصه هر یک از اخلاط اربعه بدانکه اشیائی که مقیئی قی اند چون چغندر و فجل و بادرنجبویه و فودنج
جبلی تازه و بصل و کراث و ماء الشعیر با عسل و حسوا قلی با شکر و مغز بادام با عسل و بطیخ و قثاء و بر خورد اینها اندکی آنها را تناول نمایند
هر یک که خواهند و یا بر هر یک که مطلوب باشد کوبیده و شیره کرفته با شکر بنوشند و شوربائی که در آن فجل پخته باشد و نان فطیر که در دوغ ترش
نمایند و در عسل یا در دوشاب اندازند و تناول نمایند و مانند اینها هر چه مقیی باشد مقیئات صفرا بدانکه مقیئات صفرا یا از قبیل اغذیه اند
مانند ماء الشعیر و ماء الخیار و بطیخ رسیده بحد نضج یافته یعنی زرد و ترش شده و آب مطبوخ بقول الینه مانند سرمق که اسفاناخ رومی است و
قطف که بهندی بتهوه نامند و اسفاناخ و بقله یمانیه و برک چقندر و امراق فراریج و ماهی تازه و حساء آب جو بروغن کنجد و ترنجبین بحنه
و یا از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین با ماء الشعیر که در آن لوبیا سرخ و بوره [illegible] تخم خربزه و مغز تخم خربزه و امثال آن جوشانیده باشند و همچنین جرم
خربزه خشک کرده و نقاع آرد جو و تخم سرمق و تخم خربزه و مغز کردکان و فندق و بادام و مغز خیارین و خربزه با عسل و با شکر و مانند اینها

مقیئات بلغم بدانکه اینها نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند آب کشک گندم یا شبت و اغذیه لطیفه و جزریه و فجلیه و طبیخ حلبه و روغن ترمس و
کوامیخ و آبکامه و آنچه در ان خردل و زیتون باشد و آب گرم با نمک و عسل و ماهی شور و یا از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی یا آب برگ
تربچه و آب شبت و نمک و آب ترمس و تخم ترب و نمک سندی و خردل و کل عرق ابیض که در سرکه گذشته باشد خیسانیده باشند پس برآورده با آب
ترب بنوشند و خربق و جوز القیء و کدوی تلخ هر یک از اینها که مناسب باشد قدر قلیلی این هر سه از ادویه قویه اند بدون ضرورت شدیده
استعمال نباید نمود مقیئات سودا بدانکه اینها نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند مرقه اسفیدباجات و زیرباجات و هر طعام معفص ملطف و یا
از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی و ماء العسل و سرکه کبر و چغندر شیرین و کنگر زد و ملح نفطی و تربد زرد و بوره و بحسب ترکیب اخلاط ترکیب
آنها نمایند و نسخ مقیئات و دستور العمل آن بطریق کلی و حالات آن نیز در قرابادین کبیر مسمی بمخزن الادویه ذکر یافته حجز و تحجم از

فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان حقنه و منافع و مضار و طرق استعمال آن بدانکه پیش از بیان مقصود چند مقدمه ایراد می‌یابد
برای زیادتی بصیرت همه آن مقدمه اول در ذکر احادیث وارده در فضیلت و منافع آن حقنه استعمال روایت نموده از جناب حضرت رسالتمآب
صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرموده اند بدرستی که بهترین تدبیری و چیزی که تداوی مینمائید شما بآن حقنه است و حقنه بزرگ میگرداند بطن را و
تنقیه جوف مینماید و بدن را قوت می‌بخشد بسبب دفع فضول مرخیه مضعفه و صاحب دعایم و از آن جناب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت
فرموده اند ضرری و باکی نیست بعمل حقنه مگر آنکه بزرگ میگرداند شکم را و صاحب خصال از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه
روایت کرده که دواها چهار است حجامت و سعوط و حقنه و قی پس آنحضرت (ع) فرموده اند که حقنه از این چهار است و نیز از آنحضرت (ع) مروی است که فرموده
حقنه بدرستی که آن دواء است و تحقیق بعمل آورده اند آنرا مردان صالح معاد این حدیث شریف آنکه درین تنگی و عاری نیست بلکه کسی را
که حمیت جاهلیت انگیز شد از ین فعل شریف مشروع سرباز زده بعمل نیاورد و عند الحاجه خود را هلاک گردانیده و در معرض سخط الهی در
آورده زیراکه عمل بفحوای آیه کریمه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه ننموده اند مقدمه دویم در بیان تحقیق معنی حقنه و اول کسی که وضع آن نموده
بدانکه حقنه نزد اطبا عبارت از استرسال و فرستادن مایعات بمعای مستقیم یا رحم است بآلت مقرره و واضع آن بقول جالینوس استاد
انقراطیس است زیراکه گفته استاد انقراط اخذ نموده عمل را از طایری و حکایت آن چنین است که روزی استاد انقراط بر کنار ساحلی نشسته
بوده دید که طایری ماهی بسیار خورده و قولنج در شکم بهم رسیده بکنار دریای شور آمده از منقار خود آب دریای شور را گرفته در مقعده خود ریخت
و بعد از آن آن آب با فضلات مندفع گشته نجات یافته پرواز کرده بسوی آشیان خود رفت پس استاد مذکور استنباط نمود که آب
شور را این خاصیت است و شخصی را که درد امعا و قولنج بود آب گرم و نمک با آلتی در جوف او داخل نمود از عمر مذکور و بعد از ساعتی با فضلات
مندفع گشته از آن مرض خلاصی یافت و بعد از آن اطبا هر یک بتلاحق افکار و لوازم و مطالب ادویه چند نافعه آنرا و آنچه برش وارد میات
نموده با بعضی اطلاع داده اند مناسب بیم کرم استعمال نموده چنانچه بعض آنها بعنوان کلی و اجمال در اینجا ذکر می‌یابد و در قرابادین کبیر

هم بعنوان کلی و هم بالاجمال و هم جزئی بالتفصیل در ضمن نسخ ذکر یافت مقدمه سیوم در بیان فواید حقنه بدانکه حقنه دوای مبارک کثیر المنافع
و معالجه نیکوی سریع الاثر است اکثر امراض را خصوصاً در امراض عاصیه مکرر معالجه از آن شاید نمود و به مسهل جهت آنکه مخرج فضول مجتمعه در امعا است
و نسبت آن با معا مانند نسبت قی است بمعده مگر آنکه مقتضی جذب اندر اسافل با اعالی مینماید و لهذا استاد ابقراط منع نموده از استعمال آن در
امراض راس مگر در شکلی که آن امراض مشارکت معده باشند و حقنه جذب از اعالی با سافل مینماید جهت آنکه ملین و مزلق ثقل در امعا و مسهل
فضول آنست بقوت مسهله و ملینه و مزلقه که در آن میباشد پس چون اسهال اخلاط امعا نموده شد لامحاله فضول مجتمعه در معده میل بسوی امعا
مینماید و فضول حاصله در سایر میل بسوی معده مینماید بضرورت خلا و لهذا تسکین میدهد اوجاع امعا و قولنج و اوجاع کرده و مثانه و اورام
آنها را و جذب فضول از اعضا رئیسه اعضا آلیه و امراض دماغیه از قبیل صداع و شقیقه و دوار و سبات و سکته و سرسام و شبه غش و صرع و فالج و
استرخا و امثال اینها و اوجاع مفاصل و برد آنها و عرق النسا و وجع ورک و رحم و اعضا عصبانی و برد کرده و مثانه و اعضا تناسل و معوی
با و است و سحج و قروح امعا اخلاط و امثال اینها را نافع مگر آنکه حقنهای حاده مضعف کبد و مورث حمی اند و استعمال خسته میشود و حقنه جهت
استفراغ بقایای فضول که از استفراغات در امعا و معده مانده باشند باید دانست که در استعمال حقنه اکثر سلامت اعضا
رئیسه را شرط نموده اند و بعضی نه و حق آنست که نزد عدم ضرورت شدیده البته شرط است اما نزد ضرورت شدیده چندان مشروط نیست مقدمه
چهارم در بیان اوقات حقنه بدانکه افضل اوقات آن هنگام سردی هوا است الا که بوده باشد آن فصل خریف یا زمستان و اول روز و آخر روز
در دو فصل دیگر زیرا که در هنگام گرمی هوا باعث کرب و اضطراب و غشی است و باید که قبل از حمام نموده شود نه بعد از آن جهت آنکه حمام محرک اخلاط
جدا کننده آنها است از یکدیگر و لازم حقنه جذب اخلاط محتقنه است از داخل و لهذا بعد از حمام استعمال آن جایز نیست و بدانکه حقنه که جهت
قولنج و امراض دماغیه از قبیل سرسام و غیر آن استعمال مینمایند لازم است که بر خلا معده ناشتا باشد و الا اولا دوائی از قبیل مقویات معده
و دماغ و قلب تناول نمایند و بعد از حقنه نیز و آن دوا مانند گلقند با مصطکی و شربت سیب به شیرین و یا قدر قلیلی از جوارش عود و شیرین و
یا دوا المسک حلو یا مانند اینها است و باید که خود محقون حتی المقدور محافظت از سرفه و عطسه و فواق نماید مقدمه پنجم در بیان مقدار مطبوخ
حقنه و کیفیت آن در رقت و غلظت بدانکه مقدار مطبوخ که بهر دفع استعمال مینمایند باید که زیاده از شصت مثقال نباشد و بعضی را
عقیده آنست که کمتر از آن جایز نیست و بعضی گفته اند که باید که مقدار آن نصف رطل و یا دو ثلث رطل باشد و شیخ الرئیس ره فرموده که
اگر مقدار حقنه اندک باشد منفعت آن با معاء علیا نمیرسد و اگر بسیار باشد ضرر آن نیز بسیار و خوف آفات کثیره دارد و پس باید که معتدل المقدار
باشد و نیز باید که معتدل در گرمی و سردی بلکه مایل بگرمی بحدی باشد که امعا را نسوزاند و اذیت نرساند و باعث غشی و کرب نگردد و سرد نیز نباشد
که باعث تولید ریاح گردد و نیز باید که رقیق نباشد بلکه معتدل القوام باشد زیرا که رقیق باعث انتشار و تفریق در بدن و فساد است فایده
بران مترتب نمیگردد و اگر غلیظ باشد باعث زحیر و قرحه امعا میگردد و نیز باید که مراعات سن و وقت و سحنه مریض را نمایند در امور مذکوره

الحقنه

که اطفال را بمقدار برداشت، جوانان را نیز بمقدار تحمل و پیران را نیز بمقدار لایق در گرمی و سردی و ضعف قوت او و بیان آن مقدم شد
در بیان آلت حقنه بدانکه آلتی را که بآن حقنه مینمایند که محقنه نامند باشکال مختلفه و انحاء متعدده ذکر نموده اند و لیکن بهترین آنها و سهل المأخذ
خصوص در بلاد هند و بنگاله که مردم آنجا اکثر گوشت گاو میخورند و در بازار یک دو دکان قصاب گاو میست که مثانه گاو را دمیده
پرباد کرده بر دست یا بر تخته بر وی بزنند که اندکی بمقدار جوف آن وسیع گردد که آن مقدار دوا اگر یکدفعه حقنه نمایند اندک مقداری
زیاده بر آن که اگر هنگام استعمال ریخته شود گلی در مقدار آنچه باستعمال می آید واقع نشود و پس نی باریکی بمقدار قلمی و یا انبوبه از مس و یا
نقره که سر آن املس باشد بر سر آن مثانه مستحکم بسته دوا در آن پر کرده که جوف آن خالی نباشد که در آن هوا داخل شود و اگر مثانه بزرگ شود دوا
آن مقدار نباشد که آنرا پر نماید هنگام استعمال اندک بفشارند که هوای جوف آن چند قطره دوا بهم بر آید پس آن انبوبه را بروغن گل چرب
نموده و مخرج را نیز بلکه در اطفال و محرور المزاجان انگشت کوچک را بروغن گل یا کنجد و یا قیروطی چرب نموده بملایمت داخل مقعد نموده
اندک بگردانند که چرب گردد پس انبوبه را داخل کرده این مثانه بفشارند که تمام دوا داخل گردد و اگر مثانه گاو میسر نیاید آلتی از شیشه و
یا نقره سازند که بالای آن مانند پیاله باشد و از ته آن انبوبه طولانی که سر آن کج باشد که در مخرج داخل شود و عند الحاجت مخرج را بخوبی
چرب نموده دوا را در آن آلت بریزند چون از ممر زیر آن دوا اندک بر آمد و هوا از جوف آن اخراج یافت بانگشت سر آن ممر را مستحکم
بگیرند که دوا اخراج نیابد پس نودی در مخرج داخل نمایند تا دوا داخل گردد و یا آلتی سازند بنحوی که شیخ الرئیس ره ذکر نموده باین
عبارت اما انبوبة المحقنة فاجود شکل ذکرها الاوائل ان یکون للانبوبة قد قسم دایرتها بثلث و ثلثین و جعل بینهما حجاب من الجسد المتخذ
منه الانبوبة و قد التحم بالانبوبة التحاما شدیدا و صار حجابا بین جزئیه المختلفین و یکون الزق محدودا على جملة الانبوبة و یسد راس الجزء الاصغر
بلجام قوی لئلا یدخله الهواء و یکون له تحت الزق فی موضع مدخل المقعد منفذ یخرج منه الریح فاذا استعملت الحقنة و عصرت بقوة عادت
الریح و خرجت من الذی لا یدخله الحقنة فاستقرت الحقنة استقرارا جیدا لان الریح هی التی تعود بها الی الخارج و تخرج الی القیام بسرعة حاصل ترجمه
کلام شیخ اینست که اما انبوبه محقنه یعنی نیچه آلت حقنه پس بهترین شکلی که ذکر کرده اند از برای آن اطباء پیشین آنست که باید بوده باشد از برای آن
منقسم بدو قسم که یک قسم آن ثلث دایره و قسم دویم آن دو ثلث دایره باشد و گردانیده شده باشد میان این دو قسم مختلف در مقدار از اول
تا آخر حجابی از جسدی که فرا گرفته شده از آن جسد انبوبه محقنه یعنی در جوف آن پرده نصب نمایند و بحکیم مستحکم کنند که یک طرف آن بمقدار یک ثلث
و طرف دیگر بمقدار دو ثلث باشد از اول تا آخر انبوبه و بر سر آن انبوبه خیکچه نصب نمایند که تمام انبوبه را فرا گیرد و باید که مسدود کرده باشند
سر جزو اصغر یعنی آن طرف که خیکچه بر آن نصب کرده شده بلجیم قوی تا داخل آن نگردد هوا و زیر موضع نصب خیکچه سوراخی باشد از جانب
یک ثلث و نیز نزدیک بموضعی که انبوبه داخل مقعد میگردد منفذی دیگر باشد میان حجاب انبوبه که هوا از دو ثلث بیک ثلث آید که چون دوا
از خیکچه بفشارند با انبوبه آید و هوا از جوف انبوبه از منفذ دو ثلث بیک ثلث آید و از منفذ دویم آن که نزدیک خیکچه است بر آید و هوا داخل

اسهال کرده بلکه دوای صرف داخل شود پس قرار گیرد حقنه در امعاء مستقر آری نیکو تجربه آنکه ریح بر میکرده اند و او را بخارج محتاج میکرده اند
نعایم از برای تبرز نبوده ای به آنکه اینچنین آلتی را ساختن بلکه فهم کلام شیخ ره که درین موضع بیان نموده اند دشوار است بلکه اکثری و بعضی
خیلی مبالغه در بر سر آن انبوبه کوتاهی نصب نموده و ران دو ابر کرده بجوند کو درد رسد را استعمال مینمایند و از برای حقنه قبل نیز همان شکل را
ولیکن از آن کوچکتر و از برای ادخال دوا در احلیل حجه قرمه جوف آن یا مثانه نیز همان شکل ولیکن کوچک مقدمه پنجم در بیان هیئت محقون
به آنکه بهترین هیئت آنست که او لیکی باشد یعنی زانوها را بر زمین گذاشته سرین را بلند نموده حقنه نمایند تا دوا بسرعت بمعاء مستقیم داخل
کرده و یا آنکه بپهلوی چپ خوابیده باشد اگر وجع مایل بناحیه پشت باشد باید که بر پشت خوابیده و اگر قولنج مبارک کرده باشد از این

نیز بهر طرف که وجع شدید باشد

و بسیار همان پهلو خوابیده و اگر بناحیه قدام باشد همان نحو مبارک بهتر است بالجمله مراعات این امور ضروری است باید که برو رتمام
دوا آویزند و مثانه و یا خیلی را انفشار دهند که صدمه بامعاء رسد و چون حقنه را بر داشته شد باید که محقون بر پشت و یا بجانب وجع بخوابد و خود را
از سرفه و عطسه و یا رسیدن هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و حرکات باز دارد و چون تقاضای اخراج باید به بیت الخلا رود و تا اخراج
باید و چون دوا که اول بخیزاند بر نگردد دفعه دویم بریزند و در هر حقنه تا چهار دفعه بریزند و از سه دفعه کمتر نه و باید که شش ساعت از شب مانده شروع
نمایند تا ربع روز با تمام برسد و بعد از مغرب شروع نمایند تا قریب نصف شب با تمام رسد و چون مرتبه اول دوا دیر برگردد اندکی نمک در
دوا داخل کرده حقنه نمایند اما در مقدار کمتر تا آنکه این دوا رفته آن را نیز برگرداند مقدمه ششم در بیان ذکر ترکیب حقنه های مسهله و غیر مسهله
بباید دانست که ترکیب حقنه های مسهله قریب است بترکیب مطبوخات مسهله چنانچه در مطبوخات مسهله سرد ارود داخل مینمایند در اینها نیز
اضافه مینمایند ولیکن باید که مسهلات عصر را مانند صبر و بلیلجات داخل ننمایند چنانچه بعض ادویه حقنه ها را در مطبوخات داخل نمی نمایند مانند
زهره گاو و مرلعقات بسیاری و ادویه حاده کثیره مانند املاح و بورقات و ادهان بسیار داخل نمایند و بعضی گفته اند که داخل نمودن افتیمون
و غاریقون و سقمونیا و ریوند چینی در حقنه ها خالی از خلل نیست ولیکن داخل نموده اند بعض اطبا متقدمین و متاخرین و شحم حنظل را جمیع
همه اطبا داخل نموده اند ولیکن اولی ترک آنست و مولانا نفیس کرمانی در شرح اسباب و علامات مسهلات عصر را مانند بلیلجات در
حقنه ها داخل نموده ولیکن اتفاقی بدان نیز نباید نمود زیرا که آنچه بخاطر ناقص مولف رسیده آنست که باید عمل حقنه ها تلیین و ازلاق
باشد نه بعنوان قبض و جمع و عصر و فعل اینها مخالف مقصود است نیز منظور اماله ماده و جذب بعالی و اسافل است و فعل اینها
بعکس آنست باید دانست که حقنه ها انواع میباشند از مسهله و لینه و غیر مسهله و لینه و مسهله حاده و غیر حاده حاده استعمال
کرده میشود در قولنج بارد و صرع و سبات و فالج و امثال اینها و آنها را اگر فرض میشوند از ادویه ملطفه و ادویه که اسهال آنها بسبب تقطیع و
تحلیل باشد مانند قنطوریون دقیق و سداب و برنجاسف و فودنج و شکاعی و اکشیج و تربد و بسفایج و اکلیل و بابونه و شبت و اسطوخودوس
و حب القرطم و صعتر و حلبه و حرمل و شهدانه و بزر کرفس و زیره و انیسون و مرزنجوش و مغز حب الخروع که مطبوخ بعض اینها و یا همه اینها

بجر علیه

بحسب حاجت یا با امثال اینها ساده و یا با سردارو مانند نمک نفطی و نمک طعام و بوره ارمنی و محموده و مقل ازرق و جاوشیر و سکبینج و
اشق و عسل و فانید و آب کامه و مانند اینها و نیز حقنه کرده میشود با دهان حاره مانند زیت و زنبق و خیری و بادام تلخ و تخم کتان با ماء العسل
و فانید و مری قبنهائی و یا با سردارو مانند تربد و ملح هندی و سکبینج و مقل و اشق و خیارشنبر و مانند اینها و حقنه هائی که استعمال کرده
میشود در حمیات حاره در احشا و یبوست ثفل فرا گرفته میشوند اینها از چیزهائی که اسهال کنند تلیین و ازلاق و جلا مانند گل [illegible] و ختمی و
آرد جو و نخاله گندم و بزر قطونا و عناب و سپستان و برگ چغندر و برگ کاسنی و خباری خشک و اصل السوس و تخم کتان و زیت مغسول و امثال
اینها که بعض و یا کل اینها را بحسب حاجت جوشانیده صاف نموده و ساذج و یا با سردارو مانند فلوس خیارشنبر و شکر سرخ و ترنجبین حل ساخته
و شیرخشت و یا ادهان بارده رطبه و آب کامه مغلی رقیق و همچنین است حکم حقنه با دهان بارده رطبه مانند روغن بنفشه و کدو و بزر قطونا و بادام
شیرین و گل سرخ و کنجد با آب گرم و اندکی نمک طعام که بقوت جلا اعانت بر فعل ادهان مزلقه نماید و باید که زیاده نمایند در قولنج بارد
تخم کلم و اکلیل الملک و بابونه و بوره ارمنی و میباشد حقنه مسهل متوسط میان حاده و لینه یعنی مرکب از اجزای هر دو و بالجمله در هر قسم
از اقسام ثلثه رعایت مقدار حاجت و سهولت علت و صعوبت آن و ضعف شخص و قوت آن و اقتضای مزاج و وقت چنانچه در قوانین
کلیه استفراغات و حقنات گذشت لازم و واجب است و باید دانست که هرگاه ترکیب نمایند حقنه از برای اوجاع مفاصل و عرق النسا
ناگزیر است که زیاده نمایند بر اجزای آن ادویه ملطفه مانند عاقرقرحا و زنجبیل و جاوشیر و حب الغار و مرماحوز و ابهل و بیخ کبر و مسهلاتی که
مخصوص بمفاصل اند مانند سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و امثال اینها و از برای اخلاط سوداویه باید که داخل نمایند در مطبوخ مسهلات
سودا مانند افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و بادرنجبویه و امثال اینها و از برای کرم امعا ادویه قاتله دیدان مانند تربد و ملح هندی و
نطرون و آب برگ شفتالو و سلاقه بیخ توت و قشور الرمان و قطران قبنهائی و روغن زیت داخل نمایند و از برای برودت رحم ادویه
عطریه مخصوصه بر رحم و جبادات آن از ادویه ملطفه مانند اشنه و [illegible] و سنبل الطیب و اظفار الطیب و مانند اینها و از ادهان دهن
نرجس و حب الخروع و حبة الخضرا و بزرکتان و بادام تلخ و کردکان و زیت و روغن گاو و امثال اینها داخل نمایند و همچنین میعه سائله و مقل
ازرق بدانکه حقنه که از برای رحم است رقیق و بزیر کرده میشود و اگر از برای اورام بارده کرده و مثانه ترکیب نمایند باید که از امثال
آن ادویه که از برای برودت رحم مذکور شده با لعابات حاره مانند لعاب حلبه و بزرکتان باشند و در قولنج ریحی با دهان کاسر ریاح و فقط
مانند روغن سداب و زنبق و نرگس و سوسن [illegible] مانند [illegible] و در سوء مزاج امعا و ضعف آن که از برودت باشد گاه ترکیب
مینمایند ادویه مبدله مزاج امعا و مقویه آنها مانند روغن گل سرخ و روغن بابونه بمقدار ده درم تا بیست درم از هر دو و از برای تغذیه امعا
گاه با آب برگ چغندر و آب کامه و یا با نمک فقط و این اول حقنه ایست که استاد ابقراط استنباط نمود از فعل مرغی که ماهی بسیار
خورده بود چنانچه ذکر یافت و اگر حقنه تسمین بدن [illegible] کرده حقنه فرمایند باید که با مراق و ادهان لزجه نمایند و اگر از برای تقویت باه [illegible]

طبخ نمایند در امراق مانند حنطه و رئوس و اکارع بعض حیوانات مناسبه و خصیه خروس و ادویه مناسبه و اضافه نمایند با اینها ادهان حاره
وقتی که ضعف ناشی از برودت باشد و اگر از برای سحج و قروح امعاء و اسهال و نزف الدم از امعاء ترکیب نمایند باید که از طبیخ حبوب
قابضه مانند برنج و جاورس و عدس و جو بریان نیم کوفته بمقدار چهل درم از مطبوخ اینها یا بعض ادویه قابضه مانند آرد بلوط و جلنار و یا
زرده تخم مرغ که در سرکه پخته و در روغن گل حل کرده باشند و صمغ عربی و نشاسته که هر دو را بریان کرده باشند و گل ارمنی و اقاقیا و
سفیداب ارزیز و کاغذ سوخته و کثیرا و امثال اینها که فی الجمله غلیظ القوام نیم گرم باشد و مقدار این ادویه سه درم و یا بقدر حاجت و هر گاه
با سحج وجع شدید باشد باکی نیست از استعمال اندک مخدری مانند اندک افیونی با مصلح آن که قلیل و صغیر است و اگر برای نزف الدم
باشد با مطبوخ ادویه یا ثبه قابضه زرده تخم مرغ مشوی در سرکه و یا در روغن گل حل کرده و کهربا و بسد سوخته و دم الاخوین و دقاق کندر
و طراثیث و عصاره و انجبار و ماء بردی و امثال اینها فایده مند. بدانکه اگرچه شیخ داود در تطریق کلی حقنه ذکر نموده که استعمال حقنه در امراض
اعضای سفلیه است خواه مرض در عضو مستقر باشد مانند قولنج و یا صعود کرده بشرکت مرض عضو سافل با عضای عالیه و قید اخیر را جهت
ادخال دوار و سدر و مانند آنست دوار و سدر از امراض دماغیه اند و دماغ از اعضای عالیه است حقنه مینمایند در علاج آن مرض
بجهة آنکه ابخره که سبب دوار و سدر اند از کرده و طحال صعود نموده اند و کرده و طحال از اعضای سفلیه اند پس فی الحقیقة دوار و سدر
در تحت امراض کرده و طحال اند. بدانکه ضعف این قول ظاهر است زیرا که انحصار استعمال حقنه در امراض اعضای سفلیه دلیل آن
زیرا که فعل حقنه اسهال و تلیین و امالة ماده است جذب از اعضای عالیه بجهة آنکه هر مقدار از اثقال موجود در محقنه منجذب امعاء اگر باز لا
و قوت مسهله دفع مینماید باز تاثیر در بقایا نموده آنها را از رقیق و ازلاق ماده بجهة ضرورت خلا بجای آنها می آیند و مندفع میگردند و
چون رطوبات بدنیه اتصال بیکدیگر دارند جزواً فجزواً میل با سافل مینمایند از اعالی همچنین ریاح متولده از آن فضول و لهذا استاد
ابقراط امر نموده مدام اورام دماغیه با استعمال حقنه و منع کرده در آن امراض از استعمال قی یعنی مگر هنگامی که مرض بمشارکت معده
باشد و بسوی این معنی که ذکر یافت که حقنه جذب از اعالی مینماید در حدیث شریف نیز که حقنه دوا است لیکن بزرگ میگرداند بطن را
اشاره شده است زیرا که مقرر است که حقنه منقی اسافل است و درین اختلافی نیست و با این اگر جذب از اعالی ننماید باید که
مهزول و لاغر کننده بطن باشد و چون فرمودند که بزرگ کننده بطن است البته باید که جذب از اعالی بسوی خود نماید مواد را
تا باعث کبر آن گردد در حالتی که نقی و پاکیزه از فضول ردیه شده باشد اگر گویند در اینصورت محتاج بجذب از اعالی نیست بلکه غذای
وارده بدان از نهار و دهان کافی است از برای تسمین آن زیرا که مانع تسمین آن فضول ردیه معده بود و چون مندفع گشت لا محاله
غذای وارد بدان بهضم و نضج تمام یافته قسط غذای وافر بدان میرسد گوئیم این نیز نوع جذب از اعالی است اما آنکه دوار و سدر را تحت
امراض کرده و طحال گفته بعنوان کلیه این نیز وجه محض است زیرا که گاه باشد آن هر دو مرض از اسباب دیگر غیر ابخره متصاعده از کرده و

وطحال چنانچه انشاء الله تعالی مفصل در بحث اسباب وارو سد مذکور خواهد شد و نیز آنکه شرط نموده در استعمال حقنه بودن
اعضاء رئیسه عالیه را صحیح و قوی و عدم تجویز آن در مرض و در ضعف عضوی از آن اعضا این نیز کلیه نیست زیرا که گاه است که مرض و
ضعف اعضاء رئیسه بسبب وصول الجزء ردیه است به آنها و محتاج به تنقیه و نقص اخلاط ردیه مولده آن الجزء اند و حقنه چون منقی و منقص آن اخلاط
است بالضروره نافع است آنها را و افضل است از استعمال مشروبات مسهله و مقیئه بجهة آنکه نمیرسد تاثیر سمیه ادویه مسهله مخصوصه باعضاء
رئیسه بخلاف مشروبات مسهله که البته میرسد اثر سمیه آنها به آنها و به دماغ بجهة مشارکت معده زیرا که بسبب محاذات مشارکت تام دارد معده
به دماغ و قلب و کبد هر دو بمجاورت از همین رو بسیاری حقنه بسبب اماله مواد و دفع فضلات مولده الجزء دماغ چنانچه ذکر یافت باعث
صحت آن اعضا میگردد و مؤید این است آنچه شیخ الرئیس در قانون تصریح بآن نموده که از فواید حقنه جذب از اعضاء رئیسه عالیه است مگر آنکه
حقنه ها حاده مضعف کبد اند و نیز آنچه گفته شیخ داود که واجب است که واقع شود حقنه در هنگام اعتدال هوا نه در گرمی روز و نه در سردی آن
این نیز قول مخالف شیخ الرئیس است که گفته افضل وقتها الابردان یعنی بهترین وقت حقنه هنگام سردی روز و سردی شب است که صبح
شام باشند و یا فصل زمستان و خریف تا موجب کرب و اضطراب و غشی نگردد و نیز از شان حقنه جذب اخلاط محتقنه است چنانچه ذکر یافت
و در وقت سردی البته متحقق میباشد بخلاف وقت گرمی و اعتدال و لهذا شیخ الرئیس منع نموده از رفتن حمام پیش از حقنه و حقنه کردن بعد
از حمام بدلیلی که قبل ذکر یافت و نیز آنچه شیخ داود گفته که خطر حقنه بسیار است البته تحری و جهد باید در آن این نیز کلیه نیست زیرا که
احادیث و قول اطبا ناطق بر آن است که حقنه دوای بی خطر کثیر النفع است بخلاف ادویه مسهله مشروبه و مقیئات که خالی از اخطار نیستند
بر وصول اثر سمیه و حدت ادویه به آنها بمعده و اعضاء مجاوره و محاذی و مشارک خود بخلاف حقنه که چندان نمیرسد اثر حدت و سمیت آن به این
اعضا و نیز زمان طویلی مکث نمی نماید بلکه بزودی اثر نموده با فضول مندفع میگردد و بدانکه میتوان کلام شیخ داود را توجیهی نمود بآنکه مراد
داود از آن اقوال کلیه نباشد بلکه اکثری باشد و یا در بعضی مواد و جاها و آنکه شرط اعتدال هوا جهة آن نموده که چون بسبب اعتدال هوا اخلاط
محتقنه اندک تحریکی می یابند پس فعل حقنه در آنها که جذب آنها است بیشتر و بهتر میباشد بخلاف سردی بسیار و گرمی بسیار والله تعالی

اعلم جزو ششم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر ادرار بول و عرق بدانکه از جمله استفراغات جزئیه ادرار بول است
قبل از این در صدر کتاب ذکر یافت که آنچه وارد بدن میگردد از طعام محتاج است که بآن مائیت و آب باشد برای انهضام و ترقیق
و نفوذ رقیق از معده بواسطه عروق ماساریقا و رفتن بکبد بعد از هضم معدی مسمی بکیلوس و انهضام آن در کبد که هضم دویم نامند
و اخلاط اربعه در آن حاصل میگردد و صفرا بمراره و سودا بطحال و دم و بلغم در عروق با مائیت می برند و باعضا میرسند و در عروق
انهضام دیگری مییابند که هضم ثالث عروقی نامند مائیت از دمویت جدا شده برگشته بکبد می آید و کبد در آن تصرف نموده دمویت
خلط با آن را جدا نموده برای تغذیه خود نگاه میدارد و مائیت را گرده میفرستد و آن نیز در آن تصرف نموده دمویت آن را برای غذای خود

اغذیه غیر مائیه و مائیت آنها به گرده میرسند و گرده نیز در آن تصرف نموده دمویت را برای غذای خود جدا ساخته و مائیت را بمثانه دفع مینماید
و از این است که هرگاه ضعفی در این اعضای مذکوره بهم رسد که نتوانند بالکلیه دمویت را از مائیت جدا کنند و اخراج نمایند مائیت را از خود
باعث امراض از قبیل ترهل و سوء القنیه و استسقاء و امثال اینها عارض میگردد و بول سرخ و دموی میباشد پس لازم است تقویت آن
اعضا و اخراج مائیت لطیف قریب بکبد را بعرق و غلیظ را بادرار بول رسیده که آن هر دو ضروری حفظ صحت اند لیکن بحد اعتدال و قلت آن
هر دو باعث امراض مذکوره اند و کثرت آن هر دو موجب هزال و ذبول و عطش و دق میگردد بسبب حدوث حرارت و یبوست در اعضا و کدام از جمله آن
اعضا چنانچه در جای خود مذکور است و ادویه مدره را اینجا ذکر مینماید برای تذکر و آنها از قبیل این ادویه اند خربزه و تخم آن و خیار و تخم آن
و هندوانه و تخم آن و کدو و تخم آن و ماء القرع و ماء الشعیر و امثال اینها از برای سوء المزاج حار و نخود سیاه و تخم کرفس و رازیانه و نانخواه
و شونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سداب و راسن و دارچینی و صعتر و مرزنجوش و بادام تلخ و افسنتین و پرسیاوشان و زراوند طویل و زوفای
خشک و عود و قسط و اذخر و فودنج جبلی و فطراسالیون و سیسالیوس و انیسون و قردمانا و سنبل تلخ و سلیخه و اسارون و مشکطرامشیع و اهیل
و اقحوان و دار شیشعان و حب بلسان و خطبیانا و سنبل الطیب و وج و فوه و فراسیون و کمافیطوس و کبابه و کمادریوس و امثال آنها
که مدر و مفتح سده و سوء القنیه و استسقاء و احتباس بول و حیض را نافع اند و تفصیل انشاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت و
خواص هر یک از ادویه مذکوره در ادویه مفرده تالیف مؤلف مسمی بمخزن الادویه ذکر یافت جزو هشتم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم
در بیان تدبیر ادرار عرق و حبس آن بدانکه قبل ذکر یافت که عرق از جمله فضول هضم سیوم عروقی و اجب الدفع است که طبیعت در آن تصرف
ننموده رقیق آنرا تبخیر نموده بطریق مسام مندفع میگرداند و بعد از اخراج از مسام و رسیدن هوای سرد خارج بدان رطوبت میگردد و
بظاهر جلد می نشیند و از این است که چون عرق از جسم بر آمدن تا از ظاهر جلد پاک نمایند که انجماد نیابد که مسام را ببندد کسند زیاده اخراج یابد
و چون کثافت بسیار بظاهر جلد مجتمع گردد مانع ادرار عرق میگردد و از احتباس آن بدن سنگین و کلال و ملال عارض میگردد پس باید که در تنقیه بدن
بحمام و اغتسال با آب گرم کوشند و ادویه مدره عرق باشامند تا عرق آید و حفظ صحت حاصل گردد و از این است که در حمیات غیر آن بعد از عرق خفت
سبکی در بدن عارض میگردد و بهترین تدابیر از برای تعریق و حفظ صحت حرکت است زیرا که حرکت مسخن و ملطف اخلاط و فضلات و مبخر و مخرج
آنها است از مسام بعرق و این در صورتیست که اخلاط رقیق باشند و الا اگر غلیظ باشند بحمام روند و اغتسال با آب گرم نمایند و اگر احتیاج ادرار
باشد بمانند در حمام مکث نمایند قبل از آنکه آب ببدن رسانند تا خوب عرق آید پس غسل نموده بر آیند و در بیت دویم زمانی توقف نمایند تا عرق کم
گردد پس در بیت سیوم یعنی جامه خانه نیز زمان طویل مکث نمایند تا عرق بند گردد پس بدن را خشک نموده لباس پوشیده بر آیند و اگر خواهند
که بسیار آید بطرون با روغن زیت در حمام بر بدن بمالند و یا خاکستر چوب رز با آب حل کنند و روغن در آن بیامیزند و بر بدن بمالند و این تدبیر
برای صاحبان استسقاء و ترهل و استرخاء و سایر امراض بلغمی است اگر احتیاج زیاده ادرار باشد مطلق در حمام آب ببدن نرسانند و عرق

[illegible]

نموده بقدر مطلوب بکمدی که ضعف بسیار عارض نکرده پس بدن را پاک کرده از حب عار به حب دوم متوسط اینند و از آن بکار برخانه +
بزمینی که ذکر یافت و این استحمام حابس نامند و اگر رفتن حمام متعذر باشد مانند هنگام هیجان حمیات و جدری و غیر آن که خواهند بزودی عرق
آید و خفت حاصل گردد و یا جدری بخوب بروز نماید و آبله بردارد قدری آب گرم خالص و یا بعض ادویه مناسبه که در ان جوشانیده باشند
پیش روی خود گذارند و ردائی بر تمام سر و بدن به پیچند تا آنکه بخار آن آب تمام تمام بدن برسد و بدن را گرم و جلد را نرم و مسام را مفتوح
و اخلاط تحت جلد را ترقیق و تبخیر داده بعرق از مسام جاری گردانند و بپارچه هر مقدار که برآید پاک نمایند تا بیشتر آید و همین نوع تا هر مقدار
که مطلوب باشد و اگر حاجت بیشتر باشد و از یک قدح آب تمام بدن گرم نگردد و عرق جاری نشود دو قدح آب یکی پیش رو و یکی عقب پشت گذارند
و اگر تعریق اسافل بدن مانند کمر و ورک و ران و پا یا زیاده مطلوب باشد بر کرسی که سطح آن بخیزران بافته باشند نشیند و بر خود ردائی
گرفته و در زیر آن کرسی آب گرم خالص و یا مطبوخ ادویه مناسبه گذارند تا عرق آورد و بخار آب گرم با سرکه نیز معروف بجهت نفوذ سرکه و
ترقیق و تلطیف آن مواد را و بعض ادویه معرقه بالاجمال ذکر می‌یابد و آنها افیون آبکامه بزر کرفس بزر سداب بزر انجره حلتیت زراوند طویل
سلیخه سیسالیوس عاقرقرحا فلفل قسط مقل الیهود نطرون و امثال اینها اند و خاصیت هر یک در ادویه مفرده ذکر یافت و بدانکه چون
عرق بسیار آید و ضعف آورد باید حبس نمود و طریق حبس آن این است که بدن را خوب خشک نمایند و جامه نرم نازک بپوشند و آسایش
نمایند در مکانی که هوای آن معتدل مایل بخشکی باشد و آشامیدن کشنیز خشک و سماق پاک کرده و برنج سفید شسته از هر یک دو درم
که در یک من و نیم آب طبخ نمایند تا بثلث که نیم من باشد آید صاف نموده مقدار سی درم از آن بیاشامند و یا آنکه سیب به پاک کرده از هر یک بیست
گل سرخ پنجاه درم در دو من و نیم آب طبخ نمایند تا به نیم من آید پس مالیده صاف نمایند و مقدار پنجاه درم روغن کنجد تازه در ان ریزند و بآتش ملایم
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و لیکن نسوزد و آن روغن را بر جمیع بدن بمالند و یا عود هندی را نرم کوفته بیخته سفوف آنرا بر جمیع بدن
بمالند همراه اینها حابس عرق قسمت جزو هشتم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدابیر آوردن مخاط بدانکه مخاط عبارت از رطوبت
غلیظی است که از دماغ به بینی مندفع میگردد و اخراج می‌یابد و این منقی فضلات دماغیه و امان بخشنده از صرع و سکته و صداع و شقیقه و نزله و زکام
و اکثر امراض دماغیه مانند سرفه و سل و اسهال و ثقل سر و بدن و سستی اعضاء و غیر اینها است و جناب اقدس الهی بحکمت بالغه انف را مدفع فضول دماغیه
قرار داده و تا مجاری بینی صحیح و سالم است چون محتبس گردید امراض مذکوره حادث میگردد پس باید که قبل از حدوث به حفظ صحت متوجه
اندفاع آن کرده خصوصا در کسانی که اخلاط غلیظه در دماغ ایشان بسیار و مرطوب البدن باشند و بهترین تدابیر آنست که سر و گردن بپوشند و
سعوطات بعمل آورند که عطسه آورد مانند کندش و فلفل و خربق و عرطنیثا نرم سوده سعوط نمایند و این از سعوطات قویه است و مواد غلیظه کثیره
را ترقیق داده مندفع میگرداند و یا سعوطات دیگر که در قرابادین ذکر یافت هر یک بحسب احتیاج و یا سر را ببخار طبیخ بابونه کوهی مرزنجوش و اسطوخودوس
و مانند اینها و یا بخورات دیگر که در قرابادین ذکر یافت یا بخار شیر و یا نبات که در آتش انداخته دود آنرا بگیرند و چادری بر سر کشند که بخار اینها

خوب لیسه و دماغ برسد و بخار سرکه تبهای و یا آب با سرکه ممزوج محرور صفراوی مزاج را مفید است ختم فصل دویم از فن دویم از مقاله
دویم در بیان تدبیر براق بدانکه براق بضم باء موحده و زاء معجمه و الف و قاف آب دهان را نامند و بصاق بصاد مهمله نیز نامند و آن لعاب علکی است
که از کام و زبان از راه دهان بر آید و آن مدفع فضول دماغ و چشم و گوش و سینه و معده است و جریان و اخراج آن باعث حفظ صحت آن اعضا
مذکوره است خصوصا مرطوب المزاجان را چون حبس کرده شود و نیز چنین که آن شخص عادی با خراج آن باشد باید متوجه اخراج آن گردید خصوصا در فصل
زمستان بخائیدن مانند عاقرقرحا و مویزج و چیزهای شدید تا لعاب بسیار از دهان آید و غرغره نمودن بغرغره مخرج لعاب و آشامیدن ایارج فیقرا
و انکامرو و این تدابیر بعد از بر آمدن از حمام بهتر است بعضی در خانه گرم حمام گفته اند فصل سیوم از فن دویم از مقاله دویم در بیان
تدبیر مسافر و در دو مطلب است مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است مطلب
دویم در بیان معالجه بعض امراضی که مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجه آنها مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و
تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است و این مشتمل بر چهار فایده است فایده اول در بیان اراده سفر و آنچه در سفر لازم است باید
دانست که چون شخصی اراده حرکت و سفر نماید اگر در بدن خود امتلا یابد و یا آنکه عادی به تنقیه باشد و مدتی گذشته که تنقیه ننموده البته تنقیه
نماید از فصد و اسهال بحسب غلبه هر یک از اخلاط موجوده و یا تقدمة الصحه لیکن بتجویز طبیب حاذق و بعد از آن خود را عادی سازد با غذایی که
در سفر او را میسر آید و حرکات و نوم و تیقظ و بیداری عادت نمودن و تعب کشیدن نیز تا آنکه دفعة تغیر فاحش او را عارض نگردد که باعث
تعب و مرض گردد مثلا اگر سفر در تابستان نماید خود را عادی بگرما و راه رفتن در هوای گرم و آفتاب و آشامیدن آب گرم نماید و اگر در سرما
است خود را بسرما عادت دهد تا آنکه از هیچیک از آن هر دو که بر او وارد گردد متضرر نگردد و ادویه مطلوبه مانند تریاق فاروق و مفرح و دوا و
فادزهر حیوانی و معدنی و جوارشن عود حلو و حامض و دواء المسک و اقسام ربوب و اشربه حلوه و حامضه و قرافروط و سرکه قند لسبایی
و سکنجبین و میوهای حامض مانند سیب و به و انار و آلو بخارا و زرشک و ریباس و سماق و تمر هندی و انار دان و آلوبالوی خشک و
امثال اینها و ادویه حاره و بارده و معتدله از قبیل گلها و اوراق و اخشاب و بزور و اصول و لحوم و غیرها با خود بردارد و بدانکه
تدبیر غذا در سفر آنست که اگر تواند و میسر آید او را که در سفر اغذیه معتاده در حضر را تناول نماید بهتر است و همچنین غذای چند که غذائیت
آن غالب باشد از قبیل لحوم و بیضه مرغ نیم برشت و نان گندم جید الطبخ زیرا که در سفر قوتها بسبب حرکت و تعب تحلیل می یابد
و ضعیف میگردند و محتاج بدل ما یتحلل زیاده میباشند احتراز از این است که اکثری در سفر یک و نیم مقدار غذائی که در حضر تناول
مینمودند تناول مینمایند و بعضی دو چندان اگر شبانه روزی دو مرتبه مقرر داشتند در سفر غالبا سه مرتبه یا چهار مرتبه گرسنه میگردند
و محتاج باکل غذا اگر اندک باشد و بدانکه تدبیر آشامیدن آب در آن آنست که اقلا آب یکروزه منزل را با خود بردارد و همچنین در
هر منزلی که میرسد یعنی آب بلده متوطن خود را تا یکروزه منزل همراه بردارد و چون بمنزل دویم رسد قدری از آن آب

آن منزل بیاشامد و آب نگیرد و روزه این منزل را نیز با خود بردارد و هر منزلی که میرسد گاهی آب منزل سابق و گاهی آب منزل وارد بدان را
بیاشامد و یا آنکه قلیلی سرکه در آب داخل کرده بیاشامد در صورتی که نتواند آب با خود بردارد و یا آنکه قدری از خاک خالص حر خصوصا خاک بلد
خود را همراه دارد و در هر منزلی قدری از آن در آب آن منزل بریزد و خوب برهم زنند و بگذارد که ته نشین کرده پس آن آب را بیاشامد تا دفع
مضرت آن کرده و دفعة تغییر و تبدیل از آبی بآبی ننماید و خوردن سیر و پیاز و سرکه و گاه و هر کدام که باشد دفع مضرت میاه مختلفه مینماید و دفع
ضرر آب شور را باختلاط با سرکه نماید و آب متغیر الطعم را بسکنجبین و آب تلخ را ممزوج العلا قدری شکر و آب غلیظ را بعد بورا الطلیخ و یا تقطیر یعنی
عرق آن را گرفتن و یا بخلط با سرکه و یا خاک طیب خالص حر و بدانکه هرگاه در منزلی و جائی آب کم بدست آید و خوف ضرر از عطش باشد
باید که اغذیه معطشه مانند اطعمه شور و شد و تیز و شیرینی تناول ننماید و تقلیل در اکل نماید و اغذیه لطیفه بخورد و چون تشنه گردد اندک
آب مخلوط با سرکه بیاشامد که قلیل آن کفایت از آب کثیر مینماید و همچنین احتراز از تعب و حرکات عنیفه و سرعت رفتار و تکلم بسیار
خصوصا با آواز بلند و اغذیه حاره و بدانکه از جمله چیزهائی که رفع عطش مینماید نگاه داشتن آلو بخارا است در دهان و یا انار دان و یا
تمر هندی و یا قرا قروط و آشامیدن دوغ ترش و خرفه که در دوغ مینماید بیاشامند مگر زرخشک نموده و نیز نگاه داشتن بلور و یا صدف و یا
نقره خالص در دهان و لبها برهم گذاشته که هوای خارج داخل دهان نگردد در رفع تشنگی است و چون بعد از تشنگی مفرط باب برسد باید که
دفعة آب بسیار بقدری که سیراب گردد نیاشامد بلکه اول مضمضه نماید و رو و دستها و پاها را بشوید و دستها و پاها را در آب بگذارد و
بعد از آن اندک اندک بیاشامد تا عطش او زایل گردد زیرا که اگر همان دم آب بسیار بیاشامد چون جمیع بدن گرم و مشتاق و طالب آب اند
دفعة همه آب را بخود میکشند و خوف استرخا و فالج و استسقا و هلاکت است بدانکه در گرما باید که تمام بدن خود را خصوصا سر را از آفتاب
بپوشانند و در ایام گرما بری معده حرکت نکند و اگر گرسنه باشد و لابد باشد از تناول غذا قلیل غذا آبسردی بخورد و البته ناشتا نباید که حرکت
نماید خصوصا که محرور المزاج و صفراوی و لاغر باشد تا موجب ضعف و ثوران صفرا نگردد و در آب سرد سر و بدن را نشوید و از میوه ها و ترشی ها
آنچه میسر آید بخورد و لیکن نه همان زمان که بمنزل رسیده که بدن بسیار گرم است بلکه بعد زمانی که اندک از حرکت مانده و حرارت کم گردیده
اغتسال با آب سرد نماید و میوه ها و ترشی ها را بخورد تا باعث آفت ضرر نگردد و سر و سینه را بروغن گل و یا روغن بنفشه بادام چرب نماید و اگر قبل
از حرکت از منزل قدری سویق جو را با قدری نبات و یا قند با آب سرد بیاشامد خوب است و یا بزرقطونا را با آب بپاشیده و یا شیره جو مقشر
سرد کرده و یا آش جو هر یک که میسر آید و چون فرود آید بمنزل هر جا مرتفع تر و پاکیزه تر و وسیع تر و قریب با آب باشد بهتر است و روی خیمه
و یا مسکن را بطرفی نماید که باد شمالی میوزیده باشد و خیمه ها را حتی المقدور از هم دور و دور ایستاده کنند و مراکب و دواب را دور ببندد که بخره
فضلات آنها باین کس نرسد و اگر در رباط و کاروانسرا فرود آید باید که حتی المقدور در حجره فرود آید که وسیع باشد و سقف آن بلند و باد
شمال در آن میوزیده باشد و چون در منزلی و محلی و جائی رسد و یا فرود آید که احتمال وزیدن باد سموم باشد و یا مکان متعفن باشد یا جمیع

و مرد ار بسیار باشد و یا مزاج دهان و بینی را مندیل یعنی دستمالی که بسرکه تر نموده باشند ببندد و بزودی از آنجا بگذرد و حتی
المقدور استنشاق آن هوا نشود و ساعت بساعت مضمضه باید با آب سرد کند و جرعه جرعه بیاشامد و قدری روغن تخم کدو بیاشامد
بدان روغن و یا بنفشه بادام سر و سینه را چرب نماید و اگر دوغ سرد میسر آید بیاشامد و پیاز و سیر و سرکه ببوید و قدری بخورد و اگر قدری پیاز را
در دوغ بخیسانند قبل از حرکت بیاشامد دفع ضرر سموم مینماید و چون در طی مسافت هوای سمی را قبل از ورود استنباط نماید از علامات آن
که تیرگی و شدت حرارت و بدبوئی هوا و سایر علاماتی است که مسافرین رهوای سمی بتجربه معلوم نموده اند باید که اگر از برابر باشد راه را
بگرداند و دهان و بینی را ببندد و بدستمالی که بسرکه تر نموده و سیر و پیاز کوبیده بسرکه تر نموده و مادر سرکه اغذ اخته پیش بینی بدارد و اگر آب
نزدیک باشد خود را در آب اندازد و یا آنکه بر روی زمین بر رو بخوابد تا آنکه هوای سمی بگذرد و چون هوای مذکور بدماغ برسد و احوال متغیر شود
و کرب و اضطراب قلب و غشی حادث گردد اگر تریاق فاروق حاضر باشد بزودی بقدر نیم مثقال بخورد و یا قدری جدوار و یا فادزهر معدنی
و یا قدری سیر و سرکه یا کافور بخورد و اگر اینها حاضر نباشند کافور و صندل سفید ببوید و بر سینه و بینی بمالد و دوغ سرد بیاشامد و یا آب
سرد در روغن تخم کدو به بینی بچکاند و در آب سرد غوطه خورد و دستها و پاها را در آب سرد بگذارد و در مکان خنک مقام نماید و غذاها
خنک و میوه های رطب و غذاهای ترش بخورد تا بحال آید فایده دویم در بیان تدبیر سردی هوا و برف و باران در سفر باید که باید قبل از حرکت
از منزل غذای حار بقدر اشتها بخورد و بعد از آنکه غذا در بدن منتشر گشت حرکت نماید و دهان و بینی را بسته دارد و اگر اتفاقا در طی
مسافت سرما شدت نماید قدری افیون فرو برد و اگر قبل از حرکت غذائی که در آن مغز گردکان و سیر و پیاز و روغن باشد بخورد دفع ضرر
سرما با شدت مینماید و اگر قبل از حرکت قدری افشره سرکه و یا سکنجبین با قلیلی فلفل بیاشامد البته دفع ضرر سرما مینماید و چون خود را
بمنزل باید که دفعة نزدیک آتش نرود بلکه اولا هوای خیمه و یا حجره که در آن فرود آمده ملایم نماید و بعد از تسکین شدت سرما نزدیک
آتش رود بتدریج و خود را بپوشاند و دست و پا را در آب گرم بگذارد و در زیر جامه لحافهای گرم بخوابد و اگر در زیر لحاف کرسی
معمول در ایران بخوابد بهتر است تا بحال آید و باید که روی مکان و یا خیمه بجانب جنوب باشد و خیمه ها را نزدیک هم زنند و مرکب
چهارپایان نزدیک باشند و باید که حتی المقدور در هنگام شدت باران سفر ننماید و اگر احیانا در بین راه باران شدت نماید اگر توانند
فرود آید و توقف نماید تا باران فرو نشیند پس براه افتد بهتر است اگر لباس تر گردد بزودی تبدیل کند و خشک نماید فایده سیوم
در بیان تدبیر حفظ اعضا باید آنکه تدبیر حفظ چشم از ضرر سرما و برف آنست که دایم سرمه در چشم میکشیده باشند و پارچه سیاهی با خود
داشته باشند که پیش چشم آویخته دارد که دایم نظر او بر آن افتد و اگر نقابی که از موی اسب سیاه می بافند و مانع رویت برف است
با خود داشته و در طی مسافت بر برف بر روی خود کشد مانع ضرر آنست و چون سرما بچشم رسد و سوزش و یا ورم عارض گردد باید که کاه
کهنه را در آب بجوشانند و سر و چشم را ببخار آن بدارد و بخار پوست خربزه یا تخم آن که خشک نموده باشند در آتش اندازد آنها

بچشم رساند نفع بلیغ بخشد و سرد چشم را گرم بپوشد حتی المقدور در سرما حرکت نکند تا چشم بحال آید و اگر در چشم عارض گردد تدبیر آن
بجوی که در معالجات امراض چشم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در اینجا نیز بالاجمال ذکر خواهد یافت و تدبیر محافظت دستها و پاها
از برودت سرما آنست که دستها و پاها را قبل از سوار شدن از منزل بروغن حاری مانند روغن زیتون و یا گردکان و یا روغن بادام تلخ و یا
چیزی و یا دبه گداخته چرب نماید و یا قطران بمالد و مابین انگشتان و تمام پا را ابریشم نرمی به پیچد و جوراب پشمی نرم و یا ابریشمی بپوشد حتی المقدور
نگذارد که موزه تر شود و اگر احیانا متر گردد آنچه تر گشته تبدیل نماید و هرگاه در طی مسافت شدت سرما اثر کند قدری مسافت را پیاده طی کند و
پاها را از جوراب و موزه بیرون آورده قدری بمالد و باز براه افتد و آنچه را سرما برده باشد همان زمان که اثر آن ظاهر گردد از کم حسی عضو و تغیر
رنگ و تورم بزودی پوشش عضو را تبدیل کند و بمالد و در آب گرم گذارد و بمالد و گاه گندم را بجوشانند و عضو را در ان گذارد و یا انکه شلغم و
کلم قمری یا بابونه یا بزر حلبه یا برگ انجیر گرم ضماد نماید مکرر و قریب آتش بدارد و یا قطران بران بمالد و اگر عضو میل بسبزی و سیاهی
نماید آن موضع را باید که تیغ بزند و در آب گرم گذارد تا خون مرده دفع گردد و گل ارمنی با سرکه بران بمالد و اگر سیاه و فاسد شده و نزدیک
بافتادن انگشتان باشد باید که برگ کلم و برگ اسفناج را با روغن گاو پخته ضماد نماید تا گوشتهای فاسد شده بیفتد و یا انکه برگ خطمی و خبازی
را با شیر گاو پخته ضماد نماید تا گوشتهای فاسد بیفتد و اگر بعد ازین ضمادات گوشتهای فاسد شده خود بخود بیفتد بجراح صاحب وقوفی رجوع
نماید و بباید دانست که اکثر آنست که موضعی را که برف و سرما زده و اصلاح یافته هر سال در سردی هوا همان عضو ورم میکند و وجع بهم میرساند
باید که مغز سر کلاغ زنگی را بر آن موضع مکرر بمالد در هنگام عود که دیگر عود نمی نماید و تدبیر انکه بشره از باد و آفتاب سیاه نشود و شقاق بهم نرساند
آنست که در هنگام حرکت کثیرا و نشاسته و صمغ عربی و لعاب بهدانه و لعاب بزر قطونا مجموع و یا بعضی از اینها را با سفیده تخم مرغ ممزوج
بر صورت بمالند و بعد از فرود آمدن بمنزل بشویند و اگر شقاق عارض گردد باید که پیه مرغ را با موم بگدازد و با آرد نخود سرشته بصورت بمالد
و با آب گرم بشویند و چون دستها و پاها تر گردد بسبب اختلاف آب و گرد و غبار و سرما و برد باید که اول با گل بشوید با آب گرم و در آب ساعتی بگذارد
و اگر آب مطبوخ برگ چغندر و یا شلغم باشد بهتر است و کثیرا و امثال آن مانند غبار سوده بران بپاشند و از گرد و چرک شدن محافظت نمایند که
این تدبیر سودی نبخشد پیه گرده بز را شسته بدست نرم نموده بمالند و موضع شقاق را پر کنند بدان و یا انکه مازو را مانند غبار نرم سوده
با آن پیه مخلوط کرده گرم نموده شقاق را بدان پر نمایند و اگر مزمن گشته باشد سندروس را نرم سوده با روغن بزرکتان خوب بجوشانند
تا خوب غلیظ گردد گرم در میان شقاق بچکانند و دهن شقاق نیز مفید است و چون شپش بسیار بهم رسد و اذیت رساند باید که لباس کتان بپوشند
که مانع تولید شپش نماید و چون زیبق را با آب دهن و حنا بکشند یعنی آنقدر بمالد که ناپدید گردد و بریسمانی بمالد و در گردن آویزد و یا در کمر بندد
شپش را بکشد و دیگر تولد نیابد و لباس و رخوت را بدود کندش و ترمس بدارد و بپوشد و یا انکه برگ خربزه را کوبیده با روغن بادام
مخلوط کرده بر بدن بمالد و مالیدن آب نمک در حمام بر بدن مانع تولید شپش است لهذا گفته اند که چون مولود را آب نمک آلوده غسل دهند

شبش در بدن او تولید نمی یابد و بعد از آنکه تدبیر افتادن از مرکب و یا بلندی و رسیدن صدمه بعضوی از آنکه چهار پا یا بچ یا سنگ و چوب و امثال
اینها آنست که اگر بعضو شریف مثل مانند سر و تهیگاه و سینه رسیده و یا بعضو غیر شریف رئیس و لیکن با شدت باشد باید که فصد نماید برای
اماله از جانب مخالف تا آن مواد بدینسو میل بعضو ماؤف نکند و مفسده عظیم تر نشود پس این ادویه را بران ضماد نماید ماش مقشر گل ارمنی صبر
سقوطری آب برگ مورد و اگر موضع صدمه رسیده ورم کرده باشد گل سرخ عدس مقشر گل ارمنی شیاف مامیثا صندل سرخ قرنفل با گلاب
سوده بران ضماد نماید و اگر این ادویه بهم نرسد برگ مورد با زرده تخم مرغ ضماد نماید و یا پیخ بلیون (?) با زرده تخم مرغ و یا زیره سبز و صبر
سقوطری با آب برگ مورد و اگر از اینها هیچیک میسر نیاید زرده تخم مرغ و ماش مقشر ضماد نماید و ضماد برگ مرو بسیار نافع است و همچنین
ضماد ریوند چینی و یا زرد چوبه و شکر سرخ که بهندی گر نامند و آهک و منعات (?) هندی و زرد چوبه و چب آلی (?) رشاد و اگر مومیائی معدنی حاضر باشد
از همه بهتر قدری بخورد برد و بر عضو ماؤف نیز بمالد بهترین ادویه است و غذا آش برنج و ماش و یا عدس و یا بهی ماش و عدس با جلاب و
شاول نماید و اگر حمی عارض گردد با آن از حیوانی احتراز نماید و در همه احوال از ترشیها و ماست و دوغ و آب سرد اجتناب باید و عضو را
از رسیدن هوای سرد و آب سرد محافظت کند و اگر خاکستر گرم را در کیسه کرده بر آن عضو به بندد حتی المقدور حرکت ننماید تا خوب باصلاح
آید و بعد از این تدابیر اگر وجعی باقی باشد زفت را گرم نموده بر کرباسی مالیده بر عضو بچسپانند و بران چسپیده دارد تا آنکه وجع زایل گردد
چون جراحتی عارض گردد از آلات جارحه مانند کارد و شمشیر و تیر و نیزه و امثال اینها باید که این مرهم را بمالند که زخم ملتئم میگرداند و از
اسرار است مرداسنگ پنج درم دم الاخوین سه درم هر دو را نرم سوده با یک عدد زرده تخم مرغ و بیست درم روغن چراغ نیکو مخلوط نموده
استعمال نماید و چون برگ درخت سنجد را بر جراحت ضماد نماید آنرا بچرک آورده و پاک و ملتئم سازد که بهیچ تدبیر دیگر احتیاج نگردد و
مجربست و اگر برگ تازه آن نباشد برگ خشک آن نیز مؤثر است تدبیر جراحت اعضا از سوزه و در کتاب عمران (?) که علامت آن گرمی و سوزش
و سرخی آن عضو است آنست که خرقه کتان را با گلاب سرد کرده تر نموده مکرر بران عضو بنهد از بدو آنکه حدت و سوزش آن فرو نشیند
و بعد از آن مرداسنگ را با گلاب سائیده بمالد و اگر نفاخات و آبله در یابد (?) بهم رسد با جاری (?) آنرا بشکافد تا آب بر آید پس با زور (?) آب
سرد بساید و بران بمالد و یا گلنار را نرم سوده بران بپاشد و یا دم الاخوین و گل ارمنی و کات هندی و تدبیر سوختن عضو بآتش و یا آب گرم
و یا روغن گرم آنست که قبل از آنکه عضو آبله نماید سفیدی تخم مرغ را بران بمالد و خرقه را با آب یخ و یا برف سرد کرده تر نموده بران افکند
و یا آنکه مرکب یعنی مداد بران بمالد و مالیدن برگ و گل نباتی که بهندی گل مهندی نامند که مالیده بران ضماد نماید و یا باقلی که بهندی
بوئی (?) نامند و یا عدس را پخته ضماد نماید و یا گل ارمنی و سرکه و آب سرد طلا نماید و یا سفیداب قلعی و مرداسنگ با سرکه سوده و سفیداب
قلعی و گل ارمنی و سفیده تخم مرغ نیز مفید است و چون آبله نماید مجروح گردد و وجع و سوزش بسیار داشته باشد اگر مانعی نباشد فصد نماید
و از خوردن شیرینی و روغن اجتناب کند و مراهم مناسبه مختصه بسوختگی آتش مانند مرهم سفیداب و مرهم نوره و مرهم کافوری و مرهم

نیم مغسول و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت استعمال نمایند و تدبیر خستگی و ماندگی در سفر آنست که هرگاه مسافر از حرکت و پیاده روی
بسیار خسته و مانده گردد که دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد باید کف دستها و کف پاها را به روغن گرم چرب نماید و مکرر تا رفع آن گردد و در
هوای گرم پاها را تا زانو شستن و یا در آب سرد گذاشتن و در هوای سرد در آب گرم شستن و در آب گرم گذاشتن رافع ماندگی است و تدبیر
ماندگی مرکوب لازمه مسافر است که تدبیر آن نیز نماید آنست که چون مرکوب هر حیوانی که باشد از اسب و استر و شتر و فیل و گاو و الاغ بعد از
آنکه خسته گردد و از رفتار عاجز آید قدری افیون که اقل مقدار آن یک مثقال و اکثر آن سه مثقال باشد باو بخورانند که توانائی رفتار بهم رساند

فایده چهارم در بیان تدبیر سفر دریا چه آنکه مسافر سفر دریا را باید که به دستور مسافر خشکی اگر محتاج به تنقیه از فصد و اسهال باشد بعمل آورد
و چند روز قبل از آن تقلیل در غذا نماید و از اشیاء ضروریه لابدیه که با خود باید بردارد اشیاء حامضه است از میوه‌ها و ربوب و اشربه
سکنجبین و سرکه و آلو و زرشک و تمر هندی و سماق و مرداسنگ و کات هندی و دم الاخوین و گل ارمنی و ادویه دیگر از حاره و بارده و روز
اول که سوار کشتی شود باید که بسیار نظر به آب دریا ننماید خصوص دریای شور و از ربوب و اشربه حامضه مانند رب به یا سیب یا انار
یا ریباس یا آلو یا زرشک یا حماض و اقلا افشره تمر هندی بخورد و مادام که سوار کشتی است مداومت بخوردن اینها و اشیاء ترش مانند
آش سماق و انار دان و تمر هندی و زرشک و امثال اینها نماید و با وجود این تدابیر اکثر بسبب حرکت کشتی قی و هیجان آید باید که مانع
آن نگردد و حبس ننماید و بگذارد تا قی آید و معده از اخلاط ردیه پاک گردد و بعد از آن چیزی از ربوب مذکوره و یا سکنجبین بیاشامد و یا تنقل نماید
و چون بسبب رسیدن آب دریا شور بدن عضوی مجروح گردد مرداسنگ شیرین نموده یعنی در آتش چند مرتبه گرم کرده در آب سرد انداخته
و یا سفید کرده آنرا بنحوی که در قرابادین ذکر یافت نرم سوده بر آن بپاشند و یا کات هندی سوده و یا دم الاخوین و یا گل ارمنی و کات
از همه بهتر است **مطلب دوم** در بیان معالجه بعض امراض که مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجه آنها که بدون رجوع بطبیب میتوان
معالجه نمود و این مشتمل بر چند فصل است

الصداع

فصل اول در بیان صداع و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه صداع انواع
است از ساذجه و مادیه و از جمله ساذجه یکی آنست که از اسباب مسخنه خارجیه بدنیه بهم رسد مانند جلوس و یا مشی در آفتاب و یا نزدیک آتش
بسیار مقام کردن و یا دوا و غذای حار بالقوه و یا بالفعل تناول نمودن و یا در حمام بسیار توقف کردن و بالجمله آنچه از خارج بجهة
حرارت زاید بر حرارت بدن عارض گردد و باعتبار استعداد دماغ و اعضای رأس باعث صداع گردد **علامت** آن وجود یکی از اسباب
مذکوره و یا تقدم یکی از آنها و حرارت ملمس سر و خشکی بینی و عطش و صدا از گوش برآمدن و تخفیف و تسکین از استعمال مبردات بالفعل
و یا بالقوه و عدم ثقل سر و اعتدال در سایر حالات بدنست **علاج** آن استشمام صندل و گلاب و گل بنفشه و نیلوفر و سرکه مخلوط با
گلاب و استنشاق گلاب و مالیدن تخم کاسنی کوبیده با گلاب بر سر و یا گشنیز تازه و یا خشک سائیده و مالیدن روغن گل خام با
سرکه و روغن خشخاش و آب خیار و کافور و ضماد تراشه کدو و خیار و طلاء سوده استه هلیله زرد با آب و یا گلاب و یا قرص [illegible] آب

کشنیز و چسپانیدن آن بر صدغین که پارچه کاغذی را مدور بشکل درهم بزرگی چیده بسوزن سوراخ سوراخ نموده قرص مثلث را حل
نموده بر آن مالیده بر صدغین بچسپاند و نطول متخذ از گلاب و سرکه و صندلین و آب کشنیز تازه و مالیدن پاها و پاشویه آب گرم و
آبی که در آن گل بنفشه و نیلوفر و خبازی و خطمی و برگ بید و خبازی و سبوس گندم جوشانیده باشند کل و یا بعض اینها آنچه میسر آید
و آشامیدن آب انارین و آب ریباس و غوره و آلوچه یا آلوی بخارائی و زرد آلوی خشک را خیسانیده صاف نموده با شیرخشت
و یا بدون آن و یا دوغ سرد کرده و یا بزرقطونا بعرق کاسنی یا بعرق نیلوفر هر یک از این ادویه و اشربه که موجود باشد و یافت شود
و بهترین اغذیه آش انار و آلو و تمر هندی و انار دان و ریباس و آب لیمو و نارنج و ترنج و فرافر و طاو دوغ و قلیه کدو و زرشک و
اسفناج و خرفه و یا بهتی ماش و عدس با جلاو و یا شوربا معمول از اینها و نشستن در مکان سرد خنک و پوشیدن لباسهای خنک
و اگر صداع بسبب برد خارجی باشد که بسر رسیده باشد هوای سرد و یا غسل نمودن آب سرد و یا خوردن دواها و غذاهای سرد علامت
آن تقدم و یا وجود یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و میل وجع بجانب عقب سر و تسکین آن باستعمال مسخنات است
و گاهی با این نوع صداع نزله نیز میباشد و یا بعد از آن نزله بهم میرسد علاج آن بوئیدن مشک و عنبر و عود هندی و گلهای خوشبوی گرم
و مالیدن دارچینی یا قرنفل سوده بر پیشانی و گرفتن بخار بابونه و مرزنجوش و اسطوخودوس و اکلیل الملک و گل سرخ و بنفشه
مجموع و یا آنچه بدست آید که در ظرف سربسته جوش داده سر آنرا نزد مریض گشوده مریض ردائی بر سر گرفته بخار آنرا بگیرد و تکمید
سبوس گندم یا سیاه دانه با نمک و یا گل سرخ و یا خاکستر را در کیسه کرده گرم نموده بر سر بندد و غذا اگر میل نماید قلیه شوربا با دارچینی و میل و
زیره میل نماید و از هوای سرد و آب سرد و خوردن ماست و ترشیها اجتناب نماید و اگر حدوث صداع از غلبه خون باشد علامت آن ثقل
سر و حمرت چشم و رخسار و زبان و جستن عروق جبهه و سر و میل سر بجانب آنها و رگهای بدن و حمرت و غلظت قاروره و اخراج خون از پاهای مندان
و بواسیر و خارش جاهای فصد و حجامت که بیشتر فصد و حجامت مینموده باشد و شیرینی مزه دهان و دیدن چیزهای سرخ در پیش چشم بی وجود
خارجی و دیدن خوابهای هولناک و چیزهای سرخ در آنست علاج آن فصد قیفال یا حجامت میان دو شانه و آشامیدن دواها و تناول
غذاها که در صداع حار ذکر یافت بعد از فصد و تلیین طبع بمطبوخ عناب و سپستان از هر یک ده دانه و آلوی بخارائی بیست دانه و تمر هندی ۲
مثقال و پوست هلیله زرد سه مثقال جوش داده مالیده صاف نموده شیرخشت و ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده
بیاشامند و اگر احتیاج باقی باشد بفاصله دیگر و بار همین طبیخ را بیاشامد و اگر حدوث صداع از غلبه صفرا باشد علامت آن وجود همان
علامات صداع حار مذکور با زردی چشمها و صورت و تلخی دهان و خشونت زبان و التهاب باطن و بیخوابی و زردی و رقت بول و تخیل اشیاء
زرد و شعلها در خواب و دیدن چیزهای زرد و بی اشتهائی است علاج آن همان علاج صداع حار مذکور است و مالیدن لیموی بریده بر سر
و پیشانی و خوردن ترشیها و سکنجبین زیاده مبالغه نماید و فصد اگر احتیاج باشد و تلیین طبع و این طبیخ مناسب است عناب آلوی بخارا

تبرید

عناب سپستان از هر یک بیست دانه بیخ کاسنی شاهتره تخم کاهو از هر یک ده مثقال تخم کشنیز یک مثقال شیرخشت یا ترنجبین از هر یک
ده مثقال و اگر بعوض شیرخشت و ترنجبین شربت بنفشه یا نیلوفر داخل نمایند بهتر است و اگر بعد از آن این مسهل را بنوشند خوب است
گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب شاهتره تخم خیارین بیخ کاسنی تخم کاسنی از هر یک دو مثقال عناب سپستان آلوی بخارائی از هر یک
بیست دانه پوست هلیله زرد سه مثقال آنچه کوبیدنی است نیم کوفته جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر تمرهندی شیرخشت
ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند و اگر از این مسهل قلع ماده
و رفع احتیاج حاصل نگردد باز آن ملین را میل نموده بعد از آن این مسهل را باز بنوشانند تا قلع ماده شود و بدانکه اگر با هر یک از انواع
صداع مذکور حمی باشد ترک حیوانی لازم دانند و روغن بسیار کم میل نمایند و اگر صداع بلغمی باشد علامت آن ثقل سر و میل وجع به پس سر
و ضعف حس و سفیدی رنگ رخسار و پرآب گشتن دهان و عدم تشنگی و کسالت و سنگینی بدن و کثرت خواب و تخیل چیزهای سفید و در
خواب دیدن آب برف و باران و یخ و چیزهای سفید و سفیدی و غلظت بول علاج آن خوردن منضجات بلغم مانند اصل السوس و بیخ رازیانه
و بیخ کاسنی و عنب الثعلب و مانند اینها جوشانیده با گلقند آفتابی چهار مثقال و یا گلقند آفتابی چهار مثقال یا هفت مثقال سکنجبین سه روز
و شب چهارم آخر شب دو مثقال ایارج فیقرا با سه مثقال اطریفل صغیر سرشته بخورند و بالای آن اندک آب گرم و یا حب شبیار بمقدار
سه مثقال فرو برند و بالای آن قدری آب گرم بنوشند و در روز مسهل غذا نخود آب و شب را ایام قیمه شوربا با دارچینی و زیره میل نمایند و
اگر یک مسهل رفع احتیاج نکرده باز بدستور ایارج با اطریفل و یا حب شبیار میل نمایند تا رفع علت شود و صحت حاصل گردد و بعد تنقیه
اگر بخوری که در حمیات بلغمیه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد نمایند خوب است و اگر صداع از غلبه سودا باشد علامت آن تیرگی رنگ رخسار
و کثرت افکار و خیالات ردیه موحشه و مخوفه بی سبب ظاهری و بیخوابی و خشکی بینی و دهان و تخیل الاشیاء مظلمه کدره و دیدن چیزهای سیاه
مهیب و ترسیدن در خواب است و رقت قاروره با کدورت علاج بخور علاج صداع بلغمی است و اگر بدان زایل نگردد تنقیه بدن و دماغ نمایند
از ماده سودا و بعد از آن اصلاح مزاج بنحوی که در ضعف قلب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در حمی ربع نیز نمایند و اگر حب الشفا
که در ربع مذکور میشود معالجه نمایند که هر روز بمقدار نخودی میل نمایند تا هنگامی که زایل گردد نیز خوب است و بعد از تنقیه شربت اسطوخودوس
نیز نافع است که روز اول پنج مثقال و دویم شش مثقال و سیوم هفت مثقال با شیره تخم رازیانه و تخم کاسنی از هر یک یک مثقال یا دوازده
روز بنوشانند و شربت را از هفت مثقال زیاده ننمایند و اگر آن شربت را با عرق بیدمشک و گلاب بالمناصفه و عرق گاوزبان و
رازیانه بنوشند نیز خوب است و اگر حدوث صداع از بخارات معده باشد علامت آن شدت و ضعف آن بحسب شدت و ضعف بخر معده
و قوت و ضعف آن باشد و هضم غذا و غیر آن ظاهر گاه ناخوشی در معده بهم رسد و هرگاه حال معده بر مجرای طبیعی باشد صداع تسکین یابد و یا
زایل گردد علاج آن مراعات حال معده و تقویت آن است خوردن اطریفل صغیر مقدار سه مثقال یا چهار مثقال و یا خوردن آمله مربا با طباشیر

با مصطکی بحسب حال مزاج و جهت تقویت با شربت شاه دل یکمثقال نوشادر و بالای غذا و در صورت غلبه بلغم در معده یکمثقال و نیم ایارج
فیقرا با ده مثقال اطریفل صغیر شربت میل نمایند و در صورت احتیاج شکر ابگیر و زرد در میان میل فرمایند و باقی در سایر انواع صداع
رجوع بکتاب معالجات امراض مختصه نمایند که ایجاد ذکر آنها باعث تطویل است **فصل دوم** از مطلب دوم در بیان زکام و نزله
اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارتست از فرود آمدن فضول رطبه دماغیه است از راه بینی و یا حلق و بارنجیتن آن فضول
است باعضاء مجاور دماغ مانند چشم و گوش و دندان یا باعضاء مجاری تنفس مانند صدر و ریه و یا بمعده و اعضاء دیگر و هر یک که ضعیف
باشد آنرا قبول نماید سبب آن یکی از اسباب سخونت خارجیه است مانند نشستن در آفتاب گرم و یا نزدیک آتش و غیر آن و بالجمله اسباب
این با اسباب صداع مشارکت علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و سوزش و خارش منخرین و رقت و حدت چیزی که از بینی برآید
و سیلان نماید بحدی که گاه است که زخم نماید منخرین و لب بالا محاذی منخرین را و حمرت عین و برافروختگی چهره و سایر علاماتی که در صداع
حار ذکر یافت علاج آن همان علاج صداع حار است و اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد فصد قیفال یا حجامت بین الکتفین نمایند و اگر
علامات صفرا ظاهر باشد مداوا بصداع صفراوی نمایند و در روز اول این طبیخ را میل نمایند بهدانه یکمثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه
جوشانیده مالیده صاف کرده تخم خرفه تخم کاهو از هر یک دو مثقال گشنیز خشک یکمثقال کوبیده در آن شیره گرفته خاکشی سنگ شسته
دو مثقال شربت بنفشه سه مثقال داخل کرده بپاشانند و این طبیخ زکام و نزله را نیز نافع است و باید که از ترشی و شیرینی و چربی و آب
سرد اجتناب نمایند و اگر با آن حمی نیز باشد گوشت نیز میل ننمایند و غذا آش عدس و یا بهی آش با جلاب و یا زرده تخم مرغ نیم برشت با
جلاب میل نمایند و اگر از این کفایت نشود و ماده بسیار باشد این مسهل را میل نمایند عناب سپستان از هر یک ده دانه بهدانه یکمثقال گل
بنفشه نیلوفر خیارشنبر عنب الثعلب شاهتره بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال جوشانیده صاف نموده مغز خیارشنبر ده مثقال شیرخشت ترنجبین
از هر یک هفت مثقال حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده میل نمایند و بعد از چهار روز یا پنجم شربت خشخاش و لعاب
نزله و لعاب بهدانه با جلاب و یا اندکی افیون اگر آنها میسر نباشد میل نمایند و بحمام معتدل روند و آب گرم بر سر ریزند و تارک و اندرون
بینی را بروغن بنفشه بادام و یا تخم کدو و یا کاهو و یا خشخاش هر کدام که باشد چرب نمایند و اگر علامات غلبه خون و صفرا هر دو ظاهر گردد معالجه
بنهجی که ذکر یافت نمایند و اگر علامات آن هر دو ظاهر نباشد نیز معالجه بهمان نحو نمایند سوای فصد و اسهال و اگر سبب آن سردی خارجی باشد
که بسر رسیده باشد از اسبابی که در صداع بارد ذکر یافت علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و عدم حدت ماده
نازله و عدم سوزش اندرون بینی و امتناع از سخونت بالفعل است علاج آن آنست که سر را نیکو بپوشند و بسبوس گندم تکمید نمایند و یا
دیکچه گرم کرده گرم نموده بر سر بندند و طبیخی که در نوع اول ذکر یافت میل نمایند و بدستور آن پرهیز نمایند از تناول شیرینی و ترشی و آب سرد و در
این نوع اکثر آنست که آنچه دفع میکرد غلیظ میباشد و چون غلبه رطوبت بر مزاج و دماغ یابد سیلان [illegible] بسته بپوشند و یا آنکه در سر [illegible]

شتر

بوسیند و اگر غلبه رطوبت در جمیع بدن باشد اطریفل صغیر و یا کبیر میل نمایند و فلاسفه نیز مفید است فصل سیوم از مطلب دویم در بیان رمد

و اسباب و علامات و معالجات آن که آنرا بفارسی درد چشم نامند و آن ورم طبقه ملتحمه که طبقه محسوسه از طبقات چشم است و جرم سفیدی که

دور حلقه چشم میباشد همانست و چون آن ورم کند رمد میباشد و اکثر آنست که پلکها نیز بمشارکت آن ورم میکند اگر سبب آن دم باشد علامت

آن شدت سرخی چشمها و سطبری ورم و بری و جهندگی عروق و بسیار چرک آمدن و سایر علامات غلبه خون چنانچه در صداع دموی ذکر یافت

علاج آن فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات مانند شیره تخم کاهو دو مثقال شیره کشنیز خشک یکمثقال شیره عناب ده دانه

لعاب بزرقطونا یکمثقال خبه یعنی خاکشی سنگ شو نموده سه مثقال شربت بنفشه یا شربت نیلوفر از هر یک سه مثقال و اگر به شربت بنوشند

بهتر است و اگر ورم و وجع شدت داشته باشد این ملین را میل نمایند گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب شاهتره از هر یک دو مثقال آلوبخارا شش

هسته دار عناب سپستان از هر یک ده دانه املیله زرد سه مثقال جوشانیده صاف نموده شیرخشت ترنجبین مغز فلوس خیارشنبر از هر یک دو

مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بران چکانیده بنوشند و اگر باز احتیاج ملین باقی باشد همین ملین را مکرر میل نمایند

و هر یک شب در میان سه مثقال اطریفل کشنیزی بخورند و غذا آش عدس و یخنی ماش با جلاب و شله ماش و برنج بی گوشت و بی روغن و چون درد و ورم

تسکین تمام یابد زرده تخم مرغ نیم برشت با جلاب تناول نمایند و در ابتدا حضض یک و صندل سرخ و پوست رمانی و اندک افیون آب برگ عنب

الثعلب و آب کشنیز سبز و کوکنار و آب خیار تازه سوده طلا نمایند و در چشم و مالیدن قرصی که آنرا قرص مبارک نامند با آب کشنیز و در چشم مناسب

و مجرب است حضض صبر زرد شیاف ماميثا اقاقیا حضض یک عدس مقشر از هر یک یکمثقال صندل سرخ گل ارمنی افیون از هر یک دو مثقال املیله

زرد سه مثقال ریوند چینی مر مکی کافور قیصوری فوفل برگ گل سرخ از هر یک دو مثقال زعفران یکمثقال اجزا را نرم کوبیده با آب کشنیز سبز قرص

سازند و بعد از پنجم همین صبر سقوطری زعفران با زرده تخم مرغ شبها بر پشت چشم ضماد نمایند بنحوی که اندک و اندرون چشم نیز گردد و سفیدی

تخم مرغ با لعاب بهدانه و بزرقطونا برهم زده صاف آنرا مکرر در چشم بچکانند و اگر شیر دختر بهم رسد به تنهائی و یا با لعاب بهدانه و سفیده تخم مرغ

در چشم بچکانند و بعد از چهارم تشمیزج و خیار زه بهدانه نیم کوبیده و نشاسته همه را جوشانیده صاف کرده با سفیده تخم مرغ در شیشه پر کرده

برهم زنند و نیم گرم در چشم بچکانند در تسکین وجع مجرب است و اگر وجع شدید باشد شیاف ابیض افیونی را با سفیده تخم مرغ و شیر دختر اگر میسر

آید سائیده در چشم بچکانند و قدر ابیض استعمال نمایند و ابیض اکثرو ... تشمیزج مقشر نشاسته بزرقطونا اجزا را حسادی ... کوفته بیخته

پلک چشم را از انگشت ابهام و سبابه بگیرند و برگردانند و این دوا را بپاشند پس دست بردارند و چشم را برهم گذارند تا آب آید و بعد از

آنکه آب بسیار از چشم برآمد چشمها را بگشایند و اگر رمد بسبب صفرا باشد علامات آن ورم و سرخی کم و رقیقی آب و چرک آمدن از چشم کمتر است و وجع

والتهاب و سوزش بیشتر و سایر علامات غلبه صفرا ظاهر علاج آن بدستور علاج رمد دموی است الا آنکه فصد در رمد دموی از جانب مخالف و

در صفراوی از جانب موافق وجع نمایند چه اگر در دموی از مخالف احتیاج بفصد دیگر شود و این برای اخلاط موافق وجع نمایند و در صفراوی بیک فصد

قرص مبارک

ذرور مجرب

کفایت حاصل میشود و در صفراوی احتیاج باشامیدن مبردات و مسهل بیشتر و در رمد صفراوی قرص بنفشه مسهل میل نمودن مناسب است
و مسهل مذکور در رمد دموی ذکر یافته و اگر سبب رمد بلغم باشد علامات آن کثرت ورم و قلت سرخی و بسیاری چرک و ریختن آب از چشم و چسبیدن
پلکها در وقت خواب و سنگینی سر و عدم ظهور علامات دموی و صفراوی و وجود علامات غلبه بلغم و علامات صداع بلغمی که ذکر یافته علاج آن
علاج صداع بلغمی است از خوردن اطریفل یا ایارج فیقرا و یا حب شبیار و گاه محتاج میشود بفصد قیفال میکردند و قطور آب حلبه که باده برابر
آن آب صاف بجوشانند تا بنصف رسد صاف آنرا با لعاب تخم کتان نیم گرم بچشم بچکانند و چشم را بآبی که اکلیل الملک در آن جوشانیده
باشند بشویند و ضماد کنند صبر زرد و مر مکی و اقاقیا و زعفران با آب عنب الثعلب بر چشم بمالند و بعد از سکون ورم و وجع فرور ابیض در چشم
بپاشند و سایر تدابیر و پرهیز بنحوی است که در رمد دموی ذکر یافته و اگر سبب رمد سودا باشد علامات آن تیرگی چشم و خشکی و نمودن چرک و آب
کمی از چشم ریختن و سایر علامات صداع سوداوی است که ذکر یافته علاج آن باشد علاج رمد صفراویست مگر آنکه ترطیب درین باده باید آشامیدن
ماء الشعیر بسیار مفید است **فصل چهارم** از مطلب دوم در بیان وجع اذن و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه سبب درد گوش
یا یکی از اخلاط اربعه است و یا ریح اگر سبب آن غلبه خون است علامات آن جمیع علامات صداع دموی و رمد دموی است که ذکر یافته علاج آن
نیز باشد علاج آنها و از فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و یا چسبانیدن زلو بر زیر گوش و چکانیدن شیر دختر و سفیده تخم مرغ با لعاب بهدانه
و بزرقطونا در گوش و اگر وجع شدید باشد شیاف ابیض افیونی را با سفیده تخم مرغ سائیده در گوش بچکانند و یا اندکی افیون و شمه زعفران
را در آب حل کرده بفتیله کتان آلوده در گوش بگذارند و ضماد کنند شیاف مامیثا و صندل سرخ و پوست درخت سندی و کافور با آب کشنیز سبز یا آب خیار
یا کاهو یا کوکنار یا عنب الثعلب و یا همیشه بهار سائیده بدور گوش بمالند و طلاء قرص مبارک مذکور با آب کشنیز سبز بدور گوش بسیار مفید است
و اگر سبب آن صفرا است علامات آن علامات رمد صفراویست و علاج آن نیز باشد علاج آن مگر آنکه در اینجا احتیاج مبردات و مسهل بیشتر است
و هرگاه وجع شدید باشد احتیاج بفصد نیست و تدابیر دیگر از قطورات و اطلیه بنحوی است که در درد گوش دموی ذکر یافته و دوا و غذا بنحوی
است که در رمد صفراوی مذکور شد دوای درد گوش هر نوع که باشد چکانیدن روغن گل که با سرکه برابر آن جوشانیده باشند تا سرکه رفته
روغن مانده باشد نافع است اگر سبب درد گوش بلغم است علامات آن فقدان علامات دموی و صفراوی و خفت وجع و سنگینی سر و
وجود علامات صداع بلغمی علاج آن بدستور علاج صداع بلغمی و قطور آب مرزنجوش یا روغن بادام تلخ یا آب ترب یا آب مطبوخ مرزنجوش
و اسطوخودوس و افسنتین و یا روغن گلی که آب مطبوخ اینها را در آن جوشانیده باشند یا روغن کنند تا آب برگ بکاین که آزاد درخت
نامند و آب برگ نیم با عسل در گوش چکانیدن مفید است و اگر سبب آن سودا باشد علامات آن علامات بلغمی است مگر آنکه در سنگینی
سر و رطوبت دهان نباشد علاج آن همان علاج است الا آنکه درین قطور روغن بادام شیرین در گوش و شیر گاو و یا بزر بر سر ریختن بسیار
نافع است و اگر سبب آن ریاح باشد علامات آن آمدن آواز و پیچیدن آن در گوش و حرکت نمودن و شدت ضعف بهم رسانیدن علاج آن

وجع اذن

رعاف

وجع اسنان و لثه

خوردن اطریفل کشنیزی است و ضماد وبه واد هان مذکوره در درد گوش بلغمی و تکمید حلبه جوشانیده در صره بسته و بر گوش گذاشتن و گرفتن
بعضی بخورات مناسب باشد بخور مرزنجوش و اکلیل الملک و اسطوخودوس و پرسیاوشان جوشانیده و اکثر بخورات مذکوره در قرابادین در درد
گوش بلغمی را نافع است **فصل پنجم** از مطلب دویم در بیان رعاف و اسباب و علامات و معالجات آن که عبارت از خون آمدن از بینی است
از انشقاق و یا انفتاح دهن عرقی از عروق دماغ بسبب حدت خون و یا کثرت آن و این را مادام که بحد افراط نرسد و خوف ضعف نباشد منع نباید
نمود زیرا که مفید و باعث خفت سر و سایر بدن و رافع اکثر امراض است سبب آن اگر حدت خون بسبب غلبه صفرا باشد بران علامت آن
علامات صداع صفراوی و حدت و حرارت مزاج و رقت خون و گرمی آنست علاج آن فصد قیفال و آشامیدن مبردات چنانچه در صداع صفراوی
ذکر یافت و اگر ازین تدابیر حبس نگردید و بافراط آید و موجب ضعف گردد آب بسیار سرد بر سر ریزند و یخ و یا برف بر سر و پیشانی بندند بعد رطاقت
و بازوها و رانها را ببندند و آب تمام تر را آب سرگین الاغ و یا سرگین بچه گاو با کافور و یا بی کافور در بینی بچکانند و یا کافور با آب کشنیز تازه
یا آب برف و یا یخ دمار و گرد آسیا و کندر و دم الاخوین و شب یمانی بسیار نرم سوده در انبوبه یا فتیله کرده در بینی بدمند و گل خطمی یا سرکه سرشته
بر سر ضماد نمایند و ضماد آمله کوبیده با آب بارتنگ بر یافوخ و پیشانی مفید است و ضماد برگ بارتنگ با کشنیز تازه بدستور و اگر سبب آن
بسیاری خون در بدن و دماغ باشد علامات آن علامات صداع دموی و بری و برآمدگی عروق سر و بدن و حمرت وجه است علاج آن علاج صداع
دموی از فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات و آب دوغ ترش و در نوع اول احتیاج بمبردات بیشتر و درین احتیاج بفصد و
حجامت بیشتر است **فصل ششم** از مطلب دویم در بیان وجع اسنان و لثه و اسباب و علامات و معالجات آن و این نیز از اسباب
اربعه مذکوره میباشد اولا باید دانست که هر که خواهد دندان و لثه او محفوظ ماند از آفات باید که مراعات این امور نماید یکی آنکه اجتناب نماید
از آنکه غذا در معده او فاسد گردد دویم از خائیدن چیزهائی که بدندان بچسپد خصوصا که شیرین باشد مانند انجیر و حلوا و سوهان و یا صلب و دشوار
شکن باشد و در خورد کردن آن زور بسیار بدندان رسد سیوم از هر چه دندان را کند کند مانند میوه های ترش و نارس و هر چه بسیار سرد
باشد خصوصا بعد از چیزهای بسیار گرم و یا بالعکس یعنی چیز بسیار گرم بعد از چیز بسیار سرد بلافاصله خوردن چهارم شکستن چیزهای صلب بدندان
پنجم دندانها را همیشه پاک داشتن که بزودی بشویند بعد از چیز خوردن و خلال نمایند اگر محتاج بخلال باشند ششم آنکه مکرر مسواک کنند
خصوصا بعد از خواب و لیکن در حین مسواک بشدت نمالند که ضرر بدندان و لثه برسد و متالم گردد و نیز مبالغه بحدی ننمایند که آب دندان
زایل گردد چنانچه در حدیث نیز وارد است منع از آن بلکه برفق و ملایمت و بقدری که چرک دندان زایل گردد و بهترین چوبها برای مسواک
چوب اراک و ریشه درخت بشر که الا ایران میباشد و چوب مخمل که در کشمیر بهم میرسد و چوب خلنج خطائی و اگر نمک ترکی را سوزانیده با عسل
ممزوج کرده در شبها یک دو بار بر دندانها بمالند و بعد از لحظه مضمضه نمایند در صحت دندان و لثه بسیار موثر است و اگر سبب درد دندان غلبه
حرارت باشد و زیادتی خون علامت آن آنست که از پای دندانها اکثر خون برآید خود بخود یا باندک چیزی که بدان رسد و سایر علامات

حرارت و خون که در صداع حار دموی ذکر یافت و آنکه بر رسیدن آب سرد و چیزهای خنک بدندان وجع تسکین یابد و اگر آنست که ماده
بیخ دندان یا حمرت آن جا باشد علاج آن فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و بعد از اینها فصد چهار رگ که در چهار طرف هر دو لب است
بجانب اندرون و آشامیدن مبردات مثل ماء الشعیر و ادویه و اغذیه مبرده بنحوی که در صداع حار دموی ذکر یافته اگر محتاج مسهل باشند مسهلی
در صداع دموی ذکر یافت مناسب است و مضمضه بسرکه و گلاب ممزوج باهم و اگر حرارت و وجع شدید باشد اندک کافوری نیز اضافه نمایند
و چون پوست خیار را در سرکه جوشانیده بدان مضمضه نمایند و مضمضه بمطبوخ عدس و پوست خشخاش و آب برگ کشنیز و پاشیدن فوفل و طباشیر
و کات هندی و گلنار فارسی و امثال اینها بر بن دندان نیز مفید است و اگر از بن دندان پر تسکین نیابد اندک افیون را در روغن گل حل کرده بر
دندان موجع گذارند و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج صداع حار دموی است و اگر سبب آن غلبه بلغم و
رطوبت باشد علامت آن ضد علامات دموی است از عدم حمرت بیخ دندان و تسکین یافتن بآب گرم و اشیاء حاره علاج آن خوردن اطریفل صغیر و
ایارج فیقرا است و مضمضه بسرکه که عاقرقرحا و پودنه در آن جوشانیده صاف نموده باشند و یا مضمضه بمویزج در سرکه جوشانیده و یا پوست
انار در سرکه جوشانیده و یا فلفل در سرکه جوشانیده و یا آب جوشانیده و مالیدن قرنفل سائیده بر آن دندان و بن آن و چسپانیدن مصطکی
بر آن و گذاشتن خمیر نان گرم بر آن و مویزج را در پنبه پیچیده اندک کوبیده در آب تر کرده گرم نموده در بن دندان بگیرند و اگر سبب آن عفونت
و یا ثقبه آن باشد یعنی دندان شکسته و یا سوراخ در آن بهم رسیده علاج آن گذاشتن پارچه قرنفل است در جوف آن و یا مصطکی و یا عاقرقرحا
و یا سعد هر یک بتنهائی و یا کندر و عاقرقرحا و افیون را با شیر الاغ سرشته در جوف آن گذارند و یا خربق سیاه را با عسل سرشته و یا حضض مکی
و زراوند و مازو و مصطکی و سعد و زاج و کافور هر یک بتنهائی و یا مجموعی و یا حلتیت و مویزج و بوره ارمنی و بزر البنج از هر یک دو جزو و عاقرقرحا و فلفل
از هر یک یک جزو و افیون نیم جزو اجزا را نرم کوبیده باهم سرشته در جوف آن گذارند و مضمضه بسرکه که پوست بیخ کبر در آن جوشانیده باشند
بحدی که نصف سرکه بتحلیل رفته باقی باشد و یا مضمضه بسرکه که مورد و گلنار و شب یمانی در آن جوشانیده باشند منع زیاده شدن آن مینماید و اگر
سبب آن کرم باشد که دندان را بخورد و سوراخ نماید و بدان جهت وجع بهم رسد علاج آن مضمضه بآب برگ شفتالو که قدری زراوند طویل کوبیده
داخل نموده باشند و یا پوست بیخ کبر و اگر باین تسکین نیابد بزر البنج تخم تره تیزک از هر یک چهار مثقال تخم پیاز دو مثقال و نیم اجزا را نرم کوبیده
با شیر بز سرشته حبها سازند و در وقت حاجت یک حب را در آتش اندازند و قیفی و یا نیچه را بر سر غلیان نصب نمایند و بدهان بگیرند که دود
آن بدندان رسد و داروئیکه در سوراخ شدن دندان ذکر یافت برای کرم زده نیز نافع است **فصل هفتم** از مطلب دویم در بیان ضرس
و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی کند شدن دندان که عوام کند شدن دندان نامند و سبب آن اکثر از خوردن شیرینی و ترشی و
میوه های خام نارس بهم میرسد علاج آن خائیدن مغز بادام مقشر و مغز فندق و ساق خرفه و تخم آن و خمیر نان گرم و موم و مصطکی و زرده تخم
مرغ نیمبرشت گرم بحدی که گرمی آن بها بن دندان برسد و اشک از چشم آید **فصل هشتم** از مطلب دویم در بیان ورم لثه و اسباب و علاما

در بیان لثه

و معالجات آن یعنی ورم بن دندان و لثه آن اگر از غلبه دم است علامت و علاج آن همان علامت و معالجه درد دندان حار دموی است و جهت
انفجار ورم تخم ریحان کوبیده و یا بزرقطونا کوبیده و کاغذ نرم کوبیده بدان پاشند منفجر گرداند و پاشیدن کثیرا و تخم مرو و مغز بادام شیرین
مقشر و هم چوبه و سرشش و بیخ جلیمون و گل خطمی مجموع و یا بعضی و اگر تخم تمر هندی را نیز با آنها ضم نمایند زودتر منفجر میگرداند فصل نهم
از مطلب دویم در بیان هزال لثه و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی رفتن گوشت بن دندان اگر بسبب غلبه دم باشد علامات و علاج
آن بعینه علامات و علاج درد دندان دموی است و پاشیدن سنونات منبتة اللحم آن مانند سماق و گل ارمنی و طباشیر و گلنار و مازو
و دم الاخوین و پوست قاقله کبار و فوفل و پوست بیخ زرشک و کات هندی و گل سرخ و امثال اینها و اگر از غلبه خون و صفرا باشد احتیاج
بفصد و حجامت و مسهل نیست بلکه پوست هلیله و مازو و فوفل هر یک نیم سوخته نرم کوبیده توتیای هندی گل ارمنی با آب گشنیز سبز و یا آب کاسنی
سبز و یا آبی که سماق در آن خیسانیده باشند مکرر بشویند وقت خواب این دارا بر آن پاشند طباشیر گشنیز خشک کربا زرج عدس دم
الاخوین گلنار فوفل تخم گل سرخ پوست بیخ درخت زرشک کردسماق برگ گل سرخ کات هندی تخم خرفه مروارید محرق مجموع و یا آنچه بدست
آید اگر بجای مروارید بیخ مرجان سوخته نمایند نیز خوب است و مضمضه بگلابی که در آن سماق خیسانیده باشند مکرر مفید است و اگر باین تدابیر
اصلاح نیابد و گوشت بن دندان فاسد شده باشد زراوند مدحرج و ایرسا و دم الاخوین و کندر و کرسنه و زاج کوبیده با سرکه خالص و یا
سرکه که در آن زیره کرمانی خیسانیده باشند اگر فساد زیاده و بحد تاکل رسیده باشد این سنون ابر آن پاشند عاقرقرحا بیخ بنفشه
از هر یک یکدرم شب یمانی گلنار کردسماق مازو از هر یک دو مثقال نرم کوبیده بپای دندانها مکرر بپاشند که مجرب است و تعفن و فساد آنرا
زایل میگرداند و گوشت میرویاند و دندانهای باریک سیاه ضعیف مشرف بر افتادن را سفید و قوی و مستحکم میگرداند و اگر عفونت
و تاکل لثه بحد اتم باشد سنون سورنجان که در قرابادین ذکر یافت و یا غیر آن از سنونات مفیده آن استعمال نمایند و اگر شدت فساد
گوشت بن دندان بحدی باشد که از این تدابیر زایل نگردد دیقلافیون معالجه نمایند که در قرابادین ذکر یافته و بعد از زوال گوشتهای فاسد
سنون مذکوره در فصول قبل استعمال نمایند **فصل دهم** از مطلب دویم در بیان خناق و اسباب و علامات و معالجات
آن و آن آزار در گلو مانند عبارت از ورم اجزای اندرونی و یا بیرونی حلق است سبب این اگر غلبه دم باشد علامت آن علامات صداع
دموی از سرخی رنگ و پری رگها و شیرینی طعم دهان وغیرها است علاج آن فصد قیفال از جانب مخالف و ترک شیرینی و حیوانی و اشیای گرم و
مبردات و ادویه و اغذیه بارده است چنانچه در صداع و رمد و درد دندان حار ذکر یافت و اگر احتیاج بمسهل باشد بعد از فصد مسهل و
منضج بنحو مذکور استعمال نمایند و اگر بیک فصد رفع مرض نگردد تکرار فصد از جانب موافق نمایند و یا حجامت بین الکتفین کنند و
بعد از آن اگر احتقان نمایند بهتر است این نسخه خیاری عنب الثعلب گل بنفشه گل نیلوفر گل خطمی بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال عناب
سپستان از هر یک پانزده دانه جوشانیده مالیده صاف کرده شیره جو مقشر آب برگ چغندر از هر یک ده مثقال مغز فلوس خیارشنبر

خناق

شیرخشت ترنجبین از هریک هشت مثقال تا ده مثقال در آن حل نموده باز صاف کرده نمک طعام نیم مثقال روغن بادام شیرین و یا
روغن گل سرخ پنج مثقال داخل کرده بسته دفعه و یا پنج دفعه بعمل آورند دفعه اول آب نمک و قدری روغن بادام شیرین و یا روغن
گل و دفعات دیگر با آن و یا آب چقندر و در ابتدا علت قبل از تزاید و انتها غرغره با آب کشنیز تازه و آب کاسنی تازه یا رب شاه
توت و یا آب توت سیاه و عنب الثعلب و عدس و جو مقشر و گلنار فارسی و پوست خشخاش و تخم کاهو و کشنیز خشک و سماق مجموع و یا
هرچه بدست آید مفید است و غرغره بسرکه و گلاب به میاه مذکوره و مغز فلوس با آب برگ کاسنی و عنب الثعلب و یا محلول رب شیرین بیخ
سودمند است و بعد از فصد و اندک سکون ورم و وجع ترشیها را کم نمایند و اگر از خارج گلو ورم نیز ظاهر گردد و بعد از فصد معلوم
گردد که جمع شده منفجر خواهد گردید غرغره های مذکوره را بعمل آورند و کشنیز سبز و اسفناج تازه را با شیر گاو پخته ضماد نمایند و یا گل خطمی و
گل بنفشه و بزرقطونا و سبوس و تخم مرو و کتیرا و خبازی با شیر گاو و یا آب برگ اسفناج یا آب برگ بارتنگ پخته نیم گرم ضماد نمایند و چون قریب
بانفجار رسد انجیر هندی و تخم ریحان کوبیده اضافه کرده ضمادات نمایند تا منفجر گردد و بعد از انفجار همین ضمادات را تسهیل
نمایند تا از چرک پاک سازد و ملتئم نمایند و اگر سبب ورم غلبه صفرا باشد علامات آن شدت وجع و عطش و خشکی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه
صفرا باشد چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن همان علاج خناق دموی است مگر آنکه فصد در ین کافی است و احتیاج بمبردات بیشتر است
و مسهلات صفرا در ین بیشتر باید و آشامیدن ماء الشعیر با سکنجبین با شربت نیلوفر مناسب است و آشامیدن مبردات منضج و مسهل و غیره
و سایر تدابیر بنحویست که در دموی ذکر یافت و ورم خارج گلو را اگر بخواهد که منفجر گردد باید که فلوس خیارشنبر را بروغن بادام حل نموده ضماد
نمایند تا تحلیل دهد و اگر سبب ورم بلغم باشد علامات آن قلت وجع و کبر حجم ورم و بدشواری غرغره و برون چیزی و کثرت لعاب دهان و شوری آن
و سفیدی رنگ رو و تهیج وجه و سایر علامات غلبه بلغم که در صداع بلغمی ذکر یافت علاج آن حقنه نمودن با آب عنب الثعلب و گاوزبان و
اکلیل الملک و بابونه و بیخ رازیانه و بیخ کاسنی و اصل السوس مکوک و سنامکی از هریک دو مثقال عناب سپستان انجیر زرد مویز منقی
از هریک ده دانه حب قرطم پنج مثقال آب برگ چقندر ده مثقال سبوس گندم پنج مثقال جوشانیده صاف نموده مغز فلوس خیارشنبر و
ترنجبین از هریک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده بوره ارمنی یکمثقال نمک طعام نیم مثقال روغن بادام پنج مثقال داخل کرده پنج دفعه
حقنه نمایند و اگر چیزی بگلو فرو رود عناب سپستان از هریک ده دانه عنب الثعلب گاوزبان تخم خطمی بیخ کاسنی از هریک دو مثقال جوشانیده مالیده
صاف کرده ترنجبین هفت مثقال اضافه نموده بنوشند و غرغره برجه در ین نوع بهترین غرغره است اگر تب و جوع یافت نشود با آب
سکنجبین عسلی و یا عسلی که در آن گلابی که عاقرقرحا و مرزنجوش و عدس و اندک زعفران جوشانیده باشند غرغره نمایند و یا آبی که در آن رازیانه و ملیله و
عاقرقرحا در آن جوشانیده باشند و بعد از سه روز انجیر را جوشانیده اندک بوره ارمنی در آن حل کرده غرغره نمایند و از جمله ادویه کثیرة الفایده
مجربه منقوله اطبا در خناقهای صعب ضماد بلغمی سرگین سگ است که سگ را سه روز ببندند و سوای استخوان غذائی باو ندهند و روز چهارم سرگین

آنرا

آنرا بگیرند و خشک کنند غرغره بآن و آلودن انگشت یا پر مرغی بدان و مالیدن بورم از اندرون و طلا کردن از بیرون سریع الاثر است
و اگر قلیلی از آنرا با سکنجبین مخلوط کرده اندک اندک فرو برند جمیع انواع خناق را نافع است و اکثر خناقیان صعب که بچیزی زایل نگشته
بآن مندفع شده و نیز چون شکم خروس را بشکافند و گرم گرم از خارج ضماد نمایند و بدستور شکم و تیغ و این از مجربات است اگر یک دفعه زایل
نگشت مکرر نمایند تا ده بیست خروس که چون سرد گردد یکی شکم دیگری را شکافته گرما گرم گذارند و همچنین تا زایل گردد و مجربست و اگر قلیلی
ماند بعد از آن غرغره گل بنفشه و انجیر زرد در شیر گاو جوشانیده صاف کرده فلوس خیارشنبر در آن حل نموده باز صاف کرده غرغره نمایند
و ماء الشعیر بیاشامند و سایر تدابیر مذکوره را بعمل آورند و بستن بریسمان ابریشمی هفت رنگ که افعی را بدان خفه نموده باشند بر گردن مخنوق نیز
مجربست اند و در خناق بلغمی غرغره بمری و عسل و همچنین غرغره بسکنجبین عنصلی و آب مرتب عاقرقرحا و خردل و در اواخر که ماده نضج یافته
باید که منفجر گردد نوشادر و بوره را سوده در انبوبه کرده در حلق بدمند که بزودی منفجر میگردد و اگر سبب خناق غلبه سودا باشد علامات آن
تیرگی رنگ رخسار و صلابت ورم و خشکی دهان و سایر علامات غلبه سودا که در صداع سوداوی ذکر یافت علاج آن مانند علاج خناق دموی و
صفراویست و درین غرغره با رب جوز بسیار نافع است و در اواخر لعاب حلبه و آب انجیر زرد که پخته باشند با فلوس خیارشنبر مفید است و این غرغره
نیز همه انواع خناق را نافع است آب انار ترش یا شحم آن افشرده و رب توت و آب کشنیز سبز تازه و یا آب برگ بارتنگ و یا آب مطبوخ سماق و بعد از
چند روز که ماده نضج یافته باشد اصل السوس انجیر زرد حلبه تمر هندی جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر در آن حل کرده غرغره نمایند
و اگر درد گلو با حمی باشد غرغره بمطبوخ گل سرخ و عدس و تمر هندی و تخم مرو با رب جوز بسیار مفید و نیز غرغره بگل سرخ و گلنار و عدس و کزمازج
جوشانیده با رب جوز همه انواع خناق را نافع است **فصل یازدهم** از مطلب دوم در بیان سعال و اسباب و علامات و معالجات
آن بدانکه سعال را بفارسی سرفه نامند و آن حرکت سینه و شش است برای دفع موذی که بدان رسیده از خود و آنرا اسبابست اگر از ماده
مادی باشد که از دماغ یا بعضا صدر و ریه ریزد علامت آن سرفه خشک است بشدت که با آن چیزی از بلغم و غیر آن مندفع نگردد و سوزش و یا
خارش اندرون گلو و اعضاء صدر و گاه محسوس گردد که چیزی بدان میریزد و در شب و هنگام سردی هوا اشتداد نماید علاج آن سد و منع نزول
ماده است مانند شربت خشخاش و یا قرص و ادویه ترکیب خشخاشیه و افیونیه و آشامیدن لعاب بهدانه و بزرقطونا و شیره تخم کدو و یا هندوانه و تخم
کاهو و شیره جو مقشر و شربت خشخاش و یا ماء الشعیر و یا آش جو یا شیره تخم خشخاش و سفوف سعال متخذ از نشاسته و صمغ عربی از هر یک
دو مثقال و نیم تخم اسفناج و شکر سفید از هر یک پنج مثقال و رب السوس و نبات از هر یک یکمثقال و نیم اجزا را نرم کوبیده سفوف سازند و هر روز
یکمثقال این را با سه مثقال شربت خشخاش یا لعوق و شیره های مذکوره نیمگرم نموده بیاشامند و اگر شربت خشخاش نباشد هر روز آخر روز و بعد
نیم پاس تا یک پاس افیون را فرو برند و صبح لعوق و شیرهای مذکوره را بیاشامند بدون شربت خشخاش تنهائی و یا با سفوف مزبور و
شب وقت خواب این حب را در دهان نگاه دارند نشاسته کتیرا صمغ عربی گل ارمنی از هر یک دو مثقال مغز بادام شیرین مقشر تخم خشخاش

سعال

از هر یک یکمثقال اگر خواهند تحدیر زیاده نمایند یکمثقال نیز پوست خشخاش زیاده نمایند اجزا کوفته و بیخته با لعاب بهدانه و بزرقطونا سرشته
حبوب بقدر نخود سازند و یکی بعد از دیگری در دهن نگاه دارند و آنچه گداخته گردد از آن فرو برند و این حب نیز از این نوع سرفه و سرفهای مزمن قریب
بسل را نافع است مداومت بآن نشاسته باقلا مقشر مغز بهدانه کتیرا مویز منقی یعنی دانه بیرون کرده تخم خشخاش سفید پوست خشخاش مغز تخم
کدو نبات سفید گل ارمنی از هر یک دو مثقال افیون یکمثقال و اگر قوی خواهند سه مثقال ادویه کوفته بیخته با لعاب بهدانه سرشته حبوب سازند
و بدستور در دهان نگاه دارند لعوق خشخاش این نوع سرفه و سایر انواع حتی بلغمی را بعد از تنقیه بسیار نافع است و با قوت افیون بدستور
و نسخ آنها در قرابادین ذکر یافته و اگر سبب سرفه حرارت مزاج ریه و غلبه دم باشد علامات آن حرارت تنفس و عطش و سرخی رنگ رو و سایر
علامات غلبه حرارت و خون که در صداع دموی ذکر یافته علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن ماء الشعیر هر روز سی مثقال تا چهل مثقال بحسب غلبه
حرارت با شربت نیلوفر بمقدار سه مثقال و یکمثقال سفوف سعال مذکور و لعاب بهدانه و بزرقطونا و اگر فصد و تبریدات زایل نکرده دو روز این
منضج را میل نمایند بهدانه خباری از هر یک سه مثقال تا پنج مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف نموده تخم کدو تخم کاهو
از هر یک یکمثقال کوبیده در آن شیره گرفته و شربت بنفشه سه مثقال و سفوف مذکور یکمثقال بیاشامند و روز سیوم این مسهل را میل نمایند
گل بنفشه گل نیلوفر تخم خطمی خباری بهدانه اصل السوس عنب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف کرده
مغز فلوس خیارشنبر ده مثقال تا پانزده مثقال شیرخشت ترنجبین از هر یک هفت مثقال تا ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام
شیرین دو مثقال بر آن چکانیده گرم نموده بیاشامند و غذا آش ماش مقشر با شیره بادام و چلاو با قیمه شوربا و بزرقطونا با چلاو و دوازده تخم
مرغ نیم برشت با چلاو و اگر احتیاج بتکرار مسهل باشد همان مسهل اگر بیاشامند و بیاشامیدن است که درین نوع سرفه و نوع اول هر سرفه که
با حرارت مزاج باشد بعد از معالجات اگر سرفه بماند آشامیدن شیر الاغ بنحوی که در حمی دق مذکور خواهد شد بسیار نافع است و اگر هر روز
با شیر الاغ یک مثقال قرص خشخاش میل نمایند نیز نافع است و اگر شیر الاغ بدست نیاید با ماء الشعیر آن قرص را بیاشامند و یا با شربت بنفشه
و اگر سبب سرفه ماده رطوبی بلغمی باشد که بر ریه ریخته علامات آن آنست که آنچه با سرفه دفع گردد در کمال غلظت باشد و عدم علامات غلبه
حرارت علاج آن آشامیدن مطبوخ گل بنفشه و نیلوفر و بهدانه و اصل السوس تخم خباری و برگ کتان و حلبه و زوفا جوشانیده صاف نموده
نیمگرم بیاشامند و اگر زوفا داخل مطبوخ ننمایند و با شربت زوفا آنرا بنوشند نیز مفید است و اگر احتیاج بمسهل باشد همان مسهل مذکور را
بیاشامند **فصل دوازدهم** از مطلب دویم در بیان ذات الجنب و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارت از ورمی
است که در پرده اندرون سینه که بر استخوانهای آن که اضلاع نامند و بفارسی دنده پهلو و بترکی قبرغه که چهارده استخوانست از هر
طرفی هفت عدد کشیده چنانچه در تشریح ذکر یافته یا پرده که فاصله است میان اعضاء تنفس از ریه و دل و حجاب سینه و اعضاء غذا مانند
معده و جگر و غیرها که بدین پرده اندرون سینه منقسم بدو قسم گردیده و لهذا این را حجاب حاجز و منصف نیز نامند پس هرگاه ورم در یکی از این

ذات الجنب

[illegible]

پرده‌ها بهم رسیده آنرا ذات الجنب حقیقی خالص نامند و اگر ورم در پرده‌های بسته شود پس هر یک وسیع آمده یا در پرده که از بیرون بر آن استخوانها
کشیده آنرا ذات الجنب غیر خالص یا غیر صحیح خوانند و اگر ورم در پرده باشد که کشیده شده بر استخوانها که سر آنها بهم رسیده در اصطلاح
اطبا آنها را اضلاع خلف نامند و آن ده استخوانند از هر طرفی پنج آنرا شوصه نامند و بعضی بطریق ترادف هر یک از اینها را ذات الجنب و شوصه
و برسام خوانند و بعضی بر خلاف مذکور و بالجمله مناقشه در اصطلاح نیست پس هرگاه ورم در پرده که سینه را احاطه و قسمت کرده است باشد آنرا
ذات الجنب و اگر در پرده که متصل است باستخوانهای سینه باشد آنرا ذات الصدر و اگر در طرفی باشد که متصل است بمهره‌های پشت آنرا ذات
العرض نامند و اگر سبب آن غلبه خون باشد آنرا ذات الجنب خالص نامند علامات آن حمی دائمی و وجع ناخس که گویا در عضو میخلد بسبب آنکه ورم در
حجاب عصبی است و سرفه شدید با درد و تعسر نفس و ضیق نفس و سرخی رنگ رخسار و پری رگها و جستن شرائین و عطش و التهاب و خشونت زبان
و بیخوابی و هذیان و اخراج نفث مخلوط بخون بدانکه اطبا آنچه را از سینه دفع کرده و بسرفه آید آنرا نفث نامند علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف
وجع و اگر قوه قوی باشد خون آنقدر بگیرند که تغیر رنگ نماید و الاکثر از آن و باید که این در ابتدا قبل از رابعه نموده شود و انتظار نضج ماده
ضرور نیست لهذا در روز اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصة التجارب گفته که من درین مرض فصد را در روز دوم انفع از سایر ایام
یافته‌ام و در سیوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم مسهل باید آشامید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم
مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیاید البته از هفتم نگذرانند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق وجع
باید کرد و لیکن اطبا بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند و اما هرگاه ماده دموی باشد میتوان نمود و لیکن هرگاه قبل از هفتم
از جانب مخالف فصد نماید فصد باسلیق دیگر از جانب موافق وجع در هفتم بعمل آورند و اگر در هفتم نیاورند نهم و الا در یازدهم و اگر بعوض
فصد از جانب موافق حجامت بین الکتفین در صورتی که اعراض بسیار شدید نباشد نیز میتوان نمود و اگر بعد از فصد ثانی اعراض شدید باشد
و باز محتاج بکم نمودن خون باشد میتوان حجامت نمود و شیخ الرئیس تجویز حجامت میان سینه نموده و اگر تا یازدهم فصد و حجامت بعمل نیاید
و یا یکمرتبه فصد نموده باشند و هنوز اعراض از شدت وجع و تنگی نفس و آمدن خون بسیار باشد در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم فصد باسلیق
از جانب موافق نمایند و اگر فصد بعمل نیامده حجامت بین الکتفین نمایند و اگر میل ماده بجانب دماغ ظاهر گردد و از علامات آن که بیخوابی و بیهوشی
و هذیان است فصد صافن از جانب وجع و یا حجامت ساق از آن جانب نمایند هرچند محمد بن زکریا در حاوی کبیر منع از گرفتن خون بعد از یازدهم
نموده و لیکن شیخ الرئیس بنا بر احتیاج شدید تجویز فرموده اند و بدانکه در روز اول باید که منضج متخذ از عناب و سپستان از هر یک پانزده دانه
بهدانه گل نیلوفر گل خطمی تخم خبازی از هر یک دو مثقال بجوشانند و صاف نموده با شیره تخم کدو سه مثقال و شربت بنفشه یا نیلوفر هر یک که
باشد چهار مثقال قرص طباشیر ملین نیم مثقال بیاشامند و در آخر روز لعاب بهدانه و بزرقطونا با عرق بید و خاکشی بشکر شو نموده نیم گرم کرده
بیاشامند و در پنجم یا ششم این مسهل را بیاشامند گل بنفشه گل نیلوفر تخم خبازی بهدانه از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک بیست دانه

دانه جو شاییده مالیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر پانزده مثقال شیرخشت هفت مثقال در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام
شیرین دو مثقال بر آن چکانیده گرم نموده بیاشامند و در هشتم و دهم و شانزدهم همین مسهل را بیاشامند و در سایر ایام همان منضج را خصوصا
هنگامی که تا شانزدهم تب شدت داشته باشد اگر نفث بآسانی بر نیاید و مشکل باشد خروج آن در منضج و مسهل دو مثقال بزر کتان اضافه
نمایند بهترین چیزها بعد از مسهل درین مرض ماء الشعیر است خصوص که اندک مغز جو نیز با آن باشد که هم دوا و هم غذا و هم شربت است بجای شربت
این را میتوان مکرر استعمال نمود خواه بتنهائی و یا با چهار مثقال شربت بنفشه و نیم مثقال قرص طباشیر و این بجای منضج میتواند بود و یا اگر
منضج مزبور را بنوشند و ماء الشعیر را بجای آب هر وقت تشنه گردند بیاشامند و اگر شوربا تتخذ از ماء الشعیر و برنج و اسفناج و یا کدو و یا
پی کدو بیاشامند نیز خوبست و لیکن باید که تا چهاردهم حیوانی میل ننمایند و اگر با شوربای مذکوره شیره بادام اضافه نمایند و اگر بیخوابی
بسیار باشد شیره تخم خشخاش سفید [illegible] نسته بهی ماش مقشر با شیره بادام بتنهائی و یا با چلاو طرف شام میتوان تناول نمود و بعد از چهاردهم
اگر وجع و حمی تسکین یافته و در اعراض تخفیف بهم رسد خروس بچه در شوربا میتوان داخل نمود و اگر ضعف بسیار شدید باشد قبل از چهاردهم که
هنوز وجع و حمی تسکین نیافته باشد نیز میتوان خروس بچه تناول نمود با شوربای مزبور و بعد از چهاردهم اگر وجع و سرفه و تب باقی باشد باید
منضج مذکور را تا سه روز بیاشامند و بعد از آن همان مسهل را و اگر حمی تخفیف یافته و سرفه و وجع باقی باشد و نفث کم اخراج می یافته باشد
گاوزبان و اصل السوس از هر یک دو مثقال اضافه منضج نمایند و قرص طباشیر را کم نمایند و داخل نمایند و در مسهل آن هر دو دوا را با پر
سیاوشان هر یک دو مثقال و پانزده دانه مویز منقی اضافه نمایند و در جمیع اوقات احتراز نمایند از آشامیدن آب سرد و تناول میوه ها
تا هنگامی که وجع و سرفه و تب زایل گردد و صحت حاصل شود و بدانکه در ابتدا این ضماد را استعمال نمایند آرد جو گل بنفشه تخم خطمی سوده
با روغن بادام شیرین و اگر قلیلی کتیرا و موم کافوری نیز بیفزایند بهتر است بعد از هفتم بر آن ضماد اکلیل الملک و تخم کتان و بعد از یازدهم نیز
با آن هر دو آرد باقلا و بابونه نیز بیفزایند و در اواخر بعوض روغن بادام روغن بابونه نمایند و شیخ الرئیس در ابتدا ضماد اکلیل الملک و آرد جو
و پوست خشخاش تجویز نموده و اگر سبب ورم صفرا باشد علامات آن نیز حمی ایمی و وجع ناخس و سوزش و تنگی نفس و سرفه شدید و قلق و
اضطراب و تشنگی و خشکی زبان و خشونت آن و بیخوابی و هذیان زیاده از دموی و زردی نفث و قاروره و در دموی تنگی نفس بیشتر علاج
آن مانند علاج دموی است مگر آنکه درین اول مسهل باید و در پنجم و ششم فصد باسلیق از جانب موافق و اگر وجع شدید و تنگی نفس بسیار
باشد حجامت بین الکتفین در نهم باید نمود و در سایر تدابیر مانند دموی است مگر آنکه درین تبرید بیشتر باید و مداومت ماء الشعیر و اگر بیخوابی
بسیار باشد شیره تخم کاهو با هر دو اضافه ماء الشعیر نمایند و ضماد جو مقشر و تخم خیار در هر دو نوع مفید است خصوصا با آب برگ بید
اگر سبب ورم بلغم باشد علامات آن خفت و سبکی در جمیع علامات دموی و صفراوی و غلظت و تیرگی بول و سفیدی نفث با اندک
حمرت علاج آن قریب بعلاج دموی و در بین یک فصد کافی است و گاه است که احتیاج بیک فصد نیز نشود و لیکن محتاج بتنقیه مسهل

دمعین

بیشتر از آنست و در منضج آن برای این گاوزبان زیاده و در مسهل گاوزبان و اصل السوس و بعد از دهم پرسیاوشان بیفزایند و تبرید کمتر باید و اگر سبب ورم غلبه سودا باشد و این بدترین انواع است چنانچه اکثر اطبا این را قتال گفته اند علامات آن سیاهی روی و زبان و تیرگی بشره و سیاهی نفث و دیر برآمدن آن و چون بهم رسد بدشواری کنده گردد و درین بیخوابی و سایر علامات زیاده از صفراوی سبب خشونت ماده علاج آن قریب بعلاج دموی و صفراوی است و تبرید درین نوع بیشتر از همه انواع باید و فصد درین بدستور فصد دموی است و بجای مسهل درین مشروب منضج و احتقان بعمل باید آورد و باین دستور که در پنجم و یا ششم گل بنفشه گل نیلوفر گل خطمی حب النعلب تخم کتان تخم خطمی تخم خبازی از هر یک چهار درم عناب سپستان از هر یک پانزده عدد شیره تخم تمر هندی چهار ده درم فلوس خیار شنبر شیرخشت ترنجبین از هر یک پانزده درم روغن بادام شیرین هفت درم آب چقندر نمک طعام نیم درم حقنه نمایند و پنج مرتبه که مرتبه اول نمک را با آب حل کرده یکمثقال روغن بادام حل کرده حقنه نمایند و دو مرتبه را مرتب نموده و چهار قسمت کرده بچهار دفعه بریزند و آب چقندر را در مرتبه آخر داخل نمایند برای اعتدال مایحتاج فضول و بدستور در هشتم نیز این حقنه را نمایند و در سایر انواع خصوصا که صفراوی بعد از آشامیدن یک مسهل چون هذیان و بیخوابی و سنگینی سر بسیار باید مسهل مذکور در آخر العنوان تحقیق بعمل آورند و در استعمال منضج و ضماد مداومت نماید و ماء الشعیر و سایر تدابیر مانند دموی است و اگر در اول نهایت تا پنجم و ششم منضج و مسهل و در هفتم فصد باسلیق از جانب مخالف و در هشتم حقنه و در نهم باز اعاده فصد از جانب موافق و دهم و دوازدهم باز حقنه و در چهاردهم حجامت بین الکتفین و ازین هنگام ماء الشعیر بعوض آب بنوشند و در شانزدهم مسهل مشروب که در دموی ذکر یافت و خروس بچه نیز بخورند و در بیستم نیز مسهل بنوشند اغلب است که صحت حاصل گردد ان شاء الله تعالی و بدانکه ذات الجنب غیر صحیح در اسباب و علامات و معالجات با ذات الجنب صحیح برابر است لیکن اعراض مذکوره در آن درین کمتر و ورم درین از خارج نیز محسوس گردد و انتفاع اضمده درین زیاده و نفث درین بسیار کم و در سایر معالجات مانند دموی و صفراوی غیرها است فصل سیزدهم از مطلب دویم در بیان شوصه و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه تعریف آن در ذات الجنب ذکر یافت علامات آن علامات ذات الجنب است مگر آنکه درین وجع در استخوانهای اضلاع که سر آنها بهم نرسیده و نیز علامت دیگر آنکه درین علیل از شدت وجع حرکت نمیتواند نمود و جواب نمیتواند کرد بهیچ وجه و شکل و هیئت و نفث درین نیز بسیار کم است و علاج آن قریب بعلاج انواع اربعه ذات الجنب است الا آنکه درین ابتدا فصد نباید نمود بلکه در چهارم یا پنجم یا ششم و بعوض مسهل مشروب در ایام مسهل احتقان نمایند و انتفاع اضمده درین کمتر از ذات الجنب است و در سایر تدابیر مانند ذات الجنب است فصل چهاردهم از مطلب دویم در بیان ذات الصدر و ذات العرض و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه تعریف این هر دو ذکر یافت در ذات الجنب علامت هر یک ازین هر دو مانند علامات انواع اربعه ذات الجنب است الا آنکه در ذات الصدر وجع از ابتدای گردن تا آخر استخوانهای سینه است و علیل نظر بپایین و سر را بالا نمیتواند نمود و تسکین او درین است که به پشت یا بپهلو بخوابد و در ذات العرض وجع در مهره های پشت میباشد و علیل بر پشت نمیتواند خوابید و بجنب و رو است نظر نیز تواند

کرد و هرگاه سرفه نماید از شدت وجع مضطرب گردد و علاج هر یک از این هر دو بعینه علاج ذات الجنب است مگر آنکه ضماد و اشافه در ذات الصدر
بر سینه و در ذات العرض بر پشت باید استعمال نمود و چون وجع در این هر دو در وسط است هر جانب موافق و مخالف ندارد و لهذا فصد در ابتدا
از طرف راست و بعد از آن از طرف چپ باید نمود و بعد از هفتم در هر یک از امراض مذکوره اگر سرفه و آمدن خلط غلیظ باقی باشد و حمی بسیار
تخفیف یافته شربت زوفا با شیره تخم کدو و لعاب بهدانه از هر یک چهار مثقال تا هشت مثقال با پاشانند و ضماد بلغمی و سفوف سعالی که ذکر
یافت نیم مثقال با شربت زوفا ضم میتوان نمود و اگر بعد از هفتم هنوز حمی تخفیف نیافته باشد ضماد صفراوی و خلط چندان غلیظ نباشد اکتفا
بشیره تخم کدو و شیره تخم خیار از هر یک سه مثقال و لعاب بهدانه نیم مثقال و سفوف سعال نیم مثقال و چهار مثقال شربت بنفشه نمایند تا حمی تخفیف
تمام یابد و بعد از آن اگر احتیاج بشربت زوفا باشد بنحوی که ذکر یافت بپاشانند و باید دانست که این چهار مرض که ذکر یافت همه بسائط
امراض مذکوره اند و مرکب از دو و زیاده از اینها نیز میتواند بود مانند جمع ذات الجنب و ذات الصدر و غیر آن از تراکیب علامات اجتماع و ترکیب
جمیع اکثر علامات با اوجاع مذکوره است علاج آن بسیار مشکل است چنانچه اکثر اطبا تصریح بدان نموده اند و بالجمله علاج مرکب همان علاج مفردات است
از جمیع ترکیبات ایر باهم و استعمال اضمده بر جمیع مواضع **فصل پانزدهم** از مطلب دوم در بیان ذات الریه و اسباب و علامات و معالجات
آن بدانکه آن ورمی است حار که در شش بهم میرسد از غلبه خون و یا صفرا و یا بلغم شور متعفن و گاه سبب آن نزله حادی است که از دماغ بدان ریزد
و اکثر انتقالی میباشد از انتقال ماده خناق و یا ذات الجنب و گاه است از انتقال سرسام و بالجمله یا دموی و یا صفراوی و یا بلغمی است اگر سبب آن
غلبه خون باشد علامات آن حمی دائمه و سرفه و تنگی نفس شدید و وجع صدر با سنگینی چنانچه گویا چیزی سنگین بر سینه او گذاشته اند و وجع این
اکثر آنست که از استخوان چنبر گردن کشیده تا آخر استخوانهای سینه و گاهی تا بزیر کتف و گاه تا بزیر پستانها نیز آمده و سرخی رخسار که گویا
گونه‌ها و گوشها را بحمره سرخی رنگ کرده اند و حمرت چشمها و برآمدگی تمام صورت بتحقیق پلکها و سنگینی حرکت چشمها و عطش شدید و خشکی زبان و
سرخی آن و گرمی نفس و سرخی بول با غلظت و چون از ابتدا بگذرد رنگ زبان سیاه گردد و بالجمله جمیع علامات صداع دموی و ذات الجنب دموی
که ذکر یافت در این موجود باشد و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامات آن حمی دائمه در نهایت حدت و تنگی نفس و وجع شدید تر از دموی و سرخی
رنگ رخسار و پری رگها و سرخی چشمها کمتر از دموی و خشکی زبان و عطش و افزونی تلخی دهان و گرمی نفس بیش از آنکه در دموی است و زردی و یا
سرخی بول اما رقت و سایر علامات صداع صفراوی و ذات الجنب صفراوی و اگر سبب آن غلبه بلغم باشد علامات آن حمی خفیفه دائمه و سایر
علامات که در حمی بلغمی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سرفه و وجع خفیفه و تنگی نفس و رطوبت دهان و تیرگی و غلظت بول و عدم ظهور علامات
دموی و صفراوی و بدانکه فرق میان انواع ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر چند وجه است اول بکیفیت وجع که در ذات الجنب و ذات
الصدر وجع ناخس یعنی از قبیل چیزی که مانند سوزن در عضو فرو برند و در ذات الریه از قبیل سنگی که بر سینه گذاشته باشند و فرق دیگر آنکه در
ذات الجنب و ذات الصدر بیخوابی زیاده و در ذات الریه خواب زیاده میباشد و دیگر آنکه از علامات خاصه ذات الریه است که سرخی بسیار شدید

بعد روز چهارم بزرگی بر جوسار ظاهر میباشد بنحوی که گویا به سرخی رنگ نموده اند چنانچه ذکر یافته در ذات الجنب این بیان شد علاج آن شیخ
الرئیس رحمه گفته که علاج آن باید اقوی باشد و اتمام طبیخ در تنقیه ریه باید نمود و بالجمله معالجه هریک از دموی و صفراوی و بلغمی را انچه که در ذات
الجنب ذکر یافت معمول آرند و در ذات الریه در ابتدا استعمال اضمده نمایند مانند ضماد صندل سرخ و آرد جو و آب برگ خرفه و قلیلی روغن
بنفشه بادام و اگر نباشد روغن بادام و یا تخم خبازی و آرد جو با روغن بادام و اگر قلیلی کثیرا اضافه آن ضماد و یا این ضماد نمایند بد نیست بعد از
چهارم گل بنفشه و تخم خطمی و آرد جو و روغن بادام و موم کافوری ضماد نمایند و کثیرا اگر اضافه نمایند خوب است بعد از ششم اکلیل الملک اضافه
آنها نمایند و بعد از ششم اکلیل الملک و تخم خطمی و آرد باقلا و بابونه با روغن بادام و شیخ الرئیس رحمه پیه مرغ خانگی و پیه اردک در ضماد ذات
الجنب و ذات الریه تجویز فرموده و سایر معالجات از ادویه و اغذیه و فصد و غیرها بنحوی است که در فصل ذات الجنب ذکر یافته و باید دانست
که تعیین و تشخیص آنکه ورم در کدام جانب ریه است بعد از جانب مخالف آن نمایند بچند وجه است یکی آنکه زیادتی حمرت رخسار جانب ورم
دویم سنگینی جانب ورم زیاده سیوم زودتر خشک گشتن ضماد آن جانب از جانب دیگر و اگر هیچ فرقی از جانب یمین و یسار معلوم نگردد اول
از جانب راست بعد از ان از جانب چپ باید چنانچه در ذات الصدر ذکر یافت بدانکه ذات الریه سوداوی کم عارض میگردد مگر آنکه از
ابتدا ماده بلغمی باشد و منقلب گشته سوداوی گردد علامت سوداوی گشتن ماده ذات الریه آنست که روز بروز تنگی نفس بیشتر گردد و نفث
کمتر و حرارت شدید و استنشاق هوا صعب و دشوارتر علاج آن لعاب بهدانه لعاب حلبه لعاب بزرکتان با روغن بادام نوشیدن و پیه
مرغابی با لعاب ریشه خطمی و تخم خطمی و بزرکتان و حلبه ضماد نمودن فصل شانزدهم از مطلب دویم در امراض قلب از آنجمله ضعف قلب است

در ضعف قلب

و اسباب و علامات و معالجات آن سبب آن اگر وصول بخار سوداوی بقلب و دماغ است و آن اگر با حرارت است علاج احتراق صفرا است
علامت آن علامات غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن آشامیدن شربت سیب و شربت اترج و شربت لیمو و
شربت ریباس و شربت آلو بالو و شربت انار و غوره و دوغ گاوی و تناول مفرحات بارده مانند این مفرح قلیل الاجزا کثیر المنفعت است
ص گل گاوزبان کشنیز خشک تخم خرفه مقشر صندل سفید بگلاب سوده طباشیر سفید برگ گل سرخ از هریک نیم درم با شربت سیب اگر نباشد
با قند و یا نبات سه وزن ادویه سرشته خمیره سازند و اگر دو مثقال مروارید ناسفته بید مشک سوده و نیم مثقال ورق طلا و دو مثقال ورق
نقره محلولین و نیم مثقال زعفران اضافه نمایند میگردد اقوی شربتی از دو مثقال تا چهار مثقال با عرق بید مشک و گلاب با تخم بالنگو و تخم کشک
و یا تخم ریحان پاشیده تناول نمایند و اگر برای اجزای آن مفرح زرشک منقی تخم خشخاش ابریشم مقرض از هریک سه مثقال دانه هیل بو کهربا
شمعی با گلاب سوده از هریک دو مثقال عود قماری عرق خام بهمن سرخ و سفید تودری سفید و سرخ از هریک یکمثقال عنبر اشهب نیم مثقال
افزایند میگردد اقوی از ان و اگر حرارت غالب باشد عنبر داخل نمایند و بجای آن کافور اضافه نمایند و اگر مفرحاتی که در قرابادین ذکر یافت
مناسب است اگر بدن محتاج به تنقیه باشد و بدون تنقیه این مفرحات سود نبخشد اول تنقیه بدن از صفرا نمایند بدین که سه روز منضجی

کاوزبان و گل بنفشه و گل نیلوفر و بادرنجبویه و سپستان و شاهتره هر یک پنج کاسنی و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال جوشانیده صاف کرده
با شیرخشت یا ترنجبین از هر یک ده مثقال میل نمایند و در روز سیوم غاریقون نیم مثقال با قرص بنفشه مسهل یک مثقال و نیم سرشته حب
بسته فرو برند و عقب آن همان منضج را باضافه سه مثقال پوست هلیله زرد و دو مثقال تا سه مثقال افتیمون و پانزده مثقال تمر هندی
میل نمایند و غذا آن روز مسهل نخوداب و ایام منضج قلیه شوربا و اگر به یک مسهل کفایت حاصل نگردد مکرر میل نمایند تا نقاء تام بدن حاصل
گردد و بعد از آن مقویات و مفرحات قلب میل نمایند تا فایده بخشد و اگر با حرارت مزاج آثار غلبه خون ظاهر باشد علامات آن همان علامات
صداع دموی است علاج آن فصد باسلیق از دست است و اگر کفایت ننماید فصد اسلیم از دست چپ نیز نمایند و بعد از آن اگر محتاج
به تنقیه یا اسهال باشد همان منضج و مسهل مذکور را میل فرمایند و بعد از آن مفرحات و اگر ضعف قلب از غلبه برودت باشد نه از حرارت
علامات آن سیاهی بشره و سیاهی قاروره و عدم علامات حرارت و انتفاع از مسخنات علاج آن آشامیدن شربت گاوزبان با عرق
بیدمشک و تخم فرنجمشک و بادریحان و مفرحات حاره و یا معتدله و یا مفرح یاقوتی و دواء المسک حلو و یا مر و امثال اینها و اگر به تنقیه
نیز محتاج به تنقیه باشد همان منضج و مسهل را باضافه اسطوخودوس و برسیاوشان در منضج و ترک نمایند از آن گل نیلوفر را و در مسهل
ایارج فیقرا یک مثقال و نیم اضافه غاریقون نمایند و اگر محتاج بتکرار باشد مکرر استعمال نمایند تا تنقیه حاصل گردد و اگر معجون نجاح
باشد در روز مسهل سه مثقال آن را با پنج مثقال فرو برند و از عقب آن آب گرم بنوشند که در قلع امراض سوداوی خصوصا تنقیه قلب و دماغ
بی عدیل است و بعد از تنقیه شربت بادرنجبویه خصوص بنسخه که شیخ الرئیس ره در ادویه قلبیه ذکر نموده و آن اینست بادرنجبویه تخم بادرنجبویه
فرنجمشک تخم کاسنی از هر یک پنج مثقال گاوزبان گیلانی گل گاوزبان رازیانه پنج بنفشه اصل السوس از هر یک سه مثقال برسیاوشان
بسفایج افتیمون از هر یک پنج مثقال در عرق بیدمشک و گاوزبان و آب سیب بخیسانند یک شبانروز پس بجوشانند و مالیده صاف نمایند
و با قند و یا نبات بقدر یکصد و پنجاه مثقال بقوام آورند و هر روز بمقدار ده مثقال با عرق گاوزبان تا دوازده روز میل نمایند و مفرحات بسیار نافع
است خصوصا که با لاجورد مغسول باشد و ماء الجبن بسیار نافع است درین نوع بچند وجه یکی آنکه بسبب رطوبت و رقت قوام و لطافت باعماق
بدن و عضو مقصود نفوذ نموده مواد محترقه سوداویه را ترطیب و ترقیق نموده و تفتیح سده کرده دفع مینماید دوم آنکه فضولی از آن میماند در
بدن بسبب غذائیتی که دارد و غذای بدن میگردد سیوم آنکه در آن سه جزو است و هر سه مطلوب بخلاف مسهلات دیگر یکی مائیت دوم
دسومت و سیوم جبنیت و چونکه جبنیت جدا گردید مائیت و دسمیت میماند که باعث ترقیق و ترطیب ماده مرض و اعضا و تفتیح سدد و
دفع مواد است و مائیت چونکه در آن قوت مسهله است و باعث ارخا و نرمی اعضا است و دهنیت طریق استعمال و صنعت آن در
قرابادین بتفصیل ذکر یافت به تنهائی اگر آثار احتراق صفرا ظاهر باشد و الا با سکنجبین افتیمونی و یا بزوری و اگر غلبه سودا باشد با
سفوف سودا و لیکن این را بعد از تنقیه اگر بعمل آورند انفع خواهد بود و اگر در بین که پنج و شش روز ماء الجبن آشامیده و مواد ترقیق یافته

یکی از مسهلات مناسبه میل نمایند و اگر مزاج شدید الحراره نباشد حب افتیمون نیز نافع است و اگر شدید الحراره باشد تمر هندی و افتیمون
از هر یک سه مثقال در ماء الجبن شب تر کرده صبح بیاشامند یا روزی یک مسهل بیاشامند که در اسهال سودا عدیل ندارد و بدل مسهلات دیگر میتواند
بود و مدت آشامیدن ماء الجبن بیست و چهار روز است و اگر بکمتر از این دفع مرض گردد بالکلیه کمتر نمایند و غذا اطراف چاشت نخود آب و قلیه شوربا
و در امزجه حاره قلیه تمر هندی و قلیه زرشک و آلو و طرف شب ترپلاو و قلیه چلاو و از لبنیات و حموضات و ماست و میوه‌ها اجتناب نمایند و اگر با
حرارت مزاج باشد آب کاسنی بیست مثقال و آب شاهتره پانزده مثقال بیاشامند و بعد از هر شش روز یکی از مسهلات مذکوره را بنوشند
و بدانکه استعمال چوب چینی در امراض سوداوی آن بسیار نافع است و دستور آشامیدن آن در قرابادین بتفصیل گزارش یافته چه مطبوخ و
چه قهوه و چه نقوع و چه معجون و غیرها **فصل هفدهم** از مطلب دویم در بیان امراض معده و اسباب و علامات و معالجات آن اول تخمه و هیضه
است و آن عبارت از فساد طعام در معده است بسبب اختلاط مواد فاسده مجتمعه در معده و یا اختلاط اطعمه مختلفه در هضم و بسبب فساد و تحریک آن
اخلاط بدنیه نیز بتحریک آیند و میل بدفع نمایند و لهذا قی بعنف و اسهال نیز عارض میگردد علامات آن قی و اسهال هر دو باهم و یا قی و یا اسهال
تنها و تهوع و درد معده و غثیان و عطش و چون شدت نماید کرب و قلق و اضطراب هنگامی که محتبس باشد و قی و اسهال نشود و دست و پا
سرد گردد و بسا باشد که بحد غشی رسد و نبض ساقط گردد و بسبب کمال ردائت هلاک گرداند و چون قی و اسهال عارض گردد بزودی بدن لاغر
بصورت کوچک و بینی کشیده شود و شقیقه‌ها فرو رود بجهة آنکه استفراغ عام جمیع اعضا است علاج آن در ابتدا امداد طبیعت نمودن
و خورانیدن آب گرم و قدری نمک و قی کردن و بار خاکشی سنکشتو نموده در آب و یا گلاب جوشانیده خوردن و قی نمودن و اگر عطش بسیار
و حرارت غالب و آنچه دفع گردد تلخ باشد برگ کاسنی را جوشانیده با خاکشی و سکنجبین بیاشامند و قی کنند مادام که نقا حاصل گردد
و آشامیدن افشره تمر هندی کم شیرینی نیز مفید است و اگر قی بند نگردد و دانند که مواد فاسده مندفع گشته یعنی و اسهال شربت انار
منعنع با شربت به یا رب به یا رب انار ترش و گلاب بیاشامند و اگر اینها موجود نباشند و انار دان باشد آنرا با گلاب بشیره کشیده و طباشیر
بران پاشیده و یا بدون طباشیر بنوشند و یا پادزهر معدنی خطائی و یا حیوانی بری و یا ناریل دریائی یا جدوار خطائی مجرب سوده با فلفل
سیاه بحسب حرارت و برودت داده و یا حب مسیضه که در قرابادین گزارش یافته و اگر سردی اطراف و سقوط نبض عارض گردد و بحد غشی رسد
مثرودیطوس و یا تریاق فاروق هر کدام که باشد بقدر رد و دام با گلاب بیاشامند و گلاب بر صورت زنند و بازوها را ببندند و عصاره لحیة
التیس و سماق و اقاقیا و صندل سفید و گل ارمنی و پوست انار و آرد جو و آرد عدس و آرد جو اجزا کوبیده با آب برگ مورد و یا آب سیب و با گلاب بر روی
معده ضماد نمایند و اگر غشی و بیهوشی عارض گردد و دندانها بر هم افتد بحدی که مطلق باز نگردد که توان گلاب و یا چیزی در حلق او ریخت ناچار
فصد باسلیق و یا اکحل هر کدام که خوب نمایان باشد نمایند و قدری خون بگیرند تا بهوش آید و چون بهوش آمد بزودی بند نمایند و زیاده خون
نگیرند و بعد فرو نشستن قی و اسهال و خوب گرسنه گشتن قلیلی آب قلیه با چلاو و یا چند لقمه ترپلاو و یا کباب با چلاو و اگر [illegible]

در هیضه

نباشد یا برچه نانی با کباب ولیکن باید که سیر نخورند بلکه بمقدار نصف گرسنگی بخورند و اگر از سردی باشد کباب مرغ بچه و یا قلیه آن که کم

روغن باشد نیز مناسب است تا دو سه روز احتیاط از اکل و شرب نماید که باز تخمه و سوء هضم و هیضه عارض نگردد و نیز از الجمله وجع فم معده

است که آنرا بعرف عام درد دل نامند و موضع آن مابین استخوانهای سینه یعنی زیر استخوان خنجری تا ناف است و این را وجع الفؤاد

مجازا نامند بجهة قرب مجاور موضع این بقلب سبب آن اکثر انصباب صفرا بمعده است علامات آن تهوع و قی صفراوی تلخ زرد و یا سبز و

تلخی دهان و خشکی آن و تشنگی مفرط و آنچه خورده شود تلخ نماید و بی اشتهائی و سایر علامات غلبه صفرا که در صداع صفراوی مذکور یافت

علاج آن اگر تهوع بسیار باشد و اگر قی آید باید اعانت طبیعت نمود و قی کرد تا مواد صفراوی مندفع گردد و باشامیدن آب گرم و نمک

و یا آب گرم با سکنجبین و یا آب مطبوخ برگ کاسنی با سکنجبین و انگشت و یا پر مرغی بحلق نموده قی نمایند و بعد از اندفاع مواد و تسکین

وجع شربت انار و لیمو و یا ریباس و یا غوره و یا یکی از ربوب اینها بعرق کاسنی و یا بید و یا نیلوفر و یا بزر قطونا پاشیده و یا بدون آن

بیاشامند و اگر آن اشربه و ربوب نباشد سکنجبین با یکی از آن عرقها و یا آب خالص یا بزر قطونا و اگر اینها هیچ یک نباشد آب سرد قدری

بیاشامند و یا آب زرشک و غوره و یا لیمو با چاشنی بسیار سرد کرده بنوشند و غذای اشیای ترش از سیب و به و زرشک و انار و

غوره و سماق و یا تمر هندی و یا قراقروط و یا دوغ و یا سرکه چاشنی وارو با این نهج مزورها و غذا نمایند تا مزاج باصلاح آید و اگر قی نیامده

باشد سکنجبین و بزر قطونا با عرق کاسنی و یا بید سرد کرده بنوشند و اگر باین تدابیر وجع تسکین نیابد ملین یا مسهل بیاشامند و اگر وجع

شدید باشد دو مثقال قرص غافث کوبیده چه بسته فرو برند و از عقب آن قدری آب گرم بیاشامند و اگر وجع خفیف باشد چهار مثقال

اطریفل کبیر بخورند و بالای آن قدری آب بنوشند و اگر سبب وجع وجود بلغم در معده باشد علامات آن رطوبت دهان و بی اشتهائی

و سفیدی رنگ رو و آروغ ترش و ضعف هاضمه و قی بلغم و عدم علامات مذکوره در صفرا و سبب علاج آن شاه الکلقند آفتابی چهار مثقال ابه

هفت مثقال سکنجبین عسلی است و یا گلقند با نیم مثقال مصطکی و بعد از سه روز ایارج فیقرا دو مثقال با گلقند سرشته بخورند و عقب آن

اندک آب گرم بنوشند و اگر محتاج بتکرار باشد یکروز در میان ایارج را بخورند تا قلع ماده گردد و نفع حاصل شود و اگر ایارج نباشد سفوف تربد

سه مثقال با آب گرم بنوشند تربد دو مثقال مصطکی زنجبیل از هر یک یکمثقال نبات چهار مثقال و اگر نباشد مصطکی و زنجبیل دو مثقال تربد را

با گلقند سرشته بخورند و بالای آن آب گرم و اگر هیچیک اینها میسر نشود تخم شبت و تخم ترب را جوشانیده صاف کرده نیم گرم با قدری

نمک بیاشامند و قی نمایند تا بلغم تعفی مندفع گردد و بعد از مسهل و یا قی چند روز بخوردن مصطکی با گلقند و یا آمله با مصطکی و یا نوشدارو و یا

جوارش آمله میل نمایند و غذا نخود آب یا تر پلاو و یا کباب یا نان و یا با پلاو تناول نمایند و اگر سبب وجع معده ریاح و نفخ باشد علامات آن

حرکت ریاح در معده و نفخ و قراقر و حرکت وجع از محلی بمحلی و آروغ و غیرها علاج آن بدستور وجع بلغمی است و خوردن جوارش کمونی و معجون

کاسر الریاح و حب الغیروزی و سفوف معوی قبل از طعام و بعد از طعام نیز و نیز از الجمله ضعف معده است اگر سبب این ضعف قوتهای معده آ

وجع فم معده

ضعف معده

دافعه

که باعث وجع معده شده علامت و علاج آن هر یک ذکر یافت و اگر بدون اسباب مذکوره ضعف در قوتهای معده بهم رسیده باشد علاج
آن تناول آمله مربا و هلیله مربا با مصطکی و یا طباشیر بحسب مزاج از برودت و حرارت و آشامیدن رب به و یا شربت آن و شربت غوره که
و شربت لیمو با طباشیر و یا بی طباشیر و جوارش عود ترش و یا شیرین یا نوشدارو و یا جوارش آمله و یا شربت عود و امثال اینها است و اگر
با برودت مزاج باشد علاج آن علاج وجع معده بلغمی است و خوردن نوشدارو و جوارشات مذکوره و اطریفل صغیر و اگر ضعف با برودت و
رطوبت معده باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج وجع بلغمی است و آشامیدن شربت افسنتین درین مجربست و غذا طرف چاشت
نخود آب با کباب و طرف شام تر پلاو و سفوف ارسطو ازاد و بکثیر النفع است درین و در تمام ضعف معده **فصل هجدهم** از مطلب دوم
در بیان امراض امعاء و اسباب و علامات و معالجات آن از الجمله قولنج است و آن عبارت از وجع شدیدیست که در امعاء بسبب احتباس ریح و یا
براز عارض گردد خصوص روده قولون که دران اکثر واقع میشود و لهذا مسمی بدان گشته و محل این وجع ما بین ناف تا پشت زهار است و بجانب
راست و چپ نیز میل مینماید بجهه آنکه وضع امعاء چنین است چنانچه در تشریح امعاء ذکر یافت سبب آن اکثر بلغم غلیظی است که در امعاء مختلط با ثفل
شده باعث حبس گردیده و یا ریحی است غلیظ که در امعاء محتبس گشته و یا ثفلی است که خشک و غلیظ گشته محبوس در روده باشد علاج آن
آشامیدن منضج متخذ از عناب و سپستان از هر یک ده دانه رازیانه بابونه عنب الثعلب از هر یک دو مثقال جوشانیده مالیده با ترنجبین ده مثقال
و روغن بادام تلخ دو مثقال بنوشند و اگر معجون کمونی دو مثقال فرو برند و بعد از ان منضج را بیاشامند بهتر است و شیافی از شکر و نمک و
بوره ارمنی و یا از صابون و شکر و نمک و بوره و شحم حنظل استعمال نمایند پس اگر باین تدابیر طبیعت اجابت نمود و وجع زایل گشت بهتر و الا
تحقین فرمایند بیکی از حقنه های لینه و غذا تا طبیعت رغبت تام نماید تناول ننمایند و در الصورت نخود آب متوسل بدار چینی و زیره و زعفران
تناول نمایند و البته آب سرد ننوشند و اگر بعد از حقنه بقیه از وجع باقی مانده باشد روز دیگر منضج مذکور را بیاشامند و روز دیگر باز حقنه
نمایند تا ماده بالمره دفع گردد و وجع زایل شود و اگر سبب قولنج غیر اسباب مذکوره باشد از ورم و غیر آن در معالجه آن البته رجوع بطبیب حاذق
باید نمود و بنحوی که انشاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت معالجه نمایند و نیز از الجمله زحیر است که از پیچش نامند و آن وجع
حرکتی است که در معاء مستقیم که متصل بمقعده است برای دفع براز محسوس گردد و از ان رطوبتی لزج مخاطی گاه مخلوط بخون و گاهی بدون خون
اخراج یابد سبب آن گاه رطوبت گزنده باشد که بآن روده ریزد و باعث انحلال گردد علامت آن خروج آن رطوبت با پیچش و زور در حین اسهال
وجع بزیر شکم است علاج آن آشامیدن مزلقات و مغریات است مانند لعاب تخم خطمی و بهدانه و بارتنگ در روغن بادام و کتیرا با سفوف
ابن سویه اگر موجود باشد و این جمیع انواع را نافع است در روز غیر مسهل و روز مسهل این مسهل را بخورند لعاب تخم خطمی لعاب بزر قطونا
لعاب بهدانه مغز فلوس خیار شنبر مقدار ده مثقال تا بیست مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام سه مثقال داخل کرده نیم گرم
نموده بیاشامند و اگر محتاج بتکرار مسهل گردد یکدو روز فاصله آن دوا را خورده باز این مسهل را بیاشامند تا زایل گردد و اگر باین زایل

قولنج

زحیر

نکرده حقنه نمایند با لعبه وادهان و غذا ابی کوشت از شوربا برنج و بهی تاش با املاح و یا با روغن بادام و با کچری با روغن بادام تناول نمایند و اگر
آن انصباب صفرا باشد بدان معده و علامات آن تهوع صفرا است با پیچش و سوختن مقعده و تشنگی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه صفرا چنانچه
در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن لعاب ریشه خطمی و عرق بید مشک و یا بید ساده اگر یافت نشود و الا آب بید آورده با رتنگ بزر قطونا
از هر یک دو مثقال با روغن بادام و یا روغن گل چرب نموده بر آن پاشیده بیاشامند و اگر آب برگ کاسنی با آن نیز ضم نمایند بهتر است
و اگر بدین رفع نگردد مسهل مذکور درین نوع را بیاشامند و غذا نیز بدستور و آش جو نیز مناسب است و سفوف الطین با شیره تخم خرفه
و بهدانه و لعاب ریشه خطمی اگر پیچش شدید باشد سفوف المطین را با روغن بادام چرب نمایند و با لعاب بهدانه و ریشه خطمی با عرق بید مشک بنوشند
و بعد از برطرف شدن خون و نهایت تخفیف پیچش اگر با زحیری باقی باشد سفوف الرمان را با رب به و شیره گشنیز خشک بیاشامند
سفوف لولو نیز مناسب است و اگر سبب آن سده از احتباس ثفل یابس در امعا باشد که طبیعت متوجه دفع آن گشته با تحریک
حالت محسوس شده باشد علامات آن سنگینی شکم و درد و پیچش دایمی و بیرون آمدن اثفال یابسه با پیچش بعضی اوقات جهة تفرقه و ظهور
علامات داله بر هر یک آنست که تخم طلوس را چند دانه فرو برند اگر بزودی منتفع گردید سده نیست و اگر بدیر و بعد از چند دفعه و یا روز
دیگر سده است علاج آن عنب الثعلب و ریشه خطمی را جوشانیده مالیده صاف کرده با رتنگ بزر قطونا بر روغن بادام چرب کرده بر آن
پاشیده بنوشند و اگر محتاج مسهل گردد همان مسهل را بیاشامند و غذا بدستور و اگر سبب آن سرمائی باشد که بمقعده رسیده از
نشستن بر سنگ سرد و یا زمین سرد و یا غسل نمودن با آب سرد و مانند آن علامات آن تقدم سببی مذکور و علاج آن جلوس بر سنگ گرم
یا ملح و یا خاکستر گرم در کیسه کرده بر آن نشینند و بر کمر بندند و مخرج و کمر را با روغن گل و یا بادام گرم نموده چرب نمایند و بارتنگ و تخم
مرو را بر روغن بادام چرب نموده با لعاب ریشه خطمی گرم کرده بیاشامند و غذا بدستور و اگر با این تدابیر رفع نگردد با نحای سابق که ذکر یافت
معالجه نمایند زیرا که تدبیر همه انواع قریب بهم است و نیز از الجمله بواسیر است و آن ابهای چند است که بر مقعده بر سر عروقی که از کبد بسوی
آن آمده بهم میرسد و آنها گاه ظاهر و محسوس از خارج میگردند و گاه غایر و داخل میباشند و محسوس نمیگردند و گاه هم ظاهر و هم داخل میباشند
و بالجمله دو نوع است یکی دانه که خون از آن می آید و دوم عمیا که خون از آن نمی آید و با این مزاج و وجع زیاده میباشد و هر یک یا ورم
و وجع شدید میباشد و یا بی ورم و وجع و آنها از سه شکل بیرون نیستند یکی ثولولیه یعنی ابهائی چند بشکل ثالیل کوچک در نهایت صلابت
و این بدترین انواع است چه اکثر ماده آن سودا احتراق شده دویم دانهای پهن کردار عوانی رنگ شبیه بدانه انگور سرخ است و لهذا این را
عنبیه نامند و ماده این پهن و موی و سوداوی است سیوم دانهای نرم سرخ رنگ شبیه بدانه توت و لهذا این را توتی نامند و ماده این
خون قریب بصرافت است با اندک سوداویت و بالجمله سبب مطلق بواسیر خون فاسد سوداوی است که با این عضو میریزد و موجب حصول دانه
و ورم و وجع میگردد و چون سوداویت در آن بیشتر قبول علاج دشوار تر و دیر تر میباشد و این از امراض مسریه است یعنی از نشستن بمکان دعایا که

بسیار

بواسیر

شخص بواسیری نشسته باشد و چون برخیزد و دیگری در آنجا بنشیند این را نیز عارض میکرد خصوص که آن مکان هنوز گرم باشد علامات
آن مطلقا آنست که رنگ روی صاحب آن مایل بزردی و سبزی میباشد اکثر برنگ فلفلی و صورت و چشمها منتفخ و هضم او طعام ضعیف و
دماغ ایشان نیز ضعیف و بد رنگ و بسا باشد که بزودی بخیزد و قوت جماع او بسیار کم باشد و در حرکات زود مانده گردد و گاه بخارات بواسیر
سبب صداع و دوار گردد و گاه ریاح آن بجانب کمر و گرده ها و شانه می آید و باعث درد و وجع میشود و گاه بجانب امعا و شکم می آید و باعث قراقر
و جشا از فوق و دفع ریاح از تحت علاج آن مطلقا بچند وجه است اول تنقیه بدن و اصلاح مزاج معده و کبد و طحال و خلط فاسد تولید نماید دوم
تدبیر گشودن خون آن هرگاه محتبس گردد سیوم تدبیر تسکین وجع و ورم آن چهارم حبس و بند نمودن خون آن هرگاه بافراط آید و باعث
ضعف گردد پنجم تدبیر قطع و استقاط دانه های آن که بالمره برطرف گردد اما اول را فصد باسلیق و صافن در تنقیه ماده آن بسیار نافع است
و فصد اسیلم از دست چپ جهت اصلاح طحال برای اصلاح بواسیر نیز نافع است و شیخ الرئیس فصد مابض که رگ زیر کاسه زانو است در این
اقوی از فصدهای دیگر فرموده و حجامت مابین ورکین نیز و بعد از فصد اگر تنقیه بنحوی که در ضعف قلب ذکر یافت و یا در ربع مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و یا با علامات غلبه هر خلط موافق آن و بعد از تنقیه مداومت بمقویات معده نمایند چنانچه در ضعف معده ذکر یافت
و برای اصلاح کبد شربت ماء الحیات با سکنجبین بزوری بنحوی که در حمیات مذکور خواهد شد و اگر معجون سهلاتی که در ضعف قلب مذکور است
اطریفل مقل ملین از سه مثقال تا شش مثقال با آب گرم بنوشند بسیار نافع است و مداومت بخوردن اطریفل صغیر در ازاله بواسیر مجرب است
و گاهی خوردن اطریفل مقل ملین مستغنی از تنقیه های دیگر میگرداند خصوص بعد از فصد و محرور المزاج را آشامیدن شربت زرشک بسیار
نافع است و استعمال حبوب مقلی و بواسیری از خصوص هندی قسمی مجرب است حب کهربا و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت مجرب است
و معجون مقل داشته و جالینوسی نیز و باید دانست که نرم داشتن طبیعت صاحب بواسیر را لازم است و هرگاه پس و قبض طبیعت غالب گردد
و ایذا رساند تلیین آن بنقوع آلوی بخارائی و زردآلوی خشک و انجیر و تمر هندی تلیین نمایند و شربت آلوی بخارائی و تمرهندی اکثر اوقات خوردن
محرور المزاج را نافع است و پرهیز از اغذیه غلیظه مولده سودا مانند بادنجان و عدس و شبت و چیزهای شور مانند ماهی نمکسود و گوشت قدید
و گاو و سبزیهای تند و امثال اینها و شیخ الرئیس لبنیات را نیز منع نموده و بیضه نیم برشت غذا کیفیه مناسب است اما تدبیر دوم گشودن
خون بواسیر است و آن وقتی باید که دفع معتاد آن حبس گردیده و دانه ها ممتلی گشته و وجع و ورم عارض شده و یا فساد دیگر از صعود بخارات
آن بقلب و دماغ پس تدبیر آن که مریض بحمام رود و ساعتی در میان آب نیم گرم نشینند و اگر حمام نباشد در آبزن نشینند و بعد از آن مابین چنبها
موضع را اگر چرب نمایند و روغن پسته زردآلوی تلخ و روغن استه شفتالو و روغن کنشد و روغن ساق گاو و مغز ساق بره هر یک از اینها
که یافت شود با مقل و یا بدون مقل و اگر با اینها گشوده نگردد پیاز را با روغن پخته ضماد نمایند و اگر با این نیز گشوده نگردد آب پیاز یا بالمرهم
گاو استعمال نمایند و اگر بخور مریم و مویزج نیز اضافه نمایند آن و جزو بهتر است اگر از آن نیز منتفع نگردد و استه تمرهندی و سرگین کبوتر

اقدام نمایند فصد صافن و یا مابض و رگ گشودن دم بواسیر بسیار مؤثر است و لهذا است که بعد از فصد احتیاج بادویه دیگر نمیشود
لهذا باید که اولا فصد نمایند اگر قوت بدن و سن و مزاج و غیره مقتضی باشد و بعد از آن اگر احتیاج باقی ماند ادویه مذکوره را
استعمال نمایند و امّا تدبیر سیوم که تسکین وجع است آنست که اگر بعد از آن ورم و وجع بهم رسد ادویه مسکنه وجع نمایند ضماد
مقل و حضض هندی و سنبل هر یک بتنهائی و یا مجموعی با آب برگ گندنا و یا آب برگ عنب الثعلب و اگر نباشد با آب خالص گرم نموده ضماد
نمایند و بخور مقل نیز نافع است و مالیدن روغن بیدانجیر که قلیلی کافور در آن حل نموده باشند بدین قسم که مقدار پنج شش مثقال روغن
بیدانجیر در ظرف مسی اگر قلعی باشد بهتر بر آتش گذارند و سر آنرا بپوشند تا گرم گردد پس باز نموده بزودی دو حبه کافور در آن
اندازند و سر آنرا بپوشند و از آتش فرود آورده حرکت دهند که ممزوج آن گردد و همان قسم سربسته بگذارند تا سرد گردد و هر وقت که خواهند
قدری از آنرا گرم نموده بر موضع بمالند ورم و وجع را تسکین دهد و اگر بدین تسکین نیابد و خون محتبس گشته باشد فصد باسلیق و یا صافن
و یا مابض نمایند و اگر تسکین نیابد و حرارت غالب باشد و یا بعد از استعمال ادویه حاده اشتداد یابد استعمال مبردات و ادویه و
غذائیه که در صداع حار ذکر یافت نمایند و آشامیدن ماء الشعیر نیز نافع است و مالیدن سرب سائیده با روغن و سفیده تخم مرغ و یا روغن
گاو کهنه که در هاون سربی با دسته اسرب آنمقدار بمالند که سیاه گردد و استعمال نمایند ضماد اکلیل الملک و عدس مقشر با زرده
تخم مرغ و مراهم مسکنه اوجاع که در قرابادین ذکر یافت و روغن گل سرخ و زرده تخم مرغ با قلیلی افیون و اندکی زعفران و یا پیه مرغابی
و روغن گل سرخ و موم کافوری و مقل و پیه سایله و امثال اینها نیز نافع است و ضماد زرده تخم مرغ با مغز نان نرم پخته با روغن گل و
نیز ضماد پیه بز و پیه اردک و پیه غاز و پیه مرغ خانگی و پیه کوهان شتر و مغز ساق گاو با روغن بنفشه بادام و روغن مغز تخم کدو و موم کافوری
اجزا مساوی باهم گداخته کثیرا کل خطمی نرم کوبیده با آن سرشته ضماد نمایند و اگر همه اینها بهم نرسد آنچه میسر آید کافی است و از آبزنهای
نافع مسکنه اوجاع بواسیر تخم خطمی تخم خبازی تخم کتان نیم کوفته با لعاب گندم پخته در ظرفی کرده و در آن نشینند آبزن دیگر اکلیل الملک
بابونه خطمی خبازی شبت بجوشانند و در آب آن نشینند آبزن دیگر بابونه حلبه تخم کتان اکلیل الملک باقلا تخم خطمی و خبازی بنفشه خارخسک
پوست خشخاش اجزا نیم کوفته جوشانیده در آب آن نشینند و اگر جمیع اجزا بهم نرسد آنچه بدست آید کافی است امّا تدبیر چهارم که حبس
خون بواسیر است آنست که چون بحدّ افراط آید و باعث ضعف گردد و رنگ رو زرد و ساقها ضعیف شود متوجه حبس آن گردند
بادویه مبرده و بمانند شیره تخم خرفه بو داده سه مثقال و شیره کشنیز خشک بریان یکمثقال با دو دانگ طباشیر با چهار مثقال رب و نیم مثقال
تا یکمثقال قرص کهربا و یا اطریفل صغیر خبث الحدید و این حب که باصفت آن شب و زاج محرق گل ارمنی از هر یک دو مثقال پوست
هلیله زرد و پوست بلیله آمله مقشر از هر یک پنج مثقال تخم گندنا سه مثقال مقل ده مثقال مقل را در آب گندنا حل نمایند و سایر اجزا
کوفته بیخته و بآن سرشته حبها سازند شربتی دو مثقال تا سه مثقال با آب آهن تاب بیاشامند و خوردن فلونیای رومی و برشعثا نیز نافع است

اخر روز بعد رنجوری و استعمال این دوا نیز نافعست حضی دم الاخوین گلنار شیاف مامیثا کندر صبر اجزا را مانند غبار سائیده تار عنکبوت
را بسفیده تخم مرغ آلوده دوا را بران پاشیده استعمال نمایند و مرهم سفیداب قلعی و مرداسنگ و شادنج عدسی و اقلیمیا فضی با
روغن گل سرخ و موم سفید مرهم نموده استعمال نمایند و این شیاف حضی اقاقیا صمغ عربی شب یمانی سرمه سنگ مازو گلنار کندر اجزا
متساوی نرم سوده در هم سرشته شیاف ساخته استعمال نمایند و این آبزن نیز حضی گلنار برگ مورد مازو بلوط خرنوب پوست انار شب
یمانی اجزا در آب جوشانیده در آب آن نشینند و بدانکه مداومت بقی درین امر نافعست و اگر باین تدابیر حبس نگردد فصد باسلیق نمایند و
سی مثقال خون بگیرند اگر حبس گردد بهتر و الا بازوها را محکم ببندند و محجمه بر کمرگاه و سینه گذارند و غذا آش سماق و انار دانه پاشانند و چون
ضعف بسیار عارض گردد مروارید یا در زهر معدنی گل ارمنی از هر یک دو دانگ با آب سیب و آب به هر روز صبح و شام دیا اول روز آن
مبردات قابضه و آخر روز این را پاشانند و حب ابس دم که مؤلف ترکیب نموده و در قرابادین ذکر یافته با شیره پوست بیخ انجبار خرفه بریان
مقشر و بارتنگ پاشانند و اما تدبیر پنجم که اسقاط دهانهای بواسیر است آنست که ادویه چند بر آنها بمالند تا بمرور ایام خشک گردد و بریزد
و یا آنکه ادویه چند استعمال نمایند که دهانها را بجوزد و برطرف سازد و یا آنکه دهانها را قطع نمایند و این خطرناکست اکثراً بجهة آنکه استعمال
ادویه حاده اکثر آنست که وجع شدید و ورم احداث مینمایند و باعث مفاسد میگردند و بسبب جمع مواد فاسده که در بدن مجتمع اند بمعرض بیرون ریز
و چون مسدود گردید طرق دفع آنها اجزء ردیه و نفس آن اخلاط فاسده در بدن باز منتشر میگردند و موجب مفاسد عظیمه میشوند پس ترک آن
اولی است و بهترین تدابیر آنست که دهانها را ببندند با بریشم و دواها بران بپاشند تا بمرور خشک گشته بیفتد و لیکن باید که یکدانه را بگذارند
از برای دفع مواد فاسد بالکلیه نشود حکایت شخصی از خواجه سرایان بواسیر داشت و در هنگام شدت و هیجان آن تصدیع بسیاری کشید
ضعیفه سره زالی بهم رسید و سوزنی در آن فرو برد و دوائی چند بران زد دهانها بیشتر بر آمدند ریسمانی بران بسته باز دوا بران پاشید
تا آنکه روز هفتم بهم بیرون کشید بمقدار دو بند انگشت و بریده دوا زد تا چاق شد و آن عرق مقطوع بمقدار جلیاسه کوچکی بود دو تا
ده دوازده سال که در حیات بود دیگر از بواسیر اذیتی نداشت و از دیگران نیز شنیده شده که قطع نمودند بعضی سود بخشید و بعضی را باز عود نمود
و بعضی تعب بسیار کشیدند و نقل است که شخص جراحی که بفن جراحی کمالی ید طولانی داشت از بواسیر در رنج و تعب بود و معالجه بسیاری
نمود سودی نبخشید لاعلاج گشته بیخ دهانها را محکم بسته بمقراض قطع نمود از شدت وجع و ورم نزدیک بهلاکت رسیده آخر الامر
باستعمال مسکنات و ملحمات بسیاری صحت یافت و از تشویش بواسیر رست لیکن بسبب حبس خون فاسد بعد از یکسال ماده بواسیر
بحرکت آمده قریب بهلاکت رسید و بعد تدابیر صحت یافت اما هر دو چشم او باطل گردید پس اولی عدم تعرض بقطع آنست مطلقا و از
ادویه خشک کننده دهانهای آن بخورات است مانند بخور مقل و بنگ و چوب گز و لیکن بتکرار عمل و چون خرنوب تر را کوبیده آب آنرا بگیرند
و پنبه را بدان تر نموده استعمال نمایند دهانها را اسقاط مینماید و این شیاف را نیز مجرب گفته اند حضی بگیرند دیگ سرخ مس قلعی ناکرده

وعشقه را دران با آب جوشانند تا غلیظ گردد پس در طاس مسی قلعی نا کرده ریزند و تا چهل روز در آفتاب گذارند و هر روز بر هم زنند و
شب روی آنرا بپوشانند و بعد از چهل روز یک جزو از آنرا با یک جزو هر یک از صبر سقوطری و حرف یعنی تخم تره تیزک کوبیده با آن
بیامیزند و یکشب در میان بعنوان شیاف استعمال نمایند و غذا شوربا شاول نمایند که بعد از سه شب خواهد افتاد و نیز استعمال بسوزانند
نرم کوبیده با روغن گاو کهنه و یا روغن گوسفند کهنه سرشته بعنوان شیاف استعمال نمایند و نیز جوز السرو و حنظل و حفت بلوط را السوخته
و بول اسیر را الحجر سرشته بران بپاشند و نیز زرد چوبه مرداسنگ مساوی نرم کوبیده با روغن گل سرخ و موم کافوری مرهم ساخته استعمال
نمایند و ایضا عصاره لحیة التیس پوست انار حفت بلوط کندر جوز السرو اجزا مساوی نرم کوبیده با خمر سرشته استعمال نمایند و اگر بعوض
خمر آب برگ عنب الثعلب نمایند نیز جایز است و انشاء الله تعالی تفصیل معالجات مخصصه مذکور خواهد شد فصل نوزدهم از مطلب
دویم در بیان حرقة البول و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی سوزش بول و آن از اسباب چند عارض میگردد و اگر سبب آن حدت
و مخالطه صفرا با بول باشد علامات آن حدت و رنگینی بول و سایر علامات غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی گذشت و بیا مدن چرک
با بول و یا چیزی از قبیل نخاله علاج آن آشامیدن شیره خرفه و کدو و خیار از هر یک دو مثقال با لعاب بزرقطونا و شربت بنفشه با بادی البزور
و باقی آن اگر میسر نیاید و یا ماء الشعیر با شربت بنفشه و بنادق البزور نیم مثقال و غذا آب حیوانی مانند آش زرشک و یا تمر هندی و یا ماهی ماش
با چلاو و اگر چه قطعه کدو و یا ماهی نیز پزند مناسب است و بالجمله مبردات دوائیه و غذائیه استعمال نمایند و اجتناب از ادویه و اغذیه حاده
حاره نمایند و اگر سبب آن قرحه مثانه باشد علامات آن آمدن بول است با چرک و سوزش و آمدن چیزی شبیه نخاله گندم و احساس وجع و خارش
در مجرای بول و قضیب یا مقعده بعض اوقات و گاهی که قرحه درین مجاری باشد علامات آن خارش و سوزش و وجع موضعی که در آن
قرحه است و گاه است که بسبب شدت آن قضیب نیز ورم مینماید و اگر سبب آن جوشش مثانه یا مجرای بول است آنرا جرب مثانه نامند
علامات آن علامات قرحه مثانه است الا آنکه در آن چرک بیشتر و در جرب مثانه اخراج سبوسه بیشتر است و در جرب مثانه گاه رطوبتی سیلان
نماید و گاه قلیل خونابی و بالجمله چرک خالص مخصوص بقرحه است و در علامات قرحه و جرب مثانه با هم شریکند و در معالجه نیز مگر در بعضی امور علاج
آن اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد فصد باسلیق نمایند و اگر آنرا مانعی باشد حجامت بین الکتفین نمایند و همان ادویه مبرده مذکوره در نوع
اول را استعمال نمایند و اغذیه نیز بدستور و ترک حیوانی درین ضرور تر است و قطور شیره خرفه و سفیده تخم مرغ تنهائی و یا با شیاف ابیض
محلول دران و احلیل و یا کحل سرشوی با شیر دختر و یا سفیده تخم مرغ و یا فتیله را بدان آلوده در ثقبه قضیب گذارند و این و اکثر الفایده است
دران فصل ملح و فصد موش از هر یک دو مثقال شیرخشت یکمثقال دم الاخوین انزروت صمغ عربی نشاسته از هر یک نیم مثقال نرم سوده
با شیر دختران یا شیر الاغ سرشته خمیر نموده شیافهای باریک بلند سازند و مکرر یکی را در مجرای بول بگذارند و قطور این با شیر دختر و یا
شیر الاغ نیز موثر است و زراقه بدان نیز انفع و شیر الاغ و یا دختران با شیرخشت و یا دم الاخوین و کل ارمنی محلول دران و طلای کحل سرشوی

باشیر دختران یا گل سرشوی بعرق بید یا آب برگ آن برقضیب نافع و مسکن سوزش و خارش آنست و مداومت قی نیز نافع است آنرا و استعمال
قرص کاکنج با شیره جات مذکوره و یا ماء الشعیر و آشامیدن شیر الاغ بدستوری که در دق می آشامند و استعمال حمام بی سبق و گذاشتن قضیب در
آب گرم و در آن بول نمودن و یا در کدوی تخته نیم گرم قضیب را کردن و در آن بول نمودن و آشامیدن لعاب بهدانه با شربت خشخاش و در اواخر
مداومت بافیون و مجامعت در اوایل مضر و در اواخر خصوص با دختر بکر نافع و همچنین اگر بکر بهم نرسد زنی که هنوز حیض ندیده باشد و در اواخر
که سوزش و حدت زایل گشته ولیکن هنوز ریم حرکت می آمده باشد استعمال این شیاف نافع است حقنه کنند دم الاخوین سفیداب قلعی انزروت
صمغ عربی نشاسته اجزا مساوی نرم کوبیده با شیر دختران و یا شیر الاغ و اگر یافت نشود با لعاب بزرقطونا و یا لعاب بهدانه سرشته شیاف
باریک سازند و در احلیل گذارند و اگر در شیر این شیاف را حل نموده قطور و یا تزریق نمایند نیز نافع است و اکثر نسخ زراقات در قرابادین
ذکر یافته و گاه قرحه مجاری بول که بفارسی سوزاک و بهندی سوزاک نامند از مباشرت با زن حایض خصوص در اول آن و یا زنان فاحشه
و یا پوشیدن زیر جامه شخصی که باین بلا مبتلا باشد و گاه بسبب محتلم شدن و جستن از خواب که قدری ماده منی مندفع گردد و مانعی نماید و بعد
از ان برودی بول ننمایند و یا آنکه در بیداری هنگام مباشرت نزدیک بانزال خود را باز دارند و انزال ننمایند و از خوردن شیرینی های شدید
الحلاوه و حاده نیز عارض میگردد و علامات و علاج همه قریب بانست که ذکر یافته و اشد و دشوارتر در علاج آنست که از مباشرت زن
حایض و یا زنان فاحشه بهم رسیده باشد خصوص که زن را جذام رسیده **فصل بیستم** از مطلب دویم در بیان ضعف باه و اسباب و علامات
و معالجات آن بدانکه این از اسباب کثیره عارض میگردد و در بین صحت و تقویت اعضاء رئیسه و معده و گرده ضرورست و بعلت ضعف
هریکی از انها ضعف و نقصان در آن بهم میرسد پس اگر بسبب ضعف قلب و دماغ است علامات آن وجود ناخوشی و ضعف در ان هردو شدت
و ضعف آن هردو و علاج آن آنست که اول تقویت قلب و دماغ که سبب اند نماید بنحوی که در ضعف قلب ذکر یافته و بعد از ان تقویت باه که سبب
است پردازند شیخ الرئیس گفته هرگاه سبب باه ضعف قلب باشد بهتر از مثرودیطوس علاجی نیست آن خصوص که منشا آن حرارت مزاج نباشد
و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد علامت آن علامات غلبه حرارتست چنانچه در صداع دموی ذکر یافته و انتفاع از مبردات و تضرر از مسخنات
علاج آن آشامیدن مبردات مانند ماء الشعیر و آش جو و شیره تخم خرفه با شربت نیلوفر و گاوزبان و سایر مبردات بحسب مزاج دهند و از بقول
خیار و شلغم و آلو و امرود و عدس و باقلا و دوغ و ماست و ذرت بوداده و امثال اینها و تناول بیضه نیم برشت با جلاب و یا نان و قلیه گوشت
و بزغاله و ماهی تازه و مغز کله و اگر حرارت بافراط باشد آش زرشک و آش انار و آش ماست و اگر بافراط نباشد شیر تازه دوشیده با
شکر و آب و آب الترنجبین که شیر تازه دوشیده را با ثلث آن ترنجبین پاک کرده بجوشانند تا منعقد گردد و مقدار پانزده مثقال آنرا میل نمایند
هرچه در آن حرارتی چندان نباشد یعنی هرگاه ضعف باه بسبب حرارت باشد باید که اجتناب نماید از استعمال ادویه و معاجین حاره و قسما
نماید بر اغذیه و فواکه بارده که ذکر خواهد یافت و اگر سبب آن حرارت مزاج نباشد بلکه سبب آن قلت منی در بدن و یا قلت نفخ و یا استرخاء

ضعف باه

آلت باشد علامت هریک آنها عدم حرارت مفرطه و انتفاع بمبهیات دوائیه و غذائیه است علاج آن اینست که مفرحات مقویه قلب و
دماغ و کبد و باه معجونه تناول نمایند و همچنین معاجین و لبوب مثل فلاسفه و اطریفل کبیر و امثال اینها و اگر شیر موافق نماید بعد از هریک از
معاجین باهیه بنوشند انفع است و همچنین حبوب جدوار و ما یشتر لعرابی و حلواء زردک و شقاقل و کنجد و اغذیه باهیه متخذه از نخود و
باقلا و لوبیا و پیاز و شلغم و تربچه زردک و گوشت مرغ و گوشت گوسفند و ماهی تازه و بریان خروس جوان و گنجشک و مغز سر هریک از اینها
و تخم مرغ و تخم گنجشک هریک از اینها با دارچینی و قرنفل و امثال اینها و ابخر و انکوزه خربزه و انبه و در محرورین عنب و انبه و شفتالو و خیار و کدو
و امثال اینها و اغذیه مرکبه آنچه از گوشت جوان فربه با نخود و پیاز بدون آنکه بریان نمایند در روغن یعنی یخنی آن زیرا که بریان نمودن گوشت
در روغن مانع تقویت لحم و باه است بتحلیل رطوبت فضلیه معینه ریاح منعظه و مولده ماده منویه و تخم مرغ در محرورین تنهائی و در غیر محرورین با
زنجبیل و دارچینی و زنجبیل و خولنجان و قصبیکا و جوان سوهان کرده بازرده تخم مرغ بسیار مقوی باه است و از سبزیها مقویه نعناع و گندنا
در مبرودین و در محرورین سنغاج و انواع تراکیب از اینها چاکینه و شش نمک خصوص که از زردک تراشیده و پیاز ترتیب دهند و نرگسی
زردک و سنغاج پخته و با روغن بریان کرده و در آن تخم شکسته و کوکو و انواع کبابها و قلیه ها که از لحوم و بقول مذکوره ترتیب دهند و برای
محرورین ادویه حاره کمتر و برای مبرودین زیاده داخل نمایند و هریسه گندم و نخود و لوبیا و باقلا با گوشت گوسفند جوان فربه و یا مرغ فربه
و یا مرغابی فربه با روغن تازه و دارچینی و قند و ادهان با دهان مقویه بزرگ کننده آلت و محرک شهوت مانند روغن بلسان و بیسا
عصل پیاز نرگس که در روغن زنبق ترتیب داده و تا هفت شب کف پا بمالند و بعد از مالیدن پا را بر زمین نگذارند تا صبح و بعد از شب
هفتم و اعاده باه مایوسین مجرب گفته اند و همچنین مالیدن بر کف پا طلیت با روغن زنبق و مغز حب القطن بر قضیب و حج الی کمرگاه و پشت
زهار و ما بین مقعده و انثیین و عاقرقرحا یکدرم و مشک نیم درم با هفت مثقال روغن زنبق نیز بمالند و روغن گردکان تنهائی و عاقرقرحا
و مشک و مالیدن روغن خراطین خشک کرده نرم سوده و مالیدن شیر گاو تازه دوشیده بر قضیب و چون روغن زنبق را بر قضیب بمالند
و زلو خشک کرده نرم سوده بر آن بپاشند و یا خراطین خشک نرم سوده را تمام شب پیچیده بهمان قسم بگذارند در تقویت آن عجیب الاثر
است و از تدابیر مهیجه باه منعظه ملاحظه زنان خوشرو و خوش گفتار و مجالست و معاشرت و ملاعبت با ایشان و در خیال و فکر
این امر بودن و تراشیدن موی زهار و شستن عضو بعد از جماع با آب سرد در تابستان و استحمام بحمام معتدل و در زمستان و مکرر

خصوص در تابستان و اغتسال با آب سرد

جماع نمودن و پوشیدن لباسهای نرم ابریشمی و خوابیدن در جامه خواب حریر نرم و گرم و سواری معتدل و مالیدن تمام بدن
خصوص دست و پا بدست زن مرغوب مطلوب محبوب و تقویت قلب و دماغ با شامیدن مفرحات و استشمام روایح طیبه و استعمال رایحه های
طیبه لذیذه و تحلی با بخورات و غالیه و نشستن در مساکن عالیه خوش هوا مطلوبه مرغوبه و شنیدن الحان مغنیه خوش لحن و صوت
و اجتناب از امور مضاده مذکوره و غیر مرغوبه مانند جماع با زن غیر مرغوبه و بجبر خود را بر جماع داشتن و جماع نمودن و جماع با حائض و

عجوزه

و زنان پیر و دختران کمتر از دوازده ساله و زنان لعینة العهد بجماع و مداومت و سوء الهضم و بجماع با یک عورت و استمنا بدست و لواطه
نمودن و فصد و حجامت بسیار کردن و مسهل بسیار آشامیدن و اشیا کاسره ریاح مانند زیره و رازیانه و نانخواه و مانند اینها خوردن
و استعمال گلاب بهر نحو که باشد و مداومت خوردن ترشی با خصوصا سرکه و داروی مبرد و مرطب بسیار و حرکات عنیفه و راه رفتن بسیار خصوصا
در مکان نمناک و صلب و سنگستان و نشستن بر زمین نمناک و خوابیدن بر آن و آشامیدن آب بسیار و بوئیدن گل سرخ و فکر بسیار
نمودن در غیر آن و مغموم و مهموم بودن و خوف برداشتن و ترک جماع نمودن مدتها و در فکر آن مطلق نبودن بحدی که فراموش نمایند جماع
را همه اینها مضعف باه اند **فصل بیست و یکم** از مطلب دویم در بیان امراض مفاصل و عرق النسا و نقرس و بدانکه وجع مفاصل دردیست

وجع مفاصل

که در مفاصل بهم رسد و آن گاه با ورم و گاه بی ورم میباشد و آن اگر در مفاصل ران باشد کشیده تا زانو از طرف پشت آنرا عرق النسا نامند و اگر
در انگشتان پا خصوص ابهام باشد و تا کعب یا بالاتر از آن گاه سرایت نماید آنرا النقرس نامند و اگر در سایر اعضا باشد آنرا وجع مفاصل گویند و با
لجمله سبب هر یک از اینها انصباب ماده است از مواد بدنیه باین اعضا هر ماده که باشد پس اگر آن ماده خون باشد علامت آن حمرت موضع ورم
آن و شدت وجع و گرمی آن و سایر علامات غلبه خون که ذکر یافت علاج آن در ابتدا فصد باسلیق از جانب مخالف اگر وجع در دست باشد و اگر در پا
باشد از جانب وجع و اگر احتیاج بتکرار فصد شود باسلیق دیگر نمایند بلکه فصد صافن از جانب وجع کنند و منضج از گاوزبان و شاهتره و عنب الثعلب و
تخم کاسنی از هر یک دو مثقال و عناب و سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده مالیده صاف کرده با دو مثقال ترنجبین میل نمایند تا سه روز و در روز
سیوم همین منضج را با اضافه مویز منقی بیست دانه و پوست هلیله زرد نیم کوفته چهار مثقال فلوس خیارشنبر تمر هندی از هر یک ده مثقال روغن بادام
دو مثقال که سه مثقال سورنجان سوده بر آن پاشیده باشند بیاشامند و اگر در شب روز مسهل سه مثقال اطریفل صغیر را با یک مثقال سورنجان
کوبیده سرشته بخورند و صبح آن آن مسهل را بیاشامند بهتر است و اگر بیک مسهل رفع نگردد تکرار منضج و مسهل نمایند و همچنین اگر محتاج بتکرار
فصد گردند فصد نمایند و ترک حیوانی نمایند خصوصا که با حمی باشد و شوربا برنج با شیره بادام و طرف شام ماش با چلاو شاول نمایند و اگر
حمی نباشد گوشت نازکی را قلیه بریان پخته با چلاو شاول نمود و در ابتدا اسورنجان و صندل سرخ با گلاب سوده طلا نمایند و یا سورنجان تنها
و یا بزرقطونا را با سرکه برهم زده ضماد نمایند و یا عدس و پوست خشخاش با گشنیز سبز تازه و یا آب برگ کاهو و آب گل هفته بهار را طلا و قرص
مبارک با گلاب بسیار نافع است و بعد از تسکین وجع و ورم ضماد اکلیل الملک و تخم خطمی و برگ کتان و آرد جو و یا آرد جو با گشنیز تازه تا آنکه
بالکلیه وجع زایل گردد و اگر ماده صفرا باشد علامت آن سوزش و التهاب و شدت وجع و قلت ورم و سایر علامات غلبه صفرا و بدانکه ماده
اوجاع مفاصل از صفرا صرف کم میباشد بلکه از خون مخلوط بصفرا است و لهذا در این جزو باید گرفت لیکن از دموی کمتر و در ابتدا اکتفا بفصد
از جانب موافق کافی است و سایر تدابیر این مانند دموی است و اگر ماده از بلغم باشد و اکثر آنست که بمخالطه صفرا باشد بجهت آنکه بلغم بسبب
غلظت و برودت خود بتنهائی نمیتواند که نفوذ در مفاصل نماید بی مخالطه و مشارکت صفرا علامت آن سفیدی رنگ و کمی ورم و وجع و

واحساس وجع در عمق عضو و نبودن علامات غلبه خون و صفرا اما آن واشباع از مسخنات علاج آن آشامیدن منضج مسهل از گاوزبان اصل السوس قشر پوست بیخ کاسنی بیخ رازیانه از هر یک دو مثقال جوشانیده بنوشند با ده مثقال ترنجبین تا سه روز و روز چهارم یکمثقال کل سرخ عنب الثعلب بزر بادیان از هر یک دو مثقال برگ سنا مکی سه مثقال افتیمون مطبوخ نمایند و فلوس خیارشنبر ده مثقال اضافه ترنجبین نمایند و روغن بادام یکمثقال بران بچکانند و اگر شب مسهل ایارج فیقرا و سورنجان مصری از هر یک یکمثقال سرشته شاف نمایند و صبح آن مسهل را بیاشامند بهتر است و اگر در روز مسهل تقدیم چهار مثقال تا شش مثقال معجون سورنجان با آب گرم بیاشامند خصوص بعد از آنکه دو مسهل بنحو مذکور آشامیده باشند و اگر سفوف سقمونیا که معروف بسفوف مفاصل است مقدار چهار مثقال با سه مثقال شکر سفید با عرق گاوزبان عرق کاسنی گرم کرده بیاشامند نیز نافع است و اگر حب سورنجان صاحب کامل الصناعه که جهة مفاصل ذکر نموده بقدر دو مثقال فرو برند و از عقب آن آب گرم بنوشند نیز نافعست و آشامیدن سکنجبین بزوری بعد از مسهلهای مذکوره و یا شراب اصول نیز نافع است در صورتی که غلبه حرارت در مزاج نباشد و درین نوع قی نمودن بعد از آشامیدن ماء العسل ترب یا آب ترب با نمک و عسل بسیار نافع است و بسا است که از تکرار آن احتیاج بمسهل نمیشود و غذا نخود آب ترباها و قلیه با صلاح میل نمایند و از ترشیها و ماست و آب سرد و اغذیه بارده رطبه اجتناب نمایند و طلاء سورنجان و بیخ بنفشه و مرمکی و صبر سقوطری با گلاب و یا سورنجان و بیخ نی و یا سورنجان و زراوند طویل و حب الغار و قسط تلخ و صبر سقوطری با گلاب و امثال اینها و بعد از طلاء اینها مالیدن روغن بادام تلخ نافع است و در همه انواع جهة تسکین وجع ضماد مدس قشر و استخوان سوخته انسان اگر نباشد از غیر انسان و سورنجان و پوست خشخاش و تخم خشخاش بسیار نافع است و همچنین استعمال محل وجع با آبی که در آن مرزنجوش و برنجاسف و بابونه و اکلیل الملک و بوده و صعتر همگی و یا بعضی از اینها جوشانیده باشند خصوص در نوع اخیر و همچنین استعمال آبی که ملف اسعد در آن جوشانیده باشند و طلاء مغز قلم گاو و یا شتر با روغن بابونه و صبر زرد و مرمکی و زعفران اجزا مساوی با آب کلم و حلبه یا آب سرکه طبخ نموده بقدری عسل داخل کرده باز بجوشانند تا غلیظ شود و ضماد نمایند و ضماد سپند بحر سه جزو و دردی خمر سرکه در روغن گاو تازه از هر یک یکجزو و سرگین گاو خشک بقدری که اجزا را غلیظ کرده اند سوده ضماد نمایند و اضمده دمویه و صفراویه درین نیز نافع است فصل بیست و دوم از مطلب دوم در بیان حمیات بدانکه حمی بضم حاء و تشدید میم مشدده و یا بفارسی تب نامند و آن حرارتی غریب باشد که در قلب مشتعل گردد و ارواح را گرم کرده اند و از آنجا بواسطه شرائین بسایر اعضا پراکنده شود و جمیع بدن را گرم نماید و بافعال الطبیعیه ضرر و خلل رساند که کما ینبغی بر مجرای طبیعی صادر نگردند و اجناس عالیه آن سه است حمی دق و حمی یوم و حمی عفن جهة آنکه اجزای ترکیب بدن این سه اند اعضا و ارواح و اخلاط پس اگر اول حرارت تعلق بجوهر اعضا گیرد و آنها را گرم کرده اند قلب مثلا پس ارواح را و بواسطه شرائین بسایر اعضا رسد و گرم کرده اند آنها را حمی دق نامند جهة آنکه بتدریج بدن را دقیق و لاغر و خشک میگرداند و اگر اول حرارت تعلق بارواح گیرد و آنها را گرم کرده اند و بواسطه

شرایین تعلق بسر و قلب را گرم بسیار زود و یا بواسطه شرایین باطراف منتشر گردد و همه بدن را گرم بسیار زود آنرا حمی یومی نامند چه اکثر مدت بقای
آن اکثر یکروز زیاده دو روز نهایت مکث آن تا هفت روز باشد و چون از هفت روز بگذرد و انقلاب تب دیگر مینماید و اگر او را تعلق با خلاط
یکردد و آنها را گرم و متعفن بسیار زود بغیر ارواح را و بواسطه شرایین بقلب برسد و از قلب بسایر اعضا آنرا حمی عفونی خلطی نامند خواه آن تعفن در
داخل عروق باشد خواه در خارج یعنی در افضیه حوالی قلب و یا کبد و یا معده و یا اعضای دیگر و از آنها بواسطه شرایین بقلب برسد و آنچه داخل
عروق است همیشه میباشد و از اینجهة این را حمی لازم نامند یعنی مادام که خلط متعفن در عروق باقی است حمی مفارقت نمی نماید و آنچه خارج عروق است
بانوبه میباشد و آنرا حمی نایبه نامند و دایره نیز و نوبه اجتماع هر خلطی از اخلاط اربعه یعنی صفرا و دم و بلغم و سودا در مستوقد و مکان و فضای
اجتماع وقتی و زمانی خاص است و در هنگام ثوران عود مینماید و با اشتداد آن اشتداد و با انتقاص آن انتقاص و با تمام آن منقضی میگردد
و همچنین با تمام آن مندفع و زایل گردد و هر خلطی را نوبه خاص است مثلا نوبه خون بسبب کثرت مقدار هر روزه و شب تحلیل دائمی است و نوبه
صفرا یکروز در میان بسبب رقت و قلت مقدار و نوبه بلغم بسبب کثرت مقدار نیز هر روزه است و لیکن با شدت و ضعف و نوبه سودا بسبب غلظت
و قلت و یبس اقل آن دو روز در میان و سه روز در میان و یا چهار روز و همچنین هر یک نامی خاص دارند و حمی یوم را انواع بسیار است بعضی
از آنها منسوب باحوال نفسانی اند و بعضی بدنی و بعضی بامور خارجی و منسوب باحوال نفسانی بسیار اند از الجمله سهری است که از بیداری بسیار
بهم رسد و غضبی که از غضب و طیش بسیار و همچنین غمی و فرحی و فزعی و فکری و راحتی و همی که از بسیاری هر یک از اینها بهم رسد و منسوب باحوال
بدنی نیز بسیار است از الجمله استفراغی و تخمی و تعبی و جوعی و راحتی و سددی و سهری و عطشی و غذائی و غشی و تکثیفی و حبی و ورمی است
که از هر یک از اینها بهم رسد و امور خارجی مانند احتراقی حادث از احتراق شمس است و یا از قرب آتش و استحصافی حادث از برودت هوای بسیار
سرد و یا بسیار گرم و یا آب بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا استحمام بآبهای قابض مانند شبی و زاجی و امثال اینها خواه هر یک به تنهائی
و یا بترکیب بعضی با بعضی باشد و حمی دق که رسیدن گرمی غیر طبیعی است باعضای اصلیه خصوصا دل و گرم نمودن آن اولا و رطوبات بدنیه را
بتدریج فانی کردن چنانچه ذکر یافت و گفته اند که آن حرارت غریبه است که در بدن حادث شود و بواسطه حدوث آن در اعضای اصلیه و حمی عفن
چهار نوع است حمی دمویه و صفراویه و بلغمیه و سوداویه باعتبار اخلاط همچنین چهار نوع است و هر یک مطلقا بر دو نوع اند داخل عروق
که تب آن لازم میباشد تا قلع ماده گردد و دوم خارج عروق که دایره و با نوبه میباشد پس اقسام آن هشت باشد الا یک قسم دموی که آن
چون خارج عروق نمیباشد لهذا ادوار آن نمیباشد پس هفت قسم گردید مگر اکثر حمیات ورمیه دمویه را که خارج عروقند البته از جمله آن محسوب
نمایند و حمی سونوخس فی الحقیقة قسمی علاحده نیست زیرا که از عفونت دم حادث گشته و داخل حمیات دمویه نیز نیست و لهذا آنرا حمی
خلطی گفتن اولی است نه عفونی و حمی دمویه چند نوع است مطبقه و سونوخس مطبقه آنست که ماده آن داخل عروق تعفن یافته و مادام که
تعفن آن زایل نگردد صحت نیابد و لازم باشد شب و روز و فتوری نیابد و این سه نوع است متزایده که روز بروز در تزاید باشد

و منافضه که روز بروز در کمی باشد و متساویه که هر روز متساوی و برابر باشد و بدترین همه متزایده است و سونوخس تب دموی است که
از تعفن خون بهم نرسیده باشد بلکه از زیادتی و گرمی و جوش آن و حمی صفراویه سه قسم است محرقه و غب و حمی ناقص محرقه آنست که تعفن ماده
صفرا داخل عروق باشد خصوص در عروق حوالی قلب و کبد و دایمی باشد بدوام تعفن آن و از غایت گرمی صاحب آن در خود حالتی یابد که گویا
میسوزد و غب حمی صفراویست که تعفن ماده آن خارج عروق در افضیه و خلل اعضای قریبه بقلب یا کبد یا معده یا غیر اینها باشد و یکروز در میان
آید یعنی نوبه احتیاج و ثوران آن یکروز در میان باشد و این دو نوع است لازم و دایر و هر یک نیز دو نوع اند خالص و غیر خالص حمی غب خالص
آنست که از عفونت صفراء محض باشد بدون مخالطه اخلاط و با ناقص و قشعریره و سردی بسیار آید و بعرق دفع گردد و چهار ساعت تا [illegible] ساعت
بماند و در چهارم یا هفتم بحران نماید و هر دوره بمنزله یکروزی است و حمی غب لازم آنست که ماده آن مخلط با بلغم باشد بحدی که از هم جدا
نگردند و این دایمی باشد و لیکن یکروز در میان شدت نماید و حمی شطر الغب آنست که ماده آن نیز مخلط با بلغم باشد و لیکن اختلاط آن بحدی
نباشد که از هم جدا نگردند بلکه جدا گشته یکروز نوبه صفرا و یکروز نوبه بلغم نوبه صفرا شدیدتر و نوبه بلغم ضعیفتر پس برای شطر الغب دو نوبه برای
غب لازم یک نوبه باشد و حمی صفراوی ناقص آنست که ماده آن صفراوی صرف باشد و با آن بدن بلرزد و بجهد و حرکات غیر ارادیه نماید و حمیات
بلغمیه کلیه دو نوع است یکی آنکه ماده آن در داخل عروق تعفن یافته دوم آنکه در خارج عروق و داخل عروقی دائمی و خارج عروقی غیر دائمی باشد
داخل عروقی حمی لثقه است و خارج عروقی انواع است از انجمله یکی حمی دایره است که مواظبه نیز نامند و دیگری لیلی که شب آید یعنی نوبه آن
شب باشد و بروز وا گذارد و دیگری نهاری یعنی تبی است که بروز آید و شب وا گذارد و نهاری بدتر از لیلی است باعتبار غلظت ماده
و دیگری انفیالوس است یعنی تبی است که در آن برودت بسیار در باطن و حرارت در ظاهر ملمس باشد بسبب احتباس بلغم عفن زجاجی در قعر
بدن و اعماق آن و دیگری لیفوریا است یعنی تبی است که در آن حرارت در باطن و برودت در ظاهر ملمس باشد و ماده این نیز بلغم غلیظ
که در باطن تعفن یافته و گاه صفرای بسیار غلیظ نیز میباشد و دیگری غشیه و آن تبی است که با آن غشی عارض گردد و لازم آن باشد و این
دو نوع است غشیه غلیظه که از بلغم خام بسیار متفرق در بدن حاصل از تخمه بهم رسد و غشیه رقیقه و سبب این کیموسات رقیقه بلغمیه
و یا صفراویه ردیه سمیه است و این حمی بسیار گرم و ردی و خطرناک است و لهذا نبض و قوت در نوبه اول و دوم درین زایل میگردد
و اکثر آنست که تا چهارم قوت وفا نمیکند و هلاک میگردانند و حمیات سوداویه نیز انواع است آنچه داخل عروقی است حمی ربع دائمه نامند
بجهت آنکه دایم است و در روز چهارم که نوبه آنست اشتداد می یابد و کمتر از چهارم سودا احتیاج و ثوران نمیتواند یافت و آنکه خارج
عروقست از انجمله حمی ربع دایره است که یونانی قطرطاوس نامند و دوره آن ربع باشد یعنی ابتدای نوبه آن روز چهارم نوبه اول
باشد و همچنین تا منقضی گردد و نوبه آن چهارده ساعت و دوره آن هشتاد و دو ساعت باشد و دیگری حمی خمس یعنی نوبه پنجم باشد بهمان
ترتیب ربع و دیگری حمی سدس و سبع و ثمن و غیرها است نیز بهمان ترتیب و ایام طفره ربع دو روز و در میان خمس سه روز در میان

و سدس چهار روز در سلیق و همچنین است از جمله حمیات حمی بسیط است که ماده آن یک خلط باشد و حمیات حاده یعنی تبها که در آنها هم
حدت و تندی ماده باشد بعوارض شدیده و مدت بقاء آن اندک و زود منقضی گردد و حمی صالبه است یعنی تبی است که در ان لرزه و سرما باشد
و حمی متداخله یعنی تبی که مرکب باشد یعنی نوبه یکی مبدل بنوبه دیگری گردد و آثار یکی که با تمام رسید آثار دیگری ظاهر گردد و حمی متداخله یعنی
تبی که داخل تب دیگر گردد و نوبه اولی هنوز با تمام نرسیده که نوبت دیگری آید داخل در آن و علامات این مختلط العلامات آن باشد
و حمی متشارکه یعنی تبی که با تب دیگر بطریق اشتراک ظاهر گردد مانند حمی صدری یا غب ایرو یا بلغمی ایر جمع گردد و حمی مختلط و آن تبی است
که با فترات و هیجانات غیر منتظمه آید و نوبه آن را اعتبار نباشد و حمی وبائیه یعنی تبی است که سبب آن فساد هوا السببی به اسباب باشد و حمی
مبدی و حصبه و جمیعا که قبل از حدوث ظهور آنها حادث گردد و بعد ظهور نیز باشد مادام که عوارض آنها تسکین یابد و بدانکه از علامات
حمیات یومیه تقدم اسباب است و با وجود آن هر یک از اسباب بنوعی خاص باشد حمی استحصافی که از رسیدن هوای سرد و یا آب سرد
ببدن حادث گردد و جمیع اعضا و متلی کشیده گی اعضا و تثاوب و خمیازه و کثرت بول و اندک اندک سرما و لرزه اندک علاج آن پوشانیدن
اعضا و مالیدن پاها و در آب گرم گذاشتن و آشامیدن لعاب بهدانه با نخود بسنگ‌شو نموده نیم گرم و شوربا برنج و ماش و اسفناج و یا
بهتی ماش با پلاو و یا نیم رو زرده بیضه مرغ با پلاو میل نمودن و اهتمام نمودن که عرق آید زیرا که بعد از عرق زایل میگردد و اجتناب از آب
سرد و ترشیها و ماست و هوای سرد نمودن و علامت حمی یوم حری حادث از طول مکث در آفتاب یا نزدیک آتش یا حمام بسیار گرم
تقدم یکی از اسباب مذکوره و برافروختگی رخسار و سرخی چشم و صداع و التهاب و حرارت سر زیاده از سایر اعضا و تشنگی و سرعت
نبض علاج آن بوئیدن سرکه و مالیدن گلاب سرکه و روغن گل بر سر و یا صندل سرخ و سفید با گلاب و آب خیار و یا گشنیز سبز سوده بر
سر مالند و اگر حرارت بافراط باشد اندکی کافور نیز داخل نمایند و یا پارچه را به آنها تر کرده بر سر اندازند و چون گرم گردد تبدیل نمایند
و اگر اینها نباشند آب سرد بر سر بپاشند و سر را آب سرد بشویند و شیره تخم خرفه مقشر و گشنیز خشک و عناب با بهدانه [illegible] عرق
بید بیاشامند و آش انار و یا زرشک بی گوشت و یا جو درس بحبه میل نمایند تا رفع علت گردد و علامت حمی یوم و حمی از وجع عضوی
که نباشد وجود وجع در ان عضو خاص علاج آن تسکین وجع آن عضو است و لا ینبغی که در معالجات آنها ذکر یافت و از جمله مسکنات
استعمال افیون و افیونیات است با مصلح آن اندک زعفران که بسبب تخدیر خود احساس وجع کم گردد و بعد از تسکین وجع اگر حرارت
باقی باشد متوجه علاج آن گردند با استراحت خواب نمودن و مالیدن روغن گل سرخ بر تمام بدن و علامات حمی تعبی که بسبب تعب عارض
شده باشد تقدم تعب مانند حرکت بسیار و گرمی مفاصل بیشتر از سایر اعضا و سستی بسیار علاج آن استراحت و آسایش و مالیدن
اعضا بروغن [illegible] و خواب نمودن و تناول اغذیه رطبه مانند بزغاله و مرغ بچه با اسفناج و تخم نیم برشت با پلاو و آشامیدن شربت
گلاب با نبات و تخم بالنگو و علامت حمی یوم سهری تقدم سبب بیخوابی مفرط است و سایر علاماتی که در تعبی ذکر یافت علاج آن

علاج تعبی است و علامت حمی یوم استحصافی برنده و زکام و عطسه و آب از بینی آمدن احیاناً و ثقل آواز و علاج آن علاج نزله است که ذکر
یافت و علامت حمی یوم تخمی عدم انهضام غذا و فساد آن در معده است و آروغ ترش و بدبو آمدن و سنگینی و سوزش معده و التهاب
علاج آن قی نمودن با شامیدن آب گرم و نمک و یا مقیئات دیگر تا معده تنقیه و پاک گردد از اغذیه فاسده و اگر طبیعت نیز اجابت نموده
باشد و اسهال عارض گشته چندان احتیاج به قی نیست بلکه چند فنجان آب گرم پی هم بیاشامند تا غذای فاسده را از معده با امعا دفع
کرده اند تا باسهال دفع گردد و غذا بزودی میل ننمایند و چون اشتهای صادق خوب بهم رسد آب قلیه با چلاو و یا تره پلاو و کم روغن و یا نان
با آب قلیه آن هم قلیلی تناول نمایند نه شکم سیر که باز تخمه عارض گردد و اگر صفراویت به مزاج غالب باشد قلیه زرشک یا سماق یا غوره میل
نمایند و بالجمله در جمیع انواع حمیات یومیه بعد از انحطاط حمام معتدل رفتن نیکو است و چون از چهار روز نهایت از هفت روز تعویق تجاوز
نماید انتقال الحمیات دیگر مینماید و بدانکه حمیات خلطیه سبب آن بناً غالباً از سه امر بیرون نیست یکی سده که باعتبار کثرت و یا غلظت و یا لزوجت
خلط در مجاری بهم رسد و بدین سبب خلط محبوس مانده متعفن گردد دویم عفونت اخلاط غذائیه نامناسبه است که بجهة فساد جوهر متعفن گردد مانند
ماهی تازه یا باعتبار سرعت قبول فساد مانند شیر و یا باعتبار غلبه رطوبت بر جوهر آن مانند میوه های بسیار رطب و یا بجهة عدم استعداد آن برای
هضم کامل مانند خیار و یا بسبب جمع میان دو غذا و یا زیاده مخلوط در هضم که انهضام نیابند و فاسد گردند سیوم هوای وبائی و امور متغیره
از اسباب سماویه و ارضیه که باستنشاق از مسام بدن باخلاط رسند و متعفن گردانند علامت سونوخس سرخی رنگ رو و چشمها و زبان
و پری و برآمدگی رگها و تشنگی و شیرینی دهان و سرخی رنگ بول و خارش مواضع فصد و حجامت و سایر علامات غلبه خون که در صداع دموی
ذکر یافت و درین اختلاف در شدت و ضعف ایام سردی و لرزه نمی باشد بلکه بر یک قرار است علاج آن در ابتدا فصد باسلیق و یا اکحل
اگر درد سر سنگینی و یا صداعی باشد فصد قیفال نمایند و بقدر قوت مریض از هر یک که گشایند و مناسب است خون بقدر مطلوب و یا بحدی که قرب
بغشی رسد بگیرند و مطفیات دم بخورانند مانند شیره تخم خرفه ده درهم و دانه کدو و تخم کاهو و عناب و شربت نیلوفر یا عرق آن و خربز سنگ شو نموده
اگر ازین رفع نگردد و تب باقی باشد منضج از عناب و سپستان از هر یک ده دانه شیره تخم کاهو و تخم کدو از هر یک دو مثقال و شیر خشک یک
مثقال یا ده مثقال شیرخشت بیاشامند و در روز هفتم مسهل بنفشه نیلوفر عنب الثعلب خیار چنبر کاسنی از هر یک دو مثقال و آلو بخارائی
ده دانه و تمر هندی و ترنجبین و فلوس خیار شنبر از هر یک ده مثقال به روغن بادام دو مثقال چرب نمایند و همچنین در ششم و هفتم منضج مذکور را
بیاشامند و هشتم آن مسهل را و اگر به تکرار فصد احتیاج شود در هفتم یا نهم تکرار فصد نمایند و یا حجامت میان دو شانه و اگر باز احتیاج
مسهل باشد روز دوازدهم قبل از آن همان منضج را آشامیده و همان مسهل را بنوشند و غذا آب گوشت از قبیل شوربای برنج و اسفناج
و کدو و تمر هندی و زرشک و غوره و یا بهی با شوربا و عدس با چلاو و از میوه ها خیار و هندوانه و گلابی و آلوی زرد و انار و کاهو و امثال
اینها مناسب است و آب سرد نافع چنانچه شیخ الرئیس فرموده که صاحب این حمی را آب سرد المقدار باید خورانید که رنگ آن مایل به سبزی

کرده که البته حمی او زایل نگردد و ماء الشعیر نیز مناسب است و بعد از روز دوازدهم شیرهٔ تخم خیارین و کاسنی از هر یک دو مثقال با سکنجبین ساده
دو مثقال بیاشامند تا چند روز و شیرهٔ تخم خرفه با سکنجبین نیز و بعد از چهاردهم گوشت خروس بچه و نرغاله نیز مناسب است و پرهیز تا زوال
حمی بالکلیه لازم و همچنین آشامیدن مبردات ضرور و علامات حمی مطبقه همان علامات سونوخس است با قلق و تنگی نفس و گاه بیهوشی علاوه آن علاج
آن بعینه همان علاج سونوخس و اخراج دم و سایر تدابیر درین بیشتر از آن ضرور است و بعد از چهاردهم قرص کافور نیم مثقال با شیره تخم خرفه و لعاب
بزرقطونا و شربت نیلوفر بیاشامند و علامات حمی دموی خارج عروقی یعنی حمی حادث از اورام دمویه چنانچه ورم دماغ که سرسام نامند و اورام
احشا مانند ورم صدر مانند ذات الصدر و ذات الجنب و ریه و معده و کبد وغیرها از جنس علاج آن منوط برای طبیب حاذق است و علامات حمی محرقه لزوم حمی و
تلخی دهان و عطش بسیار و زردی رنگ رو و چشمها و زبان و بیخوابی و قلق و اضطراب و هذیان و صداع و خشونت زبان و گاه زبان سیاه
کرده و رنگینی بول با رقت و حرقت آنست و یکروز احوال مریض سبکتر و یکروز سنگین تر باشد علاج آن نیز نحو علاج سونوخس است سوای فصد که
درین مبالغه با خراج خون نباید نمود و آن جدو تبرید نیز زیاده باید و آب سرد یخ بلکه برف تنهائی و یا با سکنجبین و بزرقطونا و عرق کاسنی و نیلوفر
بجای آب بیاشامند و مکرر ماء الشعیر بنوشند و آشامیدن عرق نیلوفر و بید و کاسنی با لعاب بزرقطونا و بهدانه با حبه سنکشو نموده بی
سکنجبین و یا با سکنجبین و آشامیدن آب برگ کاسنی با مروق و یا مروق تنهائی و یا با سکنجبین همچنین طبیخ برگ کاسنی تنهائی و یا با ادویه
مناسبه دیگر و با شوربه نمودن با آب نیم گرم و یا آب طبیخ برگ بید و خبازی و گل بنفشه و نیلوفر و سبوس گندم و آشامیدن بشوربای چاشنی دار
از آب زرشک و آلو و تمر هندی و انار و امثال اینها و از میوهای رطب چاشنی دار مناسب هر موسم و بعد از دوازدهم با شیره تخم خرفه
و سکنجبین و بعد از شانزدهم اگر حمی باقی باشد با خشونت زبان و بی اشتهائی روز شانزدهم مسهل بطریق مذکور بیاشامند و بعد از آن
مبردات مذکوره و اگر در حمی دمویه مواد متوجه دماغ باشد علامات آن بیهوشی و هذیان و بیخوابی و شدت صداع است علاج آن در روز مسهل
اول صبح آب انارین چهل مثقال با ده مثقال شیرخشت بیاشامند و یا بیست مثقال آب برگ کاسنی و یا شیره تخم خیار و کشنیز خشک و
لعاب بزرقطونا و بهدانه با عرق کاسنی و بید و نیلوفر و ده مثقال شیرخشت بیاشامند و مسهل مذکور را بطریق احتقان بعمل آورند بدین نحو
که اولا با آب گرم و نمک طعام و روغن گل یا بادام یکدفعه حقنه نمایند و بعد از آن دوای مسهل را چهار حصه نموده هر حصه را یکدفعه بریزند با
روغن بادام و در آخر شیره جو ده مثقال نیز اضافه نمایند و اگر شیره جو را هر دفعه اضافه نمایند بهتر است و صندل سرخ و سفید سوده با گلاب
و قلیلی کافور و آب کشنیز و آب خیار و اندکی سرکه در شیشه کرده پیش دماغ بدارند و مکرر ببویند و اگر مریض را ضعف بسیار باشد در آخر روز
فادزهر معدنی و گل ارمنی و مروارید از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال با آب سیب یا بید مشک بیاشامند روز هفتم و یازدهم و چهاردهم
با شوربه نمایند بنحو مذکور و مریض را لباس سبک بپوشند و جای گرم نگاه دارند و اگر محتاج به مروحه باشد مروحه نمایند و صندل سفید بر موضع
قلب بمالند و در آشامیدن مبردات کوتاهی نکنند و علامات غب لازم تلخی دهان و تشنگی و زردی رنگ و زردی و رقت بول

و سایر علامات محرقه از اضطراب و قلق و هذیان و غیره اولیکن ازان اندک سبکتر و لزوم تب و با وجود آن یکروز شدید و یکروز خفیف باشد
علاج آن نیز مانند علاج محرقه است مگر آنکه درین احتیاج تبرید کمتر است علامت حمی صفراوی دایره که ماده آن خارج عروق است از اعضای بکوه
لرزه شدید و سرمای خفیف و بعد از آن تب بهم رسد و بعد از آنکه بعرق آید و عرق نمود تب زایل گردد و در روز دویم تب نیاید و در روز سیوم
باز تب آید و همچنین یکروز در میان تا ماده آن منقطع گردد و یا تحلیل یابد و مدت طول نوبه آن دوازده ساعت و چون ازین تجاوز نماید صفرا صرف
نخواهد بود و نیز از علامات آن تشنگی و تلخی دهان و زردی رنگ رو و رخسار و چشم و تهوع و قی صفراوی و قلق و اضطراب و رقت بول و زردی
و بدبوئی آن و سایر علامات غلبه صفرا علاج آن مانند علاج صفراوی لازم است مگر آنکه درین مسهل در روز غیر نوبه باید داد هر روز که اتفاق
افتد و درین محتاج به تبرید بسیار مانند محرقه نیست علامت حمی بلغمی لزوم تب و گرمی ملایم و در صورت و پشت چشم اندک تهیج پیدا شود و بی
اشتهائی و آب از دهان بسیار آید و بول غلیظ باشد و گاهی سفید رنگ و گاهی مایل بسرخی و غثیان و قی بلغمی و طعم دهان گاهی شور و گاهی
ترش و رنگ رو سفید برنگ قلعی مایل بزردی پیدا شود خصوصا در اواخر و سستی و کسالت از لوازم این حمی است علاج آن باید که در ابتدا منضج از
گاوزبان و عنب الثعلب و بیخ کاسنی و اصل السوس مقشر و رازیانه و پرسیاوشان و شاهتره از هر یک دو مثقال و سپستان پانزده عدد
باده مثقال ترنجبین بیاشامند و در روز هشتم مسهلی مرکب از اجزای مذکوره با اضافه [illegible] مثقال [illegible] سنامکی یکمثقال گل سرخ دو مثقال
گل بنفشه و ده دانه عناب و ده مثقال فلوس خیارشنبر و یکمثقال روغن بادام شیرین و نهم باز همان منضج و دهم و دوازدهم و شانزدهم نیز همان
مسهل را اگر تب بااین تدابیر زایل گردید بهتر و الا سه روز هر روز [illegible] مثقال گلقند با هفت مثقال سکنجبین ساده و یا بزوری و یا شربت
کشوث بخورند و اگر شربت کشوث و یا سکنجبین بزوری را با این ترتیب بخورند بهتر است که روز اول چهار مثقال با شیره تخم کاسنی و رازیانه از
هر یک یکمثقال و روزی یکمثقال شربت یا سکنجبین را بیفزایند که تا هفتم هفت مثقال برسانند و از آن زیاده ننمایند و اگر در پشت چشم
یا تهیج باشد هر روز نیم مثقال قرص زرشک صغیر اضافه نمایند و اگر معده ضعیف باشد و غذا هضم نیابد و عطش زیاده باشد هر روز نیم مثقال
قرص ورد صغیر اضافه سکنجبین بزوری نمایند و اگر طبیعت یابس و محتبس باشد بعد از آنکه شش روز سکنجبین بزوری میل نموده باشند سکنجبین
بزوری مسهل میل نمایند و این ادویه را حب سازند فرو برند تربد سفید مجوف تراشیده یکمثقال و نیم ریوند چینی نیز همان وزن عصاره افسنتین
عصاره غافث از هر یک دو دانگ غاریقون [illegible] سفید نیم مثقال و از حب آن ده مثقال ترنجبین را در عرق کاسنی حل نموده نیم گرم [illegible]
و دوازدهم و شانزدهم نیز همان مسهل را میل نمایند و اگر احتیاج بتنقیه [illegible] باشد باید که سه چهار شب یکدفعه آب گوشت [illegible]
را تنهائی یا با گلقند سرشته میل نمایند و بالای آن آب گرم بنوشند و اگر حمی زایل نگردد و بطول انجامد مثرودیطوس و یا تریاق فاروق
هر روز بقدر نیم مثقال و یکمثقال تا یکمثقال و نیم چهار شش جالینوسی تناول نمایند و اگر صلابتی در کبد و یا طحال بهم رسد و طول از زمان [illegible]
گردد قرص [illegible] بسیار نافع است و همچنین قرص طحال و اگر با این تهیج پشت چشم [illegible] باشد آن قرص را با سکنجبین بزوری [illegible]

بقدر نیم مثقال تا یک مثقال میل فرمایند و غذا شوربا و نخوداب که گوشت گوسفند جوان بود یا آب قلیه با چلاو و یا زیرباج میل نمایند و هرگاه از این تدابیر
رفع نگردد و آثار طبیعت غالب باشد شربت اصول بیاشامند خصوصا که ورم در دست و پا و صورت و شکم باشد از چهار مثقال تا هفت مثقال
بترتیب مذکور بیاشامند و در روز دهم مسهلی از مسهلات مذکوره مناسب آشامیدن عصاره غافث یا سکنجبین ساده و گاهی با آب انارین
نافع است علامت حمی مواظبه که نایبه نیز نامند آمدن حمی است هر روز با سرمای بسیار شدید و لرز اندک زمان سرما طویل و مدت نوبت آن طویل
همه ساعت بعد از آن عرق آید و حمی مفارقت نماید و باز در نوبه دیگر آید و سایر علامات این مانند علامات ثنوبه است که ذکر یافت علاج آن مانند
علاج ثنوبه است در روز نوبه قی در این بسیار نافع خصوصا که معتنی بیاشامند و قی نمایند که قلع ماده می نماید و آب نمک و ترب و بزر سکنجبین خوب است برای
قی آوردن و با مقیئات دیگر و سایر تدابیر نحویست که ذکر یافت باید دانست که چون ماده بلغم دیر نضج می یابد و منضج میگردد باید که طبیب و مریض
هیچیک خسته نگردند و ملال بهم نرسانند و دست از تدابیر برندارند علامت حمی ربع لازم که حمی سوداوی و از انواع و قسمت هر چند این نادر الوقوع
است بجهة آنکه سودا بسبب قلت مقدار کم است که در عروق تعفن یابد و باعث حمی گردد و اگر احیانا اتفاق افتد علامت آن آنست که با وجود لزوم
دو روز در میان شدت نماید که روز نوبه هیجان سودا است و لرزه در این در اوایل کمتر و خفیف باشد و هر چند بطول انجامد زیاده و شدیدتر گردد
و شدت آن علامت نضج ماده و قرب زوال مرض است و سرما در این بسیار شدید میباشد در اول نوبه بحدی که گویا استخوانهای بدن شکسته
میگردد و جمیع مفاصل بدرد می آید و حمی بسیار شدید میباشد هر چند بالنسبه بحمی بلغمی شدیدتر است لیکن بحدت صفراوی نمیرسد و مدت نوبه این هشت
یک شبانروز است و اکثر آنست که این حمی با مرض طحال از ورم و صلابت آن مع میباشد و علامت احتراق آن از زهر طحلی بظهور علامات آن این
مبین گردد علاج آن آنست که اقلا تا شش ماه متعرض معالجه آن نگردند بجهة آنکه ماده آن که سودا است قبل از این مدت نضج تمام نمی یابد و قبل از
نضج متعرض رفع آن گشتن باعث رفع و تحلیل رقیق آنست و انجماد غلیظ آن و باعث آفتها و ضررهای عظیم است و از مولدات سودا مانند ماهی نمکسود
و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر کهنه و چیزهای شور و نمکسود و بادنجان و عدس و بقول تند و خردل و حلبه و شلغم و سیر و امثال اینها احتراز نمایند
و در اصلاح و نضج سودا کوشند هر نوع از سودا که باشد مثلا اگر از احتراق صفرا یا دم باشد علامت آن با آن علامت غلبه صفرا و دم است
چنانچه در حمی صفراوی و دموی ذکر یافت مداومت بعرق کاسنی و شاهتره با سکنجبین و با آب انارین نمایند هرگاه یبس در طبع باشد با شیرخشت
والا با قند و گاهی با طباشیر و نیز از سنجات و هر چه باعث خشکی گردد اجتناب نمایند و از میوه ها خربزه و هندوانه و گلابی و آلوچه رسیده
و حلوا و امثال اینها مناسب است حکایت حکیم علی گیلانی در شرح قانون خود میگوید که مرا در سفری نوبه ربعی عارض گردید و جمعی از اصدقا
که ایشان نیز در طبابت قوی دست بودند رفیق و هم سفر بودند و مرا ایشان بخوردن مسهل امر میکردند و من مناسب نمیدانستم تا آنکه شبی
مسهلی ترتیب داده بر بالین من آمدند و مرا بخوردن آن امر نمودند و من خود را بخواب بردم که شاید ایشان دست از من بدارند و درین مرا
خواب ربود در عالم رؤیا دیدم که مرد محترم محاسن سفیدی نشسته است کسی بمن گفت که این قرشی شارح قانون است من پیش رفتم

وآثار خود را با و بیان کردم و نفعم چه باید کرد لعنت بر اغماض از چیزی که مصلح سودا و مسکن صفرا و مزلق بلغم و قامع خون و لذیذ بهت و خوش
طعم و خوش منظر و غذائیت و آبدار است از خواص آن میشود تا اگر چه در شرح خاصیت و منفعت بیان نمود و هر مرتبه حیرت من زیاده میگشت که آیا
این چه باشد آخر گفتم که بیان چه نمائید که این چه چیز است گفت لوی زرد خوب رسیده از خواب جستم و خواب را به رفقا گفتم و بعد از آن هوا و
غذا و آب را مقصور نمودم چهار ان در یک هفته باذن الله تعالی شفا یافتم و بالجمله درین نوع اجتناب از شیرینیها و روغن و مولدات سودا لازم
است چنانچه ذکر یافت و گوشت بسیار با نمکی مانند بره و بزغاله و خروس نافع و حمام در همه انواع مناسب است و علامت آنکه از احتراق بلغم
و یا سودا بهم رسیده باشد غلبه آثار برودت و سایر علامات بلغمی و سوداوی علاج آن مداومت بخوردن گلقند با سکنجبین و عرق شاهتره
و گاهی گلقند با مصطکی و در غیر نوبه گاهی اطریفل صغیر یا دوا الترید سرشته و گاهی گل برگ انجدان است جوشانیده و یا کوبیده شیشو کرفس
چند جوشی داده بعوض سکنجبین بنوشند خصوصا هنگامی که با سپرز باشد و قی نمودن در وقت نوبه در همه انواع بسیار مفید است خوردن
حب الشفا بقدر یک نخود دو ساعت قبل از آمدن نوبه بسیار مفید و مجرب است چنانچه میر بهاء الدوله در خلاصة التجارب نوشته و طلوبیا رومی
نیز بقدر نخودی و بر شفا نیز و حب بیع و معجون ربع و اگر ماده فاسد بسیار در بدن باشد تنقیه باید نمود تا رفع گردد و لیکن بعد از شش ماه
و بعضی بعد از هفتاد روز نیز تجویز نموده و باید که تنقیه بحسب خلط باعث مرض باشد و اگر ماده آن از احتراق دم باشد و علامات غلبه خون
با آن نیز باشد علاج آن اول فصد باسلیق است و ملاحظه نمایند که چون بسیار سیاه غلیظ فاسد است باید اگر چنان باشد مقدار شصت
مثقال یا زیاده یا کمتر بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ رقیق کم رنگ باشد بزودی بند نمایند و نگذارند که اخراج یابد و بعد از آن نموده تنقیه
بمنضج و مسهل کردند از منضجات و مسهلات مذکوره و اگر از احتراق صفرا باشد علامت آن علامت غلبه صفرا است علاج آن نیز علاج
آنست بنحوی که ذکر یافت و بالجمله ربعی که از حرارت مزاج باشد باید که منضج از گاوزبان و بر سیاوشان ده با در بخوبه و شاهتره و بیخ
کاسنی و تخم کاسنی از هریک ده مثقال یا ده مثقال ترنجبین بیاشامند تا شش روز و یا آنکه ماء الشعیر با سکنجبین بیاشامند و بعد از این
اجزا را اضافه منضج مذکور نمایند بنفشه بسفایج افتیمون از هریک دو مثقال سنای مکی پوست هلیله کابلی از هریک سه مثقال مویز منقی
بیست دانه فلوس خیار شنبر ده مثقال روغن بادام دو مثقال با منضج مذکور را بیاشامند تا چهار روز و روز پنجم همان مسهل را و بدستور
تا پنج مسهل و بعد از آن سکنجبین بزوری و یا شربت بزوری بنحوی که در حمی بلغمی ذکر یافت و در بین هر شش روز یکمرتبه معجون نجاح بقدر
چهار پنج مثقال بخورند و یا مسهل مزبور را دو ماه ایام تنقیه در روز مسهل نخود آب با گوشت بره و مرغ بچه و در روز منضج و غیر آن آب قلیه از
گوشتهای مذکوره چاشنیدار از آب انار ترش و یا تمرهندی با چلاو و یا قیمه شوربا و یا پلاو و بعد از این تنها بر مداومت مفردات مذکوره
از حب الشفا و غیر آن نافع و اگر احتراق از بلغم و یا سودا طبیعی باشد علامت آن برودت مزاج است چنانچه در حمی بلغمی و سوداوی ذکر یافت
و در سوداوی علامت رطوبت مثل آب عمق از دهان مفقود و لاغری و تیرگی بدن موجود علاج آن منضج از گاوزبان و شاهتره و بر سیاوشان

دوا

وبادیرنجبویه واصل السوس محکوک مرضوض واسطوخودوس و بیخ بازیانه از هر یک دو مثقال گلقند آفتابی پنج مثقال فلوس خیارشنبر
ترنجبین از هر یک ده مثقال روغن بادام یکمثقال و بعد از شش روز همین منضج را با اضافه بسفایج فستقی پوست تراشیده و بیخ کبر
افیتمون سنا مکی از هر یک دو مثقال و اگر شب مسهل یکمثقال ایارج فیقرا با حب بسته فرو برند صبح آن مسهل را بیاشامند و بکی آ
و همچنین همین مسهل را بدستوری که در همین منضج آشامیده اما چهار دفعه استعمال نمایند بعد از آن سکنجبین بزوری یا قرص ورد صغیر با شیره
رازیانه و کاسنی از هر یک ده درم بدستور مزبور بنوشند و در همین شش روز یکدفعه آن حب مسهل را و یا معجون نجاح را میل نمایند و در بعضی
اگر مسهل در روز نوبه خورده شود بد نیست بعد از آن تدابیر استعمال مجددات مذکوره نیز نافع است اگر رطوبت غالب باشد ماء الشعیر
با سکنجبین در همین مسهلات نافع است بدانکه در این نوع حمیات احتیاط بلیغ باید نمود که پیش از نضج ماده متوجه دفع آن مسهل نکردند که موجب
مفاسد عظیمه است و بعد از تنقیه و یا کهنگی مرض هر چند تنقیه نشده باشد استعمال مثرودیطوس و تریاق فاروق و حب صبر وار و حب ربع
در ربع بسیار نافع است خصوصا هنگامی که حرارت بر مزاج غالب نباشد و سایر انواع حمیات بلغمیه را بدین تدابیر بلند یک تفاوتی بحسب آن
معالجه نمایند علامت حمی غشیه آنست که در هنگام نوبه آن غشی و بیهوشی عارض گردد و تا عرق نشود افاقه نمی‌آید و چون ماده آن اکثر از بلغم است
و نادرا از صفرا لهذا اطبا آنرا از جمله حمیات بلغمیه شمرده اند و بالجمله آنچه سبب آن بلغم باشد علامات آن آنست که نوبه آن هر روزه آید
مانند نوبه مواظبه و در صورت و پشت چشم با تهیج و رنگ رو برنگ عال باشد گاهی برنگ قلعی و گاهی بزردی و گاهی بکبودی و گاهی بسیاهی مایل
و لبها بسیار تیره و گاهی چشمها بر آمده مانند کسی که گلوی او را افشرده باشند و سایر علامات مواظبه علاج آن بسیار صعب است بجهة فساد
ماده و نهایت غلظت آن و قوت بسیار ضعیف اگر مسهل قوی دفع مواد کرده شود قوت دفعا نموده ساقط میگردد و مسهل ضعیف مواد را
تحریک می‌آورد و قوت دفع ندارد زیاده باعث فساد و ضعف قوت میگردد و نیز اگر غذا را منع نمایند و یا تقلیل و یا تلطیف در آن
نمایند قوت ساقط میگردد و اگر غذا داده شود باعث مزید علت میگردد و بالجمله تدبیر آنست که در هنگام نوبه و حدوث غشی مکرر گلاب
و آب بصورت او بزنند و مریض را خبردار نمایند و نگذارند که بیهوش گردد و تریاق فاروق باو بخورانند و دستهای او را محکم ببندند بدین
نحو که از زانو ابتدا نمایند تا پنجه‌ها و تمام بدن او را بمالند و دستها نیز و در وقت مالیدن از فوق تا بسفل آید مثلا از کمر تا پایین و دستها
از شانه تا سر انگشتان و بهمین ترتیب با ضعف زبان تب مالیدن صرف نمایند و جالینوس گفته بهتر از مالیدن تدبیری این نیست
و صندل سفید و جدوار با گلاب و عرق بهار سوده بر سینه و بالای قلب او بمالند و لخلخه که در محرقه ذکر یافت مکرر نزد دماغ او بدارند و صبح
دو مثقال شیره تخم کرفس با سکنجبین شکری یا عسلی هفت مثقال بخورانند و یا عنب الثعلب و بادیان و بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال
گلقند آفتابی چهار مثقال جوشانیده صاف کرده بخورانند و اگر توانند یک ساعت پیش از نوبه آب ترب و سکنجبین عسلی و نمک
با آب نیم گرم بخورانند و قی فرمایند و یا آنکه قبل از نوبه هفت ساعت و زاجحفه نمایند بدین دستور اکلیل الملک عنب الثعلب

ماز بان نیم کاسنی اصل السوس تخم خطمی تخم خبازی سنا مکی از هریک دو مثقال عناب سپستان از هریک ده دانه جوشانیده صاف کرده
فلوس خیارشنبر ترنجبین از هریک ده مثقال شکر سفید پنج مثقال در آن حل کرده صاف نموده آب برگ چغندر ده مثقال نمک طعام نیم
مثقال اضافه نموده گرم کرده به پنج دفعه حقنه نمایند و در روز حقنه قی نفرمایند و اول روز شیره تخم کرفس با سکنجبین و یا منضج مذکور را بخورانند
و آخر روز فادزهر معدنی و مروارید و گل ارمنی از هریک دو دانگ با آب سیب و بعد از نوبه دویم مثرودیطوس یا تریاق فاروق یا نیم از هریک
که باشد بقدر دو دانگ تا نیم مثقال میتوان خورانید و بیرون باه الله که تجویز فادزهر حیوانی نیز نموده و غذا در این حمی مرغ بچه و خروس بچه کباب
نموده بخورانند و ماء الشعیر با قند و نان با شربت قند با نان غذای نیکو است آنرا و نان دو آتشه با آب انار ترین یا انار شیرین و گاهی شربت
سیب و گاهی شربت لیمو نیز نافع است و زرده تخم با مطبوخ و آب قلیه خروس بچه و یا مرغ بچه با مطبوخ و یا ترشی و از اینها آنچه بهم رسد و آنچه
سبب آن صفرا باشد که نادر الوقوع است و این بسیار صعب و قابل العلاج نیست و مهلک است بتجربه اکثر با وجود آن خالی از نمیت نیست چنانچه
شیخ الرئیس نیز فرموده علامات آن آنست که نوبت آن بدو نوبت غب آید یعنی یکروز در میان و عارض میگردد این حمی بکرم صاحبان امزجه حاره
یا بسبب راو صورت و بدن در اول مرض بسیار لاغر میگردد و اکثر آنست که بچهارم نمیرسد و هلاک میگردانند و قابل علاج نیست چنانچه ذکر یافت
و بالجمله علاج آن آنست که حقنه نمایند آنرا بنحوی که در محرقه ذکر یافت و ماء الشعیر با آب انار ترش هر صبح بخورانند تدابیر هنگام نوبت بنحوی است
که در نوع اول ذکر یافت و پوشیدن جو در این مناسب نیست و تدابیر بعد خورانیدن مبردات بسیار ضرور است و باید دانست که آنچه
ذکر یافت از حمیات مفردات هر یک بود و از ترکیب اینها با یکدیگر انواع و اقسام و افراد بسیار حاصل میگردد زیرا که ترکیب از دو جنس مختلف
میتواند شد مانند ترکیب بلغمی با یومی و ترکیب از دو نوع از یک جنس نیز مانند ترکیب دو نوع بلغمی با یکدیگر مانند دایره با دایره لازم بلا لازم
و از اینجهت مضروب با نواع تراکیب حاصله از آنها بسیار میشود و لهذا اعتماد بر ادوار حمیات در علامات نیست مانند آنکه هرگاه دو غب
با هم باشند نوبت هر روزه بود و نوبت بلغمی آید و هرگاه مرکب از ربع دایره باشد باز نوبت هر روزه آید پس اعتماد بسیار در تشخیص علامات است
چنانچه مذکور شد و ترکیب بر دو نوع میتواند بود یکی آنکه دو ماده مختلفه جدا جدا در دو محل متعفن گشته باشند مانند آنکه ماده صفرا در جایی و
ماده بلغم در جایی دویم آنکه دو ماده مختلف با یکدیگر مختلط گشته متعفن گردند مانند آنکه قدری از صفرا مخلوط بقدری از بلغم گردد و در یک
محل متعفن گردد و تفصیل هر یک اینها طولی دارد زیرا که ثنائی و ثلاثی و رباعی و زیاده بر اینها میتواند شد و مضروب ترکیب و قسمت اینها
بحدی میرسد که احصا نمیتواند نمود لابد و حتمی هر که بعلامات ترکیب آنها را خوب باید دریافت نمود و متوجه معالجه گردید ترکیب و اشهر
آن در چون دو ترکیب از این مرکبات مشهورتر اند و هر یک مسمی باسمی خاص و کثیر الوقوع اند لهذا آن هر دو را بطریق دستور العمل با اسباب
و علامات و معالجات ذکر مینماید یکی داء غب غیر خالص و دیگری را شطر الغب نامند غب غیر خالص آنست که صفرا مخلوط به بلغم در داخل
عروق یا خارج عروق متعفن شده باشد پس اگر در داخل عروق باشد حمی لازم و با آن بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات بلغم باشد

واگر خارج عروق باشد بگردد و در میان آید که نوبتها هست در این نیز بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات بلغم باشد و نوبه آن از دوازده ساعت
بگذرد و شطر الغب آنست که صفرا داخل عروق و بلغم خارج عروق یا بالعکس که صفرا خارج عروق و بلغم داخل عروق و تعفن یافته باشد یا آنکه
هر دو داخل عروق یا هر دو خارج عروق متعفن گشته باشند پس اقسام شطر الغب چهار قسم گردید پس روزی که نوبه صفرا است دو نوبه
میکند در آن روز یکی با علامات صفراوی یکی با علامات بلغم و یا یک نوبه میکند مرکب از هر دو و علامات باهم و یا آنکه یک روز نوبه باشد و یک روز نوبه
اخف است و نوع دیگر آنکه مرکب از صفراء لازم و بلغمی لازم باشد و در نوبه این لرزی و سرمائی پیدا شود و علامات حمی صفراوی لازم با علامات
حمی بلغمی لازم مجتمع باشد و دیگر آنکه مرکب از صفراوی دایر و بلغمی لازم باشد پس یک روز نوبه آن با علامات نوبه صفراوی و یک روز نوبه نباید
و حمی لازم باشد با علامات حمی بلغمی لازم و دیگر آنکه مرکب از صفراوی لازم با بلغمی دایر باشد پس هر روز نوبه آن باشد با علامات نوبه بلغمی
و حمی ملازم با علامات حمی لازم صفراوی و بدانکه جمیع انواع غب غیر خالص و شطر الغب در معالجه قریب بهم اند بجهة آنکه سبب آنها نیز قریب بهم
است و معالجه آنها مرکب از معالجه صفراوی خالص یا بلغمی خالص است و این حمیات طولانی میباشند و گاه تا مدت یکسال میکشند چنانچه
مولانا نفیس در شرح اسباب و علامات گفته جهة آنکه اگر متوجه معالجه بلغم شده منضجات میکردند صفرا غلبه مینماید و فساد میکند و اگر متوجه اطفاء صفرا
و مبردات کردند بلغم غلبه مینماید و هر گاه ملاحظه هر دو جانب نموده شود هیچیک فایده معتد به نمی بخشد و گاه است که طول این مرض باعث فساد احشا
میگردد از معده یا کبد یا طحال و غیر آنها و یا ضعیف میگرداند و مفاسد دیگر بهم میرسد و بالجمله در هر یک از اینها طریقه معالجه این است که در ابتدا
منضجی از گاوزبان و عنب الثعلب و خبازی و بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال سپستان ده دانه جوشانیده مالیده صاف نموده دو مثقال تخم خیار
را کوبیده در آن شیره گرفته سه مثقال شربت نیلوفر در آن داخل کرده بیاشامند روز پنجم اگر نوبه باشد روز ششم یا روزی که نوبه نباشد
مسهلی بیاشامند باضافه اصل السوس گل سرخ گل بنفشه گل نیلوفر برگ سنا مکی از هر یک دو مثقال عناب ده دانه مطبوخ و شیره تخم خیار و شربت
نیلوفر داخل نمایند و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیار شنبر از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام یکمثقال بر آن چکانیده گرم نموده
بیاشامند و در هشتم و دهم و دوازدهم نیز بشرطی که نوبه نباشد و یا نوبه سنگین نباشد همان مسهل را بیاشامند و اگر غلبه بلغم باشد گلقند و سکنجبین در هم
سرشته داخل نمایند و بعد از شانزدهم شربت دیناری بنسخه متاخرین روزی پنج مثقال با هفت مثقال آب شیره عنب الثعلب و دو مثقال شیره رازیانه
و تخم کاسنی از هر یک یکمثقال بیاشامند و بعد از شش روز که آشامیده باشند باز یک مسهلی بیاشامند و بعد از آن سکنجبین بزوری و قرص
ورد صغیر مداومت سکنجبین و گلقند و سکنجبین تنها نیز بسیار مفید است و قی نمودن در روز نوبه بکثیر الفایده و در اواخر هر چند شب یکمرتبه [illegible]
خوردن و بعد از دوازدهم حیوانی مانند گوشت خروس بچه و بزغاله و از میوه ها انار شیرین و کشمش و آلوی زرد رسیده و آلوچه رسیده و گلابی مناسب
است و اگر علامات غلبه صفرا ظاهر باشد سکنجبین با عرق کاسنی یا آب انارین باقیه و طباشیر بسیار نافع است و اگر علامات غلبه بلغم ظاهر باشند
مدابیر حمی بلغمی که ذکر یافت نمایند و بعد از بستم در جمیع حمیات جهة اصلاح مزاج احشا و تحلیل و دفع بقایای مواد بجای سکنجبین بزوری این شربت که

مسمی بشراب الحیات بسیار نافع است حب زرشک دانه جدا کرده خوب بیست مثقال تخم کشوث پنج مثقال تخم کاسنی چهار مثقال گل کشوث ریشه کشوث
از هر یک سه مثقال گل سرخ رازیانه کرمانج از هر یک دو مثقال و نیم اجزا را جوشانیده صاف کرده با قند و یا شکر سفید هر کدام که باشد بقدر هم
بقوام آورند و هر روز از پنج مثقال تا هفت مثقال آن از حمی صفراوی و یا دموی با شیره تخم خیار و کاسنی و اگر حرارت غالب باشد با قرص کافور
و در حمی بلغمی و سوداوی و حمیات مرکبه با قرص زرشک صغیر و یا قرص ورد صغیر هر یک که مناسب باشند با شیره تخم کاسنی و رازیانه و یا بعد از قرصها
بنوشند و در اواخر حمیات مرکبه و حمیات عتیقه مثرودیطوس و یا تریاق فاروق و یا محمد زائی که ذکر یافت خصوص در هنگامی که حمی لازم نباشد
مناسب است هر گاه حرارت مزاج غالب باشد حب الشفا و بدون آن دحلونیا و برشعثا و در انواع نوبه‌های کهنه این سفوف نافع است پوست
خشخاش یک مثقال فلفل سیاه شش دانه باهم نرم سوده سه حصه نمایند هر روز یک حصه وقت صبح با گلاب یکجوش دانسته و صاف نموده بگرم بنوشند

حمی وبائی

علامت حمی وبائی که بسبب تعفن هوا از اسباب سماوی و یا ارضی و یا هر دو بهم رسیده باشد چنانچه ذکر یافت آنست که حیوانات ذی الحس مانند
لک لک و پرستوک از آشیانهای خود هرچند که تخم گذاشته و یا جوجه برآورده باشند گذاشته میگریزند و حیواناتی که از عفونات تولد
می یابند مانند وزغ و مگس و کرمهای بدبو و غیر اینها بسیار تولید یابند و حیواناتی که در زیر زمین میباشند مانند موش و مار و شغال و غیرها سراسیمه
برآیند و بخانه‌های خود باز نروند و انسان را از نفس کشیدن راحتی حاصل نگردد و چون بلندی برآیند و در هوا نظر نمایند چنان محسوس گردد

طبیعی

که گویا هوا دود ناک و غلیظ و تیره است و نیز از علامات آن تغیر فصول است از وضع مستمری خود و تیرگی هوا در تابستان و ظهور رجم
و شهب و پائیز و ابلول‌ها و روی و کمی باران و بسیاری ابرها و رعد و برق و غیرها و تدبیر تحرز از آن آنست که اگر ممکن باشد نقل مکان نمایند و
بشهر دیگر روند و از لک لک و پرستوک یاد گیرند که چگونه نقل مینمایند از آن بلاد به بلاد دیگر چوش هوا از آن کمتر باشد و اگر ممکن نباشد
نقل مکان بسبب موانعی چند عود و عنبر و قسط و کندر و سندروس و کهربا و لادن و مشک و زعفران و برستا نارین و سعد و اهل و صندل و
کرمانج و زراوند طویل بکرر دود نمایند و ببویند و بعضی از اینها را نیز بخورند و دائم پیاز و سرکه و سیر و سرکه و موسیر و سرکه و انغوزه و سرکه
ببویند و بنوشند و خرقه بدان تر کرده پیش بینی بدارند و در خانه و حجره که در آن میباشند و در ظرف سر گشاده کرده بگذارند و در حجره که
در آن میباشند بند نمایند که هوای خارج بسیار داخل آن نگردد حتی المقدور از آن خانه و حجره بر نیایند و بنا بر ضرورت اگر برآیند خرقه را بدانها
تر کرده پیش بینی ببندند و زود مراجعت نمایند و از خوردن شیر و میوه‌های تر بسیار و تخمه و هیضه پرهیز نمایند و آب بسیار سرد ننوشند و از
گوشت حیوانات آن بلد احتراز نمایند اگر توانند و الا کم تناول نمایند و آنچه تناول مینمایند در آن پیاز و سیر داخل نمایند و غذاهای ترش
بی چربی میل نمایند و از جماع و حمام و تشنگی بسیار احتراز نمایند و برشعثا و تریاق فاروق و مثرودیطوس و فلونیای رومی و امثال اینها از
مرکبات تریاقی و جدوار و فادزهر معدنی میل نمایند علامات حمی وبائی عبارت از حدوث و یا عموم مردم و یا اکثری را عارض گردد دانست که
در ظاهر ملایم نماید و حرارت بسیاری در لمس ظاهر نگردد و در باطن بنهایت حدت و قلق و اضطراب باشد و تعفن بکمال و اضطراب و ملیت

نواتر باشد و گاه غثیان شکی نماید و عطش بد بو آید و لبها باشد که عرق نیز بد بو آید و بول نیز بد بو و بد رنگ باشد و گاه سبز و یا سیاه و عطش و خشکی
زبان و غثیان و قی صفراوی و یا سوداوی نیز علامات این حمی است و بیهوشی اکثر اوقات نیز علاج آن تبدیل هوا و مکان است اگر میسر گردد
و تعدیل هوا ضرور است و بوئیدن اشیاء مذکوره قبل صندل کافور و گلاب سوده مکرر بر سینه مالیدن و آب بسیار سرد آشامیدن و رب
فواکه بارده مانند ریباس و غوره و انار و رب ریباس و امثال اینها مکرر نوشیدن و فصد باسلیق نمودن و در پنجم مسهلی که در محرقه ذکر یافت و در
هشتم نیز تکرار مسهل نمودن و قرص کافور بار و رب غوره و یا آب انار ازین بهترین دواها است و لیکن قرص کافور را بعد از پنجم و فاد زهر
معدنی و خطائی و گل و هستانی و مروارید و طباشیر از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال با آب سیب و آب انار بسیار مفید است و غذا آش غوره
و انار و سماق و سرکه هر یک که باشد قبل از ضعف بی حیوانی و بعد از آن با حیوانی اگر ضعف غالب باشد و بالجمله خلاصه و مجمل اسباب و علامات
و معالجات حمیات مطبقه بنحوی که ذکر یافت هر گاه منظور دارند و بتدقیق ملاحظه نمایند البته از عهده معالجات آنها بر می آیند و طریقه کلیه معالجات
چهار طریق است بحسب اخلاط اربعه بلکه دو طریق یکی حاره و دیگری بارده زیرا که حمیات دمویه و صفراویه قریب بهم اند در معالجه الا آنکه در
صفراویه چندان مبالغه در فصد نباید نمود بلکه مبالغه در تبرید و ترطیب درین زیاده باید از دمویه و همچنین حمیات بلغمیه و سوداویه مشارکند در معالجه
الا آنکه در سوداویه چندان تبریدی نباید و در بلغمیه ترطیبی و در مرکبه آنها نظر بر غلبه احوال و اعراض نموده تشخیص مرض کرده بحسب آن معالجه فرمایند

حمی دقی

از ترکیب و علامات حمی دقی چون این از اسباب مختلفه بهم میرسد مانند امور خارجه از هم و غم مفرط و یا انتقال مرضی از مرض دیگر خواه
عفونی و خواه ورمی و این انواع اکثری است و کم اتفاق میشود که بواسطه غیر این اسباب عارض گردد و این حمی را سه مرتبه میباشد بحسب
تاثیر حرارت در بدن و افنای رطوبات آن اول مرتبه اول که تاثیر حرارت ناقص است و اکثر رطوبات بدن بحال خود است و تشخیص آن بسیار مشکل است
بجهة آنکه هنوز تاثیر حرارت در برطرف کردن رطوبات واضح نشده است علاجش آسان است زیرا که قدر کمی رطوبات که فانی شده بدل رسانیدن
و تسکین این حرارت کردن در کمال سهولت است مرتبه دوم که حرارت قوت گرفته زیرا که رطوباتی که مقاوم حرارت باشند برطرف شده
و رطوبات بدن را تحلیل برده شناختنش بجهة ظهور آثار قوت حرارت و فنای رطوبات آسان است و علاجش مشکل از برای آنکه حرارت قوت
گرفته و رطوبتها فانی شده است هم تسکین حرارت و هم عوض رطوبتهای رفته را آوردن مشکل است مرتبه سیوم که حرارت بمرتبه شدت رسیده
است و افنای تمام رطوبتها کرده و قابل علاج نیست بجهة آنکه درین مرتبه ضعف قوتها و اعضا بدرجه کمال رسیده و حرارت قوت گرفته و رطوبتهای
که درین مرتبه برطرف شده رطوبات اصلیه اولیه جبلیه است که از ماده منی و خون بهم رسیده بود و بدل آنرا بهم رسانیدن محالست مثلاً هرگاه
فتیله چراغ گرم شده آتش گرفته باشد و جرم فتیله سوخته شده باشد هر چند روغن در آن بریزند عوض جرم فتیله نخواهد شد و لهذا درین صورت
قابل علاج نیست و محال آنکه حرارت غریزیه نیز تحلیل یافته حرارت غریبه استیلاء تمام نموده و بدانکه دریافت و حکم بوجود این حمی در مرتبه اول
هرگاه مسبوق بمرض دیگر نباشد بسیار مشکل است بر مهره اطباء چه جای دیگران زیرا که علاماتی که دلالت بر وجود این حمی نماید بنحوی که در مطلب

و بو می شنیده موجود نیست ظاهرا اغلب آنست که صاحب این حمی خود هم در حمی باشد و هرگاه از انتقال حمیات عفنه باشد در ابتدای آن
حکم بانتقال مشکل است زیرا که بسبب شبیه بحمی لازم طبعی است و هرگاه عرض نباشد که از ادوار حمیات بهم رسیده باشد نیز حکم بانکه
منجر بدق شده دشوار است زیرا که با وجود آن حمی که عرض و زحمتها است این حمی بهم رسیده و چون ابتدای این حمی است و لوازم آن هنوز
وضوح نیافته حکم بوجود آن دشوار است چون مرکب گردد با حمی دیگر تشخیص آن مشکل تر و در مرتبه دویم تشخیص آن سهل است باعتبار ظهور
علامات آن که در مرتبه اول مختفی بود و از جمله علامات آن اینست که بعد از تناول غذا یک ساعت حرارت اشتعال می یابد و رنگ روی
مریض برافروخته میگردد بخلاف حمیات عفنه که این علامات با آنها نیست و علامت دیگر آنکه نبض در آن صلب متواتر متفرق ذنب الفاری میباشد
و علامت دیگر آنست که بول درین اکثر رقیق و کم رنگ میباشد در اوایل و بعد از آن با چربی بسبب ذوبان اعضای اصلیه و در اواسط نیز گاه
با آن اسهال ذوبانی میباشد و در اواخر زیاده یعنی پر از چربی و بدبوئی میباشد و اکثر آنست که درین مرتبه سرفه شدت مینماید بسبب حرارت ریه
یعنی سل نیز با این مجتمع میگردد و در مرتبه سیوم این علامات واضح تر و بیشتر میگردد و حرارت بسیار شدید و شقیقه ها فرو برده و چشمها نیز
و بینی باریک کشیده و صورت لاغر کشیده و گوشها کوچک و گردن باریک و حنجره بر آمده و اعضا بهم خشکیده و ناخنها بسبب خشکی کج شده
و موها ملبد و شپش در بدن بهم میرسد و اشتها بعضی را زایده و هرچه را میخورد باعث زیادتی اشتعال آن میگردد و چون ماء الشعیر و ماء
القرع و غیر آن از مبردات و هیچ چیز باعث اطفاء آن نمیگردد و دوا و هیچ چیز و بهیچ نحو قرار و آرام نمیباشد و مضطرب و مشوش میباشد
و حواس او مستشعر پراکنده و قوه سامعه و باصره او بسیار ضعیف میگردد و چون باین مرتبه رسید عنقریب هلاک میگردد و بدانکه
اشخاص مجمع گردن بلند باریک اندام خصوص که سر آنها کوچک و سینه ایشان خالی از گوشت باشند مستعد این مرض اند که باندک سوء تدبیر
در حمیات و غیر آن و یا استعمال مسخنات و معللات قویه آیل و منجر بدق و سل میگردد زیرا که هیئت ایشان مستعد آنست چنانکه شیخ الرئیس
نوشته و اکثر دیده شده و حجامت و فصد در امراض حاره ایشان را خصوصا قبل از مبردات و مطفیات بسیار مضر و مضعف است چنانچه شخصی سرفه
شدیدی داشت و پرستاران او مسخنات و مجففات بسیار بعمل می آوردند برای تسکین سرفه او و سرفه اشتداد می یافت تا آنکه جوشش در سر او
بهم رسید برای تسکین آن او را حجامت بین الکتفین نمودند دفعة او را سل و دق بهم رسید آن هنگام متنبه شدند و نادان گردیدند که آنچه تدبیر نموده بودند
همه خطا و بی موقع بوده آن هنگام متوجه مبردات گردیدند از ماء الشعیر و ماء القرع و سرطان نهری و قرص کافور و شیر الاغ و غیرها و هیچ یک سود نبخشید
و روز بروز در اشتعال میبود تا آنکه باندک زمانی فوت گردید و همچنین دو سه شخص دیگر که در ابتدا مطلع نگشته سوء تدبیر بعمل آوردند چند شخص که
در ابتدا رجوع باین راقم هیچمدان نمودند و تدبیر لایق بحال ایشان بعمل آورده بعد توسل بجناب اقدس الهی و عنایات او سبحانه نموده شد بزودی شفا یافتند
و بالجمله علاج آن هرچند موقوف بر فضل او سبحانه و مفوض برای طبیب حاذق است و ذکر آن در موضع بی موقع ولیکن ناچار بجهة شفقت
بحال مسافرین و دور از طبیب بلاد و مواطن شفیقان و پرستاران مجملی ذکر می باید آنست که این حمی محتاج بتنقیه مانند حمیات دیگر نیست

بلکه محتاج به تبرید و ترطیب و اطفاء حرارت و تقویت قلب با دویه و اغذیه مانند قرص کافور تا نیم مثقال تا یک مثقال با ماء الشعیر و یا شیره تخم خرفه و تخم کدو
و لعاب بزرقطونا و بهدانه و بعضی اطبا تجویز شربت بنفشه و نیلوفر تا دو مثقال و عرق که سرد باشد و الاشربه اترج و یا لیمو نموده اند لیکن آنچه
احقر العباد بتجربه یافته شیرخشت را در این مرض بسیار است اولی آنست که مطلقاً آنرا استعمال ننمایند و یا قرص کافور با آب هندوانه و یا ماء
التمر هندی بدهند و اگر صبح بسیار زود یکی از شربت‌های مذکوره بیاشامند و بعد از دو سه ساعت ماء الشعیر تنها و بعد از دو سه ساعت که آن انحدار یافت
غذا از ماش مقشر یا از کدو پخته با اسفاناج و یا سرطان پخته تناول نمایند و یا اگر بعد از قرص کافور بجای ماء الشعیر دوغ تنها یا با قدری نان بقدر
برداشت طبیعت و قوت انهضام تناول نمایند و بعد از آن هر وقت گرسنه گردند غذا تناول نمایند و آخر روز تا اول شب نیز آن شربت را
همان نحو و بهترین تدابیر در این علت و انفع ترین ادویه و اغذیه شیر الاغ است که روز اول ظرف صبح الاغ را در حضور خود طلبیده ظرفی را پاک شسته
در ظرف دیگر آب گرم نمایند و ظرف خالی را در آن گذاشته در آن شیر بدوشند و ده تا پانزده مثقال آنرا با قرص کافور و یا بی آن گرم تناول
نمایند و همچنین هر روز ده و نیم پنج مثقال شیر بیفزایند تا هنگامی که بخوارد و بر معده ثقل ننماید و چون دریافت نمودند که زیاده بر آن مقدار تحمل نمیتوانند
کرد به همان مقدار اکتفا نمایند و زیاده ننمایند بلکه قلیلی کم نمایند و چون دریافت نمایند که شیر موافقت نمی نماید به هیچ قسم بلکه مقدار کم از آن
نیز زود دیر حرکت نمایند و تدابیر دیگر بپردازند و اگر شیر الاغ بدست نیاید لبن بنات خصوص زنانی که دختر زاییده باشند نیز قائم مقام آنست که به همان
ترتیب بیاشامند و آشامیدن شیر وقتی است که حمی دق مرکب با حمی خلطی نباشد و الا آشامیدن شیر مناسب نیست بلکه مضر و باعث مزید علت
است و غذا نان جو و یا گندم و یا دوغ و یا پنیر تازه بی نمک و یا ماش مقشر با کدو بسیار کم روغن و یا اسفاناج و یا کله پاچه بره و یا سرطان نهری و ماهی تازه
و از میوه‌ها هندوانه و انار میخوش و سیب شیرین رسیده و امرود و خشخاش تازه مناسبست باید که در مسکن و جای خوش آب و هوا سکونت قرار
نمایند که در حوالی آن آب فواره و گلهای خوشبوی بارد باشند و برگ بید در رخت خواب و فرش بریخته باشند و لباس کتان بپوشند و گل نیلوفر
و بنفشه بو بینند و صندل سفید و کافور و گلاب و آب کشنیز سبز بر سینه و بر طرف چپ بالای قلب بمالند و طلا نمایند با آب کدو و آب خیار با ادویه مذکوره
و اگر توانند بحمام معتدل رطب بروند و هر روز و یا یکروز و یا دو روز در میان و یا همه آبزن مرطب بنشینند و بعد از آن روغن بنفشه یا بادام و یا روغن
تخم کدو بر بدن بمالند و خود را همه حال مسرور و خوشوقت دارند و با کسانی که انس و محبت دارند و باعث سرور باشند مجالست و مصاحبت
دارند و از غم و هم و غصه و طیش و حرکات عنیفه متعبه و جماع بلکه مطلق حرکات و اعراض نفسانیه و بدنیه و مجالست و مصاحبت با جنس غیر مرغوب
مکروه طبع اجتناب نمایند و همچنین از گرسنگی و تشنگی و بیداری بسیار و بالجمله از هر چه او را ناخوش آید و باعث فرح و انبساط او گردد هر چند غذا
سرد و تر اختیار سازند باشد خود را مسرور دارند و باید دانست که در صورت ترکیب حمی دق با حمیات خلطی جانب حمی دق را مرعی دارند و تغافل
ننمایند اما هر یک اگر با ورم یکی از احشا باشد مانند ورم معده و کبد و طحال و حجب صدر و غیرها نیز ملاحظه جانب ورم نمایند که اگر تحلیل آن مقتضی است
تحلیل نمایند و اگر نضج اولی است نضج دهند مشغول گردانند جانب دق را نیز ملحوظ دارند و نهایت مراعات در استعمال مسخنات نمایند و اگر با آن

نیز باشد و یا اسهال مراعات آن هر دو را نیز نماید باستعمال آب الشعیر با قرص خشخاش یا قرص خشخاش با شیر الاغ و اگر با آن علامات نزله نیز باشد
کمال احتیاط نماید که نزله بر ریه نریزد که باعث سل گردد و بعلاوه نفعی که در نزله ذکر یافت با مراعات جانب قی نیز در همه حال و در صورت اسهال با دق بهتر
آنست که شیر الاغ مناسب ندارد و بعوض آن آب الشعیر بدهند و اگر با اسهال صفراوی زحیر نیز باشد سفوف الطین با آب الشعیر و بعد از تسکین شدت
زحیر سفوف حب الرمان و قرص طباشیر قابض با شیره تخم خرفه بریان یا شربت مورد و حب طباشیر کافوری بجای قرص کافور دهند باید دانست که در این
حمی و حمیات خلطیه اکثر آنست که اسهال با ورم و صمیم و سست و یا و بطن جمع میگردد و چون او و دیگر اعضا ماده شود حمی با ورم شدت نماید از این جهت
محتاج است بدوائی که ماده مرض را دفع کند بعلاوه آن باعث قبض طبیعت شود و تهییج حمی زیاده نگردد و این صفات همگی در این سفوف مجتمع است
لهذا خوردن این مناسب است [illegible] میگویند یعنی چهار مثقال [illegible] گل سرخ پنج مثقال پوست بیرون پسته کشنیز خشک از هر یک دو مثقال عود
قماری مصطکی از هر یک یکمثقال قرنفل [illegible] از هر یک نیم مثقال اجزا را نرم کوبیده بیخته سفوف سازند و در وقت حاجت یک مثقال آنرا با آب
بنوشند و اگر یکروز در میان بنوشند بهتر است و این سفوف اکثر اسهالات کهنه با تهییج اطراف را مفید است اطفال را نیز نافع و باین مقدار
ختم نموده شد مبحث معالجات امراض مختصه و حمیات را از برای بصیرت مسافران که اگر اتفاقا در این راه مبتلا بمرضی حمیاتی گردند و طبیب معالجی
حاضر نباشد خود اگر باین قوانین تدبیر نمایند امید از فضل و کرم جناب اقدس الهی است که شفا کرامت نماید فصل بیست و ششم در مطلب
دویم در بیان امراض غیر مختصه از آن جمله اورام و بثور است بدانکه ذکر جمیع انواع اورام و بثور لایق حال این مختصر نیست انشاء الله تعالی در کتاب
امراض غیر مختصه بشرط حیات مستعار بتفصیل مذکور خواهد گردید و بعض افراد آنها را که بدون حضور و تشخیص طبیب حاذق کامل میتوان معالجه نمود
اینجا ذکر مینماید یکی شری است و آن دانهای کوچک بسیار است مایل بسرخی که در ظاهر جلد بهم میرسد و گاه در میان آنها دانهای بزرگ نیز میباشد
و بسیار فرو رفته در جلد و گوشت پنهان باشند و خارش بسیار مینماید و اکثر آنست که مجموع آنها یکدفعه بروز مینماید و سبب آن یا خون صفراوی است و یا
بلغم مالح بورقی که آن نیز بلغمی است مخلوط بصفرا علامات صفراوی آن حمرت و شدت خارش و حرارت ملمس و سوزش دانها و در روز ظهور و هیجان
آن بیشتر میباشد از شب علاج آن فصد اکحل است اگر علامات غلبه خون ظاهر و بین باشد و آشامیدن ماء الرمان با شیرخشت و یا سکنجبین با
عرق نیلوفر و بزرقطونا و یا شیره عناب و عرق نیلوفر و یا سیب و یا سکنجبین و خاکشی یا شیره تخم خرفه و یا بزرقطونا و یا خاکشی و شیره عناب اگر در آن
صفراویت باشد و در دم غالب باشد احتیاج بفصد نیست ماء الرمان داده و یا آلو بخارا بیست دانه تمرهندی پانزده مثقال زرد آلو خشک نیز پانزده
مثقال بخیسانند و آب آنرا گرفته با شیرخشت ده مثقال یا تنهائی بدون شیرخشت بنوشند و عرق کاسنی در این بجای آب و عرق نیلوفر
داخل نمایند و آب برگ کاسنی تازه با سکنجبین و خاکشی سنگ شو نموده و یا آب برگ کاسنی مطبوخ با سکنجبین و خاکشی بنوشند که بسیار
نافع است و صندل سرخ و یا گل ارمنی با آب برگ کاسنی تازه و اندکی سرکه سوده بر بدن بمالند و غذا دوغ و یا مطلا و یا نان و یا بهی
ماش و عدس با مطلا و یا آش غوره و یا زرشک و یا لیمو و یا تمرهندی و امثال اینها تناول نمایند و گوشت و شیرینی ترک نمایند اگر ضعیف باشد

شری

گوشت بره و یا بزغاله و یا خروس بچه و یا ماهی تازه مناسب است از میوه‌ها آلوبالو و آلوچه و آلو زرد و انار رین و یا انار میخوش و کاهو و خیاره
هندوانه و کدو و سکنجبین مناسب است و آب نیم گرم بر بدن ریختن و بدن را با سبوس گندم و تخم خربزه کوبیده شستن بسیار مفید است و مالیدن
آب غوره تنهائی و یا با صندل سرخ نیز نافع است و علامات بلغمی آن آنست که دانه‌ها چندان سرخ نباشند و هیجان آن و تب زیاده باشد
و حدت حرارت آن نسبت بدموی کمتر و دانه‌ها بزرگتر علاج آن تناول گلقند و یا سکنجبین و اطریفل صغیر یا با ایارج فیقرا و مالیدن آب گرم و نمک و سرکه
آرد جو بر بدن و بدن را با آب نیم گرم شستن و مکرر بحمام رفتن و گرفتن دود عود هندی بجمیع بدن بسیار مؤثر است و اگر محتاج به تبرید باشد همان
مبردات دموی را تناول نمایند و دیگر دمل است و آن ورم حار دموی صنوبری شکل است سبب آن خونهای فاسد مخلوط برطوبت است علاج
آن علاج شری دموی است و رجوع به تبرید دوائی و غذائی و آشامیدن سکنجبین با عرق شاهتره و بزرقطونا و یا خاکشی بسیار نافع است و گذاشتن [illegible]
بران بدین نحو که در ابتدا بزرقطونا تنهائی و یا با سفیده تخم مرغ مخلوط نموده و بعد از آنکه جمع گردید و سر کشید که علامت آنست که منفجر خواهد گردید
بزرقطونا با آب جوش تر نموده ضماد نمایند که منضج و مانع تزاید و مسکن وجع آنست و استعمال منضجات درین وقت اولی است و گندم که خائیده
باشند از منضجات قویه است و خمیر مایه تنهائی و یا با روغن بید انجیر و یا با دوشاب و پیاز پخته در زیر آتش نیم گرم بستن و ضماد دانسته تمر هندی و تخم ریحان
با شیر پخته تنهائی و یا با پیاز و تخم مرو و انجیر خشک با شیر گاو پخته تنهائی و یا با عسل و روغن کتان و اندکی بوره ارمنی و اگر حدت و حرارت
بسیار باشد سرشیر و کتیرا و تخم مرو و موم زرد و گل ارمنی شسته تا با ست و یا شیر گاو مانند مرهم ساخته ضماد نمایند و نیز اکلیل الملک و حلبه و تخم
کتان و استه تمر هندی و آرد گندم با روغن کنجد و موم زرد و یا با شیر گاو بدون روغن و موم پخته ضماد نمایند و با شیر بهتر است و اگر سرگین کبوتر در
هنگام قصد انفجار اضافه نمایند در انفجار اعانت بسیار نماید و نیز استه تمر هندی کوبیده پخته با پیه چراغ سرشته سرگین کبوتر اضافه کرده در
انفجار سریع الاثر است و همچنین شیشه کوبیده اضافه اضمده نمودن و خمیر ترش و آهک آب ندیده و سرگین کبوتر و زرده تخم مرغ و عسل نیز و اگر از
اینها منفجر نگردد بعد از آنکه خوب پخته شده باشد نشتر نمایند و ادویه پاک کننده چرک مانند بعضی اضمده مذکوره و یا مراهم گذارند و بعد پاک
شدن ملتئم سازند بمراهم مجربه و بسا است که تخم ریحان کوبیده در شیر طبخ داده هم پخته و هم منفجر و هم پاک از چرک و هم ملتئم میسازد و مرهم
سیاه که در قرابادین ذکر یافت نیز تنهائی این افعال مینماید و بسا است که خود بخود ملتئم میگردد و دوا الگلنار و مرمکی و صبر سقوطری و زرد
چوبه و مازو اجزا را مانند غبار سائیده بران بپاشند و کسی را که مکرر دمل بهم رسیده باشد چون بسیار بحمام رود زایل میگردد و چون
باطراف دمل زلو اندازند اکثر آنست که دیگر دمل بهم نرسد و دملی که در سفر بهم رسد باید که بسیار محافظت نمایند که از حرکت سواری
و غیر آن سائیده نگردد و الا گاه است که منجر بناسور میگردد و چون کاغذی را مدور چیده اطراف آن را مرهم مالیده بالای دمل بچسپانند
بقسمی که وسط آن دمل نچسپد و اطراف آن بدین بچسپد نافع صحیح است و بعد از آنکه باید که چرک دمل را بنحوی پاک نمایند که بجای دیگر نرسد
بجهت آنکه بسبب حدت و ردائی که دارد بیم آنست که بهر عضوی که رسد دمل دیگر احداث نماید فصل بیست و چهارم از مطلب دوم

دمّل

در بیان مداوای سموم مشروبه و ملدوغه و منهوشه را انواع بسیار است و تفصیل اینها طولی دارد ان شاء الله تعالی در کتاب
معالجات امراض غیر مختصه بعون الهی اگر حیات وفا نماید علاجهای هر یک بتفصیل مذکور خواهد گردید و اینجا بعض تدابیر کلیه مشترکة النفع را
ذکر مینماید و اولا باید دانست که مسافر را ضرور و واجب است با خود داشتن اکثر ادویه تریاقیه و فادزهریه مرکبه و مفرده مانند تریاق فاروق و مثرودیطوس
و تریاق اربعه و ثمانیه و تریاق العقارب تریاق الطین و غیرها و مفرده مثل مسک و جدوار خطائی مجرب یا زهر مهره خطائی و یا قندهاری یا کرمانی
بسیار خوش قماش خوشبو و فادزهر حیوانی بزی اصفهانی و ماجیل بحری و گل داغستانی و گل مختوم اصلی و مهره مار و تخم و برگ مخلصه و پلپیه
و فادزهر قیصوری که این هر دو از ادویه جدیده اند و در ادویه مفرده مؤلف ذکر نموده و در قرابادین کبیر نیز در خاتمه و حبه که بشیرازی شغرک و
باصفهانی قاکشی و بهندی خوب کلا نامند و امثال اینها و گردکان نیز و بدانکه از جمله تدابیر عام النفع در سموم مشروبه آنست که آب گرم و روغن
گاو و آبی که شبت در آن جوشانیده باشند و آب نمک و عسل و بوره بعد از آشامیدن سموم بخورند و مکرر قی کنند و بعد از آن شیر گاو تازه دوشیده
با روغن گاو تازه مکرر بنوشند و اگر ماجیل دریائی سوده با شیر بنوشند بهتر است و اگر آشامیده قی نمایند و باز بنوشند تا آثار بعد صحت
ظاهر گردد اولی است و چون آثار حرارت سم از التهاب و حرارت مفرط و تشنگی و خشکی دهان پیدا باشد صندل و کافور با آب خیار و کاهو
و کشنیز و کاسنی هر یک که بهم رسد بر روی قلب بمالند و روغن تخم کدو با لعاب بزرقطونا و ماء الشعیر و شیر گاو بیاشامند و از میوه‌ها خیار و
هندوانه و آلو و انار و از بقول کاهو و خرفه و اسفناج و کدو تناول نمایند و اگر آثار سم از بیحسی اعضا و سردی بدن و عرق سرد و خواب بسیار

برودت

و سنگینی دست و پا ظاهر شود سیر و سداب و صعتر گردکان و جدوار و فادزهر حیوانی بخورند و حلتیت با شیر و جندبیدستر بر روی قلب بمالند و غذا
نخود آب یا کباب از گوشت کبوتر و مرغ و ادویه حاره از دارچینی و فلفل و قرنفل و بادیان و تریاقیه فادزهریه مرکبه و مفرده مناسبه هر سم تناول
نمایند و خواب نروند مادام که تنقیه و اخراج تام و اصلاح نیابد و اگر درد امعاء و برآمدگی شکم و احتباس طبع بهم رسد حقنه نمایند بحقنه‌های مناسبه که
و این حقنه نیز نافع است سنای مکی ده مثقال بسفایج علک از هر یک دو مثقال حلتیت سکبینج از هر یک یک مثقال شکر سرخ اگر نباشد شکر سفید
از هر یک دو مثقال بوره ارمنی نیم مثقال شیر تازه دوشیده پنجاه مثقال روغن زیتون پنج مثقال و اگر نباشد با روغن بادام تلخ مرتب نموده
بدستور مذکور قبل و مکرر حقنه نمایند و اگر غشی و عرق سرد و بیهوشی و سایر اعراض ردی ناخوش بهم رسد گلاب مکرر بر صورت بریزند و دستها
و پاها را بمالند و از ادویه تریاقیه آنچه مناسب باشد و بهم رسد بخورانند و گلاب یا عرقهای مناسب حل نموده و اگر اسهال پیچش زیاده باشد حقنه
نمایند بحقنه‌های مناسبه و تریاقات مذکوره را با دوغ تازه یا آب به و آب سیب و به ترش و به شیرین بخورانند و چون کسی افیون خورده باشد
و یا مخدر دیگر مانند بزرالبنج و شوکران و داتوره علامات آن بیحسی اعضا خارش بدن و زردی دست و پا و گردش سر و تاریکی چشم و گرفتگی گلو
ثقل زبان و عرق و سرخی چشمها و خواب بسیار و سنگینی دست و پا و عرق سرد و خشکی اعضا و آمدن بوی افیون از دهان آن اگر افیون خورده باشد و از دهان
آن چون بکار برند بو ببینند اگر داتوره خورده باشد نمودن اشیا هر یک سبز و کبود و سخنان بی ترتیب و هذیان گفتن علاج آن قی فرمودن بمقیئات

خصوصا که شیر گاو تازه دوشیده با روغن گاو تازه و آب با هم نشسته و مس نسائیده و با دهنه مسی سوده خوردن و مکرر قی کردن تا غایله آن
زایل گردد و آشامیدن جند بادستر و مشک با شیر و تیر ملیت و جند بیدستر و فلفل و ابهل و مشک اجزا متساوی با عسل سرشته بخورند دو
مثقال از مغز گردکان با روغن گاو کهنه یکساله سرشته و عسل و سرکه و صعتر و افسنتین با روغن گل سرخ و خوردن جند بیدستر همان مقدار که افیون
خورده و رفع مضرت آن مینماید و خوردن جدوار و فادزهر معدنی و حیوانی نیز و تریاق فاروق نیز و با شیر و دیلوس و بوئیدن جند بیدستر و ملیت و
و آشامیدن آب گوشتهای چرب و در میان آب گرم نشستن و سر را گرم داشتن و نگذاشتن که بخواب روند و خود را بیدار و مشغول داشتن و
بدانکه از جمله سموم ملذوعه و ملسوعه گزیدن هوام و حشرات است و تدبیر الم آنها اگر مار و عقرب است آنست که فی الفور اگر عضوی باشد که آنرا توان بست
بالای آنرا محکم ببندند از دو جا که سرایت ببالا ننماید و محجمه بر آن گذارند و بکشند و اگر محجمه بهم نرسد شخص جوان قوی که دندانهای او علت نداشته
و شکسته باشد بروغن گل مضمضه کنند و آن موضع را بقوت تمام بمکد و آب دهن خود را بیندازد هر مرتبه و اگر زالو بچسپانند بر آن موضع و تریاق
الافاعی بخورند و بر آن موضع بمالند و فلفل بخایند و عسل و قدری زیت را با آب بالیده آب گرم آنرا بخورند و اگر مهره مار حاضر باشد بر آن موضع بگذارند
که بچسپد و شیر بر آن بریزند مادام که چسپیده است زیرا که گفته اند که لازمه آنست که مادام که زهر باقیست و شیر بر آن میریزند چسپیده میباشد
و چون سمیت را تمام جذب نمود جدا میگردد و نیز هر شیری که بر آن میریزند بسته میگردد و چون شیر بسته نگردد علامت برء و نجات است و اگر شیر
بر آن نریزند باید که شیر و یا آب نزدیک او گذارند که چون جذب سمیت نمود در آن افتد و سمیت آن در شیر یا آب آید و آن از خاصیت سمیت
و بسبب حدت سمیت متغیر گردد و فاسد نشود و بعضی انواع مارهای قوی السم را نوشته اند که بغیر آن که تریاق و دوای تریاقی حاضر باشد اگر نرسانند بزودی
که هنوز سم سرایت بجمیع بدن ننموده باشد آن عضو را قطع نمایند و یا داغ کنند و از علامات گزیدن مار آنست که از آن موضع اولا خون رقیقی بر می آید
و بعد از آن چیزی مانند چرک زرد رنگ شبیه بزرداب زیرا که از خاصیت سم آنست که اخلاط را رقیق و فاسد میگرداند و اعضا را فاسد و
آن موضع ورم میکند و ورم سرخ میباشد و بعد از آن سبز و سیاه میگردد و دهن و زبان ملسوع خشک میگردد و در اندرون او التهاب بهم میرسد
و بدن او گرم میگردد و غثیان و قی صفراوی مینماید و رنگ او مایل بسبزی میشود و عرق سرد مینماید و غشی طاری میگردد و چون باین مرتبه رسید
برء آن مشکل است و اعظم تدابیر و معالجات آن خورانیدن تریاق فاروق و مالیدن آن بر آن موضع و سایر تدابیر مذکوره است و چون شکم
خروسی را شکافته گرم گرم بر آن موضع گذارند مکرر تبدیل نمایند هرگاه سرد گردد جذب سمیت نماید و همچنین چون مقعد خروس زنده را کنده بر آن
موضع گذارند و بعد از زمانی تبدیل نمایند و خوردن روغن گاو کهنه یکساله بتنهائی و یا مغز گردکان و سیر که بمنزله تریاق فاروق است زیرا که
بحدی که بعضی مغنی از سایر تدابیر دانسته اند و نشستن در میان شیر بسیار نافع است و علامت عقرب گزیده درد شدید و گاهی سرما و شدید و
گاهی گرمی قوی او را محسوس گردد و گاهی نخستین اعضا و غشی و عرق سرد عارض گردد و قضیب او ورم کند و مقعد او بر آید و اعضا سرد گردد و علاج
آن تدابیر و معالجات مشترکه است که بتفصیل ذکر یافت و علاج مختصه بدان آنست که اگر عقربی که گزیده است او را بدست آید گرفته کوبیده

بر آن موضع بندند عقرب بسبب خود باز نیاید و یا کاهی که آنرا کیاه عقرب نامند کوبیده بر آن موضع بندند و شکم موش را شکافته کرما کرم بر آن بندند
و مرتکی را سائیده بر آن موضع بمالند و دار فلفل نیز با سرکه و تخم پنجنکشت و تریاق فاروق نیز خوردن و مالیدن بر آن موضع و تریاق عقرب که اجزای
آن افسنتین و پوست بیخ کبر و زراوند طویل و مدحرج و قسط و مر و شقاقل اجزا را مساوی کوفته بیخته بعسل سرشته وزن او ویه معجون سازند مقدار شربت آن
چهار دانک و خوردن سیر خام کوبیده نیز بسیار نافع است و بدانکه عقرب کزیده را از جمیع مفتحات اجتناب لازم است خصوصا کرفس و از جمله علامات
کزیدن رتیلا و عنکبوت سمی ورم موضع کزیده و درد معده و خارش بدن و بعضی را حمّی و انتفاخ شکم و عرق مفرط و رعشه و درد سر و سرفه و قی دایم
و بعضی را درد مثانه یعنی اخراج منی از احلیل بی اختیار و خروج باد از مقعده و اضطراب عظیم و عروض خواب بسیار است علاج آن بدستور معالجات
مشترکه است و آنچه مختص بدینست جلوس در آب کرم است خصوصا در حمام که فی الحال وجع را تسکین میدهد و مکرر چند روز بحمام رفتن و بعد از سکون
وجع موضع کزیده را باب نمک بسیار کرم بشویند و بعد از آن خاکستر چوب انجیر و انکشت و کهلا و مرتکی و نمک را باب بسیار کرم سوده بر آن ضماد
نمایند و شونیز از جمله تریاقات مخصوصه است و از جمله علامات زنبور کزیده ورم و سرخی موضع و خارش آنست علاج آن بعد از تدابیر مشترکه از
مکیدن و مالیدن تریاق طلا و کل ارمنی با سرکه و کل است آب عذره و ضماد سرکین کاو تازه و ریختن آب یخ و برف بر آن موضع است مکرر و چون
موضع را در آب بسیار کرم بکذارند و بلا فاصله در آب یخ تسکین وجع نماید و مالیدن حبه دار خطائی مجرب بر موضع عقرب کزیده و زنبور کزیده مجرب
خوردن بلدیزهم مرزنجوش و سیر و هم کشنیز خشک نافع و استعمال شیاف از یخ در مقعده مسکن وجع است و اکر وجع شدید باشد و بطول انجامد بجای
فصد نمایند علاج سایر جانوران سمی را بتدابیر مشترکة النفع نمایند که ذکر یافت و بجهت آنکه بتطویل می‌انجامد در اینجا بذکر هر یک هر یک جداکانه نپرداخت
و حواله بکتاب معالجات نموده میشود و چند دوائی که طارد حشرات موذیه اند بالاجمال در اینجا ذکر مینماید چون شونیز و فودنج و فنجنکشت را در جائی
کذارند که حشرات باشند آنها بکریزند و قریب بانجا نکردند و دود نمودن چوب انار و اصل السوس و شاخ و سم حیوانات و منعل و سکبینج هر کدام با یکدیگر
بتنهائی و چون ریسمانی را بقطران آلوده بدور خود حلقه کنند حشرات داخل آن حلقه نکردند و همچنین نزدیکی بکسی که با او تریاقات مذکوره باشد
نمایند و عقرب از دود کبریت بکریزد **خاتمه** در بیان فوائد متفرقه و آن مشتمل بر هفت فصل است **فصل اول** از خاتمه در بیان علامات
محموده جیده داله بر سلامت مریض و برء او و آن بسیار است بعضی از آنها بر سبیل اختصار ذکر می‌یابد ثبات قوت و سهولت حرکات و نقص
بر پشت خوابیدن بمقتضای طبیعت و بپهلو خوابیدن و قدرت بر انتقال از پهلو بپهلو و برخواستن و رفتار بسهولت همه علامات محموده جیده اند
و نیز دیدن احلام خوابهای طبیعی و یافتن خفت و راحت بعد از خواب و استغراق نیز هر استغراقی که باشد و قوت دماغ و صحت ذهن و حواس و حسن خلق
و قلت انبهار و همچنین بودن نبض قوی عظیم منتظم و تنفس بمجرای طبیعی و بشاشت و خوشی بر طعام و رغبت بران و سرعت انهضام و انحدار از معده
خفیفی و عدم لمس و آن همه محموده جیده داله بر سلامت اند و قوت نا صحیح اند و همچنین نیکوئی رنک رو و هیئت بر حالت طبیعیه و نظر کردن و ملتفت
کشتن بسوی اشیا مانند نظر و التفات اصحا و سخن بر هیئت طبیعی بودن با صحت قوت دلالت بر سرعت عافیت و صحت مینماید و اما ضعف آن

برید حالی و نیز متغیر گشتن از حالی بحالی و بزودی عود بسوی حالت طبیعی کردن و صداع و عطسه بعد راه رفتن بهم رسیدن همراه تب محموده
جیده اند و همچنین رعاف در صداع خصوصا صداع حار و امراض دماغیه هکی(?) و متحمل گشتن احوال با تدبیر به سهولت و آسانی و قشعریره عقب استفراغ
دلالت بر منقطع گشتن ماده مینماید و با بودن حمی حرارت جمیع بدن متساوی دلالت بر سلامت احشا از آلام و اورام مینماید و ظاهر شدن اورام
صحیح و جید و نفث نضیج بعد نفث رقیق بودن بول و براز برشته حالت طبیعی چون مریض حمیه و پرهیز ننماید بلکه غلط در اغذیه نماید و با وجود
آن مرض او مستعد و یا بد نیز علامت جیده محموده است چون بعد از جنون استسقا و یا اختلاف الدم عارض گردد علامت جیده محموده
بر آنست و انتقال آن با بین ظاهر گشتن ورم از بیرون حلق صاحب ذبحه را و بواسیر صاحب برسام را و اختلاف صاحب بدرا و حب(?) آ
ماصعین(?) صاحب ذات الریه(?) لین الامعاء را بعد طول آن محمود و قبل از طول آن مذموم است **فصل دوم** از مقاله در بیان انذار
بامراض و تدارک آنها کسی را که خفقان دائمی باشد باید که تدبیر امر خود نماید و بی احتیاطی ننماید تا آنکه موت فجاه او را حادث نگردد زیرا که آن
منذر بموت فجاه است کثرت کابوس و دوار منذر بصرع و سکته اند باید که صاحبان آن هر دو غافل از تدبیر آن هر دو نباشند با فراط غلبه جوع
آن کثرت اختلاج جمیع بدن منذر به تشنج است و یا استرخا پس باید که صاحب آن تدبیر آن را باستفراغ بلغم نماید و غافل از آن نباشد کثرت کدورت
حواس و اطالت آن و ضعف حرکات با امتلا نیز دلیل تشنج و یا استرخا است خدارت اعضا تمامی و یا یک شق بدن اکثر منذر بفالج است باید
که از تدابیر امر آن باستفراغ غافل نبود و اختلاج صورت بسیار و آمدن اشک از چشم و تنفر از روشنی و صداع منذر برسام است باید که صاحب
آن از تدبیر امر آن غافل نباشد باستفراغ کثرت غم بدون سبب و همچنین کثرت خوف منذر بمالیخولیا است باید که صاحبان آن غافل از تدبیر
امر خود باستفراغ خلط ردی محترق نباشد و بد آمدن هوا چون به بدن رسد و چون به بدن رسیده متغیر گردد و در مجاری خود منذر به تشنج است
و سرخی وجه و انتفاخ آن و میل بکبودت و دوام آن منذر بجذام است باید که از تدابیر آن از فصد و استفراغ غافل نباشند و همچنین سرخی
سر و صورت و چشم با صداع و سیلان اشک از چشم منذر به برسام حار است باید که از تدارک آن غافل نبود و اگر با آن حمی نباشد و شخصی
ثقل و سنگینی در زانوها و وجع در قطن خود احساس کند دلالت نماید بر آنکه صاحب آن محتاج باستفراغ دوا است و هر گاه اشتها نباشد طعام
او را خوش نیاید و تحسس(?) و وجع در فم معده و سینه و تلخی دهان دلالت بر آن مینماید که محتاج بقی است باید که آن استفراغ را بقی نماید یا استعمال
مسهل و [illegible] وجع [illegible] بدن ثقیل و گران و مانده گردد و عروق بر آمده باید که فصد نماید تا آنکه انشقاق عرق و یا موت فجاه و سکته او را عارض
نگردد زیرا که منذر باین و علت است تهبج ظاهر بر وجه و جفان منذر باستسقا است باید که تدارک حال کند بنا بر آنکه سقوط شهوت طعام
و ناخوش آمدن آن منذر بحدوث مرض است باید که تدارک آن نماید دوام صداع و یا شقیقه منذر بانتشار و نزول آب در عین است و تخیل اجسام
مانند پشه پیش چشم نیز منذر و در اسفل ظهر و خاصره با تغیر حال بدن از عادت طبیعی خود منذر بعلت و رد گرده است بر از سفیدی رنگ منذر به برقان(?)
طول رقت بول منذر به تقرح و حادث در مثانه و قضیب است و اسهال با حرقت مقعده منذر بسحج است سقوط شهوت طعام با قی و تهوع و وجع

اطلاق منذر بقولنج است خارش مقعده هنگامی که از دیدان صغار باشد منذر ببواسیر است خروج دمامیل و سلعه منذر بدبیله کبیرست
قوباء بسیار منذر ببهق اسود و بهق ابیض منذر ببرص ابیض است حائض گشتن زن حامله در اوقات مقرره حیض منذر باسقاط است همچنین قذف
هزال مفرط او را انقطاع حیض مصاحب خواب طالت بر فضول مجتمع عضلات مینماید کثرت تمدد و تشنج المزاج بدون سبب منذر بامراض دماغیه است
و نزد بعضی اخیر جید جهت دفع فضولست گاه ممتلی و تمدد بسبب برد و تکاثف و قلت تحلیل و بیدار شدن از خواب قبل از استیفاء خواب بسیار
بول کوبش بسر آمده شبیه بول دواب منذر بصداع حاضر است یا صداعی که عارض گردد اعیائی که سبب آن معلوم نباشد منذر بمرض است خرقت
بول صاحب اسهال صفراوی منذر بتقروح مثانه است بالجمله تغییر هر چیزی از عادت مقرره خود از شهوت یا براز یا نوم یا بول یا عرق یا خارش بدن
یا صدت فم یا طعام معهود یا عادت احتلام که بسیار گردد یا کم که همچنین هر تغیری از عادت طبیعی منذر بمرضی است و همچنین بعادات غیر طبیعیه
مانند دم بواسیر و دم طمث و باقی و یا رعاف و یا خواهش اطعمه فاسده و یا غیر فاسده و گاه دلالت مینماید امور مجربه بر امور مجربه دیگر چنانچه
بعض آنها ذکر یافت فصل سیم از خاتمه در بیان زایل اشتغال از علتی بعلت دیگر صداع زایل میکردد و بریح تشنج رطوبی تمدد زایل میکرد
بجای صداع و وجع شدید در سر زایل میکردد با انحدار و جریان چرک و آب منخرین و هردو گوش و چشم و سواس و جنون زایل میکردد ببواسیر و یا
دوالی و مالیخولیا نیز ببواسیر رمد زایل میکردد و باختلاف صفراوی خناق و ذبحه زایل میکردد بحبره در سینه و یا ورم دیگر فواق امتلائی زایل میکرد
بعطسه سعال مزمن زایل میکردد و بورم خصیتین استسقا زایل میکردد و باسهال بلغمی اسهال صفراوی زایل میکردد و بحدوث کری در گوش داء الثعلب
و سلعه زایل میکردد بحدوث دوالی اختلاف طویل زایل میکردد که خود بخود بهم رسد عمی و صمم زایل میکردد باخراج خون از منخرین و یا باسهال
بطن وجع زیر شراسیف که بی ورم باشد زایل میکردد بحدوث حمی حار وجع ورک و رحم و کلیه زایل میکردد با انفتاح عروق مقعده او جامع سوداوی
و جرب و حکه زایل میکردند بربیع دمل مزمن زایل میکردد و باسهال امراض سوداویه خوف از آنها است که آیل بسوی سکته و یا فالج و یا جنون و یا
کوری چشم گردند اشتعال حمره از خارج بسوی داخل جید و محمود نیست و بالعکس جید و محمود است اصحاب جشاء حامض را قرب است که ذات
الجنب عارض گردد و اصحاب لثغه را اختلاف طویل فصل چهارم از خاتمه در بیان علامات ردیه الزم جلب و بدی حال مریض و انتهای آن بسیار
است بعضی از آنها را ذکر مینماید بمعدم قضایائی که منقولست که یافته شده در قبر حکیم فاضل ابقراط یونانی و آنرا ترجمه بعربی نموده اند و بعد
از آن اموری که حکیم مذکور در فصول خود مذکور نموده و باقی مملک در کتب خود اما قضایای مذکوره بیست و شش قضیه است اول آنکه در صورت مریض ورمی
یافته شود و آنرا حس باشد و باشد دست چپ او بر سینه او یعنی آن مریض با آن حال دست چپ خود را بر سینه خود گذارد پس باید دانست که بعد از
بیست و سه روز خواهد مرد خصوصا که در اول مرض حرج و منجر خود را بازی نماید یا انگشت و مشغول بدان باشد دویم آنکه باشد بر یکی از دو ران و یا
هر دو زانوی مریض ورم شدید بزرگی باید دانست که تا سه روز خواهد مرد خصوصا آنکه در اول مرض عرق او را بسیار عارض گردد سیوم آنکه در
عرق قدم مریض که آنرا عرق سبات نامند و آن خواب میآید بثره سیاه رسد و مانند غبار چیزی باشد باید دانست که بعد از بیست و دو روز

خواهد مرد از ابتداء مرض خود و آیت و علامت آن آنست که او را عطش شدید بهم رسد چهارم آنست که هرگاه بر زبان مریض بثره و دانه شبیه بشکل
بهم رسد که آنرا ذباب کلب مانند یا بهیئت خروع باشد باید دانست که خواهد مرد فردا و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود خواهش
اشیاء حادة الکیفیه بسیار مینماید پنجم آنست که بر بعض انگشتان و یا بر اضلاع مریض بثره سیاه کوچکی شبیه بکرسنه بهم رسد با وجع بسیار باید
دانست که صاحب آن بعد دو روز از ظهور آن خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که مریض در مرض خود ثقیل البدن میباشد ششم آنست که اگر یافت
شود در انگشت ابهام پای چپ یا دست چپ مریض دانه کوچکی برآمده شبیه بباقلا کمد اللون بی وجع باید دانست که مریض تا شش روز خواهد مرد و
آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض او را غلبه و اسهال بسیار و شدت عارض گردد هفتم آنست که بر اسفل وسطی از رجل ایمن مریض دانه
براق بهم رسد باید دانست که تا دوازده روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که خواهش مینماید در اول مرض خود اشیاء حریفه را خواهش بسیار
هشتم آنست که ناخنهای انگشتان علیل کمودت بهم رساند و در پیشانی او بثره و موی برآید باید دانست که صاحب آن تا چهار روز از ابتداء مرض خود
خواهد مرد و علامت آن آنست که او را عطسه و خمیازه بسیار میباشد نهم آنست که در هر دو ابهام پای مریض خارش شدیده بهم رسد و زنگ کردن او
بسیار کمودت بهم رساند باید دانست که صاحب آن روز پنجم از اول مرض خود قبل از غروب آفتاب خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در مرض
خود بول بسیار غلیظ خواهد نمود دهم آنست که بر جفن مریض سه دانه بهم رسد یکی از آنها سیاه و دیگری کمد و دیگری سرخ مایل بشقرت باید دانست که تا
نهم خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود جریان براق و آب دهن بسیار او را عارض خواهد گردید و اگر در اول مرض او را فواق
عارض گردد تا بیست و هفت روز خواهد مرد ۱۱ آنست که در جفن یکی از دو چشم مریض بثره مانند جوزه نرم کمد اللون عارض گردد باید دانست که
مریض بعد دو روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض او خواب بسیار ثقیل عارض گردد ۱۲ آنست که چون سیلان
یابد از منخر مریض خون مایل بشقرت و در ظاهر دست راست او دانه مایل بسفیدی بی وجع بهم رسد باید دانست که تا نه روز خواهد مرد و آیت و علامت
آن آنست که در بدو مرض خود مطلق خواهش طعام ننماید ۱۳ آنست که چون ظاهر گردد بر ران چپ مریض سرخی بسیار و وجع نماید و طول آن سرخی
سه انگشت باشد باید دانست که تا بیست و پنج روز خواهد مرد از بدو مرض خود و آیت و علامت آن آنست که او را عارض عطش بسیار شدید در اول مرض بهم رسد
و خواهش خوردن بقول نماید ۱۴ آنست که چون عقب گوش چپ مریض دانه بلند سفیدی شبیه بدانه نخود بهم رسد باید دانست که تا بیست روز از اول
مرض خود خواهد مرد و قبل آن از ساعتی که ظاهر گشته است در ان دانه یعنی بیست ساعت آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود بول
بسیار نماید ۱۵ آنست که در گوش چپ مریض چون دانه سیاه ظاهر گردد باید دانست که تا بیست و یک روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که
در اول مرض خود اشتیاق آب سرد بسیار و بشدت خواهد داشت ۱۶ آنست که چون در عقب گوش راست مریض دانه سرخ گرم شبیه بسوختگی آتش
بزرگی دانه باقلائی بهم رسد باید دانست که تا هفت روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض قی بسیار خواهد نمود ۱۷ آنست که
چون در زیر ذقن مریض دانه سرخ بقدر باقلائی بهم رسد باید دانست که تا پنجاه و دو روز خواهد مرد و علامت آن آنست که در اول مرض خود غش طبعی

بسیار خواهد نمود ۱۸ آنست که هرگاه عارض گردد وجع شدید در حشفه و در مرفق دست و انکمد اللون بهم رسد باید دانست که تا پنجروز خواهد مرد و آیت
و علامت آن آنست که در اول مرض خود خواهش شرب شراب خواهد نمود ۱۹ آنست که چون بر طرف چپ مریض دانه کمودت رنگ بهم رسد و وجع نداشته
باشد باید دانست که بعد هفت روز از اول مرض خود خواهد مرد قبل از طلوع آفتاب و آیت و علامت آن آنست که او را در مرض خود غشیانه بسیار
عارض میگردد ۲۰ آنست که برابط ابیر او دانه بقدر سفرجل بهم رسد باید دانست که تا پانزده روز از بدو مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن
آنست که از ابتدای مرض او در خواب بسیار ثقیل عارض خواهد گردید ۲۱ آنست که چون بر کعب مریض دانه‌ای بسیار سیاه رنگ بهم رسد باید دانست
که تا بیست و هشت روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود اشتیاق هوای بارد و اطعمه بارده در کمال شدت خواهد نمود
۲۲ آنست که چون بر سینه چپ مریض دانه اشقری بهم رسد باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خارش
بسیار در چشم او بهم خواهد رسید که تسلی از خارش نمی‌یابد هر چند که بخلد و بمالد چشم را ۲۳ آنست که اگر در وسط سر مریض ورم سیاه رنگ بمقدار
گردکانی بهم رسد و نرم باشد و وجع نداشته باشد باید دانست که تا پنجاه روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض
او را سبات شدید بهم رسد و خواهش خربزه بشدت می‌نماید و بول بسیار و بشدت می‌نماید ۲۴ آنست که اگر در سینه مریض ورم سیاه مانند بیضه
در کمال سیاهی بهم رسد باید دانست که تا شش ماه از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض او در خواهش خربزه بهم رسد
و بول بسیار نماید ۲۵ آنست که چون زیر گردن مریض بثره یا در زیر جفن پایین چشم او ظاهر گردد باید دانست که تا بیست و یکروز از ابتدای مرض
خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض او را شهوت جماع و اغذیه ردیه و شیرینی‌ها در کمال شیرینی بهم رسد ۲۶ آنست که چون ظاهر
گردد در بدن مریض در امراض حاره بقعه‌های کوچک مانند دانه جاورس علامت ردی است و اگر بزرگ است ردائت آن کمتر است ۲۷ آنست که اگر آبله
در بدن مریض قرحه در مرض او و یا قبل از مرض او خود بخود خشک گردد و یا سیاه و یا سبز شود میکشد امر او بهلاکت ۲۸ آنست که چون ظاهر گردد
با وجع معده بر پای راست چیزی شبیه بسیب خوش رنگ باید دانست که در روز بیست و ششم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست
که خواهش چیزهای شیرین بسیار می‌نماید ۲۹ آنست که چون بهم رسد مریض را وجع بطن و ظاهر گردد بر روی او بثور سیاه شبیه بباقلا و متقرح گردد
تا روز دوم و یا زیاده بر آن باید باید دانست که خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که او را سبات اکثر خواب عارض میگردد ۳۰
آنست که چون عارض گردد مریض را وجع کبد و وجع استخوان و مکرر شدید در تجدد و [illegible] سرسام و در ابهام هر دو پا در قعاء او چیزی شبیه
بباقلا بهم رسد باید دانست که در پنجم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که او را عسر البول یا تقطیر بهم رسد ۳۱ آنست که
چون ظاهر گردد بر زانوی علیل چیزی شبیه بانگور سیاه و در آن سرخ یا آن سرخ و در آن سیاه باید دانست که بزودی
خواهد مرد و اگر خواهد ماند تا پنجاه روز زیاده نخواهد کشید و علامت موت آنست که عرق تمام بسیار خواهد نمود ۳۲ آنست که چون
ظاهر گردد مریض را بر وریدی که در عنق است چیزی شبیه بدانه انجیر سفید رنگ باید دانست که در بیست و [illegible]

واگر برسد تا پنجاه روز زود آید و علامت آن آنست که او را خواهش اشیاء حاره و حریفه بهم رسد ۳ سم آنست که چون ظاهر گردد بر صدغ اگر
مریض دانه‌های سرخ صلب و در گردن او خارش شدید باید دانست که در چهارم خواهد مرد ۴ سم آنست که چون ظاهر گردد بر بدن مریض او را ورم
و اختلاط عقل باید دانست که بزودی خواهد مرد ۵ سم آنست که چون ظاهر گردد بر صورت مریض دمل و الم و وجع نداشته باشد و بعد از آن حمی او
خارش نماید باید دانست که در روز دویم و یا سیوم خواهد مرد ۶ سم آنست که چون ظاهر گردد بر زبان مریض در مرض دانه سیاه بقدر نخودی دلالت
بر قرب موت او مینماید و بر حدوث و انهاد در مجاری معده و دماغ او دو آید و علامت آن آنست که در به و مرض خود خواهش اشیاء حاره مینماید
و اقتا دلایلی که آن حکیم فاضل در فصول خود ذکر نموده و سایر حکما در کتب خود بعضی از انها دلایل صحه است متغیر گشتن صورت مریض بانند صورت
میت یعنی شبیه آن گردد بحیثیتی که چشمهای او گود و بینی او کشیده و شقیقها فرو رفته و گوشها سرد شده و پوست پیشانی او کشیده و چسپیده بر استخوان
و گوشت بدن او گداخته و رگهای بدن او ظاهر گردد و رنگ روی او کمد یا سبز یا سیاه و یا زرد و یا سفید برنگ قلعی گردد و برنگ گچ و غبار
آلود جمیع اینها دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزیه و عدم وصول روح و حار غریزی بر اطراف بدن و بموت عاجل مینماید
مگر آنکه این علامات بسبب شدت و طول مرض نباشد بلکه بگرسنگی و قحطی یا استفراغ بسیار و یا تعب شدید و یا بیداری بسیار و یا وجع مفرط باشد
که دلالت بر موت نمی‌نمایند و تبدیل برلالی برقی و مدار الصحت می باید و همچنین دور و برآمدگی عروق و قصد عین و زردی رنگ و [illegible] و سیاهی و
کمودت آن یکدفعه و بدترین آنها سیاهی و کمودت همگی اینها دلالت بر میل مواد بسوی دماغ و یا حدوث ورم دران و یا در حوالی آن مینماید
و ردی اند صفرت رنگ در رو با تهییج علامات ردی و دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف معده و کبد مینماید تغیر رنگ بدن و همچنین تغیر حرارت
آن و برودت آن نیز با آنکه بعضی اعضا سرخ و بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و گرم و بعضی سرد و این از علامات بسیار ردیه است و بعضی
از آنها دلایل حواس است بطلان حواس بد است خصوصا بطلان سمع و بصر بجهة آنکه بطلان بصر با این حیثیت که نه روز و نه شب چیزی را نبیند
دلالت بر کمال رداءت و نهایت ضعف حار غریزی و روح مینماید و همچنین تغیر از روشنی‌ها و الوان نیز زیرا که دلالت بر قصور حرارت غریزی
و روح نفسانی و قوت حساسه مینماید و ایضا ظلمت و تاریکی چشم دلالت بر اختلاط عقل مینماید و ظهور [illegible] در [illegible] نمودن ردی قتال
است با تخال بجهة آنکه دلالت بر غلبه اخلاط ردیه و صعود آنها بسوی دماغ مینماید و رؤیت خیالات هولناک دلالت بر احتراق سودا مینماید
با آنکه ببیند مریض که شخص سیاهی او را می‌ترساند و اذیت میرساند و میکشد دلالت بر احتراق خلط سودا و قرب موت مینماید و چون بازی
نماید مریض به دست خود با پر زرد یا کرک از جامه و یا کاه از دیوار و یا صید مینماید ذباب و مگس را اینها هم علامات ردی قتال است خصوصا در امراض
حاده مانند سرسام و ذات الریه اختلاط ذهن با خنده بهتر است با هم و حزن در کمال رداءت و با خطر است همچنین اختلاط عقل با وقار و
سکینه ردی و قتال است بجای مریض در مرض حاد ردی است و همچنین شدت خوف او از موت و اندوه او از آن و بعضی از انها دلایل صداع
است و دوام صداع با ضعف در مرض حاد که مقارن آن علامات ردی باشد دلالت بر آن مینماید که مرض قتال است پس اگر آنجا علامات [illegible]

که گویا می‌چیند

باشد و جبهه و صدغ مریض تعلی و مریض جوان باشد توقع رعاف است در هفتم و اگر رعاف ننماید و تا بستر نکشد متوقع سیلان ماده است
از گوش و یا بینی و یا چشم و یا ظهور خراج عقب گوش و یا حوالی گردن صداع در ابتدای مرض دلیل بر ضعف آن در چهارم و یا پنجم است و قلع آن
در هفتم و بسیار است که اگر ابتدا در سیوم نماید در پنجم ضعیف در نهم منقلع گردد و یا در یازدهم و اگر ابتدا در پنجم نماید در چهاردهم منقلع گردد
و چون سکران را سکوت دفعی بهم رسد دلیل آنست که او را تشنج بهم میرسد و یا می‌میرد مگر آنکه تکلم نماید و یا تب او را عارض گردد و یا برسد
ساعتی که منحل میگردد در ان خمار او و هر مریض را که تمدد بهم رسد در چهارم خواهد مرد و اگر از آن گذشت نجات می‌یابد و بعضی از انها دلایل
هیئت چشم است تغیر گشتن سفیدی چشم با سمانجونی دلالت بر غلبه بلغم خام و فجاجت اخلاط و ضعف معده و طول مرض مینماید و باحمر قانی دلالت
بر غلبه خون و حرارت آن و امتلاء و بر ورم دماغ مینماید و باحمر ناصع دلالت بر حرارت خون و ثوران مینماید و اگر باشد حمرت در موقی که جانب بینی
است و مستوی باشد و در اکثر بیاض آن اسلم از منتشر غیر مستوی است بجهة آنکه در اکثر امر دلالت بر رمد مینماید و اگر باشد در موقی که متصل
صدغین است و یا متفرق غیر مستوی باشد دلالت بر انتشار بخار و ضعف طبیعت و قهر حرارت غریزیه و استیلاء حرارت غریبه مینماید و بصفرت
کدر غیر صافی غبار آلود دلالت بر تعفن خلط و غلبه سودا و سوء حال قلب و روح و دماغ مینماید و به نیلگی بنفسجی و کمودت که مقدم بران تلألؤ و براقیت
یعنی با تلألؤ و براقیت باشد در اول امر بر قرب موت مینماید بجهة بطلان حرارت آن و بصفرت صافی دلالت بر غلبه صفرا و انتشار ان در بدن
و یرقان اصفر مینماید و هر گاه در نهایت شدت نباشد اسلم است و ظهور بیاض آن در طرف اسفل و میل سواد آن بسوی اعلا دلالت بر سوء حال
قلب و ضعف قوت مینماید و میل سواد آن بجهة اعلا و بسوی ظاهر دلالت بر اضطراب طبیعت و وحشت دماغ مینماید پس سزاوار است که تفقد بیاض
عین علیل هنگام خواب نموده شود پس اگر ظاهر گردد چیزی از بیاض عین او در جفن او مطبق و بعقب اختلاف و اسهال و یا شرب دوا نباشد و عادت
او چنین نباشد در حال صحت دلالت بر ضعف عضل جفن و یا ضعف بدن مینماید و همچنین انفتاح جفن در هنگام خواب بدون اراده و خوش نیامدن روشنی
و چیز براق نیز و همچنین حمرت بیاض عین با کمودت عروق آن و یا سیاهی آن اینها تمامی علامات مهلکه اند صغر یکی از دو چشم در امراض حاده خصوصا در سرسام
و مانند آن از امراض دماغیه دلالت بر فساد دماغ و یبس عضله آن مینماید حول چشم دلالت بر تشنج مینماید و اگر باشد با آن اختلاط عقل دلالت بر آن
مینماید که تشنج خاص بعضلات عین است سرعت حرکت چشم در حمیات حاده دلالت بر آن مینماید که بر ذوی او را جنون عارض خواهد گردید و در غیر حمیات
حاده دلالت بر رعشه در عضل عین مینماید سیلان دمع بدون اراده خصوصا از یک چشم علامت ردی است مگر آنکه مقارن آن گردد علامات صالحه
از علامات رعاف محفوظه و بر آمدن چشم در مرض حاد اگر بدون رمد باشد دلالت بر کثرت نزلات و انصباب مواد بسوی چشم و یا بر ورم دماغی مینماید
التواء جفن و التفاف حاجب در مرض حاد بعد شدت و فقدان حس علیل دلالت بر قرب موت مینماید پس اگر ایجاب نماید بعد از خفقان گویا او
مرده است یعنی دلالت بر قرب موت مینماید بلاتخلف و چون چشم باز ماند باین حیثیت که چون نزدیک آن انگشت برند چشم را برهم نزند و گویا
جامد است دلالت بر رداءت حال و هلاکت مینماید نظر واقف بدون حرکت و برهم زدن علامت ردی است چشم مرتعش که سکون ننماید و با از اعیا

خود بگردد و در حدقه علامت هلاکت است کمودت سفیدی چشم و همچنین ظلمت بصر دفعةً دلالت بر هلاکت مینماید غور و فرو رفتن چشم و حول آن بسبب بی
گرسنگی و اسهال نیز و کثرت آمدن بعض چرک و یا رمص یابس دلالت بر رداءت حال مینماید چون تغمیض کرده در حدقه در حالتی که مفتوح باشد چیزی شبیه
بنسج عنکبوت پس بجانب بهر اب غیرو دآید و بعض کرده و همیشه چشم باز باشد دلالت بر قرب موت مینماید کثرت بتاریکی دلالت بر رداءت حال مینماید
و نگاه بر مواد حاده و حکما همه را در تشخیص امراض و اخلاط فاسده و زایده و امراض باطنیه و انواع سوء مزاجات اعتماد کلی است بر احوال عین و
میشناسند همگی احوال را بحالات عین و حکم مینمایند برای کسی که حدقه او سیاه گردد بدون رونق و ملالو دلالت بر قصر عمر او مینماید یا بر ورم
نواحی دماغ و شدت اتساع عین با هذیان و ضعف دلیل بردی حال است و بعضی از آنها دلایل انف است التواء و پیچیدگی و تعوج و دقت سر و
بینی و پستی و چین افتادن آن علامت تشنج اعصاب آن و موت عاجل است و اگر عطسه نماید معطسات اگر سده باشد در ان و اگر ماشیه شود در آن
بوی مشک و یا دهن کاد و یا طین هندی که آن سرشیوسیده و برآمدن آب و شراب از منخرین در امراض حاده دلالت بر غلبه ضعف و قرب هلاکت مینماید
عطسه در اول مرض بسیار بد است دلالت بر زکام و یا غلبه خلط مینماید و بعد شرب مسهل و آخر مرض نیکو است نتن و بدبوئی بینی در امراض حاده دلیل
موت عاجل است الحاح مریض با انگشت خود در بینی بدون سبب خصوصا با رعشه دست و غفلت حواس دلالت بر کمال رداءت حال مینماید زکام
و عطسه در جمیع عللی که در ریه و اضلاع باشد هر دو در کمال رداءت اند و کسی که در منخر او بالطبع رطوبتی زاید باشد منی او رقیق صحت او قریب
از سقم او است و هر که بر ضد این باشد او صحیح البدن است و بعضی از آنها دلایل اذن است جفاف شحم اذن و انقلاب آن و تقلص آن بعد انغماص
صدف آن ردی است دلالت بر افراط حرارت غریبه و عدم وصول خون و حرارت غریزیه و روح بر اطراف مینماید وجع اذن در حمیات حاده ردی
است مگر آنکه سیلان نماید از ان چرک و تسکین یابد و می باشد این مگر در مشایخ و صبیان و جوانان تحمل مشقت آن نمی آورند بجهت شدت حس خود
و قوت آن می میرند پیش از سیلان آن و بعضی از آنها دلایل اسنان است صریر سائیدن آنها برهم در بیداری بدون اراده گاه منذر بجنون است
و اگر بعد از ان اختلاط عقل بهم رسد دلالت بر هلاکت مینماید مگر آنکه در شخصی که معتاد بران باشد و همچنین سبزی دندانها و برهم سائیدن آنها و حرکت
آنها بنحوی که گویا چیزی مضغ مینماید بدون آنکه در دهن او چیزی باشد دلالت بر رداءت حال مینماید و بعضی از آنها دلایل شفه و لسان است و فم آ
افراط یبس آنها و التواء و برگشتگی لب و کوتاهی آن و سردی آن در امراض حاده دلایل رداءت و تشنج عضله است و همچنین تقلص و پیچیدگی
از ان هر دو و برو یکی و چون خشک گردد زبان و لب و لا یبس بعد از ان خشن گردد و پس سیاه دلالت بسیار بر رداءت حالت خصوصا در حمیات
انشقاق لب و برآمدن آب زرد از ان دلالت بر شدت حرارت و صعوبت امر مینماید بقاء دهان مفتوح دلالت بر سقوط قوت مینماید و لون
زبان و کمودت آن با حرقت لذع و الم در فم و اجفان و غشی و همچنین سیاهی لب و کمودت آن دلیل قرب موت است پامن لب دلیل ضعف
قلب و کبد است تعفن دهان دلیل حرارت و تعفن خلط است اعوجاج دهان صاحب سرسام دلالت ردی سوء حالت و بعضی از آنها دلایل
حلق و مری و رقبه است حدوث خناق یکدفعه بدون آنکه در بحران باشد بد است خصوصا که با آن کف بر دهان آید و در حمیات صعب قاتل است

ذات الریه

وهمچنین اعوجاج کردن بجدی که باعث منع از بلع طعام گردد و همچنین حدوث بحه و عسر بلع در امراض حاده و چون آب به آن مریض دهند گلوی او بند شود
و یا آب که بیاشامد از بینی او بر آید دلیل ردائت است و چون انتقال یابد بورم ظاهر خناقی بسوی داخل و عارض نگردد ورم ظاهر بدن بحرانی و چرک از دهان
او بر نیاید و وجع تسکین یابد دلالت بر قرب موت کند یا انتقال ماده بسوی ریه مینماید و بعضی از آنها دلایل جنب است چون حادث گردد از ذات الجنب
برسام و از احتراق شدید تشنج و تمدد و از ضربه بر سر اختلاط ذهن و حیرت و از نفث المده سل و از ورم کبد فواق و از سهر تشنج و اختلاط ذهن و از انکشاف
عظم حره که ورم دموی است و از حمره عفونت و تفتیح از ضربان شدید در قروح انفجار الدم و از وجع مزمن در عضوی که متصل معده است تفتیح و از ابراز
صرف اختلاف الدم و از قطع عظم اختلاط ذهن تمامی اینها دلایل بدی و سوء حال مریض اند و بعضی از آنها دلایل معده است حدوث فواق و سرخی
چشم بعد از قی و همچنین فواق بافی در اختلاط عقل با قولنج دلالت بر سوء حال مریض مینماید فواق و تشنج در امراض حاده خصوصا بعد از استفراغ
مفرط دلیل ردائت حال اند ذهاب بر طرف شدن شهوت غذا در مرض مزمن و یا مرض حاد نیز ردی است تشنج عضلات بطن و درد نمودن آنها
دلالت بر ورم معده مینماید ضعف معده در امراض معده نیز دلیل ردائت حال است و بعضی از آنها دلایل نفس است خروج نفس سرد از دهان و
بینی در امراض حاده ردی است دلالت بر انطفاء حرارت غریزیه مینماید نفس متواتر سریع دلالت بر حرارت مفرط مینماید و همچنین نفس عظیم متواتر
و عظیم متفاوت بارد دلالت بر اختلاط عقل مینماید و انطفاء حرارت غریزیه و نفس منقطع یا بکه تمام نماید آن زاید و دفعه دلالت بر آفت عضلات
صدر مینماید و نفس منتن دلالت بر عفونت اخلاط و اعضاء باطنیه مینماید و ردائت نفس و ضیق آن در امراض حاده و همچنین ضیق آن در اختلاط عقل
در ذات الریه همه دلایل ردیه اند و چون عارض گردد مریض را النفس متواتر و غشی دلالت بر قرب موت مینماید و نفس لکاء یعنی نفس گریه آلوده
نفس کشیدن مانند کسی که گریه نماید و شدت کند در امراض حاده که با آنها تب باشد دلیل سوء حالت کسی است که موت قریب و حاضر گردد و شکم
او بر آمده و نفس او پی در پی و گاه گاهی نفس صعداء کشد یعنی مانند کسی که از دل تنگی و از خاطر فعده آن امری نفس کشد و بعضی از آنها دلایل اضطجاع است
یعنی هیئت خوابیدن بر قصبه و امری که غیر معتاد عادی در حال صحت باشد در حال مرض ظاهر گردد بد است خصوصا اگر مریض از فراش خود اندک
اندک پائین آید و هر چند او را درست بخوابانند باز منحدر گردد و بر رو بگردد و منکشف و برهنه نمودن دست و پا و انداختن آنها و حرکت
باطن آنها بدون آنکه حرارتی در ملمس ظاهر جلد باشد دلالت بر کرب عظیم مینماید بکرا اگر مریض علیل فربه رطوبی باشد و یا عادی بدان هیئت
خوابیدن در هنگام صحت باشد حسب استلقا یعنی درستی بر پشت خوابیدن در هنگام مرض دلیل کثرت اخلاط در احشاء و یا ضعف و یا سقوط قوت
است و انبطاح و بر رو در افتادن و دست و پا راپهن کردن دلیل ردی و کثرت اخلاط و الم و درد شکم است خواب بسیار بر بطن و صورت
دلیل بر آفت و الم احشا است چون مریض ضعیف که در روز بر رو نزوتر آید یا بجنبیی که قدرت بر قیام او را نماند و بعد از آن قدرت بر
جلوس و قعود نیز رود بعد از آن از پهلو بپهلو گشتن نیز و قدرت بر پشت خوابیدن نیز رود و بر تکلم نیز هر چند معالجه و تدبیر موافق درست کرده شود دلیل
سوء حال و عدم برء او است و بعضی از آنها دلایل نوم و یقظه است خواب و بیداری شب است در کسی که معتاد بدان نباشد و بیداری

شب دلالت بر سوء مزاج و با وجع مینماید تسبات با ضعف نبض بد است دلالت بر ضعف قوت نه از جهت رطوبت دماغ مینماید خصوصا هرگاه با اختلاط
عقل باشد چون خواب احداث ثقل عظیم و یا وجعی شدید در عضوی از اعضا نماید بد است دلالت بر عجز طبیعت مینماید و خواب نمودن نه بروز و
نه شب بهر وجهی که باشد دلیل بسیار ردی است و بعضی از انهاد لایل جلد است کشیدگی جلد و چسبیدن آن بر استخوان بحدی که چون بکشند
با انگشت برنگردد بسوی موضع خود ردی است و دلالت بر افنای رطوبت غریزیه مینماید ارتفاع بخار حار از جلد یابس بارد دلالت بر موت
حار غریزی مینماید و همچنین خشکی جلد و بهم کشیدگی آن بدون انکه رعافی و یا اسهالی بهم رسیده باشد دلیل قرب موت است و هر مریضی که جلد بدن او
کشیده و صلب با لاغر باشد او خواهد مرد بدون انکه عرق نماید و هر که جلد او متخلخل باشد خواهد مرد با عرق و بعضی از انهاد لایل البطن و شراسیف است
نحافت مراق دلیل ضعف و یبس احشا است قلت هضم و اطلاق طبیعت با آن ردی است انتفاخ بطن در امراض حاده و قلت هضم با اسهال
و یبس و نحافت مراق علامت موت است خصوصا هنگامی که ظاهر کرده با آن حالات دانه ها و بزرگ تیره رنگ انتصار و نشار معده علامت ردی
است و دلالت بر انصباب اخلاط ردیه بران مینماید نتو و بر آمدگی یکی از دو طرف شراسیف و صلابت آن ردی است انتفاخ مراق نه از جهت
ریحی که باشد با نحول و لاغری بدن دلالت بر ورم احشا مینماید و بعضی از آنهاد لایل استسقا است حدوث استسقا بعد از امراض حاده بد است و
کم از ان نجات می یابد مریض حدوث استسقا و یا زلق الامعا صاحب طحال را که اختلاف الدم داشته باشد مهلک است حدوث سعال مستسقی را
بد است جوشش دهان در آخر استسقا مهلک است ترشح ماء اصفر در اواخر استسقا مهلک است و نسبا است که می میرد صاحب آن در بعضی روز
اجتماع استسقا با اسهال صفراوی بد است و بعضی از آنهاد لایل عروق است انتصاب و بر آمدن رگهای باریک که نزد جبین و پلک چشم ظاهر گردند
میباشد ردی است و بعضی از انهاد لایل مقعده است بروز مقعده در امراض حاده بدون تزحر دلیل ردائت و سقوط قوت است خروج ریاح باصوت
کسی که عادی بدان نباشد و او را حیا آید از ان در امراض حاده بد است و اگر با اراده باشد دلیل کمال بدی است و بعضی از آنهاد لایل آلات
تناسل است تقلص و برگشتن قضیب و انثیین در امراض حاده ردی و دلالت بر موت غریزی و با وجع شدید مینماید لین و نرمی انثیین و تقدم
آن بمرده در مرض حاد بد است احتلام در اول مرض بد است و در آخر آن نیکو است اگر قوت باقی باشد عروض امراض حاده زن حامله را و همچنین کوچک
شدن پستان آن بیکدفعه دلیل سقوط حمل او است اما اگر یکی از دو پستان او کوچک گردد دلالت مینماید بر انکه حمل او توام است و یکی از ان دو
طفل اسقاط می یابد و اگر پستان راست کوچک گردد پسر اسقاط خواهد یافت و اگر پستان چپ کوچک گردد دختر انعقاد خون در پستان زن
دلالت بران مینماید که حال او آیل بجنون میگردد حدوث قروح و ثلل در گرده و مثانه پیران دلیل بر عسر برء آنها است و بعضی از آنهاد لایل اطراف است
برودت اطراف در امراض حاده و دلالت بر ورم احشا و یا انطفاء حرارت غریزی مینماید غشی دلالت قوی است بر عطب و سوء حال مریض خصوصا اگر
اول مرض و یا بحیثیتی که بدن گرم نگردد بعد از ان کبودت اطراف و ناخنها دلیل هلاکت و سبزی و بنفشی و سیاهی آنها بدتر و چون منضم گردد با آنها
دلایل جیده یعنی بنیت که سالم ماند مریض و اطراف او بریده و سقوط اطراف با برودت باطن دلیل قرب موت است عرق اطراف و زردی تیره مایل به بنفشی

آنها و فحه علامت ردی است و اگر با آنها غشی باشد دلیل قرب موت است خصوصا با اسهال و کزاز بایدیان قتال اند تشنج عارض از ضرب
ضربتی قتال است تشنج و غشی عارض بعد طمث علامت ردی است و بعضی از آنها دلایل کلام و صوت است هذیان در امراض حاده خصوصا با وقاحت و سکوت
بد است صوت ضعیف دلالت بر ضعف قوت کند سکوت طویل و تنفر از کلام و یا کسی که تکلم نماید و ناخوشی از مردم و رو به دیوار کرده نشستن دلالت
بر وسواس و یا استرخاء عضل لسان و حنجره و یا بر تشنج آن و یا ذهاب تخیلی که مبدأ تکلم بکلام است مینماید کثرت کلام شخصی که عادت او سکوت باشد
و همچنین سکوت کسی که عادت او تکلم بسیار باشد علامت ابتدای اختلاط عقل است سرعت کلام دلالت بر حرارت و آفت در دماغ مینماید کثرت
ذکر مردگان و موت و بسیاری خوف از آن علامت ردی است و بعضی از آنها دلایل شهوت است بطلان شهوت طعام در مرض حاد دلیل اجتماع اخلاط
ردیه است در معده و عروق و در مرض مزمن دلیل انحلال قوه نفسانی است و موت قوه طبیعی امتناع و باز داشتن خود از طعام در اختلاف دم مزمن
ردی است و بعضی از آنها دلایل حرکات است قلق و اختلاط دلالت بر ارتقاء بخار ردی بسوی دماغ مینماید رعشه اگر از بحران نباشد دلیل است
بر استرخاء اعصاب مینماید تورث جستن مریض و چسپیدن به هر چیز و هر شخص که نزد او باشد دلالت بر اختلاط و بخار محترقی که بسوی دماغ او ارتقا
یافته باشد مینماید فحه و مریض هر ساعت دلالت بر ورم در اعضاء تنفس مینماید بجهت آنکه اضطجاع دلالت بر ضیق نفس مینماید تثاوب و تمطی با ثقل و
برودت ردی اند دلالت بر غلبه خلط بخاری و عجز قوت مینماید اگر بعد از آن عرق و خفت و راحت یابند محمود است و الا مذموم و بعضی از آنها
دلایل ورم است اورام مغابن که بعد از آن حمی حاده عارض گردد بد است و اگر بعد از حمی بهم رسد چندان ردائت ندارند ورم بیخ گوش بد است
و همچنین ورم بیخ گوش که نضج نیابد بد است و همچنین چون نضج یابد و سایر اخلاط غیر نضیجه نیز هر ورم که ظاهر گردد و پس فرو رود بد است چون باز
عود نماید و ظاهر گردد بدی ندارد و تهیج اطراف و قدمین پیش از چهاردهم ردی و قتال است و همچنین ورم لهاة و ورم حاد حار عظیم با اسهال در
حمی حاد قوی بد است سیاه گشتن قرحه کهنه و سبز گشتن آن در امراض حاده ردی و قتال است بثور حار در سینه در امراض حاده ردی است دلالت
بر غلظت ماده مینماید و خوف آنست که قوت وفا بنضج آن ننماید بثور فم و جوشش آن در اواخر استسقا مهلک است بثور و جوشش قروح و بحین
سوی اطراف آن ردی و دلالت بر خبث ماده مینماید ظهور ورم با خراجات عظیمه خبیثه بسیار ردی است و بعضی از آنها دلایل عرق است کثرت
عرق در عضوی خاص دلیل آنست که ماده مرض در آن عضو است و اگر عرق ننماید عضوی دلیل عدم ماده در آن و یا تکاثف مسام آنست عرق
بسیار در خواب دلالت مینماید بر آنکه صاحب آن غذای بسیاری تناول نموده یا آنکه بدن او محتاج باستفراغ است اگر طعام بسیار تناول
ننموده و یا آنکه قوای او ضعیف و رطوبت در بدن او بسیار است عرق در اول مرض دلالت بر کثرت ماده و مجاهده طبیعت و عجز از هضم مینماید
قشعریره بعد از عرق دلالت بر شدت مرض و قوت آن و انتشار خلط ردی در بدن مینماید عرق سرد و عرق حار و نیز هر دو ردی اند خصوصا در
سرد کردن و عرق سرد که شامل کل بدن نباشد بد است هیجان کزاز بعد از عرق بد است عرق سرد با زردی و یا سبزی با نبض ضعیف مهلک
است کثرت عرق بحدی که جاری باشد همیشه و گرم باشد و یا سرد بد است و گرم آن دلالت بر آن مینماید که مرض سبکتر و ضعیف تر است

و با وجود آنکه مرض شدید تر و عظیم تر است عرق وقتی که در ابتدا بسیار باشد و منقطع گردد دلالت بر حاجت ماده و ضعف عروق مینماید و اگر
منقطع نگردد بحران حمی و مرض نخست نیابد دلالت بر کثرت ماده مینماید و ضعف جمیع قوی خصوصا ماسکه بر طول مرض و بر آنکه صاحب آن تحمل
فصد و اسهال نیست چون پیشانی عرق سرد نماید و یا اخمصها سرد گردد و زبان ورم نماید و ظاهر گردد بر ران و یا بر بدن الوانهای غریب دلالت
بر قرب موت مینماید و بعضی از آنها دلایل یرقانست حدوث یرقان قبل از سابع بد است اگر عقب آن اسهال عارض گردد دلیل آنست که چندان
رداءت ندارد و یرقان عارض بعد اسهال نیز چندان خوب نیست مگر آنکه بعد از آن عرق نماید و یا مقارن آن علامات جیده دیگر باشد و چون
بعد از یرقان اختلاف مراری بعمل آید که چون بر زمین بریزد زمین بجوش آید و چیزی مانند کف سوخته بر سر او باشد خوفناک است مگر آنکه تدارک
آن با اسهال نافع و یا عرق نشاید شود حدوث یرقان در مرض حادی که صورت و پای مریض بعد آن متهیج باشد مهلک قتالست و بسیار است که
بچهار روز هم و یا بیش از آن نمیرسد صلابت کبد با یرقان بد است و بعضی از آنها دلایل رعافست رعاف بسیار مفرط که بعد از آن خفت و راحت
نیاید بد است رعاف قلیلی که قطره قطره آید و سیاه باشد بد است رعاف سیاه از منخری که برابرش علیل است و رعافی که از منخر مخالف است
جید نیست سیلان مرار اصفر و اخضر از دماغ ردی است و بعضی از آنها دلایل بول است بول سیاه رقیق با اسهال مزمن است اقتباس بول در
حمیات حاده با صداع و کثرت عرق و وقوع آن بر حدوث کزاز است تقطیر البول در حمیات ساکنه دلالت بر حدوث رعاف مینماید بول رقیق القوام
با دوام عطش و غلیظ و کدری که در آن چیزی دیده نشود و صفا نیابد و رقیق ابیض در سرسام و امراض حاده و اسود در امراض حاده و رقیق بر دوام
در امراض حاده و غلیظ کدری که رسوب نکرده و در آن چیزی تمام اشیاء ردی است و چون بول رقیق گردد در امراض حاده پس غلیظ و کدر با سیاهی دلالت
بر تشنج و موت قریب مینماید و دوام بول احمر رقیق با علامات جیده دلالت بر سرعت بحران و با اضداد آنها بر سرعت هلاک مینماید بول احمر که رنگ
آن برنگ آب گوشت باشد با بدبوئی قاتل است بول منتن خواه سیاه باشد و یا مائی بد است و بدتر از آن بولهای مردان و زنان که سیاه
رنگ و اطفال که رقیق مائی باشد شخصی را که تقطیر البول و قولنج معروف با یلاوس بهم رسد در هفت روز میمیرد مگر آنکه تب بهم رساند و بول بسیار
کند هرگاه که دلایل ردیه باشد و مریض را رابع بول زیتی نماید در هشتم خواهد مرد و بول صاحب لون مشتعل ابیض ردی است خصوصا با تبی که با ورم
دماغ باشد بول منثور شبیه بول دواب دلالت بر صداع حاضر و یا صداعی که بهم رسد مینماید شخصی که در بول او با وجود غلظت پارچهای گوشت کوچک
و یا مانند پارهای مو باشد دلالت بر قرحه گرده مینماید و از آنجا می آید شخصی که خون و بول ناگاه بدون سبب متقدم دلالت بر انصداع و انشقاق رگی از
گرده او مینماید هر که بول او غلیظ تلزج مینماید و او را تقطیر البول باشد حصی در اسفل بطن و عانه او بهم میرسد دلایل مثانه او و بعضی از آنها دلایل رسوب
است رسوب احمر متعلق مایل بسوی فوق در مرض حاد دلیل اختلاط عقل و دوام آن دلیل عطب و سوء حال است رسوب مختلف القوام و رنگ و هم
رسوب بد نضج در بول زیتی رسوب سیاه کل اینها دلیل بسیار ردی اند وقتی که باشد رسوب بعد از بول سیاه علامت جید است رسوب اسود خواه
بالفعل مرسب باشد و یا معلق آن دلالت بر قوت مرض و عظم و تجبر آن طبیعت را مینماید وقتی که مانند دهن مختلط باشد دلالت بر هلاک مینماید و چون

بطول انجامد مدت مرض و بول بهمان صفت باشد و ظاهر گردد علامات جیده و سلامت این دلالت مینماید بر بحرانی که بزودی حادث میگردد و بر
مادهٔ شر و سیف هرگاه اضطراب گردد و در بول آن چیزی شبیه برسل دلیل آنست که او را حصات مثانه بهم خواهد رسید و بعضی از اطبا الاول براز
است براز مائی رقیق بسیار در روحات اراده و جد اند وقتی که براز اندک املس لزج سفید باشد و یا اشقر ردی است وقتی که براز صفراوی صرف
باشد و شهوت طعام از مریض زائل گردد و ردی است چه کسی اسهال کند و گشته باشد طعام از او منقطع گردد و سبب جمع خراش میان طفاو دلیل
رداءت حالت خروج براز اندک خصوصا که بالنزع باشد و با آن علامات ردیه بسیار بد است براز صرف چون عقب آن اختلاط الدم بهم رسد
بد است براز اسود که خود بخود آید با حمی و یا بدون حمی از بدترین علامات است چون بد براز مانند قشور بنج باشد مهلک است مریض کند و سنطاریا
داشته باشد عقب کوشت چیزی شبیه جگر سینه ظاهر گردد و با آن عطش بسیار او را بهم رسد بد است و زیرا اول مریض خواهد مرد و تا هجرا

نمی نماید و نجات

نمی یابد وقتی که باشد بالکس که از روح و فواق بود و ال... دلیل موت است چون ظاهر گردد در زرق الامعا از اضلاع و از سفید شبیه نجود و ادرار
بول بهم رسد همان ساعت خواهد مرد چون حادث گردد تشنج یا فواق بعد استفراغ مفرط علامت ردی است چون براز سنتی چیزی شبیه بقیم ظاهر
گردد مهلک است براز اسود در جهر بستن و در سیم در امراض حاده علامت است و صفراوی در مبادی مرض بسیار بد است و همچنین براز مطوس و تشنج
و براز سیاه بعد طول مرض و اختلاف کثیر مهلک است اختلاف الدم وقتی که باشد ابتدا آن مره اسود علامت موت است همچنین هرگاه اختلاف
الدم بهم رسد و برآید چیزی شبیه پاره پاره گوشت و هرگاه آخر کار باشد مرض حاد یا مرض مزمن او را پس اخراج باید از آن مره سودا یا خون بسیار بیا
آن شخص در فردای آن خواهد مرد و اگر اسهالات زنی را که استسقا نمود مباشد عارض گردد فردای آن خواهد مرد و اسراف خلفه در مرض حاد بد است
و اگر فواق عارض گردد کشنده است خلفه سودا و یه که بوی ترش از آن آید بحدی که چون بر زمین ریزد بجوش آید مهلک است چون بعد اختلاف
الدم تب بهم رسد بد است هر خلفه که بعد مرض نفث مانند ذات الجنب و ذات الریه بهم رسد دلیل موت قریب است چون صاحب سل اختلاف بهم
دلیل بر موت است چون کسی را اختلاف بهم رسد و زبدی باشد آنچه اخراج یابد دلالت بر آن مینماید که سبب اختلاف او چربی است از او متحدر میگردد
و فرود می آید چون زن حامله را زحیر شدید بهم رسد اسقاط مینماید چون از سیلان دم از فوق و یا از تحت اختلاف بهم رسد دلیل ردی است
هر مرضی که اخراج یابد در ابتدای آن مره سودا از اسفل و یا از فوق علامت موت است چون جاری گردد از بدن خون بسیاری و بعد از آن فواق
و یا تشنج بهم رسد دلیل سوء حال است و بعضی از اطباء الاول نبض است نبض و نبات اطبا را نابت صلب بسیار بد است بعد از آن ناقص الرجوع بعد از آن
موجی بعد از آن دودی بعد از آن نملی بعد از آن منشاری بعد از آن موجی شدید النموج و بعد از آن مرتعش و بعد از آن مطرقی و بعد از آن غزالی
شدید التفاوت در امراض حاده بعد از آن مختلفی که در آن انقطاع بسیار و حرکات ضعیفه باشد تا بعضی اطباء الاول ردیه اند چون متواتر گردد
نبض از دست چپ متفاوت گردد از دست راست بد است و باید دانست که بسیار از مردم را نبض چپ ایشان مختلف در الوزن
میباشد بدون مرضی پس باید که طبیب از این غافل نگردد و بعضی از آن اطبا الاول نفث است آمدن نفث مانند قی مهلک بسیار است نفث اکثر

واصفر و کاه صفرت که مخالط نباشد بچیزی و نفث رقیق که جدا گردد از سرفه بسیار و سبز کف آلود همگی بد است و اسود بدتر از کل آنها
هر نفثی که زایل نگردد با آن وجع سینه بد است خصوصا که سیاه باشد نفث کم که بدشواری جدا گردد در سل قتالست دلالت بر ضعف قوت و
نجابت معده مینماید عدم نفث یا نفث الانتصاب دلالت بر ورم عظیم در آلات تنفس مینماید نفث صعبا رطوبت صفراوی سیده دلالت قریبه
دلیل سوء حالست انقطاع نفث مسلول یا خروج آن اندک اندک دلیل قرب موتست نفث النضیج در اوایل مرض قاتل است هر نفثی که باشد
بیشتر و یا دفع او بسهولت رود انفع آن کمتر و مدت آن اطول است و بعضی از انها در لا ایلاقی است قی سبز کراثی خصوصا بد بو و یا برنگ برگ
چغندر و یا سرخ و یا کمد و یا زنگاری و یا سیاه تمامی اینها بد اند هر قی که مخالف معتاد باشد و بجوشش آید آن زمین و مختلف الالوان باشد
و مائی و اصفر خالص مختلط به بلغم تمامی اینها بد است و همچنین هر قی که بعد از آن سکون و راحت بهم نرسد ردی است و بعضی از انها در لا ایلاقی بود یا از
اجناس مختلفه است بطلان عطش در مرض حاد مهلک است ثقل بدن و استهاد یا بار در بستر خاصه آنها در سوم سقوط قوت یا بقای حرارت و عدم
حمی مهلک است وقتی که علیل پاهای خود را بکشد تا بسینه خود رساند پس پهن کند آنها را دلیل ردی و مهلک است سکون اعراض مرض حاد و یا سکون
وجع و غیر آن بدون سببی ظاهر دلیل دست برداشتن طبیعت از مقاومت با مرض است و قرب موت فواق باقی و اختلاط در قولنج دلیل سوء حال و
ترکیب دو مرض متضاد و یا اعراض متضاده علامات نیکو نیست تمرط و تحیین هم در سل دلیل عطب و سوء حالست حدوث سکته در حالت سکر قتال است
هر مرضی مخالف مزاج مریض و سن و سحنه او و وقت عام بد است و همچنین هر مرضی که تدبیر را مدد آن فایده و سودی نباشد هرگاه وجع نباید در رشتی وجعی
که بد در رسد و احساس بوجع ننماید در اکثر حالات خود عقل او مختلط است بهتر در هر مرض آنست که اطراف گرم باشد و هرگاه رقیق و لاغر باشد
بد است اگر با آن اسهال باشد بسیار بد است هر که بدن او غلیظ بسیار بالطبع باشد موت سریعتر و دور تر بسوی آنست از شخصی لاغر نحیف البدن
والله اعلم بحقائق الامور فصل پنجم از خاتمه در بیان نکس مرض بدانکه نکس بضم نون و سکون کاف و سین مهمله باصطلاح رجوع و عود مرض است
قبل از رجوع تام بسوی صحت اصلی طبیعی و این بدتر از مرض است بجهة آنکه مریض درین بسبب ضعف قوت بمقاسات مرض قبل متحمل تدابیر نموده
بوده و مجال تدابیر طبیب تنگ میگردد و متحیر میشود و هر چند نکس سریعتر باشد امر صعب تر خواهد بود و هر چند بعد از حسن تدبیر و مراعات قوانین معالجه
باشد صعب و ردی تر هر مرضی که بحران آن قبل از نضج ماده اتفاق افتد کم است که خالی از نکس باشد و علامات که دال بر نکس میشوند اول
قلت قوت و عدم خفت بعد از بحران دویم فقدان شهوت طعام سیوم ثقل و کسالت چهارم عدم هضم طعام پنجم تورم حوالی کسبه طحال و تهیج
وجه و زیر چشم ششم بیخوابی و شوریدن هفتم عطش مفرط هشتم عدم ظهور آثار تغذیه و تنمیه در بدن نهم اگر واقع شود بحران و خروج ماننده آن
و متوجه بسوی باطن گردد و بروز ظاهر ننماید دهم آنکه اعراض مرض بنا قوی تر و شدید تر باشد یازدهم آنکه نبض هنوز سریع و متواتر باشد دوازدهم آنکه
بول رنگین و یا حمرت و یا صفرتی که بود در مدت مرض باقی باشد سیزدهم آنکه در سر ثقل و یا اندک درد و صداعی باشد بدانکه اکثر امراض که واقع شود
در اکثر ابدان نکس آنها مانند حمیات و اورام خصوصا آنکه بعد انقضای آنها حرارت و حدت و حرقت در حشا باقی باشد و صرعه و سهر و شقیقه و

و بیضه و خون و درد کبد و طحال و کلیه و امراضی که متولد از نوازل اند مانند ذات الجنب و ضیق النفس و اشباه آنها و از چیزهائی که مضر بصاحبان نقرس اند
هوای غیر نظیف و استعمال مسکنات و مضعفات معده و ادخال طعام بر طعام و امتلاء و جماع و تعب و اعراض مفرطه نفسانیه و یا بدنیه است
علاج آن مجملاً تقویت قوت و تعدیل ماده و علت و تقلیل غذا و شراب و تدبیر و علاج خفیف و سکون و تفریح و ریاضت معتدله و نقل به هوای بلدی
بلدی دیگر که اسلم از آن باشد و الله الشفیع **فصل ششم** از خاتمه در بیان اسباب موت در امراض حاده و علت آنها و موت فجأه بدون مرضی
ظاهر بدانکه سبب موت در مرض یا فساد مزاج قلب است یا ضعف روح حیوانی و انطفاء آنست یا تحلیل قوت بدن و تحلیل روح و آنچه بسبب فساد مزاج
قلب است چهار است یکی الم صعب که بقلب برسد زیرا که قلب متحمل آن نیست دوم حدوث کیفیت مفرطه از کیفیات ثمانیه مر او را سیم عروض کیفیت
سمیه مر او را چهارم منسد گشتن مجرای تنفس چنانچه در اکثر امراض راس و صدر میباشد و از اینجهت منع مینماید صاحب برسام را از آنکه بر پشت
بخوابد و نمیگذارند که حلق او خشک گردد و اکثر مسرسمین از اینجهت هلاک میگردند و اسباب ضعف قوت بسبب تحلیلات و غیر آن معلوم است و
مذکور گشت و اکثر آنست که نزد تزاید مرض بحران هلاک میگردد و در انتها بسبب انهزام و گریز طبیعت از مرض و غلبه مرض بحران بود در انحطاط
کمیاب شده بکرد بدری و آن نیز اکثر بسبب اسهال واقع میشود و بالجمله در هر مرض مهلک هنگام موت آن وقتی است که صعب تر و شدید تر از اوقات
و حالات باشد خواه شب خواه روز اتفاق افتد و خواه در وقت ابتداء نوبه باشد چنانچه در حمیات بلغمیه میباشد و یا بعد تزاید چنانچه در حمیات دیگر
و اما سبب موت فجأه خروج روح حیوانی بالتمام است از قلب بواسطه عوارض نفسانیه یا کیفیت سمیه یا احراق و ریختن و اخراج خون بسیار یکدفعه
از افواه قلب و شرایین یا احتقان روح در آن بسبب خفقان بسیار و غم و اندوه مفرط و یا رسیدن بخاری سمی بسوی قلب یا بغیر اینها و الله اعلم بحقائق
الامور **فصل هفتم** از خاتمه در بیان ابتدای ظهور صناعت طب بدانکه منتهای اقوال در آن آنست که حقیقت جمیع علوم حقیقیه و غیر حقیقیه
و صناعیه و علمیه و عملیه ابتداء از حضرت آدم ابو البشر علی نبینا و آله و علیه السلام بحکم آیه کریمه و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه نازل
و القا شده و بعد از آن بحسب اختلاف ازمان و احوال مردم و احتیاج ایشان هر یک از علوم در ازمنه مختلفه از انبیا و اوصیاء ایشان علیهم
السلام ظاهر و صادر گشته بوحی و الهام ربانی و رویای صادقه و حکما را در قدم صناعت طب و حدوث آن اختلافست بجهة آنکه جمعی که قایل
بقدم اجسام و انواع اند صناعت طب را نیز قدیم میدانند بجهة احتیاج بنی نوع انسان بدان و کسانی که قایل بحدوث اجسام و انواع اند صناعت
طب را نیز حادث میدانند و از این گروه بعضی حدوث آنرا با حدوث نوع انسان معا میدانند و بعضی که جمهور حکما اند حدوث طب را بعد از حدوث انسان
میدانند و از ایشان جماعتی را اعتقاد آنست که حدوث آن بطریق وحی و الهام و رویای صادقه از جانب خالق علام عز و جل که فیاض علی الاطلاق
و ملهم جمیع علوم و صناعات است و بقراط و جالینوس و جمیع اصحاب قیاس و اسپانیا از حکمای یونان بر این اند و ایشانرا الهامیه نامند و فرقه
بر آنند که صناعت طب مانند سایر صناعات از جمله مستنبطات عقول بشریه است و ایشانرا استنباطیه نامند و ایشان بملاحظه تجربه و ادراک
جیل اند مانند [illegible] ایشانند [illegible] استنباطیه [illegible] اول مواضع استنباط [illegible]

و حرف

بچند فرقه شده اند بجهة آنکه اهل هر ناحیه از نواحی ربع مسکون که در آنجا این صناعت شیوعی دارد اعتقاد دارند که این صناعت اولاً
از آنجا ظاهر شده و بعد از آن در نواحی دیگر شایع گشته مانند آنکه اهل مصر بر آنند که صنعت طب اولاً در مصر استنباط یافته و دلیل ایشان
بر صحت دعوی خود آنست که میگویند در قدیم الایام که هنوز صنعت طب ظاهر نبود زنی را در سن جوانی در مصر حالتی بهم رسید که دائم مغموم
محزون میبود و هیچ چیز از وجوه سرور و خوشحالی پیرامن خاطر او نمیگذشت هر چند مادر و پدر او اموری که موجب طرب و خوشحالی بود
جهة او مهیا میساختند فایده بر آن مترتب نمیگردید و بتدریج بضعف معده و امتلاء صدر از اخلاط ردیه و احتباس حیض نیز مبتلا گشت و حال
او بجائی رسید که مردم از حیات او ناامید گشتند و درین حال اتفاقاً وفق طبیعت او میلی بر آن که به نخجیل شامی اشتهار دارد میل بسیار نمود
و از روی میل و خواهش چند مرتبه قدری صالح تناول نمود و روز بروز امراض نفسانیه و بدنیه او رو بتخفیف آورد و بعد از چند روز بالکل
زایل گردید و از آن مرض نجات یافت چون این قصه در مصر شیوع یافت مردم در مقام تجربه بر آمدند و هر کس که یکی از صاحبان آن امراض
مبتلا میگشت با و بر آن میدادند نفع می یافت بعد از آن مردم شروع در تجربه ادویه نمودند و بمرور ایام صناعت طب را مدون و مکمل ساختند
و فرقه بر آنند که اول این صنعت در بلده بولوس از بلاد یونان ظاهر شده و اصل استخراج آن چنان بود که دایه از جهة حرم ملک آن زمان که مبتلا
بمرض حیض بود دوا و چیزی بهم ترتیب داده او را از مرض حیض که مدتی از آن شکایت داشت خلاص گردانید و جمعی بر آنند که اول ظهور این صنعت
در سه جزیره از جزایر بلاد یونان که جزیره رودس و قیودس و قوکه که مسکن و مولد بقراط بود و این سه جزیره در وسط اقلیم رابع واقع
اند بوده و آل اسقلیبوس بموجب وصیت او درین جزایر ثلثه می بوده اند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که طب بر اسقلیبوس نازل شده
و او مخترع این صناعات جلیل القدر است و بعضی بر آنند که مستخرج آن کلدانیانند و بعضی سحره یمن و جمعی سحره بابل نسبت داده اند و بعضی
باهل فارس و گروهی باهل هند منسوب میدارند و برخی مبدأ آنرا اهل افریطش و جمعی سکان طور سینا را مبدأ ظهور آن میدانند و بالجمله این
امور از جمله اقناعیات و خطابیات است موجب یقین نمیشود و بعد آنکه قائلین بوحی و الهام تشنیع نموده اند فرقه استنباطیه را بدلائل چند که
خلاصه آنها این است که آدمی را ممکن نیست که بی وساطت وحی آسمانی و الهام ربانی استنباط این صناعت جلیل القدر عظیم المنفعت نماید
که یکی از جمله آن معرفت عقاقیر و حشائش و معادن و خواص هر یکی و مقدار قوت هر دوائی و مناسبت آن بهر مزاجی و مقداری معین و غیر آنها
است بتفصیلی که در کتب طبیه مذکور است متعذر و بشر نیست و توضیحاتی که استنباطیه از برای معقول ساختن معتقد خود ایراد نموده اند
الهامیه جمیع آنها را بنا بر عموم مفهوم الهام که عبارت از القاء معنی در قلب است نه بطریق اکتساب خواه خیر باشد و خواه شر
بحکم آیه کریمه فالهمها فجورها و تقویها و یا مخصص بخیر چنانچه جمهور بر آنند رویا و صادقه و میل طبیعت اتفاقات حسنه را از جمله الهام
دانسته اند و چون دانسته شد اکنون مجملی از تصورات استنباطیه که در بیان ابتدا ظهور این صناعت آورده اند بعضی از رویاها دفعه
که در بیان معالجه امراض صعبه که از بدایع و غرایب توانند بود و همچنین آنچه بطریق اتفاقات حسنه وقوع یافته ذکر می یابد تا بعد از اطلاع بر آنها

استنباطیه

معلوم گردد که مبدا این صناعات جلیلة القدر غیر از الهام حقانی چیزی دیگر نمیتواند بود و از جمله تصویرات استنباطیه مبدا شدن صنعت
است که یکی از امور کلیه این صناعت است که میگویند میتواند بود که کسی تب کرده و بدنش سنگین و رنگ چشم و سایر بدن او سرخ گشته
تمامی علامات امتلاء خون بر او ظاهر شده و آن شخص در آن حالت حیران و سرگردان مانده که آیا رفع این اعراض مهلکه بچه حیله تواند نمود که بی
اختیار او را رعافی بهم رسید و خون بسیاری از آن جاری گشته و آن حالات بالکلیه زایل گردید و یا آنکه بعد از ظهور علامات مذکوره
اتفاقا بر دست او زخمی رسید و از جراحت او خون بسیاری رفت و بالکلیه از آن مرض نجات یافته علی ای حال بر آن شخص و حکما ظاهر شده
که این امراض از غلبه خون بوده و علاج آن منحصر در اخراج آن پس بعد از آن از مشاهده این حال هرگاه آن حالت عارض میگردید باخراج خون اقدام
مینمودند تا آنکه بتلاحق افکار رفته رفته این صناعت مکمل و مدون گشته نقل است که شخصی را ورم عظیم در گلو بر روی شاهرگ بهم رسید
و حیران بود و از شدت وجع آن که چه تدبیر نماید و بر پشت خوابیده بود که ناگاه پارچه خشتی از سقف خانه جدا گشته بر آن افتاده و آن را شکافت
و چرک بسیاری بر آمد و از آن نجات یافته در باب قی و اسهال شخصی طعام بسیار خورده و امتلا او را بهم رسیده و از شدت اعراض آن که غثیان
و کرب و اضطراب و قلق و تهوع و مغص و قراقر باشد حال او بجائی رسید که بهلاکت خود متیقن گشت که در بین اثنا قوت نموده دفع کرد آن را یکی
از استفراغین که عبارت از قی و یا اسهال باشد و یا هر دو چنانچه در اکثر هیضه واقع میشود و مواد بسیاری مندفع گردیده و آن شخص از آن مرض
مهلک نجات یافته و یا آنکه آن شخص در آن حالت از شدت اضطراب در سر راه گیاهی و یا میوه که در آنجا حاضر بود در دهان انداخته خاویده فرو
برده و بعد از ساعتی دوا قی و یا اسهال حادث گردید و بواسطه آن بالکلیه از آن اعراض خلاصی یافت پس آن شخص و حکما را که از این واقعه
اطلاع یافتند معرفت چند امر طبی حاصل گردید یکی مرض امتلا دیگری آنکه علاج آن منحصر به قی و یا اسهال است سیوم معرفت دوای
مقیئ و یا مسهل و یا هر دو و همچنین شخصی بعلت اسهال مبتلا گردیده و در باب علاج خود حیران و سرگردان بود و نمیدانست که کدام غذا و دوا
نافع است او را و کدام مضر که اتفاقا طعامی که سماق داشت جهة او آوردند و از آن تناول نموده فایده یافت روز دیگر باز از آن غذا
تناول کرد تخفیف زیاده بهم رسید تا آنکه بعد از چند روز مداومت بر سماقیه بالکلیه از مرض اسهال شفا یافت خود او یا علما دانستند که سماق
قابض است بعد از آن خواستند که تحقیق نمایند که آیا این خاصیت قبض از جهة ترشی است که سماق دارد و یا امری دیگر مرتبه دیگر که او را و یا
دیگری را اسهال بهم رسید مکرر ترشی دیگر با او دادند هیچ فایده نبخشید دانستند که قبض سماق نه از جهت ترشی آنست بلکه از جهة امری است
بعد از آن بتلاحق افکار و مشاهده آثار و کثرت تجارب و قیاسات که دوائی را بدوای دیگر در طعم و یا لون و یا رائحه مناسبتی دارد قیاس کرده
مینمایند و اولا بر حیوانات امتحان نمایند و بعد از آن باشخاص واجب القتل و بعد از آن بدیگران بتکرار از رفتار خواص و منافع و مضار آن
در می یابند و بدین نحو رفته رفته صناعت طب تکمیل و تتمیم یافته و در عیون الانبیا مسطور است اول بار علم بانکه هر دوائی را ضدی هست
از دوائی که مشهور بمقابل بیش است که جدوار باشد حاصل گشته و خاصیت آن و دانستند که با وجود آنکه در پهلوی درخت بیش میروید

[illegible] است
طبیعت او

چنانچه شخصی آن را کند و بر درخت پیش گذارد آن نخل خشک ضایع گردید صح

اودا بر درخت پیش گذارند آن درخت نخل خشک و ضایع میگردد و از استقراء این حکایت برمیآید که هر دوائی را اثری و فعلی است و معطل اثر و فعل
دیگری که آن را ضد آن نامند و بدانکه آنچه در باب اثبات این از حضرت آدم ابو البشر و حضرت ادریس علیهما السلام و هرمس الهرامسه استشهاد آورده
آنست که منقولست از ابن عباس که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که هرگاه سلیمان بن داود علیهما السلام در نماز می‌ایستاد درختی
مقابل او ظاهر میشد و سلیمان بمقتضای رحمت الهی از آن درخت می‌پرسید که نام تو چیست و فایده تو کدام و طریق کاشتن و نگاه داشتن تو
چیست آن درخت بحکم آیه کریمه انطقنا الله الذی انطق کل شیء بسخن در آمده و فایده و ترتیب محافظت خود بتفصیل باز میگفت و بزعم یهود علم
طب از جمله علومی است که بر کلیم الله نازل شده چه اکثر جمیع تفاسیر علم طب در تورات مسطور است و صابیه را اعتقاد آنکه طب از هیاکل ایشان
بوساطت کاهنان و عابدان ایشان که بعضی برؤیای صادقه و بعضی بالهام در یافته اند پیدا شده و هیکل عبارت از خانه ایست که حکما و صابیه جهت
عبادت هر یکی از سبعه سیاره با رعایت مناسبت آن کواکب در لون و وضع و جوهر آلات و ادوات آن خانه را ملحوظ داشته بنا میکردند مثلاً
هیکل شمس برنگ زرد و طلائی و بهیئت و وضع مخصوص شمس و هیکل مشتری و مریخ و غیرها نیز برین قیاس چنانچه بتفصیل در کتب صابیه مسطور است
و طایفه از صابیه را اعتقاد آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضا ظاهر میشد که علم طب را آنجا نوشته بود و بزعم مجوس آنست که علم طب را
زرادشت که از جمله انبیا میدانند ظاهر ساخت زیرا که میگویند کتبی که بر زرادشت نازل شده دوازده هزار پوست گاو میش را مجلد آن کتب
ساخته بودند از آنجمله چهار هزار پوست مجلد کتب طبیه صرف شده و اصناف نبط عراق مانند سورانیین و کلدانیین و کشدانیین را دعوی آنست
که ایشان مبادی علم اند و معتقد ایشان آنست که هرمس الهرامسه میان ایشان بود و از ایشان آن علوم را فرا گرفته بمصر رفت و در آنجا جمیع
صناعات و علومی که فرا گرفته بود شایع گردانید و بهرمان را بنا کرد و از مصر آن علوم بیونانیان انتقال یافت و امیر ابو الوفا بن فاتک در
کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم چنین آورده که علم طب را اسکندر ذو القرنین وقتی که بر مملکت پارس استیلا یافت از پارس بیونان نقل کرد
و فرمود که تا از لغت فرس بلغت یونانی برند و همچنین آنچه در کتب خانه ملوک فارس از کتب نجوم و سایر کتب حکمت یافت بیونان فرستاد و
آنچه از کتب دین مجوسیت و شریعت ایشان یافت همه را بسوخت و این سخن بسیار بعید الوقوع مینماید چه باتفاق عقلا در یونان پیش از زمان اسکندر
حکما و اطبا مانند بقراط و سقراط و اغلیمون و امثال ایشان بسیار بوده اند بلی هرگاه اسکندر کتب حکمای فرس را بیونان برده و بلغت یونانی
ترجمه کرده باشند استبعادی ندارد چه اکثر اهل حرص بود در اطلاع حقایق علوم و در عیون الانباء مذکور است که شیخ ابو سلیمان منطقی میگفت
که من از ابن عدی شنیدم که میگفت علوم حکمی از هند بیونان آمد اما بعد از نقل این کلام شیخ ابو سلیمان نوشته که من میدانم ابن عدی این را
نقل از کجا رسیده و علمای اسرائیلیه بر آنند که مستخرج علم طب لاوقا بن لامخ بن متوشالح است الله اعلم بحقایق الامور و آنچه از طب برؤیای صادقه
ظهور یافته از آنجمله آنست که جالینوس در کتاب فصد عروق نقل میکند که اول باعث من بر فصد عرق ضارب که میان سبابه و ابهام دست است
آن بود که من در ایام جوانی مدتی مدید در مواضع اتصال کبد بحجاب احساس بالم شدیدی میکردم و هر چند بمعالجه آن پرداختم فایده بر آن

مترتب نمیشد تا آنکه شبی در خواب دیدم که شخصی جمیل میگفت که ای جالینوس عرق ضارب را فصد کن آنگاه از زبان بگذار که خون خود
بایستد تا ازین درد شفا یابی علی الصباح من بموجب گفته آن شخص عمل نمودم و آن عرق را فصد کردم و چندان گذاشتم که خون خود بازایستاد
بعد از آن آن الم بالکلیه از من زایل شد و هرگز معاودت نکرد و نیز جالینوس در آن کتاب آورده که در مدینه فرغامس شخصی بود که مدتی درد
پهلوی او بسیار درد میکرد و از هیچ معالجه انتفاع نمی یافت از بسیاری درد صاحب فراش گشت تا آنکه در خواب شخصی با وگفت که فلان
عرق ضارب را که در کف دست واقع است فصد کن تا از درد خلاص شوی علی الصباح آمد و آن عرق را فصد کرد و از آن وجع مسیحی بالکلیه نجات
یافت و هم جالینوس در مقاله رابعه از کتاب حیلة البرء آورده که قریب بآخر روز شخصی را دیدم که زبان او بحدی ورم کرده بود که در دهن او
نمی گنجید و آن شخص هرگز معتاد باخراج خون نشده بود و در آن وقت سن او بشصت سال رسیده بود و بنابراین من از جهة او حب مسهلی که
از صبر و سقمونیا و شحم حنظل بود ساختم و در وقت عشا باو خورانیدم و باو گفتم که امشب بعضی مبردات بر زبان خود بنه تا فردا راه معالجه بر من
روشن شود و از روی بصیرت شروع در معالجه تو کنم و چون در وضع مبردات بر زبان آن شخص از اطبائی که در آنجا حاضر بودند غیر از یک
طبیب هیچ کس با من موافقت نکرد و آن شخص نیز ملاحظه نمود و گفت من عمل نمودم و آن حب را که همه متفق بودند خورد اتفاق در همان شب
بخواب دید که شخصی باو میگوید که علاج تو آنست که عصاره کاهو را در دهان خود نگاه داری پس آن شخص مشورت مرا شنید و باستعمال عصاره
کاهو که از جمله مبردات بود از آن مرض بالکلیه شفا یافت و از جمله رؤیای صادقه در این باب آنست که اریباسوس حکیم در کتاب کبیر خود نقل میکند
که شخصی سنگ مثانه داشت و من او را بهر دوائی که در تفتیت سنگ مثانه نفع داشت معالجه کردم مطلقا اثری ظاهر نشد و آن شخص مشرف
بهلاکت شد در این اثنا در خواب دید که شخصی باو میگوید که اگر خواهی که ازین محنت خلاصی یابی این مرغک کوچک که در دست منست و این را
صفراغون میگویند و در کنارهای آب و بیشه ها میباشد بگیر و بسوزان و خاکستر آن را تناول نمای چون آن مرد از خواب بیدار شد آن مرغ را پیدا
کرده خاکستر آن را تناول نمود بعد از ساعتی سنگ مثانه ریزه ریزه شده مانند خاکستر با بول برآمد و از آن مرض نجات یافت و نیز از قبیل
رؤیای صادقه این است که در طبقات الامم مسطور است که بعضی از سلاطین مغرب را مرضی حادث شد که جمیع اطبای آن دیار از معالجه آن
عاجز شده دست از معالجه او باز داشتند در این اثنا آن پادشاه حضرت رسالت پناه علیه و آله شرایف التحیات والصلوات را در خواب
دید و از آن سرور التماس معالجه خود نمود آنجناب صلعم فرمودند اِدهَن بِلا وکُل لا تبرأ پادشاه از خوشحالی بیدار شد علما و فضلای مغرب
آن دیار را طلبید و معنی عبارتی که از آن سرور شنیده بود استفسار نمود و از جماعت احدی پی بمعنی آن عبارت نبرد و همه متحیر شدند
مگر علی بن ابی طالب قیروانی که از مشاهیر فضلای آن دیار بود و غایت آنکه میانه ایشان برفض متهم بود و لهذا احدی از علمای امامیه اثنی عشریه
شعر گفتن را بجناب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه صلوات الله العلی نسبت میدهند دیوان اشعاری که مشهور بدیوان امیر
المؤمنین ع است بابن علی بن ابی طالب قیروانی نسبت میدهند و میگویند که از اوست مضامین کلمات امیر المؤمنین ع را با بیان نظم درآورده

و بعضی بر آنند که این کلام خود امیر المؤمنین هم است اگرچه صورت شعر دارد اما شعر نیست چه شعر آنست که قصد شاعر آن قافیه و وزن باشد و این
نبات که مطلقا قصد آنها نفرموده بلکه کلام آنحضرت اگر بدین نهج صادر شده چنانچه اکثر آیات قرآنی با وزن بحور عروض موافقت دارد و لیکن داخل
شعر نیست القصه علی بن ابی طالب تفسیر وافی بعد از دریافت عجز جمیع علما و معبرین گفت که مقصود جناب ختمی پناهی ص از این عبارت آنست که
پادشاه باید همین روغن زیتون نماید و زیتون بخورد تا ازین مرض نجات او را حاصل شود و مؤید آنکه مراد از لفظ لا در آن کلام معجز نظام زیتون
است آنست که در آیه کریمه من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة است چون پادشاه بهمین روغن زیتون و خوردن آن چند روز
مداومت نمود از آن مرض بالکلیه شفا یافت و رعایت کلی باو نمود و هم ازین قبیل است آنچه علی بن رضوان میگوید که چندین سال بود که درد سر
عظیمی لازم من شده بود و چند نوبت فصد کردم مطلقا منفعتی نبخشید و از زیادتی الم آن بسیار پریشان حال بودم تا آنکه شبی جالینوس را
بخواب دیدم که مرا بقرائت کتاب حیلة البرء خود اشارت فرمود من در خواب شروع بقرائت آن کتاب کرده بروی میگذرانیدم تا آنکه بآخر
مقاله هفتم رسیدم که در آنجا نوشته که حجامت قمحدوه در بعضی اقسام صداع بسیار نافع است در اینوقت جالینوس بمن گفت چرا معالجه
صداع خود را فراموش کرده هر دو قمحدوه را حجامت کن چون بیدار شدم در ساعت بدان عمل کردم از آن وجع لازم بیکبار خلاص شدم
و نیز از آن قبیل است آنچه عبد الملک بن زهر در کتاب تیسیر که در ادویه مقویه قوه باصره نوشته آورده که نوبتی مرا درد چشم عارض شده کار
بجائی رسید که در هر دو حدقه انتشار و اتساع بهم رسید خاطر من از آن مرض بسیار مشوش و پریشان گشت بنابر آن در صدد معالجه آن
شده آنچه در آن باب نافع بود بکار داشتم اما هیچ فایده ظاهر نشد تا آنکه شبی بخواب دیدم که شخصی از اطبا بمن گفت که شراب ورد را در چشم
بکش تا ازین علت نجات یابی من بدان عمل نمودم از آن مرض خلاص شدم و الی الآن همیشه بدان مداومت دارم و از اتفاقات حسنه
که در باب ظهور این صناعت روی نموده یکی آنست که در دست افیلون بن اسقلیبیوس ورمی پیدا شد که از شدت وجع آن بیقرار گشت
بنابر آن روزی از کدورت آن از خانه بیرون آمده بطریق سیر متوجه کنار رودخانه که حی العالم در آنجا بسیار بود گذشت چون بدانجا
رسید از برای تسکین حرارت موضع متورم دست خود را بر شاخ حی العالم نهاد بمجرد آن اندک خفتی در وجع حاصل شد و چون مدتی گذشت
اثر آن ظاهر گشت پس افیلون فرمود تا حی العالم را آورده بر آن بستند بعد از دو سه روز مطلقا از آن ورم اثری باقی نماند و لهذا بعضی را
اعتقاد آنست که اول دوائی که بایران ظاهر شده حی العالم بوده و از جمله اتفاقات عجیبه پیدا شدن تریاق فاروق است و فادزهر حیوانی
و چوب چینی و مازریون و مومیائی و هر یک از اینها بتفصیل در قرابادین کبیر تالیف الحقیر در افعی و پادزهر و چوب چینی و مازریون و مومیائی

در حرف الالف مع الفاء و الیاء مع الالف و الجیم مع الیاء و المیم مع الالف و المیم مع الواو
مرقوم یافت و لهذا در اینجا ذکر ننمود و باین ختم نمود خاتمه را و الحمد لله اولا و آخرا
و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی رسوله محمد و آله و اهل بیته الطاهرین
سنه ۱۲۶۳